

parau 116

[manuscrit de 570 feuillets]
numérotés 1-105, puis 116-579
et 417 bis

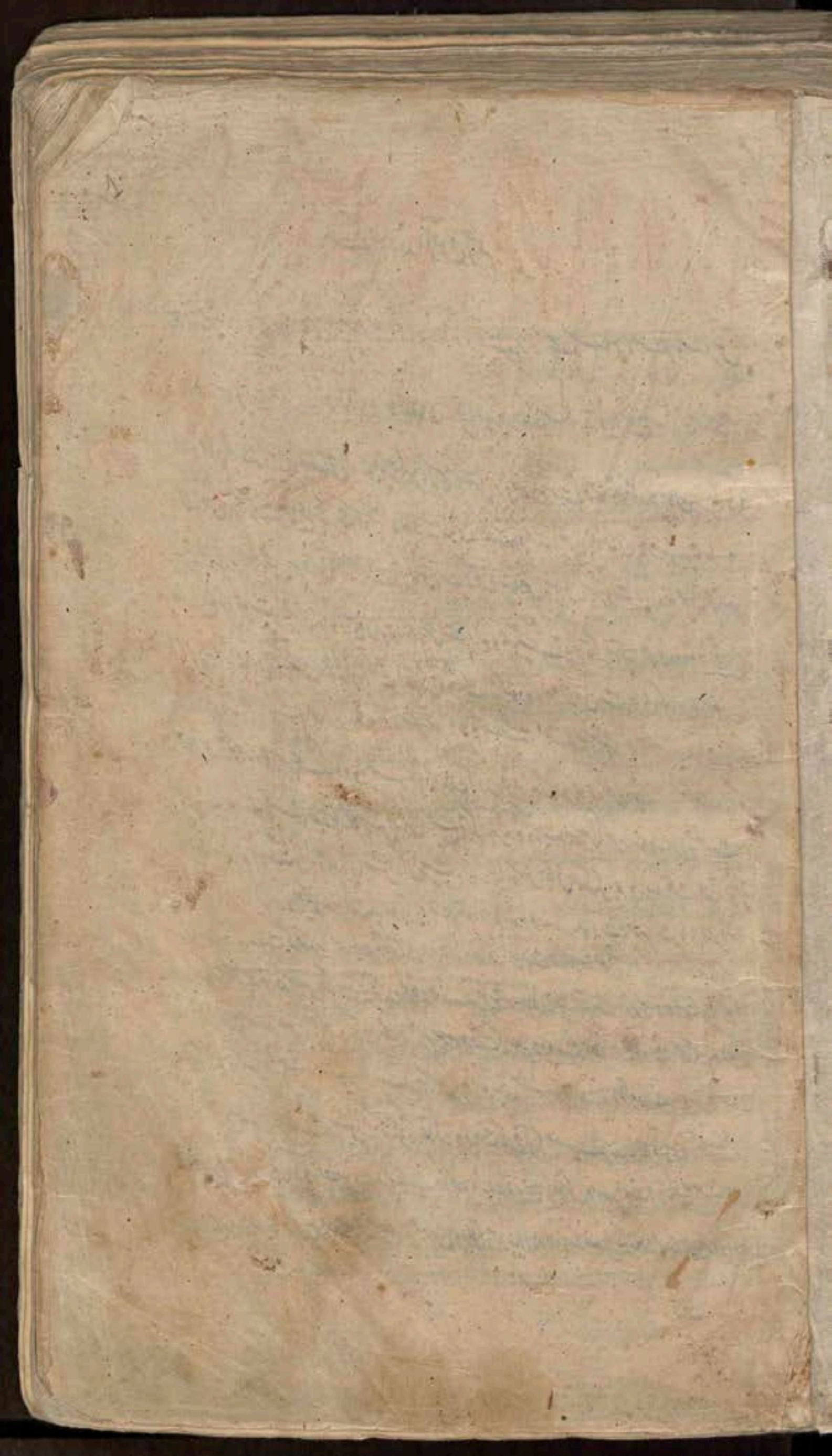
Wassaf?
A. Janki...

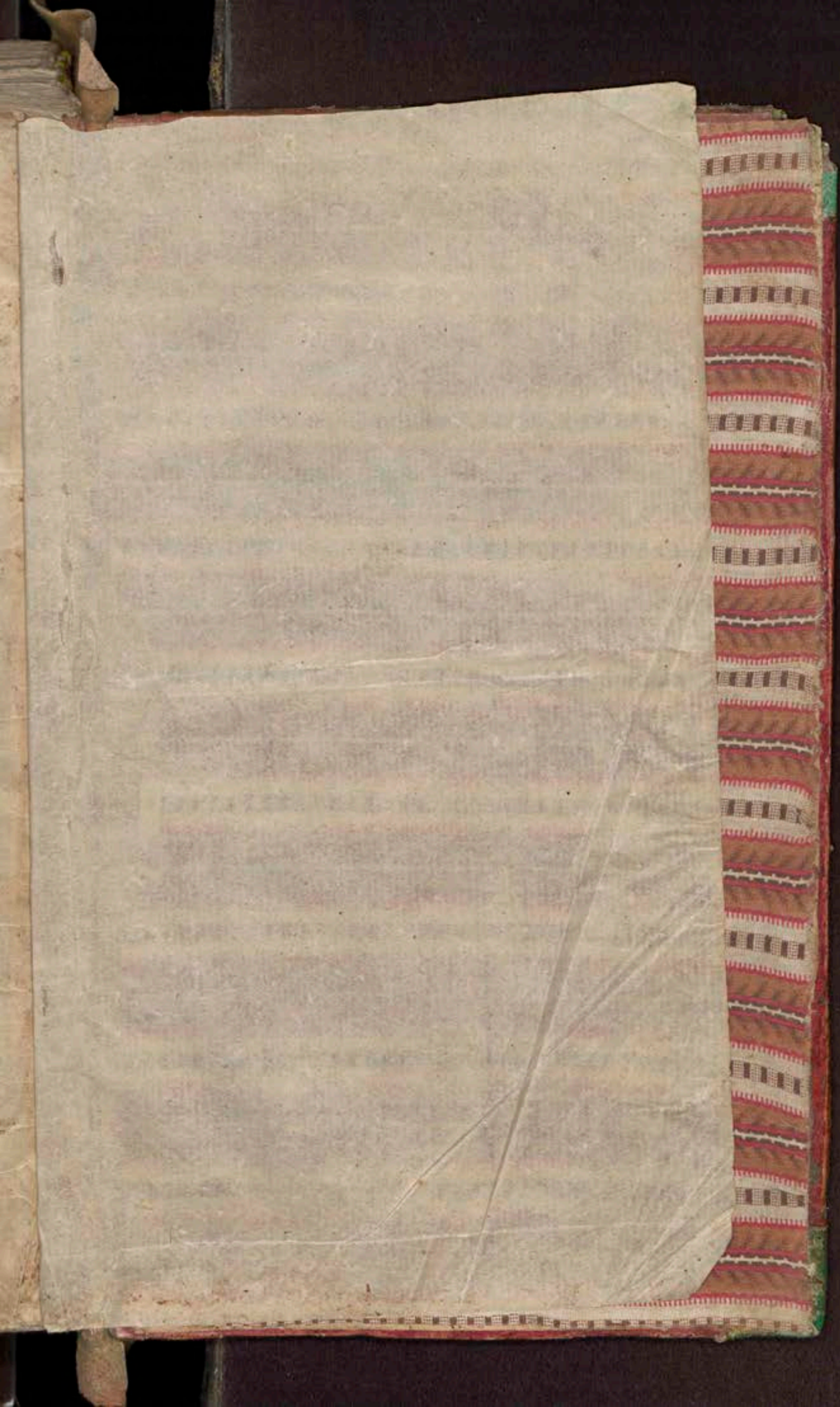
Handwritten musical notation on a torn piece of paper, featuring notes and a staff.

Handwritten text on a small piece of paper, including a circular stamp that reads "1875" and "CHER".

Handwritten text in Arabic script on a piece of paper, possibly a note or a short letter.

121 - Passage de l'Amou à Poudjab -
Hébal
Nichepor
1221 - Gumuch tépe
29 - le kalha -





Fragment of handwritten text in Persian script, possibly containing musical notation or a list of items.



Fragment of handwritten text in Persian script, mostly obscured or torn.

A rectangular piece of aged, light brown paper, possibly a label or a separator page, pasted onto the book cover.

A vertical strip of aged, light brown paper pasted onto the right edge of the book cover.

Fragment of handwritten text in Persian script, containing several lines of text. The text is written in a cursive style and appears to be a note or a short passage.

بسم الله الرحمن الرحيم

افتتاح تاریخ جهان داری و استبدادنا صیبه ظفر و نخت بسیار: حمد و سپاس سکر و ستایش:
حضرت پارتی را تواند بود که بر مقتضای: قل اللهم مالک الملك سابقه ربات مملکتش از سمت تغیر:
وزوال محسوس و مصون است: و عرصه بارگاه اسرار و وصیت است انتفا بخود و موافق: توتی
الک من تشا لفت جلال حدیث آید: و صفت بقای مملکت اوست زمین و آسمان خورشید تا ماه
بدیهه شایسته فضلش همذوی را عظمت کران منار که معاضد جلال و جبروتش را از دعوی مخالف
و مباح ملکی که سلاطین روزگار بر درگاه عزتیش روی عجب سر با خاک مذلت نهاره و خواتین:
کردن قیمت دار بهستان عبثه اودست تضرع و نیاز کشوده و هندی مت بخوی کیوان را چون
پیک زهره نام هفتم ایوان است: کردش سر اداق سلطنت مت ساخته: و خورشید جا و رگه
زرش که تختگاه طارم همسار او: سر پادشاهان کردن فرار بدرگاه او بر زمین نیاز: کبیطه او که
ملکش قدیم است غمت عبثه بارگاه اسرار از آن ریش تر که بدیده و همس پیر این است دروان عظمت
او تواند کسیر استن درگاه جاسس از آن مینسج تر که جاسوس خیال فسر بجوالی ساخت آن تواند
رسید پادشاهان بر در تقسیم اودست بر آورده حکم سوال داد و ضلوات مطهرات و اعدا و
تحمیات مقدسات که صدر صحیفه آن طغری آن الله و ملائکه صیوان علی بنج مویج و مزین باشد نوایس
از سطره از سطره بر توفه سملکوت فیض از قائم عشرش جلال جبروتش در درگاه و ایشا بارگاه
سلطان سلاطین تاج و تحت محرم حرم وقت که علم دوست آدم من دونه تحت لوانی
بر ستمک سماک از خسته دست نیامسا به لعب بر مفارق شمس جهت اقلیم انداخته
کوس سلطنت جهان کیرس بر گنگره غالیه در فغانک فرکر میسرنند: اوازه گنت
بنیا آدم بین المسار و الطین: از نیب خاک نبروه رفیع افلاک رسانیده: باحستان
ملک و تاج ده انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بر آل احباب و اولاد که صد فرشتگان مسند چهار درگاه

بين وسائر العان وأهل بيتنا وسائر ان ميدان السابقين والسابقين وقد نزلوا ان حريقهم اولئك المقبولين
 شعر سلام كبرج المنك فضائله سلام كبرج المنك فاضل جلاله سلام كبرج المنك فاضل جلاله سلام كبرج المنك فاضل جلاله
 سلام كبرج المنك فاضل جلاله سلام كبرج المنك فاضل جلاله سلام كبرج المنك فاضل جلاله سلام كبرج المنك فاضل جلاله
 سعيه ماوي القندج المعلى في حلبة الفضائل والعلی علا الدين صالح الديوان عطا طابك ابن الصانع
 المعنويها الدين محمد بن محمد بن الحسين با طيب الله تعالى بسائهم الزوج روحكم ووالي من عنان الرحمة
 فتوحهم شعر نجوم سماك كل اغاب كوكب بذاكوكب تاوي اليه كوكبه اصابته لم احسانهم
 ورجوههم دجى الليل حتى انظم الجرع عاقبه بحلبيته جلابه عقل وتتجاحت خلق وتجدد رونق
 براعت ونفن ذراصول فضائل وتفرود ذراصول علوم وتقدم في السبب حكم ان استنبهت ويا
 وجودك اذ قات واياك واشتغال باسور ملك ويات ذرسترا وضرا ماشطه كلان سخار وتناج
 خالط غرايب اللارا وكوش وكردر غير سخن با ينظم ينشر عقد اللؤلؤ المنظوم من النظام بدانعه
 ونشر ينظم سلك الخجل اللؤلؤ والشور عند انبسام روايه زبور ميسانت وبراى مستشفيان روا
 علوم بر حيزه مطرفه فاما نجوم افاقت بسوننت هلم جونا خالط غرايب فوس جواير بالافت وتصور
 ايات براعت فوشت ابواب ماثر وعنوان حقيقه مغاخر اعرابى نارجيها انكشاف عوني بلجام حمدان
 نماي معاني ذرسترا ضبط اورد فصول كازوضر المسطور ضربت به التسميم الشجرى ومعان جملون الللا
 اذارت بالفنح شجرى والفاظ كما تجلى غرايب لارها على المنظر الشجرى وانشرح بان يشرها المنك
 والعنصر الشجرى واستعارات كمنورة الفهوه فيها قلب العيش جرجى وذند الفضل وزي وعن الماسر
 التعميرى ومن كل عيش برى كلام يداوي الكليم ويعم على العتة التعمير ويزوي على التعمير
 شعر كتاب لولن الليل برى ينشله لقلت بداعن جحر سيد وكاه هادى بابكار المعاني و
 اعيان القضا مال من كتاب شوارذ الا انهن اولئك ضلوا الا انهم سئلوا مستمرا وقد نزلوا

يقال من يحب ان يسمع
 قصصا يرويها فانما هو
 من غنوه
 الحكيم بالغ الوضوء في حياضه الا ان
 اجمع صل العفو
 شعره
 شعره
 شعره
 شعره
 شعره
 شعره

شعره المراد امراد فيهما
 شعره
 شعره

عالم با توار و معدلات شمار اوست و خلد برین از استه کشت و بیای دولت نمود و شان خاشاک کفر و
 ضلالت نود و فاند سال پیرایسته کناز محوس و معاید انعام و مدارس علوم و مساجد اسلام
 ساخت و اعلام دین هدی تا عنان آسمان بر افراخت طنطنه دین محمدی از دند به کور دولت محمدی
 برید برفت و در جهان پادشاهی مشرکان که مناسبت یکباره نمود غنچه توحید و ایمان بشکفت و دله
 قوی کمال را اول شد قسوة بتاثر اشعه انوار هدایت مستعد جواهر قبول آفرینان للذین استوان
 تخشع قلوبهم لذكر الله کنت مولان در زمان ملک حسین سعید و اعتقاد قدم گذارند و در آن خطه
 کفار از انوار و اشراق صاحب آسرا شدند و قالوا الحمد لله الذي هدانا لهذا ما كنا لنهتدي لولا ان
 هدانا الله بدين مقتدات مجموع حکایت عزوات و اجتهادات محمود سبکین در دین بر روی و داد کسب
 کد بطن مستغلت فاضل بدکان کشمونت بر بار زار استیفا سر اسر خوشنود و در شوق جمالندری و
 کارکاری با حدیث سین و نصارت عیس کرکوی سقار جانداران جهان دین و خانان بجزرت بافتند
 بر بود و بیاد و عبادت در ظاهر و اکتاف بیمن فرائت و حین سیاست او معور و سرور شد عالم آن
 عدلش جهان اباد و محرم شد که نیست **فینه** جز در چشم خویان رخنه خود در عهدشان **تغیر**
 ایوم الحجرت الامان و عدت و ادرك الجدا قضی ما تمناه ایوم ردت علی اللذین ابناک شهنا و ارضی
 الملک و اسلام و الله بالهدام سعادت و اقام هدایت در حکم بدنه در کتب و المقصر فی جنب الله عبدا
 بر فضل الله جعل الله عباه خیر من اولاد سوانح خاطر در نظر این و جوانی فکرت در جوان آمد تا این نو
 عوس بدایع را که بی انصاف عالمیست خالی از بیم حالی از خالی خالی نگذار **و مزارع** و رت ساق و نیکت
 خلق الا وان یکل استیکان قسقل سبکه دامن ناز معی از سر کرشمه رعیت در نیای غنچه و دلال بیکشند
 و در سبب بن علیه بر سالی و احو و اول مل پیشانند بالک **شعر** و ما انال الا قطره من بحابه ولو انجر
 صنفت الف کتاب بذیل تجدید در کرمی سذیل کرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه سواد و محمد

عالم با توار و معدلات شمار اوست

ضلالت نود و فاند سال پیرایسته کناز محوس

کد بطن مستغلت

ایوم الحجرت الامان

عوس بدایع را که بی انصاف عالمیست

صنفت الف کتاب بذیل تجدید در کرمی سذیل کرداند

الاعوام

شجر وأطبت طبخ البحرى وشعره فطبخ البحرى وشعره وبعض حوارث وقابله كبعثان
 انصرام ان دور و زمان مستعد فلان دوران و حريفه من سمنه بدست **شجر** مستبدى لك الايام
 ما كنت جاهلا وياتيك بالانبار من لوز و زود بزر فعه ظهورا وداخته وان مغيران كينيت ان
 بان جسته الى ان يمشا هذا وهو اواخر شعبان تسع وتسعين وسبعمائة والى بقية عمري والى الله
 اقرب امرى ان منقول و مروى و مسموع و مرأى و تفصيل و اجمال بر حسب اقتضا وقت و حال
 قدسك كتاب النظام كبرى ناسله اين مكات و احداثه اين روايت كذا ان تجاليس شهر
 واعوام استيفطاع يبدرد **شجر** فياد من ساعد على بغيته و باع من كمن بعض اسبابها
 فاضل محبات و مقبول مذكر ان مطالعة علم توارى و تسطاع بر مقدمات و مقدمات و مقدمات
 ام سالفه و مؤنهاء و باشر الخلام علوى و آثار حوارث عالم سفلى مستدب عقل و محراب نفس كذا
شجر قسبك قول الناس فيما سلكته لقد كان هذا مرة لفلان و خود حكمت البحر جنان افشاء
 كذا كذا بقاء انسان بالشمع فحالت و العرف نصيرة و الصناعة طهارة و الوقت ضيق و
 التجرب و خطرو القضاء غير بنابر من تسبق اين مقدمات مرف على كذا بكان مجاري احوال
 مقدم و كينيت مال قرون مستعدم **المؤلفه** سماء و حرا و انفعال و حرا و مدا حلو
 و مزا معلوم شود و معنى كذا بالتجار ب تا ديبا و يتقلب لحوال عظمة و ضوح يا بسا
 و حكيم السعيد من اعط بعينه و من لم يعط من لبعه نقاب استنباه و بر داره توان دانست
 كذا درجه درجه مكات باشد و منافع ان جميع و قران اسايده و مسود و فاضل و منصوص
 چكونه شايست اين نيت نيك و اين عزم جزم شد **المؤلفه** كنتم كذا مكر دلي و طبعيست
 چندا كذا و تعلقي و تلموس الغدفت كذا اولم طبع غريزي باشد با و جود بغير تعيين
 خواط و بغيره و فين صماير بتميق و ترشيق موافقات نكره **شجر** قلت لطرف اللذع لما و نى

اعوام ان دور و زمان مستعد فلان دوران و حريفه من سمنه بدست شجر مستبدى لك الايام ما كنت جاهلا وياتيك بالانبار من لوز و زود بزر فعه ظهورا وداخته وان مغيران كينيت ان بان جسته الى ان يمشا هذا وهو اواخر شعبان تسع وتسعين وسبعمائة والى بقية عمري والى الله اقرب امرى ان منقول و مروى و مسموع و مرأى و تفصيل و اجمال بر حسب اقتضا وقت و حال قدسك كتاب النظام كبرى ناسله اين مكات و احداثه اين روايت كذا ان تجاليس شهر واعوام استيفطاع يبدرد شجر فياد من ساعد على بغيته و باع من كمن بعض اسبابها فاضل محبات و مقبول مذكر ان مطالعة علم توارى و تسطاع بر مقدمات و مقدمات و مقدمات ام سالفه و مؤنهاء و باشر الخلام علوى و آثار حوارث عالم سفلى مستدب عقل و محراب نفس كذا شجر قسبك قول الناس فيما سلكته لقد كان هذا مرة لفلان و خود حكمت البحر جنان افشاء كذا كذا بقاء انسان بالشمع فحالت و العرف نصيرة و الصناعة طهارة و الوقت ضيق و التجرب و خطرو القضاء غير بنابر من تسبق اين مقدمات مرف على كذا بكان مجاري احوال مقدم و كينيت مال قرون مستعدم المؤلفه سماء و حرا و انفعال و حرا و مدا حلو و مزا معلوم شود و معنى كذا بالتجار ب تا ديبا و يتقلب لحوال عظمة و ضوح يا بسا و حكيم السعيد من اعط بعينه و من لم يعط من لبعه نقاب استنباه و بر داره توان دانست كذا درجه درجه مكات باشد و منافع ان جميع و قران اسايده و مسود و فاضل و منصوص چكونه شايست اين نيت نيك و اين عزم جزم شد المؤلفه كنتم كذا مكر دلي و طبعيست چندا كذا و تعلقي و تلموس الغدفت كذا اولم طبع غريزي باشد با و جود بغير تعيين خواط و بغيره و فين صماير بتميق و ترشيق موافقات نكره شجر قلت لطرف اللذع لما و نى

من سبقه بغيره

من سبقه بغيره
 من سبقه بغيره
 من سبقه بغيره

من سبقه بغيره
 من سبقه بغيره
 من سبقه بغيره

من سبقه بغيره

و لا يطعم امري ولا رجري مالك لا تجري انت الذي تجري مدي الغايات ارجري فقال في دعوى ولا
 تدر في حتى اتى ارجري بلا ارجري سرعت دكاهي كبريوسنته مانده بر خطا و دره مضائق معاني
 جواز كودي بقر اكر غلام غنوم محجوشد كائما قد حبت شعلات الفاكهه وانفتحت شفاه شعلا
 الهاديه وانطوت حقايقها الباديه التي كانت ساريه سائر خطا ستود ابي از مزه لا يبيسته
 دايه ملاكت و خسته سهام كلاك كشته كفت **مضراع** مارا عجز از عشق نود ز و ديشه باست بكن
 مهده اضطبار بر افشاند و بطر اين افسانه بر خواند خزانة افراسياب در ذواياي خانه من بود بعث
 نهاد و جين طلب غرر و در زان من چيست انبار خسته نهستم تا افاست انوار و سعي علم
 كردن اين استيضاات و استتار كرمادام بنا بر كجاست شبهه با بر كوشه حشفه و مانع و زاره برده مستحبه
 اكلار معاني را زبور تصوير بستانم و سر مجر و سخن سرايي بدست مجسمه كرد اني **مضراع** هو المنيك
 ما كرتت يصنع بركشاده و در تخليق معاني و توليد بيان ضمير اشع من كجاص ام خارجة جوهها
 نموده امر و زدن زده محمول و ناي مالي اختراكت باز اغان شود اي ديگر نهاده اي **مضراع** قيا لها
 قصة في شرحها طول **الولفة** از مشكل غمها نوي نو و ناي دي دل انده سعيات بر ناي دي دل اندد
 طلبك ابيد و حاصل نو جز خون جگر زدينه ككشاد اي دل چون از استنطاق جز اشكار و استنكار
 فائده اي دوي شود **مضراع** با خامه زروي و نوازي كنتم اي مستر اباي صمماير و ترجمان لغات
 سر ابي اي چمن پير اي حديقه معاني و ماني طلق نايي دل كار افشاده اي بادست كيري كن و نايي
 ثبت بر خياري دار و سودا طيش و خفت كمد در دماغ مرگب فاري ترك ده و دوست تبغ ملاكت
 سر زدن نايي **الولفة** باكلان كفتتم اي سخن بزدم ده شرح غم فراق و بكشاد ازم كفتتم كرتيم
 سيم من اهن يا سنك ممكن بود كه من در دانش سازم قلم چون از في بود انكشت بخايد و كن با
 صره نغير غاز كرد **مضراع** بنشين كيون و قصه ان كوي و اشك بار جوار كفت در بين طربون دمي تراورد

شفته بهر نايي و در هر روز نوي و نوي و نوي
 در هر روز نوي و نوي و نوي و نوي
 نوي و نوي و نوي و نوي و نوي
 نوي و نوي و نوي و نوي و نوي

در هر روز نوي و نوي و نوي و نوي
 نوي و نوي و نوي و نوي و نوي
 نوي و نوي و نوي و نوي و نوي

در هر روز نوي و نوي و نوي و نوي
 نوي و نوي و نوي و نوي و نوي
 نوي و نوي و نوي و نوي و نوي

در هر روز نوي و نوي و نوي و نوي
 نوي و نوي و نوي و نوي و نوي
 نوي و نوي و نوي و نوي و نوي

و نقبتند كار كاهي مباح

تا از دشمن م

بخت م

بخت م

بخت م

بخت م

والغوی ۴

و قد می گذاردن **بیت** بود کار چون سر زده سودایی خاصه چون در نور شست سخن از این
 مدتی تا ترسمانی هم بر پیشان تو کرده ام و خاطر را در کان حورا و شست از مشک و عنبر بالین و دست
 ساخته حاصل آن جز سیاه روی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسی من نمانست
 ادبست **شعر** زمان را بنیافیه کل العجائب واصبحت اذ ناب فوق الذوائب مراد پی
 که هنگام تحقیر لغت و بیان کمال بلاغت ما ثورات اصمعی لغوی پیدا کرد و منقول است
 مری را هرا مطلق خوانند **بیت** جاحظ الجاحظ اذ انش خود ندیدند و کسای کلم بر سر شهادت
 پوشند مری را کلبه صفت قلاده تعلیم بندد و زوب را سر کوشش و از در حقیق چنین شمر ساری
 اندازد و در کشف مسائل لغوی چون بملای شد قیامه نداه ملک الجوی بشوق سمع نجاه عهد رسانند
 اخفش خفاش صوره ستواری کرد و نمازنی و زنی نماند و تعلیلات مبرک بار و بماند این احش
 مجرب شود و ز شمشیر باز شمرد و قرار بر مراض اغراض بوسستین پیرا ید و ابن الاغری حد
 اغرابی مورد لا محاله مساوی و مشابه و مانند لغات مختلفه در زبان کافه اعم افند و
 مجرب و جمل افایل صحاح اول ابراسیم نسبت دهند و عین نقصان از بر جمع هر قضایا و فانی
 شمرند ذکر او چون بدل غلط بر زبان رانند و اعتبارش مانند بدل در طریق طرح استیعمال کنند
 و گاه و پگاه از بنا و ب سخن و تجاویز فتن با دی کرم و در می سرود کوی **بیت** دم من همچو باد **شعر**
 چشم من همچو آید ز بهمن هر کس و کل شد م که نکشایم جز باب و بیاید چشم و در **شعر**
 و هذه عادة الدنيا و شيمتها فلا ترجع فما لانت شكيمتها **شعر** همچنین هر صاحب انرا معنی
 آرای نافذ ز هنر ناقد طبع که چون بانامل از بحال با طره پاکیزه رو بیان نظم بازی کنند در
 شیوه ركب و طرد قریحه امری امری القیس فرج شود و اسلوب بدیع طبع از هر زهر از هر
 لطایف گرانه جوید و در حسن اغتذارات خاطر عذراء نایقه عقده تعدد کبره و از اول

خورده

خود در سرور و اعشی هفتی کرد و بی عرض سلاست الفاظ و نقلت معنی و طراوت ترکیب بسیار بلند
 و جریب را جزیر گویند و فرزدق را فرزدق و تعبیر کشید و سمر سمره را رقم تقریب زدند بجزری بجزری خود
 و معری از غریبت معری دانند و معری بیوات آیات معری کردند این اسما را اسیم بالاجسم انکار و کثیر را
 از تغزل بقیل و کثیر دم در بندند هر ای که در کفر معاندت زمان و قلیت معاونت اخوان حاصل غریب را بزرگ
 ایات ابن العربی مضمون خواهد کرد **شعر** لام ارجی عیش صبر نگدا و اغضی علی الاقدار جفتا استهدا
 و کذا اعد النفس المتی شتم کلاما اتی موعدا بالغافل جدت موعدا اذا اقلت یاتی فی عید ما یسرفی و طباء
 عدا قلت استبد و اشطر عدا و در پدید روزگار بی بنیاد این شکایت و در زبان ساخت **مواقفه**
 مراد نیست جوینیا و مکرمات خراب جو چشم یار و جو خسار فریدی باب نوره و اندک الی غیر
 گنایر محوس و معایدا و نام را اندازین دلی ای که چکنتم دلی بگویند دلی دلی خوب ماهی بر سنگ کفند
 در قطاب دلی صبور بخت دلی ز کور عنا دلی نفور بر راحت دلی انیس عذاب دلی با فدی منهار
 آسیر دلی بر اثر خیر مان زو و کار کباب دلی نه نیست نه هشت و نه هوشیار و مست نه منجز
 ز عقاب و نه مستحق ثواب دلی چون موس بزم باشدش باشد همی که در باب و کوی داشت شراب
 دلی که چون کند او یار و نیکوان کردد جو حال حال مشوش جو چین دلوتاب دلی که بر دل او دشمنان
 بختایند جو از زو کندش ذوق صحت احباب غله همی که این نیست در سپهر غمت که مجروش
 همدیخت و فکرش قطاب و هر فاضلی که نظر از مسائل المستطرفات و آفابین علوم را مستوع چون
 بلبل نرزان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در کله سر سخنان سخنان عجب بهمت دین کنند و در علم
 معانی و بیان جرجانی را جرجانی خوانند و در عدوت کلام اکثری الکفا و از مره اگنا شناسند و در
 درایت و کتابت صافی و صبری را صبری دانند و بناسیر بنجیر نیستی را سغبه نیستی و همتکام ملک و نواز
 ابوسعید رستمی انوار دم شکند و در القاء سوال مهلت جواب ندهد بی سرعت رویت قابوس را

مجلسی اول

ملاقی بویس بیند و از قدیم حدف و اصل بن عطارا مانند آلف و صل و بون شویس ساقط انکاره
 ای پنا نایغه و اردوز امید در بشام شعر و بیت بلبل ساور نبی صلیله ^{از جود بقیه} من الرقش فی انبیاها
 التسم نایقع رسانند و در شب آرزو و وظیفه شعر عنانی من الهیم ما قد عنانی و اعطیت صرف
 اللیالی عنانی الکف الذموع و عنفت المجرع فعینای عینان نقشاخان مرثیایند و هر موزون
 طبعی که در معر صربان عوارض غرض خاطر خلیل با تو غل کاسیل و نعتی و افراز رشک تو جبه
 الفاظ و اشباع او در جیل نماید و یوسف غرضی که صدر رشک بن رسته غرضیانت در موقوف
 بحر صدر از بحر باز نشناسد و در تقطیع آقا حیل جنان از دهشت مقطوع گردد که بسیار فاعله
 ربلی و صفای حیل هر چه کتیا از تنوانند دائم روی و اریقید محنت ایام مفید شود و زکی و جودش
 از حواف ضمیم و ابحاف هر نفسان غیر سالر و هر تکلمی که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل ^{لینا}
 چون تفصیل حاصل محالی باشد و هنگام شروع در مشرعی نعمان از خوان نغمه او نواله رسانند
 و محمد از درین در حلقه تدبیر قلم بطلان بر نظرد راست کشد و مالک مملوک و آخر بحصل حمیده
 او مقتدی شود با غرض او و در مسائل عویص فقه قولی ترا اند و قفال دون القلتین نماید که قول
 سر به نسیب و در دیده کشد و از هادی میضاج حقائق یعنی انظوا حویلی و وجهی ناچیز لید و در ^{الفاظ} ریاست
 بسیط و ساطع و بسیط مشرک ایم الله که اسباب جرم ما نش چون رخصت فقه و اقاویل ائم و
 تاویلات نحو و زحاف شعر اشاع یابد و تراشید بحال و قلت مثال و کثر جاه و حشرش شد و بسختی
 و مال و در ما مستضعاف و مستباح گردد و هر چه محقق که اگر سر درج حکمت بر دازد و در تقبی ای
 ناقب لای حکم را سفش کرده از کمال غیرت صاحب شفا از بخورد دل گرداند و بجزیب قانون اشاره ^{کنند}
 و رساله نظیرا مقصود صی الجناح سازد حدس بقراط بقدر لطیف حد و دیده خدایت ثابت مکره با بس
 مژه نماید صفاء ذمین ابن الکندی کنندی گراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطق لایق بر سب

زواج بفرز
 ای نای کماله

ناطقه

ناله که از بلبل طوطی بندد علی الحقیقت را خست و تناسلی او در خیر عالم چون خلا بر وین عالم کین محال باشد و صلی
آنها پیش از مثال کبره لا یجوز فی الفعل ناموجود اند و هفت نمانند جوهر وجودی بدات خود قائم و شاد پیش چون
عرض محمول غیر مقوم مژدم قصه او را قضیه مهمله خوانند و در صغری و کبری روی حساب برینند
لشنا و پیکانه بر عکس ظاهر و تو فرمایند و دوست و دشمن تعیین مصالح او را چون استثنای از عین مقدم
منتهی می گردانند **شعر** آن زمان تا به لکنند بیع السبب قبل الاخرین از ذل امر و فصل فضول
و بدائع بدعت و همت مخفی به همت **بیت** هنر را عیب بگویم که من عیب هنر نامم درین عهد هنر دشمن درین
ایام نادانی و قاحت را که عین فصاحت فصاحت نام میهند و سخافت را به طبع سخاوت ذای نمانی
از غایب کنایت سخنر آند و سعایت عمدت مسایب تصور کرده هر که چون سنج قیمت پیشه گرفت چون افتاب
تاج زین کار و بر سر نهاد و هر که چون شب پرده پوش خطاها کشت شبها با سانا اول و دلدوش بزجر کز است
کردند حکم بحر و عوان گرفته و علم علم اشکاک باقیه زنا و فضل غیر فای و نور ادب در ظلمت تواری
از باب نطق معذور از باب جنون و کبی سحر حیره و مجنون و گردون هر چه خیس و دوز **شعر** لامک لفظ
دنیانا فقیهها نیست فخر عندی لب بقراط **دیگانه** علی الامر ایا طینه و طاعت کل صغیران **ط**
کلام فاضل اسبیل که جز اشک شفق کون از گردش پهن روی شفق زانیه غدق و الاصاله ارد و کلام جا
کشم که در غیوب و صبوح جام کلام از اراج فتوح ما الاملا نلار و چنانکه لکن کبیر **شعر** زمان
قد فرغ اللغزول یسود کل ذی حم و جرم و لب فان احببتم فیها از قیاسا مگروا غافلین بلاهت قول
قام بن قسیم بر عتبه چون امی فر خوانند و شکایت یکایک امیران تری بر بار رسانید و گفت اگر من بقند
لینوم خود را بدست فکر جان سوز تو باز دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه پهن بیاض و
سیر خطا شکن تو نیم **مولفه** **شعر** فی ذی اولی القطع من وصل دل شود بده خال از یاران قدیم که
امان شده و رخا و بیفتار حقوق و با جالبس انیس و سیم صبر و هفت روز مساز بودند چون روی صفنا

و بوی و فاندید و کشید از صبی ایشان کیس و کشیده در بیت لآخران سینه سر شایخون آن
 دیده می بارید و در این باره می رسد **بکت** با هر که بر اینستم از من بیرون جزم که هزاران بر غم باد
 هر چند خواست تا نامت در میان بر ذکر خار به دوزبان زند و خاطر از خاطر فرود گذرد و بولعش
مضارع همی نفس ما عودتها انعمود در همچنان می آمد و خوشی قرار و شکایتی ز یاد بر میداد
 و میخواند **شعر** آیا بهجان نفس فطرت دارم که نفورم از المشاق و لولا العوائق الحی الامر دست
 در دامن الابرار و سبیل التجاح زد و پناه با جان جنات ماب عقل برود و نخستین سینه اش
 کردیدین کلام **بیت** کای حروفی فریش را کمال تو الی و انکه می از لاجورد سوسمی بر چهره لام
 بر تو و بر تو لای عالم آرایت پوشیده باشد که خبر محض چون فعل آن مقصود بالذات است از این
 آفرین در منسوب نتوان ساخت و بر موضعی دیگر محمول نگردد **بیت** کوی همزان قدر همز همند
 ای عقل محمول نیستم آخر که تو دانی مقالات یاران که تیره یاران سلامت و سلامت بود بسنج اشرف
 رسیده باشد خاطر سازد کی جلی پیشه ساخته و جاشی الکسل اعلی من العسل کشیده
 و خامه سبکبار مهند **مضارع** کای بر اقیس کل لونه از خرده دانی زبان بدرستی بر کشود
 و بصدق زبان شکایت زمین و زمان فر و میخواند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرائی **شعر**
 اذا تالک الی عشرت دهری اصدت بها الغداة من الوم می نماید و بالنام مشقی **شعر** اذا انت ه
 انساؤه من وضع و کذا الی الی من الوم مولد میگرداند مباد از یاری فضل نکار او را در دنیا
 و تو فلان در غفلت و نمادی در تقابل و قبیل **مضارع** ان السغیه اذا الریبه مامور پندارنده تا به
 و تهدید ایشان خوات نور از شار و هدایت شما بهر **مضارع** ان صح منک الهوی رشیدت
 للیحیل باشد که این گمراهان با دیده تقلید و طوفا ان کعبه مجاز ترک اضداد باطل و انکار
 بلا ظاهرا گیرند و الا من باری که زمین منزلتک سینه رخسار قامت پرورن خواهم برود و جار کبر بر میخیزد

ایضا در شعر

ایشان در **مضوع** رفتم که مبادی تو خوشایک تقسم تقسیمه خاصه بود از غایت در سوره جلال
 در شوریده کدر رفت و شکفت خایزه آهستان و اطمینان از امیخت **شعر** لا ترحلن فما البقیة من
 خلایه ما استطیع به تودیع فرجیل و لاین العرض ما اویخیال **شعر** ولا من الذبیع ما ابکی علی
 الظالم **در** همچنان بر عادت مالوف مبهوت وارد در قلوب و اضطرار بود و در زخوردن و خواب غفل
 چون میلان تقسیمه در در لوجی و در نوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت در مستند و تالم
 و تاثر و قضاوا سطره عزیمت بر قطیعت کلی محقق است و سخن معقول بشید بر مفضا
 از من المعروف استماع کلام الملهوف و الداری که از حضرت کرام عز زد کار استعاره باشد و در
 و در بطریق نصیحت گفت چندین ماجری با ما چرا **شعر** ایاک ان تظنیر فی مطلب قافه
 الطالین یخجل خالی نفس که شقیق و شقیق و میدانست بر نالت بر نشتاد و خاطر و خامه
 احضار و نمود و اینان را بادل هم بادله عاقلانه بر مخالف کرد و بزغیب استیغاش و بجنبه
 بجنبه برب و تودد قدیم بازخواست بلیغ دل را اندک سکون جایش بدید آمد و خاطر زاده صفا
 گرفت و عزیمت نمود و وفادری و از در بر قدم خجسته را از داد **شعر** سلام علیکم و العهود یحاط
 و قدجا و الاشواق حد کمالی زیرا که مبرسید و چون جان دمه گرفت و گفت **مضوع** ما را غم
 با خودش کار خودی است یا و یا و در ناچند داری **شعر** هلم الصحیفة و المقلدة و اذن
 المحیطة المفعة حاشه نیز بموافقت سر اذت بجنبه باند و در بعضی اذی اذل من و در بیاض بدین
 پستی که در حق استماع کرده بود مثل نمود **شعر** چندانکه قفا خوردم از و چون سمنان پیشانی
 من سخر آمد در کان نابار شد م عاقبت سرتیزی با بر عهد سرتیزی بر و در زدن بار قدم بر جاده
 مطاوعت طراد **شعر** و قال ایش من الاشواق بالراس فهاست ما شئت من افراق قز طاس
 از اینلا خاطر با این نظر عفو و اغراض اهل فضل که ساحت مغایر ایشان از نظر و حواله مضمون

تالف ترغیب
 کتیب

وصاب افسان از نظریه روال محروست شروع رفت و از انجمنه الامصار و ترجمه الاعصار موعود
 گردانید **تولید** در همین حال در همین مجلس به همین کلیت بر همین کاغذ پیرایه نقش حکایات
 و نیز یک طلسم روایات چنین از تمام یافت که چون منکوفان در سینه همسری و ستمگر
 باستغلام ملک مشرقی را قضی بلا مشرقی لشکر کشید و برادر را قبل از لشکر کبری حجاز و عدت
 و بسیاری بسیار بنصوب قرآن از مضامینات و مضامین حد و در خنای نامزد فرمود هم در قرآن
 این احوال نوبت خلیفت او بخانت پیوست و بر قنیت عادت روزگار جفا کار که بعیطه
 فکیح فی عطایه صفت دارد منشور دولتش باز سال ایلوی هادیم اللغات و تبلیغ برلیغ اذا
 جاء اجلهم لایستأخرون ساعة و لایستقدون استرا در رفت **شعر** ابدا لیسر ما بهی الا ان
 رفیالیت جوده کان بخلا چندان روعت سلطنت و سطوت لشکر و شوکت باس را در دفع
 نکشت و از نیاسار او عوض مانند یاس و نیک الا یام ندا و طابین الناس و ذلك فی اواخر
 شهر رست سست و خمیر و سیمانه برادرش را ربع بوکا در قرآن که مرکز این سلطنت
 و معسر طایعه دولت است مانند بود اشاعت این خالت او را مایه غرور و العیبه و
 خلیت شد بدین داستان قنغشانی مادر بالتوکه بزرگترین خوانین شکوفان بود موافقت
 کرد و از حیران استانی و برکش و زبرکی و بعضی سیر کار جفانای و اور قدامی اغول پس
 کلکان این رای را نصرت دادند و اور انجانی برداشت **پنجم** یکی بر کرد بکر از بخاری همانا
 نمائند و کدخدای از دیگر سوی پسر او تکین برادر پادشاه جهانگشای چکرخان و دیگر شاه
 زادگان و امرانشا و زو توافقی کرده معاون و معاضد شدند و گفت زاو قانی قبل از شیخ
 باوجود اقا حکومته خیال نفوق بندند بدین سخن کلمه انجانی از هر کجانه در میان آمد **سوم**
 سدی بود مایه کار مراد **شعر** وان النار من عودین تکی وان الحیبا و لها کلام چون آریغ

در مقرر مملکت اصيل بود و لشکرها از جوانب بونی در بکتر متصهوا امر خالیت شد و نظر بویستی و
 ترقی جوانی پیش گرفت و از طرفه اسلام شجرت بدلان نیکو خود انحراف نمود و این توهم بنظر او
 استیلا یافت که شهری بویا کند و خانه ای که معتبر بر سلطنت باشد از در و تزیین سازد و روزگار
 از انشاء کاتبانیشاد میگرد **اولی** خانه در زمین چند سازیم بن بایدهت عدل باید ملک دان کن
 اگر این بایدهت صاحب تخت و کلاه ای از خطاهاروی خون قباد زمین مگر کربلت چنین بایدهت
 با در شتهها کرد و درین ساز کاری کن بلفظ بز کار تخت ملک از تویم باین بایدهت کور و مملکت
 میکنی عقیدت کجاست ترک بیز خویش از بهر کاین بایدهت روی در روی سیر کن چشم بر رسم کاین
 که نظر در روی خوب و بدین بایدهت پس بز لیبها با نظر از مالک فرستاد تا خرابی بوجود با اموال تو
 سالانه و کله و رسته و انواع مواشی با چند آنکه ممکن باشد بیانه تخت اعلی که سینه را دعوی
 رفعت در محازات آن فتنه می نمود در آن گردانند و از تمام بلاد ایل بزرگان و ستمگران و معتد
 و شایان و انواع محترقه سبب ایس و انعام عمارت و تمدن و توطن و تکبیر سواد آن شهر که شدند
 و هم در عرصه تحویل باقی آن بود توجه نمایند العویبیر جفانانی تکبیری عالم و قوت عظیم در
 خدمت یافت بود و محمل اغراض و محرم انوار گشته و صورت چنان بوده که در سید الملوس
 مشکوفا آن چون خواجده اعول و باقو پیران کیو اچان و زنده صلیب از کفای قان موطنان کرده با چند
 شاه و زاده و نوینان بزرگ همدستان شدند که معافه عذری نمایند چنانچه تا بجز کتای
 آن احوال داعی التفصیل شارح است مشکوفا آن از منسوبه اندیشهها مخالفان خبر یافت و
 باسر و قهر ایشان باسر هم حکم فرمود و اگر باقی لاد و احقاد در قبضه افتاد مقبوض و بر تیغ
 باسا معروض گشتند درین حال پیرکان چغانانی لغو و احمد بوری و نیک نیاغول و غیر چون
 سبب صبرین و غیر مقدر مخفی داشتند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافتند و سایر تربیت آید

سلف

ساج

هلال قاصی الغور است و اسانشور نما داده بود و روزگار هر دو را در شیوع اعتنا و اضطلاع و هو
 اخلاص و اتباع انگشت نمادیده چون اربع خانیست یا فوسا و رانام زد و نمود تا در نواحی
 المالیع ختام اقامت کشد و آن حد در برابر حکومت محافظت نماید و خرائین مالک
 که الیچیان بسبب آن متسارع شده اند آنجا آورند و الغور را بصوب قراقرم میفرستند چه
 المالیع نزد قیست بل مشایب مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و دیورهای معهوده هر ادکان
 بزنجانی اقطاع کرده از محیط بحر کره پیوند چنانکه قنات مجتازان روایت میکنند که از المالیع
 تا پیش پایغ مسافت دو هفته راهست و از پیش پایغ تا خان پایغ از جانب جنوبی برادر
 بیابان که مغولان را بغری اول گویند چهل روزه راه و از آنجا تا قنچو که ولایت شکست است
 ستر حد ختانی از طرف شرقی تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز
 از قراقرم تا خان پایغ و هنر از آنجا تا قنچو همین مقدار مسافت نشان میدهد ^{حالت} هندیک بر سر
 الغور از وان گردانید و او شهابتی شامل و لیاقتی کامل و روحی مد کور و شوکتی موفور
 داشت صورتش چون کل همه تن خرمی و سبزه کس چون مل همه جان دوشی المالیع تا
 کنج و تلاس و کاشغر و کنار ایامونی در قبضه حکومت آورد و لشکرهای جفانانی
 جمع کرد و باندک مدتی شوکت و استیغلا و مکنک و استیغنا یافت خرائین که حسب اربع
 بوکا پیش او آورند خود را بر گرفت و بار و زیار بار شد و عدای آشکارا بن خواست که
 از اطراف فارغ و امن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا مستمکن
 چون چکرخان در مبداء خروج بهر طرفی نویسی بزرگ بالشکری جشن سترک میفرستاد
 تا هر کجا بر بقعه طاعت و ابادی در آیند رعایت کنند و آنجا که تفر و تفر نماید انداز
 و تکلیف نه نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهارگانه پیری پسر باها را برای

کس که هندوستان و نواحی مشهور آن و طایقان و علی آباد و کاونت و بامیان بهر سوادند
 هزاره توپان نوین بود و هزاره جوخی ایلیکدای و هزاره جغتای بیرون نوین و هزاره
 اوکدای قان بر تخت نمایندت سفلار یافت و خورشید دوانت جهانگیرش بر منایک اقطاع
 یافت **الف** و السعد تابعه و الزاد و الطبل و القند نارمه و التهل و العکل سالی سالی
 با هزاره ایلیکدای سواد بود و بر تمامستان لشکر حاکم مطلق گردانید و ایشان از تجر و حکم
 و شراست طبع و جوش نفس او عظیم متشکی بودند انقدر بر حال یکی اغول و سالی
 ایلیکدای که ابوی فرستاد که یکی اغول بگوست بخار او سمرقند و محافظت آن نمود
 اشتغال نمایند و سگدای ایلیکدای هندوستان رود و امرای هزاره را بالشکری که در
 زیر لایت حمایت ایشان عیان بقائد تبعات داده اند استقامت کرده با نقیاد و مطاوعت خوانند
 و سالی سالی که در خدمت اغوا فرستاد بمرحمت نموده غنیمت میی که بدان نامور بودند
 پیش رفتند یکی اغول زدیار ما و زاده التار کوی دولت در نیم چوکان مراد آورد و بر عساکر
 و حمایت کسوف قیام نمود و از زمان او کافان بار ششکی سمرقند و بخار ایلیکدای طایفه
 و بوقایوشان مقوس بقاعد هوز ایشان مسائره برقرار مقرر داشت و سگدای ایلیکدای
 قتل نمور و کیمور بوقا و سالی ایلیکدای و مجتده و استمالت داده و مطیع و خاضع گردانید
 سوزانی که با آنرا بکسین مناوت مباهات **شعر** لنا الترس جمل و ایچاد سهر **لنا**
 السیف شیف و الحدید سهر **سهمودند** و از مکانین مضایق بر خطر و مصاعب معاریک
 جان سپردند چون شیخ خود سخر روی بیرون می آمد پس سالی که از مرض کبر و بغضنا
 بود بدید نهاد و تمامستان لشکر را مستصحبی ساخت و نمینت ایشان بغاوت سمرقند و
 بخار کرد **الف** کما یتمی ملینتی بنیاد بته چون سمرقند رسیدند ان لشکر از غارت

کتاب بوغادر سالی که سکر فای آن ۴۵

الراد و نغاه السکر و الطل
 الراد الضیق الطهر الیضرا
 ۵

الترس جمل و ایچاد سهر
 لنا الترس جمل و ایچاد سهر

متوجع گردید **الباقی** گامیست عظامان من الماء اما از بر جانید بیغ و کاجون عیضیان و مجازیم
 الغوم مطیع شد و مطمع و منقطع احوال پیش نظر آورد **دانش** که خود کرده اند بر نیت **الباقی**
 با خود از بد کرده ام بد کرده ام از بد ناله چون که خود کرده ام ز بر کمال گفتند و کار است
 که مبارک آن از صحت رای و برکت سعادت بی بهره نماند **بهر** خوردن و اعتماد بر دشمن کردن
 چه اولاب روی عقل بردست و درم مار حسیب بروردن و در جهان خود از نیکو گشت
 امید نه بد و شکر که بدست هر خریدند که بوقت خود در فریبی شخصی بر و شدند نکاشاید جرم همگام
 اذراک هوسین بیع و آرزوی نیفای چون خط معنی بر سطح آن وان نکاشت چنان آن دید
 که غباری که میان ایشان نهانست با چشم ساریغ فرودشانند و مجازات قدر در موقع توقع
 شکر بخت و اداء خود بخت فراوانند قصه خواندن چیست چون اسباب بخت و مناسبت
 و وسایط مکا و بخت و مکا و بخت بکین مرصوب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین متوجه
 و محتمل گذشته بر قصد یکدیگر **الباقی** دو خسته و دور دستم دو پیر و زینک دو لشکر دو
 در زبان بود و دستک در حرکت آمدند **بهر** کتاب ما انکنت تجوش غایب از الارض قد
 جالست الیهنا فیما لقی المرزوقی و المشاخبی و منه و بخت همی استرک الماء صادیا
 باعداد و بختی که نطق فضاء عالم از هر آن تضایق بگرفت و کوه را با همه سنگدلی
 در زیر ستارک باد پایان از چشم حتماشک به بخت در موقعی ساجرت و مشاجرت شداد
 افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و عناد و طعان و طرار چون آسمان زمین هیات
بهر آبخار نای فوق از زمین دم و نجوم پیوسته سماه تمام گرفت بر لشکر الغوا چون
 چنین ز لرزه خواران سخن شکست افتاد و فوجی متوجه در یک لحظه از آبروی غمزه زدن کلان مغز
 بر تبارش بود ساجر گشتند بوقتی که **بهر** بیغ اربع مانند کرم مجال در میان به باشند ندانست

من انکنت تجوش غایب
 باعداد و بختی که نطق
 فضاء عالم از هر آن تضایق
 بگرفت و کوه را با همه سنگدلی

شکر بخت
 اذراک هوسین بیع و آرزوی نیفای

بجز خود

سبک چون موی خود اگر چه هم بر سر پیشانی بود روی شایسته و چون دست همت پر خاش بچیش بر
شاخ ارز و رسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگردید و با آنکه خار از باره زنا
بخت شکسته دید و در شاه راه تجارت حسنا فاق ریخته رود نیای که برتر داشت اوصاف
فروشی تا بخند بواقی لشکر او متفرق شدند و انداد نکبت بدیشان متفرق الغوغیان بخیم
خود معطوف گردانید و با استماع مشرقان لشکر و استیناف اسباب مضاف مشغول گشته
در نضاعیف آن احوال شدای المی با امر هزار و لشکری چون امواج بحار بخند متشن ملخوش شدند
الغوغیان اقبال گرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت داد و جراحت روزگار با التیام پیوست و
کار خلل یافت و نظام یافت ان اللذهر بورا و حورا و كان امر الله قدرا مقدورا چون لشکر
استظهار یافت صف مقابلت است و چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم الوده گری نمود
شعر بچیش خاشخه الهجاء حتى رأينا البربحر من سلاج بعد از جولان شیران پیشه و غا
و مطاردۀ مبارزان میدان در خر و شر و غوغا و زول و زول تریلان سترل نزال و قدوم مقدمان مقام
اشقام الغوجرکت نصب حراره جچی غایل مذارا از عمل الفا کرده و بنس خود حمله برد
و حرورین اغارده کل مرهف اذا ما انقضت الكف عادي كليل ترى فوق مشيه الفريد كائنا
تتفرق في القبين وهو صبيح اربع اربع و ربع روزگار و غلغله خصم كانكار سراسيمه كوكب طالع
و بوج اينيت معوج الظلوع و مزاج بخشیا مستقيم ديد چنانکه اين بابك گفت شعر ابا
شوان من حمر الاماني و شوان الاماني غير صاحب و ما تفهمت في طلب ولكن سئل الحسناء عن
عنه التياح لشكرش چون روی تو قف ندیدند پشت همت بدادند و دلش برافقت چون
بشقی نیافت روی بر شایسته و منادی خلال این ندانکوش خاشخه بر ساید **لؤلؤ** بخت زد و دیده
خون بیارید و برقت بر ملک جوانیت برید و برقت چون دیده نیست چرخ روی وفا اقبال

الغوغیان کمر افشار و از آنکه السبع

طیبه کاشانی

تو هم بخاری دید و برت تثبت و قرار مغلوب و خوف و هم اسفالت شد و قال امیر المؤمنین علی
 ابن ابی طالب صلوات الله الرحمن علیه و آله اجمعین لکل قضاء خالب و لکل در خالب اخرا کا
 بحر و مصنوع را غنایمند عنان اختیار از دست و بهر اقتدار از دست رفت بود لاجرم و کاسب
 فرار گران کرد و در آن نزدیکی قبل از آنکه در خون خواریت زمانه در آنه روانه فرموده بود
 تا بر دست خوار گشود و استکبار و نفوذ و استکبار او دهند بجز انجا ایمن دولت قبل از
 اقبال انداخت عازم خدمت شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که در بر
 قضیه طرفی تعیین اختیار کرده بود عددی گوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول و حصول ندا
 از ماضی و کیفیت مجاری قضا چون باز در رسید حکم رفت تا او را از طرف بسیار در آوردند
مؤلفیه را سیخو می نهد بلاها کن ندید از فلک زوئی بیس الله بسیار شرف کثرتی یافتیم
 مژول در حضرتی کردن مثال افترا و جرم را که موجب آن اعراض از باب اغراض بود اغراض کرد و نور
 معذات جیبی و شمول نصفت اسلی مانع شد که بر او در برای استیغاف و ملک اسپری رسانند بر
 بخشود و جان بخشید چه **بکت** را بنده و عهد آدم نماید در پادشاه از بزرگان عنو بودست
 از فرودستان کناه جمت پاشیدن او مصید و مشتاه را که بلغتایشان عیاره از آن بیلا
 و قسلاقت معین فرمود و او را بایک خاتون و معدودی چند که نگذارد خدمتی صورتی
 کردندی بدان بورت فرستاد آن سکا و تحت سلطنت مقام کربت و غریب افتاده بجزه سلوک
 شاخن تغاین بخرشید و از کرد و خود بر خود میسجد چون از فی ابغ و بر سر مست شد
 ناکاه در خمار صحبت مانند و روز کار چون لب بزوی فرود میخواند **شعر** و صبر علی خیر الخمار و شرف
 بما قلت اهلا للک و سر و مر جبا غایت خمار شکن را یعنی در اواخر الخمرین شرفی که پیمانده
 وارد خود پیبورد تا قرابت صفت منکلی شد و جام فالش بر سندان جفای ایام آمد و شراب

ص ۱۰۰

کجور دشر

که جوهره شریفه چنان بود برخاک ترخالی بخت و ذلک فی شهور سنه ثمان و خمسين و ستتمه و ستتمه
 و خاتمت او دو سال و نیم بود و از وی پیری ملندار و نام **بیست** اگر سال کرد دهر او و دلیست
 برخاک بیره ترا جایی نیست نزد یکست بدین معنی فرمودستی که وقتی اتفاق افتاده **لؤلؤ** و عمره
 لابد بر آن بر اول **فان کان یوما و ان کان الفات** **تیمیر ذکر** چون اربع بگوییست مسعود
 که چند پیش بر رسم متکوفان باشم وزارت موسوم بود و در حلیه اعتبار مکارم و مکارم
 مخایل و موسوم خدمت لغوشناخت و شرف تکتمشی در یافت و بر قرار ملایم بندگی شد
 الغومظفر و کار **لؤلؤ** ایام رام و جرج ره و حمان یکام دولت مطیع و نفع ساعد زمانه
 یار اخر شه پور سنه ثمان و خمسين و سی و نهم در المالیع بر تخت مکت نشست و علم دولت
 از خیر ذکر افتاب بگذرانید و مرغینه مادر مبارک شاه که خاتون قر العول بود و پسر بجفائاتی در قید
 از دواج او رده و بقایست و رادوست داشتی **مضارع** و اعذرهم اشقم محبها هر غیب راد و
 خواهر بود یکی او بجای خاتون که هولاکو خان او را بر و جیت قبول کرد و دیگر یکی که خاتون صفا
 خانی بان بود و اتفاق که نقش بدل انداع بتو کلمه اخراج در میان مغول حمان سه صورت
 بکمال طایستکی و زیب لطف شایسته کی نیکبختی اند هر غینه هر چند بی خود بر دست بود با
 دین اسلام میل داشت و بهوسفته تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت **بیست** تودر
 دیار مسلمانان بر آن میجو ملبس چه کاری کردی زهی مسلمان و شیخ الشیوخ سیف
 الدین الباخری که مقتدای عهد و قطب زرد و شاه بان علم طریقت و با کمال حقیقت بود
 در شیوه تذکره تقریری همچون مرتب بلند داشت و در توحید ذات و تجید صفات تلفیق چون
 وحده دور از مانند معنی بدیع شریف که در ایضاح جملت ده افتاب میشد و لفظی عذب لطیف
 که قطعه کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف **لؤلؤ** ای که با الطاف الفاظ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عند ثوب تشویر میخورد ز حیالت روان اب لؤلؤ چون قطره بود و لفظ نوباد کرد و ز شرم غوطه
خورد و همان شد میان اب در عهد لغویند و از جمع این سر اجبه ناپایداری بقدر القوار خرا
بیکت جاناب بر پیشان چندین بنامند گس باز ای که در غزبت قدر تو ندانند گس و ذلك بی
عاشور سینه احدى و سینه و سینه علی هذا الغوی استظهار و رونق تمام و حصول مرام
در سلطنت با نظام روز میگذاشت و بفرط که عسار تا فتنه مؤید و کامران با تیغ و تیغ
و تیغ و از تیغ مراجعت کرد تا که چشم بدو زکار و زکار آمد و اما زات از بار و آثار
انگسار اشکار هر غده هنگام وضع حمل ساعرتن بلورین را از شراب رب روح خالی گذاشته
و قدم تقدیر بر روزی باج خالی ایند کافر اشعه این مریضه گذاشت **مولف** در بیع مفسده سه دو هفته
در بیع است در کل قیلان سر و فرودفته در بیع است آن سبیل بر تالیب شکر بر شکر او از صد است
با واجل اشفته در بیع است سر و بی که همی شد نش از زده بکلیت و زیاد که در حال کد خفته در بیع
العوجون خالی و سوکوار و سینه بوش گشت و بعمام لاله غار ضش چون لاله در هر جان بی تن و
بوش و در تذکر او این پخت میخواند با ناله و خروش **بیت** بوی تو هنوز در چمنهاست رنگ تو
هنوز با سمنهاست دیدار تو باقی است افتاد بیکست و بی دران سمنهاست رد آت قوه
عصبی و غلبه حده و نمی بخدی رسید که حکم فرمود تا سر قفد و مجاز از غارت کند و مسلما
که هر غده مائل و متعصب ایشان بودی بز تبع گذراشد یعنی دوستی این طایفه را بر روی
مبارک بود مسعود پیک مانع شد و قضا و بند چون دعاء بیکان دافع و قوی گفت نام **مولف**
و مانا نیکم قی قفصی سوا ان تعصب او ترضی **مولف** خبره خیره وجه نهی بر دل خوار جان
این چنین بود و بود تا که بود کار جهان بی خماری و داری می دنیا که چشید زخم خارا است و بر آنکه
کل کل از جهان بمدتی اندک العون بیکم انکه **بیت** هر زنده گویی که پیشو باشد مرا کست بنام زندگانی

بفرغند کفیت و بمانند در اول شهریور سنه اشکین و سیمین و سیمین در وین شده دو
 بر دو بیت رفت و یار **شعر** و آن استطیع فی الحشر لیک از ترا و هبهات لی یوم القیامه اشقا
 سبحان الله ما یجده جز اقربا بساء او کمال وادش از خسوف بلیت مصون می شمرده عاقبت در
 عقده سیرا در بار و بزده محاق و مار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال
 ناپدید شد عشق و محبت و صلواتش که بر قلعه قانی کبریا قرآن دستش را استنکاف می نمود هم
 پیغام غراب البین خادش جعد خرابشین عذم کشت شیرینی آهوی شجاعش که زین جان
 سنان و بلبانک فیل افکن ز باغ غالی شغالی تکلیف کردی آخری و بربازی فلک گفتار عشوه جاوید
 در خواب خردگوش ماند تخت کردون ریشتر که قوام از ایستاد بخورند و قند خنجر می جاویدی و
 رخسار لیساطش که از پیشه شکر خند و طره بر بیج و بند ماه رو یان شکر بریز و غنچه بر نویدی
 در معالی خال پند ^{جان} بخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال **شعر** و در نوزق الوصل
 الذي عاد فزقة و در نعل العرس الذي صار ماقا و مده بلك او جهار سال بود بیل از اتفاق
 کرده مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و بفرزانه بر خاست **لؤلؤ** کای کردش هر چه چند
 ابروی بری هستی و وفای عهد یکبار بری بر قامت شاه جو قبا لیدی و زری باز از بی مائش
 دو صد دري سال بر نیامده براق بر روی خرمنج کرد و کویکط العرش بند و شرف عروج در ^{جاه} و
 خود شرح شتمه ان ابراد کردید **بمته منته و طول اولاد** **و کجولو و قبالا فان** **جوه خصم**
 خانیقت در قید بوار گرفتار شد و کلزار سلطنت از خار بپار پیراسته کشت تمامت پادشاه
 زادگان و خوابین و امر بدل راست و قول در دست خط دادند که قلم وار سر از خط او امر قافی
 بر نداشتند و در پیدای بمان صبا ح و مساحطه امرا ح و مساحطه اوزا بحان متفاد باشند
 در اول شهریور سنه ثمان و سیمین و سیمین در شهر کجافو از خشای قور بستان و برزک ساختند

ن سکر الخط سکر من القصبی

بجمع الفوج الجمع والجمع الفوج الجمع

يوقى كمنطالع اذ منافع مجبور واولاد اربعة اذ نظر مناحش دور بود افتاب بقطعه شرف
 اقران يافت اذ سقوط حمرات ثلاث ديك فتو در جوش آمد وطيور بالان بالوف در زمزمه
 وخروش لواحق رباح حمال شاخ حمال باعزم بوس وكنار در صبح وشام مائل ساخت
 فوي ياتي خواص افعال شخصي ونوعی در كار وورد ودايه غاويه اطفال بات از امر او دت و
 محالطت پیشكاران حمار كاند تر نيب تربيت از سر كرت حرمينارينه در استكمال قطار
 جسم تربيت تناسب طبيعي دست صنعت بكشاد كدخدای مولده اسباب تولد مثل بر
 حيطعت مها كرايند نقاش مصوره خاصه از وي صفت براي سيميك تصوير برداش
 وروي زمين را بقراب نقوش وجماله لوان بكاشيت **شعر** كان عبون الترحس العنق
 بنها نشاوي كوي عناق هن موائل كان شقيق الابر كوين كواعب عليهن من صنع الجسا
 علائق وقد جمعت حوسانها وخذورها وواضع الابر من حوامل وضمير حيل الضمير ان
 كانهما مرزيب فوق الهام منها اكليل ونورا عضان الخلف فابردت اصابع الوخا لو من
 اناسل نعال از اهر البر تا من جلا لها مصلح ايجيل بالهن قائل وقد شربت ماء الغمامه
 فانشت كما يتشقى الشارب المتمايل فن احوال تغر و مستبم وورد على اكافه الطل حائل
 قال خورشيد طلعت كبلان رنبت بر تخت كرون سانه عنا صراييه خورشيد صفت براند
 وعروس حاييت را كرا خانان دست بدست رسیده بود بحكم حصول الكفارت وصداق استخفا
 وشهادت قضا و قدر ووكالت هو خير ناصر وكفيل دست در دست و نهاده عقده زفاف
 بستند وكنت **الوقية** الدهر قضا و عدت فاشا قبالا والبعد قبل تر باعنده قبلا تعدير
 بلبنته سببين ما ولايي نجم ودر اري سعور شار كره مشت بري بر مبر هفت پايه مليكسان بران
 على لسان بالان اهره شرف كرايند كيان چون هند وبي حلقه در كوش جوبك ربي صوره و الشرا

نعل ماه نو در کوش کشید **بهرام برسم** فور چین خاص کر بر بیان بست **و زهر زهر بر ساط نشاط**
 کوش و گردن بر بطن نماید **و افنک بر کشید** **مولف** کاپی شاه کینه بنده ات گردون باد **خایت**
 نوجوه طالعست مسمون باد **کر با نو کی** چو صبح صادق **و نبود** ماشد شفق غرقه شده در خون **باد**
 بر هر جزو الله حافظانم **فان** بر لوح **محت** فوط **محرر** کرده **و تعویذ** **مولف** اعادک من شتر
احوال در دنیا **حراسة** لطیف الله **محلک** الشمس **بمشک** مسجدم **و زعفران** شفق بر باد **و**
دولت بست **نماست** شاهزادگان **کر** که **زین** حلقه **بیان** بود **قلاده** کردن **ساختند** **و پروان**
اردوی شاه **ستارگان** **و** **دندان** درون **بارگاه** پیش **تخت** **فلک** پایگاه **هفت** نوبت **و نور** در **دند**
بست دولت **بهر** صباح **کنان** **نور** **و پروان** **هر** هفت **کرده** **در** **دولت** **و هشت** **در** **کشور** **مغز** **که** **نامه** **او**
صبح **سعاد** **تست** **هر** **نامه** **و** **کر** **دین** **منقار** **سز** **کشور** **و** **زبان** **حال** **شعبه** **و** **قد** **نطق** **الاشیا** **و**
موانع **و** **ما** **کل** **نطق** **الحی** **من** **کلام** **معنی** **این** **بیت** **و** **لا** **یسکر** **و** **بیت** **کرده** **در** **دولت** **و** **تخت** **بلند**
خو **رشد** **مکس** **کو** **هر** **بر** **کل** **او** **تست** **سیر** **ستارگان** **فلک** **نیست** **در** **بروج** **بر** **کوشها** **کنکره** **باد**
گاه **اوست** **سقا** **یا** **قوت** **شفا** **و** **مولف** **و** **کر** **من** **بر** **بعض** **قد** **شفا** **از** **تفاوتها** **یک** **کساة** **و** **اقداح**
زین **و** **سپهین** **شعر** **عقار** **عقور** **الریح** **المدا** **تدبیر** **المن** **الراخ** **تربیع** **العوا** **ینا** **بیر** **بمورد** **دین**
خواتین **زهره** **غار** **خوب** **شمال** **شعر** **و** **فهرین** **سکری** **من** **المری** **تعارف** **حلو** **اللفظ** **علو** **الاشیا**
با **تفت** **قفا** **و** **مکمل** **بجواهر** **که** **کو** **بشعر** **شای** **از** **طرف** **بجوه** **متلا** **و** **شد** **یا** **عقد** **زین** **بمعارف** **بکتاب**
سعود **دکشت** **نازه** **ترا** **از** **کل** **بزار** **و** **طیفر** **از** **یا** **قوت** **باز** **بکست** **همه** **طوق** **بر** **بسته** **و** **کوشوار**
بدست **اندرون** **جام** **کو** **هر** **بکار** **همه** **رُح** **چود** **بیای** **چینی** **تربک** **نوازنده** **عود** **خوشنده** **چنگ**
در **بیای** **دربخت** **و** **چینی** **قبای** **همه** **بیکاه** **شهنش** **بیای** **ایشاده** **و** **شاقان** **لا** **له** **رخسار** **چون**
سرو **ازاد** **که** **بیش** **ناب** **کل** **سیر** **باز** **و** **مولف** **برده** **بر** **غوبش** **لعلش** **سبل** **یعول** **لذات** **بی** **کنه**

و فیهن سکر اللخط سکر من الصبیح

او بخت از همه کاکل شهرین پرست غم ز دل نیشاند چون بر خاست بر کاراب فتد بر غلغله از
 جهان بر طرف مجاز چون اشست در آن مجلس بشتاپین صواعق صفت را نوبه کردند و غم
 و ابر شرايط دستيهوسر بجاي مي وزدند و ابيات ابو فراس مناسب حال مي آمد **شعر**
 و ماضيه نار بخديده الهبت ولكن به قلب الحبيب بعدت عناق صدغينه بخديه
 تلنوي و انواع ردقيه بخضونه تلعب اياق شراب و قهيزه در لذه و صفوة حاكيان عمر
 لذه للشاربين و انهار من لبن لذي تغير طعمه بر رسم دور در ابركشته و سواق جاريايت
 و جوار ساقيات يكفتنه برين منوال جشن و طوي بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گلرود
 و سبل موي خود او شان بزرك و بوي از كار عيش و نشاط و لهو و طرب چون فارغ شدند
 پادشاه عادل ايشان فرمود تا كود و نهال باليش و زود نقش و خور و ادهاء انواع شياريد
 و منقوف و مهلك از مجلوبات اقطار و امصار بياوردند و با و خوانين و امر از **شعر**
 مقدار و وفق استيهال حظي موفى و نصيب موفى از زاني اشيت و **شعر** احكام و ناس
 اساسا با نامه جگر خاني مشتمل بر مرسم جهانگيري و جهانبايي بر ليغ فلک مطاع در
 در صحبت ايجيان قمر نسيم با طرف شوق و غريب و گداز جنوب و شمال شواصل گردانيد و رايه
 معدلت عام و نصفت نام بر محمد فلک الافلاك بر افراشت و ايت بخشش و بخشاين **شعر**
 شهلي ثاقت بزودق چهره افتاب بنگاشت **بخت** عدل تو ملك را پيري سخت بينك
 بخت ملك تو عدل را پيري بينك همريان از دست تو نديد كرتيغ تو بالا بر كار تو نگرود
 مگر كنج تو زبان آن نايب عدل شامل او در روز و شبان كرك شيبان صفت كرك كو سفتد
 بيداشت و باز شيبه ايفت سینه تهنورا از سرناز ميخاريد با و از نصفت و جور و عدوان
 صد منزل از بختي شان عدم و ارضه شد عفو او كه مستقبل عزت جراتيم دور و نزديك تو است

بندگان بود استقبال

و تاجیک میکشیت یک انگار هیات هیتت و صورت از هیولی سفید میکرد و یک رؤیت رویت
 زان خلیل انخلیل انور هموز نائل میبود و نوع و سر ملک را علی و خلل میبست نام سینا ستر واقع
 حواش ششم نام و زاد جواد سیم ایام شد باد جهان کلبرک از این سفشان و در عهد دولتش
 کسخته نشد ز رخم کردن کرمانک شریف بود و کردون لاجرم از اطراف تبع مسکون که نام ه
 مهاولت او جز بر صفحه سکه نمود ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف دل و جلا
 ساختند و مجرب اوقات را بخور و شنا و دعاء سلطنت و در افرو و منجر کرد آینه جنان نجما
 و جان بنسیم میکارم پادشاهانک او چنان بیاد طراوت آن اب کوثر زد همان او زد و نهال
 اقبال از جویبار نشو و نما اصلها نایب و فرغها فی السماء تا حدی ساینه کسرت شده که طوبی زاد ز جویبار
 طرا حشره طوبی از غلظت بر خور خلا نشست از اطراف چین و مانجین در کل زمان و چین تا اقطار
 مصر و شام و قسطنطنیه و غیره جلالت و توجه ملک مقوم میشدند و بعضی عدل و بدار مقوم میکشیت
 بیت ز عدل او شده باز سفید جفت کلک ز اشن او شده شهر سینا و بار شغال نه افراز بر زد
 حوا میدان چنگل ندان در از کنده ز زمین بدین چنگال هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت
 فلک مدار و مربع مربع اقبال پایدار پادشاه عادل قان مسیری کشاله راهست ذکر مبارک و نیا
 و عدل و انصاف و عظمت و کجاست و سوال بدیشی ملک را این از سه هک افواه ثقات
 و مشایخ تجار و مختاران آن دیار تا حدی استماع افتاده که سطرین آن سفایر و سطرین
 از آن مناقب ماچانار و قیاصه روم و اکاسه عجم و خواهر چین و اقبا عرب و بیابانه
 بمن و رایان هند و سلوک ساسان و ال بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که
 مؤید است بطویل موجب استغراق این اوزاق کتبت اما بحکم **مضارع** ان القلیل علی الکثیر دلیل
 بعضی مختار از این خصائل است و از جمله که بر او کرده میشود تا از انجا بر کمال بخند و وفور و نیا
 استدلال کردند از اناردها و حکمت او و کمال بود که با اهل فضل و حکمت و از انجا نشین

مستان بودی و ترحیب و تقرب ایشانرا مبالغ و برخلاف خطای غیر اصطلاحی نونها
 و استنباط خطی که صورت آن چون خط شاهان دلی پذیر و خط دیده و نور ضمیر و بران
 خط فرمانها با طرف ممالک روانه گردانید و از آن چون صیت سعادت مشهور گردانید و
 چون طبعاً مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیغاب اسلوب ایالت هر چند اندک
 انعام و فیض از فارسیست لامشروع و لامشروع و داشت بر این فرقی است بر این معنی
 نمودی و با اعیان مملکت و اعوان خصم تقرب فرمودی که چگونه مقتضای عقل باشد یا
 معذور از قبیل بذل شخصی را هر ارباب صلت فرودن و دیگر بر این دست نمودی سینه
 بنالش دادن چه هرگز که در غیر موقوف زیادت از ما این معنی صرف کند لامحاله در موضع انفاذ
 از بذل ما این معنی متقاعد شود و کوچه مفصود از این اشاره نسیهی بود بر نکالت او کما قال
 و این ارفا و بی روی و وفایت و فکرت در وجود و احسان و باز بدین نام و این قاعده ناماید
 کردی از پادشاهان عدل عام و بی نیابت شامل مستحبات نظام غلام و مستحق قوام ^{است}
 و عقلا و تقلا پسندید و شایسته چون نور در حلقه دیده لادن العدای هم عوانیده و البذل
 بخش فواید و اگر گوشه مندی روشن زای از معنی دانست نماید بیدر به عقل معلوم کردی
 که بجز در موارد مالی استر ضای چند اشخاص ممکن شود **مضایع** و رضی الناس غایه الامرام و اگر
 کج فارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد در سواد این مدینه و محادرات آن
 مملکت از باب خواجه و اصحاب توقعات از طوائف امم چندین شایع و ترادف نمایند که اکثر
 قدری مستحق بل مستحق نباشد و بر تقدیر و فرض محال که افاضت انعام و لادعت احسان شامل افتد
 باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی تعدد خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر مستحسب
 و تکرار در قیمت از راق خلیق باید کرد که اگر چه در اولی از مال مقدور گشتند و بر قضیبت مصلحت
 و حسب استعداد و اهلیت سفر شده مبرج خوش حال هوسو خطه انسان لربینه لکن بود

می چنانند و معتدل نکند مال با بی بسته و کاد الفقران بکون کفر می گردد بلی با فاست عدل کما جامع
 متافع ملک و دین و شاید مصالح حال و مال است درین لحظه بیک کلمه عالمی امارت و بالعد
 قامت است موالی و الارض بر نصد عرض جلوه می توان داد و باز ذکر جمیل دهر الداهری و عموم العالیین
 میان علیان باقی بدار گذاشت **دیگر** از اشد و شبه ذکر جمیل و اعجوبه فشرعوا طیف حرمین
 حکایت کردند که وقتی از وفات یکی از ائمه اولاد در اثناء طرد و مضطاد با معذود و از افراد لشکر
 جدا ماندند **بنت** جوانی و زن از ناخن گشت گشت فرو آمدن امیری گشت ممر ایشان
 بر دیو همی از اعمال پیشوایان افتاد است و راجه رکاب و استیقام جنابینا الحظه ای نزول فرمود و
 بواسطه تکابویی و رکض و غمخیز از عقب رخصت بر حسب و ما جعلناهم جسدا لیاکلون
 الطعام اقتراشته با طعام در تنه و معده استعمال یافت حکیم فرمود ناپدید نزل از مظهر
 کوی قندی و از شرف طرف یکی سوطانرا مطالبت کردند و پاسخ کرد و پیشد یکر تعرض **بنت**
 ارتقا فادیکر ^{سال} دوسه تن هم ازین جماعت که در خدمت رکاب شاه زاده بودند باز بران موضع که
 علی الحقیقه مجاز بخت از ان بود گذر کردند و التماس کوی قندی و طرف یکی نازه اهالی انجا حقه **بنت**
 خادله بر روند و شرح حال از نزول کز قلوبی و طلب نزل و معلولت این طایفه در ثانی الحال
 و تجدید رسم غیر معهود عرضه می آرند یعنی ندیشه است که علی مر و الایام بر ما این رسم
 و دیگر بر این اسو حکم راند فان روشن ضمیرین ان احضار کرده جین انقباض بر جبین آنها **بنت**
 انداخت و بزبان خشونت بازخواست فرمود که سائیل این قاعده ناپسندیده از تخت تو
 بوده ای و البادی ظلم و التایع له اسلم اگر توبت پادشاهی شو مضمی شود و امور رعایت از رفتد
 اطمینان ملک داری و رعیت پروری را برین سیاق رعایت خواهی کرد اگر کنون چون یاسارا
 در کرده ای و بر زبردستان که و ذایع او بدکار و غرضانه اند علی غیر المعهود ثقل انداخته نارویی

کلمه از بدین که از اربع و ازین بود و استیقام

سه توبت از روی کروی و مقابله مضاف با غنی ناومی و بی بقی شمشیر مصقول البینه در لرا از نکند
 اخلاق دمیته صیقل ندی باز نظر بر روی ماکه البینه اینکند در جران نیست بکند از پادشاه
 زاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت با غنی خیمه اقامت را تقویض کند تا آن
 عالی همت عادل مکتش فرمود تا سطلی از اصلتی از زانی اشتند و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن
 و تابین احوال ایشانرا مکتوبه در خاک خاشیته بارگاه جهان پناه را که مقبل هر مقبل سعود
 واقبال بود در وریدینه ساخته و زبان با استدالت دولت پادشاه عندی بر و کشاده مرا
 نمودند از نمود این مکرمت و استیمالت اگر در جهان صحیده ذکر حاتم طی کرد در چندین
 و با این انصاف و انصافی اگر روان نوسین در غرقاب بحالت غرق آید چه شود **مولفانه**
 زیاس تیغ نیلوفر میناشن نیار و ذکر در سوسن ده زبانی بعمده و لکش هر که نباشد **نایند**
 رطل باده دلگرافی بعمون نصفش با باز و شاهین کند بک در پی هم اشانی عجب بود
 که از دیوان عدلش سنان ذکر که مر سوم شبانی بین مطایبات اطراف مالک را محفوظ
 و سیاست متینا سوداشت و شجره نیکامی در چمن ایام متبانی توکل داشت و چون پادشاه
 جهان کبر خیزگان بعضی توابعی مالک چین کشاده بود و آنچه اصول و دار الملک بود هنوز
 ایران شده همت پادشاهان بر استخار این تمامی آن مقصود رکشت در شهر رسنه اخدی
 و سبوعین و سیمانه با بجهه تومان لشکر جان شکر چنانکه درین قطعه گفته ام **مولفانه**
 جنود اذ اماحت لدمی الرقون قنطلا نقول القرمون الشمس خالک خالک تساوی علی الحلال
 عند محیالهم ملک و مملوک و ملک و مالک و لا یمنع الاعضاء من خوف یا بهیم سوی
 السیفین یا وکل شیء لهالک روان فرمود و با ایشان اجون و پیکش و با بیان پسر هوکافونین
 و علی بن یلواج بفرستاد و اعجب عجب آن بود که چون با بیان را تعین میکرد اشاره **ند**

که از سبانه

که از میان هم بایان کار چنین بردست بایان مکنی میگردد چونان لشکر کبر حدید یا ریحین میسند
 خیمه در خیمه کشیدند و لیل و نهار و عرصات و هفتابان از سواد آن اجناسه در فرود
 چون مور و جراد میبویج شد ناکاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از صغان کردون و عاقبت از مکان
 دهر تو فلون جت نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الذلّة الا لثقات حسنه بایان بفرمود
 و چند نیکه مکن بود لشکر در کشتن بارفتند و سمت شهر گرفتند و خورد بالشکر از راه خشک قاصد
 انجام شد مگر کوه باد بان انجام آنت بقوام شمال و جنوب و مواکب انجام بایان بقوام بایان
 انحرکت مسافت مابین راز محیط محمد باب و بی بی طاهره خاتم قطع کرده بمقصد پیوستند
 بوقتیکه سمن راز آسمان در شکندین و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش از جنک خیل
 روم چنک کشیده داشتند و بلغاریان در روز بگاه غنچه زنگی خمره را ببارت دادند بالشکر
 بشهر خراسان آمد فغفور نام جو فون قابود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خمره و مختبر شد
 و از هجوم ان لشکر که مانند قضا بد و طلا نبع و طلا نبع از هر دو جانب فرار رسیدند مضطرب
 و مترجم جز تسلیم و استسلام مهربانند شد و استیمان بیاسر ماسر ایل و استیلاد ببلاد اخلای
 بخلای و ماسر خود نزد بکر شمر در برضا و رعیت ایل و رعیت شدند و منسلک در عیال و طوا
 بایان مردی هوشمند با شهامت و فطنت بود ایشانرا تو بدین و امان داد و اموال و در مایه طوا
 از ائلاف و اهل ارق محموظ و مصون داشت و در سینه از باب انجام تخم مشاعت و مشاعت بیاید
 ثابلهامه با زبان و تقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت و بالبر نیست بعد لغزین قلعه
 انجام بسیار فرخواستند بصعوبت مدخل و مشاعت معاقل مشهور و مشعور با افراد رجال
 و شداد ابطال و محشوبید خایر و خواران محصور و واسی قلا از کشور بر رعیت آن سلب برود
 نهاده و شرفات آن با قرن التورید و مناطقه امده و دست مسکن از حدیقه خضر خوشه بپوشید

چینه چنانکه **بیت** ز اسب چنبر فلک اندر قرار او بر لکوه خمیده رود مرد نیلستان **مستغنی**
 بود لشکر را با بستی فتاح آن اشاره کردی محافظان قلعه و شتابون از کفادن دار الملک چین
 و لشکر کشیدن بایان خبر در شدند **مقدم** ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر اعداد
 چشیده و سرد و گرم لیاالی و **مقال** قدحکب الدهر اشطوره **پیغام** فرستاد که در زبان
 صبی چون نهال نور سته فاسم بر کنار جویبار عمر نما بل داشت **و کلین** بهجت آن شمال روح
 پروازش تازه شمایلی از افضل و لا تفعل تکلیف و انی حاصل و در مرتع و غیره فاعی شامیل
 عهد معازلت و مناغات بود نه زمان معازلت معانات **شعر** سلوکی گزنی خلع العذار
 و فعلی کان من غیر اغتذار از پدر خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست بایان نامی تسبیح لیل
 و مناعت و مناعت و مسارعت و مساعت مفید و نافع خواهد بود **لا یستطیعون**
 جملة و لا یتدوین سبلا **اکنون** بحجم لشکر احتیاج نیست ما الیوم و مطول و قلعه
 و ما فیها یلک الیمین و یخیم دفاع و فزاع از عقبه یکشادند و از قلعه بشیبا **شعر** اذا جاء
 نصر الله و الفتح هتین علی الزور معسور الامور و معسرها **شعر** و در فاین تسلیم کردند **شعر** و لا
 تقترز بالدهر خذنا فانه **یحب** بلا معنی و یقلی بلا سبب **درین** مقام شمایلی از شرح غرض عریض
 آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم کرده و اوه تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند برادر کرده شد
 خنای سواد اعظم ممالک چین است **کجند** عرضها السموات و صنع طولانی چنانکه مساحت محیط
 آن قریب است و چهار فرسنگ باشد سطح زمینش مفروض از خست بخت و سنک و ایماکن و مساکن
 از چوبی فرشته و بتشوق تمام تماثیل خوب پردازیده آغاز شده بر ناستی سه موضع بام بسته و
 طولی عظیم اسواق آن سه فرسنگ ایشان داده اند مشتمل بر شصت چهارمربعه متشکل بنیان
 تعداد از کان و حاصل تمغاه تمام هر روز هفتصد بالرشا و است و کثرت از باب خرفه تا حدی که

به استغنی صفت است و در آنکه اصل استغنی
 مراد از آنست که بگوید چنانچه از نظر اول
 نظر برین است و معنی غیر از غیر است
 ۵

در این زمان هم بسیار از کتب در این باره نوشته شده است
 بویست در آن کار شده برادر کرده شد

مشغول است

صنایع صنعتی بسیار است و در هزار نفر روزی نود و اندک باقی ماند که القیاس علی ذلک و هفتاد و شصت
 لشکر و هفتاد و نومان رعیت را شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته بالکده هفتصد کلیسای
 قلعه شاهنت هفتاد و پنج از کیشیان بی کیش و دهها بی بی دین و دیگر عمارت و قنبران و خدم و
 عبد و اوقاف با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست و از عوارض و قلات
 معاف باشند و چهار نومان از لشکری اهل خراسان و عسکر اند که چون اوقات زبیر قرآن
 مغرب روی در کشید و شب چادر زبیری در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز کنند
 و طربان کنند تا باده چون طره معشوقان ساز دهند کز و کز و کز و کز و کز و کز و کز و کز و کز
 و مجاز کوهها و شوارع و کوهها در موضع معروف بخوردند ^{احتیاط نام} و زاین و جعل التوم بانا
 بزروی مردم دیدند که هند و بچکانند در قنای ملتحمه پوشیده پوشند و در میان شهر
 سپند و شصت موضع فول ساخته اند بر سر اینها که رود خلهها در جلّه عزازت منصب
 و مشعوب از دنیا چین و انواع سخن و معانی نیست احتیاج چندین خلاق بزای روان کرده
 که بغدادیان در عداد هندست و فکر نگیند تا به خود خنایر و در ناخج محاسبان مستخیز
 چند رسد و از دحام غرباء اصنافی هم از آنجا در جمار جنت عالم که برای تجارت و طواری ^{خات}
 در جهان ملکی ظاری و مجتمع شده بیدیده عقل و ملکه عقل نفس خود معلوم باشد این مقدار
 خالی از الملك اصلیت اما جمار صد شهر مشهور قسب رفقه و سبع بقعه از اعمال و توابع
 آنجا است که مختصر ترین شهر میان آن از سواد بغداد و شبیر از معظم تر باشد از جمله لشکری
 فو و زیون و چین کلان چون خراسانی شیک خوانند یعنی شهر بزرگ به شایسته دیوان اعلی و ه
 العجب مشاهده آن شهر بر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدلیه نماز الارض در
 سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاح باشد و از جلز را عت غایب

افشاده بل تمامیت محمود مزروع باشند و اندازد فامیت و جمعیت و راحت بکن ساختن فایزده
بنا پدید آسمانی دولت قانی ملکی چنان عربین و بیسطل که سلاطین افاق از مبتکاران آدم تا
غایت وقت بید کری زان دینار و تحفه ای از آن اقطار نخرسند بودند بی تحمل انبیاء مصاف
مصاف ممالک کشت و بجز می خطا مملکت چین را یکشاد و بزفتند و اشوب چنان کری
مخکم چون چین زلف بنان برافکنده **پس** کشوده یک چین ابروی قوس یک ناخن از خطا
ناخن چون قباء مملکت او را چینی زلف فرورد و فغفور کلاه ساطت مرثک گفت و نخر
عالم در قبضه تصرف اند حکم رفت تا جاوی کرد در ممالک چین انواب معاملات بدل مشو
بودی پیاوردند و از خزانة زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر سنادی یاد کرد که ملک
ملک قالست و جاویا و فغفور بعد از مدتی فرمود تا جاوی کرد در ممالک قالن چون نقد
تعدل و بذل و جارمی و زایج بودی چون او زدند و باز سنادی بر نشانید که ملک قالن
و جاویا قالست **ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده** یا فغفور و جاویا قانی
قبول یایست کرد و فرمان عالی داد در مقام امثال مشول و بالشی جاویا و باطلدایح ایشان پنجاه
سیر است که بهاء ان ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره پانصد مثقالست بالشی زر سوزی
دویست بالشی جاویا معتبر بد و هزار دینار و بالشی نقره سواویست بالشی جاویا معتبر بد و پست
دینار بدین تدبیر و ترتیبان اطراف مستخر و احکام خاندت معزز و مخالفان را سدا مکرر گردانید
و لا تحسبن الا یام و تعظیم الرجال خلافتها و طرائفها لا تبدي لاسنة الله التي قد حلت من قبل
ولكن تجدوا سنة الله تبدلا **فتح حیره مؤلجاوه** از فتحها و کرد در زمان دولتی و میسور
کشت فتح حیره مؤلجاوه بود از بلاد هند در شهر سندا خدی و تبیین و سیمانه **مصلح**
یکی لشکر جشن بر خاثر جوی تعیین کرده با ایت و اهدت معالی و عوالی روان و فرمود **مؤلفیه**

على ملكي بحري حجة الماء بادمان جردان چون ساحل مقصود را بر ابطمراکیر سفایان ساختند آن
 بزم سوات شمشیر نه جردان همان چنان جردان که طولش دو پست و پست و عرضش صد و پست ^{سنگ}
 بود در قید مملکت او در نزد والی آنجا سری نامه بانسفات و عرضات غارم سید کی حنجره شد در
 آبل مقصد و مکتب جوانان از آن موضع نداد پس بر بعد از آن بیاید تحت آغلی پوست نصاب ^{بازم}
 غامی و غاطفت پیدر بیغ نصیبی فریاد و بخرام و انام که مقرر فرموده از زر و موزاریدان ^{حی}
 در قمری او مسلم گذاشت و حقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر بطنانید و طراف
 مشحون و اکثره اجناس خردین و فواجر جواهر و بضایع روانی و تنایف شایسته
 نمودار صانع بچگون آنجا و جوانان فارغ عود و قرنقل بونیا و اصقاع و نواحی بزبان طویلی
 کویا انا حقیقه محمد علی بنامه تراستی روضه الجمان و تقطیریه مباراتی عنبره العیقه
 کاللا فی روضه عمان الفماریه فی جمره مجاری بحرقه کالعود علی النار و بنوبه الیسع
 ترجیع مشایع العود و مشایعها هدیله الفماریه بالاسحار اکتافی تدل علی وجود الخلد بالیسع
 بالانطالی و بنیوه و بدایع تراستی مصاقع البلغاء انواع الطواطمی والله مشکور علی فیض الشفاء
 و ایدال ذیل العنبره علی الخیطات الخاطی ما طوی الکتب ظاوی و وطنی الارض واطی **دیسکو**
 در عهد پیکر خاندان مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قال در خانیت مریدان دار یافت
 انرا باطل کرد ایند در و قتی که افتاب غنطه شرف پیوسته بود شهری بر ربع بنا فرمود چهار فرسنگ
 در چهار فرسنگ کوی این اعداد بر وفق معالی هست پیغمور و انرا ظاید نام نهاد و از باب جز
 و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مد از کربن خلایق و از حمام بصری طبع
 گشت و از نو فریب و زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر قریبی که بزبان ایشان معینان کاخ
 خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم بر ربع چهار صد کام در چهار صد کام از الواح و احشاش

مبنی ساخت و در آن بهشت آباد قباب و مناظر کبر رشک غریب بیت معمور و سقف بر نوع بود
 بر افرخت اعمار مکین و اصلاح در صیقل جویان و ارجا با قانون و فنون ارایش و انواع تکلف و
 و نمایش برکت یافت عرصه زمین از انجار نیم مفروش و در وقت صنعت و حذافت عمل نماید
 مصور و طلیسمان مکتب بران مکتب و سفوش و روان از شمشاد ساز از نازکی و غراب قلیدیتا
 مخمیر و سد هوش اشیتان ششبار از زر و نقره و ایلانی رفای انوار ساز از ما و جور طوره
 خفته و زبوره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم ذات العباد الی غیره
 مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسخت ساختن مکان و نزهت تراثت آن بنیادید **شعر**
 رای الربیع رای الطود المبیع رای الروض المربع رای شهلان قد کدا ^{بهرین} بسوا مورد ولت و انسا
 تمتع مستشوبانیت و اهو و آرا خاص و عام بر مشایع منطبق ^{و با بعت} و چون استلاد عشر از عشر
 د قاقه بر کدشته بود بر غنیمت سبعین کرده **شعر** قد شارف السبعین من اعوانید و کنت
 مبینة و حان حصادة و اسود مشرفا لونه و نقصعت ارکانه و لیجری منه سواده خا
 که پسر مهین را حکمین نام هم در حال حیوة خود متصدی منسب استنابت و ولی عهد سلطنت
 کردند درین باب با امر مشوره کرده تا او را در حکومت مهالک جای دهند و بر تخت خایت با بی
 نهادگان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که هر کز این قاعده معهود از درج پادشاه
 پادشاه مهالک کشای چون خان نبوده که با وجود پدر بر سر قتل امور سلطنت باشد ما بکرا
 مویکاد هم که بر خایت حکمین بعد از قان **مضارع** تا بر سر عمر خط بطلان نکشند و ستغور
 باشیم و او را با اذعان و امتثال موافق ^{حکمین} بلی تقدیر چنان بود که ولی پیش از موی در گذشت
 و از هوس نایج و بخت در مراتع ناز و بخت تحت تحد عوس یافت **شعر** فلک کل منجموع سوا
 مشبه و لکل منعمود سواه نظیر ^{و بخت} اعوان بر تیمور بر حکمین اتفاق نازه کردند چون تو

رَحَلَتْ بِقَالَ رَسِيدٍ وَازِينَ دَارِ فَنَارِ الْعَالَمِي كِدَارِ بَقَا انْتِ خَوَاسِتِ بَسُوَسْتِ اَعْيَانِ حَضَرَتْ رَا حَا
 كَرَزِ وَكُنْتِ قُوِي نَفْسَانِي سَا قَطِ شُدِه وَضَعِفِ اِسْتَدَارِ سِنِ بَا اَمْرَاضِ وَاعْرَاضِ دِي كَرُوَانِ مَوْدِه
 قُوِه اَوْرَدَانْدِ وَدَرْمَانِ كُوچِ بِيورِ مَوْعُوْدِ اَزِ يَسَاءِ بَرْدَانِ نِيكِ شِيكِ دَرِ سِيده مَصْدُوْقِه مَضْمُونِ
 مَحْتَوَاتِ خَاطِرِ نَا كَشْفِ بَا يَدِ كَرَزِ وَخَلَاصَه سَرَايِرِ اَزِ مَطْوِيَاتِ اَنْدَرُونِ قَدْ فَا اَكْرَبِ خَالِيَتِ مَكْمُوْر
 اِتِّجَاعِ اَفْرَادِ دُرُسْتِ وَبِاجْتِنَاعِ دَرِ سِلَكِ تَبَاعِيَّتِ اَوْ مَحْتَقِ هُوَ الْمَرَادِ وَالا كِه عُقُوْدِ عَهُوْدِ
 اِتِّبَاعِ بَسَبِ عَدَمِ اِسْتِيهَالِ سَمِيَّتِ اِسْتِحْلَالِ خَوَاصِدِ يَافِتِ بِمَصَالِحِ جَوَانِتِ چنان تَرِيكْتَرِ سِيْمَلِدِ
 كِه هَمِ اَمْرُوْرِ كَيْفِيَّتِ اَنْزَا مَحْضُوْرِيكِدِ بَرِيكِرِ اَزِ اَنْتِ نَا هَمِ يَادِ شَانْدِه مَانُوْرَا بَا اِنْلَالِ اِيْمُوْرِ وَخَا
 اَمُوَالِ اِسْتِيْرَاضَا كَنْدِ وَازِ نَقْدِ قِلَادِه اِيْنِ عَهْدِه كِه كَارِي خَطِرِ تَرِي حَضَرَاتِ مُتَمَلِّقِي كَرَزِ دَرِ بِنَادِ اَبْعَدِ اَلْبِيَا
 قِيْمُوْرِي سُوْرَه طَمَعِ سُلْطَنَتِ شَيْطَنَتِ وَشَطَطِ اَعَا زِ كَنْدِ وَلَشُكْرِ اَزِ رَيْقِه اِنْقِيَادِ وَفَرِيحِ اِعْتِيَادِ
 تَقَا دِي مُنَا يَنْدِ وَدَرِ مِيَانِه اَمُوْرِ دَوْلَتِ بَرِيشانِ مَالِدِ وَتَدَارُكِ خَالِ بَرِيشانِ مُتَعَدِّ مَرْتَمَاتِ شَاهِ
 دَا دِي كَانِ وَ اَمْرُوْرِ مَوْقِفِ عُبُوْدِيَّتِ مُتَقِي الْكَلِمَه كَفْتَنْدِ مَجْمُوْرِي مُتَعَدِّ اَمُوْرِي خَالِيَتِ **مَضْرَاعِ**
 وَحَقِ عَلِي اَبِي الصَّمْرَانِ رَيْسِه الصَّمْرَانِ وَبَعْدَ اَزِ اِيْ قَالَنْ مَالِكِ رِقَابِ وَنَا يِي مَنَابِ وَبَرِ صِدْقِ اِيْنِ
 نِيَّتِ وَاقِفِ مَن عِنْدَه عِلْمِ الْكِتَابِ **بِهت** تَقَرُّرِ اِيْنِ مَخْرُجِ كِه هَمِي كُوِي نِي اِيْنِ رَهِي دَانْدِ خُدَا يِي لَكِه شَنَا
 خُدَا يِي كَانِ دَرِ مَوْثِقَاتِ اِيْنِ اَحْوَالِ نَا كَاهِ اَجَلِ كِيْمِي بِي كَشَادِ وَتَبَرُّقْدِ اَزِ شَسْتِ قَضَا يِي نِدَا خِي
 وَدَرِ هَمِه لَشُكْرِ سِيْرِي كِه حَاجِرِ اَنْ تَبَرُّشِدِي بَرِ اِسْتِي يَافَشْدِ **مَضْرَاعِ** چُونِ تَبَرُّ اَجَلِ رَسْدِ سِيْرِهَا
 هِيحْتِ دَرِ شَهُوْرِ سَنَه ثَلَاثِ وَتِسْعِيْنِ وَتِسْتَمَالِيَه قَالَنْ غُلُوْلِ دَرِ كَدُشْتِ وَنَامِ نِيكُوْرِ اَفْسَانِدِ
 اَسْعَدُ الْمَلُوْكِ مَن بَقِي بِالْعَدْلِ ذِكْرَه وَاسْتَنْدَالِيَه مَن يَاقِي بَعْدَه يَحْلِدُ اَنْ تَسْعِي مَشْكُوْرِ وَخَلْفِ
 لِلْاَعْمَالِ سِيَا اَمَلِكِ مَعْمُوْرِي لَاطِلِي اَلْسَمَه دِي سَمُوْرِيَّتِه وَلا يَلِي عَن مَحَبَّتِه اَلدَّهْرُ اِلَا اِيَانِ حَقًّا
 اِيْنِدِ كَانِ اَزِ سَنُوْرِي يَاقِي كَدُشْتِ **بِهت** يِي اَبُو يِي كِي بَرُوِي نَزْرَه اَنْدِه چِه خُوْرِدِ بَرُوِي سِيْرِي كِي كِي

زر و زکریا بر چه برود که زنها در خزان بد بکری بگذاشت و رور کفیت مالک بد بکری بپسورد نه
 هر که مانور دوش بغا و بیک پرستند نه هر که مال جهان داشت غایت بنمرد **ذکر حلوسه تیمور**
قال هر چند براد این در مری حین نسجه الحال و رتبه الحال در تاریخ عهد باید و خان
 ملائم می نمود اما چون احتیاج ایام قبل بافتتاح صباح دولت و مشارقی داشت
 خواست که علاقه این سخن انفسکال سپید برود و سلاله عقده ای واسطه اجیبی قرار کرد
 چه اصل و فرع باید بکری مز و روح لایق تر و خلول جوهر در محل خود را لایق تر **مضلع** کواکب
 فی نوح لایق در روح بعد سا که قال بنده و حق را اجابت کرد و از جنکین سه پسر مانند
 بکله تر نه نامور بکله کلکی بود یعنی الکن و نومه معلول شهرادگان اقا و بنی بر حسب
 التوام او امر قانی نامور را بخانی برداشتند و در او اواخر شهریور سنه اربع و تسعین و ستمائه
 مجمع اقتداح آراء بکری اقتداح از تیاج موصول گردانید در معانی چون روز جوانی فرخ فراوانی
 و هنگام مانند شب و ضلع غوانی غم بردانی سپرد و وقت را از طلعت مشلا خود ممتلما
 اقتاب گردانید و مخاطب بارگاه محیط کرد از مرکز و فود لهو و نشاط ساخت **مولفه** فتوح
 بالعلیاء فوق سوریه و خاز فتوح الدهر فوق هر چه شهرادگان علی الشا و سب الزوی خدمت
 بر زمین نهادند و قلمان بلغات مختلفه در طهارت شرف و ولت روز افزون را عا کفشد چون
 روزگار از تائب فصل هار خرم و خوشتر بود و باده بز و وفی اندر و نهاد و راز غش زبانی
 سر ایید پیر شعر در کس **شعر** فالورد بین مضجع و مضجع و الزهر بین مکلا و شوح و اللیل
 یسقط کالتشار و فقم بنا نلتد بایسته که منتهی که منروج طلوع النهار و لاج نور شقایق و بدت
 سطور الورد بین بنفسج و کان بومک فی غلاله فضله و التبت من ذهب علی فی و نوح غن
 چون از انتظاران بزم بهشت این خون در دل داشت صبر الحواسمالت را بطریق مسارات لب لب

او می نماید و چون نای چشم برایشان کشاده بود و زربط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاصل
 میگشت که امر ایشان این را یعنی زربط بود **مؤلفه** و کل حدیث جاوید از ایشان شایع **ایضا**
 از کل چو صبا حدیث یا بیل کرد بیل طرب نغمه زد و غفلت کرد مطرب چو ترانه زد صراحتا
 از بهر اعادة کش نیا قفل کرد چون رغبت طو مستفی شد و گوشه را دست هر دل محتفی نامور
 فاند روی بسا حین مہمات مملکت آورد و بخت بدید رسوم فآن عادل کسرا سر مغذات تمام
 و رفاهیت غلام و مصالح بلاد و مناجح بریف و نلاد بود بربیع داد و پادشاه زاد کلان و نویبنا
 و امر از اجناس که هر یک بطریق از مالک و نور فی سفر رسوم بودند بر قاعده معین و معرود است
 و هر کس را علی حساب الرتبہ و المقدار بربیع و بایز و خلعت فرمود و از مرکز آرد و کد محب طمعاً
 بود متوجه مقام و منازل خود گشتند اعیان امرا و حضرات و اوجای جنکسانک ترخان چنگا
 پایان بخار علی عبداللہ بجان سمرقندی یا شمس بجان ابغور خواجہ بچین بود و امروزی
 که شہور سکہ ثمان و قہرین و سیمایند است بقاعده انتحاج منہج ابا و ابنہ حاج با خیل
 رسوم کردہ اسلافی کہ قاعده طریقہ منلی و ذریعہ علیاء صاحب دولتان و اخلاقیات
 یار تواند بود پیشرفت و عمالک را بعدل و انصاف معمور و رعایا و لشکر را بیدل و مرادات
 مطیع و سرور داشته و این نصیب حالت کثابت زبان حال اللہ کرد **مؤلفه** ابناء تو از ظلم
 ایا فرمودند و انجند تو اجداد جهان فرسودند امر و ذکر جای خودی دادند **ایرا و حدیث**
واقعه بغداد پسندکان بجر اید احوال روزگار و دانشدکان مضامین صحائف اخبار کشاید
 بجزه انبار احداث و نمایندکان قصاص رفیع شہور و احتساب تو لاهم اللہ تعالی بر چشمہ
 الواسعہ چنین نقش بر کرد کہ سبیتہ السلام در عمرد و ولت خلفاء بنی العباس دایم از نور
 و بایس فلک در حریم امن و آمان بود و مغبوط کافہ سلاطین جهان باورین و بیوثات آن

بامر که جان شوی که ایش را در دم

باقلک ایچ همز ایشته و اطراف اگنا فی ان بار و صفة رضوان در نزاهت و طراوت آباز و ذرها
 و قضاء ان طاراس و سلامت پرواز ^{دو} و اولون نعمت و راحت و اصناف نعومت و نعمت
 بی بغداد عقل در حیرت **شعر** مشرب الحضر ما بعداد فار موسى لعل بعداد ^{بسم}
 مضر اذل من الف الوصل اذ الاح بغداد **بیت** کنار دجله زخوبان بسم من خلق ^{ببین} میان قطعه
 زخوبان ماه رخ کشمر مدارس و بقیع بفحول علماء خاص خاص و فینه ددان آیام دست
 بسته و پای شکسته و لای حین مناص ارباب صناعات و حرف مشغول از غایت چابکی
 شرار ایش با بر روی ایستال نقش میبستند و در غیرت صورت آینهی قلم از روی بر روی
 کاغذ از روی بچکت میبستند چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین
 ابیات اخبار کرده **شعر** سعی جانی بغداد کل غماسة یحاکی دموع المستهلام هههها
 معاهد من غزلان افسر محالفت لو احظها ان لا یداوی صبر بها بهانتکن التیسر
 التفریر و تغندی یادس من قلب المقیم بریغها بحر ایها کل قاصب آنا تشاد بحیات
 القلوب بریغها فکل لیا ای عیبها از من الصیفة و کل فصول الدهر فیه نار یغها بحقیقت
 اب فرائض دجله و جله خون در دل ماء معین زده و نیل مذکرت بر رخساره چشمه و حیوان
 کشیده ریاضیش در فصل بهار از صوفی کل و ازهار جنات عدن بحری من تحتها الانها
 در کسانین ناک رزان عاشق و اوردست ز کردن عمرو سان بلند بالا بچیلاری انداخته و بر
 غیب ترنج زلف محمد اکور فر و گذاشته انا بار بحر یغازلی من جانی نار جنات انا جانی
 اشتغال نموده با دارم بر بار نی شکو عاشقان از چشم و لب دلدل و خبر داده عرفه ان باعصر
 کاه و دروس توانان و حاصلات اموال اعمال در کمال زیادت آرسه هزار تومان و هذا
 المعنی قد استغنی عن اهل الخبر عن البیان و لیس الخبر کالعیان در شهر و سنست و ^{تعبیر}

شاه
 کار او در
 شاه بغداد

در بیان عن کمال

وسمائة كذا وروي بحكايت بدار خال عتبت رسيد كزيب غارت و بواق انا كن وقصير و
 ترتيب و زيبت شهر و اعمال در انفس هر چند عشر معشار زمان سال فبودة نيسبت ديكر مشا
 بلاد و احوال و مال الخاني از خصب و راحت فرزون عدن ميمود و لذت و انس بي غين در وقت
 عزيت انفسا بحكم شعر هوي باقن حلق و قد ابي الهوى فاق و انا ما لمحت لكان اين چند
 بيت منظوم كذا **مؤلفه** اودع زورا حلفت بهاد و اودع فيها القاب طول يعاد
 اسير و تجري من دموعي دجلة ارق من الماء الفرات لصاد تقطع نسي شوق قطعتها اذا نيت
 رايح منها الى و غاد فواد بحيم من تذكر خلدنا و صاحب شوق بناد فواد محول احوالي
 بين محولا يعذب ميناه و اخضرار و هاد مسدوقه تشيبت كبر خليفة المعظم المشيم
 بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زم و خلفاء بن عباس بن زيد خفيض عيش و اسناد شغم و ترفه
 و كثرة اموال و نقاشن و خايز و اعلاق جواهر متاز بود و بيوتك و عظمت و خيلا و تكبر مشهور
 و مذکور شرفات و عرفات و ايا و بز دار الخلافه باكيوان تقابل و بايضا كين تناسل سبه و در
 و از غايب استكي ثباب مذهب و مرمعات سرر مرفوعه و تمارق مصفوفة سدير و حور
 عرضة تشويبيد ساخت شعر و سايبه الاعلام تلحظ ادونها سنا النجم في افاقها شفا لالا
 لشحنها اليون كبري من هزم قاصح في ارض المدين عاطلا فلوا بصرت ذات العباد عباد ما
 لا عين اعاليها احسادا بايلا و لو لحظت حسنا اندم حسنها ورت كيف تبني بعد هن الحبالا
 چهار صد خاوم بخدست درگاه مشغول بودند بالتمه محرم حريم باحر ريبه دار الخلافه
 نداشتند و همچ اويده و از ملوك نام و سناده ديانم و اشرف اطراف و اعيان زمان در
 حضرت امير المؤمنين عليه السلام بار بودي بل بيشر قباب مجد و معالي بن شراع و استكي مشا
 حجر الاسود انداخته و طاق اطلس سيار از مخرجهاي زمين استيبي فرود داشته از سلاطين

دون
مادون

وبنو اهل افراسیاب که بیست و سه ساله طاق و عتبه علیه خلافت کشته شدند و بیست و سه ساله
 دامن کسوف حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاسن بوسه دادی و مراجعت
 نمودی **شعر** و اذ اقتلوا یا ثوابک الترتیب را اوله الاکرام لا الارضانا در عهد انا بک عبید
 مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانته مولانا قاضی القضاة المعظم محمد الدین اسمعیل عالی برتیا
 سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش فناء رفیع و جناب بیع رسیده بر استیلام حجر
 و استیلام الزام نمودند از غایب شک و تقوی مستکنف بود پیش سکنی متخشع شدن و سزا
 تلخیص رعایت کردن مضمونی در دست داشتی اثر بر سنگ و بران بوسه نهادی معشار چنان
 بود که در انعیاد خلیفه عزم رکوبی نمودی بر آبی بر آبی بر آبی بر آبی بر آبی بر آبی بر آبی
 و در شاریچه مرین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرسع مستغرق ساختی و از بطن
 غیب در شان او فرمود دعا و صای جعل الله الخیر معقد ناصیه و الاقبال غره و حجه و
 اذک المطالب بحیل تو امید و بیل الامانی طلق سیده و فتح الفسوح غایه شاره و سلامه
 اعوانی مشغی عنایه بر خاسته سوار شدی و طینسای مانند شب دجور در روز دولت
 فرو گذاشتی با افراسادات و کبار مشایخ عهد و کواکب نجوم سپهر خلافت که فلک دیده
 دور بین کواکب دران زینت و مجمل نائل میکرد و در میان برای غلام حور از شبار سزا کبر
 استغراض می نمود **ملفوظه** فضا زدند خالی ستم سمند ش ساختی در ورودیده خوبان خلیل
 رضوانی از معتبران روایت است که عواصم و عوام و حجاب و سحرها و عرفی بوثات که بر می
 مواکب بودی بنسبت موضع کرا که فشدی برای تفریح و نظار و یک نوبت اختیاط کردند
 و از وجود استکرا بی سنگ را شده هزار دینار عموال در قلم اسد **ملفوظه** چه تفریح کنی ای کار
 تو خود نظاره در همان ماهی آنکند غزابه مع احدی عظمت و جلالت و کمال اقتدار و مهابت

استقام

مستم

مستغصم زيارت ازان بود که درین موضع استیفاء شرح ان توان داد ^{کذا} و در این تاریخ شخصیت
 هزار سوار نایاره و رسوم ازان بزرگ موقوف و مرتب داشتند و فائز لشکر و بهلولان صفد و سلیمان
 شاه بود ممدوح امیر القین اوسانی و مدار دوران خون مجبور بود و ایات صغیر و کبیر و شماری ستر در آن
 و زمان منصب وزارت بود بر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقی مؤمن و او فاضلی ستر بود
 ناظم حاشیه منظوم و المشور و ناصب رأی المنقول و المعقول که می جلد و اربعیتی غریبی داشت
 چنانکه مصدق عموی ابو محمد خازن می توانست بود **شعر** و بزرگ و نمایع المجداته و بزرگ علیه
 للسماع امیر و خطب من فوق الثریا بخرم فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال خیر و ذکر
 او در سستی این دو سده است از انشاء او انشاء املا کرد **شعر** و قالوا فالان فی الوری ملک شام
 و انت که دون الخالیق ممدوح فقلت ذروه ملایم و طیاعه فکل اناء بالذی فیہ یتضع
 لذل الکلب لا بود ذلک عند بیحیه فذموا الی یوم القریمة ینتج مستغصم بدعت و راحت
 و شمع بملاهی و سلاعت که عین بدعت و صلوات باشد در مذهب ملوک فکین خلیفه جوی
 و ایام بر الامام المفترض الطاعه علی کل الانام مستعود بود و ابن العلقی در اخذ و در و صد
 و ورد احوال مستبد و مستقر **شعر** الالمعی الذی یظن بک الظن کان قدرای و قد ^{سجده}
 بلی مقربان حضرت ایامت و بزرگ دقیقه احترام رعایت نمی کردند و بر قانون اذن باوی
 سخن نیر اندیدین و لسطه سر زده و از زده می گشت غایبه الامر عیار اغتقاد و با خلیفه
 عهد و شعر شد و سبب قوی در تغییر نیت و نگه بر نور اخلص ان بوده که کبیر خلیفه امیر ابو
 بکر سبب تعصب و حمایت طامنه لشکر فرستاد و کرج را غارت فرمود و بعضی سادات بی هاشم
 ماسور کرد اندید و بنات و سبین در فضاحت و حلاقت **مضارع** خفاه عراه حایرات
 خواهر از خانه پیر و کشیدند و بزرگ در تشیع مذهب شیعه محمد بود بدین حرکت

مُتَأَثِّرٌ وَسَائِرُ كَثْرَةٍ وَابْنُ مَكْنُوبٍ إِظْهَرَ بِحَبَابِهَا **مِضْرَاعٌ** ارْتَحَتْ الصَّلُوعَ ذَائِعًا وَرِيًّا بِشِ
 سِيدِنَا جَدِّ الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ نَصْرِ الْحَسَنِيِّ كَمَا أَجْمَلُوا أَكْبَارَ سَادَاتِ عَصْرِ بُودِ فِي شَارِدٍ وَأَزْجَارِي بِرُكْلَمَاتِ
 سِحْرَانَارٍ وَمِطَاوِي بِرِيعَانِي مَعْزُوكَارٍ بِرُكْلَالِ فَضْلِ وَأَفْضَالِ الْوَأَسْتَدْلَالِ سِتْوَانِ كَرْدٍ وَمَنْ
 زَايَ مِنْ السَّيْفِ آثَرُهُ فَقَدْ زَايَ الْكُشْرُ وَهِيَ هَلْدِمٌ خَدَمَ بِدُعَاءِ لَيْلِي وَشَاءَ عِظْمِي مَسْدَلِي وَ
 يَنْهَى أَنَّهُ خَدَمَ بِهَا مِنْ أَيْلِي إِلَى السَّامِيِّ حَيْدِ الْأَيْلِ وَجَمَلُ شَوْقِي يُعْنِي عَنِ التَّصْفِيلِ وَأَبَانَ شِدَّةَ
 الْقَرَمِ الْخَيْبِ تِلْكَ الشَّيْمِ وَيُنْهَى بَعْدَ الدُّعَاءِ لِأَيَامِهِ لَا اخْلَانَا اللَّهُ مِنْ أَيْغَابِهِ أَنْ تُرْتَبِ
 الْكُرُوحُ الْمُعْظَمُ وَدَبِيرُ الْبِسَاطِ النَّبَوِيِّ الْمُكْرَمِ وَقَدْ بَيَّوْا الْعِرْزَةَ الْعَلَوِيَّةَ وَأَسْأَسُوا
 الْعِصَابَةَ الْهَاشِمِيَّةَ وَقَدْ حَسُنَ التَّمْثِيلُ بِقَوْلِ تَخْطِمْ مِنْ عَمْرٍو **شِعْرٌ** أَمُورٌ يَجْعَلُكَ السَّفَهَاءَ
 مِنْهَا وَيَجْعَلُكَ مِنْ عَوَاقِبِهَا اللَّيْبِ فَلَهُمْ أَسْوَأُ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذْ نَهَبَ حَرَمَهُ وَأَرَبِقَ
 وَلَمْ يَعْشُرْ رَعْمَهُ **شِعْرٌ** أَمْرُهُمْ أَمْرِي يُنْمِجُ رُجْحَ التَّوْبِي فَلَمْ يَسْتَجِبْ لِنُفْحِ الْأَمْحَى الْعَبْرُ وَقَدْ
 عَزَّوَالَا أَسَمَ اللَّهُ عَزَمَهُمْ وَلَا يَقْدَأُ أَمْرَهُمْ عَلَى مَبْدِ الْجَلَّةِ وَالْبَيْلِ بَلَّ سَوَاتِكُمْ أَنْفُسَهُمْ
 أَمْرًا قَصِيرًا جَبِيلٌ وَيُنْهَى لَنْ الْخَادِمِ أَنْ يَنْفَعَهُمُ الْإِنْدَارُ وَأَسْأَلُكُمْ الْأَعْدَانَ وَخَاطِبَهُمْ
 الْإِنْرَارُ وَرَأْسَهُمْ جِهَارًا **شِعْرٌ** أَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ وَيَسْعُنَا نَارٌ وَبُورِكَ أَنْ يَكُونَ لَهَا فِزْلَامٌ
 فَإِنْ لَمْ يُظْفَرْهَا عَقْلًا فَنَوْمٌ يَكُونُ وَقُودَ مَا جُحْتُ مِنْغَامٌ فَتَلْتُ مِنَ الْعَجَبِ لَيْتَ شِعْرِي
 أَيْقَظُ أُمَّتَهُ أَمْ نِيَامٌ وَكَانَ جَوَابُهُمْ بَعْدَ خَطَابِي أَنْ لَا يَدَّ مِنَ الشَّيْعَةِ وَقَتْلُ جَمِيعِ الشَّيْعَةِ
 وَأَخْرَاقُ التَّهْلِيَّةِ وَتَمْزِينُ الدَّرِيغَةِ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ الْكَلَامِيْنَا مُطْبِعًا جَرَّ غَنَاقِ الْجَمَامِ جَرَّيْنَا
 وَكَلَامَكَ كَلَامٌ وَجَوَابَكَ سِلَاحٌ وَلَسْتُ تَرْتَبِي بَعْدَادًا أَخْلَسَ مِنَ الْحَيَاءِ عِنْدَ الْأَمْلَاحِ كَوْرِي
 الْخَاطِمَ عِنْدَ الْأَقْطَعِ وَلَتَهْمَلُنَ إِضْمَالُ الْفَلَاسِفَةِ مَحْظُورَاتِ الشَّرَائِعِ وَتَلْقَى الْهَلْ الْفَرِي شَرَارِ
 الطَّبَائِعِ **شِعْرٌ** وَزَيْدٌ رَضِيَ مِنْ بَابِهِ وَأَشْفَامِيهِ بِطَرَفِ قَاعِ حَشْوِهَا التَّظْمُ وَالشَّرُّ كَمَا يَجْع

الوردية وهي حماسة وليس لها نفع يطاع ولا امر ولا فعلن بكلي كما قال المتسبي **شعر** قوم
 اذا اخذوا الافلام عن غضب ثم استبدوا بها ابناء الميتات نالوا بها من اعادهم وان بعدوا
 ما لا ينال بخدا المشرفيات فلما اتيتهم بجود لا قبل لهم بها ونجرتهم منها اذلة وهم
 صاغرون **شعر** ودبعت من ستر ال محمد اودعك ان كنت من ائمتها فاذا رايت الكوكبين
 تقارنا في الجدي عند صلحها وسانها فهناك يا اخد ثا ال محمد طلائها بالبرك من
 اعزها ناه فكل ليلة الامن للمرضاه وترقب اول النخل واخر صاد **شعر** سها المليل منحة
 الساعي اذا رمت باونار الخشوع يصاب بها المقاتل حيث كانت فنقد بالجواريش و
 الذئوع يدبر صناعات احداث كذا رقتي افلاك هابط شد ويمين وسايط كذا ذكرت ونير
 كور وراز وتبسمه ال و فرس براند تا جكونه خليفه واتباع را شربت هلا لا يرجع كند
 ومالكت بعدا و انتزاع كرده ايشان اربعه لتقام تقريج در مدارج اين حال باو شاد و مالك
 سنان هو لا كو خان در شهر رسته اربع و خمسين و ستمائة از فتح بلاد سلاجقه لغتهم
 على احد فارغ شد و تحريم رباغ و قلع قلاع ايشان لاسيما الموت و الموت اشرف على شروفا
 بجيتي وجعله دكا مير كشت و روفد و لت صد و هفتاد ساله صبا جي بصباح كلسكو
 باو شاد دشمن مال خورشيد و اربعه ركشيد مقدمه وال رسيد ايلچي نزا با اربع مير كلسكو
 فتح ناندان با طرف اشارت و معاربت ترديدك القاربت و اجانب وان فرمود و مسامح كافة
 امم زابستماع ان ايشان و استماع بلدان اشارة مشرف و مشتف كذا ايد و باليتصال
 ان قوم فضيل نبال و طائفة نبال كماله اسلام دم مباهات **شعر** بالشام قوم
 و بغداد التوي انا بالرتنين و بالفسطاط الخواني عصابة جا و رت اذانهم ادبي و هم
 وان فرغوا في الارض جبراني و ما اظن التوي ترضى بما صنعت حتى اثار و في القصر خراسا

الرقية بجانب الوادي

میزدند منی عظیم و موهبتی حسیم شکران ربیع مستکون دانست فرمود مسلمانان که رباع واصفا
 از ترس کار در زمان ایشان چون کار زمان احتجاب بدیده داشتند بدست رفاهیت نیت استیفا
 فرست کردند و در متوسد فرایغ پشت اقامت باز داد مولانا اعظم شارح علوم اولین
 و آخرین نصیر الملتی و الدین محمد الطوسی العارف لله العالی بالله الداعی الی الله احل الله
 روحه اعلی محال الفردوس و حصه با تم بنجمه من جلا یا القدری فی مقام الانس مدتها
 در خطه فہستان موقوف بود چنانکه در مستخرج دریاچه اخلاق و خلق نکست نای که
 بحقیقت نسخه اخلاق نصیریت و ترجمه کتاب الطہارۃ از تصانیف استاد فاضل و حکیم کاتب
 ابو علی سنکریہ الخازن الرازی تعذہ الله یغفر لہ بدلان اشارت کرده و گفته اند اختیار را
 سبب تمیز بوده که قصیدہ ای از منکات خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علی بن
 ظہران بجلین ناصرین محتم از نا کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منکات یاد یوان
 عزیز مجتہدہ الله آغاز کرده از عوائل و تبعات ان اندیشه باید کرد ناصر الدین مستعصم شد
 و بعد ماکہ بنظر جلال و تعظیم و اکرام و تقسیم جانب چنان علامتہ روزگار و حکیم
 بزرگوار را ملاحظہ کردی و را باز داشت فرمود **مطراغ** و الدر نجس و المہند بعد
 در خیال کجمان دیگر شد و اعدا دین مدمر خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید
 بانواع عاطفت و زلفت محفوظ کشت و بصوفی صلوات و ارفاد مخصوص و حکم بر ابغ
 شد تا ملازم آرد و باشد ایلخان از هر کونہ در سواخ مصالح و درود مہمات دولت
 سؤالات میفرمود او جوانی بز قانون حکمت و نصیحت مصلحت در لباس شبلی لایق
 و تقییبی فائق بظہر کلوا الناس علی قدر عقولہم ادا میکرد تا در بندگی حصه و نفع
 تمام و محلی مسیع یافت و الفضل لامرئہ آیات مشرقہ آتاتہ عالیہ زایاتہ ایلخان

در باب الیستغفار

بر نمود تا از مقام قهستان خیمه شاد روان بر قصد ریخت بنیند آخند و با غم جنم
 و حرم خرم دل و شاد و روان در پشاش و گشاد روان شد اقبال حضرت عیش در
 حضرت او مخالفت و نصرت نصرت زخسار در سینه زار شمیرا و مشاهده میگرد
 کمال بطش و مهابت و تقاد امر و قلند یک هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعیت
 یاسا او بر شاخ عمر چون بزرگ پیداز شد باد خزان لرزان بودند **بسیار** الرقص بر و م
 زحمتت نکرد هیت و کخاقان بچین اندر ز نامش بشود آوا یکی خشم تو بر کردی
 خنجر و نیزه یکی نام تو بگزید بجای خاتم و طغرا ابن العلقم در بر زده خفا از سر جفا
 بیارگاه فلک شکور رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و نزد
 مملکت بغداد در خاطر البخان و تقسیم صورت خلیفه زمان فراموده که اگر پادشاه بوز
 ای در بار عنان عرش سبک گرداند و انکه لشکر را بترتبت و تسویت صفوف اختیار
 افتد تا بکن مطاعنه و مضاربه چهر رسد مملکت بغداد تسلیم کند و از اینشواهد
 معقول مستحکم کرد و هوا کو خان بر مجرب این پیغام زیادت اعتماد فرمود و بی حصار
 بغداد و کثرت اینجند و وفور اسباب تسلیح آن در کسب اقامت سبع شهرتی تمام یافتند
 بود و مصافقت و ملاسقت دور و سیلک مضائق در و بی و محلات از جواز لشکر تا
 البخانی که فسحت عراض کین از وطان حیول و خول و از دحام ز خوف زخاف از متضایب
 می نمود بتغی ظاهر داشت و پادشاه جهان خاتم خیزمان **قال** آن در میادی جلوس دو
 نوبت جور ماغون را بال لشکری مثال پهلک مغول باشد شیاطین و غول در عهد خلیفه
 الناصر الدین الله و نشاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر و اقال
 هعیین و مرتب بودند مستصیر مدافع و مطالنت پیش آمد و جورها غون را منترم کردند

صوب

شجر امام عظیم الباسر لوان باسکه اصابت شیره امانت نقل به قلم این اخبار در موعود استماع سما
 کبر شده بود و بزواج اذمان اشقا شریفه پادشاه رسول ابن العاصمی را بواجب و در استماع
 مژگان اعجاز و تاکید سبانی اعتضاد طلب و توفی کرد او علی التواتر مضمون بیانات رسول موعود
 استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف سیر شاد و بیغام سید که قطع اشکار بار بجز
 جبال و فوا وحسره خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مضافت سپرد باید
 که بی ترخی بیانات همای پسر حضرت اثر چون دل عادی بر عزم ان جمعه حقیقان باید هو لا کو
 خان در تقسیم این عزیمت و استضافت ان مملکت از دای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد
 و از روی احکام مجومی استشاری بعد از تیسر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر انسا
 سعور عرضند داشت که استخلاف اصحابی تحمل مرید کلفی بزدست سوار کس مشور میخواست
 شد و مدد امامت و خلافت بنزد و اثر الوصول و موصول الاشرار الکره و قضا و قضا و قضا
 این احکام باشد از اثر میسر دولت پادشاه تواند و **الاشعر** ادب بالبحر و لست ادب
 لوان الله یعمل ما یشاء با کلماتها دانای بی علم خائنه الاقرب و ما تخفی الصدور کسرت
 ملک قدیش الکره استسیرند با وجود مرتبت خلق الانسان علمه البیان و کلام شرفنا
 و استفتا بر عارض صحفه جواب عالی و الله اعلم بالصواب میکنند و اگر اطباء عیسی معجزند
 که فرمان ده مملکت ابدان و روا چند در عقب مواصبات و اثناء معالجات جلای الشافی
 هو الله جلای نعمت صحت میداشتند و اگر همه علم جو مند سبیا حان عرصه افلاک و مهند
 اقطار کر و خالک بمیل تا مثل بر تخت احکام خود جز نقش العلم عند الله و عنده مفاتیح الغیب
 لا یعلمها الا هو در حساب نبیا و زنده هو لا کو خان بدلی ثابت و صبر می نفع استغلا در نصرت
 و حرکت شکر را اشاره راند و از همدان ایلی فرستاد و استعداده حضور یکی ازین سده کانه کرد

دويدار كوچك يا شرفي با وزير يا سيمان شاه از كل سده خلافت محي الدين ابن الجوزي مزارستان
 ايلخان در عصب شد سوغو بخاق بالشكري مرزا از سيل روان كرد كه از جمله بگذرد و بانا جو ملحق
 شده از عرني بغداد فاصد شود و از عقب ایشان رايت همايون در حرکت آمد و از آن طرف
 ابن العلقمي چون دانست كه ستم ميكردت بغير مقصود بخواست شيطان تسويل و تسهيل
 اشطان اغراد را زد كرد و سر حقايم حقايم يدي باز در خدمت خلافت عرضه داشت كه امر و بجز
 الله و ميثه الحيم الغمير سلاطين و ملوك اهل ادياع اخلاص و مطاوعت امير المؤمنين بر چه
 صديق يقين مين دارند و صيت نفاذ حكم و مقتدرت و بسطت مال و كثرت جليس ديوان و
 اعزه الله از مدين و شمال بر بريد صبا و شمال در صباح و مسامتت گرفت چندين سال هر يك
 بعلت سواجب شكر و عساکر و اقطاع و جوه و رؤيت اجناد صرف كردن از مقتضاي راي دين
 و فكر دور بين دور مي نمايد اگر امير المؤمنين رخصت فرمايد دعاء لشكر را هر يك بطرفي نامزد
 كند و بشغلي منسوب گرداند تا اين اموال خزانة را توفير باشد خليفه مصلحت اين شور كه
 همه شور حمان و خلافي سواب بود براي و زير بار تو و بر صورت گرد اين **مضاع** و اين كيش غم كند
عشواركي شغري اذ كان الغراب دليل قوم فنا قوم الجور هم مقيلا و خود با استماع
 الخال خوش و اجتماع با جواربي جون دراري و مشاهده غلمان خود او ش و نكند با انواع
 تلاهي اشتغال نمود از شعور و ميسر قواضب بجز داحت و بقول قول راست از پرده سازي
 مخالف معروض گشت بركت راي بركت عاقبت انديشي از روزگار او گرداند كرد و فلان زوت اين
 شعوره و تضرع در فرجام كار خود كرد كرد **قال** بعض الحكماء اذا اقبلت المذ و اعدت
 الشهوات العقول و اذا ابروت خدس العقول الشهوات **مولفده** عزيز مصر و جودي تو
 بوف هت يكاه دارش از همت مر لياهي ابن العلقمي صبت فالزم و وجدت فاشتم

بالشكري

بالمذ و اعدت الشهوات العقول

بالمذ و اعدت الشهوات العقول

کار بست و چنانچه کفار را بکشتار غرور دهند **قال عليه الصلاة والسلام** لا تفرحوا
 بفتح ما بالدم حتى تضادوا **در تفریق کلمه** و تفریق جمع امر او تفریق مجتهد سبب نوشتن باندک است
 اکثر لشکر و قوا و افراد را تفریق آید سبب حاصل شد و معلوم باشد که ناظم شوار و دستم
 او اید عقده صعوبه دارد **فانما تبدي مطومات** و تفریق جمع لغات را در این است اجتهاد
 بکار در نمی آید **مثل** صیغه بزرگ و کدر صید بجهت که در حیلت دارد دانند می باشد
 و دام می کشند و خود بر سر صد کین می نشینند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آید گرد
 باز میزدند آنکه گوشتی دستی افشانند یا بی هنگام او آری دهند دفعه از دامگاه رسیدن
 شوند و سعیها ضایع و ندامت دائمی گردد **مثلا** الف صیغه لا یقومم بکفکشر و **حید**
شعر آری الف بان لا یقومم بهادیم **فکیف بیان خلفه الف هادیم** **هو لا کوخان بر سعاد**
 مقرر و زمان منتظر بظالع مسعود و توبیذ قبالی موعود از آرد وی خود در حرکت
 آمد و لشکری **شعر** مسعود البس الذروع یخالها **فی البرد خرا و الهواجر لاداه** از
 اطراف میمالد در بندگی مرکاب فلکسای چون در یای چوشان و پلنک خروشان
 روان گشتند **اوله** قصه لشکر ابلخان که امارات شکیل و عذاب اسمانی بود بعد
 رسید مقریان جناب طرث خلافت که غریر آید و منبع حارث رافت بودند چون
 دواتی و شمشیری و کسات و پشمی سلامت کردند **و یبالغت نفیر کیر در ظاهر قوه**
و غلبه و بطش لشکر تشار منشر و مستقبض است و مجوف انجم شیح و شتاب نرد بند
 جهانگیری ایشان باطنین **مولف** بنویسند و القلب الیدب مصدق **فیصیر عمی و**
صم اینک غرم استخلام ایندیار کرده اند اگر این خبر بجهت پیوند و کان بیین شود
 بی لشکری موفول و استعدادی تمام متفاوت در حیرت طاقت نیاید و چون سیر از سر

کلمه
 در تفریق کلمه

حضرت امامت را بدان
 غفلت و توانی

در کتب

برکشت در کربلای خیر است و با بی دین مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زبرک که از
 فضاء هوا در محاسن نفس افتاد چند از روی فرجه فرجی بر پیشتر در نفس مالذ
 و در هر نفس نالذ عشا و انبلا او نیاورد کرد **لمؤلفه** اذا وقع المخذور لا ينفع للمخذور
 يصلح ان ترد بكم در رعایت همت افعال رواداشته نیاید و اطرا و کبر خود پیش از بوی
 فراهم گرفته شود که قولم مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت
 رعیت بی شمشیر اندیشه و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام مملکت کرد **مثلا**
 لکل امور اسباب و کل در ابواب و عاقل توفیق یابد و هوشمند زبرک سار چون
 اصطکاک قداحه و مستدحه در صماخ اوجا یکر شد از توایب انزول کند **ترجمه**
 کالغصه گانه بحالات صفر اندیشه کند و چون از روی سیراب مشاهده نمود همت او بر
 در زبای زرف و صورت موجها کوه اسادر پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب **بطلان**
 مشکلی تا نهیب لیس بوی ترسد چاک خلاص خوبی و نادان عمیق چون بنات
 انداغوظه خورد از روی معبر و ساحل بر خاطر نکند اندیش از هجوم ایشان پهنه اسباب
 دفع و لرزشت و اجتماع عساکر از توایح و اعمال مثال باید داد و پیش بر قول وزیر اعتقاد
 نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشبیه شمل لاجمع الله شمله مواضعه بوده و اختلا
 الایام یعنی عدم النظام مستقیم پیش نهاد خود شمرده و ترصد این داهیه دهیا و واقعه
 دهها صرف الله الیه سکا ندها کرده هر چند ناصحان مشفق از سوره نازعه اشفاق سوره
 این نصائح در بر ناز از درس آل عمران بر روی میخوانند و از آلت الناس البقرة نشانه است عینا
 میگوید و ای تو و لا تلغو ابایدکم الی التهلكة باز میزند اما فاتحه حکم است بهوایع
 تقدیر است اندیشه است پیشگفت و دیده حلیقه را از تامل در مضمون مذکوره اخبار

خود معاویة سپرد ایند **تبارک** الذي بيده الملك وهو على كل شيء قدير خلیفه در وقت
 غفلت و غرور و بخل و بربسته استر فاته و سرور انداخته و کوشش از استماع نصیحت اذا
 اردت الكرامة فقل للكعبة كساخته و باو بر فرعه استشارت کرد ایند که گفت و
 دم فریب غائله انار و بجان خریدن **مثلا** که خواب اینسان بخت بندار دزد باشد **خا**
 چون نور ماهتاب باو بری کند و سهو و ذلت طیب مرین را مرضی ثانی شود و کفایت در شب
 بخران **قال** بعض البلاء اذا اخيت الويزر فلا تخش الا مبر و لا تشقن بالامير اذا غشك
 الويزر هيناه چون از و دای بر دوز نقدر و اردی بظهور وجود خواهد پوست **سوجباتان**
 لا محالة **مضلع** از چرخ بیارزد از زمین بر روی و **و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت**
اعوان و زور بازو و لشکر توانا که همانا هیچ تاثیر تواند کرد **لامر دلقضا و لا لانع حکمه**
اذا جان الحين حاز العين بن العلقمی این سخن را در وقوع ساخت و با انواع شعور ایشا را
 متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را بقاومت با بغداد بجه و نجد میسر شود اگر عوارت و
 میان نارسیده از بام خلنا با خفتها و خفته **بمدافعت بر خیزند همه را در مضائق و شوا**
محلالت تاخیر نایند نا چیز گردانند بطر و محوت و **عجب مزاج مستعصم استیلا یافت بود و**
دست جرمین عقل و درایت بر تافته بر رفته خلوه رخ در رخ ماه و شان کرده جد بک
الدهر و انت نزل و بعین بر اندن **بندقی تر و پر و تصنیف صنوئیه اخیال مشغول گشت**
تا چگونگی فرین بند حصص حصین ملک و دین بکشاید و چه وقت بیفرس فرات و قبل استیلا
اورا شهادت دهد پنهان اعلام و استعمال احوال خلیفه و کیفیت حرکت و سنازل را در شاه
میگردد ناکاه خبر رسید که سوشو بجاتی و تاجو و طایفه از لشکر البخاری بزدلان او لشک هم
فرسانی انتقم هم من عصای از طوی غری سوجه بغدادند خلیفه فتح الدین ابن الکرو و **مجا**

الدين اينك المستنصرى المدونى الصغیر با دة هزار سوار مداخلت ايشان را روان کرده ايند چون بيان
 عنكرين كاروان بنده مصادقت بخدم مصادقت رسيد و مواجحه به باجحه و مقابله
 بمقابلت بدل شد در اول وقت لشكر مغول منورم شدند فتح الدين مردي همان بدیده بود
 غبار و قانع دهر بر او نشسته و روزي كه در شوشه و شيبه نيز كوفه غمگين و زانساند كافر
 بخاريت مبتدل ساخته گفت هم درين مقام ثبات قدم بايد نمود و از عصب ايشان تعاقب كرد
 باعلام حال بريدي حضرت خلافت روان داشت دواني بجز جاني باشط جاني جمع داشت
 اين را بر نوعي از نعل حمل كرد و جواد جاد كه حشوق ايا دي و لطيف امير المؤمنين را بدین وجه
 مكافات پيگي كزيك روزه مداخلت با اعداي حضرت خلافت ملاك و كسالت ظاهر كرد ايند
 مصلحت است كه على النور پيش از انكه ايشان را مدي رسد متعاقبت بويم و خاطر از ان بد شد
 ايشان فارغ گردانيم فتح الدين از فيالت راي و محالتي نفس و خود را نهي و با ديتمايي دواني در
 غضب شد لشكر را بر مسارعت از عجب غبار ناكهايي حريم كرد در حوالي دجيل اتفاق ملاقات كند
 افتاد خالي صف مجازات دانسويده كردند فتح الدين بر مركبي كه نطاطات من خيلا الخيل و ارتفعت
 عن ذل الحمار عباره اذانت و البعل استر لعاب الزكوب سوار گشت و با قنار حديد قوايم
 او را مسور و طبل گردانيد يعني دغده قوايم را حيت همين بنمايد و عنان كس خاطر نيايدان روز
 مطارده كردند و رفته مبارات را بيشايم بر افشاندن فرقيين مقابل يكديگر فرود آمدند ه
 لشكر مغول در شب اب قوت را بر مجتهد و بعد از كشادند چون ايشان قدر از جواه ظلمانيه
 شب يدكودين رسن اب شاپير كشيده و سبزه دارانمان را سپر ابر گردانيد لشكر بعد از چون
 ترك ابر خوار نمايند خود را مانند نيلو و عريق ايا فشند از طرف ابر كبر و خشت خان بر
 برانز دولت سبزه و آرد پكوسوي با دسمله لشكر صر اشراب روشن اقبال را تيز ميكرد ايند ناك

ان لشكره في محاضرات و غرائب ابيه بزخم سبع چون اب هلاك شدند و اب با همه سنك در
 افغان كنان بر بازي روان بر قامت و شمان ان جوانان ميخوانند **مصراع** شناسد و سخن رانند
 چنين اب دهند **فتح الدين** دران مشتبه متفكر شد **و** اندك معذود ديگي ازان و ز طه
 از نيب سبع خون اشام واه شام گرفتند **عاقبت** دواني با سه تن خلاص يافتند مجبور وار
 بغداد **در** اندك اعلام خديت خليفه كرد ايند **ك** از مغر ك **مخ** خطر و **مخ** مگر
 اورد واني با سه تن ديگر سلامت يافتند اينك **بغداد** رسيدند **روايت** كرده اندك خليفه
 در مقام شكر شده **موسى** بر بان راند **الحمد لله على سلامته مجاهدين** و همچنين از غنك و عبنا
 لوحايت كردند **چون** خبر رسيد **قراولان** لشكر ايلخاني نزد يك كوه مجرمن رسيدند **اشد**
جواب داد **ك** از آنجا كه بودند **توانند** گذشت **قرصه** داشتند **ك** لشكر **مگر** كه متوجه اين ديوارند
 بزروي **دو** با چون **موج** گذرند **و** بز **قلا** اقبال **غنا** ايلاروند **و** س **س** كند **را** پرده **عكبو**
 خوانند **پيش** ساليك **مرا** كه **پيشان** از **مجرمن** چه **چيز** مگر **غباري** **و** از **صدت** ياد **پايمان** ان
 كه **پرون** **بغداد** **اشرازي** **و** **دربن** **خال** **عبد** **القاهر** **نقطي** **و** **بر** **روايت** **محمد** **ابراهيم** **بن** **عبد** **الاديب**
گفته **شعر** **ياسا** **علي** **و** **مفضل** **الحق** **تر** **ناد** **اسخ** **فندي** **شدان** **و** **اشاد** **و** **اشمع** **فندي** **روايت**
بجفتها **وزاينه** **و** **احاديث** **و** **اشناد** **فهم** **دكي** **نقاب** **جازق** **بقيط** **و** **خاطر** **لنفور** **التقد** **نقاد**
عن **فندي** **فكوا** **في** **الدين** **وانهم** **كوا** **حياه** **بجدا** **براي** **فيله** **اشناد** **اذا** **اشمكت** **سور** **الناس** **ليس** **لم**
فيها **ولا** **لا** **احزوم** **و** **انجاد** **انا** **الوزير** **فشغول** **بعنبره** **و** **العارضان** **فتشاخ** **ومداد**
وصاحب **الباب** **طور** **اسار** **بئيل** **و** **نارة** **موجنكي** **وعواد** **وشيح** **الان** **لام** **صد** **الدين** **همته**
مقصود **مخطام** **المال** **يضطاد** **عذنه** **بالبورس** **ابا** **سلاسيه** **ما** **سود** **وافي** **الوري** **يوسا** **اولاد** **وا**
از **جيت** **تريبا** **و** **شارفت** **ساحها** **فقال** **المن** **تركت** **في** **افضل** **صلا** **يا** **صيفه** **اللذ** **والدين** **الحجيت** **وما**

ياقدم

تلقاه من حادثات الدهر بغداد ابري القدر كائز والمقدور كائز والمقدور واقع والتدبير
مكيفا الذي يستعمل لا يقاوم ان العزم يربي المحمد والبسالة وكر من دولة حكيمها المرفق والكنة
از سخنان من فضلت عليه السلام نعم الموازين المشاورة ونيس الاستعداد الاستعداد وقال
فيلسوف الهند بالراي ينال ما لا ينال بالقوة والجود **بيت** كسي بكر دن مقصود دست ملكه
كديش تير بالاها سپه تواند بود سئل من الظاهر ما الذي ذهب ملككم فالواشراب بالعنينا
وتومه بالعدوات در ماه ذي الحجة حجة اربع وخمسين وستمانه كنجون عاشور روز وقتلا
بود وعصايت بغداد ما سئد كريب وبلا وزيان حال كويان وبلا وبل چون نور جهان افروز صباح
در حشاشه افق شرق بيدامد و اترحيات وقوت حساسته در ابدان حيوانات ساري
وظاهر كشت لشكر عفاريت اثار ملايك ديدار **شعر** قوايس قوالون الخيل اقدمي و
ليس على غير الرؤس مجال بايديهم سسم العوالي كائنا تثبت على اطرافهم ذبال مغاضبه
از راه بعنوبه بعنوبه ونكال وفي المثل كائيل نكال ايكال بنا دي دولت واقفا
بر سيدند و از جانب صبري شط زول كز ودر حال و زمان سكون و قرار سكان و امن و اما
رخلت **شعر** شط المزار فلا اهل ولا سكن ما و اضطرار و استقامت از حواله و يد
خليفة و اهالي و ورشد و زوي خواب و زاي صواب در حجاب استخالت مستور و زيان
خلافت بطريق نديت در غم و كرت بن ابيات ايشاد ميكر دي تقادي **شعر** و اخواني
حسبهم در و عا فكانوا لها ولكن للاعادي و خلت هم بها ما صايات فكانوها
ولكن في قوا دي وقالوا قد صفت منا قلوب لقد صدقوا ولكن عن ودا دي از روي
اضطرار بفرمود و در روي اسوار كردند و بربار و مستعد حاضر مستعد و مستمير بدلت
و دوايتان و شرابي و سليمان شاه و ديكر و جود لشكر و مثال خاصه تكبير سواد را از عامه

بغداد نبوه بالانواع اسلحه مدد فرستادند و روز بزرگ که عتق ازین بالادین سب اشیا مندر بر
 برزد و روی برین بغداد ماکه چون اشیا منسکین مظلوم بود مانند کمانکاران و روشناهی
 گرفت و آیت عقاب پیکر ابلهان بمنون طائر از سر قهر چون مباحات برافراختند و ناز و محاسن
 که ضریم ان خطب عیب بغداد بود برافروخت **شیخ** مستکشف العاداته عن سطور الوصل منکها
 السماء لوزغها از اندرون شهر نیر چنانکه دریا را بانباشتن نحوین دهند یا بقوت بازو
 دست در گمراه کوه نهلان زنند یا اقتاب ابلکل اندانند و زلزله را بافترون قدم ساکن کردانند
 و شعله بر فراز آسمان پراپنا کنند و شکر و کار خرب و مستعدالات رمی و رشق و ضرب
 کشند طایر پیکار از بروج معوج الظلوع و کسب لونت عن ذی القرنین قل سائلوا علیکم
 منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چکل قهر باز از رفیع چهر محاصره علی الانبیا
 مجانب و عزادات بفعل ظاهر حرکت نصب باقی و چون اعراض تقدیر بری در حالت نصب تابع
 حرکت و جواب دخل متذکر انکباء ستر تیره در مجتهد جدال انداختند از و ناز و زده
 درین ستام خورشید در زین بدن را فیض تقدیر بر سطح میدان میان بی جولان میمورد محار
 قائم و مکا و حث دایم بود و تیر خنج و ناول و زین و سنک سنجیق و قلاخن از طرفین چون
 برید دعاه ابران در انصعاده و مانند نوازل قضا در انجمله بود خلق تمام از اندرون و
 بیرون مسئول و مجروح شدند چون مشاطه کردن **مضرا** بر ایشام ز ظلمت خضاب باز
 آورد ابلهان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز بدین منوال بغداد
 محصور و آمد از تشکیل و تعذیبنا محصور بود چون هنوز راه بجلد می میموردند حکم گرفت
 تا از خسته نساء بچنگه که بیرون شهر بود پشته ها بلند و قصور مرتفع ساختند چنانکه بر
 دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانب برافراشتند و از صدقات انجارات التراب

در این روز

قوارير نبط شهروز ناله رعد و در خشيدن برق كشت **والذي كان** از سحاب كان بارين كوت
 اهالي باي ناله عز و اذلال شدند و فریاد لاطاقه لنا اليوم بجائوت و جنودهم بر او زده
 شطركه در میان بغداد چون چوي مجر بر وسط السماء جاريست از طرفي احاطت يا وقت بود
 و بحال فرسند و در كراينده و از طرف ديگر لشكرانش حمله پادشاه كبر خضم عنا بود در مقام
 اشقام ايشاده من وراثه جصم و يفتي من ماء صدي و درين مساق مجد الدين محمد
 بن الحسن بن طاهر الحلي و سديد الدين يوسف بن المطهر و شمس الدين محمد بن العز در صحبت
 رسولي مكنوني حضرت هولاكو خان فرستادند ميني ازانكه ما سفار و ايليم و هكذا عبد
 الينا و ايل علينا چه از اخبار اجداد خود را همه اثني عشر سيم امير المؤمنين عليه السلام
 التجد المقدم الباسل المقدم **المحسوب** دعاء وال من والاه و عاد من عادة البطين
 الاترع **الفصح** المصقع **ساجب** ذيل الفخار **صاحب** ذي الفقار **المتصدي** بسب الكلام
 والصلوات **المتصدق** بخاتمته في الصلوة **قطب** مدار الشجاعة و **الحلم** باب مهديت العلم
 الواسع **العطاء** الشافع **الحظي** احدق من القطا **القائل** لو كيف العطاء **اسد** الله الغالب
 على ابن ابي طالب عليه السلام **چنين** يافتهم هم كه شما مال الدين بلاد شويد و فلي ان مقهور
 قبضه اقتدار و مغلوب حكمت استكبار كردد و بدين اخبار اين كلمات خواسته اند از قول
 فرشتي عليه السلام اذا جازت العصاة التي لاخلق لها تخوين والله يا ام الفلانة و
 مسكن انجبايرة و ام ابلايا و بل لك يا بغداد و لدارك الغامرة التي لها الجمحة كالخجعة
 الطواريس ثمانين كايماث الملح في الماء ياتي سونقظونه و تقدمهم جمهوري الصوب لهم
 وجوه كالبحران المطرقة و خواطيم كخرطوم الفيكة لم يصل يلدق الا فتحها ولا يرايها لانكها
 هولاكو خان مستهجن و بشايش مكردد و يسوز غاريش و احضار ايشان را بغير ميدهد و مكله

وَعَلَا الدِّينَ الْعَجَبِيَّ الرَّابِعَ وَتَحْتَهُ كَيْفَ خَلَقَ وَبَيْنَ وَاسِقَةَ أَهْلِ حِلَّةٍ حَلَّةٍ سَلَامَتُهُ
وَبِجَامِ خَلَّةٍ طَلُوسِي نُوشِدَنْدِ خَلِيفَهُ بَرَقَرَارِ از خَفِيمِ دَرُونِ خَانَهُ وَاشْتَاءِ دُورِ تَرَارِ بِكَانَهُ
دُشْمِينِ بِيَهَانِ وَدُوسْتِ اشْكَارِ وَوَأَقِفِ بَرِ سَوْدِ وَزِيَالِ كَارِ **شِعْر** وَأَعَدُّ بَعْدَ نَابِعْدَ التَّوَا
وَاقْرُبُ قُرْبَانِ قُرْبِ الْبِعَادِ دَرِ بَابِ كَرِهَةِ كَشَائِي بِرِ وَاقِعَهُ مُشْكَلِ وَتَدَارِكُ بِنَارِ لَهْ هَا طَلَا
اِسْتَعْوَابِ مَكْرُودِ دَرِ مَانِ اِيْنِ دَرِ حَيْثِ وَدَرِ زَمَانِ اِيْنِ مُصِيبَتِ كَرِهَتِ وَمَطَابَقِ صِفَتِ
دَارِدِ دَسْتِ كِهْ وَبِايِ مَزِدِ كَيْسْتِ بِنِ مِي كَيْسْتِ وَبِي كَيْسْتِ **مَوْاقِفِ** اَهْمِ كِهْ مَزِدِ حَرِ زَنْدَانِ تَرِ بِنَفْسِ
اِقَاقِ زَارِدِ وَدَرِ اِلْغَلَامِ مِي دَهْدِ اَشْكَمِ كِهْ مَرِ نَفْسِ حِكْمِ اَزِ مِدِيَّةِ دَرِ كَنَارِ مَدْفَرَاتِ رَامِدِ
وَامِ مِي دَهْدِ وَبِرِ تَقْرِيرِ كِرْدِ كِهْ اَشْكَمِ مَقُولِ بِنَايَتِ نَلَرِدِ وَدَرِ شَرِ اَشْكَمِ كِهْ بِلَانِ كَعْبَتِ بَرِ خَفِيمِ
تَوَانِ مَالِي دِنَهْ مَالِي كِ وَبِنِ قَدَرِ حَشْرِ ثَاغَايَتِ كُوشَشِي عَاجِرَانَهْ كِهْ كِهْ الْمَذْبُوحِ تَمُودِ نَدِ
بَعْدَ الْيَوْمِ مُدَافِعَتِ مُمَكِنِ نَحْوَاهُ دَبُودِ وَاسْتِيْلَا اِيْشَانِ مَرُورِ زِيَادَتِ مِي شُودِ وَاسْتِيْلَا
وَاسْتِيْلَا بِي شَرِ تَنْبِيْرِ مِي يَابِدِ وَاهَا اِيْلَا اِسْتِيْلَا كِهْ بَدَلِ تَبَتِ هَرِ دَمِ كَثَرِ صَلَاحِ جَوَابِ
وَاسْلَامَتِ عَوَاقِبِ تَنْدِيْرِ اِسْتِيْلَا اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ بَرِ مَقْتَضَا اَتْرُكُوا الشَّرْكَ تَرَكُوا سُنَّاتِ تَرَكُوا
اِخْتِيَارِ كَنْدِ وَبَرَكِ مَوَاقِفَتِ وَمَصَالِحَتِ سَارِ دَهْدِ اَكْرَجِهْ طَرِيقَهْ مَاتْرُكُوا كِهْ نَمُوسِ بَرِ
فَا تَهْمِ اَصْحَابِ بَابِ شَدِيدِ بَادِ شَمْسِ غَالِبِ اَضْعُغْ وَتَحْتَمُغْ كَارِ خِرْدِ مَسْأَلَتِ وَحَسْرَتِ اَدْرَا
وَاطْفِ مَهَادَتِ بَرِ اِيْلَامِ وَنَامُوسِ مُلْكِ وَبَرِ مِي دَوْلَتِ بِي شَهْ هُو شَمْعِدَانِ **بَيْتِ** كَفْتُمْ
هَمَّ نَامِ وَتَنَكِ شَدْدِ دَرُتُو كَفْتُمْ اِيْزِهْمَهْ نَامِ وَتَنَكِ كِي بُوْدُ تَرَا **شِعْر** قُلْتُ لِلْحَبِّ يَا رَجِيْتُ مِنْ
الْحَبِّ بِسُوِيَانِ مَاءِ وَجِهِي زَالَا قَالِي ضَا حِكْمَتِي كَارِي فِي وَجْهِكَ مَاءٌ فَخَلَّ عَنْكَ سَلَالَا
صَوَارِحِي جَبَارِ بِلَشْدِكِ بَطْوَعِ وَرَغْبَتِ بِي تَرْدُ وَبِلَا اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ زُوْدِ تَرِ نَجْدَتِ هُو لَاحِنِ
رُوْدِ كِهْ بَاعَثَ بِمَكْرَتِ اِيْلَا فِي طَمَعِ دَرِ مَالِ وَتَحْصِيْلِ رَغَايَبِ تَوَانِدِ بُوْدِ جُوْنِ خَلِيفَهْ سِدِّ

درد بردار

دارد بعد از آنکه قواعد استیناس مجربند بر مظاهر و مضاهرت مستحکم گردانیم و در نهان
 اسباب تناقض و تقاضا تو فرماییم تا دختر می آید و اوج خائیت جسته خلف صدق امیر
 المؤمنین در ربه از دواج آید و دره از اصداف بحر امانت در تقصارت و رجعت پسر
 او تقصیر و نسلیک شود و بدین مقدمات عرصه دین و ملک سمیت متشارکت کرد و دولت
 سلطنت و خیمت خلافت متحد گردد و در میان اموال و دین چندین هزار مسلمانان مسوول
 و محققون مانده و جاه و عظمت خلافت با استظهار پادشاه کامکار روز افزون **مضراع**
مؤلفه هدا ترید و لکن الزمان آبی سنیلاب خوف و ترس در اندرون خلیفه چنان جاری
 بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بر روی میهم گشت چون ظاهر این کلمات
 بر تقدیر توافق اسباب و حصول و مسائل موافق مصلحت نمود درین قضیه و تصور تقصیر
 مقدم بر صحت نالی حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلا شده دشمن
 فریفته شود بلا بد و سیر او راست و هر که جانب حرم و محرم نهمل گذارد دنیا کام و جام کار از
 کرده خورد آید و ورده و سوکوار و خسته خاطر و ذلینکار گردد و از خود انصا و دهد
 و گوید **مؤلفه** فانی استحق و ذلک حتی حاصل حال چون روز دولت مستعظم شفا
 عباسیان داشت و رای و ظاهر اقا بد محزون طایع و مقته بود و از روزگار و بیجا استخند
 و مستکفی متوکل بر اسباب و نشایح ناموجود و مستنصر بد رایع غیر رایع و راضی از
 خلافت بلبین مضاجع و معتد و مستظهر که بجز مواد مالی علی التمام منصور و بر مراد
 قادر خواهد بود و ائق که باز شاد ابن العلقمی متهتدی و رشید گردد و از غائله و خطا
 ایمنان چون هر و ن بدعت موسی هر و ن مأمون و الله هو الناصر المقدر المعین و الهادی
 الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمین و ستمائیه یوماً عبوساً

و ذلک

قنطاریا و شمر و معاطب خاص و عام یوما کان شهن مستطیر باهر دو پسران ابو بکر و عبده
 الرحمن و کوبه عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقریان حضرت و جو
 لشکر و خواص غلمان و خادمان عزیمت کتاب و توحید بچنانی امان کرده و طوق کویا
 از راه وستان عدم بعبه در ب بغداد پیر وین شد **سپهر** ادهمن عزیمت بعبه ایاب
 ادهمن حصره علی آذربایب چون نزدیک روضه کعبه امانه از آن بعبه ایشان کریا است
 رسیدند غلبه جموع از دخول مانع شدند خلیفه و پسران با دوشه خادم باو
 دادند و در حیمه ای چون ظرفی زبان مؤتوف کرد و خلیفه با خود می گفت **شعبان**
 و بخی خیر و انظری ایابی اذ اما القارظ العزری ایاب سلیمان شاه و دواتی و شمشیر
 با چند خواص بیانشا و پادشاه اختصاص یافتند صیاحی که شرح زنجانی با بریکار طبق
 انقضادند و دست شعیب لغان نور و مهر هاء کواکب از روی قطع سیمانی بزجید امان
 لشکر را فرمود تا ایش هب و تا اراج در بغداد و صافی بازند **مضارع** و مؤقذ النار لکن
 بکرتیا باول بار و کبریکم اجعل بینکم و بینکم ردما حکایت می کرد و خند می کرد
 چون غور فکر عقلا عمیق بود باخالی شارع موازی سنا خند بغداد از آن مانند شاه پیر
 جائع کرد در کله گوشتان افتد تا کرد غشوم کرد در بیب باغنا من اغایب اغنا من شمر و مطلق
 العنان و خلیع العیدار در شهر و عالی دند بالمدار قتل و پیم و الله یأمنوا الی دار السلا
 و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم او اطر در قتل بغایبی انجا می رسد که از خون کشتگان
 زهری بر صفت نیل از اب بستم و روان کشت و مملک محرت و النسل بر اموال و معتنیات
 بغداد خوانده شد خزان خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکشته غارت کنس کردند
 و بمذق و قهر فایات را چون سر حجت مردگان در پیش انداختند و دور و قصور که از این

و غرض چنان از شرم آید و برین انقبوس مفسور بود و از حلیت تراخت دور با خال کوی برآید
 و برین حال کوی ایستد که ترکوا فیما بین جنات و عبون و ذروع و مقام کرم بر خواند **بیت**
 بز و بر کوی بر خوان زین قره نه بادی زین تر کوی بر خوان ز کوی ترکوا بر خوان و نداء شعر قلند
 در نده بر آمد از و با **شعر** سنی عهد سعدي حيث كانت خيامها بواكر البكار العباد غامها
 وان عز مزارها وشط مزارها واوحش مغناها واقوي مقامها قلم جز بان حوادث بر صفحات
 سطوح جذان وسقوف اسمان نمایی هدی منازل قوم ایشهد لم بالشرف والسود در
 بیز **شعر** جبرئنا جبار الزمان علیهم اذ جبار حکمهم علی الجبران و شها و خدور مذهب و مع
 یکار دپان بیکر دند و بیزد پرده نشینان حرم بز ز کوی **بیت** سرفا کوشک بزانش نیارست اوید
 لولو کافور و ش تانام خود لا لا کوی در حرم حرمش الا کوی بز پوشیدگی دست به کفونند
 بز روی غنا کرده افتاب اندر سترش روی می آمد شد نداشت تایتان ش ستمی واضع الانما نکر
 چون زلف بیان سویی کشان در نوزن و اسواق بر آوردند و هر یک دست خوش غفرتی از لشکر تبار
 شد و زور و شش پیشان امهات مکارم و محصنات **شعر** فالان بر زن اعدا اطامنا
 صریت علی کلا کلها اییدی النقی کلا در یک ساعت زلزله قیوم القیام در دار السلام ظاهر
 شد ملک چنانکه شعر خاقانی شروانی و صافی نزلایق می آمد **بیت** ذات العباد حرم خیر
 ایلا در عالم بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر بواسطه ان لشکر انش فقه طایفه اثار صر
 تهب صفت و کرمین قریبه اهل کناها با سنایا تا یافت محال شود و مکانین سهر خرابا
 یسا با کلا شند **شعر** قف بالدیار فنادها اسلام حقیقت بز من و در نیم خیام کات
 ربوعک للطبایع اوانسا ما بالها التوازل الازام غراب البین و حخت بر سر هر شاخه اعرابی
 و ناید **شعر** یاد هر کین اجنابی و ماصعوا یا دار این هم یاد او یازان در گرفت و از ان

مکینتم

فجاءها

همه نعمت و اسباب و اصحاب و تراب جز مثل و ما بالکدر دعوی و ما بهاد و بی نموداری مانند چنان
 میر و عری گفت **بپست** از روی بار خرمی ایوان همی بینم تهمی و ز قد آن سرو سخی خالی همی بینم چمن
 بزجاری رطل و جام می کواران نهاد سندی بزجاری چنگ و نالی و فی اواز زانست و زغن
 آفتاب چپست بغداد خراب و ممالک عالمه بنگار و نفا سنان معورشند مغولان آنا
 و اولی زرین و سیمین که از مطبخ و پخت شراب خلیفه یافتند در اطراف بقیعت شبه و
 رصاصه و نیش و ازین جنس در شهر بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه از حسیض
 فقر و فاقه باوج شروت و نعمت رسیدند لشکر را چندان نمود و بجناس از اطلک و آگون و
 معتوق و دلبهج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال نامی و غلمان رومی و آذانی
 و قفقایی و سزای ترک و خطایی و بربری حاصل شدند که قتلشان در عقده محاسب و هم
 نکند و از بسیاری زر و جواهر مین و نفا سنان و قماش و فراش که از خرابه خلیفه
 و خانه نواب و از کان حضرت و اغنیا و مغولان بغداد بیرون آوردند زمین صورت آن
 از زمین اشغال گرفت و از تعجب چندان مالها قال الانسان مالها و خلیفه مضحک حساب
 قراح استنباط کرده بود و انرا از زر نایابش ترک منور و مستنصر و ناصر مکان ساخته
 انرا نیز برداشتند و این قصه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر ایدین الله دعوت را
 اجابت کرد از روی دوشمن و زماند نیکو کار مستنصر و روی با خادمی که محرم آن را ز بر سر
 رفت و گفت در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرهاید بقلت التفات اتفاق کم خادم
 خنده زد مستنصر بدان ترک ادر چشم آورد و از مستنصر خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت
 جدت اینجا آمدم ازین دو مصنع یکی هنوز زیاده بود گفت مدتی زنگانی من چندان می باید
 کدین تمام مالا مال کردانم از این اختلاف این دو وارد و تعجب نمودم باری مستنصر از زرهارا در

و الهدی

مصارف خیریه فرید کرد و جز نام نیک آذان هیچ باقی نگذاشت و از ایات خیر او یکی مدرسه مستغنیه
 که امروز با اتفاق الم المدارس افتاد مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بستن عصم رسید
 و ندانم آن مضمع باز مالامال ساخته بود لاجرم غایت چون تصحیف آن مضمع شد و از معتبران
 روایست که چهار هزار چهار پای و افعال و شنایم و افعال الخیم
 دانند **کجا رفتان ملایس و شی** کرده بود **دند**
شعر اذ اما اکتان بقله و کبیره و نمنا غره فوق ریش مرششی **منع امیر المؤمنین مکاننا**
 بتلك القلا یا و المحصر المنقشی کایلان داند که در دنیا نایافت **منع و اندوه نیستی ازین**
 سوز تر نعود یا الله من الحور بعد الکور غور جور روزگار ناپیداست و باز بیچاره حمل و توری
 دور و آردن فلک بی منتها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دوسه روز خلیفه
 وقت اداء مکتوبه صبح محرم نازدیت و بدایت از این **قل اللهم مالک المملک بوقی الملک**
من تشاء و تنزع الملک من تشاء و تعز من تشاء و تدل من تشاء **سیدک الخیر لک علی کل شیء قدیر**
 کرد و چون از نماز فارغ شد در دعواتش و ناری بود مشاهدان ابن حال و دستمغان این مقال
 صورت نماز که بندگی عبودیت و معنی آنکه در حق ایخان و خلیفه برهان یافت بود
 عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلفه است چه گفته اند حکم بلیغ شده
 که او را از طعام ممنوع دارند چون بطاقت رسید از موکلان طلب کرد این معنی است که
 ایخان رسانیدند ایشان را فرمود تا از آن عاشق رنک عشوق شیمت محبوب جمعه بشعوس
 سیره مانه حسد و معاذات و مادی و بعضا و سناوات **شعر** **تبا له من خارج ماذی**
اکسردی و حین کالمناقی طبعی مالامال پیش خلیفه نهادند **ذهب لک خذقه و سیرد و**
در سواحه خلیفه بیگفت یا ایها المعروف و المالك مال کالک **فقد صار العبد و مالک مالک**

بایض صحیح

پس او را گفتند اشاره بادشاه روی زمین بین خیمت است که این طبق شاولی که گفت زر را بگو
 توان خوردن اینخان کثور کشای ممالک و ساری بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است
 که زر را می توان خوردن چو آب و شکر و اعوان تفرقه نگردی تا بفیضه جان خود و چندین
 خلاقی ما را در آن مشارکت ندای تا ملک شود و از تو من چنین لشکری خانستان خا
 برانداز که صورت عذاب آسمانی اندمسون مانندی **شعر** لمن تطلب الدنيا اذا لم ترد بها
 محبتا و اساءة محرم ازین سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکتب خواب نداشت
 با دلی کور و زکران دم در کشید و از جا و دبدبه ستم دبدبه **مضامین** و نوارتی در معها البکل
 و السجله ریاضه بول یافت و رخسار را از باده یعنی از گریه اگر کار بسامان نشود اغر که
 از انکه از وی شودم اینخان در تپه و انبار او با ملازمان مفارقت پیوست گفتند فلما
 اسلام او را خلیفه رسول و ایام بحق و حاکم بر دما و فوج خود میداشتند اگر ازین و وفای
 خلافت در حساب باشد که از اظرف لشکرها بر وی جمع شود و استیفا و اختیار و استغنا
 کند و باز تدارک میهم را بچشم رکاب کرده و نمانی و محمل کفایت سده و اعوان احتیاج
 افتد مژده اقل با اختیار فرصت فانت کرد اند و مکتب مکان بخیا معار و دست زدست نهد
 در زمین که خار و خشک پاشیده باشد توقع نمی شکر ندارد و سینه این که با خلیفه بود
 از آن بویی و فاطم کند تعذیب دشمن را محبتی بهتر از مظهر و علم کجا باشد و تادیب
 او را ناز بایند ای لایق از شیب مفرغه و چاکونه صورت نبدد **ملفوظه** فلا تفتن شایک
 والدهر مسعد فما کل میسور تبتیرنا یا پادشاه و نقتل او بلیغ داد عرفت داشت که تیغ
 سقاج را چون مستعصم یکین شوان کرد پس او را در زند پیچیدند و بر عادت لکه عند ما
 اغضوا و اغضوا و متلاشی کردند و رونق امانت بدان صدمت لاشی و روح و جسد او را

بمضعد وتهييط السمان ورمين في سواد وشدت نكر او هفندة سال بود عاقبت اسار خلافه
بني شيلين منهدم شد ولباس امامت خلافت بايت **ببخت** ستم شهانه بزجون اولي
ددين پرده ازين بازي سبي رفت وبيد انكشت بخلافه العلية التي اعلى ذر وولعزمن
انقلابه اعز منارها واعلى على المتصددين لتلك المنقبة اسعارها وذلك في الرابع
عشر من صفر سنة خمس وخمسين وستمائة وناذي منادي لسان الخالي باين اراد ان يجمع
دعوة الملك ودعوة النفس فاختار واحدا نظيره والآخر لها سيظفر بك وقد هذا
رحمة الله تعالى ان مال الاموال زوال واعمال الامال خيال والملك صيد شر ولا يصيد
كل صائغ والدولة عاتكة شطبا لا شقا لكل قائد للكرم جنة العاقيل والكسل جنة
العاقيل والراعي الشديد في سياسة الملك اقوى من الجدي وحديد الحديد والفكر العقول
ايضا من اباين المصقول والملك اذا انزعج من استشارة الناصح واستفدح الراي
الصائب فهو جدير بمفاساة المصايغ من كان قدوة ورايه كالافلاك والشمس سنا وان
فعله ان يهجر كالنجيم فاداو وسنا الا انما الدنيا اذا رمتها رمتك واذا استقمتها استقمتك
فعيها عبا هي والظل سواء فاذا اقبل له المرء ولي واذا اولى المرء عليه تبعه ليتولى اليك
السيد الامن تفكر اليوم في عداة ولا الشقي الامن يعوق امر اليوم الى ما عداة واين با
فارسي همدان معني وقتي رخصت خالي ان نظام يافتة بود چون وجه تناسب مقرر بود محرر
شد **مؤلفه** برنطع فلك چو نور غم باخنيست وبن متركب روح از حجاز ناخنيست
بشبايد در امضاء عزائم زيرك بدعدي روزگار بشناخنيست چون شمع دولت
عباسيان كبرالتين فخر كشته شد وروز بخت بر كشته ابن عليته توقع داشت كدر
معرض سباعي حيل وكذ جريل امداد بواختة رخت او از حضرت فابيض كرد ومصالح

حکومت بغداد چون هر ایشه از نایب ناگزیر خواهد بود و بکثرت و قوف و بصیرت تمام در
 کیفیت صروف و ضرر و بطواری مناخ و صنوف تجاری سواح مخصوص است بوی مفوض
 شود همت ایلخانی و ذالنیفات بقوم و کفیت مطمع صلاح و مطمع اخلای از وی برخاسته چون
 ولی نعمت خود را بدانند بشید و آضاعت حقوق و اخصار محمد در مقابل اصرطاع و
 تربیت او و واداشته اند کوچ دادن ما را نشاید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که بغداد
 در آمد علی بن ابی طالب بود که در واز حلبه را سحر کرد ایند او را سیور غایب فرموده باسقا
 بغداد داد و ابن عمران را از و در خاطر نگذراید بود را و حکومت از زانی داشت چند در
 مدتی محاصره و اقامت ایلخان بغداد است پس بدین قیام نموده و لشکر را ببغداد از عقبو بزمند
 داده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات ساجوره تفحص رفت غلام
 حکایت و را که از غرامپایام است چنین روایت کردند و العهده علی الراوی که او از رعای
 الناس بود دور از امل و یاس و فاریغ از رفیع و جر کیر و کاس خندست غایب بقوم کردی
 و در نوع کتابت سینه سفیدی چند نکه انیم سیاه کاری و سفیدی دستی بزوی اطلاع
 توانستی کردن میدانست پیش از کمال که چتر افرا کردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه
 انداختی روزی شوب و در وقت هوا جو و شدت طهارت که از حرارت لهیب خود بشید
 حر باه آتش پرست و اخوان کفنی و از سورت حریق بچق سلسال در حلق صراحی و دهن ساعه مزاج
 مهمل و غلبین کرفنی و بتاثر هوا کرم **مضراع** بشیره نرم شدی بر مسام ما می و ال بر سر
 تختی قیلو که از فرش است ترا ح و استینامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شد طردک
 و تعبیری بخاری می آورد ناکاه بزرگ لشکر خواب چنانکه گفته اند **شعر** قد غشی النوم و بغیر ذلک
 ادفعه عتی و کثیر ندینی دو اسپه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تا ختن آورد و حواس ظاهر او را

کدریت عمران ۴

کوه

این شعر
 در بعضی
 نسخ
 کوه
 کوه
 کوه

در نتیجه تظیل باز و بر نافت حاکم رسید که موجب است کشیدند چیت در جواب گفت غایب
 جواب مقتضی عادت عادت سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت بحالت خیال چنان
 مشاهده رفتم که بساط خلافت طی شده بودی و رشید دولت مستغصم غمی و مقابل حکومت
 بغداد با سینه غم و آواز آمدن لاهور لابل جدا در قبضه ارادت مرماند چنانکه از تصور بی
 استعدادی استیغار کنند و قضیه استهزاد رجب بن خالقی بر طالع پیشتر مردم غایب باشد
 پای بر سینه ابن عمران زد و او را از تخت سوار کرد تا انداخت **شعر** و لیس لرخل حظه الله رفیع
 و لیس لشیح شاهه الله رفیع از کردش چرخ شریف انداز سینه نواز و روزگار هنر دشمن جلا
 پرواز کرد پای مالی سرفرازی کرد نکش شود بمساعدت ساعدت دولت ملکوتی او را دست خوش الیخیر
 خود دانند که قطعا انگشت بر خرف اغراض و در از نتواند کرد چیزی این شبوه از وی مستغرب و
 مستبدع نیست باری هر دو ان قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اصغاف سلام شمرند و آن
 حکایت بر طاقچه نسیان انداخت در بحالت که ایلمان عالم محاصره بغداد فرمود ابو عمران
 نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه استعدا نماید باشد که لشکر
 پادشاه را بکار ایتم آن پیر ناید دست خبث عراق در کمان عراق کرده از سر بار و نظر و لشکر
 کلاه انداخت بعضی قراولان بزرگ فشند و قصه عرصه داشتند تیر تیر هدف مقصود آمد
 و این سخن بزوال ایلمان کشورستان متوقع یافت ایلمان فرستاد و ابو عمران را طلب فرمود چون هیچ
 حال وجود جنوبی محل مضائق و مناقشت نبود با تفاق کشند **مضراع** کن زنیلی از
 بغداد که کبر او را پیرون فرستادند در بندگی حضرت عرصه داشت که اگر حکم بر لیس شود
 من بکنه چربک پادشاه را تیغار چند آنکه باید مدد دهیم هر چند این سخن دور از تصدیق
 بود و از قبیل محال پشور او را سخن ای دادند بر انا هر وزیر زمینها که محل توری غلات بود

فرماید

فرماید

از کرده خود عظیم نادمم

در نفس یعقوبه و خوالی و فود اشب نمودند که پانجده روز بر حسب تعیین یا سا و حوالت
بقلم خود لشکر را تغایر داد و اگر بدیده اعتبار نگردد بی خلاف این صورت تمامه اقبال بلخان
و خاتمه خندان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضاء حق این خدایت را ابن عمران
یسور غامبشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی یا او تو کر باشد و چون
یاسر و نجلت را مژده مع هذا معولان در اذلال و اهانیت ابن العلقمی یافت می نمودند
چند روزی در ناکامی بهر سوئی تک و یونی میگرد و تجلیدی می نمود و با مهابت توسل
اطراف تعلقی می ساخت حتی اشرفی غا قریب ما بقی من رزقه و رزقه و معنی در خزن اللیب
و خرقة نهال مکی دست ازین جنس نبردند و بنیاد شر و فساد برین وجه میان ابناء زمان
سفر کرد قائل المؤمن لبعض اولاده ایتاک ان تصنع لایستماع قول الشعاة فانه ما
عنی رجل برجل الا الخط من قدره عندي ما لا يتلافاه ابدا و در حضرت او چون نام مهابی
بر آمدی فرمودی ما ظنکم بقوم یقیم الله علی الصدیق و راست گفته اند بیخ طایفه
اعتبار از ایشانید که در بی تخم خورده و پادشاهی ستم کار و دشمنی که فروتنی شعار دارد و زنی
اظهار وفاداری و ثبات نماید و غازی که بغایب دیگران برای مصلحت خود زبان کشاید
بعد از آن سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوات و مدارس و از بطنه با فلام مختلفه
و عقاید متفقهم می نویسند لعن الله من لا یؤمن ابن العلقمی نمودند که یکی از ابواب مولات
ان متشیع لفظ لارا ازین کلمات کشط کرد هفتاد چوب مجازات از درند میان مغول طریق محجوب
و غایتی مستحسن است که هرگز ایفاق و سخن چین را اعتبار نکنند و بنظر اعتقاد برایشان
ننگرند و اگر احوالنا سبب جز منفعتی یا کوشمال معاندی ایفاق را تربیت و تقویت کنند
و سخن وی در کوشش بریند چون ان مصلحت کنایه شود و ان مقصود در ضمن سعایت و محسوس

پیوندد او را مانند کلونج مستحیر بعد از استعمار حبشی مستفقد دانند و سخن او عیبی نیستند
 کمال الشیطان اذ قال للانسان کفر فلما کفر قال انی بری منک و پیش قول و قلم او را اگر چه
 بصدق اقران باید مقدار بی نماید فکیفیکه انواع اعراض فاسده و فنون ترهات و کاذب
 فقد اختلف بها ناسا و انما امیثا متبیین کرد و این قضیه بشریعت نزد بگشت از آن روی که چون
 کسی متذوج و مجروح شد شهاده او شرعا ممنوع باشد مدت حمل و زلشکر ایمنان بقتل
 و غارت و تشدید و تعقیب و تحریب دور و در روبر و استخرج السج اموال مشغول بودند پادشاه
 بر حنا شد بیایا رحمت کرد و لشکر از قتل منع فرمود **مصراع** مهلا فقد اذیت فی العلوه
 و امر او سخن کار نصیحت و صفی الدین عبد المؤمن که با تو غدا ز فنون اذ اب فیثا غورس نانی
 و متیر رنات مشالت و شانی و محیی مریم داریس فن موسیقی بود و مصنفات مستقد سارا
 متزول کرد ایندی و بر اصول پردها اشنا عشر چند شعبه تفریع کرد و مؤلات اقدام ه
 مصنفان سلفان نمود و در صورت عملی چون بالبحان محیر از منشات و معمولات خورد
 غول در پرد نو اکشیدی بقول است بر بساط ابو نصر فارا بی که باز گشت از باب صناع
 بدوست جلی گرفت بودی و هر گاه بمشاطه زخمه زلف مرغول و نار را بر است که ایندی
 طبع بار بد چون کیسوی چنگ در پای افناری و بر بظ صفت گوشمال تعلیم خوردی و بر
 مثال در حلقه در کوش کشید و نای صور و شاخص الا بصار مانندی و هنگام تکلف
 علم فی تالیف از حکم مطا و افران افلاطن مزوم شدی و در ضرر اصول از خبیر اول
 نائیل نانی فرق نهادی و از بقیه ذوق تقیر بر شطالک طنبینی کشیدی و پسماع بر هیات
 مؤردن خورد در حرکت و دوران امیدی در مساق این احوال بیند که هر پرد ولت پادشاه و شتاف
 و از صدر النهار تا وقت غروب بر اعظم پیرون بارگاه فلک شکوای استاد بر بظ مسواخت

شکر ایمنان
 مستفقد دانند
 مستحیر بعد از استعمار حبشی
 مستفقد دانند

وبيع افریده نظر بر روی بخانداخت چون خالی او عرضه داشتند بالبحان او را خوشتر از بوی او بنوا
 و رخنه به باراده هزار دینار از بغداد بخریدند و در آن زمانه مقرر فرمودند و ساهما
 بر او و فرزندانش و ان عار فذم مقرر بود چون مال اجمالی اند و خسته و دشمن بر آن خسته
 کشت و دینار و ریاع و ما فیها کثرت و بزرگه و سوخته و کار بر و فو اذت ساختند
 ال حکم اشارة بایشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه بن فتح نامه که جان
 حکمت در پیکر بلاغت نرینه داشته است در موعودین عیاشی و معجزات اشارتی
 بر غلای چنان فتح نامدار و اظهار شد بدست و مرید اقتدار و ترعید اعطاف و سکا
 انصار و تحریف و لایه و حکام اقطار و انداز بشوکت استظهار بشانان فرستاد
 اللهم فاطر السموات والارض بعلم الملك الناصر انتا تزلنا بعد سنة خمسين و
 خمسين و ستمائة فاستأمر ظمانا لکما و سألنا و سائل فتبا و ندیم و استوجب منا
 العدم و من بالمال قال به الامر الى المال و استبدلنا شایر نفیسة نفوسا بدینا
 حبیسة و كان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرنا و قد قال القائل اذا تم امرنا
 نقصه و نحن في الاستراة **لما** بعد بعلم الملك الناصر و سيف الدين بن بعمور و علاه
 الدين القشیری و سایر امراء الشام و الاجناد اننا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا
 علی من حل علیه غضبه فلکم من مضی معتبرا و من قتلناه مرد جرم فاعتظوا
 بعبرکم و سلوا الینا امرکم قبل ان ینکشف الفظا و یحل علیکم منا الخطا فنحن لا
 نرحم من بگا و لا نرق لم رشکا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالویل لشم الویل لم یکن
 یکن من حورینا و قد حرننا البلاد و ایتنا الاولاد و اظفرنا فی الارض الفساد فعلیکم
 بالهرب و علینا بالطلب فای ارض نجویکم و ای بلادنا و یم قالکم من سبونا حلاص

کتب خاتم نیر العالی
 در تبریز سنه ۱۰۰۰

ولا من سبها منا متاص^ص خيولنا سوابق^ص وسيوفنا قواطع^ص وسهامنا خوارق^ص ولشوتنا
 سواحق^ص قلوبنا كالجبال^ص وعددنا كالرمال^ص فمن رام اماننا سلم^ص ومن رام حربنا سد^ص
 ملكنا الا برام^ص وجازنا الا بصيام^ص فان انتم قبلتم شرطانا واطعتم امرنا كان لكم مالنا وعليكم
 ما علينا وان انتم خالفتم واييتهم^ص وعلى بغيكم تماديتم^ص فلا تلوموا الا انفسكم وذلك
 بما كسبت ايديكم^ص فقد اعذر^ص وانصف من حدرك^ص فاحصون بين ايدينا لا تمنع^ص والعسا
 يقبلنا لا ترد^ص ولا تدفع^ص ودعاؤكم علينا لا يستجاب^ص ولا يسمع^ص لانكم اكلتم للحرام^ص وختمتم
 الايمان^ص وظهرتم البدع^ص واضعتم الجمع^ص واستجتم الفسوق^ص والعصيان^ص وفساؤكم
 الحسد^ص والطغيان^ص فاستبشروا بالدلة^ص والهدى^ص فاليوم تجزون عذاب الهون^ص بما كنتم تستكبرون
 في الارض بغير الحق^ص وما كنتم تفسفون^ص وسيعلم^ص الذين ظلموا^ص اى منقلب يقليبون^ص وقد ثبت
 عندكم اتنا الكفرة^ص وثبت عندنا انكم الفجرة^ص فاطنا عليكم من بين ايدينا^ص ما لم تدبروا^ص وانحكما
 مقددا^ص فغيركم لدينا دليل^ص وكثيركم عندنا قليل^ص الويل^ص والحق^ص لمن هو بين ايدينا
 طويل^ص والامن^ص والعقول^ص هولنا سبيل^ص فخن^ص ما اكلوا الارض شرقا^ص وغربا^ص واصحاب الاموال
 سلبا^ص ونهبيا^ص واخذنا كل سبيته غضبا^ص فمير^ص وايعقولكم طرق الصواب^ص واسرعوا علينا
 برود الجواب^ص قبل ان نضرم الكفرة نارها^ص وترمي شرارها^ص ونحط^ص اوزارها فتدهون^ص منا
 باعظيم^ص ذاهية^ص وما اذريك ماهية^ص نار خامية^ص ولم تنبؤ لكم جاهما^ص ولا عجا^ص ولا تجدون
 منا كفا ولا حزا^ص وينادي عليكم من ادي القنا هل تحس منهم من احد^ص او سمع منهم^ص ركزا
 قد انصفناكم^ص اذ اردنا ان نرد^ص اجواب الكتاب^ص قبل حلول العذاب^ص وانتم لا تشعرون^ص فكونوا
 على امركم بالمرصاد^ص وعلى حاد بكم^ص من اقتصاد^ص فاذا قرأتم كتابنا هذا فانموا اول النحل
 وانحصاد^ص ونحن قد نزلنا جوامع الكلام^ص والاجواب كما يكون السلام^ص على اهل السلام

من الله

من الله

أن يلاذ حليبا من مكتوب رآه علي بن زمر في جواب تصدق بركه عند منبى أزنيات جليل وسوخ اغتفا
 وتهدله بميعاد قتل وجهاد منبى بركه مكاشفت ومعادلتها واصرار بركه الخلف وسواوات
الجواب وبالله التوفيق. **قل اللهم مالك الملك توفى الملك من يشاء وقفاً وانحدر الله**
 ورب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الأمي
 وآله أجمعين على كتاب ورد مخبراً عن الحضرة الإلهائية والسدة السلطانية بصرفها
 رُشدتها وصير الصريح مقبولاً عندها بأنهم مخلوقون من تحت يدهم مسيطرون على من حل عليه
 غضبه لا يرقون لكسالي ولا يرحمون عبدة باله قد ترع الله الرحمة عن قلوبهم وذلك من كبر
 عيونهم فهذه صفات الشياطين التي هي هذه الشهادة لكم واعظوا وبها وصفتهم انفسكم تأ
 وزادها قل يا أيها الكافرون لا عبد ما تعبدون في كل كتاب لغتهم وبيك قبيح وصفتهم و
 على لسان كل رسول ذكروهم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الالغنة
 الله على الظالمين قلتم لنا اظفرنا اليد واصنعنا الجمع ونكفنا الايمان واستنحنا الشو
 والعصان لا غرو ان صار زعمون مذكراً وهو الشريعة منك انما بالاصول لابن الفروع
 فحق المؤمنون حقاً لا يدخلنا عين ولا يحاضرنا نبياً القرآن علينا نزل والرب رحيم يلم
 بزل حقائقنا نبيه وعرفنا ناسبه ائمة النار لكم خلقت وخلقكم اضرت اذا السماء
 انفطرت واذا الكواكب انتشرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت بقسم قدرت
 وانتشرت والعجب العجب فكيف يد اللبوس بالالتويت والسباع بالظباع والكماة بالقرع
 خبونا بروتة ونسنا مصرية وسبونا بيمانية وادنا فاشهيد المصاريب ووصفنا
 في المشارق والمغارب فرساننا لبوت اذ اركبت وافرساننا الواحق اذ اطلبت سبونا قواطع
 اذ اصريت ونسنا سواحق اذ اتركت جلودنا دود وعنا وجواشدا صدورنا لا يصدع

لامات السلاطين

قلوبنا يشد يدك وسمعنا الابرار يتهدد ببقوة العزيم الجيد لا بهولنا خويف ولا يزعمنا تزجيف
 ان عصياننا قتلنا طاعة وان قتلنا كفر فنعيم الطاعة وان قتلنا قبيتنا وتبين الجحيم
 قلتم قلوبنا كالبحال وعددنا كالزنا قال القصاب لا بهوله كثر الغنم وكثير الخطيب كنيه
 قليل الضرم يكون من الموت فراونا وعلى الدليل قراونا الاسباب ما يحكمون الغرور من الدنيا
 لا الدنيا فحجور النية لدنيا غاية المنية ان عشنا سعيدا وان مشائنا سيئا الا ان خرب
 الله هم الغاليون ابعدا من المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون طاعة
 لا سمعنا لكم ولا طاعة ان الشوق الى اللقاوية لكاف عن طمع بغيرنا وتحويل بغيرنا تطلبون
 اناسم اليكم انما من قبل ان ينكشف العظام ويذخر علينا منكم انخطا هذا كلام في تطويه
 تركبك وفي سلكك تشكيك ولو كشف العظام ونزل القضاء لكان من خطا اكثر بعد الايمان
 ونقض بعد بيان وكذب صدق بيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا
 اداء تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتجزى البحال هذا قولوا الكاظم الذي
 وصف مقالته وصف من ساك ما قصرت بما اقصرت او جرت وبالغت والله ما كان عندنا
 كتابك الا كصبر براب وطيبين ذباب لانك استخففت النعمة واستوحيت النعمة ستكتب
 ما قالوا ومندطم من العذاب مدا وتلعب بالكتابة والتهديات الكاذبة ما كان الغرور
 الا اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك وما كان انت الا كما قال الغافل حنفت شيئا
 غاب عنك اشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب يقلبون لك هذا الخطاب و
 سيأتك الجواب اني امر الله فلا تستجولون املك التاصر وبعور وعلاء الدين القشيري
 وسائر امر السام والاجناد لا يجادون الزناد وينظرون صهيل الجياد والنصارى البذرة
 بل تدروا السعى الى الجهاد والارصال الى الجسم ونيس للهاد وهو رب اليم بالصماصم الجاد

بسم الله الرحمن الرحيم

وَكَلِمُهُمْ يَقُولُونَ لَكُمْ إِذَا كَانَ لَكُمْ بِالْحَرْبِ وَعَايِدُ سَمَاحَةً. وَلَدَيْكُمْ هَذِهِ الْفَصَاحَةُ قَمَا الْحَايَةُ إِلَى
 قَوْلِهِ آيَاتٍ وَتَصْنِيفِ حِكَايَاتٍ وَتَلْفِيظِ مَكَادِرَاتٍ وَهَاتِئْنَ مَوْعِدِ الصَّفْرِ مَوْعِدِ نَا السَّحْرِ وَ
 بِعِجْلِ اللَّهِ لِمَنْ يَشَاءُ الظَّفَرِ وَنَحْنُ مَائِرُ نَاجِوَاهِرِ الْكَلَامِ وَمَا قَعْدْنَا مَكَانَ الْمَلَامِ بَلْ قَلْنَا مَا حَصَرَ
 وَنَعْتَدُ مِنْ عَمِي وَحَصَرَ وَالسَّلَامِ. جُونِ جَوَابِ حَصْرَةٍ بِإِذِ شَاهِدِ بِالْاِقْتِدَارِ رَسِيدِ أَنْشِ عَضْبِ
 مَوْقَدِ كَشْتِ وَأَبْرُوي تَسْلَى وَسُكُونِ بَرْخَالِ يَبْتَغِي خَوَامِصَ تَاخِرِ مِزْ هَسْتِي أَنْ بِلَادِ بَرْ بِإِذِ شَاهِدِ
 كَيْدِ بُوْقَارِ بَابِ نَهْ تُوْمَانِ لَشَكْرِكِ اِبْنِ نَيْتِ اَزْ كَفْتَهُ كَاتِبِ مَنَابِ اِبْتِشَاتِ **لِيُؤَلِّفَكَ**
 كِتَابِ لِمَا جَرَدُوا سَيْفَهُمْ هِمَمِ. يَصْبِرُ بِمَا الدَّهْرُ الْعَشُومُ كِتَابِ. جُونِ قَضَاءِ مَبْرَمِ دَرْ تَنْزِلِ
 وَسَيْلِ عَرْمَرَمِ دَرْ تَسْرَعِ بِاسْتِخْلَامِ شَانَمَاتِ رَوَانِ قَوْمُودِ وَخُودِ اَزْ اَنْ مَكَو حَسْرَتِ شَانَمَاتِ شَيْبِ
 وَشَانِ اَبْرُوخْسَارَهُ حَالِ اِبْتِشَانِ جَاوِ بِدِي مَانْدِ اِنْجَانِكِهِ دَرْ عَقَبِ اِبْنِ دَرْ سَطُورِ مِي كَرْدِ
اِسْتِخْلَامِ حَلَبِ وَتَثْمِيهِ دَرْ شَانِمَايَانِ اَرْحَمِ بَرِ اَبِغِ شَاهِ زَادَهُ يَشْتُمُ بِالْشَاكِرِي كِرَانِ
شَعْرِ طَوْلِ عَطْرِ الْجَوْسَمِيْنِ خَاسِئِي حَبِيْرٍ وَقَلْبِ اَلرَّسْمِيْنِ مَرْعُوبِ اِسْتِخْلَامِ حَلَبِ
 وَتَحْرِيبِ مِيَا فَا رِقِيْنِ رَا دَرْ حَرْكَتِ اَمْدِ **شَعْرِ** يَعُوْمُ اِذَا مَا اَنْسَابِ فِي مَدِيْنَةٍ مِنْ اَلْخَطِيْبِ لَمْ
 تَرْتَدِ اِلْاَعْلَى فُضْلِ. وَاِذَا شَاهِ اَنْ مَلِكِ كَا مَلِكِ سُلْطَنَةِ مِيَا فَا رِقِيْنِ دَا شَتِ نِيَكِ دَرْ خِيْمِ
 بُوْدِ. وَفَرْمُوْدَهُ كِي سَبِيْلِي اَزْ طُوفَانِ سَطُوْتِ دَرْ اَنْ دِيَارِ بَدَنْدِ. وَاِذَا رِقْلِي رَا اَنْ بُوَارِ قِي هِيْمَتِ
 بِاِذَا سَاهَانِ اِبْتِشَانِ مُمَا يَنْدِ. وَاِذَا رِ هَسْتِي اَزْ سَرْدِ اِيَارِ دَرْ كَشْتِنْدِ. سَبَبِ نَكْرِهِ بُوْقَدِ حَا مِيْمِ
 بَعْدِ اَرْ حَلِيْفَهُ اَزْ وَنِيَا اِسْتِخْلَامِ اِنْجَانِ كَرْدَهُ بُوْدِ. اَوْلَا شَاكِرِي اِلْاَسْتَهْ مَدِ اِسْلَامِ رَا اِبْرِي شَا
 جُونِ بِيْوَضِعِ اِبْتِشَارِيْنِهِ رَسِيْدَنْدِ كِي سَمَرْقِيْ طَرْقِ وَوَالِ سَطَهْ نَا حِيْتِ بَرِ اِسْتِ نَعْمِ حَلِيْفَهُ. وَ
 اِسْتِخْلَامِ بَعْدِ اِدِي شُوْدَنْدِ اَزْ اِنْجَا مَنَاجِقِ وَاَعْلَامِ رَا جُونِ رَا اِسْتِ اَدَبِ دَرْ بِيْنِ عَهْدِ كُوْنَا
 كَرْدَهُ خَالِ اَزْ سَرِ تَلْهَبِ بَدَسْتِ حَسْرَتِ بَرَانِ بَا شِيْدَنْدِ. وَمُرَاجِعَتِ شُوْدِ شَاهِ زَادَهُ بِيْوَجِيْبَانِ

بج

بلايه تا دار فرزند

براه میافارین لشکر کشید ملک کامل داشت که پیشتر در عجز باشد طریقات داور جهان
 دادن مغامرت باشد نه مغامرت و با اعتقاد تریاقی که بر مسموم آفای را امتحان کردن بخشن با
 نعتی با خرائن و خواجی بقلمه انگلیک نماینده که مخصوصا مسموم بود و بدخایر و افزونست
 نوسل جنت اما در توحی و اعمال که بر موفقتاد هر چه در حد امکان آید از قتل مکان و
 ساکن و موطن و طبع باع تقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و کربک در رسته و
 سبل در اماکن و اثر در پیشه نمودند از آن حد و در غایم حلب شدند و بر مدار شهر
 نزول فرمود و وفود خوف و هراس در محل انوار ساکن حلول کرد و آمد به روزی بیست
 رحلت **مؤلفه** حلت حلب من باسرم و قلوبهم لقد وحلت كالتطير المتخذ قطان
 آنجا با کام در مطاوعت بر بستند و احضار زبان تیر کشاده داشت هیئات پیشه با باز عا
 مبارات کجا باز نمود و تپانجه با تیغ و تبر بگونه دست برد نماید بعد نما که چند روزی
 کوششها کردند عاقبت بمهر کشید مغولان **شعر** یوم نفوت المهنات و قد عدت
 غرق و بر روی شمر و همی جوار در شهر پیشد و قتل پیمان را ارتکاب نموده بنا را چ و
 عازت و سیمی قاسر که غلادان معبود ایشانست شعول کشت حلالی جلایا اسلامیان که از
 شعاع ابن جلال از سواد ساند خود چه هر و پیرایه حجل و وحل می بستند چون افتاد
 در پی و هر جانی شدند و سایه کردار از پی ان عقارب طواغیت روان عفا نقتار به
 سیره عصامی عصمت سینه اسوت داد در مجلس معاشرت باخذ و اعطاه کاسر قامت و جلایر
 بگردن پای با صبا یاه ماه و ش که سبایا کشتند و عواتی محلات که پیش برادرو شوهر
 در مغرب فضائح اور زدند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و
 جواهر و آثار و پیر و نقایس که در زمین اغنیبار ایشان قریطین و در آنست حران مشهور

بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در زر بیکم و اقطاع لعل ایدار و زبرجد زبرجد و عقیق
 شقیق و رنگ و یاقوت نایب در دست نصر فخر انجیان شاهزاده امده که در دیوار کاشان
 و هم بدان مرصع گشت ضبط و حفظ آن محمد غراند خدمت بدارشارت فرمود چون
 کار قتل و سی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنائم از صوابت و سوابت بهایت کشید
 غراند اینها را بدایت و نقلت لشکر بر استنقرار و وقوف غالت شد بعد از آنکه مسافت ملاحظ
 بقطع رسانیدند و اجزای او اصلاح زمین از زخم سبایک سواکت جنبین بخرج هفتمین شاهزاده
 خدمت تخت بد زخرامید و خزانة بعضی بکوست صلی مرضی و موقع عظیم یافت و تازان
 سلطان احمد بقایا و ان خزانة موجود بود و در عهد از غون خان از زاد ویم در اندای بیکم
 چون پسر مردم در قبسه کلاه ترپس کرده داشت و زمان دوشغال و حمار دلتک روزگار
 ایام را میگفت کسی مردم را نکونید این درینیم از کجا آورده این تزیین و تزیین آنرا در شیح الانلا
 جمال الدین غرض کرد یعنی نظیر و توأم این را طلب توانی داشته پس فرمود که از حبات خزانة ملک
ملوایه لادر در دنی از من مکنید ما لا الذرینتی ولا الذری فی الفلک اما از طرف دیگر
 چون یکدیو فایا لشکر نوحه نمودند از انتشار صید بطوره و هجوم لشکر المغانی نواحی شام
 چون در کوهجوران از صبر برداخته شد از باب شقی دران نزدیک تواتر خیر اقدم و
 اقتضام ان لشکر جهان اشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظایران بود عمدت بخریب
 احوال و غرور و تمسک اعمال خود ساختند و با اشارت ملک ناصر اکثر قطان ان اقطاع از امر
 و لشکری و از باب تمول و استظفار عازم حد و در مضر شدند و بودی در ملک خانی و حجاز
 میان سرحد شام و مضر و از این شطرنیل بر مثال طریقی ممدود ملکی و همت بر استمداد
 و استبداد مقصود داشتند و ملک ناصر بیرون ملک اشرف بود که در اعیان او در صیانت

ادزادار

اوران پارسى و صيانت اطفى سلامت كان يبرى مسر على خيال و يبرى مجرى الامثال وان كان بلا
 وشال و ابرو و يبرى انرا بكار افكار او در مديته السلام استماع رفته **شعر** بالالطف اذا لقيت
 من اهلها ذكره بما لقيت من بلواه ان احرده الحديث خاطبه به اوراق قتل عبدك لا تنساه
 چون منشد مضارع اول را با نشاء رسانيد بالالطف اذا لقيت من اهلها اوراق قتل عبدك لا تنساه
 اللف هذا الكلام لقيت بالالطف اقصى غاية اللطافة و چون مضارع رابع صيقت املا يافت او
 روق قتل عبدك لا تنساه كذا اوراق عود الفضل من روقه ههنا تلك البلاغة بقايا اقوام
 چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و نديند مشايخ و معارف بالمشايخ و علم و
 محاسن نعمة نامتقديم اعني كلام ملك كريم مراسم انقياد و استقبال و تلقى كردند و از غلبات
 بطيش و علميلين باين التزام طريقه مهادات و مهارت توحي موده نواصي خضوع برخال مطاوعت
 نهادند و در مقام استسلام شهر را تسليم كردند كيد بوقا بالشكر و زهر و زهر و خراش و قلمه در
 تصرف و حيز تخير آورد چون مدت هفت ماه غرامه مال كعبة الاسلام را **شعر** عرا من تلاح
 الارض نقش تربها نوال جيا و مسه و سبليم مراكز زيارت ايشلا و تخيم تخيم اوشد ساقا
 مظفر كدر حال قهرمان قاهره او بود بر عزم از حاج كيد بوقا با دوا زده هزاره كور كيد بوقا
 ساعد مبارزت و معمر تار كيد جماعت و وشاح سد رقاب كني و يبع شون بر نصفا در بوعت
شعر اخولر مشهور العين مدي راينه اذا كلت الآراء لا يتنعم عشان كراي شد كيد بوقا
 چون معلوم كرد بدين وجه قصدي ميبينونند و شمر الين و ييشه خود ساخته بوضع
 خديعت شرايين حيات ايشان اقصدي خواصند كدر خي ائمه موجود را بازن و فوزند بقلعه و شوق
 و شاد و خود بالشكر مستقبل ايشان شد و در سجد بيان نزول كرد مصر باين مواظان كدر
 كاز ما و آرو و مل و دروزه راه يروند و بعت عطفه نمائند و از جامهاى پديد بر اين لشكر

شایسته قوتها اشکار کرده اند و از نشانه ظاهر شود شایان نیز آن مکان و مکان در حرکت آیند
 و لشکر مغول را سرکوی بلخ و دست بر روی بیام که آثار آن تا جان باشد پایدار ماندند
 بدین معاد لشکر مصر **شعر** لها عذرة الرمل المبر على الحصنة ولذا لها عند اللقا و جبال اوطان
 وادی رمل اختیار کردند و شایان در مرصد انصار و موعید انتظار و اختیار غارم جازم
 ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فرار در عرصه صحاری و فرار و طاع خیام را اطناب
 و از ساعتی نایب کشیدند مرکب خلیع العذار مشمر گذاشته و صوت غناء مألوف برداشته
 این اظلالیه و نایس و عاقب از نوازی قصور و نایس زمانی که متکفل فتح سرایه خربان الله و
 و خربان گریه در شاه بود پسر قهاس سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر
 خوردیدند کان پیکانه بردند و بزنجایی ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش و حورش
 چون محیط دانه پیکد بر پوست و شجاة دفعه جمله حمله آوردند ایشان بعضی پادشاهان
 و بر شغل بهناولت و سداولت کلمات شراب فوج فوج از گوشها مستعد میشدند
 و سلاحها بر خورد راست پیکر در روی چنک می آوردند همچنانکه فرانس خود را بر شعله
 شمع زندنا چیز میشدند هاجن الدنما و الفتن و بلغت الدنيا القن **شعر** فكل قران
 بالبحر اجم تاعته و كل معيش الدنيا مسيل يزدلان بظعن و صرب و مشق و هتك و فلك
 دست نازیدند چون الف واحد فرغ از کف ابطال مانند نون تنبیه در اضافت ساو طشد
 جمع کما تیرا همزه صفت نون تاکید کان چون غنم و اب روی یار پیکد بر پوستند **مؤلفیه**
 وان القوس من هجر النبال و انظار التهم من مركب القتال در حال تیغ ماضی با استقبال آفتاب
 میرفت و مقدر بسینهها را ایهام مغفل مثال صحیح اصابت مشتویب که آیندند و دانند
 دهارا از خوف میساخت خطباء و اسنای مصری **شعر** بعضی تصافح بالایدی مقایضها

از قول الشاعر
 مع الفقه و مراد
 من قوله

وَخَدُّهَا صَاحِبُ الْأَعْيَانِ وَالرُّسُلِ مَا ضَمَّكَ مِنْ بَيْتِ الْأَعْيَانِ مُصَلِّتَةً حَتَّى إِذَا خَلَقْتَ ذُرِّيَّتَكَ
 دَنَا بِرُتَابِهَا كُنَّا فِي مَقُولِ الْبَيْتِ اللَّهُمَّ أَفْضَلُ كَثْرَةِ أَهْلِ الْكِتَابِ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ رُسُلَكَ وَيَصُدُّونَ
 عَنْ سَبِيلِكَ وَيَأْتُونَكَ مَعَكَ الْهَاتِرِ حَتَّى تَكْرِفَ غَائِبَهُ الْأَمْرَ كَيْدُ بُوْقَابَا نَمَاتِ الشُّكْرِ بِرُحْمِ
 لُتُوتِ وَفَرَبِ حِسَامِ أَنْ لَشُكْرُ غَرَامِ أَرْغَامِ بِبِكَ الشُّكْرِ بِرُحْمِ مَضَارِبِ عَرَبِيَّةٍ مَعَالِي كَشْدِ
 اللَّهُمَّ مَكْرُ مَعْدُودِي بِمَجْرُوحِ كَيْ خَيْرِ أَنْ مَقْتَلَهُ شِنَعَا وَدَاهِيَةً فَحِشَا بِمَجْرُوحِ هُوَ لَا كُوْخَانَ
بَيْتٌ هَذَا لَقَمَهُ شُكْرُ تَوَانِ فَرُوبُورِ كَيْ صَافِي تَوَانِ خُورْدَنِ كَيْ دَرْدِ اِرَانِ تَارِيخِ بَارِ عَشُو
 لَشُكْرِ اِسْلَامِيَانِ وَشِدَّةِ سَاعَتِ وَكَمَالِ شَجَاعَتِ وَفَرَطِ تَهْوُورِ شَامِيَانِ وَنِيَّاتِ قَدَمِ
 وَلَطْفِ اِخْتِيَالِ اِيْشَانِ دَرِ مَوْقِفِ مَشَارَكَتِ وَوَقَافِ مَسَاجِرَتِ مَقُولِ رَا مَعْلُومِ شُدِ بَسِ
 مَلَكَ مَطْفَرِ اِشَارَتِ رَانْدِ وَخِرَانِ كَيْ دَرِ قَلْعَةِ بُودِ بَارَزَنْ وَفَرَزَنْدِ كَيْدِ بُوْقَادِ رَقَبَتِهِ تَصَرُّ
 وَفَرِيدِ اِسْرَارِ وَنَمَاتِ حُقَاطِ وَحُرَاسِ قَلْعَةِ رَا بُوَا سَطَهْ مَطَاوَعَتِ وَخَاضِعَتِ كَفَايَتِ
 اَنْ كَرِيغِ مِصْرِي بِعَقِيْبَةِ مُنْذَبِ كَيْ بَجَارِي لَنْ اَوْ عِيْدِ عَرُوقَتِ مَلُوْتِ كَرْدَانِ شُدِ بَخْرَابِ اِبَادِ عَدَمِ
 فَرِيْشَادِ وَايْشَانِ اَزْ اِبَالَهْ قَلْعَهْ بَشِيْبِ اَنْدَا خَشْدِ وِيْشِ اَزْ اِيْرَانِ مَشُوْ وَحَلَبِ وَمَضَافَاتِ
 دِيَارِ شَامِي اَنْزَعَادِ مِصْرِ خَارِجِ بُودِ چُونِ مَلَكَ مَطْفَرِ رَا دِيَا چَهْ صَحِيْفَهْ حَالِ بِرُفُوْمِ اِيْرَانِ
 اِرَائِيْشِ اَوْ تَابِيْنِ دِيَارِ بِرُحْمِ اِيْذَارِ اَزْ تَصَرُّفِ كِنَارِ اَنْتِرَاعِ يَافِتَهْ بَا اِيْذِكِ مَضَافَاتِ مَلَكَ
 مِصْرِ يَاشُدِ عَطُوْفِي كَيْ عَوَاطِفِ وَالطَّافِ اَصْنَافِ اِلَاءِ اَوَازِ سُنِ مَنِيْنِ وَسُنَّتِ ضَمِيْنَتِ
 مَبْرَاتِ دِيْعِي كِي چَا شِتِ مَلَكَ شَامِ رَا كَيْ دَرِ اَقْتَابِ كَرْدِيْشِ شَهْرِيْ مَوْفُورِ دَرِ مَلَكَ مَطْفَرِ
 اَزْ رَافِي اَشْتِ **ذِكْرُ اِسْتِخْلَاصِ مِيْرِدِيْنِ** دَرِ مَسَاقِ اِيْرَانِ اَحْوَالِ شِمَاعِ نُوْبِيْنِ اَنْ حَكْمِ بَرِيغِ
 اَسْمَانِ اَنْكَانِ اِلْخَانِ بِالْفِكْرِ اِيْجْمَعِ اِسْتِخْلَاصِ مِيْرِدِيْنِ وَاِنْ حُدُودِ نَامِزِ كَشْتِ دَرِ اِنْ حَالِ
 سُلْطَانِ مَلَكَ سَعِيْدِ بُودِ وَبِيْخُورِ رَا مَلَكَ مَطْفَرِ كَرِ حَسْبِ وَبِنْدِ مِيْدَا شِتِ چُونِ قَلْعَهْ اِنْجَا

ان ليوت

بلغ

باقله سواد ز رفعت هم از بی و نایبند که کند در ساعت انبازی میگرد بخصر آن اینست ظاهر
 افورد و اسباب مدافعت و مکافات را میسازد ایند شماعرا بالشکر مضرب خیلیم و موضع مقام
 اختیار کرد و او میری بود از شمعان اترک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و بالذکر تیر او
 مسافت سپید قلاج سپید از منصف بالای قلعه نکول میگرد پس سبیل و قناری و
 شعور بر او ایلی میبودین رفتند و از زبان پادشاه گفت بمالک شرق و غرب که در مدت پنج
 این لشکر کشاده شد و اسباب دمار و بوار که معادین و معاندان را آماده گشته مذکور
 مفتح و ناصحی مفسد بل مندری شیع و زاجری قطیع است چنانکه گفته ام **المؤلفه**
 کفر لکن ایند را بما هو سابقه من الغارة الشعواء و الموت سابقه و ما صار في الافاق من
 هبت قبضة تحدد بالانوار منها العلاء فاقبل جندا و سبيل باسل و ما كل سيف او نمل
 غاتق بل القوس مرنان و ذا السبل طائر و ذا الخيل صهيل و ذا الرمح خافق سبيل و اخنا
 الخصرم سوافك ثوت لها مات الرجال سوا حق الكبر ثم در اضرار نماید و بحصانیت
 بزم فاده بنامند و باد غروری بدماغ خود راه دهند بغایت مهران تخریب دیار و تضعیع
 اموال در ما خواهند بود و اگر با بلی و انقیاد نمانی کشد زن و فرزند و مال و خولیت چندین
 مسلمانان در حوض امن و وفایه ایمان میاند **مصراع** فاحترقوا فیهما هواه منقلب **مصراع**
 زین هر دو کدامت اختیار است کیم نواطن سلطان سعید از ترعید سواعق مخالفت و اترق
 بوارق هیبت مترزون و مستقل شد ایچیانرا تمکین و نواخت کرده عقده نقار بکشاد و
 در عیناد برکت و پراوه مطاوعت در آمد چون ببند کی حضرت بالنواع تحف و هدایا تشریف
 جت او را با هفت و نیر که فلک مملکت او را همگام تدبیر میثابت هفت اختر ستاره بودند و در
 کار اعدا پرورد و در دفع مکاره هفت اختر تیار بسیار ساینده پس ملک مظفر را از محبس میانی آورد

رسانیدند و قائم مقام پدر و ملوک باج و خراج شد و تا آخر عمر بخیرات پسنیدند در خند
 اربعه سیمون قیام نمود و با سابقی میرد بن همبرن ایلچیان که نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد
مغز کشت و کرم و جرات و خشی که میان هو لا کو خان و برکه اغول واقع شده
 بوقتی که پادشاه جهانگیر چنگر خان بر ملوک و مالک عالم قادر و مالک کشت و اطراف اکتای بر پیران
 چهار گانه چون جغتای و کنای و تولو قیامت میفرمود و مینازد و نور قیاد در چهار سو می
 تعیین چنانکه مستخرج روزنامه دهان منسوب شهابت به منتهای او بود و تفصیل فای
 و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور و مذکور است جغتای اعرصات منازل از حد و شعور لغوی
 تا حوم سمرقند و بخارا معتین شد و مقام مالوف او پوشتند در جوار المایع بودی و او کجای
 در عهد سیمون پدر چون ولایت عهد سلطنت خواست بودن هم در حد و در اپیل و قوناق
 تخک و خانیست و سرور مملکت بود مقام داشت و تولو را یورت مجاور و ملاصق او کنای بودی
 و از اطراف قیایق و خوارزم واقعی سبب و بلغار تا اغر در بند با کوی در طول بیام
 پیرم بهین سوچی موسم گردانید و ما و زاء در بند که از ادمر قبی کوئید دائم موضع مشایه
 و معبدل شتات لشکر او شد و انجیانان از آن شاختن میگردند و بیگفتن آن و از پنجان
 نیز داخل مالک و منازال ایشانست بدین موجب مواد منازعت و آمداد محتاشات نظر فین
 تعاقب کرفت در زمستان سنه اثنین و سیمین و ستمانه چون زر کتدی بر دود در بندیا
 مانند سپکوسیم گردانیده بود و پوستین پزای شتابر انداز و طول و عرض اطراف تلال و وهما
 لباس قافق بریده و سطح اعلی هو مقدار یک نیزه چون اجزاء سنک مضممت شده حکم بر که اغول
 لشکری مغول با پال ترا از غفاریت و مغول زیادت تراز قطر باران آقبلا و اجابلی الجداول استلین
 بالغدران بران ایفترده چون انش یاد بکشد شد و از مهیل و صیلیل جبار و انجاد طبقه سنا

در حد و شعور لغوی
 تا حوم سمرقند و بخارا
 معتین شد و مقام مالوف
 او پوشتند در جوار المایع
 بودی و او کجای
 در عهد سیمون پدر
 چون ولایت عهد سلطنت
 خواست بودن هم در حد
 و در اپیل و قوناق
 تخک و خانیست و سرور
 مملکت بود مقام داشت
 و تولو را یورت مجاور
 و ملاصق او کنای بودی
 و از اطراف قیایق و خوارزم
 واقعی سبب و بلغار تا اغر
 در بند با کوی در طول بیام
 پیرم بهین سوچی موسم
 گردانید و ما و زاء در بند
 که از ادمر قبی کوئید دائم
 موضع مشایه و معبدل
 شتات لشکر او شد و انجیانان
 از آن شاختن میگردند و بیگفتن
 آن و از پنجان نیزه
 داخل مالک و منازال ایشانست
 بدین موجب مواد منازعت
 و آمداد محتاشات نظر فین
 تعاقب کرفت در زمستان
 سنه اثنین و سیمین و ستمانه
 چون زر کتدی بر دود در بندیا
 مانند سپکوسیم گردانیده
 بود و پوستین پزای شتابر
 انداز و طول و عرض اطراف
 تلال و وهما لباس قافق
 بریده و سطح اعلی هو مقدار
 یک نیزه چون اجزاء سنک
 مضممت شده حکم بر که اغول
 لشکری مغول با پال ترا از
 غفاریت و مغول زیادت تراز
 قطر باران آقبلا و اجابلی
 الجداول استلین بالغدران
 بران ایفترده چون انش یاد
 بکشد شد و از مهیل و صیلیل
 جبار و انجاد طبقه سنا

زمین پراشطکال خروش برعد و لمعان و بریق بزرگشت آتش خشم او و خسته تالیاب کویا میزند
 هولا کوخان دفع شمر ریشتر ایشا از بال شکر می راسته پذیر شد **شعر** غدا لغو هم علم و موی
 رداح تغادر لادری مرکز و خیل بالدار عین ^{مکدر} زبخت العجا جند تخمزن جمن بدین الضماح
 و شمر الزماح ^{مکدر} فیالپضض باو بال شمر و خرا بعد از هضان و مقاتلت ایشا از امنه زم کرد اینده
 و همچنان از عقب لشکر می کشید **شعر** ان هر یوا ادر کوا و ان وقعوا خسوا ذهاب الطریف
 التالید دزد زبندی با کویه باز عرصه محاربت بکشدند و اقدام افتخام و شرد و از لشکر
 بزرگ بزرگ میله ابقانفت ناخلفی تمام بقتل آوردند و باقی مغلوب کشته عنان انهم از بر او دادند
 هولا کوخان لشکر را اجازت انصراف داد تا بر روی لب کج گرفتند بود عبور کردی و تحاشی
شعر کان جوار ی المہجات ماء بعاودها المہند من عطاش قولوا لہن ذی رؤف
 و ذی رمق و ذی عقل مطاش همچین روز بروز مراحل باغیان سازد لشکر ایلیان میسند
 چون دز عرصه ملک شہزاده تزل فرمود بزرگ اعلو را از انکسار و انزجار لشکر خود
 و عقبه و استیلا پادشاه دشمن مانا نثر غضب او و خسته شد حکم فرمود که تمام لشکر
 از هر ده هفت نفر مشرک بشوند و مساجلت و مقاتلت را فرزندت مغافصه بر سر لشکر
 ایلیانی رسیدند و راه مہارت و مواساة بر کبشتند و دست مطاولت بزرگشاد تا عرصه
 دیار خود را از شوایب تغلب و تعدی پیکانکار مصدق و منزه گردانیدند **شعر**
 وصال و صولة فیمین بکیرم و صلا صولة فیمین کلینا ایشا از از عاج کرد چند منزل از عقب مغا
 کرد چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود خرابید اشارت فرمود و ارنافان بزرگ لغو
 کرد و نیزه میساجرت و معاملت ایشغال داشتند و قیاس اموال ثمانت را بیاسا
 رسانیدند و مال آنخیز یافت خزانہ را بزرگ فرستند و بسیار از ان جماعت بودند که پیش

کتبه ملوم
 کتبه دروغ
 کتبه سوسوزا مشرکانه
 کتبه سوسوزا مشرکانه
 کتبه سوسوزا مشرکانه

معارف تبریز مود و غایت و مضاعفات داشتند بعد از سیری شدن ایشان ان مالها در دست
 مؤتمنان میماند برکه اغول تبر مجازات را بخار و دیار خانی بقیش آورد و همان معامله با ایشان
 کار بست تراویشتن صادر و وارد و مسافرت از باب تجارت چون کار هر مندان بیکیبار
 بسته شد و شباطین فتن از شیشه ز من بسته و در نزد یکی قالان ایلدیر شاد و شمار بخار
 تازه گردانید از جمله شازده هزار که در نفس بخار معدود بود ندیغ هزاره بیاتو تعلق داشت
 و سه هزاره بقوی یکی ماور هو لا کو خان و بای بالیغ قول یعنی دلای بزرگ موسوم بود
 تا هر کس از اولاد چنگر خان که بر تبر خانیست استقرار نیاید انجامتده حکم کند این چنگر خان
 با قول تمامت بصرار اندند و بزبان صفاح سپید که برید منایا حر است پیغام آجال کربان
 خواندند و بر مال وزن و کوزند ایشان هیچ ایشان وقت و چون قاعده الحسب توارث و
 البغض توارث در نظر عقل مهتد است بعد از گذشتن برکه اغول پسرش مشکوت بنور قائم
 مقام گشت و بنا با ابا خان بساط مخالفت قدیم مبدوط گردانید و میان ایشان چند گزشت
 که کوزن اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ وزن بیره گذار از ابا خان بوقت مرابعت
 و عبور بز روی ابا خیر ایج متلافی شد و تمامت عرفا گشتند و حاصل ایام حیات را بر بخشید
 ایج مشکوش گردانید بعد از ان ابا خان چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد
 ازین سوی در بند دیواری کشیدند و از اسپنا گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر چنان
 اشوب شعور گشت و این معادلات قائم و دارم بود و بجنب و بجزر بین انجامتین برفوز تا
 عند دولت کج خاتو خان چون نقای و اربت مملکت مشکوت بنور گشت بنوار در رسل و نجواب
 مرسلات راه بخا و از تلقان کشاده شد و اسباب سلامت را من مجازان اماده و مملکت
 اوان از کثرت و عرابیات و پرده و اسب کوسفند در تموج اند و متاع و طرائف ان اطراف بعد

از انقطاع چند ساله سمت اسیاع یافت **ذکر رصد مراغه** چون پادشاه مملکت کبره موکد
 کار بغداد و اعمال و موصل و دیگر حکم فاطم بقصل رسانید و آن نواحی مستغنی شد و حرد
 مملکت روم از حرد و بر جید و بحدت پادشاهانته مستغنی و محفوظ گردانید **شعر**
 حوی و حمی بالرای و السید سلکة **قلله من حاور و لله من حاور** و اطراف سالک و الکافی ممالک
 تنقظ اولان مهانت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکر مادی رفیعی تعیین فرمود
 و ازین امور فریجی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملکة و الذین الطوس
 در بندگی کتبت سلطنت که **مضارع** قوائها کانت علی فرق و قد **عرضه داشت** که اگر از انجیر
 دار ایلخان مستغنی باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق از مادیات و الیات رسد
 سازد و زنجی استنباط کند و باصنابت و کرد و وریدین و رای هندسه کشای اجتناب و الیخان
 از حوادث مستقبالات شهر و اعوام و احکام محالات خاص و عام اعلام واجب اند
 و تفسیر طالع و تقویم مطالع و توجیه سالها فرذاریه کند و بعد از امان نظر در و
 و مائل و زائل که عطای کبری و وسطی و صغری بدان منسوب است و باز جستن هیلاج و کدنا
 و خدایت و شرف و مشائت و حدود و خطوط و وجه کواکب پادشاه را کیفیت
 امتداد عمر و حال نفس و بسط و بقاء ملک و توالد نسل و دوی و تحقیق آن بان نماید
 این سخن موافق مزاج و مزید حسن اغناء ایلخانی گشت و تالیات و قافی تمامت ممالک
 بیسطة در نظر صایب و فرمود و بر لبع دارد تا چندین سال که موت استعمار و مکتب صفا
 و کتاب انرا کافی باشد از خزانة و اعمال بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از مشور
 و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین خلایجی از
 تغلبس اخضار کرد و در مراغه از طرف شمالی بر سر رشتند ای رفیع رصدخانه ای بنا فرمود

در کمال دایستگی و در کمال فیثوی سینه سبع و خمین و سیمانه و صنوف قاتق خدایند در قرن
 نجوم و مهارت در علم هیات و مجسطی و ارضاء کواکب بجای آورد و ثنائیل مشکلات افلاک
 و تدویرات و دوار و متوهمه و معرفه اسطرلاب و تقاویم منقوره و مکنت کرد و منازل ماه
 و مراتب بروج و دوازده کانه بر هیاتی ساختند که هر روز عند الطلوع بز تو تیر اعظم
 از عقبه قبتد بالانی بر سطح عینم می افتاد و درج و دقات حرکت و سطح اثناب و کیفیت
 ارتفاع در فصول اربعه و مقام پر ساعات از اینجا معلوم میشد و شکل کوه زمین در تمام
 وقت نظر پذیر داشت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع
 قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و مینات جزایر و دریاها را روشن و مبرهن
 کرد ایند چنانکه کونی کتاب ممالک و مسالک از نسخ ایند خواشی ان فراهم آورده اند و بروج
 خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در دیگر نجات متقدما
 چون کوشیار و فاخر و علائی و شاه و غیرها موجود بود در آن فواید آماد را استخراج طلب
 سال از بروج خانی نسبت مشرعات زنجار قدما تغا و جوارت میشود و سبب است که آوج
 افکار اول ملک بر جرد ایم **بح** بوده و امروز در بروج خانی و کوشیار و دیگران **کج**
 اعتقاد میکنند و در بروج خانی **کج** چنانکه چهل دقیقه نقصان کرده یعنی با ارض خنجر
 یافت لاشک در عمل استخراج طالع چهار بروج تفاوت میکند چه حرکت و سطح اثناب
 شبانه روزی در جابت بتبریت باری منور عمان رسد تمام نشده بود که اجل موعود از
 مرشد کین بشود و هو لا کوحان در شهر سینه نلدت و سیمین و سیمانه مغالک خاک بود و
 فانی از راجحت خانی عوض یافت **شعر** الانفس هذا الموت کیف ارتقی له قصره العالی
 النبیع الجویب مر علی ناک القابل و القناه و جاز علی ناک القواضی القواضی بزیلین معلول

دعه ایساختند و زر و جواهر بسیار با بخار بخشد و چند دختر فروزان چون اختر با جلی و حلال
 و اکلیل و گل مغنوبه او گردانیدند تا از وحشت طلسم و دهشت و خدت و مضییق و متعجب
 و مقام و حرور عذاب ایلام مضمون مانند و خواججه نصیر الدین موسی رحمه الله در ذکر تاریخ
 آن گفته است چون هلاکوز مرغانه بر ایشان کشید کرد تقدیر اجل نوبت عمرش از سر سلا
 بر نشصد شفت و سد شب کشیده کشید نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم نوزدهم
 بجاری و مزید سطور و کامکاری و حشمت حشم کشور و کلاه کوشه نخوت آسمان فرسای
 تا خلیل قضا و اسمانی و خارج مقام بر زدن کشتی با چندان خرابی و فاین بقیده در میان نهاد
 و یکساعت تا خیر و مهلت یافتی است **بیت** رخسار جهانگیر و کز قلعه کشایی چنان مستخرج شد
 چون مستخری **بیت** بسوی حصار کشادم بیک کشاد در دست قبی سپاه شکستم بیک فشردن پای
 چو کز ناخشن او ز هیچ سود نگردد بقایا و خدا نیست و ملک ملک خدایی **جلوس خانی**
 چون سدید غزای سپری گشت و بر سر مالوفی روزها و متابع روان او را اش فرستادند در تقوی
 کار خانیست به یکی از ولاد مغاوت و مسارات پیش گرفتند **شارب** دوازده لیک هر یک سیر خانی
 بسجی نوز تا بان و در حین شاه سپهری گران داشت **بیت** ابا فاشمت تبیین منکوتی
 بزدار قنقرانای **بیت** گنجی گودار گوشکب کبودار جو مغارا چنانکه کوی
مولف هانایم خلقت للتاج مدولدوا و وضع اقدامهم للوظی بالسر **بیت** اما حکام محکم
 از احکام عدل و صارم فصل بسیار و بین نایمن و یسار ابا قامقرون کرد اینده بود و مالان
 ملک داری و محافل اختیار از ناصبه هابون اولامع می نمود از غون القابا التجای خانون
 و دیگر خوانین و شهرادگان و نوینان بر تدر حکام چنانکه خان توفر کرد و بعد مالک
 حضرت تان اعلام واقعه و استغلام مصلحت خانیست مرغان کردند با اتفاق خط دادند

و هم در استان شد که مطاوع او امر قضا و مضام و مشایع زواج و قلم مطیع ابا فاباشند و نیز
 قلمان و نسیه احکام و بختان در او اسطشهور سنده نکت و سبب و سیمایان با فاد در ساعی
 چون طالع خود مسعود و زمانی بناج امانی متعود پای فلک کرسی ای بر دست سلطت و مکتا
 اقبال و کاو غم کاو طرب فرازی نهاد **شعر** اذا ما علا صدر السمر جری لنا یه فلک بالخیرو
 الشر الذی عقل کل زین نینا فایح و دعاه فایح بزکفاده میخواند **بیت** ز افضاء عقل فعال الخیر
 ضار در میشود شهبان خاطر از تیران آگاه یاید صاحب جیبی ری باشد باستان قمر نو انکه
 منیر دلود از دست گذر در چاه باد **مثنوی** دوی میهرت کرد وطن سازد جو خون هر دم از قو
 خدنگی بر دل بدخواه یاید **تزلزل** چرخ از دشت خون زیز چون حمل پیش زهر الود عقرب بر
 دلش ناگاه یاید **افسان** چون اسد باد شمانت دشمن است تا لبد بر تخت کاو چرخ چارم شاه
 زهره کرباد و سیانت همچو پیران راست **ادویه** فایح او شهر فلک رو باه باد تیر اگر جزا صفت
 در خدمت بندد کمر خوشه او نوشد راه مسیح الله باد و زقر اولی کز رای کند خرنک وار
 در طریق السمان چون میرود کراه باد **راس** اگر پای تو بود شتری با دا بویج و زذب کردد
 مطیعت مجور استر خاوه باد **نمات** شاهزادگان یوت کردد کردن انداخته هفت کت افشا
 زانور دند و کار طوی چون فردوس برین از جمال عوانین مانند جود عین کاشال اللؤلؤ و المک
 برالاست **شعر** و صوت قنایه التفرید ناظره بعین قلبی شریل التوم حوریه جرت ذبول النیا
 البیرو جین مشت کالشمس سبلة اذ یال لالاه و قرغ ناقوس در بری علی عرف مسیح فی سواد
 اللیل دعاه ساقیان از ان جوهر ستیان انور من النار و اصفی من السلسال **مولفه** باده
 صافی تر از نور خود در دماغ کز صفت ساعرش بکر جان بکری چون بقدر دزد چکد از
 اثران شود **ساحت** چشم از عنوان مغر خرد عینی بنصفی ساعر و طاسات و کاسات سیم و

می بودند **شعر** و طاقه با قنداح المدامتو پنهانم بنات مغول قد پین من الحیر و تحت کباب
 شدن عقودها ز نایب اعکان معاقدها سرور و مطربان خوش اواز و رسیدن بلبل نوا
 از زبان سلطنت بدین غزل هر جوی ترشم کرده **غزل** بیدلن و فایانم چنان آمد که میخواهم
 ز دیوان هوا کارم چنان آمد که میخواهم ز دفتر فال آمدم چنان آمد که میخواهم ز قریب
 نفس بدارم چنان آمد که میخواهم و این رباعی مطلع که از کشتار بلبل و دیدار کل خوشتر و
 دلکش تر است تا آن **رباعی** آلود کاضداع آجای بیفوخ و البلبل فی الزود
 علی الورد بیفوخ بادوست نشسته خوش هنگام صبوح کو مطرب و نایب نادهم داد صبوح
 چند روز بدو و مت کاسات مدام و مشاهده بیان کل اندام شبنام ز عیش و عشرت در دلام
 کام می خوردند و در زمره دیوانی شباندر استیناس و پیوست و چون میآید بسیار نازک و نایب
 حتما کلمه میشد و در تجاویف در مانع سوره اطهر اشیر ابجوهر خوبی بود **شعر** و ریح
 الشفاهه و هبات و ریح الحساة بهوی و هاه و دارت علیهم با کویا مرید الظلام بدلی
 الصیاء غزال من التراب حشو القبا نیدر الغزاة حشوا لایا ترفوق فی الکلیس ان الحزن
 و عند الخلیع و غیظ المرایح الحزن ثوبه النظام تفرق نایب العین می گرفت و باز خالی که سرور
 ز دین بال صبح بر پیشاند و بر سیم صبوحی از قول ابن المعتز خوش **شعر** فند نثر الصبح
 ردام نور و هبت بالنداء نفاس ریح و خان دکوع ابوبن الکلیس و نادی التبدک حری علی
 الصبوح و حن النایب من طرب شوق الی و تریکله فصیح ترا و ز داب کاراب عین و سرور
بیت بنده ساقی گرفت مرغ صراجه بلام زانین صبح او فتاد دانده دلها شبان صبح همه
 جان جوئی می همه صفوة چو صبح جرمه شده خالی بوس خاک ز جرمه خراب بدین صفت
 و نسق اولیایم و لیلیال در فرار و کام میگذشتند **شعر** بمدام صافی و خلی مضاف

وحیب

وحبیب و سعد موالی **ب** موافقت حسن انجمن در مجلس هار برکنار جو پار لاله نیز جام بسند
 از لشک میذار سخا میگردانید و سوسن ساکنان خاک را بشارت نور و رحمان آفر و میباید **شعر**
 اتاک الربع بطیب البکر ورق علی الحیم برد الشعر و خفت علی المرء القوابه اذ اراح فحاجته لو بکر
 و نقرت الارض من جوهر فتظم فیها اومتکر کل همة عن روی و تکر همه سر چشم شده و سبیل
 و بنفشه از غیرت و رشک زلف کسوی بار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و سربا ^{چین}
 نمودار کارگاه ششتری و طیره دو خامه از پی سلسال نهدر جای مد و بیت سلسل کشته
 و غصارت باغ و راع بر باض فردوس هادی سبیل فاخنة بجنس و تسبیح از کفنه کات خوش
 تو اخته **ملفوظه** و ان الریاض کفوح القماری و ان الفواد کفوح القماری بزاز غافل
 زعد شد کوهسار بزاز تو کس و لاله شد جو پار **ز** لاله نهیب و ز تو کس فریب ز سبیل
 عتاب و رنگنار زیب مشاطه صبا کامی زلف بنفشه را تاب میداد و کلغونند از غوار بی
 بجزه نوع و سر اغصان میگرد و تو کس محور مستانه **بیت** تا کاسه بادشاه عادل کبر
 بز فرقی ز در تاب ساغر میداشت علی هذا کار عیش بهایت کشید و اسباب هو و طرب بغا
 ملاکت انجاسید همت کان بین در لیا و البجان شاهراد کان رابعوار و شاهانه و عواطف
 خند و فانه مخصوص گردانید و نوینا ترا چون از غون اقا و الکان پدیش کنور و بزرگان
 اعول و امیر ساند و شیرامون پیر خزانمون و دیگر امر التومان و هزاره و صدقه و دمه و انحر
 خال و انداز فرات بنواخت و اشغال و ریت هر یکی چنانچه معمود میداشت و تا غایب
 در صد و معرضان بودند مقرر و مسلم داشت و البجان چون عقاب نر و از بزدلیب و
 قلد و مانند بقی در مسیر و جواز روانه فرمود یا تر لیغها متصین تو بدیختنایش و سنگدل
 مزید احسان و بخشش **ملفوظه** بدیع به الاقطار شرقا و مغربا و تجری به ^{بدر}

وچریک تغور اطراف روم و بغداد و موصل و در بند معین کرد و برادر خود شهزاده پیشین
 در خراسان بزجای خود بنشاند و در سیاحت ملک و محافظت دولت سلطنت و توفیر برود
 خانیت و کمال انصاف و معدلت تا حدی مبالغه نمود که **بیت** بدان دید و داد و بدان
 رزم و بریم بدان عزم و جزم و بدان رای جزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت
 نکرده اند و در آنکه زمان بواسطه نامین جهانیان و شرفی مباحث و آنان **بیت**
 جهان چون بهشتی شد از استه پوز رنگ و بوی و پوز از خواسته **شعر** و جگت ظلام الظلم
 انوار عدلیه الا فتمل هل تری متظلماً در عهد خانیت و که تاریخ روزنامه عدل و اول
 و عنوان روزنامه بدل و زایش نمود چهار تن معاصرا فتادند در چهار قضیت و معانی
 مشتمل **مصراع** هر تنی را در صفت جانی در کرد یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در
 کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق و **مؤلفه** زر سطلیس و بطلبوس و افلاطون بونانی
 در گذشت دیگر وزیر چون صاحب دیوان شمس الدین که کلان ز دین سیمای زمین را بر
 بزم بیاید دستور وزارت **مؤلفه** کان فیها عایة بلایة کان فیها مبدع مابل معجزا
 رقم بیزد سیوم عیسی نفی در قرن موسیقار و لای ساجر البیان و تقسیم المثلث و الالحا
 چون صفی الدین عابد المومنین از بومی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر کلین زبانها نوا
 مصنفات او بقول است بزسان **شعر** شکر الثغور و زهه ما مثلها الملمطن و عقلة المستور
 خواهند در چهارم خطاطی چون جمال الدین مافوت که **مصراع** بغیر اللدایه از هنر القراطیس صفت
 بیان او رسید و برهان الخط اهدسته روحانیه ظهرت باله جنائیه میتاید سو و عجا
 توین نذره نیابت و حکومت بمالک زانانی است و بتجسس مشیت تممات بغداد و فارس در نظر
 اهتمام او فرمود و انصاف بری طاقت عادل بود و در ضبط مصالح و ریواسا حج امور قاعده ای

نهاد که در آن بر ورده مورخانی نشون و دست حدثنان روزگار با طرف و حوالشی آن را در نیاید و منصب
 صاحب دیوانی ممالک بر قاعده زمان هو لا کو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب دیوان
 بهاء الدین محمد الجوفی نور الله تربیتهم و بیض غرهم تقویض کرد و او را با عن جد از صاحب بدید
 و اعظم اکرام و اکابر مشاهیر خراسان بوده **شعر** و یکاد من کرم العلیاء و لیدهم قیب التمام
 لیله المیلام و اذ لم تظلمت مبداء قلبی منیمة الانشید من الخ الجدادی بسالت جزئی من
 شرف و اصالت او و مکه جلال و نباهت عرف کریم و تراهی اصل نسیل خاندان دولت بار ایشان
 که محظ امان و محظ اقبال و محظ افضال و مزین روائع فضل و مزین بدائع علوم و مشیح جز
 اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفرغ اصحاب استیضار و مفرغ ابواب استرفاد بوده عالمی انرا
 سلی ساراست و چون نور افتاب از مطلع خراسان در افطار افاق ظاهر و متطاب و یحقیقت
 در زمان دولت هو لا کو خان که مشتمل انرا استیلام مغول و مصطبغ تابش غلبه بیگانگان
 بود در محافظت قواعد بن سید المرسلین و از راحت مملکت و حاکمیت بیض اسلام بد
 پنهان نمود و چون سربری خانیست که کانت ابا قحان منین شد سیور غامبش در یاد انرا لود
 و منظر فرمود و نیابت تیغ مریم انار را بر قران بر کتک و قرار عطار در منار کوه شیار او مقرر
 داشت و زبان وزارت از املا محرز در صنعت حسن نگریه میگفت **بؤلفه** ز منصب از همه کس
 نوز شود منصب تو بی که منصبت از منصب لایق **بغیر** میثابت و از این صائب و جباری صا
 واقبالی مساعد در تمام مملکت و استند از خلیل الخوال شروع پیوست و مقادیر
 جمهوری را از رعیت شاره در نصاب استحقاق ثابت و جباری گردانید **بیت** امضا از ان
 ملک را منظر این چنین کردی که او که کجا کردی سلیمان مدنی انکشتی جناب او سلاطین و ملوک
 و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن و ابلجاء و سانس شد و در زمان نشی

۸۷

صفاً جوداً وافتاده حاتم کلی السجیل الیک کتبت **شعر** ولینبین فینرا خنفاً حاتم لم یست
لیصیر حیاً یستحق بالکمال ولو طوی رکت سماح سینه طوت ذکر جود فی عدلی ابن احرمان از
کردن کسان اطراف و مالون ممالک هرگز که باونی دم مخالفت نزد قدم مطاوعت از جاد و ^{بعت} سنا
شهری کرد ایند سعادت اید و دولت سرمدی او را غریب بخوار و حریق نایم در مار ساعت
و ایند سستند در هم سز حیت لا یعلمون در صفت او منزل کتبت **شعر** بعضی بنصیر
مواهبه القضاء کما پجری بکتب غاد به المقادیر فالجود والعدل المذنب طقت ^{بکت} اکتبه
معاقد الملک سمد ورد و مقصود و کل فضل طواه الدهر مذ طهرت آیات علیانده فی
التاریخ مشهور در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیده و امثال خاصه دیوانی
مفرد و نوابک فی معتقد عین فرموده نواب بر و انعام و انواع صلوات و صدقات کشاده
میباشند در تاریخ شهر مور سنه ثلاث و تسعین و ستمائده که عهد دولت کجا خوان بود
بزا و از مطلقینات پنج و عشوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت
نومان بود و مع هذه الجلاله در عظیم و الجلال از بار فضل بواسطه **مضارع** انما یعرف الله الصالح
من التاریخ و وة نا حدی مبالغت فرمود که بهیوب صباء تریش از کلار علوم عجمه آسانی سرزده
و تریش و لا القبالش هال افضال بیج او و وسایه کفر شد رفات انوار هجره بعد احیا سرسید
و شتات بنات کرم که مانند عنقاء مغربانیه ایست و جسمه لا بری صفت دارد در معرض
جلوه ظهور کرد که کفایتش بین ذاتش درجه استیلا کتبت افتابیه خشنده از انوارها شد
و سانه هابی سایش و سینه اسایش عالیان اسد انعام آلهش از انوار سرت منزه بود افاضل
از ازل و حکیم از جاهل و صیل از خایل انبیازی که امر و رستوق نیست ظاهر کتبت و اذ انضال
روقی که خالی موجب ذات روح است و اذن که بختمانده حاصل قام الداسا چون نون و القلم

مَبْرَكَةٌ وَمِنْهَا نَمُوذٌ مِذَا وَحَكِيمٌ الْحَبْرُ أَجْدِي مِنَ الشَّيْرِ وَالْبُؤُحُ كَرِيمَةٌ سَحْبٌ أَرْتَابٌ هُمْزُكَ
 دَرِينٌ عِنْدَ عَقْلِكَ سَحْبٌ مِمَّا لَيْدٌ وَدَرْ سَحْبٌ دَهَانٌ مُقَيَّدٌ بِرَبِّهِ تَقْوَى وَعَدْنٌ ذَا شِعْرِي كَيْ جُونِ شِعْرٍ
 شِعْرَانِ بِشِعْرِي ذَا دَرْ شِعْرِي وَارْتَابٌ فَلَاكِ اِسْتِثْنَاءُ تَابَانِ كَرْدٌ وَكَانَ شَرُّهُ هُوَ الْيَوْمُ هَبَاءٌ مَشْهُورٌ
 اَزْتَرَةٌ بِرَكْدٍ لَيْدٌ اَجْرَامُ سَمَاوِي دَرْ اَزَلَةٌ لَطَافَتٌ طَبَعَتْ كَيْفِي حَائِلٌ بُوْدٌ وَسَلَالُ حَيُولَانِ اَزْتَرَمِ
 رَسْمَاتٍ كَلْكَلِي كَدُوْنِ مَائِلٌ بِاَغْرَارَتِ اِذَا بِلٌ وَدَرْ صَنَعَتِ دَرْ اِسْتِخَاطِ مِيكَالِ رَمِنْ كِلَانِ وَارْتَابٌ
 اَلْفَاظُ دَرْ صَنَعَتِ كِتَابَتِ ذُو الْكِفَايَاتِي دُونَ اَلْعَلَّتِي مِي سَخْنَشِ يَحْشُو خُودِ مَسْلُجٌ بُوْدٌ وَتَلْوِيحٌ
 لَطَافَتِ تَصْرِيحٌ لِكُنْهَاءِ سِيَاقَتِ مَعَايِي هَمَّةٌ اَزْتَرَمِ فَصَلٌ كَبِيْعٌ وَجَمْرٌ عِبَارَتُ اَزْتَرَمِ اِسْتِعَارَتِ
 دَرْ هَمْزِ فُضُولِي بِعِ بِاَفْضَلِ اَلْحَطَابِ اَوْ اَبُو الْفَضْلِ بِدَبِيْعِ **مَوْاَفَقَةٌ** فَصَلٌ مَسْلَا اَلْاَسْبَبِ مِزْدَهَرِ اَلنُّوْرِ
 وَصَارَ كَصَبِّ مَلِكِي اِيْهَ سَبَبٌ تَضْمِيْنَاتِ دَلِيْعَرْدِيْشِ جُونِ نُقُوشِ عَقْلَانِ رِيْكَبِيْنَ جَانِ جَلِيْ كَرِيْ
 وَصُوْرَتِ اَكْبَابِ اَلْفَاظِ اَزْ اِبْدَاعِ مَعَايِي وَابْدَاعِ لَطَائِفِ جَانِ بِدِيْعِ هَمْزِ جَنْدِ اَفْتَابِ اِيْاَفَاتِ تَبْتِ اَلْحَيْثِيَا
 يَيْعُدُ خَوَاسِتِ كِيْ اِيْنِ كِتَابِي اِيْنِ نَسَائِحِ قَلِمِ دَرْ فُشَانِ وَنَسَائِحِ خَاطِرِ طَارِنِ صَاحِبِ اِنِ خَالِي مَائِلٌ
 بُوْقِي كِيْ حَمَّةٌ مَسْبُطٌ مَسَالِكِ رُوْمِ وَمَسَالِحِ اَنْ رُوْمِ يَدَانِ دِيَارِ عِيْنَانِ عَزِيْمَتِ مَعْطُوفِ كَرْدِ اِيْنِ
 بُوْدِ **مِضْرَاعٌ** وَاَلِكُلِّ شَيْءٍ دَوْلَةٌ حَتَّى اَلْبِقَاعِ رُوْرِيْ دِيْ سَرَايِيْنَاءِ مَجْلِسِ بِيْ اِيْزْ بَارِ اِيْغَارِ عَارِي
 وَبِلْبَارِ اِسْتِيْبَارِ كَبِيْ مَجْرَعِ كَاسِ **مِضْرَاعٌ** وَتَجْلِيْلِ اَلنُّوْرِ مَحْفُوفِ بَاكِيَا سِيْ رَغْبَتِ مُوْدِ وَكَانَا
 دَعَا اَلْاَيَامُ لَهُ بِلِسَانِي وَاَنْتِي عَلِيْهِ اَلدَّهْرُ مِيْنِ شَقِيْقَتِي سِيَانِي لَا زَالَ اَلْمَجْلِسُ اَلْمَأْنُوسُ مَحْفُوفًا بِاِخْتِاَفِ
 اَلرَّحِيْبِ اَلْبَعْرِ اَلْفَايِرَةِ وَاطْبَاقِ اَوْجُوْهِ اَلوَرْدِ اَلْبِهِي اَلنَّاضِرِ مِزِّيَا كَا بِحَنَانِ اَلْخُلُوْدِ بِاَعْمَاسِنِ اَلْقُدُوْدِ
 وَرَمَانِ اَلتَّهْوُوْدِ وَشَقَاوِقِ اَلْحُدُوْدِ مَقْرُوْفَا اَلْاَفْرَاحِ اَلْكَبِيْرِ اَلكَاثِيْرِ وَاِسْبَاغِ اَلْبَارِيْ وَاَلْاِيْنَارِ
 مَقْرُوْنَا بِشَيْدِ مَنظُوْمِ كَالوَرْدِ اَلْمَشُوْرِ وَنَسِيْقِ مَشُوْرِ كَا مَنظُوْمِ مِيْنِ اَلدَّرِ عَلَيَّ اَلرَّابِعِ اَلْمَشُوْرِ
 بِاَلْمَشُوْرِ اَلْجَمِيْعِ اَلشَّمْلِ وَتَمَائِلِ اَلْاَرْتِيَاْحِ اِضْطِبَاحًا اَللصُّوْحِ مَعَ اَلنَّبِيَاْحِ اِلَى الصَّبَاْحِ مَا عَزَدَ

فبالابل من بلايل البان وابتسم الورود عند موبس التسمم بالذلال ولبس في مقال تلك الخال انشا
 هذا المقال كالماء الزلال والسخرا حلل **الولف** امده انك ناي لييل سارو بچن موار غفل
 كوئيد بزبان عقل كل كل يشوز قبيت صوت قلقل **دز يلكه غمز كد است** از سر و حديقه
 سرفراست و زليل وكل برك وساراست و زغجه همه حبه رازاست تركون صبح چشم
 بازاست **ناكيس چوان كمينك ساراست** باغست چو خلد عدر حاصل سروس چو قبايل نا
 انراست بوقت صبح شاميل و زيار شماي خوش نمايل **كل بر عايشان نالاست** سون
 بئنا زبان كفاده شمشاد بيابايشاده سنبل سزلف ثاب زاده وان مزيم غنچه كبر زاده
بكر كرمباش برده داراست باريد كلاب ابر ازار يا سوجت غير كلبه عطار يا هست كفاده
 بار ثاناير يازان يشانه كرده دلدار **البوي تسم نده داراست** اي دل ميشين هرزه خاموش
 سانس مخرنوس مفروش تقليم مقلدان تو ميشوش بايار ميشين و باده ميشوش **كف حاصل**
غزوين دكلاراست امده كل و رفت موسيم دني و ز ناسه هيج غم مخور هي در كن ذبح و قين
 با چنك و ربا بجز بظروف **كيزاب و هوات ساز كاراست** در هر چيست لاله زاري هر فاخته
 كرده ناله زاري بركل شده ابرو زاله باري هان دست تو و رساله باري **كاتبان في ايشمار است**
 ز ايد بدرت نونه يشكت باشاهد و باشراب بنشست مي كني معاويت چو شدت سكار
 نوبز فرست از دست **زير كچه چان نه بايكه است** ما نند مرغ شب سحر خيز چون ناله چنك ناله كوت
 با عقل زروي هم مستهيز در ساغر عيش خون ز زير **كين وقت شراب خوش كواراست** شد
 خسته ز خم تپع كودون كرز انكه شريف بود و كودون هست شرابار با ده مقرون زير كچه چان
 وارون **هر جا كه كليت جفت احواراست** دل كشت غم خراب باقي بنمورد رخ افتاب باقي
 مزين ساغر و همان شراب باقي در فصل كدوش با باقي **ديوانه كسي كه هوشياراست**

سینه جوئیات نیکوان رست: **مخوم** دل آنکه عشق خوش جست: یاد آرد که همدیگر شدست: و نمرو
 که غم تویت نشد **اودی** هم برین یار کلمات: برونک و بکار شدند مانده: بلبل بنوارند ترانه
 می صافی مزاق مغانه: ای صبحان دین وینانده: **مخاکم کار جویا راست** عشقت و صبح و
 جام روشن: شمع است و شکر و عطر و گلشن: مطرب زای خاطر من: در پرد و دولت این غزل زن
شعری که بود در شاهماوراست دل در غم است پیرای: و نشاید عشق بر کنای: ای دیده ندیده
 چون تو یاری: پیروی تو دیده اشک یاری: **نیست عظم کردید با راست** لرزیدن و اعشاش تبت
 و الذم مع جزوت من الماتی روحی هست و انت راقی: قدمت بصادم الغرافت **کل غن و غن و غن و غن**
 ای یاد اگر چه ناتوانی: در بندگی خدایکافی: باندگی بخواهی سانی: تمییز کردی که از معانی
در کوهین خرد بگو شو راست دستور و مویید مظفر: مخدوم کرم فضل پرورد: نظام جهان برای تو
 فیاض کرم که هفت کشور: **از زمین پیشتر با راست** بیوت نیکام دوستان باد: در وقت و معراج
 باد بانگ شرف هم نماند: فرمادند قضا صفت روان باد: **تا خرم هم در امتداد است** در چنین
 مجلسی ساقیان سیم غرض با قوت لب **شعر** مژگون علی الاوسط قد جعلوا فوق الزور کالیلا
 من الشعر شرای خاتم مرق **شعر** کان مغری و کبری من قوافعنا محصیا: در علی ارض من الذهب
 بردست بلورین نهاده: و مطربان بلبل الحان زهره: و الزان افی طارم سیوم کوشه چادر کف کف کف
 در میان خلفه کبیده: ناکاه یکی از سبلان بصوتی خوش و اذی دلکش: و نغمه در با بی: و زهره
 جان افزایی: از اشعار زهره لاشاد کرد: با صد شمائل **شعر** نایم اعبت به شمول ما احسن
 هذه الشمائل حسن و شمائل این بنیت خاطر شمه: نمای صاحب بر بود: در حال با وجود تر از اشعار
 از راه اقتدا و پی روی بر همان وزن و روی **مضارع** برداشت کلک و کاغذ و فر فر و نوشت
 اعدب من الماء السائل و اللف من نسیم الشمائل العشورین اقر العنابل و اللع و سبله المسائل

وانبال من الموم بال لا يشقها سوى البلايل فم ساق وسقني شمولاً فالشم من الشمول حاميل
 والروض من الغناء غنى من وطير تغرد بالبلايل والانهض بالية ملاي والغصن من التميم بال
 والقطر على البهار نهي كالدمع على الخدود سائل نارنج على الغصون يندوا بالليل كأنه مشاعل في
 الطود تلوجه بواق يفضاء كلبه الموصل يامن هوانك له تصديق دعواي وقتك في السطيل في
 العشور تسومني دليلاً هان حمتك أوتج الدلائل في السحر رسالة طلبتم ما عينك خلف أبلغ الرسا
 للصيد جباله أردتم ما صدعك طول الجبال الظلم وتغركم وقوك زاح وقواتع نابل قد
 مقابيل كبان للبندول للنجوم حائل فالحال خاله غير ما أطيبت هذه النمايل وفيك
 شفاء كل مرضي سزال دواء كل ناهل ساق ومدامه وروض والأشركه من كاسيل
 من غيرك لا أريد وصلاً فالقلب نائي عن الرذائل كالبندوبوي عظامليك ما اختار لنفسه
 خلايل الله يفضله المرعى قد جمع فيه من فضائل علماء وسماحة وفضل ما اشرف
 هذه الشمائل لأزال يبابه قياماً جدد وسعادة ونائل قد صاع قرحي قراحا والنايل
 مسرع وعاجل والراح تدب في عروقي والروح يتركم مغازل والقلب يركم تحيانا والنجم
 سباشير الشوايل والعين إلى الملاح تنووا والكف تواقع الرسائل والأذن إلى النشيد مضغ
 والمطرب منشد وقائل يامن بعيت به شمول ما أطيبت هذه الشمائل چون بارها صاحب
 علاه الدين فرموده بود که خاطر بطالعه منشآت ان برادر متعلق است و نیز بیع صاحب سپد
 که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در حضرت علامه شیخ تبریز کردید که هر چند شعر
 عراق صاحب شمس الدین در لطافت آری وی بجایان ریخته است اما عجزه بحیثیت دارد و صاحب
 در قطعه ای از منشآت خود این بیت تقریر صفی الدین را اینا کرده بود **شعر** عجزت شعری و نبت
 یا جاهلاً بالشعر والشاعر پس این قصیده را انجا فرستاد و بر عنوان مکتوب این دو بیت صحیح

کرد **شعر** یا من جمیع الحسین بعض صفایه و آخر موقوف علی بیایه دغ عنک شایمان احمد و
 اقتطف من عین صنوک و زدر و بیایه علی هذا بین معالی صوم و حسن مکارم شیم و کمال
 کفایت و وفور در مراتب صلاحی عالم بزور عدل و علم نیت یافت و سواد استنداد و شرف و فساد از
 دماغ مفیدان بکلی ذایل شد اغنام دیت چند ساله از ذیب مطالب کرده و تهنوتان باشاهین نظر
 معاشقت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بحراند سینه سفید روزگار بجز طاعتنا آید
 رقم زد چون مستند وزارت بوجود داریش بر و او مشرف شد بحکم بزیغ ممالک بغداد و اعمال
 که مقرر در خلافت و مستقر بر امانت بود بزصلاح علاء الدین مقرر گشت که عیال القوس نابرها
 و وضع الهنای موضع التقی و اویضا عده در بسط کف احسان و کف جزر و عدوان و تاکید قواعد
 فضل و تجدد مراسم علم و تشریح از باب آن اثار بی نمود که در حله معالی قسب السبق استقامت
 و متاخران بر بود بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب بار شده بود و بزنا صیده خالی اعمال
 را اعمال قیم اختلال کشیده و اهالی زر فاهیت دور ماندند در آنک زمان بی معمار عدل و شفقست او
 آبادان گشت و درلسکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعدا در خیرات عام و امتداد سیرت نام
 یکی ان بود که در زمین نجف آری حفر کرده و زیادت از صد هزار دینار احمر آنجا صرف نالین کرد
 حلاوت و مبارک غایت و عدوت سلسال عین الحیات دارد پیشه کوفه روح الله روح سنا
 او در وان اراضی که از عمارت خالیات و از امارت تراخت عاقلات بود با شجار متمایلات و سواد
 جاریات خالیات گشت و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا سلاک و ان الله لا یضیع
 اجر من احسن عملا انصاف زادی غیر ذی ذریع را حدائق دانست که در آید و حال ان سباب
 و فیما فی ذریع من طلال و عیشام کل و لاله و سمن بود مانید بزجای نغایق و فقیر راغ و زعفران
 و لفریب و اخذ قماری و نعمات و تغریب بلبل مخمر جوان باقی ماند چون ابن ابی بار و کای ملک و

اینها کتب است
 از نظران

اورده ابروي سلاطين متقدم وخلفاء ماضي كره بين ارض وخراب عالز بر باد دادند و اموال حيران
 در خال مختصر و تلهف مختصر **مضارع** هذي المكارم لا يقان من لبن و شاج البير بن لا يبر ^{تعبان}
 كما ان جملة فضلاء عصر نوبه وان جناب صاحب مامور يا استعدت موت واستخرج و ات رساله
 در استنباط ابن خير تيل واخره ابن ابراهيم و تخليد مآثر و تاييد مفاخر و مشي و امرسا
 الفاظها كسلسل الفرات بل ابن الفرات عن الرقيق الاشتر و معانيها تزدري بر ياض الجحش ابن
 كلمات از انجا نقل کرده شد **اضت** ارض الصحف روضه غناء و حله زهراء **موشبه** بعدان
 كانت موشبه ^{سبات الماء} كان تراها عنبر سيق او سبك فيق **يسيب** منها دلال سحر اللؤلؤ و يرفض
 على ايقاع تصفيه ما فيها الشور **فسقناه** الى بلد ميت **فاخيئنا** به الا ان بعد مؤقنا كذلك
 الشور **شعر** و لما يبدا في الوقائع لا يعا كالصبي مع نور العزلة شرق **فاذا** انخل في الحمايل
 حلتها صلا محاذ و وقع فصل نروق **بتر** اقص الاعضان من فرج سبه و يبر بالانهار وهو يفتق
 قد اخضرت بازهار الحدائق ارضها و اشعبت بانوار الحمايل روضها و تاج بختات الزيا ^{جبه}
 ذمات البساتين طولها و عرضها كأنها حقائب تجار اودت عطار **ولقد** احسن من قال
شعر يا نزهة البوم المطير بين الحور نوق والسدير و الماء شبه بواطن الحيران مجدو
 الظهور و الطلبي اذ من الشري كالبيكر في ثوب الحرير تاوي اليها الوحوش من القمار و تصفق
 بها المياه على غنائه الاطيار **فعم** القاصي و الداني فاندتها و شمل الخاضر و البادي و الطاري و
 الثاني تقعها و عائدتها **بعد** ان تمام رساله طائفه في ان سادات و فضلا و اكابر و فضلا
 بلغا بطريق شهادت در او احوان و خط خود تنظيم و شري نوشتند از ان جمله اين عقده فصاحت
 از نراد طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي در سلك شجر مين عقده كنت شاهد النظر و هو
 السطور الزايفه عباراته و مبانيد الفائده اشاراته و معانيه الشريفة مر اميه

الصح الصب السله

وَمَقَاصِدُ الْأَطْيَفَةِ مَصَادِرُ وَمَوَارِدُ الْمَشْنِيِّ عَلَى مَشْنِيهِ بِلِسَانِي حِسَانِيهِ وَبِنِدَاعِهِ وَيَا قِي
 نَظْمِيهِ وَأَسْجَاعِيهِ وَرَوْضَةِ نَحْوِ ظَمِينِهَا الْأَبْصَارُ زَهْرًا فَتَقَطُّفُهُ الْأَذْهَانُ قَرَاهَةً فَتَحْقُوقُهُ الْأَفْكَارُ
 فَيَجْعَلُهُ سَحْرًا فَلَا تَعْلَمُ أَسَاقِدَتِ رَوْضَتِهِ أَمْ رَأَيْتَ سَحْرًا وَهَذَا غَيْرُ بَدِيعٍ وَلَا يُعِيدُ مِنْ أَيْدِي
 الصَّاحِبِ الْأَعْظَمِ وَجَدَّ السَّعِيدِ الَّذِي جَرَى تَدْبِيرُهُ الْمُصْلِحُ فِي أَرْضِ الْجَنَّةِ مَاءُ الْفَرَاتِ وَأَدْخَلَ
 بِفِكَرِهِ الْمُنْجِحِ فِيهَا مَا أَنْخَرَجَتْ بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَتَجَدَّدَتْ لَكَ الْأَرْضُ وَعَادَ مَاءُ الْفَرَاتِ نَجْوَى مِنْ أَلْوَانِ
 قِيَامِهَا مَكْرُومَةً أَحْمَرُ قُرْبِ اجْرِمِهَا وَبَعْدَ مَوْتِهَا فَأَنْظُرْ إِلَى نَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُجَيِّدُ الْأَرْضَ بَعْدَ
 بَعْدَ مَوْتِهَا **شِعْرٌ** نَاجَتْهُ هَيْتُهُ الْعُلْيَا بِمَا نَكَّصَتْ كُلَّ الْخَوَاطِرِ عَنْ امْتِنَانِهِ رَهْبًا وَاسْتَبَعَدَتْ
 أَنْ يُرَى الْفَرَاتُ بِكَ بِأَكْنَانِ الْوَشْيِ نَجْوَى دَافِقًا صَبِيًا وَاسْتَكْفَرَتْ دُونَهُ الْإِنْفَاقَ إِذْ عَمَلَتْ
 امْتِنَانَهُ فَرَاتٍ انْفَاقَهُ عَجَابًا حَتَّى أَنَاهُ بَعْدَ نَافِذٍ وَتَدْمَى غَيْرَ فَهَلْ مِنْهُ كُلُّ مَا صَعِبًا وَمَسَمَّ
 الْعَزْمَ حَتَّى سَمَّ مَطْلَبُهُ وَنَالَ مِنْهُ الَّذِي فِي نَيْلِهِ رَغْبًا وَأَقْنَصَ مَكْرَمَةً يَكْرَأُ قَاوَلَهَا أَجْرًا
 جَزِيلًا وَشَكَرًا يَفْئِدُ أَحْقَابًا وَصَيَّرَ الْجَنَفَ الْمَجْمُورَ يَغْسِرُ مَاءُ الْفَرَاتِ فَيَسْقِي النَّخْلَ وَالْعَبَابَ وَ
 هَكَذَا الْكُفْرُوقَةُ الْمَعْمُورُ جَامِعًا اجْرِيهِ الْمَاءُ يَنْغِي اجْرِمَ شَرِيًا لِأَنَّهُ خَلَدَ الرَّحْمَنُ دَوْلَتَهُ
 يُرِيدَانِ لَا يَجْعَلُ مَوْضِعًا اجْرِيًا فَاللَّهُ يُعْطِيهِ فِي تَأْيِيدِ دَوْلَتِهِ وَبَطْنُ قَدْرٍ شَمْسِ الدِّينِ مَا طَلَبَا
 صِنْوَانٍ لَا فَرَاقًا شَمَانٍ لَا أَفْلَا بَدْرَانٍ لَا نَقْصًا بَحْجَانٍ لَا غَرِيًا أَيَا نَجِي صَاحِبِ الدُّبُونِ لَا بَسْرَجِ
 الدِّينِ الْحَنِيفِ كَيْفَ لِلْخَالِقِ مَشْتَصِبًا اللَّهُ قَدْ وَهَبَ لِاسْلَامِ نَضْرَتَهُ يَكْرُمُ وَلَنْ يَسْتَرِدَّ اللَّهُ مَا وَهَبَا
 وَجُونَ بَطُولِ مَصْنَعَاتِ مَهْرُهُ بُلْغَا وَصَحَائِفِ سَائِرِ سَحْرَهُ فَصَحَا مَرَايَا دَانِي وَكَمَالِ مَعَالِي أَوْ شَارِحِ
 بِتَرَاتِبِ بَدِينِ مُقَدَّارِ اقْتِصَارِ رِفْتِ وَخُورِ دَرِينِ بَابِ الطَّنَابِجِ حَاجَتْ وَتَطْوِيلِ زَكَاةِ بَسْمَلَتِ
 تَزْدِيكَ تَمَائِدِ بَدِيَّةٍ دُورِ بُوْرُ كَيْنِ زَمَانِ دَرِجَاتِ حِكْمِ قَضَا بَرَزَانِ جَرْمِجِ وَأَخْتَرِ لَقَطِ الشَّهْدِ مَبْرُورِ
ذِكْرُ خَوَاجِنِهَا الَّذِي فِي خَوَاجِمِ هَرُونَ ارْتَدَا وَوَلَادَ وَانْجَبَ أَحْفَادِ مَا لِحَبِ شَمْسِ الدِّينِ مُحَمَّدِ وَخَوَاجِمِ

استغفبه اذقوه

خولجه بها اللطيف

شرف الدين هرون بودند و نبل بن العيث و شميل بن الليث و عباب بن الجحر و شعاع بن البدوي و
 ابن السراج الوهاج و فخر بن الصباح الوصاح هم در مبداء رباعان عمر و عتد بابايت هست
 آيات شمائل كرم و امارات الشبل بوسيد و الهلال پسر در ناصيه بنمون هرون ظاهر و كرام
 و صغير و كبر را حقيقت **شعر** اصاغري في المكرات كابر و اخونا في الماثرات و اليل و واضح
 و لا يخبر ان هرون و بحكم الكه **شعر** ازان برهنه سحر چون بود و من اشبه اياه فطاطكم
 و فرغ الشعر و يخبر عن اصله در استحكام قواعد علوم و استنبات صور فضايل نفساني كحقيقت
 انساني محسولان صحت مي بايد در حله و رهان تحصيل هم تنك بودند اما خواجه هرون سنا
 نمود و در فنون اذاب ماهر و مستحشد سرعت در كتابي در استنتاج قضاي چون بزيق خطاف
 و لطافت طبعي در رسايات صفا هواه شفا و اشكته مصان نظم و تشرش افسانه اهل زمانه
 و حسن تليق و ترسيم ترانه آشنا و پكانه با ناسك با هذلب اذاب و تعليم علم موسيقي و نعت
 نمود و صفى الدين عبد المؤمن ملادم ليل و طار شد و رساله شريفه را موشح بالغاناب اهره
 او در معرفت نسب و بايغ و حقيقت ابعاد مبني بر جدول تصنيف كرد و بارشاد ان استاد
 شهباز بلندي پرواز علم ابن علم و بلبل خوش اواز فن ابن فن السد اما خواجه هرون الدين در شرح
 لشو و نمايكم بر ايج جهانكشاي مستفاد حكومت صفاهان و تومانات عراق و بزد شد و در
 اقتناء علوم و اجتناء ثمره فضل هر چند تارك نبود فترنده يافت و قد قيل العلم لا يعطيك
 بعمسه حتى لا يعطيه كلك تمسيه ميام اسبل و شفيذ احكام ملكي و اظهار قذرة و اعلان
 سلوت راسعيه ابي كرد كه ناشرح حكايات سلف شد از هيبه باس و شيرين بن برونه بازي
 داده و از محافظت كمال اولوليه اطراف و اكابر ايام در خيالات نغاس صوره هلاك مشاهده
 كرد همچون نفوس اهل صفاهان من حيث الخلقه با از واج شهره مناسبه است چنانكه

عربن كاسر موضع الاسد
 ق

شاعر

شاعر گفته **شعر** ناسا ائلی عن اصفاها ان واهلها قضت الخوس باهلها وخرابها لانعبان بها اهلها
 وهو انا وكد يد طعنها وطييب ثوابها فصاير الاجفان من احدافها وحصاير البلدان من اهلها
 بکلدی وعضو واعمراض برابست ونبشت همت بر حریف شفقت ومرتحت کرد اگر سخن نبرد و فواید
 استماع افتادی تا بحرام صغار و کبار چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی را بدست استیصال
 بیدار علی هذا چند هزار تن با انواع قتل و تکیل و مشقه و اخراق و غرق و نمادی مدح حبس
 از قبح معور و حیای بوحشت خانه مطموره مما پوشستند از کان دولت و توابع یوان و طوا^ن
 صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و کافه اهالی صفاها ان در شب که بستر استیصال
 میکردند چون زیاده شمع بر سر وجود لزان بودند تا روز دیگر از چشم قهر او چکانه خلد من خواهند
 یافت سبحان الله نفس انسانی بین صفت مجبول گردد که قوه غضبه او التي هي مظهر ليقوق العلة
 و الانشام و مسند زلش بد البطش و الاقدام تا این حد استخدا من نفس لاطنه کرده باشد که بزوا
 عقل و حواجر شرع و مراسم عرفی مترجم و مرتدع نگردد و هر چند نصائح و موعظت را استماع
 کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت و عیاد و اشتیاطت و بجاج زیادت قوه
 کبر **مضراع** کالتا و سو فده تزداد بالعرضم بواسطه افراط در اراقت در ما و افاقت در ما و قلت
 بخشایش او اهالی صفاها ان که مکاتبه خود بخورد محلات با محلات بتبع و کار در دزدیک چشم زد
 صدقن راهلاک میکردند و نعمت امن و امان بر همگان منعقد و مشوب در اندک مدت چنان
 مشتاد امر و مدغان طواعیت شدند که زراع و از باب دهفتنت و فلاحت در شبک باب خورش و
 کلات حفر و بدور و عوامیل را در صحرای وکیل بطش و سیاست مغرط او می بزدند و اگر کیم اخیانا
 بهانی بعضی از ان بخانه او زدی روز دیگر زرع حیات از چاره بدارس فنا محصور گشتی **شعر**
 بطرشم بطرشم و العصار جرمش عصا و تقویم عبد الهون بالهون نافع ^{مخچین} مخچین مخا فظت

و در شب از او ماش و رونود
 و سرق در اسواق مکتب جواز
 بحقیقت نه بجان مفقود بود

محلات زار و سوا و اسفندلان مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز بشت
 دکا کین را با انواع اشعه و اصناف اطعمه می گذاشتند بپجاری و حافظی و خود بخانه میرفت هیچ
 افزیده را بحال آن نه که در ماکولات خبیر و کیف آفنده نفیس تصرف و تحلیلی بودی از نقایح استماع
 افتاده که در آن تاریخ در سواد و اللیل اذا عسعس طائفه حرمست بسیدیل عسرس طوف میگردند
 شخصی آنرا نشان برودگان ناطق میگذر کرد قریب آن برداشت و دود زم سیم که مصعین من بود بر
 گوشه دکان نهاد روز دیگر که قریب خوردن بر لب تورا فوق آوردند صاحب دکان عوض
 ناطق نقر و خنده را چون سیم دید هر چند بهای زیادت بر کار نشسته بود و سمان اخفا و
 یازاد تثبت نداشت چون سیماری ترا منظر بدیدر کاه آمد و سیم را بحجاب نمود صورتی که بعضی
 رسید عالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون کرنشی از معلاق در او بخشد **اولفیه**
 مردی سالزانی بر ویستگشته و بنحو کوسپند از برای چشم نیم حق بسوزان کوسپند **شعر** الله
 اکبر من نفس قلت شططا مفت بلا سب قتل بالامهل حکایت کردند که غلامی داشت یک پی
 نام نیک محرم انرا و بجهت اخبار بود شمی او را بفرستاد تا میان اسواق براید و احتیاطی نماید
 تا جمع کنی بحفاظت دروب و محلات منسوب اند بطریق حرم مسلول داشته اند یا در بطنه بقیظ
 متروک از ایشان بکست عاقل و پیدار و کد است غافل و در پندار بعد از نظراف و آشنایه جادو
 شخص غرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس ششعد کار و پیدار و او هوشیا
 دید بان عرش در داندیشه را بر در نقیب اسوار گرفته و نگهبان حرمش با طبعه غیبی ترا اول
 مکن و چار خورده و دیگری با یافته در موضع حر است نشسته بلی الشکر خوار فر و با هم **شبان**
 و مانعش حکم فرورفته و عملی حواس را از اعمال معهود معزول گردانیده و سید بکر از مقام
 اختر السی غایب بود و مستحق عتابی مانند عاتب روز دیگر را چون تقابل اعلان افتاب دید چرخ را

عسر اسراف

نقب روزه و شایسته از آن ستیان در وثایق تواری خریدند حکم فرمود تا آن سده کانه را هر یک هفتاد و
 یکجور تادیب تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تهرانی فرمود که در این حال حاضر بودم و از خود تندر
 سوال کردم اگر این دو کانه سبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عتاب شده اند از آن روی عقل
 محتمل استوان نهادن باری بر این شخص که بر احوال محیط و در کار محاط بوده و چنانچه در این وقت بر زمین
 نیسوده چون جالب غریب نواخت نمیشود چرا در زمزم از باب جرم الخواطر یافته در جواب گفتم
 معافیت ایشان را سبب همین تفصیر و اهلالت است اما موأخذ این شخص که هر الیم محافظت قیام
 نموده همسران رفت که چون نیکی در طلبم لیلال در دیده بر سر او رفت از سر اغفال او را موأخذت
 نکرد و تفحص حالی را استغباری نمود که در این وقت با عفت بر خروج پنهان مصلحت بوده **لؤلؤ لقیه**
 این کان حکم الله العرش مثلک فی يوم الجزاء قضاء فی ربیبه لا یخفی احد بین الانام اذن یبرد رحمتیه
 او روح جنتیه روزی عزم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را مهتابا
 بودی شخصی در زینت و اهنیت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر
 گماشت بجای آن چنان مملکت شد و او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر میکنی کردی با
 آن پیکناه بگریزه منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم چنان بین او را بر کار در او طبع حده
 بیرون کردند و این دو بیت با ریختن نوشته شد **لؤلؤ لقیه** فقات عینا لیک ظیفک من شفا فکیف
 فخری واقبلت الافا عرکت فایمن روح الخلق حروفه فکرمین الزوج قد اذنت للافای ای العجوبه
 مشهور باشد که طفل از اعز او اولاد در کنار داشت تا گاه بر قضیت حرکت اطفال انا میل او ملایر
 معاین پذیر شد تا میان مغلفه تشک نمود که او را از مغلق در او برتند چون از کنار ایستد و
 ملوک و اعیان دولت کبی را با زاری تشمع یارای تمنع بود ان طفل را در زاری بپوشند و مبدق
 همین را از مغلا و در او بخشد و درین باب گفته ام **لؤلؤ لقیه** یا من قسا قبلنا العطف منه قد

قال النبي المسقطه اولادنا اكبادنا طوائفها ما نبارحون ابن حنبل رقت ورسخت وشفتت وحجبت
اودر حق فرزندد لبندمشايد كرند ندجهره حيات ايشان معفر وجشمه عيس مكدر كشت نسا
انواع عقوبت وقتل سكسنع وقهور وججزا ومخرم بمالات وملاست موردی ميكردد انا سكيب
اعتبار واقعاظ متا الان ابن چند سطرد ر قلم امدنا عاقل در حكمت ولو كنت فقطا عليقا القلب
لا نقلوا من حولك نظري كند پست ميا از موردی كه دانه كش است كه جان دارد و جان شیر مخورد
و از سر مورده لا يزحم و لا يزحم بر انديشند و زهدم اساس الادمي بنیان الله تا بجای محمد و انكا
باشد اقدام نمنا بديچه افات چيزی كه استند را ان پيش در حيز اقتدار نخواهد امد انسان
انسان بي تأني و درويت از مقتضي حكمت و حكومت نباشد و رحم الله ابن العشيري چيث قال خرج
المال بوسى بالتعويض والاخلاف وانما التفوس فليس للابلاف من تلاف ترجمه سخن از شهير
با بكت كه از جمله ملوك از بعده بر نماست مغموره و مبين حكم كرده لا استعمل السوط لن عصا
حينما يكفي العصا وما انصتني للعيدي بالصنول والصنل اذا كان يؤثر فيهم القول الفصل
والعجب ان بزرگان سفاهان روايت است كه بعند از وفات اود در يك دفعه ميان اهالي حسوت
قائم شد و بمقائلت انجا پيد نقد ار كشتيگان كردند و هفتاد تن زيادت از انچه در دور
حكومت خواجده بهاء الدين از صحابت اخا منجور كشته بودند بقتل انده اند قال النبي صلى
الله عليه واله الاجمعين كما تكونون يومي عليكم وسك يست كه تقديم وعيد عاجل با عوالم الناس
كه از موعدي تخوف باجل مختر زيستند بمقتلا موجب بصحت و عظمت حال دين و دولت مى نمايد
وقاعده من انزع السلطان اكثر من انزع القران مصدق الاشيا انرا بني حدي محدود و شرطي
مشروط نواند بود كه افراط و تفریط دزان باب خلاص راي اولوالالباب باشد و خير الامور اوسطها
مترجيد در شيوه حلبه و انقيام ببالغ بود با انصاف الزام طريقه بديل و سناوت موردی و

شهرت و...

انداد صلوات و عطیات خصوصاً بر از بار ایزد ایزد داشتی و در تعظیم قدر و ایحالی شان عملاً
 هیچ دقیقه هم مثل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع کردی بده بود **شعر** مقابل این
 اقلام و آویخته مرده دین ایوان و دیوان چون از صفته یار بر خاصیتی ساعت بساط مذكوره اقبال
 آنخوان خیرین مغاز از الغزلان بکشدی و استر و اج را خط ای با افاضیل ندمای شرح کاست
عقار شعر را حالا که است حکمت من حیثها فوق الخد و بطلایع التورید استیناس کردی بایه
 اوقات بر صدف و انعام آفات ملک و موقوف بر استیگان احوال و تعرف عقائد طبقات مردم
 ساخته و اندک زمانی از شب قسیم حرم و لذت استیانت بودی و دور و قصور پار شاهیانه
شعر فکانه من حسنها و یارها بکسبت قواعد ما علی الافلاک بساخت و روزگار چون
 سید است که سزا انجام چگونه خواهد بود تعب کسان میخواند **شعر** عجم التوم یجیون بلایم
 و آری بعلایم الصعیر فسورا همدما فسور هم یذار یقناعهم و بنوال غیر هم القصر فسورا
 و مستزعات و مستخرجات که از آنک و جمال و مزایع و ریاض فرا دیر عدین از رشک ان لشویر
 خورین گرفت مزداخت و با آنکه در اغتلا مذارج ستمو و انتیطاء عوارب مجد و استیفاء
 قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواججه هر و ک در است
 ادب و قوال فیضائل استیصار زیادت داشت با وی نوع حسد و عیظتی پیور زید و کیکلا و لاد
 ازین لایق من سبیه و اولی به من حسنه و اذفع عن عزیزه من ماله و اذفع لذكره من جماله
 مال و مستغنیات و جاه و مکانیک مجازی که بای مال زوال و انتقال است در مقابل و قضائل
 ذاتی که در اولی و اخروی نفس بلان زندگ حقیقی باشد چه فن زند مال ماده خطوط جسمانی است
 و علم سید قور و حافی پس چند انکرو و حوا بر جسم رنبت ترجیح باشد علم با مال مزین خواهد
 مال از نظر ارباب بعلت و اطماع سزا و کثرت اتفاق سغیه آفات و مخافات است و علم از استیلا

واثبات هر قاصد معصوم و مسلم و با شاعت و اتفاق و با شاعت کوسر افادت مشربان و متصفا
 مال با علم کجا مجال مجازات باید ماده ایست که در خوف خاک و مزابل صیغت و دبعثت نهند و علم
 صورتی که بیجا عقل فعال بر لوح روح نقش یابد **مصراع** نشان پندما نشان نشانان این
 مقدّمات اگر اوزان نوع غبطی بودی دور ستمودی تحقیق این دعوی بعضی اگر فضلا غرض شافا
 تفریر فرمودند که در بغداد **شعر** فی یوم کل سماوة مثل الحصار لا یبرئ و کان زهرة الریض فرشت
 باحسین مفرش سماوة دکن الحروز و روضه حضر الوسی دفع سلاک الخواستند که کلکون
 کیمت در میدان عشره مخلوقه جولای دهند و لحظه از حوادث ابلق کردون و تراکم از دحام
 اعیار کناری جویند **شعر** فالعمر غمک ما حیاک مسرة و الاقطول العرطول عناه پیش
 از طلوع افشار منوچهری حیرانوی هیات مسعود طالع بر قبه چرخ از رقی رحمته لخصا
 بنان فردوسی و ش و ساغرها لطیف عنصری دادند برادران هر دو فرقدین اسادر مجلی
 سپهر این بلچند محرم از انباء کرم و آتواب فضل و ادب **بیت** چون بحر می و اصمعی و جاحظ و قنا
 هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسل بنشینند موضع چون بدایع چون دمیة القصر بلطایف
 از استند و هتکاهی مانند روانع حدیقه الحدایق بظریف پر لیسته **شعر** فامطر الکاس
 ماء من ابارقه قالت الدر فی ارض من الذهب و سبح القوم لمان را و اعجاب نور امین الما و یغ
 نای من العیب سلافة و رشتها عاد عن ارم کانت ذخیره گری عن ارباب مشربین عدب من
 سلسال السلسیل و اروق من منظومات الصاحب الجلیل و شمشاد کی مزج الشمال و طیب
 من قول من قال **شعر** بطیب سیم منه استجاب الکریم و لور قد الحور فیه افاقا جصرة شاهدا
 و الکشا ترا بدایت مشنوبی و طر و ساقیان در همه از در عیانت معری **شعر** لم یختر کفر اری
 تو این علی و من کظم اری قراب علافة چند غیرت مر امیر او دینی و باز کشت قول متولان از بهیم

صحت نشید سبیلان رسانا صافی و ترانده رقاصان معمولات فانی و واصفیان حال کشته صفت
 ستار الهزوی شعر بنامی لغت الحافظه تمهید بی در الذوب الرخص یسیر لکنی اذ اما شناسنا
 و برقص قلبی اذ اما رقص بر جای خرمین کل دیات اعانی و مدعو من الحان بلیک دیات مشافی و کلا
 وقت شعر فانی عبد العزیز بخاری شعر فکانه الاوقات فیها کوم من دیارات و انهن مدام زمن
 مسعد و الک وصول و منی تستلذ ما الاوهام مغالذات فیهان چون محاضرات و لغب مغرب
 و منافات حریفان غذاء جان چون قوت القلوب عیش من بیستان آذانهامات جان بخش کل بحد
 کمال سیده و سرور در مستان از غزلت ایش بیک ایش بپوشنه و صلح دلید بر خاقانی در کوش
 از باب هوش جای کیرامده شعر اذ اما الطیر عنت للمصباح احب داعی معاطات الملک هو
 بر خنده شیرین صبح است بیاران کریم تلخ صراحی از قیضه با فالارض عطل تجلیها بوشی
 او و شاح قبای صبح را مشکین دن دن بیوی زلف شکران سلیمی همه را کوش مستغرق بقعه
 عود ساز و در مانع مستشرق بخور عود سوز و زبان مکرر این قول در لغز و زبیب ای بار عود
 ساز و تکاب بر عود سوز بیک عود را بساز و دیگر عود را بسوز درین مجلس مولانا صغی البدین علی
 المؤمن واسطه قلاد و انس بود چون خواجه هر و ن راقه الطراب شراب تا اثر کرده آرزوی سیرت
 عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت که صغی البدین ما از از خوان فضائل خود نواله دهد و از
 زلاطیع لطیف غلاله بخشد و لحظه بقیض ان مستغنی صورقه همه تن شکم پس این چه شود خوا
 بهاء البدین بطریق باز خواست گفت تا امثال مولانا صغی البدین چگونه بجز در لغت در خطاب بسند کیم
 پس روی با صغاب کرده و تفریری چون ابکر همانا هر و ن در خاطر از ذکر من مکرر صدق صاحب
 دیوان باشم و در و ن از صدق شرفی خلافت در سیمط و در حقیقت من منعقد و مرا و پسر م هر و ن
 و ما سوست و خود حاکم بغدادم که مفرع خلدنا بوده و فضائل بیحد و اعداد پس از بزرگوار خفا

اورا صغی الدین خواندم مستعرب نماید خواجده هر و ن بالکده شیمت استغلا و خوشونت
 و مناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطریق کز فنون اداک مستجمع و صنوف لطایف را
 شامل بود گفت هر چند خواجده چنین میفرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب السیاق
 و آنها که بر زبان اشرفانها یافته باشد هر ما حاصله عذر را بجای نماند القصد چون کار او
 عنایت الهی بدو و جلال رسید و تواریح کایات خیره کنی او و افراط در رفیع و استیفا
 ملوک عراق بر برای پادشاه مکتوف میکشیدند از ابر کمال رجولیت و وفور صامت تحمل میفرمود **مطلع**
 و عین الرضا عن کل عیب کلبه و چند آنکه صاحب دیوان از غایت بسوز و شفق بر جا
 و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استنها منع میگوید و باریکه عاقلانند و امثله مقبلا
 فراموش میگردانند و خامت چندین قتل چکاره متوقع باشد موجب تحریک سلسله جلادند
 و داعیه اشتغال نای غصب بیکر عاقلت روزگار جوهر خود را در این سیر خاچ مولود استخوان
 رعایت پیدا کرد و در **مصرع** تنوعی لاسباب الذاء واحد هوبدا انراض امراض مختلفه و اقسا
 استقام متضاده روی نمود و قهرمانان الطیعه قوت من القوی الهیة فعلما التفوقه بین
 الملازم و المنافر که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تقدیل مزاج و ربط اعضا عجز
 کشت و روح حیوانی که حاصل قوی چنانست فتور پذیرفت هنوز ایام حیوانت عقده کلبین
 بگرفته و شب شبانرا فرسوخ کولت نیافته و بزغ این خواص پوش کشته روزنامه غمی
 مقدرا بقدرک ساینده و از سر جمله چندان خبلا و کبر جو حشر و نداشت باقی نیامد
شعر آری الناس من الماهیم فی وساوس و من و ضاسیف المیته منتضی **بکت** فغان
 از آفتاب این ریج ساز رحت سوز فغان ز کز درش این جان شکار جو بر پست که صورتی که میروی
 بکاشت خود بیشتر که کوهی که کسی سال سفت خود شکست یکی از اهل علم تاریخ وفات

بکشت

او درین دو سه بیست مندرج گردانید **پشت** رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنک ز کلبش
 خار سیران و قمر دربان بود زین جهان کدران سوی جهان باقی در شب شبید نیز مشعرا بود
 سال بر ششصد و هفتاد و بر و هشتاد و نوزده در سپاهان که از و خرم و آبادان بود صاحب
 دیوان در عراق بود جمع افتاد و سمن بر شصت و هفتاد و نوزده لاله کون ابیداد و
 از خاطر نژاده خود میخواند **زبانی** فرزند محمدی قلک هندویت بازار زمانه در بهایک موت
 نویشت بد ز بودی از آن پشت بد ز خم کشت جو ابروی میان بی و ویت اگر چه دیگر اشباله
 اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدی تابان و در چین فضائل بی و بی خرامان بودند
 اما عمده استظهار در زمان حیوة و مستعد اخرا از مشابته بعد از مراتب او را میدانست
شعر و لکن آلتون لها عبون تکو لظها فی الانفاد **ذکر شاهزاده قید و شرح بعضی**
احوال در زمان زندگانی و تاختن بر ارض ایران قید و سیرت او و کنایه آن
 بود و بدترش غازی غول **مفراع** و التبتل فی الخبر مثل الاسدی پادشاهزاده و عاقل عاقل
 گامیابی و تیار همت بلند و خرد و در پیشد و وراز جدال و نزاع و قد صدق التبتی صل
 الله علیه و آله العرق نزاع چون نوبت خانیت بقا ان عادل قیلار سید و حرکات بیغ
 و تمرر العوسبت گرفت بود حکم فرموده نال شکری در سون یعنی بسیار تا کنار اباموی در آیند
 و تمامت شاهزاده کان را که در حوالی بهر چند وقت موره استنداد فی کارخانه تحویل نقش
 میکنند و بواسطه آن در بنداشتی میباشند از میان بر دارند چنانچه ایلچیان قالی بی غل
 و اندیشهای پیش پادشاهزاده هو لا کو خان روند و آیند قید و مستشعر شده دم مخالفت و
 عیسان زدند و در راه مجازات و مبارات نهاد و بدین جهت ستمتک و متشدد شد که پاد
 شاه جهانگشای خورخان در نایسانامه بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک کبری و دستور

کلمات احوال چناننداری و حالکی از مواسم تقدیم و تاخیر امور و نهادی بمعالیه توفیر و تقصیر هم چون
 بنده و روشن و صریح و معین فرموده که تا آنکه نسل او کفایت علی رضیع در ذریه اخصا باشد از میان
 اولاد و سپهرگان مستحق وراثت ناسخ و زایت شاهی و والی از توالی او از توالی او باشد بیرون
 مقتضات پادشاهزاده کان بسیار و لشکری جز این بل **شعر** **سود** و لکن آنرا بعبهها شمول
 و لکن المصاف مطالع اشجوا و ماشجوا و نایب او و نایب او و کانت لم تحت المنايا لسانع هر چه است
 حمایت و جمع آمدند و بر خود دتالار و کجک و اترار و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت
 و در بیان معول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر آوردند و انتقام الاهوال من و قسط
 و گویند که هر پادشاه را که لشکری شفق دلاور چون لشکر قید و نباشد و عدای سیاسی بی سر
 صفت قبل از افان و مرکب جبار چون اسپان قفقاز مملکت او زوال پذیرد و تصدیق این
 تمثیل و تحقیق این تاویل از اینجا استغین میشود که سالها میان او و لشکر افان سناوت و سنا
 قائم گشت و چند نوبت لشکر دیرسون بمدها در سویی او ششماهه را و منحدر شدند چنانچه
 لشکر فانی از زن که از انو کی خوانند در میانان پاشیده اند و ایاران سخاک شمع بازان پیر
 گردانیده و تبار انساب نزدیک یافته تا بوقت زمان اذراک ربع که مدتی آن حملد و زیدش که
 تفریر کرده اند و جبهه علوفات و غلغات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و بیرون
 زاهها چون شب هجره لیران دراز و درین روز و صاف منور و منگور بوده اند و مساعی
 غیر مشکور و کیوت لمعان پسر و بیلا در یاریج **بفس** خود لشکر کشید و وارد لشکر
 کرد و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبارزت نمود و او را پیش
 منگور فرستاد بطرف قفقاز قبل از افان از بیخالت سر جز پشیمان شد و خاطرش هر دم از
 توبیح لشکر او بر زنگار امتحان باری منگور بمور لمعان ایستاد با ایستی لای باز بندگی افان

تاریخ

فرستاد و آنرا وسیلتی بگردان حضرت ساخت مقصود که در جمله ظفر قید و با بود و هر نوبت
 که حضرت یافتی آن تو را حیرت در تصرف خود کردی علی هذا تا سر حد جان با بیع بعزم ثابت و جدی با بیع
 کرد ایبه و صفت لشکر او را این کلمات مناسب بجز بگفت و کتابت نمود در معرض دهشت و تشویر
 بل حیرت و تفصیر عندهم القتال اقبال و العیلة دولة و السیف سبب و العالیة عالیة و
 العائلة طائفة یشتاقون الی مفارعة التصال کالعائنة العظمان الی المعافرة و الوصال
 یجتون محاجة الابطال فی حومة الکاشفة کشف الحیب ضباب المحیوت شفة علی شفة
 قبله زح زح رماح را قبله زح ملاح شناسند و صیاح دلبرین رجال شهید صیاح فائیان
 غایان حسان را قضاات لا عبات پندارند چنانکه گفته **ام بولفنه** نزد ایشان همت در بیجا
 جوهر و شهید کوسه زخم زخم و ترس ترس و با ترس بوس با وجود این شجاعت و شهامت
 هرگز در محاربت و قصد پیوستن با دشمن بودی الا که لشکر فانی بقصد او حرکت نمودند
 انگاه مدافعت از سر برداشت خود مستقیماً ایشان شدیدی و این طریق از روی عقل و عیانیت
 مستحسن است و در این شرح نیز بدیع مسائل قائل لاشک گوید حضرت سواکن او را تلقی میبود
 و ممکن بود و اعلی ترقی می یافت از حرکت عنان در دولت مستحکم میسخت در سکون
 رکابش این بلا ساکن بودی که حالت ناگزیر آغود ز افتاد و سبب الحجامی او گرفت چنانکه شرح
 داده ام در براق بنامار و مؤمن سپهر کار بیجانانی که پدید ایشان توان بود در حد و در جفایان
 پوریت معین داشتند براق با استماع این حادثه لشکر کشید و مبارکش از ملک ما و راه
 انهم منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در او زکند او اهل شهر سینه تلایست
 و سببین و ستمانه بر تخت نشست و خزان العوا و هر غنیه را در تخت تملک او زد **پدکست**
 بنا که کج نهادند و بیکران بستند چیر سعه با که نمودند و عاقبت **پدکست** پدید آمد که

لكن بر هم قوت بازو و مستدبري بر دهند چون قید و بواسطه تلون احوال و انقلاب امور و قصد
 لشکر فانی از تلبیس و کجک در سر کتیا مند براق خایه بشد که مبادا فاسد بخارا و عمر قند و آن
 نصر فیا و استیزاع کند بدین اندیشه سابت جنت و بظرف قید و لشکر کشید در مقام
 بختدایش از قیام برفرو و خند و بار خلات جهان چنان شد که اجزاء حالت بی آرام کتیا **بخت**
 تنگ تر و چاکا چاک شمشیر دریده مغز پیل و زهره شیره پیل لشکر قید و بانفاق خله ای وردند
 که جانش کوه یا شکوه از هیبتش چون ذره در هوا سبکسار شدی **شعر** و نحو من یزید صوفی
 تدبیر ستم شفق من عوج الاضلاع براق عریمت بر هم میت مقصور گردانید و باز بخارا رفت
 و چون کوه غیا مید و ترتیب خنک و ساختگی هنک مقابلت از سر گرفت و برین پیش نهاد
 چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب بر شمار و تکالیف اغان نهاد و پیشوایان
 و بوشا فرستاد که اهالی عمر قند و بخارا اگر بقا بخورد و سلامت زن و فرزند میخواهد بگریه
 از شهر بیرون روند تا لشکر که پی بزم مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند
 و در کوفت غار بی نهایت از غنیمت شوند ایشان با کابرو مشایخ شفاعت پیش آمدند و مقرون
 کرد که بزهرا را ای و کارخانه ای تفصیلی مستحق کند و چند بالش در بخارا اندر رسانند که در مصالح
 لشکر صرف کنند بهر اهل خوفت را شبان روزی و بی اختیار مصالح و سلاح آلات خرب مشغول
 گردانید و بعزم انکه بار دیگر خوردن ایاز مانید و در میدان ندادن جولانی نماید **مؤلف**
 تا بخت کرا بود کرا دارد دوست اگر بسوی لیز روی از لب جوی جنت و جوی درست اندواید
 روی نیک نامی بر قرار مانده هم المراد و الا که از گرفتار طشت سزگونی سار فلک طشت نام و شکر
 از بام شاعت بر تنک از بار آید بطنی دیگر بیرون رود و چون مورد در طشت سزگونی از بی
 پیشه کبر و سطل ساخورد را خلقند در کوشش علو روز کار حیره کوش سازد تا کاه قنچاق اظفر

با پنج سوار از خدست قید و بر او ایچی رسید و پیغام آورد که بزاق باز طریق خود را بی سپرد و عوای
 کارها را نپسند و بزعم استیفاء محاذات بالشک و ما خوردن و سکنان سمرقند و بخارا را معتدب
 و منعقد البته از موده را انزودن و اصل بر خرم و پیشی از مودن کار صاحب دولتان و هو
بیت چه شوریده در ایچ بود ز ایچی که دایم از موده از ما بی چند کز خان سبب اندوید
 اخطار و اعتبار افکار را تحمل نمود و مانند زایت صبح در افاق شهرت یافت و چون افتاب
 در جهان کبری تبغ زنی اختیار کرد و خلاصه معجزات زبیر در قبضه استیلا آورد تا ما
 و زندان مدنی کرد ز کیتی مصلحتی یافتیم بیسالت و خوش خوبی و مرفاهیت و ترسناکی
 بزرگیم و عمر گذشت و نامده که اندوهیت چشمه ان زانیده و بلا نیست محنت از افراشته
 با اشاره **شعر** لک اخیر فاسع ایچ لک ناصح مضمون فاسع ایچ فاسع ایچ فاسع ایچ فاسع ایچ فاسع ایچ
بیت هر که غم جهان خورد از حیوة بره روز تو غم جهان خورد از حیوة بر خوری **بیت** بیانی
 پیدا سپریم که کوشش همه دست نیکی بریم مصلحت مصلحت است و بر اینراخته همدیگر حکم
 اتحاد داد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا با اتفاق مملکت و بورت لشکر ما
 سعید کرد ایم و شکاوی پناسل از سیانه بزخیزد قحاق غول پیغام بگذار در طایفوا و
 مستورین و هر که آیا و زرعقل رهبر و دیده و خبرت مصلحت بین و کوشش نصیحت شنوید
 این کلمات اگر کوشوار کوش خرد و تعویذ باز روی اقبال و خاتم بین دولت داشتند است پندیده
 داشتند و کنت محض اندیشه صواب خلاصه تدبیر درست نیست و برین برندی نیست برین
 قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی مزای مستمی ستاندت از ما و راه انهر کرد و بیان
 شاهزادگان بعد ازین مقامات ملاقات افتد و در عوض مطاومات ملاقات رود و
 عقد مضافات بندند و حساب اولات را از اسباب اسب و مفاصات نویسد پس در

دست فتوان حواله باط ابو محمد ترتیب طویلی ساختند و زامشکران برنجک و چغانه بردند
 نوا و عشا و کج و از معهود ایشانست بنواختند مراکتانند و در غنارایله کرده غنارایله
 پناه گوش کردند و از سر سیمی می در غمی **سیت** معیار عقل و در روی خواب و فروغ روی
 در زمان در دوراحت شخص و غذا جان نیز روی طبع و الت نطو و صفای خوب دفع غم و
 شفاء دل و مزاحت روان اصل سخاو و عنصر فردی و ذات حس عین تواضع و عن اظرف
 سیریان درهای هموی نوش چنان دو لشکر که پیوسته مقابل همدیگر بترها آری در
 کان چاچی کشیدندی بیارسی رطلهای کران سبک در کشیدند و بتلویج و نصیج آن
 انشاء مؤلف درین عمر قولی مؤلف محترمی گفت **لؤلؤ فترای** نزل کران سبک روح
 چه داری گرفت کران یا سبک این رطل بمن ده اگر چه پیش ازین از روی دور روی دو
 رویه تیغ کینه میزند حالی **بکیت** همدرخ کل بصبغ اندن ز غیری همدن در چوبادام دو
 مغزی روی در روی ساغر زدند شهراد کان با یکدیگر خون رز خوردند و بلباسی یکدیگر
 متلبیر شده همدیگر را اندای کشند و روی زمین را ازین جرعه ریز چون پخته غاشق اشک
 اندای کردند و بمرئیت مواشقی و محکامات عمود از طرفین استیثاق رفت که از انفار و شفا
 دور باشند و با اتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انخلاق عقود حقوق و اضمحلال اشارتفان
 مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزارها معهود و کارخانه خاص که بخار او سمرقند ایشانند
 فناعث کنند و علفخوار لشکر براق در سیلاق و قشلاق معین گردانیدند و قید و لشکر کفول
 از آن طرف بخار الجاری داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان ازین جهت
 لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در ببادی صلح بر سر طیش خود عن قریشگری از طرف نکوتی
 متحد شدند لشکر قید و پای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشتند براق عرصه ایسا

علی بافت

در راه رسالت بعبادت حق و ایشاقی لایق و تشبیه و تمثیل انجالی و مخلص پذیرد
از سحر حلال **شعر** رَقِّ لَفَنَّا فَبَقِيلَ حَرَامِ رَاقٍ مَعْنَى فَبَقِيلَ سَحْرًا حَلَالًا دَر تَهْمِيدِ قَاعِدَةٍ
مُؤَافِقَتِ مِیَانِ رُو و تَشْبِیْهِ دُو مَرَنَکِ رَنَکِ نِیَکِ رِیَکِ اَمِیْنَتِ و اَز تَرْکِیْبِ اَلْبَیْضِ اِیْچُونِ اَبِ رِوَانِ
نَقْشِ مَقْصُودِ مَر اَبِ کِیْمَتِ چنانکه از بهر شیار این کلمات در شیار عقیده شری و ثریا و طرفی که از
جوزا بکسیخت ابا قاسم فرمود تا **شعر** مَن کَرَسَا و لَو سَقَاکَ یَکْفِیْهِ سَمَّا لَکَانَ شِغَاءَ
کَلِّ سَقَامِ بِنَدِوَارِ اَقْدَاحِ عَبِیْقِ عَقِیْمِ و تَنَاوُبِ کَانَاتِ رَاحِ رَحِیْقِ اَوْر اِچُونِ بَخْشِمْ نِوَابِ
مَسْتِ کَر دَانِیْدَنْدَ اَمَّا هُنُوْر اِچُونِ بَخْتِ و دَوْلَتِ خُودِ پِیْدَارِ و دَر کَارِ بُوَدِ بَعْدَ اَز کَر اَرِدِ
بِغَامِ و اِخْتِصَاصِ رِیْوَر غَا مِیْشِی و اَنْغَامِ مِصْدُوقِ جِوَابِ هَمِ اَز پَر دُو مُؤَافِقَتِ و مَعْنَا
بَر حَسَبِ و دَر نَاهَمِ کَا دَانُوَا و اَز تِیْجِ بَا فِشَاحِ دَر مَر اِیْسَتِ مَعْلُومِ کَر دَانِیْدِ رُو زِیْوُ
دَر نَقْشِ مَحْنِ حَالِ نَوْعِ تَغْیِیْرِیْ مُشَاهِدَهْ کَر دُو اَثَرِ بَدِ کَمَا فِی دَر حَقِّ خُودِ مَعْنَا پِیْدِ
اِجَازَتِ اِنْصَافِ خِوَالَتِ اَبَا قَاسِمِ یُؤَلِیْغِ دَا دِ مَر اِجْمَعَتِ اَوْ پِی تَوْقِیْبِ پِی رُو نِ کَر نِیَاسِ اَمَدَهْ
و بَر پِیْسَتِ تَکَا و رِی کَر نِیْکِ حَمَلَهْ رِی زِ بَا پِی اَرِدِ اِگَر دَر اِیْمِیْدِ بَاشَدِش مِیْدَانِ زِیْرِ
نُورِ دِجُوشُوقِ و فِرَاحِ رُو جُوهُوسِ سِیْکَلِکِ نَرِ جُوهُوانِی و قِیْمَتِ جُوهُوانِ پَا یِ عَرِیْمَتِ کَر
هَر اَرِیَابِ بَر فُوقِ کِیْوَانِ هِیَادَهْ بُوَدِ بَکَر دَانِیْدِ پَا دِشَادَهْ نِوَا مَر اَز اَنْخَلِیْهِ اَوْ حَالِی نَدَامَتِ
اَفْرُودِ دَانِشْدِ کَر پِشْتِی مُوَدِ کَر بَا زِ رُو یِ و نِیْتِوَانِ دِیْدِ و عَلِی اَلْیَقِیْنِ یَکَانَ بَا طِلِ بَا دِ سَبِ
نِیَا نِیْدِ **لَوْ لَقِیْهِ** تِیْرِی کَر دَر قَبْضَهْ کَانَ پِی رُو نِ شَدِ اِیْچِی نَا اَز عَقِیْدَهْ دَوَانِ فِر مَوَدِ نَا هَر کِجَا دَر بَا بَدِ
بَا زِ کَر دَانِیْدِ هِیْمَطَاتِ لَیْخَا فِی دَر کَا و لَیْخِشْتِی مَن بَقِیْدِ رَعْلِی زِ اَمِیْرِ و لَمِیْرِ شَمْسِ اَلَامِ بَا اَمِ
اَسْبَانِ قَبَاغِ اَسْوَدَهْ اِیْشَادَهْ و مَر دَر زِیْرِکِ و کَر اَفْتَادَهْ چُنْ جَا یِ تُو اِنِی بَاشَدِ چُنْ بَر اِنِی
کَر بَیْمَارِ شَبَانِ رُو زِ بَکَانَ جِیْمُونِ رَسِیْدِ و اَز اَبِ کِذْشْتِ چُونِ بَیْمَدِ مَتِ بَر اِقِیْبِ مُشَاهِدَهْ

تعوان الحکایت کرده و روح او در حضرت یاس جانب مزید پذیرفت **مضارع** تو کوئی حکم کارش بریدی
 رفت پیش قیددالیمی فرستاد که سلب ضیق بر قیددالیم علفوارده زبون فری که معین شده بود لشکر
 زندگانی نتوانستند کریم و باله و در بار چار انقل کرده شد اکنون انا قاسم کی عربین دارد که
 قید و اندام مسلح داند لشکر را فرماید تا من از اب چون باد بگذرم و انشهر خود را در انجا
 فرود دهم و طریقی را از ان مهالک بدست گیرم این الو که مطایقی رای و از ادت قید و افتاد
 و انوشن طبقه بر خواند چه گفته اند نیکخت انکس است که صید مقصود بکنند دیگران
 بگرد و خوردند انکه تیغ پیکانگان کردن دشمن خویش زندخواست تا نقطین او کند و شجر
 یقطین دولت او را که زود با لاکش بود بصر صر قهر انا قاسم ناچار بگذراند و همای شطط و نکا
 و جفا و قسوت او اسوده گرداند در جواب دلمود که با فرمود و بر تقسیم این عزیمت و تقوی
 این دای مجربین بود و بر تیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و نیک بوشول و بالغوا لشکر
 خود مساعدت و معاضدت او را از اب پنج اب و معیر بر مید بگذرند و جباد و مبارک شاه و
 قنچا و با اتفاق براق زکندر اموند عبور کنند و کوا جو بزک و بانیال از خجوه که معیر حواز دلم است
 و کوا جو کوبک از کدر منک کشلاخ در آیند و یکجای مجتمع آمده در اقامت و ایست براق باشند
 تا بر عزیمت تقسیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق با احتیاطی استعداد مشغول شد
 تحت یاسا و نمود که هیچ افریده بر انبیاختای بر نشیند و چند آنکه یانید جمت لشکر نشینند
 و بر یکجایان علیق هر یک از اب با هر روز زلفت من جو و کدم دهند تا فریه شوند بدین ^{سطله}
 علامی تمام پنداشند و چندان کاوان که در ان دیار یافتند فرسود او را کشند و از بونجا
 سپر کا و ساخند انحق سیری که از پوست ماده کا و عجا بز سازند نیکو دفع تیر حوارت بسیار
 باشد بدین موجبات خلا یق ز معنایق نا کامی فسادند و کسر را مجال دم زد نشینی و بدین

حفا

۵۹

بسته نکرد محترمانی که نیاز است شکر و تقاریر ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند عمارت
کنند باز مسعود پیک مسعودی در رحمت الهی بود او را مانع کردید و گفت خجسته لایق
موجود در قبضه تصرف پادشاه تصور استخوان و لایق موهوم خارج از حوزو
تلك مقتضی خورد و کیاست باشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقد
انتیاع مانند مراجعت افتد از بخارا از غرضی و تزیین الشکر پادشاه را مدهی تواند داد
براق چون سخن حق شنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود پیک را هفت خوب فرمود
زدن اما دست از غارت کشیده داشت و او بر مشوب اعظم الجهاد کلیه حق عند سلطان
فایز گشت پس از شهر اردکان که حکم تزیین قید و استیضای اوراق را معین شده بود ندان
و مبارک شاه و قفقاق اعوان محمد متا و پیوستند و امر ایسا اور بزرگ و ایسا اور کوچک
و مرغاول و جوالثانی همین سبیل دیگر شهر اردکان مخلف کردند بر او صد هزار سوار عرض داد
و در شهر سبوع و سبتین و ستمانه از اباموگدشت و بخارا آمد و از صد بد بخارا
و کنیم و شبورغان و طالقان بنده و مرغی و مرغی و شاهجهان تا نزد پیک نیشابور مسخر
کرد اینید و از شعراء عصریکه در حق او گفته **بیت** نان موی که بر پشت خود انداخته
نان موی تو اموی بگری پی شک در آشنای خجسته برین ذکر یکی اثر حاضران این بیت اندا کرد
در جواب گفتیم ازین سیاق نظم معنی حاصل میشود همانا راوی از قبیل افه الشعرین و واق
السوء بوده بلی حسن اینهام و رابطهم الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد **لؤلؤ افه** نان
روی تو اموی بگری پی شک کان موی تو بر پشت خود انداخته در تضاعیف این حال
سیان شاهزاده قفقاق و جلال نای کشته شده قفقاق از زده گفت و جمل موافقت که خود
منبرم نبود کیست و پشتی که هفت از همه روی روی داشت نمود و بال شکر خود مراجعت

کرد در راه

استصفا اول

دژ داه و هر گچار سپید دست غارت بزرگشاد و بخار از این جایشه فی نصیب تک داشت الفصه براق
 بوی استفسار مملکت ایلیخانی غرضه نموی را طول و عزیز داد باشد شمشیر براق چنانکه براق دژ منکسین
 اجزاء حساب شود نیاید بزرگشاد شاهزاده تیسین دوانید و ایشا را بعد از طراد و عیناد مانشاد کوا
 که از اسلالم بیغ یکسوار و بیخ متفرق شوند منورم گردانید و در بنیادی خویش کورگان
 ایلیخانی پیش برادر خود نکودار اغول که در بند کی حضرت ابا قاسم خان بود فرستاد معلم بدانکه که
 مابان لشکر چون بجز از خود در خروج بر غزم تفریح ملک ابا قاسم اوسوبو خواهیم کرد و آن دیار را
 معسکر حرک ساخت باندیکه آگاه از روز کار و مترصد پیکار باشد خطه از جوف قبو
 تعیین کرد چون ایلیخانی بلیغ آلود براق بخجای آورد از عقب خبر رسید که براق از اب گذشت و با
 لشکر پادشاه دستی برهنه انداختند بر بسیار سردر خاک و تیسین دژ هرا اقامت کرده
 و استمداد لشکر و استنهاین را است ایلیخانی نموده پادشاه نیز دست معد کار و مستعرا این
 حربی کشته بجد و در این بجان و عراق آمد ایلیخانی بال لشکر می موفون و اهل بی با منصور و مقدم
 بتمت خراسان نزدیک آمد لشکر پیشین زاروان فرمود **مواقفه** که لشکر در بیخ الصبا علی العجا
 و با حیات لشکر از اطراف ممالک معموره ایلیخانی چون بازمینهای و آتش از اسلاب صتم صلاب
 جدا گشتند درین میان نکودار از سر نشعار بال لشکر خود گرفتند و او که جستان گرفت
 و روز کار را خود چنین است شعار ابا قاسم خواست که اول مستدار که خالی و شود ناعسیا
 و تمرید او مانشاد امر این عادی بد بیکر پادشاه از دکان سزایت نکند شیر امون نوین زابان
 قدر لشکر که متنفر و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم از عقب بیاطین ساری کرد
 بفرستاد بعد ماکه ملاقات فریقین دست داد **پیکت** خروشی زامان کرد و سپاه بر فرستاد
 بیکر سویی دژ مگاه مکاوحت و مکاوحت دراز کشید و مصاوحت بمطاولت انجامید

سگری نهادند از امرا و نکو دار جمله او زد و قریب با صد نفر از اعوان شیوا مون قریب مرصحات
 کشید باز لشکر ایلیخانی در آن گرفتند و فرزند و مظفر شدند و بمکده توفیق و بانی رحمت مولا
 سگری نهادند و زبانشل او زدند و فوجی تمام از آن لشکر در غار در مار کشید و بزنجی دادند قید
 اسار گرفتار نکو دار سامان قرار ندید با یکبار سوار در باطن کرجستان رفت و با داود
 ملک در ایستیلاد و ایستیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مکر بمصاهرت و مطاهرت
 او از غائله مخالفت مأمون مانند فوج کرج در خلج و خبث عقیدت در حرکت آمد قصد
 پیوستند تا نکو دار را هلاک کنند از رجز یکدنت ایشان خبر یافت بلقین ملقین توفیق
 التار و لا العار و المیتة و لا الذیت بر خواند و بنوادم عنقابه رجاوی لیل کالون العزاد
 و بی مثل اللیل الخفی للویل خود را بیرون انداخت و ایلی محضرت روان کرد اید و در
 مقام اعتذار بر زبان استغفار بعبود و اغراض ایلیخان توست نمود چون شرف کشید از زبانت
 اباقا خان او را نواخت و سپور غایب فرده یکم استمالت کرد در عقب و هراس و خوف ناس
 از ناصیه حال او کم کرد از تعزیرت و خروج از بقعه طاعت سوال فرمود عرضت داشت که از
 بران خط اند مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جاده وفادت و اخلاص هر چند عقیدت
 من بنده انرا سگری بود ایلد نهادند و کواچی مرا بران اقدام تحریص کردند کیفیت ماجری بوقوع
 عرض پیوست اگر در راه نماند در نسیان حقوق و نادیده عیسان و عقوق و تیغ عقوبت کون فرجیا
 بچند قطره از عروق خیل او ریختند محسوب پیر نماید **مضارع** ستر اینک بزین تیغ فرمان تراست
 و اگر عاطفت بنده پرورش شاه است غیر مقصوب بر بخواند و بخلفت انباشتند و امکانت تدارک
 ان وحشت در نیک بندگی سید هدان عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر ذی خوا^{هست}
 غریب نماید و العفو عن الجرم من مواجب الکریم و قبول المعذرة من محاسن الشیم **پیت**

کلون

خرد را می بندد چشم را خواب کند را عفو شود جامه را آب **شعر** و من ک شوط همی بعد
 فتنی عطفه سهل فریب تجاوزت العفو به منتهایها فتنه زنی لعنوک یا وهوب و الحسن لای
 احسنت ظنی و از جوان ظنی لایحیب از استماع عیان زنی که ترجمه آن این کلمات بود بواعث
 تکاریم پادشاهانه و در ای فرحت خسته و آنه در هزرت آمد و مزید عاطفت بعد از عفو در قدرة
 مبتدول داشت هر لینه حسن اعتذار و لطف مقابل در استیقات عذرات تاثیر عظیم داده
 آورده اند که چون مأمون خلیفه از هبیم بن الهدی یا ماسور کرد آید قال له انی شاورت فی امرک
فانک را و اعلى يدک الا انی وجدت قد رقی فوق ذنوبک فکرمک القتل لا ازم خرمک قتال
یا امیر المؤمنین المشار اشارة بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر
الامرین حیث عودت من العفو فان عاقبت فک نظیر وان عفتوت فالنظیر لک فان جر می اعظم
من ان انطق فیهِ بعدر و عفو امیر المؤمنین اجل من ان یلغنه شکر قتال الامون ما ان العفو
عند هذا العذر امره صاحب قرینت را که فریب شاهزاده بود ند و دام حدیعت خزشاهراه اوزنا
بر تیغ پدید گذر آید و نکو دار را بقور مشی نوین که صورة کرطیعت مانند او صورته را از
تشار و چکل و قنقل و قراغ و فی برینیکت بود سپرد چون این شاعر کفای شد و این
مهم ساخته کنت با یقانی وافی و ایغانی شافی و حکمی خازم و تدبیری جازم و زانی هر و بختی جوان
برای اظهار جرم و تکبیر نایب شر و دفع عارض عینت براق با پنج تومان لشکر عزیمت بلاد شرفی
و مورد آشنای نوین را با نودا و ن بهاد ز سپیل متغله از مقدمه بفرستاد و زایت نصرت نکا
پادشاه را در کل بزدار و قنقراتی و اجایی و تکبیری و نکو دار و هو لاجو و امر الزغون اقا و ارغون
اقا و ارغصون و مازوق احمد و کوچک و تیمور و الیاتی و منکسار و عبده الله پسر ثولاک
با و رچی و از اچوک بز فال میمون و طایرهای یون در حرکت آمد **شعر** فخال علیها البحر وهو کنا

وخرت اليها الشهب وهي فقال چون بساط خراسان بسنايك مراكي لشكر بلخاني بر تبيط محيط
 فلک سرفرازي کرد و لشکرهايي ان حد و در جمع شدند اعلام حضرت رفت که میان براق و نیت
 بی محاسله و محاسله بسیار رفت و لشکر بلخاني در مدتی یکسال که براق آنجا اقامت ساخت از غنا
 و از بجزار تمام یافت اند براق را دو سیر بهادر بوده که روی در زنده بهادری و پشت سپاه صفت
 در آن عهد این امر را استندی یکی را نام جلال زبلی که گمان او سببین مکان چون جمع فلک دست
 خوش افریده نکشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و قزاقی و کمال بزدلی و مردانگی علم یابی
 یعنی استعمال حجر المظرب که استی و دعوی کرده بود که اشرف غزنوی را ز قتل آنک بیدم و اسب را زد
 الاطراق اطلالکم و لا برای استیحام انجام را از سیرانان فرو کشایم و تمدن را خشک نکردیم و پوچ
 های بدین نیت از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است **بیت**
 مرغاول فراق تو در ملک صبر کردی بال لشکر براق بغارت بر ابری ابا قاسم لشکر بطور هر که کشید
 و در مقام ابی سیاه اثر محاربت مرادوشن براق و نیت **بیت** جود در سر کوی شیدا جویا قوت
 شد روی کیتی سفید خسر و سر بر بزر جردی کوشه نایج معرق دا لشکر کرد و از تیغ قوری جان
 ضیا خسرستان در زمان احتیاج که پیشد ابا قاسم افراسیاب است چون جمشید و شر و فریدون
 فر بود و لشکرش هم در دست توان زمین را نیز از نعره مواکب تصادم مراکی روین ز کردید **شعر**
 و یزید ناب اللیش و اللیش و خده و کف ز اذ کان اللیوث له صعبا و یحیی عیاب النحر و هو مکانه
 فكيف من بغشى البلاد اذا عتبا از طرف دیگر براق تیر را دی قوی و زحمتی تمام و شوکتی و از اسباب
 در میان لشکری که روی خود را جز در زمره صفات بصفقول بید می بودند و چون از روی خود نیت
 گمان کمی عادت کرده **شعر** قوم کان مشون انجل انبتهم و ما سمعت بانبات بل المطر بر
 و غبار فینه نا اوج اسمان بر خاست بعد از نسوبه صوفی و تعبیه لشکر قلب و سینه و سینه

و جناح و ساقه زاید بر دلان جنای جوی با دران کینه و زیبا استند و در قلب فریادین چون
 در غایتان از خوف روز و ذاع **بیت** بکنک و شهر بخندید ز هیلال علم تن از نسیم بهانی و جان
 ز باد شمال **شعر** و الشایقان الخرد صهل سرباک من کل سلبه و طرف سلب و الأرض قد
 حینت فعز علی القنا فیها تامل انحصر فی منکب و انجیش قد ملا الملاقا کانه یزطو فی حو
 التصرب عرصه مجازت مزیدست بغضا بسط و قبضه اسیا و قبض کردند و زمانه در میا
 یصد هزار دیده نظار کی **بیت** تا اثر اقبال که بالا کیده تا قبضه شمشیر که بالا ید خون دلان
 معکرمین بز باد پایان اقل سنجاکرا از ابر چشمه تیغ هر لب کرد ایندند چون اسیا حریه دای
 و کوس طعن و ضرب مال مال شد آسمان از گردن پیره چادر غبار در سر کشید و زمین از پهن
شعر و ما کوله الاعمال مرفعه القبی براها قراع دایم و صفال حکت رونق البصر الحنا
 و فعلها و لیس طال الا العمور جمال آسمان صفت بزواهر نجوم مکمل آشت **بیت** ز کرد سواران
 دران پهن دشت زمین شش شمع و آسمان کشته شست **شعر** شد و اکوا کینه و الشمس طالعته
 نور بنور و اظلاما با اظلام تیغ با گردن زبان سر ز نش دراز کرد و سپهر روی تخت پیش او زد آردی
 کمان یک کرشمه از گوشه چشم چون غمزه بار نا و لیک خون دین در وان کرد هر سر که بندای کوز و کوبال
 ملزم نمیشد تیغ ابدای حکم قاطع اثر بقیصل میرسانید و و شیشه غمز او را بخون مسجل بساخت **قصه**
 براق با جلا ز نای از سمیته در آمدند و بقوه صدقات **شعر** الیمات وقع لو یكون سیدیل تصنع
 رگناه تصنع منهد میسر و ز کیده و موازات بود و بار غون اقا و شکور بابک تومان لشکر سپه
 بر کوفت چنانکه باد صبا برینکه ورد و زرد و زرد میسر نکرده و ایشا ترا هر دو زخم زده و بدان سو
 بیرون شد تا علم را بردارد خود علم از ان از غون اقا بود او تقاضا نمود جهندان که با دران سوا
 مترادف و خالای سقاوب در گذشت نزدین آمد که براقیان کوی مراد و ظفر را بچوگان **مش**

به نوری مقصود رسانند ستیای نوین بیاد شد و بر سر صدق نشست و گفت هرگز که امر و زرد حومه
 و غایبی تندی و مشارکت بیشاره من ترا چگونه انرا خدای داند و روان چکر بخان ما اینجا جان برخوا
 در باخت و بر زدن تلخت و نور بهار است **بیت** حمله عشق تو ز انام من آوردم و کس میجو ز جنک
 براق از همه مهربان ستیای بدین سخن لشکر اسگون چاشنی حاصل آمد و باز کوی نمودند ملازمت
 بیارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی باصالت در مصالحت و اطاعت
 در عطا و کت آورد **شعر** کان علی الجاحم منه ناراه و ایدی القوم الخیفة العراش سقی الدم کل
 فصل غیر نایب و روی کل دمج غیر فاش تیر ماتند تکرار که در آن سال اول تمام ریزان شود روان کشت
 ابا فاحان **شعر** کالتمرس ال سیف ضرب بالعدوی و النصر کان صباحه مشکیبا با بهانه و این لشکر
 در کرد تیره باستان نزهت تیره می نمودند و با پیکان که پیکان اجل بود نداد از میگفت **شعر**
 کافهم برود و الموت بر نظام او نیستون من الخلی رجحانه در حومه کار دارانند **شعر** بوقت لطیف
 اللیشیبه مساوره و لا الذی باحیاله کوی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوة
 نظم پوشانیده است **بیت** ز بیم زخم او ز نهان خواهد آیند پیش او برود ز جنک سیم رخ و بلبلت
 منعم و تعبانی هفتند دیده در چنگل نشاندن بچه بر کردن غاده زهره بر تار که کوفت زهره در نکل
 غایت مرغاولا که در نظام اقدام و خسام استقام بود و استغیرا الایک خواست بستن و بیرون
 از مرکب حیوة فرود آوردند و از مغرب و بر چاشنی چشایند جلار نایب چون با وی توکر بود و
 سپاه دشمن را پشت و پناه و بلع السیل ربا و درد و زخ صمیم و بی ساختند و بسیار بی از
 براقیان در غرستد سازت غرستد حجام کشتند براق شاه راه لایقکم النور من الموت لا قبل
 غایتنا غنایم و زنده مرام شمرد بوقت آنکه در دست مغرب درین صرة غروب با این خواستد و ما اینجا
 بیرون بر رخ نطع نیل کون لشکار کشت از روی عجز و بی نمود و از دست بر دست سلطان لشکر

شعر

پای برداشت بلا بدیهه بیزان اشک حضرت و در لی که از آن در آنش غیرت برآید بخون چون کرد بگذشت
شعر اذ المسمول العزیز قد قانت ^{فما ظهروا استقام الخارج} و كان لهم ليل العصفرة عادة
فحاطت لهم من السيف القواطع ^{سراة و خيام خاوية على غروبها الماندة نيزة العتصاب}
و سعة استلاب بادشاه گامیاب کشت لشکر با انواع غنائم دست یازان دز شکاریم یونان
و دشمن در بارید هوان و هاویه خندان سرگردان برقرار پیشین بر بال شکر کوبین دز خواسان
تعیین فرمود و نزعیم توجه باز روی خاص فتح و ظفر بر زمین یونان و نصرت کویان **بیت** زیور
رکابش نکر حلقه کوشش افتاب پیش عینانش نکر غاشبه کس و زکار ^{عنان برداشت چون بفر}
طالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزل فرمود مسامع قطان قطا
بیش از این فتح نامدار مشتف ساخت و بر فاعده رایت عدل و انصاف که موجب و ام
بادشاه تواند بر افراخت **بیت** یکی فننه کی بنشستی از پای اگر نه تیغ تو کفرتش
براق از آن طرف با مقدر پنج هزار سوار در اضطرار ^{قلوب بسیار و پریشانی کار مولفم کو}
که بود طره مشکین آن نکار باز بخار ارفیا نارا انرجار بر الحوالا و ظاهر بود و نمود محنت و ادب
مستکار و سواران با انکه از دور کار فلاحی ندید و از افلاهی نعوذ بالله منها بواسطه و سقطه
که در حومه پنجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوی محرم که از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت
از ادبی بدان متعلق است باز مانند چنانچه محنت جوین جنبیت مرا که خاص کنت **مضارع**
بجای عنانم عصا دایم ^{بسن دعوی کرد که قلاد و اسلام را مستقل شده ام و اول سلطان}
غبار الدین لقب نهادند ایلمی بخد مت قید و افرستاد و از خلف بادشاه زادگان و خلف
بیغاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قید بود در جواب حتی بر روی نهاد و فرمود از شده
زادگان جمع که آمدند از دره مراجعت کردند کرد بگری انده بودی همین صورت داشتی و دیگر

وجون بازان ص

بیت

او سخن خود را دیگر کرد و بیوزنی که با اتفاق معین کرده بودیم خرسند شد تا تمامت لشکر را چون نامی
 خود و روزی ملک بنا خود کایم از کابل العیر قرین فیضی الاذین بالین جواب بر لب فرستاد و
 تغار و علوفات لشکر او معین کرد و کت بر زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلانی چون افا
 و اینی هم رسم سوکارا و کرده شود بر او ان زمستان در بخارا ایاشید و از قراط لشکرها بود
 پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزان موجود بر گرفت و در محققه نشسته باشد
 بطرف بیستان بیرون رفت و خواست که از پادشاه اردکان که در غم توجه پیدا شد در تقصیر
 کرده اند و از خدمت او متخلف شده استقاوم کشد بدین خیال براق بتیکچی از وان فرمود تا احمد بون
 اخضار کند بزبان براق بتیکچی گفت که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ گفته
 شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین یاسا و بزرگ با استحضار بیکمی اغول
 متبادر گشت اتفاقا براق بتیکچی در شکار گاه با خد بوری رسید و با وی معذور بی انگ بود
 چون این تغار داشت از آمدن بخدمت براق تا بی مورد و بسوی محیم خود روان شد براق
 بتیکچی از عقب تعقیب کرد و با لغت می نمود احمد تیری بوی نداخت براق در جواب هم تیری
 کنار داد بر مقتل اند و بزجای سرد شد **مصراع** ای کرم چرخ رو همه از گشت گرو سزده و از
 طرف دیگر یاسا و بخدمت بیکمی اغول رسید و دانست که اندیشه براق بر چیست و ضمیر
 او بر شتر مطلق مطوبیت یاسا و در بخارا سابقه خدمت با بیکمی اغول مؤکد داشت شاه
 زاده سوائف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت نقل بر کرد که چندین
 مدته باخته تا فریده ما بر زشته و جامه های ملون پوشیده و کاسات مرو و آردست ما
 در کسبه مکر مکافات از حقوق امروز ما آرد ز کام آرد هاء هلاکت نهج اولیغ
 کرد و گفت **مصراع** قسم خواهی بدادار و بدیدار که بجز استحضار مجرب بر هیچ مکر و مکر و مکر

وقتی سائرام

نیافته ام و رد و قبولان باراد و شاهزاده منوط است او در گذار این حکایه بود که تو کوی
 از آن اخذ بوری بخیر از کیفیت وقوع واقعه او برسد نیکو اغول مرا قصد براق محقق شد
 یاس اوربار کشت و بالشکر خود مقابل براق باستان و بخیدمت زلفت تمام شاهزاده کان
 از قصد و انتقام او آگاه شده متعجب گشتند و یاس اوران با سایر امر استغوث شدند و در ایامه کرد و
 شوی حضرت قید و کشت تمام لشکریان سلاح را از دست بردن انداختند و از بجز و هور و ظلم
 و بی لای براق استغلام کردند قید و ایشان را بنواخت و یورت معین و یورت براق رونق از کار خود
 دور و خوش روی از اساحت سینه منجور بدید با کام با خاتون خود نوکاو افرا عدم **تولفته**
 فرود شده از گردن خنجر دم بخیدمت قید و بیوست لشکر چون کار از دست رفتند و بجز چون
 روز کار اشفته و نوک مرگانش بریان اشک این پست در صنعت تردید چون بعایب از آن تردید
 بر بیاض و حمرة بر سرخی رسم زده **تولفته** روز کار اشفته تر با زلف نوکاو کار من خاطر قید و از
 افعال با سزا او متمثل شده بود و زسام عمو و اعراض نامتک نه تحلیص و ذرا عقل رخصتی
 نیابت چه کنوت آینه و العافین عن الشار و هر چند از معنی آن خبر نداشت بیفعل او رده بود
 و نیز گفته اند از زوده را از مودن و پیشانی شیرین زده را بوقوع سوانت خاریدن و دشمن را از قید
 فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت اول شری بجز جمع کردن کیدان جام عمرش پیشراب
 شد و میاه اقبال نمونه اقبال سزاب و حاصل روز کار او از گفته کاتب بر نیت در کتاب **تولفته**
 اقبال البراق و یغیر براق ثلاثی حیرت شامه العیون و ذلك فی او اخر شهر رسته ثمان و سترین
 و ستمانه و صدق ملک او شرسال بود **مفراع** چه شش چه شصت چه ششصد جوان خوش و وال
 و الملك بقی الملك المتعال **تتمیم حال ابن دکر** از براق چهار پسر ماند پکنور و ابور با مولاد
 بعد از آن پسران العوجا با وقیان بالشکری بدیشان ملحق شدند و چون در نصار پسر این حال

برقیان رباعی سریدیه کشند و اشبار مطابقت را مانند سینه مضاعف مدغم در ایند باقی
 باقی و مخالفت غازی نهادند و از حد جحدنا بخارا دست بگریختند و تعذیب کشاد بلاد ماوراء
 النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع بزرگان و ایشان و از خانه برفا دادگان امید عمارت
 دیار و اشغالی مکان در آن دیار حاصل بود باز از دیار غاطل گشت و مدتها آن تواری بین
 محاذیه القریقین و مکاتبه العسکرین از امن و خوشبختی و فراغت و سودگی گشتند
 تمدن و توطن با شد مهور مانند و چند کوره میان ایشان بخار بخار افتاد و هر توست بجزیم
 نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفان کسور تا شهر سینه اخدی و سبعین
 و ستمانه صاحب دیوان در بندگی ابا قاسم عرضه داشت که میان قید و دگر گشته
 زادگان بواسطه بلاد ماوراء النهر عرضه بخار گشت مبسوط است و هر کس که انعام کن
 و استعدادی یافت بدین خور خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکر برافشاد
 و آن دیار را عرضه شکر کرد تا شاغل بطائل از میان بر خیزد حکم بر لایع شد که نیکو
 بناد و جبار دو و آفتاب ترکان **شعر** و فرسان هجاء بحدیث صدورها با حقادها
 حتی شبی در و غما بخارا روند و نیش ان لشکر در ایتام امر ابوسف و فرزندای پسران چشمور
 و جور غدا و ابلا بوفای خوارزم بیکبار کی آثار عمارت از آن حد و در مطوس کرد است مثل است
 که کردیاد بریدن نباید اموجت **مضمون** نو ما در مرد را شیون میا سوزد بحکم فرمان چنین لشکر
 پیکان روان شدند از وصول ان اواز لشکر معلوم شود بیک بر بخت و بسیاری از ارباب
 بخارا و سمرقند و جلاله وطن کرده با طرف پرون رفتند و پیش خیال وطن جز در خواب ندیدند
 و باناد جوی مولیان این مر اسله بیکدار دند که **شعر** قیا وطنی ان فاتحی سابق من الدهر فلیغم
 لسا کیک النبال لپران جیست مور بال لشکر بخوارزم رفتند و کوا پنج که دار الملک بود و جیوه

و قرائت را قتل تمام و تالاج مفرط تقدیم رسانیدند و از طرف دیگر یکی با ذوالشکر هفتم
 رجب سال مذکور بخارا درآمدند و هفت روز کشتن کردند چنانکه ده هزار آدمی در شام زمین
 بکربل آبادان گرفتند و بیرون از رذن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغل ^{شدند}
 سبحان الله کوی این قضیه جواب است از آنست که بود بوقت ملاقات صاحب دیوان
 الفقه مدرسه که مستعدت او بود و در بیضا مغمور چنان همان مدرسه کمال ^{الکمال}
 نشان میدادند و قریب هزار طالب علم در زوایا و انجمن تحصیل علوم و اینست کمال ^{تفصیلات}
 داشتند ایشان در زدن و دود و غم اندود از آن بملک انبیر رسانیدند و از گفته فردوسی می رسید
بپشت سینه بجای ساند سخن که ویران کند خاندان کس چون از قتل و غارت فارغ شدند
 بخواه هزار عواتق و انکار و پیران لطیف دید خوش گفتار کس رفتار از استه چون صد کس
 لشوب دل بقرار فتنه بازار روزگار میرده نالیب انور اندند بر جویا و قیان بالشکری
 از عقب رسیدند و مقدار نیمه از آن اسپران باز گرفتند و بخارا رسانید اهالی
 ما و زله التیر این قصد و غارت را نتیجه کسویل و اغراء آفتک ترکان دانستند و آفتک
 بدگمانی پر خشم ازین ترکانی یک چشم بود لیت عینید سواء مولع بانقاد نایر و ظلم و اعتساف
 و هر چه بر مخربک عواصیر و انجاف مولد و از رسایق بخارا و بعد قضاء الله بخارا کسا
 چون مسئله باطل مامل بود و درین نزدیکی نسیم از تیاشی متیام متوطنان خواست ^{بپوش}
 و جوعه اشغاشی بکلام آن ناکامان رسید بواسطه ردا و است نفس این ظالم چون کلبه
 مظلم گفت هر النیه العصیته من الدین و حب الوطن من الایمان عرف نبیه و اصل شریف
 در شان سقیط را بر و انباء عهد خود چین ساعی بپوشند **بپشت** فرزند عاق برش پذیر کرد
 اینده نسل هر دست نماید ز کشته سخت راست کشته اندک کبابوی سده طایفه در تحصیل

مطلوب امید محالست و صرف کردن عمر بر جوینده و بال اول مغفله که تخم در شوره زمین باشد و
باد زک ربیع مستظهر باشد و نیم پیس عادی که بر آرد خار و استیکار خرمی غالب دارد و خود
و دوستاران او منافع آن محروم گذارد سیوم نادان که از شیم اصل بد گوهر طمع و فاکدار و جتو
و توقع حسن مجازات کند **بیت** زبناصل چشم بهیچ داشتن بود حال در دیده آبتاشتن
در شهور سنه از ربع و سبعمین و ستمانه جوان و قیان و مرقیان در آمدند و انیس غصب و
غصب بفر و خشن و میزدند و میکشید و میسخت نادان یاری زو و یکن عکله بر بقایا
متوطنان میدانستند بر بحر و شکجه و قتل و نکال میستند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از
مطعموم و مشر و بی مغروش و ساز و سلب و فی المثل قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن
زبای از سگان خالی ماند و اکثرا از ارضنا و حیوان غاری و برین مشوال بود تا قید و حکم فرمود
و مسعود بر بیواج که ظالع و غایبش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساع
ایشان در شادت معالم و معالی بر چین روزگار مستطور مجاز او سمرقند رفت و از اطراف
مشرق تا از استمالت عبوده جمع کرد و مناهیل احوال ایشان از شوالی و با این زبان مستغنی گشت
و ان عراض و منازل و بسیار که میضت این داشت **شعر** لک یا منازل فی القلوب منازل افقرت
انتهی هن منک او اشل باند که مدتی مبارک مال تری و تاجیل گشت و مقصد طوائف از دو
و نزدیک و وزیر و زامداد به روزی و فیروزی تعاقب کرد و افرا و حصص و رحلت از رعینت
و مال اندوزی ترا ف بود و الحاله هذیه تا امر و مرابع ما و زاء النهر من القبع افساست و عرسد
ان روضه فردوس سغد سمرقند بنال میمون و آخر سغد سمرقنده و روضه غلیات و اعبین
الحیات از حیون و کترین شمر آمده طوائف امه در انجا مجتمع و از نابالان بیسوف و سمات متبع
زمین از خلایق الفاظ شکر سخنان قند نیز و هوای معطرش چون زلف جانان بیاد مسالجا

او بر یکت خوبان سدی قد سمرقند که بزم یار یکدیگر چه خورشید رخ و زهره و شائند عاشق
 کز و ساغر و شمش و چالک صفتانند سپهرین بر و فرمان بر و اخلاق خوشانند چو کت بکشایند
 زهی دل که زبانیند چون رخ بمانند زهی نغمه که نشانند و بخارا آهست مجمع بخار بطولایت
 و سنج زلال لطائف و مفصّر کمال بلاغت و کارخانه کسوف فصاحت بوده از بار بیوف و اقلام بازن
 و طلاقت و ربای شوق و مجال باذلاقت و لبانت **شعر** بخارا هو الرؤس الذي لو رعيت
 يحجب عن قلبك ذلك بخارا و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش از این تبیع مشهور که چون
 امیر محمد بن نصر السامانی سقی الله ترابیه بر باغ خراسان در آمد فصحت غریبه و توهنت رفعه
 و مشعر جرات ایوانی و مشرفات مسکن را این کو بگشتند و باب و هواء انجا مستروح و مستخرج
 شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بمقادی مدتی مفارقت خواطر و زرا و ندها و امرا
 و کافه عساکر ملاکت فرود و میلان طبع و مستطرف بخارا و عوام فرود و سانس از غنا
 کت دست شوق باران قدیم کرپان جانرا تا برید و ساقی محبت همه را از دیده می ناب
شعر و لولا هومي لا وطن ما حزن نازح و لولا لقا الاخبار ما ان مغرور در سواد شب
 شمع صفت در گذار بودند و هنگام انفجار تابش صبح با باد صباد زین زاز و با خاطر
 کاتب هم او از **رباعی** در صبح که کاروان جان میکند هر باد که کوی فلان میکند کوی
 که نسیم انرا از دونه قدس بر مرسله حور چنان میکند رسول عاشقان پیش معشوقا
 همه این شعر مستطاب **شعر** انت و کلبی یا نسیم الصبا فی لشم خدی فی نعم الوکیل و عرسنه
 ممتنی مشتاقان همیشه ما این خطاب **شعر** انت القطاع کل من معیر جناحه لعلی الوین
 قد هويت اطير کوی بر ساله الحین الی الا وطن را از نغمات خاطر ایشان فراهم آورده بودند
 و از ایات فریادان منجوران رعد و زباب غم و شر و ناله آکنسار کرده کاموش غم خیزاد فانی همگی را

در آرزوی خیار و استیجاب موافق آمد **پشت** اگر نسیم محرکه بدوستان قدیم سلام من برسانند
 خواب باز آرد. رشوق در حرکات انبساط یافتند. بر روی کار من خسته با لبها آرد. سواد این
 شب محنت زد بیده من. برون بر دخیری ترافاب باز آرد. بر تخیلین با این لغزان و غمناک
 و زان نوازش چنگ و زباب باز آرد. و ساعی این بیات در تذکیر الحجاب و تودیع آداب
 لایق نموده. قفا نریا بخدا و من حل بالحوه و قل لجد عهدنا ان بود نما. و لیست عشیتا
 انجی بر واجح. علیک و لکن خل عینیک تد معاه. در خفیه پیش رو و در کوشش شاعر که با خلق
 سلطان بود شفاعت کردند. و ضراعت نمود با ایشان شعری **سلسله** و **سلسله** و **سلسله** با در شاه
 کرد و بران شرط چند هزار دینار بر داشتند. و اداء انرا هم در خراسان مشکفیل
 رود که این قصیده را با نثا و افشاد رسانید **پشت** با جوئی مولیان آید همی بوی با نثر با
 آید همی ربین الموان در شته با او. و بر لایم بر نیان آید همی. او رده اند که سلطان بی بی
 انبار کفشت از مجلس انشا در این ایات بر نشست. با هر هفتی کنایه چنانچه جاسته داران موزده
 و زان بر خاص با بعد از قطع یک فرسنگ راه سلطان رسانیدند. و بسبب انکه الفاظ این
 ایات معرآت است از لغت عرب و داعیه شوق و طرب و سببی بر سهولت معنی و وضوح **طلب**
 مناسب و ملائم افتاد و طارح بیاج الشعره. فکانه منقوش علی کعبین الزهره و پیشتر **نخبره**
 و تحبیر از باب عصر معد و دستار با بر تقیید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاویده
 از التماس و مجازات مازق اسر کردند. بر حسب التمام و سعد و این ایات هر چند از ایات
 قضای ایات اند در مدح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوئی تنظیم شد. و چون
 در زمان خلیفه ان صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت شول حضرتش محروم افتاد این **قصیده**
 بر روح او که المؤمن حوی فی الدارین انشا میکند. یا میداند که تمیز میان این دو قصیده طبع

نقاد و خاطر و قناد و خداوندان فضل باشد **حسب القصد** بار و مشک افشان و دران ایدهمی
 بوی گل پوند جان ایدهمی در سپیده دم نسیم مشک بید خوشتر از مشک در مان ایدهمی
 ز انش کلای که خاکش نان باد ابر باروی جهان ایدهمی از برای دست و کوش کلبان
 زاله مروارید سان ایدهمی ز حه سار ز نای مرغ و سرو ناز از نوای او توان ایدهمی
 از نیش و لاله سوی بوستان کاروان در کاروان ایدهمی بادبان و بوی گل در خر می
 کشتیم در بادبان ایدهمی از فروغ لاله مرثب وقت شام بوستان چون آسمان ایدهمی
 وز درخش روشن از کوه سحر آسمان چون بوستان ایدهمی مغز جان سوده میگردد مگر
 بوی تر لب درستان ایدهمی چشم شادی میچند یارب مگر بارم از نامهربان ایدهمی
 جگر کتی سبزه شادگان بکار پیش من دامن کشان ایدهمی شمع و شمسوزم و یادش مرا
 چون زبانه بزبان ایدهمی صبر چون خوابم گریز از برم و اشک ناخوانده دروان ایدهمی
 کرد و نا ایدمیدن زیار اشک من باری روان ایدهمی مبر او چون مدح دستور جهان
 راحت و روح و روان ایدهمی انکه با نامش که جاوید باد نام دشمن در نشان ایدهمی انکه یاد
 که بارش بیدید آفت دریا و کان ایدهمی در پناه بخشش و بخشایش عالمی پر جوان ایدهمی
 بخت پیدارش بکام بوستان کام جوی و کام زبان ایدهمی این سخن گز از زویش خلد ایدهمی اب کوش
 در دهان ایدهمی کرشمیدی رود کی که کفتی بار چوی مولیان ایدهمی مقصود ازین حشو
 کلام هر چند چون حشوی تو ز رخ افتاد آفت که امر و زباله ما و زاء النهار از شهت بهشت از باز
 و مصوکت از نکبات دهر و سامون از طربان قهر و در تحت تملک پادشاه زاده و قد دست
 و از باب ان مقید بقید او نسیم صبا بی جواز نامه عدلش بروج شبنم می وزد و بلبل از نسیم
 خار نادر پیش سواد عشق کل نسیم زد **در کرم ملک شمس الدین محمد بن کرب** فردی زر زده است

در در این

وَجَمْعِيًّا مُحَمَّدٌ د ٢٥

بجهدت بود و در فنون ادب و علوم داشت جمیعاً بین ادب و البیان فایزاً بالقدر المعلى من اللسان
 والسنان مناجاة اللکب و الکتاب سائلاً محلو بساوند و المراب و فارساً علی تانکیر
 الجوزاء مثل المراب **شعر** فاذا فتر اللندی کان نجراً واذا فتر اللوی کان نعلاناً واذا
 الارض اظلمت کان شمساً واذا الارض اضمحت کان وبلایه یلهی کرت در عهد سلاطین غور
 در عهد اسیف سلازان معدود بود با حنی محمد و انتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین
 که سرفقت را با سلطان محمد خوارزمشاه فرود می آورد و بسند و جلوس منکوقان چون بیاید
 او و اولاد جفانای سبای سفازه متوار شد و شکول سوات متغافل یاسون منکوک
 پسر صلی جفانای بود بزرگم متغافل محمد شد کشت منکوقان لک کربی فرستاد که قیراج جنگ اسماع
 چنک پیدا شدند و خدیو را حور و فولاد لایم و دند پیش را لایم کان غنچه کرد اربیده را
 سبزاختند و سوزایش مغز چون نرگین با فتر است **شعر** والله جینس کالجسم عقده
 علی مزه فی الامراض العزائم تا پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون اشام چاش
 شوند بعد از اهل اوق دیماء و از هاق ارواح یاسون منکورا دستگیر کرده پیش با تو فرستاد
 درین حال ملک شمس الدین کرت مجوس بود عرضه مملکت منکوقان را از ادره حام خصو
 خالی یافت بپند کی حضرت ششافت بر لیغی که در عهد پادشاه کبکی شان چنک خان نفاذ
 یافت بود بر فی عرض رسانیده فرمود که در مفتوح خروج بود اعیانه ترغیب و فاسطه تهریب
 چنک خان و اروع بیمون او را از سر خلاص کوچ داده ایم و سوزستان مطاوعت نهاده
 و خیسار شه بر غور که سیستان اسم جنس است ما را دانسته اگر فغان مقرر فرماید نیاز کو
 شرایطینک بندگی بر غایت پیوند منکوقان در شمائل او محتائل رفد و شهابت تقریر
 کرد بر مقتضای احکام امصار ابر لیغ و نابره سرش بر داده و هر که و نیمه و و چند قصبات

سم

دکتران

دیگر از آن مضامین فرمود یا سوز غامبشی تمام بخندست امیر از غم رفت و بدلاقت لسان و عدو
 بیان و جنت شما علی و خوب خصا اهل و اوصیای کرد و بدید عیانت در یار خود قید امیر
 از غم تا کنار ایستد سبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تزیینت مقلانته فرمود
 بدین مویجات ذکر او باوج اشتهار و ذر و ایتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مسکن
 بوجهی پیش گرفت که مجتنب قبول و از نضاء فالینی معرون شد و اطراف یگانا و قضا را
 مسلم کرد ایند و تا سرحدی با هم از از قطع امن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و شرف
 صحائف فضائل و شهرت با نیت شجاعت و سخاوت مسایح جلیل بود و اشعار غزلی که شایع طبع او
 بود در اطراف بلاد بایال دیاج در صباح و رواج تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هوا کوچه
 بزرگتر اقلیم نایک و زایع استیلا یافت بسبب آنرا سبب قضیت رب الا ربیب مسموم و شوش
 شد و در شهر سینه ثمان و خمین و سیمانه لشکر بی نامزد مریخ ماده و عیسیان او فرود
 مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا پوست انضاء شمس الدین را بکاهه در آنگاه محضت
 فرستد چون از غم خون احکام و تجویز سکر و خمر یافت این نیت را بر تهری نوشته پیش پادشاه بخشید
 و نشاناد **پکت** که هیچ عیان دیوی کابل تا بنم یا قوت غور از غم نشانم بعد از آن در حد و در سینه
 بان لشکر عیان مبارزت کشاده کرد ایند و از جانبین پای قدام در مقام حجام نهادند مجامله
 بجار که بداند غایت تغزها هلاک کردند و معاماتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت
 در حق او تقدیم افشار و چون برین حال مدتی برآمد باز در مرغزار شلوی از حد و دره راه بالشکر
 ایلیان و مناخرت و مطاردت نمود و بعد که رسل تر اسل کردند و بغایت پادشاه دولتی
 استغفار یافت اهل و مطیع گشت و بنظر سوز غامبشی ملحوظ آمد و خد مات مشهور و مقامات
 مانور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنک بر که اغول در حد و در بند با کوی

ملازم رکاب فلک نوسای و ایلیغانی شاهانت و بهادری و معلوم گشت و بر سر برد و لث از
 اخلاص و دلوری و سخن براند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را بقتل آوردند
 هو لا کو خان پیوسته از وی باز خواست فرمود که جرای حکم بر لیغ پیشوای نیم روز را بقتل
 آوردی و روزی جوانی بر روی شب خوش گردیدی و تلغتم و تلجج لغت سبب آنکه تا پادشاه دشمن
 ما این سوال از بند خود نه از او کند نعم الناصر الجواب الخاص این جواب که جواب جایی بود
 و فنون اچاز و ایجار احاوی علی الفور ایلیغان از خوش آمد و عاطفت بی نهایت سب و لذت
 چون توبت خائیت با باقا خان اتصال یافت از مبارزت بندگی متخلف شد و مثل لایسک ماخت
 التیب و مانعاً غیبی نقل نمود و این دو بهی از سر نیک نیکی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد
بخت بسوی خسرو ترکان چنین میگوید که نیم روز وطن گاه دستانت که از مهابت شمشیر
 کز کار سرتش هنوز خانی افرا سیار برانست صاحب دیوان برای استیلا^{جانب}ت و استیلا^طت
 او این مکتوب را با لطافت از آن مترشح است و بدین فضایل بدان مترشح فرستاد **مکتوب** و مرغ ملک
 ملک شمس الدین محمد کون نوی که نمون ملک سز کبر همه جانی مشغلی که ز هجرت رسید بر دین
 بکنه ان ترسد و هم از بی جانی ز لای روشن بار یک بین تو الحق چنان سز که چون این شوق نامه
 بر خوانی زیاد پای بر لکیم عیاش عرمت بار خرم غباری که نیست نشانی چون عادت سپهری
 و روز کار جفا پشه است که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را انسان
 انسان برین یاد دهن هر چیکت و اختیار که اینها آدم کنند ز یاد تی مرغ و عناست و در اختیار
 از و و امتیت بهر چه تو سل جویند ماده و خرمان و لقطع **شعر** تعودت الخلاق فلوکرها
 لذب و فاقها حصل الوفاق الایته الوصال یعود توسته فاحیکه بما فعل الفراق من صدق
 این غنوی است که ساهانت تا گوش جان و جان کوشش با و از وجود مخدوم ملک اسلام شهریار بر

خست و تیر و شمس و زحل و زکریا و امیر و نوا و اوزارام باد و بخوریدان فلک موافق مرام
 مشتق و مروح کشته و بنده کینه محمد بن محمد الجونی خواسته نام نصرالرحمن بصیرت کند و چون نزدیک رسید
 کمان کلام برآید و روزگار یک کام فراپیش نهند از غیر تا چیزی روی نمود که موجب خیرت باد سبب خیرت
 دل بظافت شد و جان دور از افاقت الحویص محروم مشایخ معلوم است از آن سعادت بازمانند
بگفت فرشته ایست برین بام لا جوزد آندوره که پیش از زمی عاشقان کشف دیوار درین چند روز و نقصا
 فرزند زاده محمد از آنجانب رسیدند و اخبار ساره جناب همایون و حضرت میمون رسانیدند
 خاصیت نفس مسج داشت که بدین فرود دل مرده زنده شد در باب اجتناب و احتیاط از حضرت
 علیا شمه تر قلم مشی گذشته بود از راه جارت و کتاشی همین قدر می نویسد که ناچار
 و توهم مسند و فرماید و عزم این حضرت بوجوب خاور و مؤکد این مکتوب در جواب صاحبی امیدا
کرد مکتوب چون ایام و ایالی استوار و مشوای در آن بیکوشند که هیچ از پدیده یکام دل نویسد و
 هنر اندیشه که دل بران نهاده باشند تغییر و تبدیل کشد بین سعی و جهد مفید و منج نیست و کوشش
 و کوشش نافع و مخرج نه سالها بود تا بنام روز و و استیلا در میسم و در یوزده خواسته تا با باز ایشاء
 عزیز صاحب اعظم دستور اعدا کردیم مبارک التامی و القدم شمس الدوله و الدین زید قدره
 پیسد و عثمان نو و کهن بار کوبید **فاما رابعی** باد شمس من دوست جو بسنار نشسته باد و دست بشاید
 در کنار نشست پرهیز از آن مسئله که باز هر ایمنی که بر آن مکر که بر مار نشست از عنفوان ایام
 شباب و در بیان احوام و سنوات و شایع اتحاد و محبت و اسالیب مؤدت بین آنجا بنین مؤکد و
 بنیان یکاکی ترسوس و از ستموم بیکاری مضمون بوده و روی بینه حق آورده و از آنجانب هر
 روز مکتوبی صادر و حادث میگردد و داعی شمار و کفار و فجار میشود **مصرع** از تو بپسندم که
 چنین بپسندی اما از او عمو ایلم نه بر مقتضای شریع مطهر تقوی و اخلاص و اخبار مصطفی

رباعی آن بیکه خردمند کنایه بیکه زده یا کوشه قلعه ای حصار بی کبره می پیروزد لب تلبان میبوسند
 تا عالم اشفته قرار بی کبره درین چند روز بفرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد با تمام رسالت
 انشاء الله العزیز و العظیم ملک شمس الدین با کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت نشاء اول خمر
 الاعظم را متعرض شدی و او را بسیار دو پستی است در مدح و ترجمیم آن بزرگواران از این ایالت کرد
 چند از قبیل صنعت سخن مستفح است **رباعی** میخواند اگر غمی بود عور شوده و زغر نیکه اش حجاب
 بزرگ شوده در حقیقت لعل ازان ز مرد بزم نادیده افعی غم کور شود **بیت** هر که کرم از بزم
 طریا که شوم شایسته سبز خنیا فلان شوم با سبز خطان سبز خورم در سبزه زان پیش که نه چینه
 در خاک شوم درین حال تاروی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخورد شمن دولت سرخ شوده
 و جاهلان از سبزیها روی سیر که دنیا بر دو پستی انشاء و برادر کرده **مؤلفیه** با سرخ کالان سرخ می
 ای سرخ عذار با سرخ شود روی طریقه و در بیار رخ زرد مکن بسبزی از از و سرخ و ز چند سینه
 سفید سندانل و نهاره چون میان او ملک ضیاء الدین کابل و سخت و مسافرت و شایرف بزد
 نکان مکار برت حاصل بود ملک ضیاء الدین از بزد و پست و پیش او فرستاد **رباعی** غوری سینه بکین
 کابل برخواست با همچو سینه سخن بخواند است تو شمسی و من مینا و دانده مکنه کا و زردین شمسی
 بر قلعه رضیاست فاجابه الملك شمس الدین رد اعلیه **رباعی** ای بخت از خوش بکه کز چو بک
 با همچو من خصوصت هر چه خاست من ششم و تو ضیا و دانده مکنه کز شمس بود غمخیز ذوق
 ضیاست بعد از آن پند که انا فا خان پوست و مدتی ملازم در کاوه دریا مقدان و ایشان سلمان
 مدار بود و چون در بستان مرا جفت کرد بر مطاوعت سیدی حضرت و امثال امثال خلیفه
 تو فرمود تا ازین دار غریب ای سرور پوست **ذکر سلاطین مصر و حبش** **بیت**
 از عاصم و سید اقالیم سبغه امر و زباله مصر و شام است که بعد از شمس صد و بود اندست

از هجرت پیغمبر صلی علی و سلمه افضل الصلوات و از کی التعلیمات ما هبت الریاح علی الأشجار الثماریة
 و تفتی علی الترابین طیور معزلات بر جاد و بید و اجتهاد در دین و بری و حسن اعتقاد ثابت قدم و
 صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و أموالهم بان لهم الجنة یقاتلون
 فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون
 و ولاء و لا تطع الکافرین و المناقبین در زمین صفاء طویب افشاند و از شجر طویب فایما
 ثمره ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانتم جنات الفردوس فیها افراط و کثرة و یزینون
 لا یتوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضر و المجاهدون فی سبیل الله بائوا لهم
 و انفسهم فضل الله المجاهدین بائوا لهم و انفسهم علی القاعدین درجه تطواف نبوده مال
 جانز برای معونت انصار دین و کوشمال عصابه متمر دین و فرق و فرق حق از باطل
 لپیبر الله الخبیب من الطیب و المحطوط من الخبیب در معرض ضیاع و زهوق و زدن سستی
 مرضی اند و محافظت حوزه اسلام و حمایت حومه ایمان و ابشارت و تعاف و توا علی الشیر
 و التقوی کردن ختمی سناشد شعر لهم اوجه غر و اید کریمه و معروفه عد و الیه
 لله و از دیده خطیر و سلك مطاوع و مژگونه سمر و مقره جرد لاجرم بدین قضیت
 بز جمله بلاد اسلام مکتب تقوی دارند و شرف امتیاز یافتند و صفت اسلام باله
 شامی دمشق است که با تقی امام طرفه تربین طرفیت از جنات ربعه شعر هو ا کابام
 الهوی و طرفه و قد فقد الفیضان فیها العواد لا و ما علی الرضراض نجی جکاته
 صفائح تیر قد سکن جبالا کان بها من شدة الحجی جنة فقد لبسهن الریاح
 سلاسله دامن خاکش از نطافت چون است بین مزم و حصیلات رضامش در لطف و شو
 چون زادیم اشجار خوطه او از خوط طویب موصل شده و زهار انهار ثمر شحات حومر

فایما ثمره ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانتم جنات الفردوس فیها افراط و کثرة و یزینون
 لا یتوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضر و المجاهدون فی سبیل الله بائوا لهم
 و انفسهم فضل الله المجاهدین بائوا لهم و انفسهم علی القاعدین درجه تطواف نبوده مال
 جانز برای معونت انصار دین و کوشمال عصابه متمر دین و فرق و فرق حق از باطل
 لپیبر الله الخبیب من الطیب و المحطوط من الخبیب در معرض ضیاع و زهوق و زدن سستی
 مرضی اند و محافظت حوزه اسلام و حمایت حومه ایمان و ابشارت و تعاف و توا علی الشیر
 و التقوی کردن ختمی سناشد شعر لهم اوجه غر و اید کریمه و معروفه عد و الیه
 لله و از دیده خطیر و سلك مطاوع و مژگونه سمر و مقره جرد لاجرم بدین قضیت
 بز جمله بلاد اسلام مکتب تقوی دارند و شرف امتیاز یافتند و صفت اسلام باله
 شامی دمشق است که با تقی امام طرفه تربین طرفیت از جنات ربعه شعر هو ا کابام
 الهوی و طرفه و قد فقد الفیضان فیها العواد لا و ما علی الرضراض نجی جکاته
 صفائح تیر قد سکن جبالا کان بها من شدة الحجی جنة فقد لبسهن الریاح
 سلاسله دامن خاکش از نطافت چون است بین مزم و حصیلات رضامش در لطف و شو
 چون زادیم اشجار خوطه او از خوط طویب موصل شده و زهار انهار ثمر شحات حومر

كوثر محصل وقال عليه الصلوة والسلام لو كانت الجنة في السماء فهي فوق دمشق ولو كانت
 في الارض فهي دمشق جامعش كرهية ثاني وقتها اريك جنانست مجمع دوازده هزار نقطة بنو
 كشته وقيل صدقوا سره في از باب مروة وفتوة امدة عقود عفايد اهلها بقرا ائلا خلاصه
 باد شاه لابن النظام كفته قتال وجهه الاعلاء شعاع شرايع محمدية ابو احيى قيام مودة
 ذرا واخر شهر سنة خمسين وخمسائة صلاح الدين يوسف بن ايوب بن ذر زاد
 نور الدين شيركوه كرهية از وجوه افراد مفران صاحب شام معين الدين محمود بن تركي بن
 اقسقر بود بز قتيبة اسباب قضا و تلامذم مستبات قدر كرهية بلابن حقا وتلاحي مايم
 بيدل ريفعا او بيدل وضععا نمودار انت بر مملكت مصر مستولي كشت والعاصله بن الله
 ابو محمد عبد الله بن يوسف بن مطا فظا كرهية از نسل مردود اصل مذموم فرغ ابو تميم معد الملقب
 بالمستنصر بود وحسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او كرهية وبواسطه كرهية
 او نزار و مستعل على اعيان بدعت والحاد متفرغ يد وفرغ ناسفغ قمر شدي كرهية اعيان
 معروف بن زكريا اعني ملا احمد عراق وشام وقوش وخراسان وديكر طائفة مستعليان
 مشهور باشما عيل مصر در مستهل ايام دولت او ذكركت وصلاح الدين انا بن اولاد او را
 بز تباع كذرا نيد و نهال وجود ايشان كرهية مناسبت اين دين با مناسبت مناسبت زهر كيه ايشان
 استيطان بافت صلاح الدين در حكومت واستقلال بذر و كمال و مسوق جلال بنو شيرين
 شعاع دعوت ايامت با انساب خلفاء بنو عباس مستطير كرهية و ذرا اول جمعة از محرم سنة
 وستين وخمسائة خطبه وسكة قيام خليفة الناصر لدين الله بنو مناسكب مناسكب ارضافعا
 ان ديار مرين و مروج ساخت و او بادشاهي مابط مجاهد كاسكار دين دار بود و خندان و نور
 و لشكري نامعد و در حاصل و نواصي هشتاد هزار غلام تباع زن كرهية و قيصدة تملك و متفق

لغت ابو صاكنه
 نادر سكره اوستا
 حاصله ابو شعيبه
 اسفند او كرهية
 اين سخن شامه از طاهر
 كرهية مستعل
 فرسان خوره كرهية

و در اين سطره

وپاين بسطت سلطنت شجاعه بخاوت مشفق و شهابتي سياست مفرون در نفس او موجود در وقت
 جهاد با كفار ابدانتيك بر خواندي و بايي در عرصه منازكته خادمي و هشتاد و شش كره مستعد و
 مستحق تاج و سرب مملكت بودند هر يك با نظر في از اطراف ممالك نامزد فرمود چون افتاب عمرش
 بغروب انقراض پيوست ان مملكت همچنان در دست مملك اولاد او ماند تا نيتعا اولاد پرتنا و پير
 ليل و هزار نوبت سلطنت مملك صالح كه از جمله نواداده كان بود رساييد و بز قاعده سلاطين
 سلف تخمين پييل حج و ترتيب قوافل بپوش الله را مبالغت فرمان داد و در تقديم مراسم و مواسم
 جهادات و عزوات مجدي تمام خوض پيوست و عروس مملك را چون ان مقصود بود براي بهره
 بهره بست چون حاصل عمرو و سلطنت او با ختام رسيد ممالك اطهار كثران نعمت پيش گرفتند
 و با يكديگر مواضعه كرد مملوكي تركاني قشون نام جوياء كام و نايام و صاحب سلطنت مصر و شام
 شد او را مملك مظفر خواندند و او افر و تو اهر او را متمثل و مطواع كشت از ان تاريخ باز كار ه
 سلطنت ان ممالك با ممالك افشار و طبرستان من غرزه و سلب در ميان ايشان ظاهر شد و
 ليكل قرن و قرن بهره و قتي كه اجماع افراد بزرگي قرار كرد او را پادشاه سازند و تحت مملكت نشاندند
 و الي نوبت اين قاعده مظفر شده و سلاطين انجا از استقلال كسر طرا قومي و ركن
 او تو مملك داريت منفرد آمده اند **مولفه** كه انجست بر تخت شاهي نشاندند نخست قضا نام سه
 عزال خوانند فلان كرده از بهر شان چنبي بروزر رفته هر يك پديگري بعد از واقعه بغداد
 بفرمان مستوفان و اشاره پادشاه زاده هولاكو خان چنانچه در مقدمه مسطور ر كشت كند
 بوقايت امارت لشكر كشيدي و از مملك مظفر و لشكر او پديد انچه بد مظفر اگر چه چون نام خود
 بمقر دولت و مستقر بجهت عنان نافت امار و زكار ريكار انبايي مزدي نگر در قضا عنان صقه
 دست كيري نمود بندقي دار كه مملوكي صالح بود فيحراق نژاد بزوي خويج كرده پادشاهي كه كسوف

عظیمی بخت بر قامت بنا قیمت مستحقان بخاطر اقامت شامل اولاد ازده و کلا و گرامت سر اواری بها
 هیت صاحب و لثان دست قدره او هنده بندق دارا ممکنین دارا که تبیع زمره پیکر پیاده فشا
 عتیق و خشان اوج او را از کان بکشتان از کان بیرون آورده و بخزانده سلطان ملک لایالی تعالی
 شان بندق دار پیکر و از بر سر عرصه ملک مضر فائق شد و منصبی ای را این ملک ظاهر لقب
 یافت و بعد از کابل و سمرقند شام و ناپیدی تمام و زای قوی و عزیزی ثابت و همتی بکند در عظیم
 مهتمان ملک و تنهیم مصالح گامکاری شروع پیوست تبعت در رمضان دست فتنه واقف کرد و قلند
 دزدگان کوه شیخ بر بخت پس هوس استیضاه مالک دوم با عت و مسخرت او شد تا در بی قوت
 و پوشیدگی جاسوس و ارباب دوسه تن از خواص بروم رفت و اختیاط مسالک و اختیاری عساکر
 نموده مراجعت کرد چون بیسظاط سکون و بحیث شاد و روان سلطنت پیوست پیش با قاطعان
 رسولی فرستاد و بواسطت سفارت ماری پیکری مرغ منتظر که چون صفر صبر اعزاز طوا و سنان حق
 اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طویلیان زمین قدس شکر شکن بشکر شوند غواصی که سبک
 غوطه در بحر فیر نیک هزاران لؤلؤ همین اکنون بزور دیکوشی که کلمات خطرات او هام بشود
 و بطول و کراز معانی بکر جواب بدی بر سر زبان آرد **شعر** حکمت اطرافها اذان خیل و اذان
 الرجال لها مطایا طیار خویی پر خارش جوئی که اگر چه بحدت او سز زنی کند و از پهلوی او
 تراشی و الجید فتنه بصنع با بی جرمی القلی بخاری اللسان با شد الف سورتی که چون کاف و کن از
 ازل باز یا نون الف کف فتنه و التون مضر و شیخی که از نا ابر نقطه و خدرت چون الف ریستی و
 ناستکاری پیشه دامد قسب پوشی که خطی طر بر منبر نه پایه انا اول اطلسان مشکین ^{افکنند} رفتند
 و ایطی مخدی که از بند و طغولیت در پیشه شیدان نشو و نماقت مضر بی نسبی که تابا شد از هر
 مزاجت و نماز جت نیک و روم ورنیک امیری صبح و شام در بحکم آمدند با شد محطی دون

دست

بلوغ الرجال كما بالغان يبلغ سخن چنانکه می بینی بر ملا از املا او درین تعلیم و تعلم خوانند
 صفاتی مزاجی از بنی الاصفی که بر حجت ستم او کونه زود و تلخی درین و زاری آن کواست معنوی خود
 ستم که مکاری و مهادری و بران دلیل لامع و برهانی با هر دانشد سماعی خود کام که در سماع
 بل کچشم زد از قهر فلان مغرب خطه بلاد الثلج رود حدیث ستمی که در عنوان حدیث و انوع
 فیو بر خاستن او مقیمان منزل مشیب جز بدست نیاشد حینه کسفی بین یزدی موسی و یحیی
 لهره مسیبا شعل عیسی تمام یکتایی اصحاب الیمین و یثرب و الدرک الکامل المهدی و الغسل و
 مذکر کما بحلی یزداد فی الحین و قلما یسقط عنه الحین حاتم یسقط الطراف فی متحد
 الطی منبغ و اسباب الرشد و العی مستحب بالسيف لریکب السوء و الظالم مستحب بقضی الحلال
 و با حرام الف یقطع لمواصله الکلمه و هم یصح الکلام و هو سقیم اجوف مقل اعالم من معناه
 الحركات ناقصه اذا كان سالما من كل حجاب مقرون به افات المرهفات ستمی بر می محبت اهل
 بیته بالرفق حروف مرفوعه بالابتداء للتصريح و الخفق مترفه حلیة الاحوال فی حکم ثلاثة
 رجال ابرو لا یترک الاعنة العزل الطیر و الشطط و لم یقبل المطاوعة فی السیر الا بالسيف
 فقط ملارم الحیر لا و قایرنا معتکف فی حدیثه الباری یغنی قلم عریضه این ذکر از زود
 و کرم کشف کرد ایند کوما بخورد عجمت تفحیروم ابابضار ساینیدیم و اوضاع و اما کن
 آن بلاد محظی آثار مسیر قدم و مطرح شعاع ابضار ماسشد و دلیل ترا که این اخبار
 یصدق چون بدی زرد در فلان دکان طبناخ که قطعه زای شماغ و اصفی هاء او تولد بود
 حاتم خود زار هن مقدار بی از طعام کرده ام چه تیر انداز ترا ستمت در اناج کاه نشانه
 انکسری نهادن توقع که پادشاه بایستد و ایصال ان بکین جانب فرمان فرماید تا بدین
 دست میت انکسری و ایندین جاز انشور و خلاص ایلیان سلیمان مملکت مرسته دارم **المعنی**

و طوع بکند امثال الخواتیم شوم ابا فاختار از استماع این حکایت و استیذان بر کمال آهوش
 و اقتضای بندگی بنادر در مقام تعجب و استعظام دست برد هان نهاد و چنین حال را با نامل
 و کرم خاریدن گرفتار ایلی را با اعلام ماجری پیش بر روانه فرستاد چون حضرت استفسار و نظر
 استنظاب بر عیای بنوست قضیه بر میوال شرح واقع بود خاتم فرزان مملکت مصر خدی
 تحت تلح دار اقلیم خانیست که کردن سرکشان کیتی را بطرف استخدا م خود مطلق میسر
 آوردند و باز مصر فرستاد سلاطین عهدار شورشهاست و جوانان احوال او حسانها
 بر گرفتند و بر فذلک ماثران تر قیمن تعیین نهاد برین حال روزی کاری زیادت نکذاشت
 که بر روانه روم چون با فاختار چندان معتقد نبود و کوه ریت او در سخط اخلال منعتند
 با بندگی دار مواصله آغاز نهاد و ترا بی نفاق را بر اسیل تسویل زینت داد و او را با استنصفا
 مملکت روم بعث و تحریر و حث و تهنیت کرد و فرمود که از مطلق مغول دلی او مرکز
 دوا بر ساست و محط رحیل ندانست اگر چنانکه رای صواب بنادق داری مصلحت دانند
 و بد بر صورتین گرای شود ممالک روم را که میرام پادشاهان دولت دام است بی مغالسه
 طول مدت و تحمل انظار و کلفت تسلیم کند بندگی دار بنابر داعیه همت نامی خود و
 اظهار و لای پروانه بر روانه شدند لشکر و سپاه بسیار روانه داد و بر غزم نهیت پای در هرگاه
 مرکوب نهاد و عنان نیکوان ملک کبری بچنانید بعد از قطع مرادل در غایت سرعت حوال
 دیار روم را من کرد از تره معسکر ساخت **شعر** و علی خلیج الروم منک صحابه من جو
 یظلم من السیار لا البید پیدا اذ تم نهضت نحو الخلیج ولا البحار بخار بر و اندر دو
 استشعار و بواعث خوف و افتعرا بران داشت که امر ممالک خالی گذاشت و
 بکریحت و تقصیر حسین عهد و میغادر را ببر انکشت و وفای نکسیخت بندگی دار بر

تمامستان بلاد چند تا که ایل خانان این دیار است مستول گشت در طول و عرض و قال الله تعالی
 الذ غلبت الروم فی ارضی الارض چند ماهی اقامت کرد پس باغنائیم موفور و مسامی مشکور
 میبوی مصر که دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط بر روانه که خط معنی
 و لفظ سخن عبارت از آن بودی پیش انا قاحان فرستاد چون ایلخان از این خارده که جاذبه
 انکار خاطر و باعشه غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خیمه نال و بلنک هسور
 در قلق واضطراب بالشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانده را که از مها
 لشکر مصر با ایل پادشاه پروانده داشت بر استین قهر گشت و پیشوا روم را بخطا مطا
 و اعزاز صاحب پالت مصر در ترک تاز سلطنت پیک چین بر و شیخ هندوی گذرانید و زبان
 کینه را از اینده خاطر مصقول کرد و در شهریور سنه
 دیار شام فرمود تا صبح وار کینه کشند و روز دولت مخالفان بر وال رسانند یعنی چون
 ایلخان فغفور مکتب خاقان همت عمر نزی مصر بر بند و دار مسلم داشت است شاید که او
 تقرب طلب قیصری نماید دیوار مقصوره قصر دماغ سیمی کرد اندک کرا فرانسیا بخت جانیت ایل
 که دست انحصار بر کشادند قلعه پیره را حصار دادند هر چند موثلی حصین بود و لسا
 استظهار سکن بدخایز و افرز صین نزدیک آمد که مهره خرقه خوب یعنی مغول هر
 مغالیت بر رقع اخیال شش دگر آینه در قمار مشاورت ندید طغر عد را بر د و قلعه
 عددا را بی مهر مهر بقصیت سنان افرع کنند سگان پیره تیره حال شدند با اعلام و رقا
 حال و اینستند در حال سیاخان عرضه هوا را یعنی هوادی طیور رسلا اولی اخیچه بخا
 و تخمین اطلاق کردند و از انجانا قاهره چون ابراج طیور و قیمان و مرا قبان این شغل
 موضع بر موضع قریب بود هم ازین نوع رسولان از سال واجب استند حکایت کردند که چون

ایستخالی

سمرغ در پیکر با ایشان نصف النهار پوسنشان برید برنده نامه برنده سخن این قوایم مسافت
 عرض همرا اقطع کرده بخرج مالوف مصر رسید شاه باز قلعه مغالی بند ق دار چون بر مضمون
 رساله و حمامه بروج فطنت و قوف یافت حالی جواب فرمود که محافظان قلعه ساکنان
 و مستظرف خاطر باشند که صبح زایت دولت با بامند در روز هفتم از برحوالی پره طلوع خواهد
 بود و اگر درین معاد بی کلف تحلی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخصند پس دوازده هزار
 سوار را **شعر** خود تلاح الارض تحمی لوانها قولی بنا غیبی الکرام فعول فرمود تا ساختگی
 مسافت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام بر مرکب یک یام در تعجیل تمام روانه
 شد شاه دست تقیر بر کردند که از قاهره تا پره پست و هفت موضع یام بسته بود اگر چه
 سالک مسالک فلک اول اعنی ماه یک ماه سنارل پست و هفت می پها یک شاه اسمان رفعت
 در مده چهار روز پست و هفت کانه با ما نیز ابوانم مراکب اسمان رفتار قطع کرده بقلعه
 پره رسید سوار بی ودیت از نواحی حمال خدمت رکاب پوسند حواست که سکان فعلا
 از مورد رکاب سلطنت غلام دهند و جمره ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول احد پهر
 شنبلیله و زعفران سبزه و بکلفونند نشاطی موده گرداند و با ایشان تسکین خوف و
 قلبی که بر نواهی ایشان نشسته محو کند چون مستدستی میناوش فلک را بوجود نور بخشی
 شاه سواران را پیش و از ایشان دادند مغایر قلعه از ما و از فرات که خلیل بود میان فرعیان
 بر سر پشته علامت سلطنت اشکار کرد مستوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک رسانیدند
 و نایبی و بین مرا که معاد یا نواختن صور هیبت و سوالی از انقضای سور سوره بود در رسید
 لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگر چه موجب انداختند ساکن مقام تردد شدند
 بعد از سبزه روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افروز **شعر** و سا الکواهل و الاقتا

تقدیرها

تقدمها والناس مشاؤفها التمتع والبصر بودند بر سیدند لشکر را چون عبیره برای فرات به
معانی از مستحیلات بودند دار بفرمود تا سب و بجز از بفر از حیوانی که و الی الاصل کیف خلقت
معین خلقت است یک دفعه در باب اندازند و از بران شتران عجمی است بزمهاست لشکر شتر
مصری یکدزدند با و ک خود عینا از افراب داد و تمامت لشکر را از زمین و کسار اشارت راند
چون آتش بر آب زدند و با سانی یکدشت و شعر و رود کی عبیره ان رود که غزاة در نایه محیط
داشت حسب حال و و در مقال ایشان شد **بیت** اب چگون با همه هتاوری خنک مارا
تا میان آید همی مغولان چون کمال جرات مصریان مشاهده کردند و ان لشکر موج حرکت
بزروی اب دیدند بزرده ایشان را رخت برافاست اختیار بایست کرد و مهره مقاروت از
دوی بسا طعنت بر چند در وان شد با آنکه اغداد لشکر مغول اضعا فی مصریان بود
بندق دار بال لشکر تعاقب نمود و از مختلفان ایشان چند مواشی و رخل و نقل غنیمت گرفتند
و این احدثه که از شمائل شجاعت او بزر و ز نامه روز کار باقی ماند بعد ما که از سال سه
سه پنج درین ساری سپنج بزر فراز تخت بگذازید و کتبخانی بیج بدست آورد متقاضی
اجل و از الرحیل دزدان غایت شخص او را چون کتج با او در نجاک سپردند **بیت**
جز حاد ثبات حاصل این تنکنای چیست این تنکوم سله چکنی تنکنای خال و چون مینازان چال
او که در مهمان خانة فالین او منزوی بود میل دعوة خان علی بن کرد منشیان قدر منشور
سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و نازک و مقدم او را شایان ناچ سلطنت
و کاه مملکت کرد ایند بحسب استخفا و از مالک مملکت زین للناس حبا الشهورات من
النساء والبنین و القناطیر المقنطری من الذهب الفضة و الخیل المسومة و الانعام و
الحرب کشت بزر و فوق ساعات شب و روز پست و چهار ماه که مدده دو سال باشد پس اطل

وَأَوَّلُ مَلِكٍ رَأَى سَيْطَانَهُ سَيَّاطِ سَطْوَةٌ وَنَسَبُ سَطْوَانَةٍ عَدَلٍ وَتَسْطِيرِ مَسَاطِيرِ نَصَفَتْ مَحْوِطٌ
 وَمَحْفُوظٌ مِيدَانِ غَافِتِ رُوزِ كَارِ مَهْنَتِ نَدَا ذِكْرِ بِيَايِ اِنْمَالِ جَبَاطِ اِقْبَالِ سِرْدِ وَيَدْنِ
 ظَفَرِ اَمْنِ اِمَانِي كِبَرِ وَمُلْكِ مَجَازِ بَرَايِنَا كَامِ تَرَكِ كَفْتِهْ رَاوِ اِخْرَجْتَ بِمَمُورِ **بَيْتِ** اَكْرَصْدِ بِيَا
 وَكَرَصْدِ هَرَارِ هَمِيَّتِ دُرُوزِ هَمِيَّتِ كَارِ بَعْدَازِ وَسَطَلْتَنِانِ دِيَارِ بَرِ سَيْفِ الدِّينِ قَلَاوَنِ
 الْمَعْرُوفِ بِالْفِي مَقَرَّرِ شُدْ وَيَقَامِ قَضَارِ وَرِزْنَامَةِ دَوْلَتِيَارِي بِنَامِ اَوْ مَحْرَزِ ذِكْرِ بَطْنِ قَدَرِ
 وَسَيَّاطِ وَسَيَّاسِ اَوْ دَرِ جِهَانِ شَايِعِ شُدْ وَاهْوَاوِ قَلُوبِ اَهْرَاوِ اِجْنَادِ دَرِ سَخَطِ وَرِضَاوِ اِلْتِمَاسِ
 دَرِ شَهْرِ سَنَةِ سِتِّ وَسَبْعِينَ وَسِتَّمِائَةِ بَرِ عَزْمِ مَقَابِلَتِ لَشْكْرِ بَارِ دِشَاوِ مَبَارَكِ عَهْدِ اَبَا قَا
 خُرُوجِ كَرْدِ بَا حِمَاةِ كَاةِ عَرَبِ **شِعْرِ** بَعِيدَةِ اَطْرَاقِ الْقَسَامِ اَصُولِهِ قَرِيْبَةُ مَبْنِ الْبَيْضِ غَيْرِ اَلْيَا هُوَ
 تَفْرِقُ مَا بَيْنَ الْكَمَاةِ وَبَيْنَهَا بِطَعْنِ بَيْتِ حِدَّةِ كُلِّ عَاشِقٍ فَايْدِ لَشْكْرِ اِلْتِمَاسِ نَعُوذُ زُوْبِيْنَ وَ
 تَوَادُونَ بِهَا دُرُوبُ دُنْدِ وَدَرِ صَحْرَاءِ اَيْلِسْتَانِ خِيَامِ وَاَقَامَتْ اَلْمَطْلَبِ اَنْسَابِ طِعَانِ وَضَوَابِ مَن
 كَرْدَانِيَّةِ مَحْبَدَةِ مِصْرِي بَرَايِشَانِ بَعْدَ قَضَاءِ بَدِكَةِ قَابِلِ رَدِّ نَبَاشَتِ نَاخْتِنِ اَوْرُدِ نَدْبِ هِنِكَا
 اِجْتِمَاعِ زُخُوفِ وَاِخْتِلَافِ صُفُوفِ كَرِ بَيْعِ خَاطِطِ جِسْمَانِ رُوحِ بُورِ وِسَانِ خَاصَّةِ زَنْ جَرِيْدِ
عَمْرِي بَيْتِ اَزْ اَوَايِ اِنْسَانِ وَكَرْدِ سِيَاوِ يَشُدْ رُوشْنَايِ رُخُورِ شَبْدِ كُومَاوِ سِتَّارَةِ سِنَانِ بُورِ
 كُورِ شَبْدِ تَبَعِ زَا مَنِ زَمِيْنَ بُورِ وَزِيْرِ كَرْدِ سَبْعِ بَعْدَ اَزْ مَكَابِدَةِ وَتَكَارُحِ وَتَطَارِحِ وَتَطَا
 وَجَاوَلَتِ وَتَطَاوَلَتِ اَنْ دَوْلَتِ كَرْدِ جَانِ شَكْرِ لَشْكْرِ اِسْلَامِيَانِ جُودِ قَلْبِ سَاقِرِ اَيْشَانِ
 بِجُنُودِ لَمْ تَرَوْهَا مَحْفُوفِ بُورِ وَتَطَابِرِ اَوْلَاكِ عَلَيِ هَسَدِيْ مَنِ دَرِ تَبِيْمِ وَاَوْلَاكِ هَسَرِ الْمَقْلُوحِ
 مَحْسُومِ سَهْ سَمَلَةِ اَوْرُدِ نَدْبِ جَانِكُنْدِ اِسْحَاتِ جِبَالِ بَرِيَانِ صَدْرِ نَالِهْ وَفَرَاوِ اَغَانِ نَهَادِ وَتَالِي
 وَبِنَا اَفْرَغِ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَبَّتْ اَقْدَانَا وَانْصَرْنَا عَلَيِ الْقَوْمِ الْكَافِرِيْنَ هَامُونِ اَزْ خُونِ كَشْتِ تَحْمِيْنِ
 شُدْ وَتَسْعَى بَدِيْنِ اَنْبِيَانِ زَحْمَةَ سَازِ كَرْدُونَ **شِعْرِ** وَقَدْ كَرْتِكِ وَالْاَكْطَالِ اَعَابِيْتَهُ وَالْمَوْتِ نَبِيْمِ

من اینا بی طمان و التمر و کرمی دما و البیض مناجکه و الجواج و لون لللتقی فان امری معول من ابان
 لشکر بقید او دند و اسلحه و مراکب ایشان غنیمت یافت درجه عن حاصل کرده منصور و مسرور
 مراجعت کردند و باز در شهریور سنه تسع و ستمین و سیمانه اباقا خان برادر خود را مکتوب
 بالمر ایاجی و از غسون و الیناق و سده تومان لشکر که زهره و مریخ بزخم شمع اشر بار ای میگردانند
 و ذنب فلک باذ نابیه رنج ستر ایشان را سابر استخواند میدافعت و مفاتلت ایشان فرستاد
 نامملکت مصر استغایر کرد انبید و رقم ایلی نامینه اهل کشتد انی بایین و الوف دن
 ظاهر خمیس بلشکر ایلیغانی رسید چون کار از زال و فاق و مقال یوفاق و وثفاق و قبال کشید تنوره
 بلا دهن باز کرد و مشعله بنکار استعلا گرفت مشعله و غوغا فذلک اعلی پیوست **بیکت**
 ز تیغ و ز کز و ز کوس و ز کوره سینه شده بین السمان لاز و زده هجیم روش عیان را ناید
 سپهر و میخانه سنان نندید کمان منحنی قامت و فی البسار تجلیف بالصواب و لایین و ما
 بیزرب الاعلی الوهین در کاشاکر دست خوشد لیران کشت و بدطایر رباشن خنجر صد ری و کتیر
 امری قیام میمورد و پیر بزبان سوار شود **مضراع** اغار جناحی ظائر فاطر اغاز مینهاد
شعر حنام عذاه الروع مانع کانه الی الله فی قبض النفوس رسول کان جنود الذکر کثر
 فووقه فزون جواد بنه من دخول حلیب و ابر مشابره فاب بعبارة فصل الخطاب لیت
 و اثرک العبد فیه ناس شدید و منافع للناس رانفسیر بیکت در حومه میدان کاسه سها
 چون کوی کردان و چون کاش قواشم مراکت بود و صخره معرکه از جمیع قتل نجده دریا و ذاک و ثنا
 نهان پسر میمورد **شعر** فسيف له غمد من الدم فانی و طرف له منایبیر جلان **بیکت** هجی کرد
 نارید بر خود و تزلج چو باد خزان بار دان پدید بر لیک از شوینال و مشوسنل و خرق تیغ خند
 کهر مردان کارزار بر اید و **بیکت** کمان بدست کمر میان رده بر تن رده در بیده شکسته

گمان گشته که ناکاه از لشکر منگوشکور الیاق و ایاجی حامی سینه بودند بر میسر و اهل
 مصر که غائله دشمن را چون انکشت دست ساعد و هم پشت باقیها چون زبان مار اخته
 و کزرها چون خرطوم فیل فراخت چون قضا و حجاب و چون اجل بی هراس و چون رخسار
 در خورش و چون دریا در جوش عنان چون باد پر شتاب و رگها چون کوه باد رنگ حمله
 بودند تا بر خون صاف از ایشان قبل از چاشت از خوف چاشت قتل را از تنهایی سازند چنانکه تیغ
 لغزان خورشید مغرب با م شکافته کردد میسر و مصریان متعزق و منور شدند نزدیک
 بود که رونق از لشکر مصری شامی که سامی قدر بودند دور کردد و شکست خور با الله از این
 خورج رست ملائکه از منو **مضارع** فخرت الیه سجدا و کبکا اوانه اللهم انصر حیویر المسلمین
 ولا تنصر علیهم بیایع سلا اعلی رسانیدند بفرمان از هم که چون حکم سبقت دهمی
 عصبی سبقت یافتند بود عقاب بلیت بر سر اعداء دین دزد پر و از آمد و همت پنهان
 اسلامیان جناح فوز و نجاح یکسزد از میتمه و میتمه شام با احتیاط جمعی حمله و درگاه
 عرب که قاره را عرض اول و تقرب میساختند و بقیلم رنج بر صفحه عارض مجادله از خمره و راه
 اعداء **شعر** اقلی الممالک ما ینبئ علی الاصل و الطعن عند حیاضن کالقلب می نوشتند بر قلب
 باقلت سبلات علی الجمله حمله آوردند دعاء ریت لاندز علی الارض من الکافین دینان با ایجاب
 مقرون شد و فتح الباب دین هدیه ظاهر گشت لشکر منگوشکور در بیمار بواد افتادند
 و شترانده با قوس مشو از عقب رهبر شاهزاده هرب پیش گرفتند ناکاه منگوشکور را تیری زدند که
 زایل سو فاش نامه اجل موعود رفان بروی خوانند باقی ابطال شام و رجال مصر که بر حملات
 مصر و اعداء دین را مستر بودند از بطون ممکن چون وقت ظهور بود بر هیوه ناکاه بطونها
 کز و ظهورها خور و ز کوبها عیاره از انست **بیت** مصر مصر تک بولاد رک صاعقه انکسر

کردن

كَرُونَ مِنْ عَمْرِو بْنِ كَوْثَرٍ كَوْثَرٌ سَوَادٌ كَشَفَتْهُ بِرُؤْيِ اسْتَدْنِدٍ وَمَعْنَى **مَصْرَعٍ** أَعْرَضَ مَكَانٍ فِي الدُّنْيَا
 تَرْتَجُ سِلَاحَ سَالِحٍ شَدِيدٍ **بَيْتٌ** بِشَيْبِهِ هَبْدِي بَرَأَوْهُ بِخَشْفِهِ هَبْدِي هَبْدِي فَرُورٌ بِخَشْفِهِ وَتَمَارِيكَ كَرِي
 بِرَالِ عَرَضَهُ عَرَضَةً مِنْ هَفَاتٍ سَاخَتْ وَمُحَوِّشٌ وَشُورٌ زَادَ رَانَ صَحَارِي إِذْ حُومَ وَدِمَاءُ إِيشَانَ طَا
 جَسِينَ وَسُورٌ حَاسِلٌ لَمَّا قَدَّمَ نَاعِلِيَهُمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ نَاصِرِيَةٍ أَقْبَالِ بَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَيَأْتِي
 كَيْدِ حَسُونٍ فَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ أَهْلَ السَّلَامِ بِرَمَقْتِضَاءِ الشَّاكِرِ يُسْتَعْوَى الرَّبِّ
 رَبِّانِ بِسَائِلَاتِ **تَحْمِيدٍ مَنظُومٍ** الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مِنْ فَضْلِهِ أَنَا رُزِقْنَا فَيْكَ حُسْنَ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
 الَّذِي صَوَّرَ الرَّبِّيَّ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَشَفَ الْكُرْبَ بِرُكُشَادَتِهِ وَأَبْنُ فَتْحٍ نَامَهُ رَا مَطْرٌ يُبَطِّرُ إِنَا فَتَحْنَا
 لَكَ فَتْحًا سَيِّدِيًا وَمُزْمَرًا جَلِيَّتَ بَارِكْ اللَّهُ رَبَّنَا فِي حَمِيدٍ دَعْنَا حَسْبَيْنَ الْعَرَبِيَّ بِنَايِ سَادَاتِ مَكَّةَ
 حَرَّمَهَا اللَّهُ وَإِدَامَ سَيَادَتَهُمْ فَرَسَادٌ لَمَّا كَانَ يَوْمَ الْخَمِيْسِ الثَّامِنِ عَشْرٍ مِنْ رَجَبِ الرَّجَبِيِّ لِيَسْتَرْتَعِ
 وَسَبْعِينَ وَسِتْمِائَةً حَضَرَ الْعَدُوَّ وَالْمُخَذُّوْلُ إِلَى ظَاهِرِ حَيْضِ الْمُرْسَةِ فَضَرَّ بِمَا مَعَهُمْ مَضَافًا
 دَامَتْ بِهِ رَجَى الْحَرْبِ الزَّبُونِ وَكَانُوا مِائَةً أَلْفًا وَيَزِيدُكَ فَوْقَ فَنَابِيْنَ يَدِي الْمَلِكِ الْعَلَامِ وَكَلَّتْ
 الْعَيْوُونَ بِالسَّهَامِ وَطَارَ حَجَامُ الْحَمَامِ وَعَتَّقِي الرُّؤْسِ الْحَمَامِ وَتَقَاتِيَاتِ الْأَنْطَالِ وَتَقَاتِيَاتِ الْأَنْطَالِ
 وَكَرَّتِ الْعَدُوُّ فَلَمْ تُولِ عَنِّ وَكَادَ الْإِسْلَامُ أَنْ أَنْ فَضَّلْنَا لَكَ أَمْرَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى مَلَكُهُ
 الْمُسَوِّبِينَ فَاجْتَدَيْتِ الْأُمَّةَ وَأَخْرَجْتِ مِنَ النَّصْرِ بِمَا وَعَدَلَتْ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا نَصَرَ دِينَهُ وَأَمَانَ
 مُعَيْتَهُ فَلْيَا خُذِ السَّيِّدُ الْكَبِيرُ حِطَّهُ وَالْمُسْلِمُونَ مِنْ هَذِهِ الْبَشَرِيَّاتِ الْعَظْمِ قَدْرُهَا وَسَارَ
 فِي الْأَفَاقِ ذِكْرُهَا وَاللَّهُ يُؤَفِّقُهُمْ وَإِنَّا نَا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ أَسْبَغَ الْهُدْيَ بَاقِي أَعْوَالِهِمْ سَلَكِي طَرِيقِ
 إِجْمَالِ ذِمَّةٍ مَوْضِعِ خَوْدِهَا ذِكْرُهُ أَيْدِي حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ وَتَمَوْلَى نِعْمَتِهِ وَوَفُورِ مِثْلِهِ **مَوْضِعِ**
تَسْمِيَةِ ذِكْرِي كَيْ تَقْدِيمِ بَاقِيَتِهِ وَتَرْجِيحِ مَتَعَلِّقَاتِ مَسَاقِ أَنْ جُورِ خَوَابِجِهِ بِهَاءِ الدِّينِ بِنِ حَسْبِ
 الدُّبُولِانِ زَيْنِ سَرَاجَةٍ غُرُورِ بَرِيَاضِ سُورِ شَافِيَتِ بِأَنْدَاكَ سَدِّي حَيْثَا نَكْرُ سَمَطِ لِأَيِّ الْخِلَالِ يَا بَدُ

ودامها یکی از عقبت بگری بجاری کردد آثار صنف و وهن مرد و است صاحبی را علی التواری روی
 نمود و انواع وقایع مشایع در رسید **شهر** تنابع احداث ذاک الزمن امر المشهور و کثیر الفتن
 اری معهود از فلان بی تمک و ستعارق از داب روز کار نامها و جز ایداء الحمار و ترشیح اشراق
 و ترفیه از اول و تکدیرا فاضل چیست در این سیر کشتن ناپایداری غنچه کلی بیدست که دادند که
 باز در بی خار این کارش نهادند و جرعته شرب کامی در کام امید و اری کجای بخشید که هنگام
 صبح او را بدین سر و خمار حواوت مبتلا نکردند کدام روز افتاب سعادت صاحبه و لعی
 از افق مشرق مراد بر مخطرات از قیام بخط استوانت و است که مدارات فلکی از ابر مخطرات
 اخطاط بچینین غروب محبوب نگردانید تا چند وقت زمان اقبال صاحب کالی بزلب جو بیار
 نشو طراوت و نظارت یافت که عما قریب تدبیر ایدار و تکبار نکبت قابل قبول و جفا و نکست
بیت بزجوبیاری روضه امید نامتم ستر سبز و تازة صبح نهالی نیافتم مهر پر را و منده شیرین
 پیوسته محاق و زوالی نیافتم اول خللی که تالی این واقعه کشت مخالفت مجد الملک بود و او
 مردی اصیل بود مولد و محتدا و زرد از انبار ثروت و مکتب متجوه بجاه و حمت و متوجه
 بد زو و علو و رفعت ترا جمع خال و ضیق مجال دست خویش اتمام و پایمال حواوت لیلی شد
 و در عدارد و لغزاهان و خدم صاحب معذور گشت و محرم کرم آنجناب که کعبه امان و
 قله اقبال و مطرح شعاع افضال و مشرح وقود عز و جلال بود پناهید او را باعمال
 فراخور حال منصوب فرمود بعد از آن تغییر عقیده و فصول و مکیدت در سخت و حال
 او نفوس کرده عینار را غنمار و اغننا نقصان بید برقت و بجانب او انصاف خاطر بکثرت
 بارها بکارم پدید بیع صاحبی که واسطه ارزا و خلاصی و زابطه توفی از توان بود توشل
 جست و شفیع انگشت و پجاری نمود در محی کفاده نکست و از زبان آن عواطف بوی استیفا

بِشَامِ اِيَانِي اَوْ تَه بِنُونْتِ بَا طَالِعِ دِي شَوْلِي دِه وَ بَجْتِ بَجِيمِ رَفْتَه وَ فَلَكَ نَامَسَاعِدِ وَ رُو دِي كَارِ ^{شَفَه}
 وَ مَسَارَاتِ مِي كَمْتِ **شعر** فَا نَ قِيلَ اِي سَبْرًا فَا لَصْبَرًا لِلَّذِي عَدَا عِيْدَ الْاَيَامِ نَقْتَلُهُ حُرًا وَ اِنْ قِيلَ اِي
 عَدَا فَا لِه مَالِ مَالِي لِيْنِ تَلَكِ الدُّنْيَا اِذَا رَجَعْتُمْ عُدَا نَمُ مَكْنِي كِرَامَتِكُنِ اِفَاتِي دَرِ نَصْوَرِ اَمْدِي
 وَ تَه قَدْرَه نَقْتَه وَ اَوْلَا بِي كِرَامَتِي وَ مَهَا جَرَتْ رَا الْخِيَارِ كَرْدِي **شعر** فَا لَمَجْدِي فِي الدُّنْيَا لِيْنِ
 قُلْ مَا لَه وَ لَا مَا لِي فِي الدُّنْيَا لِيْنِ قُلْ مَجْدِي نِيْزَمِي رِيْدَاتِ هِمْتِ وَ خَسَا سَتِ اَهْمَتِ نُو وِي بِنَوَانْتِ
 اُو رِدِ حِي قِطَامِ اَزْمَا لُو فِ وَا لِقَطَاعِ اَزْمَا نُو سِ وَ مَطْبُوْعِ بِالطَّبْعِ مَوْلِي وَ مَوْجِعِ بَا شَدْنَا كَامِ
 بَلِيْتِ لَعَلَّ وَ مَا لِي غِنِي عَنِ الْخَدَثَانِ لِيْتِ رُو نِي اِي سَبِي مِي بِنُونْتِ وَ دَرِ رِي شَتَه لَعَلَّ اَشَا كُو
 دُو رِي شَتَه اِي اِيَانِي اَز **شعر** اِنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا كَرِيْمٍ يَزُوْلُ بِه مِنْ الْقَلْبِ الْهُمُوْمُ اِنَا فِي هَذِهِ
 الدُّنْيَا مَكَانٌ يَسْبُرُ بِاَهْلِهِ اِلْحَارَ الْمُقِيْمِ رَوَانِ مِي بِنُونْتِ اِحْتِلَافِي وَ تَرْدِي مِي اَمْرَا اِيْتِ
 وَ نَا اِي شَانِ سَوَابِقِ مَعْرِفَتِ مُسْتَحْكَمِ كَرْدَانِي دِه وَ بِنُونْتِه مَسْتَحْوَجِ اِحْوَالِ مَلِكِ وَ مَالِ اِي بُودِي وَ اَز
 عِلْمِ اِي شَيْفَا وَ حِسَابِ مَحْظُوْرٍ غَا قِيْتِ كَارِ بُوْنِ نُو مِي دِلِ شَدِ وَ كَفْتِه اِنْدِ **مصرع** نُو مِي دِلِ شَدِ وَ اِي
 بَا شَدِ وَ جِيْرَه رِيَانِ دِلِ بَرَهْلَا كِ خُو رِي شِ خُو شِ كَرْدَانْدِ **بیت** يَدَانِمِ سِيَا وَ زِي كِبَارِ كِي كِه جَانَرَا
 يَكُو شِمِ زِي جَارِ كِي دَا مِيْنِ اِذَا عَزَمْتِ فَنُو كَلَّ عَلَيَّ اَللّٰهُ رَا يَدِنْدَا رَا اِيْتِمَارِ جُسْتِ كَرِفْتِ وَ نِيْطَا قِي اَلْمِرَارِ
 مِي اَلَا يَطَا قِ بَرِ مِي اِنِ هُو رَه حَالِ بِيْتِ وَ بَا يِي رَدِ زِي اِي **مصرع** وَ قُوْبِ الْخِيَرِ مَحْذُوْرِ الْعَوَاقِبِ نَهَا
 دَرِ شَهُوْرِي سَنَه مَنَارُ وَ سَبْعِيْنِ وَ سِتْمِ اِنَه بَعْضِي اَمْرَا اِي كِه دَرِ بَا طِي اِي شَانِ مَحَالِفَتِ وَ اِي كَارِ صَا حِبِ
 مِي شِيَا خْتِ مَرْوِيْجِ نَقْدِ نَا سِرَه خُو رِ سَا خْتِ اِي نِهَارِ وَ قِيْتِي كَرْدَنْدِ وَ هُنَا كَامِ مَقَامِ شَرِ وَ بَا نِ كَرِ
 شَرِ اُو بَا رِي بُوِي غَا يِي دِ خَوَاسْتِ شَدَا وَ رَا بِنِي دِي حَضْرَتِ بُرْدَنْدِ **شعر** تَكَلَّمُ بِالْقَوْلِ الْفَضْلِ الْجَا لِيْدِ
 وَ كَلَّ كَلَامِ الْحَا سِدِيْنَ هُرَا وَ حَقِيْقَتِ لَطْفِ جُوْنِ هِ بَا حُسْنِ تَقْرِ رِي اَرَا دَا شْتِ وَ اِذَا بِي خِيْدَتِ سَلَا طِيْنِ
 وَ رِي اِي شَانِ وَ اِذَا سَخِنَ اِي اِي اِي جِي اِي سَنَه عَرَضَه كَرِ صَا حِبِ دِي بُوَانِ دِي مِدَه كَرِ دِيْنِ شُغْلِ اِي خِيْرِ مِي سَلَا

وپس از شروع در جلای نام نهاد منتبت هرگز مال ممالک را برستی تقریر نگرده و تمامت ممالک
 پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرف دیوانی پدید آخته و همچون دیوانی
 در و شایسته صاحب علاء الدین علی مرتضی الشیخ بازراند و عینان مطبوعه تشیخ این مختص کشید
 که خواجگه الدین در مدینه حکوم عراق بیرون از حقوق و انجبات دیوانی ششصد تومان را از آنجا
 استخراج کرده و در بیاری آن و جوه بزرگار خزان و چهرین مشهوران استند مقدس که من بیع
 بکل معلوم است و در وقت خمر و خلد و زکار محسوس باری تعالی انرا بقبول در دلایلی بجای داد
 و گوهر تقریر او چون تعلق بزرگرفت بود هر چند در نظر عقل تقدیمی از بیف سمور کوش هوش پادشاه
 بدان مشتگشت از کلزار سعادت نسیم شعر اذ اضا و امر او تعدد مطلب فعد الله
 العالین مباحسط در وزیدن آمدن بلخان نواحت و غاطفت زیادت از مطمع و ماسر و اورا
 فرمود و بدست خود کاسه داد و شکر بی خاص مبدول داشت و هم در آن مجلس سخن تمامت
 ممالک بر رسید او نیز تقریری در پذیر ملامت مزاج پادشاهی با در ساینده بزرگ نالید شد که در
 ممالک باشد و محاسبان چند ساله را استند از کند و مطان تو فیرات و مواقع تقریرات
 اقوال را استیکشای نماید و هیچ فریده از شاهزادگان و خواجین و امرایمانت پیش نیایند
 و برین احکام با اثره سیر شیری را در کفایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیده پادشاه
 صاحب متعیر شد با استحضار تواری و کلامه نیز بلخان عیان مسارت بر یافتند صاحبان
 بدارن مکانی که در اول شایه ای که کشار داده نشان مقصود را مقصود را مقصود کرد اینده
 بود خبر یافت حضرت و ندانست که با لجاج و عناد توأم اند بر نفس مستولی شد و زاده و کرجکا
 که اللجاج اقل الاشیاء منفعه فی العاجل و اکثرها مضره فی الآجل مناسب قضیه است
 این حکایت مشهور است که هر روز از رشید روزی با ملکه ملک و عقیده دولت خود یعنی

زینده پملا عیب شطرنج دفع ملای و تطبیحی میگرد مرا هفت شرط انکه غالباً بر مغلوب حکم
 نافذ و روان باشد و هر چند افتراج رود اسعاف و لایز من آن در دست اول هر و ن غلبه کرده
 زینده را فرمودنای بر این و کوفی که بر قوائم اسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر هر و
 بایستد زینده چند انکه استعفا کرد مفید نیامد بنا کام امثال امیر تر حسب مشروط بود
 غایب الحال زینده غالب است گفت ملتس است که با فایزه حبیبی که کمتر بجاری بود جمع شو
 هر و ن از سماج خلقت و در نامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این
 التماس از جواهر نفس و با قوت ابدار چند انکه در حوسله اوزو کجند بر دار زینده گفت اگر تملک
 خزان بند و لافند و در ملک اشراق دهند مقبول خواهد بود بر مقتضای شرطی که در فتنه قیام
 واجبت و دفع را محل غیر قابل هر چند هر و ن در شفاعت بیشتر زینده افصاح الحجاج
 و از راجح الحجاج که بوعمر القلوب و کتب الحروب صفت دارد زیادت کرد هر و ن با فایزه مجمع شد
 بتقدیر الهی از قارون اصلاب و قطراتی که بفضل همضم رابع مستعدان بود که بقیت نوع را
 سدا شخصی دیگر گوید در مفعول رحم شوق یافت و قوت ماسکه میجا و ظلت آن قیام نمود دلالت
 لرب جعلنا النطفة علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه عظاما فکسونا العظام
 ثم کما یوسا یطنا بآیات اجرام علوی از این است انشاء خلقی دیگر رسانید فتبارک الله احسن
 الخالقین هنگام بیفتار وضع حمل و زمان تقاس فایزه سامون میمون از مصیق عدم در حلاله
 وجودی اند چون از حسیض رملع پشع تمیز رسید دلایل نجابت و شما اطل شهاست از حکا
 و سکنار و ظاهر بود **مشکل** و الجواد عینه فواره **شعر** انفتت ان حال التمس تدنکی لما بصرت
 بخط الاستیعاب الحق روزی شخصی مشتی را حضرت خلافت اوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود
 اوزاد عدالت عذاب کشیده بسیاط سطوت نعره کی کردند چون تا دیه صخری تقدیم یافت بیسلیح

وَعَوِيلٌ وَنَدْبَةٌ طَوِيلٌ دَرَامِدٌ مَأْمُونٌ دَرِيْسَةٌ بَرَادِرَانِ مَوْضِعِي خَامِلٌ وَمَوْفِقِي نَارِ الْبِسَاذَةِ فِي
مُسْتَبِيحِي كُنْتُ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ لَوْلَا الْعَزِيمُ مِنَ الرَّسُولِ هَرُونَ أَرْزُوعَتِ دَكَاوُ فِطْنَتِ وَدَهَا وَحِكْمَتِ
أَوْ مُتَعَجِّبٌ شَدَّ وَشَفَقَتِ أَبَوْتُ دَرِ حَرَكَتِ مَدَّ وَكُنْتُ صَدَقَ اللَّهُ سُوْلَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ
إِذْ قَالَ أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا بَعْدَ زَانِ يَوْمًا فَيَوْمًا مَحَبَّتِ وَتَرْبِيَّتِ دَرِ حَقِّ أَوْ مَرِيْدِي بِدْرِ فِتْنَتِ ثَامَانُو
دَرِ كُلِّ عِلْمٍ بَرَأْفَانِ فَاثِقُ شَدَّ وَبَادَابِ وَمَرَامِيْمٌ مَلُو كَانَهُ أَرْزُوعَتِ وَسَيْدَانِ ذَارِي بِرِ الْبَرَادِرِ
غَالِبِ جُونِ هَرُونَ دَعْوَتِ حَقِّ نَا اَجَابَتِ كَرْدِ رُسَيْدَةَ خَوَاسْتِ كَرْدِ لَيْسَتْ مُحَمَّدِ امِينِ دَرِ مَسْنَدِ
خِلَافَتِ قَائِمِ مَقَامِ بَاشَدَ اَمَّا تُرِيدُ وَارِيدُ وَلَا يَكُونُ اَلَا مَا ارِيدُ مِيَانِ بَرَادِرَانِ بَكَوَاتِ مَحَابَّتِ
رَفْتِ وَدَرِ تَارِيحِ دَوْلَتِي كَيْفِيَّتِ اِنْ اَحْوَالِ مَشْرُوحِ اَنْتِ جُونِ مُحَمَّدِ امِينِ بَقِيَّتِ مَدَّ وَدَعَا خِلَافَتِ
اَوْ اَمَلِ شَكَّةِ يَأْشَارَتِ مِنْ وَاقِعِ نَامِيْنِدَةَ نَامِيْنِعْمُ امِينِ نَكَلْتِ دَرِ سِيْدَةَ نَفْسِهَاءِ سَرِدِ جُونِ
بَادِ خِرَانِ اَزْ حِكْمِ جَوْشِيْدَةَ بَرَكَشِيْدِ وَكُنْتُ مَا اَقْعَدُ فِي هَذَا الْيَوْمِ اَلْاَيُّومِ قِيَامِي بِالْبَحَااجِ مَعَ اَيْلِهِ
اَزْ نَظْمِ اِيْنِ حِكَايَتِ وَتَرْبِيْبِ اِيْنِ رِوَايَتِ حِجَابِ رِيْشَتِ اَرْمَحَا اَزْ اِيْنِ اَبْصَارِ مُرْتَفِعِ كَرْدِ دَرِ مَعَاذَتِ
وَبِحَااجِ دَرِ مَخْتَصِرَاتِ اُمُوْرٍ مُسْتَحْجِ نَا كَا مِيْهَاءِ بَرُوْرِيْ وَجَالِيْ مَعَاذَاتِ دُشْمَانِ سُرُكِ اَنْتِ
وَكَفَقِ بَعْدَ اَزْ وَقُوْعِ مَلِكَاتِ حُدُوْثِ نَاشِئَاتِ زِيَادَتِي عِنَاوِ رِيْجِ خَوَاصِدِ بُوْدِ وَحَضْرَتِ وَجِيْبِ
اَزْ عَقَبِ نَوَا اَزْ قِضَاوِ قَدَرِ **مَوْاَفِيَه** مِثْلِ مَعِ التَّرَايِ لِلصَّادِقِي فِي فَايْئَةِ وَرِيْجِ مَكَلِ بَعْدَ دِيَا
مَعَ التَّحْدِيْثِ فَاغْرِيْ كَارِ مَحْدِ الْمَلِكِ دَرِ كَلْمَتِهِ كَرْدِ بِرِ قُوَا اِيْنِ عِيْنَايَتِ اِلِيْحَا فِي بِرُوِيْ فَنَادِ شَبْنَمِ
صِفَتِ اَزْ تَرِيْ بِرُوِيْ اَرَسِيْدِ **بِيْسْتِ** مَهْرَتِ بِيْ كَلَامِ دَرَةَ پَسُوْتِ دَمِيْ كَانِ دَرَةَ بِهْ اَزْ هَرِ اَرِجُوْرِيْ شَدَّ
عِلْمَانِ بِرِ بُوِيْشِ دَرِيْنِ كَرَسِيْمِ عَارِضُوْنَا بِرِ مَرَاكِبِ نَا اِيْ نَزَادِ كُوْرِيْ سُوَا رِ كَرْدِ اِيْنِدِ وَخَرَا هِ جَمَلِ
سَهِيْ وَبَارِ كَاهِ اَزْ اَطْلَسِ شَشْتِ بِرِ اَفْرَاشَتِ سُبْحَانَ اللَّهِ **شِعْرِيْ** كَانِ الْعَنَتِيْ لَوْ بَعْرُ نَوِيْمَا اِذَا الْكَنِيْسِيْ
وَلَوْ لِيْكَ مِصْعَلُوْكَ اِذَا اَمَّا تَمُوْلَا وَلَوْ لِيْكَ فِي بُوِيْرِ اِذَا اَبَاتِ اَيْلِكَ يِنَاغِيْ عَزَا لَاسَا حِي الطَّرْفِ اَنْجَالِ

نظرة زوفا

قطعه زرد و زکات همین خالتم پسند آمد که ز نشت و خوب بد و نیک بر کرد زردیدم برین صحیفه مینا
 بخامد خورشید نکاشته سخن خوش باب زردیدم که ای بد دولت ده روزه کشته مستطیر
 مبارش غره که از تو بزرگتر دیدم درگاه او حکم المشریب العذب صوره اذ و حلام گرفت صالح
 دیوان عیار دهشت بزدامن خمیر و صنم و خال نشسته پند که حضرت شتافت پادشاهان
 خواست فرمود که چند سال در خدمت بدرین کوه ساکوح داده ای و درین مدت که سهر
 سلطنت مجلوس مبارک ما مرتن و مانوس شد بر همان لستق تو را منصب مال و معرفت تو
 و تمامت انوال داد ز تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چین بتغری می کند انما
 حقوق عاطفت پادشاهان ما و اقبال بر از تکام کفران نعمت می کونه جایزه داشتی قال
 المعتضد بالله ان لنعیم الملوک حقا من قابلهما بالکفران انت الشیوف متفاضیه منهم
 صالحی که رهبر عقل کل و کاشف انوار قال و طلوع انجده غیبات بود دانت که خطیبه
 و کذب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملائم صواب نباشد
 و جهر خلاص و منام با مجر از روزنه صدق و اخلاص مشاهده ستوان کرد **بیت** بجای که شک
 اندر آید سخن پناهت بخیر بالیزدان مکن بتلقین ملقن سعادت و تائید مرشد عقل
 و توافق اسباب هدایک در مقام خدمت فسیح دل و فصیح زبان گفت سر و مال و تن
 و جان و خان و مان فدای جان خان باد **شعر** وان انال الشکرک نعماک جاهلا
 فلا نلت نعمی بعد هاتوجیب الشکر ابلع نعم ایا دی و نعم بی مشتاه پادشاه روی
 زمین را چگونه انکار توان کرد **بیت** من شکر چون کنم که همه نعمت توام نعمت چگونه
 شکر کند بزبان خویش هر آینه درین مدت خود و فرزندان و برادران نعمت فایض حضرت
 بستیدیم و دادیم و خوردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خوانین و امر صرف کرد

و شطری در وجه صدقات عموم خلافت شایسته دولت روزافزون را معین شد و آنچه در تحت تصرف
 از بیاضات و ضیاع در دیار و اصفاع و خزانة و اسباب و خرابیہ املاک و مالیات دواب
 فضل الخان ایغام و عیض فیض آبادی بار شاست هر چگونه که فرمان شود هر وقت که صلح
 باشد هرگز اشارت نافرودد بر سبیل ایثار و رضا ظاهر کرده تسلیم و در بهیج و خند در بهیج
 توقف و تسویب جایز نشود و خود تا از عمر مهلت مقدرات و در ساعتی که در کانی جریه ای
 باقی نماند قیامان بسته و خامه ای هزار کشاده و اولای عشق کبیده کوچ در هم و بندگی کنم
شعر اذ انبت منک الود فالمال هین و کل الذي فوق التراب تراب **مصرع** آن تو شرافت از من
 ترا منک بکا و ایلتک یعود این سخن مستصحب سپاس داری نعمت و شایسته بر شکر ایط صید و ایضا
 و مذکر سوابی خدمت و ماچی لوالحق عنترت چون از زبان صاحب میسایع هابون استعانت
 رسیدنایم عنایت از مهرب غیب در و زبیدن آمد و غنچه قبول بعبارة رساند شکستیدن باغبون
 و انما من غبار سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و انداد الطاف در حق صاحب بظن کرد
 و از حیث ملک سخن معنی **شعر** اذا ما اتی من صاحبک زلله فکن انت محالا لزلت عذرا کار
 بست بزبان آن فرم زبان فرود بود و نابود و کناه ترا بچشمی دم و بر قدانت خدمت سزا بشارت
 و شغل نمود مقرر داشته آمد باید که با شنیدار از روی انشراح صدر و دل قوی بر فاعله
 کوچ در صاحب حکم و ما العصفور و دسمه پیش عنقاء عاطفت و ههای همیت پادشاه هدهد
 و از سجده عبودیت مکرر کرد باید و مطوقه صورت بطوق مستجابی از حضرت مطوق گشت
 در حال رسل چون هوای کلام که از شکناهی دام خلاصی بایند یا شاهین که از اوج هوای بوی
 صید ایضا کند با طراف مالک فریاد و مکتوبی مخیر از مرتب عسواطیر حضرت پیش برادرش
 صاحب صلا الدین نوشت او خود بر جناح برکت بود بصورت سبیدی که ز جوار این در و بدین مستخرج

کرد ایندی **بیت** و کیف یوشر قول الوشاة قد نیک فی عرضک لانیکی و ان سعایتم فی علاک
 کتوب العطار بی بی جندل و از منشا ز صاحب مشارکت نامه اتفاق افتاد مفتوح ان مؤمن
 بدین آیت و مؤمن بر این دو بیت یالیت قومی تعلمون بما غفرت لی بی و جعلت من المکرهین
بیت امروز بجهاد الله فارغ دل از دشمن کاند ز دل شکر من جز دوست میگذرد و بعد از شرح
 الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامشاهی در مطایبان ترجمه الفاظ در زبان ابلخان کاتکا
 بدین سیاق است از او کرده و دروها باشد تا اواخر اخبار تعمیر عنایت مالذت خواری و خور بر نو
 منقص و مکدر مانده اکنون از بیجا در خدمت من مست شده باز خانه زو و آتش بلی فارغ و
 شمع دست و با بی اثر نشا ط خوش بجز انداخته زود بخت و در بر خیز هر چند در عاجل
 حال و معالج عنایت ابلخانی توران ماد و محافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش و
 طیش خلاص یافتند بمنصب موزون و مکاتب مستظهر گشت انا محمد الملک در رعایت مجدد
 قصد دور مان او را که موجب داد و ایان اسلامیان بود مستعد بواسطه شرف فریب ابلخان
 و اثبات مالک محمود اشراف اطراف عالم گشت شد و در نامت نواحی و جوانی برای رفع محاسبات
 استند از بی شکر الثقیل نواب را نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصد گشت او را
 دیوان در ظرف عین و الیسر کان مقرونا بتبیین نشان بیفرمود و محمد الملک در ظرف بسیار
 مشرف بمالک بلکاسی را چنان رقم بیزد که تشریف بلکاسی مائده خط بطلان بر نام و نشان
 صاحب میکشید لاجرم استخفا و استخفا و استخفا با باد و دیمان کریم و خاندان قدیم منجناک
 و مستدعی حضرت دوست و دشمن باشد و این دو بیت محمد الملک از شاه کرد **بیت** در سخن غم
 تو غوطه خواهم خوردن یا غرق شدن یا کهری آوردن خصمی تو بی تو بیت خواهم کردن
 یا سرخ کنم روی بدلی یا کردن صاحب دیوان رد آغزید و ز تمام جمیع الفصاحه سخن بدیده

این دو بنویسند **بیای** بر غویر مشاوشاید بر دق پس غصه ز روی کار با این خوردن این کار یک
 در میان داری شو هم شرح کنی نور روی بدان هم کردن صاحب بقوه نفس و عذر همت از مساله
 بندگی حضرت متفادی بشد و اما را تجز و انفعال و اگر چه موضع و موقع ان بود از روی
 آنکه **شعر** و تجلیدی الشائین بر بهیم انی لریس الذمیر لا انقصع بخود راه نمیداد حکایت
 کردند که روی صاحب استحضار فرمودند یاد ز پایه تحت یا مجذبا الملك در باب سخن که بیع
 اشرف ساینده بود مواجعه کند علی الرسم هر دو مقابل یکدیگر را نور دند باد شاه ایشادت فرمود
 که صاحب فرود از روی را نورند **شعر** من كان فوق محل الشمس منزلة فليس بزفعة شتى
 ولا يضعه در حضور دشمن معاندان دست ساقی پیمانهای باد شاه ان جام ناخوش کوای را
 در کشید و معنی از سخنان که انفع من برود الشراب و انفع من برود الشبابت کار بیست
ملفوظه و همی التواضع امان من التقاطع و التملق امان من التفروق و التعاقل عن بعض الامور
 تعاقل و الشاعر في بعضها تكاثر و هجرت تفرم کردند که در انشاء طوئی مجلس بر مشر جن
 عرض بهشت غم فرسای و شراب نانش چون اب حیات جان فرای **بیت** خرو و شیدن چنک و
 او ای نای دل می برستان نبرده ز جای صاحب سنه نوبت ایلمخانرا کاشه گرفت و از قبول
 آن اعراض رفت در کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معاد بی از انورده عرض گما
 کرد پادشاه از ان محوم که نفس خرمستان در قران مجید محقق است لیسر کار در تکه داو ز بهین
 بوسیده النقام کرد بعد از ان ایلمخان ان جام نوشیده جمع اینا قاترا فرمود که نیک مستحله
 مزه است هر چند از او قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بران زیادت نمود مع هذا در خاطر
 بود که اگر آن تکه زار د کند بر این کار د بیده او را از حدقه همچون تکه برداشتی صاحب
 این سنده سات و آثار تنکر ایلمخان بر مصابرت مشابرت میمورد و با مکایدت فالك سمنله

معايدت بغير نمود و همت نامي و با و از اينداز گفته كارت همچو اند چنانكه صدايان در خم طاق كردن
 بمي افشار **ملوك** يعر اناس لغب الدهر طرا. وليس معترى احداث دهرى. فاحب الوالي بغير قلبه
 وما يقض العدو بهم صدري ولا الشب الشبى برين شاني. ولا الكرب الكريهه تبين امري
 فسائر زغزغ عندي رخا. وكل غنى لذي شبيهه فقير چون هلال ديبع الاو سنة ثمانين و
 ستائنه بكيست چنين كردون مانند ابروي مقوسه لدار مشاهده كردند صاحب عملا الدين از بعدا
 برسيد و بشرف مشول بارگاه فلان شكوه نشرف جست از عرض غرضه و ترتيب طوي و تكثير فراغ
 شده خزانة زر كرم مضروب بود تسليم كرد در عقب بعلت توفير اعمال خزانة ايدي بر بعضي چيست
 بلني مر و حصار با فساد كار مشتعل و نار و طبع ايلخاني بياد در و ع ايشان مضطرم و مشتعل
 از تمامت ممالك خراسان و شيراز و كرمان و عراقين و روم و از پيجان و دييار بكر و موصل
 و ميافارقين و شاة و سعاده در كار امده بودند و سيلاب خوف و خطر و هول و فرغ در
 اندر و نها جار ي شده ملوك و اصحاب مناصبت تبسج صورت و مناصبت ميان بستنه و زبان
 كشاده بيدين بيت **شعر** سفاه داد عنك الباس حتم و غنى فيده منقعه رشاد و ذكر يعين
 انزل احوال در موضع خود مفهوم مطالعان كردد انشاء الله مجد الملك تباركي عرضة داشيك
 مده و از ده سال تا اعمال عراق عرب و خورستان و مصاقيار لن بر سهيل عثمان صاحب
 علا الدين را مقرو و مقوض فرموده اند هر سال بپست تو ملن زر بر داشته و با ديكر اموال
 اندوخته در زر بر زمين دفين ساخته **مضارع** في كل جارحة هواك دفين. بعضي از ثلثه
 و نواب كه مشمول ابادي و مزبوب عوارف صاحب بودند و از بهر دفع خصام ايشان از اعيان
 كرده و سمد و معين داشته عصابه و فاخت بزحمت كفران بستند و نابوده نصديق
 خصم مغتري كرد **مضارع** ليس الصديق الذي انزل صاحبه. ابدي الذي كان من اسرار و كتمان

واز قوتان و انیسو الحق بالباطل و تکموا الحق و انتم تعلمون مستحکم گشت کوهی ابو الفرج هند
 زبان ان صاحب این بخش اینست درین معنی منظوم گردانیده شعر **الارباب** مولی عرفی من عموده
 بین علیهم صاحتی سپینه اکایدینه مندهما استحققه فاسدتی فی ویدی و عین هو عجیب الاطلاق
 الیام کانهم عن الذکر المعجون فی شیمی هوا حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر
 آنکه مبلغ مذکور باینم توفیر حاصل شده باشد و وائید اخراجات و توقعات پادشاه و ارجکان
 و خوالین و امرا و محصلان و البجیان نازک و رسم مد و تسفات پادشاه که از لوازم تصدی
 اشغال خطیر و ذناب و مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی نسبت چنان
 چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اصغاف مضاعفه خواهد و منکر است مال اقبایه
 اعمال غیر منجور الحصور که سر جمله از در حرکت در آید و بدک تپوندند همین سهل معلوم ای
 اکثر مشایلان باشد و با وضوح این دلیل در رساله متقدم باینم توفیر اموال تمام چنانکه رسانیده
 بود و در ازانان نیز بدعواطن اختصاص یافته چون درین حال مضایقت فلان شنای خوی
 و مناقش برمانه بهانه جوی معاینه دید و کار و شایست رواچی زیادت از قیمت بنیاد
 بود اخبار رنجور دل و مستدل و اشرا بر سر و خاطر و بجلد و کت اغاز نماز کرده و غیر خوا
 کار هر مبلغ و اشی و و گرفته اندیشه کرد که المال عرض زائل و ظل مائل و سخایه سینه قشع و
 زوره طیف مسرع بی آنکه بیکلک و مجادلت اذوان و معارفه و مقابله حسده مضطر شویم
 سلامت عرض سلیم با توفیرات نابوده قبول کردن توفیری تمام باشد و فاصل و جواهر نادین
 وجه معین گردانیدن کفایتی بنام چه دران بگردد و سال بلا سطره کثرت احالات و نازکی خوار
 مبالغ و جوه از مشتت ضارت و خاصه رسانیده بود سبب استرفاه و خاطر زیا و تخفیف اعمال
 و اعمال و چون احتیاج خراجه بمال بود در جواب عذر هست و نیست و عرض جناب سیاق

وجمع و فدايت موقعي بجايت انرا تر يقدر توان مي بايست ساخت و در انرا اندیشه پرداخت
 جماعت امتداد با خود گشتند اگر وجود فاضل را بر کار اين توفير نشانند بر وي ثقل نشيند بيشتر
 شاه بر رخ رفته تضرير سپاده اي ديگر فروراندند و منصوبه اي بر ساخت که در شهر بود سینه
 قبيح و ستمين و ستمخانه چون بغداد و مسافان بر سپيل امانت در اهن نام داشت جمعی از امرای و کبم
 اشراف و ائستند زان محاسبات کرده دويت و پناه تو مان باقی کشيدند و تا غايبان از ان
 و جوه جبهی بخوانه تر سیده و ان مال بعينهها متوجه است و باقی و لا يفتع لهن في الزمان زلف
 و هم در ان تاريخ بر زايي پادشاه که جاسوس طلايع عتيق ناموس ممالک اشراف است مکشوف
 گشت که بفيا ياتعلق بمبصر فان نواحي دارد و اينستفاه ان از دايه و ممکنات پر دست و اگر از اين
 نوع خطايي در دوزخ خوي اعمال و تفرقه ربا عا فائده مسوره بنبد از سر ان در گذشت و
 کار نامان باز نامه در نوشت و صاحب عملا الدين را نواخته او فرموده بمعاودت بان رجوع
 انجا بر ايع داد **قصه چکي سخن در انرا است** از دهن و شاه در دهن پادشاه حکايت رنگايش
 في حجره تميم شده بود و در عالم سلك چون واردي از وزايي پرد و قضا يقضا ظهور خواهد آمد
 اسباب ان سلسله وار دست در زيگديگر دهند و حسن تدبير عقلا در ان معرفت همان نسبت است
 باشد که عقلا انرا نبوي بنيند و با کوه الويد يقوة باز و گوشتند و در بار ابايانشان تخويب گشتند
 و افتاد و ماهل ايلستارال و عبيد نمايند ديگر با عث کلي و محرک اصلي برين مقدمات اختيا
 لشکر تصور بود بمال چيه درين حال از حد و در مضر مجرر رسيد که **الهي واسقر سنفور شعر**
 في حقل ستر العيون غيل و کاتما بصرت بالادان عزم مکار و حث بابا البخان عالم تقسيم ذلت
 و شاهزاده منکو نيموز انجا نکه در کوان تقديم بجايت بالشکر مي چوار نامرد اينشان بسيز بود و ميشل
 ان بظرف بلاد شرفي تر نوبت پادشاه زاده از خون روان ميگردد و از حد و در بندي با کوه سگولن طريقه

الخياط را استمدادی نمود که بودند و آن نیز علاوه بر شواغل شده و درین میان راه را با تضرع بیکر
 بر عزم توحه مشنای بغداد بر او از پیل و موصول نهضت میگردید و صاحب علا الدین را
 جهت ترتیب ایامات و تدبیر سایر وراثت از پیش بفرستاد پادشاه در آن حوالی چند روز سبب
 تفویح طرد و مضطرب گردید که انرا در برابر کوشش از عمل رجعت القام بر او فرمود لشکر
 عادت معلول ترک کردند چون کلهاء انواع و خوش باخروش و جوش در حلقه جمع شدند و بر
 ایشان مدار ترک شده ایامان بنشین خود با چند خواص و ایاقان در راند و در آن ایام
 کور بران تاختن و صید انداختن افرین میگردد **قطعه** سوفان و خون حیرت و خوشی و هم از کشتن
 شده همچون زبان سخن کرده بهیر لاش چون در آسند بید می چون سنبله سنان کن از
 ضربت الفسان کردی جوین و دالش تشریف بفرستاد انواع و حیوانات تعلیم شکر دلی می نام
 انقطاع در یک نگاه شبان شکاری صحرایی را از خوش بیز اختشد و موازی کوه برهم انداختند
 از کار صید فارغ گشته غره رنج بر او سنجار عارم بغداد شد مجدداً ملک در راه هم در روز
 انفضال صاحب علا الدین حکایت بسیار با یاد ایامان داد **مصرع** و کفایت از کوه اذنت ایشان
 طائفه از امر او بر عقب صلح علا الدین برای بخت و استقامت و کشف و استقصا و استخار امر و
 چون برف از بیخ روان گردانید صاحب رسیدند و فرمان بدینا بید داشت که ان قضیه نمود
 کردش فلک است و کار ایام و لیا ایل پی فتور جز تبعید مال و فقر احوال رجال نیست بقضارضا
 داده و جز این خود چاره نیست صاحب ایشان بغداد شد و کافه خلوق از آن حادثه بر
 جرح فریاد او را در مسکن مالوف و وفادار شدند با اول آنچه در سخت تصور داشت از زنا آرزوی
 و از آن صورت و نافر از حجاب لال مانند زواهر سعود متلال تار و ایل حرزات و سیفال
 منحوس فال از قوش عبقریات بار بار با حصر در حصر و بار بار از توالد و طوار و خناس باطل و ایل و ایل

مذمبات و مکملات تا ثبات اثار از طاقات اوقات انوار با نظافات انوار جوارح خیرات حسان دور
از چشم بدخشان تا غلمان بیت البقر و اضطل و از بیت التوبه یوسف و طبل از صاهل و ناهق مردود
و لایق از فراس و بغال رحیم و غان ناقه و جمل جدی و حمل **پست** هر که در نظر تجدی و کمال
از حیات چو کا و کرد و دست چون غرض صیانت جوهر عمر من در رسته غرض حاضر آورد و پشت
پای **مضراع** لا ینالک الله بعد العرس فی مالی از سر همت عالی چون کار از دست رفته بود بر مینا
تیسر و خسیر ز دعین مستود اثر مفقود شد و مضایع سراسر صنایع و مسال پای مال و املاک
موجب انزال تفصیل مضاعفات و وثائق و مواضع و جمل املاک موروث و مکملات در بلاد
عجم و عرب بیچند **لا اله الا الله** تطویل جیت لوح مملکات را از هر چه انیم شی برانضا
بود بیشتر **مثل** ما بقی له قد عملة و ما الی الذم فیه قد عملة **مضراع** فکرم ضیعه صاعه
و کرمه خلعت و کرمه فینه و کرمه ذهبی هب جناحه در سبایل سلیمه الاخوان از انظار
آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمدت و اگر همان از در حمان خود همین یک عیب بودی
که نیست و راحت او بعد ماکه غمها در طلب و تعب صرف می رود بقای و شایان ندارد واجب بودی
که مرد عاقل دل بران نهاده ای و از برای تحصیل بچاصیلان چندین در تنگ و پوی و جستجوی
نیفتادی **مضراع** علی آنها الایام شتی صرفه نذل غیر او تغرد لیا که در حال الثبات از ذکر
یکی از حاضران از د و نیت از گفت سعیدی شیرازی علیه ما علیه بر خواند **یکت** که خرد سید
ز اجلا و جناب پی بیند تا در خیرین بازار دود زهم نشود سنک بد کو هر اگر کاسه در بین شکده
قیمت سنک بیغزاید و زر که نشود تعریف از این دو بیت **مضراع** حید و حید و الفانما
بالفاظ **تقریب** ان نال ندین لاندال منقصه حاشی که ان یندیب النفس بالفجر و التبریر نجر
از صابر منکیر و فالتبریر و ما یزداد فی الحجر از تو اثر این اخبار موخس برادرش صاحب دین

صحت در بیان

ص

که ملازم بندگی بر کار باغی بود و عهد تنبّت و تابی ندید اجازت خواسته بیغداد آمد و سبب آنکه
نوازش مغایرت و عواصف قهر الخانی سکونی در کوفی پذیرد مبالغت واجتهاد در تحصیل مال
و تزویج و جوهرات بر اصناف اعادی می نمود از غاصه خود و فرزندان جوهر و مرمعات
و آوازی در تفرقه آنچه بود برین آورد و از نواب و کلا بر سبیل استغرا من بر حسب استطاعت
نقد و جنسی بستد و بان مضانی گردانید جمع اعادی از نفوذ و اجناس آنچه لایق عرض داشتند
حمل کرده در منزل دخیل بستد کی سهر بر رفع کردند چون پادشاه را مضانیان متوقع بود
و آن مقدار عشر معشار مبلغ مستور بر بنی اند هیچ موقع نیافت و عرض صاحب حال دیوان
بیز بونجی رفت که پنهانده و میل موسوم شد و خلاصه ساعت و مفادیت از مال
خاصه مستلزم سحر الخانی کشت فضا کار کرد و بود در بود و کوشش و تکاپوی سورد داشتند
این قطعه اتفاق افتاده بود **اولی** سپهر و قیمت عدلش نکر که ناهستم یکا ما هدتم
ثم خوشی ساعتها بضاعت هر و فضل و حکمت چند سورد که مانده هست زیانم از این بیعت
بیوی کسب آن اسبابی که مکر نیست بیار شده سه سعیم زهی امینا عتها برای لکه فلک دارد
چوپهنان کجا کی که کند پیش او شفاعتها ز مستعد همه کامی در بیع داشته اند همه بنده
دون داده استطاعتها ز بعد معرفتی دیدن الدهور از آن عصیت نفسی حدیث اطاعتها
بزیغ شد که تعاجر بر غوجی با طایفه معادیان اولک الذین حطت اعمالهم و کان مصرفا
یا خللا قواعد الجلال ما لهم بیغداد آمدند و بنوی مواخدت و موافقت آغاز نهاد
از اشنا و پیکانه و اهل چران و بظان و خانه کینیت کوز و دین و جواهر همین کردند
خارج همین نام داشت استکشاف کردن گرفت که بعد اولی بر باط و خاناتها که مستعد
او و مدفن اعزّه اولاد و عشایر بود رفتند و مبالغه تمام در پیش و فتنش و هدم و کسب

رسانید و چون هیچ درهه نبوده هیچ نیافشد عاقبت او را از خانه مالوف که مانع عزت و
 دولت و مأمون و فوید راحت و مفرش نهال ابعث و معرر اقبال و خیمت بودی نقل کردند که در بیان
 که سربگردون گردان فروغی زد و ورقاب کردن کثان کیتی بطوق تعما و یادی او مطوق بود از
 دغل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از سربگردون سستی کوشش روزگار را بشنفت رفت شنفت
 بسلسله نهادید سوار صفت مسوز گردانید و دیده فضل و مغالی خوانایه می یارید و زیار عقل
 بر زمزم و عویل می سراید **شعر** الدهر حلقه ای مثل النساء و کمر شنفت من قبل اذان الكفا و درین
 حال که بجزیر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه او را و کجاست **ملفوظه** ای شری صفیلا کدر
 ای خجل و قابلا خجل دهر ناحین مال مقبله میله که کن بلا مملک و ادا قد نباینا سخطا
 سخطه صوب ساکب هطل لا بری منه وجه ماریه کل نذیر صیدع بطل و التقر فی جمع ^{مطلبه}
 کل نذیر مواجر و جمل لا تقی بالزمان اذ معنا لعب نرد العدمت بالذغل اگر چه بر اعضا
 ظاهر قیود هوم محسوس میشد و رسوم تابی و قرار از در یار دل شوریده و از مظلوس و آن
 جزئی از اجراء وجود او را **شعر** ولو ان ما بی بالجمال هدها و بالنار اطفاسا و بالملک
 و بالخلق لا یخلق و بالارض لا تنک و بالشمس لا تطلع و بالبدن لا یرکب می اند اما سلطان مملکت
 بخارج بر سر بر ثبات مطمئن و مستکن بود و ساحت خاطر با مندا که طبعه نصر و موجب
 نعم الاجرات مشحون قال الله تعالی انما یوقی الصابرون اجرهم بغير حساب و فی الامثال
 من ملکی الیربایات صبر علی مفضی السیاسة از سخنان علی بن الحسین علیه السلام روایت است که
 احتمال الصبر عند النار که اسلم من اطفالها بالمشقة **شعر** و لیس الفتی من حیر الخطب صبره
 و لکنه من حار فی صبره الخطب از زبان او دران نامرادی مثل سیزدهم معادی **شعر** و ما
 فلان اشرف قبناه با حمل اللواتب بن فوادی **بیت** بکذاشته ام مضلک سنجوش بدو که زندان

کند و بکشد او داند و چون نظر از باب لغزانه بر مجرّم خردن مالی بود المی با خود بار کرد ایندند
 و حکومت بعد از او را درونی تقبل کرد قید جدید برداشتند و در عرصه ان دو شاخ محسوب
 از عداد و شاخ کردند او انداختند مانند غریبی سر و بالا معانقه و معانقه را هر دو دست
 در کردن ان سرفراز حائل کرد و در ان روز بازار رفته از گفته رضی الدین نیسا بوری بر زبان
 خود اینلا کردن گرفت **بیت** دست من دل شکسته یکشب تا روز انکار که خونست در کردن
 این قطعه را در بنجال پیش ترا در فرستاد **شعر** اشمع فداک النفوس قول فتی قدا و رد و
 موارد الخطر اشکو الی ربنا و سنعینا جور زمان حجی بالعیین کان منای عناق هینفان
 کالبان مالبلی کان من و طری اعادی برین مراسله و قوف ما یستد یا یکدیگر گفتند اگر او را
 قوه عرضی بودی طبع او در چنین حالی که از بقا و از بقا بد رجبه خلاص ایست چگونگی
 معانی انشیدی یا بنظم و نثر سوانات کردی و قوه ذوقی چندین بعانات شداید و مقامات
 مکاید که کوه از سدستان کاهشیم تدر و ه الرياح و الهنیم یلوه الزماح کرده و فا
 نمودی ان نادان در غلط و عدم عقل تریشتم معرفت که کرده بودند **بیت** کار دنیا
 که نود شوار کوفتی بخود که تو بر خوبین من اسان کنی اسان کردی دواء القلب الرضا با لغفان
 و استبر من الموت یمن علیک **شعر** لکن اتممت الحساد صری و رخلتی فاصرفوا فضلی و ما انحل
 المجد مقام و تر حال و قبض و بسطة کذا عاده الدنيا و اخلافتها التکذ یکی از شفقان او را
 از مساره و نشاء اخبار کرده در جواب این دو بیت چون بر لال و سحر حلال و کوشمه انجا
 باغیج و دلال بنوشت **شعر** رمیت العبدی ان لا الین ندلا لیسر اللالی ان ذ العیب
 و کعب ابالی بالخطوب انما علی من الواقی الحفیظ رقیب و او را در مساق از احوال اتساق این
 احوال اشعار جان نواز است بعضی از ان در تسلیه الاخوان شدت و بعضی بروج حافظه

العاقب الهمه
 العظیم

بلغا و ادا

بلغا وادباً وعظماً ودين قسيده رالمن نظر الزمان اليك شريفاً فلانك صديقان فالصدق
 زيادت اذهفت احسن از محول شعرا توشيح كرونيد بعد ان اقصاء ايام بوسن واوقات شوس بجزت
 صاحبه من يد ازان جمله توشيح قاضي عزيز الذين يعقوب يسنديه فرمود **والمؤرخ مندا**
 شكرت الله المعروف شكراً فجازني به فحار وبنصره وسوف يجرى بعد بشري لمن نظر الزمان
 اليك شريفاً **فلانك صديقان ذاك صدداً** ولا يتبع بخار وده التجني فلفظ الله ليلين بزواله
 اخي فائدت يقبل مطمئن وكن بالله ذائقه فاني **اربي الله في ذي الامر مثلاً** لقد جرت احداث الدنيا
 فاكنت الخاف من رشوة النبال وليس لهم يخطري زمانين زمانين لا ابالي **فقدما عشت حلالاً**
 علام تراه برسقي سها ما اعسبان يكون له طعاماً وكيف اذ لا يخف في زماناً وقد علمت حلالاً
واقي ذنبة حلالاً ومرا فهمت طباعه هجر او وصله وزدت خطوبه فرعاً واصلاً ومنذ
 نكثت حتى صيرت كغلاً سلكت فحاجه حزنا وسهلاً **ونصفت على مندا وجملاً** فكم نصح
 المعالي غير عيال وبدله وصلاً بافيضال وكر لبيده اطعم في محال رايت الدهر لا ينجي حاله
بيوت النعمه يوم يريك كظها فن يسل على العلياء حامى فاذا ركنا ولا يخفق الحامى توخت
 كظها وعرفت داما تراجي ثابها جاشا اذا ما **جئوش الحار وثار من امر** فاقهرها بصبري
 والعطايه وان جعل جيتي صبر ورايا اذا ما قابلتني بالزرايا **وحين موقوفات الدنيا واوهين**
القوي نعم فاودعها فقم وانظر عيب الكرجي قلت جاف لبصر وفي دهره وسوف يشيع
 في الافاق نصري اذا حاربتها يجنود نصري **من المولى فاكبر من كبر** جلا اليريب عن عيني
 عماها فاذا ركت الامور يمتهاها فلاح فلاح نفي اوساها **جود لرتروها اذا راها**
شاهنا في العرايم مسم ساظهر للمولي بها سروراً واعلى المكرمات بها مهوراً لا يزل
 ازل جلا مسورا فان شاهدت في عزمي فمورا **جعلت عزمي للصبر اذا** يقيني ليدع القلب

فخذ حقا ودع من قال انكا فاني قد عمرك الدهر عرا كما اذا دكت جبال الصبر دكا **ترجمه من فواد**
مستفرا معيبي في اموري صنون سهرمي ولطف توصلي ورفيق فكري وليس ضايقي ليامرشد
 سوا عندنا يوسا كدهري **فكن حلا واما شئت غمرا** فاقم بالترزق الثاني ومن سوي
 عيكته بناني ومن ضمن المطالب والاماني تراي لا يغيري زباني **ادناسا في من حيث ستمرا**
 وذكري في الحافل خير ذكر كرج العطر فاح بكل قطره ولكن الزمان اتى نكر اري دهر يعبا نك
كان له لدي لا تخار وبترا سامهله تحبب او تحبتي وانظر من يجور القدر بنا سيدرك كل
 كل سول من تاني فصبر ابها القلب المعنى **يكون ختام هذا الامر نصرا** فمعالم الواعظ اتى
 سمع ولا تأسف على طلك وربع لنتمع من وشي بك اي قمع ولانك مثل حفاذات جمع **وكن**
يا قلب في اللاداه متورا وكن بخوارث الدنيا ذكورا وشيد بالثوال عليك سورة فقد عاود
 من عاداك بورا وكن في البور والنعمي شكورا **لوتيك خايد ليس وجمهرا** اهالي بغداد وجهه
 بغداد بل ثمان طوائف در ممالك از مملوك ومالك از روي انصاف بين معنى شعر اشركونا
 جميعا في سروركم فلهونا اذ حرمتم غير انصاف با صاحب علا الدين مشارك وساهم ابن
 عنها دلشكن وحن ناو كمن بودند ايلخان بر عزم توجه يلاق بفرمود تار در كرج كره
 وزيات عاليه زلفه خيم بر حرم سنام زمانه را عنبر اكين پيساخت وقرش صبا سرك
 بمنزل الام بالام فرش بوقلون مي انداخت كاه رعد نوروزي از مقدمه سيبين زن كشته
 وساعتی بزي در خشان چون بيع فور جهان خاص عكس ضيا انداخته وباد علم نشاط
 لشكر بيع از هر سوي فراخته عصابة ضلال و فرقه اردال چون از ابداع عجائبات
 غرور و اختراع اكاذيب هراچ و دعوي معني كبريكي زيور صديق نداشت بل كذبوا بالامر
 لم يحيطوا بعلمه جز خسارت مالي ومن اجتمعي خالي حاصل نكديدند هر چند پيران مكر و فریب

بزآمدند از شایخ و شایخ بز و ما جز غامل و فاخر کسی ناکند از بعدی او حکایتی زانندی و شکایتی
 خواندی ریافتند و بر سبیل بر طیل و از شایخ ما طالب و شایخیز او را ملزم نگردانیدند
 و بعد از خطاب زوانند از اجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشند عرض او را
 ملوث توانستند کرد و سبیل است شعاع درون ناپاک ایشان را فرود گرفت و اضطراب افتد از
 ظاهر ایشان از استغیر کردند و در مقابل ایداء ظاهر و قصد شیع مترسید مجازات ستمانیان
 و مقایح اعمال کشند و درین اندیشه استینافی اصناف خدایع و استعمال اسباب اختیار
 پیش گرفتند روز بروز روز بروز روز بروز روز بروز و در روز و در روز و در روز و در روز و در روز
 تا باز بجه اندیشه باز بجه عقیده آفسانه زانهم کرد انداز اقتداح از او استشارت اهو
 این مرسومه بزور بر بساط عرض افشا کرد او را بکایتت و مراستت بلاد شامی موسوم گردانیدند
 و بر قسم عیسان مرقوم مجبوری از قوم یهود باز دست کردند و در کاغذ پارها خطوط ملون
 بار بفران و شنکر و مانند طلسمات سحری و اشکال سحری کشید یعنی آرا در میان
 اقمش او هنگام نشین یافتند در سینه تن را از جاهل عرب که با اتفاق امر و سخنکان پیش
 و مقدمان عربی در هر وقت فرستاده بودند داخل کردند تا خوف و ترس و تشکیلا و ناپاک
 مسدق قابل و محقق با طیل و مروج نقد مؤتلف و مهج لفظ مخری ایشان کردند
 و حال آن بود که در اول سال مذکور میان الفی و امراء مصری محالفی ظاهر شد و سنفور
 اشقر با جمعی از امراء ترک سحری سحری جانب مسلحت ناکر شدند و عیسویان هم آنها را امراء اناراب
 شام و آن کواچی با او دم موافقت نزد و اسباب مضارقت مؤکد گردانیدند و الهی در مشرق
 پیشی از در مشرق و مشق ایشان مستعد مقابلت و ستمند بوقع اناراب فتن کشند
 سنیان این اطوار خبر رسید که فوجی از مروج اتراک سحری از مضارقت لشکر مصری هم باقی

کتاب

بخوار غانه و حديقه منقول شده اند از روی حرم و اخينا طبرای سحری از مصاصت لشکر و غیره
 برای خنراز و تفحص خالی رسولی با اتفاق باسحاق و امرار لشکر فرستاد بود و سقراط و عیسی
 بن مهتار از بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تشهیر واجب دانسته
 اتفاقاً از آنهم ایشان از انبی سفارین و رسول رسول افتاد بدان آنها حاج نمودند و از آن الوک
 استظهار را فرود عیسی برادر خود را منصور رسول بغداد فرستاد صاحب علاء الدین اورا ببند
 حضرت علیار روان گردانید و صورت خالی آنها کرد ایلیخان در حق سقراط لشکر تو اخیست
 و عارف فرمود و برادر عیسی را شریف داد و زر و غله بر بغداد حواله کرد و در آن وقت
 شهزاده منکوتیمور لشکر کی چون قطرات باران پیکران و مانند سیل کوه گردان بکنار آب
 روان کشیده بود بر قصد شامیان شهر حمیس افاصلی الشرقی ترزم تحت و تروج نیزه اخوان
 الغارب اذا حاض بحر المری صدوره لاجاز و بی الخریغیه شارب و از دام برآید سقراط
 سابقه فی الترموقف تراکب بخیمت و نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد
 کرد پیش سلطان بهرین همین ارسال و مرسلت فرستادند هر یک از مقام خود کیفیت
 اعلام حضرت کردند و حکم بر لایع شدند تا منکوتیمور لشکر باز کرده اند و از قصد ایشان
 منع گذاشتا باید و اغول از طرف دیگر نیدار شام لشکر کبیده بود و حلقی تا امر بقتل او رده مقصود
 ازین شرح است که خلاصه اندیش و ایشان جاذبه محال بود و کاتبه خیال **لؤلؤ قسته**
 و یکدیگر کالتراب بیلار و ای **فنجسه العطاش زلال ما** بدین خود اء از عمیق ایلیخان بقتل
 و تزویر و ایافته و اغلوطه نبوی ساختن اعرض کرد با تدا که هم محصلان مال چون
 مقبوی حال و ممشی کار بودند ازین همت و نسبت که با صدق نسبتی نداشت استیکشای غیر شای
 نمایند ایلیخان نظر فرستاد که جام حیاتهای عکس معان المعینه اوست از دنیا چه احوال مقصود

فقولوا سبحان من لا يظلم شيئا و ما ينادى فطنت اذ رار اذ و اذ رار اذ و اذ رار اذ و اذ رار اذ و اذ رار اذ
 علاه الذين حكم نفاذ ما يفت و يلحق فرشتاد نادرتي سهر دولت لادالت ثابتة الاذ كان
 كشف النباي ما يشباع روزه چون بنغداد اندازم و مروران لنگه او را محل اعتماد تمام
 ميدانستند فرار برقرار اختيار کرده بود و آنچه مانده از اداء شهادت زور نمود شدند
 اعادي را نديشه افتاد که اگر او را تخليص و تخليه کند هيچ اوريد و زمعاوت و ايشان بخي
 شمايد تا ميل حقه و نيمه في منتهى الهی را قريپ دادند و او را دستيار و اختيار و دستور
 حال خود ساختند و صاحب همچنان با سلسله و توکيل ميداشتاري **توليفة** اذ و در کلام
 تسلسل تا کامي تدبیر علی کل حال نيت و با استخالت اين دو مسئله کس با را ي سوال نه توکل
 بکلامت ايزدي کرده در مقام تسليم الحمد لله علی ما قضی و الحيرة فيما يقضی الله ما شاء الله
 کان و ما لدریثه لکن و در زبان و سخته بيان ساخت و روز ناهج رضا را که عالی ترين
 مراتب نفس است بذكر اذ ان لکن ما ترید فارد ما يكون مؤرخ کرد اید و حلیم زرين و فکر
 مبین و میخواند **بیت** اگر سپهر بگردد ز جاي خود تو مگرد و گزینمانه سازد تو با نمانه
 بساز که بزودي نيقشاع غموم را سستی ظاهر شود **مضارع** فأصیق الأمر دناه الى الفرج
 و با چنین تشبيه که حسیض دشمن کامی عبارت اذ است فراز فری زمینی فرارند **مثل**
 و جراح الدهر بعد البوسى و سنى و در دعوات ما تو را مدهات **الهي ان حساني من عطاء**
وسياتي من قضائك فجدنيا اعطيت على ما قضيت حتى تحو ذلك بذلك **يا الهي**
وسيدي وولايي لو اعطاوك لكنت من الهالكين و لو لا قضاؤك لكنت
 من الفارزين و انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنك و ان تعص الا بعلمك و انت
 علام الغيوب **الهي** انت الذي جرت سبي عليك و لا استخفا فاحقق ولكن

جری به قلمک و سبق به علمک و البعدیه الیک هر پر که مذکر که درین معانی انعامی و الجبلیه
برونی و شن شود که هیچ خبر و خبر و تقوی و صبر و یقین و ارادت بنده متعلق نیست و جمله قضا
با تقدیر فایز و مطلق است و امور عالمی نیست و متعلق به مقام استیلا همة دشواری بر
اشان کرده و بیبرکت توکل و رضا مستحق برید نعمت و احسان و این مقدمات سوریه حال او
بوده مبدأ و منتهی و الحمد لله فی البده و الرجعی شیعه اولی که ازین اشترک و الحواحدیث
در مساعرت و مبارزات و عقوبات با دشمنان و تقاعد و تقاعد و تقاعد و تقاعد و تقاعد
و تقوی و تقوی اندیشه می انداخت مرغ غایب در خفیه از گوشها باز داشت میگردند
تا ایشان را بی روایات خود کرده اند و آن روایات را بقول راست بگویند و رسانند و احادیث
غیر ما ثوران احادیث است و ما هذا الا اولی مفسرین سلسله سازند قال الله تعالی و كذلك
جعلنا الکلمه بی عدو و اشیاطین الارض و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول و غشوا و
ذره به بغداد چون خود سفر کردی بگریافتند چون بگامی از بغداد باز میگردان کردند
با جماعتی از اهل بیت صاحب مقید کرده عازم هند می حضرت شدند و در آن سفر سفر صورت
خواجه بها الدین علی بن عیسی از دیلی و نورالدین عبدالرحمن التمشی که صبیح دولت
و مزی بنعیم صاحبی بودند و در طعن و اقامت هنگام نکت و سلامت مضایق و طبع
رکابان ساری و مجلس خلدان را و **شعر** کالتحیر ان سافرک کان مضایق و اذا حططت
الرجل کان جلیبا بانکه چون ناله خود در سینه مقید بود ندید بر مثال اشک از دیده روان
گشتند اگر چه اسباب مجاورت و محاورت و موافقت و مجالست فراموشی یاد میسازد
و مشاعر نفیقه المصدوری و بنه لاکطومی بر زبان خامه دو زبان که صورت نمازان
داشت میگردانند و بدان تاثیر عنا و شمشاد اعداء و اعباء مسافرت در شده و بلوی زخوری

اسان گذر میکرد و حکماکه اطباء نفوس و ذوات انسانی اند گفته اند کمالی بالدوام بر سر سقم
 نابدان کذلک یعنی اگر نفوس صداقت الاخوان از قطع کرد صاحب در تسلیه خاطر به الله
 علی نوشته بود و او را از قلق و اضطرابی ضحرت و اکثرا بیخ کرده بیدید و سته چون در خوشای
 در برن مقام احتیاج ابرو افلا **بیت** آنک تجرع و نیت عینک تدمع و نسی و تصحیح
 باکیا و کمال هر تجرع من کمال خلیه خادش حتام نفسک تجرع لا تجزع عن المنازل
 واضرب فصرک انفع او در جواب نوشت لولا وهلا اجرع و یطل طرفی یدمع و نکاد
 نفسی من مواصلة الجوی تقطع و الدهر قد انا علی و کيف لا اضعضع و الحال هذیه تا بر
 صهوات مراکت مر اهل و منازل را بفر عیب انبار و سایدند البجیان زادیدند چون تیار است
 نفاذ یافته روان و بصفت باز در شب و فرزند بر وار **موقع** کا زبع طیار او تحطف بارق
 بعد از استنطاق و استفسهام بفرید خالی معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی شکل که ملوک
 و ممالیک و جباریه و صغالیان از تحرر و تصور و وقوع و حدوث آن متاوید روی نموده
مضارع و اغی و ا الموت کل طیب و نمانت ماها بر عادت معتاد ایشان چون کار آریاب
 هنر بسته شد و از این روی مورطوانی ام مانند زلف در این برایشان گفته صاحب از توشه
 بارد و منع کردند متعصبان عصبانه تحویل و اصبان منصوبه تحویل المی باکشد تا وقت
 جلوس خانی او را محلی کردن از مقتضای قطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود بیاشیر صاحب
 فلاح در شبی بچور هموم بنامد و باقید جدید و کید و کید حساد در ساخت **شعر** از خم
 علی بروج فیک قد تلفت عند الفراق وهذا الخیر الریق وان مقلد کس لکن یکن عجبنا
 و انما عیبی البغیر کیف بقی مبادی و مقاطع خبر و شر را در عالم مجازی بقدری معین و
 و قتی موقب است بی انبایب و الامور مرفهه باوقانها و کمال الحیر کتاب نحو الله علیا
 و نیت و عنده ام الکتاب حال ابا فاختار چنان بود که در همدان بواسطه نشر عقار مزاج

از سمت عدل محو شد و ضعف قوه می گرفت و طبیعت مواز در سراط اطمینان کرد و لاجرم معصیت مرتد شد و زجر
بر مسند بی نشسته کلاهی که دلیل غراب البین بود مجازی نظر بادشاه و بنشینست و او از پیکر **شعر**
من شاعر البین قال قصیده بزنی الملیک علی روی القاف بیت علی الایطاء سالمة مزالک
اقوار و الاکفاء و الاضراف گفت قرانی مر اطلب یکنند از نفاق و کرامت داشت و مورد نال و
بر اندند چون کلاغ طیران کرد و عت قلبه روی بود در ان عشیت طوطی و حشر از قصص قالب
بر و از کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجة ثمانین و ستمائة و مده ملک او که روید باز در
سیاست و عدل جزان در حوالی خاطر می آید مقده سال بود **شعر** کل نعیم الی نفاذ کل
و بی بیعاد کل هبوب الی نکود کل نفاق الی کساد و کل ملک الی زوال و کل کون الی نفاذ
بیت نهادند بر اندیش تحت زده بد پای ز رفیق و در بر کن کن شاهوار شر با راستند
کل و میشند و کافور می خواستند چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لیس از بودند
خوانین ما و روی سلسله سوی **بیت** بکنند سوی و شخوردند روی زبان شاکی و روان
شاه جوی سر سر کشان کشت بر دود و خاک همه دیده بر خون همه جامه چاله **شعر**
و ابروت الحذور محمد رایت بیض عن النفس انکند الغوالی انشهرن المصیبة غافلات
قد مع الخریب ذمیع الدال و تاریح این واقعه را یکی از اهل عصر این ایات عنوان در پیچ
دل ساخته **بیت** ابان خان که از انصاف عدلش جهان بد چون بیشت عدن حرم ز
حیره ششصد و هشتاد و عشرین ز ذی الحجة نهم افزون بود و نکر که با دار البقاشد
اسفان این دار الفنا والله اعلم **جلوس سلطان احمد بر تخت** در وقت مقام مراغه
چون احوال ملک اختلال خواست یافت تقوی خانیست را مفا و منت و ککاج در پیوستند
و فرعه استخارت کرد آید آقا و بی و امراء که حاضر بودند مستحق الکلمه و مطایبق
الایسته قران نهادند که از برادران نیکو دار خان کرد و سبب انکه قلاده اسلام را استقلد

بودند و اساطیر احمد کشف برین شاورندت و ای جمله متحد گشت و میعاد کردند که به
 اجتماع دیگر شاهزادگان و نوپندان ایلچیان برنده بجناب عقاب روان شوند و در اطاق
 قوریکتای سازند و بر اینها و سایرها را بجا تجدید کنند و احکام یاسا را تجدید **مؤلفه**
 بشعیر معوج و تانبیر شارید و ترشیج مطوع و تعریک یارید بعد از اجتماع ایشان سبزه
 چون دل عمر دکان از جای برخاسته بود و اطراف کوره و دشت را از فرش مینایی پیا راسته
شعر کاتن عیون الترحین الغض بندها سدهن فودر حشوهن عقیق اذ البهن القطر خلک
 دموعها بکار بفضون کلهن خلق از ذرات وجود نصیحت **شعر** واذ البلا بل انصح **مؤلفه**
 فانی البلا بل بختی و بلا استماع افتاد و ابناء زمانه غزل کاتب و در زبان شد **مؤلفه**
 از باد نسیم عبرت مند ما ناله کردی دل اله از بوی سخن جو زلف خوبان مغز دل جان معطر آمد بود
 قد جملاه یعنی هنگام نپیدا خمر آمد ترکین سوی تختگاه چون شاد بر وفق نهاده افسر آمد
 ناکت بسیار بکار خوبی او نیز بخنده خوشتر آمد اهلک نواز نای نیکل از زخمه چنان خوشتر **مؤلفه**
 از رشک دهان یار غنچه در صحنه شرفش بر آمد از لطف هوام اراج بستان صحن غزل شرف
 آمد از اقصاء و مالک شاهزادگان و خوالین و نوپندان و سلاطین درین ایام صفت جمع شدند و
 یثابتهی ساختند که بلذیب و ترشیب هرگز اتفاق نیفاده بود قاعده نشاط و طرب چون فرش معذات
 مهتد گشت مشران فتح انساب سعادت نذر **مؤلفه** لقد زادت الايام حسنا و الحجة اذ اید الاصلاح
 و اوله احمد از محیط خالی بر کوا اقلان رسانیدند احمد مؤیدید و سلطان عادل دل قبا بر رفت
 و تجتیار بی درد و غیر گرفته و نایب اقبال بر نازک مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع
 الاول سنه احدى و ثمانین و ستمائة تحت مملکت بر آمد **مؤلفه** فی ساعة تجددت لیسین سعوردها
 زهر الکواکب بر خلال مطالع شاهزادگان از سر نشاط کلاه بر داشتند و بقدیم عشرت ز سپهر

...

سیر کرد ایند بر لعم صلاه دولت روز قرون و مشراط تهنیت جلوس میمون اقامت کرده را بشکوه
 نواه باریدی زادر سخن داودی بسف فلک مینا کون رسانیدند **مؤلفه** و دراج کان الماء البئر کاسها
 اکلیل قد نظمن من اولوه در طب در کاسهء ابه صوره بکوهست بفاقیان بری چرخشان بران ماله
 مهر **شعر** که فیهم من سلج الوجوه مکحل بالسخیر کبیر حقیقه علی خفیر و زمان کشت **شعر** فی محلی
 غاب عنه عادله نظر فیده الهموم بالطرب و الزرق فی رؤیة تسیل دما او داجه
 جانیاً علی الرکی خوالین و انکار جون باغ تو بهار و صد هزار نیکار راسته و نیفته زلف
 در کوشه های بنمازی فرو خوانده **بیت** ای نرک نازین که در لغز و زومه و شی اینا تو زبانا
 و امراق اینشی کاکل تر از تو جو سکت بر من خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر و شی
 کل کنگلک بدست حسد چاک بیزند بر تو جو دید زینت بر لیک در کبی افتاده کشت
 بولد قرانها ده ای بغضالی بر ز بر چهره اش میوافقیتان بزم هیشت انار لای اقطار اقطار
 از عقود سحاب بنجاب پوش ریخت و علاقه باد شمال چون کیسوی بره رولان غیر و مشک
 می بخت **شعر** حتی تعتم صلح هانات الرئی من نوبه و تاز را لاهضام قطرات عینا د
 تجدید عود زامهار انظر و الی انار رحمت الله کیف یجی الارض بعد موتها در تلال و وهار
 بسط کرده و طیور بغات مختلفه بابات و من یضلل الله فانه من هار و من یهد الله
 فانه من مضیل استشهاده نموده در حمان بعد از شور و شرو و سور و سور و حاصل
 اسد و عقدا سور بعد از انقسام انظام یافت برین محمدی بدولت احمدی نصارت و تاز
 از سر گرفت انقاس زین بشر دعاء سلطان مطیب شد و خیام ایام باطناب اطینا صدای
 او مطب اغوار سنار از ذکر انبار فاخره چون شاخ کلین شکفته کشت و چهره سکه
 از شادی نقش نامش ناصره الی دیها ناطره **مؤلفه** صفت یافت **مؤلفه** تبسم مثل الورد ادهبت
 الصبا و من ذکر بشره انمحر کالشمس چون بادشا و زادگان از تکلمش کرده و کاسه کوفتن

فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات را پیش قدم نمودند یا اول باران جود و احسان
 بزرگت را در اسانی قاصی و ذانی فایض گردانید و تمامت ناز و انحراف غامات و فواخر خلع و کرامات
 آرزایی داشت **شعر** خلع کانوار الربیع مدبج و موشح و ستم و سفوف بهرنت عیون
 الساطری و ابرزت حسنا یکاد البرق نند یخطف و خلاقی را از نصاب عوار فی سما
 از فاد و ایشال خود نصیب و افره میا ساخت **بیت** بر تخت نشست فر روز و شاد در
 کجها کن بزرگشاد حکم فرمود تا بقدر زر و جواهر و بالشها و مصعات تلید و طارف
 که ابا و ابا و آقا و نیکو خود افا فاسانده بود و سالها در خزان قلعده و دیگر اطراف معدت
 پیاورند و براهون و اولاد و انعام و خوابین و کنات و بیات و اخوات و امرای تومار
 ناهرازه و سده و دهنه و کافه متجده قننت گردند و از خزان جبارین اشد و شک جمیل
 و دعاء تحیر و ولت خود را در حیرت ای نگذاشت **شعر** لو کان صوب بدیده ماء فادیه عز
 القطای فی النیای موضع البکر **بیت** شد منفعت عالم دست تو که آن دست کانت و نکانت
 و شانه کانت شد صلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست و ند جانست فرانده جانست
 در خایر و غام بدانده انعام در دام کام و قید مرام خود آورد **مضارع** و من وجد الاحسان
 قیدان قید میدین دهنش و بخشش و استحقاق خزان و در این آیات مکارم پادشاهانه او بر
 صفات جبار اندر روز کار محرز شد و بر لبها با طرف منالک روان فرمود مبشر بسط کز جود و تک
 و کف جور و آذنی و مستقیم اشادت از کار معدت و استخکام بنیان بنیان مرحمت و پیش
 از شروع در کار مملکت الهی بیزند کبر مکرری ایلمی فرستاد و صاحب علا الدین را که بسته دام
 ایام و ایالی و خسته سپه نام چرخ لا ابالی بود بر هم زده کارش از فرط نامرادی و دست خوش
 روز کار از مکانی عادی خلاص کرد و از قیود صوره و معنی بیرون آورد بخت بخشم و فرستاد

کنان باز آمد و حریفان را با این تقیال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخندید **بشر** هذا الذي
كانت الامار انتظره فليؤذي قوماً بما ندرناه و قوی خاطر باحادیث این آیات سخاوتمند کرده بود
درین مساوتناسبی **ازد** **المؤلفه** حسب یلدا و مرشد از صبح بیدید یا قیل قبل غم از فاجعه صبح
کلید کشت ایند بخندید یک شنبه لطف شاخ شادی در گوش باد قبولی بوزید کشتی غم و غم
فتاوی شد غرق شرطه ان بود که تر یک کناری بر رسید و ننگ و بیزنک اعادی هم از روی مثل
بود با دی که کبی در شکم شیشه رسید دل اگر خار جفا دید خدا از امتش که کلستان مثل هم
کل بیک کلام بید در قدح ناب معطر فکین و بار و مکن که زرد و دیده من خون مقطر بچکید
بز کفتم جام غم انجام ندم و ز جید شد که زردی در کف عاونه یکدرد بچکید و ز فک کرد
بعدها دوسه روزی قصبیر بچتم امروز قضا کرده و او کینه کشید عیش خود خوش گذران سخن
تفکر که روزی که در ایام کبی بوی و فایبی نشید با اشارت سیچونم و صفهم مجد الملک را گرفته
هم بدان قید مقتید کردند و با عنوان صاحبی سپرد زبان عمل ان عمل غلغلی هو الفاد ر علی ان بعث
علیکم عذاباً من فوقکم در کوشش پکوشش انداخت و قید نه از سر عذر از بی عذر در پایش
که نیک در با نیست بود افتاد و در شاخ از بی و کرافتی و چشم خود بینی نه از سر از روی و دل اگر
هر دو دست در کوشش شک در او زرد و چند آنکه منمار سر زین میگردن تقرب و تو مثل زبانت
میسود و میگفت سر بر سر کار او خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی دوری بچست بر اجر او
و صوره فی سلسله در عها سبعون ذرا عاظمه و ریافت در دست افعال ناسوده و اعماک
نازد و در خود چند روز با قید و تنگیل صاحب علا الدین از کمال اریحیت فانی و حسن بخت
محبول خواست که در زبان قدرت خلعت عفو که بخت برین خصائل و بلندترین مراتب قبضه است
از این آرزو و از نتایج نفس قدسی حکایت حلیه منسوخ گرداند جمع مخلصان و خادم و

احوال زبان بقیع دراز گردانند و تحقیقش بر جای خود بود که اینها همه رفتند که در آن
 اضطباع و سواهیستیم از و لذت ایشان خاصیت نفس او حکونه ظهور یافت و در آن حال با
 حق و مخلوق سر روی نداشت امر و چون پیران ریب خاف حفره وقع فیها طواف میکند
 و از شجره دست نشان خود بره محازات افراط عقل سلیم کجا و ادا در ذکر بر خصصت حلمی معاد
 این ظاهر مظلوم صورت را خلاص در **هی شعر** من الحکم ان دست عمل الجهد و نه اذا التعت
 فی الحکم طرق المظالم و بان عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی **لؤلؤ علیک** یقین الجمل یخذ
 سلامه اذا کان حسن الحکم یفرض الی الرذی . قوضع التدی فی موضع السیف بالعلو
 مضمر کوضع السیف فی موضع التدی حکم خاصه نداده اند که قتل دشمن مبادرت نمایند
 و تا بحال دفع و امکان نخور از یکدیگر و باشد از طریق دیگر التزام باید نمود و اما چون محقق
 دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لا محاله جز بقطع و قطع رضا نخواهد داد و اینست
 فرصت یافتند که در ایندن و روی زمین وساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غایله او با
 کردن و خنجر روی که در زهر سمعی و اجلا تا جبری باشد از اینوند صبح شاد مانی و سرمانه
 فوج زندگانی شمردن **بیت** یکی غریب الی ازی بدسکال بود خوشتر از عمر هفتاد سال
 و درین حالت خلایق بسیار از معول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا آنچه
 اشارت رود تا کاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در بیک چشم زد چون ذباغ قز با
 که خلایق بر تفرق اعضا و اجزا و استیلاب بود و اعصاب ان جریبها شدند از با ایا کردند
 و خون او را چون خون سدام بیست دم می شامید و اعصاب او را بر آتش سپ نهادند و می خورد
 و کل لحم نبت عن الحرام اولی به النار هر ایند سرانجام و شایسته پایان کار محاسد
 یا از رومه کرم و دود مانی که اولیاء نعم بودند چنین خواهند بود بعد از ان هر عضوی از

اعضاء او بطرفي از اطراف ممالک فرستادند چون سر سرد و بغداد برآورده بود و زبان در زبان
 و دست نهاده سر او را انجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد بار بیدار و زبان او را بیدار
 و شب بیدار کرد اگر سر زبان بکاه داشتی در سر انجام سر را زبان نگردی **مصرع** و ماشی الحق طول
 سخن من ایانی **بیت** کرد زبان تو را زده استی و زنجبلی فصول خاطر تو این سر و زنجبلی از سر
 پای او را بشیر از فرستادند یعنی هنوز قدم سعایش انجا نهد است و چون دست بزدی نموده بود
 و در پی آبی دست از پای جدا کرده دستش پای مردی سرعان بعراق رسانیدند و درین حال
 بهما اللین جای راست **بیت** بخوار کی او دست رساند بکمال دستش رسید لیک دستش رسید
 صاحب علا اللین را بر حسب فرمان یاه یوما اللین انما اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم
 ان ینظروا الیکم انیدیم فکف ایدیهم عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل
 المؤمنون حق کرم و شکر حق واجب اند و این رباعی که صورت خالد است که از عصر انشا
 کرد **رباعی** روزی دوسه سرد فرزند پر شدی اعضاء تو هر یکی گرفت قلبی می انجمله
 یک هفته جهانگیری شدی در بیع ادبی را در کبواسطه تحصیل حطام بی روزه تقیر خود را در آن
 جهان عطف حطه می سازد و درین جهان بدرد نایافتی مبتلا شده در خیره بدنامی اندوزد
نثر اولفیه الدنيا دار متالف و کل فیها من الغم تالف و الزمان امتداد المصایب و یقول الرجل
 له اللهم صایب **لوفیه** گرفت که رسیدی بد آنچه میطلبی گرفت که شدی آنچه نمی نایمی
 نه هر چه یافت کمال زایش بود نقصان نه هر چه دادی ستد با خرج بیانی **بیت** کی بدین
 خاکدان فرورده هر سهی کوسر سری دارد هر که جزو دست هیچ نشناسد هر که جزو بار هیچ
 شمارد نام خود از میان بریزد کام خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد برقرار
 صاحب علا اللین را مفضول شد و زیادت از معهود سلطان او را سیور غامبشی کرد و خلعت

خاتمه و بالیره داد و روز کار از کرده خود عذر خواهم **امد شعبر** و ما نبالی اذا ارواحنا
 سلمت بما فقدناه من مال و من ذئب فالمال مكتسب والعز من جمع اذا التفتون وقالها ^{الله}
 من عطي هر چند صاحب نیت از و از خاطر موج میزد و سخاوتی باز در آن کارش کرد
 و در یاری زنی خوشی پیوندد و مجازات دهر غشوم و مکافات حبت مال و جاهد دنیا شوم
 در مدقه فراغت بایستد لذات و راحت منخوف تقدیم نماید و سخن منرضی را رضی الله عنه
 تدارک فی آخر العمر ما فانک فی اوله کار بندد بلی یا در شاهمی با قرب عهد که بر سر بی سلطنت نکلن
 یافتد باشد در سائل تشنع و سائل چندان عطا عواطف با در شاهانه و مراجم خسر و آنه
 مبدول دارد و او را از دور قارب شمانت و هلاکت خلاص دهد و خصم معاند در دشمن خا
 با هر چه از اموال او گرفت و برده باشد و در مدقه حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه
 و منع فرموده او در مذهب عقده و عرف منخص و ما دون بود بدین تنویجات از اعشاء عهد
 و تصدیق ان اجناس تنوائت نمود و خود رهیمی قدیم و علیه مزمین و عادی ستم نیت کرد
 ادبیرا در این خاکدان و حاصل این بلاد ان هنگام محنت بتذکر ایام دولت تن در جو شرف ^{هند}
 و در روز شادی شب آندده فراموش کشد و پیشک کار دنیا تا هست **مولفه** کلیل مزمین
 مضمه ام لوع بار قه ام جری صاعقه ام سوه مصباح پیشات و قرار و زود کند و ناید ^{دوره}
 نخت مرد و شی ابرهیم ادم صفتی که این عروس پو فاراهم در شب اول زفاف از سر بگذرد
 نه دور و بی طلاق سه کانه بز گوشه چادر زبیت و در کج اشانه قناعت کر کج خا
 فراغت حرم و ازاد نیت قلم و قدم از جاده عاده باز منج مقصود بهم سلطان روی
 بساختن مهمات ملک و سفید مصالح سلطنت آورد و مثل فاز بالدر غایضه و حاز
 بالهید قانیسه و رفع الامر و اضعه حصد الزرع زارعه مناسب امذراه نیات ^{خاق}

نوین مقوض کرده و منصف صاحب دیوانی و قرار صاحب شمس الدین را مقروض فرمود و رفیق و رفیق امور ممالک
 بزرگای ریزین و دیگر دود و زمین او باز گذاشت لاجرم رفیق ملک و ملک باین مقروض زیادت شد و بلاد
 و عباد را بخشن مساعی و زمین ندم خود این و مقروض داشت و همانا ترا حکایت عدل و عدل
 فرمود شد و ریاض بن محمدی بنسایه عدل اخمدی هر روز خرم و تازان تر میکت و رفیقا عده استلا^{یان}
 بر لیج را فرمان و المی را سوال گفتند و المخان از دفتر خیر مغرض بودی و اخیانا قیام معرفت شدی
 و شیخ کمال الدین الرافعی ابوالسطه معرفتی سابق سیور غایتی کرد و رفتت قریب یافت و شیخ
 الاسامی و تولیت اوقاف ممالک از اب امویه تا حدود مصر و نظر اهتمام او فرمود و حکم شد
 که تمامت اموال و قوف بزحمت ریخته و اوقاف محصور و قوف نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار
 و علماء نامدار نصبت استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و اذرا اطمینان و مجمان بود
 و تضاری کرده در جزایر و او این اوقاف بقصص حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط کرد
 از مال قرار ملک عوض دادند و در جبهه قوافل حاج و ترتیب پیل بیت الله بنا کرد تمام ۵
 احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکررین زادها الله
 شرفا و کرامه جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج بغداد فرستاد تا صاحب علا الدین آنرا
 بسند کعبه و خزنه بیت الحرام میسازند و معبدات و مواضع اصنام و نیام و دیرها
 تضاری و مساجد و معاید اهل اسلام سازند و بدین مهمات دینیا از خواص مقربان حضرت
 بهر طرف یکبار روان فرمود و ترجیب از باب قنوی و تعظیم اصحاب همد و قنوی و مشایخ و
 و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم نبل و نهار گشت
 صاحب دیوان در مبداه خوض و انقوان شروع در پایه سخت فرموده داشت که هر سال هشتاد
 تومان زر بصالح اشرازد و هاء خوابین و شاهزاده کان و تغار جریل منصوره و غیره

واکثر آن بر کار خاشاک خاصه خواجه فخرالدین ایداجی می نهند اگر بزیغ شود از خاصه سیمان
 خود آنسال اعیانم بکفایت کم نهند بده افتاده حکم بزیغ نغدا پیوست که خواجه فخرالدین ایداجی
 در کار ایشان مدخل ندارد همصاحبی آنسال صالح این ایداجی میشتی کرد ایند و تقریر کرد که خط
 تومان زیادت خرج کشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرض کند انلاف و ضعیفه بوده و سبب
 و حش صاحب با خواجه فخرالدین بود که سلطان در بند جلوس نایب و انبوه خدمات و ا
 ادماست که در بند کی حضرت میهدد الش حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بحال انصاف
 عدل این گفت که نطق تدبیر من از لحاظت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود افتاب از جریخ
 پیوه نان استنارت نمودن مقتضای کیات نباشد اگر پادشاه سیور غایبست فرماید همان
 اسوه قدیم و بیون مآلوف که در بند کی قاضی بیکو موسوم بوده ام کوچ و هم و امثال او امر
 و تواهی بگریزدم سلطان استعفاء او را پسندیده و غایت کار ایشان بزرگ و کوه و رطبه ها
 و در بار پسا جل بود بحال کفایت او تقویض فرمود بدین موجب که تقدیم باوت صاحب
 تعبیری با او در خاطر ظاهر شد و بخوبی بدین تدبیر که قائم در روح قدسی را میسایست از التزام
 مشدیت مصالح اشرف الصالحات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود و در نه هور
 انبیر و تبیین و ستمانه که محراب این سطور را بر عریب سفران طرف افتادند و ای **شعر**
 وافی امرو اجبت کرم کارم سموتها و اولادن کالعین تعشوق بخدمت بکانه مستعد
 شده انواع مکارم بافت بصورت شخص مصور و عالمی معالی رحمت همت نفسی مستعد
 چون این دانه روح افزای و لطف طبعی چون جوهر پاره طربانی در صیغت و صنعت در پی
 نظمی عذب من مایعین و در کسوت لطافت زیاتر از کل و شیرین **بیت** جواد کفی عادل
 در که در قسمت زجمل و ظلم یا مند نصیب او الا که جام باده ساقی هدیه دستهای پیغم

سزید کتب را مکرده خطا حالی که دیده بر او اعزاز و کمال شدنی سابقه خدمتی و لایق معرفتی
که جازیه مکارم و مستعدی بخلاص و انساب باشد انداد استیناس متعاقب شد و از هر طبع
در انساب فضائل علی حساب عدل در عین صاف و منلی کامل فرمود و بحکم آنکه هر که در
غایب غریب و کرب مفارقت در یاری و آزار و تحمل سفارش و اتفاق بیفتاده بود احوال آن زمان
ایام مهاجرت و غرقت فرقت آخواب و وطن بدین بیت شعر **بسم الله** لا اهل ولا وطن
ولا ندیم ولا کار ولا سکن عقل رفتی چون ملاقات دنت دادی با ترا که و ترا حرم شو
و غولت در طلاقت و خجسته و لاقت لسان بساط الطرف طبع را بسط و فرمودی و بحسب محاور
و اظهار تعلو خاطر و طیب مشاعر و معاشرت با او و خست مهاجرت زایل گشتی و در
انحاج امال و قضاء مهمات بدم و قدم تکریم و بحکم فرمودی و چون زبان عدل عقده لا یطوق
داشت در آرزای ان مما اطل اخلو و لطف کتبی گفتی **بیت** ای غریبی جهان نده غریبی تو از
تو غریب بودم غریبی ری **شعر** و کس غریب ان خیال غریب من المجد مردی فی الزمان غریب
و چون اساع غرضه یسار او بر مقتضای **شعر** و ما رغبتی فی عسجد و الکما فی سحر
استجده نه در خور ساحت سماحت و علوه مرتی و مشاهده افتاد بر خاطر گذشت کسین
شخصی مؤید مدتی سبب الی زمانه حضرت پادشاهان کرد و در اعلام بنظر عنایت ملحوظ
بوده و مستعدی جلاطل اعمال بیان شده اگر افتاب صفت نظر بر انکساری و در بنیاد اشته
یا چون شکوفه میل بر لب سیم خزان عالی و حاصل بودی اما مهیات مرد موقوف عاقلین
روان دیده فکرش کحل انجلاد بصیرت مجملی باشد باشارت یا صفرا غری غری و باعزاز
غری کجا بدین خال ز کین چون اطفال مستان کرد در بل ملتوت و از جاده و خست بر جهانی
وصامت و ناطق خال بود و فانی انساب ذکر باقی که حقیقت غریانی جهان نیست چگونه انجبا

نگند و اینک بیان حال نیز به زحمت قال شاهیدی عدل است که بواسطه مشاهده از حقیقت حقیقی
 و بیخبره گری می آید که مصاحبه بعد از آنکه ازین اسناد و غیره و نیز در حضور پیوسته و
 آن ناز و تعظیم او را و عقاب او را اثری نمائند بجز بران خامیه بر صفحه و در طبق کاغذ بمکند
 رشته لغاب مدادی چگونگی مطالعان ذکر جمیل و را از بر صفت **شعر** ذکر الفتنه الشانی و
 حاجت منافات و فضول العیش اشغال بر میخوانند مقصود از اطالت این تشبیه است که در
 جمعی از اهل فضل و مشاهیر ان صوب که مطیعان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انس
 و المجالس اخلاص حاضر شدند و کتبه مجالس غیر مسدود داشتند را بقاات
 الفاظهم از وقتین مرقبات الرجوع و رواج مطایباتهم لطیب من المسک التمجید در آثار
 حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین در الله علیه شایب تحت طرا ز طله اخبار و واسطه
 عفو در حکایات آمد محررین تعلیق از اسباب و حشمتی که خاطر زاهر صاحب را بان یکانه حاصل
 بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استینطاق کرد و تعجب نمود بمغایبات قسم و ایمان مؤکد
 حیا استخوان از مجازات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت ان صاحب قران هیچ وصمت
 محاصمت و شنار محاشبتی نمود اما هر چند بهر امر کعبه نو دوطواف میکردم و روی بغیله
 اخلاص می آورد خاطر صاحبی نفور من می یافت و لغرض و انقیاض زیادت مشاهده کرده می
 آمد خالصته فخلط و صافیته نشوب و واصلت فقطع و بانکه تعطف او و اصلاح حال
 خود را در عقده تعدد یافتیم و از عنایه و موافقت و رعایت و مخالفت تو مید شدم
 بدخواه دولت و فاصد جاه او نبودم و در حضور و غیبت بم اسم خدمت و اطرا و شاتوق
 می نمود و الدلیل علی ذلك در زبان اینست باین کارش بر او چون مراد در معرض مواخذه افتاد
 بود این دست پیکر در دیور بارسی بحقیقت از خلخال است و پاسبان طریطع از الفاظ ان

باری انشا کردیم و بجزد مشرف نشاد **قطعه** مکر تو مید ما را از آنکه تو مید همد کنی الحیم خوار
 زیند بید بیندیند همه چیز حسب خوارها اینها پند سر در کمر در عاقله وقت فرصت
 نکه داند و این کار پند این معانی در کوش صاحب **مضامع** کاظمی فی لوح الهی باب تأثیری کرد
 و این قطعه با غراب ترکیب و لطیف تزیینت رحمت نامه آسمانی مشتمل بر لطایف بی حد و اغتراف
 جرم فریده انشا کشت و رهینه انشا **قطعه** لوتی خوانده مجربان پیشت هم عفتوت از سر
 تعظیم از کرم آیت و لکن راه بخوانده زهی کرم رحیم بهر تعظیم و عکس این معنی نکته ای نام
 چود ریبتیم تو کرمی کرد کار کرم راستی سب کرده شدید و نیم با چندین سوابق اعتدال
 و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی **شعر** واعلم انی اذا ما اعتذرت ایتک اذ اعتذرت
 نیک نشو طه از معاقدت کرم صاحب و اهی کشت و هیچ وجه در بندت از کرمی نشد
 بلد بکر اسباب رهینه شد چون این حکایت یاد اینوست از حاضران که واقف بر احوال
 بودند ایستهم یاد کرده هر کجا استانی موافق این نقطه و ملازم این توشیح بر رسایند بعد
 از تظلم ساطیر و آفانه و انداخ انواع احوال زمانه باز سخن و بیم سلطان احمد ترهید
 قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب بیم و اجواف نیک مبالغ بود صاحب بیوان تقریر کرد
 که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلام اسلام و اعلام آیت شریعت دین محمدی صلی الله علیه
 و آله رعیتی صادق و نیک صافی داند با سلاطین بلاد مصر و شام اظهار موافقت و اعلان
 مطابقت پیش باید گرفت تا بیع خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجارت و رود
 تردد منفتح گردد موارث مشوشات و اصول منازعات یکبارگی منقطع و منقطع یخچد
 مقاصد السلاطین و تیواری خطوط التسانین **شعر** و اذا انتار السعود فعندما
 بزنجی الصلاح و یحسن الاحوال و اگر دفع نازله را استمدادی و در حکم اتحاد در بین و

اتحاد و مسلك يقين در مظاهر و مناصرت بقدیم اجتهاد ساعی کردند و شرایط مطاوعت
 و متابعت از ادبی و باطنی بصیرت مشایخت و انتشار در کثرت خوار خاها اسلام در بلاد
 ابر و باغی و در بار مطاوع و طایعی بعبودیت حضرت زاده الله مسارا و محابا مایل کردند
 چون این سخن مستعین محض مصلحت و موجب نفع و نماء ملک و ملت بود حکم بولیع شد و شیخ
 کمال الدین عبد الرحمن بر سالت و سفارت معین گردانید مشیر بدجول سلطان در مسلك حیر
 و اینهاج با اینهاج خطه یقین و مکرر است صلاح ذات البین و استیغاب از طریق تفار
 و شین بعد از ارسال و مراسله افضی القضاة قطب الدین الشیرازی و اثابیت هلو از ابان بکنو
 روان فرمود **مکتوب** بقوة الله تعالی باقبال فان فرنان احمدی سلطان مضمون **انا بعد فان**
 الله سبحانه و تعالی بسوا یوق عنایت و نور هدایت قد کان ارشدنا فی عنفوان الصیم
 و رفیع الحدیث الی الاقرار بر بوبیتة و الاعتراف بوحدانیکه و الشهادة و محمد صلی
 علیه و آله بصدق بونته و حسن الاعتقاد بیه اولیائیه و الصالحین من عبادیه و
 بریتیه فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم تر لیس الی اعلام کلمته
 و اصلاح امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ایت السید و اخینا الکریم نوبه الملك
 الینا فافض علینا من حلال الطافه و لطائفه ما حقق به اماننا فی جنیل الاله و عوارفه
 و جلاهدی المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا فی نور یلتای المبارک
 وهو المجمع الذی یقتدیح فیدرندا ازه جمیع الاخوان و الاولاد و الامراء الکبار و معتد
 لغناک و زعماء الاجناد و انفتحت کلماتهم علی شفید ما سبق به حکم اخینا الکریم
 انفاد الجسم العظیم بن عساکرنا الی صاقت الارض برحمتنا من کثرتهم و امتداد القلوب
 رعبا عظیم صوابهم و شدید طشتم الینک الحجة برهمة تخضع لما شتم الاموال و

عزيمه كلين لما التهم القيلاد فكفر ففكرنا فيما تمخضت عن ائمتهم عنه واجتمعت اهلها وهم وارثهم
عليه فوجدنا زبدة ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا من انشاء الخبير العام الذي هو عيان عن
تقوية شعار الاسلام ان لا يصدر عن اهلنا ما امكنا الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين
الدهماء ويجري به في الاقطار ربحا ونسيما الامن والامن ليسر به الملوك في الانتصار وفي هاد
الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة على خلقه فالهنا الله تعالى اظفائك تلك
النايرة وتسكين الفتن الشائرة واعلام من اشار تلك الراي بما ارشدنا الله تعالى اليه
من تقديم ما روي به شفاء العالم من الازلاء وتأخير ما يجب ان يكون اخر الدوائر
فاننا لا نحب المشارة الى هز التصل والانتور القسي للتصل الاعند انصاح المحجة
ولاننا ان لا بعد تبيين الحق وتركيب المحجة وقوي غريتنا على ما راينا من دواعي الصلاح
وشهيد ما ظهر لنا به وجه النجاة اذ كار شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم
العون لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن وعاه ونعمة على من
اعرض وعصاه وانقذنا اقضى القضاء قطب الملوك والدين والانا ناك بها الدين الذين هما
من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفواهم طريقتنا ويحقق عندهم ما ينطوي عليه لغوم
المسلمين جمع نيتنا وينيتهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وان الله
تعالى القوي قينا ان نبيع الحق واهله ليشاهدوا عظيم نعمه الله على الكافة بما دادنا
اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تجرؤوا بالنظر الى سائر الاخوان فكل يوم هو يوم
شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه داعي الاعتماد ووجهة يعنون به ما من
بلوغ المراد في نظر والى ما ظهر من ما اثرنا مما اشهر خبره ونعم اثره فاننا ابتداءنا بتوفيق
تعالى باعلاء معالم الدين واطهاره في كل امر واصداره تقديما واقامة نواهيها

الشرح المحمدي على مقتضى قانون العدي الامري ايجلا لا ونعظيما فادخلنا السرور في قلوبهم
 لجمهورهم عن كل من اخرج سيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف و
 وقد منا باصلاح امور اقاوي المسلمين من المساجد والشاهدين والمدارس وعمان ويقاع الخمر
 والربط الدواير وايضا اخاصها بموجب عوايدها القديمة الى استجيبها وشروط واقفها
 ومنعنا ان يلقس شي مما استحدثت عليها وان يعبر احد شيئا مما قرأوا ولا يفها وامرنا
 بتعظيم امر الحاج وتبجيز وفدها واثابين سبلا وتسبير قوافلها واطلقنا سبل التجار
 المنكرين الى البلاد ليسافروا بحسب احوالهم على احسن قواعدهم وحررتنا على العساكر و
 القراول والشجاني في الاطراف المعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادفت
 قراولنا جاسوسا في ذي الفقراء كان سبيل سبيله ان يهلك فلم نراه اراق دمه صيانة
 بحومة ما حرم الله تعالى فاعدنا اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيرين
 الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طالمارا وهم في ذي الفقراء والشان واهل الصلاح
 فسات فلتونهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت
 حاجته بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فتح الطوق وتردد التجار وغيرهم فاذا
 استغوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق جبلية طبيعية وغريزية
 الكلف غريزية واذا كانت احوال على ذلك فقد ارتفعت دواعي الشفقة التي كانت موجبة
 للحنان فانه ان كانت بطريق الدين والدين عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله و
 بمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تخري الان طريق الصواب
 فان له التولفي وحسن ما يب وقد رفعا المحارب بفضل الخطاب وعرفناهم ما عرفنا عليه
 ية خالصة لله تعالى واتيناهم بانسبنا فيها وحررتنا على جميع عساكرنا العمد

بِخِلَافِهَا الرِّضَىٰ هِيَ اللَّهُ وَالرَّسُولُ وَيَلُوحُ عَلَى صَفْحَاتِنَا انذار الأقبال والقبول ويستخرج من خيالات
 الكلمة هذه الأمة ويجلي غورا لا يتلا وتظلمة الاختلاف والغممة فيسكن في سابع نظام
 البوادي والحواضر وتقر القلوب التي بلغت من الجهد إلى الحناجر فإن وفق الله تعالى
 سلطان مصر لما فيه صلاح العامة وانظام أمور بني آدم فقد وجب عليه التمسك
 بالعرف والوفاق وسلوك الطريقة المشي بواب الطاعة والاتحاد ويذكر الإخلاء بحيث
 تعمرك تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن التائرة وتعد السيف المبارك وتحل الكافة
 أرض الهوسيا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل الهون وإن غلب
 الشؤ الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه شكر الله عينا
 ومهد عذرا وما كنا معدلين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المعين
 على البلاد والعباد وحسبنا الله ونحده وكفى في واخر جمادى الاولى سنة اصدى وثمانين
 وستمائة واجاب عن مضمير الكتاب المقدم ذكره من بيان السلطان سيف الدين قلاوون
وهذا هو الجواب بسم الله الرحمن الرحيم بيق الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان
 احمد انا بعد حمد الله الذي وضع بنا ولنا الحق من اجابا وجاء بنا فجاه نصر الله الفتح
 وادخل في دين الله افواجنا والصلوة على سيدنا محمد الذي فضله على كل نبي ورسول
 امة وعلى كل نبي ورسول امة وعلى الله وصحبه صلوة شير ما دجى وتبر من ذابجى و
 الرضى عن الافام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين
 والخليفة الذي يمشى بدينه اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتمكين
 المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في الدين وخروجه عن مخالفة من العترة الاقربين
 ولما فتح هذا الكتاب فانه الحجة المعلم المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام

السيف

ادرسه
 كالمسافر
 العرا

عرس الامام وسلام مسانه از جانب والده رالف
 في سجده راقه صالحه در بونه چران كوصه والده

واضح

وَاَمَحُ الْحَدِيثِ مَا رُوِيَ عَنْ مُسْلِمٍ: **تَوَجَّهْتُ الْوُجُوهُ بِاللِّدْعَاءِ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ** فَإِنْ يَبْتَسُّهُ
 عَلَى ذَلِكَ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ **وَإِنْ يَبْتَسُّهُ فِي هَذَا الدِّينِ فِي قَلْبِهِ كَمَا ابْتَدَأَ أَحْسَنَ النَّبْتِ**
مِنْ أَحْسَنِ الْمَنَابِتِ وَحَصَلَ التَّامُّ الْأَفْضَلُ ابْتَدَأَ يَذْكُرُهُ مِنْ حَدِيثِ إِخْلَامِ النَّبِيِّ
 مِنْ أَوْلَادِ الْعَمِيرِ وَعَنْفَوَانَ الصَّبِيِّ فِي الْأَقْرَابِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ وَدُخُولِهِ فِي الْمِلَّةِ الْمُحَمَّدِيَّةِ بِالْقَوْلِ
 وَالْعَمَلِ وَالنِّيَّةِ **فَمَا خَدَّ اللَّهُ عَلَى أَنْ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ** وَالْعَمَّةُ شَرِيفُ الْأَهْلَامِ **فِي ذَلِكَ اللَّهُ**
عَلَى أَنْ جَعَلْنَا مِنَ السَّابِقِينَ الْأَوَّلِينَ إِلَى هَذَا الْحَجْلِ الْعَالِي الْمَقَامِ وَبَيَّنَّ أَقْدَامَنَا فِي كُلِّ مَوْقِفٍ
الِجْتِهَادِ أَوْ جِهَادِ كَمَا يَسْتُرُزُلُ دُونَهُ الْأَقْدَامُ وَأَمَّا إِفْضَاءُ التَّوْبَةِ إِلَيْهِ فِي الْمَلِكِ وَ
 مِيرَاثُهُ بَعْدَ وَالِدِهِ وَأَخِيهِ الْكَبِيرِ وَأَفَاصَةُ هَذِهِ الْمَوَاضِعِ الْعَظِيمَةِ عَلَيْهِ وَتَوَقُّلُهُ لِأَنْ
 يَلْظَهَرَ مَا إِيْمَانُهُ وَأَظْهَرَ مَا سُلْطَانُهُ **بَعْدَ أَنْ أَوْرَثَهُ اللَّهُ مِنْ امْطِفَاءِ مَرْعَاهُ**
وَصِدْقِ الْمَشْرَاطِ لَهُ مِنْ كَرَامَةِ أَوْلِيَائِهِ وَأَمَّا حِكَايَةُ اجْتِمَاعِ الْأَخْوَانِ وَالْأَوْلَادِ
وَالْأَمْرَاءِ الْكِبَارِ وَمَقَدِّمِ الْعَسَاكِرِ وَرُغْمَاءِ الْأَجْنَادِ فِي مَجْمَعِ قَوْمِ بِلْتَايَ الَّذِي يَتَّقِدُحُ
فِيهِ زَنْدُ الْأَرَاءِ وَأَنْ كَلِمَتُهُمْ اتَّفَقَتْ عَلَى نَاسَبِ رَيْبِ حُكْمِ أَخِيهِ الْكَبِيرِ مِنْ إِفْضَاءِ
الْعَسَاكِرِ إِلَى هَذِهِ الْجَوَانِبِ وَأَنَّهُ فَكَّرَ فِيهَا اجْتَمَعَتْ عَلَيْهِ آرَاؤُهُمْ وَأَنْهَسَتْ إِلَيْهِ
أَهْوَاؤُهُمْ فَوَجَدَهُ مُخَالَفًا لِلْمَا فِي ضَمِيرِهِ إِذْ قَصَدَهُ الصَّلَاحُ وَرَأَى لَهُ الْأَصْلَاحُ وَإِنَّهُ
لَطَفَى بِتِلْكَ النَّاسِخَةِ وَسَكَنَ تِلْكَ الْفَيْشَةَ النَّاسِخَةَ هَذَا فَعَلَّ الْمَلِكُ الْمُتَّقِي الْمُسْتَفِقُ مِنْ
قَوْمِهِ عَلَى مَنْ بَقِيَ الْمَفْكَرِ فِي الْعَوَاقِفِ بِالرَّايِ الْقَائِبِ وَالْأَفْلُو تَرَكُوا وَآرَاؤُهُمْ حَتَّى
تَحْمَلَهُمُ الْعِزَّةُ لَكَانَتْ هَذِهِ الْكُرُوهُ هِيَ الْكُرُوهُ لَكِنْ هُوَ كُنَّ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى
النَّفْسَ عَنِ الْهَوِيِّ وَلَمْ يُؤَافِقْ قَوْلَ مَنْ مَنَعَكَ وَلَا فَعَلَ مَنْ عَمِيَ وَأَمَّا الْقَوْلُ مِنْهُ بِأَنَّهُ
لَا يَجِبُ الْمَسَارَعَةُ إِلَى الْمُقَارَعَةِ إِلَّا بَعْدَ إِضْطِحَاحِ الْحُجَّةِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى وَالتَّالِي

السورة الجبروت

بِخَلْقِهَا لِيُضِيحَ لَهَا اللهُ وَالرَّسُولُ وَيُلَوِّحَ عَلَى صَفْحَاتِهَا النَّارَ الْأَقْبَالَ وَالْقَبُولَ وَيَسْتَرِجُ مِنْ خَلْقِهَا
 الْكَلِمَةَ هَذِهِ أُمَّةٌ وَبِحَلِيِّ نُورِ الْأَمْتِلَاءِ وَظِلْمَةِ الْأَخْتِلَافِ وَالنِّعْمَةِ فَيَسْكُنُ فِيهَا بِعِظَمِ
 الْبُؤَادِي وَالْحَوَاضِرِ وَيَقْرُ الْقُلُوبَ الَّتِي لَبِغَتْ مِنَ الْجَهْدِ إِلَى الْحَنَاجِرِ فَإِنَّ وَقْفَ اللهِ تَعَالَى
 سُلْطَانٍ مَضْمُونٍ لِمَا فِيهِ صَلَاحُ الْعَالَمِ وَانْتِظَامُ أُمُورِ بَنِي آدَمَ فَقَدْ وَجِبَ عَلَيْهِ التَّمَسُّكُ
 بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى وَسُلُوكِ الطَّرِيقَةِ الْمَشْتَرِكَةِ بِبَابِ الطَّاعَةِ وَالِاتِّحَادِ وَبِدَارِ الْأَخْلَاصِ بِحَيْثُ
 تَعْمُرُ نَلِكُ الْمَالِكِ وَالْبِلَادِ وَتَسْكُنُ الْفِتْرَةَ الشَّارِبَةَ وَتَقْعُدُ السِّيفَ الْمَبَارِزَ وَتَحْمِلُ الْكَلِافَةَ
 أَرْضِ الْهُوسِيَا وَرَوْضِ الْمُدُونِ وَتَخْلُصُ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ اغْتِلَالِ الذَّلَالِ الْهَوَنِ وَإِنْ غَلَبَ
 الشُّوْهُ الظَّنُّ بِمَا تَفَضَّلَ بِهِ وَاجِبُ الرَّحْمَةِ وَمَنْعَ عَنْ مَعْرِفَةِ قَدْرِ هَذِهِ النِّعْمَةِ فِيهِ شَكَرُ اللهِ عَيْنًا
 وَمَعْدُودِنَا وَمَا كُنَّا مُعَدِّينَ حَتَّى تَبْعَثَ رَسُولًا وَاللهُ الْمُوقِفُ لِلرِّشَادِ وَالسَّدَادِ وَهُوَ الْمُعِينُ
 عَلَى الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ وَحَسْبَا اللهُ وَخُدَّ وَكُتِبَ فِي آخِرِ جُمَادِي الْأُولَى سَنَةِ الصِّدِّيِّ وَمِثْلَيْنِ
 وَسِتْمِائِدٍ وَأَجَابَ عَنْ مَضْمُونِ الْكِتَابِ الْمَقْدَمِ ذِكْرَهُ مِنْ لِيَانِ السُّلْطَانِ سَيْفِ الدِّينِ قَلَاوُونَ
وَهَذَا هُوَ الْجَوَابُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِقَوْلِ اللهِ تَعَالَى كَلَامُ قَلَاوُونَ إِلَى السُّلْطَانِ
أَعْمَدًا مَا بَعْدَ حَمْدِ اللهِ الَّذِي وَضَعَنَا وَلَنَا الْعَقْلَ مِنْ نَاجِيَا وَجَاءَنَا بِفَجَاءِ نَصْرِ اللهِ الْفَتْحِ
وَأَدْخَلَ فِي دِينِ اللهِ أَفْوَاجًا وَالصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الَّذِي فَضَّلَهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ نَجِيٍّ بِهِ
أُمَّةٌ وَعَلَى كُلِّ نَبِيٍّ نَاجِيٍّ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ صَلَوةً تُشِيرُ مَا دَجِيٍّ وَتُبَيِّرُ مِنْ دَاجِيٍّ وَ
 الرِّضَى عَنِ الْأَقَامِ الْحَاكِمِ بِأَمْرِ اللهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَائِلِ خُلَفَاءِ الْمُهْتَدِينَ وَابْنِ عَمِّ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ
 وَالْحَلِيفَةِ الَّذِي يَمْسُكُ بِبَيْعَتِهِ أَهْلَ الدِّينِ فَإِنَّهُ وَرَدَ الْكِتَابَ الْكَرِيمَ الْمُسْتَقْتَى بِالتَّكْرِيمِ
 الْمَشْتَرِكِ عَلَى النَّبِيِّ الْعَظِيمِ مِنْ دُخُولِهِ فِي الدِّينِ وَخُرُوجِهِ عَنْ خَالَفِ مِنَ الْعِتْرَةِ الْأَقْرَبِينَ
 وَمُنَافِقَةِ هَذَا الْكِتَابِ فَاتَّحَى الْحَمْدَ الْمَعْلَمَ الْعُلَمِ وَالْحَدِيثَ الَّذِي صَحَّ عِنْدَ أَهْلِ الْإِسْلَامِ

التبويب

في
 كتاب
 العباد
 ٥

الدخول في قوله

كافة قد علموا ان قيامنا هو لنصرة هذه الملة وجمادنا انما هو لله وحيث قد دخل علينا في
 الدين هذا الدخول وزالت الدخول وياتي نافع المناورة فحصل الظاهرة فالإيمان كالنبي
 يشد بعنقه بعضنا ومن اقام منا فقله اهل باهل في كل مكان وجيران يجيران بكل
 ارض واما هذه القوائد الجملة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين
 عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فام لوني قبله كرامة هذه الكرامة والرجاء ببركته
 وبركة الصالحين ان يصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم شرائط الايمان
 ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ايتى هذا القليل
 في الوجوه وان كل حق يركب الى نصابه يعود واما انفاذ افضى القضاة تطهير
 الملة والدين والانايب بها الدين الوفاق ينعملها في ابلاغ رسائل هذه البلاغة
 فقد حضر او اعاد كل قول حسن من حوالى احواله وخطرات خاطره ومنظرات ناظره
 ومن كل ما يشكر ويحمد ويعنع حديثا ما فيه من مسند احمد واما الاشارة
 الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحکم بسببه دواعى الود الجميل فانظر
 الى ما ظهر من ماثرة وموارد الامر ومصادرة من العدل والاحسان بالقلب واللسان
 والتقدم باصلاح اوقاف الاوقاف المسلمين والمساجد والرواق وشيخ الاسلام
 غير ذلك فهدى صفات لمن يريد ملكه الدوام فلما ملك عدل ولم يلقه على لوم
 من عدي ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي
 لا يستنطق بالدعاء الا السنة فهي واجبات تؤدى وهو الكبر من انه باجرع الجعنة
 بفتخر او عليه يقتصر ولم يدخر انما يقتخر الملك العظيم بان يعطى ماله واقاليم وحسن
 اوان يتدل في تشييد ملكه اعرضون واما تحريمه العلل والقران والاشياء

بالاخر

بِالْأَطْرَافِ النَّعْرُضِ إِلَى أَحَدٍ بِالْأَذْيِ وَأَصْفَاءُ مَوَارِدِ الْوَارِدِينَ وَالصَّادِرِينَ عَنْ شَوَائِبِ الْقَدِيرِ
 بِمَنْ بَعَثْنَا قَدَمًا بِذَلِكَ تَقَدَّمْنَا أَيْضًا بِمِثْلِهِ إِلَى سَائِرِ الشَّوَابِ بِالرَّحْبَةِ وَجَلَّتْ وَالْبَيْرَةُ وَعَشَائِرُ
 وَتَقَدَّمْنَا إِلَى مُقَدَّمِي الْعَسَاكِرِ بِالْأَطْرَافِ تِلْكَ الْمَالِكِ بِمِثْلِ ذَلِكَ وَإِذَا التَّحَدُّ الْإِيمَانِ وَانْعَمَدَتِ
 الْإِيمَانِ تَحْتَمُّ هَذِهِ الْأَحْكَامُ وَتُرْتَبِّعُ عَلَيْهَا جَمِيعُ الْأَحْكَامِ وَأَمَّا الْجَاسُوسُ الْفَقِيرُ الَّذِي أُسِيكُ
 وَالطَّاقُ وَإِنْ تَسَبَّبَ مَنْ يَتَرَقَّى مِنَ الْجَوَابِيرِ بِذِي الْفَقْرِ لِقَتْلِ جَمَاعَةٍ مِنَ الْفُقَرَاءِ الصُّلَحَاءِ
 بِجَمَالِ الظَّنِّ فَهَذَا بَابٌ مِنْ ذَلِكَ الْجَانِبِ فَتَحَهُ وَرَدَّتْ مِنْهُ كَانَ قَدْ حُكِيَ وَكَرُمٌ مِنْ مَتْرَى بِرِيحِ
 فَفَقِيرٌ مِنْ ذَلِكَ الْجَانِبِ سَبْرُوهُ وَالْإِطْلَاحُ عَلَى الْأُمُورِ سَوْرُوهُ وَطَعِيرُ التَّوَابِ مِنْهُمْ بِجَمَاعَةٍ
 فَرَفَعَهُمُ السَّيْفُ وَلَمْ يَكُنْ مَاعِظَتُهُ خِرْقَةً الْفَقِيرِ بِلْمٍ وَلَا وَكَيْفَ وَأَمَّا الْإِشَارَةُ إِلَى الْإِنِّ
 فِي اتِّعَاقِ الْكَلِمَةِ لِيَكُونَ صَلَاحُ الْعَالِمِ وَيَنْتَظِمُ شَمْلُ بَيْتِ أَدَمَ فَلَا فَرْقَ بَيْنَ طَرَفِ بَابِ
 الْإِتِّحَادِ وَمَنْ جَمَعَ لِلْسَّلَامِ فَمَا حَادٍ وَمَنْ تَشَى عَنَانَهُ عَنِ الْمَكَافِحَةِ كَمَنْ مَدَّ يَدَ الْمَصَاحَةِ وَ
 الصَّلْحِ خَيْرٌ وَمَا كَانَ مِنْ تَشْيِيدِ الْأَحْكَامِ فَلَا يَدَّ مِنْ أُمُورٍ يَنْفَعُ عَلَيْهَا قَوَاعِدُهُ وَيُعَلِّمُ مِنْ
 مَدْلُوطِهَا قَوَائِدُهُ فَإِنَّ الْأُمُورَ الْمَسْطُورَةَ فِي كِتَابِهِ هِيَ كَلِمَاتٌ لَازِمَةٌ يَنْفَعُ بِهَا كُلُّ مَعْنَى وَيُعَلِّمُ
 إِنْ تَهَيَّأَ صُلْحٌ أَوَّلُهُ وَتَشَمُّ أُمُورٌ لَا يَبْدُو أَنْ تُحْكَمَ وَبَيْنَ سِلْكَهَا عَقُودُ الْعَهْدِ شُظْمٌ قَدْ جُمِعَ لَهَا
 لِسَانٌ لِلْمُشَافَهَةِ الَّتِي إِذَا وَرَدَتْ أَقْبَلَتْ مَسْئَلَةَ حَمَلَتِهَا التُّفُوسُ وَأَحْرَزَتْهَا صُدُورُ
 الرُّسُلِ أَحْسَنُ مِمَّا أَحْرَزَهُ سَطُورُ الظُّرَيْسِ وَأَمَّا الْإِسْتِثْنَاءُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ
 حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا فَمَا عَلَى هَذَا النَّسَبِ مِنَ الْوَدِّ يَنْبِجُ وَلَا عَلَى هَذَا السَّبِيلِ يَنْبِجُ بَلْ الْفَضْلُ
 التَّقَدُّمُ فِي الدِّينِ حُفُوقٌ تُرَعَى وَإِفَادَاتٌ تُسْتَدْعَى سَمْعًا الْمَشَافَهَةُ الَّتِي حَمَلَتْ لِسَانُ
 أَقْصَى الْقَضَاةِ قُطْبِ الْمِلَّةِ وَالِدِينِ وَكَانَ مِنْهَا مَا يَنْسَبُ فِي الْكِتَابِ مِنْ دُحُولِهِ فِي الدِّينِ
 وَالنِّظَامِ عَقْدِهِ فِي سَلَكِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَا بَسَطَهُ مِنْ عَدْلِ وَإِحْسَانٍ وَسَبِيحَةٍ مَشْهُورَةٍ بِكُلِّ

لسان قال قد عهد عليه في ذلك فلا يشبهها لانه بائنه وقد نزل الله على رسوله في حق من امتى بائنه
 قل لا تشوا على ائمتكم بل الله بين يديكم ان هديكم للايمان ومن المشافهة ائنه قد اعطاه الله تعالى
 من العطاء ما اعناه به عن استدراك الطرف الى ما في اليد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة
 في الاقتناء على ذلك فالامر حاصل وان جواب ان شتم مورثي حصلت علينا الموافقة تمت
 المصاحبة والمصادقة واني الله والناس كيف يكون تصافينا واذا لال معارينا واخران
 مصافينا وكم من صاحب وجد بحيث لا يوجد الاب والام والقرابة وانتم امر الدين
 المحمدي واستقام في صدر الاسلام لا يظفر الصحابه فان كانت له رغبة مضروفة
 الى الاتحاد وحسن الوداد وجعل الاعضاء وكتب الاعلاد والاضداد والاستبدال الى من يشد
 به الازرعند الامتثال فقد هم المراد ومن المشافهة ان كانت رغبنا ممتدة الى ما في يدك من
 ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المعينين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب
 انه لو كنت كنت العدو من هنالك وحلى للملوك المسلمين ما لمس من المال سكيت الذمها
 وحقت الذمها وما حقه بان لا ينهي عن خلو وتاؤ مشله ولا يا امر بشي وتيسر فعله
 وتغفر اتاي الان بالزوم وهي بلاذ في ايديكم وخرابها بجبي اليكم فقد سلك فيها وقتك وسنة
 وهتك وباع الاحرار واتي الالتمادي على ذلك الاضرار ومن المشافهة ان حصل التميم على
 ان لا يطر هذه الاعانت ولا يفر هذه الامارات فيعين مكانا تكون فيه اللقاء ويعطي الله التصبر
 لم يشاء والجواب عن ذلك ان الماكن التي اتفق فيها ملتقى لجمعين مرة ومن قد اعاق موازدها
 من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع اليوم **شعر** فما كان انجكم عامكم
 فعودوا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل الذي قتلتم به في يد القاتل ووقت اللقاء علم
 عند الله لا يقدر وما التصبر الامر عند الله العزيم الحكيم لمن اقدر لالمن قدر وما نحن من ينظر

فلتة ولا يمن له الرغبت في ذلك لفتنة وما أمر ساعة النصر الا كالساعة التي لا تاتي الا بفتنة وانسديت
 لما فيه صلاح هذه الامة وهو القائم على التمام كل خير ونعمة وكتب في شهر رمضان
 من السنة المذكورة: چون باختلاف رسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد پاد
 شاه زادگان و امر از اشتهانك و اشتراك سلطان با ملوك مصر و افشاح ابواب مصادقت
 ميان ايشان مشفكر و همسان شدند و از ظهور قوت اسلام و اسلاميان و برخورد بجان
 و هتك نام جلوس سلطان احمد پادشاه زاده از غون با اتفاق ديگر برادران بخانديت اقا
 موحل كما زاده بود بعد از ان عازم سفور لوق شد و باغراء جمعي مراد خاطر او عبارتي
 پنداشت و اما زات مخالفت هويدا در بيد ساختن كسي بسباب ملافعت و برد اخير توان
 معارضت فكر هاء پادشاهانه كرد **لوق لفته** براي كراهة و لا يجب اذا بصير شكل الكشي نور
 بمحصل طعنا جارز اكرس و اعلام داود و پير تومان كردانيد و لشكر قراوناسر كننا صفت
 ندراس و در ميان مغول و ايشان بي باك تر نباشد و در عداد اهتمام او آمدند حكايي تغييرت
 و بيد پاي عقيدت او را در خديت سلطان عرضه داشتند اليان و كرم مقدم لشكر كرج بود و
 بصفتي و بهادري مشهور براه رسالت نامزد شد و امتحان حكيم بزرگ استحضار و وفادار
 يافت چون بخديت شاه زاده رسيد غلظت شاهنشاهي عنقاء دل پوفاء او را كه اميدنياست
 از او چون كبرياي اخرو الكسب اعظم عديم الوجود بود بجلال و مقبله اصطاع مقيد كردانيد
 اليان و نتائج اوريد كار عرشانه كه اغناق همت مؤمن و مشرك با طواق ان مطوق است قسم ياد كرد
 و بزرگان را در اخلاص و در عبوديت موافقت شاه زاده موافقت مستحكم را حجت داد چون پند
 پير و دولت معاودت كرد در زيارت بجز از غون بصورت حضرت عهدي سقيم تر از غمر و دلبران
 يادار ساهيد عذر يستعير الشقم منه جئون الحسان و دليل او هي من نطاق صبر العشار

فی مقامش و **الغیران** صاحب دیوان از ماجرای مهاذنه اعلام کرده بودند از قبل تقریر و ترتیل **حکا**
 او ایضا مواضع چون این میخوانند و خود هیات باطن باشند و زبان ترجمان احوال منور
 و الظاهر عنوان **الباطن** در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدم است عرضه داشته اند و **واج**
دختر سلطان کوچک نام ایساق را بزرگوار آید و بر بیغ بنواخت و غایقت و اعلا مرفت
 و مکانیا و نافذ گشت بدین حسن تدبیر هیچ مخالفت از ساخت سپیده او قلع کرد و **مادد**
 و تحت بدین معاشرت خادفان از تداع یافت عن قریب شمراده از غوغای جوشی را بپرزود
 سلطنت فرستاد معلم بدانکه در زمان ایفای محمد الملک و افتاد و نوار غصب ایخان و جمع
 گوگردی و است صاحب دیوان موجد داده بود که هر چه سمت ملک دارد از از نقد و جنس و ضایع
 و عقار از آن پادشاهت و بهنگام اشارت بی تعلثم و تعم تسلیم کند اکنون التماس **سید**
 سلطنت آنست که او را صاحب جوشی اینجا فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مصلحت فیصل
 رسانیده آید و چند ساله تصرف در مملکت بدینگونه موقوفه و هرگز حساسی مشمول تر
 جمع و خرج مملکت رفع نکرده الزام جوی گوید و سیاقی شمع نماید با عت بزاساک
 این الوکارت مطمع مالی نبود خنده در وقتیکه واقعه ابا قلخان شایع شد بران سوال که
 شرح داده آمد اکثر طوائف از راه غلبه ظن و آن بعض الظن ایشم می گفتند صاحب دیوان
 برای تخلیص برادر و نظرت را که محمد الملک چون ازین کار فارغ شود با شتر فاع او پرزاده با
 بعضی خواص و ایساقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه راستی بجمع کردند و وفات برادر
 سگوتیموز نیز چون هم در آن نزدیکی بود بدین روایت مستند گردانیدند این غلوطه در
 خاطر شاهزاده است حکام یافت بود و بیوند بیکر انبار و تحت شده سلطان دانست
 که زبده مقصود حجت و این التماس زهریست در جلال عقیده کرده و بیغی خون بر برادر برین

بخت و صورتی گریه در چهره هاء دلکش و ملائین متفکر جلوه داده از جواب این فرمود کرد
 تمام استقامت ملکی و مالی در عهد صاحب بدانت اگر عیب کند مصالح در معرض اهل
 و اعتدال افتد و در دیوان حضرت کبی که قائم مقام او تواند بود و بشریت امور قیام نمودند او را
 چگونه توان فرستاد بر سول و مرسله التظاتی نمود و بر سول و مقترحات اغنادی فرمود چو
 سخن تمام کرده با خوشی تمام و با خوشی تمام من اجعت کرد **مثل** رجع محضی خنین این مذاقت
 ضمیمه مناقرت کشت و معادات از حد حق مجری فعل پوست بر ساز ناسازی کاری برده ^{لنبت} **مخا**
 اهتدای کند تر شد بل کار از برده بوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار سبب و فضائل از علل جدا
 مانند و روزگار در عطاء خود رجوع کرد و چنانکه شاعر نظم داده **پت** بکانه همه افا
 صاحب الدیوان علاوه دولت و دین صاحب بین و زبان سال مشتصد و هشتاد و یک
 شب شبیه چهارم ماه ذی الحجه ^{میلادی} صبح در ازان ازین وخت با در دنی بخت سبب می خور امید
 و چنانی معالی با خود در در خالی صمیم ساخت **مضارع** ای خال خچه دانی که بذر فستق
 دیده فضل خوناب سببید و روزگار با حزن حزن در دیده اما می خور امید و زبان خال از
 از غایب سوزناکی می گفت و پید **شعر** اگر تردیوان الفضائل عطلت لفقدا نه افلا نه
 و در فائزه کفر معنی حامی ملین رسیده سواه و کاکستر الذي عن جاره لیسکی علی خطه
 و بیانه فذات و اشیه و ذامات ساخه **لوقته** و هزار هجره در دیده اند
 جانها چو مرغ سیم در خون طپیده اند دانی سبب چیست و جزاه و مشغله بر فرق طاق
 قبله خضر اکشیده اند بدری آسمان و مزارت اقول یا فت سروی بوشان معالی ^{اند} **پدیده**
 صاحب دیوان در مقام عز انشست و سخن سراجه چهره را بسیر خون الود **شعر** ^{اند}
 بر عادت خویش خواب جدا ماند و در خور بود و نغم کرد ار اشک بپزبان بر رخ زرد و ^{شد} **منا**

صنبح جامه دران بادوم سرد این بیت جان کداز مکرر بیکر **بیت** کوی من و او دو و شمع بودیم بهم
 نیت شمع بودیم بگری می سوزد **شعر** و من سر اهل الارض هم بکی ای بکی بیون سترها و تلو
 چون هنگام ترتیب عزرا و عزیم کفاح بودیم نه موسم عزرا و صباح سلطان او را خلعت خاص
 داده با انواع سیور غایت تکلیف و خاطر بند و فرمود پس بدیدر استند را الامور و رزق
 ماده هایش و تکلیف بجز مایه و فتنه که زمان از زمین بر آن کینه بود مشغول شد از غنم بر لیغ
 فرستاد با طرف ممالک که اندک صاحب با تصرف المیمان نواب هند و و کلا و اول از شروع در
 استیفاء موهبات ممنوع در اندک و بدین مصلحت بود تا امور را بفرق روان کرد و سبب آن بفرس
 خود در آن حوالی بود و از باب عراق است شعاری داشتند بصرف قوه بعضی در تصرف گرفتند
 و ذرائع اختلافی و وسایط معادلات علی الحالات و العلات سلسله وارد دست در هم چه
 دست در هم که کار جهانی بر هم زد نهال مشاجرت بیخ بزمی و شاخ بزمی سانسید **مصرع**
 من بزغ الشول که بچسندیم عبا و بکرات هنگام اجتماع شاه زادگان استحضار بقوم بلخ
 المیمار علی الثابع تسارع می نمودند و ما زاد و الا السباعه من خایه السلام و الصالح و هادوا
 الی المقارعة و الکفاح چون صرف تقدیر بر رسته و دکان تصاریف مضارقه فصول را در
 مغربین فلک بزکشید و بزق طایر زمانه کفه **مصرع** و الیل ان طال الغال الیوم بالفقر و الیل
 شد و کپل روز کار جامه ها سبز شعاری را که اشجار از کسوف خانه بر بیع غاریت گرفت بودند
 بدست بخد فصل با خوارت کرد خیا طخران در بیط خانه اغبر از او راق اغصان تبار
 انحر و اصغر بود و شی غرور و حمن افکند و روح نامینه از ترتیب بیات عاجز آمدن تو مولد
 راه عز خایه گرفت **بیت** ما در باغ شتر و ن شد و مرادن بکد اشیت چکند نامینه عین
 طبعیت عز کبیت و سخن سعور سعید سلمان سلام وقت و زمان آمد **قطعه** چون کشته باغ

پرفشان گشت از او چو ناکه بود پیدا انکه که بد جوان اری جوان و پیر هید و در چین بود
 کین مز خورد بدید کند نهان در بوستان بجای کل و لاله و سمن آمد تریج و تریج و نارنج
 پیکران کر از غوان ز باغ بشد هیچ باک نیست می خواه از غوانی بزاید از غوان میزبان زمان
 از یاد بزبان بزرگ و بزبان شوکب خزانرا بپوی بزکی بنوامیسانعت و زبان بلبل ناطقه نوا
بخت بزرگ بزبان همه خالی فر و بلند بخت بقدر آنچه از بزرگ و نوا می طریقت می نواخت
 باغبان در صحن چمن از زبرد رخت کل و از غوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو ساید افکن
 کشید و چون ایام نضار نرسیده و کل و طلاوت و طلاوه با سمن و سنبه مانند عهد
 دوستان سیریل و مواصیلت غایبات پشایت **مؤلفه** شب فصل نوحه زود گذر بود
 مکه تیبتی داشت شب فصل تو بار و ز شباب ذکر سکر عهد و وفاء **شعر** لایق فضل انبیا
 و وفاء و دقام نضرت علی الاوقات الخواصر و هوا خصر و الثری پس و پیدی ناصن
 الورقات بر ورق مستحکمه نگاشتم از تسجاع و النواز قماری و حمام و تغریب و زمزمه
 عنادل در مجلس باغ آواز ناع و نفاق غریب غراب بدل ماند و اهل زمین بدیده تعجب
 نگران و زمان رتبان حال طنعه زمان کوبان فلک ناکی ازین تجد ذات حال و روزگار چند
 ازین گردش نامرئی مرزین حرکات دایم چه میخواهی برین تقلبات خیر بنیاد می نوی **بخت**
 تاکی فلک اگر در جهان میگردی روزان و شبان برین وان میگردی خالک ادم گشت و آدم
 خالک شدند دزد و رتو و تو همچنان میگردی نه نسیم تو بهار و غصارت ریاض از
 سموم بصیف مضمون می مانند و نه بزرگ و بار بستان نابستان از ترک تاز جریف حریفان
 یافتند می مانند و نه خرها ملون خزانه خانه خزان از سید صدقت شتالامت
 می پند آخستای حانت برخی **مؤلفه** اذار پیر بود و دینی و زوزنه امروز خالکست و

و...

شود در ادبی و درین میانده روز کار برای فدایک شهر آتشی نعل جلابی و شرح تاثیرات دهنه
 بکره لایب پارسیها و طبع اثر سرعت مؤلف که دشمنان را چون آتش بارسی محرق است و دوست
 چون نسیم عراقی موافق این کار از مؤلف میگردانید **مؤلف** ز فروردین که وقت اعتدال است همان
 چون تو عروسی با جمالت ز تاثیر سه اردیبهشتی بخانه رسد روح بیست و سه خرداد
 مارا خرمی در کمال شوغالت گرداناد بود اندر سه تیر اوج خورشید شود رخشان از
 رخسار آید ز مرزاد است همزاد باخون بظلمت خویش آن کام باخون به مهر بر سر آید
 بیدار می تابد همچون جهت بار بود در مهر مد نوبت خزان بر دبار بران برک زانوا
 بخوبی چون آمد ما و بان نکاری جوی همچو ما و تابان یاد زمرده یابی از رنستان ز خجوه
 نقل کن سوی نستان خواند بار سرد و قلب نیا تو هم قلبت شاد جام می خوا و جو شد
 سیمین زمین در ماه بهمن می آند ز جام چون جانت در تن در آسوند از مدافعت حیر
 و مالک بر شل الجوه و لغز جو آمد بجه دزدیده پیش بدزد از من خود روزی بی عیش
 از غوغای تو جبه بغداد مصمم فرمود و تو آید بنده السلام را جاشنی انتقام بچشاید
 خزانه موجود است و بعلت بشایا در سالها گذشته سالیع و جواهرات را معین گردانده
 استخلاف رفت شبی بخیه و بولا تا مور و طغا چار در ساختن مصالح و خوض در
 سوانح مهمات می نویسند چون از تحصیل مال فراغی حاصل شد در او اهل شهر
 سنده اشین و ثمانین و ستیانه بالکرا حاضر **شعر** هوای وزای و المسیر خلافت
 فوجی لایق و قلبی الکرخ بز خوانده عازم بلاد شریقی شد **شعر** و ما شرفی بالماء الا
 تذکره الماء به اهل الحبيب نزل در تندر که چگونه سخت کاه نور و با از دست
 معادی دولت پرور کند و دیده بخت دشمن بر خون روزی لیبی می پوشت **الله**

لیلیانی بالفتح

ان ياتي بالفتح او امير بن غنيم چون انديشه ملك كيري في معاخذت رجال و مساعديت
 مال محال مي شود همت بر تحصيل اين اسباب كه مؤدي بودي بحصول مطلوب مصروف
 ساخت در انشاء ابن مورامير علي حكيم با جمع كتيبه بتعليم بعضي امراء در خدمت سرب
 شاه زاده تقريبر گردند كه صاحب معظم وجه الدين تركي الفرومدي بن الصاحب
 السعيد بن الدين ظاهر **نكت** ظاهر ان ذات مظهره كه سهرش كويد صدر ظاهر كهر و صاحب
 ظاهر نسبت **شعر** الطاهر الاباء والاداب والابناء والاثواب الالاف كدروي رزمه
 مكارم وممالك ومعالي وتاج تارك ملوك و كارم و اعالي بود تراخت عرض شريف
 او چون تركيب ايمان از عيب مضمون و جلالت قدر مي عشر ما شد جهره اتنا بانه كلفه
 كلفت مامون در مدت حكومت اعمال خراسان و مضافات ان هر سال نومانها خاصه
 تصرف كرده **ملوكه** و نعمه الله مفروني بها الحمد و انواع اكاديه و فانك در ديور
 نرو بر بخلون داده **شعر** والحرممجن با اولاد الزنا و از ما نر شوزات سيد ابوالحسن
 محمد بن عبدالله البكري حمة الله عليه كه تو اكر تبار ادب و انار نر همت اولو الالباب استر بر كلمات
 ناصحي واضح بينمايد معادات الاغنياء من عادات الاغنياء لان الغني اغترأوه الى الله
 و اغترأه بضيع الله والغني معان ومن عادي معانا غاد مهانا لاجرم ناهجان بوده از
 سفساف نظران و سافله هيران نكايك باز باب مجد و مقدرت و خداوندان بر و مكرت
 سزايت كرده **شعر** دائر قدوم و امر غير مبتدع جور الزمان على اهل المرواة شهر زاده
 بخواخت و توكيل و اشارت رانند چون هر كز ظاهر نيب ظاهر حسب نياكي محند سامي
 منيب و كاك و خاستن در قد صد و هنگام تورط امواج بليت و تعرض افواج
 نكبت اشارات تدلل و تفلسل از خود نماند و هر وقتي كه حلال عيش كند ز افناده و بزره

بلا کذب و تعلق با هوا مضطر جلال شد دست اعتصاب در غرور و توهی صبر و احتمال زدند
 و سهام ضرر و فایده را جسته اوقی از نذبت و استغفار پیش از آن و جانب نذیب و حجت
 که مادی پیشانی و موجب تحریک و ملامت محبت شایانی باشد فرو گذارد و متابعت
 نصیحت این آیات را واجب بشمرد **شعر** لا نظهرن لاعداءنا و اعاذین حالیک فی الشراء و
 الضراء فلرحمة المترجمین مراد من القلبی مثل شماتة الاعداء خواجده و حجة الدین
 در دفع این خادش که منصوبه روزگار نا هموار و باز بجهت فلک دوار بود استصراخ
 و استغاثت را در خاطر زاده نداد و بخوانین و امر التجاتمود **قطعه** چون سخن بنیاد
 زدست تو بیا و کیت **شعر** از کین مدار و نپاه از طغان مخواه در اقراب و اریغ اندر کوه
 مکن تن زییاله وار کز بر میان مخواه کوه در دل قوی شو و کوناب تب فزای زین کیشان
 مجوی و زان نار دین مخواه اما نا صحن دولت و پروردگار حضرت بر عدم تواضع و العجا
 و قلایستمداد از افراد امر با خواسته ها و مشتقانه میگردند و در شیوه مهاده و تو
 سب لغت بشمرد رعایت خاطر ایشان را بطوغان فستقانی مکتوبی نوشت و این قطعه
 متضمن را ایاز کرد **قطعه** چون زود از م جوانی کردی شکر وین پیر مشک من کافور
 کشتی و از غوائم شد ز پیره او من سردست چون باد خزان نبود عجب چون بهار غمناز
 در سندانم تیره ماه و مهر و تیر با من سخت بدمه او فساد ای مسلمانان فغان از جور ماه
 مهر تیر قامت من چون تیر من چاچو گمان شد سبب یار دور اندازد از نزدیک خود ماران
 کوشنما خادش نام داد کرد و چون ریاب میجو چنکم لاجرم میاید از رگها نفیر انکابان
 کرد کرد وین کرد با بنیاد کس با من دادی پیر بودم در شبانگاه پیر صاحب اعظم و حجة الدین
 بدم دی روز من ملک ز افران ده و شاه ممالک را وزیر ز نهاده کجهان از هر دفع روز

کلیت

در غرور و توهی

رنج من نصیر بود و در نبودم دستگیر بکنید بر مال کسین هرگز کسی چون من نکرده مال من جین مار کشید
 من بجان مار کبیر چون من نصیر بودم خوار کشتم میخو خاک از من و دور فلان که عقل کرده عقل داری
 پند کبر سزای او روی بدولت پای مژدی کن بلطف دست رس دادند خدای افساد کار دست کبر
 کین همان دورست که شاه اردوان برود تاج موین همان چرخست که نوشیروان بنیستد سهره او در
 جوار این ایات مندرج گردانید **قطعه** سالها جامم بدست تو بود چون تو نشناختی کی
 چکند برده بودی بنقشت انده بود چون تو کو باختی کی چکند گوهر شبنم جوار بودت لای
 چون خود انداختی کی چکند اسب هوار بود و میدان خوش چون تو بدناختی کی چکند
 حاصل در جوار این مطالبه و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید تا مراد از محضه امر او حضرت
 کسب مساجد و قوفی محاسبات را بنشد راک و مستخرجان را استکشاف نمایند اگر چیزی بکند
 تحلیط و بر طیل یا تعلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولایت اطراف باشد بدین طریق نماید
 شود مردی را پراهن از غرض هم **شعر** **الم** تعالی فی اذ النفس اشرف علی طمع امر این
 آن انگر ما و الا بزای پادشاه که ایشیه جمال صورت غیب و طلیعه کتابی سیرایا ماست نموده
 از با بر امر و نور و بر اصحاب اطماع روشن شود چنانچه همت پمانند کشتای افضا فرماید
 مجازات سوء افعال و رجس اعمال ایشانرا حکم راند هر چند بنوستگان حضرت و پیشکاران
 دولت شاه زاده بعلم الیقین میدانستند که اگر مستوفیان عطار در رای دیوان که شرف بود
 بر قانون خیرت و ناظر در امور تجریت در میان نماز و سوا و لیال روز نماز اذکار نقل کردند
 و بجز بر و تعلیق و تسدید و تحقیق حسابان را داشتند مکن بودی که در مقابل معاملات
 او محلا و منفلا آخر فی بار خواستی شد که محاسب عقل ترا قلم لایحری راند و از فذلک مجموع
 مجموع نظانت و کمال رزانت او و جمعی باقی طلبند ارد اما از غن زر میخواستند جوار قانونی توان

در عرصه زمره سخن درین مقدار بی نداشت و طالب در ریوایت و بفرموده شایخ **دومنه** القصر **الکندر**
 قوام الدین بخاری با ابو لغمان از شهران کریمیند بخندست از عین پیوسته بودند و مملکت شیراز را
 در نظر شاهزاده جلوه داده و بوقع افتاده ایشانرا سیوز غابیشی فرمود و قوام الدین بخاری را
 منصب **بیتفاد** دیوان حضرت از این داشت در مدارج **پایا** و **فان** امر او را بر سالت پیش خواجه
 و **حیه** الدین فرستادند **تقریر** کرد که **المحان** طمع در مال مستحکم کرده و ماده شفت و مرمت
 که **تعیین** کنده و **تخریب** بر آستند **الک** بهانه است برای تو مثل **مفسود** و مراد ترا هست عرض
جیل و **میان** تسلیم نپیل از چنان لایق تر کرد برین مبلغ **مصالحی** کرده **اید** و **مساحتی** طلب
 داشته شود و از برای **تعیین** خرسندی الطرح و **افرخ** را کار **بندی** و **حکایت** صاحب **علا**
 الدین که این خطاب **تقدیر** مضمون بر این عیار و **کسوفی** قریب افتد بدان بود و **نار** دردی
 هم از آن **دن** و **دشمن** ای هم از آن **مسبیل** باز یاد **ضمیر** افتاد **تومی** بلایا آورد **بعبد** از **اختلاف** و **فرا**
و **تردد** **تعمیر** ایران مقرر شد که با **نفسد** **تومان** بخواند **تسليم** کند **سپصد** **تومان** **تقدیر** و **دو** **تومان**
سواشی و **علا** و **اقشه** و **الات** یکی از **تقار** **تواب** صاحب **حیه** الدین درین حال **جوهر** **تفسیر** **دین** را
اشکار کرد و **تعبان** **سفت** **تبان** و **شایسته** **پرون** آورده **کف** **دستوری** **مستل** **بر** **ذکر** **خا** **بر** **خا**
و **تفاسر** **جواهر** **دین** **چند** **روز** **مضمون** **یک** **از** **حوال** **خود** **بطور** **فرستاد** **مصراع** **و** **ای** **الطوس** **اسام**
من **طوبی** **تا** **بطریق** **و** **دعیت** **پیش** **قلین** **معمد** **بسیار** **د** **خالی** **الهی** **زایدین** **مهم** **زان** **کردند** **و** **در** **موضع**
میعاد **الهی** **با** **حامل** **و** **موسیلان** **بفام** **ملا** **فان** **افتاد** **ان** **دستور** **را** **بر** **گرفت** **و** **از** **سری** **بای** **مراجعت** **کرد**
بر **کثر** **بخوان** **و** **تقدیر** **فان** **عشور** **حاصل** **شد** **از** **مقتضای** **تقریر** **و** **تقبل** **کرد** **دوست** **تومان** **را** **اجناس**
سواشی **هند** **نکول** **و** **ابا** **فرمود** **بنام** **اداء** **با** **نفسد** **تومان** **ما** **نرا** **مستقیم** **شد** **مشاهدان** **تقریر** **کردند** **که** **در** **یک**
روز **قریب** **هزار** **من** **ذرع** **عیار** **موزون** **و** **سقف** **دکشت** **و** **شتمه** **را** **مرصعات** **و** **شیار** **ان** **بخواند** **و** **پرو** **نکوه**

وهر او و مرد بگر خراش هر ون اوردند و تسليم كرد **شعر** و اعد دند ذخر الكرامه و منهم
 الزاين بالذخائر مولع و سبالغ و جواهرات بعمار من و اخراجت سميت اتفاق يافت بيا نكه
 بزقوات ان محسروندم اظهار كرد و قال الحكماء ينبغي للعاقل ان لا يفعل شيئا مما زال عنه
 و فاته لان النظر في الغايه تضليل العقل در باره دنياهي ناماي خوشان بزرگ
 سميت جز جز بجزيد بجزيد **شعر** الا انما الدنيا متاع غرور و ان غفلت في انفس و سدود
 و بنظر استراوت كه **مطلع** زيادت المرء في دنياه نقصان در سماع استماع او نكريد دل
 مقتديات فايات او تهاد و بزرگان نازين چهار در محنت و مسقت كشاد حب الدنيا
 ز ايس كل خطيئه در زيبين سینه نباشيد و از تعلق الذهب يد هب يد بينك شادمانه بنا
 و معلوم كرد ايند كه **شعر** عني النفر ما يكتيك من سد حاجه فان زاد شيئا عاد ذلك
 فقر از اذاده صدق خاطر بعضي حكاست العاقل لا يقيني ما يبقده لان كل فاقده
 ناه و كل تا شده هالك و ديگري بجزوا هر حكمت را بزرگ درن غرور سخن بستانه از كت
 جزوعا على ما ذهب من يدك فاجزع على ما يسير اليك **شعر** و لست بلوالم على الاقر
 بعد ما يقوت و لكن عل ان اتقد ما هاهم اول از ايند يشه و نكاهوي ككتاب فارغ
 شد و در اخراج حشرت و ندامت زوال كه لان سده وجود اوست خلاص يافت كفاك
 من عيوب الدنيا ان لا يقيني و الاخر خير و ابقى صاحب جوان شمس الدين با استماع اين
 چيم زخم كه حصره اقبال را حال الخيال بود متا سيف كشت چه نسبت قرابت و وصلت
 مصاهرت متاكد شده بود و وسايط تعلق مشابهت منعقد در بين حال رسولان فرشتا
 و بجزا اشرف تسليته نامهاي نوشت و فرمود كه درين واقعه باوي شتر الك دارد
 و در صباح و ساهم اين هم جان كذا و كار در هم است **مطلع** و ان سلمت نفس فحقا الدنيا

مصلح در ردی سدی در ردی دارد **سفر** غزاه ففی هدی الخطوب لیاید و صبر ففی هذا القطیع لنا
سجّل الی تران المال و الحمد و العلی امان منی بحکم به و حسب الغسل چون عرض شاهزاده
ازین عرض حصول موصول شد او را شریفی داده محلی کرد و باز با کراه بر تقدیر حکومت اعمال
خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال یعفیته
عن ثلث فاما الثلاث الی یعطین ایاه فرفع الحجاب عنه و اتمام الوشا علیه و اوفاء
السریه و اما الثلاث الی یعفیها منها ان لا ینعه اذا سأل و لا یطمع فیها اذا ائتم
و لا یعمل علیه اذا حوط در طینت و یسعیت معولین بر طریقت بغایت مذمومات و بختیافت
مرسوم که هرگز نواب و وزیر از صدت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهد دید و چاه
ساله حقوق و خدمت انجامد و نیک بندگیها بکنی میسبیدی و تقرب حایدی کنیا سنیجا
کرد **مصلح** چنین باریست بسم الله کسی کز رغبتی باشد باری جل و علا ابوابینا عت که چون
قراعت دنیا و سعادت آخرت بزروی حال امکان کشاده دارد و دیده بصیرت همه را
بکمال معرفت جناب بویستی مکمل گرداند تا بدین زخارف نای نابرجای سوهت فرو بیارند
و دست ازین نظام بی نظام بدارند و منه التوفیق و الهدایه الی سواء الطریق
در حادیه و فتعراتای و فایحه مکیدت و سلطان تلبت تسبب اشان بنا
در عالم ملک با جواز و حادیه و لوازم کبارت معلوم علم علام قدیم و مقدور حکمت
حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول نفوس را بمصداف
تجربت و قیاس و ذالت حدس و حواری حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و غیر
میان موجبات تقع و ضرر معین و مصور میگردد چون سلطان احمد را شتر ازت رونق
اسلام و اسلام میان سباعت بود عقائد و آراء شهنشاد کلان و امر اسمت تغییر می گرفت و آن

مخالف

مخافت و مال و نکالش در خفیه با هم دیگر نکالش میگردند و در اول شهر رسته اخلی و ثمانین
 و سیمانه فخر انانی بالشکری تمام بنزد ووم و درج عصافه ان بوم فرساده بود شیطان الله
 ناصوابه تراشیدانه دماغ او پخته و سوس نهاده و سودا سلطنت تمام مالک و تمام مالک
 دست فطنت بر بود با بعضی امر از مخالفت اتفاق کرد و تلبیسی اندیشید که معاوضه سلطان
 بزداند و خود در جای بالش خایت نشیند امضاء این عزیمت و عقیدت بر مسلمات استوخار و
 کشت و مرمصد و منتهم بود ناچه وقت گمان کینه کشد و کین میکند کتاید توفیق مدح
 غرائب و راهب غایت جمل الاوه خواست که ظلمت بر نور سسولی و کس بر ابلان مستغلی کرد
 یکی از مهربانان دایره اتفاق و زمره مواضعه شفاق از سر یکدیگر سر شری شری و فساد
 دریندگی باز کرد و از کینت با خیال و قصد برادر شفیق و مبعاد اقبال را ز کنت جماعت هم
 و منم من کیشتری هوای کدیش که عقده منم بر امور دولت و ملت خواستند زد گرفت احسان
 کردند و ایشان را در مقام بارش بر بزرگ در معر من سوال و جواب بل کمال و عقاب و در هر یک
 خیال با صما بر و خفایا سر اسر اسر بر صحران نهاده از قول کاتب گشتند **ناهی** عدل ان نفع
 صره مجازی باشد عنونو حقیقه می مجازی باشد که سر و کفی در قدم ان جای و نیست و
 عنونو کبی بنده نوازی باشد بر اعتساف مناهج اختلاف و اقتراف جنایت و انجا و اقتراف
 او زدند چون دلائل خدرو خیانت بر برادر خود که هم کام شدت و رخا و نرمان دولت و
 پشت انتظار و روی ز رسته سظاهرت میدادست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را نمانند
 موه و لبران پشت دینک گشتند کوچک نو بین و شادی قاجری و جمعی تمام از امر او بزرگ که درین
 راه رهبری و برین کار با وری نموده بودند سغبه حسام انتقام گشتند و ذلك اقولی بهم و
 اخوی شعر السیف پندی بخورنی حاله و پندال انصاف و اخوی بعد از نظر و بر انحال و شعور

بدو فقال سلطانا بکلی سواد اعتماد از معول شطع شد و تصور و تصور از توانی و توانی امرای
 مرا گشت و العجب این حال بحقیقت داعیه شدت غدر و میکندت و جالیه سست مگرو
 خدیعت امرای معول و موجب ذوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها انشا **المضارع**
 وقع القوم فی سلاجیل واقع نمود و شوق پندهم بپیر صورت حال آمد چنانچه در ساق جلوی
 خانان و انشا انبیا طاریات احوال معلوم شد که از آن کرد و من الانشا البساره ان تعش عو
 ساله نوره **مناصبت و محاربت شهزاده ان عون با سلطان احمد** محصور توفیق و سعادت
 تا پید پیچونی و متقاضی همت کرد و بن فرسای از غوفی بر مقتضای **شعر** و لا تعدن تفضی
 الجفون علی القذی و فی الارض مرکوب و سیف و صاحب رخصت نمیداد که بکلمه
 از طلب و اجتهاد در طریق توصل بر تاد متقاعد شدی باز عالی بر و از بزرگ منش که
 نشیمن او بر قله شواخ شتا و قبه قلعه رواح سما نیز کی بخانه جغد و پیرانه
 زین سر همت فرود و شهر ان شرف که فضاله و انرا ایشان مطمح و مطمع اشبال و انشا
 زیند کوزان مانقی اکیله ذیاب و کلاب نهیه چاشت خود سازند **مضارع** التاج للفرق
 و الخلال للقدم خیال و مثال عقبیله ملک از محاذ ان ضمیر او محجوب می شد و درین
 از روی نامی سواد شامی می رسانید بدینا من نامی بر قول تها می **شعر** اهتزعند منی
 وصلها طرباه و رب امینته احلی من الطفوه چون از خاندت موروث و سلطت نامو
 خراسان و اسپیل بهانه می گرفت بهانه را الی محی نشاد و التماس نومانان عراق و غیره
 که با پیچ و خالص اختصاص داشت در میانه انداخت و بی لکشت اشارت **شعر** ستعلم
 لیلی الی دین تدیکت و ای غزیم فی التفاضلی غیرها ستر پوش اعتبار از سر طبق عرض کرد
 علامه انکه چون سر بر دولت بدرین کواستحقاقا و اتفاقا مستند و مشکا سلطانا

بیشاید

میسازد مزانیه ساینه هر طریقی باید تا مصالح لشکری کرد در نظر است از آنجا ساخته کرد
 ابد شعر فلم است زنی آن اکون مصیلا. وقد کتار ضی ان یكون لك السنو. اکون
 ذرا اء مسلمس الی قبول مشاهده افته وانجی الخالصان انجو تعلق داره سبدول مزانیه
 میان اقاوانی طریقه مشایعت و مشایعت مسلوب مانند و منهل مضارقت و موافقت موز
 والا کما از سعاف این مفرح ساقی و متغای خواصد کشت شعر فما الیوم میاد و لا النفس
 خازله و لا الفصل خوان و لا السهم ضالع جنک لاساز و بر لکن و مهادت و مهانت را
 ترک چه بعد ایوم در عرض سیر مملکت و اکلیل سلطنت بهت مرا تخت بر نشاند و تاج
 قبا جوش و دل نهاده بیزد سلطان چون این بهام حین و اقتراب کرد اعرس استیغاش
 بود معلوم کرد و کشت شعر و عنیدی جواب لواردت لقلته و لو قلت له لربوب الصبح موعاه
 جوابی هم از پیچ ده در شبوه اختصار فرمود که برت معهود و مسلک مالوف و عوام خراسانت
 و از روی اشتغال و اهتمام بحال او مقرر داشته ایم اگر التماس دارد که طریقه را از اطراف
 بدان مضاف فرماییم بقور پلنای حاضر شود تا چنانچه رای انور که مقرر یکذره ز نورش
 افتابست صوابیند بعد از اتمام رندها و ابره زندها را عاطفت و عارفیت در پیغ
 ندایم و اگر بر قاعده راه عوایت خواهد سپرد و نقش ایلو از دیباچه لوح بیکدیگر
 سترد **لما انذر** بصیر علی التماهی فی التماهی و یوفی قلع انجیه الاحاء فرمان فرماییم
 تا موجی از دیباهی محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت از بی عنان کش عزائم و سعادت
 کلی را یجد هدایت ایشانست بدان صوب آیند و از غوزن بالشکری که بوجود ایشان در بند
 است نیست چیل امیش کنان بیایه تخت کوان رفعت او برند و مثل لامدن غضنک و
 و اشیردن عصک مشاهده کند شعر ستعلم اذ دارت رخی از سینه بنا بر اء بنای ام قائلان

بدین خواب لطیف و نهید بعین المی زبانی که در این کتب پیدا صلح و اصلاح چون دانس در ناپی افتاد و
 و تدارک ما شد از دست در گذشت سلطان با اول در او خورشید هور سکه اشکین و ثمانین و ستمانه
 امر آه قرا و ناسر را مواخذت فرمود و ایلی فرستاد بغداد و امر او تواریب شمراده را طغاجار و جعفر
 و طولادای و ایلی و ستمانی توین و جوشی و جغتو مکتوف و مکتوف صوفی ایلیان کرد
 و ما شد اول شیطون در بند کرد و ازین میان کینانو اغول با تمانی ایشاچی از خود فلک در غا
 و کربیب زمانه پی و فائمه و افاست بچیدند و از زخم کعبتین ملونین و منصوبه روزگار
 مقامر و طویل خراسان پیش گرفت و از حکم پرلیغ چون ایلی زاپیش انا بک بوش شاه
 لوز فرستادند تا بال شکر تمام مستعد و و شکرده شد محافظت ان حد در نماید و بهنگام
 اختیاد و بیعادی هر یک منصور از موضع خود در حرکت اید و صاحب دیوان ایلیان و نهان
 بساختن مهمات چربین از دور و نزدیک و تازیدن اشتهغال نمود و با مناسبت ای قباب
 منقبت **شعر** الزای قبل شجاعة الشجعان هو اول وهی المحل الثاني اقصی و ادانی المظالم
 و میدان ساخته استاب لاج و است بغداد آلات حرب سترت میکرد ایند پس بر ایلی
 با شتر کابلش گرفتار یافت از بار ساجلت هر کس از جای خود بتبیه عدت مقابلت قیام
 نمودند و در مقدمه هو لاجوشاه راده و با سارا غول و ایلیان که موسی بود با سارنت
 و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفتی و عدده استظهار با از غسور و تنکا و نارین
 احمد و اشغان اسان اسان متوجه خراسان شدند **شعر** فی قلبی لوقد فتیه صرف
 الزمان لما دارت دوا و رفه چنانکه صفت ایشان گفته ام **لمو لفا** ترک کاکوش شیر و غاچ و
 در صلح بعشرت و مدارا گوشند که در صف زرم پنجه چینی نشینند که در کیف بزم چگون
 نوشند و از طرف شاهزاده از غور چون از معاودت ایلیان مضمون ضمیر سلطان واقف گشت

و در عقب کتاف و کمر خسته با خیر مواخذهت اعوان بر سید دانست که این از سن چنانکه **مهر** کار از لب
 خشک و دیده تر بگذشت از اتمام ساز مصافی و جدای و تحصیل آلات قتال و سلاح و مسکن
 لشکر و نواختن هر چه و صندوق فارغ شده بعضی از قواد قراناس غرضه داشتند که اگر استغله
 با شیم متمتند پیشویم که این کتومان لشکر باده نومان معارضه کنیم چون تمامت قوام ایشان
 حاضر بودند و باستحضار دیگران از اماکن و یوردها ایلیا از روان فرمود تا بی تابی و تابی
اولیة یاقی فرادی از واجب جمعیم و هر کس از مقام معلوم در عقبین بایست چون ظفر و نقره
 مساحت نماید چه زمان احتمال توقف و انتظار نکند پس یولانا بوری و جور غدا بی و
 بولوغان را نوک ساخته با یکدیگر و خاص بطریق منعله از پیشروان گردانید و خود بقول
 عله غره صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمیان یکدیگر شایع سخن افغان دولت بود با امر اسکا
 و نقای بارغوجی و تاجی و قاران پیر قتلغ بوقا و بایستش و فوشی و سرتاق و الغوا و اولاد
 و قدغان و آغان و مندارجهار هزار سوار ایتنا پیکار **شعر** عفتارست ترمی باله های لیدی
 الوفا و قدیمی العفریت باک هبک الملک حرکت فرمود چون بادمان و طالت مرکب ^{لازم} و
 دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر او زدند که ایساق زبی و لایت زبی رفته و دیار
 و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سراسر ^{لازم} کراخچور از غون بود خراب کرده بهین تمام
 او را در عبارت برده یاد در پیمان فرستاد و او را ن تحاسن فرایغ و ازاد نایره غصب از غون
 بر نایره سواد نشانند چون شیر زخم یافتند در اوسط راه صد قسم یاد کرد که در از راه این جناب
 جنایت را استنجام نکند تا بی و ترسم بر خیم غمناکه تبع سزای خجیب سزای در کنار او
 هم از اینجا انتظار و وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز نگشت و دو منزل از بیات
 منزل می پیور نادرم ^{لازم} او خواجه ایساق ملاقات مسکری و سنازلت فریبنا افتاد

آرد و سوي روي باقتتال و زدند بوقتي که آن گروهن مغفرت زدند کار فلام **بیت** فرو بردند
 همچون سپهين سپر بر او زد و خون سپيد ز بين حسام صفت نما جزت را بشد شد از طرف انغون
 بولا تاور و اما کاجي ز سينه بودند بولوغان در ميسره و تا و تاي در قلب چون مرکز اقبال
 او تارت و از طرف سلطان هولاجوشاهزاده در قلب ساکن و با سار اغول حافظ سينه بود
 و الباق قائد لشکر و زانند ظفر در سينه اين تاده ناکاه و با بطلان در عليان اسده
 و سواران از اطراف در جولان **شعر** من کل تسع الاخلاق بسيم **للخطيب ان صاقت الاخلاق**
 و الحبل ينسعي بالبرق الا ان الله قرس في سورة الموت الا انه رحيل يلقى الرياح بصدده
 منه ليس له ظفر و هادي جواد ماله کفل مجلس زرم را اهنک خنک تيز شد زخم سينه
 او تارت و بالين زاد زبرد و حجازي اصحاب سيداد و سليل نصال و حسام خفيقا و ثقبلا
 اصول صوفي سپهر بر او ای کوسر اغراف حيا در که و العار بان صبوحا فالمرور بان قدما
 صفت داشتند در باي گرفتار آمدند سابقان قضاي کاسه سر شاه را بهلا هل
 مذاق هلاکت مي نمودند و حرميان ابد نندان تبغ از جمع حبل الوريد چهره را کلفو
 ميساخت و چنانکه فردوسي گفتم از هر گوشه دلاوري و بر هر طرف کانووي در صخره
بیت بکي خرج از بزرگشيدار سقاخ تو گفتم که خورشيد شد در سراج سوي بروج
 بکي خي با باز کرد دران هر چه بد مرغ پر فراز کرد هوا پر ز زنبور شد تيز پر حد نكين
 بن واهنين نپشت ز کردان هر آنکه که انجا گذشت کاش چنان بود دران نيز دشت
 مکر که کس و ذال بشنافتند پز اندر هر يکديگر بافتند جوا بزرگان تير باران کرد نشکفت
 اگر از سنبه زار خنجر کل و لاله بشکفت ز پولاد پیکان و پير عتاب سپر کرده در
 تيرفتاب از غون سيار و شش آهن تن برهيوون پکري که از فراغت او سمند خورشيد حسام

گردون بستند عقال عجز می نمود **بیت** جهان نوزدی کامروزش از برانگیزی **بیت** عالمیست سنا
 که اندر وفودت **شعر** وکل ذوابه فی زار خودی **بیت** ان تکتون له شکالاً یود التیر لوانس
 خدیگاه ادا حدی الحدید له بغالا سوار گشته **شعر** گان یه سرجه بدرا و ضوغانا و درن
 سیدار میدان چون نوبت دور بود **شعر** یدیر با طرف الزیاح علیهم کوس المنایا حیث
 لا یستوی العرس **بیت** فلک هزار چشم بران میدان داری و سبزه کداری و خنجر کداری با خالین
 ایست و این یکاد میخواند و زبان سوار چون تیر این سخن راست میراند **بیت** شاه براسب
 پهلتن رخ فکند بکنک راه شهر فلک چه سک بود تا شریاده شمیری **بیت** هنگامی کان
 چاهجی را مانند بروی دزخم می افکند دز قوس می اند و چون تیغ انش کرد در صاعقه
 بار برفق اعادی راست میگرد و روزگار می گفت **شعر** شیخ شیه و السیف فی کفیه
 بالبدرا ذی تعب بالرفی هر چند لشکر از غون میان لشکر سلطانان کوی قطره بود
 و در زیار محیط با ذره ای بنسبت اجرام بیسط اما شاهزاده با مقدار با قصد سوار
 مانند شیر شکاری که کله اهوان را غنیمتی شمرد با باز کشته او را بقتار و محلبت کرد
 محطه برفق ساعی با طرف خله او جان شکر میگرد و سبکت و می ساخت و هوس
 صدای نرها را چون کوی در خاک مینداخت شور و خرب نفسیده کشت و تجاویز
 و باغ پردلان از دغان سودا و اوقش غضب با سنا رسد **بیت** فرو بستند دران غوغای
 ترکان زبانک نای ترکی نای ترکان بزرگ سروران سر بریده **بیت** زین خیل تمام از امر دیده
 خویس مرغ پرها کشاده نیشانی با نشد ز فزاده مغافصه الیناق از میمنه بر نیسره
 زد در حمله اولی و الصیر عند الصدمه الأولى بولوغان منهرم شد و سده شایان مشام
 هم از انخاسر خویس و زاه لشکرگاه سلطان دز پیش گرفت بولانا مور زینر با اناکاچی میبند

خورد طرف مقابل را حمله بردند با ساراعول با ساز و لشکر چنان بر تافت **شعر** بسط الرعب في الجيوش
يبيها فتواوي في الشمال شمالا بولا نامور تا ترد پیک قزوین از عقب رفت چون او را در زیادت
زن و فرزند بیرون آورد و دیده کردگان چون کرکان کوسفند از اغارت کرد از طرفین قتل
شبیخ و نکای فطیخ رفت و هردو پیه و ولایت که بر عمر ایشان افتاد از عمارت از آن نواحی
سجی کرد ایندند و هنوز از دیار با حال معهود نرفت چون هر دو و لشکر یکدیگر مختلط
شد **مضامع** در آن کیه و دار و در آن کوه و در آن از غون با قلیت فوجی از قلب جدا ماند **لؤلؤ**
و قلت دهرک قلب و خلقت برفق خلب زهی میانه نوشر تو کشته نیش مرکب سامان
توقف و مجال تلبت ندید بر راه فیروز کوه روان شد و اعدا و لشکر که در خدمت بر کار
بودند بسیصد سوار نیکی کشید در خاطر داشت که بشکر قراوناس شوند و دیگر باره
استیفا و مقاتلت استعدا و مکابحت فرمائید و بیایا لشکر چون از حال شاهزاد
پنجبر بودند تمامت مشغول شدند فریقین قطع محاربت در تو نشند و در سینه خیلند
کشیده داشت چون سپهر زین بلال افشار عزم اشیا در مغرب کرد و غرابت بحوال
اجنه را بر اطراف سهل و جبل بگسترده او را از افشار که از غون پیدانیت از تباقات لشکر
قراوناس در رسیدند چون از حال شهنشاده خبر یافتند مرا جمعیت کردند و در راه
پراهی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک و قتل و تاراج سفرط بر کشادند
و دامغان و حوالی آن غارت در زدند چنان در زلزله و خروش افشار و از غرضین
ان دو لشکر در دهها اولوله و جوش از غون و عیال بالشکر میرفت چون دور چنانچه منگا
نزل طنج نبود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما ایناقرانگفته
بودیم که با از غون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم بر لایع چنان بود که از غون بیار کا

سَلَطَتْ كَمَا نَجَّاشِعٌ تَقَعُّمُ أَبْطَالٌ وَتَهْلُ فُوحٌ وَتُزْفَعُ حَاجَاتٌ وَتُزْوِي قَصَائِدُ
 حَاضِرَانِدَةٌ تَأْمَعِدُ اللَّيْسَاءُ وَالتِّي وَدَرْجَلِسْ اِسْتَبْنَانِسْ كَيْدَمِ بَكَّاسِ مَدَامِ بَرْسَبِيلِ مَعَارِقُورِي يَا
 شَمْسِي دَادِ اِسْتَبْرَابِ زَادَه شَوَد بَانِدِكِه اِرْعُونِ زَاهِ نَجْبِ وَنَفَرْتِ مَسْدُورِدِ وَنَعْقِدِ حَبِيبِ
 تَقَرُّبِ شُدُورِدِ دَارِدِ وَمُعَارَضَه تَوْهَمَاتِ وَشَوَابِ خَطَرَاتِ رَا اَلتَّغَاتِ كَنْدِ وَبَاعِثِنَا
 صَافِي اَوْ مَخَالِصَتِي وَاِنِّي بَحْضَتِ تَوْجِهَ مُمَايِدَازِي نَعْبَسِ سَجْنِي جَنْدِ مَتَلَقَانَه وَاعْلُو طَهَارِ عَالَمِ
 قَرَأْمُورِدِ اِرْعُونِ تَقَلُّشَاهِ نُوْبِيْنِ وَلَكْرِي كُوْرَكَ نَوَا اِحْدِيْتِ سَلْطَانِ فَرَسَادِ تَابِيْمَانَه هَم
 اَزِيْنِ نُوْعِ دَرْجَوَابِ بِيْمَانِيْدِ وَنَمُهِدِ مَعْدِرِي بِيْمَانِيْدِ لَكْرِي دَرْ سَازَانِ صُوْرَه حَالِ اَز
 تَفَرُّقِ جُمُوعِ وَقَلَّتِ لَشْكِرْ شَاهِ زَادَه وَاِسْتِشْعَارِ بِيْسَارِ شَرَحِ دَادِ وَكُنْتِ اَكْرَا اِسْتِنْدَالِ
 كَارِ اِرْعُونِ دَرْ بِيْحَالِ مَهْمَلِ مَانِدِ چُونِ لَشْكِرِ قَرَأْوَانِ سِ نُوِي مِتْفَصِلِ شُوْدِ صُوْرَتِ اَنِ فَوْصَتِ بَارِ
 دَرْ سَهْمِ اِيْنِه كُونِ مَشَاهِدَه شَوَانِ كَرْدِ بِيْشْتَا بِيْ كِه مَهْمَاتِ نَارَكِ تَوْقِفِ بِيْزِ كِبَرِ وَضُرُوْرَاتِ
 سَلَكِي نَآخِرِ بِيْزِيْدِ وَعَاقِلَانِ كُنْتِه اَنْدِ تَوْقِي اَز تَبَعَاتِ زَمَانِ نَالْتَه بِيْ كِه اَز اَرْبِي وَلَطْفِ حَيْلِ
 دَسْتِ صَدِّ وَنَقْدِ وَقِيْتِ اَلتَّغِي وَتَبَارَه رُوْبِي وَخَوْشِ خُوْبِي كَرْدِنِ بِيْلَامَتِ نَزْدِ بِيْ كِه نَمَانِيْدِ
 اَمَارُوْرِكِ نَشْتَه رَا بَارِ شَوَانِ اُوْرِدِ وَبِيْرِ اَز شَسْتِ رَفْتِه بِيْشِ دَرْ قَبْضَه اِمْكَانِ بِيَانِيْدِ بَرِيْدِ
 كَارِدِ لَوَا زِمِ مَنَاصِيْحَتِ وَتَقْدِيْمِ مَرَا سِمِ وَصِيَّتِ وَارِشَادِ اِنْجِه بِيْعَرَاغِ خَالِطِ مَخْدُوْمِ بَارِ كَرْدِ
 مَتَعَبِيْنِ اِسْتِ بِيْتِ اَنْدِيْشَه سَابِيْ شِهْمَنْشَاهِ دَرْ كَرْمِ رُوِي چُونِ مِيْعِ بَاشَدِ دَرْ يَابِ اَلْعِيَادِ
 بِاَللّهِ كَر فُوْتِ شُوْدِ دَرْ بِيْعِ بَاشَدِ بَعْدَ اَز فَوَاتِ قَدْرَه تَالَهْمُورِدِ مَحْسَرَتِ مَوْجِ نِيْفَتَدِ وَتَكَلُوْبِي
 فِكْرَتِ مَبْنِيْعِ نَكْرِدِ سَلْطَانِ بَادِ اَز كُوْرِدِ وَازِدَه نُوْمَانِ لَشْكِرِ دَرْ حَوَكْتِ اَمْدِ بِيْتِ سُوَارَانِ
 كَرْدِ اَفْكَرِ شِيْرِ كِه خُرُوْمَنْدَه بَا جَوْشِنِ وَتَبِيْعِ وَتَبَرِ دَرْ حَوَكْتِ اَمْدِ شَعْرِ حَيْشِ كَا اَلتَّغِي
 الْمَوْجِ مُصْطَحِبِ بِيْضُوْعَه سُهولِ اَلزَمْرِ وَالاَكْرَه بِيْعِدُوْبِه اَلرِيْحِ حَسْرِي وَهِي رَا سِفَه

رسد بقید لایستی به ققدم و یصدف الشخب عنه و فی هابینه منه فناء شبت فی
 المعز و حکم در خیل بر ز اسیر بگر اعرض داد و لشکری بدین اهبت و راستگی و اهبت
 و بر استگی در هیچ تاریخ مطالعانه نرفته و بر طرف که می ایشان می افتاد دست ظلم و غلام
 دراز می کردند و خلائی را در معازات سخن و تغذیب می آوردند بجهت صومغان و نواح
ملفوظه فناحت من البکوی علیها التواضع ایت سنعدهم مرتین بران بچکان خواندند
 و هر آنچه از کوه اولی باقی گذاشته بودند در دزد بودند مستوطنان دیار و رعایای بیسیا
 بوقت عبور سلطان قلم و استعدا و شور و استغاثت کردند و فریاد و ساکنان ربک
 مهلك القری بظلم و اهلهما مضلحون بر آورد رجوع ان مصلحت بصاحب دیوان فرمود
 عرض داشت که چربین را در چنین حالی از انشا این حرکت منع نتوان کرد نادری شکسته
 نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلم باشند بصدق و دران باب سخن یافته ایشان
 از دادن با بلی جاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان مبارک نیفتاد و پروردی
 ملک و سلطنت را سبب نارسایند و الظلم نازق لا تختره غیرتها فرب جدد و قنار
 آخرت بکدام سلطان در راه شامزاده طغایتمور و بوقار بفرستاد و کجالتی نمود
 در منزل کبود جامه باز دی سلطان آوردند از طرف دیگر الباق چون معلوم گردانید
 که از غوغا از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است بایکتومان لشکر خود شیران برزین
 که چون آتش برزین می خورشیدند از عقب روان شد چه در حالت انفصال از شیطان
 از حضرت سلطان الترام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سید ره رفعت بلام
 تا غوجان که وقت از لشکر منتشر داری ندید و از ادمان رخص و اسراع پیشتر سواران
 ایشان را و اجپار تخلف نموده بودند پس بقلعه کلان با انکه هیچ کلاه از آن توقع ندا

یا هید و آن قلعه ایست در و در و حاکم کاسر میان سر کس و ایپور و طور افتاده از حاکم
 دور و پیشتر غایب ان مضمون و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العسبی ذکر کتابی است از صفات آن قلعه
 چنین تعبیر کرده و می نویسد که این قلعه در میان کوهها و تنزل ابصار دور و در آبها و شغافها بنا
 بقدر صد نفر از مردم اینان و سایر خدمت انجامانند فکرت بن خالیز استیلا یافته و دست صبر
 و تاقی بر تافته که خود بیان این کاری هنجار چگونه باشد و کجا و کی و آخر الذواله الکی با زبان طاهر
 عرصه رجا را مستمع میگردد و با خود میگفت ممکن باشد که روزی **لوقته** نیکو شود از رحمت
 او کارها بیفاد دهری طاعتا او کارها ایساق بعد از سه روز از بخار رسید اتفاقا که از راه
 پیشبامند بود بر این محشر از کار لکری کور کار چند با فواه اواز در انداخته بودند که او باقی
 هند و پست کجی بار و کار بار شده اند و از روی بلغان خاتون را که محبوبترین خوانین بود قصد
 پیوسته ایساق و حیدمت شاهزاده اسد و الشرام طریقه آذربایجان خندان کشمیری کرده و با یکدیگر
 بر قلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند ایساق در شیوه نصیحت و تخریص بر سلوک اجاده ظاهر
 فضل و سیرت اخت پادشاهزاده نوازک بلا متطرق بد و امر او لشکر چون دیگر خوشیدی مسخرق
 بجز تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی یافت با ایساق از قلعه بشیپ آمد و از ارضی کرد در هیچ
 باشعوره و قویب در مقام عو جان باز دو و رسیده او را از جای بیارده را آوردند و کمر از پنا
 بکشاد و فلان از خاطر زاده محراب بر استی میخوانند **لوقته** چون کمر بکشود شده خورشید کز
 بیرون شده بهر بوج غمزه آمد چون که بزرگ زلف بخت سلطان در خانه ای که شکل مسطح است
 او سوزی دایره فلک و مثل بخلد برین بود و حاصل انساب سلطنت **شمر** که در بخت بر فتنه
 ضربت و زینت یدنانیر مفاصله ان قولیل که التیر ان ساکنه او جاد عین کلن بیفاده
 هاطله و یغیر عجم از آخر کاه خوانند بر سر برده و لست فتنه و بابی حس الما و غیره

نشت

از لوح سینه شسته و در خود را بدهایب حطراب و قدوم مسرات ترجیب و تاهیل کرده بطکر
انتظام و دلالت استغلا کرده حکام فرصت از مقتضیات رد ایل نفسانی و رد ایت قوت و شهوات
باشد در کار امده اشاره کرد تا مجال دخول استیذان بحون عرصه امانی بر از غون تنک
گردانیدند و او را در معارضه دو افتاب باز داشت یکی افتاب سما که بتاثر سورت طه
از تاثیر اش آفتاب میگزرد و دیگر افتاب سما که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت
زوال تا چیر میگردانید چرخ از آنکه فواید تقدیر مبدل هر عجز و معجزه در لیل مراد از ده ظلمت
دولت جنت از غون و اروع مبارک او افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار
مبانی جهان باقی در عهد سلطانی نباشند چنانکه در فرغ انبیا و کبریا طری کاتب
ترشح کند از عارض من سیماء شاهزاده عرفی چکان گشت و زبان از تشنگی کباب
شد و دل از بسک حال سحر بر کرده خاک خواهرش طغان از غایت شفقت و دل سوز
برخواست و پیش آمد تا لحظه بسایه چتر خویش افتاب را از کل سپر بسایه پرورد چهره
او محبوب گردانید بعد از زبانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را
ترجیب کرد و کاسه داد چون همای مقصود را در دام کام او زده بود و شایه این امانی
بر نیایی مراد ایت کامیاب یافت برای طعام و تطهیر اشک و خاصن سحر کسان دامن کشان
بیرون آمد بروی قبه تاج و هاجس از سر رشک کلاه کیوان در خاک انداخته و از طیه
قباه مر و ایدین برش ای کون زر کس می و ماه سیماب کون شده در حوالی ارد و ساعتی خانو
انداخت چون بحرگاه معاودت کرد از غون را و از داد در رفت و از نورد و مر اسیم
خدمت کاهو معهود هم اقامت کرد سلطان او را کنار گرفت هرد و صفحات رخسار
لعل کون را بلای و در رشک رحمت و جملت مرصع کردند **الواقعه** کمارش قطر المیز و

شقایق

شقایق پس زبان سلطنت نوید داد که خواسا از ابرقاعده عهد ابا قحطان بر از غون اردانی
 داد و مله سا از ابرقاعده اعطاف بر جریده اعطاف قم زند و از جانبین بزرگ ستمی ستمت
 و مقاسمت سازد هند و بزرگ شهر مکایرت و نصب منصوبه مناصبت پیش کبرند بزرگ
 غمود الامور و بیکم خروج الجهور و شکر القلب المقلقه و تلاقا الحنون المارقه و غیر
 العیون بالمشاهده فی الذمه تقر فقد قال علیه الصلوة والسلام دج القلوب تقر خالی خراکو
 مفرود تعیین رفت از غون اشکوباری دران روز که صورت عتیبا بی داشت از شانه و با
 اندوید التی در تیر کشته خود و بولونان خانون دران مقام وحشت و دقت ساکن شدند
 اروق برادر بوقا با جهار هزار لشکر چون گوا کیک بر امون خراکو اسمان در ایند بخورال محیط
 شدند و در دیگر راهین کز خورشید چشمید و از بخت مینا بی بر آمد سلطان بخت موصلت
 تودی خانون روان شدند چه خاطر بنیای و چون جوهر تیر کو اصلی مائل بود ایلیاق و تعیین
 فرمود که بغداد از نهضت رأیت سلطانی اردوی جیان از غون زا کوچ داده بخرید نوار رساند
 و خود از درخت نوبت وصال تودی برودی کل به بختی اجینا کند در تعجیل تمام حرکت فرود
 و بیل توی عقل میگفت از زاده طبع کاتب **مولف** طلا و تکی کند سعی اغیان هرگز چود
 یافت بر اطراف کلستان تودی تیغ مینا کون را با ساغر عقیور نیک معار صد رده و وصال
 زنان از صیال تیغ زنان نعم البیدل شناخت بطون عوانی را بر ظهور عناق اختیار کرد و بر
 شعور لیا و از مکاشفه شعور اطراف غافل ماند از هر نور نشورت انکیر عمار جانزایش پیش
 عقاب قدر کرد آید در هوس انکار و عوان انکار اعوان فراموش فرمود معارف و مزهر
 بز معارف لشکر ترجیح یافت و مناظره حد و در بعضی هفت هفتان مخاطره حد و در بعضی هفت
 ناچیز لکاشت صیاج دلبران و غانا نشوده بصباح دلبران بغمانا بل شد در اری عوالی

وَسَيُوقَدُ ذَرْوَيْدِينَ زَرِيمٌ نَادِيَةً دَرَارِي عَوَالِي شُرُوفِ دَرَابُوانِ بَرَمِ تَوْقَعِ كَرْدِ **مِصْرَاع** هَيْهَاتَ
نَقْرُوبِي فِي حَدِيدِ بَارِدٍ دَرِ حَلَوَتِ سَرَايِ مَقْصُودِ بَرِ كُوشَةِ خُتِ سُلْطَنَتِ **بَيْت** عَرُوسِ مَمْلَكَتِ
ان دَر كِنَارِ كِرْدِ شَكِ كِد بُو شَه بَر لَشَبِ شِير لِيدَارِ هِنْدِ اَز خُفَتِ وَطَبِشِ جُونِ دَر اَبِيسِ مَضْجَعِ
خَوَاسَتِ خُفَتِ بَرَايِ سُلُوكِ مَسَالِكِ عَيْشِ بَر لَشَبِ مَمَالِكِ وَجَنَدِ جُنْدِ وَجَيْشِ كِهَنْتِ چِه مَسْتِ
جَامِ مَرَامِ بُو دَر دَر سَرِ خِيَالِ دَلَامِ فَا رِغِ اَز كَرْدِشِ اَيَامِ بَدَامِ وَبِخَبَرِ اَز اَيَلِهِ اَبِنِ سَلَامِ
بَيْت زِدِي دَامِ وَدُشْمَنِ كِرْفِي بَدَامِ يَكُنْ خَيْرَه رُوزِ وَبَر اَبِ اَيَامِ اَز غُونِ رَا مَمْلَكَتِ دَوْلَتِ
وَ نِعْمَتِ حَيَوةِ مُقَدَّرِ بُو دَر سُلْطَانِ سَيْفِ دَر وَقْتِ خُورِ نَرَانِدِ وَ اَلْوَقْتِ سَيْفِ بَر خَوَانِدِ
وَدَر اَبِهَارِ فَرُوسَتِ وَ اَعْتِنَامِ زَمَانِ قَدَرَه قَدَمِ عَزِيزَتِ دَر طَرِيقِ فَلَا يَنْدَلِ شُغْلَكَ اَلْاَهِنَا
نَهَادِ لَاجِرَمِ دُشْمَنِ اَز مَرُوضِ **مِصْرَاع** اَنَاكَ عَدُوْلِكُ مِنْ بَا هَا دَر اَمْدَه وَ يَوْمَ مَبْدَلِ الْاَكْرَمِ
غَيْرِ الْاَرْضِ مَعَايِنَه كَشْتِ وَ لَقَدْ صَدَقَ مَنْ قَالَ مَا كُلُّ فُرْصَةٍ تَنَالُ وَلَا كُلُّ عَثْرَةٍ
تُقَالُ بُو قَائِمِ ظَاهِرَتِ بَر اَدْرِشِ اَرُوقِ كِد دَر حَضْرَتِ سُلْطَنَتِ رُبَيْتِ قُرْبَتِ وَ اَعْتِبَارِ
تَمَامِ حَاصِلِ دَاشْتِ وَ شَهَرِي يَافِتَه بُو دَر اَز اَبَا يَكِد مَعْمُورِ دَر كَدِشْتَه بَا شَا هِرَادِ كَانِ وَ
بَعْضِي اَمْرَ اَشَاوَرَتِ بَهُوسَتِ كِر اَحْمَدَارِ وَ غِ چِن كِر خَا نَرَا مُسْتَدَلِ بَلِ اَسْتَا صِلِ خَوَاهِنْدِ كَرْدِ
وَ مُسْتَدَانَا اَز اَبِ تَعْلِيمِ صَاحِبِ دِيوانِ مَرَحَبِ وَ مُقَدَّمِ دَاشْتِ وَ اَز اَبَا يَكِد مَعْمُورِ اَلْاَشْكُرِ كِر
دَر اَهْتِمَامِ اَلْبِنَاقِ مُقَرَّرِ كَرْدِ اَبِيدَه وَ اَوْرَا اَبْرِي تِ اَسْتَظْهَارِ وَ اَعْتِنَادِ اَز اَسَا اَبْرَامِ وَ اَبِنَا فَا نِ
بَر كَدَر اَبِيدَه صَاحِبِ خُورِ وَ حَصَافَتِ جُونِ سِمَتِ نَعِيْرِ عَقِيدَتِ دُشْمَنِ دَر نَاصِيَه خَالِ
سِيْمَاهِمِ فِي وَجُوهِهِمْ مَعَايِنَه دِيدِ رُودِ اَطْرَافِ كَارِ خُورِ نَوَامِ كِرْدِ وَ بَدَفِعِ شَرِ وَ قَبِيحِ
اَوْ تَلْفِي نَمَائِدِ وَ اَنَارِ وَ زِيَامَتِ تَابِ رِيحِ سَعَادَتِ وَ هُنْكَ اَمْرُ تَوْفِيقِ وَ هِدَايَتِ شَمْسِ چِه
اَكْرِبَطْرِ فِي اَعْتِمَالِ وَ اَهْمَالِ كَرَايِدِ وَ بِي اَمِنْ تَدَنْبِ وَ خَيْرِ بَر اَبِيدَه نَا كَارِ اَز دَسْتِ جُونِ اَز

شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش گذرد پیشک در خون خود سعی نموده باشد
 و درین جهان و آن جهان معذور و مشکور نبوده **لوقیه** و کیف نفع باب المرام و قد شدت
 علیه این اغفال افعال مصلحت الیوس و چنانکه باشد که هو احوال بخانی و الحمد از بر سلطان
 برداریم و این مقدمه باطلا و از غون متوسط است تمامت و این لوقیه صواب بود میعاد کردند
 که چون روزگار مانند دل کتاو کالان سیاه کرده و لشکر روز بزرگ و سیاه این غمیت تصمیم رسان
 هر یک از مقام خود مترصد زمان موعود و مترقبان این میعاد شدند **بکت** بوجوه سبب لوقیه
 تاج کرده شمامه بر کند بر لاقورد و ارض فلک زرد و بهر افاقیه از میدان آسمان بیرون
 تاخته و آدم شام و ایستام موشخ میدر بر انداخته نبات القش کرد قطب شمالی کرد ان شده
 و فرقدان دیده بان وارد دیده بزخوار شلیالی کاریده زهره ناشطه تر لوزیم غبوق گفته و لقا
 سیاف گوشه خجسته بر گرفته تیر بر خام مانداخته و چون شهری طالبی قور گفته و زحل
 قوت سرد کرد و چاه حیات خاکیان افتاده با خود می گفت **مضراع** و لکن الی لوقیه و اللی
لوقیه منه حقه تر با بصفت چون هره نقد بر مشعبدی شده چنانکه دست کوی و خزان توان
 چنانکه بستگان بودند از وزه پرد و کجای نظاره ایستاده تاگاه بوقا پیش خورک و شاهزاده اسد
 و امین خورک و چون حجاب شرم و از زم برداشت بعد از آنکه از حکم بر لایع و ابرای مصلحت
 فرستاده اند از غون از مضجع و سخت مضطر بر خاست هو اجس اندرون در نکابوی آمد
 که همین لحظه با صد زرد و داغ روز جوانی از ساعت **لوقیه** لفریو المن سب و داغ تجر خا
 بوقادست از غون گرفته بیرون آمد شهزاده استیظا ای میگرد و ایستفای می نمود پس
 صوره مواضعه و قضیه امر کن فیکون و امضاء غمیت شمشون و اغلوطه نامیل هو لا
 بخانی تقریر کرد فرمود که بالوغان کنکاج کرده بر ویم بوقا مانع شد کف ای نان در این

مقام مصلحت بین و مساویان نباشد. مبادا کارها ساخته مثل شی گزرد و زمان فرصت ما بشی
مثل اذا الصب قال لرمی و جدت فاعلم بالهدی کز روان شدند. ماورای پیشه مرکب مصر و بیج
لم یج حکم ای عزم و محروم بجزایم خرم بسته بود چون بیع بخون عادی نشسته نشدند کنگر
بیت **شعر** بنات عراق الوجیه و لاجق و اعوج سخی تسببه المتسبب بزاید یا یارین چون سوار
شدند و از ناموس دشمن بزحاک استیلال ریخت اروق و هو لا جودن سیر بر سر باسار اغوا
نگدید و او را بجد خواص مست خفته یافتند و از جریده اخیان نام ایشان محو کرد از غون و
بوقا خان مهورت الیناق که ختم الی و نامی احد بود شدند ان نرود مرود از اندیشه نیندیشه
شعر من کل شامه الخرم مطاعنة لا یحب التیج صر لها ولا الکلم در کتبه خانه نهایی
تتعم بزبیر اسیر است سوده بود **شعر** یار اوقد اللیل سرور با اوله ان العوادت قلا یطرقن
استخار باقی نهاد ز راننده و او را با نشه خانه پاره پاره کردند بعضی نال و دران دست سپهر
بر کشادند بوقا و از داد که تا امروز بیاسار احمد کوچ میدادیم و کردند انقیاد بر رفیق
مطاورعت می نهاد اکنون بیاسار هو لاجو الیناق را کشتیم ایشان صلاح میدادند
و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهاد فرغ روزا کبر دران شب مشاهده کردند و خورش
و زلزله در منازل افتاد **بیت** همی تیار کردانی نکشیمی جهات را دیگر کون شود داوری
شعر و بین بعضی شفره و انکشافها تقلب حالات و کشف عجائب هم دران شب ما ما ازینا
واقعه دهها بادیا لظلام تمسک نموده بر مرکب قوار سوار شد و از عقب احد چون بادی کز
کرد پماید دوران **شعر** اللیل داغ و الکباش تنسج من نجایر ایه فقد ریج احد چهار
فرسنگ از سفر این بل هزار فرسنگ از سر حد ای مکان معاودت با سوسهرید و افسر ملک
گذشته بود و بر سرین قضا بنشته **شعر** یار اوقد فی لیل غفلة انبیه فالصبح الشرفین و رار

و بین قریب قریب و غلار خا

حجابیه. اما از اجازت قرار و منکد عبود از حیرت بر رویه و قند بر سید قصه حادثه فرار خود
 و اطلاق از خون و احوال شیخون و قتل اعراب بر خوانند و بگو ایوان دعوی سید ایشل حضرت
 از هر دو دیده بر وجه زاندا **مؤلفه** فاربعه نظهر من امر ارحالی و تغذیه عن شجرها و بیبا
 صعود ز فیری و بخدار مدامعی. و مفسره لونی و اختراق جنایی بدین خبر موحش و پیغام
 مشهور در سلطان در فانی ملا بلا رقیفند. و جان در مضیق هیمان اندوه همچان فرزند
 الحمد با چند انساب ضعیف و فانی ز کاتب و عساکر و خزان و ذخایر صورت لایصرف
 داشت با ضرورت مفسره نشد. و اعلام دولت مخالفان علی الاینداء مرفوع کتب حکم
 قهری و طاب و در پی حیرت رجب قهری اختیار کرد و بقدر ان باز آمد خست
 و خست بر مفسره نشد. و لشکر حیرت و ضحرت بنگاه اضطرار انا راج داده
 شد و باطن ظاهر مفسره نشد. و اضطرار ایشل در مفسره اندرون ایشل برکنده
 از اینجا بر عزم آوردی مادرش زینب خانم عثمان بصورت برار معطوفی گردانید و خود
 اما **کاتب** کاتبی بجهت بحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجد شیئا اولا غرور
 بپندار در راه امر او تواریشکر و ملوک اطراف مختلف میباشند و منزل و منزل از روی باز
 و احوال صورت اختلاف می گرفت **مؤلفه** بیست و دو در همانند ز خست استی منظور میخوانند
 صاحب دیوان نیز در زبان مراجعت از خدم و حشم و خیل و حول و مواکیب و جنایب
 جدا مانده **مضارع** کالشمس تحتاب السماء فریده با یک کواکب بیجا جرم رسید بعضی خوا
 شیراز که در خراسان بخدمت از خون بویست بودند بعد از معانلت و انوار لشکر
 چون کار دیگر نمود و احوال شمر سلسله انطباق بکنشته بطرف اورد و یا حمد استه
 از موج ان فتنه و تهنیت آن نایز و در مهاسه مهانت و فیانی دهمشت نوبان بیجا جرم

افتادند صاحب بیوان از ایشان یکدوسه را و لاغ بستند و بحقیقت کبیر حمان و کار و لاغ
 و بازی و مغرور و موهبات مجازی از دایم مبتلا در چار منج مجازی **شعر** عرفت اللیل قبل ما
 صنعت بناه فلما دهنش لم تزد فیها علما چون هر پیر بخت پینو بود و اهنک قولی مخالف
 پیر کرده سازیده عراق کردن نسبت لایق تر نمود تا از ماضیان شد در وقت که از خمایل
 فلک تیغ غصیب بر منفرق شبیره راست کردند **شعر** قد تو کت زهر العجوم وقد یکن الصبح
 طائر الأبحار اما از غرن در آن شب که بظافرت بر اعدا و وز بذر بود و میساعت
 اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت و ذل از سواد کیند سیر فاخته شب قدر شب
 چون بخت خود پیدار بود **شعر** فلما تقری الصبح من حله النجمی و غیره بحکم اللیل من طوله
 ماسه غارین صبح از شکن زلف شب در خشنیدن گرفت و شمایم سواد کفور بدلی شماران
 عنبر بر اطراف خرج اخضر بر پخشند شهزادگان و امر ایچده شلغندند و غیره سعادت
 و دولت و قهر اعدای سلطنت را بعد از قطع امل تنبیت کرد **البیت** چه خوش باشد
 که بعد از انتظار بی با میدی رسد امید واری بوقا که بعد **قصیده** الله مستجاب و
 سلطان بر از غون ثابت گردانیده بود بوره را بر جمازه ای **بیت** هائل میونی تیر و
 اندک خورینیا روزه از اموان بزرگ بود در بومیه و در تاختن سوی سفور لوق
 روان کرد تا لشکر قرا و ناسر اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و اللیل قوشی پیش
 قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و هر موضع
 که مضاد فت افتد بجهازه کویندایک از غون با یخ تو مان لشکر خواهد رسید بعد
 از مشیت این صلحت شهزاده نیز بر عزم اقتسام از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانچه
 درین ذکر شرح داده شود از الفاء این اخبار تمامت اورد و اسمیت فقر قوشا شعر بفر گرفت

دین

طامسه کبری در دار دنیا واقع شد و فطاعت آن هتول و فزوع و شناعیت آن خوف و جزع
 نامتقین جهان سیرید و وحضر شد بالنهاه در وسیم و اونی موصع و در زمره زمانه شیایا
 و پرتیان چون سنک و خاشاک افتاده از غایت رعب هر اسیر لیسفات بدان نمیکردند **شعر**
 فکرم لایس علی البطحاء ساقطه و کرجان مع الحصابه منتشر خرائیکه غیر خلد برین و حله
 عین بودند زواهر فرائد که با استدلال **شعر** و پستمن عن در تقلدک مثله کان الترقی
 و شحت بالیسیم ضرائع مناظیم مباسم ایشان بود از کوش و گردن چون فطرات اشک از
 دیده روان می انداختند و پیاده از پیمین و کسار رسید و در وهاد و ازوار میخوردند و از
 تریسون بوم لایفغ مال و لابون حبال پر و جوان افتاد **بیت** تا جنان رسم دست
 نهاد دست بر روی چنین نداد دیار سوغو نجاق بالغر و ق سلطان و خواند و احمال و
 افعال راه مسلکی گفت و از زبان حصیات و اجزاء خالک پیشینید **مولفه** الیک طریق
 الرشید غیر مسلم عمر داشت که از عقب سلطان تبراب رود در راه مغایسته طایف و شوهر
 و کتبوغا با فوجی در وی رسیدند و بر لغز و ق زد از طرفین جنگ در پیوستند تا کاه و شستن
 قضا پیری بر مقتل برادر لغز فوجی آمد و بر جای سرد شد و مرکب سوغو نجاق را نیز پیر
 زنده خواند را باز کرد ایندند و در مسلکی مجافقتان قیام سپه مورد سلطان چون باز روی
 مادر رسید از انجوبه کار و واحد و شکر روز کار که ناکاه چنین فتنه می بکیزد و نایب
 بدین گونه رنگهای میز خبذاد قوی گفت مسلمان باشد هم اینجا بودند و امر را که ملازمند
 با خود منطبق و مستقر کرد ایندک و چشم نهادن برین عمر مسده بوقلمون **مصرع** تا خود فلک
 از تیره چه از پیرون و دران حال کیهیت واقعه بر هر کس منکس بود و بر حسب طلب
 ظنون و اختلاف عقائد در پیدا و هفت هر کس سنجی می گفت روز دیگر از اجن زهابت با

صبح صادق از چشمه خورشید اثار افتخار نمود و روی کتی امانتداینه چنین عقیده امان
 بزدود قرانقایی و شکوهی علی الرستم بخدمت رفتند و از وصول پادشاه بجزایح تعبیل
 لشکر و زینت اسباب سلطنت سوال کردند از غورن اگر فتنه سپرده ایم ما آمدیم تا اولایح و از
 بخت چریک معین فرماییم **هیهات هیهات** مقرض فرایح رو بچندان بدیدید **بکن سوزن خور**
 کام بخواند و دخت نایبان خرمک و نشسته بود و این مفاضا و الاستراق سمع میکرد **اواز داد که**
که قضیه برین وجه نیست شنید و شصت میرا از غورن عقده معاشرت بسته اند و چهره
مطاوعت اخذ نمایند غدر و انکار خسته و او کویخت نامه اگر بقاء مملکت و نماز
 و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوب است و از محافظت باید کرد زهی یاد نمایدان عالی خاکی
 و صورت پرستان زمانه جانی هر لحظه چون شاخ پید از هر ناپیدی از زمان و هر ساعت چون
 شمع بر خود گذاران چون حجاب اعتبار از محاذات بصائر مرتفع شد و قرائی خالی از تفرق
 عساکر و تبلیل صما و اشفتک ظاهر **مخصوصیت آن معانی اشعار کرد** از خرگاه بیرون
 آمدند و کنار و قاق سلطانرا محافظت نمود خود عن قریب قرائی و نایس با اعلام بوزنه در
 حرکت آمده و بهر جای غارت و تاراج آغاز کرده انجار سپیدند رسیدن همان بود و زرد
 زدن همان سیب و ضیاع که مغایضه بر سر طیارا و آرام مصادمت کنند آن بهایم پرتاب
 زهنک اساز راهوان خیمکی و مجوز ز چشمان مقصودات فی الخیام افتادند و حلال و سلا
 خلع کرده بغارت دادند و تمامت فرایش و بساط و زر و سیم و شایب و قماش کرد زارد و
 یافتند القاطرت قوی پهلانه از کوش و کردن جدا و سوزها از پاهرون کردند و خود
 از پای ممکن بود بتقدیم رسانید معهود از نایس معلول است که صبح و صبح **هنج خوی**
 و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان اسپه رسانند **امانا**

درین حال سلاطین مغول چنان از شیشه جنبه بیرون خسته بودند که بقول لاحول سر چیز میکشند
 و شمار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا **مصرع** یاران دو صد ساله فرو نداشتند
 عاقبت سلطان گرفت جامه ناپروین کرده در خرگاه و نگاه میداشتند اما از غون چون
 استدرالیکار سلطان از غم اینترکاب نمود لشکر از اولاغ باز ماند که داشتند و کلهها بگوشها
 بود و اینظار تحصیل اسباب و استیظلالان موجب قنات مطلوب می نمود با مقدار بیصد
 سوار چون واثق بود بمعاونت و ایجاد انجاردنصرت و انجامز مواعد فتح و تأیید عیان فکری
 سرعت یخبنا پیدا آتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابویعلی از خدمت سلطان در غول
 انهمزام او مر اجعت کرده بودند و شرف تکشیشی دریافت درین حال ملازم رکاب ایشان
 ساری بودند هرنیک بایک کونایچی و یوسف سید عماد الدین را امری شد و بولاطه تربیت اف
 محلی مرموق یافت و در کوان در موضع خود اشیاء خواهد رفت آتش الله تعالی چون از
 یزدیک مسلمی رسید **پشت** زهر سوسپاه انجوشد بروی یکی لشکرکش بر خاش خوی
 قرانقایی و شیکتور باشکر قرانقایی و ناس سلطان را بسته بزرگرفتند و مستغفل شد ابر
 مغول باشند در سیاق سیاق و اثناء مراهبه و مناصله که چون غالب و طاقتور گردیدند
 دست افشانند و باواز بلند لفظ مریوکفتن حالی که نظیر از غون بزدشمن افتاد و اول
 بدان صفت دید باقر از سر شماتت و مرام بگو گفت هم اینجا کاسته گرفتند و با سر
 غالب انجوشد و با سر و با سر او عاید شد و در بیک لحظه مالک مملکت و سرور اسور
 و بطبع مطاع کشت هیند کفتند محقق شد که در نقل اعصار و تبدل روزگار اینحال
 بی ثبوتیه نمونگی معتبر است شاید که عقلا از دستور تجارب اختیار و معیار اختیار
 احوال سازند چه در تواریخ مستقدمان و مصنفان سلف که بنظم و نشر مرتب و مدون

کرد اینده اند چنین خارقه که معاینه کشتی بحیر حدود بیامده و برین نواله ایستایی باحاد
 و تواتر روایت کرده اند ما سمع بملایه الامرون و ما شاهدنا الا ولون **المؤلف** چنین عجایب
 ملکی بی الهاء دران نه کوشش و کوشید و نه چشم کردن دید از غوغ چون از تاد خیال لایله
 المؤمن من حجر مزین متاثر کشته بود و برای العین میدید که اغفال سلطان حکومه
 مفرناکابی او شده در تا چیل و اهل او حکومه از عقل و خسته بافتی نهران قنقراتای میوه
 و بید در فرمود که تا موزا از داه دوی و کینه دیرینه بدر فارغ گردانند و بدان تشییع
مضراع نابخاکه خستند ایم هم از انجا طلب دواء بقصاصید سلطانرا پشت بشکند
 قال الله تعالی و جبرائیل سینه سینه مثلها علماء تفسیر زده اند که درین کلمات انجمن
 لفظ سینه ثانیا اندلس است چه بوقع جز افتاده نبرند نوم باشد احمد در قرآ
 قیغیای فلان موضعیت دفن کردند و ولد مهر عتب و عتاب **بیت** همین است رستم سیدی
 یکی بر ددیگر اردیجایی **شعر** کان لم تکن بین النخام و جازم کتابت شعین الفلا و خیام
 و ما الدهر الا دولة ثم صولة و لا العیش الا صحة و سقام محمود عاقبت انکر تواند
 بود که فسور جهان ناپایدار بجوی بچرد و دم و افسون این قوت رغان که کله کله چاز
 چارخار و میل پرورش لای تا مثل در غم و در در سر و خمار در عقب است خورد بر خود پرد
 ضرب و قرانند و بظاهر موم و صوره مز و را و کمار زینکین عیارت از انت تکرد و پهبین
 داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذات و اسایش این جهان مانند جمال مرد و وفاء
 غایبات و مواعید عند و ابر تابستان و افتاب نستان سراسر عیشه و غرور و محال و دروا
 و هو شمد ز پرک و سعید کایل حصول نیکه و جودی که از عدم باشد سرت و از تبلیغ
 نمائید و بدها و ذوالشک لایمه حال تواند بود ندانست و ضحرت یغزاید اینا سیر و ایلس

وَبِأَسَاوِيَابِ أَرْضِ كِسْكَانِ **لَوْلَا** هَذِهِ وَسِيَانِ عِنْدِي بَجْلِ أَيْلِي وَجُودِهَا **وَمَتَابِعَتْ** وَصِيَّتِي نَا
رَحْمَانِ أَدْرِي دُو خَالَتِ قَائِدِ عَمَانِ هَذَابِتِ وَمُسْتَجِ اسْبَابِ عَادَتِ خُودِ طَائِدِ حَيْثُ قَالَ عَزُورُ
عَلَا لِكَيْلَا نَأْسُو عَلَى نَأْفَاكُمْ وَلَا نَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ خِيَمَةُ أَرْبَابِهِ عَقُولُ وَنَظَرُ مُسْتَقِيمِ
أَيْنَ مَرْدَهُ شِيُونَ نَمُو كَرْدُ وَبِأَيْنِ حَلُولِ زَهْرِ الْوَدُودِ كَرَامَتِ جَدِيدِ دُورِ دِيستِ وَبِأَيْنِ قَطْعِهِ كَرْدِ كَشْفَةِ
لَمَعَدَابِتِ از بَرَقِ اِيزِ مِيَانِ **لَوْلَا** نَزْوِي كَارِ كَرَامِ خُودِشِ بَرْدِ اِيزِ بِرَأْفَتِ اِي كَرَامِ خُودِشِ بَرْدِ اِي
اگر مِلْكِيَتِ سَاسَانِيَانِ رِي سِي وَكِيَانِ وَكَرْخَوَانِ سَامَانِيَانِ بَدِستِ اِيزِ وَكَرْجِيَانَتِ مَسْخَرِ شِيُونَ
جَوَانِكُنْدِزِ وَكَرْجِيَخِ فَرَايِ عِلْمِ زِي جَارِي جُودِ عَاقِبَتِشِ دِي پَرِي وَبِيَايِ دَرِيغِ كَارِ
ان بَكْدَرِي وَبَكْدَرِي **جَلُوسِ اَرْغُونِ حَازِي مَرَجَارِ بِالِشِ خَانِيَتِ** جُونِ مَعَانِدِ دُورِ
كَارِ بِنَاخِتِ وَخَاطِرِ زَاذِ وَسَاوَرِ وَشَوَاغِلِ مَحْفَتِ وَمَرْقَه كَرْدِ اِي نِدِ اَمْضَا اَعْرَابِ اِي بِلُوشَاغَا
كَدِ اَنَارِ دُورِ اِي تَارِ اِنِ مُقْبِلِ وَمَانِزِ بَحْتِي اِنِ عَاقِلِ جِرَانِ نَبَا شَدِ دَرِ تَقَرُّرِ بِرِ خَانِيَتِ تَعْمِيلِ فَرُوعِ دِي
اَز اِنِ كَدِ فَسَادِ خِيَالَتِ وَمَوَادِ اِحْتِيَالَتِ دَرِ تَجَاوِيهِ دِ مَاعِ وَسُوَيْدِ اِدِلِ اَكْثَا وَاقْرَانِ مَكْنِ
يَا بَدِ وَفُوتِ وَفَاحَتِ وَجَلَادَتِ دَسْتِ بَاعَتِ وَطَوَاعِيَتِ بَرِ ثَابِتِ وَاگر خِيَمَةُ بُولِ سَطَا
عَمِيَتِ بَعْضِي اِي دِ شَاهِزَادِ كَانِ اَطْبَاقِ وَاتِّفَاقِ كَدِ اِتِّجَاعِ كُلِي بَدَانِ صِحَّتِ بِي بَرْدِ دَسْتِ فَرَاهِمِ
بِي مَادِ اَوْ بَحْتِي وَتَقْتَعِي خَانُونِ وَامْرُ اَبُو قَا وَشِي كُتُورِ وَطَعَا چَا رَه تَوَافِقِ مَوَدَه اَرْغُونِ
بِخَانِي اَنْزِي رِي بِرِ خَانِي بَرِ غَمِ اَنْفِ سُوِي وَخَانِي حَظَّ اَدَا دِنْدِ وَرُوزِ هَفْتَمِ جَمَادِي اَوَّلِ سَنَةِ ثَلَاثِ
وَثَمَانِيَنِ وَسَمِيَاكَه **لَوْلَا** هَذِهِ يَوْمِ تَخَضَعِ اَشْكَالِ السُّعُودِ لَهُ **وَالذَّهْرُ مُتَمَثِّلُ وَالْجَدُّ مَطْوَعُ**
دَرِ مَقَامِ قَامِ سِيُونِ كَدِ اَنْ مَوْضِعِ وَاقِعِ اسْتِ مِيَانِ هَشْتِ الزُّرُودِ وَفَرِيَانِ شِيَرِ اَرْمَانِ اَرْمَانِ شَهْرِ
ايشانِ هُنْكَامِ مِيَالِ بَرِ بَرِ رُودِ رُودِ اَفْرُونِ بَدَاعِيَه اَرَادَتِ بِي حُونِ مُسْتَقَرِّ شَدِ وَقَالَ كِ
سُوَسَنِ خُويِ بَانِ شَالِ اَوَامِرِ وَنَوَاهِيِ مَلِكِ نَزَمِ وَمُقَرَّرِ اَفْسَرِ فَرُوحِ دَكِي وَبِحْتِ قَرَقِ نَهَادَه رُوزِ

میکنند **ملفوظه** و قشنگی من بیکوی از ماه **شعر** متوج بالعالی قوت و همتیه و فی الردی
صمیم فی صورت القم **بیت** زمین یا پاینده تختش بخواند کار اساکر زمان با کوشه با جمل کنیز
چرخ اولاد شراد کان و خوالین شربها یا قوت رنگ در کاسه ها که هوای بی بگریخت برنگ
بلور صفت نهادند **شعر** و دار علیه هم المدام منقطع بزبان حلوا الشماثل و القده
بج سلاف الغریب عجب دیده توج فی مناه کالکوکب الغرد و رود ساران که دنوازان غما
روح اند نماز که در سیم النعمه نطق روحانی بران صادق بر افتاد و تسمیه **ملفوظه** ایقاع بیاید
الناس فی الاستیاس حسب حال میکشند اهل مجلس السماع استماع میگردند و جهان تیر مانند
بارگاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غمگین مرغزارم از تاثیر عتدال هوا
جمره خوشی افتاده و زکری سرشت در باهی سر و اولاد سر نهاده و با همه شرح چشمی از
کوشه چشم حورا و شان چشم **ملفوظه** تا کر عین النرجس الغفران کوشه عبود الخرد العینین
دل بزکاشته و بر طرف ریاض معاشیران بنشسته **شعر** لدا نرجس غریب و سیر و کاشته
قد و جوار میلرئی از رخسار و تراب ترا بدین نصیحت چون از زبان گرد آید که **بیت** بطن
باغ مجزوب سوس و بن منشدین سپید خویش مجزبان سر و قد منشان مشاطه نایب شایسته
چون تو عروسان و ستم کشید و مشک پیدا ز نسیم نسیم چون جیب خوربان بدید بزکب جوینار
سبزه خط سبز دزد و شکوفه در قصب **بیت** با زین چه جوانی و جمالت حمانه و بر خال که بگشت
زمین را و ز منازاد انکشت شاخ بدندان گرفت **بیت** و کان التبع بجلوع و ساء و کاشان قطره
شار بلبل از غریب فاخسته در غلغل آمد چنانکه من احوی مشافیه و شاعر در قتل در سخت
ابغضارت کشید و زمین نارضاوت چشید کوی تبارش ربع بر صحنه سلسال جاری بخامه
سحاری غزلک دلا و بزکایت نفس بنده بود **ملفوظه** اینک و زان شد با دیهاری از قع کوسا سلا

العقاب از طرف ایشان در صبح نشیند سخن بلا لای جمع قاری از شعر او ز جام منبها: مظهر خنده
 خوانی ساقی خنده داری این سخن کیتی خانی نه کو بی با باغ خلدی یار و یاری باغ ارسبا
 شد چون جین خندان بر عنبر تو یا مشک داری از روی و زلفش دارم حاصل شیم الدار داری
 شیم الدار داری در سینه دم قمری عمر کمان دور قمری زاییدن ربای مجانیس توانس میکنی دایند
رباع مؤلفه ای دلجو چه پیش سلامت سپری تا کی ره اندیشه سیاطل سپری تا چندین
 عقل و احسان سپری می تو شر که میشود جوانی سپری سخا بیسیانی ساینه بان بر سر خیمه
 گلزار بداشت و اطراف کیتی از لطف و خوشی هیچ باقی نگذاشت **شعر** تظلل الشمس ترمقنا
 بلخطه مرصع مدنی من خلد ستر شاول فتو عیم و هفتابی کعبین برید نکاح بکر
 در چنین فصلی چند روز نشا ط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و کجوریت کجی بر خط
 زدند و گاه طنبور کجی نشان بدند و گاه محمور در آن کشور نبودند و گاه بجهان پنه
 غم نباشد گاه و سپکاو کجی از دل دمایند اندوه کجی امور نمایندند از کوه برین صفت
 درین مدت چون زلف و رخ خوبان سپری بر روی نهوستند و با اغانی و غوایی شراب غوایی
 در میکشید پس ایلیخان روی بساختن مهمات و نظم ببدات و استیالت جوانب
 و استیالت افارب و اجانب آورد با اول درازان مواهبه که از سرد قات قیوم قدیر
 بعد از یاسر کجی و یاسر تمام و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصه مدت و تقصیر مدت
 فایض گشت بر لیغ عالم کفای از در لب نمویه تا حد و در بلاد مصر و مکه و الحجاز و غیره استاد
 مستصمن بسط جناح رافت و مسطن حسم مواد محافت شعر با شاعت ما شر معدلت
 و مخبر از اساعت کوسر نصفت و مرممت و طائفه که منکام انقطاع لشکر فرمان مطاع
 مستشل و ملازم رکاب ایمان دوران بودند و در رختی خطه رجولیت قدم مصابرت

را سنج داشتند و ناصیه و فاع و حینت را بر چهره حسن عهد عتودت شارخ اقبال و در
 ایستاده خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و انعت از دست ندادند هر یک را
 پایه نایند و در بجای بنی مانند از نای داشت و بنشاه امیت و مدارج علیاء رفعت
 رسانیدای بنا کله بان که کله دار و حجابان شد و بسا سیر کدای که امیر و فرمان روی آمد
مؤلفان ان لکما لیک فی ذلک الیوم املاک تغییر الدهر اذ ما دار افلاک از بی محافظت حقوق خدای
 محلی و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شداید و عناء مکاید واجبت
 از همه در **مؤلفان** ان الکریم اذ ما استهلوا ذکر واه هنگام تقصیر این مصراع یکی از دوستان
 حاضر بود بر حسین مراد حبیب نیر فارسی و نظم عربی بالطف موقع تقصیر و شرف مکانت
 تمشید از شیوه انراق و استیحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر مطابق معنی مقدم
 در اسلوب تقصیر و تضمن از همه مصراع معهود خاطر التزام نمود **مؤلفان** ای باله
 روانوع لطف خدا از لوح فکر بخوان ان الکریم اذ و چون هنوز کار میالک انتظام
 تمام نیافت بود قور پلتای در توقف داشتند و هم در اول و همت تمام ایلی با بریاع
 استمالک و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت آتایک بوشله
 لر و ملک امام الدین قزوینی از عقب روانه فرمود و شرح آن در خزائن ذکر اینرا کرده
 شود انشاء الله العزیز در وقت جلوس میمون از شاه زادگان هولاجو و جوشکب و بالید
 اغول و کجاتو هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاه راه عقل دور و از حریف عادت
 منجور خواستند شد در خاطر داشتند که بر وفق سعادت مبادی مشاورت هولاجو
 خان کرد در بدین سبب اختلا و هوا ظاهر شد و این ذکر بر زبانها ساز چون سیر
 مملکت بوزج رفعت و فرسطنت از غون زینت یافت پیش او آئی ایلی فرستاد

وینامه

و پیغامها و لطفها میزداد تا ایشان را مستعمل گردانید و همه را بجز آنچه که فرستادید همای و نور
 خورشید عالم آرائی است با انواع معذرت روان کرده و کمال در نمودن در سبک این عبارت مستخرج
 که چون ما اینجا بکار رسیدیم خوانین بزرگ و امرای نوین چون این و راه با سادان شده بودند تا مردم
 کردند که بجای پدر را محافظت کن و مصالح و ایالات و چه یک زبانان و ملک مورد و ترا از نواب
 مصفی کردن بدان سبب از اعتناق آن متجانی نتوانست بود **باید که** هو لا جواقا خاطر از
 خطرات باغاشله و هوا جنس شاغله فارغ گرداند **چه** ملک و سلطنت حکم ایشتر از دارد و **باید**
 و اعتضاد دور از مساوات و تضاد در اسرا همیشه رونق مملکت و استکثار جریک و استغراب
 امور پادشاه بزرگ سعی و جد بلیغی **باید** نمود **چون** ایلی ایلی **باید** نمودت هو لا جواقا پید در جواب
 گفت با از عون نما جا همیشه یعنی مضایقت کجا بیرون در بن غارم قربان شیر ایشد سوی خانه
 از عسور و جوشکت بطریق ممدان بیرون رفت دوشه نوبت باستند غا و استسراج ایشان **باید**
 سر بردگت آسمان پایید ایلیمان نوار نمودند و از ابدار و انقیاد شقا عند گشتند **باید**
 خیال انکیر متباعد از غنوم پادشاهی گامکار بود و در تفسیر او کمال سیاست و مهارت **باید**
 اغضای برین تغاری در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرارد انا نزد
 ایشان فرمود چون چون خبر رسید لشکر و ز غار ع صومر خشم او پیشندند از و خامت
 عواقب و سامت مخالفت **باید** کرده اند و هوریک از اردوی خود بحضور **باید**
 نمودند و شرف تکلم شی و اختصاص با انواع لطف و سیور غا پیشی یافت از غنوم **باید**
 حاش و تحصیل اشغال ایشان از **باید** **باید** برارنده ماه کیوان و هور و کار کرده **باید**
 دیمیم و ز فوزه جل جناب کربنایید عن مزاحمة اکثره و الامتداد و تعالی شان عظیمه
 من معاونة الاشباه و الانداد شوکند یاد کرد که جانب ایشان از **باید** آقایی **باید**

صائب نباشد نه بر بی سال از کمال جاه و علو قدر و علو کانی بی برزیده ام و اینک
لعان صبح صادق و شیب سواد شیب شهاب را منورم کرده اینده و تیر غر غر شدت گرفته
اگر خرج سنت عهدی فای که عادت اوست اغا خواهد نهاد کرد اصابت تدهیر و انارت رای بر کجا
نافع افتد مصلحت است که بدین توکل اعتصام و بجزایب من شک نموده متوجه بندگی کردم
اگر بر مقتضای حقوق خدمات سی اند ساله و کوچ دادن چندین کاهه در بندگی با و انبامعا^{طفت}
پادشاهانه در اهتر از می اندی و بر حمت شایسته گناه ناکرده را بعمو مقابل بفرمانید **مضارع**
زمشک بوی خوش خورشید نور نیست بدیع و الا باری چندین خلایق را از عقال نکال خالص داده
باشم بدین نیت خیرت که از تعارض ادله مختلفه تولد کند مستغنی شد و ناز و خوف و
هر این منطقی است و افضول امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بزبان گذرانید و بصوب
بندگی از روی اسمان مثال مثال شد در راه امیر خوار با بر لایع مشتمل بر از التامذاد تقار
و اقالن اعداد عشار و مخر از نه پید قواعد مخرجت و تاکید معاقد عاطفت بصبا تحبید
و حکم بشنوائید حالی فرح عالی روی نمود و اندیشه خورد بشاره نانه ای حکام عرف
فرستاد و بر جناح تحوید و انفعال روان شد کان الصبا احدى مراکبه و الجنبوب
بعض جنایه او البرق را مسئله اول البرق را حلت چون بشرف بکشیشو شرف و جنت از حضرت
لواخت او غزاز یافت و وعده فرمود که من صاحب بیوفای برقرار ازانی فرمائید تا یا اتفاق
بوقامتت مهمات و ملات امور را قیام نماید صاحب زمین بار کاه و انبوش بوسه
مغش گردانید و زبان با استیادت عمر و سلطنت پادشاه جوانخت سزاوار تاج و تخت
کشاده بختیم عز خود معاودت کرد خلایق نعمت جیات او را من اسم و لوازم بسیار در پی
پادار سائیدند و ندور و صدقات بوقا بعد از یکفته بوقا چون دید که باز صاحب

دیوان بقاعده مباشر منصب بود خواهد بود پادشاه را بر ابقاء او ملامتها کرد و تا کج
 نمود تا کید او را پند او را از اهل جانبی با کند پس گفت از کسی که بد در نیکو ایلخان را با چندان
 سوابق ترشیح و تزیینت بدانند پیشد توقع نیک سبکی چگونه توان داشت شیان دولت پاد
 شاه و قنای صاحب دیوان مثال ما شد ایلخان هنوز از اختیاری و عقاید متردد رای
 بود معما که بارها صریح و معنی این معنی از افوا و استماع رفته بود و در زمان سلطان
 مسایح صاحبی در ترتیب اسباب دنا به آن تکرار میشد و علاوه آن تغییرات می آمد
 چون درین حال از مشهور موافق و محلی مشفق چنین بالغتی یافت حکم بر لیغ نافذ شد
 که امرای بار غوقد لغای و او کتای سخن بر سید که بغور قضیه بر سید صاحب پاد رفا
 یار **مولفه** مواقف الخوف والبأس والکرب حاضر بودند بر این ایشان چون سر
 دست نهاده او را در بستند فریاد از طولین ترک و ناز بکن بر آمد که خواد راز را و خلاق می بندند
 در جواب حمل مغز باریت و القاء من خرافات گفت از باب مساوی و تفصیلات من بنده آنچه از آن
 اعراض جمیع اشرف خصصها الله بالمسارر ساینده اند یا امید عفو پادشاه بگری آمد اعتراف
 می نمایم اما از نسبت این خیانت و مهمت قصد و ولیمت خبر ندارم **پست** نه بر زمان گذرا
 فده در خاطر نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است کار بجد اذقت چنان و لیاقت بیان
 فراموشته بود **مولفه** با حکم قنایم مسیحا کند حکم شد که بیاد فضاائل و مغالی
 خراب کرد دانند و سر چشمه جود و مکارم و اسرار در موضع مونیته نرد بک امر بجلاد فر
 باتبیع افعی هر صاحب را بیست گاه حاضر آورد از دیده اختر چون شفق سپارید و زبان
 عطاره بغیر کمان و زهره کیس و کمان می سزاید **پست** تیغ نیلوفر می خور چکد برین آن
 که ملاش بودی را ریخته نیلوفر دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حشاشه

مکرمت و مطلوبیله در شامست در معرض هدیه رسانده باقیست استغاثت کرد تا الحظه
 امان دادند و هم آنجا غسل و طهارتی کرد و بخیفی کرد داشت تفأل نمود پس وصیت نامه
 بفرزدان و این رقعده یا فاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفأل کردم برآمد ان الدین
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا نزل علیهم الملكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابسروا
 بالحنة التي كنتم توعدون باری تعالی چون بنده خود را درین جهان فانی بگذاشت
 و هیچ مرادی از وی در بیع نداشت خواست که هم در جهان بشارت جهان باقی بدو رسانند چون
 چنین بود مولانا محی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین
 و مشایخ کبار را ذکر هر یک تطویل بنجامید و موضع احتمال نیز کرد بشارت رسانیدن
 واجب نمود نادانند که قطع علائق کرده روان گشتیم ایشان نیز بدعا و خیر مدد دهند
 چون از حجره فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند **مصراع** هر جز فواید خوش بود خواه
 شفا خواهی آید و مرشد عقل پیکت **شعر** یا احسن الصبر زاوی القلوب بها و قل الصاب
 یا انفع الشجب فلیت ظایعة الشمسین غایبة و لیت غایبة الشمسین که تعب نماز
 دیگر از روزد و شنبه چهارم شعبان سنه ^{ثلثه} ثمانین و سی و نهم چنانکه ناظم این است
 ذکر آن حال را در نمط تاریخ بدین نمط تقصیر کرده است **قطعه** خورشید ملک صاحب
 شرق و غرب آنکش زمانه چاکر و گردون مرید شد در سالخ چو جیم بگشت سبیل
 زان بزرگدور سدت عمرش بدید شد وقت نماز دیگر اندر حد و اهر روزد و شنبه
 چهارم شعبان شهید شد بسودا و خیال فاسد عمره پنهان او را که پنهان عمره صبح دعا
 بود بختمه حضرت تیغ بر ساهره غبار زمین چون چهره خمره شفق گردانیدند و چنان
 صاحب زکات حرام مادر کیتی از اظهار رسانند او ناچار بدید عقیق مانند کواهی تیغ استغاثت

گردند **ب** گوهری بود او که گرد و لاش بناذانی شکست گوهری گونا بدین گوهر شکن بگریستی انوش و اب
 از بدستی که از گیتی چه رفت انش از غم چون شدی میان سخن بگریستی و ایند و بینی که زاده
 طبع یکی از فضلا و عصرات صوره و معنی در صنعت مراعات نظیر حق و اولی نظیر اند از فتن
 شمس از شفق چون بچکد منه روی کند و زهره کیسوی برید شب جامه سیاه کرد در آن ما
 صبح برزد نفسی سرد و کریان بدرید خیمین ذاقعه هائل و ذاهب مشکل هر طرف
 از نظر او ممالک رسید خواص ایف و حلیف این و خیر کشند و اکابر و اصغر باسلو
 انسان العین بکشودند و گفتند **شعر** نصولی سهام الثابت حداد و سلبس انامی من جلد
 خطوبه اذا ناسا و القلب بینها قلیر لها غیر التفرع زاده سلام الی یوم المعاد معاده
 علی من یداه للعقاة معاد شیراز با وجود آنکه هرگز بنین قدوم مواکب صاحبی شرف
 نشده بود اهالی بواسطه خیرات جاریه او که بر وفا و غنی و فقیر زافایض بود شکسته
 بال و بر پیشان حال شدند و جنت ناله و در بیع کشت **مؤلفه** الغیث این خرچ درون کوصا
 عالی مدش آنکه بسیار در نثار از خون دل چشم مدش صاحبان فراق شمس دین و دولت آنکه بود
 روی دولت با فروغ از نور زای و روشش مستنداری بگیه اش کردن فرازد بعد از این حسوب
 صعبه و از میان پیرون کنش و رقم پیدست او خواهد که گردد در نشان سایدان باید
 ز دست بیع قاطع ستر ز نش بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع
 ممالک با بیخود راوردند و اساس آن خیرات را منهدم کرد انید و اناران مبارک شمع **مصراع**
 و ای نعیم لایکدده الدهر اولاد او را یحیی و فریح الله و سعور و انابک که نجوم سپهر
 مکارم و هیال نورستد حدیقه دیانت و جلالت بودند از عیب بگذرستادند
 و بران اطفال پکناه رحمت نگرده و برین حال چون مدتی گذشت او و جواجه هار و نزلت قبل

چه مجد الدین انبیا که از اکابر عصر نبوت و غرورت موصوف و معروف بود و بحدیث و بیانات
 مذکور و مشهور کلام سعادت و رفی دزیه آورده بود که از اعمال بعد از مسالغ مال خاصه تصرف
 نموده اروق بیوسم انکه خواجه هارون باو می بین و قیمت هم را از است و خود سوابق ^{لش}
 و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه مهند بود بی حکم بر بیخ هر دو را بر بیخ ^{کند}
مصراع اول یعنی ز سر بریده ناید اوان و مقابیر صاحب اولاد در جزنداب بی بر است در شهر
 سنه اثنین و تسعین و ستمائة ناقلا این اخبار انجار سپید زیارت ذال ساعتی در آن مقام
 روح انکبر و موضع سعادت بخشن است و واضح رفت **شعر** عطفنا فحیثنا مساعیدنا
 عظام المساعی العظام البوالیا مرز نایب فاستوقفنا رسومه کما استوقف الرزق
 الظباء الحورایا وقفنا فادحضنا الدسوع و ربما یكون علی سونم العرایم غوالیا و لما
 جاهدنا البکاء و لم نطق عن الوجد فلاحا عدزنا الکواکیا هر دو برادر با هفت پیر
 بعضی درجه شهادت ذبا سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران در بیع ان ^{جست}
 روز کاری که کتر جاکری از ان ایشان بوده مجاورت انرا بد و حورینان فردوس کرانیده القا
 و انما ایشان بعد ماکر بر صحنجات توقیعات مستقر بودی و بر الواح مقابیر نقش کرده
 بودند و از آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک اینی مناسبی و نویسنده **شعر**
 لادرد در نوال الاخلات نقلت اجبتنا الی الاجداث فعدت ما انسا و هن مقابیر
 وعدت مدائحنا و هن مرانی از مشاهده ان مشاهده و مراقب مراقب انما بی حمید و شد
 و در ان بر حضوره زهالی بریدن مشکوه و هیت ان صنادیق در دیده اعتبار از مکانک
 صدر و مسند خیز میداد و سبب انکه در زمان حیوة ایشان از سعادت نیل خدمت
 بر مقتضای **مصراع** ماکل مای تمتی المرء یسوق محروم افتاده بود و بدایع خبیت و سوسم ^{شد}

خاطر کربانیش محترود ز غلیان بود از شمت روزگار بجهت مسمود و بمعانی این آیهات مثل میگردد **شعر**
العیش نور المینه یقظته والمزینة ما خیال سار فاقضوا ما ربکم بحیا الانما اغان کرسر
من الاسفار بی و تراکضوا خیال الشباب و بادروا ان کسرت فانهن عوار لیس الزمان وان
حرضت مسالما خلق الزمان عداوة الاحراب یکی از فضلاء عصر در شرح کسرت و قایع
ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ماصق گردانیده چون حال
حسب حال بود چند بیت از آن یاد گرفت درین حال آنرا در حریطه حافظه باز یافت
و ایراد کرد **شعر** یا بحر نالاب من مقاسیر بزمین رسقاک الحیا الملت الهامی فلقد اطمعوا
کوال علی غر و جوه علی خد و در کرام صم شمس مقروته بعلامه و نجوم حکمت بدو
التمام سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی ضیائها و الظلام و اراض سبع و سبع
سماوات طباق و سبعة الایام فرج الله شمس یحیی و سعود و هارون و محمد السقا
و ابوهم محمد قد نقضوا و جمیع قتلی محمد الحسام حزونی و زاد کربی تا بک من قبل کانت
ذات ضرام و شجانی مشوی عظامک صا حیدریون ملک دار السلام فعلی بکم القبول
شایا موز فانت من ربنا بالسلام چون قاضی محکم از حکیم امین نقل تقدیر کرده بود
که باندک مدتی بساط خولستان از ثمانت صنایع بدو فروم خالی ماند هم در قصاع عین
آن مزاج البخانی تصریح بسیار کان حضرت با خواجه وجهه الدین شکر شد و او را مأخوذ
گردند این دو بیت حسن جلیل را گفته شد **مطلع** ما خود چه دیدیم ازین بروج کوز پشت
یاد رعنا بداشت و یابی خطا بکشت چون غایت فتن است جهان دورنگ را خوه زشت و
خوب باشد و یاد زشت دانست که این نوبت خلاص سعادت است هر چند پیش از آن کان بدو
مراعتها نوشت فاندک کرد در مفسر مکتوبی که پیش طوغان طوغان قهستانی اضدار کرده بود و در

خود ترم

تواضع وتشفع بالفت مؤدّه ونام خود را ضعيف و داعي و حيد عامي در قلم او زده اين
 بيت فارسي مندرج ساخت **بيت** بود جانانم که از تو هر بار ي . رحيم کن بر من در نخست
 که کار اين بار است . عاقبت بپيچ جان او را از اشيائى که سبلى بيايش علوي سايندند **شعر**
 ياد هر آنک با الرجال بصير . فلذاک ما تحت اجهم و تبير . مزاولت اعمال ديوانى و ملائمت
 اشغال اين جهانى بوخامت مفضى است و دولت بسخ دروزه را سرعت باثقال و ارجحال ختم
 مفضى **بيت** ما است خور دياد نبال او مکبر . ذاتي که چيست خرم مار کير خوا
 که عيش خوش بودت کار بر مراد . با نيبستى ساز و بار کير . چون روز کار کس ندهد پندار
 خواهى که پند کيرى از روز کار کير . والله يجعل احوالنا مقرونه بحسن العواقب و غير
 لما خير و يعصمنا في العلم والعمل عن قيالة الراى و خطل التدبيراته على ذلك التقدير
 و بالاجابة جديرة و الصلوة على محمد و آله و صلواته و هو في راي اجير الظلمة انور من نور
 و قهر منير . . .

تمت المجلد الاول من الكتاب و يتلوه المجلد الثاني بالصواب
 و الحمد لله العزيز الوهاب و الصلوة و السلام على خير خلقه و آله الطيبين الطاهرين
 المقصود من هذا المجلد
 الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد فقد حضر في هذا المجلس

الذي أقيم في يوم الاثنين
العاشر من شهر ربيع الأول سنة

١٢٤٥ هـ الموافق لـ ١٠/١١/١٩٢٤ م
في دار الاجتماعات بمدينة

الرياض حضره من أعضاء
الجمعية المحترمين

السادة: الأستاذ الدكتور
عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالمجيد بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

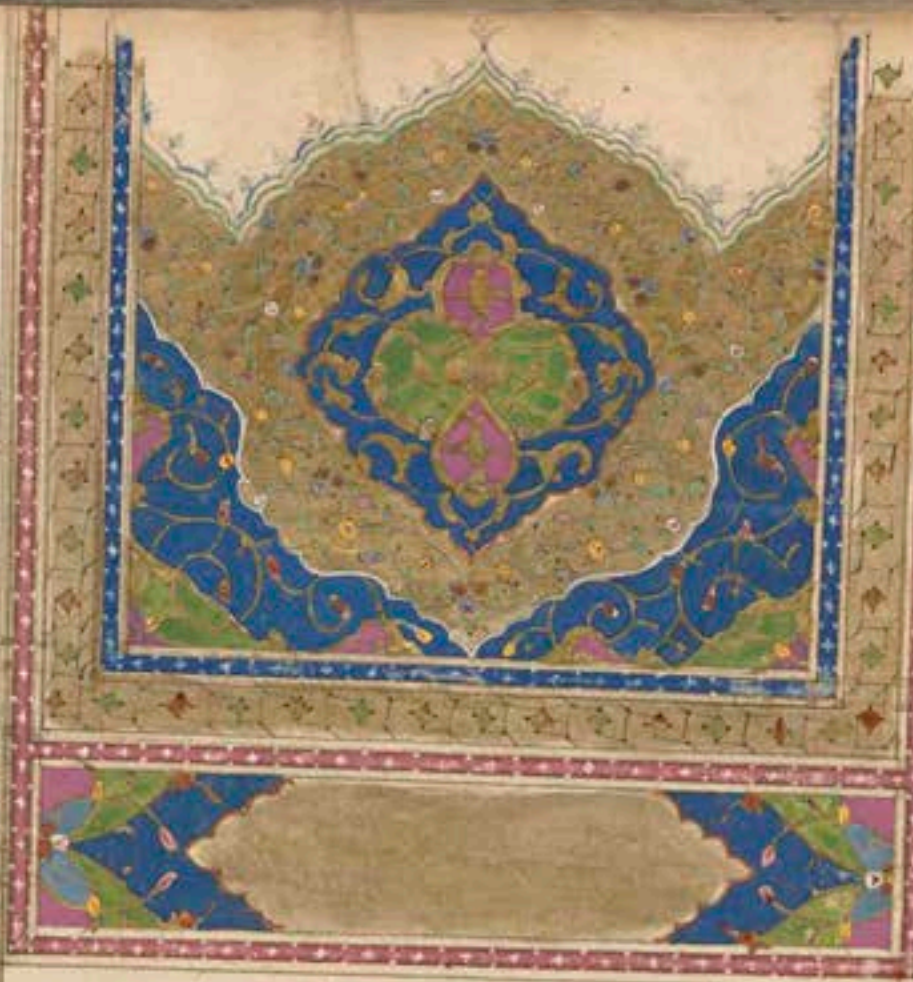
الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب

الأستاذ الدكتور
عبدالله بن عبد الوهاب



Handwritten text in Arabic script, consisting of approximately 15 lines. The text is written in a cursive style and is contained within a rectangular border. The ink is dark, and the paper shows signs of age and staining.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَفِي كَلِّ الْخَوَالِجِ كَيْدٌ عَوِيلِي
 وَتَحْتِمْ تَوَائِي كَرْنَايِ مَرْغِ زَمْرَمَه سِرَايِ زَبَانِ بَكَانِ دَسْتَانِ دَانَسْتَانِ زَنْدِ وَدَلُونِ تَرِيَادِ كَارِي
 كَمِيدِ سِتِيَارِي كَلِكِ سَرِ كَرْدَانِ وَكَاغِدِ دُورُويِ بِنَاكِ پَدِ شُودِ سِپَايِ اَفْرِيْدِ كَارِ حِنَانِ دَارِ سَنَدِ
 زَمِينِ وَاسْمَانَسْتِ دَانَسَدَه اَفْرُويِ وَكَاسْتِي نَمَائِنْدَه زَلُو زَابَسْتِي هَمَه رُوشَنَانِ زَادِيْدَه بِيْنَا
 اَنْ يَا كِي هَسْتِي جَاوِيْدِ سِتِ وَتَرْكَشْتِ كَانِ كَيْتِي نَا پَا يَدَارِ دَا دَرَانْدَه وَشَادِي وَبَا زِ وَكَدَا زِ وَ
 سِيْمِ وَ اَمِيْدَا زِ وَ پِيَكْتِ هَرْ چِه اَنْ نَجْرَا وِسْتِ يَكْتَرِ مَعْرُوفِ وِسْتِ اُوسْتِ يَا زِ وِسْتِ بَرْمِ اُوسْتِ
 اُوسْتِ هِنْدُويِ فَرُوقِ كِي وَا نَرَا جُوبِكِ زِيْنِ بَا مِ هَفْتُمِ اَيْوَانِ كَرْدَانِيْدِ وَ بَر جِهِيْنِ خُوبِ اَلِيْبِيْنِ اَلِكِ
 زِهَادِ دَا دَرِ چِه اَرَا يَالِشِ اَلِيْكِ حَاكِ اَشْتَمِ رُويِ كَلِكِ دَا دَرِ قُومَانِ رُويِ اِدْرُكِ تَنِيكِ خُويِ
 جَنَابِ عُبُويِ هَر اَمْرَا شَمْعَه اَلِيْمُنِ بِيْحَمِ كَرْدِ وَ خُورِ شَمِيْدِ جَمَشِيْدِ وَ شَرَا دَرِ كَرْتِ دَرِ كَشِ بَر
 تَخْتِ كَا وَ طَارْمِ چَارْمِ اَفْسِرِ فَرِ خُنْدِ كِي اَز اِنِ دَا شَبِ نَاهِيْدِ پَرْدَه سَا رِدِ رُشِيُوَهِ دَسَا زِي
 وَ زَاهِ كَا نِيَا بِي اَرْغُنُونِ نُوَا زِ كُشُورِ سِيُوْمِ كَشْتِ تِهْرِيْ هِرْ خَا نَهْ زِيْنِ نَا مَهْ سِيَهْ سَهِيْدَه رُويِ
 وَ شَبِ وَ شَمَارِ كُنْدَه كَرْدِ شُرُوْزِ كَارِ شُدِ مَاهِ رَا كَاهِ دَكُوشِ كَرْدَانِ كُوشِ وَا رِي مَوْدَه وَ كَا وَ
 دَرُ رُويِ مَهْرِ چُونِ اِيْنَه خُوبَانِ خَمْنِ زُدُودَه وَ اَز دَنَلِ اَمِيْرِي اَلِيْشِ وَ بَا دِ وَا رِ خَالِ سَرِ اَلِيْجُوْ
 رُوزِ كَارِ اَرِ شَكِ نِكَا رِ خَا نَهْ اَنْ كَلِيُونِ كَرْدِ چَمْرَهْ كَلْبَرِ كَلْبَعُونَه زِيْسَا يِيْ بَرِ كَا خِ شَا خِ

Handwritten marginal notes in Persian script, likely a continuation of the text or commentary.

از ایستگه گشت و زلف و تاج سبیل دست بستن پیرای باد چهار پر ایستد سر و بلند باد
 شیوه خرامیدن دلدار داد و بزکوشد دلکشای چین دراز عنوان و لاله و سمن نمونده رنگ
 رخ و رخسار یار نهاد و صد هزار درود و افرین مشک اندود نوکل گلستان افروزش و روشنا
 دیده پیش از پیمانه نای داد کسری که کشای و خاتمه دان و نیازان پوزان او را خصوصاً
 حضرت امیر المؤمنین و ایام المتقین غالب کل غالب است الله الغالب علی بن ابی طالب علیه
 السلام الله الرحمن و عزیزه و ذری تبار الطیبین الظاهرین المعصومین و اله اجمعین
 تا خرد نیکی بزوه و کار فرمای جهانت و مهر و ماور بر چرخ کردن تابان و رخشان در
 مجلد اول چون ذکر جلوس قبل اقاان و مبارکی و مقتدمات آن و خوابتیم حال هوا کو خان
 و خانیت اولاد و اخفاد در اقالیم نالشد و تابع و خاستن تا زمان دولت ارغون خان گرد
 شد و احوال ملوک اطراف و صدای ایام در عهد ایشان بر حسب قوف و تعلو این
 حکایت و اقتضای وقت مستطور گشت درین مجلد شرح مجددات امور ملک سلیمان
 فارس از مبادی این مقام سلطنت بدو در زمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت اریغ
 سیون نسل جنک خان تا اخیر عهد ارغون خان آنچه تفاوت و بسباب حکایات با احوال
 و تفصیل و تفریع و تاصیل براد کرده میشود و در همه حال توفیق رشاد و وهدایت صد
 و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خلقت همیشه است لانه خیر ناصر و معین
 و لایتمام مهتم الانام کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت از ای از باب
 حقایق باشد که ضرر و منشی بعضی از تشوید این مباح و محرد تقیید اخبار و آثار و تفسیق
 دولت و حکایات نیست محبت و الاخلاصه آنچه این اوقاف بدکران استغراق بافت
 در موجز ترین عبارتی کالله الذی لا اله الا الله مصونان عن الاطاله و مختصر ترین اشارتی کالله

الزلال بیدار شواهد و امثال محرز شدی اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعۀ صنایع علوم و
 فہرست بدایع فضائل و دستورات اسالیب لغت و قانون قولی بر لغت باشد و اخبار و کتب
 کہ موضوع علم تاریخ است در حسابین آن بالعرض معلوم کردہ چنانکہ فضلاء صاحب طبع کتب
 یاب کہ روی سخن در ایشانست بعد از نام ایشان فی انصاف و ہند کہ در رسالت لفظ و سیاق
 معنی و حسن مواقع نظمین و لطف مراتب تحسین و زین برین متمدن عرب و عجم مسبوق بغیر
 نیست بل اگر بادیگر کتب معارضہ کنند از تجالی بروی کار بآید **مضارع** و الحسن ما شہدت
 بہ الضرات و خود در علم بیان بدرجہ تبیان رسیدہ کہ ایجاز و اطناب در بدایع کلام
 قسم یکدیگر کند و استعمالی ہن دو قسم بر اندازد مقتضیات احوال و اوقات مدح
 و مندوبت چنانکہ ایجاز مانند شب و صیل دیوان کو تا ہی دلپذیر است اطناب
 نیز در آن باب چون زلف بر تاب خوبان چندانکہ دراز تر در سوار تر است اند **مضارع**
 ستر مایہ عمر است و در آن اولی تر و من شکر قول المہلبی **شعر** اذا اختصر المعنى
 فشربه حاتم وان راہ ہما باقی فیض المبدیہ نیارین مقدمہ اگر در متناوات و متداول
 عبارات ازین نوع سلوکی کردہ شود چون مہید تمدد از پیش رفتہ کمال فضل و حسن انصاف
 مطالعات ترا بنظر قبول و اغضا ملاحظہ فرمائید **شعر** و لمن اطلت فقد اطلبت فانہی
 رجل اذا اصف المعالي اظرب عرضہ مما لک **شعر** من انھا اللہ بوابق الرومان و وقاھا
 طارق الحدنان کہ زبندہ سالک ایران زمین است بل مربع رباع مسکون و ملک
 سلیمان علم خالص آن در سوائف اتمام و سوابق اعوام در تصرف ال بویہ بودہ بی توسط
 بتسط و تعاقب ملق اگر بیسط معمورہ جہان را نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شہر از
مضارع چون بر مردمان چشم جہان بین باشد و اگر کہ غیر را بقبہ خضر خواہند کہ کشید

قصات فارس جرم روشن آن کرد. و اگر هیچ طیب امکانه در آنجا از زمینها نماند که
 این مملکت نورها را در مانی و زمان دوستان کامی بل و بجزای و شب و صبح عوای خواهد بود و
 بهشت بود که فیها ما نشینیم الا نفس و نلذنا لغین خالی است در دانه دنیا توان یافت اسواق
 مربعه و اطراف موعده آن در فصول زبده از کلهاء تازه و زینا چین کونا کون و از فلان
 فاکه مایه نخبه و بی شک نسیجه ترهت فردوس برین باشد حقیقت غیرت مشرکهاست
 که میرش در جله اشک از دیده بغداد روان کرده و طراوت بر باطن سرد سپرش سحر سحر کند
 بر گوشه تاقچه نسیان نهاده و غرق و قورای بیشتر رشک خونها کثاده و در حلقه رهان
 لطافت شمال منک افشان مصلی هوا مصلی او گفته و ساحت حدیقه ارم و
 باغچه بهشت بارونق باغ بنفشه او قایم و بنفشه شک تر نموده چنانکه گفته **ام المومنین**
 معطر خال او چون جبین علی مصغری او چون اشک و امیق نسبی خوش کدر چون عین دلان
 هوای بر صفت چون در فاسق هوای بر صفت از این خلیل زده و خاکش بخامدت غبار
 غیرت از این خصم ترا بگنجد و این بلطافت کرد از باد مسیح بر آورده و شراب نایب که **موضع**
 رجوع او چون او شقیق و عقیق صفت دارد در قوت اطراف بلبله به بالا بی این روی
 جوهره روح جوهره بر خال منک بگنجد و این دو بهیچ در وصف این کنا باد او از انشاء
 مؤلف رکنی باد یافته **رباعی مؤلفه** از رشک تو پر بار کند مقده فرات جوید ز لجه می
 نیک قبله فرات از باد چو بشنید حدیث لطفت افتاد کبر ز رشک در دجله فرات ناظرا
 در تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید ما شر خود ایند کاز چین
 کرده اند که چون بجزایان تقاصیر صفت حال ال بویه را این دو بیت مناسب **شعر ملک**
 بویه تقصت و کان فوق السماء سمنکه فاعتر و وانظروا قولوا سبحان من لا

بزول ملكه در شهر سنه ثمان و خمسين و از بعمانه سلطان محمد بن جغري پيك بن
 ميكايل بن سلجوق و الشكري مستدعين باليوسر لا باليوسر و راكيب بن علي الحاردي لا الحاردي
 و مقتدي بن بايخو و لا السيو في شعر و يضيوعه الجوحى لوجرت فيه الزياح رستن
 رست مقيده عنان بوضوب فارس گردايند و بعد از استخلاف اولاد سلطنت را مرفوع كرد
 و مدته هشتاد و پنج سال از اخرا تا مده تا ظهور مرآت و وليت سلغريان در قضه
 تملك سلاطين سلجوق كنجوق كامكاري از غره عبوق بر كردايند نديماند چنانكه
 چو اند تواريخ بنا شو و مفاخر القاب انساب و احوال آن دولتيان موشح و مزين است
 و درين مدت هفت تن از نيابت حاكم بوده اند **اول** فضلون شيبانكار گاي و فيه
 يقول الفاضل شعر فضل من الله العزير و تعمة كفت فضول البغي من فضلون سلطان
 البادسلان چون مستخاض كرد بطريق صمان فضلون مقرر كردايند عاقبت صمان
 اجل بواسطه قصد نظام الملك متقاضى آمد و او برد و بيعت در وح اضطرارا
 و اضي **لوفده** ضمنت و لم يقبل ما نك ضامنك و انت لدن الحين يوما مطالب و شرح
 حال فضلون در موضع خود گفته ايد **دو سيم** ركن الدولة خمان بكين كه از ايشان بود
 سلجوق نهالى بود بزاي جويار تريند شيخ يافته بزاي هبوب صوصر قهرنج هفتاد و
 شصت شعر اين كاشي الايام سواك شبدك في بعد تر شيع عرايك نذبل **سبو** انا بل جلال
 البهر جاو في سناويه شيبانكاه از بهر روستا و تيب بريند رفت شعر هب كفت في الدهر فردا
 انت تملكه اللير شانك ان تفنى و تشركه **چهارم** انا بان قراجه مدرسه اي در شيراز بنا
 كرد و بزدران كشته شد **پنجم** كشتي تو و كشتند ترا و انكه ترا كشت هم كشته شد از كرد
 ايام ستر انجام بردي تو و برود ترا و انكه ترا برود برود ترا و حاصل ايام بنا كام **ششم** انا بان

مشکو بر سر در جوار ام کلثوم مدرس دای ساخت و مرقدا و انجاست **مؤلفه** بنوا قصودا
 و فی تحت الثری سکنوا ما بال ملککم بخیر هم انکس و حرم او را همه خاشون که فی غلبه عالی
 همت بود مدرس و عصبته بنا کرد **شعر** دار بناها عصمة و تراها تقوی و کل الرکن منها
 فضل و امر و یجی تولیت شرعی نیک الشرف موالی فالست لا اخلاها الله من ظلال الفضا
 بی توسط تصلف و تطفل باطف که نوعی باشد از تکلف درین عهد که از مریدان ائمه
 و افضل خلف من بعد هم خلف اصاعوا الصلوة و اشعوا الشهورت با بی در افتاده و از
 بزرگان همدیگر تو از این بیت بیکار مانند **بیت** کوهی آن قوم خادمان بودند که
 یکی از تبار شان بنامند اگر نه این مدرس به واسطه تعلق و اهتمام مؤلانا اعظم رکن
 الله و الدین ابو یحیی اسمعیل دام ظلله با فرار علماء خاق محو و طلب علوم جریس محمد
 مجتهد و اقامت مراسم غیرت و اشادت مبایز عبادات و اقامت روایت افادات و فصل
 حکومات شرعی و قطع قضایا دینی مزین داشته اندی و از کثرت تکرار طایبان و نکات
 مباحث سفیدان بطریق صدای الواح سطوح انا و بیان حروف و الفاظ علوم ^{حشمت} بکار
 حقا که از فضل مجزایمانند و شرف علوم بکلی نامعلوم کشتی و حال بقعه بزرگ
 بقاع و قف که اطلال عواطل است قیاس رفی **ششم** انا ملک بزبان پادشاهی غایب
 منصف بود و بصدق و اخلاص متصف **مؤلفه** و لا بدان تلقا ک یوم امینة سوا
 علیها ان تجور و تغدلا بزدست ملک شاه کشته شد و در و عمر و اقبال کشته
مؤلفه چنین بود بر روی قضایا نوشته **هفتم** ملک شاه از نثر ارد سلطین بود و بعد
 از کشتن بزبان یگال رایت دولت از بر افراشته چون مدت سلطنت سلجوقیان
 سپری خواست شد و معشوقه و فای ملک از ایشان سپری نمود چند فواج ترا که چون

امواج بحر از خراز نواحی قفقاز میخیزد و میزند و بگویند از سیلان افشری با قومی آن بود قصبه
 خونستان از اختیار کردند و سنقور بن مؤدود السعری در عرصه کوه کیلومی بر مقتضای
 اشارت شعر خط الرجال اذا صادفت مرتبعا خصبهم و عا ولا تبرح باغفال فالزمن
 یفعلک مادام السحاب بکی و الماء یطرب و زاد الکجر بالی خيام اقامت بر افراشت در
 شهر سنه ثلاث و از بعین و خمسانه بر ملکشا و خروج کرد و کوب ظالعش بدرد
 شرق عروج صفت سنا جزت از استن همان بود و انهم از لشکر ملکشا هی همان تا ملک نظر
 الدین سنقور افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز را مصلحتی شد **لوقته** التصرف
 باجناب مجتهد لکنه سعادت و توفیق بنظام ملک داری و تمسیت سهام
 شهر یاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و بقتوب بن از سیلان از خوزستان
 بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقور محاربات رفت عاقبت بقتوب منزم شد
 افشری از طلب افشری کرانه جنت و پیش خیال معاودت و معاندت را در مقدمه
 راه نکند و امروز از رسوم آن پادشاه عادل و باطنی موسوم بنام او معمر است با مقوفات
 تمام و طلبه علوم با و شاه فضائل و کتابت کجالات مشغول مدت چهارده سال مالک
 ملک مجازی و سالیک مسلک نصیفت و یافت بود در سنه ثمان و خمسين و خمسانه
 حاتم ملک را در انکشت اعتبار کرد و خود از شرف بحر بعرف دار السور و صحبت خوبان
 بچگونگی فیها من اساور من ذهب و لؤلؤه و لیا ستم فیها بحر شتافت و لله ملک
 السموات و الارض **لوقته** مضمی الاوائل و البا قون تنبعها کما تاتر در است من السلیک
 لو کان یفقی ملوک او ممالککم فلیس تفضی الینا نوبه الملك چون او در گذشت
اتابک و ظفر الدین زرکی بن مؤدود فارسم مقام کشت و تیار ی و دشمن روان بود

بارای پر و بخت جوان این داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او بر خویش جماده
 عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از زحمتار خوبان بیاراست ففضلی امره و استوفی عمرو و
 ذلک فی آخر سنه احدى و سبعین و خمسمائة **پیت** در بیع سلطنت ملک و تابع و تخت و کین
 کد باز ماند با کام از طغان و تکین گرفت در وی زمین تپستان بمدها و لاجوردین امیرک زنه
 زبر زین **امانک مظفر الدین تکلمتین زنجی** فارش تاج و تخت بد زکشت و در حفظ
 ممالک و قبیط سالیک بر شو و شوره آباء کرام استمران خود و عزالدین ابن بخره بد در ممالک و
 پادشاه قضایا عراقت ایند و سه پیت از قسید و ای شکره شد **شعر** هو المملک نال الفوق
 دعایمه هو المملک عم الحافقین مکارمه تفرد بلا فاقی تکلمه شاجنا فلان من جلابیر ولا
 من یقارمه الیس وکیل الکرمات بنانه الیس اکیل الشایات صوارمه اما الشیخ
 خالی العطاء عیبده اما الشیخ فی خالی المضاء حوادمه اغر اذا یعلموا الشیخ متوججا
 ثمنی الثریا اهن قوائمه ذرا و ایل عهد انابک بهلوان کرد انها از فرصتی کرد شیر از را
 خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرورد و ذلک فی شهر سنه خمس و سبعین و
 خمسمائة بس انابک تکلمه جراحات آن خار و نه را بر هم شفقت و معدلت مشمل
 کرد انید چون مدت پست سالیت جهانداری از صفحه آیام بر خواند و راست جهان با این
 عالی فراخت کرد ذرا اول سنه احدى و سبعین و خمسمائة متقاضی هادیم اللذات
 بر سید و ناکام آنچه از ملک سلطنت او را تقیس تر بود بز بود **مؤلفه** اذا مضی احد بلوا
 له احد و هكذا کان حکم الله یطرد الدهر یسطحینا شمش قبضه و الامم یحلون عالم سعید
انابک مظفر الدین طغرل بن سنقور پادشاهی هر و دهتر و ز بود اما از یادت تا بدی
 نداشت و ستیزه روزگار با اهل هنر امر و زینه نیست چنانکه گفته ام **مؤلفه** و لیس غایا

الدنيا اولي النهي حديثا ولكن قد ترتب مع الدم بزخلة دفعات خروج كرد واز عراق
 لشكر آورد و هرتوب چند ماهي امر حكومت را معانفتند عاقبة الامور خوشه قفا
 باسور ابطال شد و صيغه عمرش بيلم اجال قابل ابطال و ولد هرحال بعد حال چون
 فوت دولت سلطنتي بر حسب تقدير ان ال و حكم ملك لا يزال **يا تاليت مظفر الدين ابو**
شجاع سعدي زكريا سيد انار شهاست و شجاعت و در اقطار ظاهر شد و محلا
 اقبال و بناهت و عالمي انرا بافر كشت **شعر** فلم يخل من اسمائه عود منم و ليرجل دينيا
 و ليرجل درهم بقره بالجو در من لا يورده و يقضي الله بالسعد من لا يخيم و وراه او ركن
 الدين صلاح كرماني بود اولاد و عميد الدين ابو نصر اسعد بزرگي اخرا و لوعلى علمي زخر
 و فضل بارغ و حامي عريض داشت و شفا اشعار انذار او بايستي و تازي موجود است
شعر و رسائل نفيذت الى اطرافهم عبد الحميد من غير حميد يفتري سامعوه
 من طرب كمال من التديم سماع ضرب العود بوقتي كذا رسالت را حضرت سلطان
 محمد خوارزمشاه رفت در اعزاز و استيناس فرودند و بزرگي زرين اجلاس و حنين
 كويتك سلطان روزي در انشاء مجلس بزم اولين مشاوه در صنعت مطابقتا انشا كرد
ديباچه در رزم جود الهنيم و در بزم چوموم بردست مباركيم و بر دشمن شوم بر پيل
 امتحان خواجه عميد الدين را با تمام ان اشارت دانند بوند كه گفت **تم ديباچه** از حضرت
 ما بوند اضا و شام و زهيبت طابوند ز نار بوم با انك بيبنت با كفته سلطا
 ابن مجري السيل من مطلع السهيل نمود ريان سلطنت ستايشها فرمود و انور و بوساز
 اين ترانه شرايب نوشيد و خواجه عميد الدين با استاد البشر خواجه امام فخر الدين
 عمر الرازي قدس الله سره مولات و مرسلات اغاز نهاد و پرد و پست را مديح ان جناب

بجواب قصه سلامت و انبال که نشسته است بدو درج احوال و استیکار نفس ناطقه بدان حضرت
 فرستاد **شعر** سلامت منی غده و عشیه علی ما جدید در المکارم انشالی و کبر ال ادری
 قبل شوقی و فضلیه حدیث سلامت و قصه انبالی انا بک سعد با و کجام دوستگامی
 دور سلطنت و پیشین دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمات استخمس کرد ایند و سقا
 سلطنت انجا ببرد زاده خود محمد بن زیدان سپرد رجعت مجانیقت پخته ان مملکت در
 اهتمام اولشکری چون تیر دشمن انداز و چون و چون نیزه کردن آفرانه نهنگ جمله در
 حومه کارزار و تمامت خصم افکن بر سر سجده اقتدای کالاسدیه الصیال و السیف فی القتا
 معین فرمود و چون سدهت چهل سال بود تا بواسطه قنرات احوال سلاطین اختلالی تمام
 باسور احاطت یافت بود بوقتی که انا بک باقطب سالدین سجزیکه از بندگان دیوان عزیز که
 ملک خوزستان بود فرستاد و پیغامها شفاها ادا می فرمود تا در موقوف مقدر خلافت
 عرضه دارد تخطئه ان انشاء عمید الدین و مبرم مطالعده رفتند در وصف الحال کرنا
 و نهضت انا بکی بکن جانب در قلم او زده بود و انهم من الحاکم رضی الجارش قوی الضبع
 الی کرمان التي هی بلدة شاعره و انیاب التوایب الیها فاشرة منذ ان یبعین سنة من تشر
 محاذیل قرانیه اسافلها و اعالیها و حیثوم الفتن و الحزن من قبلهم فابین اهلها بعد
 ما ارتفعت عقیرة الیها الی السماء فنهضت لذلك یحیی من علم ادم الائمة الی اغاشه
 اهلها مطهر الکناف من ارجاسهم و حافاتهم من انجاسهم مقصود ازین حکایت آنکه
 حاصلات کرمان بمصلح سلطنت و سواجب لشکر و فانی کرد لاجرم بوقوع رفیع
 انا بکی عشری بر املاک در افروند و انرا فدیته الملائک نام نهاد اهل ان موضع آن
 عینی استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جبار بدینار لرستان کشید و بر زمره طغاة

تصرفت و روزگار در تنبیت ظفر میخواند **بیت** مطرب بملاح بركش و ساقی شراب ده ایام
ببال و فلك با جوابیده. افلاك را غلام سلك كوي خود تو دین تعریف نامه شرفش زین خطا
در فتح نامه ای که بر کومان میفرستاد از منقشات عمید الدین وزیر با بطلان رسم محمد
حکم رفت و تا شهر سنده سبع و ستمائة مملکت کرمان در تصرف اتا بکی میاند رضی
الدین روزی محمد بن زیدان را اغرا کرد و او را بمال فریاد تا قدم در راه استعصانها
و بر چهره حال خود **ملوفد** و کن بیوزن با میوی لذي عذرا مسطوع کرد ایند و کرمان
که خطا و کوچک عبارت از است بشم بخش فی زمان نجس بغر وخت و حقیقت آن
خود خطایی بزرگ بود چون از شدت او مستترع شد در قبضه تصرف دیوان سطا
استقرار یافت و اتالیک پیوسته بر ساز همت پادشاهاناه نول عراق ساخته و با
لشکر حاضر تا حد و دهمدان استرواح را بعد و سب و طافت آن و هوای آن تا ختی
لویت الی العراق عمان مهربی لایبی سودا و اشید مجدا و حکیم فی ذری امر و نده مری
و حین الرقادن الی وجداء و حقیقت دلال زندر و در آرزوی کوشی و و داریت و نجات
نسیم عنبر نیش همدان از شمال عشوق یاد کاری در فصل پیعی ازین مدت بهار قرپ العهد
که راوی بی حکایت بنوا جی همدان رسید مرغزار می مزاج از ریاحین و شقایق و
خلال آن ریاض ای چون هوا جانان طیباع را موافق و لایق **شعر** و جری النسیم علی ربا
سحیحاً غصناً و شاهما الربیع مقوفا ایامش پیوردی بر خاطر گذشت **شعر** همی لخبته
المشتمی ثریها و لکن فردوسها ما و شان و کالواج امواها و العیبه ثری أرضها
و حصانها الجمان كان تعانوا اشجارها و للتریح فی مزمین افینان سناجی المخبیر
افناهم هوی ما لهم فیه الاموان و للطیر با بین اغصانها اغانی تشدوا بین

نصفه

القيان **هـ** لحطه اي صنایع بدایع افریدگار را بشکری مقابل داشت نگاه این دو سده بدت بقلم انصاف
 بالنگه منکام و حال بود بزواج مذکوره **بنکاشت مولفه** و جدت نسیم الخلدین همدان **و**
 جدت بدیع و هلاله ملان **فقلت** ایار و ضایعیا ممر عا **بغذب** میاه و اخضر انجناب
 قبلع الی شیراز سقیال تربیها **نسب** ایلیغ لوعتی و خانی **و** بعرض سلاما و مثل صوبه
 من الشرف المهورم کل اوان **و** این دیباچه فارسی را تا الانشاد ان ساخت **مولفه** بزغم خرد
 می جواتش میگیر **و** ردت دهن زلف مشوش میگیر **بر** روی ریاضین باچین اب و هوا
 چون زلف نیکار گوشوای خوش میگیر **و** صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقلیمت **و**
 سلسال میاه و لطافت هوا و دلکشی او غیرت نسیم **و** نسیم خالک او را ترهت و ترهت
 شامل **و** فاطمه او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش پیشک سرمد دیده بلدان
 و رفته دیباش بقعه نشا شاهان حصیات زنده رود در ندب لطفه **و** و مر جانرا
 هفده خصل داده **و** جنات دینی او جنات عرصات آن دورح طرح نهاده **و** در مبارک این بنو
 بیکیا قوری او که جنمه غذا **النجیم** و زیجت در احة الروح صفت است **و** لیس علی الرح
 کالتفاح اشارت بلدان با از نسیم رخ نبتان شکسته **و** از نارید رخ منقطات آن نارنج
 بغداد چهره بخون ترشسته **و** بکنار زنده رود **و** فرود بینی از کفنه صاحب عباد خاطر املا
گر شعر یا اصفهان سقیمت الغیش من بلد **یا** زنده رود سقیمت الغیش من واد **در** تذکر
 احباب و طان این رباعی چون زلال زنده رود چاری کشت **رباعی** ای دل که زنت محنت جان
 روان **و** از یلیر با اختیار می پیدی هان **از** بدین زنده رود مقصود چیه بود **گر** دیده خود لب
 زنده رود است **و** ان **و** انفات فی هذا المعنی **مولفه** لقد اعجبته فی قوم کثیر **بوصف** الزنده
 رود **فکل** سمعی **از** اشاهدته **و** اللمع **چیزی** **فاین** الزنده رود **و** این **دمعی** **در** جمله برای صلوات

این
 شعر
 در
 تذکره
 احباب
 است

درین امرانی اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی و توقع استیصال من دیگر داری داشتی **شعر** کنایه کنی
 پنهاناً بالعماء و ملکسته بنصر آخری جناحها بدین واسطه در شهر نورسته ستمیانه انا ملک از ملک
 بن پهلوان با کلجه فاصد شیراز آمد و غارت شعرا و فتکارت ستمعا فرمود عزالدین بجزیره است
 درین حال **شعر** الامهات الشلاف ولا نتجه فقد رخ الای فی القلبی حجه و ضاق علی من اسی
 اهالی لعمری طریقت لو صادفت فرجه تعین حج بیت الریح حتما و این طریقه حتی حججه
 اعلی از طریقت دهبت عتقا تعالی الناس من فتکارت کلجه اطل غلابنا و جعی اذانا و انا لک
 مالنا من غیر حججه و صادرنما فلوا انا طلینا جهنم نجه داخل حججه لیسنا بالکماله ولا
 یالی ییل الماء من قد حاصر لجه و قاشله الام یکن نحبی فقلت الی بلوغ السعدی حجه
 و باز در سنه اثنین و ستمائة سلطان غیاث الدین بالشکری چون سور و مار در زکرت و
 مضار را بخنداز نمودند و اهالی شیراز را با انواع شکنجه و عقوبات مضار را تیم و مطا^{لیات}
 عینیه کرد هر چه یافتند برداشتند و از بغالت و استقصا در نیش و قش هیچ باقی
 نگذاشت شیراز عالیها سا فلها مانند و لشکر از منهویات و متاع اغارات فافها راند
 سلطان غیاث الدین از قتل لشکر رانع فرموده بود ازین حجه اسپه سر ساینده بعد از
 تقدیم بی باکیها و یکی بالعین الشکری علی ذلک التغابی باکیها بالشکر عازیم خوزستان
 شد انا تک با چنین قندها که می پوسند و و نهها که همی لکت از عیدت او را یافت هتو
 بزیر آن قمر رفتار هو سحرمان نور دی میداشت و اگر خیمه و قار بود **مصراع** چون محور چرخ
 کرد عالم کشتن ارزو سپرد و در ذریع عشر و ستمائة تا حدود ری عیان بر زرق و در
 خدمت رکاب بقدر هفصد سوار مردان کار و افراد کار زار **شعر** با قوس سابق و رمح
 طویل و دلاور عیف و سینه شقیل جمع بودند در خیل بزرگ بی مبالهات بزرگ سلطان

مقبل

محمد کثیر نزد **شعر** حیرت از انما ساز ساز و راه **عیش** ازین طهر و غیر و تپیل **دوسته** صدق
 لشکر سلطانی منزه و متفرق شدند و در قلبی با این مقدار لشکر چون شیران جنگی **شعر** با اینهم
 پیغمبر عتاقی کاتباستون انما صفتها انما هاله از بسیار بر زمین حمله میکردند و سواران از پشت
 زمین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جبارت و بی باکی میکرد و **تغییب** نمود
 لشکر اکت اجازت نیست که او را ضرر می نرسید دستگیر کرده پشور را آوردند تا موجب **تغییب**
 معلوم گردد که چرا پروانه و از خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و **دیشه** کردار و استقبال
 عواصف ریاح میشود چون کوه مرتفع جای طلب میکند و چون ماه در سرعت بمقارن
 مریخی میبویند **ملوفقه** دخلت غاب اسود غاب منک جی **وانت** تحسبنا هناه غزلان
 لشکر او را در حلقه گرفتند تا که حکم آنکه و لکل جواد کبوی **السب خط** کرد و از مسند
 روز رزم یعنی فرین جدا ماند و روزگار میباید معذرت را می گفت **پلت** چو رشید دران
 لحظه چرا خاک کشد تا سایه لطف حق بر او افتاد بی غایت و را حضرت سلطنت بر
 از اعیان اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب در کمال اللسان گفت
 معلوم نداشتیم که لشکر سلطان عالمست مطاردت را سبب همین بوده حسن هیأت
 و منظر و شوکت و ابهت و سلطان از قتل مانع آمد با احتیاس او در حرکات مفرد اشارت
 رفیع اعیان حضرت و از کان دولت بخدمت آنابکی تقرب می نمودند و بی اظهار تجار
 در مهابت و وقار بر میسر و پیش وزیر سلطان و دیگر امارت چینی بادت میکرد **منطرح**
سجیه نفس خرقه بلبت کبر سلطان حکم فرمود تا اسباب از حیمه و بارگاه و اوابی محلو
 بزم و قراش خانه و مطبخ و دیگر ما اینجا و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه
 از حضرت چنان سلطانی همانند در حق چین همایی باقر و مقدار لائق و رائق **سجیه**

تمامت بر امر سلطانی بخندست و نار سپیده قیمت کرد چون سخن حضرت سلطان رسیدند کمال از
 و پناهت آمل و علومت اوستد لال کرد او را در مجلس معاشرت اخضر فرمود **شعر** قطاف
 علیهم بالمدام متهفنه اذا ناس بال الغصن تحت ثیابه تود کوس الزاج جبین بیدرها او
 استبدلت بن داغها بر ضایه صادرات حرکات و سکانات و در انشاء مجلس نزم چون
 ادب موافقت میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخت بود و بر قانون مصلحت دبی عقل
 پردازخته پس ملک زودن و سبب شد و قرار بر آن افتاد که انا بک سعید دختر زامله
 خاتون که دره صدق نجاعت و پناهت بود در زمین طرز و جیت سلطان جلال الدین
 منعقد گرداند و پسر خود را از یکی بر رسم نواد حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات
 ممالک فارس با قلاع اصغر و اشکنوان که مدار راس جدیدی و سرطان بر وسامت آن
 دوران داشت سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
 مسطور که چهار سال صد کوس نوبت از قلل این قلاع بقتله فلک رسید است و سخن در
سپت سدر کبدان صحرای کربن بود جای شاهان ایران زمین اشارت بدین دو قلعه است
 که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند بدین شروط اجازت تخلیه و انقضای
 یافت سلطان او را خلعت داد و مرایر مظاهرهت و اواصر مظاهرهت متبرم گشت
 و قواعد استیجابش و مجانبت منجزم چون پسرش انا بک ابوبکر صورت بمصالح
 و تزویج ملکه و تزویج از تفاعا عاصیه حصه موضوع و الزامات پدید را معلوم کرد
 از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن ملک و نوروش در معرض تشتت لغت مجر و
 و رای پدر را بر خطل و خطا محمول است با چند خواص مواضعه کرد در حالی که
 رکاب آسمان سرعت پیشد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده بر نشست چون هضبه مابین

در شاهان و صفای این
 زینت شاه ایران زمین

ما بین پدر و پسر پیش حایل مانند اتابک ابوبکر لشکر ازین طرف پایان داشته در مکن مکن بداشت
 چنانکه لشکر باین سعاد همیشه نند برایشان میرد و می انداخت تا از جمله هزار سوار خواهر
 که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام مستغلات روان کرده بود
 مقدار صد سوار بقتل آمدند خوار زمین در خدمت اتابک سعادت سعادت کردند که
 مکر فیض عثمان و نکست میثاق بر حسب اشارت اوست اتابک ایشان را تسکین خاطر می فرمود
 و خود با قوی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و توت ط معلوم
 کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر نمود از میان لار حاتم بین الملک بزرگشید و کبی
 انکشت قلیت مبالات حجاب خرمس بویه که و اخصف طما جناح الذلین الرحمة سیزانت
 با اذای بیعت از میان برداشت مغافصه بدر را زخم زد سخاست لیس مانع وصول باشد
 اتابک سعادت چون عسبان ظاهر از نبرد بد غضبان ایفا بزخم کرد کا و ستران شیخ حر کرد
 زین بر سا هر زمین انداخت و با عتقال و در قلعه اضطرر کانهما تحتها من الصخره قید
 الصخره اشارت داند و خود میثکا و عز و دولت خرابید و ملک را با نرندی که فراخو خالی
 و مستاهل حضرت سلطین بودی بفرستاد و ملت زمان بیا اشارت شعر اذ اقلت بی
 شیخ نعم قائمه فان نعم دین علی المرء واجب بوفار سائید و اسباب مناصرت متعاقد
 شد و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده حصین کلک
 بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرضه مکرمت خود
 با وسعت و بومثال همت مقبلانده عالی از کان فرمود و اسواق مرتبه اتابکی مشتمل
 بر دکا کین مصنف و بیوت مطبوعه متلاصق و متصاقب یکدیگر استخداث کرد چنانچه
 از باب انواع حرفی متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلفه کاسب و ملاحظه اشتغال دارند

فصحت

ودر هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کپک که از شهرت
 و مستحکم شدن پادشاه سعید است این امرات کسوة نظمه پوشیده **شعر** سوق تراها
 فی الفصول اریحیة مثل النسيم علی الریاض اذا سرى طور البسج غصنة فكانما اضی بها
 مدح الحبيب معطاه و ترتبت بحدود قفاح واه اعین ترجس دل تریان تقتری قوی
 اما فی التفسیر فيها جمعت وهو القلوب بها بیاع و کثرتی و بر سر راه تبریز ریاض شهر الله
 یا قومود و قوی و مزایع و یسائین و حمام و اراضی بران و کف کرد و هنوز خبر این
 مستقیم و جادیت و روان او را روز بروز مستدعی و مستغیر از حضرت جلال اباری
 چون هر یک از اینها بی مقدر است و هر قبا الی زوالی موجب و لکل امر رجل و قبا حل
 بیت و نه سال در سوره مملکت سلیمان خطبه و سید ذوالقالب زاهره و اسماء فاحرة
 موزن و معلى که ایند عاقبت در احدى الجمادین من سنة ثلاث و عشرين و ستمائة
 در عوض کوشه تحت سلطنت مغر شاک را بست و فعال ساخت **شعر** بعد الشرف
 و العالی و نقلنا المنون بلا قتال و ترتیب السوابق مقریات و لا یجین من حبل اللیة
 و من لم یعشوا الدنیا قدیمیا و لکن لا سبیل الی الوصال **بیت** جئاتر اماش خو کو ارنیست
 بدو دل بر دن سزا ورنیست او را در ریاض ابن دفر کردنند و در زنده ملک ازان ملک با اتحاد
 قوی و تفاوت اجزای زبان و بیل و خرب من مقام اندوه و کرب میگفت **شعر** ذهب الی قدت
 الذرایل بعده رعیس المنون کلیلة الأطراف هلا دقتم سیفه فی قسیر معه فذلک **هلاک**
 له خلیل و آف بر صفحات فراسین ابن طغراء او چون نظریه زلف بر عارض خوان ابن بوده
 و ایش ملک سلیمان سلف سلطان مظفر الدنیا و الدین اتمت سعیدین انا بک زکی ناصر
 امیر المؤمنین و توفیقش الله بس انا بک مظفر الدین قلع خان ابو بکر بن سعید

چو دود و ساعره و واسطه قلا دود سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق و علی الاطلاق
 مالک تاج و تکیه گشت و روایت پادشاهی را بتیاد الهی بر فقه مرزبین نصب کرد و صیبت
 علوشان او از مبتدای مشارق نامشها مغارب بر سپید و صیبا خسان و غار قش غبار
 فقر و فاقه از افاق فرو نشاند کوب دولت بزد و دمان در عهد او بیدار و استغلا پیوست
 و افتاب اقبال آن طائفه در نوبت بهوش باوج از قفا افزان یافت **مؤلفه** قال دین
 من نبیره و الحمد لله العرف مشهور و الملك منجرح و در تا کید دعایم عدالت و تاسیر
 مبنای ایات و حفظ شریعت ملک کبری و هر طواصط دین بزوری و دولتیاری تازی
 نمود که ذکر آن نامنقرض اذوار عالم و مختتم اعمار دست زده حدثان و با پمال طریان
 نگردد پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقوی دین محمدی اظهار
 شعار اسلام بناگفت نمود که در زمان او هیچ افریده بظاهر و در علم حکمیات و جدلیات
 و منطق که میزان معنی شروع نیارست کردن و بزکال غایت اندیشی و اصابت تدبیر او این
 نکته دلیلی قاطع است که چون پادشاه کبکی شان چنکر خان بر ملوک و ممالک مالک
 شد و عالمیان از انار باس و سطوق لشکر تبار معلوم گشت چنانکه با تصور مناصبت او
 از شوق مناصب هماننداری سلاطین السلاطین صورت قضیه مامد از سر یکبار اولی
 اظهار ایل کرد و نسقات و عراضات برادر صحبت برادر زاد و خود هم من بیندگی اکیا
 قان فرستاد و التزام خروج و اتاوت نمود قان سیور غامبشی را بر لیغ بالقب قلع خان
 از زاید داشت و سلطنت ممالک مرز و روث بزوی مقرر فرمود و میانین همت و حصانیت
 او حافات ملک شیراز از مخافات و اقات آن لشکر در مؤتفات اوقات و مختلفا
 سلیم و محمی العوانت مانند و باول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید

شکله

عبد البر انعدداستق الله ثنواه بوارطه ووجبات وحسني كازودر خاطر داشت مواخذ
 فرمود چيه او را مراد است ناديدان غير محمد الله در ايمان بودي و در اطراف شهر قري تمام
 يافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را مريدت و زيارت داده بود بل بالغت نقلد
 کرده و او در رد و قبول آن گرددي داشت على الجملة بدين و مسائل نساج و صنايع طبع
 خوشتر از بدائع سلاطين مطرا و مطرز داشتني از محمد بن قطعه رادرت هيت سلطان
 جماعت امير المؤمنين طراز تصديق ايسار اين تقرير ساخته اند **قطعه** و فيت الودي
 يا من يا فعاله عدا لواء المعالي والمحاميد عاليا و اضحى به روض الشرايع ناصرا و ارضيه
 سد رمالك عاليا سوارمك البيض التوارث غار درت ديار الاعادي مقفرت خواليا
 عدا لمعاليك الزمان مواليا مطيعا و ابناء الزمان مواليا و فاحت خيال منك بحجرك
 عواليا به ظل اثمان الثناء عواليا و جانتك من دار الخلاقه خلعة ععاليا ك نالت
 منخر او معاليا كذا القطار التارلات من السماء اذا ما حلتن البحر صرن لا لينا دين
 خالين رباعى اظهار شفاعت و ضراعت را حضرت انا بك فرستاد **رباعي** اي وزير شايخ
 افر و ملكك سعد بحشاي خدابر ايجان و سر سعد بزمن كه جونا م خوشترن ناهنم
 همچو ايز ايشاده ام بر سر سعد پس او را با پسرش ناسج الدين محمد در قلعه اشكوان
 مقيد و محبوس کردند **شعر** و الطير اجناس تطير و ايمان للغاير من جيسر في الاقفاص
 در محبس قلعه قصيده اي حبيبي مطلع ان **شعر** من يلعن حمامات يطحاه ممتعاب يسكا
 و خضراء موشى يصوف بدائع و لطائف و محبر انواع روايع و نثايف اشاكره جبينيا
 كلك ان غيرت لقا طات صاحب التجانس شد و از ان مجازات ايقو در كسوة عبارات و شيو
 روان از باب حقيقت حقيقت مست رچيو دوق كشت و از رزوي مشاهده و چكاي شكا

الفاعل هو يدفأ ذاك أهل فضل شطره من نظره شوق **مصرع** وان جعل عمر وعن الطوق حين ادوات
 حجره لزر كاعده وروايت تعددي **داش** اوله لا يكره ويشترش انما بسطوح ديوارها فثبت
 كرده ياد ميكرت بعد از ان طوبى لرحم اورا وقرى قلبه بحجوه جان فونستادند وذللك
 في شهر سنه اربع و عشرين و ستمانه يوقى كرتاج الدين محمد خلام ايت ابن قصيده
 بيدش امام المتحجر سيف الدين ابو الخير مسعود بن ابي الفتح السمرقاني ابن خال الصاحب السعيد
 رحمهما الله تعالى روايت كرد در بعضي آيات تقديم و تاخيري بود و وجه علاقه لفظ
 و رابطه معني معلوم ميشد انرا بحسب اين كان مرتب كذايند و فضلا و بلعلاء اطراف ^{لعا}
 و تذكره ان رغبتى صادق فرامودند و مولانا معظّم قطب الدين محمود ابن الامام المقدم سحر
 الدين مسعودي در فضل و تقوي يكجانه حضرت تازا شرحي شبع ساخت و وجوه و علاقه
 صرف و نحو و نظم صحيح و واضح و فصيح و اوضح از روي معاني و بيان بيان كرد و بلاغت
 و براعت و كثرت شهرت اين قصيده و غزليات جريده زهرا از مزديا بياض و تبيان بيان
 ابناء زمان مستغيبت **مصرع** عنى الطالب عن التكميل بالكمال انابك در سلك طوبى
 اخيرا اچنان مستغيب بود و وجوه مال انكزي را چنان مستغيبه كل و جزئي اعمال
 و اشغال بعمال و متصرفان و كبت خود نفوس فرمودي و در وقت شرف فاع محاسبات
 يعور فسيل و قسيط و صفاق و مرق رسيدي و هيچ وزير و نايب ناكنت و استقلال
 ان بودي كني فرجعت جفرت يا اذني ترا تمام اذني مصلحتي جبارت نمودي و اگر چه
 از كثرت خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس نيم ساختهي و از كان و امر اشراي جز
 و مطربان خوش احوال تفسير ربابي ثالث و مشايي اشتغال كردندي و بسيل خارج
 و سماء انسا نه سهي هر در پيار زر ركي كجاصلات محقر ترين ولايتي انرا اعمال شير از مواز

مستخرج

آن بودی هر سال استروضاء حضرت خان میگرد و آنکند غرضهای از مر و اید و بر کوطوا
 بان منضم میگردانید و هر سال کبیرا انا تک سعد یا از برادر شراد کن یکی از حضرت فرستاد
 و سخنکان مغول را از روی دوریدی که عاقبت منتهی عاقبت نبود در پیون شهر مقام
 داد و اسباب و ملل محتاج بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتقدانرا بزرگداشت تا مختصر
 باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع و زود زود کسی را استطلاع بر احوال
 ملک مبستر شود و بر برای این مصلحت کاخ اقامت را و بستان فیروزی که دست نسان
 دولت و مستغری اقبال انا یکی بود اختیار کرد و از کان دولت در حوالی آن خانه
 برافراشتند و هر روز بوقت آنکه کعبه و آفتاب بزرگ شده تخت افق قدم نهادی با شاقا
 و امر او کبر او اعیان مملکت و کافه متجده عانم لشکرگاه شدند و بعد ما که خولسا
 بیماط شعر و کانه ام النجوم و ربما غرت کواکبها و الا یغرب او عرض و دخلة بی
 التوال میله تارها و موجها المتحاب را چون بساط دولت او یکشید ندی پس هر که
 بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس پهلو و رفاهیت در مه امان و امان و
 بستر عدل و انصاف بیسودند و در خواب نویسن خوش بغمودند و از اعداد خیرات
 جسمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در اینک امداد رس و مساجد و معا
 خیر و استیجابات خانات و اسواقی در دار الملک و اطراف اعمال رعیتی کامل داشت
 و قری و مزارع و بساتین و طواچین در هر جای وقف فرمود و در تقس دار الملک
 دار الشفائی در کمال راستگی پیر اخت و اطباء تا خدق که از باب طیب نظامی
 و خدس بقراط و انفس میسوی بودند آنجا بکاشت ناد رفصول اربعه بر حسب تکلیف
 اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجزیه اعراض و معرفت اسباب علل و

نظرد

و محمد بن

نظر در آرسنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی و منفرین را معالج می کند
و عمل طب لمن حب و جد من و دجای می آورند و علی مقتضی الأحوال و الطبائع و ان فی
الطبیعة عجایب انواع اشربه و اغذیه و معاجین و اقوصه میدهند و مرابح و اء
غذایی و غذاء دوائی نگاه میدارند و در جواران بسایر استغراب فرمود چون عرض کرد
همت خود بر بعضی **ملفوظ** کخلد نعیم و زومین اریض اشجار ممالک مائده ناله و لشر
بر و سداکت و آنهار سائلات **مصراع** ففاض علی رضاضه تیز قرق در فصل صیف
و ربیع مستتره خلایق شد و از انواع قواکه و اثمار و ازهار و شفا یوق در نظرها چون رو^{ضه}
رضوان را یوق بر شاخسارها از نعمات و سیلان طیور سخن بستان پراوا و نوا و بر^{نظ}
و کلبور و بحقیقت سرائشان مملکت شیراز امر و زانست و بسیار رقبات و بقاع مبارک
در نفس شیراز و اسقاع در صدق اهدام و معر من اعظم بود آنرا تجدید عمارت کرد و در
عهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری که جامع ادبی النفس و الددیس و ناصب^{انجی}
العقل و النقل بود در زری خرجه پیش از آمدن او را منصب قاضی القضای داد و ایاز را جت باد
آن ایام میکانه و مستفاد زمانه ترسیح طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشریح در
و فنوی و اعلان زهد و تقوی از املاء عطار دینوک مرکان مشرفی بر نکار سپهر مینا
فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و افتاب جهان کرد مسطور است و بعضی اهل عصر
راست از قصیده ای در مدح او که اشاء خطبه در سر تظمین کرده **شعر** بیضاعتی المرخا
مولای فاقین فانت عزیز المصیر بل اوحدا العصر و اوف لنا کمال العنایه منفضله بر ذلک
و پی سطره الجاه و القدر تا بک باران انعام و اوسطناع سیر و علائیه آرسه و علائیه
و سنه طوبی بر زهد و عباده و سلحا و متصوفه فایض الشتی و جانب ایشان ابراهیم

وعلما وفاضل مرجح دانستی همچون بدایعیه حُسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف
 بود متسکینان و متزهدین خود را در زین زهدات و معرض من تشبه بقوم هومین هم
 جلوه گرمی میکردند و بیایادی و انعامات و محظوظ میشدند و از باب بلاهت و احتیاط
 نفوس ساجده را کفایت و ایام و جلساتی تعالی اند و نفوس ساجده دارند از شایسته شعور
 و احتیاط خالی و علی صید هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فصیلت
 مستغیر بودی و این از اجزای و فضول نیست دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و
 علماء بزرگوار را بواسطه نسبت علم حکمت از عابج کرده و قهرا و جبرا از شیراز خارج از
 جمله امام صدقه بن محمود لاشیبهی الواعظ بود که استحضار و استیضار او در اینست
 یکک علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهادن از قامت یکتا استغناء داشت و در شیب و
 و غلط خود را بنقری عمدت بل قریح دهر می انگاشت چون بلبل خوش نوا و منطوق و از
 شاخسار شیر زمره مواعظ و صفت دیگر داستان بلاغت زدی از کلام ایش از رو حیا آنچه
 مکاشفات شکفته کشتی و بر خراج فروزه خرقه نیلی غرامت کردی و در دیوار بحقیقت
 نه پندار گشتی **لما فله** چون لفظ خوش نو گوهر افشان گردد در خلقه بکوش ازین دندان
 گردد از لفظ حروف غار من معنی شود چون همزه افتاب تابان گردد جماعت فضلا که در
 مجلس تذکیر او حاضر شده اند قهر کرده اند که کلیات و جزئیات علوم را تا حدی مستحضر
 بود که اگر سائلی از عویضات و مشکلات قیسی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات
 و میزان و هندسه و هیات و حساب و جدلیات و طب و علم طب و تالیف و اصلین
 و رموزات تفسیر و تائیل و وجوه قرآنی و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان
 و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسائل

موضوع آن فن بر وجهی از راه نمودی که موجب دهشت و آلاله بابت گشتی و شیخ حقا
شهاب الدین عمر السهروردی فی صلیح المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در
زمان اخیر غمزه بود و چشم ظاهر پوشیده شد او را در محفته نشاندند بجلال او حاضر آوردند
و سخنان او را اینک پسندیده فرمودند و تحسینها فرود و این دو بیتتی و راست بر حسب
حال خود و اتاناک **رباعی** از صعبه تو کون فراق اولیتر بر در که تو زرق و نفاق اولیتر
چون پردوز استی مخالف کدی ما را بر این راه عراق اولیتر و ایام علامه شهاب الدین
نوره بشتی و مولانا علی الدین انجم قیسیه که قیسی الحکم و قیسی العلم بود و در افانین علو
و جید عصر فرید دهر و علامه روزگار و انجمن با دو راه هم بدین مقدمات با صد
نه بدین عبید فوسود و با عشا و بر اینکار این طائفه اشفاق او بود بر مال و ملک مبادا
بتوت در دست و در آیت یکی بر این بر این و قوف افتد و حلالی سزایت کند و چون باری تعالی
ملک و راعن فریت فال مقدر کرده بود آن همه عزم و جزم و رای جزم فایده نداد **شعر**
وما المال و الاهلون الا و ذابیح فلا بد یوما ان ترد الودائع بعد از اندک مندی مملکت
فار می که مانند در در صد ف محو روز و محفوظ بود حکم کل شیء بی جمع الی الصلح چون
قطره در دریا بر پیشانی غرق شد و روز بروز دست زد و احکام مختلف و تنازع از
سب این میکشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد و ما توفیق
الا بالله علیه توکل و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس
تشیخ و تصوف بیارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب تکریم بانفسار
فصلیح او تقریر جست و وقت نماز شام درآمد با اشارت اتاناک آن شخص امامت را تحمیل نماز
بست بخار و معرفت مخارج حروف نیر نداشت اهدا الصراط المستقیم را چون طبع خود

نامتتقیم خوانند چون از آراء مکتوبه فارغ شدند ناما بکند و با احتیاط و مقلدان را نسخ ترکت
 و از روی اشتیاقشان و استعظام در حق او سخن رانند و صلیتی بر آنمایند از زانی داشت
 و نیک مانند انشان حکایت با حد و نه سلطان محمد خوار و مشتاه کخذ و التعل و قد
 الاذیم علی الادییم چه او دایم با خواجه ایام فخر الدین عمر الرازی در تخریج خطراتی
 و متصوفه بر آمده و علمای باطی با حث کشیدی و بدین دلیل است که مؤدی که از کزو
 چون بکتر آقهای غیر متکلف و خفیه زخرفه ای مزین فایز می شود کند و از اختلاف
 و اختلاف دین تعلیق در محبتند بر مانی اندک متصدی تلویح و املات و مترقیه در
 مقامات میگردند **مضلع** هم القوم لایشقی لهم جلیسا و هم و طلبه علوم در تعلیم و علم
 سالها سعیا جان گذار می کنند و چون جگر و دود و چرخ میخورند و ایشان از این قبول
 و مترکت پیش مردم حاصل میشود **مضلع** الذبک للطرف لا للنجیم الصغر هر چند خوا
 امام نصیبت شهید الله انه لا اله الا هو و الملكة و اولو العلم قائما بالقسط و لا
 که نام علماء در عقوبت کرمات که مقرب و رُسُل لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته
 و این آیه دیگر را که پس ساطت غیر ذکر علماء تا لی ذکر خود کرد اینده انجا که فرموده و لا
 یعلم تا و بیه الا الله و الراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه کلینات
 علی افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلته البدر علی سائر الکوا
 در عبارتی واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کتبه تلیف و خطاطی
 سلطانی بر آنکارا ضرر میفرمود و بر قرار از رای مجتهد استکشاف روری تلامذات
 اشارت تا از خرنبدگان اصطلح خاص دو شخص را بیاوردند و بعد از انرازم با استخام
 و استنظاف ایشانرا شریط خلق و الناس ذلی یادار ساینده و بر سر سجاده فرقع یعنی

میشوند

از امر جادو و تصوفند بنشستند فوجی تلامذه بر قاعده مریدان پیر ایشان خلقت گشیدند
 و بحقیقت دیوراد ز شیفته کرده بودند و بری زاد خلقت او رده با لطف الحیل و حسن التدریس
 اعلام حضرت با مکتب و سلطنت کرد تا بمیان همت چنین دو بزرگوار مستجاب القوم و قریب
 نماید بدین عشق زیارت مشایخ مرور و انجمن میفرمایند و بر انوار خدایت با تو اضع بسیار می نشیند
 و از انفس انعامس آثار ایشان مستمد گشته صلات مؤنوس بدو میفرمایند چون بسند جلال
 و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع کرده و سلطان زاید بن تصحیح انفا
 که این دو شخص مدعی و دزد زمر ابوطخیول و مزایا نشست داشتند و با صبریل و همسوزانست
 داشته رای ملک بزور پادشاه چه میفرمایند مجرب حلق و تزیینی بری خلق و تشیح بکوره در
 نظر خلق معجز خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشید در جامه ازرق کسبی ازرق هوا
 برستی خلاصه داد ایام موجب کرامت و دلیل سعادت گشت **شعر** لیس التصوف ان یلایک
 القیة و علیہ من لیس المحوس مرقع بطرائق سود و یض لیفقت و کاتنه فیہ غراب ابقع
 چگونه مقابل افتد با ماسعی مشعل که شاهان از کسب کمال نفس و تفان در معارف یقینی
 و معارف دینی بزرگ بوده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مرآت عقلت معرفت تصدق
 موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده صل یستوی الذین یعلمون و الذین
 لا یعلمون سلطان اغتری کرد و با زیسای مجادلت گستره بعد هذا الحشو الذی هو الذین
 حشونانی الکاسر و الطفرین شمامه تدارک فی مجلس الاستیناس **مصرع** هم با سر قصه خود
 اییم مدار مملکت اتابکی ترا میر فتح الدین ابوبکر و مقرب الدین سعود بود و این فتح الدین
 ابوبکر نسبتی و اصل رفیع نداشت پدرش ابونصر حواچی گفتند از جمله رعاع الناس و شوق
 بود در سن دون البلوغ بود که حواجی مطبخ اتابکی گشیدنی نفاقار و زی نظر اتابک که کیمیا

تکلیف

تجارب وجودی بود و روحی فناء و ما الدولة إلا انفاقات حسنة محتال شد و شمالی که هلمتی
در ناصیه او تفرس کرد و داد در عدا در خدمت طشت خانه سعد و در فرمود و آزان پایه عماد
مخزنه ذاری موسوم کرد ایند و مطرح شعاع انقار عنایت و مطمح نظر انفات خاطر
و محط و فود اعتماد و اعتقاد انا یکی شد و در حین **فهمی بلع** کشید قامت زاری و سر و
سهمی که الشرحی ادا ساری بنسب با نیک مدت منصب مارت لابل نیز لیت مشارکت
در مملکت یافت و در حیات کمال دولت و افاضت بجال مکرمت و ترقی معارج **فصو**
همت و تقصیر از لوازم سبب رفعت بداعیه **سمر** و نقد سموت بهمتی و نماها طلیعی
المکارم بالنعال الافضل در جهای یافت که در میدان روزگار مشار انار او در وریدی
مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافت کان شهر و عوام شد **سمر** بلتعی و لبح فقه ناز
و لا تقع بشبعة قال فی عقد الحساب بعینه سیصیر بشبعة و درین حال کفر او ثبت
میگشت این قطعه انشا کرده شد **لؤلؤ** فجد و حدس عاقل بر غایب و ما الجذع ذی الاغشا
بعایب همته ینمو الفی الاحالة کظایر جو بالجناح المناسب تدرب تدبج للمعالی
تساعد و لا تخش عن دهر ائی مضاعف فان لم یکن اصل زکی و منسب فنفس عصام **دین**
للمناسب و لا نقل التقدر یجری بخارث و ما کل مطلوب یزق لطلب لان جدود المرء
تفضی بجدیه و ذالک المفقوت خطوه غایب تفاهیل صبیح مکارم او از تشبیه مساعد
و تمهید قواعد زبطه و سقایات و جمادات خصوصاً و بذل اموال و استحقاق خزان عوما
بجول نفس و مقهور همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سببیت او بوده و تزئینت اکتد
و افاضل بود افعلام سابع و ابولویسمی و ارامیل در کف مرمیت شایع درین موضع
مفصیل بطویل خواهد بود و لا و جمع الوجدان و لیس الحزک العیان و تواند بود که بعضی

مِتَابِلَانِ اَنْرَا زَقِيْلِ اَحْسَنِ الشَّعْرِ اَكْذِبُهُ پَنْدَارَنْدَا زَا شَخَاوِيْنَ رَقِيَابَتِ خَيْرِ اَنْجِيَهْ اَمْرُو وَبَعُو
 وَمُؤَيِّنِ اَنْتَ وَمَرَامِ وَمَوَاسِمِ دَرْسِ وَتَلْقِيْنِ وَوَعظِ وَتَذْكِيرِ دَرَانِ مُعَيِّنِ وَخَايِرِ اَمْلَاكِ
 كِي دَرْ سِيْلِكَ وَقَفِيَّتِ كَشْتَنْدَهْ وَهُوَ زِيَادَتِ اَزْ هِيْهِ هَرَا رِيْ اِيْنَا رُزْرِيْجِ دَرْ سَالِي اَرْفَاعِ
 اَنْتَا بَا وُجُوْدِ تَغْلِبِ وَتَعَدِيْ يَكَا نَكَا نِ وَفَسَادِ تَصْرِفِ وَفَرْغِ اَنْ اَوَا سْتَدْلَا اِيْتِيَا
 كَرْدِيْ بِرِ مَكَا رِيْمِ ذَاتِي وَخَلَا لِيْ پَسَنْدِيْدَهْ اَنْ عَزِيْزِيْ مَصْرُومِ وَتِ وَكِرِيْمِ عَرَصِيْ قُوْتِ وَمَعَ هِيْذِهْ
 الشَّمَا اَكْثَرِ دَرْ صِدْقِ عُبُوْدِيَّتِ وَوَلِيْعَمَّتِ اِيْنَا نِ ثَانِي بُوْدِ وَبِاِيْنِي اِخْلَاصِ وَصَفَا يَدِيَّتِ اَلْحِيْزِ
 عَيْبِيَّتِ بَا يِنِي لَاشْكِيْ نَامِ يَنْكِي كِهْ عَاقِبَتِ مَحْمُوْرِ جُزْا نِ نِيْسْتِ فَا يَنْزِيْدُ وَسَعَادَتِ دِيْ بِيْوِي
 وَاِخْرُوِيْ رَا جَا نِيْزِيْ پِيْتِ بُوْرُكِيْ هِيْتِ بَا يِنِي اِيْ پِيْرِيْ كِيْ رُتَبَتِ تُوْ جُنَا كِهْ هِيْتِ تَنْتَا نِ قَدَرِ تُوْلَانِي
ذِكْرُ قَوَانِيْنِ اَزْ اَلْمَلِكِيَّةِ شِيْخِيْزِيْ وَاعْمَالِ وَمَآئِنِ اَسْبَابِ اَلْحَقِ اَلْمَقْضُوْلِ اَزْ رَا وِيَا نِ اَخْبَا
 وَاِخْتِيَارِ مَشَاهِدِيْنِ اِيْنِ دِيَا رِ جَنِيْنِ اَشْكِيْ دَرْ عَهْدِ اَلْمَلِكِ سَعِيْدِ سَعْدِيْنِ زِيْ نَكِي طَابِ اَشْوَاهِ
 كَا نِ عَمَارَتِ وَتَرْبِيْعِيْ نِيْسْتِ شِيْخِيْ اَزْ وُدُوْرِ وَفُصُوْرِ وَاذْ حَا مِ خَلَا لِيْ عَشْرِيْ مَعْتَا رِ اِيْنِ مَقْدَا رِ
 بُوْدِهْ وَتَغَا هِ اَدَا رَتِ وَطِيَا رَتِ وَقَوَانِيْنِ دِيْوَانِيْ وَفُجُوْرِ مَوَاشِيْ مُعَيِّنِ شُدِهْ وَدَرْ سَا يِرِ
 اَعْمَالِ وَوَلَا يَاتِ هِيْجِ خَطَابِيْ سُدْسِ وَعَشْرِ وَمَآ حَتِ وَخُرُصِ بَا مَلَا لِيْ اَمْلَا كِ مَعْمُوْرِيْ
 وَاَكْثَرِ مِيَا هِ وَارَاضِيْ دِيْوَانِيْ اَكُوْبِدُوْرِ وَتَقَاوِيْ اَزْ خَاصِهْ دِيْوَانِ مُقَرَّرِ شُدِيْ مَقَا سَمِهْ
 اَنْرَا يَمْنَا صَفَهْ مَوْسُوْمِ بُوْدِيْ وَالاَصْلَا قَلَمِ تَعْرِضِ وَمَطَالِبِ مُنْجِيْمِ دَاشْتَنْدِيْ
 وَتَحَا لِيْ مَنَافِعِ وَعَوَا يِدِ تَصْرِفِ وَمَالِكِ دَا مَنَسِيْمِ اَلْمَا شَا اَللّٰهُ شَعْرُ قِيَا طِيْبِ اَلْمَالِ
 نَا تِ لِيْتِهَادِنْتِ فَيَدْ نُوَا مِيْنَ الْعَيْشِ الْمُهَيِّيْ عَيْدِهْ اَنْ اَبَا بَكْرًا اَنَا اللّٰهُ بَرُهَانِهْ بَا حَقَا
 دَوْلَتِ وَاَمْنَاءِ مَمْلَكَتِ مَشَاوَرَتِ كَرْدِيْ زِيْدَهْ تَشَاوُرَا نَكِهْ اَطْمَاعِ اَمْرَاءِ مَعْمُوْلِ وَتُو
 خَوَاتِيْنِ وَاِخْرَا جَا رِ اِيْشَا نِ زِيَادَتِ اَزْ اَنْتِ كِيْ دَرْ حَوْصِلِهْ حَا صِلَاتِ اِيْنِ مَلِكِ كُنْجِيْ

تغایر

و مصالح خزانة و مواجبه لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی است
 بدان مضاف میگردد و رای همگان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه
 میباید عماد الدین میراثی شوالیه داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود و مذکور بطریق
 عراق تقریر کرد که از روی شرح مظهر رخصت هست و الامر را برای دست از حوزة اسلام
 و رعایت منافع جمهور و عبطن امور ملک و ملت از اغنیاء و از باب ثروت همروجه اشتغال
 کردن لطفاً و عنفاً طوعاً و زوراً این ارات و طیارات در نفس الملک و اعمال وضع کرد
 و قوانین بر دحول اصناف قماشات و عشور حیول و جمال و اعنایم و جمیر و بقور معین
 گردانید و تمغاهاء انواع مطعومات و اجور و گندم بریدگی کشت و اراضی و ضیاع که
 در تمامت و لایات و مشارب ان از سبیل او دیده بود و حاصلات ان اهل استعمار
 و دهاقین و تبار اسایع و مهتای بنصف مقاسمه فرمود و املاک از بابی با از قنوات
 و طولاجین و دوالیب و بساین بنسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس
 و عشر بالذمه و العنر اغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار و ثمرات
 بر مساحت و تقدیر و خرس و تقریر بیستی ساخت و در قری الاغالی شیر از چون مصرت
 ضرر اعظم بود و عراض ان نواحی از ترقی زلالان طیره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم
 مقاسم و ضبط افراد اجزا و اذوار اجزاء مشارب تا کبیدی زیادت رفت و درین باب
 نصییه بل احد و جوعه اب قراح نیز در مذاق اهل استخفاف و لکل اناس مشر و هم منقر
 کشت مثل است که اگر کسی ز القمادی در مجری حلقوم بگیرد معالجه آنرا استخراج ابغالبه
 واجب دانند اما اگر آب دره کلو کوفه شود و جبرند او بی هیچ چیز نتواند جنت و دست
 از نعمت حیات بایستد **شعر** نیکویی بماند من بعض لقمه و کیف ادوی ز شیر و قنایه

مثال علی بوضع امثال از مقتضات نفاذ و استعمال یافت و بنقیر و قطمیر بر صفحاتی دستا
 و قوانین نامه ملک این رسوم از تمام اموال عالم بحرانه انا بک علی شد انعام الدین
 میراثی میراث بدنامی برید و انواع ادب متشبت و لیساب نظم و شعر متشبت بود در عهد انبیا
 سعد بن قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید الدین فوستاد **قطعه** است
 مولانا علی بزاج . تحببت لا ادري دواء اعلی . وار من سنی و ساء مزاج . اتروضی بکون
 العبد معزول فارس . و سنه الی ارض العراق . بتور متاعی و فی کالتبر خالی . و
 للفسوی القلبی کن رواج . عمید الدین در جواب او قطعه ای بران وزن در وی بفرستاد
 از جمله این دو بیت در کلام **امد شعر** و قد بینوا الشی الخیس مهابة . و یغدم للشی
 الخطیر رواج . و الخرزات الردی شتی مواضع . و موضع ترمیس الجواهر تاج . الخی ایتوی
 افاضل یمل بوضع مودیات و مودیات نحران طوائف بالانوانت و مذموم و الشفقه
 علی الملوك شوم . خرد مشکان کفت اندیج چیز در بیج موضع ضایع افتد و و خاستان
 شایع جزاع در آفتاب و حضا ب ز شتاب و تواضع در مستان و اسرا و کفتن با زبان
 و شفقت بر کار سلطان چون انا بک بر حضرت مشیر الدین حضرت از کوس مثال رعایا بجمع
 بل کوع کرد و در شغف است از قبول نصیحت **مضراع** فرداء قیامه کرم روزیت مکن
 تمنع نمود علی التدریج نقایس املال و توامی ضیاع و عقار اکا بر سادات و مشاهیر
 قضاة و جماهر اعیان و کفاة با حور دیوان می گرفت و صاحب در معرض احتیاج
 دیوانی و باز خواست سلطان می آورد لا اله الا الله **بیت** عنای چون تو می اندر آواز طاعت
 من مثال جمله شیرینت و جمله روباہ . حکایت ابو منصور خلیفه نمود ار حال او آمد
 من کز تشبیه خلافة الله فی الارض کز تشبیه ضیاع الیتامی و المساکین و قتی این بیت

کفتام بوقفه قیاموتی امار الغیرک صومها و یازار عابد الغیرک یخمد و قاضی عزالدین العالی
 که خانه دان ایشان در حد سیادت و قاضی القضااتی بود از اعتناق شغل قضا مغرور گشت
 و تمامیت املاک موروث و مکتوب ایشان را در دارالملک و اعمال با قبضه تصرف گرفت
 آنکه طایفه سادات در شهران قومی انبوهند و تغلب و استیلا تمام دارند اگر چه
 فروت مال و فحوت املاک و تنسب حکومت و قضا با شرف سیادت ایشان را جمع
 سود املاک و سلطنت در ضماین نکن کرد و مملکت شیراز را تصرف من استراغ کند
 بن منصب و کالت حضرت سلطنت در تحصیل املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید
 محمدالدین اسمعیل العالی اکرم الله شواله که شافعی شافعی او نعمان زمان بود تقویین فرمود
 و فرمان داد که حج و و تائق املاک را مطالعه و احتیاط نماید هر نارنج انشالی که مدت
 آن پنج سال باشد از محکمه شریعت بر صورت آن مکتوب بسجل معلم ایشان وکیل دیوان و کاتب
 دهند تا بر ظهور آن امضای املاک دیوان اعلی موثق بتوقیع از برای داشته اند و الا که حجت
 انشالی تا پنج ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکند و ملک از تصرف صاحب استراغ رود و ثقات
 ثقات و اثبات رواقه چین اثبات کرده اند که روزی منظمی و شقیه ای بیارگاه سلطنت
 او ورده در خدمت انا بکرم الله اسمعیل العالی حاضر بود که از جمله اکابر و حکما و علمای آن زمان
 بوده و طرایف ظرافت و لطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور
 باشد بوی اشارت فرمود تا و شقیه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضند داشت که بیک
 سال دیگر ملکیت صاحب تصرف شایسته میشود انا بکرم الله تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه
 بر آن جمله است که انشالی پنجاه ساله معتبر باشد و تا پنج ازین حجت حاصل و نه سالت انا بکرم
 خاموش و متفکر گشت و ابطال این قاعده فرمود و چون اکثر واحی کز نسبت از عهد پدرش

باز در شب امتحان اطراف بود و بعلت اقطاع و جامه کینات و تصرف قاطع و تصور انا و خدا
 ابناء ناعلی امتی چیزی بدیدون انا یکی نمیرسیدایشانرا آمد مر و املاک مستخر کرد اینده و مستخر فای
 بز غایع مخاطبات عنیف و منولت قهر با دشمنانه از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی
 بایستظهار اعوان و اعتماد ساعیت مکان طریق تردد و شکاست سپوز زید از چنبر و امر
 و کردن مطاوعت میکشید شجره بنیاد او را مستامسل میکرد و شمره امانی خود مستحکم
 و نظره بر آنکه حالت بظرف نعمت جالب نظر نمقت تواند بود و هر آینه اعیان و خدام را بر خطی
 خطه طعیان و خطا و قیام در مقام استغناء دلالت کند و از طرفته اجیع کلبه تبعان
 دور افتد و اقا بر او بر نعمت خویش مکتت تصرف دادن چنان باشد که عقارب را پیش و مور
 بز و کور کور از کله سرد دهند هیچ وزیر و نایب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب از اندک
 روز کاری ببلایست اشغال منصوبی فرمود که عن قریب حجر التثلیل و علت رفیع و از نده
 و زبای از لال مصادره مخفوض میکرد چنانکه گفتند نام نصبک فی الحقیقه نصب و الحقیقه
 و شغلت عن لهم عن اللذات و عملک عامل جبار للکبات **شعر** ای یوم سررتی بوصله
 لم تر عنی ثلاثه یصدود **صفت قلعه اسپید و شغیب جوان** چون از حکم بر لیغ
 بخریب قلاع رباع ممالک ایلیان به طرفه وان شدند در شیراز محاسن محاسن و صحاک
 نامحصور بر قلعه و انهدام مقصور کشت اللهم الا فلعه اسپید که از بهر منافقت بر
 کمال حصانیتان از حضرت التماس بقارفت و معاف فرمود و ان قلعه ایت شمداد
 نواحی تو بدجان نمودار قبده قلعه سما بر مفرق کوهی از صخره صمانا کرده بطارح
 سکاها قیة الجوزاء ویناطح و عو لها قرن الثور الخضره عند راه افترعها من قیوم
 الدهر لیس مسلم و لم یخرج الوهم الیه الا بمزقاة و سلم محلق العناب و نه و بنا ظل

السحاب مثنوئه بي شك هست از مطالعده ازيقا عشه ديدند و زقا كند و از اوضاع معاقله فهم
 عاقل خيره و از جان بر رفتن فكر دانا قاصد و از انديشه فرود آمدن راي بزرگ انتر **بپست**
 بند بامش از بر بر رفتند كه بد بامش از بر بر رفتند و راه صراط آسائه سنده بارين تهرن ممد
 بقدر انكه يك سوار را مجال مجاز تواند بود و بلاء قلعه زميني مسطح مستطيل قريظ ميل
 جاي زراعت و فلاحت و مناسبت اشجار مزين با انواع فواكه و انثار و در سالي بعد از اشجار
 ممره انجا كردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهارين درخت انجیر در شمار اند و با اين
 و سائل بي صافي تر از روان عاقل **مصراع** يشاب بيا مثل ماء المفاصل كالحياض سرت
 في حثباتها بل كسائل الحيوه جرت على وجنتها يضا هي رضاب الغايات علاوة
 و بزوي على اطلاق الهواء لطافة بر فرق قلعه جاري و سائل و آسيابي بدان ابره اين
 و از نبيع كوه باز بطرف وادي ميخورد چنانكه صوت تخدريان از امطكك و رعد نور و زوي
 مسيريك بيل الوخير ميدهند اما بان ابو بكر انزاد ايم بخوابن و احاطه در خاين شخون داشته
 بود و مستحفظان امين و كوتوالان معتقد انجا كاشته و آنرا پيش حوادث روزگار
 موبلي مكن و معتقلى حصين پيشمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحى نو بنديان
 غلات نوسنل بخار ز قلعه رفيعي و آنچه مجرور بودي بزرگش كريان در عوض نان پاره قيمت
 و فزود و سويدين نپت ترا خواسته است **بپست** دزي بد كد بد نامان در سفيد كد ابر انجا
 بدان بد ميد و امر و ز در بلاد مؤمن و طاعى محصنه اي بدين خصانت و ار استكو
 نشان نمي دهند و اعراق و اشباعي كد افاضل و بلغاينظم و شتر در شرح اما كرم حصين
 و معاقله سبيع كرده اند صفت حالات اين قلعه است و آنچه صاحب علا الدين در تاريخ
 اورده در وصف شارح قلعه از سلان كشاي كد ابو الفضل پهي در تاريخ نامبروي بطرف

افسانه از این تیرا ذکر کرده که شخصی از احوال شکره داران سلطان بوقت مراجعت او و مناسبت
ازدهای بکشت بر در قلعه غزنین پوست از او فرمود کشیدند سی کربالاء آن بود و عمر
بهار کز و اگر کسی این سخن را شنواری نداند برنجیزد و انجارد و تا پوست آن که بر در قلعه
چون شادروانی و پخته است مشاهده کند درین مقام باری جده بیت از مهازک
دور و حقیقتی از همان شور هرگز که در او صاف حصانیت آن از تپان آورد و خود را از
بیانی بیازنداند برنجیزد و بظان رود **مضراع** کز نیست باورست زمین آنک بر ویسین تا فلک
البروج را مازن و اسخ جبال مشاهده افتد و مسیح در جلد و فرات از دهاب خیل چشمه آن
خون در جگر پستاده یابد حکایت کنند که آنانک پیوسته مفاخره کردی که در ملک بود
چیز است که پادشاهان نامدار در سر او صرا از آن کبر و جبر بدان کبر نیست یکی خصینه
چون قلعه سفید و دیگر نزهتگاه چون شعب بوان دو حجابی و کفایت از حد یقه
ریاچین و طارم خلد و باغچه آرام و تیره ترین طریقه از بیست چهار کانه عالم در آنجا بریان
آن اجناس طیور مختلفه از انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلف اعانی این معانی ترجمانی میکند
شجر معالی الشغبینا فی المعانی بمنزله الزیج من الزمانی چون سلامی شایر در خدمت
رکاب در آن حرکت عسند دولت بشعب بوان رسید با اشارت عسند الدوله در او صاف
اطراف تراهب و طراوت انجا قصیده ای غزالی را که از انجمله این بیت شکرین استنایب و مستنایب
نمود **شعر** اشریب علی الشغبی و احل و حنته انفا قد را در فی حننه فازد ذرت شعفا اذ
الیس الهیف من اغصانه و دعا و لیقن العجم من اطلان نشفا و ثمرت حننه الاغصان
من نازع قرطبا اولایس شنفاء و الماء نشبی علی اعطافها از راه و الزیج تعفنی فی اطرافها
و الشمس تحرق من اشجارها طرفا یو صافی نیا نطقها طرفا من قائل نحت در عام مفضله

تفاخر

و قائله هبت و فضضت حنفاً ظلت ترن له الدنيا محاسنها و تبت بعد له الاطلاق ^{الشفاف}
 من عارضين و كفا اوبار في حنفاها و طاب رهنها و سائر و قفاي **كز شاه زاده سلغور**
شاه قزلباش خان بر بعد و چگونگی حال او چون سؤلت برادر و كزبت و ساوین خاطر
 او میداشت از هوس مذاخت در مال و ملك و امور لشكر كيتي كجا اجتناب كرد و او
 شاهزاده اي آريه پسر بود صورتی جميل و سیرت پند داشت طبعی زاهر چون زهبت
 زهرا و خطی لكش چون ظالم بر چهر خورا و از آن رو كه **بیت** جهان نیمی زهبتيك نامیت
 در كرمی ز بهر شاد كامیت **شعر** ها و هما لم تقوتی سواها حدیث عتیق و عتیق و عتیق
 و ای من لذات عمری لقانعه بحلو حدیث و غیر عتیق بیرون شهر از طرف شمالی سزایت نیز
 چون اریکه خلد و روضه نعیم ساخته بود و از اصبوح آباد نام نهاده و نصیحت
 ابن المعثر را بگوش جان استماع نمود **شعر** فبا در بانام الشور فانیها سرع و ایام الحور
 بظاه و خلع عنان الحاد نثار او چو نهان فان عنان الحاد ثابت عنان در شب و روز و روز
 نمت در روی شاهان پاکیزه ز حار کرد و از جهان هفتین چنگ و همدی جام
 اختیار گاه در مستی پیش غنچه دهان خوبان کنا حسن تبسم ان صبح از دم سردی بر خود
 پیچند چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در آتشاء مفاوضات شکر پریشان که
 یار شیرین سماع فرهاد وقت و سرد چون غنچه خندان میگشت مجلس او دائم بانند اشغال
 ابدار و زکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی گرم بلم رسید جان ای ساقی و
 و بر روی چمن و ترکان ایلاقی سلاقی بود و در جهان سلف او همه آنکه **رباعی** دزده می لغل
 از عنوان ای ساقی گرم بلم رسید جان ای ساقی تا بوی خراب کردم و باز زهم بکنظ
 ز جور از زمان ای ساقی در تعقل ساقی و تمیل ساقی شاعران لیلیات که موجب هرج و مرج و اف

جهان نیمی زهبتيك نامیت
 و زهبتيك سزایت

لفظ اوله استعاره است

دره لعل خوار است
 شرم بلم ساقی

فبا در بانام الشور فانیها سرع و ایام الحور
 و سوز

تا بوی خراب کردم و باز زهم بکنظ
 ز جور از زمان ای ساقی

و سرور کامل و نشاطی بی طاقت در زبان حال او مستقار بنموده **شعر** و ما العیش الامع الغایا
 صباح الوجود و ذات الطور و شریر المدام بماء العمام و عزیز القیان بوقت النحر و اشجار سنو
 بمیدان اسن و شاهسفرم غصیبض النظر و بیدت خلی و فزیش و طی و طیب ذکی و شارب عطر
 هذا البهم و کل السور و ما دون هذا فعیش کدد زمانی بیاری بند قباء در لبا بی کشاده
 و سر زلفی شکسته و ساعتی بیاری حلقه کوشواری کشیده و کوه طره باز بسته هر دو لاج
 نشاط در ذریای وصال هبوبی ترطه مراد سفینه از زور ابلت و کناری رسانیده
 و خیاط اقبال اندازه پیراهن امیده بر قامت مقصود گرفتند و وصلی در افتاده در صبح
 آباد بیاد عشرت شب دوشن ما شاهد دوشن بزد و شش غم دل کویان و در شب از غلوه انزیا
 داد طریقه داده این بیت سرایان **بیت** غم منی ای شب از میان نرسی جان منی ای صبح اگر بر نایی
 و روزگار از دور چشم بد دور میگفت و گوهر این معنی را با ایلس خرد می گفت **شعر**
 فانی الفتی فی الدهر خول مساعد فان فات الخل المساعد فالخمر کار او برین سوال
 مطرد بود و کوش و هوش حسن این مقال استرق و دیدد عقل بدان منتبه **قطعه** بر روز
 شبته بزکفت نپدر و شش نه که از نپید شود مرد را کشاده کوه جو حکم فردا از بدلی خلق گستا
 نیست دور و زه کن طرب و باده خور سیکشبه دوشنبه از چه که محمود نیست بکار
 شراب سبز بود دلدار دزد و شبته به سه شنبه که نمائش عاقلان باشد موافقت کن و
 می نوشی زهد پیشه سه چهارشنبه روز مظالمت مشو برون ز خانه و داد خود
 از نپیدیده چون پنج روزه خماریت روز پنجم شنبه شکستنی را در نوش هم زیاده رزه
 چو کار عامه نمازت روزادینه تو خاتمن باشی و کان نشاط کن روزه اگر بود یکم سیم
 در اجل تاخیر همی کم که ترا کفتم ای برب الله وقتی درین معنی این کلمات را بخوانی از تو بک

از دوستان فرستاده ام. **التبت** سبب بحر الیناس و رفع الکاس و اجد لاحد اخذ ایدي
 الندایي بالمدم و من شریعة الاثنین الیبتن فیہ الأوجه الجام و من شریة الثلثاء
 حصل له ثلثا عشر فیہ و الاربعاء یکرز بعاء علی العسوم اذا دار کاس العقار فیہ
 و التحیر لفلک العشر طبعه خامسة **شعر** قم فاستقی قبل الصبح المسفره یوم
 الخمیس علی طلوع المشتري و الجمعة جامعہ لوساطة العرس و الثعلب و من خصه
 لوفان ابن الکرام بانینة الکرم اعنی الخندرس و اذا القیت الجمعة الزهراء فلیکن العجب
 علی الجبین الازهر و چون در آشا و ایام این معالت را مستمع بودی و خطوات عیش
 و عشرت را متبع در شهر مستبرک نیز تقادی بجستی تا وصیت **مضارع** اذا العنزون من
 شعبان و کتار کرسی و از گفت که کاتب کفنی **مواقف** ساقی ز می ناکبم کلکون کن
 و اندیشه تقلید ز سر پیرون کن **عشر** چو ز شعبان شد و کل جهره نمود تدر و وصیت
 اذا العشرون کن **شعر** فلما تبدي هلال الصيام تحم على الكاس والبريط استهلا
 رمضان ارقى و ربك الله بكفني و بدانم نعم الشيع القرآن تمسك نموده هر روز
 جزئی له مضحف مجید بخطی غیرت لؤلؤ مشور و رشک کلبه لایمطور بنوشتی و یکعبه
 معظمه فرستادی ابن بدله مشهور باشد که نظام الملک صفها بی خطاط مردی
 ظریف فاضل بود و در معرفت ظرافت و لطافت طبع او بحم رفیع ناچم قول یافتی و در وصف
 کتابیم و هو کاتب شاعر بنجم دیول پذیرفتی در رمضان بخدا سزا و رفت و از سبب
 اذمان تحریر سوال کرد شهرزاده فرمود بیت را سخن شد که هر سالی خط خویش سی باره
 قرآن بخضرت کعبه اجلا الله فرستم نظام الملک در جواب بدیده گفت چون شب
 با و امران کار می کند باز خاصه صاحب فرستادن اولی باشد و او را با عیانت لطف

ایات کله اخرویات مفترقه و عزایات مفترقه کالعمل زبیه و کاهوار رقه ^{مستعین}
صنعت کلام جامع و انارات سلاست و لطافت از دیباچدان لامع اما در خور همت ^{مقبلا}
دستگاهي نداشت **شعر** نمت صنایع فمابزری به مع فضله و سخا و کماله ^{الا}
قصور و جوده عن جوده لاعیب للرحیل الکرم کماله لاجرم چون از مقصدا **شعر** الکبیر
والکاسر لا یرجی امتلا و هما ففرغ الکبیر حتی تملا الکاسر بان می نندیند و در دام نا
کامی می چید و بزغم دهر خاک از هم از باده ای بزغم اثر فعل می نخت و در شکایت فلک
دوار و روزگار ناهوار از طبع ابدار اثر از معنی می نخت **مرباعی** کای خرج بگریش ^{سندیم}
ازاد کنیم که لابندیم که چشم تو بری هنر و نا اهلت من نیز جان اهل و هنر مندیم و با انکه
جوایع شهر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات
بهشمرد و در خیال الوصال تمنا و ملک عین محال سینمود بلکه بزمن آنک بملک سخری جوعه
جام ساقیان از ترجیح خادبی انانک هنوز از جانب و نا آیین بود و نظرا هتمام و اشفاق
و اخوت بر حال او نمی نلخت محقر و لایبی که حاصلات آن سیم مظربان و جلیزه شعرا و دنیا
مجلس را وافی بودی چون از این اشقی ماه و سال بزین سده بنگدیر و تغییر اشارت را اندی
و امر او اکابر کی را یار اند که بطریق خدمت یارانه مجلس و جبار از حاضر شدی با وضوح
این دلایل وقتی از اوقات سامع اتا کنی ساینده که سلغور شاه در صبوح ابالشکر ^{کرا}
تعبیه داده و با بعضی امر از سر بعضی و امر اتفاق کرده که مغافصه و بغت تدبغیت
مقصود را قصدی پیوند و بعضا نه عدد و عصابه مثلا در بده اقبال باز بندد
بدین نهمیت غاطل که نهمت ملایب دولتان نسبتی نداشت هواجر نفس اتان و غنا کثر
امد تالیان و در لیلی با جمع یاران و لشکر در صبح می چون سمن زار آسمان بشکفت و صبا

از حرکات سوزون خود مشام ایام را خلقی ساز آمد چنانچه ابن الفرج موفق کفته **شعر**
لقد تبتم نغم الصبح من فلقه و مات صبح الدجى مجلان من فرقه و صفق الذبک انسابا
لقت عیناه فی دمه الا ظلام من شفقه برزشت و صبوح اباد را چون در حلقه گرفت
ساعتی توقف نمود چون مصدق تقیر بر تمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافت
نشد یکی از مقربان در اندرون فرستاد تا از چشمم رکاب اعلی اعلام کرده در دیده نظری
گم کرد و پوشیده خیمه ای را در آنشخصه نرفت ثبات خواص و ندما و حرمی از آن مداومت
کامی رسد مست افتاده یافت و سورت عقاب را نام عقل همه زاد رخا را حیرت انداخته
مؤلفه صبا و صبوح و زمی قلقله کل و کلین و یلیل و یلیل مطربان از نوادم بنده
و مست و سانی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست و ظل شکست و می رنجش و سنا
خراب و عقید کردن کسب خنده در از طباچه خوردن در می سوده و دیده نای یکس عبود
چنان کسوا شفته را چون دلبران بوقت عثمان روی در دیوار و لیل از شاخسار با نناد
این مغز را بیدار عجب که نگرده بود خفت کار ایدار **مؤلفه** در چنین صبحی که باشد شاد مست
و زدم باد صبا شاد مست چشم ز کز لرزشبانان در خمار غنچه مست و سوسن از دست
چنان مست و نای مست و لاله مست مرغ مست و صبح مست و باد مست عاشق ام که او بر
خاستم بر بنده انکه زود افتاد مست چون دل مست شرف ذرات کون از غم را بیزایلی
باد مست سلفورد در خانه خلوت سر ز کنار مغیبه ای نهاده بود و جامها پیرون کرده و
از جامها سلاخی خورد و طالع افاده خاد می را از برای تشبیه او در فرستادند **شعر**
والصبح تحدر اطراف الزدرا کما افضت الشقیق علی تشبیه و سنان هیهات ایثار قاضی یحیی
بن اکتام موافق آمد **شعر** فقلت خذ قال کنی لا تساعدنی فقلت قم قال رجلی لا توانی

از غفلت

این غفلت من الشاقی فصیر فی کما ترانی سلیم العقل والذین بعینک ذلك تمام و تبرید یاب سرد
 و محو ضات اندک افاقه یافت با یکنا جامه برون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت
 آتایک چون او را بران هدایت دید پیشانی شد و از سخن نال و بیجان سلغور شاه مسقا با
 خود را چون باطن برادر مقابله کرده دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد و با
 یافت قطرات عبرت را بر صفحات و جنات دیزان کرد آید و باز گشت آتایک عنان بخیم
 اقبال یافت و سلغور را فرو زمین تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از آن
 جمع خاطر برایشان **مولفه** تا میرزا انوشیروان میگویم من کار را ب فی جود ازین جوانی بود ابله
 از مطیفان مجلس روایات که صبا حردی صبوح اباد با ملاح و صبا ح از سر سرست
 و از تیاج اقداح راح را بر غم قدح هر قداح در کردش آورده بود و یا قوت مدابریج
 از دیده پر اب صراحی چون آیین سخن روان کرده **بیت** رنگ کشان صبح زایزک و نواز تازه بیز
 زخمه زبان صبح ساز و نواز تازه بین رنگ دشتد ز مثل شب تیره نمائند لاجرم بلز الکو
 صد غالیه ساجی تاز بین و مطربان برین اهنگ نوایر کشید **بیت** هر که او باد و صبوح
 خورد فلکش دولت و فتوح دهاد و آنکه قدر صبوح شناسده ایزدش توبه نصوح
 دهاد مینور انرا اخلاقی عزوجل کنج قارون و عمر نوح دهاد چون کاسی چند ستاوب
 کرد و د پیت راب قوه مطرب را اجازت وقت چاشت در آمد خواست علی الزسم
 بخندت بارگاه آتایک و در خواص عرضه داشتند که جماعتی غم ما الاغنا با غر با پیش
 سده مینون دعاء دولت میگویند و مزید عیش شاه زاده چون و جواهر خود میجویند
 در خورانه رز و در دست مجر ساغر نداشت **بیت** زو باید ز که ضرب شاهی در معشوقه
 چه داند که قارن قبیل تو چیست از بحیثیت کر میانه و لطف بحیثیت پادشاهان از خلعت بیجا

من

ومطل فریاد و تسویف بوجوهی که مداخلان معین بود استنکاف نمود و عزم رکوبان
 کر و باطل فرمود **شعر** داوالمسوم بیهوده عدو را و امرج بنار الراج نور الماء لعمریک
 منها تقادم عهد هاه فی الدن غیر خاشسته صغرا به بفرمود تا بدین اشارت **بیت**
 ذکر که چهار آمد و شد بمن و دنی جام و قدح و صراحی و شیشه می بزکش بیک
 سرود و بنواز و بزنی چنگ و دف چارپای و بریط و فی اهل طرب بدستیار بیک
 چند ساز با هم ساخته کردند و ساقیان دوستانه با و رطلها را کران در دوران
 آوردند و با ده پرستان در مقام هل بن مزیدین عفار می گفتند **بیت** ساکنی
 دادند که خور و گوشتند ذکر که کیت که دارد که بمن داد بیار غما چون مجلس را
 بیک گرم دیدند و زهن از ترهت آن در خوی شوم داو و سید و طیفه جام و
 صراحی شده و گفت و شنید بلند و کوشنای و دف مفوض گشته و حکمت از آن
 دور شدند و چون چشم بد مجبور سلغور شاه را از نفر و ایشان خبر دادند در حال
 جنای کشید و با خواتم خود متوجه خدمت آتایک شد تا آنکه در مجلس بزم نشسته
 بود و مطربان در پرده سازی و رود نوازی امده سلغور گفت بر خیل آن بیخه
 طبع خود ندیده ای انشا کن تا این خمیده پشت رغنا و بر بسته تری دل اند زوال
 انگشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب برو بسته بود و روزگار با او اهنک جفا
 تیر کرده و در مقام ستیزه بنشسته همان روشن بر دیده او تار شده و بر دل کوهید
 اصطنای او تار حالی این دو تینی را انشا کرد و از مطربان استنشا در **رباعی** کرم
 چو تو بخت هفتین داشتی با بخل همیشه دل بکین داشتی زینسان که تو بی تو مرا
 میداری کرم بدی ترا چنین داشتی چون این رباعی را در خواست از دیده خود گوید

اشکی که نالی لالی آن الفاظ را میثابت بر چهره روان و بزخاست انا بک گفت سلفورایت کجا
میخواند و در برده و موسیقی سخن بر برده میماند حاضران صوت ترا که فروض و شدت غمها غرضه
داشتند از حزن عجز الة الوقت مراده صره زرده و کده تخت جامه و از اصطبل خاصه سرعته
جیاد بغیر شاد و نوید داد که وجود فروض را از حزن داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر
کرده اید هنوز بعضی نارسیه بر طیفان و خواهند کان تفرقه کرد بعد از مدتی در عو
اسعاف مطلوب و انظار موعود او راستی نافع تجریم فرمود و سبب کما فی وجود او را که در کرم
رکنی سال بود چون شعور مترجف قطع تن و جان او را محیط افلاک و مرکز خاک برسانند
و روزگار از گفته او تقدیم رسم مرا فی این رباعی میخواند **رباعی** کس لیل باغ طرب ناک
نهاده کایام و راجون خالک و خاشاک نهاده ای بس صدق تر معانی که فلک بر گوشه شنند
خالک نهاده بغداد آن سالها چون موسم ریح در رسیدی هر بلیلی ز سر شاخ کلی از زینا
او شعر سید ابو الحسن البلی سید **شعر** ولکم رعیت العیس و هی معنق و هرت
غصن الایس و هو رطب و شفت حیب القوی فی صدر المنی و لقد نشق من الثور
جیوب و اجبت هاتفة الصبح بغمرة اضی لها یقلوبین و حیب و لقیث نایره
النشاط امر حیا یلسان زبیر و اللغات ضروب اری درین کوه خالک چاره چیست چون
همه از راه ایست و در طاعت تن بقید این محنت هیست اذ وار فلکی هر لحظه جان ناز
یکین میکند فی ذر جو ز و جفا خود آن که این میکند این قطعه و قبی گفت ام **مؤلفه**
بنام شد شام بی محنت و غم که در عالم کل و خار است نامم درین تجلی بحر الخرم نشینم
نه خود عیش مدام اوست یکدم تن اسایی زدنی کی توان یافت که ناز نمی نبرد تنهاد من هم
مه و سالف فراینده غم و درو شب و روزش گزاید چون از غم سعادت کیمی برد از میانند

قجده

بنیانرا

که پیش از ملک فرزند و زینت خرم مقصود از این اطناب و اینها بصفت کمال حرم و اینها طاق
 و فور تحفظ و یقظان پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر شد
 و در کار بیلان مبشر کشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف و ذکر آن فتوح چون ^{مستطاب} چون ^{مستطاب}
 احتیاج داشت تقدیر آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات برنج او و حد
 و افراط در مبالغت محمول است اما چون باضعاف از مشاهیر ثقیان که در کتب دیده اند
 و از معتبران تفحص نموده شنیده انجبار غراب نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد
مضراع و خد ماصفا و دغ ما کدره بر خواند چه با طویل معتقدات انغور و محال است
 مروضات ان طایفه که در جمیع کتبی منطورات بنا هم برین معنی بوده و باشد
 که از فایده خالی بودن مطاوی و العمده علی الراوی و الصلوة علی من یرشد کلا
 غاوی و یبید کل مناوی ما یتبع الجسم المحوی للحاوی **شرح استفتاح بحر لفظ**
 جزیره قیس که امروز از معظمتان جزایر فارس است و در سیطره افاق ذکر آن بر مریبان
 سایر و در هر مکان دایره مجلوبات بلاد هند و سند و اقصی چین و ترکیستان در
 بعضی فرض آن ذکر می کنند و غراب و طرایف و نغائس و شایف و صر و شام و تری
 قیران در رسته من یریدان رونقی می آید و وجوه مکارب و مراجه بخار در برار
 و بحار و نظام و زینت بقاع و امصاع بوجود آن در حیر حصول می آید در فروریسا
 و غرود سابقه قطعه های زمین خراب بود در میان دریای ما بنام حوادث فلک و اوان
 و چون غور اندیشه عقلایی پایان **بکت** بی دیوی چاره بر طول آن گذشتند بی غولند
 قلاده و در عرض آن خمیده بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد و عمارتی در آن جزیره چون
 عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبو صادر و واریدی آنجا قدم نگذاشته در عهد ملک

نورانی

تو دانشاه بن عماد الدوله قاوردين جغريه پايه مملکت در مان در تحت تصرف و قلم بود انوار
فرضه سواحل ساخت چه در مبادي دولت بويه معظم ترين فرض در مبادي بود معروف
سيرا في بود شهري با فستحي رفته و وسعت بقعه اصناف خلایق از اتمه محقق مشفق
و علم اتمه مشفق و بلغاء بلاغت آراي و فضلا ثاقب داي و انيساء صاحب مروت
و تجار بسيار ثروت در آن تمدن کرده و مدينيه اي فاضله شده از جمله افراد علم استقدم
سيرا فيت که در شرح کتاب سيبويه بقديم تحقيق سيري و افي موده و از فضلا و مستاجر
مولانا صفي الدين ابوالخیر سعود رحمهما الله تعالى و ترتيب بنينه و امکنه و اسواق از کثرت و
از دام چنان بوده که دکا کين و حجرات و رباع مصنف و مطبق مشق و ثلاث و رباع
بنا کرده اند و طبقه اي که بر قرشي زمين مبنی شده شارع عام مشاع بين الانار و انار
و اخیانا سلطان معظم ابو شجاع عميد الدوله فنا حصر و نه نشاها سيرا في و الفحيم عز
واقبال و مرکز راييت سلطنت و جلال خود ساختن و از نتايج هميت اما فرسايي آن پاد
شاه بنايي فسيح از کان منبع بيان فرموده و انرا فيل خاير معضد کويند و هنوز آثار
و اطلال و دوارس آن در گوشه متايلان فرسيخو اند **شعر** ان اشارت اندل عليا فانظرو
بعدينا الى الآثار و در زمانه که دهی است از جانب شرقی سيرا في بر حل بحر بنايي ديگر
با کيوان هم از ساخته و انرا ايوان نايند خوانند و قصر ايوان ملك خمسيد در جزيره
قيس مودار است و بينه ما بعدان **شعر** ما و لا کصدجی مرغی و لا کعدان القيصه
در آن تاريخ از اما حد سيرا في نا خدایي بوده قيصر نام اندک بضاعت بسيار قناعت
سرهاش مفتح بقناع **شعر** غشائة نفيسان تغت قناعتی و ليس بغشيان تغت الما کيل
يوقتی که قصر وجود را از ميزبان روح بپرداخت و ملاح تقدير سنيست و عمر مقدم را

بیاضی ممتد بر اینید از وی سه پسر مانند مهر و نام قیس بود در اولاد و پسر دیگری ناپدید
مؤلفه و هذا الخاق و اللؤلؤی نذیر تمام است اند و ختر پدید آرد از آنکه مدتی بر آنند اختند
 و باقیست مال و وقت بر است طبع و شکایت عادت که داعیه فقرت و عداوت باشد
 موسوم بودند به ایشان هر هفت بخدمت غیر بی فرومی آردند و سه با استیغدام ایشان دیگر
 رضامیداد سگان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جزایر اند سراق البحر صحیح السبب است
 این اسباب است فراهم داد و خورد سید متع بیع تنوع چهره پیوستید بقصورت جلالت و طن
 و در اع اهل و سکن با نیست کرد و مولد و منتشر از اجدادی هر که داشتند باز گذاشت یک
 حلبه سماکی بز گرفتند و بجزیره قیس نقل کرد و از شعبانجبار و خوش و اغصان بخیل
 مظله ساختند چنانکه در بیاض نه رخا اهل انجاب افتاب بودی و در سواد شبست
 و منیر استراحت از سماکی بلغه کفافی او و صله معاشی حاصل میکردند و در مقام
شعر رضینا من الدنيا بقوت و شمله و شربه ماء کوزها من کثیر مسالت سمود
 برین حال ایام و لیالی بگذشت هنگام سفر چهار زن مغربی معشوقی از تو اجد سیراف
 عازم بلاد میدیدند معهود عادت اغنیاء ان طایفه باشد بوقت هضت مسافر
 و رکوب معابر از عجزه و ضعفها هر آندک و بسیاری بطریق بیضاعت سندن نادعاه
 خیر و نعلو خاطر از باب ضعف و استنکات سفیر مال و خیر حال ایشان باشد و بعد
 ماکه حسن با پی اتفاق افتد صاحب بیضاعت بنسبت استیضاع فایده رسد ناخدا
 از مادری قیصر محقر بیضاعتی خواست عجز حاضر شد و ایمان معالظه یاد کرد که از زرتا
 از زیر و از جوی تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود رخصت و همین چیزی ملک
 الیهین نندارد مگر کرب و بی نا خدا از غلبت گرم تابز صحنه حال او آثار خجالتی پیدا نشود

گفت

گفت غزانه و کراته آنرا بخورد در چهار پریم تا خالی دفع حشرات و موفیات میکند چون بسلامت
 مراجعت افتد در مقابله آن تفقیدی کرده اند مجوز کرده بفرستاد بس ملاحانرا فرمود
 تا البحر که مینار اقامت جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبایی از ساحت سپینه بجزان
 مشقاع گردانیدند و دول را چون راست دولت بر افراشت و باد بان برکشید قایم
 هدایت از پیش روان و توفیق اسمانی رفیق تا بران دریاها بحکم بسم الله مجربها و ترسها
 عبور کردند بعواصم متعاقب و عواصم مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند بجز
 انداختند و در ترسها علی الشد و در جهازی بدان ساحل رسیدی تا خدا پیشان حمل
 انتقال و نقل احوال انواع طرائفی که شایسته کی حضرت ملوک داشت بر گرفت و
 متوجه آن سواد شد چون اذنان خطوات و را خط خطه دار الملک رسانیدند
 دیدار معظلات مداین خندقی عمیق تراز غایت او هام بدان محیط شده و ماوراء خند
 باروی عالی بنیاد که در سیات در موازات ارتفاع آن سرد در حوض تشویر می آید
 مخصوص در حوض آن شهر مانا کی مرتفع و تصور و دور متکلف فراشته و قصر
 خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون
 شوقان اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زخا لیس منبوك و بنفائین جواهر و
 بواقیت ثمان ترصیع یافته شعر **فكأ تمانك الفصور عرايير** و التروض حلی ففی فی
 نزل **عنتی قیان الظیر فی ازجاءها هزجاً بقل له التقیل الاول** از حجاب اجازت
 دخول و منول بارگاه آسمان مثال خواست در پاییه تخت عرصه دار استند که باز در کانی آن
 مشاهد حدود فارس در مقام خدمت و موقوف استیدانت فرمان شدند و او را با عزاز
 تلقی کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصه ای دید با فست چون صدر کن

سُوفِيَانِ عَمْرٍو اَزَانِ جَنَانِ وَاذْقَرِثِهَا مَلُونِ جَنَانِكِ خَاكِي رَفُوفِ خَضِرٍ وِعَبْقَرِي حَسَانِ
وَدَرْصَفَهٗ بَارِخِي فِي نَهْلِهِ اَزْ نَضَارِ اِنْدَاخْتِ وِجُونِ سُوفِيَانِ فَلَاكِ مِسَانِي جَبَانِي لَابِي غُرُورِ
دُرْدَمُوخِ سَاخْتِهٖ جَنَانِكِ بَرِيدِ وِجَنَّتِكَ مِنْ سَبَاكِ نَبِيَا بَقِيصِ دَرْ حَضْرَتِ صَاخِي دَعْوَتِ
هَبِي مَلِكَا لَانْبِيَا لِحَدِيثِ بَعْدِي اَزْ تَقْرِيرِ وِطَا عَرْشِ عَظِيمِ صَاخِي سَاطَطَتِ مَلِكِ سَبَاكِ
دَرْ مَعْرُوفِ حَجَلَتِ اَوْزِي نَاخِدَا شَرِ وَاخْدَمَتِ التَّرَامِ مُودِ وِبَعْدَا اَزْ تَرْجِيحِي تَكْرِيْمِ حُفِّ وِطَرْفِ عَجْرِي
رَسَالِيْدِ پَادِشَاهِ نَوَا سِيْطَهٗ تَرْجَمَانِ اَزْ مَوْلِدِ وِوَحْتِدِ وِدَوَاعِي عَزِيْمَتِ وِكَيْفِيَّتِ سَبِيْعَاتِ
اِسْتِعْلَا مِيكْرِدِ بَرِخِي وِوَقُوعِ مَجْمَا وِوَمُقَصَّلَا مَحْتِي مِي اِنْدَا جُونِ سَاعِي بَرِ كُوشَهٗ
بِفَا طَبِيئِشْتِ وِحَجَابِ لِكُلِّ دَاخِلِ دَهْشَهٗ اَزْ نَيْشِ نِزَاخَتِ پَادِشَاهِ وِحَاضِرِ اَزْ اَدْبِدِ
مَنْفَا بَرِ وِمَحَالِسِ زَادِ رُطَا وِزَرِيْنِ نَهَادَهٗ خَوَا سَتِ اَزْ مَوْجِبِ اَنْ اِسْتِخْبَارِي وَا حِيْجَلِنْدِ
نَظَرِ كَرْدِ دَرْ وَا يَا وَا طَرَا فِ اِنْدَا كَاهِ كَلَهَاءِ مَوْشِ مِيكْرِدِي وِجُونِ خُونِ نِهَادِنْدِ بَعْدِ كَرْدِ
هَرِ مَوْشِي شَخْصِ كِي بَرِ مَانْدَهٗ حَاضِرِ بُوْدِنْدِ يَكِي اِسْتَادَهٗ چُوِي دِرْدَمَتِ كَرْفَتِ وِوَشَانِ اَزْ
طَرَا مِيكْرِدِ دَا اِسْتِ كَرِ سَبِيْ اَنْ حَمَا يَتِ اَسْتَا اَزْ اَسِيْبِ مَوْشِ بِنِ خَا مَوْشِ شُدِ وِبَا خُوْدِ
كَفْتِ هَمَا نَا طَارِ بُوْدِ عَا وَا نِ عَجُوْرِ بَا ضَرِ وِمَسَكْتِ جِنَا حِ جِنَا حِ بَرِ نَشِيْمِ اَجَابَتِ طَبِيْرَانِ
خَوَاهَدِ كَرْدِ بِيْدِيْنِ وِسِيْلَتِ نَفِيْتِ عَمْرٍو اَخُوْدِ وِفَرْزَنْدَانِ اَزْ مَصْطَارِقِ بِيْحَارِ كِي بِيْفَسَحْتِ
تَسْمُ وَا سُوْدِ كِي سَبِيْدِ **شعر** يَا رِزْقَ الْبُعَاثِ فِي عَيْشِهٖ وِجَا بَرِ الْعَظِيْمِ الْكَبِيْرِ الْمَهِيْضِ
چُونِ اَزْ طَعَامِ فَا رِغِ شُدِنْدِ نَا خِدَا اَجَا زَتِ خَوَا سَتِنْدِ بَرِ عَادَتِ اَزْ بَابِ غَمَانِ بَا زِ سَرِ خَدَمِ
وَقُمَا شِ اَمِنْ رُوْزِ دِيكْرٍ اِچُونِ مَلَا حِ صَبَا حِ بِلَدِ بَانَ تَبَا شِيْرِ بَرِ دَا شْتِ وِزُوْرَقِ زَرِيْنِ
اَقْتَابِ بِيْجَرِ اَنْخَضِرِ اِسْمَانِ رَوَانِ كَرْدِ اِنْبِيْدِ بَا زِ رَكَانِ فَرْمُوْدِنَا كَرِيْمِ رَا دَرْ قَفْصِي بِلَا شْتِنْدِ
وِمُسَوِّجِهٖ قَصْرِ پَادِشَاهِ شُدِنْدِ زِيَا بِيْ شَخْتِ كَرِيْمِ اِمْطَلَقِ كَرْدِ اِنْبِيْدِ چُونِ چَنِيْمِ كَرِيْمِ صِيَادِ

دو تومك
كرفه

دكرت

کثرت موشان افتاد این حرور و شوره افروخته شده و بواغش طبیعت در حرکت آمدند **کینه**
 البصر چند تن را بصدهای و صنولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدیث انبیا کریم
 که زهر ناب ایشان بود نیافته بودند و اجترار میگرد که به نیز سبال باز ناید و کالدیب
 الضاری فی زریقه الاغنام تا خستی میگرد و بهر سو میبخت و میکشت و میخورد و **میخت**
 تا اکثر در قدم او سربالین عدم باز نهادند بنا یا که حالت اشباه و نظائر مشاهده کرد
 و از شده حملات و فرط صولات او چاشنی گرفت پای کشان در زوایا سوراخ گرفتند کوبید
 همچنان در اطراف ضرطونی میگرد و در ثقبه ای که از موش احساسی می افتاد چنگال
 فرو میبرد و چون شیر عریز میگرید پادشاه با حاضران تا نیمه در وقت فرج آن کوبید پلنگ
 صنولت شیر درل میگردند در غایت بشامت از بازگان سوال فرمود که این چه نوع حیوان
 بدین جلالت و چالاکی در کدام زمین باشد تا خدا از سر وجد و وجد بعد از شاه و درضا
 بحد خد خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدو موش است و ترا ایشان نیک چهره
 و غالب باشد نام او پارس می گردند و عرب آنرا استور خوانند و مثل الفار عقه
 السنا نیز چون سنا بهر اعظم با قامت خود دلیل محتاج بنا شد و در اکثر بلاد در ربع کون
 این حیوان موجود است و دافع آنها این بنده نمی پوسید که بخاک این درگاه ملیتی خواهد
 شد و یا مثل این چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت بهر زنی آنرا چهار فرشتا
 نام کرد در عوض آن محقر فائده ای رسد پادشاه آنحضرت را قبول مقبول فرمود و اشارت
 کردند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف آنرا قضا و جواز او مسقط کردند و او را **بفر**
 حلق و تو او را صلات مشرف گردانید و مقربان حضرت علی حده سوهبتی فرما خورد
 از زانی داشتند تا خدا بصاعت خود را بفرایغ خاطر نرساند از قیمت مثل بفر و خست **بفر**

کوبیدند

لا یق فینه فارس و بیضاعت اطراف ایزد یار بود بخوبی و تا موسم مراجعت بیهوده اسباب و
 تحصیل طریقت مشتعل شد چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مطلع فارغ
 گشت و حجاز را مکمل کرد انید و قطاسها که او را ابنت چون دیده عشاق از اشک
 ما الامال ساخت بخدمت پادشاه شافت تا دستبوس و ذراع کند با خود گفت منتهی وقت
 آن صمیمه پند است که چه مقدار باشد و یا ضعیف او را از خاصه خود خشنودی
 تو آنم جست اینا چون صورت حال مسامع علیا رسیده و متاع او را با چیزی که در خلیه
 نبود و در حساب نمی آید یافته تدارکی واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی ^{بشد}
ملوقه بگری فتد مطورت من غیر انواه و اگر استرضائی و یا من حوالت کند آنرا از جمله
 عظام فتوح و کرامت ندور شناسم چون در موقوف استحضارت خدمت و ذراع را از این سو
 کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکلم رفعت و جلال الی یوم التناذ بل ابد الاباد باد
 بنده بر جناح سفراست غیضی از فیض انعام و نضال الی از نواله عطایا عام بگذر مجوز
 رساند یا از قواصل مبرکت پادشاه بر ضعی اخصاص خواهد یافت فرمود که بار رگا
 باز کرده او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل ماده نام صاحب حجاز بمقصد رسد
 چون ماخذ ساحل مذکور یکی از حجاب بر عقب بر سید و جملاتی مشحون بلطائف ^{طایف}
 و رعایب کرامات و نقایب مجلوبات اقطار و ذخایر مرغوبات انصار و جواریه
 دراری هتئات و انواع دراری غیر نکت با غلمان قوی های کل که حجت اعمال حجاز
 هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و استیام و سکان کبر و مجذوبی و سلا
 در آن جمع کرده تسلیم رفت صاحب سلامت مکنون و خیر سعادت بمقصد و مقصود
 بنوشتند سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین نقل کرده اند که چون خبر رفتن

خورشید از لشکر که افق بر او انهد و طلا می شد و طلا می شد و طلا می شد و طلا می شد
 سپیده مهره بشارت زدند تا خدا او با او با لایزال خوبا کو بیان مقام مالوف و مقطع سره
 و مرجع اسره نرول کرد اشرف سیراف هیتة القدم و زایشافتند پیرزن نیز که بر مرصد
 تر قیبت نشسته بود و برقت و سوز سینه سلامت باز رکان رادران سفر برافت خواسته
 هم برافت مستظهر برافت حق تعالی بعد از زنیانی پرسید که بضاعت مزاجه این ضعیفه
 هیچ منته فائده ای شده یا ضربه بضاعت ادرت الیضا صورت حالت در جواب گفت چهارم
 مشحون با انواع نعمت نامعدود و محشوق با ضراف قینیت نامحدود آورده ام و در ساحل
 بداشسته عجز بزبانی از در شکسته تر گفت هرگز افسوس کردن بر عجز از عادت مرضیه
 و اخلاق زکیت شما معبود نبوده همانا ان تکالیف ظالم و شور بختی این چاره او را بدین میدانم
مضارع بدیختی من زجحت چه توان گفتن باز رکان اینست بعد کرد عابد بالله پس گفت بر
 خیزد و چهارم که مایه بخش او و اعقاب تواند بود مشاهده کند این حالت سمت تحقیق
 گرفت مشرعی بجز بر قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال و حصول مال و نظام خان
 بعد از اختلال اعلام کرد پیران آنچه الطیور را عاریت گرفتند و هم تک باد عاصف
 و برق حافظ بر آن نعم نامتاهی و نمودار صنع الهی رسیدند باد شاه که هنگام دوست
 نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساحت عصمت و سر پرده و قایت حمامه بروج محبت
 و عنقاف فاف نبوت ساخت و پیش پیشه عر جبار مکتت از هاق روح نرود متردد داد
 و سذر دیره نهاد را باهام یا ایها النمل اذ خلوا مساکنکم لا یحیطنکم سلیمان
 و جنوده و هم لای شعرون ملیم کردانید تا در حضرت سلطنت و نبوت سلیمان بی خبر
 مکالمت یافت بقیصر را بواسطه کربدای از کربت فقر کریمه خلاص داد و بلا این

نتمت سنی عظیمات هندی محلی که اینده سالیان در کف خصب و راحت و ریاض امن و دولت
 شمع و بر خورداری و شمع و کامکاری گرامت کرده و مشرب عیشهم عذب و طاف و لکلی
 مع نقره هذا الخطاب **بک** ای که بیستم پیداریت یا رب یا جواب خودی تن را باین نعمت
 پس از چندین عذاب اگر چه این فصول از راه حقیقت فصول می نماید و شطری ازین سطرها
 صورت آفانه آرا بی دارد و مطالعان که مطالع فضل شان از مناخ نقصان امن باد
 هانا مباحث محورا از قبیل نظرف بطرف افراط در نظرا شرف و رند اما تمهید عذر در مفضل
 ذکر رفته بنوان آفتاب و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اخلاقی
 گرانمایه آنچه لایق نمود بار گرفت و از سبب غلات بسیار جهت ادخار حمل آن کردند
 چند آنکه حمل آن ممکن بود و بنا بر مجزوه قیس نقل فرمود و سبب این جزیره بقیس است
 اما در عرفیم کیش گویند و گفته اند سبب اطلاق این اسم است که از مکانها مرتفع چون نظر
 میکند زمین آن بر هیات کیش تزیین شده مخروط وار و این معنی از روی تشاب هم نیست
 غریب و لا مشاحه فی التلقیب بوقصر از جو موی نیال و معمولی بحال ظاهر شد و قدر
 عرض متظاهرو متکاثر از اطراف سواحل مردم بخارا از هر صنف و جمع بخار متوجه اینجا
 شدند و نفس الامر با خشونت شکست بسمت مرو و مردم داری مجبول بودند
 و المحبوب مطلوب و المقبول مقبول **شعر** قتی کان فيه ما یتر صدیقه علی ان فيه
 ما یسوء الاعاد بیا و ارد آن و مشمعانرا در کف حایک و مرتجع رعایب جای دادند
 و معاندانرا تعذیب جان گزای **مولف** و جلاد و مقرون و بیجا حه کالج تکثیرها
 بعد سلسله در میقات سفر هندی و ویرا در از ایشان مسافر شدند و بر منافع
 و القطار و بیرون از احشای کالج بهارات هیچ مشاع دیگر تجریدند و فی عین

الانابت دوازده بار چهارشاخ از آفتاب هندی و عمان مشرقه ساحل مکران بودند
 چهار دان بنی قیصر ایشان را دیدند و مقادیر بحرین سفاین معلوم کرده بکیش آمدند و اتفاقا
 و احوال را نقل فرموده بزنجباج اینست بحال تبع ایشان نمودند در آخر شب در میان **لؤلؤ**
 شبی چون کابل نرگان شده سیاه دراز ساحل رسیدند مردان کار و نواحی مکران طایفه
 غافل بودند و کوی اقبال شان آفل سفاین با عددی اندک بزرگاره اب ایستاده بنویسند
 رسم هتک و تهور و فرط تسلط و شتم باشد در سفاین ریختند و عمه که در خواب غفلت
 و رقابت بحالت بودند و از غایت امن و فراغ می پنداشت طعمه نهنگ جان ستان شنیدند
 علی النور انجرها بیدند و با مقصود مراجعت کرد از آن چهارات کار ایشان بالا گرفت و تا
 بنی قیصر و لاشد از باب چهارات مسلوب اشعه مقصوب معلوم گردانیدند کسب
 خاص بنی قیصرند در مفاومت ایشان متردد و متلون شدند و روز بروز شجاعت و
 استیلا نقصان پذیرفت هر چند سکان سواحل و قطان جزایر قطع و قطع ایشانرا از
 هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب نصرت و مشاجرت در یکدیگر پیوستند
 قواعد مکران بنی قیصر اختلال نگرفت و در حال مکان ایشان انتکات راه نیافت و با
 امیر بود لغت جاتی که سرور امیر ایران و بنو اکابر اقران بود در فضل صاحب ذیل افتخار و در کرم
 و سخاوت و منزل زوار و موئل احوار و مربع استرفاد افراد و منجم استمطار اقطار
 اظهار عریضه شکوت و عراضه استعدا کردند و بدامین ایستاد و التماس او متمسک
 شد هم دوای استغلا ایشان از پیدایش و کعبتین مغایرت مالیه نکشت و امیری
 ابودلف دعوی انما و اعتراب کاسره بیکر و حکم او بر تمامت کسبیرت و ابراهیم
 و سواحل از صحرای کندن تالار و جردیس و جویم و فال و کران و رم و سیراف و ناف و بطاوی

بود و افاضل خطبا و امثال شعر و اخبار و فصحا و اكابر بلغنا از اطراف توحيد او شده اند و قضا
 غرادر مدح او ايشا کرده معمور فيض مناجح كفتند و نسخة مجموعيات ان اشعار امر و
 موجود است و در سلك تدوين چون دانه ها كوه معقود كوئي ناطقه ام از جبرائيل صفا
 او اين دو سطر خوش خوان املا كند **شعر** ايما الدنيا اباد لف يمين با دبير و مختصره
 فاذا ولي اباد لف و لت الدنيا على اثره چون بني قيصر بخرازم و سورا استظهار يافتند
 و اعوان و حشم متعدد و متكثر كشتند از جمله بناها رفيع قيصري را بساختند و از
 اوريد و نام نهاد و اما سعد الدين از شد كه ايامت تقدم قيسر هنوز بر اولاد او مقرر است
 تاريخ ملوك بني قيصر ساخته و القاب و انساب هر يك بر نسق و ترتيب ثبت كرده و در ذكر
 فتوح و مغازي و هفتاني و مغازي و مناصب و مناقب و معابر و آثار و مفاخر بافتا
 در تحت كتابت آورده و رفعت حال بخاني سيدة كه ملوك عرب و عجم و اطراف هند
 و هند تحف و هدايا بپوشايشان مواصل داشته اند و بيوكي اسباب مواصلت و توثيق
 ذرايع ملاطفت توصيل شده **شعر** و ملوك قيسر و الحواري حمة كالو ابحار في حواري
 ببحار و دانستاهاء لطف و عنف كه على التخيصر ^{ملكه} رجمشيد روايت كرده اند قلم بطلان بر ^{مد} جمل
 مجاميد ملوك بكار و نام يافتگان روزگار كشيده است و خليفه الناصر يد بين الله امير
 المؤمنين كه از خلفاء العباس و خلفاء الترفق و عباس بن زيد جلالت و فنون ادب و كتابت
 مخصوص بود ملتقات و مراضى ايشان از ايقام اسعاف و تحري قم زدي و از ديوان عن بن
 در خطاب دقيقه تكريم و اجلال بقديم پوسيني و الحاله هذه نانوبت ملك بملك
 سلطان ابن الملك قوام الدين ابن الملك تاج الدين ابن الملك شاه ابن الملك جمشيد استكنم الله
 بجانند مرسيد روزگار بخشند خود بازخواست و مواهب متعلم را استلا بر خود و بر بنده

وایستاده زوال مملکت و داعیه اشغال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طایر را
 بر تخت سلطنت موزون نمکن یافت ملک سلطان بخوت بخوت و خیال خیلا بدل و باغ
 راه داد و تکبر که محفنه نفوس انسانی و مبعضه نظر رجمانی تواند بود آغاز نهاد
 و در استمالت جانب چنان پادشاهی مؤید شیو فیک الهی طریق تعافل و ندامت سپرد و از
 نکلیت ایام و شعوره با زری فلک میساقام فارغ و از ادبشست **مؤلفه** فقام علیه
 الدهر من کل جانب بتجیب مال و تشیت با جمع و در سوا الفاعوام بعضی اولاد بی قیصر
 طرائف شریفه روان ترتیب دادند و مستحوب رسولی با و کار فطنت و ملاحت نطق و همت
 حضرت فارس فرستاد **شعر** احو الفارس ابناء الملوك لهم من الجموع نرد هي القلعاء و نرد
 سواحل الناس کردند نیک بنیامه مبدول داشتند و رسول را با عزت و نواخت اجازت
 مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام از سال رسول و تجدید ملتس میگردند و استیضات
 بنیامه دیگر ابالغت پیروز در عهد اتابک سنفور چند کت رسولان تعاقب کردند
 وزیر از روی عاقبت اندیشی و مصلحت خویش جوئی که بزرگناه حضرت ملوک و امنا و صحابه
 سده سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشانرا املاک نجر حکومت سواحل
 انضمام یابد این توقع در عقده تعویق لائق تر و این ملتس بر ایشان اشام من صحیفه
 الملکین رائق ترکیب هر چند در اینه جوان پیند پیرد زخمت هم جوان پیند متقاضی کم
 و داعی سلمات شیم محض شد تا اتابک شال داد و سواحل ایشانرا از انباشند و بود
 و نابود یگان پنداشت **مؤلفه** سواحل عیندی ام ترحل چند آنکه فرضه بار از قید
 تصرف او بردند از حد مایه و مقدمه بایه خود متجاوز شدند و از استماع معنی
 رحیم الله امر اعرف قدره و لم یبعد طوره تطامم نمود در مفاوضات حضرت فارس الزلم

طریقه ادب مهمل گذاشتند **من استخف ملکا استحق ملکه** وزیر عرصه داشت که ملوک
 کثیر از نسیب می واجب باشد و همدید لازم آید آنکه ستمگور بدان التفات نفور نمود ایشان
 بدان شیوه استمرار نمودند **و آن تطمع بفرسودگی قوه طبیعت گرفت** و تَعَوُّد بعبادت
 مُبَدَّل شد چون ملک سلطان بز قاعدت اسلاقت مبالغت پیش گرفت **هت اتاکی**
 از اعضا بران ترک ادب انفتاد **که بتازیان تعریف نفس جموج** او را مرناض کردند
 و اندان و مقدر او فراوانی **که کل شیء عندک بمقدار** اما انفاد لشکر و شفیقین
 مهمی ترتیب چهار و معبر تعدد ری داشت **تحت اکتساب اسباب** از در بجز فکر شاهانه
 غرض نمود آن تدبیر از قوت بفعل نامده **و پرنیک آن اندیشه** بر لوح متفکره به شمیم
 و تصویر به پهنسته صاحب هر موج سیف الدین بانصر علی بر کیناد از سوی العنا
 اتاکی با ملک پیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرض
 داشت که در عرصه قیس لشکری مرتب و معتین نیست **و ملک آنجا در غرور و غنوت و خیلا**
 و غفلت روز میگذارد **اگر بر اضی اتاکی مستظهر شوم** و بالنیقات خاطر زاهرا و مختصر
 استخلاف نجاسه مولی نماید **دارد مولفه** و ذلك امر عندنا همین سهل **وقا علیه الصلوة**
و السلام ان الله تعالى ملكا يسوق الی اهل الی **بل عنك استمداد و زبدة استعداد**
 انت که مثال فرمایند تا امر کر مسیرت بوقت آنکه از قیس استیجابت لشکر و استیجابت
 سراجل نمایند مدد دهند و مرد نفرستند **که اینک سراز مقام خود چهار از این برود**
 بخارم تعدد پکار که چون ماهی در آب غوطه خورند **و مانند بطسباح کنند**
 و بوقت مناجرت چون باد خود را بر اثر تند مشحون گردانیدند **فایند با صندل بخاوام**
 شد و بعد از استخلاف من چهار دانک قیس مضاف مملکت فارس باشد **و ثلثی در مقابلت**

این خدمت چون محافظت آن طرف از نانی خدمتکاری محصل ناکر بر نواند بود بنده را از زاری
 فرماید انانک بدین پیغام اینهاج فرود و از محائل رشد و اقبال و دلائل توفیق و هدایت
 شمرده رسول الخلق داد و سیف الدین ابانصر را استمالت کرده و دقیقه در کجوی بجای
 آورد و برین شرایط مکتوب فرمود و توفیقات با طرف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید
 و تعسف و تاکید که چون از قیس پیادگان را باجرت طلبند بخلافی معتاد ممانعت کنند
 و اعلام دهند و اولاد ز عوض فرمایند کیش حناجر را نیام تیغ و حناجر حشم منصور گردانیم
 سیف الدین ابانصر بحسب معاهدت و میقات معاخذت و مجاهدت جهاز ترا
 مرست گردانید و بالشکری مجالد جاشو که با کشتی کشته گرفتندی بزرا چون حباب
 سپر فکندی با قبضه شمشیر دم در مصافحه و با سپر روی در روی هر مکافحه **مولف**
 اولئك مثل العول لا بل غلطت بل یصلون للغیلان فی مهمه قفر عازم کیش شده
 علی النجاة بر ساحل النجا انجا انداختند و دست فک و سفک و بنش و بطش کشاد و تیغ
 اضطلام بر کشید و قدیم افتخام بفرود روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر سنه
 ست و عشرين و ستمانه ملک سلطان ابقسل آوردند و اتباع و اشیاع استکیلی ایشان
 تقدیم نمود خورشید دولت بی قیصر با فو غروب نکت محضی کشت و شعله اقبال آینه
 باد محنت منطفی **مولف** تو قصه قیصرش انکار و در ارا کیر جسود چون کند هیچ افضلاء
 چون این فتح نامدار که شاهان گمنگار در بحر از روی آن غوطه خورده بودند و کلاه
 مراد بدست ایشان یافتاده بر دست سیف الدین ابانصر پیادت کلفتی و مساس افتی
 مهتاکشت و با علاق جواهر و خزان و افر و مساعت جزایر متظا هر شد شیطان فرود
 او را و سوسه داد و غوغای ان انسان لیطعی ان را استغنی در دماغ افتاد خوار

بقیة

کذب انفراد و با سبب داد سالک کیش و جابج مراد خویش شود نزدیک زیرگان محققانش که
 نه هنر نشاط و همتی چیره عرو در حال را بکفونند و حسن عهد را این توانند داد و نه هر
 دست نهمی از شاخ سرفراز و فایه مروت تواند چندان خلف الوعد من خلق الوعد
بکت از غنچه عهد اگر بیرون آید مرد از هر چه گمانی بری فرون آید مرد از تسلیم
 چهار دانگ کبیر که مقتضی التزام و مشروطی نام بود و قیام بموجب آن مستدوب شمت
 کرام استیناع کرد و بر تقض وفاق و نقض میثاق و از تکاب شیوه اصرار اصرار نمود انا
 بر خبا یا ضمنا بر او که محتوی بود بر نکایت و دخل عقیدت و ثوف یافت از جبهه
 همت عالی معنی ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفاهها در تصور برای مملکت
 زای آورد و صورت معنی نمای **شعر** **لله در عصابة امویة** خطبوا المالك والشیو
 مهوور را بر بکنین عزیمت با دشامانه نقش کرد هر چند تسخیر ان سهل الماخذ و قوت
 المتناول نمود انا در جزاء کما کاری و ازاء دولت یاری خود هیچ آن در بار چون سخن
 عروض بی اید شمرده و بتصور اسباب وکت و اوتاد و شیق نصرت رکن دولت خصم
 اول و همت چون بیت محروم سوزنده می پنداشت و فاصله کبری در بعد ما این شعر
 بیدانت و کل مبسر لما خلق له تحت قرضها سوا حل الریض فی حکم جازم و تصرف
 حکم جازم از تشبث او استنفاع کرد و در تله هر خود کار و تسخیر لشکری جوارشها
 دامن قلام را در طول فکر بدست سهر بر جیب سحر و خت و اسباب و مؤنه سفا
 از اطراف جوار می تند و خت حکم **انکه لمولف** قللم احوال و الحال فوخته و للدهر
 اوقات و للوقت حادثه **ماتة** یکسال بران بگذشت طائفه از نواخذ کیش در عهد
 ملک سلطان دوباره نبوع سفیری را از معبر بظرف بلا دهند و شان برده بودند

چون مراجعت نمودند دور ملک سپری شده بود و عمر برین پوفاء ملک از وی سپری نموده
 بجهازات نقل بضاعات کردند و حال متاع و وجه استمناع بر سیف الدین ابانصر
 داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک محمود بود شرایط معامله بجای آوردند ایشان ^{شاهان}
 که لایق مدینه السلام دانستند بدان طرف روان کردند و تمامت را برآمد بفرخواستند
 چون بضایع کیش بخویدند و هوس رحلت بر اقامت عالیه نامد در انشاء مراجعت
 در خاطر ایشان بسبب این اندیشه است حکام یافتند که این جهازات را در حضرت
 انابک فارس و سیلت فرست و در بیعت خود سازند در خورشید جهازات را بر ساحل
 بگذاشتند و آنچه نفوذ و طراف بود حملان کرده بدان ملک شتافتند چون قضیه
 بمسایع انابکی اظهار رفت و صورت و وصول جهاز که محض اسباب مقصود و مروج نقد
 مطلوب بود سمت عرض یافتن را از تباشر صنایع و دلایل حصول مستقیم و نامور ^{است}
 از حیث انابکی از قبول ذر و خواسته متاثر شد جهازات را بسبیل تحفه و علامه
 قبول فرمود و نواخذت ایشرا فی صلات و کرامت عطیات بنواخت و ناعایت این وقت
 سفایز و اسباب بچند از نواحی جزایر معدد داشته بود پس لشکری را راست فرمود از اول
 اگراد و لور و شول و ایشانرا در زیر پرایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان
 درگاه و سرافراشتگان حضرت بزرگوار ما مستثنی بود کرد و نواخذت یعنی بر عجز و ^{محر}
 بحر ایشان کسی واقف و صاحب تجارب نیست بالشرکری فرستاد چون دولت در کار
 و اقبال بار و دیده تحت پدار بود نسایم الطاف عنایت از بی از مهت توفیق و ناید
 کلی در هزرت آمد و مواضع کبش ابیدی مخالفان احوال استند لال در دیده اقبال بخت
 و ارتقیه بر این استعدا کرد و با در غرور فرود نشاند و سن نکت قائم اینک علی نفسه

162

سنیق الدین بانصرتی غرض ملک کیش هلاک خویش مشاهده کرد و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز
 محرم سنه ثمان و عشرين و ستیائة ما یفتح الله للناس من رحمة فلا تمسک فلا تمسک
 له من بعده وهو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح ابواب فلاح و ملوایح اسباب
 مناجح و تنییمه بحر ماریت و تمیید محرم طالب و اب رخسار دولت و رفیق بازار
 سلطنت بود عظمت و اقتدار و شوکت و استظهار انا یکی یکی هزار شد و خرائین
 بیساری شمار معور و نامدار **ملوایح** لبحر و بحر بزرگ مناجح نری لکم کل الانا
 عینا له قیسر اد و لکنه نام نهاد و حقیقت خانه دولت و اعتمادی بود از خلد عاری
 و انوار اقبال را از نادبی و اری طیب را بهر دلیل حدیقت مواد فساد خساد و اصل عینا از
 انجا مرتدع کرد ایند و جبل شرور را از منقطع و اعیان امر و کتاری و بی الالباب الشکر
 بریده از خال لیکه و نور و اکراد و سواحل نشینان انجا معین و مرتب است و مواجب
 و نان بان موفر و موظف و روز بروز زعلق خاطر شاهنشاهی که مناسبت کفایت فراد و
 مرام و کفیل انعام هزار زو و کام بود در باره محافظت انجا مضاعف میشد **شعر**
 ضمان علی الافعال ما انت طالب و حتم علی الانام لک غالب در بر خال سلطان کبکانت
 بجهت احتیاج ایشان با سپان باد تک برقی رفتار بر رغبت منقاد و مطواع شد و در
 باطن بخندست انا یکی و ان داشت و الترام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال پنا
 مال مواضعه یاد اهی رساند و با وجود لیکه در شرک شریک مقید بود و افتاب ملت
 محمدی صلی الله علیه و آله در آن دیار بر توطوع ناموده خطبه بنام انا لک فرمود
 و تا انحرع هند او بر خال پر و نمط اطراد داشت و الحاله هذه و طغرا مشهور انا یکی
 بغداد بر سینه بنوشند و ارب ملک کمان عادل جهان سلطان البر و العظمی و الد

ان

والدين ابو بكر بن سعد ناصر عبد الله المؤمنين وتوقيع الحكيم لله بود والحكم لله العلي
 القادر چون نهايت مطالب دنيوي سلسله وادبيات ديگر مرغيب مرغوب مربوط است
 و حصول هر سببي از ان اسباب بجدد داعيه غير آن منوط چنانكه زبان صدر صفت
 اضطرافين كونه شب فرو زبان در سيلك حنين اخبار كشيده است حيث قال لو كان بين
 ادم وادريان من ذهب لا ينبغي اليهما نالسا ولا ينالان جوف بين ادم الا التراب همت بر استيلا
 ديگر جزاير و استرقاق و خوار و مغسور كرد ايند **شعر** نرد ادمها كل اذ ذنا غنم
 فالنفر كل الفخر في الاكشاف يد سيار دي دولت و اقبال و پاي فردي توفيق ملك متعا
 جزيره اول راكه بجزين خوانند و در قلم ديوان عن المستعصم بالله مقرر بود و هر سا
 دخل و خراج آنرا با مغه دخلافت بي مدخلافت و مد دخل مخالفت جواب بگفتند
 صميمه فتح بحر و لطيمه عطر شكر و توام زاده شاد ماني و بنو نديسير الماني ساخت
 مرج البحرين يلقيان و امير محمد بن محمد بن ابي ماجد الخراج كرد و مال و مثال عرضه
 نراج نقرق اين جماعت و اجتماع فرقه ابا بكي در ريز جمع سبوم ذي الحجه حجه تالا
 و ثلاثين و ستمائه اتفاقا و جزيه قطيف موضع مبيع بود و در قبضه استيلا
 و نديست اعراب بدوي فساد و اختلاف و اذ دام ايشان آنجا بسيار شده از جزيه
 استخراصان مقتضيه استداد مدت و مستديعي اتفاق مزيد عدت گشت نادر فصل ربيع
 سنه احدى و اربعين و ستمائه لشكر فرستاد اول قلعه طاروت را كه سنكيت افتاده
 در ناي جزير و حصانتي تمام دارد بگشادند ابي عاصم بن برخان بن محمد بن عمرو بن سنا
 كه از وجوه عرب و مشايخ و از باب مجد شافع و كرم بازيخ بود بقتل آوردند و قطيف را
 مصفى و مهنتي كرد ايند و چون از غلبه قبائل عرب بسيار فزون ترا ز مور و مازا فامتر

عذرت کرد و با خالمی نرین شد و هر سال با اخبار و اجناد و استیفا و اهدت و عتاد و معادات و
 احتیاج می افشاد رای شاهنشاهی که انار و عسل کل از لشعه انوار آن مقتدر بود مختل
 دید که با غراب بطریق رفیق و استیلافت دوا بود و از جنحوا السلام فاجتمع هارا کار بند
 و از برای استیثبات حوزة ملك و استنباط رؤسای فرغت مقرر کرد ایند که هر سال هفتاد
 اینست با خیمات قطیف و اقطاف نرین آن یعنی موسی استخدار عربی دوازده هزار دینار
 و بی بطریق فایده با امر او شایخ و وجود عمایر و فضائل و شعوب و قبائل رساند و
 زیادت ازین مبلغ تعرفی نرسانند و توقی ندرند انرا بدین مواضعه را ضعیف شدند و تا
 امروز هنوز ان قاعده مطرد و ان اسائن شد و رسم مستقر و رسم می نرین چنانکه مضمون
 از شوالیه بنعین و محروسانزد و اعی تقیص لا یوتر فیہ کرور الجدیدین و مرور الملومین
 میرسانند چه جای تکبیر و احتیاس باشد بل اگر در وقت استیفا ادا و طلاق
 آن ندر و وجه ادب و طلاق کنند خواب حاضر بزبان سیوف بوازیر املا و در تفصیح
 این دلالت و توضیح این مقال است که یکی از فرمود اجباب که بشغل کتابت فرست
 موسوم بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دوز حدی البلوغ بحسب حواله سید
 خود طلب و دیدن زور و کرباسی کرد کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند شمیری حائل
 داشت کثیر الماء صفاء و لهیب النار مضاء و لسان الحیة استواء بر کشیده اشارت
 بکن کرد و گفت بخود هذه القبلة الیمانیة الی طحا مکه ان لانا خذها الی السیف
 مقصود ازین تمثیل است که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند و این فاشده
 قدسیت و اداء من سپنداشتند برای صنایع تا یکی نوران ماد و استیجاب غراب ساکن شد
 و طریقه انقیاد و متابعت رسالت گشتند و در سنه از بع و خمیسین و ستمایه ^{ست}

پنداشت

آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر گرفتار داشت و سالهاست
 آنجا بخزانة عامرة فارس میرسد و حقیقت ماء رونود و لوت و نثار ببطت سلطنت انانک
 از تملک بخیر ظاهر و مظاهر شد و صیت قدرة و شوکت او در چهار سوری کتی سائر چون
 سب و شش سال تخت شاهی که مانند سوسم کله روزه پیمود **مضراع** و ایام السرور
 نظیر طبرک بروج و شکوه شهر یاری زینت و ابنت داد و بیصد حیلست و هزار فریبهای غیر
 درشت هفتاد افتاد **پیت** چوشت آمدنست آمد بدیدار چو هفتاد افتاد الله کا
شعر اناخ الشیب ضیفا لارده ولكن لا اطيق له مراد اللردی فی دلیل تردی بن
 یومنا تردی در شهر سته تسع و خمین و ستمائة منشور ساطنة او بدست منشی بقدر
 رشت و عی طلی شد و طار غردی و جام عم انجام کامرانی بی می و الله الباقی و لیس کتبه شیخ
پیت چون دید که این شد و فارغ نبشت کرد اجلش دست کربلا ایتمای مزاج همه
 دولتها یا شور مشور است و سایر هراقبالی در معرض تراجم احداث بلکه کوب کوب غرضه
 کاه رخارف را ساخت برای دنیا نام نهاده اند و محل بوائق و طوارق را راحت آباد چنان
 خوانده باد بران در قفس کرده غرض میپندارند و این بران در غر خبال بر خفته اسانی بر انکارند
 و و میض برق خلوباد دولت و سائش میگویند این بادی بی نیاد قطعا کون خواهد پذیرفت
 و این ابد و در از حسن المآب ناچیز گشت و این برق یک چشم زد مثلا بی شد **مضراع** سخایه
 صیف من قلیل تقشع **پیت** جهان چون من و چون تو بسیار دیده نخواهد همی با کسی آید
 تا کی آرد و ببرد و نا چند نیاز پرورد و در نیاز بشکورد **پیت** همانا چه بنده ز بند کوبی
 که خود پرورانی خود بشکری هان این حمامه سودای مزاج تا کی سالی مسلک بخازان
 و از روی تکلف پرستی و صوره بینی بر نظره تقلید چشم بارگاه کاه قیاسا و علی بن
 هین

حکمی و دلالتی و لای نصیب العین همی ساز و بدیده تعقل تا مثل کن و از نهی لا تسبوا الله و قائل
 اقلب اللدم من منجر شور و روزگار نیز همچون خود ز قید شجر قند بر مقدمه رفد بر و صانع خلیل
 خورد مندر روشن رای از عیشام بوادی کل طبری نیوسد و از پنجه نهی جناز زر و دینار
 توقع نکند کم کوردی چون انکور از شاخ پدا میدی دره ناتک خوسله ای چون
 غنچه از باد التماس پرده داری کند از مرکبات که در صدد تجاذب طلبه مختلفه و صنایع
 امور مادی اند چشم دوام و استرار داشتن خطانیت **بیت** این ادبی که زنده از کانش
 می نهند بنوسته در کف اش این جان از دهانت برهان این پستانست که اعتدال الحقیقه
 در بساط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی مساوی بودی مرکب چون بخبری
 از انبیا میل کردی ترجیح بلا مرجع بودی و هو محال و اگر مائل بودی لامحاله هر
 بسطی را علی لا یفراد بخیر طبیعی خود چون ممانعت و معاوقی نیست میل ازیم امیدی
 پس هر یک بخیر معهود میل کردی و الا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع بر غیر
 قاسر و هو محال و بوجوهی دیگر شک نیست که مانعت فلك القمر عالم کون و فساد است
 و فاعده کل کاین فاسد میهد است پس هرگز که فساد چیزی را نکر باشد با حقیقه
 وجود آن چیزی را منکر بوده باشد و میذهب متقدمان این قضیه را منعکس کردیم
 یعنی مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کاین فاسد
 کل فاسد لا کاین عکس باشد و برزای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مساوی
 کردیم تا عکس کل کاین فاسد لیس کل لا فاسد کاین بیرون آید پس ازین مقدمات
 مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی خواستن اوست و نیستی ناخواستن او نیستی
 خواستن او و ما هذا الاطن کاذب و وهم خائب و محال لیس له فی العقل مجال و

واکثر بخلاف این تصویر بستی و از هزاران هزار یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود
 از جمشید از جسد و فریدون هوشمند بد بگری منقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سرور
 سلطنت و بر جناح و سخن ناله از رخ تجری با قره رخا، حیث اصابت روان بود چون فرما
 بر ائیس و جان در مقام افتخار بدگر نیا، آنها الناس علینا منطوق الطیر نطق یکبار بدین اختصا
 استخفاق داشتی **پیت** نه خود سرور سلیمان بیاد رفتی و بس که هر کجا که سرور پیرین میرود بر
 تقویل بتقیل انجامید، سبب اعکس ملامتی بر دیباچه طبع مستیعان افتد چون انالک ابو
 بکر بخاطر قدس و مجاورت بستی پسران عالی انس پیوست امور مملکتش محبط گشت و رسوم
 حرم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ تر میشود و عقده امور مشکلتر
 میگردد **شعر** لایعجب الناس منهم ان هم انشروا مضی سلیمان و انحل الشیاطین کبر انالک
 سعد در سنه ۱۰۰۰ سال بابرک تمام با هم نوا حضرت هولاکو خان رفته بود در اثناء امر آن
 مرضی غیر مرضی وی نموده در شهر طبر تویی و قات پدرد ز کمن بشاره و وراثت تاج و تخت
 بوی رسید **پیت** دیدار دارم بهنکام و دواع مانند جلای که در آن زهر دهند **شعر**
 و سن جیسل الرکان فی کل منزل فلا بد ان یلغی بشیرا و ناعیا نقدی که القاب و از ایون
 چهر و سکه ساخته بودند بوی نمودند چون نزدیک بود که شهنشاه فنا سلطان جانش را
 از تختگاه قانک دور کند و تخت ثابت رساند با دردی غمناک و دید ای نسا که کشته روز
 کارا کون بودی ملک میدهد که جان شیرین میستاند یعنی پدرد تو جمع و تا اشف نمود و بعد
 از هشتاد روز از جام پادشاهی جز عیای نوشنا کرده ساع صبر قرارت حنظل مذاق
 از دست ساقی وطن آنه الفراق در کشید **قال** الله ایما تکرؤا یدرکم الموت ولو کنتم
 فی روج مشیکه زهی عییم گذرنده و دولت پنج روز جهان مستیمان سخت گمان و امید

دو دانند و از آن زمان **بپست** افسوس ز غمش شک و تشویش فریخ او از امیر اراده
 کوبی غیر المینة تضحک عن الامینة در حالت کتابت از کاتب ایام و روزگار با قوام بنف
 زین اقلام از دیک در جوش همی این کف بر انداخته شد و این گفته پرداخته **مؤلف** شکوه
 مملکت و سلطنت اگر چه خوش است چه پنج روز و چه صد ساله چون بیاید مرد سخن آنکه
 در روز لطیف و محبوبت و لاج سود که با خودشان بیاید برد تابوت او را ببرد و بعضی
 شیراز که مستحکم ترکان بود نقل کردند و پسرش انا بک محمد شوز در منزل مسی بود او را بر
 مملکت نشانند و ما در شترکان همشیره علاء الدوله انا بک برد زنی ازین با فطنت
 و قوت بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایه و رعیت داد ز کفراخت و
 رفاهیت بداشت و اطراف بر و بجزا بدین صنعت از ضیعت و ائلافی مامون الساحه
 گردانید سخن این که انا بک ابو بکر سی و تانق پشمار در زند سی و اند ساله سلطنت
 اندوخته بود بدست عدم التیفات بدل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف
 و اوقضا روزگار خود همین است یکی پنج خورد و نهند و دیگری گنج برد و ده بکی یافته
 در باخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محفوظ و دیگری روز و
 شب با تعب و محروم **بپست** آنرا که داده اند هم امر بزرگ داده اند و انرا که نیت و عده بفرود
 میدهند و خواجیه نظام الدین ابو بکر را که در حیدر اشراف یافته بود بمنصب وزارت
 رسانید و در منصب رسولان نفسیات و خدشات ببند کی هولا کوخان فرستاد و اطفا
 صدق طلعت در او امر و توانی کرد و آنحضرت ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسش
 انا بک محمد یزلیغ آوردند و سبیل ذکر و منعم قدر در اشاعت گرم و افاضت سبحان النعم
 و استیفاء رسوم سعادت و از تقایم ارقی معالی امت حد مؤور و سعی مشکور نمود و انجام

امیر فخر الدین ابی بکر بغدادی وقوع واقعه اتانک بخان بود که در حال با اختیار خود بخود میت
 ترکان شافت و کنت من بنده زنده کرده نظر باد شام و بر آورد و غنیمت بود و در این ترکا
بیت بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گزیند کند و زبکشد او اند **شعر** و کلتالی
 مولای امری را ضیاء فان شاء اخیایی وان شاء اهلکاء اوزاعمانی ازین خاک شود و فانی
 بمیر جاودانی رسانیدند **شعر** ارادوا الخیفوا قبری عن عدوه قطیب تراب القبر علی القبر
 حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از دعا وید باز و بند کاغذ پاره ای بیرون آورد
 و بدندان ریخته کرد و بخایید دانستند که کنج نامه اتانکی بوده **مضارع** بن کنج که در کنج
 زمین پنهانست **شعر** این لاکا سیرا بجای بر اولی کنوا لکنوز فما بقین وما بقوا
 اهالی شیراز ترکا ترا بسانت مقدم منسوب گردانیدند یعنی بعد از آنکه اتانک ابوبکر
 اوزاعمانی طحطیب کرد امداد نواب متناوب شد و غراب البین نکبات متحاور و پنهان
 شمس الدین میاکی که از خواص عثمان و اترک مالیک اتانک سعد بر پدید رست و قریب
 معروف و موصوف بود ازین کل روی بنفشه سوئی چون سر و سپه قبا پوش و چون
 ماه در خور اغوش عارض کافور پیش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش خوش شما اثر
 از حرکات طوبی ابرویش پیش سلطان جمال حاجب میگردد و عمر کانتر از روزگار ملاحت
 و دلال بر رسم جاوشی چشم بدزد و ریاضی میگفت **شعر** و جرد من لوا حظه حسامه
 حمانه بنفس عارضینه و دائم بلائی رخسار و عنبر خادمی میان بسته و بازارد و پیکر
 از رشک که چون چین قبا شکسته و از زبان مرد وزن در کوی و بزذن موافق و امداد
 این سخن **قطعه** یار این بچه ترکان چه زما میخواستند که همیشه دل ترا پهل میخواستند
 روز لب زده تیغ و کمر بطلبند شمشیر او قدح و زبرد و تا میخواستند ده سنی که ز جوارز

همی اندازند بیک منی ساغر در حال فرا میخوانند **الکطول انبغلبه الضحیٰ یخطیٰ ویصیب**
 اولاً بحیات با حرم حرمت مالک الرقاب هم کرد ایندند و این حکایت افسانه زبانها
 شد و ترانه مجلسها کشت تقوی بر ازل و او غاد با دجه بدایحه خواهد پی مبادت
 نغوه کنند و مخصوص تقاضا ز خانیس توهمات تنزه بخوبید هر چند این کان
 از حقیقت دور بود و از صدق فراست **مجموعه شعر** قد قیل ذلك ان صدقا وان کذباً
 فما اعتدازک فی شیء اذا قیله چون مده دو سال و هفت ماه از عهد دولت اتابک
 محمد دروشک از حال و سرعت اشغال **مؤلفه** روزی شب و شبی پروزیست **بنوا**
 سقطة ای زیام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از شجر سلطنت کرده بخیده
 و از شربت کام جامی خپشیده منزل باقی نقل کرده و غنچه حیاتش از کلین ایام ناشکند
 فرور پخت و در آنک فی شهر و رسته احدی و سبب و ستمانه **رباعی** کل صبح در می
 بخود بر اشفت و بر پخت با باد صبا حکایتی گفت و پخت بد عهدی در می که کل
 در ده روز ستر بزود و غنچه کرد و بشکفت و پخت ابو بکر خوارزمی است **نثر**
 طال التفت علی هلال الاستر قبل ان یقمر و غصن هصر قبل ان یثمر توکان کیسوی
 مشک رنگ چون چنان در پای انداخت و در باب وارد ز کشا کس محنت فراز حلیف الله زاد
 شد **پیت** دستش ز زلف مشک بر آکنده بر قمر چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن
 آن خون که پخت از مزه کاد و فراق او ساقی بفر نوح بر بزد ز خون دن زمانیم ماهره
 خود شب صفت لبها بر ظلام پوشیده میکند و با الماس مزه دوری چون این شعر
 در پی می سنت **مؤلفه** این چند بادیت کرد و غنچه بشکفت و پخت و پخته سلیبت
 که بر کند زین شمشادم از سر خال تو که لاله پرویدنه عجب که بیاد رخت از خون

دل ایمن بادم یوسف کمرشده من نویی و پیشو کون پیت الاخران دؤم کشت فرایح ایادم
 چون نود ز حال شدیدی بی صفت بحیات تا که من خال شوم پیشود ز اقلش بادم بعد آن
 تقدیم مراسم عزاجان کز چون امور ملک از حیر ضبط بیرون خوات افتاد ترکان با از کان
 دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگان بران قرار گرفت که محمد شاه پسر
 سلغور شاه پادشاه باشد و مالک بزرگی و داده برین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد
 و دست احکام بر تقض و ابرام بر کشاد و خزان و عساکر در عقده ضبط و امرا و در و
 اود در جویست و فرزانگی همال نداشت و در واقع بغداد ملازم بندگی هو لا کو خا
 بود و مردانگی ناموده و ایلیخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده در بر وقت
 که مالک مملکت کشت هتک و انعام پیش گرفت و بگو و لغو سرب برور و شراب خور
 و استماع از بنان سیم اندام در بام و شام مشغول کشت شعر و لا تحسبن المجددین قاریتیه
 فما المجدد الا السیف والقتله البکره و تفریب اغناق الملوك و ان تری لك الهبوات
 السود والعسكر المجره صراحی صفت مدام لب برب جام شراب داشت و چون او نار بست
 اضطراب چنگ و ریاب بود بطون کوا عیب منعمه را از ظهور سلاهی مظهره نعم البدیل
 شمره و در عوض منازلت از باب طبعان و ضرابنا مخانیت و قجاب معاشرت و مباشرت
 اختیار کرد با عواتق در اغتیاق و بنینیدی الملاح مع الریحان والراح در اضطراب
 روزی صی کذات شعر و لیسن فتنه الفشیان من جل همه صیوح و ان امسه بفضل
 غبوق و لکن فتنه الفشیان من راح او غدا لیتو عدو اول نفع صدیق در بیخاک
 سلغور شاه در قلعه اضطراب مجوس بود تخلیص خود را با آنکه پسین از محمد شاه زیادت
 بود شفاعت نامه ای در قلم آورد و این رباعی در آن سندر ج کرد رباعی در دو غم و غم

در اری دارد. عیش و طرب نوسر فرازی دارد. بر هر دو ممکن تکیه که دوران فلک در پرده هرا
 کون بازی دارد. و از جبهتبات جمال الدین سعور بخندی بز و بدتی دیگر ضمیمه است
رباعی کی باشد ازین سنک برون آمدیم. نامیست ازین سنک برون آمدیم. کوی مکر
 از سنک برون می آید. پروان از سنک برون آمدیم. در جواب عیش و ای نوشت
 و بساطی بر آخوه فرو نوشت. و بکار عیش و مناهج مشغول و مشغوف شد و با خصا
 بی طاری خون بی خطا چون جرعه صهبام بخت. و غبار نقره و عداوت از هر طرف می بخت
 و اگر چه سلیم دختر ترکان در حباله نکاح آورده بود. بقول ترکان التیقاتی میفر
 و بر رد ملتقات و نفی مفرجات و تفر تو فریتمود. **قال** عین الخطاب رضی الله
 علیه و علی تابعهم لعنهم الله ان الرجال تلك ذورای و عقیل فاستشیره و رجیل
 اذا اضربه امراتی ذارای و عقیل فاستشاره و رجیل جائر باثر لا یا امری شد او لا
 یطیع امره ترکان با امره مشول و تراکیه مواضعه کرد و مستهز فرست شد چون
 اتانک محمد شاه بجرم در آمد از مکانی متدرع بلباس حشوب و شکرده بالت
 متر و ضرب برون آمدند و آن شاه شهید در اناگاه بروی بازی ترکان اهو چشم و ترکان
 پزار و چشم در خواب خرگوش مقید کردند این مثل صادر است که از دشمن میدق
 و صفا و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت **شعر** و ان
 اعطتك اللیان فانها لغیرک من طالیها ستلین. و ان حلفت لا یقصر التالی
 عهدها. فلیس الخضوب البنان یمین. او را در صحبت نعمتدان بحضورت ایلیان
 فوستاد و عرضه داشت که او بر شیوه ملک داری قیام نتوانست نمود و بر قتل
 پیکناهان بر خلافت پیر شاهان قلت مسالمت پیش گرفته بود و لا محاله این مقدمه

صنم و عورت بود

تابعه

مستدعی

مُسْتَدْعِي تَجْرِبِ دِيَارِ وَاطْرَافِ وَتَقْلِيْبِ اُذُنَا بِ اَشْرَافِ بُرْدِي اِيْنِ مَخْصُ مَوْقِعِي بِلِيْعِ يَافِ
 وِيَادِ شَاهِ اِيْنِ خِدْمَاتِي تَرْتَبِي مَقْبُولِ مُقَابِلِ كَرْدِ اِيْنِدِ وَ مَدَّةِ يَادِ شَاهِي اَوْ جِيْنْدَانِ بُودِ كِر اِلِي
 كَرْدُونِ بَرَعَضِه دَوْرَانِ جِهَارِ نَوْبَتِ نَعْلِ هِيْلَالِ بِيْنْدَا خْتِ چُونِ مُحَمَّدِ شَاهِ اِيْمَرِيدِ بِر اَعْلُو
 مَلْتَدِ كُوْدِ كَانِ بَا زِيچِه دَادِ دَر شَهْر اِيْنِه اَبَسْتَنِ وَ نِيَادِ دَر دَا نِ كِي يَادِ شَاهِ سَلْمُو قِ شَاهِ اَسْت
 اَمْرَاءِ شُوْلِ رَا بَا بَعْضِ حَوَاضِ بَصُوْبِ قَلْعَه رُوَانِ كَرْدِ وَ صُوْلِ اِيْشَانِ وَ خَلَاصِ سَلْمُو قِ شَاهِ اَز
 مَوْضِعِ اَعْتِقَالِ مَقَارِنِ يَكْدِي كَر اَقْتَادِ بِرِ مَحَالِ قِيْلِ وَقَالَ وَ اِحْتِيَا جِ بِمُقَارَعَتِ وَ اِقْتِنَالِ
 بِشَارَتِ سُلْطَنَتِ بِيَادَنْدِ وَ دَر رِيخْدَمَتِ رِ كَابِ بِي مَرْدُوْلَتِ شَتَا فْتَنْدِ چُونِ بَر سِرِ رِ حَكُوْمَتِ
 تَمَكُنِ يَافَتِ وَ اَقْر شَاهِي بِطَلْعَتِ خُوْر شِيْدَا ضَا اَتِ اُو نُورِ و نُو اَكْر فْتِ مَنْظَرِي رَا بَعِ وَ جَمَا
 اِيْمَثَالِ اَشْتَا هَالِي شِيْر اَز سُلْطَنَتِ اُو هَر بِي شِ مَدَقِي يَافَتِ مُسْتَبْتَر شُدَنْدِ دَر مَبْدِ اَجَلُو
 جَمْعِي اَز اَمْر اَكْر خَارِ كَلِسْتَانِ مَمْلَكَتِ مِيْدَانَتِ اَز مِيَا نَدِ بُر دَا شْتِ وَ تَر كَا نَرَا عَقْدِ تَر وِي جِ
 بَسْتِ تَا مَكْرِي شِ كَر دَر مَكْر و فِتْنَه اَنَا كِي رِي نَكْر دَدِ وَ خِرَانِ وَ دَفَا ئِيْنِ رَا دَر مَكْتِ تَصَرُفِ اُو رَدِ
 وَ اُو هَمِ يَادِ شَاهِي عِيَا شِ مَهِيْبِ بُودِ وَ چُونِ تَجَا وِي فِ دِمَا عِ اُو اَز تَا شِيْر اَطْر اِيْ يَادِ وَ نَا مَجَلُو
 شُدِي رِي عَقَابِ وَ عَقَالِ هَر كَسِ اَشَارَتِ رَا نَدِي شِيْ بِر كُو شَهْ مَجْلِسِ بَر مِ بَسْتِ اِيْنِ چُونِ
 اُو رَنَكِي فِتْسَتَه وَ غَلَا مَانِ زَرِيْنِ كَر بَر رَسْمِ خِدْمَتِ مُلُو كِ صَفِ بَسْتِه وَ شَا قَانِ تَرِي اَشَارِ
 وَ سَا قِيَانِ لَالَه عِدَارِ بِي كْتِ مِي بِي چُونِ عَهْدِ دُو سْتَانِ بَصْفَا تَلِ چُونِ عِيْنِ طَا شَقَانِ مَبْدَا قِ
 بَر كَر فْتَنْدِه هُوَا رِ مَجْلِسِ اَز بُجَا رِ بَخُوْر وَ كَلَا رِي جُوْر چُونِ عَالِيَه وَ عِيْرِ خُوْر وَ خُوْر مَعْطَرِ شُدِ
 وَ تَر مِيْنِ يَار كَا هِ اُو كَلِ وَ سُنْبُلِ وَ رِي جَانِ طِيْرَه دَرِه حَدِ بَقِيَه چِيْنَانِ اَمْدِ قَطْعِه قَدَحِ بُر يَادِه كُوْدَا
 كَرْدِ اِيْشَانِ چِيْنَانِ كَا نَدَر مَنَا زِلِ مَاهِ رِ خَشْتَانِ هُوَا بَسْتَر دَر و دَر مَشِكِ سُوْرَانِ بَر نَكِ وَ نُو يِ
 زَلْفِ لِي وَ رُو زَانِ زِي كَسُو مَطْرِي اِيْنِ بَالَنْدِه بَر مِ لِ زِي كَسُو بِلْبِلَانِ نَا لَنْدِه بَر كَلِ زِي لَالَه هَر كِي رَا

رو به

بر سرفراز زباده هر کسی ابرکف اختره از رخه سازی و رود نوازی مطربان بار بد تو
 و در سیلان داود او در پردو راهوتی و حجاز روان عشاق چون کثیر و غزه و امری
 القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه
 و کلشاد بر سجلیس در پرواز آمده بل عادت روح را قابل و دمساز و منشدان در
 مقابل از قول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل **غزل** ای مرغی طبع عشقت سرکنده
 نقطه دل و بی از جمال رویت خوش گشته مرکز کل زلف تو برینا گوشغبان و دست ^{موسی}
 خالی تو بر زندان هاروت و چاه بابل دورسته در دندان چون از رخت بیاید
 کوئی مگر شویا در ماه کرده منزل نوازی و تار پیست و چهار گانه بر افتت یاد و با تو فی
 لب مزاج و مشام شب حاضر و روزنامه را مرطب و مطیب داشته عکس نور عارض
 ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانه خیال نگاشته ناکاه
 سلجوق شاه را خیال ترکان در این در مع بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشه ملامت
 لایمان گریبان جانزایان داد و اگر خیزه مشغوف جمال و مشغوف وصال و از عشق برینا
 چون زلف و خال او بود اما در بنیت خود وجود سامان ثبت نیافت **شعر** غیب لذات
 و خشی غوائلا فحن کیکر تشهوی همی تجزع از مولدان غلمان نظر بر زنی قوی هینکل
 انداخت کرد ز صفت النعال خدام ایشاده بود صورتی آفتاب من و اشیر علی عاشق با چاهو
 چون زلف بر کن در دم و قامی مانند شب شتاقان در از چینی دشمن روی ترا دیدم مر قیبت
 و شکلی هوانا که ترا از هجران محبت و حبیب و ایشادت فرمود تا ترا چینی ترا در روی رخ را
 پیغ هندی سوزن جدا کند محکم فرمان شاه از دیوسیناه ماه پری رخسار از خرم
 سلطنت سلجوق شاه پیغ عاشقی گرفت و سراوراکه سر رشته فشته و اشوب جهان و سر رشته

طيبت اختيار بود پست پريد انرا در طيبه زرين نهاده پيش شاه فلک ابرکاه او روزه و روز
 کار سخن غمزن آبي بر پينه مکرر بیکر **شعر** ان اکبر الکبار عندي قتل حسناء غادره **شعر**
 کتب القتل والقتال علينا وعلى الغايات جبال الذبول از پروردگان دايه صدف
 دودان که کوته خوشاب که بهاء مری خراج مضر و شام بود و همچون زهره از مشتری از غرضنا
 چهارده درخشان در گوش داشت سلجوق شاه بجزر ممتاسه اما میل هر گوش او را که سامعه
 نضاح نداشت با گوشوار جدا کرد و پیش مطربه مجلس انداخت آتش نادر و زبکد مسرت
 مشرب بر عقیق را از مسرت عذب ریحیق عوض ساخت و جگر ترکان را که مقبل شفا و سلطنت
 و خورشید سپهر مملکت و کلد سینه جن اقبال بودی و لها علی صحنه الملاحه خالجه
 کاه فضال انجام کرد آید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ پریده باز نیاید اما چون
 سر ترکان در طشت لها در طشت شاعت از بام ایشان در افتاد و طین ان تا محمد طایر
 نگویند فلک بر سپید معنی **مؤلفه** وقع الطشت غیر منکره لیتد لریقع و نیکبره مثل
 فارسیات **شعر** دارد درین طشت زبانه نگاه ناسرت از طشت گوید که **شعر**
 فلما رأی اثنی قد قتلته نوبت علیه ای ساعه مندم سلجوق شاه چنانکه بر سر او و لسان
 باشد از اشارت مکن موضع ریحک قبل مشیک و تأمل غایبه ففعلک قبل سفیک غافلانه
 و قدر کلام مرصوی قدری در العمل تنج من الزلک ندانیت و در مبادی مداخل عوا و فحاج
 تصور نگردد **شعر** هبناک و الامر الذی ان توسفت موارد صاقت علیک مصاوده
 دران وقت اغلبک و قناع بیکر از حکم بر لبع هو لا کوخان بر ممالک شیر از باسفاق بودند
 روزه بیکر چون قضیه نامرضیه فاش و فاشه ابوالستیحاش شد امر بدین حرکت انکار
 کردند و باز آنکه در ان کتابین جریت سلجوق شاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر مقبول

مَتَّيَسَاتُ تَوَانَسِي شُدْ هُوَزْدَرِ سَكْرَتِ غُرُورِ بُرْدِ وَا زَطَرِ نَقِيهِ صَوَابِ اَنْدِيشِي نُفُورِ چُونِ بَاسَقَا ^{فان}
 بَجْدِ مَتَّ مَدَنْدِ ايشان زاتوهي افشاره که سلجوقشاه قصدي خواهد پيوست بي حاز
 بر مرکب سوار کشتند و روان شد سلجوقشاه را از مراجعت امر اخبر کردند از سر
 طيش و خفت که باندامت و سامت همزادند و العجلاء اخوان التدامت بل فخر الملامه
 با یکی پراهن که معهود کسوة شعاري باشد گزني زرین دزدست داشت بر جنبیت
 درگاه یکسواره از عقب شهنشکان بر کف تخيل براند نزدیک وثاق ایشان اول با غلبن
 رسيد دانست که شاهزاده چون شیر غيور **شعر** و قد وطى الحصاصى مدور
 صغار ما قرین من التمام فاصدا و ست خواست کربغ البکوزا مسلول گرداند از رو ^{عنت}
 و دهشت دستش بعمال تخیر مشکول مانند سلجوقشاه بقوة باز و گزنيک زخم اجنا
 بز قله سروي زدی که نقش چرخ او را از لوح وجود پاک بستره حالی از پشت سوكوب
 جدا کشته روح بخازن پيران سپرد موالیک و جنای پي پراثر بر سپید نایره غضبشاهی
 شعله بزگره اشپ کشیده بود و دست تقدیر ابواب خوست بر طالع او کشاده اقدام در
 مهلكه عواصر ایام سردستی شمره و از صفحه روزگار جز این شعر خوش خوان برخواست
شعر ما صفو عیش المره الأفرصة والغبن ان فان الفنى امكانها اشارت بر لذت الشکر
 هم از سرمای عوام الناس آنز مر جاي با سنک فلاخن و قار و زات فقط و انش کرد مساکن ایشان
 در آمدند و خانها را چون جگر صیبت نزد کان بسوختند چه خانها دور مان خود را بلکه
 عالمی بزباد فساد **نثر** و من اطاع غضبه اضاع أدبه حاصل در یک ساعت مناظره
 آن انبیه با بساط اغبر زمین موازی ساختند و قتلع پیتکی را بر عقب نوکر بفرستاد
 و خدم و حشم را از زن و فرزند رضيع و فطيم سقم و صحیح صحیح و قبح بزیغ کند رسید در ^{سیاق}

این حال میاق که بخت عازم بندگی حضرت شد و استغناء سلجوق وقتل کاشنیکان پادشاه
 در شنبه تر صورتی عرصه داشت هو لا کو خانرا مجاهره خلاف که از انابک و اخلاف او مغرور
 نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی سیور غامیسه و اجازت انصاران مخصوص شد بود
 بواسطه این اخبار او را بسیار سار ساینده حکم بر لایع شد که التاجو و تیمور بالشکر مغول
 پیش از ایند و اثر قتل سلجوقی را که سقیدان باد نخوت و غیبت نفس بود بارتبع که سکون بخش
 ناز و شرخران نیت فرو نشانند و از صفاهان و نور و بزد و کرمان و ایل مدد فرستند الشا
 بصفاهان رسید از وی کیاست و انتهای طریقه حرم پیش سلجوق شاه ایل فرستاد و بیضا
 داد که ما بچکم بر لایع پادشاه روی زمین بالشکری نبوه که اجزاء کوه از شکن شکوه آن پشاور
 ز لاری افتد **شعر** اینها قوم تا و ذکر علی حقیق لای شعرون اصغر الله ام نفعنا عزم ان دیا
 دایم اگر بربادین سهو و فسیان نامادین تپیه و طغیان اقرار می آورد و از غائله بجزیون
 بیوتهم بایدهیم و آیدی المؤمنین اجتناب میکند تا از حضرت ایلخانی **شعر** هی الحظه
 العلیاء فخر نضرة و شرری بانواع التبع المشیح هسالك لا تزد الزجاء لیرج بکا ولا
 باب العطار بمرج خلعت عنقوا استعطا فاستعطا کیم و اگر هنوز از غایت ضلالت
 رعایت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیدانند مانیر دانسته باشیم
 سلجوق شاه **مصرع** انا الغرور فما اخص من البکل بر خوانده ما زاده الانفور و استیکبا
 چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو با سلطان کرمان و علا الدولة انابک بزد و ملک
 این نظام الدین حسوبی **شعر** و شهباء تنفی الشهب کتایجیم هه اذا فارعت و الکت شهبها
 لیدیها شهیدت لها فی روضه انبت القنا ببناء الطلی اغوارها و تجودها در حرکت اند
 از آوازه و وصول و سلجوق شاه بالشکر حاضر خزانده ای که بود بزرگرفت و بطرف خورشید پرو

رفت و چند روزی اینجا توقف کرد فرغان و ترسان شمشاد را بدایعیه تو همی قتل کرد و از خادمان
 خاصه یکی را بختی که منسوبم کرد ایند یعنی اگر مقاومت غاخر لید بجزازات بر روی آب بجزه کند
 و آب روی غیرت بریزد و خود را بطنی اندازد **شعر** عسی الله یقصر بالثلاثة سبنا و یختم
 بالخنس و یفتح یابا خود تمامت آهوا لشکر بان از دور و نزدیک پیش از مصارعت و معار
 اختلاف یافت چه دانستند که چشمه خورشید بکل مویه اند و در مقتضای خورشید
 و بناخن شواخ جبال را کندن کار خردینه **شعر** و کلف الایام صد طباعه است طلب
 فی الماء جذوة ناره هر که را اینست بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد هر آنکه خیر خیر
 جمل تیغ بلارا بخورد کشد چون التاجو بالشکر **شعر** قوم اذ ایسوا الحدید کانهم فی البیض و الحقیق
 اللولاس نجومه فراز رسیدند امیر مقرر المبدین سعور و قضاة و اکابر و مشاهیر و اعیان و معا
 قومی با اعلام و مصاحف و برخی با مطار به و معارف مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت
 کردند و از سنبلاب مهر و عارث استین برزده طوفان آثاران لشکر مجیدی استیمان پناهیدند
 التاجو ایشان استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و عارث استین برزده و دامن حید
 بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا صیدی که مرزاد بود در قید آورد و در مجلس
 که از خور و طبع در خور سیف بر عزم افتتال و انماض کفره از خط و مالک مهر و عارث
 عزیت بر یکون مراجعت معطوف گردانیدن صبا حی که از صدت لشکر نور سیاه پوش شام نهم
 شد در کارون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقعت جدال چون مجلس رزم را از طرفین نگاه
 گرم شد **شعر** اذ انت سفات البیض و التیوبینها کورس المنا یا حین غمی جدیدها استقیب
 علی الطیرینها موسعا قراهانات الکلمات شهودها غما یلمی من السوف بروقها لدینها
 و از رزم الخیول بر عودها روی هوا از غمام قتال بسته یافتند و راوی کردار کشاده

از طرفین

از طرف التاجوملك ابن عثمان محامله مطلقه گردانید سلجوق شاه در فریبیت و میلان داری
 و جماعت و نیزه گذاری در پی داشت بصرت اولی شخص او که بز مرکب حیوة سوار بود پیاده کرد
 پس لشکر مغول چون موج بخار رخسار در جوش آمدند و دفعه واحده حمله آن در پیست
 سئل اگر سنک را برگرداند چون بد نماید فرستد فرمانده لشکر شول و نور هم در مبداء خال
 متفرق شدند سلجوق شاه روز ولایت را چون لشکر بر کشته دید و شب محنت مانند طلاله
 بکت معاینه لحظه ای چند تن از خواص ترکان و ممالک تک و بوی کرد و بیکیک
 از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوقی در آن روز شجاعی نمود که در آن رسم ستا
 بزوی پیاده و آن سکا خواندن گرفت ناکاه مرکوب سلجوق شاه چون اندیشه او خطا کرد
 یکی از غلامان پیاده کشت و از بجان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت تا تکلیک
 و اعوان عثمان بر قافت و پناه با محاصره مسجد و تحسن حصن جوار مرقده شیخ مرشد
 برد در هزارا بر بستند و از اندر ن و بیرون تیر چون تکرار بریزان گشت لشکر مغول بر مدار
 مسجد حلقه کردار ایستاده و غریب و استغاثت مؤمن و مشرک در یکدیگر پوشتند سلجوق
 پالین مرقده مرشدی آمده و یک صدت دست صندوق ترتیب را بشکست و دور انداخت
 و گفت شیخا کار بستان آمد و نام بنک بدل شد هنگام معونت و مددانت روایت کرده
 که شیخ اجازت داده که در کارون حاد نه ای نازل کرد و امری هائل روی نماید سنک
 تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقع کرد بر آنز با معنی که دل ایشان
 اینده وار مجازی شعده انوار لاهوتی فتاده و جمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث
 و عیبی مران جلوه کر آمده پو شیده نمائند که تا اثرات نفوس و امداد ایت از واح حقیقی
 دارد چه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطه علی

این کتاب است

این کتاب است

او بر کل سبب وجود ممکنات شایسته در عقول تأثیر می کند چنانکه عقول در نفوس و نفوس
 در اجرام سماوی تا اورا بجزکت دوری اختیار می کنند تشبها بالعقول و اشتیاقا
 لها پس اجرام علوی موثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقول که بقلک تر مختص است
 نور است بر نفوس انسانی از مشکاه یکا در زبونها یعنی ولو لم نمتسه نار نور علی نور هدی
 الله لنوره من شانه و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهریه و در
 میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس عرض از زیارت و دعائت
 که نفوس را به مرتبه بعالی بیدار کنی در آن اتصالی دارد و خوب باشوید جنمائات او را
 چون بقوه استعداد فطری از افواج گذشتگان طلب خبری یاد دفع شهری میکند نفوس را
 از برای جوهر جوهر عقول و تشبیه با خوال آن بقدر استعداد تأثیر می آید
 از زانی می آید و اما در جات استعداد متفاوت افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از
 استعداد در اول خلقت و اعراض از محال امور مادی و تصرف در قدرت و جبروت و علم
 ملکوت و ملکات یقینی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مستاهل و رف
 نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و پیشتر از اسباب که تقدیر یافت
 موجودند و خاطر برینان شهوات و پریشانی و شامیل بر شوایب شهوات شیطانی و
 و قبح الله من الخلق و الخلق الرزق و الاجل روان شیخ نیز موافقت قضا معارضتی نکند
 بیکلیک بشهامت از ارباب عیان مستثنی بود پیش سلجوق شاه آمد و گفت زیادت ازین
 توقف مصلحت نیست صورت حال رضیو مجال و غدر لشکر چون عذر فرار واضح است
شعر لابد للقرن ان یفرقوا یوما یعدر قلبی و عذر فراقی من بدن متعبد میشود
 که با چند سوار چند آنکه میسر میشود از نفوذ و جواهر برداریم و از تیار بخار در بیار

محنت خود را بسلامت بر ساحل امان اندازیم باری چون غروس مملکت از تظلیفا
 نلث در محوض کابین خواهد بود بر جان عزیز که علی بن نفیس و موهبتی بد است چنانچه
 تکبیر نتواند در سلجوق شاه را ضحامت جتنه از اسیراع و سوتو قهچل مانع آمدن فریاده
 تا جیل بر آمده بود طومار اغار سپیدان رسیده در جواب گفت اگر خود را و بجز خلاص
 توانی اندیشه کردن اجازت هست بیکلیک و پسر شر با چند معذور و از خزانه
 لایق حمل بود برداشتن و معافصه چون نهنگان در یابری و پانگان جرات بیافته
 از گوشه بیرون تا خشد **شعر** علی فرس جاری الزیاج علی قفاه فغادرها حیرت
 خلفها ضعیفی علاه الذوله بالشکری زبی اوروان شد بیکلیک او از داد که در
 چنین روزی مردان از چنین مقامی اسان اسان باز نتوان گردانید باز کرد و بیاد
 هوس کرد نمی پیمای و بیدم خود مستقیل قضاء بد بشو علاه الذوله مستظیر
 بود بکثر عدده و مدد سفاهت لایق شرف نباهت نباشد اغاز کرد و گفت صیدار
 کند شیران جان کجا برد و بغاش الطیور از چنگال قهر نازی نازی نازی بیرون نرود
 بیکلیک در جواب بلی چون پیکر پیکانش ستموم بود رشت کشاد داد و برد مستش آمد
 حقیقت جوابی چنان منکت بود که تار و زشور خاصیت نطق از وی زائل کرد
شعر و بجهل آید نیا و یحلم رالینا و نشتم بالافعال لابل التکلم چون باز گفت جیب
 حیوتش چال شد و بدان زخم هلاک بیکلیک سلامت در کف شهامت مال
 و جان برده و عازم بصره شد و از انجا ببلاد مصری پیوست و نا احوال مرخصی کرد
 روزگار گذشت **مؤلف** چون عمر هست جا و ممول کجار و ده بیکلیک که ناراجد و باب
 اشد و مرد نام و ناموس و قبول برزد باس و کوس بود چون از سلجوق شاه جدا گشت لشکر

مُعول قوه کردند و در مسجداً ماخلایق بسیار از آن گران سجوقی و اهل بی کازرون بدین
شهادت رسانیدند چنانکه امروز چاه بی جزوایر باطمدفن شهیدان است از بس یوسف پسر
کد آن روز کشته گشته اند بقصد و در صنوبر شمال و حد و در ناز پرورد ایشان که پرورد طری
خنده سحریت میزدند انباشته شده **رباعی** بر سینه جهان ناکس مهر کسلیه هان تا آنکه در او
نباشی غافل پس زلف چو سبک از دست در نافر خال پس روی چو گل گروست در پرده
سجوق شاه را گرفت بیرون بردند و در بیان قلعه سفید روز روشن را پیش جهان پهن
شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدتی مملکت هفت ماهه او **مصراع**
بگذشت چون روزی و همچون شب دوش و در آن روز هور سینه اجدی و سبب
و ستمانه کار روزگار اینست دی روز سجوق گامگاری با ختر سعد با ختر افتاب بر این
میداشت **مولفانه** و اضمحی الیوم فی الرهن کان لکن یغن بالامس و انت کفتم لکن فعل
مانند لغی ماساء جمعی که شمع هدایت از این سخن در آنرا ایشانرا منور گردانیده و مشام
از روح بیسیم سعادت ابیدی معطر در مبادی فعال و مقایح اعمال عواقب و حوائج امور
از عوائد و عوائل منتظر پیش نظر او رند و در بدایت اجزاء عمر اصل نهایت اول الفکر
اخیر العمل فراموش نکند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام
طرف را حج نماید پس در توصل و توصل بقولید مرغوب طریقی سهل مودی بجهت و بطلو
پیش گیرند و در اجتناب و اجتر از آفت عات محدود و محظور با سبب لطیف جیل و فتو
تصنعات عقلی تمسک جویند **اولئك اصحاب الجنة هم الفائرون و قلیل ما هم و طایفه**
که ترائب وجودشان از پیرایه فطانت و در زانت عاطل است و قیاسات عقلی و تجربی
ترد یک ایشان علی التحقیق باطل می تانی و رویت در مقامات و مملات ملک و ملت شروع

و غائله و که نیکون من المستجیل الذلل نیندیشند و بر آستانه التاتی باب السالمة رخت
 اقامت فرو نیکند عاقبت الامر چون امواج بلاد حرکت اند و آن غرق بحر غفلت ساحل نشا
 پیوند سفارن امانی زاد رهم شکسته نیابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه است مانند
 خضاب ز شباب و قشقه نژدیک سراسر ضایع اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم
 و ابصارهم و اولئك هم الغافلون **مصراع** و که تاشه فی ظلمة الخجل منهم درین مقام
 یکی از اکبریم خیلان الصفا و اجله اخوان الوفا که انسان عین اجبا و واسطه عقد صدا
 بود تمثیل از این فرد بیت از گفته فردوسی بزبان راند **بیت** پیشه کار گذشتن ز برب
 به ایند که در کار کردن شباب چون موافق حال بودی از تیاب برادر کرده شد فعمته
مرثیة **لمن لفر** علی ظهر منساج عبورك بحجة لا جدر من فعل الامور مجلا بیدیه
 عقل معلوم است که نازک بود و بر این اسد بدست جهالت مالیدن جز کار دیوانگان
 بیت و سیم دعاف ذابو توفی تریاق مجرب بجمع کردن پیشه فرزندان **شعر**
 لا تدری التیم علی خرقه و ان تاتی لك تریاقه و هو مشد زیرك چگونه در تفهید غریبات
 جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرفی احتیاط و تصون فرود گذارد نادرا **جمله**
 سغبه مزحمت دوست و سغره شماتت دشمن کرده و در اجل آن اکتسابی کوجیل
 و نیل مغفرت جنیل محروم مانند عود بالله من سوء قضائه خود کدام سلطان ضایع
 دولت و ملوک نافذ ایاالت بالقناع عرصه مملکت و ایتلاف سناب حشمت در دولت
 چرخ پیادشایکیتی سستان چنکر خان با و اوج اودم مخالفت و طغیان و مجامرت
 و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع هابون ایشان او را مخدول و مستذل کرد
 و کرد ایند و لشکر تار در بار و دیار و قوم و بنار او بر نیار و در پس مطاوعت انفسیا

وَبَرَكَ مَكَاشَرَتِ وَعِيَادِ بَرَايِ اَمْنِ وَاَمَانِ وَسَلَامَتِ خَالِ خُوَدِ وَاَعْوَانِ سِمَتِ وُجُوْبِ دَاوَدِ
چون سلجوق شاه را بیایا رسا پندند از دود و دوشیار و جرتوسه اقبال آثار سلجوقیان
بجز انابک ایش نیست سعد و همشیره او سلیم کسی که وارث تاج و تخت شدی بود سکه و
خطبه بنام انابک ایش مرین و معلی کشت و از آن تاریخ ملک فارس یکی در قبضه تصرف
پیکانگان افتاد و خراسان و آذربایجان و انوار بر استوار و خجایا ملک و مال اطلاع دست داد
و تا امروز در دست تجار اطمینان طماع و احکام حکام مختلف دست زده میگردد و آن
رقی برایت فق میگردد و آن خرق قابل از دیار میشود **مضارع** و اتسع الخرق علی الاربع
ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال پایی مال و در هاد و دراز مال بفراخ و امیال و خلوت
و رعیت که در مراتع سلامت و مراتع رفاهیت میخرامیدند با انواع مخاوف و متالیف
موالی کشتند چنانکه از زبان مرزبان این آیات حسب حال می افتاد **شعر** لیالی کنابین
هونشین و خشف شاغیه و کاس ندرها فدک علیها الحاد ثباتها سحی دریا
لا بدوم سرورها لشکر چون از کار سلجوق شاه فارغ شدند دمر که با التاجونو کربو
گفت شیر از قتل عام باید کرد تا باز برترم و عصیان اقلام ننمایند التاجو بدان رضا
نداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که ازین جمله باخان باغی و برجان خود باغی بود مجاز
افتعال یافت اهل شیراز از قدیم باز مدیله است و عقیدت درست اظهار ایل و طوابعیت
کرده اند **شعر** و انهم مانو و اغدا و لا نقضوا عهدا و لا اضمر و اغلا و لا ابتعدوا چکوه
مالکی نپیرا است کی بچکم بر لیغ غرضه شجرب توان کرد پس شرایط تا بین خلایق بجای آورد
و باسفاق نصب کرد و میاق کافر نعم عذار را که غدی اطمینان و بر بدیولت و ملک
الیمین ابتیاع خاندان سلجوقی بود و ملتزم سیمت عقوق و ناسی سوابق حقوق کشته

بياض سائید **شعر** ولا تبرج الخیر عند صوفی مرتبید الخناس فی ذلک اذ اذاعت
 اولیاء نعم لاشک مستند علی غلظت فم وهر که اذ ازل ازل رقم السعید من سعید فی
 بطن اقره بر جبین هستی کیشیه باشند هر که هیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطنه
 اذ یال عرض خود را ملوث نکرد اند التاج والشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود و شامیر
 صدور و وزرا و جمایر امرا و کبار را با خود مضایب کرد ایند عزم توجه ببند که حضرت
 ساخت و ایند و نیت که لطافت الفاطم علی نژاد با غریب معانی عری و مخدک **مصراع**
 چون شمالیت که بر منبر لیلی گذرد بیا صد طبع آمد **شعر** و تیغ اخوال عندک
 بعدداه بر عیش او بگر غداة اذا اعلتک الحوادث بما مضی کذلک بینک الزمان
 لات **لمن لفته** کلکم که از وزها ب معنی ناید صدرا ز نهان بکنش کشاید از پرد که
 مشکین سخن پوش جروف کن کر غریب که تر انما ید والتکلان والاعتصام والتوفی
 والاکتابه علیه و بیه و منه والیه **ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم**
 از جمله سادات عظام و جلوه اشرف کرام بود جامع لاسباب العادة و کان له فی الزمادة
 الاستیناس عاده و له بین القضاة والسیادة صدر الوسادة و غصنی از اغصان دوحه
 علیاء نبوت و شکوفه ای از ازاره روضه غناء فتوت پناهت خاندان معالی آثار
 و زاهت دودمان مفاخر طراز ایشان قد طن به الافاق و حدت به الرفاق و لا
 یوصف الفلک بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع بکمال نهج و طاعت و وفور کرم
 و عبادت مشهور پیش کسان و مذکور به لسان مدنی باشارت سافر و اتغنموا
شعر و طول مقام المرء فی الخلق لیدیا بحیه فاغرب تتحدم از تکاب
 غار غریب اختیار کرده بود و در خراسان معصاء اقامت انداخته و برهد و نقشند

وخلق وخلق و انواع رياضات و فنون عبادات خلائق ملازم قیام ادرات خود آورده و
بافسار و استراتژی او تین نمودند و کرامات و مقامات از و علی التواتر نقل کردند
چو از خراسان بختی کرم معاودت خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد و خواص
و عوام بتباعت و مطاوعت او مائل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی کشته
خروج پیغمبر صلی الله علیه و آله فرج بیت المقدس این موضع که میرسد طایفه ای او می همراه میشدند
و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمان و مقوی اهل ایمان جز او نیست **شعر** فإن
یکن المهدی من کان هدیه فدا و الا فالهدی فاما المهدی از جمله کرامات
او مشهور کردند که از سر او اندرون و مضمون مغیبات اخبار میکند و شک نیست
که اگر اینها نفوس انسانی مصقل ریاضات از زنگ شبهات بجلی کرد خاکی بود
غیب و مستعد جلایا قدسی باشد **مولف** صورهای معانی شوی کرایه واره
ضیخوش ز نرنگ خدوت نزد ای چو شمع بر سر کرسی در نشاندت بارید به شیخ
کو تو رخ بیندایی بسند و عادت کن مجموع که خیزی کنایه بر خود افاق را بیاد ای
چون این حکایت باذاعت رسید مرکز بحیث بطباع و مراد نفسان اخبار مانند در پیشی شد
الحاقی میکردند تا حدی که گفتند بر مشتی حسنیات دعای بخوانند و آنرا متفرق می افشاندند
ناگاه هر یک سواری متدرج میکردند با پیش قواضب و رماح سوار و عوام الناس
در حلال متابع شناسند و اکثر از اقل شناسند اولئك کالانعام بل هم اضل
در قبول امثال این خرافات و جرات عاجل ارجالب نباشد بجز الله و منه بمنزله کفر
محتاج دشوند و چه مانند است این خدوشه با حکایت شایبی که در بخارا ظهور
یافت اشبهه من الماء بالماء و التمر بالتمر علی هذا جمع تمام از نفس دره الملك و بطون

صیح

نجایب
آراسته

و لایات که مقرر بود مستکبر سوار و منسک در عیال او شدند و اعلام و مواجب و نجایب
 جنایب و نجایب و ثواب و قواد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب
 داشتند سید با فوجی ترا که از اقوام نیال از باب ثروت و خواسته از هر صنعتی
 بر عزم استیخار از الملك از حد و در شبانگان در حرکت آمد در آن وقت با سطور باقی
 شیر بود و کلمه نایب یونان یکی از کانی ملک تکبیر فتنه هانج را و توفی از تلامذ انجیر
 ملیح مشا و برت کرده بالشکر مغول و سلمان با جناح استیعمال استقبال نمودند
 و کلمه از غایت جبریت نفس و ایت ذات و وفور جیوش و انصار و کمال و توفیق و استظهار
 بزبان تیغ آبدار این ایات غرا املا میگرد **شعر** وافی لیمون النقیبه منج و ان کان
 مظلومی سنا الشمس فی البعد و اذ رک سولی چین از کب عزیمتی و انون فی جنبه
 الاسد الورم تردید بول کوار اتفاق منازات هر دو و لشکر افتاد و با فواید در خیمه
 نقش پذیر شده که بیرون از لشکر نظام او را طائفه ای پنهانیت که هنگام مدافعت
 و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده یافتند و صور اشخاص ایشان در حجب
 غیب مشورت و نیز در مواجعه لشکر او مکر که مخالفت را دست بصلاح یازد جا
 مفلوح شود بچگونه و چون **شعر** و الدنيا مخرفة و مجون و الحدیث شجون و الجنون
 فنون ازین جمعه در بنیادی بسوی صغوف میچ افزیده از لشکر شیراز جبارت مبارزت در
 مقاتلت نداشت ناکاه از کوشه ای بسپیل امتحان دوسه تن هسته پیران خوف و
 الرجایز را کشاد دادند محذور واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید
 شرف الدین در قلب ساز و سلاح ایستاد و بی خجاشی تکبیر کویان در زلزلند سواران مغول
 بجمه و جمله بردند و توقیف بعضی ترا که که پشت لشکر و روی رزمه رزم بودند و در

شعر

بر نافت پشتران لشکر مضطر را در یک ساعت محض از جسم ساریغ اخضر شربت هلاک
چنانیدند فقیل کیف قدر شمع قتل کیف قدر سید شرف الدین را بصین هلاک
از مصاحبت موکب حیا دور گردانیدند و خون او که بقیه سیادت و نقابت و نقا
سجاعت و نقیبت بود در خاک ریختند و هذه الحاله وقعت في رجب سنة ثلاث و
ستين و ستمائة عشر حجاب تری عجباً شهر عشنا الى ان راينا في الهوي عجباً كل
الشهور و في الامثال عجباً اعجبوا به ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالي
شیراز در طلب هدایت از مهدی حضرت هولاکو خان رسید ما سکه سکون پی
شد و سلسله ثبات پی ربط التاجور هفده جوی سبیل و جوب فرمود زدن و جوی
جراشمیر از شیراز با گرفت و قول نوکر خود را در مور سموع نداشت تا این ساعت عیث و
فساد مشغول اند پس حکم بر لایع شد تا یک نومان لشکر شهر قوم از اقامت همو العجاج
رایت هم شنسا و خلت و جوههم اقمارا و اذ ان ناد الحزب اخمد نارها قد حوا باطراف
الاستة نار را بشیر از ایند و چنانکه در عهد خروج پادشاه قلاک صوت چنکر خان
پلا ما و را النه و خراسان از کثیر عام کردند قتل مقرط تقدیم نمایند فضل باری سجا
دستگیرند و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین را با اعوان و انصار بعد از کثیر
و کوشش و قتال و نزال عرضند فاعبروا یا اولی الابصار گردانید هاند و اهالی شیراز
از نسبت مهادت و مدهنت و مرفقت او در مقام رضامترا و منتره بوده برفع آن
لشکر لایع شد و بمیان همیم اولیا و برکات انبدال و اصغیا اقبته الاسلام باری تعالی
شران نازله از تعرض در ماء و فروج و سلب نهیب اموال حیدین مؤمن و مؤمنه دفع کرد
والله ذو فضل علی المؤمنین چون ایشان شوب و اشوب فرود نشست و بطرفان حواریت

غلام
 قشکه از روی روزگار شسته گشت برین حال سال با آخر رسید در مبدأ شهر سنه شمس ستین
 و سیمانه شادی تبلیکی و در محنت استخراج خزان و ضبط اموال ایالتی از حکم برلیغ قدس
 نقاد پیش از آمدند و حکومت اشتغال نمود اما بواسطه عدم حاجی مستقیل تشوش با مور
 زاده می یافت و اختلال مال لازمه آن میشد تا شهر سنه سابع که حکم اباقا خان انکیانو
 بانارت و حکومت کلانیان پیشه تو اسی ملک فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهربان
 نازک و قیظت و کمال حنک و کیالت مصلحت نال اندوزی و ستم سوزی و طریقه ولایت
 داری و ملک را بنی بوجی پیش گرفت که مژسته زیدی بران مستر خود را نقصانی تمام می
 یافت باینکه زمانه اطلاع و استطاع کامی بود و زبان مملکت و معرفت در جات و طبقات
 نپسید و حاصل حاصل کرد انید و در شیوه ایالت سیرت عدالت را الزام نمود و از بار
 اشتغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیمال از نلقاء فرات خود تغییر بر سیرت
 و بقدر نیت مرکز از باسحاق و عمال و کتبه شریف و نواخت میداد و بر رسوم
 مقرر و جامه کیالت معین مزید میکرد و دلیل کفنی که معتمد از چون مکفی المون و مزاج العله نکلند
 محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشند بل سراق را با جرم گرفته و خیانت و تجلیط را رخصت
 و مشارک داده و چون عمال معین فرمودی حجت شدی که طریقه ایالت سپردند و سیرت عدل
 و انصاف و زنده و رعایا را از خیل اغیار تکلیف و خطایز و ناید توجیه مرفه و منزه دارند
 و اگر سربوئی از ملزومات و شرایط اولت و اخرا و رفی بر سوس هر چند سخن از سویی یا بیکر
 بر سیدی و در فصل سور یا رغوبت بقدر عاقلانه سویی معنی شکافی بدین منیجات
 اموال مؤنور و محفوظ و اعمال معومر و مضبوط گردانید و دست متغلبان و مستأکله کوتاه
 کرد و امر او حکام را علی بنابین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و پایانه خود داشت

وَمَا مَاتَ مِنْكُمْ بِطَرَفِ عَيْنٍ وَهَيَّيْتُ أَوْ دَرَمَضِيْقَ نَزَلْتُمْ بُوْدُنْدَ وَأُوْدُرْ سَائِلَ عَوِيْضَ وَمَعَانِي دَقِيْقَ
چُونِ وَخَدَتِ وَاجِبِ الْوُجُوْدِ وَصِدْقِ بَعِثْتُمْ رُسُلَ وَعُلُوْمِ بُرْهَانِي بَاعِلَمَاءِ وَأَائِمَّةِ وَمَشَائِخِ
خَوْضِ مِي نَبُوْتِ وَكَرْجَوَانِي غَيْرِ مَقْتُولِ اَزْ كِبَرِ اسْتِمَاعِ كَرْدِي بِخَطَابِهَاءِ عَنِيْفَةٍ وَرَاحَتِهَا
فُوْدِي حِكَايَتِ كَرْدِي كَرُوْرِي دَرْ خَدَتِ شَيْخِ الشُّيُوْخِ الْمُحَقِّقِيْنَ كَهْفِ الْوَاوِصِيْنَ
بِحَيْبِ اللَّيْلِ وَالذِّهْنِ عَلِي بنِ بَرُغَشِ كِهْ دَرْ عَمْدِ خُوْدِ مَرْ كَرْدِي وَنَبُوْتِ مَعْرِفَتِ وَبِحَيْبِ مَدَارِ حَقِيْقَتِ
وَمُقْتَدَايِ اَنْزِيَابِ طَرِيْقَتِ اَزْ حَقِيْقَتِ اِنْسَانِ وَرَبِّيْتِ اَوْسُوَالِ كَرْدِي مَقْطُوْبِي بَرِ وَجَدِ مَعْقُوْلَه
مَنْقُوْلِ شَيْخِ فَرْمُوْدِ دَرْ خَانِقَاهِ دَرِ دِيْشَانِ سَافَرِ اَنْزِ اسْمَعُوْهُ اَزْ دَرِ زِيُوْنِ بَاشْدَانْدُوْنِ اَبْدِيُوْرُوْهُ
حَضَرَتِ عَزِيْزَةٍ مِي فَرَسِيْتِمُ تَابِعِدِيْقِ كَدَانِي نَدَاءِ رَبِّي اَنْزَلْ عَلَيْنَا مَا نَدْنُوْهُ مِنَ السَّمَاءِ وَدَرْدِهْدِ مَرْزُوْرُوْهُ
كِهْ اَزْ اَنْ اَسْتَانِ رَسَدِ نَصِيْبَهْ سَائِلِ خَوَاھِدِ بُوْدِ **مَضْرَعِ** فَلَمَّا انْقَضَى سَاعَةٌ مِنْ نَهَارِهِ
فَرْمُوْدِ اِيْنِكِ سَمْعُوْ غَيْبِ سَيِّدِ چَنَانِ فَرْمُوْدِ كِهْ مِثَالِ غَالِ اَرْبَابِكِ وَمَلَكُوْتِ دُوْ طَبَقَهْ صَدَقِ
وَكَوْمَرِ نِيَابِ اَنْ وَجُوْدِ اِنْسَانِ كِهْ اَنْزَا كُوْمَرِ اَنْ صَدَقِ وَخَوَانِدِمِ هَمِ صَدَقِيْسْتِ وَكَوْمَرِ اَنْ
صَدَقِ اِنْ اَوْ كِهْ سُلْطَانِ سَهْرِ بِرِ خَوَارِجِ وَفَهْرِمَانِ مَمَالِكِ قَالَتْ حُرٌّ وَنَبِيْتُ وَدَلِ اَنْ اَنْزِيَابِ
صَدَقِيْسْتِ كُوْمَرِ اَنْ عَقْلِ فَيَاضِ وَبَازِ عَقْلِ مَثَابِتِ صَدَقِ اَرْدُوْ كُوْمَرِ اَنْ نُوْرِيْتِ كِهْ بَدَلِ
مَعْرِفَتِ بَارِي عَزِيْزِ وَعَلَامَتِ بَانَ حَضَرَتِ اَوْ مَرِ بُوْطَبِتِ **شَعْرِ سُبْحَانِ سَنِ جَعَلِ الْعَوَالِمُ كَلِمَاتِ**
مَجْمُوْعَهْ فِي فِطْرَةِ الْاِنْسَانِ **رَبَابِعِي** اَرْشِيْمِ عَشُوْ خَالِ اَدَمِ كَلْمَهْ صَدَقِيْنَهْ وَشُوْرِ دَرْ جَمَانِ
حَاوِيْلِ شَدِ سَوْتِ عَشُوْ بَرُوْرِ رُوْحِ زَدْنَدِهْ لِيْكَ قَطْرَهْ فَرُوْ چِكِيْدِهْ نَاشِرِ دَلِ شَدَقِيْسْتِ سُوَالِ كَرْدِي
نُوْرِ صَدَقِيْ عَقْلِ كِهْ اَلْتِ مَعْرِفَتِ اَسْمَارِ رُبُوْبِيْتِ اَسْتِ دَرِ وَجُوْدِ حَاضِرِ اَنْ مَوْجُوْدِ اَسْتِ اِيْمَانِ مَقْطُوْبِ شَيْخِ
فَرْمُوْدِ كِهْ اَرْجَمَاعِيْ حَاضِرِ اَسْتِ دَرِ اَرْمِيَانِ اِيْشَانِ يَكِيْمِ جَرَانِي بَرِكِيْرِي وَدِيْكِيْرِي شَمْعِي وَسَدِيْكِيْرِي مَشَقَلَهْ
چُونِ اِيْمِ نُوْرِ مَشْرُكِيْتِ هَمَهْ رَاعِلِي الْاِطْلَاقِ صَالِحِ نُوْرِ تُوْنِ كَفْتِ اَمَّا اَنْ نُوْرِ نَبِيْتِ تُوْرِي

افشاخ و ص

افتاب موجود نماید این پیشدوشن شد که نوردل غار فاشیه اشعه افتاب نورانی تصور نماید
 کرد و از این دیگران بمشابهت انوار چراغ و شمع مشاعل چون سخن بدین مقطع رسیدند که انورین
 خلست و تعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کفر فاشاد و تمهید معذرت بدین عبارت
 فرمود که اگر چه برخاستن نیز قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیه ایمان
 در خاطر سوح یافت اگر کتبه ای دیگر در مجلس تلبی می رفت از این باب و اجناد تبر اخوات کرد
 ما اعجز هذا الكلام ان الدين عند الله الاسلام از این طناب مقصود شرح تفطن و کتبه
 انکیانوت بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتبویم بساورد و تنظیم بتقدیر
 و اصلاح مختللات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی کتبه را بسببی از نسابت سخا
 باز داشت کرد ممالک انابک و اعوان او غلو کردند و بالشرکری بود حوالی خانه انکیانوت
 آمده از آن کتبی ترنداره می باشد و پی سرور لشکر را زو فی مانند سابقت را و قد سبق الی
 العدل اشارت فرمود تا سر کتبه را بپیغ ازین جدا کردند و از بالا قبه قصر بوی نشیب
 مستخرج کرد ایند و در هالی لشکر باین منزع و زبانها مستلجیح چون قطاعت احوال و فضائ
 احوال مشاهده افتاد تمامت از سر تا کامی بقدیم خجبت مراجعت کردند و متر بر پایه
 از در شکسته ترمی گفت و قد اوقدت الاخران نارها **پدک** شکسته دل تر از آن است
 بلو بیتم کرد در میان و خارا کتبی دست رها انابک ایش بران حرکت بازخواست کرد در جواب
 گفت از حکم بزیلع بر اراقتدم او اقدام نموده اند پس زیلع را عرصه کرد و انرا مطنی نایره
 غوغا و عنان که مخالفت از ساخت بعضی از کتبی برد و اکت کتبی درین شورت باو می همداست
 بودند متعیر حال و مستشعر بال گشتند و کرمیخته عازم حضرت ایلخانی شد بعد از آنکه
 از تواعت توجه عرصه داشتند که انکیانوت در شیراز با مشاعت مال و شخر میالک مشغو

و مویر مملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و تقدیر که در حکومت او مضر و مبتدیه بود و او
 در شب نام پادشاه بخط خطای علامتی نقش فرموده تقدیر این مقدمه را بمودند و در بی کبر جمع
 او پرداخت بود که ارداو الملک و اعمال بیگانه و متعلقان بجه تصرف نموده و بجه مقتدره
 اخراجات بوجه انداخته عرض رفت چنانکه از قراط تا قطار از قطره تا بخار در سبک لا بعداد
 صغیره و لاکیره الا احصاها کتیبند و السبل العرم جمع عن القطرات و الجبال الشم
 نکر عن العصیان **مولف** جو قطره سبیل شود کوهها بگرداند از آن تاریخ بخار میان مغول
 کتبه شیراز باقیات شهر قی بلوغ یافتند **بیت** بسا نام نیگوی بچاه سال که یک نام زینش
 کند یا نماند در امثال بر جهر آمده است من عرف بالصدق جاز کذب و من عرف بالکذب
 لم یجز صدقه ایلمان بانصراف و از بدیع او بزیلع داد چون حضرت هوست او را در مقام
 بار غو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بزوی ثابت شد تخم حقد و بغض نالت در
 جوار خصام اغصام بعزوه این عبارت جست که اما تقرب بر ما ایچ انداخته ام و در تحت
 تصرف ناپیت از آن پادشاه است و العبد و ما مملکه مولد الام من بنده و مناسبت خازنی نام هر که
 که اشاره رود بد بیکر بنده کان سپرده اند و اما نسبت اهل و اغفال در تمشیت تمامت انجا
 آنچه ساخته شد میاس دولت روز افزون ساخت و آنچه در عفت و تعدد رفتاد است
 آن بود که من کوچک بنده ایام و شیراز و توابع بزرگ مملکتی اگر اندک استطاعت از مخاطت
 بر حقایق مصالح و دقائق سوانح تضایق گرفت که پادشاه عفو فرماید قال الأستاذ
 ابوبکر الخوارزمی فی کتابه القصار التي هي في سبطه القصار ان ولاية المرء ثوبه ان
 قصر منه عري عنه وان طال عليه عثر فيه بدین حدیث و کیاست خود را از عقبات
 عقاب خلاص داد و حسن الاعتذار بمیت الاوعار و بسبب الاوعار از حکم بزیلع او را بر سالت

حضرت قالان مأمور که ایند یعنی بعد ما که تحمل عیال این سفر نموده باشد و از او ساج
 جنایت و انام پاک شده اگر اتفاق معاوردت افتد مستحق ترتیب معهود و مستأهل مقام
 محمود گردد و این قاعده هنوز سمیت اطراد دارد که اگر از امراء و بزرگان حضرت کسی از کما
 کنایه منسوب شود و او را خلعت بقا بختند حد مجازات و کفارت حریمتیا و آن باشد که
 اورا بریالت حضرت قالان که سفری شایسته باشد یا عیال یا غیر تکلیف نمایند پس سوغو بخاق
 نوبین بخت نسوق مالک فارس و تا یکد قواعده مال نکیزی و قهید مرام رعیت پروری در
 شهر سنه سبعین و ستمائة بشیر از آمد با عظمتی تمام و شکر کی مور امراء بزرگ و غوا
 کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فرود از صفحه لوح حال بر میخوانند و بر رانند
 رای فایست دی بالاحاصل امور منضم میگرد ایند در خدایت و مجتمع بودند و صاحب
 دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین عملا کافی براه العینت کی و استدرک محاسبیت
 و استخراج توفیرات بر ستاد سوغو بخاق و بعد از تتبع و تعریف احوال و تحقیق و تحصیل
 اموال و استیمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب ملوک بلوک قسمت کرد بطریق
 مقاطعه از ابتدا معارله سنه احدى سبعین و ستمائة خراجی بشرط آنکه هر یک
 خاکی مطلق باشد در بلوک خودی و باسفاق و عماله خود فرستند و بوقت ادای مال خانی بن
 حسب اطلاق و احالات دیوانی جواب گویند سید عماد الدین ابویعلی که در شجاعت
 و مرورت چند در گزار و خاتم روزگار بود درین حال بلوک گرفت و باسفاق ملک بر محمد
 و ثویثاق و بولوغان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اولین سال محمود پیشوا قلم
 که جزو ایت از مروز تا انجا عبور سفاین سپریکد و روزنامه خروج کرد و حجاز را
 مشحون بر رجال مرتب گذاید و جزیره قیقل مغافصه در قبضه تسخیر آورد و سواد السواد

دماغ او را و سوسه داد سوغوجاق نوین الیجیا ترا با باد هم عنان بطرف بخون و خورد شیفه
 و دیگر نواحی جزیره فرستاد تا سفاین و درو بنجات را ترتیب کند و دریدر خورشیفه معد
 دارند و خورد با خنثا د لشکر مغول و مسلمانان و قتی ساز خرب لیتغال بود چون هوا برین
 در جنبش آمد برین قریه برف از لشکر کا و افاق اشکار شد و دست تصادم طبقه هوایی کثیر
 رفت با لید **شعر** کان اضبط کاک الرعد کف فوارس کان برفق البرق یض بوارق در
 مصارعت با حریف دی ماه چنار پنجه امتحان بشاد و ازیم تیغ افتاب نیلوفر سپر زراب
 عدیر افکند خنجر اهنه پید زبان از قنای سوسن بیرون کشید و دست باد بهاری در پای
 لب خنجر کرد و نامینه از خشم دور و بی کل ساعه لاله بر سنک زد و شراب انغوان بر پخت
 فاز دزدن و خوردن چنک و ساغر خون در میان صواحی و قنینه افتاد کل از ستمیر
 خار ستر جامه بر سر چوب کرد و عقل اگر چه میدان رزم در پیش بود نماند بوان بزم
 تغنی بدین رباعی خوب **رباعی** آمد کل و شد چمن چون فردوس برین بلبل بیفغان
 آمده کای عاشق همین بر روی زمین بروی کل ساغر کپره خد زانک شوی هفت در
 ز بر زمین با سقا فان و امر مغول و لشکر فارس و راجل غارم سوا جل شدند محمود
 قلما تی تیر چون تیار بلال در توج اوزده بود فانزه نار افر و خسته مستعد پیکار کشت
 از طرفین مرا کب سفاین را بر سطح میدان لب در جولان اوزدند ماهیان از خورش کور
 رعدا و در قعر دریای ارسیده شدند و لشکر بیان از لغان تیغ مضقول خود را بر تخت پیمان
 یافتند تیر چرخ و ناوک و بلالک خون ریز چون غمزه خوبان خشن جان کذا آمد و قواد پیر
 نقطه مانند دل عشاق روز و داع دل کذا از سوالین دار و کبریت لوزه بر اعضا اب
 البفتاد و غمزه لالی لا لادرجوف صدف کمر با صفت رنگ برقان گرفت ناکاه بهیوی رباع

مختلف روی دریا چون دل دروازه مجبوران بشود ملاح تقدیر سفایر سنجی هوا
 بادبان برکشیده بر معبر سطح هوار اندن گرفت و از تلاطم امواج کشتی بکظم
 بر محمدی فلک شیر می نمود و ساعتی در معرط طبقه تری از امواج صواعق حارسوا
 امواج رخاورد از راج بوارق نار نار عیان گشت صعوبت آن روز صفت حشر اگر داشت
 اما در خوش رخا حضرت بود و صراط غیر مستقیمت تحت معبر **لولا فیه** الله اکبر
 من یوم کده هب و یزکب المر قهر اصفه و الماء قادت اعنهم ایدی الشمال
 از آنده که الموح من علو کده هب و بعضی چهاران لشکر فارس یا شادی تیکم و شمر
 الدین محمد بن علی لور که ناشی خاص تابک بود و چند امر او چند افراد حشم غرق
 شدند **بیت** بنز و رقا که بر سر غراب این محیط سوز پر شد که تر شد این سبزی با
 نزدیک شد که بواقی در تبار غوطه خوردند و لشکر قلمانی قلها تو ابرها که آن
 کتتم صادقین بر خوانند چه جاشوی مرموح با مرموح و صاعقه چون
 سواران جالبک بر مرکب فاره متعود بودند بخلا و لشکر فارس که بر زمین سهل
 بدستخواری قدم سپه ندادند تا بدلا نچه رسد که در آن گرداب بلایت شناوری و
 دلاوری نماید **بیت** این بیداست در جهان باری کار مرمزد و مرمزد هر کاری
 سوغو خاق تحریص لشکر از ساحل در میان ابراند بودند و بنظر ایستاده
 بیرون آمد و بر سر پشته ای ز سر کلاه برداشت و بر قاعه ایشان در حضرت
 بخشاید برو فاجرو آراینده جز اندامانی مسلم و کافر تضرع نمود و گفت اگر
 اگر چنانکه خان بدلی است یا سانهاده براروغ او کجا کیس زیادت می تواند کرد لا اله
 الا الله از سراندره عظمت ام **بیت** المظفر از ادعاه دعاء او را دلیل اجابت لامع شد

آمدند نصرتی فارسین بقال نیک سانج **لؤلؤ نقره** ولا النصر مثل البرق نوراه و عباد الفتح
 مثل البحر عمرا بتوفیق الهوتی جهازات قلمای از زخم تیر باران لشکر فارس فرمود شدند خلاص
 بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون **لؤلؤ نقره** کا امترج العقار بصفه و مایه لاله گون
 شد فارسین بدین فتح میسور بافر و لواء منشور در کیش راندند و دولتخانه دریا
 از تصرف چکانگان مستصفی گردانید باز در اوب دولت بدین سرت چون غنچه مستبسم
 شد و بی تبلیل در بنو قتلیل اقبال بر شاخار مراد شتی تم سوغو و خاق لشکری تمام
 از سوار و پیاده در عرض کیش آماده فرمود و بانباره و اجری مجرب داشت و با سعادت عنان
 در عنان و با ظفر کابین ز کابین بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دوساله و مؤخره را
 بر گرفت و در خدمت هند گومرنگار افشار بدار الملک ایش نیت سعادت بصوب بند کی حضرت
 توجه کرد چیه در زمین و الله اش ترکان این دره و شایح ملاححت و نور شاخ ۵
 سلطنت را با گوشه تاج خاندیت و نهال چین خسروی مشکوت میوز عقد منا کحت
 و مزاجت بسته بودند و بعد مایه از جانبین تحف و هدایا **مضراع** مطایا فی مطایا
 فی مطایا متواصل شد عوض مهر و شیرینار اجمار دانک بستان فیوزی و نوروزی اسوا
 خان ملک با هشاد هزار دینار از سدیر ملایک ملایک دار الملک و مواضع املاک کبیر حکم
 بر این هوسال تعیین فرمودند و از اصول اموال میمالک فارس مفرو و **مضراع** و منقطع
 الحسنا و یغیما المهر حکام شیراز بدو اعین تقین حسد و منارات عرض مجاریت
 و مقابلیت کبیر کردند و در تقسیم صور و تحریج مشایب کبیر تصانیف پیر الخشد و
 النصیرینند العدا و ولا راحت محمود و لافاء الملوک و قال حکیم الحسد الا منصبت بفعل الحاکم
 اکثرین فعله فی المحسود من خند در مقاطعه بلوکات توقیرات بچد بود و بر رعایا نیز بعالت

کزن از خواجگ

کثرت انراجات و استزداد عوض عوارضات و ائد تکلیفات و قسماات چون سوختجات
 و واجبات معین میگردد ایند اما اصراف در انراجات محصولان نازک و استیلا در
 اموال بارنج مفرط از نازیک و ترک همت خزانة بزرگ و نسیقات و عراضات اصراف
 نویبان و مایحتاج سفر آرد و ترتیب سخت و مد و توقعات بچند باصفای روی
 میمورد و تقدیم خدمات و بر طبلان ناکه برای قصد و رد یکدیگر مکرر ملتزم
 میشدند بدین اسباب مضاعفت بکشت و بقایای غیره و حصول که در ولایات و
 اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور کن و تو بر هم می افتاد خود ندانست هلم
 جز این که شین و صین غین دنیا بود در کردن می مانند و از باج و مکاتبات که چون
 تضاعیف بیوت شطرح از ضبط محاسبات چست و هم سند سلان داهی خان بود جمع
 می آمد و موجب پیشانی و سخریت و زحمت محبت و شانی و مشیخ توانی در ساختن
 مهمات دیوانی بکشت **مضراع** و ظل بضر باحماسا لاندلس لاجرم در اذامال
 مقرر تقصیر بافعال ظهور می یافت و وجومات از باب حوالت تحصیل نمی توانست و
 احوال ملک از سمت عمارت خالی می مانند و در اعالیا خانه بر انداز و مستأصل بکشت
 و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید میشدند و دلیل واضح بر صحت این قیما
 صورت حالت ملک شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت جمان بود و مخور
 ملوک زمان و مستبضعات و بطریق تجارت از خاوران تا قیران مغرب روان و از قاع
 شهرت و وجاهت و شرف قریب در حضرت خانان ترکان راهشیر و پادشاه خاتون
 در حباله نکاح او زربا وجود آنکه صبح شیخوختی و طالع شدن بود و شش بناب دا
 یشتابانده و روزگار بزوی شعر او بکر خازن بسپیل نصیحت خوانده **شعر** لکلی عفو

نهایت ۴

اسود اللون رانض على صدر سورد الذوايب كاعيب احبب اليها من معاينتها الذي لها الحجة
 بفضاء فوق التراب در شهر سنه ست و سبعين و ستمائة ممالك فارس را باغراد و
 مقلطه شد و از حكم بزرگ ملكي حكومت مطلق داشت و از باب ملكوت الحواب
 ضمانتي او ميگفتند در مدت ده سال زير بار حواري ناي مال پايه لان و دست
 حواري ناخوشان شد و تمام اند و ختها بر باد داد بعضي بوجه مقارنه و سا
 باحكام شيراز كه بعد از ان جز مطالعده حج و قبالات و عشوه و غرور در مطر
 و مدافعات هج فائده اي ديگر حاصل نشد و بزحمت در مضاريف خيرات و صدقا
 و مبرات و نعمتات صرف كرد و از جمله اثارى كه از وي ماند فتح آباد است در مصلى شيراز
مؤلفه هوا كه انفس الشمايل رفته و ماء كشغريه في السلاله سلسل بوق
 كما فشت حيت كواعب باز جاشه ضجعا عير و مندال و نزيادت ارصد هاردينا
 خليفتي آجا با خاك بزم امير و امروز كه شهر سنه تسع و قبعين و ستمائة است
 در پيغوله اثر و از مقام اينلا و جده چاشت و شامى امر معونت بندك زادگان خود
 مي بايد ندبا به كس ناقد و جمل دارد و نه در هيج دفتر شور و جمل بنام او بزي ايد **مؤلفه**
 آن دولت داشته هار كو مي كند و ان شوكت و ان بيار كو مي كند نبود شده ملك كرم
 خراب سبحان الله ديار دان ديار كو مي كند نبود فذلكه اين سر جمله از اتساق كلام و سياق
 اقلام در موضع خود مطالعانرا اعلام كرده شود و على التحقيق و خامت عاقبت
 مباشران اشغال ديوان و خسارت ديني و دنيوي بر طائفه از نايبي منوب و حاكم و محكوم
 سيما درين عهد و زمان محتاج تكلف شرح و بيان نيت **مؤلفه** ولاي محتاج
 فيه الى دليل بدرم كه در سر لجه جنان نعيم بلدات انوس مقيم مخطوط بااد و در جوار است

غفور مرت

غفور رحيم فاقص وفضل وافر مخصوص بنو سنده از راه تجریت و قیاس حکام تشریفاتی
 یا تحقیق باس این گفته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی که لامحاله عاقبت کار دیر پیشه
 سیاه دفتر سپید اندیشه و خیم خواهد بود **مؤلف** و من تاه فی سلی فغیر سلیم و
 العجب در مده عمر خود ندیده ام و در سیر شایخ و تذکره اولیاء نیافتم که هرگز دیری بنام
 و لایت رسیده است و صد هزار نزار و هزار و قصاب و جبار در رجه او ناز و اندال
 یافتند و انرا موجب بین در خاطر می آید فحسب که از باب انواع حرف در اثنا انما
 و غلوه کتب پوئند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند در ان زمان
 از ذکر و تهلل و شکر و تحمید فرید کار تعالی الاوه غافل نباشد بزخلاف محاسبه
 که نداشت و دل و زبان را موقوف و مستخیر نقل و تحویل و عقل و ترتیب نکرده اند و از
 خطا و خطل و سهو و زلل مضمون نمائند و این معنی سخن حکام مؤکد است چه گفته اند کل
 صناعت محتاج الی زکاة الا الکتابه فلانها محتاج الی ذکاة من جمع المعانی بالقاب و الحروف
 بالقلم و لذک یقال بالفارسیة دوزی ذکائن و چون مراد است بر صنعت علم است
 تذکره و توجه نفس جناب جلال حدیث را حکم تسواله فلیس هم در حق ایشان صادق باشد
 و اسباب و خامت و شامت دینا و دینا متلاحق بعوده بالله من فاتحه امر بقصود الخیر
 و الخیران و عاقبت عمر نویدی الی الخیر و الخیران و هر چند این حکم امری کلیست
 عموم مدوم اما سبب شریان بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیر دارد و تخصیص
 مراد است عملها در یوانی و هو فی نظر العقل الهادی و انی در شریان کوی در ختیت
 اوراق و اغصان آن هموم و اخوان و بار و برزبان دو همان وقتی پیش از کلام مختصر
 نوشته ام و ورق زواید شکایت فر و نوشته پچاره کیسه که بضاعت او فضل و هنر و معاش

از شغل یوان و مسکن دار الملک شیراز باشد **مؤلفه** والله مشكور على الخالصة

ذکر جمیع ملشکر انکو در بقاوس

قال الله تعالى ان الانسان خلق هلو عا اذا مسه الشر جزوعا واذا مسه الخير منوعا
از ابتدا عهد است چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا کل شیء خلقناه بقدره و بی نیک
بیز نیک بر نیک انشا میزدند و طغیان کشان منشور کافر و نون بشارت الف استغفها م الیس
بقادر علی ما یشاء بهر حال بند عادت برای صرف عین الحال لایمی از اجورد نماید بکشد
تا غایت مکان بقا زمان و مکان هر وقتی از اوقات و وقتی از قرون سنت الهی چنان اقتضا
میکند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طایفه ای که در مقابله نعم نایب
بواجب و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام نموده باشند و در مطاوعت و امر و نوا
فادگر و فی ذکر کم و اشکر و الی و لا تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده و نصیحت اخذ و
تعار النعم فما کل شارد برود از ملهم غیب استماع نکرده بتنازیات ادر پی بی غنا
تأدیبی تقریبی بلیغ نماید و زمان مطایا جمالت و کسالت ایشان را از شاه راه سدا
و رشاد او رد تا فیما بعد در انتهای شکر پروردگار و التزام طریقه عبودیت افریدگار
تذکره و نور نماید و عیار نقد قلب ایشان در صفت در بونه خوار بجاشی ^{میل}
توبه خالص کردد لیزداد و ایمان نامع ایمانهم و نفس جموح سودب و مؤمنان شوده
ان الله لا یغیر ما یقوم حتی یغیر ما ینفسهم فذلک ایز مجموع و مفصل بر محل قصد
لشکر کورارات مملکت فارسی در شهر سنده سبع و سبعین و ستمانه صمیم قابشتا
که قلب آن مطلوب طباع بود و نلال و جبال قطیقه بلوری را از قوطه بینا نایب
عوض یافتند **شعر** کان سقیط الثلج فی جنبانها صحائف کافور علی عود مسیر از کمان برید

در خیر

خیر و برتری حال شیراز مشتعل بود بر سپید شدن دراز هجوم لشکر نکودار لشکرهم الله دار
 البوار که از بطون سپستان بر قصد این دیار منحد شده اند و در باب کرمان بعد از مختصر
 بقلمه اعلام را جمازه ای **شعر** خطان غیب السری نثاقه نظر الکام بذات خفت
 میثم روان کرده در عقب اخبار موخر متابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوال
 بر آن منوال و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له و ما لهم من دونه من وال امر ابستد
 واستنهاض لشکر واستعداد آل خرم مشغول گشتند و اهل این بر غارت و مرمی بارو
 و منصبانق و عرادات تخریب فرمود و محافظت در رب و محلات در نظر و اهتمام ملوک
 و حکام کرده شوارع اسواق و مضائق طرق را با خشاب استوار گردانیدند و شیخ
 و شاب در تضرع و اکیاب آمدند پس لشکر مغول و شول و تراک و افراد اکراد و سایر
 میخنده عرض داده متوجه کربال شدند و اکثر آل الیهیم در خواطر چنان بود که آن
 اخبار را حقیقتی نباشد و بنا کام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت
 و اینجا از ترتیب و زینتی که فرخور امر بزرگ و ملوک نامدار تواند بود ناگور باشد بدین
 اندیشه با خزان تمام و اسبابی که از فراش خانه و مطبخ و زراد خانه و ملائین همی و
 بساط عتیقه و غلامان پر پوشش و زاقیب و معرق و ترکش زدکش روان شدند چون بکربلا
 رسیدند شب هنگامی قراولان لشکر فارس که طلائع انتکاس طالع بودند تسک و حیات
 و ملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته بر سپیدند و نفر بر کرد که مسیر بکر و ز راه یاغی را
 گذاشته ایم و جان را بر دشت مراکیب اینجا آورده و عنان تمالک در خلاص دهشت و حیرت
 انداخته رعیب و ملر غالب شد و امن و قوار غایب و الله هو طایب و مولع بزوال الرغایب
 چون شب پر به نهایت کشید و پادشاهی بود **پیت** صد روز هلبه سر آورده ^{حسیض} و اوج و

اشهب و ادهم کرد و بحر اولیل و چهار برضقه بار قدم نهاد جواسیس از وصول بلاد ناکا
 و سئل کون کردن و رفتند و اخر زمان خبر آوردند امر ایستقبال ایشان لشکر کشیدند
 نزدیک تنک شکم ملاقات افتاد بعضی پهلوی سالت و موافقت کشیده داشتند
 و گفت ما را از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهت عبور برکتی عدد دشمن مغاصه
 مصاف راست بعضی گفتند بطریقه حرم و احتیاط را سالک باشد و وثیقه نحر و نهر
 ماسک بصوابند نزدیکتر که هم اینجا تنبویه صفوف کنیم و بول ما بین الفریقین خایل باشد
 و نهر را سد خود سازیم تا کماهی اجناد و امدا رخصم معلوم شود و بصیرتی تمام و ایضا
 کامل در حومه اقتحام ضرغام نهاد قدم گزاریم چون مبادی مخالفت هر ایشه بوخات
 عاقبت مودی است و تردد از موجب خبره و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولان ان
 فنفساوا و تذهب بحکم باسقا فان ملک و امره لشکر کاسات عقارب که در آن حال مغیر
 از موم افای و عقارب بود بجمع کرده بودند و تا شب اطراب قوه غریزی را هیچ کرده و نفس
 سببی که مبدأ شیطنت و انتقام است بر اثر قهقور و بجزر نشاندگی رویت و فکرت
 از اب نر که بلاخوان خاکساران یاد پیمان بود عبقر کردند و بول را چون اسباب خوشدلی
 خراب چنانکه یکسوار از زیارت مجال جواز نبود از اجاه اجل البعیرید و رحوال البیر
 ناکاه از مصیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اقل بلاد بالترزایا من القنا و اقدام
 پنا بحملین من النبل بیرون آمدند و بواقی ما و راکوه را مکن ما خشد لشکر
 اسلام چون قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و
 وقوف بصورت احتیاط حمله بردند ذاهل از معنی که من فیه قلیله غلبت فیه
 کثیره یازن الله و قیل من انضعف عدو اعتر و من اعتر طرفیه یا غیان آنچه مقابل

بودند شعر ترکوا الکبیده والکین بحمهم والنبل والارماح للاسنياف واز پشت
 مضراع چون دایره زود سن بهم آورد ^{باز} رعد صفت باناله و خروش از انرگان تیر برق چکان
 باران کردند و بنیاد شبات و قرار ویران شیران از پیشه اغالیبه در میان رینه اهو کونه
 گامیاف و نخبه افکن باشند و شاهین کرسنه با سینه و بال بگنجان خوش خرام و کبر تران
 افتاده در دام چه تنعم دانند بیک چشم زدی مجال تقائل بل مجال تقابل اکثر لشکر فایز
 عرضند شمشیر و سغبه سران هلاکت کردند شعر بیرون الموت قداما و خلفا فبخارو
 و الموت اضطراره اگر کسی را پاره کی بقوه بود و از نهر میگذرانید تا جانرا از دوزخ قایم
 اثر بسا حل امان رسانند بقلیم یا سبج و تیر هار ایشی بر صحیفه ظهر او بر سرخی نفسیر
 شعر نجوت باخدی مخرجت قریحه و خلفت احدى مخرجتک تسیل رفتم میزدند
 باسقا فان محمدیک و توتیاق دز نهر مملک کردند بولوغان با قرب صد سوار مغول
 در صدمه مینت یا غیان زد و هور راه هزیت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه
 تا صفهان هیچ جائی مجال استراحت و توقف نیافت ملوک و امر حشم و وجوه لشکر
 یکان دوگان را جداگانه اوفارسا صحیحها او چرخا متفرق شدند باقی لشکر چون نور
 عنا و غریب و جبهه بلا کشند شعر والنقع ثوب بالنسور مطیر والارض فترت الی الجاد الحیک
 یهفوا العقاب علی العنابر یلنقی بین الفوارس اجدل و مجدل خوبان سر و قد بر لب
 جوی حفته کوئی از صدمت تند باد سروها در بستنی از پای فر افتاده اند چو پارسیانی
 جاری از شعر قاضی نظام الدین صفهانی فر خوانده **بیت** نه اخورد کنارت پرومیدم
 بود که سایه روزی بر سر ای یکی بزخم تیغ از خون جبل الورید کردن بند لغز بسته و
 دیگری را تیر ز سینه چون غمزه بار دزدل خلیفه از امتراج عقیق مدال چون با ده کلنگ

بود و سرفاه کشتگان بر آن گردان چون جناب **بیت** تشکر خال رزم دردی و داج خود
 بر کف اوج مرا شمع چو ساقی شکست مرچه از آن کس برید تیغ مشتی برید هر چند آن
 پس شکست کز مکر شکست و وقعت تلك الذاهية الدهياء والواقعة النجمية
 عشر من رمضان سنة سبع وسبعين وستمائة كومي فلک از هر هفتی برک عید جلفاء
 نازنینان را بوعید آن لشکر بیکر قربان می ساخت بدین صفت قتل و تکلیل مفرط بشیم
 رسانیدند تا عنان باغیان با عنان سپهر افراشته شد و چندان غنایم از
 اسلحه و مراكب تازی و بغال نامی و نفوذ و اجناس و اوای زر و نقر و تنسقات
 خوب و مقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آنرا کافی نماند و غنا
 محاسبان ز برك و داهیان چلاك در عقد سر جمله آن بی تو بیخ نامر نتواند بود چون نظر
 ایشان بر انواع اطعمه مسکف و تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف شربیات و حلالات
 افتاد و از قلا یا بلا یا بسخره و استهزا یا یکدیگر می گفتند هر آینه هر کس که بدین نعم
 و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این مصیغ برخوردار و روز میدان و هنگام حمله شیر
 مردان در صف مبارزت بدین هیأت خفتند اما روعه المملک و ما لذة الدعة و العجب
 در روز عزم لشکر فارس چون ترکان جوزا که جوزا منظر و غلامان ماهر و بیابلا مکل
 و قبا و زانند و زر **شعر** که بخیل ای حضر و مساطقه منجد بیف و حملد بوس
 کان من فانی سرخده منم قد سمر و فی عود قروبس بر مراكب الکرش نراد انا بک حفر
 میلاد جولان بیسموردند طر فاء اهل و از ناب طبع و فضل می گفتند اینان ربان حمالند
 نه از باب سقا لیت رجال و لایق زینت شب ز فافند موافق و تبت روز و مصاف
 بلبلان و اغوشی که کردن و غارض او جن بلبلان و اغوش نرسیده باشد از جاری و بیابان

مکمل

دیارزت

و بسیار زشت و در سر بازي بدنه سازد دستي بلوري که تا بورد خروشه ساغر عقيق است
 چگونه در مطايق رزم و سخن معرکه تبع زمردين با خون ابطال بجا ده کون تواند کرد اندک
 که از غايب نغموت و تضاضت مانند کل طرقي طله ملعل پوشيده و بر وجه نسيم بحري
 است و راح نموده هيات که شجران نوس و مکاشفت و کلفت لباس نوس از روی توقع
 دارند سهری که پستنه در کرشمه ناز طرف کلاه مغرق را بر شکسته باشد و شنبوش
 دلال بر مهر و چون روز اين معاني فرو گذاشته که **شعر** ابی الملاحه ان يفتح جفنه
 الا بقدر تبسم المکروب چگونه سر مغرور راورد و لشکر شکسته که **شعر** شنگب قوسا
 بالجو اجب ان تضع بعينه سيقا عارضا حما کله صيفت دارد کجا از کيشم کرناورد
 گراري و تبیع هندی که خورن خوار ي کند لشکر نکودار که امر آ صد شان لباس از کجا
 و در کار از آختاب و خفتان جلا د از جلود و لياد بودي حنان شدند از حيار چندان
 غراب غنایم که کوناليجان جامها با غوش و بدره های شمار نند ديار قسمت کردند و
 شيراز کار دزد و بحر کوه و روضه طرف بلدان و فوضه ساحل عمان لغت نهادند
 هم در حال قتل و هت فوجی از صحراء معرکه بر عزم احتياط حصانت دار الملک و
 استلاب آنچه در زيان بند و تقدیم فرجه بتوانند مرا یک را با جديبت کوشمال هم
 عنان ساختند و در بگشبی قرسک مسافت قطع کرد صبا جي که انجام زرين
 بر سر سبز خنک کردن کردند و نسيم صبا عنان بخبايد بقری الاعالي برسيدند
 و از بساين آن حوالی مقدار سه هزار رخته از ان امر مغول و جمیع حکام و سائر طوائف
 از برای کله باقی خویش در پیش کردند و اسبان لاغر که و لیمه سور و عقاب در نحو
 بودند گذاشت اهالی شيراز از انامها مشاهده ان احوال بودند و غافل از حادثه روز

مخاله و رام الناس نیز در سواهی مرا کتبه نزول با عیان را میدیدند و می گرفت و آنرا بویده می
غوایت نغم البیدیل می شمردیم در روز کفایت مقاتلت عسکرین و الهزام لشکر اسلام
بنوا و معلوم شد فرج یوم اکبر صغیرا و کبریا شاهد افتاد بانا لور بنا لاشوع قلوبنا
بعدا هدیتهما مستلک شدند و یوم بفر المرءین اخیه و امیه و ایه و صا
و بیه صورت حال حامل و بیه شد و در شب بر مات در و ببار و شمع و مشاعله
افروخته و لشکران و طوائف اهل ایستاد مستعد ایستاده و مشاعله ایشان در اجزاء
کوه صدا انداخته با عیان چون دانستند که شیراز را محاصره کردن مقدور قوت و میسور
مدت ایشان نخواهد بود و زمان شبات و مجال قرار از ترس لشکر مدد اطراف مضبوط
و اگر بنشینند قومو بالویل و الذل برایشان خوانند و سوقوا فی الهون و الغل خطا
گندیش کربال را عبارت دادند و بین و بنات مغول چرمه را که با مستوطنان رسان
سبب تمامی مدتی قامت مخالطت و صاهرت داشتند برده کرده رنه و کله
و رخل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود گشت در اثناء مراجعت ایشان اهل
بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردها و مسلمانان را باز می خریدند و از قید اسار و رفر
خسار خلاص داده می فرس و منبت حریت و معرس و مهبت امنیت میرسانید و جایز
مشوبات و متوسل بقرابت میکشت و چون دایر حصار مزعه امانی که عبارت از ان هلال
عید قط بود بر سبزه زار سپهری شهر مشاهده رفت بدین تمثال **بکت** فتاد کوی بی فر
نیکون که رقص رسا و لغبت رفاصه نیمه خلخال **شعر** قد انقضت ذوله الصیام
بشر سقم الهلال بالعیده یلوا الثرتا کفا غیر شره یفتح فاه لاجل عنقوم خواص و
عوام بقتة الاسلام که از خوشدلی و اسایش هر روزه بروزه ابد بودند و عید ایشان

باو عید آن لشکر از لذات و راحت بعید بمضاف که رفتند و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهراً
 شد و در شمار آمدند نایدت و هفتصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطق سبنا
 بفریغ سر نکودری سلطان الله علیه هم عذای الفیل در اول ندب شهنما کشته بودند هر کس
 کشتگان خود را دفن کردند و در شیر بجزای اعزاز و داء فراق و داء اشغول کشت **شعر**
 قال الکفر کت قلت علی سهره اسم و حزن طویل در آن بهار بجای سینه خط از خاک
 مهر کلاه بر دمید از خون کشتگان پگاه لاله زار شکفت نفشه خمیده پشت سیر
 فکرت از زانو حسرت بر داشت و نرگس بر فغان زده از روی بز مانی اجز چشم رفتورنگا
 گل رخ از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیده نر و بر زبان نسیم این باغی مودف
 مکر **مراغی** هوشناخ کله در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا بجه کند از آستی
 نایبه چون کرد چناره پرون سیر دست باد لونه کند شراب صفت سیراب کرفت و
 طراوت سبزه سبزه خاطر کشت **شعر** اشرب الراح و هی تشریب رومی و علی ذالکان
 قبل الولید هبوب یاسح لواقع مشابه لعلی لواقع داشت نغمه دلا و بر بلبل و اجتماع
 و دشمنان فواخت و عنادل موجب مزید بلبل و عنادل نمود مشاع استماع از عوانی
 و شراب از عوانی با اختیار مژدود شد و با استماع اغانی اشغاع صورت فی نسبت و این سخن
 در دل و خان ناوای غم می شکست **شعر** ناساقی آخر فی کو و سیکاه ام فی کو و سیکاه
 و شهید اسخه انامالی الی غیرین هدی المدام و لاهدی لا غاریده اشتمال نسیم
 روح پرور و صبانه بر وفق ازادت و هوا بود و مطالعه کل رعنا ذاعیده و فو رعنا
 جام صفت مدام لب شراب الوده می کردند بلی چون صراحی خون دل ز زجاج دیده
 روان می ساخت جان در خلق قرابه بفر غم آمده می کف **مولفه** کی تمیعی سره

قال فقل در چنین وقت که در بهار گذشته چون شام بام و شام بانقاسن بلجیز
 معطر بودی تراوی نامی و در جام بزکف گرفتندی بزد و بستی مفتاح ابواب اطیباح
 انسبک و اخامده **رباعی** ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت کشت نزد من
 خرام کو حسرت شود لایحه خون کشت پی تو در هر پالده تخت مدام چنان سخن فاست
 چون انده زدگان سر در پیش انداخته و کپسور بر رسم سوگواران کشاده عشوّه پیچیدند
 کبیری مجلس راست نایدم باد پیچورد و انگشت حسرت **شعر** آیا سخی علی زرد الخدوده
 و یا هفتی علی نیک القدوده میخاید و اغلوطه میداد که حریفی بانواست **بیت**
 از بزرگیه بین و ملوکان ترشح است و زکوة ناله بین و میندارگان صد است دف طباخچه
 محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخوانند بر بطن بسته چار میخ استلا و خسته
 زخم زخم جفا بود و می سزایند **بیت** عودی که در مایع جان نیاساید از و بجز
 که رود هامی ناز و بعد اللیثا و التی ناز در شهر سینه ثمانین و ستمانه لشکر کورد
 مریجعت نمودند و اطراف کرسیرات تاشته باد دشتستان و سواحل و ولایات رضا
 آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان بردند و همه و مواشی تراکده و سواحل نشین
 با سربازانند و قتلجی ناک کرد در کرباره غنائم عالم از ره نه اسبان نازی و بزرگان خیمک
 و آلوان نعمت کبار کی حاصل کرده متوجه سپستان شدند و تا آخر عهدار غون خان
 هر یک چندی فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویق
 و از اجیف در شیراز فایض میشد و بعضان سور و استخکام در و بی تحصیل انسبای
 خروب مشغول میکشند و مبالغ مال دیوانی درین وجه صرف میکردند و دهافین
 و رسالتی حوالی پناه بانفس دار الملک میداد و رعب و فشل و خوف هم اس از تشکیل و

سَطَوْتِ اِيْتَانِ دَر دِهْمَاءِ لَشْكُرِي شَهْرِي چنان نكند و تَمَرُنْ يافتَه بود كه مَدَّتْهَا ضَرْبُ الْمَشْكَلِ
 جمان شد و مطربان بنشيد و نَغَمِي بَرَدَفُ وَ جَنَّتْ مِرْدَنْدُ وَ ذَلِكْ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِيْنَ وَ حَقِيْقَتِ
 اَكْرُوْدَانِ رُوْزِ كَارِ سَوَالِ كِي بَعْدَ زَجْدِ هَرِ رَسَالِ دَرِ اسْمَانِ وَ اَخْبَارِ نَقْطَمَاءِ وَ نَشْرَافِ كَرِشَا
 وَ مَرْدِ اَكِي اِيْتَانِ نَقُوشِ صَحَائِفِ وَ كِتَابِ اسْتِ بَارِ جِهَارِ جَعْتِ كَنْدِ دَرِ مِيْدَانِ عَرْضِ مَرْكَبِ
 وَ كَدَابِ وَ مَرَامِ مَحَارِبِ اَزْ اَحَادِ لَشْكُرِ مَعْمُوْلِ تَعْلِيْمِ كِي نَدِ وَ جَزْ غَاشِيَهْ دَارِي دَرِ خِدْمَتِ
 رِكَابِ اِيْتَانِ هِيْجْ شُعْبِ اِخْتِيَارِ نَكَنْدِ وَ مَرْمَاةِ اِمَمِ مَاضِيَهْ اَزْ عَرَبِ كَيْ وَ قَبِيْلَهْ قَانِ وَ اَزْ
 طَبَقَاتِ چِمَارِ كَانْدِهْ عَجْمِ اَرَشِ شِيْفَا تِيْرِ وَ اِسْفَنْدِ نَارِ وَ وِيْنِ وَ قُوْرِشِ اشْفَانِ وَ بَهْرِ اَمِ جُوْرِ كِي
 كِتَابِ مَرَاتِبِ الْفَرَسَانِ كَيْفِيَّتِ رَمِيَاتِ مَشْهُورِ اِيْتَانِ رَا اَشَارِ حِيْ سِرِّ اسْتِ مِيْجِيْنِ اَكْرِ كَشَادِ
 تِيْرِ وَ زَحْمِ بَا زُوْ وَ غَرَفِيْ كَمَنْ وَ اصَابِ بِيْكَانِ اِيْتَانِ تَفْرِيْحِ كَرْدَنْدِيْ پِيْشِ كِ خُوْدِ رَا خَسْتَهْ
 تِيْرِ تَغْيِيْرِ وَ عَرْضِ نَاوَكِ تَقْرِيعِ وَ كِيْشِ رِهَامِ مَعْلَامِ وَ نِيَامِ حُصَامِ اَخْطَامِ يَافْتَنْدِيْ وَ شِدَّتِ
 شِكِيْمَتِ وَ شَوْكَتِ بَطْشِ وَ اَشْفَامِ لَشْكُرِ مَعْمُوْلِ دَرِ اسْتِهْلَاكِ صِعَابِ خَطُوْبِ وَ اسْتِدْلَالِ
 رِقَابِ خُصُوْمِ وَ تَرْتِيْبِ مَرَامِ مَحَارِبِ وَ نَدْبِ مَوْافِقَتِ وَ مُتَابِعَتِ اَعْوَانِ اَزْ شِيْحِ
 مُسْتَعْنِيَّتِ **مَضْلَعِ** فِي رُوْيَةِ الشَّمْسِ اَغْنَاكَ عَنِ رَجُلٍ هُنْكَامِ قَدْرَتِ اَدِلِ جَبُوْرِ
 وَ زَمَانِ تَا يَافْتِ بَا نَفْسِ صَبُوْرِ دَرِ طَلِيْبِ اَرْوَعِ مِنَ الثَّغْلَابِ وَ دَرِ طَوَاعِيَّتِ خَانِ رَسَانْدِهْ جَانِ
 بَرَلْبِ دَرِ رُوْزِ وَ غَاشِ كَافَنْدِهْ قَلْبِ اَسَدِ وَ بَجَلَاتِ اِقْفَانِيْ كَاسِرِ بِيْشَانِيْ سَدِ وَ رَوَابِيْ كِي نَقُوْرِ
 بِنِ سِيَارِ اَزْ عِلْمَاءِ تَرْكِ كَرْدِهْ مَضْدَقِ اِيْنِ كَلِمَاتِ وَ تَوْهَانِ اِيْنِ مَقَالَاتِ مِيْ تَوَانْدِ بُوْدِ رُوْيِ
 اَنْهَمْ يَقُوْلُوْنَ سِيْبِ عِيْنِ اَنْ يَكُوْنَ لِمَقَانِدِ الْعَظِيْمِ اَلْحَطْرَانِ يَكُوْنَ فِيْهِ مِنْ اَخْلَاقِ الْبِهَائِمِ
 عَشْرٌ خِيَصَالُ شِجَاعَةِ الدِّيَابِ وَ حَمْسٌ اَلدُّجَا حِدَّةٌ وَ قَلْبُ الْاَسَدِ وَ حَمَلَةٌ الْخِيْبَرِ وَ صَبْرُ
 الْكَلْبِ عَلَي الْجِلْحَةِ وَ حِرَاسَةُ الْكُرْكِي وَ كِيَاةُ الثَّغْلَابِ وَ حَذْرُ الْغَرَابِ وَ غَانَةُ الدِّيَابِ

وَسَكُونُ الْعَرَّةِ اِنْ مَعَانِي دَاهِرٍ جَنَدٌ دَرُصُورَتِ دَعْوِي وَاغْرَافِ كَلَامِ جَلْوَةٍ كَرِي سَيَكُنْدُ اِنَا اَزْ
رَاو اِضْطَافِ وِرْوِي سَالِمَتِ مَعْلُومِ سِي كَرْدِ دَكَايَتِ جَحَانِ كِرِي وِدَشْمَنِ بِنَالِي بَرِي بِرِطَانِيَه
مَنْزِلَتِ وِسْطَاوَعَتِ اَحْكَامِ اِيْشَانِ وَايْتِنَابِ اِنْغَائِلَه طُعْيَانِ وِقَايَتِ خَانِ وِسَانِ اَزْدِ
نَظَرِ عَقْلِ اَزْمِ وِسْتَعِيْنِ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وِلِي دِيْنِ وَاَللّٰهُ مُوْفِقُ الْهٰدِي وَاخْتِيَارِ وَاَمُوْعَانِ
مِنْ سُوْرِ الْفَصَاءِ فِيْمَا هُوَاتِ . وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى رُوْحِ نَبِيِّنَا وَاَوْصِيَآءِ اٰمِنَّا الْفَضْلِ صَلَوَاتِ لِحُلِّ
نَبِيَانِ

تكميل حکایت فارس

دَرْهُ هُوَرِ سَنَدِ ثَمَانِ وَاَتَبَعِيْنِ وِسْتَمَانَه اَزْ حُكْمِ بَرِيْلِيْغِ اَبَا قَاخَانِ سُوْعُوْخَاقِ نُوْبِيْنِ بَارِجَهْتِ
تَحْقِيْقِ مَحَاسِنَاتِ وِدَفْعِ ظَلَامَتِ ظُلْمَاتِ اِنَا اَزْ وَاخْتِيَابِ بَقَايَا وِسُوْجَاتِ اَزْدِ اَرِ الْمَلِكِ
بَرِ وِسُوْجُوْ وِمَصَافَاتِ بَرِ سِيْدِ وِنُوَاجِي مَلِكْتِ مَرْدِ وِدَاْفَتِ وَاَمَانِ رَسَانِيْدِ وِدَرِ اِسْتِمَالَتِ
مَلْهُوْفَانِ وِحِيْرِ حَالِ شِكْسْتِه دَلَانِ بِيْبَالِغَتِ شُرُوعِ نُمُوْدِ وِبِفِرْطِ كِيَايَتِ وِيْمَنِ اَصَابَتِ
رَايِ اِسْتِطْلَاعِ وِسُوْرِ وَاِسْتِرْفَاعِ حَسَابِيْجِ هُوْرِ اَغَا زَهَادِ وِنِيْفَسِ خُوْدِ اِسْتِمَاعِ سَخِيْنِ عَجْرَه
وِسْتَمِ يَافِتْ كَانِ كَرْدِي وِحَقِيْقَتِ مِيْرِي عَادِلِ ذِيْرِكِ بُوْدِ وِتَبَانُوْ وِتَحَدَفِ سَخِيْنِ بَرِيْدِ
اَزْدِ اَبَلِ فِطْنَتِ وِحِكَايَتِ كَرْدِ نَدَكِ رُوْزِي دَرْ خِدْمَتِ اُوْدِ وِشَخْصِ حَاضِرِ شُدْنَدِيْ كِي بَرِ
دِيْ كِرِي بِيْسْتَعْدَا كَرْدِ وَاَكْتِ بَرِ مَرْمَرِ عَامِ خَرَقَه بَارِي يَافْتَمِ سِي وِسَه دِيْنَارِ زَرْدَرَانِ بِنْتِه
اِيْنِ شَخْصِ وِرْطَلِ بِيْفَقُوْدِ مَنَادِي كَرْدِ كِي يَابِنْدِه دَاشْتِ نِيَارِ حَقِ النَّظَرِ اَزْدِ اِيْنِ اَرْمِ چُوْنِ
مَقْرُوشْدَمِ وِرْدِ اَبَا زَادِ بَعْدَ اَزْ اِنْدَكِ اَزْ مَقْتَضِ اَلْاَرْمِ كُوْلِ كَرْدِ بَرِ مَنِ دَعْوِي اَغَا بِيْدِه كِه قِطْعَه
لِجْلِ مَسُوْحِ غَيْرَتِ اِيْنِي شِيْنِ وِرُوْحِ زِيْكَبِيْنِ وِلْدَارِ كَالشَّفِيْقِ بَرِيْقِيَا بَرْدِ مَعَ الشُّوْقِ وِمَصَفَاءِ
وِرْفَاوِ شَفَقَةِ الْمَلَايِحِ رُضَابَا وِرَبِيْقَا دَرِ سِيَانِ زَرْدِ بُوْدِه لَا اِحْوََالَه تَرَا اَزْ عَهْدَه اَنْ تَقْصِي يَابِيْدِ
نُمُوْدِ سُوْعُوْخَاقِ حُطْمَايِ مَسْتَفْكَرِ شُدْنَدِيْنِ اِيْنِ شَخْصِ اَكِي يَابِنْدِه لَقِيْبُ بُوْدِ وِلِكُلِّ سَاقِطِه

لا قضاة گفت بغلاظ ايمان مستوثق توانی شد که هیچ عملی از میان آن نبود گفت ای محرو
 جعل الکجار العالمی که روی سویی باشد ضاله کرد گفت همچنین سوگند یاد توانی
 کردی که بعد از خرقة معتبی بود و چون امانت تسلیم کرد آنرا بر گرفته ای این شخص چه تکلیف
 بتجلیز راغب شد حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود
 تواند بود که این صره نه از این شخص باشد و زرقیت که باری تعالی باین
 مقدر کرده و مدعی بر روی هیچ دعوی نه چه ممکن است که مقدار این زر و صحن
 بلضاله آن شخص متوافق داده بدین حد اکت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت
 مدعی علیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن
 قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و ثنات ائمه مجتهدین این حکم
 پسندیده داشتند و طریق العقل و الحد چون از اطراف ممالک و انحاء اعمال استحضار
 رعایا و استیکشاف خبا یا فرمودار باره هفتت و اصحاب مکنت که سالها در زیر طوا^{حیر}
 تکلیفات مضبوط بودند و بانواع بلیات و زواهد بر طیلات و قسمات معتدب
 و معاقب استعدا و تغییر بیک اشیر رسانیدند و قلت منال و علت اجتنال و^{صفت}
 حال خود و جور جائران و ظلم ظالمان بصند زبان تقهر کرد و بر حکام و ملوک
 مجاهرة و محازفة غلوم نمودند و سفاهت کار میبست و ایشان از ترس افشاء سزای
 استرضاء طوائف رعایا و زر دکان در زوایا بجامی کردند بعد از افواج محاسبات که
 که محاسبات القوم و لذاتهم نتیجه دارد و اوجب مستوجبات و نا واجب و مستخرجات
 در جمع از باب بلوکات مصحح گردانیدند و جوهان حالات را در فذلک مجری^{شد}
 مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقهر آن جزع و افلاس نمود بر ایشان باقی آمد و درین

سکت

حال کشته **ملول** امیدها شد بر بار زبیرین همه خشو و زان حساب غم بی حساب شد با بی
 سوغو بخاق نوین از ملول در چشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرده مطالبت بقایا را
 بنویسند تکمیل اشارت مراند و چون بنسبت بکران بلوک خواهی نظام الدین معمور تر بود و
 آواز فرطی بیکی بمال دیوانی دست کمتر بازید و غایب را عا کرده او را وزارت موسوم فرمود و
 و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و تیز در بار او حسر عنایتی حاصل و او را بر کشید
 اضطناع و بر آورده تردید و عاطفت خود میسر و من غرس **شعر** عندی جدا تو
 بر غرس انعم قدم اعطش فلیسوق من غرسا تدار کوها و اغضله با ورق فلیس
 بر جی حضرت از العود ان بیسا چون از نسبیق امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فرای
 روی نمود بنقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء مالک فارس مصلحتی اندیشند و مولانا
 قاضی القضاة السعید ناصر الملیة و الدین عبد الله اروی الله صده و جعل الجنة مشا و ک
 در علوم نقلی و عقاید و دهر و یکانه عالم و مقتدا علماء محقق بودند و جرائد صفات
 آن امام علام که خرد فضاائل و فتوی و فرائد آثار و تقویت در نفسیه و شرح احادیث
 و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و تجاریر ائمه ازان
 مستفیدند و انقراض زمان ذکر آن سایر و بر زبانها اتر خواهند بود محرر از اطباق
 در شان آن مجتهد بالغ فی الازی می بخشند بنصیب قضایا علوشان ز دیدن سبب محفلی مزدم
 و جمعیتی غاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان
 یعنی افراد نوع مجتمعه و منطوق شوند عقدا جماع که اسباب اقتدا و تقبل بدان
 مرتب باشد درست نیاید بعد از تجاریر اهدا مشاورت و تنازع اطر از مساجد
 طائفه ای رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب را بپوشانند مثل در شان مولانا قاضی

القضاة الاعظم سلطان الائمة في العالم شرح عمده و نعمان زمانه و شافعي دوزان
رکن الملة و الحق و الدين ابو محمد يحيى اغل الله شعار الشرع المحمدي بحسن خلافة
و نصر خدایق الدين بشمال شمولى تمواه و كمال علومه و براعته و مزیدی بران صورت بنده
بیرستان شند كره قاضى القضاة الاعظم ناصر الملة و الدين قیصر دزفون علوم
البيدات و درین شغل معتمد الیه خاطر و قاردا و مفرع معانی كرم و طبع منقادش مخترع
مبانی فكر رشده قلش نقاش بلاغ اسرار كلام الله و نفعه در مشایخ اشراف علماء اهل كانیان
بنی اسرار اهل عمده نفحات مناجات كليم الله بنی مرده مساهل تقدم و محاسن است
وقت چنان اقتضا كرد كه تمهیدت امور بطریق مشاركت بشیت و از قضاء ایشان مشغول
كشت و نشو و نما و ریاضیات احمدی بمدد نامیه مساعی دوانیام مقتدر و زافرون
بعلا تمام مصالح ملك و ملت عازم بند كی حضرت كشت و ملوك و از بابی طغایان
جمعی استخلافین با مصاحب خود كرد ایند سید عماد الدين را با خواجه نظام الدين
و زير مختار الفیخ اتم قائم بود و اسباب ان بنی الجابین هر ورش هورمهد شكه درین حال كه
او را نایب مبارک و غوغو خاق میدید و معنی **مضراع** فيك الخصام و انت الخصم و الحكم
معین می یافت از راه از خدمت سوغوغو خاق تخلف كرد و بدار الملك منكر و از امر اجوعی
چون جای اندیشه بود از غایت تهور و در یاد الی سید سوغوغو خاق طلب باز یافت و از باب
و تعریف مکتوب نشاد امر با اسفاق و را مواخذت كردند و در خانه خواجه نظام
محبوس داشتند در عالم صورت هیچ بلیت ما و رای شماتت دشمن نیست و هیچ در بیت
مولد ترا ز رحمت حسده و از باب عناد نه چنانكه این معنی انظم داده ام **ملوك**
ایشان عنده یاران لغصه و رحم الحسود شماتة الاغلامه در مثل است كذا نقی

دوستان بعبادت بی عباده رفتند و قالوا ماتت بی ابا عباده فقال عبود الرقباء
والسن الوشاء واکباد الحساد باری بیخ مخالفت بمغز بی رسید و شاخ شنت
تا قرن الثور بالاکشید و هرگز که نخوی باشد زمان حصاد ربع آن توقع کند و هر
هرایه متاجرت بامراج و فناقصه بر خوامد بود و الدنیادار المكافات و دیر
المخافات و مقسم القبض و البسط و مستبضع الخیر و الشرجون حرکات افلاک
براستدارت است و اوضاع و اشکال الایام بزلیق قرار می ماند لاجرم تاخیرت سعود و خوش
و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد کاه ادمی زاد مطون
اسرا نبل و مطعون نما بر عناست و کاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایت مستخص
غریق فرج و اضطراب **مؤلفه** زرد کار توقع ممکن دوام و قراره کاه کج و نعبست و
کاه رنج و عذاب چو افقار مستان و ابر تابستان بنان نیست چنانچه در ثواب عقاب
بعد از انقضاء ایام بوس و انبهاء زمان خوش چون هر لایه نفس شریفه از تحلیف و ظلم
ممتنع باشد و بجور نفسانی تن در زندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک
و سائل مصادقت و موافقت لایحیی علی دست فرامه داد و اسباب مطابقت تمید
یافت باتفاق ببندگی حضرت خاندیت توجه نمودند مخالفان بخدمت و عو
انها کردند که ایشان در بند اناربت فتن و مدد نوابی بر زمانه استند ملک کار پشراز
قوات لازمست و اغنام فرسخ زر زمان قدرت حکم جازم ایشانرا بخود مشغول باید
و مخاطبات مالی مفید و مغلول موغول و چند تومان زر بر ایشان حواله کرد و تحصیل
آن کز کیان خاص بفرستاد که در عوض مال کفر که دهند الش زبستانند نه حساب فقر
سید است که نه هنگام تشفع و تالاست و زلزله که بفرستد بر پای ساکن نکردد و

تلاطم بحر نایبشین خاشاکه مستدفع نشود اذ اكان الرفق خرقا كان الحرق وفاقا خنجره
مقتضاه شهاب مستدفعه من غمات الرجال باشد بشارت **مصراع** وفي الشرح
سید لا یحک احسان تردیک بوقا وودرین حال در عدد خزان جیان معدود بود
و در قریب مجدد بعد از الترام خدمات و عرض و قوف بزکامی احوال ملک تصدیق و
و تصرفات فاشک او اذ اموال ممالک عظمه داشت و قدم اقدم اذ اوجدهت مقدمات الحی
بالظفر حوی و الهاب بخاری و الخاسر للعدو کاسر اذ مقام ایش اقدم نهاد بوقا خال
ایمانی بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم موعیافت بود و در آن نزدیکی تویل
بجد الملك در حق صاحب بیان رواهی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده بر غنیمت صدق
سید و شمس الدین ملک را وسیله گشت و در خلوت ایشان را بشرف نگهش حضرت سید
و الرشوة رشاء الحاجه طاقت و نواخت بی نهایت یافت سید عماد الدین نیز جوان
نامه **شعر** لقد وجدت مكان القول ذاسعة فان وجدت لنا فائلا فقلا
صورت توفیرت ملک را طماع سوغو نجاق و اهل نوابت بمانظام الدین وزیر المطلاع
الى المقطع چنان تفریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که در
تومان زر پیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشانند پادشاه بدست زر بارنجو
کایر عشار داد و هر دو را با بزه و بزیغ سیر غامبش فرمود **مولفده** واعطاهما العرف
البحیل فانه سحیة حریسیر فی الدهر حکم شد که طغاجار نوین تحصیل مال و تقوی
این احوال و ادلال معاندکن بشیر ازاید و از جناح اقبال و تهور بر صفت باز سوغو نجاق
از تغابن خود می بچید و بیاراء نفس زدند داشت اذ افسد سهم القضاء فعلیک بحسن
الرضاء **مولفده** بخت مرغ زد دست و برقت بیز سست چسود اگر تو کون ایش سست

خواهی خست

در مقدمه بغدادی ایلی چون سید را بخدار و شتر را نش در انصعا دیشیر از فرستادند
 نظام الدین وزیر در خانه سید عماد الدین و الکافاة فی الطبیعة و اجتهت چون
 ضرب جلوی مقبوض داشتند از پی **پست** اگر بگو کبیرش خود بری نه چشم زبانه
 بخواب اندرست بر ایوانها نقش بزین هنوز برندان فرستادند راست در عقب
 طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالیدی بر سپیدند و شمس الدین ملک
 و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز از سنتر فاع محاسبات چند ساله کردند
 در وقت شان و طول باغ و اطلاق عنان و حکم مطاع افتتاح را حساب خواجه
 نظام الدین مقدم داشتند و الاستیضا فی الحساب هو المناقشه را کار بست و
 قلم چری و لایچری جاری گردانید دیگر حکام و امراء حشم چون از سخنه کار سو
 القیبه حال تصور کردند و در تمامت و لایات و اعمال توفیرت بنسبت احوال
 جمله مقسوم بود و همکن از لایح و بنجر و سعد و نخور یکدیگر معلوم روزها و شبها
 مجمع مشاورات ساختند و مجاورات مفاوضات بر داشتند **موقوفه** همه چون بنا
 ملامتی شده با هم دمناره درین اندیشه تا چه چنان سگالند و کعبتین خصم را چگونه
 مانند بولوغان اینر دما دم دندم داند و دام جنیره نهاد که سید متعبد اخرج
 دو بیت تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین کرد درها
 و حکمت و عطار و عطاء رد بروی لاده و خاطر خود میپوشد و از نور ذکاء او این کا
 استقراض ضوا میکند فراغ یافت در محاسبات دیگران بقنا و بیخوض خواهند
 پیوست و باسقا قان و امراء معول لاهم ازین دن دردی چشاند و ازین سلسله حلقه
 جنابید و چون حال حکام و ملوک که مشابرت روستا نشدند سید دیگر جوارح برین

برداشتند

مستدرک

مستدرکه کورد مخاطبه اوساط و اذنا بمره عمده و کتاب از شرح و اطناب خود بویاز
 بود مصلحت درم نداشت و مصالحت نه و مخالفت و وفاق و اشتقاق بر حال
 همدگر لایق تر از مجامرت نفاق و شقاق بدین تقریر او را با خود هم پشت کردند و بطا
 باطفا چار نوبین و جمع مستخرجان طریقی رعایت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل ایشان
 پیش گرفتند و در زینان شبانیک اختیال و حیال تصنیفات چنانکه صیاد بزرگه گذر
 و طیور اندازد نصب کردند و امراء حشم و ذهاة اکابر و کفایة دوا وین را در بندت
 می آورد و در پناه حرم و احتیاط مترصد وقوع حادثه ای که موجب اختلال دنیا
 باشد می بود و مدت یکماه بر روی می ایستاد و بغسل دماید صورت خال فسادناک
 او از او واقعه ابا قحان در همدان شایع شد و قضیه یوم شدل الارض غیر الارض
 بعینها واقع مولانا علامه الزمان نادر الدوران فخر الدین احمد بی غسان درین حال
 ملازم حضرت صلح بود اخبار این حالت را در زمین ابن الغار تعبیه کرد متعدي
 عوی بن یمنون با و هانوز از مولدات موالی یکی را نام می اندین میمون بود حاصل این خبر بینه
 ابقا ناماند بولوغان و اکابر و امراء حشم بوصول این خبر گیسو کشیدند و بز خود لشکر
 تمام جمع کرد و اموال و طرف نایل شد و اسباب امن و استقامت را اثل غایت با
 لشکر پیر امیر خان شمس الدین ملک در آمدند و بعد ماکه از جانبین پیغامها
 و الوکاه درشت بر زبان رسل تبلیغ رفت و پیم بود که در میان ته تیغ و کان روی و
 پشت نمودندی و سفراء نیز شیب فراز پیمودندی خواجده نظام الدین را محلی کردند
 و طعا چار نوبین هر چند پیری یا مکانست بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه
 تعدد وقت ممانعت نتوانست مکارحت را مصلحت نداشت آن مقدار که در وجه
 نداشت

بتحصیل پونته بود بر کوفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را صاحب خود کرد اینده عز
 ارد و شد از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند
 تا هنگام عرض طاعتات معارضان و مقام اجتماع سحره معاندان از حواله ایام او ام اشم
 ماقومها بان نمائند چون خانیق بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق اهو از
 میان کار گذار در سید کی حضرت ایتان عدم عدنا بر خوانند و بکرات بساط مخلصمت
 که خود هرگز اطراف آن منطوی بوده بکسزدند و هزیک بطرف مبری تو مثل جت بعد
 از تکاپوی پشمار و جمع قرومن بسیار نوع مصالحی باضطرار پیش گرفتند و با اتفاق
 این چهار تن شیراز را قبول کردند و وزارت بر سید عماد الدین مقرر شد **شعر**
 وَلَمْ تَكُنْ تَصْلِحُ الْإِلَهَ . وَلَمْ يَكُنْ يَصْلِحُ الْإِلَهَاءَ . بُولُوغَانِ زَانْدِشَهْ أَنْكِهِ بَاطِعًا جَارِدِ
 مطاوعت از استین مکاشفت بیرون آورده بود و بای در و رطبه معاد است نهاد
 استیغار خوبی تمام داشت و المسمی مستوحش در بحال که او از حکومت ایشان
 و عز خود بخواهر معلوم کرد در محاشات و مجافات تظافر نمود و از مطاوعت و
 مشایعت مناعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز
 مدبر سائر ملک و مدبر و وزیر مشاورت و قطب جاء استصواب بودند با اتفاق گفتند
 مصلحت عواقب در انفاذ خزانة تعجیل می باید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد
 و محافظت شیراز نمود و بر مرصد انظار چشم نهانا با بچه از و رای پرده نقد بر چاک
 اشکار شود **لعل الله یجذب بعد ذلك** امر امر حشم برای مصلحت وقت با وی هم
 دانستان شدند و مدت یکسال ایلیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که تحصیل
 مال و استحضار و می آمدند من قبل و من بعد چون طرف مان ایشان موقوفه ^{شد}

و مانند

ممنوع اجازت انصاف میداد و در تخلف از توبه مجنون چون نطا و صبر و شتابان
 عذری واهی میگفت و اینجاست از این جهت شاهزاده از غوغا چون آمدن نفاس علی التعلی
 میفرستاد و مملکت فارس و سهولت و جبهه استخلاف از اعر و سر و ارجلوه میداد و اینست
 لشکر میکرد و هر چند بدی بلخی چون خط خویان موز و زاده خراسان نامزد کردی و مضمون
 بزرگوار حسینی منتهی اهل السماع و در آن حال شاهزاده بن نصریح و القلوب و اظهار محبت
 کرده بود الوکات بلوغ و اموال و احوال مقررین میداشت و بدان نیک بندگی شناها فرود
 و استقامت و شجاعت میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت روزی روزگار و حکم
 زیادت میگشت و مهابت و رزعت تضاعف میسر یافت و بعد از تعاقب ایلیان و تهدید
 پیکران این فرمان از ایشاء صاحب جوان استقامت امر آء حشم را میفرستادند استراحت
 فارس بداند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از سبک اموی که دارند و ما
 که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزندان را از دست مغولان
 و دشمنانی که بر سر ایشانند سیر کنند و تا غیر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک
 و امرای کرمان و شبانگان و لر و بزرگ و لر کوچک ایلیان سوا اثر رسیدند و اجازت تا
 و در آمدن بدان طرف کرد اما چون باری تعالی ضمیر را از این الهی الهی العبد بود تو
 اقرن شرح الله صدره للاسلام هو علی نورین ربه ستور و صدق قوا بیوه محمد ر
 در ظاهر و باطن المقرر گردانیده بحکم ان جاء که فاسق و فتنه خواهانیم که پیش از
 تفحص و استیکشاف از عجزت و کراف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث
 گردد اکنون که حوزه مملت احمدی بکانت ماطر اوقی و در وجه اسلام را از نسیم الطاف
 مانضارتی روی نموده و در و نزدیک و ترک و تا چیک آنچه کافر محض و طاعی باغی بود

191

چون بوقافا تو کما منکو و لشکر هاء ایشان و اذ یغیان مصر و شام و اغلب جواز طوعا لاکرها
 سوز زینقا اسلام و مطاوعت و شایعت او زدند ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی
 و اخلاص نور دیده اند و چو یکدیگر از ایشان بدو وجود نیامد نه همانا که بزخارف انوال
 ایشان مغرور شدند و دین و دنیا در متابعت سرود سکون الیقون الا الظن وانهم الا یخسرون
 هباء منثورا کردانید و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله نصیحت فرموده است و آنچه بود این
 الدین را فرستادن تا با اتفاق نظام الدین مقررین فرمان را بشنوند و ایشان را بصیرت مستقیم
 دعوه کشد اگر هفتالی سعادت دیده ایشان را بکمل می دایت روشن کرد اندک شریف خطاب
 کتب و کرم علی نفسه الرحمة انما من عمل منکم سوالیها الذی شتم تاب من بعد و اصلح فانه
 غفور رحیم بر هفتوات و وزرات ایشان پوشاند صاحب دیوان را که متصل بر ابره ساحت
 ایشان شده است فرمود تا مکتوب نویسد و سو کند یاد کند آنرا فرموده ما داشتند و از آن
 تجاوز نمایند و سبب التماس و لباس فتوة فرمودیم فرمان ما در سال کوسفند اخرجی الحج
 نوشته شد چون تمرد و تبهم او زد در وجه التماس در گذشت و لباس سجدا فراط انجامید
 حکم بر یغیر یا قضاء کیتی به مضامین مجازات می نمود نقاد یافت و قضی الله یا قاضی مشتمل
 بر آنکه طاش منکو خاکی کل شین را باشد بولو غانرا از عاج کرده ممالک و اموال را محفوظ و
 مستخلص کردند و حکام را تمکین کنند و اگر اخیساج سلف در معا و نسا تا تک پوسف شاه
 لوریا **پیست** سپاه می لاور که گاه ستیزه مرل می یوید نه راه بریز با اتفاق او پیش از ایند
 طاش منکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لوراکه تا بجای یونان اعلی خاصه
 آتایی بود و از افراد رستم دلا در روز کار در تمرد و با یکی بالیجیان بنو سناد معلوم انضمون
 احکام و مندر و کتایفک بخود لا قبل لهم بها و انخرجهم منها اوله و هم صاغرون

بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او در مجوفه ملامت افزون
 معافیه عطفی کرد و لشکری از عوام الناس و رجاله بمخلصه حسام الدین فرستاد
 و او بیس خود تا نیم روز کوشش بیع کرد و در رجولیت و فرزانی که بد بر نام خاتمه
 طوف می نمود و از هر روز به و پیچیده تیر می انداخت و چند کس را مجروح میکرد ایند
 و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در حیدرآباد اند چون رسل الجال و بریدین سبل را و اج
 رجال مانند سیارات برج قوس از مطالع تشریح با نقضاض و هبوط پیوست و جزو است
 دست آن شیخ جمله جوزهر و از آن تاسیس و ذنب تیرتین بردهن عنقریب پنگان مانده گشت
 حشیر این قوه کردند و چنانچه در آمد او را دیدند که بایک غلام که هنوز با بیع کشیده چون
 بیع خود حیدرآباد در سرداشت مانند صبح سپرد در پر او را گرفته پیش بولوغان بردند و
 سخن با او زبان تیغ راند و ایلیجیا ترا مجال دم زدن نداد بناز کی سوداء اقامت و استبداد
 حکومت و خیالی مکار و سخت در سر گرفت این اخبار چون بطاش منکور رسید با استحضار انابک
 یوسف شاه ایلیجی روان کرد بالشکری تمام و اهنستی نامعدود در قصر زرد بومی رسید باسقا
 و نوکران بولوغان از تیغارت عصفیان و غائله طغیان و متاعبت خطوات شیطان که جالب
 سطوات سلطان توانستی بود اندیشه کردند صباچی که ترک یکسواره چرخ از دروازه
 افزون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفریح و احتیاط از دروازه بیرون رفت
 با اتفاق ایلیجیان سلطان و امراء حشم دروازه را محکم بر بستند و رجاله تمام محافظت
 تعیین کرد **شعر** لقد صدقوا والواقصا الى المنى بان مودات العبدى ليس تنفع ولو اتوا
 داريت عمري حية اذا امكنت يومئذ السبع تسع ابن اغلوطة چون مگشوف شد
 بولوغان در خوشدلی بر خود چون دروازه بسته یافت و سپیده از روی لاریک بالاخسته

نه سامان مقاومت بطاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت با کوره انار را با کوره افراسیاب
 معاوضه کرد و از جریان کبیر خندان او غاده می برد و جزایک بر می مجاد نمی پرد در پندار حیرت
 سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خراسانی بر گرفت
 و محبت شیل را چون دینیه در خزان در دل و دیعت نهاده براه خراسان روان گشتند
شعر جبرین سقط الیوی شطت منازکم فلیس لیها وخذ ولاعتق بعد از آن با سنان
 و امراء حشم بخندت استقبالی طاشمنکو مبارزت نمودند و بدین خدمت از افراسیاب
 یکساله بری الشاعره کشت تا بیک یوسف شاه مراجعت کرد و طاشمنکو پیش از آمدن بخاک
 اشیغال نمود و بر سر مکتوبات احمد اقامت نوشت و در دیار ساء مغول نیامده که ازیم خان
 برین سوال نویسد پس عنان بکران طمع مسترخی گردانید و متعلقان بولوغان و موافقان
 او را با انواع مطالبات و مضاررات مبتلا کرد و در ابع ایشان پیش هر کس که بود تقشیرش
 نمود و اسوال بی نهایت بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم
 بر بیع نفاذ یافت که تا بیک ابش خاکر شیراز باشد و جناح همت همای انار را بر بیضه ملک
 ابا و اجناد کسرت در اثناء این حال طاشمنکو با خزانده موفور سوجه بندی کشت حکما
 و از باب بلوک مقهور و ناسرحد فارس رفتند بامهد علی اتا بکی آنجا ملاقات افتاد
 طاشمنکو از غایت حماقت و ندانم و خرف و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوت مرکوز
 و مجبور داشت بخندست اتا بکی شرف بخشید و در شب کوچ کرد و روان شد اهل شیراز بقده
 مویک منصور و اهتزاز لواء مشهور کافله دولت و مملکه مملکت را بیت استیضای بر سر زمین
 افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آدین بست و قصور را چون آرائک حلد بر داشت
 و مظاربه و از باب طمو و ملاعب عوانق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق جهور

و سرور بود و در حشمت و اندوه چون چشم بند و در بلد طایفه و رب غفور مبارکی تا بک در
 کالج سلطنت چون قمر در برنج و کمر در درج و روح در تن و کل در چمن و حوز در چنان
 و عاقبت در چنان شعر و التمسین در رده الضعی و البدر فی خج الدحی و الماوی فی حر الصبی
 و العیش جاد علی الثری و المزن یضحک فی الرئی و الورد جمشہ الندی و الصبح یقدمه
 الصبا و العیش فی زمن الصبی و الدهر یسعد بالمتی و البر من عقیق الضعی و البشر من بعد البوی
 و الورد فی اثر القلی تزلزل فرمود سریر مملکت سلغری از و راه طلعت میمون و فرطالع هابور
 زینت و بخت نیافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم یک رکن بی بهانه و طین بن نوبت سه
 کانه او راسته تر از هشت بهشت کشت فتور نماند ادا در چشم محور ترکان و پریشانی
 دور کشت مکر در شکر زلف خوبان نیابت حکم در دیوان اعلی برتخداوند زاده جلال الله
 ارقان بن ملک خان بن محمد بن زینکی که شرف انما و اعتراف داشت بلاد و حقه راسی اصل نامی فرغ
 ال سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه حکم حقوق سابقه و مساعی متناصفه
 بخواجه نظام الدین ابوبکر تغویض کرد و در ساحتن مصالح ملک و تصرف و مال شروع نمود و
 و در بندگی حضرت عرضه داشته بود بسیاری از خالصات املاک انا بگان ماضی تفضل الله
 عنکم در جوز دیوانت اگر با فراد و افراد و اقاربان سلطان ملک بخش سرافراز بیلیغ در عهد
 اینجور باشد و از مال صلواتن بعضیا انا بک نام نهادارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه
 حصه انا بکی باشد ازین املاک بسبیل مشارکت تواریفین تصرف نمایند چون احمد
 در زند پسر ملک و سیاست جهان داری مهارت و در ریی نداشت بعبور بار سپیده بر و فوق
 ملامت بیلیغ داد انا بک از هنر و ولایت بر حسب اادت قری و مزارع و کسالتین و اشخاص
 با پنجه پون آورد و تواریف متصرفان مقرر بزکامشت و تصرف فی فایند کردند و باستظهار الیک

دو فرزند از او بیاید شاه داشته و تمامت خواص و عوام شیراز از جید بنده کن درم خرید
می داشت و ملک را ملک موزون می انگاشت از اصول مال نیز مبلغ خرج کرد و حقیقت
ارحمت طبع پادشاه و سماعت نفس ملکانه و تاحسب بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس
در یک روز برزائو مسائل قیمت فرمودی هنوز مستحضر مستهین شمریدی **شعر** و آن سخا با جوده
مثل جورها سخا بعلی کل السخا لیه فخره بدین وجبات و جوهی کثر بخزانده رسیده سید عمار
الدین عنایت تائب زاد زبان خواجه نظام الدین بدرجه کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن
عاقلان شیند فکیر که کار او را در معرض ترقی و مکانت باید و روز بروز قدرت و شوکت
زیادت پند مردانه دست زد امن اندیشه های دور و دراز کونا کرد و بی اجازت عازم اردو
شد **شعر** لکن ضیقت عقی فالبلاد فی سحابة و حسنک عازا ایتی عنک زاجل در رضا عیفر
این حال میان سلطان و شهزاده از غوغا محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که
شرح آن تقدیم یافت در یک مخطوطه ماسور مسرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت
خان رسید بوقامد و معاون سید گشت و در بندگی حضرت در ترتیب و بیالفت سخن راند
بظرف عنایت مخطوط و نصاب عارف مخطوط شد چون اوضاع و اشکال پدید آورد و لای زحمت فریاد
شخصی را توافق نماید حرکات و سکنات او در لای صباح امنیت و مسائل مضباح هدایت و
کیما در نقد سعادت و وایطه عقیدت دادت کردد شمائل شهابت و ایما نوا خوش آمد
انحوال تصرف و استیناد اتانک و نواب و در ملک و مال در بعضی خلوات عرضه داشت از
حکم یرایع حکومت کل شیراز در بحر و بر مغایر و مشارک بومی تقویض رفت و در داعی رفیق
و فتق و مناسج حل و عقد بصواب دید و منوط گشت و صرف امر احتم بمصلحت جوی
سید موقوف و بیان سرشیر و کرب سیور عا پیشه یافت و یرایع شد که اتانک در حال کرب

مضمون احکام واقف گردد و غیرتوجه بصورت مصمم گرداند و هیچ تعلق بجزئیات
و کلیات مورد سازد او را مشرق جوین را با سقاکی التماس کرد و تقدیر پیش روزگار برای سقی
بوی سپود را بر قیاس **بیت** چون غنیمت را مقابل کرده شد با اینی عقل سببی و طمع مایه بود
بر اس از کتوز ر موز حکماست **الشهرة افة و کل الناس سولها و انحول نعمة و کل الناس سولها**
خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه
در خراسان کرده بودند و تزلزل او طان ما لوف اوده و بمان و اولوف قروض بر هم افتاده و
راه ناهماهول و مخوف بود در حالت مواخات از عون و انهرام لشکر بطرف اردوی احمد
البحا نموده بودند بخانه ایشان الشقای برقت سید بداعیه کرم مجبول کله لایبر علیکم
الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت در مقابله قصد و معادلات لطف و مولات تقدیم کرد
منصبیت بیفراطیت معهود خواجده سیف الدین را مقور داشت پیش از وصول سیدان
انابک احوال دانسته صورت احکام بربیع اعلام کرده بودند و از زبان او نقلی که موجود
استیخاش خاطر باشد بمسابع شاهنشاهی سائیده جماعت حساد و فرقه اضداد این
نقلها را شاخ و بزگی می نهادند و فارغ از نسبت سبک من باغک در قبیح ترین وجه
عرضه میداشتند بر دفع او و تحریص میکرد سید چون بحد و در فارس رسید اشرف فاع مخا
اغاز نهاد و تمسیت همت ملک پیش گرفت با سقا فان و حکام بخدیت استقبالی تلقو
نمودند بوی بکر خواجده که پیشینگی موسوم بود گرفته در دوشاخ کشید و علی التوالی بخا
می فرستاد تا انابک عزم بندگی حضرت کند نواب سید سلطنت در تصمیم عزائم مهر و
تغویق بز بساط تالیف می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و
مواظقت با سید میکردند و معمو را یادی و احسان او بود در سواد شب بخدیت میرفتند

اعازید

ودر سب آوی و مقایح فصول مجزی داشت **لؤلؤ** کز زانکه مرانی و مرانی حکمی کبر و بیاضی
 زانکه آن حضرت خواست و در جناب کبریا بغایت ممتوت و در رحمت نامت و مجید سبیل
 تکرار و در چند جای همتیاق و کذب بویل و ثبوت ملعون و مذکور **شعر** رأیت الدهر
 یبعد کل ندی و یقصد کل خیر یا میخان. فقلت لقلی اسمک بعینم فان الدهر دهر
 یخا الزوانی سید پیت دویم و رمضان سنه ثلاث و ثمانین و ستمائة در میدان ترو
 فرمود و بارگاه ملوکانه برافراشت در اهت و جلالتی کبریا خور سلاطین نامدار بود
 مشاهده افتاد حاکم و امرا و اکابر و نظر او در سال گذشته سهرمت ایشان بتقابل و
 تمائل با او فرو می آوردند و از تکالیف مستنکف و متجانی بود بر جای حجاب ایستادگی می نمودند
 و در حالت ایستادگی کاتب و کاتبان کونا بحیان بکوفتین رکاب تقرب می جست ناری بیاری ناری
 ناری کبر از معاندان و لغو قی ایشان بزرگوشه خاطر داشت **شعر** ما العمرنا طال
 به الدهور العمرنا طالب به الشرور و لقد صدقت فی فضل کنته الی بعض أهل الفضل
 بهذا القول الفصل آدم الله یقله و نزل الی ذروره العز و الفضل از تقاهه انه و ان کان
 سرور الدهر منسوقا مکروفا لکل طبع و نلاد الکل یقرن فیها نظرة خصمه و طریقه شریکه
 و سکره ذروره و خطره اکل و زریقه لبسه و سلوه خلوه و وصله خله و نقله
 قبله و مشعه و طینه و لقیته منیه و غیبه نعمة و فوحه نعمة و لکنها العالان یکن
 فی بعض الاوقات کل منها مملالا لصاحبه اذا کثر و تیغاوت لانس للسکران و الصا
 به کل انعاما انما الشر و کل الشر و ان تری فی الاعادی ما یشرکونهم و یطغونهم و یهت
 بودی فرحک فوحه بهم نودهم و لم یحک منینة علیهم نفیرهم و سلوتک شکرهم
 تجلدیم و التحک داحه عندهم تخزیم **بیت** از روزگار نیست جز نیم مراد هیچ یارب تو این

مراد بزودی بن رسان چون از تقاطع دایره مظلم و مضمی قمر و مقنضی تقاطع الدائرینان
 بری ماوراء و هلالیتا هلالا سوال باشد بزوی مراتب جمال بز قوسهای از افق غریبی شکل مقوس
 بنمود سید مرتب از عید و ضیافت امرالشارت راند و در حومه میدان سبزه
 نهادند و نماز عید گذارد و آن روز انانک و اعوان بمصلع عید بر حسب معاد حاضر
 نشدند سید در آن نزدیکی با اتفاق امر او ایلیان بنفس دارالملک درآمد و بکاخ بقبا
 خود خرامید و چرمیکدایش خود جای داد انانک توقع داشت که چون درین مدت بمراست
 و مفروضت اظهار نمود که متملقانه در صورت تهید مغذی از تقویرات سابق تقدیر
 زلفت در حالت دخول دارالملک علی الرسم الزام حرمت سلطنته اول بخدمت تخت رود
 چون سید مستشعر بود و وسایل و سرعنان کشر خاطر بدین ترک ادب مبالغت نکرد و این سبب
 باد بکرات بسیار خشت انضام یافت و این کوه در رسد خوارات انظام انانک متغیر و متغیر
 شد و نایب خشم تا حدی در التها بامند که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نازده چشم
 روان گردانید **شعر** فامطرت لؤلؤ الامن ترجس فسقت و زدا و عصت علی العناب بالبرده
 اضحاب و شایب و ارباب بیغایت اولک الذین اشروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم
 العذاب ولا هم یصرون قلت مبالغت و کثرت نخوت و زاد در خاطر پادشاه زیادت وقع
 انداختند و انانک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی کتربندای ازینکا
 این در کاه دولت پناهت از کجا مکنت این جسارت یافت بعد ماکه در آرد و قصد خروج
 و از عاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات ثروری در هم بسته
 اگر زای شاهنشاهی بجز حکم بزیغ که بنا بر سوارات و مهارت و لغزیرات و طائل و مقدر
 نامنوع او نفاذ یافته بزعمرات و هفتوات چنین احوال و افعال اعضا پیفرماید پیشک است

از عجز و ضعف و رجوع و عکس خایه دهنان و مانند کک سغبه بنان پیر و جوان کرد ملک و متعکف و نبات
نار سپیده باشد در کس چرخه و دودک نابابا و نبات ملوک چه رسد و یکبارگی از ذوق کار
ساخت **مضارع** پس ازین طشت خواه و دست بشوی تلیفات و تحریفات چنین دای زبان
عطارد داد و غلط و وهم نذارد و عقول عقلا را خبره گرداند در آن میان دای زبان و هفت ناقصات
عقل و دین بقدس ملکت ایشانرا خطایب یا آنها الملک افروزی نه امری مخاطب فرمود قالوا کنز اولوا
قوة و اولوا با بر شدیدی و الاموال باک خلاصه تقوی و صفای تدبیر انکه تقوی معوج مزاج
و تصبیح سقیم معتقد و راجز بعالم السیف باحی الذنوب صورت نهند و محضی موش و با
حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف بنویسند مدارج آن منظومی برین ذکر که عماد الدین علوی
در حق خلافت بدانندش بود و بقصد اعراض و عوام فرایند ائمه و حاصلات ملک در وجه
از باب قروض خاصه نهاده طوائف هالی اجماع کرده برای بقا و رونق ملک و نظام مصالح
جمهور و ارباقش آوردند لا محاله از هر یک نفس ملکی عرضه تجریب خواهند فرمود هر چند
نازکی یا ساد و بار یکی کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امراء چشم و ازگان دوز
برین بندیده مطابق و موافق شدند و هزیک بخط خود پایان محض و وزیر چون نامه
انحال خود مسود کرد ایند و از مجازات و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جحیم خالد اذینا و
غضب الله علیه و لعنه و اعدله عذابا عظیما نیندیشید و نیز بکن رضاداد و مترصد
فروست کار و منتقم در مکن اثارت نار شد سید از غایت استظهار کمال عنایت ایلخانی
هر چند مشفقان دولت و ناصحان پی عرض بر سلوک جاد و یقظ و ایتهاج منزع تحفظ و حفظ
میگشتند زیادت التفاتی نمیگردد و بالش اغترار استکاء حال بیاحت و نپبه غلظت از گوش
خود بیرون نمیگردد و سر مه تنبیه در دبدبه بد بر نمیگشید نصحا از نصیحت که ادا انصحت لا حد

فَاذْهَبْ نِيكَ فَتَقَرَّبْ إِلَى اللَّهِ بِعَشِيَّةٍ بِأَخْلَافِهَا وَأُظْهَارِهَا مُوَافِقَتْ كَرْدَنْدَ وَدَرْ پَدِ نَامَهُ حَكَمًا لَهُ
 قِيلَ لِبَعْضِهِمْ أَسَاتِ الظَّنِّ فَقَالَ إِنَّ الدُّنْيَا امْتَلَأَتْ مَكَارِهِ فَرَجِبَ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يَمْلَأَهَا حَذَرًا
 دَرْ غُلُوَاهُ ابْنِ بَلْوِي خَبَرِ سَيْدِ كَرْدِ كَرْمَانَ سَوَادِ لَشْكُرِ نَكُودِ اِرَازْ طَرَفِ پِستَانِ دِهْلِهْ اَنْدُ وَهُوَ
 زَاوِي عَجِيبِ بَرِيهِتِ بَانَشَادِ مِيرِيَا نِيدِ **بِهَتْ** چَشْمِتِ كَرْدِ لَشْكُرِ حُشْدِشِ خَنَكِيهِ وَرَنَدِ
 خَطُ وَخَالِ وَسِيَاهِيهِ مَتَرِي بِلَى اَنْزَرِي وَهَيْبَتِ اِيْشَانِ تَبَلَدِ ذَرَا قَوْلِ وَتَبَدُّدِ ذَرَا حَوَالِ ظَاهِرِ
 شَدِّ سَيْدِ بَحْدِ مَاتَابِكِ نَبَغَامِ فَرَسَادِ كِرِ اَوَازِ حَرْكَتِ بَاغِي فَايِضِ شَدِّ بَاتِفَاقِ اَمْرَاوِ
 اِلْمِجَانِ بِمَصَاحِ اِحْتِشَادِ وَاسْتِعْدَادِ قِتَالِ وَدَفَاعِ قِيَامِ مِي بَايْدِ نَمُودِ وَتَا سَجْدِ لَشْكُرِ
 كَشِيدِ بَايْدِ كِهْ اَتَابِكِ بِقَلْعَةِ اَصْطَفِي رُودِ وَفَارِغِ اَلْبَالِ اِنْجَا قَامَتِ فَرِيَا نِيدِ تَامَا اَزِ بِنِ مَضَلِكِ
 فَا رِغِ شَوِيْمِ وَاِيْنِ شَاغِلِ اَزِ مِيَا نِ بَرْدِ اَرِيْمِ اَنْكَاهِ تَرْتِيْبِ اَسْبَابِ اَهْضَمْتِ بِصُورِ حَضَرَتِ كُودِ اِيْنِ
 اِيْنِ اَلْوَكْتِ عِلَاوِ وَوَسَاوَاتِ وَمُسْتَمِ مَادَةِ مَعَادَاتِ كَشْتِ اَتَابِكِ كَفْتِ عِمَادِ اَلدِّيْنِ عَلَوِي مَلَا اَدْرِ
 قَلْعَهُ مَحْبُوسِ خَوَاهَنْدِ اَشْتِ **شِعْر** يَا لَيْتَ شِعْرِي اِيْحَقْ مَا نَطَقْتُ بِهْ اَمْ مَنِيْتُهُ اَلنَّفْسُ قَالِ اِنْسَانِ
 ذُو اَمَلِ جَوَابِ اِيْنِ سَادِ كِهْ تَرْتِيْبِ مَاتَابِكِ اَسْتِجَا حَكْمَهُ وَاسْتِجَابِ اِلَا بَدِ مَعْدُودِ اَرِشَا اَشَاهِ بِرِ قَلْعَهُ
 وَمَاهِ بَرْدِ رُودِ رُودِ دَرْ سِيَا قِي اِيْنِ اُمُورِ سَيْدِ رُوزِي اَزِ بِيْشِ اِلْمِجَانِ اِنْجَانِ مَهْ اِحْتِ مَكْرُودِ
 وَكَرْكَبِ اِيْ عَظِيْمِ اَزِ فَرَسَانِ وَرِجَالِهِ بَاوِي دَرْ مِيَا نِ اَسْوَا قِ مَعْدُودِي چَنْدِ اَزِ مَمَالِي كِ اَنَا
 بُوِي رَسِيْدِنْدِ وَكَفْتِ فَرَمَانِ بَرَانِ وَجَهْ اَسْتِ كِهْ بِيَا رِ كَاهِ شَاهِ اَشَاهِ اِهْمِ حَاضِرِ شَوِي چُونِ
 سَخِي نِهْ بَرَسَدْتِ اَدِ شُورِ جَوَابِي خِيْشِ كَفْتِ مَقْدَمِ اِيْشَانِ دَرَاوِي خِيْشِ اِهْمِ فَرِ قُوَّةِ هَزْدُ وِ
 اَزِ مَرْكَبِ جَدَا كَشْتِنْدِ سِرَاجِ اَلدِّيْنِ فَضْلِ كِرِ كَرْدِ دَرْ هَفْتِهِ بَا اَنْوَاعِ خَلْعِ وَكَرَامَاتِ سَيْدِ مَحْسُوسِ
 شَدِّ بُوْدِ وَاوَرِ اَجَانْدَارِ وَقَائِدِ خِيْشِ بِشِمْرِ دِ بَاوَلِ مَتَرِي نَزْدِ وَخَا كِ دَرْ دِيْدِ مِي شَا قِي پَا شِيْدِ
شِعْر كَذَلِكَ اَللِّيَا لِي اَلْيَجْدُنِ بِمَطْلَبِ لَشْعَرِ وَلا يَبْقِيْنَ شَيْءًا عَلَى الْعَهْدِ چُونِ مُضِيْقِ

مَرَّاحْتَمَالِ مَطَاوِدَهُ وَجُجَادِبِهِ نَدَاشْتِ وَأَجْحَهُ حُمَاةَ وَكَمَاةَ بُوَدَنْدِ بَاعْدَاهَا دَهْدَا سْتَانِ وَرَجَالَهُ أَرْبِشِ
 رَوَانِ تَمَامَتْ جُونِ سِيْمَابِ نَزْمِ مَبِينِ مُسْتَفْرَقِ شَدَنْدِ چِنَانِ كَلْبِكِ اِزْ اِرِي بَرُو جُودِ هِجِ اَفْرِيه
 نِيَامَنْدِ دَر حَالِ سِرْ اَوْ رَا بَرِيَانِ تَبِيغِ خُونِ خَوَارِ جُدَا كَرْدَنْدِ وَتَنْ نَا زَبِينِ اَرَا كِي جَانِ مَرْوَتِ حَمِيَّتِ
 بُوَدِ بَرَهْنَه دَر سِيَارِ نِخَاكِ وَخُونِ بَكْدَاشْتِ وَذَلِكَ فِي الْحَادِي وَالْعَشْرِينَ مِنْ شَوَّالِ السَّنَةِ
 الْمَذْكُورَةِ **شعر** عَظِيمِ الْعَمْرِيِّ نِيْلِ عَظِيمِ بِالِ عِلِّيِّ وَالْاَتَامِ سَلِيمِ . وَلَكِنَّهُمْ اَهْلُ الْحَفَاظِ
 وَالْعَلِيِّ فَهَمُ الْمَلَائِكَةُ الزَّمَانِ خُصُومِ . مَمَالِيكَ اَتَا بِيكِي وَعَوَامِ اَنْعَامِ وَشِ وَاوَا بَاشِ قُلُومِ
 كِي اِذَا الْجَمْعُ وَاغْلَبُوا وَاِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يَعْرِفُوا نَعُودُ بِاللَّهِ مِنْهُمْ صِفَتْ ذَارَنْدِ وَصَبِعَتْ خَالِ
 اِيْشَانَسْتِ وَچِنِينِ وَقْتِ رَاغَمِ مَتَوِيَّارِ دَهْ پِنْدَارَنْدِ دَر خَانِ اَوْ رَمِيخْتَنْدِ وَدَسْتِ غَارَتِ
 وَتَارِاجِ بَرَكْشَادِ وَنَقْدِ وَجِنْسِ وَفَرَشِ وَاوَا بِي رَا كَسْرِ كَرْدِ مَمَالِيكَ وَاوَا بَ عَرَضَه اَشْهَابِ
 كَشْتِ وَسَنَابِرِ وَحَارِ زَغَلَاتِ بَا ذِيَالِ اَزْ رَا لِهَرْدِ اَخْتَه شَدَنْدِ وَاَسْرَانِ سَيِّدِ بِيْمُونِ سِرْمِ
 كِي سَرُورِ سُرُورِ دِيَا زَا سَرُورِ جَبِيْنَشِ مَتَلَالِي بُوَدِي بِدَر كَاهِ بُوَدَنْدِ وَبَصَدَمَتِ بَا اِي اَدْوَانِ
 چُونِ كُوِي كَرْدَانِ دَوَانِ كَرْدِ اِنْبِدِ **شعر** فُقُلُ لَالِ اَعْوَرِ الدَّجَالِ هَذَا زَمَانُكَ اِنْ غَرَبَتْ عَلَيَّ الْخُرُوجِ
 رُوْزِ كَارِ اَزْ كَرْدِ وَاَسْرِيكَ حَضْرَتِ بَرِ عَارِضِ حِيْرَةِ مَجِي اَبْرِيْدِ وَاَبْيَاتِ خَاقَانِي مَجُوَانْدِ وَاَسْرِي اَبْرِيْدِ **بیت**
 اَزْ اَنْ كَا فَنَابِ سَخَا بُوَدِ چَرِخِ زَرْوِي زَمِيْنِ سَايَه بَرِ دَا سَتَشِ جِهَانِ اَبْرِيْمِيْنِ بِيكِ جَوَا نَمُوحِ بُوَدِ
 فَلَاكِ هَمُ حَسَدِ بَرُوْدِ وَنَكْدَاشْتَشِ پَسِ نَابِيْنِ خَلَا بَقِ رَا دَر شَهْرِ نِيَا كَرْدِ كَرْدِ چُونِ عَمَادِ اَلْبَرِيْدِ
 تُوْقِيْرَتِ نَابُوْدَه رَا اَلْبَرَامِ نَمُوْدَه بُوَدِ وَمَمَالِكِ خَرَابِ وَرَعَايَا مُسْتَا حَاكِلِ خَوَانَسْتِ شَدَا وَا
 اَزْ دَسْتِ بَرَكْرِ فِتْمِمْ بَا يَدِ كِي هَر كَسْنِ مَصْلَحَتِ خُوْدِ مَشْغُوْلِ شَدِ وَا دُوِيْدِ اَزْ فُضُوْلِ بَا شَدِ عَوَامِ
 مَحَالَّتِ بَا اَعْلَامِ وَطَبُوْلِ شَادِي كِنَانِ فُوْجِ فُوْجِ مِي رُفْتَنْدِ وَفَرُوْدِ شَمِيْنِ رَا اَشْرَاطِ نَهْدِيْتِ
 وَمَسْتَرِتِ نَقْدِيْمِ مِي كَرْدِ بِي كِي اَنْ اَهْلِ فُضْلِ كِي پَسُوْسْتَه بَا اَنْعَامِ جَسِيْمِ اَنْ سَيِّدِ كَرْدِ مِمْمُوْرِ بُوَدِ

وَبَطْنِ اَحْوَا

وَبِخَيْرِ الْإِحْسَانِ سَنَظُورِ بَرْدٍ وَبِئْتِي أَنْشَاكَ كَرْدُ وَدَرْ بَابِ تَهْ نَحْتِ أَنْشَادِ **زَابِجِي** شَاهَا رَحْتِ أَنْشَا طُجُونِ
 لَعَلِي يَادِ نَحْتِ تُو فَرَا كَنْبِدَا عَلِي بِلَا هَر سَرِكِه نَه بَر مُرَادِ زَاي تُو بُوْدَه بِي تَن جُونِ سِرْعَادِ بُو بَعَلِي نَا
 وَجُونِ كَانِبِ أَحْقُوقِ تَرْ شَيْخِ وَتَرْ تَسْبِيحِ أَنْ سَيِّدِ عَلِي هَمَّتِ بَرْدِ مَتِ حُسْنِ وَفَالَا زِمِ بُوْدِ وَ
 سَائِلِ الْإِخْلَاصِ وَانْفِغَامِ أَرْ قَدِيمِ بَارِ مَتَا كَدِ رُحْدُونِثِ وَاقِعِدْ أَوْ اِيْنِ مَرْشِدِ رَانِظْمِ كَرْدِ
مَوْ لَفِيَه لَقَدْ غَرِبَتْ نَحْتِ التَّرَابِ غَزَالَهُ وَعَنْ مَشْرِقِ الْإِقْبَالِ مِنْ قَبْلِ تَشْرِقِ أَيَادِ هُرْ
 أَيْقُنَا بَانَاكَ زَاكِيَه عِنَانَاكَ فِي هَدِيمِ الْمَارِ مِطْلُوقِ فَكَمْ مِنْ حَسَانِ مَأْنِيَاتِ تَبَخَّرَتْ وَأَبْدَلَتْهَا
 الْبَيْضَاءُ بِاللَّحْمِ تَلَصَّقَتْ وَكَمْ مِنْ مَلُوكٍ قَدْ مَضَى بَكِي رَهْمِ سَهْرٍ وَكَابِلِيلِ وَدَارِ وَجُوسُوقِ
 عَلَا فِي الْكَأُودِ الْمَرْغُفَى الْأَعْظَمِ الَّذِي يَدَانِدُ فَفَقَتْ دَمْعِي قَلْبِي نَحْفُوقِ عَادَا لِي لِي اللَّهِ وَابْنِ نَيْسَبِ
 نَيْسَبِيَه يَا هِي الْعَلَى الْمَتَالِقِ سِرِّي بَرِي دُو الْعَوَارِفِ النَّهْيِ كَرِيمِ وَمِنْغُضَالِ عَلَى النَّاسِ شَفِوَه
 شَهِيدِ حَمْدِ الرَّهْفَاتِ مَعْصَمِ لِقَاءِ الْيَوْمِ الْقِيَامِ مَعْوَقِ أَبَادِ هُرْ قَدْ شَوَّشَتْ حَالِي بَقِيَلَه
 وَأَنَاكَ تُو ذِي الْإِلْكَامِ وَنَحْرُوقِ خُدُودِ الْعَلَى صُكَّتِ بِفَقْدِ حَبِيْبِيَه وَجَبِيْبِ اللَّيْلِ مِنْ ذِي النَّبِيَّةِ
 شَرْقِ هَلِ الْعَصْرُ فِي الْبَسْتَانِ بَهْرِ بَعْدَه وَهَلِ بَعْدَه بِالْقَمَرِ تَنُورِ مَشْرِقِ إِذَا كَلِمَتِ غَيْبِنَا
 رَمَلَا فَلَنْ يَكُنْ عَجِيْبُ لَنْ بَاتَتْ عَيْبُونِي تَارُوقِ أَمَا حِيْبِي السَّيْفِ الْمَرْبُوقِ صَبَابَه مِنْ الْجِدَادِ
 مِنْهُمُ دَمٌ يَتَرَفُوقِ فَقَلْدَه السَّيْفِ الدِّيَاةِ وَقَبْلُ ذَلِكَ بِجَدْوَاهِ جِيْدِ النَّاسِ جِدَا يَطُوقِ وَرَالَعْنَه
 مِنْفَتَاحِ كُلِّ مَغَالِقِ فَلَمْ يَجْعَلْهُ بَيْنَ الْجُنَادِ لِمُغْلُوقِ عَلَيْهِ بَكِي جُودِ وَبَاسُوقِ رُوْعَه فَلَمْ يَتَوَقَّعْ
 الْآنَ مَاءَ وَرَدُونِوقِ سَمِي الْمَشْوَاهِ وَلِقَاءِ رَحْمَه يَا غُصْنُ طُوبِي فِي الْفَرَادِ بِيْنِ نُورِوقِ بُو بُوْتِي كَرِ
 اِتْفَاقِ زِيَارَتِ تَرْ سَبِيحِ خَائِمِ دِلِ الْفَتَادِ بَرْدِ وَبِئْتِي بِي رُو بِي بَكِي سَوْتِ نَظْمِ مَكْتَسِبِي كَيْتِ مَخَاطِبِ الْبَاهِ
مَوْ لَفِيَه مَلَكْتِ هَمْدِ دَرْ زِيَرِ بَكِي بُوْدُتُهَا اِقْبَالَ رَهْمِي حَمَانِ رَهْمِي بُوْدُتُهَا دِي دِي كِي چَكْرِ كَرْدَا
 دَرْ حَقِ تُو كَرْدُونِ كِي وَشَا وَكَمْ تَرِي بُوْدُتُهَا جُونِ بِي تَرْ وَبِرُ شَاةِ دَرْ خِدْمَتِ شَاهِ هَدِ فِي عَدْوَانِ

پیوسته و روح سید یغفر جان سید جمال الدین محمد بن عم او که بوسع و تقوی مشهور
 و مذکور بود و از کمال عنایت انا تک باخط مؤثر و فارغ از اندیشه آنکه او را سپیدی ^{ند}
 از عتب علیه انا یکی استحضار او کردندی ندیده و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جای خیم
 کردنت از بابک است و فطنت است مهمل مانند انا تک با یکی از مشیران حضرت و کفایت عرس
 ملک در پیو ایشات او مشا ورت کرد آن بزرگ و نصبت قتل او را درین عبارت مندج
 ساخت که سید جمال الدین را بسطت مال و سعیت حال نبود بمحض شهر بخلاف مقتضای
 عقد در کارها اقدام بنمود و باخذت انا تک سابقه و حشقی باعت و معادات ^{شد} نذا
 در حضرت ایلخان کار خود را بدان مشابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را
 کمال تمول ظاهر است و بزرانت ثبات و عقل مستظهر و چنین طلایی رفت که در
 طلب انقیام عقل و شرعاً مطغون و معلوم نباشد باقی رای شاهنشاهی اقیب الی صور
 الصواب و الیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه افسانه دزد تائب و کاروان
 بود ممالیک انا یکی و را در سواد شب پیروز شهر برودند و هلاک کرد و جسد او را
 در معالی نداشت چنانکه هرگز اشران ظاهر نشده و در دیگر گفتند از محسن بگریخت
شعر ای یومین من الموت افره یوم لم یقذر ام یوم قدره و مثل حال اباد قزوین موت
 حال آمدن باسحاق و جریک برین حرکات بازخواستی کردند ایشان را با انواع ^{شد}
 خشود و مستعمل گردانید و انا تک بکومت باز ایشغال ^{نمود} همچون نظام الدین ابو بکر
 پیش از وقوع این حادثه شنعا بسبب انا تک مستوحش شده بود و بطرف بزد رفت حاکم
 و عقند و امور کلی بر رای و رویت حواجه سیف الدین موقوف گشت و بلا طائف ندیده و انا
 رای منیر پیوسته انا یکی کار از دست رفته و ایستند از اصلاح احوال بزوجهی اندیشید

ستمال

کرمول

که اموال و اعراض در حصن سلامت محضون مانند و حکومت آتایک از تغییر و تبدیل مصون
 اما مثل است که خون پیکناه نخسید و بیدار هرگز از من نباشد و در خاطر می آید که اگر چه
 ظلم علی الاطلاق سرور فرزند آمل و شرور است و اندک آن بسیار غائله و شور و آتایک هنر
 دارد که کند آنرا هم روزی شربت مکافات چشاند و محض معجز محمدی علی از واجه سخت
 القایا ازین و اصغر نتواند بود که تمامت عادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن
 اتفاق و بیعت هم دست و یکران بودند ایام محض بطریق صدق الامیر رفیع زده یا نوع شمانی
 بخاطر راه داده بعد ماکه بصوفی خطابه با مال با خود گشتند و مدتها در غرقاب یلیات افتاد
 علی التوالی قتل و فجاءه و قبول یا ساء ایلخانی یا متنوع اسباب دیگر و از آنکه مدتی ازین جهان
 ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیه الذلّة و المسکنة و باوا و غضب من الله و برزخی که
 هنوز در قید حیوانند و ان الله یهیل و لا یهیل اذ کثرت مطالبات خانه بر اندازار و نیان
 شده اند و نعمت امن و خوشدلی برایشان منقص گشته و چشمه امال مکدر چنانکه
 ذکر آن تفاهیل الخوالی جماعتی که ایزاد اسمی ایشان درین کتاب ملایم مورد در موضع خود
 معلوم گردد و العجب بوجوب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه الصلوة والسلام ان الله
 لا یعذب العائمة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهر انهم وهم ما درون ان ینکروا
 فاذا فعلوا ذلک عذب الله العائمة و الخاصة چون عوام شیر ازین بقیل سید پیکناه
 استنشار کردند و مجامره میگفت شامت مقدم است که در شیر از غلات را غلامی حاکم
 شده اگر شیر ازین دیار مسدود شود اهل دیار مربع حصب راحت ترفند و شتر
 یا بند و در مربع استقامت مربع نشینند بعد از واقعه او مدتی سه سال انسا انبار
 عام شد و میزبان و اثر از من السماء ماء فآخرج یدیه من الثمرات رزقا لکم ترال انعام از

اصنافه یانی امم محبتی کردانید دابه سخاوت تغذیه نورستان بستان بستان
 بستان خود بستان نبات ربیع را مبلول نکرد و اطفال نبات مجوز سقط پیش از زمان
 تکمیل اجزایا چیز شدند و از شیده تاثیر انجیره و ادخنه از صی مشام جبال در شیده افتاد
 و ده که چنه سنک دی بود که از چشم بیاب چشمه قطره اشک رحمتی بر صحنه رخسار
 زرین ریاض و زروع بچکید رحیل جراد که نمودار قمر پادشاه قمار بود **مصراع**
 انا علی سفر لایبک من دانه کوبان بر کشته های تیر ماهی تا ختن می آوردند و اثار حضرت از
 سهل و خزن بر میداشت و بر جای آن تخم عم و خزن میکاشت بکجوار کدم که در
 زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بهاد داشت ببلغ بگزار و ودویت دینار
 اگر امکان یافت بودی در بر د و ظلام پیع و شیوا کردند و مست صلت بر مشتری نبات
 دانستند بی مثل است که جانرا بهر چه خردند از ایگان باشد ترد یک بود که حکایت
 محل نیسا بود که ابو نصر عقیلی در کتاب بیسی براد کرده صورت حال ایام کردد اکثر خلایق
 در ربیع بفضاله جراد مسکه حیوة می ساختند و در خریف بیجیع ذبالح سد الرمق
 حاصل میکرد چهره های لایکه غیرت لعل مسوخ بود مضاضت نشره و طراوت سخیبه
 مسوخ شد در ذوالا بیوت و مضائق کوجها و میان محلات و اسواق چندین از
 مرز و زن افتاده و در از روی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان پایمال فقر و فاقه
 گشتند و ابا و ائمهات اولاد اخوان مراد ر مغرض اندک مقدار قوت سپه فروخت **بیت**
 از دست اینک همه چیز چپین نایاب است از که کن تو که ترخ همه اوزان کردد کار دنیا که نودینوا
 کوفتی بر خود کرد تو بر خودی تن اسان کنی لسان کردد **شعر** هون علیک فان کل شد بیده
 ان که تشددها علیک هون و یقین ان الذي هو کائن بالکره نیک و بالرضا سیکون

علی هذا نادرت از صد هزار تن از نفس امارت و ولایت بواسطه عدم غذا سر در حجاب
 خال کشیدند و جماعتی که ایشانرا قدرت بیزه بود در کلی احوال رنجور دل و نیکسته
 خاطر بودند و لذات استراحت و استینامت ایشان متکدریچه از زبان مرد و زن در کوی
 و بوزن اگر چه قوت درین نداشتند ذکر نان چون اب جباری بود اعادنا الله و جمیع المیسر
 من عذابه و رزقنا هدیة طریق الرشد و صوابه هر اینکه کمال قدرت لاری چون
 خواهد که ساکنان خطه خاک را در مقابله تقاعد از مرسم تأدیت تأدیه کند و بگوید
 و لنبلوکم شیئی من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات در شان صادق
 و لایحی کردد بر حسب اقتضاء وقت و مصلحت آبناء عصر از حضرت و لاجواز نامت
 لا اوقع شود و اندر بوسه و ضنکت متوقع و الا قدر الاء سادفات الاله الخلق و الاء
 ندانند و دیده غفلت ایشان که در رمد رقت باشد کحل الجواهر آینه مکتحل شود
 و حجاب آینه تباها از محاذات صبر کیونکر در روزگار خود پیشک مجازات اعمال بشر را بشود
 خیر بودا و سیر کبر اجتهاد بسته الناس محبتون بانفالهم ان خیر الخیر وان شر الشر
 از تقادم عهد ادم ایندم هر کس نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری در باره غیری تقسیم
 نموده نفس آن بر صفحه تدا و پرفلاک مثل است و چون حامل فنا بخرج مرکز ثبات کشند
 و اگر بخلاف آن ایذا و اضرار وجودی زوی در وجود آمده یا بفساد حالی رضاداده
 و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید شده و سخره
 زبان ملامت و سغبه عبرت خلاقی آمده و لا محاله بوم شبلی التمر از شاخساره
 سناخسار و من یعمل مثقال ذرة شرایب ثمرة من المذاق علقم طعم تعید از رحمت
 حق اعود منه الیه انظاف خواهد کرد برهان این دلیل و نیتان این قایل حالت سید

مغفور عباد الله وقاصدين اوست چه سالها كنوت وجود آن جماعت در زير جندك
ايام و ليالي و لكذوب قلك لا ابا لي تار و تار و بود اشغاش بود و در معرض سخط و عتاب
پادشاه و از تجارب محمد بن ادرين خزانة و غيرها حالات حيوته را بر آرد ممانت معاوضه
زدن معاوضه ي بار صبح و الكسايي به رنج ميشموندند مانند اب زرين منقدي و انشرفت
برفلك مصعدي مي طلبيد بيشي نقتا في الارض و سماء عاقبت سرور ز همان چنين
پيرون كردند و بياساء ايلخاني موسوم گشت و صورته چنان بود كه پسرش هنوز در جبهه بلوغ
نيافته با بعضي نواب خدام كمر خيسته قاصد رز و شد **شعبه** و كان النوي كفي لشيت شمله
فكيف اذ كان النوي و التواب استغاثت بخديت نوقا برد انش غصب و قابل اظنا
نبود برفلك شعله كسيد و برفوات سيدك مرقي عنایت و صنيع ذلتي خورد ميشموند
مشافت گشت و نطاق تعصب و حمايت بزميان اشقام بنت و اورا واد در زير جناح
عاطفت و حواصطناع و ترتيب رعایت كرده و ملازم كليل و لها خود گردانيد و در
حضرت عضيان و ثمردا تا بلكاش و تجاوز از مقتضاه فرموده و تجانس برفلك گماشته
پادشاه عرضه داشت و تقري كرده با نوره را بخلاف ياساء جنك ز خان چون دل مله و فل شكت
و بزيغ را چون كسوة صبر مشتاقان بان كرده اگر برون حركت منكر اغشار و در و اين جساد
يعفور و قالت مقابله فرمايد ديگر شاهزادگان و خوانين كبراه و زينت از ايشان زياد
باشند از منزه طواعيت عدول نمايند و بتقليب حكم يا س مطالب و رعايي خود را ظنا
كردند از غون در قصر شدند و تغيير در مزاج مباركش ظاهر شدند با دشمن او خوار
كه كود از زرين و زمان بر آورد و بديع انش را راب و لك مخالفان را تير و كود انداخته را ي
ذلت بخش شاهانه حسن تدبير ي كار بست بزيغ را با حضار انايك و مخالفان سيد

شيفه نمود

تنفیذ فرمود و بر آن کتاب آن حکیمیت بلا حد نهادید و با و بجای خاتون پیغام فرستاد که هرانا
 ای بی بکنکاج شما حکم بر اینج را دیگر کرده و کما شد ما بقتل آورده و طریق غصیان پیش گرفته
 یاید که برقع برقع شرف که بر محضه پیدا داشت او پیداست شغول کرد و در و خشیب و خشت
 و خشت او را از قال استقرارد کرد و اباندارد او بجای ازین نسبت استغفا کرد و در
 ضراعت تمام جواب فرستاد که در با غوغا حاضر شود چنانچه مقتضای حکم یاسا باشد
 تقدیم رود و بنهایی الوکلاء خشم امیر ابانک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت جسد
 حضرت مبالغت و استیصال نمود ایلی چون پیش از رسید کوی بیگ جرحه ای کتاباد
 انز میجان او فرو نشست و احکام بر لایع فراموش کرد انا بک استمالک خاطر او بر آمد و بصلای
 و عطیاتی او را با خود یکی کرد اینده و محضرها مرقیف نمود و بمعاد بر انجم طوائف است
 گفت و خفت و عرضات را مضور معتمدان خود بخندست امر او خوانین فرستاد و بمعا
 ایشان و مکانست او بجای که معتبرترین خوانین بود تو تسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز
 سند رس از قومی کند و از حضرت ابانک مستحق عیبی کرد صورت محض خون در پای
 سر خانیت شرف عرض و اینها یافت استیلاطت و غضب ابانک و عینا بوقاقتنا
 شد مخالف و توقف انا بک را بر صدق مخالفت و تحقیق عینان حمل رفت فرمان شد
 تا طولاد ای بار غوجی و جیور غوثای و حاکم الدین قزوینی شخص خون در کناه سید
 و استخراج اموال خزانه و اخراج بیهمانه در شیراز آمدند و خواجهکان در سلسله
 و در شاخ کشید و تفحص و استکشاف محاسبات و وجوهات اعمال و استیجاب
 امور و استخارات اموال پیش گرفت اما با انا بک بسبیل خشونت حکایتی نمی توانستند
 کرد چه عروس جان بود و اینم سلطنت داشت و خواجهکان باذکار و فطنت بدید و تدا

مخدرات و مثلات احوال مغول و از طرف خصمان کسی که استیصال و مصادره داشته
خاصه آن عنوان آنگاه که خدمت پسندید نقد هم کرده گفتند اول و جبر و خوارند را
پس نماند رسانیدر محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهله جزا منطبقه
آنگاه با ایلچیان بصورت حضرت روان خواهند بود بر استی سخن پرسید که از جوانب
حکم یاسار کار بند شوند و چون این سخن موافق عبطت مال و مصلحت حال نمود
تمشیت این مهله را مقدم داشتند خود ناکاه قنار اقتاجی از بندگی حضرت مانده
عقابی بر طیران بر رسید با بر لیغ مشتمل بر تاکید و انداز رحل از راه اصرار و خلع غذا
اعذار و حکم شده که مرکوب ایشان را جیل بور گرفته از شیراز بیرون آورد **لمواقفه**
و دفع دیار آن تراها بعد از آنکه از مزبغ اللیل در حال الکریه قنار از مرکوبی و نیامد تا
سزایر دره میمون آنگاه بجهان یاد نقل کردند بحال عذر و تسویف ملک امیری و تصنیف
شک آمد و روز دیگر را و دایع ملک موز و ش کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفت ماهی
که اصببت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده روان گشت **شعر رحلت** و دایع عقل
و زانی **لیعدک ناد لیلان و نانی** اسپر اسپر الهوی شارد **فغرمی امامی و زانی**
امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین از قان و حکام شیراز در خدمت رکاب اعلی بودند
چون بنیروز رسیدند بوقاف توکران خود را با مالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین
از قان و خواجگان را گرفته در استخفاف میان اسواق بر آوردند و آنگاه از آنرا **صه**
و خدمت تکمیلی مانع آمد و مزچند او بجای خاتون شفیع شد محل قبول نیفتاد
آنگاه در وقتی که چادر زکون در سر کشیده بود که سیر فیله الاشمه باب و لایذایی الاخیال
پیشنه او ای مرغ و نه هراسی ده زمانه زبان بسته از نیک و بد عازم خدمت بخواستند

قبر

تا بطریق عذر

تا بطریق حدیث و استنات و از این تعصب و تجلد باز دارد در مقدمه خواجده سرای از ان شایسته
 میگویند و اعلام و وصول آتالیک را بر وقت و خبر داد که سرود درین سخن سایه کسرت و ملاء درین
 این سخن طلوع میفرمایند برفا چون خبر یافت بر این معول تقدیم موانع تعظیم را از سخن کار
 بیرون آمد و اذابتاقی را بتواضع اقامت کرده و زانوئی خدمت بر زمین نهاده کاس گرفت
 پس خواجده سرای را هفت خوب باسافر نمود زدن یعنی چگونه خاتون خانزاد در شب هنگام
 در خانه سن میری قرآن او را در آن حضور من مصلحتی نبود اشارت فرمودی تا بخند است
 بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که آتالیک
 در التماس بر فوق و مدد را مبالغت نفرماید چون روز دیگر **بیت** بر سماع کوس و بر زقص خور
 خرقه یازی در زهان نمود صبح بزحان شب پیدای شد بیدید چون عیار آسمان نمود صبح
 تا بر آرد بوفی از جا و شب دلوسیدین در میان نمود صبح بزغوجی افتاد زرد و ای آسمان
 بر مسند طلوع غنست و یاسا و لان اشعه ضیا این سخن انجم از اجداد پیشی کرده متفرق
 گردانیدند حکم بر لیغ شد تا آتالیک در یار غو حاضر شود بناهت سلطنت مانع آمد که
 با جمعی بنندگان خود در موققیار غو چشم نماید او بجای حضرت تشفع نمود و عرضیه
 داشت که غر و سرخان با اذوان چگونه هم نشینند اگر از وی گناهی صادر شده موجب آن
 اغراء از باب اغراض تواند بود جلال الدین از قان اساج حکومت و از در واج عصیتت الشیر
 داد از قبیل او در یار غو حاضر کرد حکم بر لیغ جلال الدین از غون از قان و خواجگان سیر
 و پسر سید الخضار کردند نواب آتالیک موجه کاه حکام بر ایت ساحت خود را بشرف
 عرض رسانیدند در مبداء سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سید الدین
 یوسف و شمس الدین حسین هر یک را هفتاد و یک خوب محکم در مقابل او از از سر آرد

بر موضوع از این نزد ممالیک عمادی بر سر جلال الدین مودت شده تا بقا و محابا نرو و ایشان ثبوت
 جلادت و کمال شهامت در مصرت ضربت ثبات نمودند و معتزف نشد پس جلال الدین با
 در عذابان عذاب کشیدند تا در بساط یار غوی سیاط سقوطت از آن احوال استیظا قی بود
 اما نیک نهانی کن فرستاده بود و نصیحت کرده که زنها را منکام ثبات و محراب انکی نظر نهد
 کمال فردا نکیست چه در این مغول اضطراب و بخله را دلیل ثبوت جرائم دانستند **شعر**
 اصره هدی فان الصبر منجیة ومن وراء ظلام الليل سفار هیهات این تقریر بکامینید
 لهدی کار جد بود و ایلام ضربت بچند **مصراع** و بین اللیم و الانشای بون و ممالک جلاد
 الدین سایه پرورد و مستنعم و بدعت و راحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت
 زبان از اسباب و مشتاقه دراز کرد و پند و قذف و لعن آغاز نهاد و بقره بری مسکس و
 بیانی متصل اظهار محبوبات ضمیمه و نشر مطویات معتقد را برین سیاق گفت که ما با انا
 مواضعه کردیم که علوی از میان نه بر داریم و با اتفاق سلطنت و خاضع و طایع با
 اگر ابلغان عنای فرمایید که در فائق معذرت با بیچاره قبول پیوند خلع ریته اقیان
 و نزع قلاد و امثال واجب دایم و بیرون ورت مجاهره عیسان کیم و برای مصلحت
 عواقب شجسته را بر جزیره قیس کما شتیم و عمارت قلعه و استحضار پیش گرفت محصور
 مدعای خصوم بشهادت و یوم نبعت کل امته شهید علیه من انفسهم مرفوم شد
 منجید دیگران تکدی کردند که خور طبع و فرط جنین و عدم تحمل و را برین افترا
 اغرامی کند اما **مصراع** این خاصنه ز خصمان قوی قواری روح سید ظلوم بالایی
 سرور پرواز میخواند **مصراع** سیل فی الشایشون کما القیناهم در آن موضع میان آن
 جمع بتبع که تقریر مقتضای طبیعت اوست سیک ضربا و را بر تخت خاك تنصیف کردند

مضراع و هذا قسمة القدر المتاح **مضراع** بود این قسم باری در شمارش و بیکران
 بعیت آنکه بقایا بلوکات برایشان متوجه بود و عهد توفیرت کرده بجان امان یافتند
 پس حکم بر یلغ شد که انا بک و موافقان او بخواه تومان مال در عوض فروض سید بلوادر
 او رسانید و پست تومان بتمام سید جمال الدین و ایلچی معین شد و یلغ بر تسمیه و
 تفصیل مشروح و مبین که هر یک از آن طائفه بر حسب جریمت و اندازه ثروت چه مقدار
 دهند تمامت مخالفان در کثرت نکبات و معرض مطالبات افتادند و معامله خسر
 دنیا و الاخری عالمی از معلوم و محقق شد و علی التدریج و جوی آن احوالت باضعاف
 مستخلص و غرض و مال غرض هبا و هدر و ما الحذر لادحان القدر تا زمان دولت
 کجائو خان ایلچیان نازک بخصیل بقایا و آن وجوهات میر رسیدند و صواعق بلیات
 برایشان میر سخت و الظلم عاقبت و خیمه و ما رتک بظلام برین حال چون یکال چند
 ماه بگذشت انا بک این را امراض مختلفه روی نمود قهر مان روح حیوانی زنگ بر مالک
 قالب قاصرت و پیش ازین هفت ماه سلطنت زافق مراد و کامران بغروب
 و خست و ظلمت نبوست کلین دولت سلغری بگذشت باد خوارت همیش شد و روز سغا
 چون شام نکبت بهیم و عاقبت مانی و خیم کوی و زان دولت برقی و بیض بود که در
 یک ساعت متلاشی گشت نا ابریکه در و بگذشت **مضراع** بگذشت چنانکه بگذرد بلوادر
 و این بیت که چون غروب سی حساست از کفت و خنسا حسب حال شد **شعر** ان الزمان وما
 یفتی عنایه ابی النادینا واستوصل الراض ان الجدیدین فی طول الخلافهما لا یفسد
 و لکن یفسد الناس اوزاد ز جونداب تهر بر رسم مغول هر چند و مننه و عاده و جهان
 بود در فنی کردند و او افی در و سیم ملان شراب لغل الازر حیو ساعز خوی صیج ساختند

وذلک وقع فی سنه خمیس و ثمانین و ستمائة و مائه ملک او بیست و سال بود **شعر**
 و کر عین مقبله التواهی کجیل باحتاد دل و الرمال و افجع من فقد نامن رأیناه قبیل
 الفقه مفشود المبال و لو کان النساء کثل مهدی لفضلت النساء علی الرجال زهره
 زهرادرین مصیبت گاه سنبله پیرا کند و معجز نیلگون بر انداخت و حلقه هاء کیسورا
 بر پخته کف الخبث چید **شعر** و ان بنات نعش فی دجامها خراید ساقرات فی حداد بوقه
 که یعنی آن ملکه عنصر و کافله ملک و عقیده سلطنت و عاقله آسفر خطه مملکت
 فارس رسید محرر این کلمات این چند بیت را نیز بورد نظم متعلق گردانید **اولی** **شعر** که در کتب
 بودی کی شدی شه زو جناه تا جر اگر دیده بودی بر این برستی و اوست ملک سلیمان فر
 در خال ای دریغ کوسلیمان تابدان بلبیس خوش برستی چرخ هر ساعت بچشم کو که
 اشک شفق شاید کرد در غم آناه و شر برستی کوس نوبت کرنا لذنا لایرم در خور
 جام مجلس کو که ناد زمانش برستی کل یاد روی و چون هم خون الود کرد شاید
 از کس بدین چشمان کتر برستی در شیراز مراسم عزاء چنان باد شاهی بتقدیم رسانید
 واه دودان صغیر و کبیر بدروه فلک آتیر بپوست ملوک و امراء و ائمه و کبرا با اشک
 بقم کون چون شب کسوف نیلی پوشیدند و حقیقت دوزان بود و در مساجد و محافل
 سه روز ختمات قران با انواع احسان بجای آوردند و مشروبات آن تحفه روان شاهنشاهی
 فرستاد و درین حال بی اختیار چند بیت مشهوری در حلیت الفاظ بارسی اتفاقا ایضا افتاد
مشهور بیالذی بی سال در بلع بان که از باغ باشد جد باغبان بسا بام و شام که مرغزار
 بنالذی شوق درون مرغزار بیی و زخم کل پاشد صبا که بر رسته باشد کل از خالک ما
 بسا لب تجوی کرد در روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که ای فتنه در خال بادی بدست

رها کرده تا کام جایی نشینست کجایی که کلین بیار آمدست دم باد عنبر نثار آمدست شدة
 از عفران باده و لاله جام لب شیشه از ابر شسته یکام چه خوش اندک بخشید و پوشید و خورد
 چه بالست بگذشت باداغ و در زد خنک اندک انداخت و انداختش جهان بر فوسل
 ای بر خورد فوسل جهان بر خوردی خورد کرد از جهان چشم پیش و گیت که خود کار او
 همچو ساغر دمیست جهان ساغر یزدان و با باده خوار با ساغر دمی عمر می غنم گذار
 بخش و بخشای و مقربین که یاز جان افروزین جو بر زبردستی ترا هست دست کنون
 دست کیش که در دست هست بپیکری گرای و پی بند مرو که اندک نپند نصیحت سنو
 در حال رحلت وصیت فرمود تا املاک موز و ثروت را بچه بار از باع قسمت کند دو قسم دان
 نصیب دختران شاهزاده کرد و چین و الغایچی و قبی حصد مالیک و عنقا و قبی از آن
 شاهزاده طاجور بمر نکوت هموز و صد هزار دینار مواج که از عهد سالتن اجن از املاک
 حومه و سدس از باب بندول داشته بودند بقرار بنام او موسوم فرمودند و میان
 وارث علی القسط مقسوم بعد از آنکه مدتی در تختان و آنا بکی در اخطاط نهاد و از
 این سلطنت و عدالت و اهبت مملکت همین او ای کوس میان تھی بر رسم نوبت باقی
 ماند **مؤلفه** خود فغان کوس میگوید با و از بلند کس در دند این نوبت در رسم نوبت
 نوبت است و روز کار داد و مستعار خود را استر داد کرده و ذلك ليس البدیع بشیم
 الزمان الخصال و عادات الفلک المغتال و ورا و کل فرجة ترحة و عقیب کل نزول و خا
 دنیا کا شانده محنت و بلیت و محل طوارقست و عواتق و تصحیف عواتق **مؤلفه**
 الاصر و فی الدنیر فینا عواتق و ان بواقی امره کبواتق شرب ناب و از حمت حمار بر سر
 و کل طری را ستر یی خار در بی شادیش باند و مشهور و دلش چون آرد و لایست شلاق

داره حقوق محنت را بخیر **مصراع** فی غایط فرجه جای نیست این صورت پرایه
 مجاز دارد و این عبارت سیماء تکلف راحت و عین برنج و بلاست و مستلذات محض
 اندوه و عنایه ها غنم و نفعها خسر و امرها امر و بشرها غم و فقهه اقبالها المنا
 ضیف و سخا به صیف و زیاده طیف **شعر** ز العصاب و هی خائفه من التواطیر یافع
 الرطب و لبه اذ بارها ملازمه طلال و استقر ارجال و استخالة محال و برهان
 این مقال است که در تفسیر انسانی قوی شهواتی است که شوق تبیل طبعی است و سلبی است
 و منکحی شهوی و اگر چه بعضی حکما گفته اند اللذة هی اذراك اللذائم اما محققان از مغالوت
 که تجاوز بیف معده التي هی معده للهضم الثاني برنج خواد و محنت جوع مبتلا نشود بلکه
 بزانت عطر کباب نکرده از لقمه غدا می موافق با خورده ای قراح اسایش و لذتی صورت
 بنسند و تا جسم حرارت و برودت انفعال پذیرد زینت النساء و تربیتی بمواخولان در
 در خاطر نگردد و تا نفس معبود دواعی شهوت و قلق و اسیر ناراع همت و شوق نباشد
 بوساطت دغدغه محری منی محض لذتی نخواهد بود پس نفس در مسادیه این منی و تصدق
 لذات عرضی مشتاق الام و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج دانند که معالجات اعراض
 و اذالت الوصاب راحت و لذت بخوانند باری تعالی همگنان مکنات اعراض این اغراض با
 شوائب و احوال بر توایب کرامت کناد و توفیق توجه به حال بقا معرا از درین تکلف و
 ریا و احتظا بطلعه جلا یاه قدسی و لذات حقیقی بعبید از لاجته زوال و فنا از
 داراد اینه و فی التوفیق و الهادی الی سواء الطریق و تحقیق الامانی حقیق حکام
 شیلر صدق می مدید بواسطه رد مکاید و دفع شر و زیکی که ملازم است ارد و نمودند
 و قروض پیشمار اند و خسته شد و در مدارج این قضایا طوغان قسطنطینی شرفیانی در سید

حضرت یافتند بود و بوقا از تحولات فاسده و توهمات پنهانده شخلفی میکرد و از ما
 در امور حکومت تفادیه میخواست چنانکه در آن در موضع خود مطالعه رود حکام شیراز غلامت
 باد پنهانی چون معشوقه فرجانی قلم در خطه متابعت شعر فاخط مع الدهر اذ اما خطاه
 واجتمع الدهر كما يجري نهادند و بزندیغی عنایت طوغان التجا نمود ایشانرا و هیلت کشته در زند
 حضرت تکشیمی رسانید عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر بحر نیابندگان مفوض شود
 پانصد تومان در از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات مخزنه رسانیم بدین نظر بر حکومت
 بزیغ نافذ شد و موجد کاداده ساریان و خوشی برای تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات
 الناس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاهرا از نیابت خود براه تیکمی با ایشان بفرستاد چون
 بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه اقا بنی تقدم داشت همان باقی از حکومت
 شیراز عوض یافت و باصند زد و در بیع خاک در دیده اما فی رد قیل الخالدین بر بندین معاویه
 ما أقرب شیئ قال الأجل قیل فما بعد شیئ قال الأمل و قال صلى الله عليه وآله إن لنا
 قاطعات للأمال والیالی مدنیات الاجالی **رباعی** دستور خراسان شده کیر و شده کیر
 یا کبری ساسان شده کیر و شده کیر دشوار همان اگر زمین میسوی بر خود همه ساسان شده کیر
 شده کیر خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف نظام الدین ابوبکر بنی بخت
 امر اتحاد پیدا التزام کرده بشیراز آمدند و مستند کازان نصب فرمود و در کار بخت و استیلا
 امور و اغیرا عماران و تخریض سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال النجی با استقامت
 و متعلقان ایشان براه خدشت و غراضات و علوفات و اخراجات انداخته بودند
 در استجماع آن سعی کردند بلوغ مشکور و اجتهاد نمود اما از ثمره و منفعت دور
 هذا از توفیر و بحر بجز بر ایشان جز تقصیر چیزی روی نمود و همین تسویدا و راق و تکسیر

اشفاق بر نام جاهل و خرد و خرد جمع و برین ذلک و باقی فایده داد **دیکت** سر محمد حاصل چنان
این همه نیست من ذلکرا مید و ندمت باقیست حاصل از تحصیل با نصد تومان چون تحصیل
ممنوع بپایان بود اموال بقایا بلوکات کرد در صندوق خزانة محتوم بایستی بر حساب
دفاتر بالوف و سمن و عشرات و دوا و بیوق و قرارید مرقوم کت ساریان و جوشی با آن مقدار
مال کرد بطریق شفقصد و عدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین
مبارکشاه را حجتا استیلاص تمامت اموال و افرای محاسبات بگذاشتند و جوهرات که در خزانة
خانه و هم نهاده بود و قفل استخالت بر زده بخزانة پادشاه چگونه نقل توانستی کرد
مخبر و نکتدیب بر نفس غالب شد او نیز ز اذرات و محاربت شقیصه فاحش کرد و روز نامح حلال
خود را بد کرد نامی موضح کرد ایند با حکام مهادنت و توانی پیش گرفت و جیل بین العیر و التوا
برین استان سال با خورشید سعد الدوله محکم بر بیع خاکر کلی مالک شد و ملوک اطراف
و اشرفان نام را مستاصل میکرد ایند چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهت
تسکین کار شریف از جوهری و شمس الدوله و غیر الدین ظفر عید را بفرستاد حکام ملک شا
اضغامان بر اسم استقبالی تلقی نمودند و از غائله بازخواست ایشان با انواع خدمات
و تحف توفی جت ناما **المو افند** و لا ینفع التذییر اذ صادق الاجل جوشی در اول
ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال و مهادنت و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین
مبارکشاه و محمد الدین رومی و شمس الدین حسین و تبرش که چون کرک یوسف چنان
بود بر شمس کذرانید و خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت
نفس و تعویق در قتل بتازکی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرت ملک بخزانة
رسانید ایشانرا با توکیل بدار الملک و زدند و در آن دریا عمیق خوض پوستند **شعر**

خیر النجاة ولا تسلك مسالكهم ان السیفیة لا تجری علی البیرون تمامت عمال ومنتصرفان واز با
 ثروت در شنگجه محنت آوردند و باضطلالا نائز ظلم و اضطلام تیغ صیم و تعرض املاك
 اشتغال نمود و فرستیدند از خشد مشتمل بر مقاسمه تمامت ممالك از زمان انا بک سعید
 ای کرا تا الله برهانند و بدین ملواح بنیاد مصادره و مطالبه که جمیع آن محاسبات
 بار ز صدق حشو محض بود و قد لکن عقوبات خاص و عام فساد و چین خیر خطر را
 ذخیره عاقبت بگذاشتند **فان** الاضبعی شرا لسلطان من خافه البری و شرا البلاد
 مالین فی حصب و لا امن القصبه بی توجیه براهه می نوشتند که فلان بعلت آنکه
 املاك او شایسته دیوانی دارد یا بطریق استمداد از ارباب طرف تالاد یا بواسطه بقایا
 که آنرا عهدا اشتغال و باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ رساند محصلان چون کلید
 معلم که در مصطلح بر و خوش اغالند و طفره و وثوب اغازند و استعدادت بعد از ارسال
 نمکن نکورد بر سر خلایق بر فتنه و انواع استخفاف و استخلاف و جوه میرفت طوازی استخبر
 ربا اذع عنا العذاب تا مؤمنون برداشته **ملو القدر** و القلب و لیمج و اللع قد و کفاه
 و بای در دامن جنبان الله و خده و کفی کشیده و چشم بر منظر طلوع فجر **شعر** عت الهی
 الذی نسیت فیہ کیون و راهه فرح قویب و فکرت و کوش هوش بر در بچه **شعر** اذا
 بلغ الحوادث مشهاها فوج بعیدها الفرع المظلاله نهاده سخن ابوالاحمد کاتب در آن **شعر**
شعر سلام الله کل صباح یوم علی کتاب دیوان الخراج بر مؤمن البقایا فی زمانه عجز نایفه
 عن مال التراج عریضه حال ممکنان امده ازین مصادیق قریب یحشومان مال و صدق
 و زرو قال بحصول پیوست باقی نانه از بقایا و نه از استقرایض و هدا یا می توانست **شعر**
 ناجار تزجیه الوقتی میگردند و میگفتند ایل بارها **مضراع** خوشبوی نور و زین **شعر**

غم رها

مضراع و بین ترقی صخره و انخدارها. اما چون قضا کار کرده بود و مقدور تر بود
 شده بل بخدور واقع و تدبیر غیر ذافع زای صواب چون زند و اندیشه انسانی با قضیه
 انسانی کجا هم بشود **مضراع** و لن یصلح العظام ما أفسد الدهر. و قال امیر المؤمنین
 علی علیه الصلوٰة والسلام علی الله واولاده الطینین الطایرین صواب الزای بالدور
 و یدهب بدنهاها جو شوی از مال قرار و جوهات تمام حاصل کرد و ازین نظر منبلی با
 مضاعف و از عصب و هت آنچه مقدور بود بفعل آورد و از جمله دوازده تومان زر در کوفت
 نیا بوری زان مجدالدین عمر قندی کنیز بایچه و تدنق جو جو فراهم آورد و بود بیعت
 بخانه یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه گاه پخته را پس با دشمال بود
 سازند یا شکر کوفته در قغراب زمین کشد و از معنی **شعر** اذا ما جعلت التیر عید
مضیع فانک من مضیع التیر اذنب غافل مانند کس و فتنش کرده برداشت و از آن
 عین اثر نکذاشت **شعر** قد جمع المال غیر الکلہ و یا کل المال غیر من جمعه این مجدالدین
 در نخل مفرط و شیخ مطاع و امساک بی ناک چون سخی بر مک در گرم و معین زاید در معاک
 و قوس ساعده در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس اخف در حلم و مسکا
 در ادب و بدیع در فضل و خاتم در بدل شهرت داشت و بر عکس معنی من اعز نقسه
 اذل فلسه مولع بود سپین عمر و از سبین بر گذشته و طغیال ساد در حرص و اغرار
 بحاک ربکین روز گذاشته بر او فی طعام من لم یطعمه فانه منبر بر خوانده و بر کوزه
 ابفسون و من شرب منه فلیس منی نفس کرده در سوال سائل از انواع اطعمه حاضر
 جواب کیف نطعم من لو شاء الله اطعمه **شعر** رغیف فی الحجار علیہ قفل و حرار
 و ابواب مینعه رای فی پسته یوما رغیفا فقال لصیفه هذا و دبیعه در حاک

طبع التمر انقبيل غدا همز قاعنت فرمودي وقدور انما فظت حوم وصيت اللب من
 قصر عن الواجب من غير قصر في يديه او قصور فيما لديه هناك مجلس زم فسات
 مستقر او مقام اذ خرج ونبس الشرايط وسادت وسات مرتقا خون اكالون
 للتحته مبسوط كردي ونشاط سماعون للكذب ظاه فرمودي **شعر** خون كالمنا
 للتصاري عليه الخبز انما العشور دز وجه سيم نظرب سماع مرتب داشي وجايز
 شعرا اجارت جواز موظف بزكوشه مجلس او شراب شاميدي وخرپان خون دل
 از نرجا جي بصرا و كباب خورمي وخدم از نهلو خورجكر **مؤلفه** فكل كل ما اوتيت في
 خفيض عيشه ولا تحتن يوما بر نيك بگل گل كربه چون هيات شيره اورد بدني
 چون موش از سبزه كربه بكر بختي واكر كسي از كوزه او اب قراح افترج كردي اب
 روي ودايش سبوي بريختي وقال المرتضى عليه السلام ظمنا الما لا شد من ظمنا
 الماء وشجيع غني اوفر من فقير **شعر** ومن يبذل الشاعات في جمع ماله مخافة
 فقر والذي فعل الفقرة دز تابستان دشمن شكل ناهتاب بودي تا جراتا رقص
 او از بيان پير ساند دز زمستان محبت فرقه افتاب كز ايكان مالاك اورا جبه
 ز ريفت مپوشاند **شعر** ايا جامع المال من اجله تبيت وتصبح في ظله سيو
 سنك غذا كلاه وتسل من بعد عن كلاه چون پچاره مستقرض متلف وروزگار زده
 متسلف بعلت بدل اجارت پيشرو اماندي با وجود رهن وضامن وكفيل والنرم
 خدمت دزبان وموسيط وكيل خازن تراز ومينم اسطرلاب وكوام الكاتبين دست
 بدعا برداشتي بس منت صلت وعظما نادي وهنگام انقضاء مدت در مطالبت
 مرا بجه ساعات شب وروز ايدوق وتواني حساب كردي قال النبي صلى الله عليه

نزل الكاكيب الربا وكنت لند شرم المال ما الزمان اشم مكسبه وحرمت اجم انفاقه **شعر**
 حيوتك فاعلمها راس مالك وما لك ان عقلت فخرج ذلك وكل ان شئت اب الزرع منه
 فان الدهر يا كل راس مالك ان حاضرا ان استماع افتاد كيه چون دزرا بر ميگرفت ان محو
 مزحوم را احضار كردند و مرد و زن دز و زن ان سلطان ايشاده در مقابله و زرا
 اند و خسته و زر بر باد داده چون تراز و سنك بر دل نهاد و چشم حيرت بكشاد و پنهان
 زرد را استبين ميگرد و حكام دزان حركت تعاور ميوردند ايت ولا تحسبن الذين يظنون
 بما اتيهم الله من فضله هو خيرا بل هو شر مما يسيطون ما يجلبوا به يوم القيامة در حقي
 او وضوح يافت **شعر** هذا الزمان مشوم كما تراه عشوم المال طيف ولكن حول اللئام
 محوم متعنا الله و اياكم بهما اولانا في اخريا و اولينا در مثل است كه اعقل المجالين يلهو
 روزي ديدند از شوارع طرق و مواضع خويبه كلوخ و سنك كرمي كرد سوال كردند
 كذا جمع كردند ان نظر بر چيست كفت اجمع كذا لا سظهار امري و اخار ميري سائل
 تعجب بل افسوس كذا يعنى كج از سيم و زرد و بواقيت و در رهنده از حجر و مدر كوي
 و ره كدر بهلول خنده زرد و كنت اينان كه چند بن خراين و د فاش نهاده اند و در سنده
 دل را بعلق محافظان قفل غم بر زده چون خود از ان اشفاع نميگيرند و ديكر انرا
 نميپاشند با سنك و خاشاك خاشاك ميتا و ميست بل در خاك فاشه مرقع و منظر
 و در چنان زر و جواهر مدفون هيچ منفعت متصور نه **قال** الله تعالى و الذين
 يكتزون الذهب و الفضة و لا يبغونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم **وقال**
 ارسطاطليس القنية يبوع الاخران و قتي ابن دويبي اتفا و انشا افتاده **شعر**
 لمن شئت ان تحظى بذي العيش حاضرا فكل كل ما توتي فعمرك محصر لمن ابقه الاموال

بیم

مالک فانیته فانک مثل المال لاشک از بوز جهن بر سید نیکه قرق میان کریم ولیم جیت
 قال الکریم من استوی عنده والفضة وسائر الاجار واللبیم من استوی عنده الذهب
 والفضة وسائر الاجار کریم آن باشد که پیش همت بلند از روی استخمار زرو خاک مکیان
 باشد و لبیم آنکه در نظر قاصر و حوصله شک او از راه استعظام خاک وزر متعادل نماید
 این کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق تقریر و تفسیر ذکر دناست همت و طبع
 او محرم یافته اما این فائده را شایسته است که اگر هوشمندی موقوف بقندین بحیرت راز محمل
 تدبیر بر محمل تفکر نرند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیار بی خالص
 دارد و بدان متمتع و مستبته شود و بر حرص و انکار کحاطب اللیل اقبال کند و عروس
 از انکحاطب الویل استبتا نماید چه دنیا از پیاپی بیابوش و کندم نمایی خوف و ترس
 چنانکه گفته ام هر قنای الفناء لا تودعنا ما لرتودعنا و عهدی بالذمیری اذناه و اذا
 دنا و تمها ملنا الینه او اشتریناه باعنا او اباعنا مال مایه سعادت و دوجملیت و
 سازنده اسباب صورت در ظاهر فانی چون در دست مرد مقبل الید مدتی که از عمر تقدیر
 یابد اول توشه اخوت و الاخره خیر و ابقی بر دازد و اعتبار دخیله خیری یابد در پس
 خود و دوستان و زبردستان بدان متمتع و محتاط باشد و حقیقت کفایت مهمات از
 زیاد که در حکمت عملی بیابسطه خاصیت حذقت یکدیگر مشروط است و نظام مسا
 عالم بدان موقوف روشن گردد و چون از سر لجه غرور که نیش و پشور و اندکیت و
 مال و مالش او بکن نعمتها مشعره بقیمتها و مسولها تابعه لدولتها بتمام نوع خود بپردازد
 میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و آله انک من اللک
 ما اکلک فاقبیت اولیست فاقبیت و تصدقت فاقبیت و ما سوی ذلك فاعمرک

الذهب

شعر يوم المدين على المرقع للبعثي مال يصون عن السبد لنفسه لاشي انفع للبعثي من مال
يقتضيه جوايحه ويحل لاسه واذا رمت به الزمان بيده عدت الدرهم دون ذلك
اما صاحب زر زيب شفي محروم انت وظاله ومجرم مذموم چه دردنيا باوجود قدر
سكنت ترفه ونعم ندارد ودرم درم محافظت واندیشه استيلاي البيان راغتصاب
غاصبان رجوردل ومنتميم خاطر باشد وبعثان وفات سرمانه فائيت وندامت وحترت
جاويد حاصل **بگفت** حاصل از هوس نازي من داني چيست پوخته غم و ابيد و ناکام ^{کن}
درين حال اين بيات نر بل خاطر املا کرد **لمؤلف** بسيم و ز رشده اي همچو طفل کان مغرور
بيوي نکه شوي پير صاحب اقراران اگر دوات بز منقش شدي نشدي قلاده سست
اقبال فرج استرمان تراست غم غريزي که گرسند فيضي توان خريد و صد ملک شله
سخران چون مجر از سر سوز بر او ري نسيم شود چنه جيب عروسان جهان معطر از ان
برون ز سدر منور چه هست دردنيا بازي بي فتاعت که خاک بهتر از ان نعود با الله من
مال امانت عن منوب لا ينفع و وسم اماننا يومئذ الفياع وفي هذه الكلمات عبرة
لمن نظر فيها واعتبر ومزدجر لمن واعى واذا ذكر وكفاية لمن تنكر فيها بالراي السديد
لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد جوشي چون از تحصيل الموال وثبتت مال
وقتل وسكال و غارت واذلال فارغ شد باطراف ممالك في شاد ناهر ولايت فمن شتى
مبنى بر املاك اينجواز قري و مزارع و مياها و دواب طواحين و اراضى سبوح و نحو من
سعود و نحو من ر قلم او درند و نمانت اشجار بباين از منمات خيالات و فسيلات
که مخايل اگر مواعنتكم النحلة فانها خلقت من بنية طيبة ادم حاصل داشت تا کرم
که صگومت **لمؤلف** بيئت الكرم يمتاز الكرام بتيجه مال اوست و از غير نزلت چسار

وپیدا و عیناً و عرعر بغداد کردند تا در حضرت ابلیحان ظاهر کردند که بزجر نیات احوال ما
 تا بدین حد و قوت حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الا عالی شیراز نقل کرد خواجگان
 سیف الدین و نظام الدین را که تیر در پر فلک از ترشیح درایت و تنبیح سیاق ایشان
 هنگام اتمام مصالح جهنم بود و کشف معضلات امور از روی انفعال درم لا پجری بجز
 فذلک ذهن و زکاء خود کشیدی و بر فقر بر باقی محاسبه بی محاشنه عجز و انکسار
 در وجه نهادی و در آراء فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از تشبیب تا
 مختص امتیازی مختص حاصل نکستی بر کوشه این خاکدان عرصه تیغ خون فشان
 کرد ایندند و سرها ایشان را از کفره دار الملک فرو او بخت و خندان کمال کفایت
 و قوط درایت مفید و مریخ نیامد و رای دور بین عاقبت اندیش نکته یارب دافع و مانع
 نکشت و بر ذهن ایندگان حقیقت **شعر** مضمون قبلنا قوم رجوان یقوموا بلا تعب
 عیناً فلم یقومم مستقوم مانند در حوض حواجه سیف الدین تاریخ آن روز را از یاد کرده
 امده **لمؤلفه** وفات صاحب منعم سیف دین یوسف که لفظ و کلمه مشهور ملکت
 و دین بود و شنبه در ربیع الاخر تاسع عشر سال ستمانه تسعه و ثمانین بود دنیا دام
 غفلت و باز ایچه محنت و نکبت است و روزگار بیدارنده فتنه و شور و منقش و مقنن
 بدان دائم از خوشدلی دور و بیم ناکامی اندوه نایافت رجوز **قال** الله تعالی
 یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا یوما لا یجزی والدین و لاء و لا مولود هو جاز عن
 و الدین شیئاً ان وعد الله حق فلا تغربکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله العبدون
شعر الا ان دنیاک مثل الودیعة جمیع امانیک فیها خدیعة فلا تغرب بالذی نلت
 فیها فما هو الا سراب بقیعه پس ای دل از بیخالات و علالت بکی اعتبار کبر و دیده بصیرت

ملخص

باز کن و ترک چندین نیت از بگو و بفرما و پنهان او چون اطفال خرسند بباش و
 محلو و موش پیش مذاق همت متغیر مگردان در خواب خوص حیا الارز و هاء در از چند
 پنی و از برای خوش آمد جاها لان بر مر صد معا یی دیگران چه نشینی **شعر** فاحسن
 ان یعد المرء نفسه و لیس له من سایر الناس عا ذره از سر جمالت چندین مستیز
 و چون صبح پیری مید اگر چه در جواب گفت طباطبا خواهی خواند **شعر** فقالوا لوالی
 اشتیقت فصبحت لایح فقلت لهم طیب الکرى ساعة العجیر از خواب غفلت بر خیز
بیکت بر می و هنر آدمی مگرم شد چو بر تو خود نگشیدند از رقم بر خیز تو کیتی کیری
 نام مرد می نشین تو چستی که زنی لاف از گرم بر خیز خواهی آنکه جو سکه ققاء گرم خوری
 مگو با هن سرد از سرد گرم بر خیز اللهم الله توفیق حمد و از شد نا طریق شده و زر قنا
 هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله و عبده الذي خلص الامة من الضلالة
 بجهنك و جده و الصلوة و السلام علیه و علی آله ما فاح الریاض برنده **موضع ذکر**
 چون از غون خان صاحب پوران ادر الله علیه شایب غمراید بیاسار سایند بوقا کتیر
 این مکی دست از نشست او بود و بر خاستن این فتنه از نشسته و بحکم بر لیغ از اب امویه
 تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه حکومت او زد و از حضرت بلقب
 چنگسانک موسوم شد و حکم نافذ که تاننه کناه بزرگ از کتاب تمامید در بار غوی
 جز پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی التغاء او احکام بر لیغ را سموع ندارند و مکتوب
 او بی نغاد بر لیغ مطاع و مشبع شناسند **ملفوظ** لطفت لبوی عالی خاک از
 نظر کنده از بند عود سازد و زدن خور کند اکبر اعظم است حقیقت عنایت
 ز بر که بمن خاصیتش خاک ز رکتد جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و غیره

مستوفی براهین است و این کتابت ملازم ذکر او شدند و بنفسه او ترجمه هیبت علی
 بود فیکری بعید المرئی تدبیری قریب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و شفید
 احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده ای نهاد که ذکر آن بر جریده سیه سفید
 روزگار تا مختتم آوار پایدار خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست و باز اینها
 نظیر معاشقت افتاد و اضداد عالم ریاضت مازجت و مسالمت کبستر دهند **بیت**
 که بخواند سیاست تو کند دیده باز اشیاں حمام مسالک بسیطة را بقفا و لان
 فرط مهانت و قراولان صیدت شهامت خود محجوب محجوز داشت و ایات سیر او بکین
 وزمان ظاهر گشت کوی خیاط ضمیر کسوة این معنی بر قامت او صاف او بریده **شعر**
 بلغت سماء المجد عزاء و رفعة رويدا فما فوق السماء بمنزل در نظریه ردا و عدل
 و تعلیه بنا و یاسا و ازاله حجاب فتور و ایاطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع
 و رفع حجاب غنه تا غایتی مبالغه نمود که روزی یکی از سواران اصطلیل خاص سپیدی از
 طرف دیگر گذشت بر مقتضای ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق و السوقیه
 کالکلاب السلوقیه و اکثر الفسوف فی السوق مما نعیرت فوة شیطنت خورید
 بر آن داشت تا چند روزی نمی تقدیم کرد دست عدلیان تنظم بحدیث بوقا بودند خالی فرود
 تا او را پیرون کرمانس که عبارته از آن رخصت است بیع ضربی کردند تقدیم **مضارع** تو کفینه
 کرده شد سپیدی بدو نیم حاضر ترا فرمود که اگر امثال چنین کسان را مختصرات نوادیر افعا
 و محقرات یوادیر اعمال مواخذهت ترود دیگران که در صد عظام امور و جلال خطو
 باشد کینسته مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذا و استیلا و استیلاب جا
 کینند نگاه ربط و ضبط از احوال بر خیزد و خلط و خبط شایع گردد چنانکه باز فکرت

عقلا بسا الهاء واز بر نظر ملا پي آن سايه سراندا فکند و حاکم محکمه تدبير انساني از
قطع و فصل آن متخاصم و متنازع عاجز ايد **مؤلفه** بحسب مدارک و از عندک ايليش ^{هين} شا
حمام زارديت چند ساله باز دهند پير منوال بايستيداد و استقلال در کار ممالک
شروع نمود و امراء حضرت و از کان دولت از پايه خود منحط گردانيد و چون
از غون خان بجد الله و مشييه نعمت بقا و مکننت از تقايد رجس سلطنت از يمن
مستونت و اخلاص او ميشمرد پيرن انيم خاينيت آنچه از لوازم کار پادشاهي و نفاذ او ^{من}
و نواهي بود بوي تفويج فرمود و مصالح چرياب بزرگ و سوانح احوال حضرت و خرابي
نيز با صابت راي مصلحت ناي و تسليم لاجرم حسد و غبطت که بر طباع اکثر خالون
مستوليست از اطراف در حرکت آمد **شعر** الحقد في الناس مثل النار في الحجر لا يسهلها
ما اقتلح الزند يستعير امر ادر بند نصب جائل الخيال و رفع شبائل اغتيال شدند
و خيال رنگ اميزي و فتنه انگيزي در سر گرفت اما **مؤلفه** وكيف يظهر ما في القلب
من حسد و سيف بطشك للاعداء مسلول كوني انزعرت روعت و غاشيه بوبت
بزد شمن زندان بود و مزبوبي بر اعضا تبغي بگان و سايه بر ايشان موکل جانستان
و با وجود عنايت ايلخان خود گرايا را بودي در راه مخالفت و قدمي نهادن و در روز
مکاشفت دمي اذن بکس و ورت در معاذات مدارات ميگردند و خون جگر سرد
گر بيان ميخورد و مترقب وقت مرستي ميشود و مبتدا و تغير اندرون بوقا حكايت انجور
و ارس بر دچه من قضی مغفور فخر الدين حسن رحمته الله که از کبار سادات شيراز بود در
دوران ابا قاسم خان سالها ملازمت خدمت شاه زاده از غون کرده و بارها با سماع
نمايون رسانيده که نواهي ملامت بسیار از اعمال شيراز ملك اليمين و بجد قاضي القضاة

الشیخ شرف الدین بوده از دست سلطان عضد الدوله بطریق ایزد یافتند و آنایک ابو بکر
 از ایزد خورد برون گرفت و بعضی بجز بزرنا صیده حقوق سادات رفرا ابطال کشیدند و بعضی
 ایزد طاوی و نایق و حج شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صیج الملك سبحان
 قضاة وقت عز قوم بشهادت بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که
 اگر حکم بزیلع باخراج و ایزد از آن نفاذ یابد ایچو باید شاه زاده باشد یا با فاختان بزیلع داد
 و باز مشایخ ابدین مصلحت ناوی بفرستاد چون بشیر از آمدند ملوک و اکابر ایزد در معرض
 تعذیب و تکلیف و تهدید و توجیه آوردند محمد پیک با اتفاق دیگر با سقا فان رعایت ملوک
 و ممالک را میدادند پیش آمد و تشییع آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و تر
 ملازمت نای مصایرت بشرد و مثل من طلب شینا و حد و جد و من فرغ بابا و حج و حج کان
 بت و اوقات خود را با انواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر ایزد
 میکرد و در دل شامزاده کالانشیخ میگردانید درین حالت که سر بر دولت بفرود
 آهت از خون زیور بت و در متکا خانیت مرقه بنشست حکم بزیلع شد که بر و فرود
 الملك و نایق بقیع و نایق حکم شریعت و تداعی و پیشانجه مشروح نوشته از انبلا
 ملائک و آنچه در قلم دیوان امده تسلیم دارند و نظم و غبن و حیف و تصویر و کیف
 گشت **شعر** و ان ملک الخافیین و فعله لکالذمیرا عارینا فعل الذمیر سید فخر
 الدین ملوک و اکابر بشیر از آنکه در آن تاریخ ملازم او بودند احضار میکرد و بچوکیل
 مطالبت عنیف استیضاح ایلانک و استیتر داد از تقاضات چند ساله میمود بوقایم
 معنی باز خواهد معقول کرد و گفت شیراز و توابع با سیرها در قبضه ملک پادشاه
 تحصیل طائل و تحصیل حاصل بنا بر چیست لامحاله چون بعضی از اعمال ایزد

کرد علی حد تعیین نموده و کثرت احتیاج افتد و اصناف اموال و اشاعت اختلال
 از لوازم کثرت تواند بود ایلیخان با افراد و شخصیت و تهمینه و تخصیص آن املاک میلی
 تمام داشت صورت ممانعت بوقار ابراهیم بن نصر مود و بزرگوار و در میان
 نگار سید فخرالدین و مصالح اینجو در اقطار ممالک بطغلامار و نوبین قوشا میدی و قوشو
 بن حکیم بزرگ بول قتلغ پسر ازغون اقا با سید فخرالدین حجة استخلاف املاک
 بخیر آمد و چون هیچ افریده از ملوک و قضات بجواب عریضه مشغول نشدند
 شد بر حسب خواه مقدار ربعی از قزوین و کربلا و بستانین و قنات و میله و
 و کواچین در سایر اقالیم فارس مقرر گردانیدند چنانچه امر و اوقات و تغایر اینها
 اینجو ببلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت
 ملاک و از باب کج صد ساله املاک مورد و مکنت بر رقت و داشتند دعا و
 رفت از این علی قدر ما بقیضیه الوقت بقیصل رسانیدند بعد از هشتاد روز رسید
 فخرالدین از وحشت سزای حکومت اینچو اینچانی بریاض قدس و مشن هات فردوس
 بنوست **نشر** ما الحسن الصبر لولا ان النفقة عليه من العزو بول قتلغ پیش
 از انقضای مراسم تعزیه نیک خلف صدق و راستی قطب الدین احمد که مشهور و
 معالی و قنوشجر طیبه نبوت بود شریف ایلیخان پوشانیده بمشیت مصالح ایلیخان
 و تحصیل اموال مشغول گردانید و این حال در شهر هورست و خمرو و ثمانین و ستمانه پتیر
 بکیرت بدین موجبات بوقا تغییر در خاطر خود راه داد و سر جمله معاندان او طغای
 بود پسر طراغای شهنشاه قسستان فائق بزرگوار اینا قان خاص و هوادگی من ایلیخان
 و ادهی من قیس زهیر و المغیره بن شعبه و عمرو بن العاص بقوت رای و مضایق دگا

در اول است

و دلاقت و لباقت و در میان مغول نشان نداده اند و با این خصائل برسل و اسبب است
 بلاغت و سیاق و سوز داشتند و حتی از لغات لاکا بر شیراز حکایت کرده در وقت آنکه
 سید فخرالدین او را از جمع عاوی نالاک حاضر کرد ایند سبب عناد و انکاری که میکرد
 امرای یار غور بر وی حجتی گرفتند و فرمود تا هفده ضربه خوب یا سایرین گویا برتقدیم
 روزخواست که با لقا سخنی ملائم طباع و مطیب حال خود را خلاصه مدهد گفت ثبات دولت
 روز افزون اگر کمر سربری یک خوب مسامحت فرمایند چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان
 زیادت هفده بود تمامت بسم کردند طغان در میان که بد و ملتفت شد و این بیت ایشان کرد
شعر اذ رایت نبوی اللیت نارهة فلا نظن ان اللیت بئسم تقریر کرده که از سرعت جواب
 و تمثیل بر صوابی و مناسبی که بر خود مشتفی دیدم و تعجب کرده که البته مستثنی از حالت خارج
 این معنی این حسن حال و مناسبت پیرا در خاطر در آورنده باشد مقصود از این تمثیل شرح
 کیاست و سخن ذاتی است حاصل این مقدمه بوقت اشها از فرصت و اختلاص زمان بگو
 بشریف عرض و آنها همیسانند که بوقا بر عکس او امر و نواهی حضرت جلالت مولع است و تمام
 شاهزادگان و خواجین و امرای او را با طبع مطاوع و شیخ تا از نماز جنبت غیرت و قدرت
 او چه آید و از مراد و محبت عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه فراید این قضیه را
 مختصر بنماید گرفت و از حجت ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود باز یاد خاطر اشرا و ایما
 که زاری سرار غیب و نفاذ هنر و عیب است او زد که احمد او را مشفق دولت و محرم سر
 و پیشکار مصالح جزو و کل میشمرد تا بسفارت پسر شاه زاده فرستاد با وی خیانت
 کرده چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت امروز اسباب
 خزان و لشکر دارد و بوقتی که در آرد و می آید احتیاط میتوان کرد که حوالی گویا بر آرد

سند است خیر و بجز این صفاه ما از دست نام می باید و چون مراجعت بکند بصفت قلمی
بگذرد **شعر** غنیمت لیسری ~~...~~ ایلمان است
ایر تهرایت از مقتضای سوزم و نرم شمرد اما در موازات مراد است و بر هر ضوع حد
و حشد نیز مثل فرمود تا وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایلمان بتشریح مشغول
بودند چون سورت شریفی غریبی را اغرا کردند میان بکنایه بوقاسوال و جوابی رفت
بوقاسمها خشن براند چون بچمن سمت تفرک یافت طعنا جار و اعزان بجاهر خلاف
اغاز کردند بر قادر بنده کی حضرت بدرابع رابع مشید تو اعد و وسائل ستاد اولی و بعد
معاقد و اسباب اغراب بر مبنای و ابواب استخبار محکم معانی و محامل اخلاص سابق
خبرت و شمائل اخمصا من لایحق اثرت متوسل و متمتک بود خود را زیادت از آن میداد
کذا ایشان دم تقابل و تکافی نند و راه تضاهی و تساوی سپرد **مضارع** ابن الضبا
من هو ی العقیاب خوات تاندیری اندیشد بسپیل قطع و فضل و اساهی افکند علی
الامثل بر بعیت و جمع مفاصل نماز ساخت و مدتی از تردد و ملازمت زد و مستقما
شد و بتدریج شاهزادگان را هو لاجو و خوشکب و قرانقایی کنشو و طغای تا مور و غیر
و امرا اذوق و قور مشی و تمدیری ملک کرجستان و ماجو و طغلق قران و ناس و غیر هم
ببر کنند در او زد و با خود متحد اللفظ کرد ایند و مترصد زمان فرصت و مهتیل وقت
عصمت شد چون افتاب و لیتا و غارب خوات کشت و سپهر اقبال ایلمان مشتری
ظالع را تابع زمان نوروز معول که آنرا کیوتکلا همیشه خوانند در رسید جو شکب
شاهزادگان بر شیم مغتاد حضرت پیوست در مقام آران و صورت ماجری و کیفیت
مواضع و اتفاق و تفسیر موضع و زمان میعاد شرح و بیضا مکشوف کرد ایند

ظن بر وجه

ظن بد رجوع یقین بپوست و خیمه عین عیان گشت جو شکست بود غامی شی یافت و گذشت لشکر
 حاضر را بپوشید **اسباب** رکوب ایشان را **مصلحت** آنست که من شود و تابشیر
 صبح زانمانند نامه ابرار عرض کند و شب بسیار دل را چون فوج کناه کاران از درگاه یار
 شاه براند جشمید زمان و زمین افتاب صورت در کمر جو را بی تیغ مرغ افکار بر میان
 بت و بالشکر پوشید بزنشست و همچنین از حوالی **مصلحت** **مصلحت** لبس و اللدروع
 علی الخفود لیدفع ذلك بوقا از استنفا خاطر از هر و استیفا از لشکر خبر یافت باد و
 معذور بگریخت و بار دوی انجنا خاتون انجا کرد راهها بحکم بر لبع سپرده بودند و اول
 پیش آمدند بوقا بانگ برایشان زد که موجب قاست انجا چیست جواب دادند که قرآنیم
 گفت قرآنیم از تعیین آن خبر ندارم چگونه جای نشیند رعب و خشیت او در صمیم
 دلها چنان ممکن یافته بود که ایشانرا پیش قدمه مکالت بودی تا بمانعت چه رسد
 این بگفت و زان شد پادشاه چون بکنار پول رسید شمشیر خاص از پیام برکشید و روز
 کار همچو پیش بدین پست زبان برکشاد **پست** ای تیغ ملک در کفر خاشاکش مانا در چشمه
 حیوان و رزق هر کس ای پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگردانید بعد از آن خود عبور
 فرمود و پیران محیم بوقا فرود رفتند چون از کنار بحر انحصار آسمان با دربان ضیا بر افرا
 معلوم کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش انجنا پیغام آوردند
 که بوقا اینجاست تا حکم بر لبع بر چه وجه مییابد پادشاه بالشکر متوجه اردوی خانو
 گفت و مرا گرفته بیرون آوردند هم انجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه عصیان
 و نسبت کفران امتناع کرد چریک از اعوان او در مواجعه گفت فلان روز مرا فرستاد
 تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه بر دایم بوقا گفت سهو کرده ای من قهر کردم

که عرضه داشته هم در اردا ایم یعنی منصور از مواضعه و تفحص حال دفع فساد امر بوده
 هیهات بدین مویه و فریب چگونه مومنت کار مختل و معالجت مزاج معتدل کفری جو شکب
 ز انوی خودست بز زمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از صاحبت کردن دور
 کند پادشاه سبذول فرمود پس بزبان حدیث است ان بطش ربك لشديد بزوی خواستد
شعر یا من عند محمد لا فوق الشری هل یجذب الکفران الاما تری حکما کفته اند ان الملوك
 اذا حرمتم ملوک وان لم یخذلهم اذ لوک انهم یستعظون فی الثوابید الجواب و یستغنون
 فی العتاب ضرب الرقاب لشکرا فرمان شد تا بورت او را غا کردند و اقوام و اتباع چون
 تاج و طغلو قران و ناس و طغلی و اشک طغلی و سوانا بخش و توشکنا با نواب حسام الدین
 قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشهور و محول خرد تیغ جلا دکان ساختند
 و حبل نسل ایشان منقطع و نبات و خزانین را بز لشکر قیمت کردند و حکم رفت که
 از جشت قتل ایشان سازند و موکلان بز کارند تا وقتی که اینان ببار کلاب از آن محوم نیا
 نکرند و بز عظام صد و در امر ارباب و صد و در عظام دوسومتی باقی باشد اجازت بز حاستن
 ندهند **شعر** و هبت لعقبان الفلایه محوم هم و کنت به لولا القضاء تجیلا و وزعتها
 بین السور غیبه ضنفاقا و مرناعا فصولا مدتی زغن و زاع بقراع در آن اطراف
 زاع تری نیا افتند و ضیاع و سباع در اجتناب از تراغ با شباع دهان کشادند
شعر کلیه و جریه جعار و انیری بلیم امری که لیشهد الیوم ناصر این ایاری از گفته
 حکیم انوری در حق ایخان و اعادی خلکسار مناسب **بیک** خارده دز نرد در دو
 و شنه در شطرنج رنج بدسکالت مزاحرفی این ندان یافته زلف و شش سوزن بز پدیه
 جلا داجل بز دل مرکز خلافت خال عیسان یافته هم زیم لمعه تیغ تو جاسوس طغر

مژگاد نچشمه بیخ نوبهان یافته. سالها بر خون رزم از مین بکن تبع تو. و خش و طیر و دام و دزد
 پرخ مهمان یافته بعد از آن هرگز کربا او ادنی تعلقی و کمتر کسی بی داشت در مقام یاس
 از یاسا، با سا و صولت زهر آسای پادشاه نکالی ملیغ می یافت چون برادرش اورو غایب
 بود و روزگار هر نیز بهستی او غایب بایش قوشی را ایست طلب او نامزد دیار بگردد فرمود تا او نیز
 از عقب باج حشم سپرد و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود میرد بعد از آن استکشاف
 بایش در صحرا کشف یافتن مغایضه پرسید اروق غادر بر فرار قادر شد بقلعه اینجا
 مستحسن گشت و تزول نکرد تا ایشاق گرفت که پیش از وصول بیند کی حضرت او را ایسپی
 فرسند چون با ارد و رسید و در مجلس یوارد و رجور باور سپیده بود جام مالامال دمار از دست
 سانی فرمان ایلیخان شجر کرد و رقبه فور مشی بپسهند و ایغور نیز که نسبت بر اصلت و قرآ
 داشت قراب مشیر فور چنان شد و سر هاء بوقا و ارون و فور مشی که بحقیقت برید دست
 مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر بول چنان دفع چشم بد را از روزگار دولت
 فرو او بختند **پکت** بزبان کرد نیکه چوبل تزد زیر کان. هرگز کیش اعتماد برین اب کون بلیت
 سبحان الله لطف و عنف روزگار برین قیاس است و مهر کینه بدین اساس **مؤلفه**
 از جهان و بلج باری و پس ایشان می نماید حال من کل مالا قیت یسکو امره. لیت شعری
 هذه الدنيا لمن رد لیت مکر و عذر خسر ذایل و انخس معائب و مثالی است و عاجلا
 مجازات و انتقام را جاذب و جالب **پکت** و بالی که طایغی ز کفران کشده یقین دکان که کافر
 ز کفران کشده لاشک هر کس که شجر کاشت بوقت آینه و ترک از نفع ثمره هم از آن جنس
 برداشت **پکت** اگر بار خارست خود گشته ای و گر بزنی است خود رشتنه ای معرب این
پکت کفظا بلفظ اینست **مؤلفه** ان کان ریعل شوکا انت مزارعه. او کان یجمل خزان است

غازیانه

خداوند و جان و عباد آن خون خوار غدا رسالت یافته بر لیل با طراف ممالک فرستاد که چون این وقت
در معرض کار عاطفت و احسان اینجائی که آن نعمت و طغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکار
اجلال قدر و اعظام شان قصد شیع و غدر قطع اندیشید دولت روز افزون بدل
ورفت و رحمت همچون اورا با خیل و خول وزن و فرزند و اقربا و احباب مقهور گردانید و
تزارین و اموال ایشان که از مواهب و عوارض روزگار و هائون اند و خسته بود و بدان
کردن تفوق فراخته و پهنه شوق افزوخته عرضت عارات و سبغ تاراج چربین
منصور ساخت و نافع صور از حکایت و دیگر اندک از افسانه غریب و اظرفه عجبی است
مؤلفه ای نسیم لطفت را بطه نیل نعیم و بی موم سخط واسطه و نیل عقاب بشکند
زوبه از تقویت پیچد شیر بر کند مغوه بگون سخطت بال عقاب روزگار لعبت بازیت
که در کجای صور فی الزمان نام نهد و بصد لباس در نظریتند کل جلوه دهد باز از انوار هم زند
و در صند و قچه تعطیل ناخبر گرداند چون دولت با پایدار و حشمت دود خیز و نعمت پرند
و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته اند تا قبل بلید که امارت او را امارت خدایان دانند و وزیران و
وزیر و صدور از رسالت و خلاصه و در **مؤلفه** جاها و پند او پند است مرد زیر ک بند
خرسند است شمره فریت ملوک و حیات نهایت بعیت در حضرت ایشان چنین مبین و ذلك
هو الخیر من المبین **قال** زیاد بن امیه یوما لامتحایه من انعم الناس عینا **قال** الامیر
قال قولوا الامیر و افعاله **تم** قل کلان لا عواد المنیر لقرعة **وان** لیفتحة لجم الخیل و عده
والکون انعم الناس عینا رجل لا تعرفه ولا يعرفه له ضیعة مؤنه فان ان عرفناه انهر نالیه و ان عرفنا
نهان و ان عرفنا لاکه ابلغان باهنتکی و هونیا تعرفه و تبغ بیفرمود و هر کس که نمیشناخت
و شاید بوقا و مواهبان او داشت سخن با بر سیده بجمع زهر و تقویع قهر و تقویع نکبان و حو

تعمیر

شعر مدار کل ساکنها غریبه طویل الهجر منبت الجبال میفرستاد ناخالق بسیار از مغرب
 و مسلمان پشت زمین را وداع کردند و در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ستمانه بود و سپهر
 از خون آقا که خورشید فلک شہامت و شیر پشه شجاعت بود از وقوف بر احوال بوقا و اوصاف
 او مستشعر گشته بگو کشید و با عی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرفی و شتمه ذکر ارفی
 در مومنین خود مقرر شود بعون الله و توفیقہ و تسہیل الحق و سلوک طریقہ و صلوات اللہ علی خیر
 خلقہ محمد الہ **ذکر احوال سعد الدوله بہود اخوانہ اللہ تعالی و خذ لہ و انزلہ**
 مالک دیوان ایشان مشور قدر و قضا و طغرائے بفعال الله ما یشاء و در هر وقتی از اوقات و قرنی
 از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و کنتکان چهار طبایع انسی از خواب زینت
 انبیا می هد و بعضی را بسبت و زر عقیدت و آن تباہی نشد سیاط سطوت ناپی کنند
 در عالم ملک که مطیع عالم نفس و کلمه است و او منقاد عالم عقل کل اعجب با ای اندازد و انرا
 موجب تعجب اکتاف و اعطاف جمعی و واسطه ترفیہ و ترفید اوقات طائفہ ای سازد
لیہک من ہلک عن بدینہ و یحیی من حی عن بدینہ و در زمین آن دقاتی قدرت قد
جعل اللہ لکل شیء قدرًا بر صفتہ حال مکونات لامع کردد و حقائق حکمت لبحر الحق
 پطل الباطل ذرات ممکنات را با صانع تا نقاب اشتباه از محازات صور افکار مرفوع شود
 و صفوہ با نیات توحید و احدی مطلق جل شانہ و عظم سلطانہ مشفوع **موجبات**
 و متحد این جہات حکایت سعد الدولہ بہود است پسر صفی الدولہ انہری جد بعد کد
 انقضائے شصت و ہشتاد و اند سال از ہجر شاه رقعہ شہوت و ماہ بقعد فتوت محمد
عربی شعر هذا الذي يعرف بالبطحاء و طائتہ و البيت يعرفه و الحبل و الحرم علیہ
 التحيات الزاکیات علی من الاوقات کہ قوم ہیود در بار بدید دل و ہوان یونان بودند و بزبان

سكنت باضعفاء امت محمدی ایان تعذیب و ایان تحذیرم حنا کویان ایشان از مقنی
انبار بوی لاشا و وهم فی الجلیق و الجیوهم الی اصبی الطرف فان سبوه قاضی بوهم و ان ضرر بوه
فاقبلوهم در محرابی شعیب و تصدیق جواز نه و سلام زای تعلق حجاب نه بر خلاصه اقلیم
ثالث و رایع استیلا یافت و چون دست دست او بود در زبردستی دست فلک زیر بالابرت یافت
سرفرازی زایت ایالت او فرقد فرقدینت و کین کشای غم زایش بر مسافران صبا و دور
راه مخالفت زبنت دما و فرج مسلمانان الحاکم مطلو کشت حکمی صون و مسلم از نقص ^{قصر} بنا
و نقص مناقض و مبادی حال چنان بوده که در زمره اطباء حضرت انحرط داشت و در
مدینه السلام ساکن بودی متطیبان هم ملت و اشهار فرصت کرده تبیمع ابلخان رسانید
که سعید الدوله در بغداد دست فراغ و امن در دامن دنیا بخدا فیها الخفض و اللعنه
زده و سزا و جیب لباس العافیه طران لاپلی بیرون کرده و ما ملانیت بندگی کلیل و بهار
اختیار کرده ایم و بیعانات کر و بی سفار و مقاسات خطوب اخطار مبتلا کشته چون
در افاضت انعام و صدقات عمیمه پادشاهی با ما مسلم است در ملازمت عبودیت
حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت فرمودند این بیعتی اقبال و تمتت و واج
حال اوشد و این سعایت سعیمی نجیح بود در تحصیل المانی و امان **الموافقه** بیاف کام و نشد
اندران محاله که عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم امور العالم متعلقه بالوسایط و
الاسباب و یجیر فی توافقیها او هام در وی الالباب بحکم فرمان سعید الدوله اعلام اردو
شد ادا حضرت سلاطین و اسباب خدمت و ندهت باکیاست و کفایت جمع داشت و بوا ^{سطه}
اقامت چند کاهنه مدینه السلام و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالکین ز بافشان
و در شجرت حرارت سود و زبانها کشیده و ستمنا بر احوال بغداد اطلاع کل حاصل کرده

در بعضی از آن

در بعضی اوقات بلخان اندک غار صندلای وی نمود از اطبا جز او کسی بگرمایم بندگی بود
 مستطی افع بخرید کرد و نورین ماده نسکین پذیرفت بلخان دفع ملالت را حکایتی کمال
 است استنطاق پیغمبر و چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه محافظت و اکتساب مال
 میلانی را صورت اولاد و سرف نواب روق در بغداد و اعمال و کثرت مواقع توفیر
 و تقصیر در عیال است قریب اللفظ و تیشالت سهل الماخذ عرضه داشت و بیوهان فاطم
 خواند که تمامت مال امیر ملک بخیر اند بوقا و اروق را جمع است و خانهای ایشان از نفوذ
 و جور امر میان الامال و خزان خاص را صفت آنکه الامال فيه بفقیرین سخن در بند
 نوطه گوش هوش بلخان ساخت در خور اروق و شرح ظلم و جور او است ان و عین لعالی
 الارضی انه لمن السرفین بقوله سماء سمار سائید و شرح و تعذیب بلاد و عیاد از عنف
 عیاد او تفریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و
 امر از بطنه بی بطنه شد **شعر** نقضوا المدارس بعد بوع و قوافها و پیثون مفسفة و نیت
 براق عایف چون عنقار وی در کشید و رفاهیت و استراحت در آن مقام چون نام
 کزیت انحر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع العلات ز نام امور کوفه بیکانی
 از ادب بیزد **مؤلفه** کس نبود از خدا و خلق خیره نه بکند در زمره مدیش اشرف مدح ماریخ
 و قدح قاریخ در اندرون نایاک و در پیک او حکم عبارتان عن معبر واحد داشت
 کالکمال الشایخ و الکبش الشایخ و الاسعد الکالیخ کائما سفت فی فی الزماد وقت فی عینه
 الفرضاد الایرخی خیره و الایومن منیر **شعر** طست محاسن المعرفی حقه کان و جویها
 طلبت بناره در هدم از کان جامع که شریفترین بیفایع آن در یار بود سعی بیوست و
 الایات انوار و وجه عمارت در و خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قصه ابدا افع

خیرات شد ساکنان دینار چون آیات قصاید قابل شتات و اجزاء خال جامع که مرقد انبیا
 و شهیدان سفیاء و اولیای بر زبان خال قصه بر غصه و عرض و نیاز از آن ناخدا بی
 بر عالم و عالمیان عرفیه میکرد تا پدید در رحمت فرید کار کوکب لایت و اقل و مرکز دولت
 نافر شد و از بازار بغداد مشله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را اندوخت
 پیوست بغداد از آن امر جامع مجموع شد و انساب پیشانی مدفوع بنا برین تقییرات حکم
 بزیغ شد که سعدالدوله مصاحب اردو قیا و پان سکوری بیان مدعیات خود را
 ببغداد رود و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر شهریور سنه ست و ثمانین و
 مندر شدند **مؤلفه** که انقدر السیل العرمم من قلاله بطریق لطف حیل استرفاع و
 تحصیل مال آغاز نماید و اردو قیا نمیشه کار بود اروق و وجه ممانعت شوائب اندیشید
 و اگر حکایتی متضمن تعویق میگفتند و بیوعی امر معاد بر عقل میکرد بزیغ را جواب
 حاضر ایشان بیساخت که هیچ افویده در میان کار نرود در اندک مدتی از بقایا کهن
 و استخراج توپقات توفیرات نامعین و اصل مال مقتن خزانهای حاصل کرد که کوه
 در مقابل در زانت ان سنک خیرت بر دل نهاد **پنک** بر وقار تو سنگی نهاد بر دل کوه
 بر و بقیه خنده بیکبار کساری بحضرت پیوست و خزان شرفی عزیز یافت بیو
 از قضا و موقع احماد مقرون گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد بزیغ و با بزه فرود
 بدست خود کار مروق سوغ و خاعت مغرق سبغ داد ثانی الحال از استرادت اصول
 تمغا و استکثار ربوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانهای صنعا و کره
 اولی مضحوب اردو قیا متوجه بندگی شد و قتلغشاه و ریب الدین و حبی الکرم ملک
 وزیر بودند با خود روان کرد در قنغر الان ماه جمادی الاخر سنه سبع و ثمانین بمحضرت

بیوت و قبول گنجش مخصوص گشته خزانة عرض افتاد اعتماد ایلیان بزرگنایب و در آن
 او متضایف گشتار دو قیا اجتهادات و حسن الخلال و از اشرفی شیع اذ کرد و گفت سعد
 الدولة از طرفی از طرفی ممالک در دو نوبت بآیند که مدت چندین خزانة جمع کرد و محاسبات
 بر استی رفع اگر تمامت ممالک در عهد او باشد نیکویی کار خزانة و کفایت مؤن جریک
 منصور خدای دانند ایلیان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق
 ممالک پیش ساخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رای او را اعتماد علیک و مشاوران
 پیش ساخت حکم بر لیغ نفاذ یافت که طعام جار نوین وارد و قیا و جوشی بر آه میری موسوم
 باشند و سعد الدولة حاکم مال ملک و ایشان بی استصواب و هیچ مصلحت بر رای
 شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدولة هر وقت که خواهد بی انتشارت غیر بی
 مصالح نماید و کارها سازد گو کج جلال او استغلا یافت و کار او را گرفت و در ازاحت
 دواعی تغلب و راحت طوائف خلائق بد پضا نمود و عالمیان ترا شیوه نیا حکم و شقیه
 فتمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلق بر او حکومت معین گردانید
 چنانچه امر او سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و میندان گشتند مدینه السلام را
 برادر خود فتح الدولة که در جمل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت
 تفویض کرد و شعر بر پیعه مناسب منصب و آمد **شعر** ذهب الذين هم الغياض المنزلة
 و بقي الذين هم العذاب المنزلة و دیار بگور پیعه و اعمال و سبب آن بر آید کوچک که
 لا يعرف المر من البر ولا ايس من ليس ولا كيش من تليس طراز است بین سابقا و سپرد و ملک
 از پیمان بر لید بن ابی پیع که خلطش مغلوب بعض نام او سپرد مقرر فرمود و ملک
 سلیمان فارس در نظرش دولت کرد و اگر نه شازادگان و کیناؤد زخراسان و روم

بودند این دو طرف را هم یکی از حمالان را سپردی و بابت شروع در کار حکومت تمامت ملوک
 و حکام ممالک که از باب فطنت و دها و خنک و دکا بودند بر یاد فناداد چنانچه در
 سیاق احوال فارس تقریر یافت چون سهام مقاصد به هدف رسید و طالع بدرجه
 شرف خواست تا طائفه بهود را در درها و قعی اندازد و ایشان را از شاد خنده محوسبت جلی و شاد
 اوساخ و نظری عسلی کند بطریق محادعت و مماله و سمعه و مریات استمالت قلوب و دعوه
 خلافت را تولا اطراف نوشت **ان الله يامر بالعدل والاحسان واقبوا الوزن بالقسط ولا**
تخروا الميزان در اجراء و بوضه اذرات و تقریر بر ابواب البر رعیتی صادق فرمود و بزرگ
 بحقیف و ترک و تطیف رحمت رعایا را احکام نافذ کرد ایند که فیصل دعاوی را بر افعات
 شرعی و وفق قضایا امری کنند و امر او سخن سخن نوار محکمه شرعی مظهر دیگر نا کرده در
 استخلاص حق مستحقان و اعانت فرمادگان جد بلیغ نمایند و جماعت از ناقل کربانیا
 حضرات تعالیه داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغاث تعرض رسانند
 و بحمایا امرای بلاد متوسل نشوند و در بندگی عرضه داشت که سبب قوی در پذیر
 مال و تحریب دیار و تفرقه دیار از سال ایلجیان است که در طلب وجوه خزانه رعیت
 و ولایت نرزد و زحمت میرسانند و زوااید علوفه و اولاغ میستانند باسقا قان و
 ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود پی انکه ثقلی بر رعایا دینند یا از ان شناعته
 بر خیزد اموال خزانده تحصیل رسانیده مستحق ثقیه و امنای صوب حضرت متواصل دارند
 و الا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست و متضمن مال
 اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت و حکم بر بلوغ درین باب بتاکید
 تمام نافذ گشت و بلاد و عباد پذیر تا مین و تخفیف ستریح و مزاج العله شدند و

حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال در عهد او مشارب تشویقات و مشاهیر اذرات
 و صدقات از شوائب کدورات مصطفی و میهن بود و مستاکله و متعديان دولت کوب
 ضعف یا سر معدب و معنی و معنی این بیت صوت فضیله **بیت** در عهد تو باز از کز ^{شعر} **بیت**
 از بیم تو از روی تو نکند شعرا عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در طرا ^{تقاریر} مدایح و اغراق او
 او بطون صحائف و دساتیر مشحون گردانیدند و به طایا و مناع محفوظ شد و او چون طرف
 اذ این مستجمع بود در تقیید شوار و نظم و نایب و ابک شرا شارت راند و در زمده دوسال
 کتابی منلو بفرایند اشعار و محشوب قلا شد افکار راسته باصناف لطائف و پیراسته انواع
 نیا نیک مستطور گشت طیفان بخد متشر انزایام او موسوم گردانیدند و امروزان نسخه در بغداد
 موجود است و دیگر قصائد شتات و مقطعات تنهات در صفت او زیادت است که چهره
 این بیاض بدان مسکود و محرر توان کرد یا از این عرض نقییر این سخنان که طهارت استین منم
 بغبار در قرآن معقر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد **شعر** لازت یا
 مولی التبان و اهله فی التاریت مواهیب مناع سعادتعود لکل داع محاصر و لکل
 مرتبناک سعادت الذایع بی دولتان قوم بود زاد هم الله تنکیلا و کال علیهم من المناخط
 کیلا و کیلا و کفی بالله و کیلا لقب قلوب خود را بر رسم ال بویه بدولت انا فکرتند
 اتان انا فنی معنوی کوی کسوتی بود بز قامت ایشان لکن برزیده هم در نوبی **شعر** یاد و له
 لیس فیها من المعالی شطیبه زولی فیما انت الاعلی الکرام بلیده تفوق و استعلا اغازنها ^{دند}
 و بایست هانت و ایست هزاره اسلامیان زبان بکشار بکرات از فضلا بغداد **شعر** یهود
 هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا یألفها الفلک المملک فیهم و المال عندهم و منهم المنتشار
 و الملک یا معشر الناس قد فصحت لكم تهودوا قد تهود الفلک فانظروا صیحة العذاب لهم

فَمَنْ قَبِيلِ تَرَاهُمْ مَلَكَوا اِيْلَهُنَّ بِكَلِمَاتٍ خُودِ رَا بِلِسْعَدِ الدَّوْلَةِ ذَا دُ و دَر زِمَانِ خُلُوَاتِ دَسَارَاتِ عَرَبِيَّةِ
 فِكْرًا و دَر مَعْرِضِ قِبَالِ قَبُولِ و حُسْنِ اَرْتِضَائِي اِفْتَادِ و دَر مُدَّتِ دُ و سَالِ كَرِ مُبَاشِرِ اَنْ شُغْلِ
 حَلِيلِ بُو دَر با صَابِتِ تَدْبِيْرِ و رَا يِ مُنِيرِ و نَفَادِ حَكْمِ و عَدَمِ مَعَارِضِ خَلَاءِ چَنْدِ سَالِهَ رَا نَدَارَكِ
 كَرْدِ و دَر خِرَانِهَ هَزَارِ تُوْمَانِ زَرِ مَعْدِ سَاخْتِ و هَزَرُ و نَزْدِ رُكْمَالِ قُدْرَتِ و نَفَادِ حُكُوْمَتِ
 تَرْقِي زِيَادَتِ بِي نَافِيْتِ و بِي سُبُوْر غَا مِيشِي تَارِهَ و عَا طِفَتِ بِي اَنْدَا رَهَ مَحْضُوْسِ بِي اَمْدِ و با و جُوْرِه
 تَغْلِي اَشْغَالِ مَلِكِ دَارِي كَر لَمَحَه اِي زِمَانِ زِمْتِ بِنْدِ كِي مَخْلَفِ شُدِي حِكَا يَتِ و نَفَقْدِ الطَّبِيْرِ
 فَتَالِ مَالِي اَرِي اَلْهَدْمِ دَامِ كَانِ مِنَ الْغَايِبِيْنَ بَعِيْنَهَا وَا قَعِ كَشْتِي تَمَرِ كَرْدِ نَدَكِرِ دُو زِي اِيْلَهُنَا
 بِي لَاعِيْتِ نَزْدِ با اُو دَر خُلُوَاتِ دَفْعِ مَلَا اِي سِيْمُوْر و سَعْدِ الدَّوْلَةِ بَا يِ كَشِيْدَهَ بُو دَر فُوْجَانِ دَر اَمْدِ
 و بَرَانِ تَرْكِي اَدَبِ بَا رِ خَوَاسْتِ كَرْدِ و كَفْتِ مَرِ چَنْدِ اَرِ حَضْرَتِ رَفَعْتِ بَخْشِ و فُوْرِ عَا طِفَتِ و اِيْتِيْسَا
 مَعَا قِيْبَانِ چِي كُوْنَدِ دَر بِنْدِ كِي چِي نِ خَا نِي كَرِ فَلَكَ سَرِ كَشْتِ خُوْرِ اَحْكَامِ بِنْدِ كَارِ اُو سْتِ
 بِي مَسَالَاتِ پَا كَشْتِي رُجُوْبِ هِيْنِ قَدَرِ كَفْتِ بَا عِيْتِ بَرِيْنِ حَرْكَتِ و جَعِ مَفَاصِلِ اَسْتِ و سَجَا و زَا نِزِ
 پَادِ شَاهِ رُو يِ نَمِيْنِ خِلَافَتِي مَتِيْنِ پَادِ شَاهِ بِنَظَرِ و كَلِ مَا يَفْعَلُ اَلْمُحْبُوْبُ اَلْمُحْبُوْبُ مَلَا حِظَهَ كَرْدِ
 و سَحْكَمِ حَيْبِيْكَ لَا يَعْجُبُكَ اَنْ عُدْرَتِكَ رَا بَرَا هُوَارِي قَبُولِ فَرُوْدِ تَمَامَتِ نُوْمِيْنَانِ وَا مَرِ بَرِ
 مَمْلَكَتِ چُوْنِ نَقْشِ يَادِ اِيْتِي بِالْاِحْمِ و طَلَبِ سِيْمُوْرِ حَاصِلِ سِيْمُوْرِ طُوْفَانِ اِيْشَانِ اَبْرَدِ دَفْعِ و قَعِ اُو سْتِ
 مِي كَرْدِ و دَر خِلَا و مَلَا نَصِيْحِ و كِتَابَتِ مَهْرُ و سَعَا يَتِ بَرِ سَبَاطِ اَنْدِيْشِهَ بِي اَنْدَا خْتِ و ظَا هِرِ
 تَرِيْنِ سَبَبِ مَعَا دَاتِ اُو اَنْ بُو دَر چُوْنِ نُوْرِ و نَزِي اِيْغِي كَفْتِ و دَر زِي لَادِ خُرَاسَانَ شُوْرِ شُوْرِي اِيْغَا زِ نَهَادَهَ
 بُو دَر اَزَانِ رُو يِ كَارِ اَنْ مَرَفِ چُوْنِ زَلْفِ دَرِ بَرِ اَنْ شُوْرِ نَدِ كِي تَمَامِ دَا شْتِ كَرِ اَكْرِ پَادِ شَاهِ سِيُوْرِ عَا مِيشِي
 فَرُوْمَا يَدِيْنِ بِنْدِ چَرِيْكَ خُرَاسَانَ رَا يَا سَا مِيشِي كَرْدَهَ مَصَاحِ اَلْبَخَا كَفَا يَتِ كَمِ بَرُوْفِي سَلْمَنْ بَرِ اِيْغِ
 اَشْدِ و صُوْلِ و بِنِجْرَ اَسَانَ و رَفْتَنِ نُوْرِ و زِيْكَ مَعَا مَعَا اِفْتَادِ **مِصْرَاعِ** و كَا تَمِ كَا نُوَا عِ اَلِي سِيْجَادِ

چون ازان هم فارغ شد و بر حسب مقدره مصلحت انجام مضبوط گردانید بنگار نور و زین
 کربخانه بوی ملحق شد با اتفاق پند کی حضرت معاودت کردند سعدالدوله بزغار بر فتنه
 و جلال از کتب شده بود بزوی حجت گرفت و کربنه بخشید با غرا کرد تا بعضی رسائید که الاغ
 زیادت از تعیین فراتغا بر نشسته است برین غلو طه او را هفده جو بیاساق فرمود
 زدن طغان نه از کینه سعدالدوله زاد رجو بیار ضمیر غریب کرد و قوار دیده از میدان و با امرا
 مواضع با بی ساخت و قصه با پیر دخت نامیل تا میل او کردند و قتل و قتل نمود و ناکام
 آن سردرز و ایار سپینه مخفی می داشتند و سر رشته کار بدست روزگار فرامی گذاشت
 پس مشیر شاخ قبیله بال برای اشتباک طرفین و اتحاد جانین خواستاری کرد و از نام
 قوی و رکنی و شوق هم زد هر اینکه خورد مندر روشن رای در دفع دشمن معاونت دوستان
 توصل نماید و بموافقت و مطابقت ایشان توصل جوید چه بحجیت اعوان تفرقه اعلامی
 دست دهد و با اتفاق کله اخوان اختلاف آراء از باب صغایر میسر کرد و در کنار کلبه
 و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه میانیت جنسیت
 و معاشرت صفت حاصل بود بیکت معاونت و اعتصام با ذیال و موافقت چگونند
 خلاص از مکان خصام دست داد عاقلان گفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان
 اطلاق توان کردند صفتند بیک دوست موافق دویم دوست دوست سیوم دشمن
 دشمن و طایفه ای که از مکر و حقد ایشان اجتر از اولیت هم سه نوع اند اول دشمن
 ملاذق دوم دشمن دوست سیوم دشمن دوست و شاعرین معنی نظم داده **بیت** از
 دشمنان دوست حد ذکر کنی رواست باد دوستان دوست ترادوستی نکوست اندر چنان
 برز و گروه ایینه مباد بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست سعدالدوله تشهیر لایات گرم

و تَسْبِيْرُ اَيَاتِ نَشْرِ نِعَمٍ وَ تَعْظِيْمُ فَضْلِ وَ تَكْرِيْمُ عِلْمِ اَرَادَ بِهَا جِدَّةً صَحَائِفِ مَقاصِدِ وَ
 كَوْنِ صَفَائِحِ مَارِبِ سَاخْتِ **شهر** مَاشِدَتِ مِنْ مَرْهَضَةِ وَ الْعَمِي بِمُضَقَلِ مَادِئِ التَّرْوَعِ
 ظَاهِرِ طَاهِرِ اَوْ بَاطِنِ بَاطِنِ مَشَائِيْتِ نَدَاثِ دَرِ مَرْضَانِ سَنَةِ ثَمَانِ وَ ثَمَانِيْنَ وَ سَبْعِمِائَةٍ اِنْ كُنُوْ
 بِعَدَدِ فَرَسْتَادِ حَمْدِ تَسْبِيْلِ سَبِيْلِ جَاجِ وَ هَذَا تَرْجَمَةُ اسْمِ اَوْ شَيْخِ وَ مَلُوْكَ وَ صُدُوْرُ
 نَوَابِقِ نُظَارِ وَ حَقَائِقِ وَ كِتَابِ قُضَاةِ وَ سَادَاتِ وَ كَافَّةِ رِعَايَا مَدِيْنَةِ السَّلَامِ خَاطَمِ لَللّٰهِ
 وَ رِعَايَمِ بَدَائِدِكُمْ بِحَضْرَتِ اسْمَانِ رَفَعَتْ وَ بَارَكَاهِ سَدَّ طَاقِ سُلْطَنَتِ لَازِلَتِ مِنَ الْعُلُوْ
 بِمُرِيْدِ جِيْبِيْنَ اِنْهَا كَرْدَنْدِكِ طَائِفَةِ اِي وَ جِيْ غَفِيْرًا زَكَا بَرِعَالًا اِسْلَامِ وَ اَمَانِيْلِ وَ مَشَاهِيْرُ اِيْلًا
 وَ اَعْيَانِ دِمَانِ بَرُوْرَةِ نِيْرِيَارِتِ كَعْبَةِ مُعْظَمَةِ اِنْجَا جَمْعِ شَدَّةِ اَنْدِ وَ بَرَايِ اِحْتِرَامِ اِحْرَامِ دَرِيْبِتِ
 اِحْرَامِ وَ اَعْرَازِ اِسْتِلَامِ وَ مَنَاسِيْكَ كَرَامِ وَ تَطَوُّفِ مَوَاقِفِ سَارِكِ وَ مَقَامَاتِ مُتَبَرِّكَةِ تَقْوَسِ وَ اَمُوْرًا
 دَرِ مَعْرُضِ خَطَرِ وَ هَدُوْرَةِ اِيْنِ مِثَالِ لَازِلِ مَطَاعَا فِي الْعُوْرُوْ وَ التَّجِدُوْ الشَّرْقِ وَ الْغَرِبِ اِضْدَارِ كَرِيْمِ
 نَادِرِ اِخْلَاصِ نَيْتِ وَ صَفَاءِ طَوِيْتِ قُضَاةِ جَمْعِ اِسْلَامِ وَ اِمْبَاغَتْ وَ اِحْيَاةِ اَسْتَدْجِدِ مَرَامِ جَاهِلِيَّةِ
 وَ اِسْلَامِ بِهَيُوْسَتِهِ قَوَائِلِ جَاجِ وَ زُوْرًا بِمَكِّ مَوْصُوْلِ بُوْدَةِ وَ مَرَاثِرِ اِسْتِيْمَاكِ بِمَنَاسِيْكَ اَنْ مَبْرَمِ وَ
 مَقْبُوْلِ وَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ حَجِّ الْبَيْتِ خَالِصًا مَخْلِصًا وَ لَمْ يَزُفْ وَ لَمْ يَنْسِقْ مَرَجِ مِنْ
 ذُنُوْبِهِ كِيَوْمِ وَلَدَتْهُ اُمُّهُ وَ حُوْنِ دَبِيْذَةِ رَايِحَالِ الْكَعْبَةِ مَكْحَلِ كَرْدَنْدِ مَرَامِ اِسْتِلَامِ تَقْدِيْمِ
 نَمَائِنْدَةِ رَانَ مَشَارِعِ مَسْدُوْرِيْ مَشَاعِرِ مَبَارِكَةِ دَوْلَتِ رُوْزِ اَفْرُوْزِ اَبْرَءِ خَيْرِيَا دِ كُنْتَدِ وَ مَعْنِي
 اِنَّ السَّلْطَانَ ظَلَّ اللهُ فِي الْاَرْضِ وَ سَلَّمَ الْبَيْتَ مَقَالِيْدِ الْحِلِّ وَ الْعَقْدِ وَ الْاِيْزَامِ وَ التَّقْوِيْ صُوْرَتِ
 نَكَارِ خَانَةِ مَسْخِيْلِهِ وَ فَايْحَهُ لَوْحِ مَذْكُوْرِهِ وَ نُوْبَاوِ رُوْجِيْنَ فِكْرَتِ وَ شَيْخِيْهِ كَلَشِيْنَ فِطْرَةَ سَاوِنْدِ
 اَزَانَ قَبِيْلِ كَرْدَنَسِيْرِ اِيْنِ خَيْرِ اَشِيْلِ وَ نَسِيْرِ قَوَائِلِ وَ تَكْثِيْرِ مَخَافِ اَعْرَافِ بِلَاسِطَةِ تَابِيْرِ زَمَانِ مَعْدِ
 مَارُوِيْ غُوْدَةِ مَشَائِيْحِ بِنِيْ خَفَاجِدِ وَ جَمْعِيْ كِيْ بِاِمْرَاتِ جَاجِ مَوْسُوْمِ بُوْدَةِ اَنْدِ دَرِ نَجْمِيْزِ وَ فِدَا اِهْتِمَامِ

آل

نابند

نمايند و ملك بجم الدين محمود را الزام كند تا وقت نزول قوافل در منزل كوفه و بخدمت كند
 كه كسى از آن جمله مصاحف فافله رود و زوانه اسلحه و بزبدهم و نقطه و مماليك خطايي و خواريزي
 و سزاري براي فروختن با خود و السلام برين سوال كلامي طواهر آن مزين بعبون صدق و بوا
 محموف و بسوف است و اولو در شهر بر او رز و محض پكانى را بسجى قاضى محكمه ليس من اخلا
 المؤمن الملك سجد كرده و زبان روزگار ميگفت ان هذا النجر النجر الذي من تلقاء نفسه
 الخبيثة تشبه مصالح العباد و تعطية العناد الى ان يكن فساد و اذ اتولى السعي في
 الارض يفسد فيها و يهلك الحرث و النسل و لا يحب الفساد **شهر** يا ابي الذي كلف الفساد و غيره
 اني اسود اذا ركت فساد افضلت رانك عامدا اونايسا من ذ الذي ركب الفساد فساد
 از جمله معجزات نبياي احمدي و مقامات ناميات محمدي بكي ان بود كه زبان آن وي در موع
 توكيد قواعد شريعت و اسباب تشديد دعاهم ملت بي اذات او صادر ميشد ليظهر و علو
 الدين كله و لوكرة المشركون در او انا لادي قعد سنه تسع و ثمانين و ستماس حكم كرده
 تاعز الدين جلال تاريج مكنوبات نويسد از بن مفسدي حاسدي چون عمر و مفسوقان
 بعمادي مشهور و چون طره دلبران بديشان كاري داستان معتلى ناقص ذات و ليس على
 الاعرج حوج ابي في مقرون بصاعف فساد صحيح التسي في زمره اولئك هم شر البرية در
 مسلماناني تا حدي كه خون خارج را در حرم كعبه چون مفسد لقب خود حلال شمردني
 بدين سبب عقدها مشكل از امور از باب حاجات افناد و حفظ فقراء و مساكين در پرد و تعوي
 و تغدرماند چون هر دو لاي از والي مقرر است و هر بدايي را ز نهايتي مقدر هر بددي مستلزم
 محاق و هر و ضلبي مستتبع فواقي هر عيشي الطيشي در بني و هر فرور زني البتن بدكي **بیت**
 هر قنه بام بارگاهي افتاده ز حمل بارگاهي اري **بیت** ندر با باشد از عقيب تو اما

او بدیل بر قولتی و لها مضراع **پمانه** چو شود بگرداندش **سعد الدوله** کمال جاه
 و ایالت مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت ^{طهر} اسات
 الاکابرین **بیمناط** ایلیخان عرضه داشت که بنوه از چنگر خان بطریق ارباب بویی رسیده مثل آن
 که نیت العرش **شم** انفسن علیه و سید به عقل معلومت که تمهید قاعده ملک و مملکت
 و تزیین بطون من و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات
 الرحمن علیه و الله صحابی مجاهدان را بمقاتلت و غزوات تحریص میکرد و بیکروز چندین
 تیر از سر در خندق فرمود بریدن تا قهر او قتل او مطاوعت بر رقبت استسلام
 نهادند ایلیخان نیز اگر متقاضی همت عالی نصب فرماید و لطف فیاض و عنف فیاض در حق از ارباب
 موافقت و تصدیق و افتخار یافت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید بلی میجدود و ای **سعد**
 در روزگار باید کردار دهر که صاعر صوره سبز بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست
 کشیده داریم و هر آنکه از گمان مطاوعت و پیروی چون تیر دوری جنت کوه و ایش بر تیغ جا
 دهیم از خون خان خود بسبب جنت مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم تبلیغ شد که هیچ کس
 بجز اولت اعمال دیوانی منسوب نگرداند و ایشانرا از مدخلت درازد و اتموع داند صفا
 دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثناء آن احوال روزی که نوازش بهام شیران بر
 سام خورن افشای پست راست کرده بود در راه گذر سعد الدوله ملاقات افتاد از وی
 طلب مشاورت استفسار حاجی تفرس کردم ناگاه از روی ستر و اح قیلو که را خطه ^{بزرگ}
 کرد سخن بخلوت در پیوست بعد از نفرین مبادی که بشروع مظلوم بودی باشد محضی
 بنمود مشتمل بر مفیدات و نتایج پچ حاصل و صدوقه انکه ریت نبوت که آخرین
 مراتب بشریت و باقونشوس ملائکه متصل الکسا پست و نفر انسانی قابل سیاسات ربانی

کمال حکمت حکیم قادر اقتضای کند که در هر زمان صاحب قرانی ناموس الهی باشد و
 مسعود او موجب نظام و ایشام عالم گردد و علی مقتضی ایام و مصالح الانام شعار است
 و اساس طریقی پیدا کرد اند و بدایع استیناس با بر و اجر رذع و باس خلائق را بمانند شایسته و
 معیه مطاوعت خوانند و از جناب نژاد و اجتناب دور دور بمانند و مختل این فضائل و شمائل
 این خصائل در وجود ایشان عادل موجود است و در پایان محضر زور که این شور و زور
 بود چندان از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تمدنی آن دعاوی و تحقیق
 آن دو امری اساسی خود ثبت کرده و تبصیح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده و تخصیص
 از اکابر علماء بخیط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده و منجید این کلام موقع ایام بود و باشد
 که در معتقد خلاف این معنی بوده و الله بیولی الشریک صاحب فرمود که بر مستهل و مختتم
 اباطیل هور و اصالیل و مقترحات نافرجام و مرد ریای در هنگام عسور افتاد و بمفاتیح غیبی
 چون مقابح عیبی و نوازون او معلوم گشت که شعر ما فیہ فضل و لا عقل و لا ذر و لا
 حیا و لا دین و ایمان التماس کرد تا موافقت را بر آنجا چیزی نویسد از بنیاد آن تسویه اندیش
 آن تحویل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندگان یافتم و در جواب بی دهشت و
 حیرت باهام ملهم هدایت گفتم سوائ حق و مودت و مصافات و سوال فرموده
 مخالفت و موالات از قدیم با او موکد است و مرا بر مر آن قول عداست ظاهر نمود **شعر**
 و از خام و زده و نه الریم التي تلدانت و جللت ان بطوف به الصهر تیغ قهر بادشاه کانا
 بدین صفت از نیام انتقام نختد و خاطر را از دوا عی وقت و رحمت پر از اخته اگر از نفع
 و ابا با خبر کردد توقع عفو و ایضا چون آید بقادر عالم فنا مستحیل باشد نیز همگنان از
 که من بنده بر قضیت عادت و اعتقاد مستدلانه قراوند اگر سر از دست برود پای زور خطه

این نوع محذوره و محظورند هم و برین داستان و داستان رضایند هم مأمول کردین هر چه بد
 رفتم تا سی بر سطر باد داشت این مختصر کشد تا مدته العمر کو هر صدق و لا دار و صدق و قضا
 سینه شود و ع سازم و فایحه شمارا فایحه زبان کرد آنم و اگر مقصود از القاء این حکایت
 احتجاج بهانه است **بگفت** چیه اندیشیم این جان را پیش و کرده و انت الخصوم و انت المحکم
 خالی که تهن بریت دلید بر مترشح از خلوص ضمیر یاد رسید و قد قبل الکلام اذ صد رعن
 القلب وقع فی القلیف انا اقول الکلام اذ ورد عن الصد صد رله القدر بی کد و رقی
 کد در خاطر او بنیشت از سر این اقتراح برخاست و بیخترن سودا باطل شعول شد و چاشنی
 قضا میگفت **مولف** ای سوخت این دیک تماخامت علی الجله بالبحان مقرر کرد که
 کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادیت و ثان الزام
 کند برین اندیشه هر سالت با اعراب بود پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بیکه و انقا
 لشکر ابلخانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جمعه نصیب این تمایل استمداد اصحاب انبیا را
 زکبی معمود ازت و الله جعل کیده فی تضلیل سفن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و
 انشاء و الواح از بساتین نیامی و در در خلفاء بنی عباس بریدن لاجرم آن انجان مرچیند ناخوش
 بود در نار و در کار و خوی و خسران قوم مدبر او مرداد و ایست کل الشجر اثم مثل هدم درین
 نزدیکی خواجه نجیب الدین کمال را چون هم کیش آن کیش صوره بدگش بود بجزر اسان فرستاد
 تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با سامی و دیت نفر از اعیان و دهاته و ستمو لان آنجا
 تا ایشانرا از فسحت معموده حیات بظلمت مطمونه ملمات فرستاد و جز فطنت و شهرت
 و قدمت خاندان و مکتب ایشانرا هیچ حرمت نبود و همچنین تفصیل با سامی هفده تن از
 ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان ببرد از سر

کتاب

معاینه بر وفق خسارت دین و خسارت اندرون بزرگین و حسب خست نفس نقش خیال
 خیال محال در همه حال در دل پر زل فرسودن طبع فرود او داستان عالمیان
 شد حکایت کردند که از غوغای خان در مبادی جلوس بر سر سلطنت کار قتل اکان بود
 چنانچه روزی در آستان طوی نظر بر کثرت ذبائح اغنام انداخت از کمال وقت قلب
 فرمود چندین حیوان را بیکگاه برای لذت بقیع عرضه فرموفات کردن از لوازم قنوت
 قلوب غلبه ذابل اخلاق بیمه تواند بود علی هذا و نیز و مشیر پرورنده بتجربین مستغفر
 و نیزین مستغفر او اشتغال داشت و میگفت کلارد و لت را باغبان و از خار انکار پر
 و مشارب بارب را از قاذورات مخدورات مصفا داشت از مقصود کیاست و فرات باشد
 و خود ترک شرمعاندان که واسطه انحرال ملک و مال و داعیه زوال رونق سلطنت
 چگونه و چون نکند **مضراع** پادشان هارپی نیک مصلحت صد خون کننده از سوسه
 اغوی او دل بلجان بر قتل بچظا چون عمره کافر دل خویان بخش حریص شد تا غایتی که
 باندک نومی با ببت مخضر حرمی صد جان را بر باد میداد هر اینده محالطت جلیس السو
 و معاشرت اشوار همین نتیجه دهد قال بعض الحكماء تجنب مصلحة الاشرار فان الطبا
 شغول من الطباع وانت لا ندري حکم اخلاوات که خلق انسانی و هو ملکه تحصلت
 للنفس تصد عنها الافعال من غیر طلب تکلیف کتب است یا طبیعی محققان حکم انشا
 بشکل اول از قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق با سها بسبب میان و مکا
 و اخوان متغیر میشود و هیچ امور طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی
 نباشد فرمود موس و جماعت روایان بر خلاف این مدعی در معرض مخالف و تناقضند
 و مذهب حق رای خالیوس است که بعضی از ایشان من حیث الخلقه از روی استعداد ^{لطنت}

اخبار بر می شوند رُجوع در این طایفه در غایت عزت و قوت است و از آنجا است اشرار شهر مکرم
 و اکثر و تقصیر با طبع اکثر الخلاق و الله اعلم بالحقائق است که مصاحبت عاقل اکبر
 سعادت جاودان است و مقارنت عاقل فقیر شقاوت دو جهانی شیخ سعدی شیرازی را
 درین معنی تشبیه لایق **قطعه** کلی خوشبویی رخام روزی رسید از دست محبوبی بدستم
 بدو گفتم که بشکلی با عیبری که بویی دلاویز تو مستم یکفتمان کل ناخیز بودم و لکن بدی
 با کل نشستم کمال منشین در من اشکر کرده و گزیده من همان خاک که هستم تعریف این آیات و قیو
 کرده بودم **مؤلفه** ادا هو فی رخام طین مطیب توصل من ابیدی کرم الی بدی فقلت له هل انت
 منک و عنبره فاتی من ربنا کون معتدی اجاب بانی کنت طینا مدلا فحانت للورد
 الجی بعبده فاتی فی خلفی کمال محالی و الا انا التراب الذی کنت فی بدی چون بویی کلی در
 کلی این اثر از دنفوس نوع انسی که جزه و کل آن از یک منشأ قدسی مستفاد است چگونه مجاور
 طبع و استقامت و تعلم اخلاق متغیر و متاثر نشود **بیت** تک روزگار از درازی که هست
 همی بگذراند سخن روز دست شست قضاء الهی تا اول حواری را از قیامی افلاک کشاد داد و بر
 هدیه اصابت امثالها از در تیرم ضعیف شرح روی نمود از انجاعت موقان کرد چهره منقل
 شنبلیله کون شد و سر و قامت از نزاری شکل خیزان گرفت و مخلص کتاب از انالو طبع
 او میخواند **مؤلفه** بزمان چو بدید چرخ در شب حالت جوید در لب بر صفت شب حالت
 قد قال حاک ربنا و الحمی حلت بعدا کرم و عنکم حالت مقر بان حضرت درین ساورت
 مشاورت پیوستند و در حدیث این حاد شده محادثه ای جمله بران مقصود گشت که تا جمیل
 بقا و تعجیل عافیت و شفا از صدقات فایض باید کرد انید رنجلیت محبوبان و تجلیت همونا
 اشارت داند **شعر** و اذا الیتة انشدت اطفالها الفیت کلهم تة لا شفیع بعد الذول

زیادت از دیگران بر آنست محنت در جوش و اندوختن با هزاران لاله و خروش بود و از نبرد و شفا و ایجا
 این و خواست خلقت را منظر و مترصد زیارت از یکماه در غرقا بطلبت دست و پای میزد و از تغییر نیک
 و اندیشها بظن اندامت میفرود باز با فاضل ز احوال و خیرات آتفاها با انحاء ممالک روان کرد و در
 نیک روز هفتاد مکتوب مستقیم اشارت یکشف ظلام ظلمات و دفع ملامت همت و انفاق
 مبرالت و اطلاق صدقات و اثبات اذرات و تجدید تسویغات و تسبیح محبوبان و تاسیل
 مایوسان مصدکشت از جمله مبارک مواضیل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد در اطلاق کرد
 و ده هزار دینار نصیب نیک و فقرا و شریفان آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد
 موزع فرمود و حکم شد که حرمست بر قرناء حضرت خواندین و انبا و بنات اطهار و اهل بارگه
 ازین اموال بکر و پیش چیزی ستانند و نامستحقان ازین عارف نصیبی دهند چون محالست
 که در حکم قضای تقدیم و تاخیر صورت بندد و او نادعباد فناء دولت بود در از حضرت معبود
 بخود درخواسته بودند و با اشاره ادعوی از منجیب لکم دلائل الجابت ظاهر آمده از میلالت و عطیالت
 فایده ای حاصل نشد و مروض نشد یافت قال افلا اهل الحکیم الارض کون و الانسان هدف و
 الافلاک قستی و الحواریت سه نام و الله هو الی و این المفسر از برای تخلص اهل جن چون منجوس
 حال شدند از جمله شاهزادگان قرانقایی بپر کشمت در ذکر کوه مقبوض بود و از ابا هو لاجو و
 جوشکب در کوره دامغان کافر فنا چشاییده بودند امر ایار غور کردند سیزده نفر از اولاد و افلا
 چکر خان حکم و مشاوره سلطان انداجی هم خواب عدم و از صف احیا کر گشته بودند
شعر ظلت سیوف بنی الله سوشده لله از حاتم هناك تمز و قاما کفشدانند در عرض مروض
 موجب قتل پادشاهزادگان از غون فرمود سلطان مرابین تخریب کرد بعضی گفتند و قیاق
 خواهرزاده جوشکب **شعر** اعن اذا استملیت و محی جفونیه درست من الشعر المبرک کبابا

وَاغِيدُوا حَاضِرَتَهُ فِي حُوفِهِ **رَدِّ مَشِيدِ الْعَارِضِينَ** شَبَابًا صُورَتِي كَيْ تَنْقُشَ نِيلِينَ الْبَدْعَ حَقِيقَتَهُ
 دَرْجُو تَصَوُّرِي وَهَيْجَ تَنْقِصِي مَكْرُودَهُ بُوْدَنْدُ وَتَحْرِيكَشَانِ كَارِكَوَا اِحْسَنَ تَقْوِيمِ دَرْ تَقْوِيمِ الْبِعَاضِ
 وَاجْرَاءِ اَوْ كَلِي دَقَائِقِ حُسْنِ رِعَايَتِ كَرْدَهُ اَرْغُونِ رَا مَسْخُورِ كَرْدِ اِيْدَهَ اَسْتِ وَحَكْمِ مَنْ قَتَلَ
 بِالْمَنْقُذِ السَّيِّئِ كَارِ اَبَايِدِ نَسْتِ چُونِ تَرْكِيں جَادُوِي وَسَاخِرِ بُوْدِ وَغَمْرُكَ غَازِشَ اَسْوَنَ كَرِ **شعر**
 اِنْ لَمْ يَكُنْ سِحْرًا هُوَ الْفَانَةُ **وَالشَّحْرُ قَدْ اَمِنَ اَدِيمِ وَاجِدَهُ** اَوْ اَبَا دِيكِرِ خَوَالِيں حَاضِرِ كَرْدِ نَدَاوَا **شعر**
 مَحْرَمِ سَنَةِ تَنْعِيں وَسِمَانَهُ سَحْنِ بَرَسِيْدَا زِيں اَمْتِ تُوْجُوقِ اِسْتِيْعَادِ كَرْدَهُ **شعر**
 لَجْنِي بِنَسِيْحَتِهِ عَنِ وِرْدِ وِعْتَمِ **وَصَبَّ دُرَّ اَعْلَى الْيَا قُوْتِ مِنْ شَيْخِ** زَبَانِ اَلَا اَنْ حَصْحَصَ اَلْحَقُّ بَرُ
 كَشَادُ وَكَفْتِ مَبِينِ قَدْرِ مَعْلُومِ كِي بَرِ عَادَتِ زَبَانِ اِسْتِيْحْلَاكِ مَحَبَّتِ اِيْلِيخَانِ اَرْغُوِيْدِي نُوْشْتَامِ
 اَكْرَجَانِ مِنْ وَقَايِهِ جَانِ اَوْ مِيْشَايِدِ زَنْدَكَ اِيْ بَعْدِي دَرْ مَعْرُوضِ قَوْلِ مِيْ اَفْتَدِ **شعر** رُوْحِي فِدَايِكَ
 لَالْقَدْرِي بِلْ اَرِي اِنْ اَلتَّعْبِيرِ وَقَايَةِ الْكَافُوْرِ **بِيْتِ** هَرِ اَجَانِ كَرَامِي تَحْتِ جَانِ رَهْمِي اَكْرَهِي
 نَيْتِ كَرَامِي فِدَا جَانْتِ بَادِ اِيْلِيخَانِ مَرْجَنْدِ مَانْدِ عَمْرَهْ اَوْ نَاتُوَانِ بُوْدِ بَا طِيْبِيْتِ نُوْشْتَامِ
 سَا حِي عَمْرَهْ عَاشِقِ كُتْرَاوِ بَرِ بَانِ صِيْدِ مَحَبَّتِ كَفْتِ **شعر** فَاِنْ كُنْتُ طَبُوْبًا فَلَا زِلْتُ هَكَدِي
 وَ اِنْ كُنْتُ مَسْخُورًا فَلَا بَرَا الشَّحْرُ **بَاتِفَاقِ كَلِمَةٍ اِنْ اَتَيْتَ مَحْمَدَ زَا بِيَادِ دُرُوْغِ مَسْفِيْدَانِ خَاكِنَا**
 دَرِ اَبَانِ اَنْدَا خَشْتِ سَاعَتِي دَرْ شَسْتِ زَلَمْتَانِدِ مَاهِي اَكْرَهِي دَرْ حُسْنِ مَاهِي بُوْدِ اَضْطِرَابِ مَكْرُودَهُ
 جَانِ دَرْ سِرْ كَرِ مَحَبَّتِ كَرْدِ وَ سَحْنِ كِي مَضْدَقِ خَالِ اَمْدِ **شعر** اَصَابَ الرَّدِّي مِنْ كَانِ يَهْوِي
 لَكَ الرَّدِّي وَجُنَّ اللَّوَاتِي قَلْبِي عَمْرَهْ جَسْتِ هِنِيَا مَرِيَا بَعِيْرِي اِيْ مَحَامِرِي لِعَمْرَهْ مِنْ اَعْرَاضِنَا **شعر**
 هَمْ دَرِي خَالِ اَرْحَمْتِ بَرِي قُوْشَارِ اِنْ پِي كِنَاهِ سَحَابِ اِيْطَالِ اَشْكِ بَارَا نِ بَرِ عَارِضِي رِيَاضِي اَرِيْدِي
 كَرَفْتِ وَ عُوْدِ اَرْشَكِ حَلِي دَرْ نَالِهْ اَمْدِ بَرُوْزِ اَزْدِي سُوْرِنَا كِ اَقْشِ اَفْشَانِ كَشْتِ وَ دَرْ صَفْرِ سَالِ اَلْمَدُّو
 سُلْطَانِ اِيْلِيخَانِ اَبَعْلَتْ اِنْكِهْ اِيْلِيخَانِ اَرَا هْ اَبْدِ مَكْرُودَهُ بِيَا سَارِ سَايِدَنْدِ وَ دَرِي خَالِ كَارِ اَزْدِ سَتِ

در زمان گذشت و هیچ از پنداره را در خیر گاه بار نبود مگر جویشی و سعد الدوله بیچشم خود مراد مجرم
 معاینه میدیدند و از دست ایام چه ستم نبلک در میکشید سعد الدوله زبانی ایلمی بجزئی
 شاهزاده غازان فرستاده بود تا کار در یابد و در مبارزت بر سر تخت مملکت توفیق نماید
 و آندیش آن بود که مگر پیش از وقوع حالت یا انشاء حادثه متوکب شاهزاده برسد و ایشانرا
 از پیر شمشیر مخالفان برهانند امر معلوم کردند که بار ندادن بزحمتی منطوبیت و مقابله
 محتوی اتفاق کردند تا جماعت اینا قانرا که تا غایت موجب ثارت فتن و فساد و سرشت
 شر و عناد بوده اند از دست بگریزند بدین مواطات در خانه طعنا جار ترتیب طوی کردند
 تا میزبان اجل مهمان روح اعادی از آناء عمر ابا امورد جویشی و ارد و قیارات الخاشن سب هلا
 چشایندند طوغان قوجانرا بردار و روی رول خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر
 رفتار وان کرد پس تو کال و قوروشی پیر ایلیاق و قاتل افغانی سعد الدوله را که کوب
 سعد دولتر را جمع بنمود گرفتند سلیح صفر سینه تسعین و ستیانه بخانه طعنا جار آوردند
 غایت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که در
 شب زودت قاضی نجان این دفعه پیش من فرستاد بخدای انزول لایزال که این بخانه نشا
 بوده دوستان ایشان دوست و بادشمن دشمن بوده والله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در
 عمر مملکتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص سلوک خواهد بود **پست** گفتند که اگر رحمتی باز هم
 از غصه این واقعه گفتند که اگر المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر چون حیاط قدس محظوظ
 ایض قواره زر زکرت افشار بر اطلس نیلگون کردن درونت اولیاء دین احمدی از خزانة لطف
 احدی قبا بپا پوشیدند و اغذیه ملت محمدی از بیت الشراب فرمودی کاس فنا نوشیدند
 معجزات نبوی بر افای و آنفس لمعان یافت و دست هتک و عدوان بر نافت سعد الدوله

متخوس طالع منکوس اخترنا فی صورت مما ذق سیرت را شما غرو شیکور سخن پرسیدند چون
 بزرگترین نام و او زار وجود مردود او بود پیغمبر را و از همان بعضی سر او برداشتند **شعر**
 و اذ عم الله قومنا من سجنهم ان لا یدوم لهم عهد ولا یمم مغول و سلطان کادسته صلوات
 و فاحات بر و منکر رضا بخش و ثبته ضیا باش ساکن خاکی برب بفرستادند **الحمد لله الذی صدق**
وعدته و نصر عبده و هزم الاحزاب در آن نزدیکی پیروش بدین ایستادند و کرده بود است که الله
 رب العالمین اما یدانت که با سناء انوار این معنی قائم کن یفعمهم ایمانهم لمارا و با سنا
 هنوزد وظلمت صلاک است از غون خان در آن حال چنانکه کیکلک گفت نیک بد حال سخن است
 قوی منعیف بود از تخلف مطبقان حضرت و اینا فان دولت خبر رسید عیبت ایشان را عذری
 گفتند دانت که با ایشان چه معاشرت رفتی روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائة
 طوطی سیم رخ روح ایلمانی از قلعه فاف قال اهنگ مجاورت طاروسان سر ایستان علوی کرد
 و کلین حیات بموم خادنا ت بر کرده گشت سخن حکیم کرد و حق اسکندر رو می گفته بود من بد
 و صبح سیاف امانت هذا کثیر من الناس کما لیموت فمات **بیت** چنین است این چرخ بلسه
 که بلنشا و کهی با کردند یکی بچاه افکنند پیکناه یکی با کله بر نشاند چکاه سر انجام مژد و خال
 از اختر چنک مغاک اندرند بعد از تقدیم مراسم تعزیت دهمه در کوه شجرا که بیاضت
 ایشان و بین گویند ترتیب کردند و امر از قربانان یعنی دهه و خاکی که حلا درم خان باشنده
 چون رفیقا و کجک سه روز علی معهود طایر هم روان او را اش فرستادند و بجای عیال با
 صلاح انجاز صحیدی سیخ سال مذکور در نفس دار الملک شهیر از شیعیان تقابل معالی و از شاد
 فرمودی نگاه از گوشه با می انشی ترا فرخواستند و دیگری موافقت کرد علی هندا در نیم ساعت
 مختصر که لخته البصر از تمامت خاها حاکم و محکوم و عینی و فقیرو ضالم و طالعی شمع

ففسح

وکامل وانشاء بلند آفر وخته شد مشاج وکول و شبان و صبیان و عوانق انکار و عوا
 بر استرادت روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه با اختیار از درواختها و اصلاع گونا
 زدند شهباز چون قند بر اهاب تابان شد و چون دل عشاقی روز و ذایع فرودان و شعر
 نصرین سیتار **شعر** رب لیل کثیر لیلی سواد شوق حکیمانها علی الارض نار و تری الارض کما
 فکل قد تجلی خلالها انوار بشر کانهن نجوم و نجوم کانهن شراره و زد زبان روزگار
 و سائق حوالی از الملك از مشاهده ان حالت عجب چنانف کشند و ظن افناد که موجب ان
 و صول خبری هائل است تا نجوم اشک سپکانه و هیچ افریده را سبب آن معلوم نشد و هرگز
 در شهر از این صوره عریب روی نموده بود و پیران روزگار دیده ندیده و نشیده ناسه شبین
 هیکات انش میگردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدين ابوحنیفة
 ناظم امور المؤمنین دام ظلّه با محرر این مقالات و مضمدر این رسالت شفاهاً تقریر فرمود
 که در آن شب جمعی ملازمان مبالغت نمودند تا خطه ای بر سطح بام خانه آن خاندان
 مشاهده کنم و آن احد و شد که هرگز معهود نبوده و موجب آن در خاطر و آذهان نیامده
 تفرج بیایم بعد از انحاج تمام بزبالا رفتم روی زمین مانند قند آسمان از ذرات و کوا
 سلا بود اشارت کردم تا جمعی که با نارت مجلس قیام مینمود **شعر** رشیقة قلی تصطبى النار راسها
 و تیکر بیع المستهام التیم **مولف** بر چهره اش اشک خون پیای جاری بر سوزدش زبان دلیله
 روشن بر طرفی نام نهادند در خاطر اندک سبب این حادثه خالی نازک و امری خطیر تواند
 بود تاریخ آنرا ثبت کردم بوقتی که این اخبار بصیحت اقران یافت پیش از روز کفران دولت
 بود بر هت صبوصو فنا کشته شدی در شهر از ان اثر فروخته بودند **مضارع** و ضایع
 بینین الاشياء برهان ایة مشتمه کمال الذی استوقد ناراً قلماً اصابت ما حوله ذهب **الله**

بنور هم و تركهم في ظلمات لا يبصرون از زبان ائمه اشراغ شد صاحب بصیرت کرد
 صوت بیدار بصورت تدقیق نظری واجب اند معلوم کرد اند که عواصف فخر حقار احد
 چون در حرکت الیه یک لحظه عالمی از خاک مذلت نندازد و نسایم کرم و شمائل و لایق
 الطاف خفیه و مروت کبر بجزین زن و گلستان جان و زد غنچه امانی در جانی کفنه
 کرده و ما ذلک علی الله بعین زیارت این فتح نامدازد و اشارات بفتح الباب بنواهب
 بز کوار در اطراف رُبع مسکون مشهور شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بشیر
 نکالی استدل و مستاصل میگردند و مال ایشانرا بر باد غارت میداد **شعر** و ما الذمیر الا
 یغمة و صیبه و لا الحلق الا المرن و جروع و در مدینه السلام زیادت از صد نفر
 اعیان یهود با ثروت مال و فستحت حال با بیامال نهادنت و اذلال گشتند درین حال ایام
 عابدین الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی مفضل این قصید که سلاست این حیوان
 و نفاست روح و روان دارد و بر وزن و روی قطعه از یک بزرگه و مقعر و تقدیم یافته رد
 علی قاضی المبحرین شمایلها ایشا کرده و محاور این القاب زامره ملک اسلام جمال الدوله
 و الدین عز بنصره موشح گردانید **شعر** محمد من دار باسمه الفلک هدی الیه هرود الفردند مملوکا
 و فارن الفرس بعدد ولایم و انضحوا فی البلاد و انتمکوا و شنت الله شملکم و بالجمام القیقیل قد
 کرمکوا فی البلاد لاحکوا و ارتکبوا البیضان کرمکوا انکام الله حاجلا استقام من غیر ما فی زمانم حکما
 سقام الخفق لانه شرب فانتلات بالجمام السک و استخلصوا المالدین باهم و البحر الحرام قاهتمکوا
 یا ائمة الکفر و الضلال القند ذرکم فی حباله الشرا یا انتم الطیر یا یعان لقد صادکم فی الجملة الشک
 فانتم شرکتم و سلفتم و انتم شرکتم و شرکوا عبدهم العجلان و حالکم فضل ذلک الایام الشک
 مهذب هذا باقیته جماعته فی البلاد قد فنگوا لمارا و نزلت بیطاف به و قد علا القمام و الصها

فعل الشر

فجعل الله روح خبيره **البحيم** ظلامها حالك **ففي العباد لهذا** **سلكوا** **فقد**
 فاعتبروا ساداتي **نصيرهم** **فترتل** **بأذ البیان** **قد تكروا** **طغاجر** **هدركم** **عزيم** **ذلك** **المام** **لما** **لحل** **الملك**
 ابادهم **عقب** **بصار** **يده** **وما** **عليه** **بذلك** **درك** **اشان** **الشبح** **فيهم** **ظهرت** **لما** **ذام** **بهم** **فكروا**
جمال **بن** **الله** **سيدنا** **ذلك** **الولي** **الموتى** **الملك** **الزاهد** **العابد** **الخصوع** **لمن** **دانته** **له** **في** **بجاريها** **التمك**
بجوتهم **انتم** **بجوتهم** **جنته** **خلد** **يب** **بها** **اليرك** **رغالم** **قال** **في** **فصيدته** **نهود** **واقده** **نهود** **الفلك**
وخر **الدين** **بن** **الطرح** **الحل** **كصد** **ركوفه** **وسرور** **كافه** **افاضل** **عند** **بود** **دركم** **حام** **زمر** **دركم** **و**
در **شجاعت** **خاتم** **ابطال** **ايام** **در** **جواب** **استهزاء** **ايشان** **حدسهم** **الله** **يرفع** **جزيت** **وترفع** **بالرأى**
فصرهم **الله** **بن** **دويت** **نظم** **اده** **شعر** **قول** **للبيهود** **المدقنين** **لا** **انحسوا** **ان** **الامير** **يا** **الحسين** **الفضي**
بالعجرات **اعاد** **جزيتكم** **كلما** **بالتيف** **ابداها** **الحمام** **المنصه** **وهم** **در** **بن** **حال** **بن** **مولى** **ايشان** **جمال**
الدين **در** **سجده** **ان** **فرستاد** **چون** **مهدب** **الدوله** **را** **محبوس** **كرده** **بود** **شعر** **جمال** **بن** **العلوى** **يا** **ملك**
بالملاك **عجل** **فكر** **صيد** **القوا** **سائدي** **في** **الهلاك** **عجل** **بقبيل** **المهدب** **قبل** **ان** **تقتلك** **وانظر** **الى** **صنا**
الديوان **ومجد** **الملاك** **اما** **در** **شيران** **بواسطه** **انكه** **شمس** **الدوله** **از** **روي** **كياست** **وهم** **يشان**
داري **غايبت** **تدهر** **وعاقبت** **نديشي** **تعلق** **ومواسات** **عادت** **كرفته** **بود** **وبا** **وضيع** **وشهر** **يف**
طري **مجامله** **ورفق** **ميسر** **و** **ترجيب** **تكريم** **ايمه** **وعلا** **مبا** **العت** **ميمود** **توي** **بكا** **بني** **ترا**
نكرد **ويكسال** **ديكر** **بجكم** **كچنان** **نباش** **حكومت** **كشت** **چون** **شيراز** **وتوايع** **را** **بهر** **بواقي** **مانت**
متصرف **بود** **وباسقا** **ان** **ومحصلان** **از** **حككم** **ياساتجا** **وزنتوانستند** **كرد** **وي** **سعي** **سعتي**
تمام **در** **مال** **ظاهر** **بود** **اونيز** **عنان** **بازخواست** **مستخر** **خو** **كداشت** **وباملوك** **ومتصرفان**
اموال **زيادت** **مضايفت** **ومناقشتي** **نكرد** **وقال** **صلى** **الله** **عليه** **والله** **راس** **العقل** **بعهد**
الايمن **بالله** **مذارات** **التاس** **حقيقت** **با** **وجود** **قلت** **فجريت** **در** **امور** **مملكت** **فارس** **صلح**

بواجب بیاحت و کذب و ریاض ہمارے سزا دلین تشریح سے مورد پوچھنا و ساختن مہمات پر تالیف شریف
 داشت و طلاقت و جہ و ذلالت لسان یا آن یار لاجرم اگر خلائق بوالفت و مائل شدند و دعوی
 میکرد کہ قلاوہ اسلام را منقاد است و اداست سنت بت سبب مصلحت وقت سینا مد جمعی
 از سادات کرام و ائمہ عظام بر صدق مدعی او کو ابروی دادند و در حضور و عیبت دعا و شفاء
 میکنند و بزحمت و اجالہ جمال یہود کہ در رستہ خدام و منوط بودند مضمہ ترکست اللہم
 مکر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتہد الدوران رکن المیلہ و الدین لادال رکن ارباب اللہین
 القوم کہ از روی غیرت و تعصب بین و حمایت دونوں اسلام با شارت یا وہاں اللہین امنوا لا تتخذوا
 الیہود والنصاری اولیاء بعضہم اولیاء بعضہم از مبادی وقت عداوہ المسلمین نامقطع احوال ایشان
 در خلا و ملامت و انکار اظہار میفرمودند و از سلطنت خلافت نبوی تزیین شعار فی روی
 و نصرت فریق و ایادیت معشر شر و عزم و ہوش غدوان و قصد حصہ خوشہ طغیان سرک
 کرمیکرد و چون اوستہانت و استحقاق آن طائفہ برای طراوت ریاض شریعت و انماء نہال ملت
 میفرمودند برین حیفی زبان حال دعا اللہم اید ذکری فعلیکہ قیام و قو مجیدی فانہ مجیدی بقلہ
 کردن و طارم نیلگون میرسانید و روان مطہر سید المرسلین صلی اللہ علیہ و آلہ بران حسن
 اعتقاد و کمال اجتناد و در زانت رای براعت تقویٰ فرین میگفت و بانکہ صورتہ استحقار
 و معادات و در زبی تقسیم و تفریب بسعد الدولہ انہا کردہ بودند و سہام مکاید بر و تر
 تزویر نہادہ بل از مغوی نفاق کشادہ در چنان عہدی کہ دورید عہدی بود هیچ
 خسارت مالی و جاہی نبوی نتوانستند رسانید **بیت** هر کجا حصن حق حصار بود عساکر
 پرورہ دار بود حق تعالی چنانکہ او اوقات خود را در استکمال نوع انبی و استنباط نفس
 قدسی مشغول و فاشنہ و تفریح حقوق در مصاب نصاب و مظاہر استیجاب قصار انبیست

دارین و قنوی مقاصد عالمین دانسته او با ابا غریب اولاد و اعقاب از دولت جاوید برآ
 شامل شمع دهاد باز قام اقلام فتوی برای ایشان حدائق شریعت علی بنوم الشاد مرشح و معتبر
 علوم و ذمه فضا ایل فتوی برای تارک دین موشح **مضراع** و هناد عاء الیبریه شامل **نشر** و لا
 ینحاح مقاصد المسلمین کا و کافله اگر عن بادی الرئی در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی
 اخلاص و موده فی ازلی که بان دولت اشیا و فضل استان دارد در اطراف اظهراء شناه و اکتا و غرق
 اوصاف و مزجندار اشر و نمایش هر مقل و مسترید مستغنی الشیاب عن الخصاب جو لای می کند بر
 شریطه انصاف و رعایت موده از میل بطرف **مضراع** که لاطرفی قصد امور دیمیم **اخیر** از کند نور
 یقین از حجاب کمان ساطع گردد و غار صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود که بعد
 از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفاء که سالک سالیک
 یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود انکرا از عهد سیمون نبوت پیغمبر و شی مدنی
 مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی مخبرات را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیعه
 و شرف خیر امتی قرنی شتم من بعد هم بنسبت ظهور یافت و سلاطین ایام و ملوک عهد در سلیک
 طلعت و تباعت ایشان منحوظ آمد و آن بهم معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانان تیغها
 خون زپرافراخته و لشکرهای جوار باعدت و عدید بسیار در اطراف سیحیده و ساختن و سا
 ایشان در استخفاف مر ابرمیت و استخکام قواعد دولت و اشادت سانس شریعت و
 و ابادت اهل بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقر هفصد سیده
 و ذکر احادیث مزوی که بر علی القطار و حزام مهاجرت نموده و مالک روی زمین در قبضه
 تخمیر سپکان افتاده و از روی فنقار و اضطرار محالطت و مطاوعت ایشان سر همت فریبی بازند
 آورد و هر یقه کل ما یقی به المرفه کتبه به صدقه سپرد شخصی هایون غریب سیمون

تقیست صافی نیت صادی طوبی که در تمسیت مصالح دین و نظم ناسخ مسلمین بدین صفت
اجتهاد نماید جز محض نایب ربانی و توفیق لطف برزانی نتواند بود و هر کافه امت محمدی
واجب لازم باشد استقامت این نعمت و استقامت این نصرت کردن و بافتار سوادک و سایر مردم
اوتیرک نمودن و در عضلات امور و مشکلات احوال در ای و کن کثای طلب داشتن و مقبر
دانستن که کونه این حدیث از سفت الماسر خاطر در صدق فصاحت و خورشید سپهر حسن
صلی الله علیه و اله لو کان الدین عند الثریالینا وله رجال من الفرس در ستم کرام خلال
این ایام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم مینماید **مصرع** و ما اغنی الشمس عن الشمس
چون کلاه کوشه دولت بود بلکه کوب جوارش فلک شکسته شد و باد خورت و خیال
ایشان فووشسته شیکتور و طغا چار نوین و بکن امکنوبات با طرف فرستادند و مرجا
از جوانب مملکت حاکی را معین کرد ایند تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل نشود اما
همان در اضطرار بود و منتظمت احوال در صدق انتشار و در طهارت ترک و تاجیک **مصرع**
چون زلف نایر خورش بر ایشان روزگار هر صاحب طریقی استندادی بی استفاده پس گرفته
و خیالی محال نمیب العین ساخته و از غایب آن حالات یکی حکایت آنابک فرمایان لز بود
آنابک یوسفشاه و آنابک شمس الدین اب
از عنون بن ملک نصره الدین هزار صد ختر زاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شه واری
صاحب مروه بود که میل بجد بوده و الیک رفت و خرق کلک و بیع دست و در کس نازاج هند
دزیا و بیع طره بر حرم الیران را طیره زلف بر حرم دلیران دانسته و در و نسیال القوا نشیب وصال
سایکران شمرده هنگام میدان داری و عرض ادب واری از کوی زدن و بیخه کرای بچینه
القضاء و الدمر قاری **بیت** سالما العینا لید فلک چونان قدنا ناچو شوشاه سواری سوسوزان
از

دور نشاد

دوزش اطصحر او تصید و نظیر جوارح و تطرد **بکت** جو بکون نازی برون تانچه زاهو بک
 دشت پرداختی و لایمی مغور و دعیتی سرور و حشمتی موفور داشت و پیت هزار سوار
 تیغ زن گند افکن سخن گزار در زیر رایت اقتدار که بهر چه فرمان شدیدی در مقام صدق
 طواعیت کفشدی **بکت** بخدمت همه تن میان بسته ایم بهر زمان و زای تو نبشسته ایم
 و با این خصائل و شمائل ترجیح دانشندان بخد فرمودی و با اهل حکمت موالیستی در عی مد
 میمون آثار ابا قحان بقون عاطفت و نظر عنایت محظوظ گشت و او را یوسف شاه هلاک
 خواند سبب آنکه چون رایت شیرینکرا ایلمان بر عزم استضافت جیلان با مالک فیسحه و
 تفریح حصانت تو احوالی ایشان بهضت کرد در آن مضائق و معاقل و شعاب و مدخل که
 ذوات الخالک پیدایل بر مزاقی و مصالح آن مطار میسر شدیدی و سیول در تحدر آن
 مصائب و مهاری و غیاض و الجام تحدر نمودی لشکر کشید **بکت** در آن شیب و نالی
 مرد درشت ز ماهی شکم دهی از ماه دشت و نیا فرمود تا لشکر بایان هر یک تن از جمله اسلحه
 تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اعضا آن پیشه وارد دست در هم زده و مانند
 تیر و جعبه میگردید که ملتف شده می بریدند در مصیبتی از آن تنی چند از لشکر چیل چیل
 چیل چیل مقصم ساختند و در کمین جبل از سر جنون و خجل پنهان شده بغتة فجأة
 بیرون آمدند و حوالی پاشاه فرود گرفت چون پیاده را کذر متعذر بود سوارانجا کونه
 تک و پویی نمودی ایلمان از مرکب هیون پیکر فیل همیکل هوتک جدامانند نصرت از بی و
 حراست از بزی رهبر آمد و یوسف شاه نوردیک رسید چون ضیق حال و غدر رفیق ضالی
 مشاهده کرد با جوانان لشکر خود **مولفه** تمنن صفت آن یکتایغ ذن فرود آمد از بار
 بر هم پیران آن لشکر پلنگ صورت را متفرق گردانید و ایلمانرا از تنوع بلا خلاص داد

دیچی

پلتن

بدین مقامات شهرت یافت و دائم محیط شعاع نظر عنایت خاندان بودی ز غم بداد غم خان
چون از کلین تیر و دینی بکلیش روشن عشق خرامید و زبان نصیحت را بی همان چون مرغ از سیر
شاخسار سر و زبان روز بروز ساعت بساعت زبان بزمان خوش بهر لید **شعر** مان من بان
والشرا لای شرایه و النمارک الیمالذو النسر لیسر لیسر اتانک فریاب بحکم وراثت قائم مقام
کشت از سر ترقات شبنان و ترغبات شیطان و الشبابت عبثه من الجنون لشکر بر خود بیوراند
و در لها خوشیان و پیوستگانرا متغیر کرد ایند تا ملک موروث از منظر غارت دور ماند و رعیت
از رفاهیت و خوشبختی محجور شطط و فضول که شرح آن در مضامین این اوراق تکمیل آغاز
کرد و از اشارت این سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکمل اتمام مهمان جهان است
من طلب ما لا یغنیه فانه ما یغنیه و من اراد فی الدنیا زیاده لا یتحقیها اصابه نقصا
هو مستحق له عاقل مانند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصافق و ملاحق لرستان
افتاده و از قدیم ایام با زمان ایجاد اخل مقاطعه انا بجان بوده اگر برین جمله حکم بزیلع نافذ
کرد و اموال آنرا محافظت نموده زیادت از آنچه مقرردیوان فارس است بخزانده رسانیده آید
فی الا حظه فکری با فراز کوه کیلویه بزیلع صادر شد از آن در قبضه تصرف گرفت حکم شیراز
عرضه داشتند که کوه کیلویه بمشایب شعر کلی افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لرستان
از تصرف فارس بیرون افتد سمتمت ضبط از آن مملکت بزخیر و عاقبت آن از غنائم که قصد
و تعرض لر مضمون مانند چون این سخن از شهرت مبر بود بگزایت بزیلع آوردند که باز شکر
تملك خود کبر زلات نزع ممکن گشت و افراسیاب باصناف عذرها علیک تشک می نمود و بر
بسنده نگردد قلعه مانجشت که بحصانت و مناعت مشهور است مستخلص گردانید و
کوئینا لر ابققل آورد و حکومت عرضه کوه کیلویه را بفریل کرد این عم بود و بهر توان لشکر و

و اعقل قوم تفویض کرد و اول یازده برادر بود هر یک بیست لشکری برار و روز میکان رزم
 سفیدی کامکار **شعر** و اطعن من مس خطیته و اضرب من مجام ضرب و او خود بنویس
 مراسم رزم و بزم منجلی بود و روعت شهر یاری و شیوه ملک داری با ادب و خصایل انست
 جمع داشت دست چون ابر چهار هطال و تیغش پوسته در یکین بخون ابطال چون برین حال
 مدتی گذشت باغرا جمعی از اقا رب پورت میان افراسیاب و قزل بوا سطره کوه کیلویی
 مناوشت و وحشت قائم شد افراسیاب لشکر کشید **شعر** احوال کوربان غنقت له الخیر
 عصها و ان شمرت له الحرب ^{بوتله} و قزل بعد از مطارده که بخته پیش از آمد افراسیاب
 از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفر این ^{سخت} جا
 تردد کردند و تودد آغاز نهاد مواش و عجم و دناکد یافته قزل مرجعت نمود افراسیاب
 التماس کرد که اگر مناهل مصافات از کدورات مخالفت مصقم شده و مسائل معاوضت
 مؤوی گشته جلال الدین و زیر اقتل و رد قزل برای زالت تقار و پشت بر حریف ^{حمت}
 آورد و قفاء مرورت و وفار البسیل غدر و جفا مجروح کرد ایند جلال الدین بیکناه را
 بزخم تیغ از شهرستان وجود پیرن کرد و تقض عهد وفا داشت و عاقبت هلاک قزل ^{ست}
 افراسیاب از حکم ازل مقدر بود **شعر** و ما من بدی الا بد الله فوجه و ما ظالم الا سبیل الظالم
ملفوظ نه کرد بد که نه بد بد بد کنش احو درین نصیحت نیکوسین و نیک کن پس
 افراسیاب بزاده مال قرارها و ن پیش گرفت و ایلتان از جوارب رشت در قلات النفات و
 قراطیجبر میگفت و متابعت رای جوانان روزگار ندیده را از بندگی حضرت خلف می
 جنت و جانب امراء بزرگ مهمل میماند تا خبر غار ضه از عون خان بومی رسید ایلتان
 که تحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبیر قتل آورد و بر عصیان مجامره و اضداد نمود عن فرخبر

واقعه از خون شایع گشت و تمامت راهها از حساب نیاسا مغول فریبی بپسته کرده بودند
مدتی بر صیقلت صادر و در وادی خیری ستوار دشت باندیشه کوز کانه و فسانه خویش و سپکا
در خاطر مخمر گذاشتند که دور دولت مغول سهری شده و کار سلطنت این طائفه بنهایت
کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی سلمان خروج خواهد کرد و انتراع مملکت از تصرف
مغول و امیر گشت چون از اطراف نیشیان خون اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او
مستثنی است لامحاله مراد از آن صاحب دولت اشاره بوجود اوست و کسوة این بیت کوهی
بر قامت حالت او بریده ام **مؤلفه** بر روزانکه بود وقت نیکبختی از چرخ بوقت آنکه رسد روز
دولتی زوال بود مناسب آن کار محوت اعجاب بود محض این حال طیش و استعجال در قضا
ایحال قول بالشکری بدداصفاهان شد و ایلچی فرستاد و اقویا و جلال الدین وزیر اطاب
داشتن ایشانرا از عقب و بمنزل باقی رساند شتبه آنجا باند و بود مهر و طغاجار نوین
از قبول حکم تمتع کرد و در عوض آن جماعت جوابها بدخشم امیر و تهدیدها و هول انگیز فرستاد
و خود با فوجی کعبه جماره منکر ایشان را از دروازه بیرون راند مغاصه سوار پی چند اور
پیشانی عنان بر بر سر ناید و و آیندند و او را بقتل ورده سرازیر جدا کردند بوقای از آن
پی باکی در نور مستشع خائف شدند و منهرم مراجعت کرد بعد از آن قضا و ملوک با کفا
طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و گفت ما از ای محانت و مخالفت با قول نیست **بیت**
بر تیغ چورنگ و ز سر خویش چه موی بنشینم و بر خیزم اگر فرمایم **بیت** براد در خود سلغور شاه
دشمن فرستاد لشکر تورنگی کویان در رفتند سلغور شاه در خانه خویش بها الدین بخشن
نشست و سکه را بنام فراسیایه فرمود و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه افراسیای
رملک مسخر او و این حالت از جمله عجایب ایام بود **شعر** بالکین من قبشع بمعمره خلا لک

لَبَّيْكَ يَا صَفِيٍّ وَنَقَرِي لَشَدِيدٍ شَقِيرِي قَدْ هَبَّ الصِّيَادُ غَنَكِ فَاشْتَرِي وَارْتَفَعِ الْفَرَسُ فَمَاذَا
 تَحْتَارِي لَا بَدْرَ لِحَدِيدٍ نَوْمًا قَاضِيًّا جَمْعِي أَوْ غَادَ وَرُبُودِ صَفَاهَانِ كِهْ سَاهَا بَرِ مَرْدِي نَهَالِ
 چنين نیت را انظار کرده بودند مکرر سواد و منسلک در عید لر شدند و ایشانرا بر معاویان
 خود تحریم میداد تا قتل بسیار کردند و درین میان چندین از اولاد رکن الدین صاعد چون گوگیت
 سعادت هابیط بود و ساعد بخت مساعد نه از رسته احیاد و رکشند سلغور شاه بعد از
 روز شش ماه معین گردانید و با خود بال شکر پیرون آمد یعنی از امور آنجا و ارضی دست داد و
 بر تنخیر طریح پیکر مصروف باید کرد و قبل لاف زبان بسزینچه مزیدی و مستظفر بیجماعت و پردی
 پیش از ساریفت در احترام او در قایم اتحاد محققان و اعتراضات مقرون و لولع مودت بنویسند
 قرابت مشغوع چون دید که پیکر کشت و کفایتی بلکه چون ایضاها ان مستخلص شد و سکه
 و خطبه با سماء و القاب و مختص با بی از انداز کلیم زیادت ترکشید و دست اطالت از استیروفا
 پیرون کرد و سر جبریت از جیب غوایت بر آورد **مؤلفه** دست تو نیست دست بکش پامنه
 گانه بر گذشت سر جواست که سیکست دو خورن بردارد و بکدل از با عشود و دوست پزدازد
 و سیکت پیرون نشانه را بشکافد خود را از نصیحت آیانک و البطر اذا اتاک اللهم بالوطر و اخذ عیبا
 القدر و کساخت **مضلع** جد راصم عن التحقیق فراد که شفید لشکر و تشجر بر که مملکت با قول
 مشورت هوسنت و گفت اول مضلع باشد بشیر از ناخشن و دل از انجا برداختن بین با سواد پی
 تمام و عبید و عشار پی موفور عازم استخلاص نوالحی عراق شد افراشیاب مصوبان را بی نشد
 و فرمود که تدریج کل افکر باید کرد چه اغراض جزئی در ضمن آن مهیا کردد کارشیر از خود ساخت
بکت چنانچه از چرسازی که خود ساختت همانند از آن دل پیرو اختنت پس ملک شاج الدین
 ولی عهد و تاج الدین الایا و د کله و ملک نصرت برادر قول را باد و هزار سوار نصیر و قوی

تا بحیرک زخم سنان و تا رعنا صیر از بعد بر ساز و وجود لشکر چهار صد مغول از نومان از غسون
با ساز کردند چو ایشان آن نواحی را محمیم خود ساخته بودند و کتوکت و با سر شهروقی تمام
داشتند یعنی چون ایشان از پیش برداشت بی حاجی و حاجان علی قاصد در دو کرد و این قدر اندیشه
نیک کرد که اگر از بحیری نهری و از عالمی شهری و از لشکری گمان و در پی و از شهری شعری که شود چو زبانه
از لشکر مغول از قصد از خبر یافتند و طریق حرم و پنداری که پنداری اختراع خاطر ایشان
سالک گشتند تمامت از خانه بیرون و در مکان پنهان شدند و در کاه و خیام بازن و فرزند
و مواسی بجای گذاشت و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا پادشاه و ملک نصرت سبقت قدم
در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک برای همی میجو چون فعل
مالا کنیم فاعله بعلت کینه مضمر و مظهر گفته بود بال شکر روان شدند ملک نصرت پیشتر
بوضع اقامت مغول رسید و التوب بود در لاری علی الفور سر دیشته ای علم بر فراشت و طبل
فرو کوفتند لران هوس استماع از بین و بنات مغول و بر پی خورگان با کاکل مغول **شعر**
دعج نواظره نفع محاجره **خمر عفا اثره سود عدل بره** عزم سنازل ایشان کردند و از سر فراغ
انواع اشکها از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر عباوت طالب
استراحتند و در معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابل جنت
دست در زلف چون چنک زد ناکاه مانند سنبل که از قلا لجبال دور رسند و دفع ممکن نگردد
باشاهین معام که در پی بیغات الطیور بال نکال گسترده و بجای او جز مخالفان گزای نباشد بر
ایشان زدند و پیکار زدند طرف جلال الدین و تکره با چندین فرد را با اسلحای تنوع از نیام محمل
الکاسر نیام قادیان او انبوهوا ساختند و بر قرار علم ایشانرا محافظت میکرد و طبل میکوفت
لشکر از چون شعاع خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه میر رسیدند بخبر از منصوبه با زبای

مُشْعَبِد قِصَاو بَرُوقِعَهُ لَعْنَةُ خُدَعَةِ شَهَاتٍ قِنَامِيشْدَه نَد چنانکه شیران در میان کاله کوران
 افتد اکثر لشکرو را افرایش حملات کرد اینکند و بقایا اذرتیشم شیر آید از من لوم الطبع و خستیه
 بیرون جسته راه لن یقعکم الغزوان فرزت من الموتی القتل و اذا لامکون الاقلیلا
 جسته جانرا برکنز الخیل و تک پای پیش افر سیاب بر دند از طرف دیگر انا بک یوسف شاه بزد
 نیز در اخر عهد از خون خان سبب شیب و فر از امور و پیقراری احوال شیوه تانی در ادا ارمال و زینیه
 بود و بحکم نریغ بیودار رفته نا اوارا گرفته با اقر با و قرنا مقربین فی الاصفا حضرت جهان
 پناه رسانند شکام و موصول بیودار مر اسیم پیشکش و انزال لایق الزام نمود و از طرفی لطف بر تو
 بطرف قشوع مجاوزت کرد تا بروی انفا کند و پیقید و بنیدی صاحب و حضرت درود البتة
 فائده نداشت و نیز تجلک و شهاست که در چنین حالات عقل منحلست و از روی عرف
 و شرع مومخصه زکار آورد **بیت** شبی جو روز فراق تیان سیاه و درازه دراز تر آید سیاه
 زنیاز اختیار کرد و از دروازه اختیار خانه را محاصره داد و او را با تمامت خیم و حشم قتل
 آورد و هر چه داشتند غارت کرد مشکیشم و سورت زینور خانه را چون بر خود اشفتند بحال
 اقامت نمایند جماعت را تا قان که بر جنبه احوالات دیوان حضرت و جوهات مستخلص
 کرده بودند با طائفه بود مسمول تمامت را قتل فرمود و مالها ایشان را بحیثیانه نقل در بیجا
 هنوز نور و زینک در خراسان گرو قوی می نمود و وساطت مضاهرت و مواصلت حاصل
 داشت بانحرانه تمام متوجه خدیو کش شد چون بخراسان رسید نور و زینک در بیستان پرتو
 بود و بز لشکر نگودار خاک شده سامان تو قتل بدی و بی نور و زینک در بی کرفت شاعت
 این حکایات و شکایت این حکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان در جهان نمی آید
 باز در رسید هنوز بر سر دولت فلک زینت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود امر اطباء

نازکی شکر و شکرین ماده است در اطولاد ای مداجی نایبش نومان لشکر نیرشادند **شعر** قوم بعبید
 حد و در البیض مخصله من الدما و علیها ذرات نور بدیه نخالها و هی کان الغنیم صافیة کانتا
 ما زجتها بیت عشقود لانتی طبها و فی راحله من الجفون الی اهام الصنادید نالولیا
 و یوسف شاه را قطع وقع کند و بنیاد موافقان ایشان از ساهه زمین قلع و حکم
 شده تا از صفاهان و شیر از مدد او و الشکر مغول و مسلمان بروند چون خبر وصول تولد او
 در صفاهان صحت یافت شهنشاه و موافقان ایشان که نجما فطنت ملک مژور و معرور بودند
 چنانکه دختران نعتی از لغان سنان شعاع خورشید کبریزان شوند سرفرق شدند **بیت**
 در خشیدن بوق چندان بود که خورشید در حشده پنهان بود **شعر** فقد یظن شجاعا من یه
 خرق و قد یظن جباناً من یه رقع باساقان شیر از سبب اواز و قصد او محنتی لشکر
 و مستعد حرب شده خشم شول و ترکان و چریک جرومه جمع کرده بمحافظت حد و قار
 لازلت خافاها من المخافات مخروسة و ارجاؤها بالرخاء و الزخار ما نوسه در حرکت
 آمدند و پیش از وصول طولاد ای بعضی لشکر را نامزد استخلاص بر کردند چنانچه از آحاد خله
 یوسف شاه یعنی نامی که پیش منوب یعنی تمام داشت دروازه را بر بسته بود و دست نعتی
 کشاده و بر عیضیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر بند و زول کردند و چون حد
 پیوسته از بار و پیوه باز و پیوسته سنک فلاخن گران سنک تراذ بار هجران بتان چون رایتی
 عم ایشان روان میداشتند و ازین طرف نیز غمزه و ناوک و تیر از گوشه گمان بر تاب معرفت چنان
 صفت از این بیت ناسبت می آمد **شعر** جوهر گان خوبان دو صف رزم ساز یکدی ز نشیب یکی
 در فراره از تنگی علوفات و استبطاء مدتی نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت حکام
 و امر پیوسته با اتفاق عازم سور و فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولاد ای بالشکرین

سازعت

اول لشکر فارس را صیقل بخاقیام نمودند چندانکه آن سرکشگان با دیده ضلالت راه میبرد
مطاوعت و ترک مباحات را دست بردارفتند و با نوازش و کلام خلاق و مجامع و عیسان چون تیر
و ناولک بکشادند و در روزها چون کار خود محکم برآیدند خلایق فایده مزاج ایشان
در بخران طغیان و تدبیر مداوی عقل قابل نفع بود و سه مسماع در مجلس تذکر مصلحت جوش
مضغی قائل نفع نگاه طولادای بالکرم محمد ز شده کار از ارسال نافع و استنوا فی مصلح
با استعمال قواضی مفاصل انجامید بر مزار آنجا حلقه زده قدم مصابوت ثابت شدند
ختر الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاق و لمسه عذاب عظیم بود و شبانروز
از آندون و پیرون در مکا و خت مبالغت نمودند روز سیوم را چون از دروان فیروزه کون
افق نزل ز زمین کلاه افتاب طلعت نورانی نمود و سخن کیتی را مانند آینه چینی بزود در
چو چندانکه سین رخنه و خنه کردند و از بار و چون صوره لام هرت تمیم کار سلم ساخت
مؤلفه سلا الدیار فکل یکی احمد ام الدیار بکت من خال اهلها لشکر در شهر را اندند
و دست غارت و قتل برکشود دغار بنا اطوس علی المؤمنین و اشد ز علی قلوبهم در حوت
آن پنجگان پچارگان که مظلوم عیظا لیر نفس خود بودند با اجابت ملحق شد و بجز و از رند
و سیم و انواع ثیاب و آفتاب یافتند و در صوره نهدید و وعید آید و کذاک اخذتک اذا
اخذت القری و همی ظالمه ان اخذک الیم شدید بزبان تفهیل و تنکیل را ایشان خواندند
از نشات از بار آنجا که اشیات احوال کرده بودند و ایست کبر سیزده هزار نفر از سبین و بیست
و عواتق پرده دیشین چون خور عین سیزده برده بودند القصه سور و فیروزی ایشیون و
ناگامی بد شد و باز آنکه مدتها از بابش از و اصفهان و دیگر بلاد اسلام بردگان را از معون
میگردیدند و باز وطن مالوف میفرستادند زایدت از پنجم از مؤمن و مؤمنه در قید اسار در

یا

هر ديار متصرف بماندند و از بقیه موافقت و معاشرت آورد و لا بی چون سوره و غیر آن که بجهن
 بلع زمین و قطعه رفته خلد و مستطرف طرف یابد و نقره زهره خلاق و سر اینها بید
 ر بود بود و از بناها باز مخزن الوان زر و نقره و محضون از توایب مرز و نقت مستهک و خراب شد
 و سدهها از خواسته و خواستار خاوی بخیر و خالی السیر مانند و هنوز این نظام سناج و از دحام
 خلاق بقهر اراصل زفت و طولادای چون از استخلاق و غارت باخا فارغ شد از عقب اینستا
 لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با فزاد فنا و او باین منزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر
 کتاف جوئی بادی کرد و در می نزد باز کنار جوئی سرد آمد **مؤلفه** انفاسه فی الصیف حکمی و بر سر راه
 و کلب بحر قلدزم هر راه لشکر مغول و سلمان فوج بروننا و ب چون تعاقب موج در
 رسیدند و مقانک آغاز نهادند نیزها سوره که شرح لک صد درک چون این خوانند و بیغها
 در سز نش و وضعنا عنک و زو که تقدیم کردند و کز زها و کوسر سیر الی انقص ظهرک
 باظهار رسانیدند کانه این و در غنایک ذکر کرد و بر او زد و برها چون با سانی کانه
 سخت پیشانی مبتدای بودند صورت **فان مع العسر یسر** ان مع العسر یسر اشکار کت نور
 تعاضدوده من ارم بحصیض کوه پناجیدند طولادای حکم فاذا فرغت فاضب الی ربک
 فارغب بانصد سوار را که در مقام منا جز درم **شعر** انا لخرصه یوم الزوع انفسنا
 ولوناسمها فی الامر اعلینا میزدند کزین کرد تیر اندازانی که هنگام کشاد تیر قطب رخ نیلوا
 بر صفت قبوش گشتند و بر حیدر ابرجاس و ارمیشکان و سها از انبوک پکان از رخ عناق
 میر بود تیر هاء لشکر لربا انکه مشرف بودند بر مغول مانند همت خویشتر از بلوغ مرام قاص
 می افناد و بتصرف ساین مسافت میر رسید و از ان زمانه تا ترک و کماة فتاک مغول چون صلا
 قمر ایشان تجا و زحمتی می نمود افراسیاب که پیوسته دعوی **مضارع** اللیل و اللیل و اللیل و اللیل

بی

میگردد و میگفت **بکت** ندیدند ز من دشمن بدگمان **بجز روی شمشیر و پشت گمان چون شاه**
شیرنج در نظر تریخ دشمن نینداخته بر عزم محض بجز قلعها و برور قلعه مدارا بر
 برافشانند و بزبان انصاف بخوانند **شعر** و فی الجمله ما جرئت نفسی و لکن فی العزم
 کالغز الی چون مجال توقف نداشتیم و صدر لایم بود و مکتب قرار کمتر از نقطه
 چیم تا جح الدین لایلا پارا گفت تا لحظه ای در صفا و عرصه و غائبان قدیمی ناید چند آنکه
 او در فرار سبقتی کرد لایلا پارا لایلا و بوق تیغ خون بر مغول کجا سامان تفت و توقف داشت او
 نیز بی او گرفت اما بونی نرسید اوئی نه هر دو راز کوشی افراسیاب بود چنانکه نه هر دو راز کوشی
 افراسیاب ملک نصرت لشکر لر را مگسودید با عقل خود رجوع کرد و پی هشت عنان برانانت
 و بنده مت طولادای رفت مراسم خدمت مرابانه پید معذرت اقامت کرده گفت ما برادران بارها
 ببندگی حضرت آنها کرده ایم که افراسیاب قیدم بر جاد و عصیان زاده و از شاه را و رشاد
 و سداد و در افتاده و درین مدتی از روی اضطرار محافظت مصالیح را با او مه ندادیم پیش گرفته
 بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدره خدمت طولادای دست داد من بخود ایشان از
 عقب او روان شوم و او را از قلعه بشیب آورم طولادای این تقریر موافق افتاد و لشکر
 با وی بهم فرستاد و وصول نصرت پایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه نیجا
 ما کشتیک ساعت تقدم و تا آخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سمری از آن
 افراسیاب با طفلی در روزه انجایا فتنه ایشان را بر گرفت و پیش طولادای آورد پس لشکر مغول در
 راه دست هتک و فتنک کشاده کردند و در آن و دختران پر پوش را اسیر میکردند و رسته
 و کله و خانها را که در مغار اریه اکتاف و مضیبات و اکتاف و حیال داشته بودند بغارت میبرد
شعر فکر افرحت خدا و کراهبت جیش و کراهبت قلبا و کراهبت طرفا فکرم قدحها

يوم حريق غار وقد تزعت من حورنها القلب والشفاطولاداي قاصدا ما كتبت ملك
نصرت الاجازة انصرف داد واز انجا بالشكر مر ليعت كذا على العالم طار حركتي بز قانون
عقل خراب شد و چندین هزار خالیون مقید دام انشقام و معدن بز عد باب عقابا نندخت
و حقت عقل و قلت شهامت و بی شایق لوزک اسما ربادی و حضر بود بنظر شاهه
رفت و وهنی تمام و شکستی بنام و اختلالی بجمال و کثیری بجهت بلخوال ایشان عموما
راه یافت و خصوصا افراسیاب سخره داعیه عضیان و سعبه غانله خندان کشت و غمگین
اراسته چون عروسی تو خسته از خطیت عمان و رسوم امن و سلامت غا طل مانند
مؤلفه اب و جاهت بر بخت انش و است بود مصر محنت بحسب اصل املا خاک شد
از کلمات ابو نصر مشکانست العاقل من لا يرفع راية الا بعد الشقة باسته علاها
ولا يمدح نارا الا بعد التامب لادكها ابن حكايت جمله عنقلا زاد دليلي واضح و مرشد
ناصر است ناد رسوا نوح حالين ز تبعه استبداد اجتران نمایند و عاقبت کارها را
بدید و کربت دور بین نظر کنند و خیر و اصابت و بین و برکت در طعن و اقامت رفیق
و هم نشین کرد **مؤلفه** ولا يتبعهم هم ريشين انشاء الله تعالى وحده و الصلوة

علي من لا يتبعه

قائمة المجلد الثاني وثلوث المجلد الثالث كما يتلوه المشايخ عقيب المثلث
والمحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله وصحبه العالمين



Handwritten text in a cursive script, likely Arabic, arranged in approximately 15 horizontal lines within a rectangular border. The ink is faded and the text is difficult to read.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي خلق الإنسان من عظام المسنون وأنشأ الأشياء إذ كلف أمره من النون
قدرة للحيوان وقسم الرزق وحكم بالمنون الله يخلق ما يشاء إذا قضى أمره ما قبيل له كيف يكون
رفع طباق السماء وقرش دياط الأرض قبالة السماء وسبر الفلك في الماء وسيلة لتخصيب ما يعنون
إنش خلق السموات والأرض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع
الناس وما أنزل الله من السماء من ماء فأحيا به الأرض بعد موتها وبث فيها من كل دابة
وتصريف الرياح والسموات المستعربين السماء والأرض لايات لقوم يعقلون ينطقون بأقوال
وخذائبتهم إذ دبت الذر على ساهرة التبر ويسبح بحمده في ساقطه البحر الذي يسبح النون ذلكم الله
ربكم خالق كل شيء لا إله إلا هو فأنى تؤفكون وصلى الله على النبي الأمي الهاشمي الذي
أرشد الخلق وعلم الخلق بقوله المسلم من سلم المسلمون من لسانه ويديه والمؤمنون هم
لئنون الذين آمنوا وعملوا الصالحات فهم أحرار غير ممنون منهم الصلوة على خلفائه من بعده
السالكين طريق ربه خصوصاً على المرتضى الرضي العوفي أمير المؤمنين وإمام المتقين
ووصي المرسلين وولي حضرت رب العالمين أسد الله عليهم علي بن أبي طالب عليه الصلوة والسلام
وعلى السيدين السندين الإمامين المهتمين الحسين والحسين وعلي عميد حمزة والعباس
أهل البيت وأهل البيت وأهل البيت وأهل البيت وأهل البيت وأهل البيت وأهل البيت وأهل البيت وأهل البيت

والانصار و سلم تسليمًا ذابما جسميًا اذا احرزنا في المجلد الثاني بنا و لغا من صا و ا
احوال فارس و ما الكشفه من اخبار المسوس و السائير و ديكناه و تميم ساطنة ازغون
خان و ذكر من و فاو خان ابتدا نا في هذه الاجزاء باجزاء ذكر كنجياتو خان و شرح حالات
في عهد جرت مجازها و من بقية الى اخر الكتاب تجددت لمذاهبها و مجازها و
مجازها و محارها و مخازنها و الممت في شرح الاخبار بنهايتها بنهايتها و تعاريفها
بعد از حاو ثدا ازغون خان چون مدتي امور مملكت سيمت پرديشاني داشت چنانكه از پيش شرح
آن تقرير افتاد امراء عظام متفق الكلام كشته لكري كورگان از حضرت شاهزاده كنجياتو
فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشر ببيت سلطنت پرزخت معارض
و نوشت متعرض فالعين با كية و السن ضاحكة ففحق في مام عنها و في شرح
و ذلوجه رايات فرختك ايات ب مقام سهررد و لت و سره اقبال اخايت استعجال تمام
نمودند چون اوروان شد را بهاد و حيرا خنلاف افتاد و بر قول خود ندامت و منجرت
افزودند و سخن حكيم ناست كشت ابي لواندم على ما لراقل و لقد ندمت على الكاف
و لرا اعادته پير جسته از كان و سخن پرون رفتنه از دهان مستحيل باشد طغا چار
كفت اگر كنجياتو خان باشد اعوانى كه در مده اقامت روم و ملازمه خدمت نموده اند و محل
شدايد روزگار كرده بچكم ان الكوام اذ امانه هلو اذ كروا من كان يالفهم في المنه الحين
حاكم مطلق باشند و در بكون از رونق دورماند شما غر فون بين اين معنى را تصديق كرد و لغز
الله الحاطر بعد المناظره لثلا في و اجتماع ازاء اعوان و اخوان نزد يك زير كان بزوشا صيد
لايست چون بگذاند از عقده عقده اخلاص يافت در ديكرا اخوات بجا و رت سيرايت
ظاير شود طغا چار نيز ميل داشت كه بايد و اعول را بر سر سلطنت نشاند و استعجال

شهزاده کجاست تو هم داعیه تو هم این معنی شد باز برخلاف دای سابق اتفاق کردند و بالبرادر ابروم
 فرستاد که ما باید در اینجا بمانیم تا کجا نماند باشد تا قیض قضیه و تباین نیت ظاهر
 ظهور یافت بالبرادر را شکجه کرده سخن پرسیدند صورت حال اختیار و کیفیت تغییر عقائد
 امر با سامی در پاره سخت سامی عرضه داشت شهزاده با بیشتر قوشچی را با مقدار یکتومان از
 پیش و آن کرد تا وسایل را خواطر مستدفع کرد و ماده فساد و فساد مرتدع از طرف امر
 نیز اهل فرستادند خدمت باید و اغول و فراموش کرد که خانی راه است از روی تقدم و آقایی
 بی توقف بچشم باید کرد که هر میمون جلوسها بون را مرتع داشته و تاج شاهی سر مغان
 افراشته و عروس مملکت راسته و نقاب بر انداخته **کل الما ریا بر جوه یحضرنا**
 سوری حضوره فایده بالمبارزه او شهزاد و سلیم النفس سلامت بجوی طاقت اندیش بود و از
 خیانت و غدیر امر خانیف و پیمان بر خویش چنانکه در قرآن مجید حکایت موسی و قبطی اند
 اثریدان یقین کنی که قاتل نفسا با ایمن مقام داد که استحقاق خلعت در ایام چنانکه خان
 دارد ما برادر با وجود ایشان مرزوم را با این طلب بر تعب و تعب چه کار است و تیر جواب پدران
 بکوی خود چگونه در هم که ایشان ملک را بوی زین ساخته اند و آقارب و اجانب را جواز بران
 در تقسیم و تاخیر مقرر کرده پس موخاکام امر از صحبت قوتی که کلاش پیش کجاست و فرستاد با کبر
 الوکالت در مشاوری خاندان او و خود متردد و اریقیدم رجا کوی خاری حرکت میکرد تا بقرا
 شیراز رسید از اخبار او کویلداع یعنی چشمه سرد روان شد و از اطراف امر شرایط تلقی و خدمت
 استقبال بجای آوردند چون او بجاییت رسانند امر از مقام تردد و تعمیر نمایند و خوف
 فتل بر ضمایر مستوی گشت بعضی غریبیت روم را بصواب نزد یکتر دانستند چون مرغها
 و سابق و قنار آنجا جی درهای این طایفه موجب اختلا و مذاو شد قناری بال کویخته

جفت افکار بلا طاق رفت تو کمال تو کل بفوج کوچ کرد طغیان از سر طغیان اهنک خراسان
 بر او عراق بر ساز عزمیت نیز کرد ایند چون از غنوم نواز قضا او را نوازند به حجازی خواست شتوانند
 راه از پرده بیرون نتوانست نزد بازگشت بر لشکر بسیار بود منکر و ارغانه بلا غور رفت او را
 بخندست او را باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعمین و ستمیانه ایلی رسید که بر در غم فلان
 کهن سال از نشانی تو عزم گاه نو دارد باید و غول و دیگر شهر از کمان و جهور امر آباد
 بر عزم استقبال ساقیت و اجیت از سفید در مقدمه قتل بر پسته و طغا چار نو این را
 با خود کرد ایند چون پادشاه بخشکاد پیوست عرصه درها و طوائف چون ساخت چمن
 عرصه گاه محاسن شده بود قرائت صنع و هو الذي يرسل الرياح بخرابین رحمة حتى
 اذا اقلت سخا باثقا اسقنا ليلك ميتة فرش نوقلمون در اطراف ربع مسكون کيتره
 کلها و هو ليجنه مانند ضرب الر كلفونه بر چرخ می آند و دند و نرکس چون معشوقان کوشه
 متبستانه می نمود سرو شمشاد از سر نیاز چون جوارات حسان مجازات را قامت بر استی عرصه
 میگردند از غوان در جملت پیش جام لاله مذا بپیشد تا مانند جگر عده شرابش خوانند
 ساعحال غدر بر خود را در سلسله میکشید بر آید آنکه دیوانه آن زلف تابش خوانند
 سوسن بدست صبا صغحه رخسان سیمکون را میزدود باشد که مگر طارین باشد
 سخا بنیان دراز روی روی کل قطرات باران بر دیاض می پاشید باشد که چشم
 اشکبارم باشد و طبع کایت این فصل بدیع دلکش تر از هوا فصل ربيع نمود از فضا شل
 فصل این الربيع میخواند اندرین موسم که مشاطه نامیده زلف یا حین را شانه میزند سخا
 الله ما اعظم شانة و نوعروس کل خوبروی را بر منصفه شاخسار جلوه میدهد هزاره
 میدهد شان داستان عشق فرود میخواند و بلبل در زمزمه و خورش کشته اشیتیا و پیرانند انفسا

صبا در صبح غالیه میساید و در صلح نظر از شمیم شما مثل آن خوش میساید و در تختان
کیسوه رفوف خضر و عبقری حیان پوشیده و اغصان جام ملان نشووشید
ارزو میکندم با تودی در نستان یاب کوشه که باشی که تو خود بستانی باول که در
مصلحت ملکی سخن براند طعنا چار و فتنه بال زهر نیک سه جواب نیاست و نمود زدن و تومانی
طعنا چار را با بچی ستغاول داد و تومانی فتنه بال نداشتی کتور نوین و تومانی تو کال بارین
احمد تو شامیشی یعنی تفویض فرمود و حکم بر لیغ شد تا طعنا را با اولاد جوشی و اردو قیا
سپردند و بوجه قضا می بردان خویش او را یاسار ساینند قتل انسان ظلم و قتل
فان له حکم و کذا لک ذکر فی الکتاب و لکن فی القضا حیث یا اولی الالباب پس
شاه بر لیغها با طرف میالک مکتوب با بلیان که کوشی بزوق خواطف بر سنا کس و ریاح
عواصف کسید و روان کروانید مستصین بشان میمکن ایلیان در دست ملکوت و حصول الب
ساطنت و قدرت و شرف و کثرت لیس و ویار و طی بساط ظلم و حسانا تا بقول مجتبان
که مناحس کواکب ناظرند بر سر بر خائیت قدم نهاد و خطایشان تفر کردند که نام ایلیان
برای طول بقا و دوام رفعت و سناد و زیلغها و مکتوبات این چنین توری نویسد و بر
چشمه سیکه همین نقش کنند با د شاه حکومت ممالک و راه نیابت و دانستن مصالح چربان
بر شیکتور نوین از ازی داشت و شاهزاده انبار چیرا نامزد بلا درستی فرمود و چون خمید
خوردشید پر و زینک افتاد و بنای استراج بین جو بانوی حسن در پس حجابها زر زاغ
جو خادم حبش پسر دوان بجا کوی زاغ بشاخار بزرگی جار زده زن خنده زنان چون کیکا
ابزر روی خبری عقود عنقود زرین زر بد در باب عناب ترصیع پذیرفت و ملهم غنای
گفت ای بنیاد میگفت و حجتی من عنایتها یحدها العنقود فی التراب

کاتنا

کانه من بعد قیامها لؤلؤ قد تثبت من جانب شکل سبب شعر اشبه بالعتق
 حرة یضغها وبالعاشر المهور صفر یضغها بسبب یخ ترخ غبغبا زارخ ی
شعر سبب جو مجری زرد خرد عود در میان کرده برای جهرش نازکند اخگری سه جو
 شاطکان زده بر رخ سبب خاها سبب برهنه نافی بین نافه دم از معطر ی پینه نغز غز
 بی خلاف زمره صانه حریری فی خوج له غلاف بر ترکیب زمره و لعل لب خنده زمره
 پیتمود شعر و کرات بیخ غصون سفر جل مثل الامار شبت بصوالج **المؤلفه** شامه انتر
 وقوة قلب و نقل مناد اذ ما نقل علیه من اللبدان و حیمه الاملس مثل التبحجل
 له ستر اذ اعکانه ما کاعه بین ثوب مصندک لکل الثمار ینادی بحق له علفان یبشلی مثل
 انار الفواکه سید الخریف و لکن انا انمی نعیم و افضل اکرچه از ترین در خرابی کردی بر چهره
 حال داشت آب لطفاش کلنار را تسکین میگرد و باغبان چمن طبععت می گفت **المؤلفه**
 ای اگر شب بودی بودی کا خرز تن خویش بر دی رفقا با دام بکوشه چشم با خیال زگر
 یار کرشمه **المؤلفه** یارب بیدای چشم مست بادم اغاز سپه نهد و متفر خازا **المؤلفه**
 چشم بادام ز رخ کلنار زلف کور بر عذار ترخ از اجزاء حسن معشوقان خیر پیدا
 ای بسا بن کرد در بسا بن سوره الخجل را نفسی بی پرین می گفت شعر و کانه مو فی ذری غضا
 قطع النصار اذ ارض من مدور و یقول ذائقه لطیب مذاقه الله اکبر و الخلیفه جعفر
 درج بسد کون انار از رشک عقیق لب دلدرد زون دل برده اصر می سبت **شعر**
 و حبات رمان لطاف کانه شوار دیا قوت لطفن عن الثقیب را بچود جگر تر تیب میگرد
 ترخ خوش بوی که با سبب بر شاخ سپا کون بصفت **شعر** سلاسل من ز بر جد حلت
 من ذهبی صفر قناد پلا متصف میشد نارخ در میان خضرة اوراق غلوطه **شعر**

عقبیست فی قباب زبجد ام الزاح صرفاً ام محمد ووردی فرود دستنبوی یونیا
 شعر علیها من الوشی المحیر حلة و فیها من المسک الذکی نسیم بدست باد شمال
 از یمن و شمال مجر عنبرین میگردانید کیغاقوخان بدو اعی نقود و میلان
 متصدات مشتاة روم عزم مزاجعت هضم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت
 آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیک از جاده ایلی دور شده بودند و بالشکر
 ایلیخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مدای حسام از دار و خانه اشقام سودا
 مزاجان علت عصیان را طریقی نافع و ثوران ماده سودا را مسهل میبلد ذافع تر
 کند و معنی شعر و قد علم الروم الشقیون اننا اذما نزلنا ارضهم خلفنا عدنا و حو
 ایشان واضح گردد و آن بغات را بهصفت عقاب پیکر چون بغات الطیور متفرق
 گرداند بواسطه غیبت بادشاه اراجیف از مسهل افواه خاص و عام در معرصما
 راه یافت و تغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه بادشاهی جوان کامران با
 جلوس و عدم استقرار مملکت هنوز از لب و اغوش عروس سلطنت کامی نیافتند
 مپیچد و ماهه راه از هر کواقبال و معسکر خاص دور گردد همانا از خدیعت امراء
 کاغذ او من قبل انک اندیشه میکند و خود او نشاط الناس تا با ذناب جبرسد در قبول
 امثال آن بجنبی عقلی محتاج نگردند که کیف چون اختلاف عقاید قاید زمانه اهرابا شد
 لا شک بلندک زمانه طائرین حکایات بجناح ریاح در فضاء جار سوی ممالک
 طیران کرد و از خافات اطراف ارجافات زاهر کس دست و آبی نهاده و شیب و با
 داد و فارغ از حیر و خیری چیزی گفت و خبری جست بدین اسباب خامه سودا
 فاسد در معشتش دماغ شاه زاده ائبار جی ایض شد و عرق هوس سلطنت نا
 بعض

چون طالبی لشکر شتاب کرد بهانه شدت سرما و نیز مال و ریال مره و قبیح علیه عز
 بلاد شرقی که بدان بود ملی منسوخ کرد پند و در حد و دری بمطاطه ای و موطاطه
 نای و فی مشغول شد شب کنور نوین بحکم و تصرف مال و ملک که هرگز متصدی آن
 نشد بود مشغول گشت و در مقامت ممالک از کثرت احکات و خیال محالات و تقوا
 المجریان و ثنایع محصلان و لایه اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استعما
 ولایت و استعمال ندید در صنایع رعیت دل بیرون خند سکه اغول را حکم شده بود
 تا با شیکتور نوین هم باشد و نیز در این مساق عنان سوی اردوی خود نافت و
 در آثار این بنا که بخوف سماع انباء و نماز امطن کردینک بود نکولدار که ایلی علی **ع**
بیبوی طوی عند حوی عواص البواری و تعاری الشیر سپید بشیر نظام سلطنت المجران و
 مجرا ز قع اعدا بنصره و تائید بز دانی و خلاصه آن بشارة امک بادشاه مظفر و منصور
بیت مؤلفه فغفور جمانه دارش و کیمش و ش غلام اقتاجیا انش فیصر و خاقان ^{ذکار} **بیت**
مؤلفه با سعد فال و اجود حال و ارغد عیش و انعم بال از روم تار فرودشانک از روم
 میرسد و ترجمان طبع ناهید لطف انش میگوید **بیت** چون شدین از روم جمله وفا
 منم و جامه عیش رفته قضا **شعر** اذا انابلقت الذی کنت اشبهی و اصغافه الفان کلنی
 الی الخمر شهراد کان و خوانین و امر استقبل رکاب آسمان ساری شدند **شعر** حتی مابا
 من فوق اجرد سناج **ان** قال فت الريح فاه بصدقہ یحکی السحاب ظلموعه فصهيله
 من رعد و مسیره من برقه چون زبان روزگار در مدیح را کباز سر عجز از کتاب نصیر
 کرده بود و از نکات مناقب فارسی و فافا موسوم آمد مملی قدرد و ثناء مر کویان ^{سفته}
 ضمیر و منصور الثعالی این شعر از می زاند کوانتی انصفت فی اکرامه بجلال ذاکیر ^{لکیر}

الْأَلْمِيَّ حَلَمَتْ ثُمَّ قَطَعَتْ غَيْرَ مُضَيَّقٍ بَرْدَ الشَّبَابِ جِلْدَهُ وَالْبِرْقِعَ وَتَضَمَّنَتْ حَبْلَ الْفَوَارِ حَبْلَهُ
 وَجَعَلَتْ تَرْبَطَهُ سَوْلًا مَدَّعٍ شَيْكُورٍ نُونِي طِفْطِجَارٍ زَابَعَلْتِ أَنْكَدِ رَغِيْبَتِ بَادِشَاهِ
 دِلَرَادِي كَرْدِي كَرْدِي بُوْد كَرْدِي بِهَامَقْدَادِ وَهَرَارِ سَوَارِ دَر مَقْدَمِهِ بِيْنْدِي كِي فَسْتَادِ صَدْرِ الدِّينِ
 أَحْمَدِ الْخَالِدِي **شعر** الَّذِي لَوْ أَدْرَكَهُ صَاحِبُ الزِّي لَقَالَ أَنَا قَادِمٌ مِلْدَ حَنِكَ وَالْقَافِ خَالِدٌ
 دَر تَرِزِ جُونِ دَر دَرِ صَدْفِ دِلِ دَرِ صَدْرِ وَلسَانِ الْعَيْنِ دَرِ حَقْدِ وَحَزْدِ دَرِ دِمَاغِ
 وَجَانِ دَرِ بَدَنِ مَوْقُوفِ دَاشْتَنْدِ **شعر** قَالُوا حَيْبَتِ فَقُلْتُ لَيْسَ بِضَائِرٍ حَيْبِي وَاقِي
 مَهْتَدِي بِعَمْدٍ غَاطِفِ وَرَافِ جِبَلِي بِادِشَاهِ بِحِلَافِ تَقْوَرِ وَتَوْقِعِ طِفْطِجَارِ
 فَرَمُودِهِ سِيورِ غَايِشِي كَرْدِ وَشَرَفِ قَرِيبِ زِيَادَةِ اذْ رَتَبِ مَعْمُودَارِ زَانِي دَاشْتِ **لمؤلفه**
 لَطْفِ بَرَابِ سَايَةِ احْسَانِ كَرَفَكَدِ بِرِجَائِي ثَالِثَةِ اَبْرِيَارِ دَرِ دَرِ وَكَمِ وَتَخْلِصِ صَاحِبِ صَدْرِ
 الدِّينِ اِشَارَتِ رَافِ **شعر** عَادَتْ سَلَامَتُهُ وَأَطْمَرَدَهُمْ نَدَمُ الْمُنْيَبِ وَتَوْبَةُ الْمُسْتَضْفِ
 وَشَاهِ زَادِ كَانِ وَامْرَاكِ بِرَقِيْبَةِ السُّنِيِّ مَسْتَوْحِشِ ثَمَامَتِ نَاخُوشِ عَيْشِ وَانْدِيْنِ نَاكِ بُوْدَنْدِ
 بِاسْتِنَانِ اسْتِنَانِ غَبَارِ نَقِيْرِ زَيْفِ اِخْوَالِ زَانِلِ كُوْدَانِيْدِ وَبِاخْلَاصِ دَرِ عِبُودِيَةِ حَضْرَتِ مَائِلِ
 هِنْدِكَا مَرِاجِعَتِ اَز رُومِ اِلْحَاظِ اِغَارِضِهِ رُوِي نَمُودِ بُوْدِ جُونِ بِالْاِطَاقِ يُوْسُتِ مَرِضِ
 يَافِتِ وَوَقْتِ مَتَمَادِي شُدِ ثَمَامَتِ عِلْمًا وَاِثْمَهُ اِسْلَامِ وَرَهَابِيْنِ وَجَائِلِقِ وَاسَانِفَهُ وَحِكْمَاءِ
 يَهُودِ رَاخَاضِرِ كُوْدِ نَدَا عَلِي ثَبَايِنِ الْمَذَاهِبِ وَاِخْتِلَافِ الْاَلْسِنَةِ اسْتِنْقَاءِ عَدُوْ اِسْتِنَامِ
 اِيَامِ هَامِيُوْنِ رَا بِنِيَاتِ خَاصَهُ شَرَانِطِ صَدَقِ وَاخْلَاصِ تَقْدِيْمِ رَسَائِدِ بِحِكْمِ كَلَامِ نَبِيِّ
لا يَزِيْدُ فِي الْعَمْرِ اَلْاَيْشِرُ بَرَبْرُوفِ اَجْرِهِ رَمَالِكِ بَحْرِ وَتَرَا زِ فَوَاضِلِ صَدَقَاتِ سِجَالِ نَوَا
 رِيْزَانِ كَشْتِ غَافِتِ مَدْبَرِ طَبِيْعَتِ غَلِيْبِهِ نَمُودِ مَرِضِ دَرِ اِخْطَاطِ اِفْتِنَادِ وَكُوْكِبِ مَزَاجِ
 مَسْتَقِيْمِ خَالِ شُدِ وَخُوْرِ شَيْدِ جَلَالِ زِيْجَابِ كَسُوْفِ زَانِدِ التَّوْبِ يُوْنِ اَمْدِ **شعر** رَزْمِنِ الْعَلِيَّةِ

برود الشيف الحلي وفاز بالعافية فوز القديح المعلى وزبان اقبال انمشات منبني
 سريند شعر وما اخضك في برهه اذ املت فكل الناس قد لموا بسون رجاوي
 الاخر سلهدي وشعين وسمانه كازاثير وصول نير اعظم نبطه عندال ربيع
 خرم ونازه شدو دها محقق وشادمان بيت شاخ جوادم زياد زنده شدو عطسه
 فاختها الجرحوان كفت كجاويدمان اذ كهمه الروض غاطس وعين السحاب مناظره
 والريح ناشطه لاصداغ النبات والاعضان كايطة كغازلة النبات للماء مزاج
 الكور والحدائق من زهرة الخلد اثر قد قد على قدا العرعر لبار الضارة واخذ
 النرجس على خلد الرياض كاس الضارة شعر اما ترى قضت الرمان لايته حسنا
 يبيع دم العنقود للحاسي وعودت خطبا الطير في غبس على نبار من ورد وورق
 انفاس الاسفار تعبر عن العبير وبسبم لانوار على الكشور اذ بكت السحاب المطير
 الصباكر سائل الصباي يذكر لارباب الصباية عمدا الصبي ومعاج الطواكالفاظ
 الصاحب يعاج القلب يعاجل الشفا يلوح الانوار من درر السحاب كالدرر
 الزهره وعلى غروب الزهر الغراء نيم الشمال ههنا ههنا سبب الارواح سلاله
 والشقائق اذ ما انشقت اشفت البلايل والانساج بالبلابل والاقداج شعر شمس مجتبه
 وظل مجيب وعمامة رخ وروض رفرف وعلى الجبال من التلوج اكالك وعلى السما
 من السحاب مطرف بيت خم اورد از باد شاخ من ضم كشته باليزكلمن من ودر
 اطراف واكاف چون شاد باد مطرا كويرا من هر واورد جنا دست در كره
 ابرامدور داشت بعد لاير كوي كروي كه نشسته بود بر دام سر و ظاهر محاسن
 ان ربيع جون الفاظ بو ظاهر اني ربيع سلون قلوب وقن اضر بود شعر وكا

مَوْكَا لِزِيَاضِ مَضْرَبِ زَهْرِي خَضْرَاءُ عَلَى الْخَضْرَاءِ قَدَّ بَرَزَتْ زَهْرَاتُهَا وَأَزَيْتَتْ
 وَتَغَطَّرَتْ وَبَرَجَتْ لِلزَّيْتِي وَالتَّوَرُّخِ الْفَيْنَاعِ كَابَدَتْ لِلتَّنَاطُرِ مِنْ مَحَاسِنِ الْعَذْرَاءِ
 وَالتَّبَتُّ زِيَانِ التَّمْرِ مَأْمَلُ شَرْقِ مَحَاجِرِ زَهْرِي بِأَمْنَاءِ أَرْبَابِ حَكْمِ نَجْمِ هَيْلَاجِ طَا
 مِيمُونِ كَرْدَنْدِ جُونِ سَعُودِ نَاطِرِ وَخُوسِ زَاوَانِ دَسَاقِطِيَا فَنَسْتَدُ بِأَدِشَاهِ دَوْلَتِ يَارِ
 طَرْفِ كَاهِ آسْمَانِ بِنَاهِ رَامِ كَاهِ خُودِ سَاخْتِ وَرَحْمَتِ سَاوَرِ رُزْكَارِ بَقُولِ دَاسْتِ دَرِ كُوشِ
 عِبَادِ قَانُونِ عَدْلِ وَمَكْرَمَتِ نَوَاحْتِ بَلْغِ سَيْلِ الطَّرْبِ زِيَاةً وَبِحَجَلِي أَنَا رِزْخِ رَحْمَتِ اللَّهِ
 شَاهِ زَادِ كَانِ وَآمِرِ دَرِ مَقَامِ خُودِ اِبْتِنَادِ وَخَوَاتِمِ نَاهِ غَلِضِ زَهْرِي بِبِشَابِي جُونِ جِلَانِ
 وَجَوَابِي وَعَيْشِ وَكَامِرَانِي هَمِ زَارُوي دَرِ رُوي كِيدِ كَمِ جُونِ أَوْزَاقِ كَلْبِ كَطَرِي نَشْتِ
 وَخَاطِرِ كَاتِبِ دَرِ خُوهِرِ كَسُوفِي كَاتِقِ بِالْأَرْبَابِ مِطَابِقِ مَسِي اِفْتِنَادِ **شعر** غَيْدَاءُ أَبْصَرَتْ
 فِي اللَّيْلَةِ حِينَ بَدَتْ مِنْ زُرْقِ طَرَفِهَا الشَّمْسُ إِشْرَافًا بَعَثْنَا قَهَّاءَهَا إِذْ كَمَا لَبَسَتْ لَلْأَلَاءِ
 غَارِضَهَا قَدْ ذَاكَ بَعَثْنَا قَاهَا لِحُورِ لَقِيَانِهَا فِي الْجُلْدِ ذَا عَجَبٍ هَانِيكَ حُورَاءُ قَدَّمَتْ الْأَطَا
 يَسِي قَدْ دَلَّ عَيْنَهَا مَرِغْمَةً وَهَمْ خَفَّ حَكْمُ رُبْعِ وَيَسَاقَا أَنْ كَانَ طَرَفُهَا كَالْفِصْلِ نَاهَا ^{هسته}
 تَعَدُّ فِيهَا اللَّيْسُ تَرِيَاقًا إِذَا هَرَقَتْ جَرَعَ الْكَسَاتِ فِي طَرِبٍ قَدَّ هَرَقَتْ فِي دَمِ الْعَشَاءِ
 إِهْرَاقًا مَطْرِبَانِ بِنِغْمَاتِ دَلَاوِزِ مَطْرِبَانِ كَسُوقِ عَيْشِ بُوْدَنْدِ بَرَاوَزِ نَاتِ جَنَكِ
 وَزِيَابِ دَرِ مَشَاهِدِ رَبَاتِ شَمَائِلِ وَمَشَاهِدِ رَبَاتِ بِلَابِلِ بَدِينِ غَزَلِ كَهْ كُوبِي دَرِ خِنَاءِ
 لَطَافِ تَرْكِيْبِ وَمَقَابِلِ سَلَسَلِشِ آبِ جِيُونِ دَرِ خُويِ شَكِ آبِ تَرْبِي شَدِوَاوِ وَوُضُوحِ
 مَعَانِي چَهْنِ آفَنَابِ جُونِ آبِ تَرِ سَلِي نَمُودِ **بیت** رُويتِ جُودِ پَدِ كَشْتِ زَشْرَمِ
 آفَنَابِ تَرِ دَرِ رُشَكِ غَارِضِ تَوْشَدِ زَا فِتَابِ نَرْبَا لَطْفِ قَامَتِ قَدِ سَرُوسِ هِي خَجَلِ
 وَرَحْمَتِ چَهْنِ مَاتِ رِخِ كَلِ زِ كَلَابِ تَرِ آتَشِ تَرِ آتَشِ سَوَزَانِ شَرَامِي اِنزَامِيَالِهْ

طلب از آب تر در خنده آرجام جدایی که در چمن خندانست چمن کل و چشم بچشم
 من خون دل بجزعه نشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تر
 با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم از اشک و ناله او غزلجی در باب تر
 پیغام وصل توجه بکوش شرف رسد چشمش ز خون ناز نوید جواب تر
 و شاقان و بهشتی و شان ساغرنا لامال از شعر عفا رعلها من دم الصب نقصه
 و من عبرت المسماه فواقع معودة غصب العقول کائناتها عند الباب الرجال و طبع
 محیر مع المزن فی کاسها کما تحیر فی ورد الحد و مدامع بر صوت نای و دف بر کف کفنه
 و چون ساغر دست بوس المغانی شرف پیکشت شعر رأیت الحیا فی الزحاج بکینه
 نشسته نه با الشمس فی البدی فی البحر ماه رویان اگر چه در بیاض روز خورشید نشانی
 جامه آل می پوشیدند اما عقل می گفت کانه و کان الکائن فیهم هلا الاول شهر غاب
 فی شفق شاه زادگان دعا و دولت روز افزون گنگر بر الزحاج لنشر ورد ناز و می کنند
 و سر بر خط می نهاد و بخانیت او خط بر سر می دادند یک ماه با خونان هر هفت کرده
 در بارگاه می چون هشت بهشت از اسنه داد عیش و تمتع بنا دهنوز خاشیه بناطوطی
 غیر مطوی بود و اوطار طهو و عیش نامقضى از نقدیه ملاهی بقرا و امر و نواهی می برد
 ارکان حضرت عرضه داشتند بر لیغها بخلیص هر محبوب و محبوب و افاضت سجده داران
 و تسبیح بر و صدقات و ترخانان عملا و شادات و ارباب فضل نقاد یافت و خزانه بزرگ
 که با رقت دمنوا و اصاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس کهنه و آدم
 فارغ گردانید و بدست عدم التفات و کثرت اسراف فرقه کرد و چون نظر بر فوا
 جواهر انداخت که دیگر خانان از اجون دانند دل در صدف سینه محافظت می نمودند

و نفس نفس شاهد آن ترویج بی جست تمامت بر خوانین و نبات **شعر** **وَاطْلَعَنَّ فِي الْاَلَا**
بِالدَّرَجَاتِ جَعَلَنَّ حَبَابَاتِ النُّعُورِ ضُرَّاءً قسمت فرمود و تقریر کرد که امثال این مناع لایق
حال ایشانست تا خود را بدان از ایشان دهند و آنچه در خزانه سلاطین بی فایده موقوف
داشتن شد در مقعر زیاد و صمیم صدف گذاشتن **شعر** **الدُّرُّ وَالذُّرِّيُّ خَافَا جُودَهُ فَحَصَّنَا**
بِالْبَحْرِ وَالْاَفْلَاقِ در نشر شکر این عوارف زبان زمان از قول سعید سلمان میگفت **بیت**
شاهان زمین بقوت اقبال ملک تو ممکن بود که دست بر آرد بر آسمان شاخ گل از نشاط و لغو
بزه تو واجب کند که تاج و آید بوستان امن است در نواحی ملک تو کار بند عد است
حوالی ملک تو بر زبان بس از حکم ربیع آقبو قاپیر مهران شد و شکستور و طغاجار و اوزان نوکر
و حسن و طایحی بواسطه ملازمت روم و قربت اینانی با اتفاق خاکه انجور مالک کشند پس در
تعیین صاحب دیوانی که شوار را در سلاک انضمام انظار دهد و بعضی از مهمات
و جلیل ملات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشاورت پیوستند تفصیل اسامی حوی کا
عص که ملازم اردو و حضرت خوانین و خدمه ملز می بودند و ایشانرا مستعد نقل این منصب **خطیر**
و متکفل نقضی از لوازم ان امر جلیل می دانستند عرض افتاد و در آن جرید ذکر صاحب اعظم
صدالدین احمد الحالدی که واسطه قلائی و عالی زابطه شوار و مکارم ذات میمون او بود
رقم نیافت چون محقر آن دیوان نقدیر بکمال از بی بر صغی و مقادیر او را اسماء الله بصفا
دیوانی ثبت کرده بودند در مرآة نورانی خلط ایلتانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال
منعکس شدنی لاحقند که مذکور بی از من جلوه کری **مصراع** **بما هتأب جرح حاجت شبت**
بر لفظ که بار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را می بینم که کثورت و زارت مبارقامت شما
او چیست آید و در جست و جوی مضامح انگری قدم نقدی بر آرد و کار ملک برای دین

او مستحق شود و مشام روزگار و بر و آماج عدل و اضاف او مستحق لایق مباشرت این کار
 جز صدر الدین احمد نیست **شعر** فاحسن و جبر فی الوری و جبر محسن و این کف فیهم کفتم
 و اشرف من کان اشرف همة و اکثر اقداما علی کل معطره چون بختی طریق العقل و احد پیش
 از باب عقول واضح است جمع شهر بودگان و خوانین و امر موافقت این خاطر رخانی زایک کلمه
 کشند و او را با صاحب دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرمود و انواع سیور غامبشی که
 که نتیج طبع سلطنت و فرا خور طارت مکرمت جنان بادشاهی ملک بخش باشد و لایق است بر
 چنین صاحبی روشن رای جهان آری در با همت کان عظمت میند و لافناد و آل ذرین
 و توف و کور کای بایک تومان اشکر و اضافان مواهب فرمود و بدین وزارت و مارت جمع
 المنصبین دست داد و حکم بر لیغ فرمود که از اقا و ابی و خوانین و امر اهیج فرید بملک و مال
 قل ام کثر تعلق سازد و سخن او بشرف عرض رساند و از مقتضای روی روشن او که عین صواب
 و محض صلاح جهانیان است بخوار و بنویسد صدر جهان در نفا دامر و علوشان و وزیر
 و کمال رتبت بغایتی رسید که صیدتان نا انقراض غالبه با ذیال ریاح فی الغدوة و الزواج در
 در اکاف شرق و غرب متمسک خواهد بود **شعر** یقتل رجلیه رجال فلقمه یقبل فی
 الدست الرقیع انامله جناب مبارک و مبارک مطایا اما و مراتع بذایع نعم و مکان
 امکان کرم و مطایا صنایع ام و مصب بحال افضال و حریم حرم امان و منی منی غالمیان
 مراد آفاق کشت **شعر** و و زاء ذلك للعفاة مناخ هطلت هطول الدیمه الوطفاء
 و مواهب و مناقب و مغایر و ما تر از رت علی الاخصاء ابراز شرم دست کوه یار شرد
 در عرق نخلت غرق بود و نامش حیای نهاد و کان زاد در زیر بار بخشش نه منت و انعام و صنت او
 خون در عروق می فشرد و از العل و با قوت میخواند **شعر** فتی جاء رزق المجد من کل جانه

إِلَيْهِ وَخَلَى كَاهِلَ الشُّكْرِ فَانْقَلَبَ بِعَفْوٍ لَكَرِّ وَصَفْوٍ لِقَدْرِي وَجُودٍ لِعَدْوٍ وَعَدْوٍ لِعَدْوٍ لِمَنْطَلٍ دَر
 مَقَابِلَهُ هَفْوَاتٍ مَحْمُومَانِ بِسُوطِ أَرْوَاحٍ نَبِاطِ كَرَمٍ وَدِيَوَانِ سَوَالِ زُقَارٍ وَسَوَالِ مَهْمُودِ
 أَوْ فَاضَتْ نَعْمَ **شعر** نَعْمَ تَجَنَّبَ يَوْمَ الْعَطَاءِ كَمَا تَجَنَّبَانِ عَطَاءَ الرَّاءِ بِأَيْضِ أَيْدِيهِ صَبِيتُ
 ابْنَ يَارِي خَافَتْ شِدَّةَ بَسْبِ ثَبَاتٍ وَكَمَالَ حِلْمٍ وَوَقَارِ شَيْئِ لِحَفِّ لِحَفِّ مِنَ الزَّيْجِ لِقَبْلِ لَيْتِ
 أَرْشَلَهُ رَأَى وَرَى دَوِيَّتِ وَيَمِينِ دَوِيَّتِ أَوْ رَطْنِ صَاحِبِ دَعْوِي دَرِ عَطَشِ تَرَكْتُ الرَّأْيَ
 بِالرَّيِّ ابْ خَشِكَ بَمَانِدِ مَائِهِ مَعْنِ زَانِدِ زَانِدِ لِمَعْنِي كَمَا ذَيْدِ فَوَاعِدِ كَرِجُودِ بِرَأْسِ غَيْرِ ^{مَكْمُورِ}
كشت بیت از مرثبه طابست دین مرثبه آری زدن نهد مرثبه خور مرثبه دانز الله هورین
 صَاحِبِ وَنَحْوِ تَلْبِ الْحَدِيثِ بِإِعْطَائِهِ وَرَشَّحِ حَلَالِ الشُّكْرِ بِمِثْلِهِ أَوْ مِثْلِهِ حَتَّى طَرَفِ الْمَاهِ
 بِحَارِثِ نَدِيرِهِ وَجَاطِ ظَلَمِ الظُّلْمِ بِنُورِ ضَمِيرِهِ رَأْيَهُ مِرَاتِ الْعَيْبِ دَرِ وَأَسِيرِهِ بِرَأْيِهِ مِنَ الْعَيْبِ سَبِيلِ
 الْأَلْفَاظِ بِسَبَبِ مَسِيلَةِ الْغَوَائِبِ وَفِئْسَةِ الْمَعَانِي بِفِكَ الْعَانِي تَلْفِيقُهُ كَالرُّوضِ الْمَطُورِ
 الْوَشِيِّ الْمَشُورِ وَالرَّأْيِ الْمَشُورِ وَتَرَشِّحَاتِ أَقْلَامِهِ كَالدُّنَا لِمَشُورِ قَلَمِهِ فِي نَظْمِ الْمَهْمَاتِ أَسْرَعِ الْبَابِ
 وَأَيَّارِهِ أَشْمَلِ مَنَعَتِهِ مِنَ السَّوَادِ وَعَوَادِيهِ **شعر** مَا السَّيْفُ غَضِبًا يَفِي رُؤْيَهُ أَمْضَى عَلَى
 النَّائِبَاتِ مِنْ قَلَمِهِ فَتَنَّهُ كَسِرْمِهِ سَهْرٌ دَرِ بَصَرِ كَشِيدِ بُوَدِ دَرِ خَوَابِ نَوْشِينِ خَوْشِ بَعْنُودِ وَظَلَمِ
 كَدِ دَسْتِ مَطَاوِلَتِ دَرِ زَاكِرْدِهِ بَايِ دَرِ دَسْنِ اعْتِنَالِ أَوْرِدِ وَكَاتِبِ دَرِ دَسْنِ اعْتِنَالِ صَاحِبِ قَبْلِ
 قَصَائِدِ نَازِي وَبَارِعِ مَقَطَعَاتِ اسْتَكْمَالِ دَرِ بَوَانِ مَنَشَاتِ زَابَانِ مَوْشِحِ كَرْدِهِ **شعر**
 وَلِي مِدْحِ فِيهِ عَوَادِرُ وَأَحْجِ أَشِيدِ مَدْعَى عَمْرِي بِهَا وَأَشِيرُ وَوَصَفِ نَسِيبِ لَوْاعِيهِ كَثِيرِ
 تَوَفَّى لِعَظِيمِ أَوْ قَبْلِ كَثِيرِ وَجِنْدِ سَنَالِهِ مَوْسُومِ بِالْقَابِ شَرِيفِ مَحْمُودِ زَانِ جَمَلِ بَدِيعِ الرَّبِيعِ
 وَمَقَالَاتِ نَزْدِ وَطَبْرِخِ وَازِضَابِ نَبِيتِ وَالطَّافِ أَنْ حَضَرَ حَظِي أَوْ فَرَوْضِ طَعْنِي أَكْرَامِ فَدِهِ **شعر**
 مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَمْ يَعْدِمِ جَوَازِيهِ لَا يَذْهَبُ الْعُرْفُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ بَلْ يَنْحَكِمُ رَأْيُ مَنْ مَنَصَّبِ قَلْبُهُ

الفضا فی در مالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال و نظردار ابواب التبر و صدقات
 و رجوع مصالح دینی و امور شرعی برادرش قطب الدین احمد نفویض رفت و او را قطب جهان
 لقب شد و در هر ملک آنی نصب فرمود و دین و دولت بمکاتب صاحبی اعضا یافت ^{تمشیت}
 کار ایشان درک و تغار جریک منصور بحکم رلیغ و مشاورت صاحب دیوان بصاحب اعظم خردی
 ایناچی که فهرست ابواب مکرمت و قانون در سایر بیروت و مالک از منحص و قهرمان مالک بنجا بود
 مقرر شد و از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه داشت که مدت سی سال تلمیذت این شغل نموده ام
 و کرج داده و بواسطه توقعات مغول و مسلمان و زو فاندلخاجات و عرضات شهزادگان
 خوانین در عوض اندوختها که مقصود از مزاولت اشغال و معانقت اعمال جز آن نیست ^{مبالغه} بمبالغه
 جمع شدن آمد و لذا ابقاؤ آن در سباق اعشاق این قوم شعد راست الخان در یاد ای تو مان زد
 در عوض رضوان سیور غامیثی فرمود **شعر** له راحة لو ان معشار جودها على البصائر البتر
 آندی من البحر چون از ترتیب درجات و نفویض متهات فراغی روی نمود در نشیبات کرم و عطیات
 و لیسبیت عدل بر روی وصلت کسری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انظار عهد و کما
 فان از اروع میمون جنکرخان که بر سر بخانیت قدم نهادند بعلو همت و وفور انعام و صلاح
 و قلت اللغات و اموال خزان و مقننات نشان نداده اند بسیار بوده که یکی از خوانین سی تو مان
 صلت فرمود و نسقات ملوک اطراف بر فر عرضت رسید یکی از خوانین و نبات دارینی بر او
 و شاقان قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت از بر اسرد و بنیدر حمل کردند ضایح ایشانرا
 و قعی نهادی و از ان قبیل **العدل على البذل** ^{فصل البذل} شمری و همنه باد شاهانه باهنگ فرهنگ قانون
 این مکرمت نواختی که **شعر** اذا اناله امثر الجود والتدي فتروى الذى يتزيا ام مالک
 ذری و انفاقی مالی علی العالی و ذایک فیما اخبرت فی ضبط مالک فجود یمنی فادت عرفی بنا

وکل مین لم یجد کما لای و در میدان جلوس در قلمان سوال کرده که در غیور خان جزا مدت عمر و زمان
سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و ازهاق شهزادگان و عموم امر او بتجدد افراط کرده
و از اینماء **و انما یفیع الناس فی کینه** غافل ماند **بیت** جو خواهی که آباد باشی ز ریخ بی ازار و آکنده
نی ریخ کینج می ازاری زیر دستان کزین که یابی زهر کن نهاد آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت
بر قتل هیچ آفرید اقدام نمود و بر کال عفو و کم ازاری پلخان در لیلی واضح تر از این تواند بود که از این
لر ازان نوع عصیان کرده باشد و زاه طغیان سپرده و بوسیلهت مشاخصت و مخالفت او چند
هزار مسلمان در رقیه اسار گرفتار و دست خوش دمار شد و اموال بادشاه و ولایت عرضه خست
و خراب آمد چون بر بندگی حضرت رسید بی سابقه خفتی که بر اقاله عشرت و اعضا از حقوق
افعال بندگیان مجرم با عیبشاید و موجب این از اعطای عواطف بادشاهی کرده در مقابله چند
گاه نزدیک کردی عذر و زاه تملک **محبوب** و مسدود بود بجماعت عفو و شرف کشت و درم
عفا الله عما سلف بقلم کرم بر منحه خراید جرایم او نکاشت و مملکت او را بقاعد در نظر او تسلیم
داشت و باز در عهد یمون او قزلباشان را برادران او حضرت و علی ملک شاه و چند تن از اقربای ایشان
آورد با وجود آنکه حضار افراسیاب و ایشان المی رفتند بود و حکم بر لیغ شنواید تا با اتفاق **حضرت**
روند و سخن مالی که در حق افراسیاب ایشانرا هست عرضه داشتند مولی که کنند درین نوبت عذر
همین گفت که قزلباشان و برادران دشمن من بودند بخاریت پیش آمدند و کشته شدند بادشاه این عذر مقبول
داشت و از این جسارت منکر نیز بخا و زفره و دگر کوی تجمان خاطر او بوده **شعر** **لئن ساء ذنبی کجین**
العفو منکره و عفو کفر ذنبی و ان جعل اعظم یکی از دوستان در وقت نقر این ذکر گفت همانا
درین کتاب هیچ احدی و عجب تر از اقله شفیع و تقوی و منکر افراسیاب در مقام اثبات نیافتم باشد در
گفتم عفو و اغماض المیمان گناه او را عجیب ترین غرائب و غریب ترین عجایب است و انالیکی بیوسف شاه **جواب**

نیز که در راه بغی معدنان و قتل و غارت مغول و سلمان و ضاعت اموال دیوان همین قدم گذا
 بود بر احم و عنایت مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح است چون
 الحافظ راضی راجح صفات شاهنشاهی را ملامت **شعر** **فما للشیوف جور علی الاعناق** و **لا للذو**
حیف علی الامان و **لا للنها حکم علی الشناق** **اقرب الی عدل الشیوف** **فلا عماد وامن بالآخر الفو**
و اطفی علی الکباد نار الحمود و کف عن القرائین طواری **الاسود** در عهد دولت بادشاه خون
 ریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن و وظیفه ساع و جزاک شد که شمال و کشاکش نصیب
 بر بطن و بنای آمد جامه خون الود بظلم بر جویب بر کل رخ نکرده و پروان ز غنچه هیلا فرید ننگ
 نبود از بخشش بی نهایت او مسکین جنان بی دست ماند و بیداریم نایغ نقدی خزان بر خود رز
 جناح کلین دو بیت نخلست از آن **شعر** **فکأنما الجور الذی عم الوری** **لما نضاعف عدله لم**
اعدی علی اسد الشریع اضافة **یلقی قرأته بقلب شقیق** و این دو بیت فارسی که در اثناء
 قصید و فتی اتفاق افتاد هم نزدیکست بدین معنی **بیت** **بدور عدل تو آشفته نیست خوسر**
بهد تو کند جز که غمزه فتانی ز صفت تو ند بس دیر ز ذکر ک غشوم طلب کند بشنا
 براه دیوانی الحجان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت **رب شهن ساعه اوردت خرطولا**
 فان غدرین ناب هتک و انهماک پیش گرفت و هر چند از این جنس صید پیش خورد پیش گرفت
هی النفس ما حملها التحمل از سوت شهوه او کوی آیه **زین للناس حبا الشهوات من النساء**
و البنین بطریق طلاق اسم الكل علی الجز در شان او منزل بود و بره صدق سخن باخرزی
مثل نقول هم اوبین فقلت بهمین **سیای** بیانات و بین دست نهمت و نهمت دراز کرد پس چون بادشاه
 سلیمان قد بود و شاقان که ظا و وین ریاض حسن و حمانه برج صباحت و طوطی هندو
 ملاحظت بودند و جبر **العقد الخلق من همد باشت** شد القصد **بیت** **جودان نون هم**

ع

خم شد قدام قدام زبس که کرده الف در شکاف کاف همه بدین حرکات نیز بسند نمی کرد
 تا بر سر ملک زکییات آن سر را اخبار کردی و صورت **کلام اللیل بحیو النهار** در سکر و صحو از
 صفتی خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از ندید بر ملک و مال اغراض کلی کرد و صاحب دیوان
 مالک بر مال و ممالک کشت و فی مشاورت امرا با مراجعت بجزیره علیا اموجه و مورسی ^{خت}
 و در وزیر و زاعن آله او بدرجه استقلال پذیردی پذیرفت هم در اوایل تمامت امر او با سقا فان که
 با طرف ممالک رفت برودند صرف کردند و نام حسن و طایف از مکتوبات سافط کرد و
 ایشان از انصاف اینچو ممالک صرفیادله عاقلانه انجور با دلا مضاف فرمود و این امینا از ^{میان}
 برداشت و ممالک سلیمان فارس و دلا و انجوت و بجز از بسند اشهر و سنه اثنین و شعیب و ستمله
 مدت چهار سال مبلغ یک هزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله و الذین از هم بر ^{الطبی}
 کم در ورع و تقوی و بسطت اموال و مقنییات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید و ^{هت}
 در حضرت خانان عدیم الشیخ مد بود و چون آفتاب از اقامت بیت بی نیاز مقرر فرمود و ^{حالت}
 مقرری انقیح کرده هر سال مبلغ صد و چهارده تومان نقاضات و موازق با آل داد و از حضرت
 بعد از انواع سیور غامیثی لقب ملک اسلام با اجازه نوبه سکا نیافت و عقل سلامت جوی آهسته
 میگفت **بیت** انرا که خار گوشه عزلت میسر است کونوبه پنج کن کبر شه هفت کشور است نوا
 ملک اسلام مال قاطع یک ساله بسبیل تقدیم با چند سوغات و غرضات و تکلفات خلصه
 بادشاه و خوانین و امرا حضرت فرستادیم کردند با واسطه مطالب مالی و تواتر و تواتر و بلجیان بر ^{نای}
 مقل نقلی نشینند و حکم بر ایغ شد که چون مال بسبیل ضمان در نظر فرست با سقا فان و کینه ^{لا}
 الملك شجبه و ثواب بر اعمال و نواحی فرستند و ملک اسلام و ثواب او را بواسطه استقبال ^{بزرگ}
 و بلجیان حضرت مطالب کردند بدین موجبات انها را بشیر از بینا من ایلت و حکومت ^{کست}

آن نقی الجیب نقی الذیل در کف من و امان مستخرج و تر فی مال شدند و دست ظلم و تعدی
 مساکله و نشاط با سقا فان و متعلقان ایشان بجز که قطع به بر نافت آن خود و مقطوع بنود
شعر فاسترح من التمهاد عیون و اطمانت جواخ مزاعه و امر و زخا من نداء لیلی الی الذی
 سقیاک ما کنت الا فرجا کاک عودی ما کنت لنا من فحش ان عدت عیبک اولى به
 شردند در عقب تو اب ملک سلام فرغان ایلی بیلیق و اغراء عزالدین مظفر عید که مشیر و
 وزیر صاحب دیوان بود بشیر از رسید و بر لیغ نافه شد که صد تومان زر و یک هزار
 باضد من هر و از بد بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه بحر و قوفت چند ساله ^{است}
 در متقه روز بنان زد **ولیس حدیث النفس غیر ضلال** ملک سلام صیانت عرض شریف
 سلامت غرق کرم راسی تومان زر از خالصات مال خود نسلیم کرد و در آن نزدیکی از بر لیغ
 بسور غامی شی طبطال ان مطالبه بر رسید چون مبالغ مال که بتجاریب و تجارت چند ساله
 بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نشاند و استیفاء ان از اعمال تر
 بصرون شروع ملزم انما نمود و در آن دریا شرف خوص فرمود **مولف** در کار جهان سوی بود
 و خلاص هر روز بود بند بلا محکم زور در ذی قعد منست اثنین و شعین و ستاره امر آسود
 و طایب بود و انشاء و جمعی از معاریف نیز از اگر دند و کان و شایب را به نام سعایت صاحب
 اغراق در شکار گاه امر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را بخاطره خود ^{بطریق}
 بتذیر و اسراف صرف میکند و مصالح جریک و اثر رده و ها خوانین مهمل و مختل گذاشته
 و در خزانه هیچ نقد و جنس نماند و تشییب و شایب را بخلص ثغاب نیز و اعمال آن موصول ^{خند}
 و تقریر کرد که هشناد تومان اصل مقاطعه آن معین کرده و زیاده از بی تومان موضوع ^{خند}
 و از ایجالات خاصه و عوض قرض صرف رسانید **مولف** فسو لویا کاذیب و مخوفه و زور و

زُخْرُفُ الْأَهْوَالِ نَزْدِيقًا بَادِشَاهِ فَلَمَّ هَمَّتْ أَنْ تَابَ بَخْشِشًا بِرِيَاشِشِ دَرِيَا عَطَاكَانَ نُوَالِ آن مَخْنِ بِرِ
 كَا طَرَفِ لَوْحِ الْهَجِيرِ زِيَابِ دَرِ مَعِ سُبَارِكِ جَايِ نَدِ جَوْنِ صَدْرِ جِهَانِ بِنْدِ كِي رَسِيدِ طَلْوُ
 الْوَجْهِ وَذَلِقَ اللِّسَانُ اِزْ سِرْكَالِ عِنَايَتِ بَاوِي كَفْتِ يَقَانِ اَنْ دَرِ غَيْبِ بَجِينِ نَقْرِ يَرْ كَرْدَنْدِ
 مَسَامِعِ مَارِ اِبْهَدَايَاتِ مَلُولِ دَاشْتِ بَقْلَسْتِ بَادِ شَاهَانِ صَوْتِ آن نَزْوِيرِ مَعَاوَمِ رَايِ اَنْ تَابِ
 اِنَارِبِ **مؤلفه** كَر جِهْتِ غَيْبِ بَرِ كَشْدِ پَرْدِ زَانِ شَدَانِ شُنُودِ رَا نَاشُنُودِ اِنْ كَاشْتِمِ وَايْشَا
 بَا زَنْ وَفَرْزَنْدِ وَتَمَلُّكَاتِ بَصَاحِبِ دِيُونِ بَخْشِيدِ وَحَكْمِ رِيغِ تَنْفِيدِ كُودِ كِهْرِكِ كِي بَعْدِ
 بِرِ خَلْفِ اَوْ مَخْفِي عُضْوِ دَارِ دِنَا بِرِ سِپِيْدِ تَيْغِ بَا سَا كُودِ **مؤلفه** فَالْمَا اِنْ مَالِكُ نَقْتِيَرِ اَوْ سِنْدِ
 وَالرَّأْيُ دَايِكُ فِي قُرُودِ وَفِي صَدْرِي صَاحِبِ دِيُونِ بِاِحْتِيَاجِ بِكَلْفِ عِنْدِ وَجَوَابِ
 بِرَآنِ سَاخَتْ جَوْنِ اِنْ حَضَرَ اَيْنِ رَحْمَتِ يَافَتْ دَرِ بِنْدِ كِي دَاشَاهِ عَطُوفِ زَمِينِ بُوَسِ كَرْدَنْدِ
 بِپَرُونِ اَمْدَادِ عَارِي ذَا كَرْتِ مَحْبُوبِ عِبْدَانِ اِنْ نَجِيْتِ طَبْعِ ظَاهِرِ كَالِ دَرِ عِ بَاهِرِ صَاحِبِ
 لَا اَخْلَا اللهُ اَيُّ مَن مِيَا مَن مَكَارِبِ وَتَا مَن حَفَاوِ اِيْشَا اِسْمَا لِكُودِ وَهِيَ كَامِ قَدْتِ
 وَبَخْشَايِشِ كِي بَهْتَرِيْنَ خِصْلَتِيْ اِسْتِ كَارِ بَسْتِ مَخَالِفَانِ نِيْزِ بِرَافِعِ جَزَائِرِ اَعْرَافِ كُودِ دَرِ مَعْرِضِ
 اِسْتِغْفَارِ وَرِقَامِ اَعْتِدَارِ سِرْ كَنْدِ وَشَرِ سَارِ شَدَنْدِ اِنْ رَبِّكَ لِلَّذِيْنَ عَمِلُوا السُّوْءَ بِجَهَنَّمَ
 نَابِوَا مَن بَعْدِ ذَلِكِ وَاَصْلِحُوا اِنْ رَبُّكَ مِنَ بَعْدِهَا الْغُفُورُ رَحِيْمٌ اَبُو حَفْصِ شَهْرِيْ زَوِيْ لَسْتِ
 يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَقِيْ اِذَا اَعْرَفَ بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا اَعْرَفَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى قُلْ لِلَّذِيْنَ كَفَرُوا اِنْ تَبَوَّءُوا
 يَغْفِرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ بِتَا زِ كِي حَكْمِ رِيغِ نَفَادِ يَافَتْ كِهْرَا بَا اَمُوِيْتِ اَمْتِ صَكِ تَيْغِ جَرِيْ اِيْشَا
 بِلَدَنْ مِيْ سِدِ دَرِ نَظَرِ اَهْتِمَامِ وَبِقَضِيْ حُكُومَتِ صَدْرِ جِهَانِ تَا مَرَاوِ اِسْقَا قَانِ اَطْرَافِ مَتَا
 مَنصَرَفِ شُونِ دَا هَرِ كَرْنِ اَكْرَا وِصْلَتِ دَانِ بِرِ قَضِيْتِ اِسْتِيْجَابِ بِشَغْلِيْ مَوْسُومِ كِهْرَا دَرِ بَعْدِ اَلْيَوْمِ
 هَرِ كَرْنِ كِي بِسُودِ مَنَادِ بِرِ جِهْتِ بِيَاضِ قَمِيْ مَقْرُومِ مِيْتَوَانِ دَرِ اِنْ حَضَرَ خَوَانِيْنَ وَاَمْرَاوِ بَا فَرِ وَتَمَكِّيْنِ كِهْرَا

چونید و در نه خدمت صاحبی جمع شوند و شهرزاد کان و از آب و زمین دیوانی بعلت جو
 اش و غبار و مواجیب و قطع هیچ تعلق بنازند کار خفایا و بناهت قدر و جلالت صدر
 جهان در طول باع و عرض قدرته بغایتی رسید که زلال گفت و بینی در حق اصناف ^{عرض} انما
 نمود **شعر** فقالوا هل بلغك الشرا فقلت نعم اذ شئت ان شقالا در وقت مقام امر حکم این پر
 باقا و آینی و خوانین و امرار سایدند طذا انجا بر طریقه از اطراف ممالک در لغتها نوشند و در صحبت
 الجحیان اسرع من الريح العاصف فان کرد و العجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بیطت جلالت
 سرستان که در عهد غون خان بدالت و معرفت از ناتی در آخر باو کث شیز از دوسه ولایت را
 بمقاطعه گرفته بود و از ناتی و جوهات دیوانی که بر وی متوجه شد مدت تا بحکم بر این ما خود
 و مغلول کشت و بعلت نزم فاقه و کار فوق طاقت مغلول و بارها اغتراب و تواری بر تو
 اختیار کرد درین مدت هنوز با حوادث روزگار و مدار فاک غدار سینه مینمود **شعر** و کافرو
 يتعاقب كلهم والعاشق يطوف بكل حي در تبه و غمی هر نوبت و هزنی و آخر الذم الکی با امید
 آنکه حصول مقصود او بگونه روی نماید یا کی بخندمت امر او جناب کبر او تسلیم جست و باضا
 و نیات در کلی و جزوی مدخلی مطیبه تار و زری روزی در کار فراخ کرد اند و دست تمت بشاخی
 اصلی زنده شرم یا شرم کامی مگر چینه بدین تقو و بنیک و بدو درشت و نزم در شب و روز فلق
 بی ناخت و در طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سپید می بود و الیاس اجدی الرحمن
 بر خوانند و از جان برداشت و سر در سر پریشان کوی کرد **شعر** علی المرء ان یسعی لخبیر حال
 و لیس علیه ان یتساعده الله و جند و توك نوشت سراسر سراسر سراسر سراسر سراسر سراسر و
 مردم سری **شعر** تری لیدیك كاسرار الزجاجة لا یخفی علی العین منہ الصفو و الكدر خطا
 ضمیر با بظهر عرض جان داد و نفض الجوابی کرد یعنی جوابی سعی زودت بنیاد عمرش خرابی بیکر

یا مختارات خاش مرتعی بی بدرد قال المرتضی علیه الرضوان بلاؤ الانسان من اللسان شعر
احفظ لسانك لا تقول فبئس لي ان البلاء موكل بالنتطق خلاصة ان زویرات آنکه از ابتدا تعیین
صاحب دیوانی الی یومینا هذایک هزار تومان مال بر خاصه روی ثابت کرد از زویر کار خرا
و جویک نشان شعر قل ما بدالك من زور و من كذب حلی اصم و اذنی غیر صم و جند خون
دیگر بر پایه سند حقه الكذب فرا یافت بود در مطاوی آن درج کرده شعر ان التقاء با
مطلع نغیثش او قوگها و ابطال الوکنا هم بعضی تخویض بعضی ابر بود که حسد دولت ضا
بودند هر چند باد شاه دولت یاران قابل تا اعتباری نغمه بود اما بخندت همت صاحب
خواست که چهره خورشید صدق از حجاب غم ربیت مکشوف گردد و چشم بد کانداز
روزگار سلطنت مصر و فیستکف این خال از بندگی حضرة التماس کرد تا امر ایا رغوا
نیشستند و با معان سخن رسید بعد از استنطاق بعضی اکابر تا بسامت و مشارکت خود
در اختراع این منصوبه و ابداع این کذب و به همت نهاد ایشان محمود و نکول و اصرار بر انکار
اظهار کردند و گفت شعر بریت من الاسلام ان كان ذا الذی اناک به الواشون عنی کاف
معلومه رای همگان کشت کلاز القاء این نادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خراب محنت
و غرقاب بلیت بن حکم یاسا او را مثله کردند و هذا یحق یثله و من کسب خطیئة او
انما یرمی به بر یا فقد احمّل همتانا و انما بیننا الخان بر قلد زمام مهام حل و عقد در
گفتگایه صد جهان نهاد و خود بمشامه اقداح راح و مشاهد ملاح و صباح متمتع
شد و دست قیاض زبانش چون ابر پاری و باد خراپی بر کشاد جنان که گفته ام شعر
اذا انقادت لك الدنيا و جادت بالمیاسیر شرب بین انهار علی صوت المزاهر
ولا تهم فی امر فان الدهر ذو زور و اسمع انضت نص اطراب قراقیر القواریر

در شرح اسبابی که صادر حادث شد در وضع جاو و ابطال آن رزاق قدیم و خلاق علام
 حکیم تقدست صفاته که منزه و بان جنار دیوار طبایع انبی و مجوسان شش جهات اجرام فغلی
 زا کاه بی لاحقته نبوت خذتی فی فیض انعام بی منت مخصوص میفرماید و کاه بی سابقه صدور
 جریعی از وضع آلاء بی منت ممنوع میدارد بعلم از بی که لا یغزب عنه شیئ قال ذوق فی الارض
 و لا فی السماء نقش هزاره کمال عظمت بادشاهی اوست جنان خواست که بعد از وقوع
 حادثه غوغون خان بیای پی سشنع در رزمه و کله مغول افتاد که بلغت ایشان بورت خوا
 بدین سبب اکثر جریک اطراف را ستمان بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد
 و در خزانه بنبتد الحوال خانان و تفرقه مال بر عساکر و جوهری مانند بود این صورت ^{نیز} ثانی
 قضیه آمد و کرم ذاتی و سماحت جتلی صدر جهان و استرضای کافه طوائف و اسعاف از
 از زیادت ادراکات و افاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد ^{ثالثا} الثالثه و فلت
 مبالاات الخانی بخشش و باشر و استحقاق مقنیات فانی که عبارت از آن ناطق و صامت است
 زابع اربعه کشت و فی المثل الخس مع الخسین لا جرم در مدت دو سال که صدر جهان پیش
 کار و وزارت بود قریب با صد تومان زدر قرض کرده بموجب فزل پهلکار کارار باب حوالا
 نشانند چنانکه امر بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند و زحمان زبان انصاحب استماع افتاد که
 سعدالدوله در زمانی کار مالک داشتیت مدتی کشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ ^{بعد}
 بود و اقوی سببی در جمع ان کمال ضبط و محافظت از غوغون خان بود در مذاخل و مخارج مال
 جننی قزل پلکا اطلاق تغازات جریک و جوهرات آشاد و خوانین تعذری داشت اینک
 الخان بسیار در مدت جمیل و زاذ بورت دلبر جین تمامه کاه و پارچه جمیل و یک تومان خوانین و ^{شاقان}
 حضره و اینافان دولت را بخشش فرموده شعر اذا طلعت فلا شمس ولا قمر وان نحت فلا بحر ولا ^{مطرا}

ووجود ایشان در زمان آباخان و سلطان احمد جهل تومان مقرر بود و هنوز متصرفان
 و ایدانجیان از قدح قارچ و طعن طاعن و لوم لوم نامین در عهد دولت روز افزون صد
 شصت پنج تومان درین وجه از آنقض و جوهرات بر اعمال مخصوص کرده اید و هنوز بنام ^{مقرر} هل من
 میدهند و شهزادگان و خوانین باز خواست میفرمایند و بحکم و تنجب میگردانند مقصود
 از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود حاصلات اموال ^{لک} ممالک
 در سالی احتیاج طرف مقدار یک هزار و هشتصد تومان برآمد و مصالح و اخراجات ^{مقرر}
 هفتصد تومان مابقی هفتاد و عطا یا و مناجح بارشاه را مشغول و کافی نبود صاحب ^{دولت}
 موضوعات ممالک را خصوصاً بقصد و شیراز که واسطه فلادّه بلاد بود ایلیغامیشی فرمود
 که عبان ازان بنقیح است هنوز در موازات ذوانداخر اجات بندگی حضرت حقت بالمشاور
 صفت **مولف** **فان الخلاله لا تشیع** داشت ازان نقیض ندارد کحال و نلافی اختلال
 صورت نیست پس عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و دماست وجه و منقصت
 بتیث و سماجت خلف او و نفع شمایل سپهرت او بود **و الخلق في اكثر الاحوال تابع للخلق**
 مدنی در اردو ملازمت حضرت صاحبی نموده و شیر و زرد و صاحب زای و ندیر کشت بل ^{مقرر}
 رخا و نژویر و در خوف و دجباروی مندار غیر و نقر بران سردان نفس کمنافی مصالح
 جهانیان و معادی خیر صلی باشد خواست نانا پنج بدنامی و میان عالمیان مؤید ماند و لی ^{مقرر}
 القیام هدف نهادن و طعن کافی زانه کرد و تقریر کرد که از انواع و جویب مال انکس نمی شود
 و در زشت و خوب خزانه را بنال احتیاج ظاهر و ذوالاحالات و رواند محاولات بومافیه ^{مقرر}
 ضغنا علی ابال و موصل و مجال السفر ارض بملذاتین هم تضایق پذیرد اگر فجأة با استعداد و سنگبار
 جریک احتیاج شد و چند بر و نلافی مقدر ماند و ضرب و تقبیح از بار ارض و شعبه ^{مقرر}

دیومردمان مفسد که امروز کس است باقتعال در حاج باید و مساوی واجبه اذات که در سده ثلثه
 ملک و اتمناج رشد و صواب اندیشی مبدول و فساد در صورت فقیر عرض دهند و لا محاله
 مقرون کرد چون صریحاً بوضع مناری مفرق یا مقهوری تجدید و اغتراری زائد بارغای الخطاب
 موجب تغییر خواطر و تحریب دیار و اماکن خواهد بود و مصلحتی که از وقیعت هر ساعی مضمون ^{باشد}
 و تدارک مخدرات را بزودی متکفل و منافع فوق را شامل چنین در خاطر آید که بر مثال بلاد قاف
 ان در بیست سالک ایلیخان نیز چاودر عوض در روانه کردند تا ابواب معاملات بدان منسوخ ^{کرد}
 و مانا اس با خزانه عائد و خزان و نقصان با ابواب المال هیچ فرین راه نیافزاید ^{مقتضای}
 و همی صاحب دیوان با اتفاق بود چنانکه ایلی قان سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر
 منبج ضحمت عرضه ثروت و تخفیف مؤن از باب تجارت و ترفیه خواطر از باب فقر و مسکین بود
 و عن بادی الزامی در نظر متاملان عین صواب می نمود ایلیخان بر رایع داد حکم جز ما و حتماً ^{بقتضای}
 که در سایر مالک هیچ جنس از تقود معاملات و مباحثت نکند و بیخ شباب مذهب بر سوال ^{مقتضی}
 آن تشیع فرماید مگر چند آن کسوق خاص پادشاه و خواص امر از اینند باشد و از صنعت
 مکتوبات آتانی و هر حرفی که موجب ابطال زد و نقض باشد اجتناب نمایند زکری و سیم بالا
 بزک بجهن و اشک دین عاشقان باز گذارند علی الجمله بشوئیل و اغرا و فضلیل و اغوا آن تشنا
 صفت ناسبار که بی نعمت خود را چنین وصفت بستند با طراف ممالک عراق عرب و عجم و دیا
 بکر و ربه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کومان و شیراز میری بزرگ بدین
 نمم بر خطر نامزد شد و در هر یکی جا و خانه بنیاد کردند و منصرفان و نیکیان و خوئمه و کما
 علمتین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاوصر شد باشند تا این حکایت طوائف نام
 در حیرت پیمان بلخی جان بودند **مؤلفه** ترخزل آمان کعبه سعه و قلبی نمیمه بالفارشی

توسعا

هیات و صورت جان بدین منوال بود پس از سطح کاغذ باز مربع مستطیل چند کله بخط
 خطای که بعضی خطا ازین بود نوشته و بر آله آن از دو طرف **لا اله الا الله محمد رسول الله** که
 سیکه فتنه و لفظه فرزند عقده و طغرافیه نشور و تتم تمام آن بجزر ساختن و فرود آمدن
 از بیخین تون می خور که در در میان آن کشید خارج از مرکز صواب و از نیم در هر پایه
 دینار رقم زده و بشیوه سطوح در قلم آورد که بادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و شصت و
 ستمائین چاو مبارک در زمان آنکه در آن زمانه تغییر و تبدیل کنند و از آن روزند بیاسا
 رسانیدن سال اول جهت دیوان بر کار بند و جان نام پیش از آوردند بغایت مظلوم و
 بشرفها مفصل در آن اسوله متوجه یکدیگر و جواب بر عقیدت او کرده و نسخه آن موجود است ^{ذکر}
 آن جمله تطویلی و عین نافع باشد بل تحمل سماع زین تقریر آن که چون چاو مبارک در عوض زده
 مانند اشک مجبور آن جاری شود فقر و فاقه و صغر و مسکن از میان خلاص می نفع کرد و
 غلات و حبوب بخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه نشا و کبر و شعرا و افاضل عصر در میان
 آن بر حسب میلان خاطر بادشاه و صاحب دیوان شایخ فکر خود با ظن نار رسانیدند نمود
 و این بیت از قطع یکی از افاضل ثبت کرده شد **بیت** چاو اگر در جهان روان کرد در
 ملک جاویدان کرد و چون حکم رفتی بود تا تمامت از باب حرف که در وقت و در انواع
 صناعات خود استعمال میکنند تبارک شوند ایشان از چاو خانه مبارک متدارک کردند
 و بر حسب استحقاق حکام ملک و واجب و از آن ترتیب و موظف گردانند و هرگاه که
 و عمت اندر بر کرد باز چاو خانه بر بند و هرده دینار را نه دینار چاو و مجد ستانند و تجار
 بخار و ملک فارس را که مسافران و مجنازان بلاد را غنی اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان
 بستانند مادام که درین باب طریق احتیاط مرعی فسد و اجازت و جواز ایشان مقدر

لشیر

بوقوف ثواب و نظاردیوان باشد از این جنس کلمات درج کرده بودند **بیت** شروع در عزرا
 کان بمقصدی نرسد هزار باره ز کردن بدست ناکردن بر تقدیر فرض ممنوع و وجود ^{مخالف}
 اگر این شروط فاسد نکشتی و بواسطه نقاب احوال و ثقل دول و تبدل این احکام از تغییر مصون
 ماندی و خلایق می ترسد و نبلد بر خد و اعطای رضی و لغب شدند می ممکن که بعضی ازین ^{بیت}
 منبج افنادی اینا از روی قیاس عقلی الا کلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه می رفت عرضی
 مفارقت و از غیر مقوم بنمود خلاصه که از این مقولات و وضع این توهمات نظریه را کنند
 خزانه پادشاه و پراگندن اموال عام بود و **بیت** مال المسلمین کفر منه قدیم خود در حکمت عملی بر این
 مقرر شد که در ناموس صغیرت و مقدر مقادیر ایمان و مستند می نظام جهان و اندک آن
 مقابل بسیاری از دیگر اشیای افشد که نقل آن مؤدی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بخوا ^{سطه}
 و زانت جوهر و متانت مزاج هرگز آفت عدم بر و تطرق ندارد و با عراق و احراق و در ^{وی}
 و قطع و رض قابل نقصان نمی شود و این معنی از بیان معنی است **بیت** هذا مقتضى الحكمة الباقية و از
 افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت لولا النقي لقلت جبلت قدرة يافنه والذناهم مرهم
بیت جروج الذهب مشهور است **بیت** کوز ریدی راهم کاری جو ز ریدی از ^{بیت}
 کار که چون زدی شود **شعر** ما من سئل أسع في النجاح من أبيض مدد و صخاخ و اگر کاش
 امثال و نوادر بلغا عرب و عجم که در خواص و منافع و محامدان نظم داده اند بر لوح ^{فظ}
 مسطور و از یاد کردی این کتاب را مذهب الذمه نام شدی و غرض مطلوب تمام و مع
 هذه المنافع اگر نه زبانشا کلیل فرق سلاطین کامکار و سوار و کوشوار دست و کوش
 کواعب و اخبار از جسم سازند کل طری از شادی مشنی قراضه زر که در جیب کینه مودوع
 دارد در رخ بار خندان میگردد و شکوفه بی برک سپیم بجا سناظهار در پری نقدم لشکر

ربيع منور و نرگس مست در خواب بحر بخيال ذرد پند را بينا ميگرداند دل سنگين و محرم
 کوه را از آرزوی کتساب از آفتاب زو افشان خون در عروق بخمد مي شود با کاغذ چگون
 مقابل و معادل تواند بود که بشری جز در خان کرد و باندک بادی چون نبات الهوا ^{طرا}
 کند بشی صون مائی گیرد و در کردی مثلثی اجزا شود لاف و کزاف از حد گذشت و از
 متوهمات و تشبهات ملالت افزود در ماه ذی قعد سنه ثلث و شعبان و ستمائة در نزد
 چاورگان شد و موجب عقد دل و عقله روان بضر و تصنیات نفس و مال را با انواع
 اطعمه و اشغاف خیس معامله بی محامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک بپری که مصر کوه
 عیاره از آنست مانند صر صبر مشتاقان تهی شد و فوی از دیار دور گشت و بهلوان و
 استقامت را فوی نمافند دکا کین و اسواق صون بیو تم خاوی دریافت انواب معاملات را
 مسدود گردانیدند يك من نان بدیناری رایج اگر می فروختند بایند رایج بود و بیایع مساف
 دوستی از جمله ظرف اطراف تقریر کرد که در مضائق آن حال در سوق الحیول تیر نظر بودم
 بیایعان يك سراسب را که با نجه دینار و ضاعف من معدل بود خاصه در وسط تیاران حوا
 بمبلغ صد و پنجاه دینار چا و معین کردند فرو شدند در معرض استرادت من یعنی فراغت و نشا
 و ساقبت اشواط مرکوب عرض میدهند سب را بر نشت و بر کفی سریع از نیان دایر باز استیج
 شد تا از خدای اجناس باید گشت و زبان حال با رجحان میگفت **لؤلؤ** و لؤلؤ الخاوی لغاوی
 ولما یزید به خاوی ماله کل کلاب فی المساوی بیسآ و نفیر و نفیر و جوش و خروش خلایق
 بفلک البروج پیوست و حکام و لشکر ناز اطاقت طاق شد عنوام الناس و زوجه در مسجد
 نضیع و اینها نمودند و بنجاهه و مباره و نظلم آغاز نهاد و عزالدین مظفر را با جمعی که با نشا
 و افشاء این بدعت و سنت سینه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنه سیئه فله

و زرها و زرد من عملها الى يوم القيمة پس قصه کرده اند تا او را با موافقان بقتل آورند
 در میان انجمن کریمت و جازا با نام زرد پرون برد و در باب فضل و شعاع عصر بزرگ است
 و هجو او را زبان بر کشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحب عید **الملك**
 لقب یافت **بیت** سبنور درک عمید الملك **ملك** راه چو آب در طک است **ریش**
 شامش که پیشم سبک بهزاو **در** مناسب جو اطلس و کلک است **کار** فردای او **شاهد**
 که چاه و زجمله الملك است **وین** قطعه هم در آن ناریخ بر رفته نظمه دو خند آمد
 تو عزیز نه ای ذل جهانی **جهان** راهستی نویست در غور آن کبر و مسلمان **و پرو**
 پس از توحید حق و الله اکبر **هم** خوانند از وی نضرع **بند** حضرت **ذاری** **ذور**
 خدا با بر مزاد خویش هرگز **مباد** در جهان یک دم مظفر **در** شیراز **بخصیص** **مقد**
 پنج تومان زر به مصالح جا و صرف شد کاغذ که اسباب آریاب هنر بود چون چهل صفت
 روانی یافت و کس زایا را نه که پنهان از نواب چاو خانه یک طبق کاغذ بفرود شد مبادا نا
 او را چون زر بی نشان کرده اند در آن حال این رقعے یکی از اخوان الصفا نوشته بود
 و نذکار و اغراب را ثبت کرده آمد **کک** **اسانی** **فلان** **بصفتی** **بجراح** **جاری** **و الله** **حیث**
حلت **لك** **جاء** **داعی** **مخلص** **و شناق** **مفخص** **قلم** **اسا** **منطقه** **تود** **در** **میان** **ببند** **زبان**
ثبت **و فاع** **و دعا** **فاح** **کشاد** **میدارد** **و جهم** **بیاض** **مصافان** **را** **بر** **قوم** **اخلاص** **نکار**
عرض **شفاق** **بجا** **وریت** **نیس** **که** **احلی** **من** **حیوة** **معادة** **صفت** **دارد** **نه** **آن** **طول** **و عرض** **که**
که **ببند** **سه** **قلم** **دو** **زبان** **و شکل** **مسطح** **کاغذ** **دو** **روی** **بیت** **و الیوم** **ذک** **الغنا** **و بعد**
مسافت **آنرا** **مساحت** **توان** **کرد** **مد** **نیست** **تا** **طوطیان** **زرین** **سخن** **کستر** **افلام** **و الا** **قلم**
تسائر **الاقالیم** **از** **بشغور** **مشکین** **بغم** **الادوات** **التدوات** **بر** **شمن** **سیمین** **البیاض** **و** **الاف**

طیران تموده و سفیران آنها معیبات از قبروان مغرب نخطه نیم روز خبری نیارده
 اگر خاطر لطیف فکری انقیح ذکر می مساحت میکند بخانه مفکر بر صفحه منجمله اثبات می نماید
 یا بحسن اشک بر سواد دیدن ستم دیدن مشغول گردید توقع که چند و ذاق از آن جنس که
 پیش ذمی جز ذکر آن می رود کالاً و ذاق مجنون و مثل تراشیا لکوعیب مصقوله کالتورانی
 تبرج و کالصیح الصادق و ذابیح زبان شکایت قلم سر زده در بندد و اگر جسم این امنیت
 در حجاب مشاع مستور خواهد ماند همین قدر نمایه که کلاک سوکوار نظام را پراهنی کاغذی
 در بوشد و تغییر صغیر بندد و فکاک میرد بر رساند و از زبان خاقان معانی خاقانی شریف
 گوید **بیت** از دستیار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذی و سر قلم از من در بیغ داشت بفرستد
 چون شکایت زمین و زمان با آسمان رسید و کاویجان و کاردار با سخنوان و سیل برفان
 امر او نویسنان با اتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر برآ
 ماند دست از رونق ممالک میساید شست و بعد از آن طریق نالانی و نالانی با طرف نداد
 بخت و اذاردت آن قطاع فسل ما بقطاع حکم بر لیغ بنفاد بیوست که خال را باطل
 کند الحمان بقطع ماده سرور و رفع قاعدت محنت غام با طرف روانه کشند و بفضل خود
 سخانه و تعالی این ذاهید و ما ادریک ماهیه نار خامیه مندفع شد بخامیر خلاصی
 این فتوح غریق جهور و سرور و خاض و غام قتل و ذکور الحمد لله الذی اذ هب عنا
 الحزن ان ربنا الغفور شکور **نمیه خال و کیفیت مال کج خاتون**
 بر غادت معهود بنشرب جنور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول بودی و
 از طهور و سرور می نیاسودی شهنای انقلاق صبح زافاق خواجه خورشید ز طلوع میداند
مؤلفه فی اللیل طالع بالضم بناء اثمار ذکر الحبيب و شکر الوصل اسماء و روزها

اذبال لیلان در حیوب صباح می بینند و بنظم شاعر شاعر معاشرا از اطلوع صبح مضمون
 میگرد که مضمی التیل فاستبقوا الصبح بلذت لیلین الکرئی والصبح عندی فی اینداجه شعر
 علی صعفات الذیک هات معرودا شرا با کینیه کجا با کاجه بیت نزهت مجلسین
 جو خورد دید چه گفت بیجان خسرو بر و بر مکر باز آمد زخمه مطرب خاصش جو خوش افغان
 زهره در رقص آن پرده مساز آمد پیش رخسار چون شمع بان جگش عقل ما ستند
 پروانه جان باز آمد چشم ساقیش جو احوال جهان بر هم زد نه عجب زلفش اگر خانه را نازا
 دست ساقی چه شد از ساغر ز جرعه نشان خاک آن جرعه قرین طرب و ناز آمد
 در وقت مقام لاطاق ایخان شیعیش مشغول بود و سهل و حزن مسالک عبس با بر کرض
 الخیل مکت می نمود چون در بیب سورت شراب در طبع لطیف و عنصرش بنیاز کرد بمجرب نخل
 با بید و اغول چون چشم خویان عربک افغان نهاد و از سرستی آب طغلی را فرمود تا از اشقی
 زد شعر ان الشراب یخرج الشربوه فیذا شرعته واشرب الالباقی عنصری گوید
 جو هشیار دل زایجیزی نهاد مستی همان جینش آید بیاد روز دیگر از باد و شبانه فعل
 مستانه رای اعلی اعلام کردند بر آن حرکت نادم کشت و حریف سامت زامنده و باندورا
 استحضار فرمود چون بخدمت نخت رسید سور غامیشی و اسیناس تمامه میزد و فرمود
 و از سر عدد کلاه خاض بر داشت و بر سر وی نهاد بس نماوی خمار را اشارت راند تا ساقیان
 مجلس صیوح بر آراستند و این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوش خوان در خواستند
مؤلفه در صبحی قلیح یاده دوشین بر کیر و در دهد دست تو دست بت بهمین
 ساغر ز که بر از لعل منابست بیان مجلس از پر توان در زرد و در کوه کز صبحدم
 بر طرف باغ جو نوشی صافی جمع قمری شنو و صوت دف و مزهر کیر

صحبت یار جو حور است و بهشتی مجلس **جرعه جام شرابش** مدد کو ترکیز آب
 بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد **جام جراب** و در و ناده چون آذر کبر **باده** باده بشناید **مقلد**
 در جهان خواه هم مؤمن خون کافر کبر **المخان** بدین طلاق و فکاهت بساط معذرت
 متهد گردانید و در شیو آن اعتذار جریخ ناپایدار میگفت **مؤلفه** همیشه ناکه
 ز خاصیت طبیعت خود بود متازع **الباب** باده **احمر** شراب فوین و طرب ساز کام ران **باده**
 ز عمر و دولت بجای و حضرت او فر باید و اغول شاه ناده باوقار بود عیار اعتقاد شیخ
 گردانید و صحت را اظهار کرد و درت و انکار نکرد چون تمامت امر از هنک محارم و **مصدق**
 فضاغ و صنعت نام و ننگ و آراف آب روی نیز جرحال و منکبر بال بود تدبیر و مواضع
 کردند که سال دیگر شاه زاده باید و از جانب بغداد حرکت آید و ایشان در اردو **مستعد**
 و وشکره باشند برین اجاع شرف شدند و تمامت شاه زادگان بارد و خود عنان **مجت**
 معطوف گردانیدند باید و دیگر خود را فحوا و بلا زمت بندگی حضرت اشاره فرموده و در **مکتب**
 تحقیق جهان خوبی نادر سپهر ملاحظت زند داشته بودند با عقل مجرد و لطف مجسم **باب**
 ترکیب کرد و آن شمایل خوب بر اینک **شعر** و کان یوسف فالحا إقامة لیثوب عننه
 خلیفه من بعد و کما کتب علی عینانیم **بیدار** صد غم و لایه عهد از اطراف **بیت**
 آن منصوبه قیام نمودند بوفی که جدی مرغزار کردند و از لب نون خورشید آوردند
 و قوس نهار از قوس لیلی ناقص گرفت **بیت** ادیر آب جو کشت از دم هوا کجفت نمود
 صندل خاک از نم هوا کافور **نثار** ابرطبا شیر شد جو کرد بدید امارت یقان چشم ز کور
محمور بیت جادا الغمام بدیع کالجیس حری فجد کنا بالی فی اللون کالذهب
 خریف خریف بلهم سردی مواجیه خنک پیش گرفت و فلک هم سای بر اطراف **سهل**

جبل توده توده بلور سوده نباشند حَبَبِ الْأَصْوَاتِ بُرْدًا فِي النَّبَاتِ وَالرَّبِيعِ مُحَمَّدٌ فِي اللَّيْلِ وَ
 الصُّوْبِ مُحَمَّدٌ فِي الطُّهْرَةِ **شعر** نَفَقَتِ الْأَسْنَانُ فِي اللَّيْلِ وَأَزْوَتِ مَفَاصِلِنَا مِنْ
 بَرْدِهِ وَالرَّوَابِجُ **بیت** وَنَاصِطِ ابْشَدَ سِرْمَادِ الْبِكْرِ مِغْزَانَ آبِ دَابِوِی بَابِ زَنْجَادِ
 زَهْرٍ دَرِخْرَكَاهُ دَكِی آسْمَانِ بِرِبْطِ رَانَوَازِشِ بَدَنِ الْغَارِ غَاغَا فَرَمُودِهِ **شعر** أَفْضَلُ أَفْضَلِ قَدْ
 مَضَى وَرَأْسُنَا فَنَدَانِي حَارِجِينَ بِنَبِيِّهِ لِيُنْعَادِيهِ الشِّتَاءُ دَلِ صِرَاحِي دَرِ كَوْشِ اِرْبَابِ
 هَوَشِ وَشِتَاءِ فَا نِ مَدِ هَوَشِ فَرُو خَوَانِدِ **بیت** لَعَلَّ مَذَابِ نَوْشِ تَوَازِ آبِ مَبْنُوحِ جُونِ
 اِبْنِخَادِابِ زَنَاثِرِ بَمِنْ اِسْتِ سِيسِ اِرْوَبِ كَمِيسِ طَرَبِ بِنْدِزِ طَبِيعِ كِيْنِ سَبْزِ خَنَكِ بِنْدِ كِ
 سَطْحِ زَمِيْنِ جَوِ كَشْتِ زَبَلُورِ سُوْدِهِ پَرِ پِشِ اِرَا نَكِ هَجُوجِ بَلُورِ مَلُوتِ اِسْتِ پَرِ كُنِ جَرِي
 مَنَقَلِ مِيسُورِ عُوْدِ خَامِ خَامِي مَكْنِ كِه وَفَتْ مِي خَامِ خُوْرْدِنِ اِسْتِ دَرِ حَلَقِ رِيْجَانِ سِيَاوِشِ ^{خام}
 جَمِ كَرَمِ فِضَاءِ دَهْرِ مَرِ اِجَاهِ پِشْرِنِ اِسْتِ اَبِ سَخْنِ جَانِ نَوَازِ فَرْدِوِ سِي كِه خَاكِشِ بِنَسَاْمِ فَرْدِ
 مَقْطَرِ اِدِرِ قَلْبِ شَا جَوْنِ قَلْبِ شَنَا بَا اِرْبَابِ طَبِيعِ بَصِيْفِ اَنْ اِنْسِ كَوْفِ هِ **بیت** جَوْ خَرْمِ
 كَمِي كُو بِنَكَا مَدِي نَهْدِ پِشِ خُوْدَا ذَرُورِ غُومِي بِنِي نَارِ پِشَانِ بَدِ سَنَاءِ وِرْدِ كَدِ زَا رِ بِنَا
 نَكْسِتِ اَوْرْدِ سِرَا نَكِ بَرُورِ اِرْدَا زِ كَمِ كَاخِ كِه اِرْدِ شَكُوْفِ بَرُورِ سِرِ زِ شَاخِ مَصِيْفِ كَلِ
 جَوْنِ بَحْنِيسَاتِ اِبُو الْفَتْحِ **شعر** وَلَا يَفِيحُ الاَقْوَامُ يَا اَبَا اِلِي الْمُنِي كَبَابِ شَرَابِ اَوْ كَبَابِ كَبَابِ
 دَرِ خُوْرْدَانِ اَدَهْ وِ بَرِ دَمِ زَا بَتُوْلِي كَا فَا تِ اِيْنِ سَكْرُ هَا شَمِي كَرْنِ وِ كَيْسِ وِ كَا نُوْنِ وِ كَا سِ طَلُو
 بَا دِي كَرِ اِخْوَاتِ اِحْتِياجِ ظَا هَرِ شَدِ وَا يِنِ اِيْنَاتِ حَسْبِ خَالِ زَا اَنْوِ نَمُودِهِ **بیت** شَرَابِ
 مَرْوَقِ حَرِيْفِ خَوَافِقِ لَطِيْفِ اِسْتِ هَرِ رُوْزِ هَرِ وَقْتِ لَانُوْ اَكْرُكْلِ بَرَفْتِ وِ شَقَا نُوْ جَرِي ^{كس}
 مِي لَعَلِ وَا تَشِ كَلِ اِسْتِ وِ شَقَا نُوْ اِلْحَانِ رَا صُوْرَتِ مَنصُوْبِ اَمْرِ اَوْ مَوَاضِعِهِ بَا يَدِ وَا نَعُو
 مَعْلُوْمِ كَشْتِ جِهْ عَرَبِيَّائِي اَنْ طَرَفِ بَعْدَا اِلْمَلِي فَرِ سَنَادِهِ بُوْدِ وَا سَا مِي اَمْرِ اِدِرِ قَلْمِ اَوْرْدِهِ دَرِ مَقَامِ

موسن است

کاویاری بلند و فنیق بال و طرلا دای و توکال و الجیدی زابند فرمود حسن و طایب که
ضیع دولت و در بیب نعمت باد شاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر
شد زود تر روی زمین را از خیانت نفس ایشان پاک باید کرد زاید و در مواخن و مجبو
داشتن و سر یوشن از طبق خال بر انداختن چه فایده متصور است طغاجار نویسن که سلسله
مواطاة را محکوم بود و سر رشته این اسرار بدست زادت و **شعر** وَ رَبِّ زِي لِحِنَّةٍ
بِيَدِي الْوَلَاءِ طَاهِرًا وَ فِي عَقِيدَتِي عَنْ وَدِّهَا خِفَ فَعَلِ إِشَارًا مَانَعِ شَدِيدِينَ زِي وَ بِي
اَقُولُ الْجِي لِي بِاسْتِحْضَارِ بِلِيدِ اَعْوَالِ اسْرِعْ مِنَ السَّبِيلِ عَلَى الرِّضَا لِي وَ فَا نَكْرًا لِي كَرِيمًا
بصوب بعضی نغمی شاهد افند با نوع خلافی متفرق شود در نفی و ابقاء الخان حاکم است
عذر قائم پار شاه بدین روی همدانستان شد اسر زاستورین بالعود بطغاجار پیرنا ایشان
در قلعه بیزمخا قظت نمایند و الجی استحضار زاید و استخبار و تعرف امور آن جانب در آن
و بر فوات فرصت باد شاه و ابقا آن بر زمین با غاری عقل انگشت حیرت در زندان گرفت
چسود **مؤلفه** فَلَكَ نَيْبٌ نَمُوْدُ وَ قَدْ تَوَافَقَ كَرِهٌ بِيُوْدُ بُوْدِي وَ كَرْدُ كَارِ فَرْمَانِ دَا دِي
هاتج این فتنه و وضع این منصوبه طغاجار بود پنهان الجی فرستاد بخندست باید و کوی زود
عزیمت مقاتلت با فضا رساند که چون مسافت مابین بمجد قریب رسد با اتفاق امر او لشکر جفا
باید و شاید تا بدو باید و انقاف فرموده باشد کار او ساختن باشیم بدین پیغام باید و بالشکر خود
در حرکت آمد و الخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه بر لیغ داد و از مقام آن بالشکر و وفور
غازه نیز نشد صلح دیوان در بیزمخا جماعت آن اتفاق بطریق استقرض چند تومان
ز جهت ساختن کی اسباب جریک بشد و بعد ماکر ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغه مال
بعثت ضمان ممالک ترو بخرداره بود و بواسطه رفع و کشف عزالدین مظفر یک سال اقامت

شعر

در اردو نموده می تویمان زرد را در دو قرض کرد و تسلیم نامور اخلال و دطها اخلال
 یافت و خواطر لشکری بدو طرف مائل شد و پیش بد ها برده قضا خائل **بطلع** بلیدین
 فرو می هلد قضا پرده المخان نبتاق زبا پنج هزار سوار در مقدمه بطرف همدان فرسناد
 بود و اقبوقا و طغا چار زاباد و تویمان لشکر از عقب روان کرده در ظاهر همدان نبتاق
 بقرا و کان لشکر باید رسید و میان فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر باید و جمع کشته شد
 نبتاق انظار مدد لشکر میکرد المخان روز سه شنبه سیوم جاری الاولی سنه اربع و شصین
 و ستمانه از رودخانه اهر که بیشتر از هزاران لشکر از خواست شد با خواص حضر و لشکر
 حاضر حرکت فرمود **شعر** و کما نمانفتت حوافر خیله: للتاظرین اهله فی الجملد
 و حال آن بود که چون مرابا لشکر دور و ز راه قطع کردند سبید دمی از یورت طغا
 مطرب مجلس همکار پرده مخالف کوس زابرنخم زخم جوکان در نالش و در دطغا چار با لشکر
 برنشستند و آن شد چون حرکت هوا منضبط از مضامت قارع و مقرر و خورشید
 کوس بل بقعه صیاح آقبوقا رسانید و تقدم و عده التفات معاینه دید بقیب نمود چون تزلزل
 کردند بطریق از خواست کمی پیش طغا چار فرسناد از موجب تقدم که خلاف معهود بود
 استکفاف کرد طغا چار در جواب گفت **بیت** علف نناک بود اندون جلگاه از آن بر
 هماون کشیدم سپاه تاراع رادر رکوب سبب همین بوده آقبوقا از اعمالی ساخت **بیت**
 چون نباشیر صبح روز دگر علم روز از افق برداشت در یورت طغا چار از **مؤلفه** برآمد
 خروشیدن طبل و کوس شد از کرد لشکر زمین انوس بر طریق دینه کوچ کرد و روان
 شد تردد آقبوقا از یادت کشت پغاه ناد که حکونه در کوچ که من برخلاف یا سا مبادرت
 نمایان نوبت صلحت دید که سر شسته باز پنجه قضا فرادست وی هد و نقاب از نیابان

چمن و عجب آید خال بر دار و جانی که شرب صراحی نضیریح از جام جهان نمای آن مینمورد
 عروین معنی زدیور کایت و بلوچ عاقل بود و در سلاک این نقیر بر آورد که نام روز کینا تو خان
 آقوبار تمام ممالک میر بود بلی کتون از حکم رلیغ باید و بنقد و میری مخصوص نم چون بلوچ
 جواب آورد خوف و هراس بر مزاج استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل از غمنا
 روان گشتند آقوبقا خود و چند نفر معدود **بیت** بارلی که غم او عزم شدن کرد روان
 با سرشکی که از وجه بخون تری شد بناخن روان شد تا الیخا ناز از شعبه جرح جرح
 افزای بزرگت رعنایت خبر گند و از روز کار زور کار که روز کار روز کار بر نافت اعلام دهد
 چون ببنگ رسیده **مصراع** بر دل شاه رسید بخبر رسید **مولفه** ز پیشش دو چشمش چنان خیره شد
 که گویی جهان پیش او تیره شد از گردش این فلک دو لابی که پیشش انبار جفا بر صفت عشق
 دروغ خود هرگز راست نیارد و عاقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن
 و طایب چون بر سر خود گرفتند در روز نکبت یکدم نالت نکردند **شعر** فحشاً الابناء الزمان فطلم
 بحیثیة احوار و طبع و فناء و مابقی عساکر بنات الغش فارش فرق شدند کینا تو **شعر** کریشة
 بهیب الیریح ساقطه لا تستقدر علی حال من القلق با مقدار بیست سوار بر عزم آورد و خود را
 کرد **بیت** همی ناخست که روز بد بگذرد سپهرش مکر زینوی سپهرش و کلک سرشکش به بنای خنجر
 ناز مرکب بره فخر عذار که غبار تر زد داشت صنعت این تزدید شروع می نوشت **شعر**
 افضت عقوداً افیضت منافع و هذا موع ام نفوس هوا مع چون بنقل قوامه مرکب
 بموغان رسید گنجانی لاسپ رفوق الصرآب منکر وارد رخاۀ اخنا جیان نزول کرد و من کینا
 المقدور فقیق بال و طول کادای بادیران کرد زبیر ز ما سورطیش به بنداشت و خود با سور و
 بودند طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردوها آنجا رسید چون از وصول کینا تو بر قواد

انقدر که خبر یافتند چون پلنگ زخم زانکه بی رحم بروی آغایند و او را یک کف دست ساعدی که کرنازه بان
 قباوش بودی که صفت در بند آوردند سپهری هر یک صد هزار دین خون بسیار دید می گفت
مؤلفه خورشید را که کوفته شد تا که نیست حیقت که این شاه گرفت جنین **مقطع** اوزار
 زار از آزار دوران دور از درد و درد را در دل زدن دوران **موصول** ثنائی می ساخت یا
 مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر با سانی می ساخت **موصول** لایقی تیر فلک جفا شیم جگر
 مناجحش تکافنه **موصول** بی باغی لیکن کند سپهر و قلد بید محکم تحت نفسش بسته **بیت**
 بکت عینی و حق لها بکاهها و ما یغنی البکاء و لا العویل ضلعت و شفاعت و استعانت و
 استغاثت که بعد از بودنی فایده نداد پیش آورد و در آرزوی فعل لئامن شفاعت فیشفعوا
 لئنا و ترد فعل غیر الذی کنا نعمل بخلقها امل میزد هیهات **مؤلفه** یا نفع الروح یا اذا
 الحریص و الوله **مضارع** نوش دارو که بس از مرکب سحاب دهند و منفعة الغوث قبل **لعلط**
 از ایشان امان خواست که اگر باقارود بهر شغلی که ما مور کرد داشتغال نماید چه در سبنا کار هود
 نقلد سلطنت نداشت بعضی امر الزام نمود که این ساعت از خانی دور میگردانند در طاعت و
 میدان گفتن کافر غیرت غدار بطریق اسنهانت و شماتت و شانه جویابی ادبانه می گفتند
 او را در جیمه که حکم تکفین داشت بر دند و بزه کان آن نیر قامت زاد و خفیه خفیه خفیه کردند **بیت**
 دی چند بشمر و نایب ز شد بسخس جحان کدت کاوین شد **محققا** الدهر سواد بی هوسمه و
 شکت بدالایام **مقطع** در غالی سباب اعتبار فلان است اما دین عین پین نیست و الامت
 خردندان ازین یک داستان روزگار بردستان نصیحت پذیرند و بند گیرند **مؤلفه**
 این فلک ناکی از جفا هایت چند از این گردش غم قرابت هیچ کس را بجان امان ندهد روز
 شهناء غم فیهایت هلم روز تو زدی بزاست تاجه پینم خود ز فردایت فلک جنبی پر

دل نوحه

جنبرازی نامانکه هر نلدشمن و دوست کند بر جنبر اوست دی روز قبا و دولت یاری برود
کدام صاحب کلاه افکنند که باز از روز غایت بقدی اول و حیدر افرا بمقراض نکت بوسینز
بیراست یا کرا بر نخت مملکتی ناج بخت و اقبال برفرق نهاد که غافیش در نخت مملکتی لکد کو
خوارش نکر داند که ساکنان خطر خاک بغز او اظهار جزع و اجحاش در فرغ نکرند تر کاه
آسمان ز بوی بلبل ازرق پوشد نامه کونند ز کشت بل برین خود بار کرد عطار د کلک و د فتر بظا
عطلت انداخت زهن بر گوشه طاره سپهر نبوی در نولس آهنگ این ترانه بیت شاهای
عمرت هم از جام بر نخت کلیدک حیانت نه بهنگام بر نخت خوبی که نخت از عدو خنجر شو
از دین دوستان ایام بر نخت بر کشید بفتاق ز دین خور از فرق الغ خاتون کرد و زینفناد
که بر اینغ از میان ترکین نوز فجه بجم فرو کشادند شتری محضر ذوال عمر و سلطنتش با برقم و ک
نعم لا محاله زائل مرقوم گردید و ذلك في الجمعة السابع من جمدي الاول سناربع
ستعين و ستمانه و مدت ملك او چهار سال بود از و سناط فلان حکاست اذا كانت الشهوة
فوق القدر كان هلاك الجسد و ان بلوغ الشهوة بر منفضی اذا قبل قبل و اذا ادر آدر
جون کینخاتو خان مانند آبروی بنان پوسند ازین روی **مصراع** کشته که نیز باید نخت بانج
هم روی در پشت داشت و معنی **المولفه** الظاهر این من جمیع وجوه قبله اقبال خود سناخته
بطن و ظاهر او روز بید خبرت ندید و از زبر و بال آفاق ذیر بالا در حیرت حسابی بر ک
و در حیات سنت فراغت و ولوع در ملاهی و مناهی که امانت امانت ملک ذاری بود اوقات
شریفه مشغوق گردانید تمامت امر ازان شیوه ستود شد دوری در روی آورد و
هم پشت کشت تا سلطنت و آباد شاهی نیز محبوب او یعنی دشت نمود و امر مع من أحب بعد
ذاع و در یغ روز باد شاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را بسید **المولفه** غنمت و هما

اقی بقیه کفانی رسانید بر عالم دارباب فطنت که دست سخاوت از دامن کبریا کمال ایشان مکتوب
 باد و اصابت بر طایفه افکار موقوف پوشید نیست که در عالم غیبیل بادشاه مانند شبان است
 و جمهور خلایق چون رقه کوسفند در کف رعایت و حوز حمایت او و هرگاه که بر ایشان محاف
 مضامح جراگانه و آبشخور یا مرغی امری مانند تیرک کلجهر رسد نظم حال مواشی ناشی گردد
 و مستحق سخن و نیت و اشئی و خود چه جای نضیب و وثایت است رقه عرضه نلفوا
 در قبضه اندن و اسف ماند **شعر** **ومن رعی غمما فی ارض سبعه و نام عنها تولى ازمها**
الاسد قال النبی علیه الصلوٰه والسلام کلکم ذاع و کلکم مسؤل عن رعیتہ
 ازین نبیهاست معلوم میشود که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم زندان ^{بجای} لا
 دارد و الذیاعرو و کثیر الخطاب و الملک سلعة کثیر الظلاب و در حکمت مدین
 محقق شد که مصلحت منزل و سیاست اهل و سکن بنسبت بابک شخص جنبه استحقاق ^ح
 داشته باشد و امور معاش او بر وجه اتم و اکمل نظام کرده مقضی است بطول فکر و عنده ^{عنت}
 واجتناب از لذات و بند بجمود در طلب مقصود و تحصیل ملکه اقتصاد هر آینه ^{شخص}
 از افراد نوع که منقلد نام تمام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب کرده و واجبات ^{عقل}
 و فهم و حلم او موازی عقول و افهام و احلام طوائف باشد و حسن مسامح و فرط اجتهاد
 در کتاب سباب ریاست و تحصیل ضابطه سیاست باز او آن توان دانست که ناجه ^{حدود}
 حساب آید این حکم عقل سلیم و فاذا رد کسی بای بر دست سلطنت ^{از ملک} نه در سر سودای
 ذاری و جهان گیری بخت غایت با وجود این اعتقاد و حصول این پیش نهاد بغفلت ^{نما}
 و لغو و سرور و طهور و مجور و شغول گردد و بطالت و کسالت که از از باب سبابت ^{مخدر}
 و منکور باشد تن در دهد و لذت دنیا کل و مشارب و توصل ^{شبه} مینا که شی که از نظر تو باید

بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ مَنَابِدُ وَمَوْجِبُ ذَهَابِ رِقَارِ وَحَمِيمٌ وَجَالِبُ جِسَارِ خِطْمِ وَحَشْمِ شُودَا
خِنْيَارِ
کِنْدَاوِ رَضَمِنِ آن بِنَاءِ مِصَالِحِ مَلِكِ مَخْتَلِ وَعَقْدِ مَتَمَاتِ دَوْلَتِ مَخْتَلِ کَرْدِ دَوْلَتِ مَنَابِدِ مَنَابِرِ
وَأَسْكَاتِ مَنَابِرِ بِنْتِ مَدِيدِ شَاهِ غَاقِلِ مَرِيدِ عَوْدِ مَنَابِدِ کَرْتَمَاتِ سِیُوفِ نَابِرِ زَبَاتِ شُودَا
مَرْجِ نَارِ دَوِیَانِ صَلِیلِ رَهْفَاتِ وَوَصَالِ مَهْفَهَاتِ فَرَقِ مَقْتُونِ کِنْدَاوِ کِسُورِ مِ
ان دَوْلَتِ غَادِیِ خَاکِسَارِ سَازِ دَوْلَتِ مَقْتُونِ جَمْعِ مَقْتُونِ وَظَفَرِ نَحْمِ مَوَاقِعِ شَمْسِ اِنْبَارِ تَرْتِیبِ مَدِيدِ
بیت: بِنَادِ مَلِكِ جَوَابِ حِنَاتِ نَوْشِ کِنْدَاوِ اَکْرَزِ نَخُونِ عَدُوِّ بَرِ کِنْدَاوِ فَلَکِ مَشَامِ کِنْدَاوِ
کِنْدِ بَسْمِ مَرَادِ کِخَاکِ مَعْرُکِ بَاشِدِ عِیْرِ وَعَنْبَرِ اَوِ عَرُورِ مَلِكِ کَرَامِیِ تَرَا سَتِ اَنکِه سَزِدِ
بِرُوقِ زَکْوِ شَمْسِ شَاهِ زَبُورِ اَوِ بِنَاغِ نَبِیغِ بِنَادِ رَنکِ جَرَعِ مَنَابِلِ اَعْدَابِ الشَّرَابِ اَلْقَدْرِ
کَرْدِ دَوْلِ تَرْوِیجِ فَنَنِ اَوِ سَیْرِ جَسْمِ اَلْاَسْطَلَالِ کِیْفِ اَبْرِدِ اَلْظِلِّ طَلِّ الرِّیْحِ وَاجِبِ کَرْدَانِ
وَاطْرَابِ مَقْتُونِ شَجَاعَتِ اَزِ سَمَاعِ اَطِیْبِ اَلْاَغَانِیِ تَعْمَالِ اَلْجِنَادِ مَوْظِفِ کَرْدَانِ دَوْلَتِ خَاکِسَارِ
بِدِیْنِ مَخْنِ اَزِ زَادِ طَبِیْعِ حِکْمَاءِ مَقْتُونِ مَقْرُطِ ذَارِ دَوْلَتِ اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا
وَکَلَامِ اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا
اَسْتَاذِ اَبُو بَکْرِ اَلْخَرَّازِ زَمِیْ دَرِ نَظَرِ عَقْلِ مَقْتُونِ سَازِ دَوْلَتِ اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا
وَاَسْطَاظِنِ الرِّیْمَانِ وَاَلْزَمَانِ اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا
کِیْرِیِ وَجَمَانِ ذَارِیِ وَمِصَالِحِ بَطْلَانِ کِنْدَاوِ وَحِکْمَتِ کِنْدَاوِ مِیْنِ کَلِمَاتِ مَنَدِ رِجِ اَسْتَاذِ اَبُو
اَفَاضِلِ حِکْمَاءِ غَاةِ دَرِ شَرَحِ مَنَابِعِ وَتَفْرِیْعِ اَصُولِ اَبُو بَکْرِ اَلْخَرَّازِ حَوْضِ مَنَابِعِ وَفَدْلِ اَلْاَبَا
اَزِ مَطَابِقِ اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا
مِنَادِ کَلِمَاتِ ذَمِّ اَوَّلِ نَعْمَتِ عَدَالَتِ وَنَعْمَتِ بَرَا قَاصِحِ اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا اَلْاَبَا
مِیْلِ دَرِ مَحْضَرَاتِ اَمُورِ بَرِ اَنْدِشِدِ فَا لَبِغِیِ صِرْعِ اَهْلِهِ جَنَابِ حِصِیْتِ اَبُو هَبِیْبِ وَذِکْرِ اَبُو
مَنْقِبَتِ

هم عنان و بنا و دبور و شمال و جنوب با طرف کتی رسد و ثنامت دطها بقول بندگی و مطا
 و موالات و سبکی کامل فراتنا بدجرا که بادشاهی همت را بر شیخ طری فی خارج از دایره نملک تصور
 دارد یار قاب لشکر پیکانه بطوق طواعیت مطوق خواهد مغانا بترتیب صد هزار عنان و سنان
 منفک کرد و از انفاق خزائن و بدل اموال جان و نباشد و بعد ما که جان خود را با ثنامت لشکر
 در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بمحصول موصول کرد اما هرگاه موالت بر
 قانون معدلت و شیوه اضافی و انصاف غارده گیرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و مقصد
 احظار مقصود جسم می کشاید و مراد در کار می آید و الرخومت خیر من الرقبوت چون بدین
 صفت قلوب رجال صید کرد و از بقیود احسان قید نظری بر خال مال و مال نال کار بد
 فالقلوب لا شمائل بمثل المال تناسلا طین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بحسب اعمال و خوا
 مهمات و مضامح ملک باشد و باید که مال از مذاخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل جمع
 آن سیره صدق و مؤانسه که ناظم احوال ملک است رعایت رود بخنایان خاخانه قلع کرده باشد
 و در نظیرین سطح صرف بیت از رعیت شهری که نماید ربود بن دیوار کند و بام اندود و بعد از
 جمع در تفریق آن بواسطه نظوری که که آنرا نام رعایت بدل و استحقاق مال نمودن از پنجه معاد
 همت بندارد بتدیر و اسراف نماید و دفع طماع و مستطاکه از خواشی بنباط دولت فرض عین شرم
 جدا کثیر مصارع العقول غنید بر وقا الاطماع و قد کتبا بر و بر الی اینه بشیر ویه و هو فی جلیب
 لا تؤسعن علی جندک فیستغنون عنک ولا یضیقن علیهم فیضجروا منک و اعطیم عطاء مقصدنا
 و انعمنا منعمنا جمیلا و توضع علیهم فی الرجاء و لا تؤسع علیهم فی العطاء و این کلمات نزدیک آ
 بنظم احکام نزل جیت قال عز و علا و لو یط الله الرزق لجناده لبعوا فی الارض و لکن نزل
 بقدر ما یشاء الله بعباده مجیر صیر جبر کردین با باها می و در د مودی باشد با خذلان کما

و ظهور شود و عدم مطاوعت خدم و باطراح حورست و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجمن
و شاهین چون بر نابلی کامیاب شد ترک عادت مألوف بدشخوابی کند و دست تدارک از نماز
بدان نماند و قاصر کرد و بزرگترین غایبه آن باشد که چون باد شاه ضبط خزانه نکند بدفعی
صرف ذرات و منابع مہمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان کار زمان کردد
و المملک بقی مع الکفر ولا یقی مع الظلم و بهر حال احسان عطا و احسان از خزانه خواص ^{شاه}
مدوح ترک دست بمال رعیت دراز کردن و چون معلوم کرد که اسراف و افراط و ^{ضبط} ولت
و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابل آن اسناک و تقصیر همین جاشنی دارد ^{بیت}
نص قرآن حکمی بایع و توفیقی رفیق شمرد و لا یجعل بک مغلوله الی عنقک و لا یسطرها
کل البسط یا انک جان اجناس فضائل عدالت است و آن هیئت است که نفس را ملکه شود تا در
الزام طریقہ فضائل انچه حقیقت فضیلت باشد از وی ضادر گردد بلی در اینجا و آن ^{عسیت}
در تحت شجاعت که از تہذیب فوق نفس سببی حاصل می شود اگر بطرف لغو اطاعت اندک میلی بود
محافظة عدالت را و سبب توفی از وقوع در طرف لغو و لا یق ترجه ہر آنہ توقع افاضت
عوارف و رخصه عاطفت و احسان از ملوک علی اخلاق طبقات الخلائق باضعاف تواند
بود و بخل و دانات از عوام الناس کوهید است و شبه نیست کہ با بناہت سلطنت شناعت ^{ان}
و ذیلت زیادہ باشد و اندک آن بسیار نماید و از این قسم خلل احوال مملکت زدودن و شیخ تر
از قسم گذشتہ سلیت کند **شعر** و عیب ذی الشرف المذکور مذکور و عیب ذی الظرف
المعمور معمور و قوۃ الظفر یخفی من حقانہا و مثلہا فی سواد العین شہور چون مصالح
مال و رجال بدین وجه دست فراہم نادر حسن تدبیر و عدل شامل کصا بط مناج ملک
و مملکت است این صورت مقاصد و عنوان نام و مطالب سازد خواص خدم و اعیان اعوان و کما ^{قہ}

ارکان ذابرقصیت استعداد بعد امتحان و مجرب رعایت واجب داند و بقدر قدرت و ^{سطوع}
 رجوع اعمال فرماید **سئل من یزج برکف نقض ملک بنی ساسان و مثاک فیهم قال استغاثوا**
فی کبار الاعمال الی اصاعیر الغمال قال امرهم الی ما آل و نامکن بود نفویض عمالت و ایاک
بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب کند و زینهار تا احسن او دون از مباحثت
امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الذرهم لا الکره و عرضهم الثراء لا الشقاء و قبلتهم
الصفراء و الیضاء لا المجد و الشقاء بس حرمت حقوق بندکان مخلص با عبارت و افروزیست
شامل مقابل کردند و جریب و عقوق طاعیان و طاعنان را و جرم عید و زوال خردند و بدان
داند این معنی را اعتبار کند **شعر لا یأمن الشرین لا یخش صولته و لا ینال المنی من ضن**
بالذهب تام روعت سلطنت برقرار در دلهات ممکن باشد و هم مجال امان بر اوت و حسن
مجازات که مستلزم صدق عبودیت است منفسخ ماند فقد قال بعض الحكماء ازرع الاخیار
بیتک و احصد الاشرار بیفیک از ما ثورات کلمات مرثوی است علیه السلام یحب علی
الوا بان تعبت امور و تنفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اساءة مبسئ ثم لا یزید
لحدتها غیر جزاء فانه اذا ترک ذلك تهاون المحسن و اجترأ المفسئ و فسد الامر و ضاع العمل
در غرضات امور و اگر چه محقر نماید بظلم استحقاق و استضعاف از نکر و جاهال بقدر همد
فنهام بزرگان تولد کند و در پهلای مغولان آمد که نام وزیر خود را بدیندیشته
نیتد و کارها خرد زانا معظم نیندازد که در اهتمام آن جد و سعی نماید آسان بر نیاید و الحزم
سوء الظن **شعر لا تترك الحزم فی شیء تخاضره فان سلمت فاللحزم من باس ایست کلیات**
مضامح ملک داری و جزویات دیگر که تفصیل آن طویل دارد از این کلیات استنباط توان
کرد علی البقین هذا بیان للناس و هدی و موعظة للنفین و صلی الله علی خیر خلق محمد و آله ^{جمع}

بناشرد

ذکر جلوس باید و خان چون امر ایگنا توخان را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست
 فنا چاک طغا چار نوین و دیگر امر الحضره باید پوشند و بخانیت او موجه گاه ^{سلسله} داده
 مطاوعت در هم بشند و از اطراف پادشاه زادگان و خوانین و لشکران بصوب حضرت از مقام
 حوتوجه نمودند بر آقبوقا و قماچی و سزاق را با جمعی که اینا قان ایگنا توخان بودند از حکم ریغ
 بیاساز ساندند طایحور در بندگی حضرت احضار کردند و سخن رسید پادشاه فرمود که ایگنا
 ترا چندان قریب و مکنت بخشید و نهال تربیت تو بآب طیناع بالا کشید و من عنائت
 او بخانیت از ظاهر کشت تا او زار و زوی بجاری در زمان شدن از روی مری و مرقه کحلخه
 با او بنات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد او را نیز از عقب دیگران بموضع که مراجعت میکند
 نیست روانه کرد و حسن را بهمین گاه موخندت فرمود بلجان او را بخشیدایت طغی کرد
 الاطاق هنگام عربین ایگنا توخان بحکم فرمان بی ادبی نموده بود در یار غوغا کشت جواب در
 درشت بی دهشت و کان مینه العقول بالجد هشتت عرض داشت که آن روز ایگنا توخان بر
 خانیت ممکن بود اگر برقتل اقدام فرمودی اشغال و لجب بودی و احجام ناممکن امروز نیز بنیدن با ^{دشاه}
 اگر سیور غامیسی فرماید و بر بند خود بینیم جانی منت نهند با هر که اشاره رود همان انقیاد
 واجبند فر پادشاه جواب معقول و زابسندید فرمود و ایگنا قضیه ان کان الکذب نبی
 فالصدق انی صادق آمد و معنی نکال المر فی الصدیق متحقق و قال العافی العفو الی المفر
 أسرع مینه الی المضر سیور غامیسی یافت بخندستی که ناغایت مباشران بود مشغول کشت و ^{حشتی}
 که صادر شد بود و وجه خلاص از آن منعقد می نمود و سیلت قریب و موجب مزید اعتماد شد
 پادشاه در ماه جمادی الاولی من السنه در حدود همدان فراز سیر خانیت را بجلوس مبارک
 بنیاد است در وقتی که ان تا بر اعتدال زمان این بیت چون وزد مضاعف و در زبان پرو

جوان بود **شعر** رأيت أزهارها بالطل من زجاج كأنها أخذت خورجف بالعرق نسيم
 روعتها مسك وترتها كأنها مزجت بالعبير العبق وبأى جوان كلرتك **بيت** پيران
 چنگ بشت وجوانان چنگ زلفت در چنگ جام باده و در گوش بانك چنگ زهاب
 چشمساران چون اشك دین عشاق بر روی خاك بكشاد شكوفه در شكفت از سبزی
 بهار دندان بنسه سفید کرد و قیران آهنگ شاخسار جنار و بید **شعر** و خا الغلاط
 يضيق فوهها بما في الصد من صفة الغرام هو صبح وهم بشام بشمن غضا فلن إلى بشام
 زمین میانك و زمان مینووش كشته و انقاس صبا چون هوس و هوادر عید صبی خوش
 و عاشقان از این بیت از گفتار بنادر رازی رازی دلکش **بيت** وقت درود شده كجا
 مجو و هشته روج می صخره که کل صرخ بیان سبزه عنار جوینار غنود از خط یار بید
 و بر شیون قامت دلنار سرو آزاد بخمید و غنچه در وقت سنگتن میگفت و در زیر لب میخند
مؤلفه چون گل کند از باد صبا پرده در پی بلبل کشد آهنگ بر اینات در پی بر روی گل
 آن ساعز کلکون در کش چون غنچه بگوئی بجا ندیشه در پی و طبع مشنگان از روی با هم
 و زاه آشنایی هبتکام هبوب نسیم باد **مصراع** که دام رسول دل خسته باد این شعر چون آب
 آتش می آید **بيت** این باد مشک بوی از آن کوی دلبر است زیرا که چون شمانل حوری عطر
 لاله بیک ستون ز تر کون جز با عمل را معکوس افراشته کرد و اطراف و کاف از ارغوان و
 و آذریون نگار خانه انگلیون کشته میناه در نضفوق و غرا عدد در ترقص آمدند کلها در شام
 و مواجهه و سحر در معالقه و معانقه و طیوریا الاف در مواصفه و ملاحظه و سون
 سیم پیمان در زیر قبه سما **مؤلفه** ملئنة اللسان بملئنها نقول لا ابشر و ابود و
 در طونجی داشته چون فردوس برین شهزادگان و خوانین یا تمکین و نزمین برینار و مین

بنشینند عشاقیان کاسات شکر بمرق کربیت کویکندد بری بشباند رع
 آن از چشم آدمی نتواند شدن نمک در دادند اذارت البان و قیصره و لا ادر
 من کابیر الکرام نصیب معلوکشت شاهمان مغول ژاد و ماه رویان چون سر و شمشاد
 در جلو کوی و دلبری بری دا از دل بری میساختند شعر **آبادیه** **العرب** **اهلک** **انتي**
یبادیه **الان** **کسیطت** **معاليقي** **وذا** **کذ** **یا** **یحمل** **العیون** **فانتي** **شعفت** **بناک** **الفاز** **المضنا**
 و این غزل بلع از لغات ایشان مناسب صفات و مبالغات می آمد **المولت** **ای** **کاکل**
 مشکین توفتان **ممالک** رخسار تو در حسن کلستان **ممالک** بر بلع خوبی رخ خوب نشد
آل **تا** **خان** **شد** **بر** **همه** **خوبان** **ممالک** **بغشاق** **تو** **خورشید** **فک** **دست** **سر** **غوش** **قد** **خوش** **نور**
 خرامان **ممالک** بخشی زلف تو کرد ایغنه کردند در چاق چغانای معولان **ممالک**
 تا باغی عشق تو ز هر گوشه برون ناخت **بلغاق** **شد** **این** **کار** **پر** **دیشان** **ممالک** **یک** **ن** **زن** **غول**
 دم صبح بر افشان **تا** **باد** **شود** **بجس** **کرد** **ون** **ممالک** **در** **خیر** **کشی** **چشم** **تو** **غوی** **طغاجار** **د** **ن**
 کوی زلف تو طوغان **ممالک** برین کشدم ایغنه جور مکن پیش **وز** **من** **ویر** **غوالغ** **خان** **ممالک**
 برین سوال چون روزها از مجلس نیم آنز و تمنع یافتند شایر لیغمانا در صحبت المجدیان **ت**
بلاد **ممالک** **فرسناد** **ند** **که** **چون** **کیخانو** **از** **زنی** **باسباب** **ملک** **ذاری** **اعراض** **نمود** **و** **یاسا** **چنگز**
 خانی **دا** **کرد** **کرد** **بانتفاق** **اقا** **طینی** **و** **خوانین** **و** **امرا** **اور** **بر** **فایشیم** **و** **اهتمام** **وصالح** **ممالک** **و** **تمام**
 مهمات **عباد** **را** **بر** **نکین** **عز** **آورد** **شاهانه** **نکاشت** **و** **ادرات** **و** **مساحات** **و** **خبر** **ات** **که** **بدر** **آد**
 نیکو **مادر** **ممالک** **معمور** **مقرر** **فرمود** **اند** **بر** **قاعد** **امضا** **آر** **نضا** **بدان** **پوست** **بی** **تغییر** **و** **تکدی**
بصابت **استحقاق** **رسانند** **و** **باب** **میل** **و** **منا** **هبت** **دا** **تعرض** **و** **تقصی** **نمود** **در** **کف** **و** **فاهیت**
 بنارند **از** **قوی** **بر** **ضعیف** **حیف** **و** **غبن** **و** **وزور** **و** **زحمت** **نکند** **از** **ند** **و** **قاف** **طیغه** **اسلامیان** **از**

خطاب دیوانی بمون و مصون شمرند بر طغاجار نوین را پیکلاری یکی از زانی فرمود و زمان
 مضامح مال و ملک و جریک در قبضه داده او نهاد و فحوق بال و توکال و تو با جو و لکری کوکنا
 و چچاک را با او توکر ساخت و جمال الدین دستجو را فی منصب حکومت و تصرف در مال ایقت و او
 نفال نالقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که
 مفید بنفشار هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امر معین کرد ایند یعنی اختلاف
 عقائد دین منقلبات احوال و مخلفات امور سبب آن بوده که ایشانرا از تصرف و تعلق
 مالی و ملکی محجور داشتند و در زمان میمون ابا قاسم خان چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهد
 محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منظم و امور مجتمع و مواد مشتوشات مند
 و لشکرها مطیع و متبع بودند برین اندیشه بعد از اعمال را بجد فایزها بر تو با جو مقرر داشتند
 و در هر و دیاری بگرو و مایضاف الیهما بطغاجار نوین تفویض رفت و تو مانان عراق عجم و
 لوربا و اوج طو کادی ایماجی را تو سامیثی کرد و فحوق بال را بر شیراز و شبانکار و سخاک کرد
 بشرط آنکه هر یک با استقلال بی مشارکت غیر بی در مشیت مضامح کلی ملکی که بدو حوال
 رفت و حمایت و رعیت ذری بظنهار رسانند و مضامح و مقاصد اینجا بسامع همایون اینجا
 و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین هنوز در ارد و توفیق نمود به بود شیراز را بر او بجزا بر
 قاعد زمان کینا تو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت و بر آن مفاسات و بر لیغ
 و بایشن داد و سیور غامیثی فرمود و حکم شد تا معاننان او را که در غیبت حسنا من عند
 زبان سعایت کشیدن اند و بچکم بچبون الممال جبا جتاد را موال دست تصرف کناده گرفته
 بوی سبارند ملک اسلام نیز استیناف اخراجات از مد و غراضات واجب شمرد و در کف
 المئاب کامران و کامیاب غازم شیراز شد و در مقدمه الجمان فرستاد و از حکم بر لیغ عز
 الدین

مظفر را که در آخر عهد کیکاووس خان باستاندازک و استخراج چند ساله آمدن بود و قوی و پیشی
کورگان از جهت تقویت و تثبیت موربا خود آورده و بحکومت و مانع عمدت و علقه تعلق
ساخته و تصرف نموده مقید کردند و طالبات آغازید جناب خود در موضع خود ذکر جل و تقاضا
آن برادر کرده شود بعون الله و مشیت به و درین حال از حکم بر لیغ قد نفاذ سلطنت مملکت
کرمان بر شهزاده کورد چپن مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است
و سلاطین آنجا پوسند و بتجلی ذکر و معظم حال بوده اند و در ضامین آن اوقات عجایب و وقایع
و نقاب ذول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکر می فرود تصدیق کنیم تا بر بادی و مقاطع احوال
انجا مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایزاد کرده می آید **مؤلفه** اید که همیشه عرضة افتاد
در عرضة نزد دست همایونی از نامند و در فتنه مخور غم زیرا که ما مرقع و ماسیا با نایب
ذکر سلاطین کرمان بحسب حال این کتاب در عهد سلاطین دیلم بوقتی که
سلطنت کرمان و فارس در قبضه لشعیر عز الملوك ابو کالجوار المرزبان بن سلطان الدوله بن
هما الدوله بن عضد الدوله النبی فتح صدق و عروین المفاخره علی سیر الفضل بوشاح فنا
المعنی الصراح **شعر** الناس منی منی بحجری ددی دندی قطرین قد ملا القطرین اسواجا
فارات دولة مثلی لها عضدا و مارات مملکة مثلی لها ناجا بود و مستقر سیر و لشن شیراز
یکی از ابناء دیلم نام او بهرام بن لشکرسان بن دکی نیابت در کرمان ممکن گشت عباد الدوله قاور
بن چغری یک داود بن یکا یل بن لمحوق که در فرایین طغرای سلطنت او را فزول ارسلان بن جعفر
دقم زده اند و غبت استخلاف انجا نمود بالشکری فناک اترک که زاده زین و زین میدان بودند
بایزوبالیند و بانیغ دست در گرفتند و در جوش جولان نموده که برضهوا الشدای لانت القنا
والقنا التهمی ولا عرفوا العظام لانت قسطلة القنا و علی صهوق الاموحی **شعر**

تخذوا الجياد مواطنا و معافلا و نغيا واصمه الرياح ظللا و قواضبا و عوا سلا و قواربا
و معافلا مذد و برة و عالا بهنرام در برد سیر فوجی عن دیا له داشت ازیم صولت شیران ^{حکمی}
در شهر پدیت و باعلام خال و استمداد از خدمت باکالنجار بریدید روان کرد متادی مدت
انظار جواب و توقف باکالنجار در اعانت و اسعاد ترخص آن شده مصلحت خود و رعیت را
بی بیعت قتال مسئله ولایت نسیم کند و لیم و کیف گوید و دختری را برای توکید معافلا ^{عتماد}
و لحکامه مبنای اعضا در ربقه نکاح قاورد آورد در اثنا و این اندیشه باکالنجار بر عزم
انتظار و اخذ ثار و استخلاف در آثار مالک اعتبار غیار غیار زیات منصور را بر صوب کمان
خافق کردید بهرام صحائف امانی را بقوش خیالات مظاهره و مصاهره قاوردی کاشته
بود و از دماغ خود باز خانه بهوس پادشاهی فراشته از حسن وفادت و وفا با و بی نعمت شفا
شد حقوق اطمان و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت **ضلع** الا کمن الرحمن من کفر
التعم کس فرسار و کینه کی را از خواص حرم معتبر باکالنجار بمال استمال کرد اندیتا امارت
نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالنجار را تنمی نافع داد که هیچ تریاق نافع نیامد در ختاب از
جناب این خاکدان فانی سوی جنات عدت که حیات باقی عیاره از آذنت تحویل کرد **شعر**
اذا عدت حننا و اوفت بهدها و من عهدها ان لا یدوم لها عهد لشکریا کالنجار از
شد شکمت و شوکت و قدرة قاورد مستع کشتند و خیاه اقامت را تفویض کرد و کرمان را
بقاورد تفویض کرد و آن جنان مملکتی که مقبوض سلاطین کامکار و منظورالنفات کردن کشتن
جهاندار بود **ملولف** ریاض مثل فرد و من هلمور و ولدان تصور قاصرات الطرف الاطراف
حسان من تشبهتاری لبیان انجالا و من تکبر حقیقنا عقول الناس مسخون قاورد را مصغی
و مستخلص شد پس در رفع قواعد شریک و اجاف و نصب اعلام عدل و اضاف کوی از سبق و اول

مقصود

نور

وواخر بر بود و از محامل عدل و شمائل عقل آن یکی آن بود که نفودی که در زمان دولتش مجرب
بالباقی ظاهر بر آست عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نفود و ضروب ذاجح آمد و در
آن عهد قاضی کرمان ابو محمد قراری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقاد
بسیار بر آنجا وقف بواسطه شمول انصاف و احسان آن بادشاه سالها بیضه آن مملکت در
قبضه ثلث او و اولاد بماند و هر آینه نتیجه عدل و شرف انصاف همین باشد بحکم و جعلنا
اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ خَلْفَةً اِیْذِ ذَهَبَ ذَٰلِكَ جَاءَ هُنَا جَوْنٌ مَدَنِيٌّ بَرِيْنٌ شِیْءٌ لِّیَا لِي وَهِنَا
تعاقب کردند و سباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیر عمان خزانه است
بأنواع زرد و جواهر آراسته و بیضوف بنا به نغم پیراسته خواست تا بعل خورشکی کرمان
بدان مضاف الیه سازد عینی جاشو صاحب هر موز بود او را از آن دیار بحکم و جاسوا
خِلَالِ الدِّیَارِ استحضار کرد و بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نیکو باد و
سطح آب و بشت بر جای قوایم جاری بود **بیت** همچو ما را از شکر قدم کرده همچو کوزه زدم
علم کرده چون عزم رکوب و جوی منشآت فی البحر کلا اعلام بنصیم پوست بمده بود
ریاح بقرب سواد انجار سید و الی عمان شهر یابین نافیل و الی عمان شد و در کج اخفا
کج فارون نهان قاورد با فطاق ثمرات مرادات و النقات جواهر آردار و استخراج خزان
مشغول گشت جنان غنانه یافت که خضر محاسبان ذاهمی از ضبط عقود آن عاجز آمد
نتیجه این فتح نامه از منشآت امین الدوله ابوالکفاة بغیرین علی در دیوان الرسائل من انشاء
کتاب الدوله السامانیة و افاضل الحضرة البویتیة مرتب و موجود است احسن من و
سائط العقود و اللف من روائط العقود عموم عاتیان را استعمال فرمود و نوید
عاطفت و مرحمت داد و مثال فرمود تا الی شهر را طلب کردند و خانه امان از زانی داشت

ویا بقا بر حشاشه او تقبل کرد و الی بخدمت پیوست و بر قاعدن معهود تویع ایالت که توقع
 نداشت بنیافت قاور دشمنه را بگاشت و خود عنان سفائن را بسوی مرکز اقبال و منار اقبال
 بچید و آن جزین نا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهنشاه
 قاور دی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلان شبانگان بک
 خالی شد و بزبور عدل و مکرمت خالی در بعضی تواریخ کرمان که نالیف یکی از متاخران است
 مطالعه رفته که او را چند سیر بود مشاهرا ایشان سلطان شاه و توران شاه و کرمان شاه و پرا
 و مردان شاه و جهل دختر در و آه برده عصمت داشت بعضی زاد در حکم زوجیت آل بویه بود
 و بعضی با ما مالیک خود عقد نکاح بست و کوه را در عطف شبهه انحراف جایز فرمود در آخر هو
 سلطنت عراق ذامن خاطرش محکم فرود گرفت بطریق مراسله و نایب چند تن را از افراد امر آحضرة
 ملکاهی که برادر زاده او بود با خود متفق گردانید و باد و بسر سلطان شاه و توران شاه و لشکری
 کوان جمعیم را مواهب تزیین شتم التمازیح من تملان لانه صدمان شددان حال الشکر
 آنست در خدمت رکاب خلك سالی شاهنشاهی جمع بودند **شعر** مثل الكواكب سألوا البض کا
 و فرقا کملهم فی الویل و الخرب از امر او خصم که بحر خصمه مهابت بود را غرض حسن در عهد و وفا
 بمشاه قاور در نه پیوست غایت بانواع چیل او را اسیر گرفتند و تن و جان را بمرکز و محیط اجرام
 بسط فرستاد و بسرافش را جزع جهان بین دیدن بتمات الماس تکمیل کردند اتفاقا سلطان شاه را
 ترکس دیدن بانش میل پزیرد نکشته و نقد من باصره برقرار تمام عیار بود شخصی او را بجهول و
 باز کرمان آورد و آن در تیمم نابالصف و آن کوکبه سعود را باز در جبه شرف رسانید و وارث
 تاج و تخت پدرش چون یکسال بدین حال بگذشت ملک شاه بالشکری موفور **شعر** و علی الخیا
 الخمرات فولد من مثل الصقور عزم استخلاف اهل بخا کرد و هفت روز ظاهر شهر برده سیر را بر

اعلام دولت و عظیم سازیده سلطنت ساخت سلطان شاه جهان است که مأموریت یافت و از
استظمار و بکثرت اعوان مأموریتی توانست گفت سلطان از سهام ملامد بخشنده بود و بایمان
مسک جسته که شهر را غرضه تخریب کند صدیق همین زایک برج که بر طرف میدان بود و
برج فیروز کهنه در خراب کرد و دیگر تفریحی رسانید و مراجعت فرمود و ملک کومان در
اولاد قاوردی میاندازمان سلطان علامه الدین محمد کثر انا الله برهانه بعد از آن در آنوقت
سلطان جلال الدین بر آن وجه که در جهات کثای سطور است در تصرف براق حلب افتاد
و او یکی از افراد امراء دولت سلطانی بود براق بک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق ^{هدیه}
توکید مخلصندت هلاک کرد و رسول بنار الحاق فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سندی
علیه دیوان عزیز التماس نشریف خطاب بقلب سلطنت و توبه کرد بواسطه ثواب حقوق
که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد گردانید بود از جناب امیر المؤمنین ملامت او را پسند
فرمودند و بقلب قلغ سلطان موسوم **شعر** کوی به الالقاب ثم العزین هو ابط من اعلی
السماء و نوار کلا در آن وقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کومان مضم فرمود و کما
که در سلاک سیر خاص نظام داشت و بعلق خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة
دکن الدین ضاعد فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت را چون کویک در برج و کوه در درج
نگاه دارد بعد از واقعه سلطان غیاث الدین علامه الدوله محمود انا بک زولشکر فرستاد
و ترکان را با کراما از دکن الدین ضاعد بسند و بر زبرد و خیال بست که بزوحیت تفرغ غناید **شعر**
جواز سرب و نایع کرد نهی بکیر و کجا جای ترویجی براق آتش طیش و استشاطت بر افروخت
و با فرط اهتمام و لشکری بنام متوجه زید شد مسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با
بادشاهها یکی چکنر خان مخالفت نمود و من کار و ساختن دریا شامغول شرط آنست که لاجنه

متخلفات او باشد ذن و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من گذارند بعد از تصیف
اقدام و تحویف بایله و توار در سل و نقاط سبیل کار از حد رسالت با حد جدید و چیز جدید
خواست افناد **مؤلفه** اذ الیس یقضی سوئلنا بر سوئلنا فی سبیل الخیار لسان المناصیل ناصحان
در نصح زنده و مستصوبان حلقه سلیم و بیخ گرفت و لسان النصح فیصح قاضی القضاة رکن الدین
شفیع شد و از اندام آرزو استشارت عقول خاطر همگان بدان قرار گرفت که علامه الدولة
ببراق حاجب دهد و او دختری داد در ربقه نکاح علامه الدولة آورد تا بواسطه اقتضای محو
و اشتباه قرابت مناسخ اطراف مرعی نماید و بیغ خلاف در غلاف دو درین عشق براق ترکان
بشد و باز کومان مراجعت نمود او را از ترکان تیره ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلا
او روز بروز روی در ترقی و استعلا داشت و بدنها و حکم معاموم کرد که در روزگار روزگار
دولت ارفع میون چنگر خانت و بعرو و ثقی طاوعد ایشان منسک باید نمود در آستانه آن حال
طایر بهادر و چند آراء دیگر بجز او کما قال آن بالشکر که **شعر** ترهه تحت جمع النفع اسدا
نهمهم فی مغار کما عضا با نقول لها الغداة اذا انثأت الایالیئنا کما ترابا با سخره فرغ
سیستان رفته بودند ایلی فرستادند و از براق استمداد کرد و جولای فرستاد منضم صدق
اخلاص و نظو آخیر صادقت و مطابقت بندکان دولت روز افزون و ملتزم شد که من با
خود کار سیستان از ابناء تار خمت بختیم حشو جهان کبر نباشد و چون ضعف بنیت و استمداد تن
حاصل آست و بر نقل و تحویل قادر نه صخر خزان پری طراوت چمن جیات زانباراج داده و
و اصغان اشجار نشاط را بی برک و بار بکند استه حواتن ناقط و حواتن منکر رکشت انفضت الملکون
ظهری و انفضت فی کیت و لعل عمری **شعر** شتاء الغیر اعنی الشیب العنی عصى مقامه بنیاء ری
بوجود زان بندگی قآن غادر میفرستم و ایلیان از امر اسم نواخت و ترجیب اقامت کرده خوش دل

روان گردانید غایت بر آن جمله که زبان دار بود و پگاه فرستاده و فاکرود و بسر خود را در کن
 الدین با انواع غمخ و طرف بار دو و قآن فرستاد و هم در آن نزدیکی از خالق که ناگه بر خلاق
 و قد مشتمل میان ایشان و باد شاه و در ویش در رد و دفاع آن یکمان روی نمود **بیت**
 نخست پشت خمید شود جو بر خیزند جو روز کار تراشت داد خم بر خیز عروس مملکت کرمان را
 چون تیره مهر خرید بود بل بصوت سبیل مهن قهر بخورد کشید بناگاه طلاق سه کانه بی
 خلع و رجعت بگفت **بیت** اکو سال کرد در فزون از هزار هین است روز و هین است کار
 یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بند بخت خویش آیدش یکی جزینیکی چنان دستبرد
 یکی از ندمی فرو بر مرد یکی اندر آرد در کوی بگذرد کسی نه که چرخش بینی نسپرد
 یکی از خاک سیه بر کشد یکی از نخت گمان در کشد یکی را بجاه افکنند کلاه
 یکی بر کنه بر نشاند بگاه یکی بر فراز و یکی بر نشیب یکی با فرو و یکی با نهیب
 برادر زاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت سودا سلطنت در سر
 سرافس گرفت و خزائن و لشکر را در نخت تصرف و ربقطاعت آورد و ترکازاد را در سمنان داد
 خود را نظام داد و **و اعجاباً ذاك النظم المنسق كيف تبدد ما مع الله هذا الدهر كيف ترد**
 دکن الدین هنوز بس خانیست قانی رسید بود که نعی وفات پدید و نسلط عم زاده او بیوی
 رسید ماسکه قرار سنر خیم شد و بهجیل نامه روان گشت چون بخص رسید و رای مبارک قانی
 را بر صورت اخلاص و خدنا بدش و قوف افتاد بکار و باد شافان و در ابواخت و بلقب
 بدش متلع سلطان بر لیغ فرمود و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مفضل سعاد نفسنا
 از دانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی گردد و انجاملا زمت آستان آسمان
 مقدس کند قطب الدین از نغیر حال و انتقال مرکز اقبال کاه یافت ترکازا باد و هم شیخ خود

برگرفت و متوجه حضرت قآن گشت سلطان دکن الدین در مقرر سلطنت نزول فرمود و بد
فارغ و رویتی صافی اطراف مملکت زاد رختی ضبط آورد و آن طرف قطب الدین بحکم
انگلیکند عجمه کابو جشید و جهن مراویدین در مجلس خواند فلک دور جور از شما
نشان نموش کرد و عهد بر احوال و رفاهیت که ز یکبند انحصار از ت کبریت آحر و ملک بقی
دارد از سلامت خاطر فراموش قد قامت به البلدان و الاسفار و نبئت عنه الاوطان و الا
وصاقت علیه الاقطان و الاقطار **شعر** وان جسيمات المعالي منوطه بمستودعات
في بطون الاساود چون بولایت نخب رسید نخست با سخن انجا خزار بوقا نالیف و نالیفی
انغاز کرد و همیشه را که دتن درج عصمت و زهری برج شوق بود بسبیل ملکوت با او ایناز
بعد از مدتی دو در شاهوار از آن صدفه بجز نباهت یافت شد سلطان شاه و بخشی بوقا
و عقیده دیگر را صاحب جیش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت
قآن و جیش عمید هم از آن قبه ناج سلامت روزگار دو وعظیبه کرامت کرد موسی خواجه
ابرهیم خواجه در وقتی که سلطنت کومان بمکان ترکان راست گشت این چهار تیر که ^{سلطنت}
زاجهار بایه و جهان دولت زاجهار عنص و خانه اقبال زاجهار در بودند سبب انقلاب امور
و انکسار احوال باز کومان آمدند ملازم حضرت ترکان بود چون قطب الدین مشول حضرت
مشرف شد حکم فرمود تا بختی رود در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازم ^{مصاب}
نمود تا وقتی که منکو قآن بر سر ریختن استقرار و روزگار بقدر دلش استظمانا یافت در موا ^{فقت}
صاحب یلواج بشرف بندگی شرف شد آن در حق وی شفقت و سیور غامیثی فرمود بر بیغ
داد سلطنت کومان و باسقا از اجنه استخراج مال مقرر و اتاقی مقدمعین فرمود بر عزم
مملکت موروث چون محدود هزارة رسید و توفیق یار و اقبال در کار بود و روز بخت شهنار

طار

ایلی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط رأس و مقام غز و سنیناس بر دل مخالف دولت کاس با
 پیمانند و او را امداد یابند و او را غلام را پیغام نواخت ایلیخانی که بپنج رحمت آسمانی بود بر
 ایلی که برهان دولت قطب الدین بود و بخزان بجران مرض نکت رکن الدین چون بر کمان
 رسید و ساوس و هواجن اندون عنان خرم و ندیر و زار در خلاف تردد انداخت در
 رمضان سنه خمسین و ستمانه او را استمالت کرده باز گردانید و خود عاقب مرکب فرار
 با یکران صباه نیک و هم عنان ساخت و در روز کار خود کمانه صفا زلال بکدورت در
 مبتدئ نشد **شعر** اذ انت لم تشرب بر اعلی القندی ظننت و انی الناس تصفون مشا
 وجه وقت کل آن از خار جفا و مل از خار عناستم یافته اند **بیت** خیا طرز کار بنا
 همگس پراهنی ندوخت که او را قبا نکرد نقدی نداد در هر حالی دغل نشد نقشی
 جرح که آخردغان کرد کردن در آفتاب سلامت کوا نشانند کاخ جوی صبح اولش اندک بقا
 شادین باز بست که در جوف شیشه دمنده اند و فعلی غیر که بی امید افشاح برد در
 نهند **شعر** و ایام اطموم مقصصات و ایام الشرف و تطیر طیرا سلطان قطب الدین
 فارغ دل و منفسع امل در کال عظم و جلال بمقر سلطنت و سکا اقبال خراید ملکی
 دیدنی ترا حقی اسباب و مینا و کوس رفاغه مینا و كذلك یفعل الله ما یشاء اما رکن
 الدین چون از کومان بیرون شد یک طیش افشاده در جامه و قار و روز و دلش سینه
 اندوخت از شب قار بسر حد فارس رسید رسولی فرستاد بخدمت انا بک مظفر الدین او
 بکرو از استیلا خصم و از عجاج از مملکت موروث اعلام کرد و التماس تا بحکم **شعر**
 واذا الکرمه نبت بر ایامه لم ینقش الایعون کریمه چند روزی چون کبوتران حرم در حرم
 گرم آوا من و مطهرن روزی شب رساند یا بار شی شمات دشمن جان بلب فالشرف بین

الأشرف نسبة وحمه ودمام وحرمة والعظيم أخو العظيم وإن اختلف مولداهما واقترب
شعر فأعز علي الخطيب العظيم فإثما رجي العظيم لدفع كل عظيم أنايك از غایت تمام
اندیشی و صیانت از بیعتی دولتان عذری گفت چون از دولخانه فارس روزن فتمی نیافت
براه لوزوان شد و دل بر غریزه قارظیه و عزام غاری و محنته علویه نهاد بیس الخصم الزمان
و بیس الشقیع الحومان و بیس الرفیق الخندان از بزد خواهر زاده او علاء الدین باو لدا
بدو ملحق شد پس از بوار مخافت برکن و تیق دار الحلاوة بلنچی آمد تا به موت مستعصم رسید کرد
و چون هرون از غائله قومها مون از دیوان عزیز ز شمسک خود را چون عهد غانیات
فاهی یافت بی فکری دقیق بعضی نواحی دقوق را غارت کرد و متوجه بندگی تا آن گشت و تن
در حدوت عوارض سخن و صدور نوادر فن داد **شعر** حظی من العیش اکل کله غصص
ترا المذاق و شربی کله شرقی با تید حسن الماب با حریف آرزو میگفت **مطلع** باشد که بجوی
رفت باز آید آب و روزگار صوتان جواب را از دید بینندگان بی نهفت **شعر**
وقالوا بیود الماء فی الشهر بعد ما عفت منه آثار و جفت مشارعه فقلت ان ان
یرجع الماء ثانیاً و کل سواقیه نموت صفارعه در رمضان سنه احدى و خمین و ثمانه
در مقام المالیغ بیندگی سکوفا آن رسید و وصول الی قطب الدین که تبقیح صور او زاد
عقب فرساده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز به بنیاد تقبال و اطهام سعادت در آن
نزدیکی بجزیره پوست چون در بندگی بادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین بدعا
عنایت و کمال سور غامیسی مخصوص شد و بنیان دولت با حکام احکامه بر لیغ تجدید و صو
و الریب لا یبلغ الا بتدریج و تدریب و لا تندرک الا بتدریج کلفه و نصب از حکم بر لیغ رکن
الدین زابوی سپردند تا بی دروغ الفیاسیت او را چون همز و غا و علت با ایمان و ما نفی و لا

شعر

شعر

یبقی السیف الا الویل والحیف مسلوب گردانید و مابقی یعنی منیت دامن گیر خال او شد و ک
 وجود او را چون رکن رجزی کرده اند بدین علت که والطنی فی حسن بیت جمان خرمن لیس
 داند جنین سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت کدامین سر و زازاد او بلند می گزاید
 خم نداد از درد مندی کدامین سرخ کل را گویند و در ندادش غافیت رنگ کل زرد
 سلطان قطب الدین بنال اشغال جنان طیران کرد که از طیران مسارعت مهور نبود
 با استقلال در نصب و خفض امور مملکت کامکاری یافت کاقیل و قد یغرب العقل ثم یؤوب
 و یغرب الیثم یؤوب و یدهب الحزم ثم یعود و یفسد الامر ثم یصلح و یضاع الرأی ثم ینبذ
 و ینکر المرء ثم یصحوا و یکدی الماء ثم یصفوا روز بروز در جاعت آه او مزیدی پذیرفت
 و چند نوبت بسعاده مشول بارگاه فلک شکن هوا کو خان مستعد گشت چون مثل کوه کاه
 موجب غمتع و آسایش نباشد و هر کس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیگری مشور کرد و در
 تصدیق میکند که هرگز صون مراد در خواب غمی نه بیند و اندیشه آن دمار از دست نکند
 او بر آورد و فتنی از اوقات در معاقل جناب تفریح شکار فرمود تا گاه جوارح قضا بخلب تهر
 روح او را شکار کرد کوسفندی که کرک زنه حیات او بود و از سر وی زد و الف قدش بدان
 زخم زال شد و اللیل الفسادی زال در شورش و سینه ست و خمین و ستمانه بر ریاض عقبی خرید
مضارع و اکثر آمال النفوس کواذب روزگار چندان موابه زبان استرجاع باز خواست
بیت کردن جو سبک بفضله خود باز گشت کرد پنجان او که کارش با آن فساده بود
 چنانا سراسر نسوی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد چون بازی شانند یالیت خود نداد
 و چون می بشکرد ای کاج خود نبردی **بیت** چون نیست زهرجه هست جز باد بدست
 چون هست زهرجه نیست نقصان و شکست انکار که هر چه هست در عالم نیست بندار که

بجز نیست در عالم هست فلک زادر هر روزی حمله و زوری ظلم و باهر روزی اورا از ای
 باهر شعر **مندی** آن مختطی حقیق شهبیه وان لا تری طول الزمان بلا بلا غلطی فیهذا
 الدهر جبر لنا و ما یمر علی المحبوس یوما بلا بلا توقع ثبات از وعین بی ثباتیست و امتیاز
 یافتن در وی صرف ناکامی قال بعض الحكماء اذا کان الفقد حقا فالحوض باطل و اذا کان
 الموت لا یؤمن طرقه فالطمأنینة الی الدنیا حق بعد از قطب الدین ترکان که کافله
 ملک و کامله عصر بود بر سر سلطنت ممکن یافت و بدید و صالح ملک و نشیت همتا
 خلافت مرد و اوقیام نمود و بر پنج کرم مفید که بر تاج سلاطین در حمان داشت چهار سوی کشت
 که بدید نوبت سکه کاش کوش آفاق را مطهر داشته بود محفوظ و محروس گردانید و ذمه
 خدشات و عراضات بجز خاندان متواصل داشتی و بالغات نظریاد شاهان مخصوص
 بودی و از سلطان قطب الدین دودید بر ماند حجاج و سور غممش و دود خنترکان و بادشاه
 خاتون چون نوبت خانیست با آقاخان رسید بادشاه خاتون را خواستار شد و مخف و
 هدایا وصلت و عطایا علی ظنهور المطایار و ان کشت علی منضی عاکه تم الجیمان در اختلاف
 آمدند و از طرفین محفوف و بنوف عوارف و الطان ناندراج سلطنت کومان بدری آبان با
 خورشید خاندان و جمید زمان عقد ازدواج پذیرفت ترکان و زارد زینبی که هرگز فلک هزار
 دیدن در مدح دوزان خود بر آن صوت مشاهده نکرد بود بار و ایلخان روان کرد چون غنچه
 در عاری و چون آفتاب بریان کردون زنگاری با آقاخان را باوی زید الفتی کلفت حاصل
 شد و از بر دیگر خوانین ترجیح داشتی و این مشاکت سبقتی سلطنت کومان و سندعی مهارت
 بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال زایت بادشاهی را بقرا لاهی در خفض عیش رفیع
 کرد برین قلد امور ملک داری را بحجاج تفویض فرمود او در اعشاق آن تمام شرایط اقتضای

گذاشت با آنکه در میدان جلوس ملتزم شد بود از روی مصلحت بینی که **شعر** فاتی کو نوال فی سماء
 خلاقك ما وصلت بنا بینی اذا لقطتها وقلت بینی كذلك احتوی من تحتی ومع ذلك
 برعکس راحتی و صواب دیدنی ترکان در کارها شروع مینمود ترکان قصد دعوی و نفی و کرد
 کرخنده بولایت دلی رفت متردد میان امید و بیم و زبان خالشان میگفت **مصراع** منم امروز دلی
 زانده کیتی بدویم در کوبت غربت و حرمت فرقه بسیر میبرد حتی قضی امره واستوفی عن ترکان
 مختار و لنیاری و شمائل دولت داری در حرکات سیور غمش نفیس کرد در تاریخ
 ناج و نخت را بفرق و قدم او نور و نواد از حقیقت در طریق رعیت داری و شیو کامکار
 از سلاطین دو دمان خود شرف امتیاز یافت و دل ترک و نار پاک بخت و ولای او هر هون
 و بجز کرلیغ شهزاده کرد و جین زاد خنرانا پاک باش خطبه کرد خورشید آسمان خانیت را
 کازنق فوق نسل سلغور طالع شد بود بپرچ شرف کرمان فرسنادند و سیور غمش در
 آرای از و شاخ سلطنت **بمدققع بالظلام علی قضیب فی کتیب باکوشه ناج باید**
 و اغول قرین ساخت عرش آن مملکت بوسیله مصاهره و وفاق با اروع میمون **سحاب**
 استظهار و ابواب استبشار آماده و کشاده یافت **المؤلفه** وفاق علی الأفان عیزا و رفیع
 و نصر اوسعاد اوز هوا و مخدر چون امور خانیت بر کینا خونان قدر گرفت در اجلا
 و ترجیب باد شاه خاتون توفیر نمود نا از دیگر خوانین بقدر و منزلت در گذشت بجز آنکه
 مدتها مملکت موروث راندید بود و جب وطن بی شک و ظن عنان کش آمد حکم کرلیغ
 شد که بکندی جناح همت های آوار را بر غراض چنه کرمان کسرت و مصالح و مقاصد
 موروث و مکتب بنظر امغان بکرد بدین نشان ایلیان شاعر نمودند معلم از وصول
 عالی که چون قبه کردون بزواهر و جواهر متاللی بود **بیت** جناح عصمتش از غیر سلطنت

با نور جناب نصرش از فراز دپی والا با اهبت واستعدادی که روان بلقیس را در خوبی
 خجالت عرق میکردند محیط بر احوال و قراله و خرد کویان بی اشباه **بیت** ناولک عصمت
 بدوز چشم روزی که کند در سایه چهرت نگاه پیش مدت جاوشان بپرگو کنند
 آفتاب و سایه را از شاه را بر امید آنکه از روی قبول رفعت جترو تو یا بدجرم ماه
 پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف کسوفی جو کسوف جتروت سینه امر او ملوک و حکام
 اطراف چند روز راه یافتون انزال و انواع مند و خدمات استقبال را مبادرت نمودند
 و معادرت شول در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف آسوده بجهال عواطف بادشاهان
 مخصوص آمدند چون بادمان خدمات مرکب عرضه کرمان چون جهم و زلف حسنا
 و حسان مخط اشعه اجبار و مخط سواد غبار مواکب شاهنشاهی کشت و وضع و شرف
 خامل و بنیه مقدمه میمون و از مقدمه بخاخ امان و طاعت فرخنده او را طلیعه دولت و
 اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق را بشیاب ملون و طافات مفرق چون بسنانین بشقائت
 و ریاحین یا اریکه فردوس از جمال حورالین برآشاندند و زامشکران بر قصورمانند ^{بلساز}
 بر سر شاخ کلینان زمزمه بنوا بر کشیدند خطبه و تنگه بالقاب او که خداوند عالم علم
 خاص داشت رینی فراوان و در فقیه کران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود
 بر سر دولت سیور غمش را گرفت و بقلعه فرسناد و خود بنش مطوبات عدل و احسان و قلم
 منشرات رافت و نصفه و جمع و نفرین مال و ایزاد و تصدیر احوال در بنه باهت و جلال
 و کف کفایت و اقبال مشغول کشت و در طهارت ابدانه احسان و در امانعام صید کردیمنا
 نحو الامال حیث الرغبه و الشفق الطیر حیث یشتر الحبه **شعر** كذلك لا یصطاد ذوا
 الرای الجی محبات حبات القلوب بل محبت و خود بی اشتداح آزا و انبیا انفسان از

غیری نفیوم معوجبات عالمی بدینند خاطر و بر مجل ضمیر او بوده و کیف لاوالعوان لا تعلم الخ
کفی چون بر میندازد که برو هاد و اغوار اقطار اقطار را میندازد داشت و در ترجیب علماء و
اهل فضل هیچ دقتی هم نداشت با رگه او منبج مداح اطراف و بر منبج از رحام افاضل
ایام و موضع الشارح و محفل اسناد و اسناد آئمه و علماء کثرت و ذالطاف طبعی کرد
زهر از شرم بر خود منداب می شد و طراوت خط بدی که از حسن و ترکیب و غبار نشوید
بر خط خد خویان می نشست و محقق قلم شمع بر قاع سحر با بی و توقیعات صاحب ری می کشید
نقشی که بر غالیه عناد و رویان زرخ می آورد یا چنانکه بر زرخ ایشان حکایت غالیه می کرد
شعر سطور سواد فی بیاض کانه خطوط غوالی خدود غوانی و بقدر از لغت و علم
عروض بین مند بود و بمشاعر و مکالمه آریاب فضل ذامه سنانش بودی و زاده خا
او و کلام الملوك الملوك الکلام در انصوب سائر و مشهور و بر زبان خاق و غام آید و مندر
نمودار را این قطعه از نیت طبع زهر و شامش می که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و
علیه شاهد العقل بقیضی ثبت افتاد بیت من آن زده که هر کار من نکو کار است بزیر منفعه
من بی کله دار است درون برده عصمت که تکیه گاه من است مسافران صبا را که بر بد شوال
نه هر سری بد و کز منفعت است که بانو نه هر کس بی همان در خور جهان دار است کلاه مرد بلند
از وجود منفعت است که از سر کله دیگرانش بیزار است بر که منفعت چشم سزد که او کوه بد
جرجای منفعت ناه هزار دینار است طناب چنبر زن کشته با و منفعت که ناران نه ز مشهور
نکو کار است حسن شهم ز زاده شمان الغ ترکان ز ما بر ندا کرد در جهان جهان دار است
سیور غمش از کینه خواهر بر آذر غیرت می سوخت و در قید و کید و زکار از بطش او خا
بود باد شاه خانون در تو کید و تو کیل او زیاده میا الفتی نمیر مودینا بر اسنظهار بحال عظمت

و مقدور خویش و نیز با سقایی کباب بر قلعه می برد مواضعه کرد و بند خود را بسود و بگر
 و غایب بندگی حضرت شد بادشاه خاتون الجعفری سواد منی از التماس مواخذت و عادت
 او کینا توغنان از اسباب شاه معرض و ساهی بود رعایت خاطر بادشاه خاتون را بر لایع
 داد ناسیور غمش که از جنگال قهر خواهر محض آسمان مقدار **ضلع** کالمستحکم من الرضا
 بالانارینا هید بود گرفت و صاحب الجحیان روانه گردانیدند و او را در قید مذلت و خو
 خجالت باز خدمت بادشاه خاتون آوردند بعد از آن خواست بلیغ و تفریح بقبله توهم و بد
 کانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعد نفویض کار سلطنت بوی ^{هد} خوا
 کرد تا بشو زانته مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانه باغبان وزیر ^{عید} موا
 عروقی میخیزد **شعر** لا تجعلوا بی کلمة و اغند زرعہ ان فائذ الماء اغنته الموالعید
 شبی که بحقیقت شام نهار اعمار سیور غمش بود مفردان خلص را فرمود تا کار او را بساختند
 و بر جان و جوانی را در مظلوم بنجشود و جمن مهر و شفتت را ملطه غدد و مشاخصت
 و ذلک فی رمضان سنه ثلث و شصین و ستمائة بناز دیناز و پیاز در پنج جیلاری کبر و جبار
 بکنج که بر تو اینست ازین تین کوی هنرجوی و زانهای مجوی که کربان جوئی بر پیچی زرد
 بر و هنر مکن کرد از شکر که از زازا و آزار دل و درد روان و محنت ن و مشقت نفس حاصل
 و در استقصاء احوال و تعمق در افعال و قوافل اندوه بساحت خواطر متواصل احقبا و
 حقاب عجایب و مشهور مشهور بجوارث کوارث **شعر** کوارث سوء الخلق تدعو الیها
 و حادرت زرع الغدیر یبظرو النعاعالی همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بر
 گذارست موازی شمر و صاحب معاذة انکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حساب
 بر ندارد قال المرثی رضی الله عنه الذی لک حیه لین مسها قائل تمها یجد رها العافل و

هموی آنها الجاهل جنائل مکار و آفات زانام دنیا نهاد اند چنانکه مؤذخافات و دشمن
کامی و از زمان خوانند ذاین محنت آثار و آسمان با تمکین لقب داده و مرکز بیات حوادث
نثار از زمین یا این کفشد زهی هوشمند می زاد و جسم بندی دوز کار با بیدار صدر
غم و اندیشه بی نهایت دل بندار پرو باد در فغص کرده عمر انکار پرو عین نقره و بریشانی
خاطر شمرم **مصراع** اقالینا الدهر و الاسباب و الاربیب **بیب** یارب جوز خاک تین سازم ^{منزل}
پوئید یحییهم بفضلت مکینل زین دن باد منزوی یعنی بنان زین قطره خون بخشد یعنی دل
باری نعالی همکار از اغوار بخار ف دنیا دینی مسلم دارد و به تهنیه اسباب عقیقی و الاخر
هی دار القرار حریص گردانا د فیه روض ناصر و عین و انده خیر ناصر و عین چون ^{سود}
غمش کاشرت فنا جشانند شهزاده کرد و چین ز امر اسم عزاف است کرد و پنهانی از آن حالت
خوانین و امر از اعلام خود در آن زودی بواسطه عذما را با کینا توخان جحمان بلغاق
شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق در هر طرف صاحب اسب نادی ظاهر کشت و هر کس
خویش در مسلک اراوت کامی می نهادند در قصد انغمه اقدامی می نمود و دلیل برین حالت حکما
محمد اید اجابت که از ایند آجلوس کینا توخان بحکومت و باسقا فی اصفهان موسوم بود و پوسه
اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت باد شاه زاده جحمان غازان می نمود و کینا توخان
بر آن حرکت اعضا می فرمود در آخر عمر حکم رلیغ نافه شد که بخاری و زاکوفه بار و برد
چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب و بتدل اعتقاد امر افاش کشته بود اعوان محمد غلو کرد
و بخاری زایمان بند غلول کرده باز اصفهان آورد و سر او را از اشراف ممالک قالیغ
گردانید **مصراع** یعنی ز سر برین ناید آواز بوقت آنکه باید و رایت خانیت بر افراشت چون
دختر سیور غمش شاه عالم در مسلک زوجیت الخانی مخرط بود و شهزاده کورد و چین شفا

نغیر نامه واستعداد التماس المقصاص عرض میداشت و هنوز از قصد بادشاه خاتون بر حیات
 خود لرزان بود و برین اندیشه از کومان بعضی آرایش که منزل لشکر او کان بودی نقل فرموده
 بوسیلت و ذالت شعر **لَیْسَ الشَّقِیْعُ الَّذِیْ یَا بِیْکَ مِثْرًا مِثْرَکَ الشَّقِیْعُ الَّذِیْ یَا بِیْکَ عَرْمَانًا**
 ایلخان رلیغ داد که از شیراز و شبانگان لشکر کند و بادشاه خاتون را که زاه نمر سپرد
 و نقش طواعیت از صفحه ضمیر **نَاکِ سَتْرِهِ** بندگی حضرت بر بندر مطاوی این حالات از
 کار و باز بجز روزگار خبر دار شد بجمع لشکر و ترتیب هر صفر مشغول گشت و در وازها
 محکم ریست و خود محافظت بجانب حرم و احیاط را باز قلعه کند کج نشست و چون کج
 در کج آن مترصد بود که از برده نقد بر جیب بیرون آید و عزم جزم فرمود که نامقاومت ممکن
 باشد کوشش نماید و الا غار مراد شرقی شود ایلیچیان حضرت با اسقاوان شیراز و لشکر
 اینوه متوجه کومان شدند چون حوالی عرض ایلیچیم ایشان گشت شیرامون را که در
 رزم خدمت بادشاه خاتون بود با علی ملک بدار رضی ملک بگرفتند ایشان تخلص خود
 عرضه داشتند که ما بندکان فرمان اعلی زالیلم و منقاد و با خلاص در عبودیت و کوچ ^{دن}
 متعارف و معناد اما ناغایت میماندنی که در صورت مطاوعت و رفت و مواساتی که در محلا
 مخالفت احکام رلیغ اتفاق افتاد بنا بر ضرورت خال و نقد روقت بود و بنیان مقال
 معانی شیآن **بَعْرِضُوا الرِّیَاضَ عَنَّمَا رَأَى التِّسَاوَامَارَةَ الصَّبِیَانَ عَاقِبَتِ بَانْتِقَاقِ**
 کس فرستادند که حکم رلیغ را از اسماع و استماع بخار و نباشد و در اجکویی جواب فرستاد
 که ایلیچیان حضرت بی لشکر در آید و مضمون حکم رلیغ را بشنوند و اثناء این حال
 یولاک شاه چون روزگار شیو غدا غار نهاد شعر **أَلَا أَرَى عَرَفَانَ لَمْ تَقْدِرُوا**
فَبِإِذْنِ اللَّهِ دَلَّوْنِي عَلَى رَجُلٍ خِرَّ مِنْ خَوْفِ مَمْرُودٍ وَعَصِيَانٍ وَدَسِيتَ انْتِقَاقِ وَأَنْ طَبَاقِ بَشِيرِ الْيَلْبِيَانِ

ذات

رفت و اسان شاه معرفت برین نصیحت نهاد که الجیحان را تنها در قلعه دهن صلحت بنا شد
جدايشان از اجواب تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه تا آن حرب از او خسته شد و دیدن مصائب
و مسالمت برد و خندانندون و بیرون دست بر بیرون مکان یازیدند و در میان چندین بحرح
وی روح شدند چون الجیحان جنان دیدند اهل را از اصرار مکابلهت سخن بر گویدند و با
و استغفار و استسقاالت زلت تحریص و تقریر که سلطنت کورمان بحکم برلیغ بر شاه زاده کرد و
مقررات و خلاف حکم باسا و معاندت با جریک منصور را متصورا که هادی بخادۀ از بی اهل
و قائم توفیق و سلامت عنان کش بخود بخشایند و در یکشاید چون این سخن رنگ نفاق
نداشت کلمه تفریق در میان افناد و از جنک چنگ بداشتند زیرا یوثر الکلاه المعقول اشک منما
یوثر البائر المصقول باد شاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و واخذت بعد
از نجاج موجب بخشایش نکرد در شهر را بر کشادنا الجیحان بالشکر درآمدند پس او را از قلعه
قلعه بشیب آوردند و چون ماه از درون بحضیض پوست در خانه سیور غمخس یاد و سه جواد
که خدمت ضروری انگل کردند و موقوف گشت و شهرزاده کرد و جین بر سر سلطنت بمکا
و عظمت موصوف قومی در دام غم باناله و فریاد و فوجی بر بساط کام خرم و دلشاد طائفه را
بهدف مقصود پوست هم صائب و جمعی لکدوب صدقات لشکر صائب **طواع** مصائب
قوم عند قوم فوائد نظامی کجند راست **بیت** درین حسدک الهی آبنوی که ماه بود گاه
عروپی الجیحان چون مراکب را استجماع کردند شهزاده کرد و جین را سپرده عالی بر عزم توجیه
ببندگی حضرت بیرون شهر بردند و باد شاه خاتون با توکل صاحب خود گردانید چون منزل
قصر زر رسیدند میزبان روح ان سیم تن را از قصر قالیب بیرون کردند و سینه را از کینه
لشقی داد و ذلک فی شعبان سناربع و ثلثین و ستمائة **بیت** دل بدین کبند کردند منکان دو

آسیا بیست که بر خون عزیزان کرده و هین شیمه دنیا و غاد ظافین **صفتی** ابی من سائر
 الایم ای بار غار و دست عمکار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل مجازات روزگار نکون **لیجینا**
 فلک خدی بن کبریا شاه خاتون جون برای در روز سلطنت مجازی دید مهر و شفقت
 نابغبار یوفایی مگدر کرد پند و برادر محبوب بی بدل زادر در خاک موضع و مستقر **خست**
 هنوز مال باخر نکشید که سزا اعمال و جزا افعال بیافت قال **النبي صلى الله عليه وسلم النبي**
سائق الى الجنة **بیت** چنین است این بود نابود روز **تو ن را باز و فری سوز**
 چنین است کیهان نابایدار **نبرورده** دانند برورد کار یکی از سائقان خوالی چند
 درهم قرض کرد و از شرط غسل و تکبیر بجای آورد زهی باد شاهان مملکت اندوز و کامکار
 اعدا سوزی روز بسرا زینا نهر سلطان فکنی و امروز مردی بی کفنی بار مال بر کوشه **نخت در**
 بخش از مذقبات و مرصعات ساختن فرش و امر و زدر خاک رفتن فی لبوت و نفس **روز**
 از جنان بادشاهی که در حال جنون حریر ازرق آسمان را بطانه قبابت دکان پنداشتی و از غایت
 نازکی لطیف تراز شجره مهمل کل و سراجوش آل لاله و قطره سینمایی **نم** و شوش **نبر**
 سنبل شعار و دثار کسو خاص ساختن بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی در نبع داشت **بیت**
 جو خوش جنون و جبر ناخوش چه آخر است زوال چه جعد زخم چه ساد و جو خار جبت سوا
 قال **المفتي علي رضي الله عنه الدنيا عور خائل وظل زائل وضو اقل و شاد ما نيل**
ونق مشبه طاردع مشر عهار ونق منظرها يوق نجرها **بیت** زین تیره گاه رو که **نست**
 بر کند زین بنزه جای خیز که زهر است در کجا کفنی سبناه خانه شد از ظلم وجود کردن
 کبود جامه شد از مانده وفا چون سر رخایت بجلوس مسعود باد شاه اسلام شهنشاه دین
 پرورد داد کستر غازان خلدا الله ملکه نور و نوایی گرفت و جراح ظلم و تعدی تان **دوا**

مهندس عدل

محمد شاه سلطان بیخ حاج سلطان بندگان پوست و با انواع نواخت و مرحمت باد شاهانه
موسوم شد و تفویض سلطنت کرد ما را حکم بر لیغ بنقاد مقرون و در ذی الحجست و تعیین
و ستماه با الیچیان بزرگ بر عزمه دار الملک خود در آن کشت چون دشت ممکن بی تکلف و اقبال
باز داد نقره و اختلالی را که بعد از خادش باد شاه خانون و غیبت شاه زاده کرد و چون در
و اعمال را میافشد بود بعمار عقل راست اندک کرد و بعضی مخالفان عصیان ظاهر کردند و
غاز مرپستان شد نصرت ملک کرخیخته باناله زار وزیر بقلم بمختص نمود لشکر فرستاد تا
روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزاع وجود او را که موجب لشویش احوال میداد
مخوابه عدم کرد پس اطراف را بدوای عدل و احسان محروم داشت و نیمه خال که همان
در موضع خود از یاد کرده شود **مؤلفه** کرین قنص قالب شک دلگیر طوطی حیو زود خجری
انشاء الله والحمد لله حمداً اولاً و ثانیاً بآداباً و قائماً و السلام علی نبتی محمد ساداً سائماً نامیاً
زائماً زائماً **ذکر چیزین هر موز و شرح بعضی وقایع در مدینه ناریخ ابریک نواب**
در عهد دولت انابک مظفر الدین ابوبکر رضی الله عنه و الی هر موز محمود قلعهانی بود و بر
قاعد مالوف مال مقرر و اجواب با سلاطین که همان میگفت اما بر حسب ایشار و اختیار
و با آنکه جرج سخت بازوی سنت پیمان تیر شست در کان عمر شرافت کرده بود و پیش
کان ابروی بیان نزدیک زه آورده شوکت پاس و دلاوری و ظاهر بود جهازات و در
فراوان مشهور بشکریان بخار و قتال جاشو که عفاریت جن از ناپاکی و چالاکیشان بر
حد بودندی داشت و تمامت شکان جز از اقام و افتخار و اندیشه داشتندی زای
انابکی را چون نهور و ثعلب و معلوم شد دانه محافظت دولتخانه اسلام را از خواص درگاه
کسی که در محل اعتماد تمام بودی یا نالت نصب فرمودی و لشکری راسته با نایبان و مواجیب

مرتب و معقد داشته و معقدان را برای ذخیره غلات و ترتیب انواع اصلی و مصالح چهارا
 از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مؤنات کاشته و خود بنفیس علی نر الشاعرات از احوال
 قدیس شخیر بودی و بر کاهی صادر از آن و انفس و ناظر و حکم ثواب آنجا در تمامت و زیارات ^{حل}
 نافه و مستر ناهنگامه دواعی ضرورت و سواخ همگات بی مراجعت بخندمت انا بک خزانه و
 لشکر از اطراف بر حساب احتیاج و مصلحت وقت خواستندی و کرایه را بودی که در انعام
 ساختگی آن هم عذر هست و نیست که بی بحال شویم امر و زو فرزند یافتی بواسطه این ^{مات} معقد
 که نمیدانفت محمود قلها فی دولخانه را قصدی توانست پیوست تا بعد از خادش بطور قشای
 انتهاز فرصتی کرد و دولخانه را مستخر کرد ایند جنا بخدر در مقدمه ذکر آن محتر شد و سوعو ^{مخلق}
 بحر لشکر سوی بحر آنرا انزع کرد و زایت دولت را با بز نزع خافض منسوب کرد ایند
 چون محمود را سفینه قالب بن بنا و اجل در هم شکست و در دریا فنا غرق شد بشرفه
 بر جای او نشست و خزانه و لشکر در نضر ف آورد چند سال برین حال **مصراع** شب دزی
 روز و باز روزی شب کرو فر نمود غایله حسد برادر او زار کن الدین سعود نخویص کرد
 نادر بعضی اوقات که نضر غارند داشته بر سر او رفت و موکل اجل را در فناء او مددی داد
 بتیغ سر او برداشت و احیاناً سنت قایل در قتل هابیل لازم شد **قال الله تعالی ان یسطر**
یدک لیقتلنی ما انا بیا سطر یدک لیک لا قتلك پس ن برادر زابانو که در عفت و زهادت
 تا بعد دور و دور از اید و جور بود از عقب شوهر فرستاد **مصراع** عفت الذی ارحمها ^{مها}
شعر بانوا قام طرت الاحفان بعدهم من نور عینی علی الخدین عینی حتی اذا انقضت
 عینی مدامعها بقیت ابکیهم **دمعای اعیان** چون هر روز لب دست استیلا فر گرفت
 ملک بناء الدین ایاز که محمود همت بود از منالیک بانو حسن و فابا ولی نعمت و فرط شجاعت

شعر و صرمانه لوان آیهها الشیف لم یقیم له عروب کدر جویلت شخص زین دو وصلت کمال
 می پذیرد و در حضرت نهاد که بجزین در دهد باشارت **شعر** علیک بهذا الشیف فاقض ذنوب
 فالشیف دین عندک فکفک واجب لشکری از اسنه کرد و قاصد کن الدین سعود شد بعد از
 مقاتلت بکله در نشان چون نام دشمن سعود آمد و از منزه که دانید و بیره را از نام قصر
 بشیبا ساخت و زدن را ماسور و هر موز سنصفی کرد علی هذا از طرفین ماده این معاد
 روز بروز فضا عفی میگفت و امداد قصد و مکنند از دفی پذیرفت در شهر سنسنا^{شین}
 و شعبین و سمانه رکن الدین سعود از خدمت سلطان جلال الدین سیور غنمش لشکری
 آورد و بهاء الدین ایاز را از عاج کرد و اسباب او را غارت کرد با جندد و زنج بنه با جزین
 قیس رد و بجوار رحمت و ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین تو سل نمود بجهت آنکه العصبیه
 من الدین و اغایه المنجیر من سنن الملوک مورد او را با غز از تلقی فرمود و معاهدت است حکما
 پذیرفت و او را بالشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار دینار احر اخراجات لشکر^ی
 از مال خاصه تعیین کرد پس بظاهر ملک اسلام لشکر کشید و سعود را بعد از مقاتلت
 منزه کرد و بطرف جزین لاری و جرون از سجنون پیرو رفت و چون دانست که در کیش
 لشکری مانند مغافضه عطفه کرد و لشکر آنجا کشید و دست غارت برکشاد و زیاده از دست
 تومان زد و بریشم و دیگر قشاش از اموال ملک اسلام و بخار اطرف حاصل کرد و از چون
 بروی دربار فان شد و کار او بنان غنیمت رونق یافت اما کو کب طالغ سعودی چون قریب
 طریق محشر بنماند از طرف هر موز خنجر تریخ آنا را یا از زبان دراز کرد و از طرف قیس لشکر
 کیوان رنبت ملک اسلام قدم انتقام فرشته و بهاء الدین ایاز باطالعی که سعد کرد و ن شتری
 سعاده او بود و زهن خنیا کوشنا خوان نصره او بهر موز رفت و خطبه و سکه بنام ملک معظم فرغ

الدين احمد بن ابراهيم الطيبي حين كره ان يدعوا بحكومتهم انما كان غرضه مطاوعت و معاضد
 مساوك داشت در شهر سنه پنجاه و نهم و ستمانه ملك اسلام راى احتياط مضامح الاجانب غانم
 آن طرف شد من الاتفاق ميان ملك معظمه غزالدين و بنام الدين اياز بواطه دون ^{القلتين}
 كودت و غير عدى نمود چون بنام الدين اياز نفوس كرده در بند قصد او اندك پشامه ^{صله}
 اظهار اخلاص و مطاوعه پكره و پكفت ممكن نيست كه حقوق نهمه و تربيت ملك اسلام را بكفر
 مقابل كرده و من بند خود را در رسته عبيد و خدم و زمره مخاصان منخط مي نمازم ^{ان}
 برخلاف توقع قصد از غايج خود را مشاهده كتم ناچار جانب جهده و سعي مهمل نكند و در نظر حاكم
 عقل و عرف معذور و شكور باشم چه شعر **شعر** فلو كان لي لسان املفت واجدا و لكنته راسا اذا
 اعقما بيت سر در خطرست نيست باز چكارى در جهان سخن است نيست كو چك سخنى و غير ملك
 معظمه غزالدين را صلحت نباشد با اعتماد لشكر جاشو با من بخاريتا اختيار كردن جلايشان برخلاف
 از ادمه من نفسى از نددن تا بيق زدن چه رسد شعر **شعر** و لن يثرب التم الذعان اخوانهم
 مذكرا بترى اياق لدير بجزيب بارى اين مضامح ^{بقتل} همچو ناثيرى نبود و از طرفين لشكريان دانسته بود
 مخاط آمدند داشتند در ميانه روزى نگاه بعضى از متجندين جنك در پوسند و دستين
 آمد و طرفين را كار چون شمع در كردن افتاد بطل حرب در خرو شيدن و مردان كار زار در كوا ^{شديك}
 لشكر جاشو چون كو كبت ايازى از دور مشاهده كودند نفع عدد در لشكر ملك اسلام بيشند ^{خلق}
 بسيار تلف و علف شيشه كبتند باقى راه هزيب كوفتند اين خالك در روز ششم ماه رمضان
 اين سال واقع شد بنام الدين اياز با وجود قدرت بر قاعدت معبود بخودت ملك اسلام پوست و مشغله
 لشكريان خود را كه فتهاد سر داشتند فرو نشاند و حرمت خو و سعي نعمت را با شرط ادب رعایت ^{كرد}
 و با انكدر مبادرت بمقتلت بارى نبود تواضع و خشع نمود و ملك اسلام را اجازه انصراف داد

نافلان

در شهر سندیست و شعبین چون از حکم رلیغ مقاطعه ترو بجز مالک فارس بر ملک اسلام مقدر
گشت حکم رفتن بود تا بگریک مغول و سلمان بهر موزرونند و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند
دور کردند کنال دین سعود با سماع این اخبار و شب گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر
کرد که او قائم شکر باشد و بجا آنکه هو اعرف لیس و ارضیه این تمام را او کفایت تواند کرد و در معاضده
او شعر **و ان كنت ربحا فقد اقيت اعصارا** بر تواند خواند **والحدید بالحدید یفیل ایمن رقم**
ارضا یافت و بدین التزام موجبات وحشتی که هنگام قصد و الخائنه سبقت گرفته بود نسبتا
متنسب گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت و مواضعه دشمن قدیم اکاهی یافت رسول فرستاد
و در نوشتهها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از درجه نواضع بجد نضر ع تجاوزت نمود
خلاصه پیغام آنکه سعود لا اسعد الله بخدمت آمد و بمک و ملق سربا غوزا شرايط و نحو
زینهار با واعتماد نفر نماید و چنین صیدی که بای خود در دام آمد غنیمت شمرد و او را موا
فرماید تا بدین بصوب خدمت مبادرت نماید و همان بند دو سندان و مخصوص قدیه باشد و چون
داعیه فساد او از میان منقطع شد بهر چه مقتضی از راه آن جناب باشد که امثال بنده ایست که
محض عقل و شهامت و صفای صدق و اخلاص بود بر غرض و میکیدت او حمل افتاد و با حشاد لشکر
مغول و حشم شول و ترکان و در جاله ایچ مشغول گشتند و زاده از پست تو مان زرد و مصالح
انقاد جریک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهر موز فرستاد و خود غازم و الخائنه
شدن از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز جناب بخدمت مقتضی حرم این خاک باشد مستعد کار
گشت دو نجات فراوان را بر جاله جاشو نعبیه کرد و ذخایر بسیار در چهار ازات مقدداشت
و متوصل بعینایت از دیجه **شعر** **من استعان بغير الله في طلب فان ناص من عجز و خذلان**
سفاین زایر روی آب روان کرد و بر قاعد بر زبان رسولان پیغامها لطف آمیز پیوسته است و التماس

صلح که مستلزم نخب باشد میگردون ملتس با پنجاب مقرون نشد دل بر بودنی نهاد و فحاروت
 مستعد شد **بیت** بدان گوش نخبك باز افكنی و كجند ذاتی كه شان بشكنی و كوزانك
 افند بناچار جنگ جگر باید نخب و نخبی در يك در میان آب مقابل جهازات و لشكر ملك
 اسلام كه بر ساحل ایستاده بودند نكرا نداخت نزدیک بود كه نفقه لشكریان سهری شود ^{کا}
 از طرف قیس و جهازات شاخس با انواع قوه جهت ملك اسلام می آوردند روزی مغاضبه ^ف
 و بعضی معتمدان جهازات را قتل کردند و با آنکه از روی تفأل از فاطمه حضرت شمر دخالی از جهت
 ذخیره و فراغی حاصل آمد لشكریان ملك اسلام از تنگی قوه در زخمی بودند و از اطراف ولایات
 علوفات را نقل با ایست کرد ازین جهت بعضی تخلف کردند و بعضی که نخبه باز وطن رفتند بر
 ملك اسلام اشارت فرمودند تا لشكر در قهقهه مكاحوت شروع نمایند چون جهازات بر رو
 آبدوان کردند ملك بهاء الدین ایاز **شعر** اخونتكاب يشغل القرن خطفها من البحر
 حتى لا يرى الضرب مؤلما كانه كرفت چند آنكه جهازان در وضیق خور راندند پس در بنجارت
 که در سرعت سیر بر روی آب فراموشت جنیاد سوابق دارند **مضامع** مگر مفرقی قبل مدبر معا
 از عقب ایشان چون فوج موج مفرق در راندند نخبان به مجال نخب و زرت یافتند و نه مکان ^{وحت}
 و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن لشكر بشیر بر آورد و به پیش عقرب
 مثال خنجر خون ریز هر زاد در جوف بطن الحوت بودند و از جای داد و بر آن بسند نکردم
 در حال قاصد و نخبانه گشت و سه روز غارت کرد و بعضی را که بناهید بودند و خزان
 و نفاس اموال نخب برده محاصره داد پس فرزد و کامیاب مبالغ غنایه گرفتند باز هر روز
 رفت و رفتند و نه استکان قیس بجاری جلای وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه پرون از آن
 جلایه تمامی در تمامت قیس نمایند و ناموس نخب اختلال یافت **امیر مغزی راست** از یاره داران آن

شد دیار و ز خلب پوش خوبان خالی شد جل خطها کشید باد آوار او چنانکه لیلی بدام
و شیخ دامن حلال روزی یکی از افاضل اصداقا و اکادم اخوان الصفا که در جریده مصافحات
نسبت شعر ان که کن تیب یولد بیننا فالفضل قام لنا مقام الوالد صحیح بود در سخا
و بدایع این دو بیت مناسبت طریف و مطارحه لطیفی رفت گفتیم امیر مغزی بحقیقت عرصه
فلوان پر شیخ و قصور را بفتح جزع آموچیمان تباری تشیح داده و نوای جدی قول مجاز
که شعر فغنها فغنی لك الغناء ان فغناء الابل الحذاء بر غزل زخم بر جباریدی بر این
غزل شیرازی حیلت بیت ای جنکی غزلان صفت آن خوب غزل زن وی ساقی من ساغر
جون جان به شل زن در پرده عراقی کشید یاران از محاسن اخلاق در خلال سخنان گفت
اگر تعرف کنند در هیچ نوع نرسیل هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلان را چنین تعیین
در صورت نمیشد و اغراب کرده باشد از روی مطایبه گفته تعرف که جام با انالده چون بناله در
میان باشد یعنی جم و زرا دازان تجرف بود در زیادت بریده گفت بل الفاشه بین فلم یتم یعنی
مقصود تعارف بود گفته فرزدق و شی کونا پیش بیت دو م سجد کردی مراد بیت لیبین ربیعه
بود شعر و جلا السؤل عن الطلوع کانهما زبر خند مشوفا افلاذها که چون بر فرزدق
انشار کردند سجد کرد قبل ما هذی السجدة یا افراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن و انما
سجدة الشعر و خود معنی این بیت در وصف دیار معشوق که کوی یاد و ابر بر صفات اطراف
بنوک قلم خط می کشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین چنانکه مغزی گفته پس گفت یا
در معنی بیت اول شوق موصوف دو خال و وصف دو خالی در یک خالی ممکن شد خالی بر
خوانده شعر انابی هواها قبل ان اعرف الطوی فصادف قلبا خالیافه تکنا و مراد
او همین بود حکایت کند که ابو محمد خازن که در تری بود از عقد طیفان سی و شش کاند صاحب

دوسه روزی از مجلس فضل برود و بخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ما بحجرتك عني قال
 الخي قال الصاحب قد يعني الحماقة فأدرك وقال **وه** يعني القهقري وابن جنيدان مشغوب نیست جو
 صاحب علم بدیع را جودت طبع و جدت ذهن و قوت حفظ با همیاری باشد چنین گریتمها خاطر
 و نگهها طبع و اشارت ظاهری و سحرها مجرای خیال بی چشم در قوت در نوایدافت و **وکل** **میسر** **لنا** **خلاق**
 له این حسوه و خوشی در یافتاد چون موسم جهازات معبر بر رسید ملک اسلام از اندیشه **فان**
 متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد پیش ملک **هنا** **الدين** **اياز** و عقد مصالح و مواصل **منبر**
 کشت و جبال جنال و نزاع مضموم او جهازان را بعضی از فرستاد و اظهار نمود بی ترد نمود
 و با معدودی از خواص خویش کیش رفت و با ملک معظم **فخر** **الدين** بخدی میثاق و عهد کرد **بحقیقت**
 از حسن وفا و وفور شجاعت و مناعت او **معنی شعر** **فقی** **کان** **فیه** **سطوع** **اللیث** **از** **سطا**
و منفعة **اللیث** **الکریم** **لدى** **العطا** **هم** **کما** **از** **واضح** **کشت** **و فی** **این** **کلمات** **بر** **طرز** **و طارحات**
 در شان او صاف او بر او قیامند با لوده ام لوله انا را یا از برجن برجنین پن پن کبر کبر
 که با همه نام جلال خلخال و بر خاض و یادی غایب و نادی بخواند و امر و سوکت و استعداد **قلیة**
 و استقلال و باضعاف ممود حاصلست **شعر** **حی** **ضی** **الدین** **مرعی** **و مشرع** **کافی** **للخصیصین**
مرعی **و مشرع** **بیت** **خورشید** **ذی** **پیر** **در** **کنار** **تو** **بود** **بر** **معبه** **کرد** **ون** **بجوار** **تو** **بود** **کویار**
دک **سوی** **جهان** **باز** **آید** **محمود** **سبکتین** **ایاز** **تو** **بود** **صفت** **من** **الک** **هن** **د** **ب** **ط** **ر** **ق** **و** **آ** **ج** **ا** **ل** **و** **ک** **ر**
ملوک **معبر** **بانفاق** **سازم** **معتدل** **ترین** **بفای** **دنیای** **و ترع** **ترین** **رباع** **عالم** **دیار** **هن** **د** **است**
تراها **از** **ق** **من** **الهمراء** **و هن** **أز** **ها** **اصنی** **من** **الصفاء** **نزهت** **عروضات** **اون** **نخ** **روضه** **رضوان**
و ذرات **خاک** **کانهن** **الیاقوت** **و المرجان** **بعضی** **مفسران** **در** **تفسیر** **قصد** **ادم** **علیه** **السلام** **آورد**
ک **چون** **بوالبشر** **بامرا** **هبطوا** **از** **ریاض** **فیهما** **مانشهری** **الافس** **و لکن** **الاعین** **بمقام** **کفن** **سلفی** **خواست**

پوست رحمت شامل آلهی بطر اوز بعضی کوهها سربند بساخت که بشابیهت اعتدال و اطلال
آب و هوا از کرم خاک امینان داشت چه اگر نقل از ضد ضد دفعه اتفاق افتادی موجب
مزاج و نفرت جزا شدی و خود ترهت اطراف و نفوست هوا آن دیار با الوان قیمت و ذر
و جواهر و منفه فواخر از شرح بی نیاز است او ذاق و مشورا شجار و خاک و گیاه و حطبان
قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور و مندل است عینا همیشه فضاله یرو نیل و بقیش عالیه
و کلفون غاله خار و درمنه صخاری معتدل ماده الحیوة و معاجین با منفعت در نفوس^{معالجا}
شکستگانه در هر آب جمدا کرده سو میانی و مزاج بخوان آن نموده خاصیت کیمیا و طافات
برویش از نایب کرات انجام جفت طراوت و خفایات اقطار هم خفت طلاوت اهل بلخ بخشنند
سواد شنباب و ذراته قلقلش بر آتش نشاند خال جهنم احباب حصینات و احجار سیلانی و پند^{خس}
مانند عقیق لب و اعل رخسار دلستان نوربخش زایا آنجا هر کان زلما مضروب و خرا^ن
و دقائن او مانا کن دریا بر کوه لیکن مشروب شجار ذراته نصیر و رطیب و سنا و هوایش بوی آرد
طیب مرغان شاخش طوطیان شیرین کلام و نذر دوان ریاضش طاووسان خوش خرام **بیت**
اگر نشان جنان در بلاد دهند عجب منار که هرگز جنان جنان نبود و اگر کبچین^{صینا}
مشاسقات زبر بجا و زحمتی حل کند و کاتب زام قسطی مطری بندارد بعد از امعان نظر
از خواطر خود سفسار نماید ملکیتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افوق شرقی خاوران
ناقوس غربی قبروان و از میندا طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی ذر و سپهر و صنایع و طرائف
بلخا نقل میکند در عوض آن خار و خاشاک و کل و سنک دین و انواع عقاقیر میپسندند
و هرگز آن دیار بصاعت زاز بهیم موضع نفرینند الا ماشاء الله هر آینه این حکایت را
از اظرامتن دانند بل این اوصاف بوجز اوصاف انصاف استحقاق شمرد و مع هذه الحضارة و

الشمايل اشیاع عرضات آن کجسته عرضها که جنس السموات استماع افکاره و ما بیش از تقریر
 برهان هندی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شد بطریق حکایت بناز نمایم چند
 زیاده مناسبتی این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را نسبت فحش آن ممالک با بسا
 ربع مسکون معلوم گردد سطح کره زمین بدان شرق و مغرب و ذان اصفالتهار که هر
 برز و آفاقه شقاطع شوند بچهار ربع مشاوی منقسم میگردد ربع شمالی مشرقی و ربع شمالی
 مغربی و ربع جنوبی شرقی و ربع جنوبی مغربی و از این چهار ربع ربع شمالی مشرقی مسکو
 مشتمل بر اقالیم و از این ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف شمال از غایت سه ما مغرب
 قرارگاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت محرق همین سبیل
 و مساحت بسبب صدوسی دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و دو میل است و مساحت
 معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست و فرسنگ است
 که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نه صد و شصت و شصت میل باشد
 و نود و هفت هزار هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار هزار و هشتصد و چهل هزار ذراع
 و چهار هزار هزار هزار و با صد و هفتاد هزار هزار هزار و نه صد و چهارده هزار
 و دو بیست و چهار صبع و بیست و یک هزار هزار هزار هزار و صد و هفت هزار هزار
 و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهل هزار شیعری و الله اعلم طول و عرض
 تعداد شاهیر بلدان از کفاهه مجناتان و ثقات مسافران که متدنها عصای اقامت آنجا اند
 و زایت تفحص و استکشاف فراخند برین وجه تقریر افکاره که ملیبار از حد که مورنا خطه گولم
 مقدار سیصد فرسنگ زمین است دیوله از مبتدا کینات تا حد ملیبار زیاده از چهار صد
 فرسنگ باشد و سوالک صد و بیست و پنج هزار بان شهر و دیه است و مالوا هزار هزار

لك

اند

هشتصد هزار و نود و سه هزار قصبه و دیده است در قنار آمدن و با نارنج بنیاد این کجا
 سی سال اشک کنباد شاه معا لوان بقدر خالق الارض و السماء و لو آء سلطنت فرو کشوده و در
 دل خاک زمین شد و میان بسرا و وزیر بساط منازعت کسره کشت و بعد از بخار دله
 و مقاتله هر یک طرفی از مالک بدست فرو گرفتند و هر سال از پشت اطراف هند ^{معا} بنا
 ناخن میزند و اموال و قلم و قند و فراخ شاخ و پرده و کویان غارت میکنند و هیچ نفاذ
 بدان راه نمی یابد کوجرات که کینا است اسم علم آنست هفتاد هزار پاره دیر و شهر است تمامت
 معور و اهالی غرق نعمت و سرود و در فصول ربیع درین دیار هفتاد نوع گل رنگین بریار
بیت و ناعندال هوا حکم جانور گیرد اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار و الهج دیگر
 انواع ریاحین بی تکلف و ریاحین تطلب موجود باشد و همچنین **بیت** دی و بهمن و
 آذر و فور دین همیشه پرازاله بینی زمین هوا خوش کوارد و زمین بر نگار نه کوه و نه
 همیشه طبار زراعت غلات شتوی تابند اوت ایمن که ششم نام پارسی است میکنند و بعد
 از اوزاک و امساک آن عمارت صیفی آغازند و از ترشح نازله بر اثر تربیت دهند و تا که مینا
 رنگ کرو و درین مقام در سالی دو نوبت بذر را عتاب تر صبع باید و قوع زمین ناحیه باشد
 که شمع الفطن چون بید و جنار بیخ آورد و شاخ کستر شود و سناطها متواتر شود و اگر فراخ د
 باشد که همت بر استقصاء احوال انجامه غرق گرداند و از معتبران و سناطلان اخبار باز داند
 و روز کاری بعلیق و نایق و نشوید و تبیض صرف کند از آء عجایب و غرائب یک طرفه آن
 دیار شفقی تواند شد با آن چه رسد که کاتبان سطور از روی هوس بر حسب الکلام ^{معا}
 الکلام فی کل نادی نادیه و ائت فی و اریه از هر کمی استعمال میکند و اجالا برای اعلان صنایع
 اظہر و اظہار بدافع نامشاهی سناطلان از خبری و تذکره واجب میداند و القیاس علی الباقی

بنحو اندام معبره آن از حد کوله است تا خطه نیلا و رقریب سیصد فرسنگ سواحل در
 طول ایشان باد شاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ بمعنی خداوند دولت و پوسنه
 طرائف اقصی چین و مناجین و روافع بضائع بلاد هند و سند بسفایین زر که اثر لاجک گو
 امثال الجبال تجری بجناب الزیاج علی سطوح المیاه بدانجا شواصل باشد و معموری جزایر
 بخفاری خصوصاً وزیب و رنک و بوی دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن
 حاصل و معبر بمناقبه کلیل هند افتاده درین چند سال دیور سندی بنده بود و سه بار دردا
 هر یک بر طرف آسیایانه و ملک اعظم مرزبان اهند یعنی الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی ^{نهاد}
 تادان طرف بر طرف که طرف در مطارح اطراف آن جولان میکند و دل در سارح بدایع
 سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب ندیر بوده و فتن و ملی فتن و قائل که هنوز بیکر خطبه او
 قائل است و با وجود او قائل فتن نیز روی از زلفی داشته و نویسه کانه درین مواضع ترتیب
 مرتبت کامکاری دوزیر و مقرر گردانید که هر سال هزار چهار صد سعتاق جناید
 و بین عشق الخیل فی اصواتها که در حلبه تجارت ایشان رخش رستم و سینه اسفندیار و
 سمنه خاب و شیزیک بهر دسینا و ش و کلکون کوزر و دین کیو و بوز بهرام کور و خنک ^{خسرو}
 پرویز و ابوقهیرام چون پنه چون سب شطرنج می برد از خاصه ملک اسلام جمال الدین و تجا
 در جزین قیس طول کرده بمعبر رساند و چند آنکه دست دهد از سایر جزایر فارس لطیف و ^{مخسنا}
 و بحرین و هرموز و قلها تو معبود باشد که نول کنند و هر یک سر اسب نازد و بیست و بیست ^{نار}
 زر سرخ قیمت معین شد از قدیم باز بشرط آنکه اگر در متالیف بخارا فتنی رسد یا چند سرقط
 شود عوض آن بر خزان باد شاه واجب باشد و از معبران روایت است که در عهد الملک ابوبکر
 هر سال ده هزار سارین مواضع بمعبر و کسب است و آن حدود فرستادند و بهاء آن که دو

هزار هزار و دو بیست هزار دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بختی
 و تغای جوارحی که وقف اند بر کاش و مغایبان کفن و بفا حشد مشغول دفنی کبر و وصول
 اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون ایشانرا آنجا بر نند در عوض قضم سر بریان و
 نخود بچند در روغن دهند و شیر کاه و جوشانید بخرع کنند **بیت** کس بود و غلبه با شکر
 داد یا طوطی ناز جیفه خورد ذات میرزا غلبه دست در خورش طوطیست سزا و شکر
 بر کردن خر که که بنده لوزینه بکاو که بسند و مدت جمل روز عقال و شکول خاد بر
 آخر زمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت
 شرط اجام و تزیید کوب و رسو و فرستیت جنود هنو و چون دیوان بر آن مرابک و هم
 براق دفنار سوار شوند بحرب الاقران اولفر و سینه المیدان و در اندک زمان ضایع طالع
 شود و قوی مهزول و فرن کاهل و نشیط کوردن بل ثلمت معیوب و سقط کوردن و در آن
 و هو از این اسبان کوه بیکر که بی نازیان در رفتار ناز نایند و اندوا لفرین لایله من الشوط و
 ان کان بعبدا الشوط اکر اتفاق نایجی افتد نیک حقیر و بغایه سسهنج باشد چنانکه شایان
 ندانند لاجرم سال بسال احتیاج ایشان با سبان معتقد شود و بدین سبب دلایل بلاد اسلام
 متحمل باشند و هذا حکمة الهیه لا لغولایه لایه او طولا هیه مغضی حکمت نامشاه آنت که مشرق را
 باصناف بضاعات مغزی احتیاج ظاهر باشد و مغزی را بمشاولات دیار مشرق افغانار باه شمای
 متحد و استجاب انواع متاع جنوب معتد و جنوبی مسقط بر افشا صر و افشا از خار ف شمالتو
 تا دائم ذرافع این بنان رافع بود که الانسان مدنی بالطبع و شوافع مؤانست آن بدین نافع که
مصراع و سیمیتا انسانا لانک ذواتس در شهر سنه اثنی و سبعین و ستمائنه دیوراز مملکت
 معبر بعبیر اجل بر معبر فنا گذر کرد و خزان غالب باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین رویه

که هفت هزار سرکاو و محمول جواهر آبنار و ذر سنا و سپیم ناب برادرش سید و قائم مقام
 کت و بر قاعد مالوف ملک اعظم نفی الدین نائب و سنشار و خاکه آن زیار شد و ایهت و
 رفعت و ایهت و حشمت یکی هزار با وجود این مکانت تجارت در امارت که مثل عارت گفتند
 تا حدی که بضاعات اقصی چین و بلاد هند بعد از آنها از فرض چون بمفروض معبر آوردند و کلا
 و کاشتگان و خواهند هیچ خریدار خواستار بیع و شری تواند بود و چون نفاس و بضائع
 حاصل شد بمجهازات خواسته و بخار اطراف و نواح دین بدو الخانه قیس فرستاد بخانین
 هیچ آفرین را رخصت نباشد که معامله کنند تا توان ملک اسلام انتخاب اجناس کنند و بر
 حساب اختیار قاش در بیع آورند پس از آن هر چه لاق معامله فرضه دانند طوائف بخار
 را اجازت خریدن دهند و بوقی با برشکه و پشت سفاس و ذواب بخار ز بحر و بلاد شرق
 و غرب فرستند و با ثمان آن از آن مواضع بضاعت و اصناف قاشات که ملا این دیار
 محمول سازند و متاجرت و معامله بدین وجه که باز رکابی بضاعات از اقصی چین بیاورد
 و در شهری مغرب کند در جهان نشان نداده اند **بیت** از خطر خیزد خطر زین را
 که سودده جهل بر نگیرد که برسد از خطر بازار کان و چون علوق در و نباهت ذکر و نفا
 امر و بطلت احتشام ملک اعظم جمال الدین و ملک اعظم نفی الدین در اکثر بلاد هند
 این دیار است همیشه ملوک آن اطراف بموالیات ایشان متعاضد و منظر بوده اند و
 رسل و مراسلات در اثناء ملکنسات و مفترحات متوارد داشته این مکتوب در شهر سنه
 سبع مائه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابرهیم بجناب سلطان علی بن هزبر الدین مؤید
 در جواب بعضی اشکن و سبارش طائفه از معتمدان او در مدینه السلام کاتب را اتفاق انشاء
 افتاده بود درین موضع ثبت کرده شد و بوهنا سلامه یعیطر انفس الثمائل وینش مخائل

الخليل ويحكى تبارياض الزاهدات تسم الصبا حات بر يا الفزقل وثناه يني عنان العمر الايق
 ويجمع بين المشوق والشائق يسقط اللوى بين الدخول نحو مثل وتحنات اربعة ارجاؤها
 ولم يعرف رتمها الما لتجتها من جنوب وشمال تضمن لمدائح ومحاميد كقطع من روض
 معطرة الرنى معطرة الصبا غناها نير الماء غير محلل على المقام لادفع الاعظم والموقف
 المقدر الكرم للساطان الجعل المعظم مالك رقاب الامير **شعر** مينة مقنانه مينة قائم
 اذا اخذت سيف الصقيل والقلم المجاهد المرابط الموتى المصور الى نفع الصور صاحب الخط
 الموفور من مواهب الملك الغفور قاسم الاغادي قاسم الارابي خان الما المليك والمليكة
 الذي اذعت لاوير ونواهي الحركات الفلكية الباذل الخادج الباسل المناجل القرم
 الهمام الغدا القمقام ليش الوغابيت الذي تاج مفارق الاعالي شمس مشارق المعالي وربع
 الملوك واعدهم اربع الصناديد واخصه خاوي اسمه الفضائل وغوار بها المشهور
 في مشارق الارض ومغار بها حافظ بلاد الله وعناد عينا د سنعدا الضعفة عن الظلمة
 بسيف جهاده واجتهاده ناظر الخلقاء المجتهدين قابع الخلقاء المتمردين المشار اليه في
 الملوك اذا تعد المكاره والمفاخر المذكور بالعاله العادل على فوج الدناير وعود
 المنابر **شعر** غار من الغار كابر من على وثقى لله درفتي غار من الغار لاذك رايرو
 الممالك البسيطة مرعة بعوادي انعامه وهو اطل احسانه وقلوب اعداء الدين مرو
 بسير دكابه وسير عينانه وما يرح من شمول انصافه كدر الدهر مبتلا بصفايه وبقاؤه
 معوضا بوفائه واكاف المجد الموقل محوطة في كاف كفته وتونه وقايمه منافح في المجاور
 العود القاري وناح الجلس على العود القاري ما بعد تحقيق على عالي ذاب ما يتقبح
 زادا ليعين من اياته ان المعارف الروحانية والثاليفات الرخمانية ساطعة الايات كالا

بأيداهن العقليتين المرصيتين التي هي شريعة بجملة لامعة الأضواء بحج النقلية الشرعية التي هو عقل
مفضل والمصافاة بين النفوس في عالم الأشباح قائم من تأثر تلك المناسبة الواقعة في أزل
الأزوال بقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبعثرة ونسب المقدمات المنتجة لولا
توقان العبد المخلص إلى شمس الشتاء إلى الظلال المصيف إلى الغمام إلى الهدال إلى الخيال إلى الأ
غربة وإلى استبعاد بعلياً حضرة لا يشهد لها ذرية قلم ولا يكتشفها صرافة كل يقصر عن بيانها
بلاغة الصادقين بل بن ساعدة وابن عابدين ومجاددون بلوغ أمدها فهمة الأواخر والأول
وكيف يتدرج عشر معشار من الأضواء المبرجة والمودة الصادقة في منارج الكلا
ولأن ما في الأرض من شجرة أقلام وقد صدرت هذه العبودية الفاتحة ربها اللامعة
من معاطيف صنایع الإخلاص تحياها المطربة في كوس لوداد حياها أو الخرج رول
وليس منه وعليه التوفيق والمعول والامور بمن الله وأيديه لباهرة ومين من تلك
الدولة الزاهرة مناسفة الأولى على ترادف الأيام والليالي وطرا زحلها وتفصيل جملتها
وظن جبهتها وعن بجهتها أن المخدم الأعظم ملك الإسلام جمال الحق والدين خلد الله
دولته وقرن بالدوام مدته إخص من الحضرة الألفانية والسنة العلية السلطانية
الغازاتية ما أمكت عنيتها بما جندة بيجاد الصناديد ومقبلة بشفا السلاطين والملوك
الصيدين **شعر** بالحسن ترجيب وأكل تأمل وادوق تقريب وأنق تجليل وبعدهما هنر
له أعطاف العواطف وأفاض عليه بحال العوارف فوض إلى حسن اهتمامه بمقابلته
مما لا يبعد بجذابة لها سهلاً وحرناً وأضاف إليها حكومة ترشيداً وما يضاف إليها
براً ونجراً والله تعالى محمود على تبايع الآلاء ونفائح الآراء وأما ما أشار إلى انقضاء بارز
علوي الوكون من المنظر دكي النظر مرصقي الأثر إذا أفلتت عن القيد غافض الصيدين بالإيد

شعر

صُعُودَهُ لِئَنْزَالِ الصُّيُودِ ضَامِنٌ وَتُرُوقِ أَجَاهِهَا فِي صُعُودِهِ كَأَنَّ قَلْبَهُ قَدْ نَبَا بِالطَّائِرِ الْمَيُومِ
لِلسُّطَانِ الْمَيُومِ طَائِرُ الطَّائِرِ فِي طَائِرَاتِهَا مَائِرٌ بِأَزْيَا كَأَنَّهُ يَطِيرُ بِجَنَاحِ هَمِّنَا إِلَى الْقَلْبِ
الشماء وَيَخْلُقُ بِالصُّيُودِ الْمُرَادِ عَنِ مَقْعَرِ الشَّمَاءِ لَا يَسْلُمُ الْعُقَابُ مِنْ عِقَابِ صَوْلَانِهِ وَالشُّرُ
الطَّائِرُ وَطَعِ فِي شَبَكَةِ نَجْمِهِ بِرُفَى إِلَى الْحَضْرَةِ كَالْمَسْتَجَابِ مِنَ الدُّعَاءِ وَيُنْزِلُ إِلَى الْعَبْدِ كَارِي
الْقَضَاءِ يَدْرِكُ كَالرَّيِّ الصَّائِبِ مَا يَنْبَغِيهِ وَيَقُودُ بِالْأَقْنَانِ لِلْمَيْتَرِي مَخَالِبِ لِبَنَاتِ الْجُودِ
أَسِنَّةُ الْمَنَابِ وَأَطَانُهَا مَرَصِدُ الْبِلَالِ مَعْلَمٌ إِذَا طِيرَ قَوْمُ الْعَادِي بِلَايَاتِهِمْ سَمَّ أَجَاهُهَا رَيْشُهُ
لَبِقُ صَادِ الطُّيُورِ مِنْ عَمْرِ عَجْمَتِهِ بِجَمِيئِهِ كَمَا قُلْتُ **شعر** بِأَشْهَبِ بَارِزٍ يَخْطِفُ الصُّيُودَ طَوِيلًا
كَخَطْفَةِ الصَّيْدِ الْحَبِيبِ قَوَادِيَا أَرَاهُ لَدَى الْأَقْلَابِ مِنْ فَرَطِ سُرْعَةٍ كَهَيْبَةِ نَدَاكُمْ وَكَمْ شَرِيحًا
وَجَدْتُ لَهُ عَيْنًا كَقَطْرَةِ زَيْبِي وَصَدْرًا عَنِ الْوَشْيِ الْمُنَمِّ حَاكِيًا إِذَا مَا بَدَى لِمَوْلَا الْعَادِ حَبْنَهُ
شَهَا بَاعِلَى إِثْرِ الشَّيَاطِينِ سَارِيًا وَمَا اسْتَعَى أَيْدِي الْمَالِكِ خَلْتَهُ كَرِيحًا عَلَى فَوْقِ الْقَضِيحَةِ حَاكِيًا
هَذَا خَالَهُ قَبْلَ النَّشْرِ بِشَرَفِ رُصْدِهِ وَلَكِنْ جِوْنٌ يَمْتَحِي دَسْبَانَةً يَنْفِضُ **طع** كَمَا أَنْفَضَ
الْعَصْفُورُ بِلَدِّهِ الْقَطْرَ نُشْرًا بِإِدِينِ الَّتِي هِيَ أُنْحَتُ الْغَيْثِ وَالنَّمَامِ وَمَا انْبَسَطَتْ إِلَّا لِغَنَاءِ مَقْتَرِ
وَلَا انْقَبَضَتْ إِلَّا لِهَرِ حَسَامٍ فَلَا عُرْوَانَ يَصْنَعُ لِأَجْرَائِهِ أَمْزَامُ الْفَرَقْدِينِ وَيَخَاطُ فَلَنْسُونَهُ
مِنْ حَرِّهِ مَلَقَعَةُ الْعَيْنَيْنِ وَيُدْعَى خَالَةَ الْأَسْرِ جَاعٍ بِالْمَاخُودِ مِنَ أَجْفَةِ النَّشْرَيْنِ وَلَا يَصِيدُ
حَيْثُ ذَا السُّعُودِ الْفَلَاحِ وَلَا يَخْتَارُ لَطْعَمَتَهُ غَيْرُ دُوحِ الْمَلِكِ هَذَا وَأَمَى الْعَبْدُ إِلَى حَضْرَةِ
الْمُخْدُومِ الْأَعْظَمِ جَمَالِ الْحَقِّ وَالذِّينِ أَعَزَّ اللَّهُ نَصْرَهُ وَأَبَدَ السُّعُودِ عَصْرَهُ فِي مَرَاتِبَةِ أَسْوَالِ الطُّوَا
وَصِيَانَتِهِ مَالِهِ عَنْ تَخْلِيطِ وَشْيِ وَأَنْفَادِهِ بِالنَّشْرَةِ إِلَى صَوْبِ جَنَابِهِ بِحَيْثُ يَنْطَفِئُ مِنْ أَشْجَارِ
الرَّجَاءِ الْجَنِيِّ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى وَالْمَأْمُولِ مِنْ مَكَارِمِ السُّلْطَانِ أَنْ يَسْتُخْدِمَ عَبْدًا عَلَى
الْحَالَاتِ فِي سَوَاحِجِ الْمَهْمَاتِ وَيُنَشِّرَ فَرْدًا يَخْلَعُ الْمُرَاسِلَاتِ وَالنَّقْدَمَاتِ حَتَّى يَطِيرَ بِذَلِكَ الْأَكَامِ

مفاز آياته وبه تغطس مناخس شون وأعوامه والسلام على تشبه الكاملة وأخلاقه
 الفاضلة وصلى الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين
در جواب مکتوب منقدهم از نغز عدن در دین الفاظ جون لغور کواغب تنظم شد
 ورداورد الله السا زمتمه ومکلمه وأنواع الايشار مفضلة ومجلمة على الجناب الکر
 السامی العظیم الاوحدی الاکرمی العالمی العاملی الاروئی الاورعی المجاهدی المحافظی
 الفخری فخر الدنیا والدين مجد الاسلام والمسلمین بنجد عسا کر الموحدين قدوة الخیرین
 والمجاهدين بحی الشرايع مصفی موردها والمشاريع مقيم المملک مؤيد الدول وجيد الملک
 عضد الملوک والسلاطين معتمداً پر المؤمنین الذي نظم الله بيديك سلك المملک
 وانار بصباح زايله في ليل الخطوب جندس المهالك وجعله جملة حساب ذوی الا
 المنشرفة بهم المصاب الغیر عنها فذلك كهاب الکریم المشتمل على الفضل العظیم المنظور
 مطاويه على مثل ضوء الاصباح مطر زبا الليل الهميم فهو اطيب منا جانيه لنا جبهه نعم
 الكليم واطيب مدا وان به بحسن نايته يوسى به الفهم الكليم فالعقول تتخبر وقالوا
 متفكر اشعر هذا ام عجز عظيم ونز هذا ام حكيم حكيم منقنا شرح الشوق الذي هو
 بعض ما عندنا والبرجاء التي تهيج كل يوم قلقتنا ونبعث وجدنا الى حضرة الجناب
 السامی التي هي مجمع الانس بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس الاعلیه هامن ابهة الجلالة
 وانوار الهداية الموضحة للسشدين سبل الضلالة ولما نليت علينا ايات اخبار الملک
 الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمین ادا ما لله بدوامه عنق الملة
 ومد باسئداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما اخض به من الحضرة العالیة الا
 يلخانية والسنة المشرفة الغازانية من وسع الترجيب وزلفى التقرب ولطف

حساب

اللطائف وثمرات محب العوارف وتفويض مقاليد ممالك بغداد إليه بخلافها ونحو
حكومتها في يديه وجمعها له وتوفيرها فإليك الأمانات الهية وعناياتها
في الأزل وأفضية سماوية أريد بها نضر هذا الدين الحنيف وأقامت منان العالی
المنيف ومنازل من أخصه بما أخص وما غوى وما نطق كتاب تفلين له عن الهوى
إن هو إلا وحى يوحى ولقد تبته بالأمر عررها واستكفى فيها عمرها وقدر الزند السوا
وقلنا السيف المغوار **شعر** بصيرت يدبير الأمور وخاميل من الكل ما لا يحل التمسك أهله
ولا هو في الدنيا محل ضيبيه ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك
فرحة اغنباط كما هز تحت البارج العنن الضر وحصلت لتأبيره من كشوة من
بها مته الخمر وما هو إلا أهواء انعام الجناب وكنا وللإسلام وما أوى الملك الأوحى
بحال الدين بذلك وإنه بركة الملك والملك والمالك وقد وصل البازي فاهلأيه من
طائر يميون ومن هداة فما وقع على الأغراض وأرشد إليها وأهداه شفوعا بالبعلة
الشامية قدرا على البغال المستحقة أن يكون التزايح ما وسرهما الهدال وأن يتخذها
من دهباج الروض المرقوم للنعظية والجلال ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا
التطول ونقد المقال ووصل خاد منادى الدين ذكوان ناسرا من محاسن انعام الجناب
وأحسين أكرامه ما يفضله الحياطر فله حياة ونحل الروض نيا فبقوله بالفضل الخيا
لأرياء فازدادت أسباب محبتنا الجناب ناكيدا وعاد ثوبا للموالاة جديدا وفضنا
على مكتوب الجناب إليه محقق أنه قد حصل بإذنين آخرين فكيف السبيل إلى الجمع بين
الحسين وأخبرنا الشيخ الجليل الكبير المنيل البتية النبيل شرف الدين إبراهيم بن الحسين
الخراساني المشدوب من حضرة الجناب عند وصوله إلى ابوابنا باعنا بالجناب عن الشفوة

بآية تزي البلاد وان الجماء الحان لا توافقه ولا تكاد تعرفناه اذا كان أيام الشتاء وحصل
 صدق الى عدد انشاء الله وحقق ايضا ان الجبابرة او دعوا ان يعرفنا باز في تلك الجملة من
 اجناس الطيور ما يسمى الجرح والشواهي وانا ان رغبتنا الى تصدير شيء منها حصل الجبابرة
 وصدقنا ما عرفنا بكره شبيهه وما اوتقنا بعيم كرميه ومحبوبنا ان يكون العناية المذكور
 مصروفه والهيئة الشامية الفوتية عليه حتى يحصل موقوفة فان ماعنا المذكور هذه الجوارح
 الى الرقبة لها دغنا **مضراع** والاذن فتعوق قبل العين احبانا وصاد لنا تولع بمبارسة
 والغرض اذ هو اخر الحرب في التماس الخدع وانتهار الغرض وله لذات في اوقات الظفر
 ما يشبه الصيدا فانهم وانكسر الابل القرن اذا انقعد وانقعد فلذلك لا يولع به الا
 النفوس العريضة الابية والهم الملكية العلية فان حصل الانعاف بالاسعار من الجبابرة
 بما طلبنا فهو الذبح من معروفه عرفناه والملمس من الجبابرة ان يكون الموصلات
 مستمرة وقاعد المرسلات مستقرة فان بها صفايا من الورد واستغناء الجبابرة
 المناجات وان حصل البعد ويعرفنا بحواليه ومهماته ولا يخرج من ثباته واما الاخبار فلبنا
 فان الامور جارية بحمد الله على المراد والكلمة ممثلة في البلاد والعباد والعدل منشور
 في كل خاضرة وبارود ذلك من فضل الله علينا حيث هي لنا الاسباب الموقوفة وحقق المراد
 فحقن شاكرون لا الية معترفون بعمانية وهو حسنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبعة
 والحمد لله رب العالمين وصلى الله على النبي وآله الطيبين الطاهرين دردى محمد بن محمد
 اذا نشاء كتابين مكتوب صدق شد شتمل برجواب طلب بعض صناعات طربة التماس
 انقاد ان رفته بود لازالة الساعة العليا والحضرة العظمى للسلطان المعظم والمليك ^{عظم} الا
 كاشف الغمة ملاذ الامنة محيى الملكة مؤيد السلطنة قابع الجبابرة قاصد القياصرة ^{فضل}

العلماء أعظم الملوك الفضلاء القرم القمام الصنيد الصمصام سلطان انصار الهدى
 ناصر سلاطين الدنيا عيش سما والمجلا ليه غابة البسالة المفضل المواليه المغوار على غا
بيت غاري الردي غاري المدي ساري التدي سيف العدي وسيوب كل الوالي هزبر
 الحق والنيا والدين الملك المؤيد من ناي الملك الحق المبين غوث الاسلام معين المسكين
 خايم الغراء الموحدين ماسح الطغاة الموحدين غرة ايام الملوك والاكابر والاعالي طراز
 اكابر الممالك والمكارم والمعالج اول ملوك الخافقين اعدل عطاء المشرقين جسد القيا
 في جلالة اسكندرية العمد في ايارته مقبوط الا يادي في اياره وبذله منبوع انوشروان
 في تصفيه وعذله ملقي البوس الى قابوس في ندرج مغاليه معين فناخير الفنا والمخير
 في نوح مساعيه بوفود القصر والتأييد مغمور وخافاتها بسجال الاضال مقورة وري
 دوله الغراء بسحاب العواطف مطون وزيات اقباله برياح الظفر منشون واماله
 ومباغيتي الدارين محضلة ميسون وما برج شريف زايله يقوم سناد المالك وصائب ندي
 يفتق سيات المسالك وعذله المبين يملو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده
 بزري على هاطلة الزهامة مانلا الاله على بحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كسناد
 المزل العتيق مع حلو الحديث ربا ويقول هاتق القضاء غير ذاه مخامر هنيامر يا ينبيه
 وذو به انا بعد نخدم للجناب المعلى خصه الله بكل سائر ومحاب واصل اليه ميار
 كل دعاء محاب بعبوديات متلا لية متواليه عن النصف شعاليه تنلوسور الا خلا
 كفا حجة الصبح على الافاق فادعيه صالحه فالحج صراحة بلسان الود والوقا ووجاه
 بهنر منها ارجيات الطبع السليم ونظير عرفو المحلة عن جبين الماء المعين وذلك
 الشير هذا والاشياق والالتياق من صفو المصافاة وخلوص النية ومخص الوداد

وصرفة الروحانية الى درك سؤله وحران ما موله اعنى الوصول الى الجناب الاعلى
 الذي هو مصدر الامال ومورد الاماني **صراع** يحل عن التوغل في البيان والامعية
 العلية فازت بنيل المرادات والمرامات ناظرة في مرارة دعواه بلا مواراة وترجي عن قوه
 عقيدته وواها لذلك المرامة ولما كثر في الخادم بطوره هي ساطير الاماني فابتغي من
 نقوش ماني الفاظها اسلب للفلوب من الخاظ الغواني والمعاني كقول الهيم وفان العنا
 مشتملة للطايف وثمانيف وعواطف وعوارف كاللار مساغوا والبال فراغا والعيشرفا
 والامال بلا فاخا كما من خلوق تلك الاخلاق للملكية نائرا من اطيبي الاعراق للملكية
شعر فكان مكان العين من فطر عزة وحل محل الروح من حين موقع مجدته
 شكر وحين حمدا وفراما اخض ذات السلطان المعظم بسلامة مجدته الجباب بجودة
 الزباب وسعادة معادة في كل حين واوان وغافية ضافية المشاريع ضافية المذارع
 بكل زمان وهيا له اهبة السلطنة واهته الاخشام مشتمتا الى روعة السيف و
 براعة الاقلام فقلت لا زال كذلك فادامها الله عليك وقد راضعاف هذا لك واما
 الاشارة الى تحصيل سقور غالي المطار يفاجي الصيد في اطوار الاوطار قد تعالت ولا
 يتصيفه وقلت سقور السلطان بما يريد ويروده ويصيب شاكله الصواب فيما يواز
 ويوارده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رايه الذي نور الاصابة من سقط زبد وابرانه
 ان سبلت ايام الشتاء في الجباب الخازنة وديارها اصبر من نخات هواجر معتد
 في مستورها القرمقارها وكيف لا وسنانك للتلوج رباؤها وماء الفواصل في
 شواهي الجبال حياضها بالزهر برينيفض وفي التلوج يتروح كارتاح محوم اضره
 الحر نسيم ديارنا بالنسبة الى الكاف عيشه الاصلي سموم تحرق الالكباد وتكدها ^{ظلمة}

كباد ولا شكاية لا يوافقه ولا يكاد ولكن الحاد يحصله لعل ميا من تلك الدولة التي
التي نزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء وتورقها الصخر الحامد وترق له الصخر
الماء يبلغه آمن الشرب صافي الشرب قويه القوارم والحوا في قرين السلام والغوا
ويصعد الى ذلك الجباب بعد حسن الطلب صناع الطير ارباب المهارة والافتاد
في علم الموسيقى عبادول ويأخذ الاثنى والابل يباين العرب وسهام اعضاء القدر
الذين يغاثهم الخيمة يرقون الزمى الانسية وباطف طباعهم وحسن ايقاعهم
يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم مصورين زلزل وعمر والغزال ثالث
وليروضون اثنى ويشهد صدقة المشاي والمثالث يلبون بطيب الاغانى ورسيل العا
مراسيل الغواني لا يحرك الفلك الاعلى الاعلى ضرب ذلك الاصول ولا يبيع النفوس
الكاملة الا عند الامعان فيه بلذ الوصول وقد تحققت في علوم المكاشفة وعين
المشاهدة ان النعمة تطور روحاني والاستماع بالسماع للنفوس شربحاني لا يصعبها
الالسان الوجد والحال ويقل بل يكلف فيه المقال والطبع الشريف السلطاني يورث
لتقسيم الاشواق الغريزية وتكمل اللذات الغرائبية بلغة الله تعالى الى ذروة المعارف
واقاض على نفسه الفاضلة شايب العوارف ولما وصل الشيخ شرق الدين ابراهيم
تلا على الملا ايات مكاره طباعه وكرر على مقتضى **صراع** اعددكم ان الخلاق في ذلك
تماثل فواضل اصطناعه وما كان الا كالصبا ينشر فواج اذا هب الخابل او كالضج
الضادق يحكي عن لمعان ايات الشمس وهو اصدق فابل فقلت كما قيل لا غرو من البكا
ان يلوح ومن المسك ان يفوح والصلو على الروح القدسية المحمدية مالاخ
بند وفاح زهر وناح طير وساج فكلوا الحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه

مُحَمَّدٌ وَالْأَجْمَعِينَ ذِكْرُ سَلْطِينِ دَلِي بِطَرَفِي أَيْمَانٍ وَحَسْبُ تَعَلُّقٍ بِرِيقَالٍ

دلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمنابت دل افشاده و دیگر جوانب چون جوارح و
 اعضا تمامت مکان آنجا سلمان باک اعتقاد و معتاد بر اسم عز و جواد خاکی خاکی از نیم
 شمال و هوای نیست آن واهی طبیعت اعتدال و آبی بر آتش مسطور بر لطافت شنید
 و در یاضی اطرافش مقصور بر طراوت نغمه لشکری مجاهد برابط افزون از سیصد هزار
 و عوضه منفسح تر از ساحت اندیشه امید و از مشاهیر بلدان بر حسب آنکه مشاهدان بقدر
 کرده اند از طرفی که فاصلت میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب سبند
 و آب جیل و آب لها و نور و آب سلتوت و آب بیاج میگذرند بدین موجب است بینان کن
 جو بدلاهور کوچه سوزن کوهها و رجالت حد کوه کرجوت مولتان اجد خاکی سستی
 کیتل شام بریند سامانه جغیر گهران ناگور و از طرف دلی چون متوغل میشوند بواسطه
 هند بدین منوال عوض بدوون کن منکبون بهار شک سلحت لکنوت و هر یکی ازین
 مواضع بر چند باره دیده مشتمل است و فلاح حصین و اعذار قصبات و نواحی معون خود
 زیاده از آنست که درین مواضع تقریر آن توان بست و زبان خامه را بجز بر تفصیل آن کشاد
 در سنه اثنی عشر و خیمانه طبرامشاه بن سعود نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی برین
 بگذشت **المؤلفه** چنانکه عادت این روزگار فرتوت است نداد غم دهد و باز داره بسنا
 علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فرو کرد
 باز بهرامشاه کوی غور چون علاء الدین بر عزمه اجلا و در حرکت آمد بهرامشاه فرما
 یافت و بر شخس و شاه کلاه شاهی بر سر نهاد و نیز بای مقاومت با علاء الدین نداشت
 سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین غزنی را غارت و قتل فرمود و

ممالک او را مستصفا و در دلی مقام ساخت و خسر شاه در سنه پنجم و پنجاه
 رحلت کرد **بیت** بنجه جو ترا شکست اگر بنجه تو می بشکند الحسن مع الحسن کبر و بکار کی
 طمع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادر زادگان خود را ابناء سام بن الحسن
 غیاث الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر بجو گت نصب فرمود چون سلطان
 غیاث الدین در گذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در ربقه تصرف سلطان شهاب الدین
 غور آمد مدین خالی بن دو بیت از دل بر زبان خامه روان گشت **رباعیه مؤلفه** ناچند خو
 غم و کئی بار جهان یکمان شماری دوست کل و خار جهان هر لحظه یکی آرد و دیگری ببرد
 لعبت بازیست کویا کار جهان نازمان سلطان محمد کتک که در آخر شهر سنه اثنی و ستمائه
 بردست چند هفتاد می گشته شد **بیت** او نیز گذشت از این گذرگاه وان کیست که گذرد
 برین راه چون طومار غار او بقیام منشی اجال بنایان رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک
 مملوک در حکومت استقلال یافت و غزواب بزرگ و کارها خطیر در عهد دولت او نیسیر
 چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندش زینب نداشت غلامی ایبکیش نام جای قطب الدین
 ایبک گرفت و سلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمیر التهارا شتهار یافت و غزوات
 و فتوحات او بسیار است **شعر** حیون لمن یثابره و هو قانع و مؤمن بغشاه و هو ممتع
 له فحمة ان جاد یجوا یجیح و آخری اذا ما اغنا و یجاء ز غزع متدی مدید در خایت حوز
 مملکت و محافظت آیین سلطنت اثار صرامت و کینالت و مخائل حسن ایالت باظهار رستا
 چون از منترک پی کوچ کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلالت الدین و ناصر الدین و زینب
 ممالیک و الغخان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خان خطایی و نور بیک و میر زاد
 عجمی جلالت الدین غلو کردند و حقوق و تسلی نعمت را بکفران مجازات نمود راه نمرود و غوابت

سبر و دم اسینهال و اسقلال زد جلال الدین که بخشنه در شهر سنه احدی و خمین ^{تیمانه}
 متوجه حضرت سنکوقا آن قتلغ خان و سنکرخان نیز از الغ خان استوحش شد بر عقب جلال
 الدین روان شدند بن الغ خان همشیره جلال الدین سلطان رضیه کی شیمی رضیه را
 بر تخت سلطنت مکن کرداپند و خود زائق و فائق و خاکم و مشیر امور مملکت بود از آن طرف
 سنکوقا آن دربان جلال الدین سیور غامیشی به نهایت مبذول فرمود و بر ایغ داد که سالی هباد
 بالشکر که در آن حدود داند مدد دهند و او را مجوز ملک موروث رسانند و کلزار از ازا
 خار و خاشاک برخاش مالیک که از ناب صرن رؤسافت دارند پراسنه کرداند جلال
 الدین مراجعت کرد و سالی هباد بالشکر تمامه مضاجب او شد تا ولایت مخیزه که سرحد دلی بود
 از اینجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند بن جلال الدین حدود کوهها و ورو کوجنه
 و توذن را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت و بیجروی از کل اضطرار اراخسند گشت
بیت اینجا که مرادست و سد نیست مرادی و اینجا که مرادست مرادست رسی نیست
 از خاک هر چه ترک و سنبل که برزند آن چشم نیکوان بود و زلف لبران از خاک اگر جلای کنیم
 روا بود از بر که خفته اند دزان نادم شکران بعد از مدتی الغ خان سلطان رضیه را از
 تخت در کار فیم الخنن القبر چای داد **بیت** جهاز اجین است ساز و نهاد زیکر است بسند
 بدیکر بناد بر ناص الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلام سلطنت بر نهاد چون دو
 سال برآمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت و حکم زد و قبول از اذنه الغ خان منوط بود باز
 عرق غدر که چون حلق و عمد و زلف جعد بریدن را سزا است نایض شد و داماد خود را
 بقتل آورد و دینی کاتب حسب خال آمد **بیت** هر روز کند جریخ فلک بیدادی
 هر خطه رهین غم کند ازادی این شاهد ملک خوش عویست و بی هر روز را غوثر

کشتن مادی الغ خان چون عرصه ملک را از غرضان پاک کرد خود بر سر سلطنت
 پائی نهاد و از سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزان و لشکر در حرم ضبط و قید فرمان
 آورد و برین خالی بجزندی **موقوفه** راع کرد که خاک برآمد کردن طمع بیت که مکلف
 سرکش در عهد او زام خواهد شد یا عروس زود سیر بپذیرند ملک در کار ملام او از امر رفت
 ناگاه کین کشای اجل ناخن آورد و جواب ثنات قصدها او که درین مدت دیگر از آنند
 بود در کشادیک ناوک قه از قبضه لایمرد لقتدین بنا و حاصل از این غاله غانی همین بود
 بعد از جنندان سعی و تکاپوی موفور و دخیب جهان باقی چنانکه فرمود ان الله لا یجبرک
 خوآن کفور دیرش دارت تخت و افسر و مالک بر مالک شد در مدارج این حالات از
 هو لا کو خان بر لیغ با استحضار ملک ناصر الدین بیره و فامانک که خاکم سند بود نفاذ یافت
 چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوند زاده بر غندی بواسطه باد و اسب نجاش
 او را ستم کرد ایندند در تبعیح خال او بنا لغه نمود تا او را با چند مالوک و پیوستگان بیاسا
 رسانیدند برین خالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین با نارت خلیج موسوم بود غانم در
 شد و بر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمت بستند تقریب جست و او را بمحافظت
 مولتان که سرحدیست نامزد فرمود تا بحال مذاخلت لشکر مغول مسدود دارد بدین
 چند گاهی مواظبت نمود چنانکه عادة اهل حد و نفاق اند با اشارت **مضارع** و نافع و نفاق
 که نفاق او را بیهادیت با مغول قیمت نهادند از دلی او را استغادت رفت ملک فیروز بر
 نمود و از خدمت سلطان خائف سیود **مؤلفه** و مت هماً اذا اغضبت ستمها هر چند
 استحضار او کردند عندها می آورد و تغلل میکرد و وزیر سلطان از شویف و تخلف و
 نصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند در آن شد تا اگر اها و اجیارا احضار

ولشکر

او کند در راه بی مصادقت اتفاق مصادقت افتاد و زیر سبب تقاعد و توانی در مبادرت
 بخدمت تخت سلطانی از خواسته های ایشان کرد ملک فیر و جواب او را بر زبان بزمیش خواجه
 کرد تا خالی جواز نامه راه عدم خواند و همچنان عنان ریز فرو برد تا فضا سلطنت فاذا نزل
 بساحتهم فساء صباح المذنبین در آن آگر خنده درگاه پراگند بودند و مزاج سلطانی
 حامل عرض مرض طشه نامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستمند
 دیر رسد و مانند وصال دلبران زود گذرد قامت نکو پدید آورد بضریره هلاک کرد
 تسکین خجسته و دفع برخاست لشکران را بگری نارسید از آن سلطان بود چند وزی اسم
 سلطنت مزور بر روی نهاد پس لشکر را در بقعه طاعت آورده شعر **فَلَمَّا غَدَاوَاللَّهُ طَوَّعَ**
مُرَادِمَ وَفِي يَدَيْهِ لِلْحَادِثَاتِ زَمَانٌ پس از آن عقب بدید فرستاد ناخبر برد که **بیت**
 زان قاعده ها وصل در گوی امید نا چشم زدیم بر هم آنگان نماید ملک فیر و ملک فیر و زان
 و بر تخت سلطنت نامت تصور قرار گرفت و نمود مملکت را بگناهان بخداد محفوظ داشت و
 از شر عصمت دختر بی مته پیکری **بیت** زلفش خلاق قامت قامت خلاف زلفش ضد
 میان سرین ضد سرین سلخه نتوان دهانش دیدن از زلفش باشد از لفظ او دلیل و زخمت بر
 در حباله نکاح برادر زاده نمود علاء الدین که در بحر جفا او تربیت یافته بود آورد و حکوم
 عوض و بدوون بوی نفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکر آذاست بر روی جمع
 آمد پیش حکایت کرد که زای هند را خرابین بینهایت مشحون بجواهر نامدار و کالی شاهما
 هست طمع در استیلاب زرد کوه و استخلاص کشور او محکم کرد جواسیدین کاشت تا وقتی
 که لشکر رای بمناقت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان کردند علاء الدین اغننا
 فرصت کرده لشکر کشید **مصراع** **مَقَاجِمٌ نَدَعِي نَابِيَهَ فَبُحْبِبُ** بادشاهی که لشکر ناپید و وفود

ضربت و امداد رحمت و بترتیب قلب و عاقل و قتال و جدال و زینت زایت و علم و حجت سینه
سنان خلجت ندارد توفیق داد و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی متبرکت زای لقا
ندید بر کار بست و برای استبقاء نعمت حیوة دختر خود **زایت** غیر زلفی که ماه در جنبه
شیرین سخن که شهید در شکر اوست بوی داد و نماند خزان و اطلاق جواهر و نقاش
دخا بر بیدم ان الله بیسط الرزق لمن یشاء ویقدر علیه الدین جنان مؤلفی که در
و انچه یافت محمولان نعم نامشاهی کرد و شکر و سباس فضل از وی تقدیم نموده عنان
بمسکر دولت خود ناف چون این اخبار علی التواتر بملاک فیروز رسید رسول فرستاد
و بعد از اظهار فرح و انبهاج و مسرت و ارشاج بر ظفر بر چنین خواسته تا خواسته و حصول
سلامت و تحصیل جنین خزان بالوان مفنیات از استه تنیت کرد و بحضور او مشا
داد جنده کت رسل متوار شدند و رفتن را عذر پی گفت ملک فیروز را تو هم عصیان
افتاد بالشکری تمام متوجه او شد در کازاب ملاقات عسکرین دست داد چنانکه **فریقین**
الفریقین حائل بود ملک فیروز طریقته خرم ممل نماید و با اعتماد حقوق اتق و بنوعی باج
ن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرتم پیش عم زمین خدمت از بنفشه بوسه بخند
کردند و در باب تخلفات گذشته تخلفات **مخلفان** نمود چنانکه فرزند آن خلف بدان
و الترام آداب نمایند بس خطه بنشستند و هر کوی حکایت مشا دل شد سلطان علاء الدین
یکی را از خواص اشاره کرد تا در اثناء سخن بتبع هندی **بیت** بر میان کردار بولادی که پیش
زخم او دوزکین بر آهن و بولاد خند بر میان سلور از مضاحت کردن دور کردند
فی بل دست عقوق سروفا و مردی را بست برید **بصرع** آری ای دل تو دان که کاندین **نمان**
قَمَلتَ وَقَلتَ وَسَيُقْتَلُ قَائِلکَ مَوْلَفَ دَاسَتِ در معنی این مثل منظوم کجک موری خورد و با

آمد قضاصل از کجک خواست نان پس آمد عقاب و این عمل با باز کرد نیرضیاری بتر ذالجا
 کرد صید دور کردون هم بر آرد روزی از صیاد کرد لشکر ملک فیروز از آن سوی آب
 مشاهده آن خال قطيع و قصد شیع بودند تمامت بجز و شیدند خالی علاء الدین مال
 بسیار پیش از او و جو لشکر فرستاد و دل مردان از ابدان زرا که **بیت** ان کند دور
 بصد دست شد بدست آورد چون حالت واقع شد سلطان علاء الدین مستعد و مستحق
 تاج و تخت و صاحب شاهی جوان بخت بود خدمت او را بضر و زه کردن بنهادند از
 آنجا غانه دلی شد کونوالان قلعه که بود از نسیم و مطاوعت سر کشیدند و در کشتار بجای
 نصب فرمود و صررها از زار در بختیق بینها رند و بقلعه می انداخت سگان قلعه بنا کامیتر
 زرکیه قبول را سر و قلعه حصین زار در کشتارند **مصراع** و بید نه از لته بد زه
 دو بسیار آن ملک فیروز در موثنان بودند ایشا زار بدلی آورد و میل کشید در دست نا از
 و ملال این جرم محال و زمانه محال هوشندان بای مال مسکت و اذلال شده اند و بنا
 شرایان دامن کشتان بر بساط عز و اقبال ایار هوشندان باری **بیت** از کردش این جرم
 زبون کنمه و سال و ز شعبه جهان دان در هر حال دارم دل و دین و آنکه چه زعم
 آن میل امیل و آن زه ما لا مال سلطان علاء الدین فارغ ببال تخت سلطنت را بجلوس
 خود مزین ساخت و اطراف ممالک داد در نقاد حکم و علو قدر و من بد افندار بحر وین و بحر
 داشت و در آخر شهر سنار ربع و شعبین و ستماء قلعه خواجده شهزاده بتر تو از ارجان
 و لکن کالجبال متونم و مرد و لکن کلامر دلاصل برای لشیر و ندید دیار و غارت
 و اسلاب بضائع اقطار چون قطار متواتر آنها را متوجه دلی گردانید سلطان علاء الدین
 مستعد گشته بالشکری وافر و عزیمت ثابت در کشتاب درجه عزرا و اعتقاد بیضا و نیت

منافی در آفتاب ذخیر روز جزا مستقبل بخاریت بل شجیل اجل ان لشکر شد و نشوید
 صفوف کرده برایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بواقی **صلح** اذا كان الغرار هم بوا
 خاسرین خاسرین خاسرین خاسرین مرا جعت کردند علیهمه و فاء و ویل و ویل و الحمد
 لله الذي ستم بجمته الصالحات و يدوم بينه الحاصلات و صلى الله على محمد و
 آله اجمعين **نقدیر خال و ما اثر اخبار نور و زبیب** مدعی
 غازی محیی دین نازی نمودار رضی بر ذانی ابو مسلم ثانی دین پرور اعدا سوز نصر الله
 نور روز **شعر** سوا علیه بعد ان بلج الوفا اكل امرناحت عليه الشواكل بسیر
 ارغون آغاست که در مبادی فتح بادشاه جهان کشای جنکرخان چون خلاصه دیار و
 رباع اولیئم ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکاران نزاع کرد سی و اند سال
 بحکومت خراسان و ماوراء النهر و غریشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و
 آذربایجان و روم موسوم بود و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امازات فخرت قد
 در عدل و اضاف جهانیا نرا بمود بوقتی که از حکومت ممالک الخانی عوض مزایع آن
 جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته **بیت** بنال شصده و هفتاد و سه زدی الحجه
 زماه بیست کنشته نماز دیگر بود که باز کردش کردون بروریک شنبه ز فرقه خسر و غلال
 کلاه بخت ر بود چند بر داشت که هر یک در درجه امارت و تقدیم در حلیه ریجاست میکند
 مسابقت بر اقران داشتند خو تعالی مزایا دین داری و بجایا کامکاری و شمائل معدلت
 آرای و شمائل شجاعت نمای در نفس نور و ز پرور جنک موروع ساخته بود جناخداز بعضی
 آثار او که در رضی دین حق بضر بیغ جراح و طعن ز مناح و اعتداد جهاد و اهتمام
 تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد

و خود پیوسته اولادار عون آقا در خدمت ارون بیرون نسل پادشاه دشمن منال نظر
 جلال و فوق بوده اند و از ابتدا ایشان سابق غیر مینوق در زمان ارغون خان چون ^{مکنت}
 بوقاجکسانک ظاهر شد پادشاه او را با اتباع بر خنجر لایقی لاند ز کذب نیند بواسطه
 تمت مطابقت او نور و زیاغی کشت و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت و با هر دیار که
 رسید معامله روزی در شبی که فلک غالیه سالی شماری ناعبر در اطراف نایشین
 بود و عقد ترا از گردن گردان گشته و قندیل زبانا چون دل ماه صوفان شکسته
 هوا از دو سینه داد خواهان چون آینه زنگار کوفته و حوض قمرنا وزای بر در کجولو
 بهفته **شعر** وَقَدْ جَحَّتْ أَمَّ الْجَحْمِ كَانَهَا سَمُوطٌ لَالٌ مِلَازِمٌ فِي حَيْدِ كَأَعْيَابِ الشُّكْرِ
 تیغ زن ردافکن **شعر** مَقَادِيرُ وَضَالُونَ فِي الرَّزْقِ خَطُومٌ بِجَلْدِ قَبْقُوقِ الشُّقْرِ مِلَازِمٌ
 إِذَا السُّفِيدُ وَالْمَسَامُوسُ دَغَاهُمْ لِأَيَّةِ حَرْبٍ أَمْ بَأَيِّ مَكَانٍ جِنَانُكَ رُوزِ طُوفِ
 میدان در ورطه و غا از جوش آن حبش جاش ابطال بقرار کرد و دیدن کاه بی عزار
شعر سَرَى حِينَ شَيْطَانَ السَّرَّاحِينَ رَأَيْدُ عَدِيمٍ فَرَى لَمْ يَكْخُلْ بِرُقَادٍ بِرُقَادٍ
 شاه زاده جمان غازان لشکر کشیدند زاه غلط کرده بیوریت نقای بر غوجو جانان لشکر
 شاه زاده سردان جوای کام و نام بیسنته قید منام بودند از گوشه نامر اکب پیکر کنند و سوار
 شد و روی بچنگ میآورد از ترا که غمام ظلام فرق میان داخل و فارس و ضارب و فارس
 ممکن نبود نیز مانند خواب در دیدن هام رفت و نیغ مانند خون در بخاری عرو و خاری ^{مکنت}
شعر تَبْدِي نَوَاطِرُهَا وَالْحَرْبُ ظِلْمَةٌ مِنَ الْأَسِنَّةِ نَارُ وَالْقَنَائِمُ مَعَ أَزْوَاجِ طَلْكَ
 تیغ و ظهیر شب و نازاج گوش فلک جند اضم کشت و از غبار مر اکب چشم روشنان دیدن
 آکه نمود **شعر** عَجَّاجًا يَغْتَرُّ الْعُقْبَانُ فِيهِ كَأَنَّ الْجَوْوَعَةَ أَوْ خَبَارَ جَوْنِ صَرَافِئِدَ

درست مغرب در کف افق شرق نهاد و شما هم کافور بر طبق نیلی پراکنده جمع موسی فراریده
 بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منہزم کرد ایند بساط محاربت فرو نوشتند تقای این
 بقتل آمدن بود و بجادست کشیدند نوروز نا حدود خرقان برقت و شهرزاده کشور را اینجا
 بنشانند ویرایغها بنام او می نوشت بس شاهزاده جهان که با حادثات سن سکن در ظرف تمام
 ن و فریدون قزوچسید همت بود باز عاج اولشگر کشد و در زایگان طوس اتفاق افتاد
 افتاد از پیم سنان جان سنان او سماک را مع اعزل پیشد از هیت تیغ تریخ انفاش دید
 خورشید حول مینمود **بیت** چون شاه کند بر اسب چالش جالش دشمن کند از درجه
 نالش نالش نوروز دانست که بای او حمله ندارد و مثل است که اصل رجولیت و شجاعت
 حریف و وقت شناختن است **مصراع** **و اصل اللعيب عرفان الحریف** و از قرآنند **فلا تدع
 بلغاست من مرق بخارک عن بخارین فلا بخارین و من قص حنماک عن حنما به فلا
 تشام به عنان بر نافت و یا لشکر خود فاصد پیشان شد و نیکو در استمال لشکر نیکو
 در حسن تدبیری کار بست و از اینجا تیغ عقیق کون براه بدخشان بخندمت شهرزاد قید
 بیوست و اظهار صدق عبودیت کرده بسور غامیشتی فافر مخصوص کشت و برلیغ شد که
 بسور و لشکری که ما و آ آب مویر مقام دارند به وقت که نور و زاستم داد کند مطیع
 منقاد باشند و لشکر سیستان زاد در نظر اهتمام و مقرر فرمود و در آن حدود سیلاب
 خوف و باس نور و زرد در دطنا جان جاری شد که اگر موآشی ذراب خوردن مشغول شدند
 مکر مثالی نور و زردی اند سال دیگر را بالشکری چون کوه هر تن جگر عزیمت خراسان
 نمود و باز عرصه مجادلت بسط کرد و حوالی طوس را بغارت داده غنائم فراوان حاصل
 کرد و مدتی از کمال حزم و امثال اشارت **شعر** **جمع جوعه البازی و نه نومة القطا****

وَمِنْ سَبِيلِ الْأَعْضَانِ وَأَضْرُحِ صُنَى الْمُقْبَلِ مَمُودَةٌ دَرِيسِيَابُورِ مَقِيمِ كَشْتِ شَاهِزَادَةُ غَالِمِ الشُّكْرِ
 مَمَامِ دَرِ نِظَرِ اهْتِمَامِ مَرَاتِقِ نَعِشِ شَاهِ بِيَكِ وَغَازَانِ بِنَادِ رَوْقِ نَعْمَتِ مَوْرُثِ نَائِوَنَائِي كَرْدِه رِدَعِ
 مَادَةُ فُسَادِ وَرَدِ خَادَةَ عِنَادِ اَوْزَارِ وَانِ فِرْمُودِ هَمِ دَرِ طُوسِ عِرْصَتِهِ هَيْجَارِ اطُولِ وَعَرْضِ ^{دند}
 هَرِدِ وَطَائِفَتِهِ اَزْكَرِ وَمُتَعَابِقِ بِيَكِدِ بِرِ مَخْطَاطِ شَدِ نَدَاكَاهِ غَازَانِ بِنَادِ رِنُورِ وَرِزَا جَمَاعِي زِدِ
 كَهْ اَكُورِكِي رَانِدِي بِرِنُورِ دَرِ يَارِ اجْزَايِ صَحْفِ مَقَامِ دِيَاوَرِدِي بِقُوقِ نَجَلِدِ خُودِ زَانَاكَاهِ دَاشْتِ
 قُورِ حِي نُورِ وَزَقَارِ نُورِ اَتِيَرِي اَزِ شِسْتِ بَكْشَادِ وَبُرُويِ زِدِ جُونِ جُوشِ دَاشْتِ اَسِيَبِي بُوِي
 زِسِيَدِ نُورِ وَزَاوَزَاهِنْتِ جُوبِ اِيَاَزِ دِ بِنِي جُونِ دِيَكِه جُوشِ بُو شِيْدِ دَارِ دَاسِبِ اَتِيَرِي
 زِدِي كِه اَوْ خُودِ جَانِ بَرِدِي بِسِ نُورِ وَزِ عِنَانِ بِرِنَافْتِ وَبِازِ مَتُوجِهِ دِيَا رِيسِيَانِ شَدِ وَشِيورِ ^{غان}
 وَدِيَكِه قُصْبَا تَرَا عِمَارَةَ فِرْمُودِ وَهَالِي رَا بِزِرَاعَتِ وَفَلَاحَتِ مَحْرُوصِ وَرُغِيْبِ مَمُودِ بَانَدِكِ زَمَانِ
 غَلَاتِ جِنَانِ رِخْصِ نِيَرِفْتِ كِه يَكِ خَرَفَارِ كِنْدَمِ زَا بِنَاهَا جَمَارِ دَرِ رِيسِيَمِ اَمْدِ وَتَمَامَتِ طُورِ ^{نفس}
 اَزِ شِهِي وَشُكْرِي طِبْعِ وَمَتَابِعِ كَشْتِ دُورِ كَرِ كُوزِ زِيَا عِنَادِ دَاشْتِ وَشَجَاعَتِ وَ
 بَرْدِي اَوْ جُونِ اَفْغَابِ خِرَاسَانِي مَشْهُورِ بُو دِ وَصِيْدَتِ اَسْلَامِ بِرُورِي وَمِلَتِ اَزَا جِي اَوْ مَانَدِ صَبْحِ
 دُورِ دَرِ اَفَاقِ مَذْكَورِ **شعر** وَكَيْفَ يَصْبِحُ فِي الْاَوْهَامِ شَيْءٌ اِذَا اخْتَجَّ بِالنَّهَارِ اِلَى دَلِيْلِ
 بَرَايِ قُوْتِ اَسْلَامِ اَرْتِكَابِ اَسْفَارِ وَرُكُوبِ اَخْطَارِ اَزْ جُونِ مَشْرِجَاتِ جِنَانِ وَمُنْتَزَهَاتِ
 رِضْوَانِ شَمْرُودِي وَاسْتِرْذَاحِ وَاسْتِمْنَاعِ بَدَنِ مَعَانِي مَمُودِي **شعر** وَأَعْرَضَ لِلزَّمَانِ الصِّمِّ
 نَحْرِي وَانْقَضَ خُرُوجِي لِلْجَحِيْمِ وَمَنْعَارِي اَزْ اَدَابِ دَابِ اَوْ جِنَانِ بُو دِي كِه جُونِ قُصْدِ
 پُوسْتِي وَبَطْرِ فِي اَشْكَرِ كَشِيْدِي دَرِ بِيَاضِ نَهَارِ خِيْمَتِهِ اَنْ سَرَا پَرْدَه نِي لَكُونِ اَسْمَانِ بُو دِي وَ
 دَرِ سَوَادِ شَبَابِ اَسْنَاءَتِ دَابِ فِنَادِ بِلِ كَوَاكِبِ وَصَبَائِعِ دَرِ اَرِي كِه اَزْ مَادِه وَمَدَدِ رُغْنِ وَفَنِيْلِه
 نِي نِيَا زِ بُو دِ اَفْخَارِ مَمُودِي وَوَفَقِ اِي دَرِ وَرَطْبِه اَفْتَحَامِ كَارِ زَارِ نِهَادِي كِه غَرَابِ غَدَا ^{غدا}

شب حوالک اجغه زا بر اطراف مسالك زمين بکسره دي كما قال قائله رقص المنام و كفض
 الظلام حتى ناب رعائب العظام و كما ناعني به المنبهي حقا صادقا و وحيانا طقا **شعر**
 و كومن ظلام الليل عندك من يد نخبات الماء نوية ركب بربن جمله مدها بر
 اطراف ناخن مياورد و هر وقت لشكري برادر بر عزمه سناوات و قشيره عادات بديار
 خراسان مينه رساد و شردي مي انچه و دريكي مي انچه تا اوائل شهر سنه اربع و شصين و ستمانه
 از حضرت قيده و سئو خوش شد و با او رنگمور شاه زاده كه هم شاخ نوروز باشن مضام
 او متصل بود معاهدت كرد كه نواحى و حوالى آب اميرزا از شوايب لشكري قيده و صفى
 كوفتند و حفظ مضيقه اسلام بدان موفى اين حال اشاعت يافت او رنگمور و نوروز ^{شعر}
 كشته يكسو كشيده و سلسله موافقت جنان انقطاع يافت كه باز مواصالت ميشد
 بالسكر خود بر جريك ياسا و زردند شون حرب بنفشيد و عواصف و حملات بچندي ^{چند}
 نوروز بعض خود حملها جان شكو و قصد هاصف شكن مي كرد و سواران بزخم اسنان
 از اسبان سنان مي افكند و رقعده ميندازد از خون دليران بنوع زردين بيكر لاله سنان
 ميگردانيد **شعر** كلما خر ساجدا لك رأس منهم قال سيفك الله أكبر و روان فردوي
 مي رسيد **بيت** كه شيري نرسد نيك دشت كور شاده نتابد فراوان جوهور
 جواندر هوا باز كستر دبر بترسد ز جنكال او يك نر بعد از بر داخل جبهه جهاد
 و اقبال بر مراسم ائمهال و جهاد چون اعدا داغادي باضعاف مضاعفه لشكر نوروز
 بود طاقت مقاومت نياوردند و اكثر لشكري يارده ماند بس تخلف صلحت ديده
 آمد **شعر** يهنى يا كمبره رة اذ قد علا عن ان يهنى عن هراها و كيف يهنى الدنيا
 جميعا بناحية من الدنيا احوها بر لغنها زانامه او رنگمور باصقاع و جوابت مير شانه

و نور و سوزیندین بر آن رقم میزد آثار باس و باز شایع شد و جامه دوست کاهی از دست
 ساتی دوران سانع مجاصره نینا بولشکر کشید و بخاریات متعاقب رفتاها انیسابور
 در برده نهادن بر نوع مصالحی همان خواستند در سوانح این حالات جمعی او در کتومور را از
 مهانه نوری خائف گردانیدند که او قصدی خواهد پوست در امثال فرین ^{است} یعنی آمدن
 که شعر **اللیث یقیدان لایضرن فقی** و لیس یقیدد فغ الخوف من صرن با بعضو
 نزد یگان و شیران خود اندیشه الشوق من سبق بر طبق عرض نهاد از بطانه خانه
 او در کتومور مشفق نوری و در از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میدانند توفی هر یک
 از عنوان جانبین با نفعال موجب و مستعدی فضا ل مردش موصلت می کرد او ^{کتومور}
 بالشکر خود مراجعت می کند نوری و منقذی صابیت زای بکار آورد از آنجا سائیش را براه
 ایلی بنیدکی شاه زاده جهان غازان میفرستاد سفیخ ابواب نفع و سفیخ با سباب
 صلح بل ملبی بجناب رافت و مرتعی بجناب عاطقت و بیغام داد که نا چند از طرفین جوانان
 نژاد و اشقام باشیم و از بلبله حناجر و خنام و خناجر جرعه خون لشکر باشیم و فت آمد
 که شاه زاده بر شخاورد روز کار در قوت بخاورد کشد و موجبات وحشتی را که فلك منقذی
 آن بود صنف جمیل مقابله فرماید تا مرآکب را ازین طرد و سوق ظاهر استخامی از زلفی فار پیر
 و لشکر بر کوشه مجلس و فاق از سر شوق و کام جام مدام با حصول مزام نوشکتند چون
 نبع دست در کما اتحاد زیند و پیش چون تیر از یکدیگر بجان باطل دوری بخونید که در روز
 حریفی دغا ست و دینا عوی پی وفا و لاشک چون عنایت شاه زاده و اخلاص من بند
 اتفاق انضمام باید در زمان حرکت کتیبه **مؤلفه** الفتح مع الوفاق توأم رکاب اعلی
 خدمت استقبال راحت داند و هنگام سکون طلیعه بالایشان فی سیر النلاف جهن

نماید چون این مغفله که غافلانه صدقان صدادر خم طاق دین فلک انداخته بود
در حضر شاه زاده شرف عرض یافت هر چند سوابق ذرائع مخالفت بلوا حق منافرت ^{میر}
بود حسن مطاوعت و استدلاء او را بپایان میامین آثار دولت خود از موجبات فتح
الباب هدایت و مقدمات شایخ نماید و ضرورتی در بیغ باستمات و غاطفت و افاقت
عشرت بدست پیش به قالیچیان فرمود و بوصول و از غایت رجاحت عقل آثار بشر و
انطلاق ظاهر کرد ایند چون نهادی اخبار و تقاطعی رسالت عوارض خطرات رکوبی
پذیرفت نوروز بیک عزم بندگی شاه زاده عالم کرد و نزدیک قصبه نیشور که مغولان آنرا
مری شبورغان گویند بشرف کیمشی مشرف شد و بی توسط وسطی و ارشاد و ^{مخلو}
الواصر ذمام بر آرزویم و ایمان بهر گشت مشروط بانکه ناقضان ملت بقادهد و ^{مسکت}
امکان نوروز جاده اخلاص در عبودیت حضره خائیت مسلوک دارد و بار شاه زاده
جوان بخت کردن اخلاص را بقوم عقیدت اسلام زینت دهد و نیت کند که در آلاء
شعار دین خفنی ساعی باشد و منابت مضامین نوروز که موجب نظام ملک و ملت است
بر همت کرم بادشاهان واجب و لازم داند **رب مخالفه دعوتی مخالفه و معاشره دعوت**
الی طیب معاشره بادشاه زاده جهان غاطفت و سیور غاشمی بچند فرمود و لشکر برآورد
نوروز را که از بخاریه با سواران او در بودند خلعت و الاغ و نغار حوالت کرد و در بنام
دولت و زافزون ارتیاش و انتعاش یافتند **شعر** **اقول لیز وارا لایسیر ترخلوا**
فمن زان من زاجل فهو را کب وان زان القرینان کنت کهنهم بان یجوعوا و الخجل
جناب اعوان حضر بدلی صافی از غوائل عشر و عقیدتی با کین تراز غارض بنان
بریوش روی در روی حریف موافقت کرده و وحشت و نجابت بانس و موافقت متبدل

الملیک

شد میکشند **شعر** لقد قبل النير وزجدلان فأسعد وإن كنت مسعودا كآكت فازد
 وذف كوس الزاج شمرا تليا عن التدم في حد الحنام المهتد حديث مغزو نبع
 زره بیک سونر عقیق باده از آن ساغر باوریده بنیاده کهن ومهر نو بنور وزی
 زبای دل بکنایه عقد های کرم وجون لشکر کدایشانراست **شعر** وجوه کاکباد
 الحیحین رقة ولکم ناعدا لهنیاج صخور در عوض فبضه شمشیر کوشه ساغر کلکون **شعر**
 کتجاج فی هواه یجاناه العیون هی فی الدن جنین وهی فی الراس جنون کوفند
 وبرجای تهنال جنیاد در مواقف فثال وعناد غنائ نبات وینین استماع کرد الفقه
 بنور وزیمون مخویل اوقات کیالی و نهادر جھانی سمت اعتدال گرفت و بدان مصالح
 والصالح خیر ومن لزم التلم ساه مصالح غالیان بحصول پوست حتی طمئت عمر الص
 واعندت قنانه واستنار الحجل والحرم وصلى الله على من امر بالطواف على العرقات
 الذي يطعمه منه العرقات **ذکر موجبات نخصت لایه بادشاه زاده جھان خلد الله در**
 جون بایدوخان کیناتور اشره فنا جشاید و خانیست را بدست فرو گرفت **بینه** مؤلفه
 وین نه خود قاعد بود که او نو بنهاد ناجمانت جنین است جھانرا بنیاد بادشاه زاده
 فریدون فرسکند همت بران حرکت ثبت شوانت فرمود بانوروز بیک درین باب مشاورة
 وکنکاج کرده اوالنزام نمود که من بند شاه زاده را بر سر برد و یک روز افزون کامکار بنشانم
 و بایدورا بالشکر بسیار واعوان که چون بر طراز جامه بریسا راند چون حجاب کفران میان بر
 دار وما دام که شاه زاده مشق دل فلامه اسلام شود وقد قال اردشیر بن بابک الذي لو كان
 حيا لم يكن الا ابن بابك الدين والملك توامان والدين اصل والملك خارسل وما الا اصل
 له فهو مهدوم وما الا خارسل فهو ضائع بوقت مقام فیروز که بلبل زبان شاه زاده بر کلبر

اخلاص کلمه طیبه توحید سرایدن گرفت و در یک روز زیاده از دویست هزار مشرک متمرّد
سناک و موحد کشند بن هر دو دست و دلی ثابت و آری بیستین در بهار سنه اربع و شصتین
ستمانه کی اینها شعر اینها العیش نغمه من خماره و سلاف یسبح معشوق و مدد من الشمال
و و شاح من الریاض آنق و جمان من الرذایذ نغمه من روح آزاله من خلوق مصدق بود بالشرک
خاضر حضرت فرمود و نور روز غازی شیرامیر و قائد جیش و آندند بر بود چون حدود
محکم جریک منصور کشتایلمی فرستاد پیش باید و خان و گفت معهود از یاسا جنکر خان نبود
که امر آه قرا جویدل خوداروغ زان فرضی ساند کتون جمع امر آکیخان و رافئل کرده اند انما
آست که ایشانرا بخافشند علی التفصیل نامحن رسید بر فوق یاسا ان فضیله ز افضل کند
مقصود از رساله ایلمی که شعر ان نفع القول الجمیل و الانفع السیف الصقیل بر هر طرف
از اطراف ایلمی از اجمت تحصیل مال با بر ایغنا روان فرمود از جمله صد تومان زر بر ایلمی
شیراز حواله کرد ساریان میر و لایه بود و ملک اسلام جمال الذین خاکه مال ایلمیان باید
ایشانرا نکین نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما جوهری که بر تومان عراق حواله فرست
بود سبب قرب جریک باد شاه زاده بعضی بحصول بیوست و درین میان جهمان بر فتنه و
بود و خواطر از مخاوف در زیر لکد کوبها و آراء مختلفه و اسباب تحیر و تردد و تلف
جون باید و خان بر مضمون رساله و کیفیت عقائد و قوف یافت امر از افعال خود
شدند باد شاه زاده زار مخالفت و معاذة مخربین شدند و ایلمی را جواب که کتختا تو امور
و احوال جریک را مهمل داشته بود و با افعال که لائق بناهت سلطنت نبود اقبال می نمود
از حکم یاسا جنکر خانی او را بر داشتیم ایلمی معاودت کرد و امر اجمع جریک و استعداد اسباب
مقاله می نمود و مبدول داشتند و از حکم بر لیغ تو کمال با هزاران بخافست طرف شروبان

نامزد شد تا انجا خدا قامت زند و اعلام و استقام طرفین واجبند از آنکه شکر زاده جهان و نور
 با مقدار شش هزار سوار اشارت **شعر** صونوا حیا ذکره واجلوا سیوفکم وجددوا القتی
 البیل والشرعارا کار بستند در ماه شعبان این سال بهنگام آنکه قرص زین خورشید
 در منون معدن زمین تفتان بود بشر و یاز رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر آویختند
 و در یاد حمله از تیغ ابکون آتش پلایر سهد کردی بخشد لشکر شاه زاده نیرهای آرشین زاده کا
 خاجی اغراق کردند و بزبان سوار در یک ساعه زاده از دست نین را جواز نامه عالم
 فناداد تو کال از این خال کو بیخه غار میند کج شد چون تیغ خورشید سار تیغ کوی برداشت
 و جهازان بقوش لغان چون خورنق و سدیر بنکاشت شهزاده ایلی فرسناد بخند تا اینجا
 و از وصول خود حیا زین شرف کشمینی را و ماجرا و شبنامه که لشکر را بی معرفت و اجازه انفا
 افتاد اعلام کرد باید و خان نیز جولی مقصن اشتقاق و قبول معدن و تعلق خاطر و تیغ
 بوصول و قرب ملاقات بگفت و میعاد رفت که آقا و اینی بیاس مصادقت مجدد و سانس
 موافقت نمود که زانند و سخن که باشد تمام کرده شاه زاده متوجه اردو خود شود چون
 از بستان صبح شیرین با شیر بچو شید و در بستان افق شکوفه نور بدید **بیت** نقیب بر
 دیوار مشرق بر دصبح خشت زرین زان میان آمد برون هر دو شاه بر رقعته میعاد حیا
 کشند بالشکری از سنه قومه اذ الیسواد رعاعا و قد کصوا و شربل الشمس اذ بالاعراب
بیت ترکان جو ملائک رخ دیوانا نند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در
 بزم کهی ز لعل کوه پاشند در زم کهی تیغ خنجر بارند رعایت طرف احیاط و دفع
 سؤالظن را هر دو با تیغ چند معدن از پیش لشکر برانند و بولقی با سلاح بر جای خود
 توقف نمودند آقا و اینی یکدیگر را شرط اعزاز و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر حین

کلیات ملکی را حکایت شهزاده سخن انجمن فارس و عراق که بارغون خان تعلق داشت
 نشان کرد یعنی چون کل مالک در تحت تصرف باید و خان است مضایقه در باب انجمن و عدل
 از عقائل املاک موروث برخلاف توقع بنماید ایخان اینجاب ملتمس از بطریق تعلق
 زبان داد و گفت انجمن ملک است هم سمت مشارکت دارد هیهات زبان حال شهزاده این
 بیت استظهار میگرد **بیت** مطالبت زلبت بوسه بی کردم ولی جو عن مرآتو مطالبت
 ذادی آورده اند که چون کثیر عن این بیت از قصید مشهوره بگفت **شعر** قَضَى كَلِمَاتُ
 ذِي دِينَ وَ قِي عَزِيمَةٌ وَعَنْ مَطْوَلٍ مَعْنَى عَزِيمَتِهَا بَعْدَ أَنْ مَدَّ فِي غَلَامِي أَنْ لَمْ يَكُنْ بِأَبِيهَا
 تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف می نمود من حیث الاتفاق بحی عن رسید **شعر**
 أَلَا أَحْضَرُ ذِيَارَهَا عَجِيْبَةً أَوْ وَفِيهَا أَوْ فِاقَ الشَّادِي بَلْ كُلُّ إِطْلَالٍ عَلَى تِلْكَ الرَّزِي
 بَلْ كُلُّ اشْحَارٍ بِتِلْكَ الْوَادِي دَرَانْتَه سَنَا وَمَتَبِي سَبَقُ مَعْرِفَتِي بِعَقْمِ مَعَامَلَةٍ كَرْدِي جُون
 خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بچناب و بنا حجت مستطاب شد
 در آه منافعت می نمود کسی غلام را بر کیفیت خال عن نبیه کرد روزی عن را گفت وَاللَّهِ
 لَقَدْ صَدَّقَ سَيِّدِي حَيْثُ قَالَ فِيكَ فَانْشُدْ الْبَيْتَ بِسِ غَلَامِي مَالِ بَخَانِ كَمَا مَرَّ بِجَدِّهِ
 و رسول دوست بود یا حَبْدًا وَ حَبْدًا وَ حَبْدًا وَ حَبْدًا وَ حَبْدًا وَ حَبْدًا وَ حَبْدًا وَ حَبْدًا وَ حَبْدًا وَ حَبْدًا
 و فُضِّلَ رَحْمَتُهُ كَرْدًا وَ رَا كُنْتُمْ تَنْتَ خَرُّ لَوْ جَاءَهُ وَ الْمَالُ كُلُّهُ لَكَ لِعَزْرٍ عَن وَ إِصْبَالِ
 آیاها این بیت بدین واسطه مشهور شد و بهر صفت ذکر مغاشفت ایشان در افواه رفاة
 افتاد **بیت** همچون گل نور سید از دست بدست در مجلس این می گردانیدند تا روزی
 زوج عبد الملك بن مروان ام البنین هشین عمر بن عبد العزيز جنین کونید که ام البنین
 بواسطه این کلمه جهل رفت از انقید و فیه از او گردانید و گفت کیشنی لو اقلها که ملکه عهد

وعقیده حرم خلافت بود عن ز احضار نموده و از وی خوال کرد ما هذا الذي يطالبك
 به كثير في شعره قالت وعنده قبلة واحراف بها وقالت لبحرنا وعلى اتمها **لمؤلفه**
 اي دوز و طالعان بيدار تو خوش افسانه ما پز جو شب خوش بگذشت بس قرار بر آن افتا
 که کار طوی را ساز دهند و سر حقه ملتزمات باز کنند برین سخن عنان باارد و ما خود
 نافتند و خطرات در اندوه نها ظاهر شد و امر بر عز و آنکه در طوی بر شاهزاده رهنه نهند
 و دمنه وارد می کنند و اندیشه که در طوی ضمیمه دارند در طوی ساخته کردند تا ظاهر کرا
 فضل کرد کارهای و هائفا قبال متاد می شد هر آینه از مالک انان باید و مخالفان
 و قاصدان هر چند صاحب قدره و شوکت باشند بای مال همانان و ذلال کردند شاهزاده
 مؤید بنای عقل و نور و ز پر و ز حرکت از محنت حال نفرین کردند که عقائد دشمن بخند
 بر سگان منطوی است و ضمنا از ایشان فنون اخیال را معنوی و نیز در عالم ملک هر کار را
 و فقی و مقداری موفت و معین است و کل شیء عندی بمقدار در هر کانی بزمانی مخصوص
 قدم شروع در می توان نهاد و تقدیم و تاخیزی هنگامه موجب ندامت و تشریفات و آلا
 مرهونه بالا و فوات بوفیور تانیم و کلاذت سخانی اعضا نموده مراکب عزانه را بجام
 ملجم گردانیدند و در یک شب سه منزل مراجعت کرد **شعر** حتی تبدی الصبح فی حیاتی
 کالماء لمع فی خلال الطحلب چون **بیت** نمود ز قاف جرخ جارم سیرغ سبید دم پر
 ایلیان از مراجعت شاهزاده که عین صلحت موافقان دولت او و مستدعی مغاطب و
 مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بس بر افانت زمان فرصت و ضاعت او ان خلست
 که باز روی و در آینه تخیل بخواست دید غیبت پخا صل قزود **شعر** من اغفل الخیر
 اذ منی کفنه ندما واستضحك النصر من ابکی السیوف دما شاهزاده از راه ایلیان

و فراموش کرد با آبا فاختان دل یکدی و سهم سربو شتم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلا
و ولاه الخان بود بلی چون امانه افساد امر مشاهده کرد اندیشه مراجعت بر قامت غای
آمد الخان بکثرت لشکر و نظام خال سلطنت مغرور شد حمل فیالت رأی فتور ندید بر بیان
طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود بن برلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات لیسو
فارس را که در مقاطعه اوست با الخان شاه زاده رساند و سال دیگر را املاک بنواب
حضرت نسیلم نماید در صحبت الخان معین مقدم ایشان را امیر بزرگ کور ناموران برلیغ
بیش از رسید شش زاده نیز بنهیدید شد برلیغ فرموده بود که چون بوجه خلعت طلب کار
و عند نشوند و مهلت ندهند و زربستانند چون ضمن احکام را استماع کردند ملک
اسلام هم در مجلس برلیغ نقیضه آن عرض کرد شتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالانه از موا
در وجه جریک و خزانه بموجب مفاضاة بال استخلص شد الخان شاه زاده مطالبات حق
نکرد و اگر چیزی گرفته باشد دست زداده نموده با سقاگان ملک ایشان را از ولایت بیرون کند
اما منادی اقبال شاه زاده مترجم و ارباب مع ستمگان میرسانید که لا منشور کالتیف الشهور
والجد المنصور والجد الموفور الخان نیز مصلحت وقت را موا ساه پیش گرفتند و با عدا
نفضل حکام نوکری را بسند که حضرت شاه زاده فرستادند و درین حال بر زبان کا و طوا
در بسط مالک دوان بود که باد شاه غازان است و باید در سیوه سلطنت یعنی نهارد
از روی احکام عمومی نمود جدا و زبانی نباشد چه ششم در چه خانان بود و چون نوبت
بادشاهی پشاه زاده جهان غازان رسید سلطان در سلطنت و جهاننداری استمرار باید بر ایش
معدت و نظم مملکت و اظهار و توق دین اسلام بوجهی قیام نماید که نا انقض منان
دیده اقبال و آثار نیامن دولت روز افزون و باقی و باقی دار باشد و افعال علی ماجری

چون از عالم غیب وارد می‌نخیزد ظهور خواهد پوست پیش از حدوث و وقوع بحکم انکه الارواح
 جنود مجننه الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابو نصر بن سنان است
 اذ قد دانا الله امرنا کثیرا سبابه و مهدا و اینه و اناح له الدعوی و اماطه و نه العوائق و العوائق
 نوروز در رضا عیالی این حالات براه رساله بحضرت باید و خان رفت سبب انما ملتزمات
 و مقصود کلی آن داشت که بر مختورات ختم آرزو مسنوزات سرز و قوف باید و بعد از آن جناب
 همت بلند و عقلی مانند او افتضا کند صلحت امور پیش گیرد بقریات ملازم وقت خود
 بجالی حاصل گردد و در برده با طعنا جار میثاق بست که هم پشت کردند و ایوان دولت باید و را
 چون زمین بست گردانند چند روز از جان انضراف نمی یافت بعد از آن شجیص و تملق آغاز
 کرد و بغلاظ ایمان نمسک ساخت که غاز از ایشه در بندگی حضرت بدارم باید و خان بدین از
 چون اطفال فریفته و شیفته شد و راسیور غامیثی کرده با اسعاف ملتزمات روان کرد
 نوروز یکد با بایک دان صبا هم عثمان ساخت چون بحضرت شاه زاده رسید و از کیفیت
 خال و شرح لطائف حیل اخبار کرد و صدیق بعین را غازانی بسنه پیش باید و خان فرستاد
 بادشاه و امرا از این ایهام لطیف و معنی نادر و تعجب نمودند اما کار از دست رفته بود چون
 از شست و از آن طرف چون غرض خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من التمال و
 التمال از آب حیمون عبره کردند و حوالی هراة الخیم ساخت از حکم شاه زاده نوروز غاز
شعر فقی سیغه امضی من الموت و حد و لاشی امضی من ظلی عزمانه بر جناح فحیل
 بالشکر خاصه شوق خراسان شد از آرزو و وصول و نی احتیاج بمقام زوال نبلندفع
 و آن هم کفایت شد و ثامت الفرار فی وفیه ظفر غنیمتی موفرا دانستند **شعر**
 نبتمت و الخیل العناق عوابس و اقدمت و ایض الرقاق هو الیج صدعت بصبح الضمیر

لیل جموعهم و یبقی اللیل و الصبح صادق چون ازین شاغل دل برداشته شد
 بیان کندین را بر حنائی خشک داندیدی عنان معاوذه بر صوب خدمت شاه زاده
 بدست قائم صبا و شمال سپرد و الحمد لله ما یجاولوا صفحاً الظلمة لؤلؤ الصباح و الصلوة
 علی روح بنتنا محمد ما انفست عن جیوب الریحین ریا الراج **موضع تهم**
ذکر در مبادی جاوی پادشاه حکومت ممالک دوم در نظر طغاجار نوین مقرب
 شد بود و صاحب دیوان صدر الدین بجمکر رلیغ از راه نیابنده نامزد آن دیار کشته بلدی در
 توجه بوجه حصول موافق ناخری میکرد و ناخری میآنداخت جرجال الدین دستگیر بود
 که در جردانه یافتن بود و بیال قدرت از یقاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده و استاد
 ابوبکر خوارزمی راست لاصغیر مع الولاية و العالة کالاکبیر مع العطلة و البطالة و
 انما الولاية انی ضغرو تکبر بوالیها و مطیة تحسن و یقع بمطیها و انما الصدق من اللیة
 و الدست من یجلس فیها و انما النساء بالرجال کما ان بالعمال الاعمال بواسطه حساست
 نفس و لوم طبیعت او را در معرض ارتفاع و اسند ذک آورد و احسان صاحبی را عهد
 کینا نوحان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشید تا بمال جرد رسد و جاه جرد وقع
 آرد باسانت مقابل کردانید و از اشاره صاحب شریعت حیب جیبیک هو انما العله بصیر
 بعضک یوم انما و انقض بعضک هو انما العله بصیر جیبیک یوم انما غافل ماند و مبلغ صد
 زرد در وجه حوالات نازک بر مال وی جمع آورد و بجانا و بعضی ثواب صاحبی را او مساز
 کشند و لسان و قاحت در عرض و لے نعمت دراز کردانید **شعر** عفا علی هذا الزمان
 فانه زمان عموق لا زمان حقوق و کل رفیق غیر رفیق و کل صدیق غیر صدیق
 برورد کان دوله بجاهن معادات پیش گرفتند و سوانیو زبیت را ابواحق خطبه مجازات

کرده و نلیذبا استاد در یک مضعه مجازات جماعتی که ایشان از اخیر چنان روزی
 بنداشت خود خیره تر دشمنی بودند و دستی که بارها از مثقله انعام و سوار مت ساختند
 بود در روی حرفه ترو و وفایغ جفا بر کشید **شعر** یا قومنا لا تضیعوا زینام کلکم
 ولا یخلوا بحمودیکم حق قدیم و ذکر و النفس خیدا بقول رب یدریم اتی الخاف علیکم عذاب یوم
 مرد خردمند هنر پیشه را عمر و یاستی درین روز کار ناز یکی بخر با موختی در در کوی
 بخر بر روی بکار شک نیست درین عهد حسن عهد و وفا و مردی و مرق و کرم اعز من
 بیض الانوق و الابلق العتوق و العنقاء المغرب و الکریب الاحمر و الغراب الاعظم افتاد
 در غلواء ان خال الدین مظفر عید بار دور رسید و مبالغ و جوهات خاصه صاحب
 دیوان زاد در شیراز منصرف بود محقر و جوهی در وجه علوفات موکلان بروی حواله کرد
 موصل را گفت صاحب دیوان مفتول دید اما صاحب دیوان مغزول نشیند همت
 صاحبی که های مظار معالی بود بر امثال آن صادرات ساینه الثغفات نمی افکند و زبان جان
 تکرار می کرد **شعر** شربت علی القدما ناء الامانی معاقه فیشرفنی برقی
 و کنت اذ تصرف الدهر حتی عرفت به عدوی من صدیقی عجز و کلیل بخود را ناد و در د
 حضرة بقریات مبرهن ویراینها و حجتها معین بحواب مشغول گشت و بر مقتضی **شعر**
 ولا ائمنی الشر و الشر ناری و لکن منی احمل علی الشر اذ کب فقر بر کرد که سیصد تومان
 مال حال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات بی وجه انداخته
 غافبت باری تعالی کار او را بی معانت غیر یکباره کرده و برخاستن بد کوه و دشمن وارون
 اختراظ فریفت ان علی الکریم واقیه من فعلیه و له حصن حصین من فضله فاذا ان
 به النوائب زله و صالت علیها الدهر صولة اقامت بد احسانه و انتزع عنه مکارمه عن

عظیم

از معانی

تخالیب زمانه در آن روز کار کرد فواج کار از اذل و لیام و روز کار معادی فاضل بود
مصراع أم الکرام فلیلة المیلاد چند روزی تثبت نمود و از اسنانیه حکومت روم نعت
داشت چه که زمین خود را مناهل مباشرت آن می بیند داشت و بشت دست **شعر**
ولست أدعو الروم والیرم والذمی فأورامها غیری فلسست کذلک بر روی خال زده بود
اماد در مصداق پریشانی و محمدان بی سر و سامانی بر عزم توجه آنجا کوس و جیل فرود
و خیمه اقامت برکنند پس از راه عطفه کرد و غاز و جیلان شد با تمامت خیل و خول و
خیلان و من بها جری سبیل الله یجذب فی الارض الرغما کثیرا وسعة و منزل داه نا
بیک منزل می میورد و در هیچ مرحله یک لحظه توقف نمود چنانکه اکثر خدمت متخلف شدند
و از اذمان سرعت باد بایان خاکسار **شعر** فقد کلت من الوحد المطایا و مل الکریم
من طول الشهاد باد شاه جیل و وجوه اکابر بنده و مبارک ضاجی شج و شج نمودند
و اسبشار و اسنظهار فرود و بخد مات بیندید که فراخور همت آسمان نب جنت صفا
ابریاشش بحر بخشش باشد قریب جسد نخل بر بعمان نور و ملک محروم جنان اقامت نمود
که تمامت خدمت بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر در ریاست موج می زد غایت
عزیمت بندگی شاه زاده جهان غازان خلد و و کتبه مضموم کرد **شعر** اذا حل فالجوز
دست فان سری فوکبه الاقدار والسعد رکیب فمن مبلغ اقلامنا ان ریقها
سهما و تریاق معاجین کتب وان منایا الخمر من شقی وان العطا یا الیض من کتب
در حدود سبزه و اشرف کشمش و نصاب سیور غامیثی در یافت و گفت **بیت** با این
ندیر می کلکون چه فردانه بدیدودی برفت اکنون چه وقت است که شهزاده
بکران نیز از عقل زاعقن عقال توهم بکشاید و از این کرد آخرا همال بیرون برده بزین فکر

رزین نرین دهد و بچکه حکم حکمت ملجمه گرداند و در سطح میادین ندیر کشیدن بای
 مشاربت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از یلیق سعادت پروان آورد و جو^{کان}
 شہامت در کف کھانہ کمرده و عنان عزیمت فرو گذارد **مصراع** تا کوی مراد خود رسیدن که
 نور و تربیتها خسران فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمنا اثر بطاوت
 شاه زاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاه زاده عالم آینه صغیر جهان نمایان شود نور توکل
 و تسلیم روشن گرداند و نیت کند که چون بردشمن مظفر شود و مملکتی زیاده تحمل کلفتی
 متخیر گردد در تقویت دین متحدی بقصی الغایه بکوشد و ازار و سائنحات و صدقات
 که خاندان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوائب نقیصه مصون فرماید و املاک
 طائفه که بیاسار رسیدند بر اولاد ایشان از زانی داردمن بند سکفل و متعهد بشوم
 که نور و نیک را با لشکر با شلا میشی که و براه جیلان مغافصه بر سر باید و زانه
 چه طغیانچار بند یکاست و بر مرصدین انتظار **بیت** دیدار ترا چشم همی دارد چشم
 گفتار ترا گوش همی دارد گوش دیگر امر را چون میل او مشاهده کردند در سلك عبودیت
 منخرط شوند شاه زاده عالم بر ذمت همت فلک با یگانه لازم گردانید که چون خانه خاندانیت
 در انکشت دو لکنیم در زالیس میانی شرع و عدل علی الأجلال و نمشیت این نیات خیر علی
 التفصیل الخیهاد نمایم بس محظ معولی که نمودار زلف بنان ففقلی بود این معانی شرط
 بر صفحہ غارض کاغذی نوشت و بصاحب داد بمشافه از زبان اضا صاحب استماع افتا
 کما روزان محبت در قبط غار منست شاه زاده جهان بقال میمون و میان دولت دوز
 افزون عنان عزیمت بچینانید **بیت** عنان با بلیق آیامده گردانضرا و سعادت نیست که
 در موکب تو می آید غبار موکب میمونت از بسیط زمین سوی محیط فلک چون عنان بچینانید

ز بهر تکیه او کرده عزم فرسخ کند سپهر کوشه مسند ز ماه بشاند بس نوروز غازی
آه زبیر الذی له الذیع کاللبنة لللیث و الفنا کالغیاض یا پنج هزار سوار که حاضر بودند
قال الله تعالی ان لم یکن منکم عشرون صابرون یعلبوا مائین وان یکن مائة یعلبوا
الفاصد جهان در خدمت رکاب نوروزی بود **بیت** بکلك وادی در ملکات کبیر
که در عمر آن نکر دست از کف و دم با عجز عصا موسی عمران با عجب ادعای عیسی سر ریم
جنان را نیک چهار دم ذی قعد سه اربع و شصت و ستمانه بوقی که **بیت** سباه شب
تیره بردشت و زاغ یکی فرس کس در از ترزاغ جو فولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی بفرانند
اندو دجهر دورون مسافت اردوی باید و ماورای بشته نزول کرد و پنهان ایلچی را
پیش طغاجار فرستاد و بالشکر خود از هشت روز مستوجه شد و بعد از وی قورمشی
بسر ایشاق و طولادای بر رفتند چنانکه از مضائق مضطار و وحوش و وعول مخرجی بایند
و انی یکدیگر رفان کردند امر از یورنه آه خود غانم خدمت شدند **مؤلفه** من کمال
صنع زاهم لا ینین الی ظل الامان و کفیا العز و الظفر مشعب قضا مهر هاسیا هاسید
ایل و نه از بار نطع زمانه مشدد کردند بود **بیت** رقعہ بجمون قطب و دیش
چار و دو بر کبشین از سه سو برین و نعش و فرقدان انکفیه و از حمشش بچی کبشین غا
بی حم طنین در طاس نگون فلک بر زخم انداخته دست جفا خصل ریز میبرد و بین فرا
فریب چریف دولت باید و را از بساط فارد می ساخت و چون سواد رکشا کثر ادبار زیار
محت موسوم میگردانید و با عجبو بلعبه منصوبه در خانگیه عجز ما سوری داشت و در زند
عویل فواخرنا علی النین الطویل بروی پخواند نابزودی بساط وجود را از مهر سعادت
جون داو بتمامه بود بر افشاند و در عوض مقامش مملکت جان شیر بشاند الفصه او را بخشید

که بَعْنَةً مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ در قریب یار بل که عین جوار و بالاسر اقرب بچشم تخم چشم
 خشم انگیز غازی که در محافلش از جان خود دلیران شیر سیر میگردند و پیش این غنا
 سیاه سپهر شاهد کرده اند و اکثر از اجون دولت و نژاد فغانموده ناکام تر خال فراد بر جا
 قرار زاج دید و از جنبه معرفت بحسب خست چست بیرون جست و براه آذربجان چون
 مرغ بر آذربجان روان شد بافتن خیال و توکال و لشکر کوچ شعر **فَأَفْعَلَهُمْ بَعْدَ أَنْفُسِهِمْ**
بِالْخَوْفِ لَا يَأْتِي الدُّنْيَا تُخْطَفُ لَشَكَرٍ كَرِهَ رُؤْيُ رِزَائِقِ الْإِبْرَةِ آورده زیر علم عالم
 آرای بصره فرای جمع می شدند نوروز بر اثر باید و رکاب عزیت گران و عنان اسراع سبک
 گردانید چون دوروز راه قطع کرد مرابک ماند شدند توقف کرد تا قور میشی بالشکر
 بر سپید مقدار چهار هزار سوار کزین کرد و اسبان فرید تعیین و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ خَيْرُ الْأَخْيَارِ رُبْعَةٌ وَخَيْرُ التَّرَايَا أَرْبَعَةٌ وَخَيْرُ الْجُؤُوسِ أَرْبَعَةٌ الْآيَةُ
 او را و شادی بیرون بیاورم بر سر لشکر بنام او را بخوابا طرف مکتوبات نوشت که باد شاه
 اسلام غازان است و دشمن در آتش حسرت کمانان و بنبرین المیجی فرستاد تا سوغات اسلامیا
 بمامت کلیسیاها و کاشن رضاری و دیرها مجوس که سناطرا زرد و دینار و جواهر شاهوار
 آکنده بود غارت کردند و بمغول مغول لشکر مغول قصر میشد ایشانرا نمودار بر مغلله
 ساخت در حوالی نخجوان لشکر باشند مجتم و سرعت بجمع نیاید و رسیدند و از آن گرفت داشت
 که در وقت شبام شد و صبح دولت باد شاه اسلام نیایش ضیا بر آفاق سطر که دانید جمن آ
 در خوی مجلت و حسرت مرغانه میزد او را باز برین آوردند و در مقابله این احوال میگفت **بیت**
 ببیدیز فراق اند خوی غم سمر شد قصه من پیش هر کس جوالوند غمی بردل ولیکن
 از آب دیدن میشد آب رس بس از حکم بر لیغ نوروز بر و زنجت نهال دولت شش ماهه

باید و خان را از لب جوینار نشویدست بیستان بیای قهر شقلع کردانید پنجه خال روزگار
 و باز بجهت فک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بکاهان هر شب هر گب است و فلق
 صبحش ز دود نفس را در خواهان هر سحر تر شب جانکه خافانی گفت **بیت** مراد ل چون شوزا ^{هنر}
 شد از آن طوفان همی یارم بدامن درین بیرون طشت از خون چشمه هر آفاق شد بخان بعد
 اگر نبر کونارستی بن طشت لبالب بودی از خون دل من **و الحمد للملک المختار الذی عظم**
رؤبیتیه بلسان الحاکم فی نیک الاطوار ینادی سائلا و مجیباً بلا واسطه الاغیار لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار جلوس بیوم بادشاه اسلام غازان محمود و خلد سلطانه
 در ماه ذی الحجه حجه اربع و شصت و ستمائمه غلغله کز و بیان در خم طاس مقرر کن کرد
 افتاد و بطریق صدنا کان بنیاط اعز را مرده شده بادشاه کشور کنای مملکت فزای
بیت خسرو پیرن فکن آرش کسری صفت صفت دازا ب دل بهمن رستم توان
 مهر سپهر اقتدار بخر بختاب انبشار شیر نهنگان شکار شاه منالک شان لازالت خفا
 الظفر معقوده بنشر یایه و هر عنایه و قنور الممالک مسدوده بهندید سیف و قزینا
 بر زمین نمکن چون سلیمان بر سر بر نشسته و بکران آسمان دوران در ز پر دوران آورده **شعر**
 النصر انرجها و العز انجمها و الحزم امسک بالاسراج و الجبر و جبر سلطنت چون علم عد
 و شعار اسلام افراشنه میرسد الفتح قرینه و الیمن رقیبه و السلامة نصیبه و النوفیق
 دلیله و الهدی سبيله **شعر** اذا سار سارا النصر تحت لوائه و قریلا و افشعرا لا دظفره
 هر دو آن بر سم جا ووشان در پیش دوان و اقبال و نایب در عین و یسار نکران و قضا
 بزبان تعظیم کو یان **بیت** طر قواطر قوا که شاه رسید شاه جان بخش دین پناه رسید
 در روزی مبارک که خاتم سال و فاتحه دور سلطنت و جلال بود **شعر** و یومک

ضامن لغد علوا و غامك ملحق البشري لعابل در محروسة تدر زعيد و نور و زرا بهتم
 طلعت باد شاهي **صناع** مبارك باد و يمون باد كشتند و جمشيد خانان بطالع مسعود
 چون از نظر تليلت و ستدين ناهيد و برجيس حظ سعادة موفور بود بر سر پر و رفت
 خورشيد و از بر آمد و ترخان لطف دخان از كشته صباي سزايدن گرفت **شعر**
 ارق برقى ز حوضا عينا الى المعالي والشرف المصدا وافض كنيض المشري بالندى اذا
 اعتلى في بعد الابد وزد على الريح سطوا بين غادا كمن ذي نخوة اصيد و اطالع
 يطالع شمس الضمى كاشفة للحنديس الاسود وخذ من الرهن افعالها في عيشك المقتبل ادر
 وضاه بالاقلام جريها عطارد الكاتبة السوداء وياو بالمنظر يد الدجى وافضله في
 سمعت وازدد دولت بر استان حقيقى سو كند خورد كه بر استان و نالبد معتكف خواهد
 بود و هداية ابدى ضامن كشت كه قبه جتر ظرف نكارش جاويد چون هماغه كستر بيضه
 ملكت باشد و مغايبين ترديد استماع بي فنا د از ترجيع مثال و مثاني **بيت** تعالى الله
 ماشاء و زاد الله ايماني افريدون في الناج املاي كند و الثاني بس از حكمه بر ليغ
 نور و ذبزيان هادي توفيق منادي فرمود تا تمامت مغول و ايقور صغيرا و كبيرا كذا
 متابعت شريعت خود را مستغني ميدانند و محو خنازيرو ديگر جيف بر خلاق نض آيات
 حلال همرد بوحديت رب العالمين جل شانة و صدق بعثت رسول اخر زمان عليه
 صلوات الرحمن اقرار او زند و لفظ و معنى شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد
 رسول الله نقش سكه دهان و نور جهه اذهان سازند و در مغسل يقين باب حن
 الماي و ساخ اوزار و وصار انكار از وجود خود فرو شويند و مشقلمان ملت قال
 النصارى المسيح ابن الله كه واحد مطلق را تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا

شدي

ثلاثة نسبت می دهند با خلاص نیت صفت سبلی که میدوید و یولد تصدیق کنند و انواع
 فرق ضالده را از مجوس و مشتمس و شتوی بجزگرو من بیع غیر اسلام دینا فان قبل منه
 نبتع عنایتدا که بی مراضی و نفی شتعه الا الله بر نادر بلاد الفتیع که عین سئله
 و افنواو المشركين کافر است شخص و زاهیات ذال دهند **بیت** الا الله است شتعه
 انوار سترحق مراض فاذا ان جهت آمد و طرف لا اما طایفه یهود را بر مقتضی بنا
 صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام ما تقاب النور والظلام چون ملزم اعباء
 خیریت شد اندایشانرا از عنایع مسلم دارند و بنظر اشخفاف نکردند دولت قاهره
 از عود الصلیب اعواد منار ساختند و از کلیسیا سیه کلیمان و صوامع مجوس مغایر
 مساجد اسلام بر افراختند در یکدم عالی از غم ضلالت و شرک کفر بنور صدق ایمان راه
 یافتند درین فصل دئی بر جای کل کلین غنچه اعجاز نبوی نبوی شکفته و ستر عند لب
 خوش الحان ذابلبل نوایان دین سید المرسلین از شاخسار اشعار گفته الحمد لله الذی
 انی من حدیقه الکفر انوار حقیقه الاسلام فاشرفت الارض بنور ربها بعد الظلام نظم
 قل انما اعفانید بما نمر تمام الايمان من بعد الانصام فتح بنا حجة الهدایة مغالوق خوا
 البعداء عن الاستسلام والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله العزرا کرام ما تغایر الظلم
 الانظلام و تتابع الشهور والاعوام فیما طیب عهدا وان وحسن مہنقات و زمان
 قد غدا الناس سالمین من نوابی الحدان شاکرین من الدهر الذی خان داعین لدولة غنا
 اذ من خفة بأسه و خفة لئیناسیه و انشفاة تبعه و سلامته تبعه سلم من سلم و قرین
 کفر و ساد من جاد و فاد من انقاد و الحمد لله علی ذلك فوق الحصر و التعناد فاعل قرابه
 بود در قوریلینای دیگر خانان و در نوبه این جلوس همایون قلقل قل داعوا الذین نعمتم

مِنْ دُونَ خَوَانِ دَرِ عَوِضِ مَغَارِفِ مَضَاحِفِ بِشِ كَرَفَتِ دَوْبِ رَجَائِ ذَمِّ وَخَمْرِ مُفِيدِ
 وَتَرْفِيهِ زَيْدِ وَعَمْرِ وَكَارِ بَشَنَدِ **شعر** فَيَشْرَبُ لَكِنْ فِي أَنَا مِنْ الشَّرِّ رَحِيقًا خَوِيبِ
 وَالتَّرَائِبِ وَيَمِيعُ لَكِنْ الغِنَاءُ مَنَاجِحٌ وَيَكْرَهُ لَكِنْ الكِنُوزُ مَنَاقِبٌ بِشَهْرِ بْنِ فَرِحِ
 الْجِيَانِ بِلِشَاهِ يَرْغَبُهَا أَسْرَعُ مِنَ النَّجْمِ فِي تَقْضِي صُنْبِهِ بِاطْرَافِ مَمَالِكِ دَقَانِ شَدِيدِ
 وَجَهَانِ نَا زَابِدِ لَهْ جَاوِيدِ وَدِينِ مَخْلَدِ تَهْنِيتِ كَشَنَدِ **شعر** يَا فَرِحَةَ الْبَاسِ مِنْ فَرِحِ
 يَا فَرِحَةَ الْآمِنِ بَعْدَ الرَّوْحِ وَالْوَهْلِ اسْلَمِ وَدَمِ وَابْقِ وَأَمْلِكِ وَأَنْتُمْ وَأَنْتُمْ وَزِدِ وَأَعْطِ
 وَأَمْنَعِ وَضَرَّ وَأَنْفَعِ وَصَلِّ وَصَلِّ مَنَابِرِ اسْلَامِ بِذِكْرِ اسْتِمَاتِ دَوْلَتِ رَوْنَقِ فَرْزُونِ ائْتِ
 يَاقَتِ وَنَقُودِ مَمَالِكِ اذْ نَامِ وَالْقَابِ بِاِشَاهِ اسْلَامِ سُلْطَانِ مَحْمُودِ غَازَانِ اَفْرُوخِ تَرَاذِقَانِ
 كَشَتِ بَدِينِ اِشَاتِ اَكْرَبِ جَلِي كُوهرِ شَهْرِ عَقُودِ سَعُودِ شِيَانِ نَشَارِ كَشَنَدِ دَرِ خُورِ اسْتِ
 وَمِي زَيْدِ وَنَشْرِ شُكْرِ اِيْنِ عَوَارِفِ اِكْرَدِ غَاوِ دَوْلَتِ قَاهِرِ دَرِ اَقَالِمِ سَبْعِ عَقِيبِ صِلَاوَتِ
 خَمْسِ مَدِ اَنْفَاسِ وَوَرْدِ زِيَانِ كَرْدَانِ خَلَاتِقِ هُنُوزِ اَزَاوِ اَخْوَانِ مَقَرِّ خَاصِدِ
 سَايَةِ جَبْرِ سَهْمِ اَسَا اِيْنِ اِدْشَاهِ بَا فَرُودِ اَدِ سَا لَهَا نَا مَحْصُورِ سَلِيمِ بَانِ مَفَارِقِ اَمِ بَارِدِ وَكَلْحَنِ
 سَلَى غَالِمِ قَانِي بِشَمَالِ شَمُولِ غَاطِفَتِ شَامِلِ وَبِشَرِّ نَشْرِ شِيمِ مَعْدَلَتِ فَا نَضِ جُورِ رِيَانِ
 وَكَلْبِ خُوشِ وَخَمْرِ جُورِ بِنَا طِ دِينِ پُورِ بَدِينِ اِيْنِ تَزِينِ كَرَفَتِ دَرِ تَدْبِيرِ اَمُورِ
 وَتَقْرِيرِ نِظَامِ مَمْلَكَتِ شُرُوعِ رَفْتِ نِيَابِ وَحُكُومَتِ مَطْلُوقِ دَرِ مَمَالِكِ سَيْطَانِ زَادِهَا ^{الله}
 بَيْطَانَةٌ وَكَارِ جَرِيكِ بَزْدِكِ نَبُورِ وَزَبْدِكِ نَفُورِ فَرَمُودِ تَا جَانِ كَرْدِ مَقْضِي اِي كِي دُزِينِ
 اوستِ دَرِ رَضْبِ وَخَفْضِ وَاِخْذِ وَرْدِ وَتَقْيِيهِ وَانْفَاقِ وَجَبَسِ وَاطْلَاقِ حَكْمِ فَرَمَايِدِ وَتَمِينِ
 رَاهِيَاتِ آلِ مَكْتُوبَاتِ وَبَايَزِجَاتِ اَزِ مَرْتَبِ بِاسْتَدْيَكِ اَفْضَلِ اِلْاَشْكَالِ سِتِ وَشَكْلِ الْكُرْعِ
 اَبْعَدُ عَنْ قَبُولِ الْاَفَاتِ نَقْلِ فَرَمُودِ وَدَرِ مِيَانِ سَكَا اَلِ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ سَوْلُ اللهِ نَبِيُّهُ

موفورج

کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرت الله اعلی که بنقدم اوئی بود منقذم داشتند و در
خال خراسان دور از نظر و خالی از لشکر افتاده بود طوله دای ذابا لشکری که محال غنما
بودند بدان طرف دقان فرمود و توکال کریمینه کفن کرج بیوسه بود و عصا عصا
برجین بینه لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند تا رسید بر تیغ کذا زانید و قبح
بال و الید و الیغذای و حجاج و تمامت امر او جمع کرد و در اول کینا تو خان ساعی بودند
از عقب یکدیگر بچشم میفرستاد از این ابواب چون فراغی وی نمود و شرط نظر شتاب ملک
برغایت پوست بادشاه غازه ششاه از آن شد و در ماه صفر من السنة المذكورة خیر
رسید که آبستان **مصراع الیل جلی فاندی منالید** بجان طوارق دازاده اندود
مهد عهد خراسان **شعر** بلد اذا محض الزمان بحجة محذوقه فینا ک مسقط راها
دابره ساط الله علیها ابن ذابہ بحضانت و ارضاع و تربیت و انما و قیام نماید خارا
تقریر آنکه اجای بسراق بالشکری که مکا وحت راعین مصانفت دانند و خود حریز بود
طوی و سور میشی بنارند **شعر** بکل شدید الساعین مجرب لدی الحریق نحم المنکسر
ضبار از ابامویه بگذشت چون شیران غیور **شعر** فاموا بالعبور لاخذ نار و
ایقار النوار فی الفئال و لشکر بادشاه که در خراسان بودند بای قامت و سر مقاومت
ناشند و از بندگی حضرت استفاره و استخاشت مدد و استیناف و استضافت عدد کرده اند
چون متعین بود که جز نه بابت نور و زوی دیگری در آن حمله نتواند کرد **شعر** و کیف یقود
الجیش و هو عزم و کیف یلین الطبع و هو یلیند و کیف یذل الیث و الیث ملد
و کیف یعم البجر و البجر مزید کهایه آن هم موهر و دفع ان مله و موله بوی شان رفت **شعر**
انت القرن لکل قرن مقبل انت البشیر بکل فتح دان لك عزمة هرام عن انبا عنا لك همة

لَسْمُوا إِلَى كَيْوَانَ فَإِذَا رَكِبَتْ خَمِيَّتْ كُلُّ أَمَانٍ لِلْغَافِقِينَ وَنِيلَ كُلُّ أَمَانٍ أَنْ الْقَسْوَحَ عَلَى يَدَيْ
 كَتَابَعَتِ كُنْتَابِعِ الْأَنْوَارِ فِي النَّيْسَانِ حَكْمٌ يَرِيغُ نَفَاذِ يَأْفَتْ نَا از نَمَاتِ مِمَّا لَكَ لَشَكْرِي وَنَحْوِ
 بِلَادِ شَرْقِ شُونَ دَجُونِ وَجَوْهَرِ دَر خَزَانِهِ بُوَد جَا نِ سَالِ دَر مَدَّةِ هَشْتِ مَاهِ دَر كُوشِيَاكِ
 جَلُوسِ سَهَادِ شَاهِ اِنْفَاقِ افْتَادِ وَ دُونِ نُوْبِهِ دَر خَمَارِ سَوِي مَمْلَكَتِ رَكُوبِ جِرَاكِ بَرَكِ دَسْتِ دَا
 نَا جَارِ بِرِيشْتِ اَعْمَالِ مَالِكِ خُصُوصِ فَا رِ خَطَابِ نَقْدِ مَهْمَا رِي رَفْتِ وَ مَوَاشِيِ اِز دِهِ دَوَكِ
 وَ اَز اِيْنَ جِهَتِ خُتْلَا لِ اِنْمَا بِ اِحْوَالِ رَغَا يَا وَ حَسْمِ زَاهِ يَأْفَتْ نُوْرُ وَ زَجْحِ كُنَا يَةِ دَر شَهْرِ بَرَا زَمَانُوكِ
 بِطَرِيْقِ اسْتِسْلَافِ وَ اسْمِدَادِ جَنْدِ تُوْمَانِ زَرَكُوْفَتْ وَ دَر مَسْرَعَتِ كَا اَطْلَاقِ اِلْحَاثِ وَ اَلْبَرِّ اِلْحَاثِ
 غَا زِمِ خُرَاسَانَ شُدْ شَكْرُ اَجَائِيْ مَانِ اَز نَدَانِ اَمَدِ بُوَد نَدُوْفْتَلِ وَ غَارَتِ بَا فَا رِ طِ كُودِهِ وَ اَكْرَمِ كَلِمَةِ
 وَ مَوَاشِيِ بَرْدِهِ **شعر** حَتَّى يَكُوْنُ مِنَ النَّجِيْبِ صَوَاعِقُ وَ يَكُوْنُ مِنَ قِيَصْرِ الدُّمُوعِ غَدِيْرٌ فَيُعْلُ
 صَادِيْهَمْ وَيَزْجُرُ عَيْسَهُمْ مِنْ قَطْرِ خَوْفِ اَدْمِغِ وَ زَيْفِ اَز اَفَا زَهْ بَاسِ وَ سَطُوْنَةِ نُوْرِ وَ زَكْرِي
 وَ نَفِيْرِ دُوِيْ بِرِ اَفْتَادِ **شعر** وَ هَلْ يَشْقُرُ ضِيَاعَ الْفَلَاحِ اِذَا هُنَّ اَحْسَنُ رِبَا لَهَا نُوْرُ وَ زِدْرِ
 حُدُوْدِ مَرَاةِ بَدِيْشَانِ رَسِيْدِ هُنُوْرِ لَشَكَرِ اَطْرَافِ بَخْدِ مَشْرِ تَقْصَلُ نَشْدِ كَا فَرِ جَالِ وَ اِرْبَابِ اَقْبَالِ
 اِنْجِدْرِ عَرْضِ خُرَاسَانَ مَعْسُكِرِ دَا شُدُوْ مَقْدَارِيْ كِهْ مَصَاحِبِ بُوَد نَد **شعر** وَ كَيْبِيَّةُ سَفْعِ
 اَلْوَجُوْهِ بُوَا سِيْلِ كَا لَأَسْدِ حِيْنَ نَذِيْبٍ عَنِ اَشْبَاطِ جَمْعِ كُودِهِ تَرْتِيْبِ مَصَافِ دَا وَ دَا شِعْجَا
 اَضَافِ جُوْنِ رَدَانِ جِنَاكُنْ اَنْ حَرِبِ اَلْمُصْطَلِيْ اِلْفَتْنِ دُو كَا سَدِ مَنَا عَمَّا اَز حَرِيْقِ غَضْبِ وَ شَوْقِ
 اِسْتِقَامِ مِمَّنْ لِي بَرْدَانِ جَلِيْدِ نَبِيْعِ قَصْدِ طَعْنِ كُودِنْدِ وَ بَدِ لَانِ لِي طَبِيْعِ بِسِيْحِ طَعْنِ كِبْتِ اِبْطَالِ اِبْطَالِ
 جَرِيْنِ اَعَارِ اَقْلَمِ رَشُوْقِ بَرْدَا شُدُوْ سَدْنِ اَجَالِ وَ ذَا بَعِ اِرْوَا حِ رِجَالِ بَا زِ خُوَاشِ نَدُوْرُ وَ نَغَا زِ
 بَر غَا زِيْعِ حَلَا تِ اَقْدَامِ بِيْكَانْ كَا زَا اَز مَقَامِ اَقْدَامِ مَنَزَعِ كُوْدَا يِنْدِ وَ بِنِيَادِ تَهْوَرِ وَ نَمَزِ دَا يَشَانِ
 مَتَضَعِ **بیت** هِيْ مَنُوْدُ زَرُوِيْ حَسَامِ خُوْنِ عَدُوْ جَوَابِ شَكَرِ فَا زَرُوِيْ لُحْمَتِ زَنْكَارِ

موفورح

زترین جنبه کردون باد پستاده زدود زیم چشمه خورشید در شد بعبان حسام بران در سراسر
 بعدن دانش سهام پزان در دل بموضع اسرار صفوف جموع بر عزمانه فرام و قصد
 احجام منتشره کشند **شعر** بانگ دلاز و آخر فال و اسوه منقلب و آرد حال **شعر**
 إِذَا اسْتَقَلَّتْ بِهِمْ رِكَابٌ فَحَيْثُ لَادَرَّتِ السَّحَابُ وَحَيْثُ لَا يَرَى فَلَاحٌ وَحَيْثُ لَا يَرَى
 مَآبٌ وَهَجَّانَ دَرِ عَقَبِ عَنَانَ بَابُ بَادِرٍ فَتَارِ سَاطِرٍ بَدِيدٍ وَطَرْدِ أَيْشَانَ زَابِ
 بکنند ایند **شعر** بیکادید نسیب اللجم تار حقد ها فینعها من ذاک برد المناهل چون
 عرصه خراسان از شاخه خندان ایشان ناک کردانید صاحب معظم نظام الدین بخوار
 بنیاب نصب کرد و بر سر مکتوبات ائمه فی دیوان الوزان رقم زد بر لشکر ایلام امیشی
 فرموده اینجا بکناشت و خود بی توقف ببندگی حضرت توجه کرد **بیت** تیغ تو بقطع و فصل
 کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بتازگی کمال سور غامیشی و مزید قدرت و جا
 یافت و بر لیغها با طرف ممالک فرستاده آمد بگومنا و بر هر ملک نامی منقل نصب فرمود
 کجاست سبکنگین صاحب جیش خراسان که بانسلا تیغ عز و جهاد چون آفتاب شهن
 یافت بود تا صاحب دعوتی پند و مراسم جهانگیری و جهان بینی آموزد صاحب دیوان
 صد الدین نامصرف کردانید بکله آنکه در وقت بلغاق باید و خان چون باد شاه ^{سلام}
 هنوز بر سر ریختنیت سقز نشن بود مکتوبات بنام خود بهر اطراف فرستاد جهت ^{میتا}
 ملک و اطلاق مواجب جریک و بانگ سعی تمام نمود در محافظت حوزه ملک و نامین ^{توغ}
 ان خدمت موجب فقیر خاطر نور و رشید بس جمال الدین دستجردانی نامصب نیابند وزارت
 در دیوان حضرت ارژانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی فال بزرد نظر و عهد
 بلدر خود حاجی یک فرمود و نامه ناصر الدین سالمیش در آخر مکتوبات بالباله صاحب طالع ^{لیرا}

کردند بدین غلط کار مملکت را قوامی میباشد و لشکرها برای خراسان ثغور ممالک روان
 کشتا لمخان حکومت روم بطعاجار نویین نفویض فرمود و او را بی لشکر انجا فرستاد چون
 مکان نفس و اثار تفتن و ارتکاب نهورات او درین مذهب معلوم المعینه ثاقبه شاهنشاهی
 زادهها الله تعالی فی درک الحقائق بود ایلی فرستاد تا او را بیاسان نمایند و عاقبت بخارات
 افتعال خود و احوال بر قتل و نکال مشاهده کرد **مصراع** یکر و ز بخار انچه فروشی هم سال **مصراع**
علی قدر ما یکسوم الدهر سلب مهور شدن بعضی اعدای دولت قاهره ثبتهما الله
 چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت میبخت بالشکری غازه انجا شد
 و از حکم بر بیع شاه زاده طایجو و سکا و بر لا و چند امران از در کشند ناد در صحبت نوروز و
 کردند و عرض خراسان را محفوظ دارند تقدیر از دی جان بود که بواسطه تقویت اسلام
 و رونق کار مسلمانان جمعی شیطان بسوئل از راه وفادت و طریقه مشلی غازه منحرف گردانیدند
 نامواضعه کردند که شاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشه این مؤا^{طاة}
 میعاد کردند که شهزاده سوکا و بر لا در خراسان از در کینه نوروز نشستی جویند و بستمور
 فتنه آهای و از سلان کوعن بالشکری که در اهتمام ایشان باند دارد و قصدی پیوندند و تمام
 مساجد بلاد اسلام را با زغال و صومع اسامفدور هابین سازند پیش از وصول نوروز
 بخراسان شهزاده سکا و بر لا ایلی فرستادند پیش طایجو شاه زاده و او را برین مطابقت اغرا
 کردند و از روی مصلحت بمواقتت ایشان زبان داد و نوروز را ازین خادشه اعلام کرد و کفایت
 خال شیخون و زمان میعاد باز را ند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود و نوروز
 بکمال حزم و ثبات عز و شهو در در بر قبته دوار و از زبان نبینی مکرر **شعر**
و غیر فوادى لغوا کنى دینه و غیر بنانی للزجاج رکاب ترکا لا طراف الفنا کل شیخ

موفورع

و ليس لنا الا بهن الغائب و فتي اين دو بيت در اصناف الاوصاف از مولفات كاتيب كبر
 طرز كتاب بتمت القهر و دميتة القصر بخاسن اشعار بلغاء عصر مشحون است از ذكرده ام
 و در عقب اين نثر نوشته اقول قواني دميته الفواني و ان قيل الي قوادك في الزرع و اني قو
 لا تزكيا الزجاج الاباني و لو ان الزجاج تركب جناني فلا لغاب لي الا بفناء قود الكفا
 و العقل يصدق اني بهنما اعايب در شب مخيم عز خود را خالي كنداشت و با دليران لشكر
 در مكن مترصد شد ز مرقه نفاق بهنكاه انكه دو لاهنا و زرين از اطراف قبه خضر ادر او ^{بچند}
 و شمش خور نقي را بلا جور و ظلام محبوب گردانيد شغال و اربابى در پيشه شير شجاعت ^{دند}
 و برشق و مشوق جام و اطناب زبان كرد هيچ آفريد ز اينافند ستر مياد و زرد سو آخو
 شد از كرده خود نادم و سكون و ساق را غاده شدند و انما و انفعال ظاهر كشت تا كاه
 نور و زكين بركند و زاه بخانه ايشان بر بست و بزخم يرو و تنوع و كور بعضى را بقتل آورد و
 ماسور كرد سو كا از مينانه خاشيه فرار گرفت **شعر** فكرهم الطراد الي قنابل احد سلا
 فيه الغرار مضموا متسا بقى الاعضاء في لاد و ربههم با بجله غبار روز ديگر كبريه
 شباهت روى كرده ايام بر گرفتند و گرفتگان را اراغوا كرده تفصيل اسامى مواضع ان نمودند
 صون خال مكشوف و چشم بياز روزكار دولت مصر و ف كشت در حال بلاء و فقار از
 جشمه اخضر نبع جره فنا جشائند و اليجي را بحضرة روان كرد معلم بوقوع خادته و كيفيت
 مواضعه و از طرف ديگر بنتمور و ارسلان كرون احوال كواون حد معلوم كرده پيشان
 انك آن راز فاش شود و طواع آفتاب موجب اخفاء خفاش مشطه بشوك و متوقف ببد
 لشكر كشدند و در يك روزه مسافت اردو با فوجي قراولان لشكر ايلخان جنك در پيوشند
 و بعضى را قتل كردند و باقى را شهزادگان كودانيد و خود هم آنجا نزول كردند با شاه اسلام را چون

تعینہ اشقیایبینه معلوم گشت حکم فرمود تا بول جفا از خراب کردند و با حضرات لشکر کرد
 آن حال متفرق بودند از زمین و دینار الجیمان روان کشند شعر **ولا تخش من نارها وقت**
اذا رام مجدك اخادها فلما التمع ضياء النهار السافر واعذود فالتل معاجر الزباجر
 در حدیقه حدقه خضر از کسودین روشنان بهفت و زبان عقل نبیه مسنان شبانه
 می گفت بیت **خیز که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن از می مجبور تیغ لشکر عقل بر شکر**
 لشکر از طرفین در حرکت آمدند فالنقی العسکر اربع حومة النقع اسود علی الاسود
بحوره محاربتی هولناک وقتلی بیباک رفت شعر قال النهار له والشمس غمدت
 وللمنايا شمس عهدها القممه هنا عجاج فاین الافق وهو فنا و تلك خيل فاین الارض
 دم از هر طرف لشکر باد شاه بخشنه قال در سرعت و اجفال جون فیض فضل از و الجلا
 می رسیدند حتی غادوا الی الحضرة عود الایاب الی فواهیها و الاظفار الی برائتها و
 الی اجفانها و السهام الی کمانتها باد شاه بطالع اسعد و طائر امین از تخت مملکت بر مرکب
 هیون میکل شعر **درد که دوزخ اولی دامت شایع کفیه یحیط موصول له**
ابطل اظمی و ساقان فامة و ارجاء سرخان و تقریب تنقل سوار شد و در ساعد
 از مدد بیفش سوار بیت **ای شهنشاهی که از بهر جناح اسبت و همجو افی پوست بنداز**
بلنک بربری از نهیب کوه آهن آب کرد در روز جنگ که تو آهن پوشی بر کوه آهن کذد
بجراتش بار ذاری نام نابا جوشنی ابر کوه بار ذاری نام نابا خیری غافبت حق بر باطل ظلمه
 کرد و نور ایمان و ظلمت کفر استیلا یافت بنمور ز افقتل آوردند با چند امر که ان فتنه انگیزند
 بودند باقی لشکر دست از جنگ کشید بای انظار بر داشتند باد شاه لشکر فرساده و ز دور و نزدیک
 نماه و چون مخالفان را کرفه میاورند و همه را عللا او نهلا عجملا او مهلا از مشرب تیغ

وَبَيْسَ الْوَرْدِ الْمَوْرِدِ سِرَابٍ كَرْدَانِ فِي جَنَّةٍ وَيَسُ كَلِمَاتٍ سِفْرٍ شَادٍ **شعر** عَدُوٌّ وَاقْفُو
مِهْمُورٌ وَاحْتِدَادٌ فِي النَّارِ وَالْأَشْبَاحُ فِي الْغُدْرَانِ هُوْرٌ قَدَاقٌ ذَلْبَعْدَازِ وَصَوْلِ الْبَلْبَعِ نُوْرٌ
وَعَرْضِ صَوْتِ خَالٍ وَتَفْصِيلِ السَّامِيِّ فَرْقَةُ شَقَاقٍ بِطَلَبِ مَكَاتِرِ سَادِ وَزَاهِمِ نَجَاحِ كَرْدَانِ
بِنَاسِرِ سَائِدِ وَرَتَبِ كَمَاهِ از دو طرف پنج شاه زاده و بی هشت میر که تمثیل ایشان
تطویل الاطال نماید با مبالغه کرا ساء باد شاه در یافتند و ریخت اقامت از منازل خود
با سافل و وزخ کشید و هر کس که اغراضی بدین طایفه داشته بود و اغراضی بسوی ایشان
نموده علی التدریج بجزئیغ مابقی نیافتند **بیت** بیغ تو بصوت ارجی نکست پس سر که
در آن اب فر خواهد شد بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و غبوح صبح دولت
و مزاج ارواح دین و ملت و مضیاج صنایع امنیت بود مشاهیر مضار و بلدان و حاکمان
قطان و سگان همون جهان صدقات و نذر بوقار سائیدند و من عجاایب الاحدوشه
در اثنا ظهور این قصده و مکتب صد درجه از اجندان دلایل آهر و شواهد ظاهر در ^{خاطر}
و بندگی مسابقت بخصر علیا بمنابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم گردانیدند
و مقصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلة استعداد و تصرفات فاسد خود در ^{موال}
ممالک صدقین فلنون متمحل و محققین با اطمینان کسند استادان و روی که شاه مملکت
سخن و ریست خوش گفتند **بیت** من توانم که نکویم بدکون در هر عمر نتوانم که نکویند زاید کردن
در امثال حکما آمد که شخصی را با حکیم اتفاق بخارده افتاد حکیم را گفت سپین اشقار را غوا ^{اشه}
نور با صر و راخت گفت مشنوس قار و در صماخ را بصماه رضائم مصمت کرد ایند گفت مگوی
فعل صموق بر در درج نطق زد گفت بدان حکم را پیش مجال الحتمان همانند گفت این قسم مقدم
نیست معذور فرمائید بدین نهدت او را بگرفتند و در توکید و توکیل و تخوف و تعقیب چند

روزی انواع تعذیب تقدم نمودند پس حکم بر بیغ شد تا شیخ ناکرده بیغ یا سا انسان مکار
 و معالی انهدم گردانند شفاها از لفظ در زبان صاحبی شماع افتاد که شیخ چون خواب
 ظاهر در کلاکت بر گوشه شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه بازماند بود و روح
 و نفس عطلت چون در فانی بجای روی در روی آورده و بقوش عالم غیب بتجلی شد بدین خیا
 جنان ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بسیار است گاه بردند در میان پیشه بخوف ناکاه
 شخصی نورانی از میان پیشه بیرون آمدی شعری فروخته در دست گرفته و صاحب را از آن
 مقام وحشت خلاص گردایی و زاکفی بخصت هست که این قضیه را با هفت هزار دوستان
 باز زانی روز پیکرادی مشغولی از شکوایتین و سینه منشرح بایات صدقه بین انتظار و
 بل تر صد آنچه شوق از نور شود حق و سرور عشور بر آسار و اهب مطلق میگردد و صوة
 آن رویاوی در ازا با هفت تن از محاضران شرح داد چون روز جمعه بود بر حسب شاهدن
 خواب او را و حید و فرید بسته و برهنه در پیشه بردند **و السیف هول ما ری سلولا**
 دو شخص مسرور و کل بودند و حکم رفتن کار او را و اینا ز نزل **اللآء مؤکل الا نبیا و ثم بالاولیاء**
ثم الامثل فاذل و التمر یومان ميسور و معسور فرمود که موکل از ادعیه که بخواند تو خا
 بمانت فرزند قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اطمناع نموده تا وقت شام در آن
 مقام کربت علی صوم التاب نباشد بودند و سبب سبقت حق سالف را جزا و حکم سبقت
 نمیکردند و در آن حال زبانچه فلک محال و حادثه در مغنا نیک تر قبایل بودند و
 روشنائی همود و آشنای موعود ناکاه آن شخص بر آن هیات که بر صفحه خیال از شام یافته
 بود با شعری فروخته محازی نظر آمد بخود از طیران شوق حضرت باری و جذبات طرقات
 عالم غیبی غشی روی نمود و از پشت مرکوب بی اذنه بر زمین افتاد موکل از امکان شد که از

با شیخ خود را انداختند درین حال هور فناق کار سکا شاه زاده ساختنیه مر لیعت نموده
 چون بر آن طایفه گذشت از خال صاحب سفارشی که در صورت حکم بر لیغ و فرسنادن او
 گاه نقره کردند خالی دو سوار فرسناد که امشب او را محافظت کنند تا غرض او در رایه نخست اعلی
 پیشتر عرض رسانید آید چون آن سکره افاقتی یافت آن دو سوار زارید که بشاوه را حیات
 میکردند **مؤلفه** چون بشان همدانست که الموه بر لیغ پس کمی زارید پسین خال جد احتیاج
 روز دیگر که از سطل زین آفتاب آب روی دو شنان ریخته شد و بیشنای همین سلب از
 عنکبوت این سطل آب معاودر روزنه انکخته برای ظلمت زرای سلطان طلسم کشای ^{تفصیل}
 که برانامی مخالفان وارون اختر میگردید بود عرض کردند و صاحب تبر او را زنده است او
 او زار و ذنوب بر آیه الذیب من دم ابن یعقوب دعا بحذر اللهم اجعلنا علی حدک و شکر
 مؤمنین و فی ملائیک لطفک شغفین و لا دام عبدودیک قائمین و باقاضه نعمانک
 غامین و عن تکبات دهرک سنالمین لفق اجابة کشت بادشاه او زاسور غامیشی فرمود
 و یورت او زار در جوار اردو انیسین کرد بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج غماد و ظهور
 مینا در غربت از مرزات الغماد آمد و بریدان غماد از ام زاد غماد دولت قاهره خفیه حال و هوای
 الزاد و الحمد لله الذی جعل الضاحک فی العباد کالصاحب ابن عبنا و ذین مجود اطراف
 البلاد و یطراف و بلاد و عم حشاده و عمره فی محاضرات شهوات من بغداد و ورع فی مراتع
 من یوازروه و بوالیه و صلی الله علی نبی و آله و سلم و علی اهل بیتهم و علی اهل و ذریه
 و صحابه **موضع افراد دیگر** در بنیادی جلوس بیون در هر ملک که
 مستبد مستبد بلایل بخار ب نصب فرمود بدین سبب رعیت و رعایه و رصد ^{تکلیفا}
 و ذوات احالات مضطرب شدند و ستمنا ملک سلیمان فارس از سیماء عدل و زلفت محبوب ^{بود}

وکارکنان نامستعد بهر شغل مضروب و بواسطه شکر الجینان حضرة که در زمان باید و خا
 بتحصیل اموال بنحوی آمد بودند و محصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک الخانی
 کواهیستی داشت هر قنای از حکم برینغ بیشتر از آمدنایا سامیسی منالک کند و بفروردن
 عزالدین مظفر استنداک شیخ الاسلام جمال الدین بلعبا لغتی واجب او خود محافظت
 دولتخانه کیش و منازعت بنهائ الدین ایاز را غانه طرف بجرگشته بود چون آغاز استخرا
 نهادند و ابتداء مواخذت توابع و متعلقان فضل از دی ذافع قضاء بدکشت و حکم برینغ
 باستمالک و سوز غامیسی ملک اسلام ناشر فی خا ضر در صحبت محمد جوشی رسید و در استحضار
 و مسارعت بصورت حضرة منالغته رفته بود بخار به هر موز و انکار لشکر ملک اسلام بواسطه
 غدیر جاشوری نمود و بغیر اختیار در هر موز توقف افناد چون در آن حال رکن الدین
 قاصد هر موز شد بنهائ الدین ایاز نهادت و مطاوعت با ملک اسلام بمصلحت عنواقب نزدیک
 دید و بعد از استیصال از هفتوات و اظهار رضاعت و اعتذار در زمان افناد باضراف
 اسلام رضا داد از انجا بدولتخانه رفت و باخرانه موفور و استعدادی لایق بیشتر از آمد
 الجینان از خدماه بسندین تقدیم کرد و متوجه بندگی حضرة کشت و وصول او بار دو و عمر
 ملک شرف الدین مخلص الملك التتمانی مقارن افناد بعد از سه روز جمال الدین دستجرد
 بنیاسار رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائة که بادشاه اسلام صدر جهان را
 سیون غامیسی فرموده و بضا جددیوانی و منصب جهانانی موسوم **شعر** **لینج** **ذو فضل**
و یکد ناقص و **بهمج** **دو و دیکت خا** **اب** **باروی** **کار** **دولة** **آمد** **در** **خسار** **تروق** **و** **موت**
خسار **فی** **انسان** **یافت** **دل** **دیوان** **بصد** **جهان** **ناره** **و** **خوش** **کشت** **و** **ساحت** **جهان** **اوان**
عاطفت **و** **جس** **بشان** **نقش** **شعر** **لقد** **لحسن** **العند** **عاجنی** **زمان** **و** **فی** **بعد** **مافد** **جفا**

وَاثْمَرُ دَوْخَانِ شَهَادَةِ الشُّرُورِ وَاسْفَرِ النَّجْمِ لَيْلِ الْمُنَى بَلْبِلِ نَاطِقَهُ كَاتِبِ بَرْكَلِبِنِ شَعْرِ شَيْدِ
 حَسَنِ غَزَنُوتِي كِي غَزَنُوتِي يَافِقَهُ بُوْدُورِ زَمَنِهِ اِيْنِ نَفْسِيْنِ اِذَا مِيكَرُ **بَيْتِ** اَخْرَدُ لِي بَارِزُوكِ
 خُوِيْتَنِ رَسِيْدِ وَانْجَزِ اِنْ خُدَايِ خُوَاسَنَهْ بُوْدُمُ بِيْنِ رَسِيْدِ دَلِ رَقْمَهْ بُوْدُ جَانِ شُدْنِ مَشِيْتِ
 خُدَايِرَا كِي بُوَاسَطَهْ مَرْحَمَتِ بَادِشَاهِ رُوِي زَمِيْنِ ظَلَمِ اللهُ فِي الْعَالَمِيْنِ وَسَكَنَتِ وَزِيْرُوْرُ
 بَخْلُ وَكِيْنِ وَدَسْتُوْرُ بَاقِرُوْمِيْكِيْنِ اَوْ اَنْ دَلِ بِيْسِنَهْ اَمْدُوَانِ جَانِ بِيْنِ رَسِيْدُوْ اِيْنِ دُوْ
 عَلِي الْاَرْبَخَالِ بَرِحَسْبِ خَالِ كَفَشَهْ **بَيْتِ** بَا صَدِ جِيْحَانِ فَلَكَ جُوْدُهْ سَا زَا مَدُ شَهِيَا زِ
 سَعَادَتِيْ بِرِفَا زَا مَدُ تَا نَهْنِيْتِ رُوْزُوْمَهْ وَسَا لِ كُنْدِ اَقْبَالِ زُوْرُ صَلْحِ كَانِ بَا زَا مَدُ
 كَا فَرُ طُوْ اَنْفِ بَا زَا اَحْرَامِ كَعْبَهْ جَلَالِ صَا حِيْبِيْ دَرِ بِيْسِنَدَا زَا طُرَافِ وَنَوَا حِيْ وَالمَطَا يَا اَلْمَلَا
 وَالمِدْحِ الْاَهْلَالِ وَالْعُدَاةُ الْاَصَا حِيْ دَلِ ظَلْمِ اِنْ عَدَلِ اَوْ جُوْنِ زَلْفِ يَا رُوْ اَبِ اِقْتَادِ وَفِيْسَهْ
 جُوْنِ زَكْسِ جِيْشِمِ دَلِ نَارِ دَرِ خُوَابِ **بَيْتِ** خُوَابِ اَمِنْ تُوْ جِيْحَانِ غَا مَشَدُ كُنُوْنِ كِي نَمَانْدُ دَرِ
 جِيْحَانِ جِيْزِ خُرُوْدِ وَبِيْخْتِ نُوِيَكِيْنِ بِيْدَا رُ بِيْ دِيْسَارِ تُوِيْمِيْنِ خُوْرُ دَفَلَ كَفْتِ شَرِيْنِ بِيْمِيْنِ نُوْمِ
 مَرْجِهْ مَرَا هَسْتِ دِيْسَارِ هَمِيْشِ بَا مَكِ بَرَا وِرْدِ كِهْ ذَا رَا دِيْ كَانِ بِيْمِيْنِ زَا دِيْسَارِ تُوِيْمِيْنِ اِيْدِ غَا رُ
 شِيْخِ الْاِسْلَامِ بِمَشُوْنِ وَوَصَلْحَتِ دِيْدِلُوْ شَرَفِ كَمِيْشِيْ يَافِقُ وَدَرِ جِيْرَا رُوْدِ بَا رَا كَا هِيْ نُوْدَا رِ
 شَا دَرِ ظَانِ كُوْرُوْنِ بَرَا فِرَا خْتِ وَتَرْتِيْبِ طُوِيْ وَنَسْنَقَاتِ بُوْ جِيْ كُوْرُوْدِ اِنْ هِيْجِ سَلَا طِيْنِ وَمَلُوْ
 عَصْرِ مَعْنُوْدِ نُوْدَا زِ جَلْمَتِ مَدُوْ عَرَا ضَاتِ هَزَا رَا خْتَهْ اَوْ جَا مِيْشِيْ كُوْدُوْمَرُوْ اِيْدِ خُوْشَا بِ وَ
 وَهْمِ الْكَلَامَاتِ حَرِيْرِ وَمَذْهَبَاتِ ثِنَابِ وَذَاهِنَاهُ كَرَا نَمَا يَهْ وَاَصْنَافِ اَوْلَا قِيْ ذَرُوْنَقِ وَطُرُقِ اَنْفِ اَقْضِيْ
 جِيْنِ وَهِنْدِ مَالَا يَغْدُوْ لَا يَحْضِيْ شَرَفِ قَبُوْلِ وَارِضَا يَافِقُ وَبَا سَنِيْنَسَارِ اَجْلَاسِ وَاِحْرَامِ مَتَا
 اِنْ بِيْدِ كِيْ حَضْرَهْ مَخْصُوْصِ كَشْتِ وَالتَّمَا سِ نُوْدِ كِيْ بَادِشَاهِ مَعْنِ غَزَالِدِيْنِ مَطْفَرَا كِيْ جِيْحَانِ الْاَقْيَا
 مَخَالِيْ كُوْرُوْدِهْ اِسْتِمَاعِ فَرْمَا يَدِ جُوْنِ اَوْ زَا بَقَامِ بَرِغُوْ اَعْظَمِ خَا ضَرَا وِرْدِ نُوْدَا زِ نَحَا رِيْ اَحْوَالِ

رفت نمونه مقال و چون بیاض نهاد اشاعت یافت و روز باطل بر صفحه خال اضاعت
 حکم بر لیغ شدنا و ذاب شیخ الاسلام سبارند و ذکر این خالات از این رساله که حسب خال را
 در آن سفر بعضی از افاضل شیراز صادر کرده معلوم می توان کرد و همین است یقینی بالله
 یقینی و آمن من آمن بالله بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله سعیداً ولیناً البعد لعنا
 والصلوة علی محمد رسول الله الذی و غافل الطاعة تحت لوائه انجاز الوایه و اصحاب
 الذنوب یبذل الذنوب مستظرون و شفاعتهم و اغنیائهم و علی الیه و اصحابه و رفقاء بحکم
 من کان لله کان الله له مشیت بی علة مسبب الاسباب و از ادب می چون رب الارباب تقاضا
 عن تقاضیه کل امرئ من انامل الاوهام نفس قدیمی منشأ و ذات علوی شیان شخصی را
 بجایت قد اقلع من ذکیها متحلی کر دانید و در بد و فطرت بقلم قدرت رفته و هدایتنا بالهدی
 بر ناصیه وجود مسعودا و کشید هر آینه جوامع هم غالبه و سوانح از او ظاهر او صرف
 عبودیه خالق و موقوف بر نظم مناجح خلائق تواند بود و صنادیة اقوال و نادیه افعال اثر
 افاضت خیرة و مبراة الاستاهل و لائق و در مقابله او چون نهادی را در ذات و قد خاب
 من دینهم ببردوش انداخت و نفس او را مستفرغ مواد رفیق و عدوان و مشورع امداد افک
 بهنان ساخت ناکام خطرات خاطر بخطرین ذاعیه افساد مزاج عالم و اخلال مصالح بنی آدم
 کرد و حرکات و سکناتش بلاد و عباد را غیر ملام و در آجل و عاجل استحققت بار می و شتم دشمن
 و لوم لایم اگر مستنید باین بیانه عینانی خواهد بود برین دعوی بدیها بی جوید لهم غیب کوی **خروج**
 بیانا که نشینم راست کیم مقدمه اولی اشان است بوجود جو در آفرین و نفس با دار و درین غمنا
 معظم خدیو مکر و ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملازم ملک البر والبحر مثال صنادید الشرف
 العرب خلیفة العرب و الجمجمة جمال الحق و الدین ابرهم بن محمد الطیبی و جوامع القایه العلیه

اَرَى عَلَى الشَّمْسِ نِالَ لَوْ سَأَهَا اسْمِيَا لَمْ تَزِدْ مَعْرِفَةً وَالنَّارُ الذِّكْرُ نَاهَا نَصْرَ اللَّهِ مَوَالِيَهُ وَكَيْتَ
 اَعَادِيَهُ كظَاهِر طَاهِر شِدْر فَنُونَ نَسْكَ وَتَقْوَى اَنْفَابِ اَلْبَهَامِي وَمَاهِ زَا بِيْرَ دَاهِي مَسْئُوْبِيَا
 وَبَاطِنِ طَبِيْنِ وَعَقِيْدَةِ بَاكِرِ دَرِ اَعْلَاءِ كُلِّ حَقِّ وَنَهِيْدِ قَاعِنِ صَدَقِيْنَ بَيْتِ زَا اِذَا بَكَرَ اَفْكَارِ
 كَاتِبِ **شعر** لَقَدْ نَادَى فِي الْاِسْلَامِ حُسْنًا وَتَجَبُّهُ بِدَوْلَةِ اَبِيْهِمْ دِيْنِ مُحَمَّدٍ اِنْ خَيْرٌ قَوْفٍ ^{بمظهر}
 فَعَلِمَ بِرِيْضَانِهِمْ وَزِدْرَ اَقْطَارِ اَفَاقِ اَزْ مَلُوْكَ زَمَانِ غَاثِ اَنْغَامِ وَاَحْسَانِ اَوْ غَيْرِ مَبْنُوْعِ اسْتَا ^{میل} اَزَا
 وَغِيْضِ فَيْضِ اَفْضَالِ وَتَوَالِثِ دِرْ بَرَارِ وَاَبْحَارِ شَرْبِ عَذْبِ نِيَامِي وَاِذَا مَلَ اِنْ نَضَابِ اِضْطَافِ
 حُوْزَةِ اِسْلَامِ مَخْصُوْصِ اِسْتِ بَعْضِي وَابْنِي وَاللَّهِ لَهٗ وَاَلْعَقَابِ بِالْحَيْخِرِ خَيْرِ كَافِي اِنَّمَا مَقْدَمُ ثَابِي
مضارع قَالِمِ اَبْحَارِ سَبْدِ وِرْدِيْكَتِ **مثل** كَرِ الشَّرُّ وَبَقِيْ اَلْحَيْرُ ^{المؤلف} اَلْهَبُ اَلْكَيْدُ وَاَنْ اَلْاَيْدِ
 اَبْقَى اسْتِ مَنَزَلِ دَرِ شَانِ شَابِي وَدَشْمَنِ مَطْرُودِ وَاغَاثِ رِدْوَانِ مَوْرِدِ حَقْدِ وَاَفْسَادِ ^{بمصدر}
 كِبَايْحِ وَاغَاثِ وَاَصُوْرِ نَكَارِ خَانِدِ تَوْبَلِ مَحْرُوكِ زَا مَ اَنْ خَيْلِ مَعْدِنِ وَاَسْوَابِ خُنَاسِ اِنْسَانِي دَرِ
 صُوْرَةِ اِنْسَانِ تَرِيْحِ اَلَّذِيْ يُوْجِعُ فِيْ صَدْقِ اَلنَّاسِ **شعر** تَجَمَّتْ مَنَاظِرُ غَيْبِ اَبُوْنَهٗ
 حَسَنَتْ مَنَاظِرُ بَيْعِ اَلنَّظَرِ قَالِ اَلْمُرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَلِ اَبْنِ سَاءِ خَلْقَهُ وَجَمَّ خَلْقَهُ ضَا
 رُوَايَةُ اَحَادِيْثِ مَقْتَرِيْ نَاصِبِ زَا يَتِ اَكَا ذِيْ بِيْرِ زَدِيْ كَا نِيْبِهِ خَالِدِ فَا سَدِ كَمَا كَرِهْتُمْ مَعُوْدِ
 بَشَرِ مَفْسُدِ مَوْذِيْ نَظَرِ دَشْمَنِ جَمْعِ بَشَرِ **شعر** هُوَ اَلْكَلْبُ اِلَّا اَنْ فِيْ مَلَا لَتِهِ وَتَوُوْرَ اَفَاوَةِ
 وَمَا ذَا كِ فِيْ اَلْكَلْبِيْ سَتَكْبَرِيْ سِيَاهِيْ بَكْرُوْشَرِ وَمَنَاهِيْ وَتَبَاهِيْ اَنْدُوْشَرِ يَرُوْنَ اَنْ عَدْتَا
المؤلفه فَا ضَلِيْ اِنْ فَضُوْلِ بَدِ خَوَاهِيْ غَالِيْ دَرِ عِلُوْمِ كَرَاهِيْ مَسْبُورِيْ دَرِ رَضِيْبِ حَبَانِ اَلْاِحْيَا
 وَنَسْطَهْرِيْ بِنُوْنِ شَعْبِيْ وَغَالِ **المؤلفه** كَا غَذَهْتِ دُوْرِيْ وَبِيْ نَمَامِ جُوْنِ قَلْمِ مَجْمُوْنِ
 كَشْتِ سِيَهِ كَارِيْشِ عِلْمِ **شعر** تَرَاهُ مَعْدَا اَلْخِلَافِ كَا نَتَهٗ بِرَغْمِ عَلِيْ اَهْلِ الصَّوَابِ مَوْكَلِ
 نَيْجِدُ كُلِّ مَوْذِيْ طَبْعًا مَسْتَوْجِبِ وَجِبِّ قَتْلِهِ شَرًّا مَقْيَاسِ قِيَاسِ عَلِيْ اَلْاَفْعَى مَدْرِيْ مَدْرِيْ عَمِيْدِ

مظفر عید علیہ من الله ما يستحق طرازين حله و تفصيل بر جمله آنکه بعد از دنیا و التي چون
 در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده بموجب حکم قرائم غادر و عرض از هاق رُوخ ^م
 بود و اموال دیوانی شیراز بطریق بزرگ و تخیل تصرف نموده جواب ناکسته روی در کشید و
 منتهای در مضائق کمرته و زوایا الخجاری بماند چون نوبه خانیت بکفایت توخان منقضی شد مجمل
 و شیخ حمایه و تربیت ملک اسلام را با انواع تسویل و توسل ساخت تا سخن او بموقف عرض و اینها
 و موقع الحاد و ارتضار رسانید و از خالصات اموال خود مبلغ صرف کرد و منصب استیفا
 ملک سلیمان فارسی را حکم بر روی مقرر شد چون بنال و اعماق حصول آمال رسید ^{عش}
 جوهر نفیس و تقوید عاده ترصعت بالزوج تزعت که نابوده نبوده کفنه و از نادید خبر داده
 و نانهاده برداشته در اضطرار آمد قال الله تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نام
 بخانیه و قال علیه الصلوة و السلام حرام علی النفر الجبیه ان ینخرج من دار الدنیا ^{حق}
 بشئ الی من احسن عملها مثلی سار است انق من احسن الیه از کمال عداوة و حسد ^{محمود}
 لا یسود کالاسود الضاری و الاسود قصدی موجب آغاز کرد و دست همزها از مشایخیم
 نهم زایل تا از آستین نداشتی و از شعر **کل العداوة قد یزجرها انما الاعداوة**
 من عاذک من حسد جنا که ذکر تفصیل می ناصیل آن آفا یک فریافته و قابل ممن بر
 ساخته بعلمه توفیرات دیوانی و اظهار تفاوت و جوهرات خانی و اشغوا و اشغوا و اشغوا
 و ترک و استطاع و استرسال الجینان بزرگ در سباق احوال معلوم زای شیخ و شایسته و
 زیاده از یصدقونان مال انداختن از وجه حلال که بوساطت تزویر و اضلال آن مضلضان
 دو مدت سه سال با ینال خسرتان شده مفهوم اکثر مطالعان قال الأستاذ ابو بکر الخوارزمی الخ
 حق وان جملة الورى والنهار نهار وان لم یمن الاعشى **شعر** وهبني قلت الصبح صاناً

طَيْبَةٌ أَخْفَى ضِيَاءَ النَّيْرِ الْمُتَطَاوِرِ دَرِّ شَهْرِ سِنْدِ رُبْعٍ وَثَمَانِينَ وَسِتِّ مِائَةٍ كَرِيمٍ دُوخَانَ بِرِسْمِ مَلَكَ
بَشِشْتِ صَيَادِ الْمَسِيِّ سَيَكْفِيهِ سَاوِيْرًا وَذَرَّ شَبَكَهَ قَضَى أَنَّهُ أَنْ الْبَغِيَّ يَصْرَعُ أَهْلَهُ طَنْ
عَلَى الْبَغَاغِيِّ نَدْوَى الدَّوَابِّ وَمَنْ يَجْفَرُ بِهَا يَصْرَعُ وَاحِدًا سَيَصْرَعُ يَوْمًا بِالَّذِي هُوَ خَافِرٌ
أَنَّا خَشِنَةٌ مَخْرُجٌ مِنَ الْبِائِسَانَ جُنَابِ كَشْتِ وَحَكْمِ نَافِثِ دَنَا أَوْ نَابِ جَمْعِي كَمَا كَلُونِ التَّرَاثُ كَلَامًا
صَفْتِ دَاشِنَةَ الْمَوَالِ نَصْرَفُ مَنُودِهِ رَاجُوبِ كَوِينِدِرِ مَقْدَمِ الْبِحَانِ أَمْرٌ خَفِيٌّ فَغَلُوْ
رَاكَ رِبِيسْتِ وَدَرِيْنَ خَالِ الْبِنِ مَكْتُوبِ بَجْنَهْ مَلِكِ اسْلَامِ اصْدَارِ افْتَادِ لِذَالِ التَّحْدُومِ الْاَعْظَمُ
الْمَشْفُوقِ عَلَى كَافِرَةٍ لَامٍ نَصُورًا عَلَى مَنْ نَاوَاهُ سُرُورًا بِنَايِدِيْنَ وَالْاَهْمُ بَشْرًا فِي كُلِّ يَوْمٍ
بِاقْبَالِ جَدِيدٍ وَجَدِيدٍ شَيْدٍ وَدَوْلَةٍ تَمُورُ وَتَزِيدُ مَطَرِ قَطْرِ وَبَرْقِ بَارِقِ فَلِلَّهِ هُوَ مِنْ
مَلِكِيٍّ وَقَفْهِمَتَهُ الْعَالِيَةَ وَصَرَفَ اجْتِمَاعَ ذَايِرِ الْبَالِغَةِ فِي نَصْرَةِ حَرْبِ اللَّهِ وَتَقْوِيرِ الدِّيْنِ
وَبَدَلِ خَالِصَةِ اَمْوَالِهِ فِي اَنْبَاءِ الْمُسْلِمِيْنَ وَتَحْيِيْنِ الْمَتْرَدِيْنَ اِنْخِرَافِ فِي مَعْتَبِرِ الصَّيْفِ وَذِكْرِ
السَّبْرَةِ مَعَانَاةِ الْاَسْفَارِ لِيَسْتُرِحَ هَذِهِ الْاُمَّةُ الشَّرِيفَةُ مِنْ اَفْرَاطِ الْعَطَلَةِ وَتُوْزِطُ شُرُوبِ
الْاَشْرَارِ اِلْخَالِصِ الدَّاعِيْنَ لِذَوْلِهِ يَخْدُمُ جُنَابَهُ بَادِعِيَةً كَالظَّافِرِ رَايْمَةً فَارِحَةً وَارْتِيْمَةً كَالْخَالِصِ
عَطْرَةٍ فَارِحَةٍ وَيَعْرِضُ مَا بَيْنَ الْاَشْوَاقِ الْمَبْرَحَةِ اِلَى تِلْكَ السَّنَةِ الْعَالِيَةِ وَيَهَيِّئُ لِمَا كَانَتْ
يَوْمَ الْاَشْيِيْنِ السَّابِعِ عَشْرِيْنَ شَعْبَانَ نَصْرَةَ ذَوْلِهِ طَهْرًا وَاسْتَبَانَ وَقَمَرِ عَدِيٍّ اَشْهُرِ وَيَابَنَ
المؤلف خَلَقَهُ اللَّهُ كَالنَّسَاءِ اِذَا رَأَتْ فِي الْكُرْجَالِ خَاطِرٌ عَنِ عَيْنِ وَعُغْلَهُ عُلَّهُ وَتَمْرًا سَرِيًّا
وَشَنَّ نَفْسَهُ اَبْدَى شَيْءٍ اِذْ لَهِ حِكْمُهُ الْمَرْقُومِ مِنْ بِيْرِ الْعُقَابِ اِدْنِي لَهْ وَاصِلًا لَهْ لِخَلْقِ
اَوْرَثَ اِذْ لَهِ لَمَّا اَعْتَقَهُ الطُّوْقُ مَلْتَسِنًا لِاجْلِهِ وَقَعَ قَيْدًا لِحَدِيدٍ مَعْتَدِرًا فِي رِجْلَيْهِ
وَقَالَ لِسَانُ الْحَالِ فِي غَيْرِ مَهْلِهِ **فَلَا يَحِقُّ التَّكْرَارُ السُّبْحِيَّ الْاِبَاهِلِيَّ** وَقَالَ النَّاسُ تَمَثَّلًا
بِقَوْلِ مَعْقِلِ بْنِ خُوَيْلِدٍ اِهْدِنِي اِسْتِعَاثًا وَابْتِشَامًا : مَا كَانَ عَلَى الْفَلَكَ الدَّوَارِ وَاجِبًا فِي

حقه اوفى و بجز فعلی غزیه المولی متابعه هذا المعنى المعجز والقول الموجز لا تقطن
دنيا لا فنى وترسله ان كنت تهما فالحق له ذنبا والله يوفقه والبتى يؤيد وروح
 القدين يقينه والسلم بعد از وصول ملك سلام بحضور امرآ بكار وفضااة واند نامدا
 تحقيق محاسبات کرده وثيقه شرعى دادستجمل و مرقوم پشهادت كبر او اعيان كه مبلغ
 بانجده تومان زد از آن ملك سلام بر دقت من شيعين است **شعر** *خيمنا شاء انما طلبا*
 چون در داد انصير و نهان ميمود و از مواعيد مرقوب بخار و تيرب هر وزيمانه بر محضلا
 ميمود مواخذة و لشديد و مغافيت و هندی دم در جبرس آغاز نهادند و از اين خبر و ظا
 نعم الشيب و الخشب در شام و جاشت مرتب و موظف داشت و اول امر افلا من انماخذ و نوا
مثل *قيد و محن و محن و اعظمها رحمة العدى و جفاء من اجباى* از قول جديديان
 اصول ضرب بحد ساخته مهابت و نهانت و جبريت و نخوت بدل شد از جمله روز
 ان خشيت ايامه خشيان دفعه بخندنت ملك اسلام فرسناد و كو يو اخذ الله الناس بما كبوا
 ما ترك على ظهرها من ذبيرة **شعر** *تعدون ذنبا من ذنوبى كثيرة و تسون خنى حجبى*
 و هو اول فان سونى يوم صفت الى غد ليقيب يوما منك اخر مقبل العبد الوافى
 في مقام الاستغفار يقبل الارض و قد اطعمته طهنا نفسك و نراه عرقك ان يسلك
 ما لا يستوجبه من العفو فان لم يكن اهلا له فكى انت اهلا له **مثل** *واذا ملكك فابح*
 و اسبق بعض حشاشى فلعلى يوما اقبك به من الاسواء ما اشرع في شرح ما قاسيت
 من الشنايد والله المستعان على كل حال الفصه اتمه و ساداة و اعيان ملك صحفد
 قاصح الصبح الجميل خوانان و لطيفه عماسلف كويان پش آمدند و بعضى تكلم و ضامن
 نفس و اذ مال شد مين ز هادت و نقانيت و حسن اعتقاد و وفور عفو و اغراض

اسلام از روی ذافرت ببعثوك فاجعل الصبح عنه جواب شكر القدرت عليه اذ اوتيت
دم او زارضا و جمانا انا اذ اوتيت ذم او خلاص نداد و در استيمان زد و بغلاظ و شتا
قسم و بطلما بثلث بنات نمتك جست كه بعد اليوم نامة عداوة و بغضا نمواند و خامة
شكايه و سعاية و ندمهيات هينها در حكايات هند آمد است الماء اذ اخذت فاستسكت
عند عاد الى اصله باردا و الشجرة المرة لوطيتها بالعسل ثم الامتراك **بيت** در سخن كه
لمخت اورا سرشت كوشن در نشاني بناغ بهشت و در از جوى خلدش به نكاح آب به
پنج انكبين ريزى و شير ناب سرا بخام كوه بكار آورد همان ميون مرغ بار آورد و
كاتب درين حال تعريف اين بيات انشا كرد و اثبات **شعر** غرائرها اصل التراكيب
و نغمها في روضة العدين من خلد و من انهر الفردوس حاله شربها شربها صفا للبار
مع الشهد على منبهها يظلم الاصل بنة و ثمر من مر الفواكه لا يجدي بر و سد كل منا
هو ات آت نك عمده و نقض ايمان و خلاف ايمان اظهار كرد و ان حسن العمدين
الايمان بر عزم توجه ارد و پشت فرار نمود و دعا فطم الله ظهنهم مكره و غراب غم به
نائب و طائر و نفوس و جد من كوس و بارج مشوم و نخس ستم و عيش من على ارض العفا و الذكر
الجفانا اصاب غشا و لا جاور الا ليشا بدقه حال خود كرد انيد **شعر** اذ اذ هبوا فلا
رجعوا الينا و لا لقوا السلامة في الطريق و هبت خلفهم ريح دبور و قد انما هم حجر
عميق بانك مدة خاك مذلت در ديدن ميثاق با شيد و جش و او فوايا العمدين العمده
كان مسؤلا و بناخن اذ باروانكار بخراشيد و رجبا بالنيب محاسن زادر زيور عيب جلوه داد
كرفت و سر بار بضاعه مهور كشادن **شعر** الا انما الايام ابنا و واحد وان الليالي كلها
اخوان فلا تطلبن من عند يوم و ليلة خلاف الذي مر به السنوات و الهج در روي

که جمال الدین دستجردی در حصن حصین سرگردانی محمود از شریانی با صاحب اعظم ضاحی
 قلن خاوی قصب الشیاق فی حلبة الزهان عن نوع الانسان ناسر العدل والاحسان با
 الجود والکریم برهان الیراع والبنان شعر لو كان اصف حيا كان نخدا من نور انب في
 اللیل نبراسا اعظم صد جمان بساط مکا وحت ومنتا وشت کسترده بود غافل از شرط
 شعر اذا انت غاديت امر ابعده خلة فدع في غد العقد الصلح موضعا وفارغ از جزاء
 يوم تجزي كل نفس بما عملت نهارا جهارا لا بارك الله في ليله وهران اسنين معادا
 برزده واقفام اصل در دامن خندان کشید غمز و تمامی جون اظهار نامی میگردا و نیز
 بر فضیلت جنسیت که علت ضم باشد علی الابداء دلالت رقی میبود و بیان جار سوا خود را
 مضانی الیه مساخت و نصب ثماثل حیالی بطریق ضماری علی شریطنه التفسیر میفرمود
 در آراء سابق انواع اصطناع و غارفت و مجازات لو احق حق تر شیخ و تربیت با موافقان
 الشيطان سؤل لهم واملی لهم در سلك شعر اعلمه الزماتة كل يوم فلما اشتدنا
 زمانی منخرط میکشت تا دانند اوضاع و اشکال ضمائر تعالی الآق ذات ملک صفات
 ضاحی را که از مشکوم نور قدس شپهرت و بذیل واقفوض امری الله ان الله بصیر العیبا
 مستحیر ان غائله شرحشاد و اضداد در کف کلات و حریم خایه خود محفوظ داشته بغائما
 مذکور را بر شاهن غبار زمین اثر نکنداشت و خورشید قبلالوزار افق مزاج لون داد بریدن
 ليطفوا نور الله باقوا هم والله متمنون ولو كون المشركون والحالة هذه نابیت منصوص
 ای که بنوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیش استنباط کرد بود و بمضادق من لیمع بحل
 صورة آن نقیر در ضمیر صغیر و کبیر جای کی آمد روز پنجمینه عشر محرم سنه ست و شصت
 و ستمانه جون زایات فتح آیات نصره نکار ظفر اثار لازالة ذوائها باليمن منشور و مقنا
 صدیها

بِالْفَتْحِ مَيْسُورٌ لَيْبِيعُ شَاهِ زَادِ جِهَانَ سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ خَلْدَةَ اللَّهُ مُلْكُهُ بِالْمَقَامِ سَبِيدٌ كَوْنٌ سَبِيدٌ
نَهَضَتْ فَرَسُهُ فِي رُبْدِ كَيْ حَضْرَةِ الْبَلْخَانَ قَضَاءِ قَدْرٍ قَدْرٌ كَرْدُونَ رَفَعَتْ خُورَشِيدٌ طَلَعَتْ
مَشْرِئِي سَعَادَةَ كَيْوَانِ رَثَبَتْ عَطَارِدِ زَيْتِ تَرِيحِ مَصُولَةَ نَاهِيدِ عَشْرَتِ دَوْرَانَ مَتَدُونَ
وَقَارِدِ زَادِ كَانِ دِينَارِ سَكَنْدَرِ دَرُوزِ كَارِ بَادِ شَاهِ كَامَكَارِ **بَيْتِ** قَادِرِ بِحَكْمِ بَرَهْمِ كَسْرِ تَمَانِ
فَانْقَضَ بِجُودِ بَرَهْمِ كَسْرِ آفَتَابِ وَارِ جَمَشِيدِ ذَمِينِ وَزَمَانَ الْغِخَانَ مَحْمُودِ سُلْطَانَ كَرِ جَابِدِ
از نَاجِ وَنُحْتِ وَفَرُوجِ نَجْتِ وَغَزَانِ سَوْفُورِ وَشَكَرِ نَامِ حَصُورِ وَآمَرِ آدِشَمِ سَوْزِ وَخَوَانِ جِهَانَ
افروزِ وَوزِ زَاهِ مَالِ اندوزِ وَشَاقَانَ پَرِیِ پَرِیِ وَایَنَاقَانَ جَوْزِ مَنْظَرِ وَفُورِ جِهَانَ نَبِیعِ كُنَا
وَایَنَاقَانَ سِیمِ عَنَادِ مَنَعِ بَارِ وَدَسْتِ قَضَائِ رِیفِ حَدَثَانَ وَنَجْدَاتِ لِنَا لِي اَزِ دَرُوزِ كَارِ ^{سلطنت}
وَدَوْلَةِ وَكَامَرَانِشِ مَنَعِ بَارِ غُورِ كَرْدِ نَدِ شَهْنَشَاهِ بَادِ دَرِیَنِ بَرِ صَنْدِ نَشِیْتِ وَفَلَكَ اَزِ مَهْمَا ^{بیشتر}
جَمِیدِ نَشِیْتِ بَرِ خَواستِه **شعر** كَالشَّمْسِ حَقَّتْ بِالسُّعُودِ وَحَوْلَهُ خَدَمٌ كَامِثَالِ الْكُوكَبِ وَتَقَفَتْ
مَلِكِ اسْلَامِ رَا سُورِ غَامِیْشِ اَجَلِیْ وَشَرِیفِ نَبْكَ الْیَوْمِ كَدِیْنَا مَكِیْنِ اَمِیْنِ اِرْزَانِیِ ذَا شَتِ فَرَسُودِ
نَاخِصِ مَعَانِدِ وَایَقَاقِ مَعَابِدِ الْحَضَارِ كَرْدِ بَرِ وَفُوقِ مَلَمَسِ مَلِكِ اسْلَامِ بِنَفْسِ بَارِكِ خُودِ ^{سماع}
بَارِ غُورِ كَتِ دَخَالِیِ مَحْضَرِ هَامِ زَیْفِ وَوَرِاقِ مَزْخَرِ قَدْرِ دَرِ دَسْتِ وَسُودَا وَاسْتَبْدَلِ وَاسْتَعْدَادِ
سَرِ كَرَفَةِ بَا یِ دَرِ دَائِیِ عَقَابِ خُودِ نَهَادِ سَطْمِ بَا ضَا اِلِیْلِ غَا یَتِ وَسُوفِ بِخِیَالِ كَهَانِ
كَفَا یَةِ مَلِكِ اسْلَامِ بَلَقِیْنِ مَلَقِیْنِ هَذَا یَ عَرَضِ ذَا شَتِ نَاخِصِ مَوْجِلِ كَاهِ دَهْدِ كَرْدِ عَوِیِ مَعْنِیِ
اَوْ اِبَا قَامِتِ بَنِیْتِ مَقْرُونِ كَرْدِ دِهْرِ جَرِ فَرَمَانَ نَا فِدِ شُودِ قِیَامِ عَمَادِ اِلَا اِیْقَاقِ بَدِیْنِ وَفُوقِ بَا زَنِ
وَفَرِزَنْدِ وَتَمَلِكَاتِ دَرِ عَرْضِ كَاهِ وَنَحْطِ وَاسْتَهْلَاكِ بَادِ شَاهِ بَاشَدِ الْبَلْخَانَ غِنِیْ وَارِ نَقِیْمِ وَنَسِیْمِ
اِقْبَالَ اَزِ مَهَبِیْتِ قَبُولِ نَسِیْمِ اَغَا زِیْدِ دَرِ دَادَنِ حِجْتِ نَلْعَثْمِ وَنَلْجِیْ سِیْمُورِ وَآلْخَانِ خَافِیْتِ بِنَا كَا
بَرِ اَنْ شَطِ نَفْسِ حَطِیْ كِه مَزِیْلِ حَطِ وَحِظِ نَفْسِ اَوْ بُو دَرِ رُویِ بِنَا ضَرِ قَمِ زِدِ وَكَارِ نَامِ اَمَانِیِ نَا

چون حزن ترکان چین برهم قال **سَنظُرُ** صَدَقَتْ أُمَّ كَثَمَتْ مِنَ الْكَافِرِينَ جویره شود مرد را
 روزگار عدان کند کش نیاید بکار و بعد از آن نطق نطق بخلد بر میان پیشه زانو زده ^{شعبان}
 فار زبان و شایه بکشد و کل آباء مؤدنا و دعه تقریر کرد که مبلغ دو بیت تومان ذرا زانو ^{فلا}
 مقاطعه تر و بجزو با بگذرد و باضدن هر قرار بد از حاصل غوص امر و زید ملک اسلام متوجه ^{است}
 و وجه توجیه آنکه در مقاطعه مدت شش ساله منصرف بود بحکم ارغون خان جهل و دو تو ^{ان}
 ذکر گفته و تفاوت اخراجات مقرری می و سه تومان بخاضه خود تصرف نمود و چنانچه
 مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی با از نو غیر مقاطعه سه ساله شیراز بحسب دفع ^{سنوات}
 و تحقیق مذاخل و جوینات محقق گردانند **شعر** و اذ ارجوت الاستحیال فایما نبی الامور علی
 شفیرها بر مضائق کلام العبدی ضربت من الهدیان محضی که بر آن دعوی شهادت
 و شهید شاهدین اهل العلم بعلم و ما لهم به من علم رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند
 قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و شهادة الزور و شهادة الزور و شهادة الزور
 در جواب شهادت از آن طایفه تکذیب کذب و فحرت و اثبات تغذیب و جزو زور و الزم
 محرم شهادت زور بقدم پوست بادشاه مؤیدید مظفر فرسیاوش و ش خدا الله سلطان
 فرمود که این مقدار مرقدی بجزو جدا که از نفع سیاحت تحقیق کرده ای اگر حسابی مشروع
 کمیت حاصلات بحر و لای دری بنمای و تراش نخای پس ایشان را اذ اراد الله امضاء قضائهم
 وَقَدَرِ سَلْبَ مِنْ ذَوِّ الْعُقُولِ عَقُولَهُمْ **بیت** قضا چون زکودون فرون کرده هر زیرکان
 کور کشند و کور گفتن من حیث القیاس در سالی که از نازده اصلا ب عجاب نطق قطار امطار زیاده
 تربیت بنیاد منصف و پنجاه من لای غیر چون بنم جو را حاصل غوص نباشد و در سال وسط
 چهار صد و پنجاه و در سافل دو بیت و پنجاه از اقل وادون حساب کرده ام درین مدت همین مبلغ

مذکور لازم میشود قال الله تعالی و مکر و مکر و مکر نامکرا و هم لا یشرعون
 تطویل از بیزایه صواب غاطل و محال باطل او بر زلی ملک زلی و کشور کتای باد شاه و امراء
 بزرگ نوین نوین و ساطلکس و حاجی و ایاقان سنای و ترمناز و صاحب دیوان مهالکضو^{عف}
 قد هم مانند بیاض ظاهر مکتوف کشت و قبضه را از طرف ملک اسلام بر لیغ ارغون خان یا
 مغلطاه مستعمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از نسلیمات خزانه
 و سایر احواله که مکتوبه در زمان دولت کینا تو خان هم جهت اطفا و نانو شین شهر و کشت^{یا}
 و ترمین زو پر عرضه داشته برای برآوردن ملک اسلام از اریغ امضا بهمان اسو و بیسون^{یا}
 بود بیدکی حضرت رفع کردند و ذکر قرآتمفا که سعد الله در باب آن سخن شمریشیر از فرستاد
 و او چون برآورد بر زکریخت و آب روی نیک نامی در میرز بریخت باز راند ذلف سیاه شنبلیله
 از جوی چون آفتاب الصدیق صدق و الکتاب کتاب یکسوسه اعجاز و من توکل علی الله
 فهو حسبه ان الله بالغ امره بر نعم انفس خاسد کذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق
 بنایش و صبح یافت شعر قد ظمهر الحق ساطع البرهان و اشهر الصدیق لامع البیان
 الحق البلیغ و الباطل الخلیع شعر الم تر ان الحق للقاه الجاه و انک لتلقا باطل القول الخلیع بیت
 باد شاه جهان که فرمانش بر جهان چون قضا وطن باشد فرمود باد شاهمی چون ارغون خان
 که در این محافظت مملکت داری طلسم کتابی کند در پای دست نای زد میرز و بر سنبط و
 مستخرجات ندایر جیشید نیکل یکسید ملکئی بل بمقاطع معین فرموده باشد و بدان مفاضا
 با آل داده توجیه سببش که آن احکام شنید و نانشید انکاری و مرفاریدارید چون اشک^ش
 دین آری در حضرت نما کرد و زباز را اضاف و موعده قع زور و آزار و اجفاست دروغ فرود^{کرد}
 بخاورد و عدول از احکام بند کوی ناد در نظر اشرف عین محال نماید و ایقاق اتفاق مستحق^{شد}

نکال **بیت** بر ثبات تو عدل نشسته دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات نورین ارغوجی تصدیق
 و تاکید کرده عرضه داشت که سخن او از خون خان نماه فرموده قضی الامر الذی فیہ تسفینا
 و این بار غوجون شیکتور و آقبوقا و طغاجار نوین استماع کرده اند و شناعه قضا این
 قاصد مانند کفر البلیغ ظاهر بوده استیناف آن موجب ملال مسامع هایون استماع المساک
 تواند بود فاذا فرغت فانصب حکم بر لیغ شد که او را بملك اسلام سیور غامیثی فرمودیم
 تا مال خود را استخراج کرده مخازن افعال او بدور ساند و قل جاء الحق و زهق الباطل
 ان الباطل کان زهوقا **بیت** جوید کردی مناش این زافات که واجب شد طبعی را
 مکافات خالی چند غلام بزربخرد محافظت او را از زمین و شمال ایستادگی نمودند که در
 افعی و رد عوی و دوزبانی کردی چون ماهی بزیان شد اما زات خندان و غبار طغیان
 ناصیه ناصوب بدید آمدن سباعی و قصم خصم باغی باز جل قلیل ملائکه ارضی بیع مالا اعلی
 و سکان قبه قبه بالار سیداری **شعر** الدهر کالدهر و الايام واحد و التاریک التار
 و التذیبا لمن غلبا اولدردیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفصیل و جو بیست و دو تو
 زر که از آن جمله با بجن نومان را حجت شروع داده بود تحقیق کنند دانست که این کار
 بندیر نمی آید راست و انکار و اقرار او با عنایه و عاطفت الخان خافان غلام کرد زبان
 ملک اسلام متوالیست حکم تساوی دارد بزبانی از دل شکسته ترکفت بموج و وثیقه و حجت
 حاجت بخت و نفیش نیست این وجوه بر من متوج است و و کلام ملک اسلام را حق ^{است}
 معین املاک موروث و مکتسب در شیراز اعمال و عوض املاک و اوزار و مسامحت مقرر را
 بمبلغ صدوسی و چهار هزار دینار بفروخت و دین آن را زبرد و خت و کرد این اسلام
 بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی ضیاع داد سخنان الله **بیت** بی دیدیم و یک نقد

آرزوینکرد

لباس هیچ مرادی ز تنک بهنای جیون زیاده از این در عداد مملکات نقد و جنبی ملک
 و مالی نداشت ذرات کائنات از زبان عقل فعال میگفت ناخیر زاد و زمانه بقاست در ^{فنا}
 او ناخیر خلاف ذی بصیرت داناست و ترک الخیر الكثير و من اجل الشیر القلیل **شکر** **شکر**
 و ان حیون المرء بعد عتق و ان کان یوماً واحداً لکثیر قیل لربنا ید ما الشر و قال من
 طال عمری و رأی فی عتق مائتة علی الشاویب از خدمت امر اسفحال را ایچیان ^{عنا}
 عجلان فرخان خندان میرسیدند و درین میان از برای سرخ روی خود السیف فی العمود
 ان و قال ان یعنی **شکر** ان الأسود اسود الغاب هنها یوم الکر من فی المسلمون لا السلب
 من مالک مخدومی روز جمعیاز دهم مخرم مکره بوقتی که نیز اعظم بخط نصف النهار رسید
 بود و آفتاب عمر او بقرب زوال او اکثر کیشان جاها میایرون کرده براه عدم دوران می بردند
 و ابلین لعین با چند چند و اعوان از عقب می دویدند و اشک حسرت از فوان دیدن می آید ^{عنه}
 جهنم را چون تری شست و وضعیتی بجهت و محظوظه اخر تا و اخلقها میگفت و اما من خرجت
 کوهر این ندی بی هفت در نفع از نذر دلبند و جلیس این خوش پیوند در نفع ان مؤدی حق
 خلقنی من نار و خلقنی من طین در نفع ان مصدق دعوی لا غویتهما جمعین **مؤلفه**
 و اطف علی قوارب عز الدین اقدیر بقلب کمد محزون الفئنة نامت و توالی و هنی و
 الناس محاصرون من بیچنی بعد ازین با زار اشغال ما یحسن ندی پرو مشاوت ضمیر او از
 رواج دور خواهد ماند و بصناعت و حرفت جمله در معرض اضاعت افتاد در عظامه بحزن
 و ملمات زمن و انارت فتن بی اوج فتن توان زدود در ساعی قطیعت و انشا و فحیعت
 دوستان مخلص و اغراء ظلمه بر صغفاء امنت و قصد خاندان قدیه و قصد منایه کیم نبی
 طلائع فکرش کجا قدنها دنا گاه نفع مقبوض عرضی و اربیک ضرب بیت مزاحف وجود

او را چون نیک آموزون بود بنقطع **فقطع دابر القوم الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين**
 مقطوع کردند و سرش را بجهنم بر سر بران از دار که معظم ابواب شهر عدست آویختند **شعر**
 اسأت الى التوائب فاستبادت وانت قتل نار التائبات عميد الملك بمودك وعمودك
 ودقبنا وببيض مصقول معمود در خاله آنک زبان ریان حدی آیت انداز بروی بخوانند که
 لا اله الا الله بمشابهت لؤلؤ الا لبر زبان میراند و با وجود سر برین و طائر جان از نشین قبا
 برین اناملش هنوز عقد دولت تو مان کفته بود **مصراع** بنود این عقد باری در شمارش
شعر ان مات مات بلا فصد ولا اسف او عاش عاش بلا خلق ولا خلق مبادا مطالعا
 بی معاودت نظر کعل له عدا وانت لموم با وجود صدق حدیث نبوی که جلیت القلوب علی
 من احسن اليها وبعض من اساء اليها این کلمات را بشنانت که شمت حساست و انتقام که بخی
 لوه طبعست نسبت دهند **مصراع** معاذ الله چه جای این حدیث است هر کس که او را صوت
 شوعت الاسباب والذوا واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد و معنی **الدنيا نقر ونقر**
وخذ من حوارث الدنيا فان لكل فرحة ورحمة ولكل نعمة ولكل اجتماع نكتة
ولكل تامل تقطاع ولكل تلاق فراق بیرهان اتی و بلی دانسته باشد بفتاء غیر کربا
 او در آن حدیث که محتوی دارد همانا بشکت نماید ما در مبداء تجزیه حقیقت اذکروا الفنا
 بما فيه والاشارة للتجزئة ترخص حصصنا و بی و محاذی این بچار شد جدا و مفتوح ایام
 نشو تا محتم روز نام عمر بنیاد کار برافساد حال مردم نهاده بود و عقل و حیل و حسد و نفاق
 وسیله نیزی بنا داشته ما را سلخه **فروسی است** بر شنند از و جوانی کین بیکتی ز کس نشود آفر
 این بیت مغرب را وقتی گفتند **شعر** و غابد خصل او مطالب نعمة ليعلم في دنيا حسن
 و معاکدر سالیب علوم نقلی و عقلی تجزی داشت از و خامت اذ ازل عالم ذل برکت عالم

باز بی اندیشید و بقوانین حکمت مغالجات این ذرائع و امراض نفسانی بنیکر **شعر** اذا كان
 الطباع طباع سوء فليس نافع ادب الاديب وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 رأس الحكمة التودد إلى الناس جنانك مخبر صادق در این بیان بالماس تحقیق نموده برهان
 عقلی نیز عقلا را روشن و مبرهن آمد که تدبیر معاش نیز از سیاست استنباطی مغالطه
 از باب تجربه و قیاس در معنی انسان مدعی الطبع گشته اند نیز از شخص کارکن احتیاج یافتن
 نانی بختن شود و عمل هزار و یکم آن باشد که نمانان سرد نکند نتوان خورد پس معلوم گشت
 از این قضیه نیز منازعه که تو در دو موضع داعیه استیناس و ایلاق است و نظام و صلحت عالم
 مبنی بر آن و تکبر و تمرد و واسطه استیجاب و اخلاق است و اختلاف و تلاشی امور بر خلاف نفس
 اشاره بدان و اگر فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخصوص شفیق و یاور محرم رفیق باشد
 والصدق بالوفاء لا یباع بالوفاء و یک نفس در راه مناوشت و مناوایه او قدم قرار داند
 اصلاح ضررت و معرفت دشمنی این یک تن بر منفعت محبت و مخالفت آن هزار تن در معیار ^{عناد}
 بختنید و بهیچ خالی در هیچ منزل از اندیشه غافل و مکر و خدیعت و قصد و نیت آن دشمن
 ساکن و آئین نتواند بود و ششعر و جزین و مضطرب و عکسین روزگار کنان در جنانکه گفته اند
شعر وما یبکی الفخجل و صاحب وان عدوا واحدا کثیر مقصود کلی مقصد اصلی از این
 اطناب و اسباب تنبیه و تذکیر است از باب غنطت انا از قصد و اینا و حقد و بغضا و بهتان
 در بیان اخوان برای هیچ روز نعمت ریزه دنیا دینی و مطامع و بی که زود زود بدست نیاید و چه
 در بنیاد اجتناب بلیغ لازم دانند **شعر** الا ایما الدنيا کفیل حیاة اظنک یوماً عنک
 اضحکلت فلانک ترا حیا بنا چنان آفت و لا ینک جزاها حین ولت و نصیحت ملک است
 و ملک قوه مدکن سازند در جهان با بر دمان ذاتی که چون نباید گناشت آنقدر عمر که با

مردم آزاد مرد کاستینها در غم او ترکند از اب کرم فی المثل که بگذرد بردان او با سرد
و بنای اکتساب لذات و توصل با سباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و موافقت و نیز بد
موت و موافقت نهند تا با افسنا و ذکر جمیل و اجتناب از جزیل در دنیا و عقبی ظاهر و ظاهر ذکر
بیت چون خاک باش بر هر احوال برد و بار تا چون هوات بر هر کس قادر برسد
چون آب نفع خویش بر هر کس مجرب مان تا همچو آتش ز جهان برتری رسد **و روی فی رجبنا**
اِنَّ اللهَ تَعَالَى اَوْحَى اِلَى عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ اَنْ يُبَيِّنَ لِقَوْمِهِ اَنْ اَعْطَيْكَ جَنَاحًا تَطِيرُ بِهَا مَعَ مَلَائِكَةِ السَّمَاءِ
فِي السَّمَاءِ قَالَ سَيِّدِي لِمَ لَا اُرِدُّ قَالَ كُنْتَ فِي التَّوَاضِعِ مَعَ الْخَلْقِ كَالْاَرْضِ تَحْتَ اَقْدَامِهِمْ وَفِي
السَّخَاوَةِ كَالنَّهْرِ الْجَارِي يَرْفَعُ كُلَّ غَيْرٍ وَفَقِيْرٍ فِي الشَّفَقَةِ كَالشَّمْسِ تَطْلُعُ عَلٰى كُلِّ وَجْهِ وَنَحْوِ
وَفِي الْجَاهِلِيَّةِ كَالشَّفَقِ عَلٰى وَلَدِ الشَّفَقِ جَوْنِ حَصِمِ الدُّخَانِ يَجُوْنُ غَارَتِ اَنْ سَعَادَتِ دُنْيَا
مَجْمُوْرًا فَنَادَى بِرَضِ شَقَاؤِ اَوْ زَا شَقَاؤِي عَلٰى جَلِّ حَاصِلِ نَشْدِدِ رُوْمًا بِلَدَانِ تَانَسِبَتِ **مصراع الخمر**
وَالشُّرْمَةُ وَنَا فِي قُرْنِ هَيْجَمٍ يَدُ اَبِي تَضْرِبُ مِنَ اللهِ وَتَقَعُ فِي رَقِيْبِ خَالِ زَيْرٍ حَوْ شَاهِدِ
اَفْتَدَوْهُ فَوَدَّ غَاطِفَتِ وَوَفُوْرٍ سِيُوْرٍ غَامِشِي اِنْ حَضَرَ دَرْ حَقِّ مَلِكِ اِسْلَامٍ عَلٰى تَمْرِ الْاَيَّامِ وَاللِّيَّابِي
مَتَعَاقِبَتِ وَشَوَالِي شَدْنَحْتِ اِيَّا قَانِ حَضَرَ مَلَا زَمِ لَيْلٍ وَنَهَارِ دِيُوَانِ عَلِي كَشْتِنْدَا نَا ضَا
دِيُوَانِ مَصَالِحِ مَلِكِ اِسْلَامِ زَا بَرَسَا زَمِنَهْمَا تِ مَمْلَكَتِ مَقْدَمِ وَتَرْجِيْحِ دَارِ دِعْبَادِ ذِقْرَاعِ حَنَابَا
وَمُحَقِّقِ جَمْعِ وَفَذَلِكَ وَجُوَهَاتِ وَعَرَضِ بَرُوَاةِ وَنَوَامِرَاةِ اَوْ دَا صَدُوْهُ هَفْنَادِ نُوْمَانِ فَاَضَلِ
بِرَجْمِ دَفَا ئِيْرٍ مَحَاسِنَاتِ رَقْمِ اَثْبَاتِ يَافَتِ وَفَرْمَانِ شَدِّ كَرَا زَمِنُوْجِهَاتِ اَمْوَالِ مَقَاطِعَاتِ دَرِ
سَالِ نُوْلِيْفَا كُنْتِ دَبِيْرٍ مِمَّا لِكِ عَمْرُقِ عَرَبِي كَمَا زُوِي عَزِيْتِ نَعَزِيْتِ مَحَلِّ غَيْرَةِ حَلْفَاةِ نَامْدَارِ
سَلَا طِيْنِ كَمَا مَكْرُ بُوْدِ بَا بَصِرَةِ وَنَوَاسِطِ دَرَمَتِ سَهْ سَالِ اِسْبِيْلِ مَقَاطِعَةِ تَالِي اِيْنِ مَكْرُوْمِ وَبَا فِي مَبْنَى
دِكْرِ غَارِفَتِ سَاخْتِ وَشِبَانِكَا نِ وَشِيْرَا زِدَلَا يِ وَپَنْجُوْرِي وَبَجْرِدِ دَرَجِيْرَا لِكَا ثَلَاثِ خِيْرِي سَالِهِي مَقَا

کرده مؤامره و مفاضاة **المؤلف** مخازن او عیشا ناضر او علی و دولة فمنا ناضر و نایند و
 بجاعت خاصه زنگار که قوان زنگار آفتاب طرازا کام او بند **شعر** خلع کارند الفزند **حقیقه**
 آمدی الصقال لها الكف قیون باشیری خسروی آثار اخصاص فرمود و پنج عدد باین
 شهر بهیات افضل الاشکال وهو المسند استندارت که کوی شسته جرخ اثر از برج اسکا
 شد است مضاف آن مواهب شد و از اشکن خاصه نقوری های بر فراز که در طراز درم طارعا
 از محاذات او در شبکه لشیر فواقع مینمود سیور غامبیشی کرد و جتر آسمان مدار که برقع جمن
 آفتاب دائمی شایسته بر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت الیخانی
 در مدت دو ماه نوبه سگانه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دلفغانه قیس و بحرین تا
 قابل هند چون فرانسوس در درگاه دولت پناه ملک اسلام متوقف شد عنایت قدور **فمنش**
 در شش چنان عراض سبع چون هشت بهشت شهر آمد ضرب الله قباب اقباله فرقا **فیع**
 التاسع و ساطع علی عدایه الاغنی الاسبغ و حقیقت این بیانات از خاطر زاده کاتب فدا که آن
 مجموع میتواند بود **شعر** بعلیاک قسم الیمن اذ نشر الجند و من و جحک الیمن و قد یخیر
 و سیفک سبب للولی یس و لکن لسانیک الابداء و القهر و قالک سعود نال المخر
 و طیرک یمون یضادیه النصر و الکنال الملک الی مجددا به و جبر اما الی الخلاق یخیر
 و پانیزج السلطان شمس طلعت و من بیننا بند و وزیرها الدهر و احسن من هذا
 عنایت خالق له النصر و التایید و الخلق و الامر یاری تعالی این ملک ملک آرای ملک
 صفات را با جمع اعز اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر مغالی و سناط فلائذ
 مکان ماندن استی عمر آدمی زاد در دست نوازی و دشمن کدناز چار کال ضرر و مزید شست
 و رفعت تمتع و بر خور داری هاد اعاد الله الینا ما یوجب و سائل رحیمه و اعادنا عما

يوقنا في شبائك نغمته محمد وعترته **توجه زيات منصور بر عمر ايلاق همدان**
 در ماه جمادى الاولى سنه ست و شصين و ستمائه جون مزاج روزگار بخدا عتدا انزل آمد
 و بلبل در شاخ كل در بر واز و بدین نشان بر كشد آواز **شعر** آینه نور روز اناك مبشرا
 بزياده وسعاده و دوام قانرب فقد حل الربيع نقابه من منظره ليل لبت ام فوق فصل
 بهار ياقش كلز ارب من غارضان ريخن و خاك رياض بادمشك دارى باذباغ كلبه
 عطار فرو نشان **بيت** ز شاخ خویش من نافت جون نشان روز ذباغ بهجور
 اذ روشد و مید غراب نوعر و س باغ كل رخ و یا سمن عذار شد و طن مغنیه نشسته
 تا بدار با دام چشمش در ساز گشتم و ترك ناز و سوسن ز با نش بد زبان در كهتن لال ز سر
 قامت بلندش از هنر زار نیب خوش شمایل تمایل و غنچه دهان شكس نجیب سبحانك ما
 خلقت هذا باطلا قائل گشت در صبح و شام و ماشطه عنبر پاش صباطن و زلف او را
 میزند شان و نغز نامید در هر نفس گوین ما احسن الروض فما الطف شان زینم
 شكوفه جان میخ بلبل می رسا پند **شعر** امانت نغمه السماء على الارض و شكر الزباير
 لاله طار از عوان و بكر كل غونه جهن استعاره **بيت** كرن بودي رنگش
 از تو مستعار داردي چمن مر عفرار عوان بنفسه بنفسه كانه فوق قامات ضعفر
 جفا اذائل النار في اطراف كبريت شيقى جعد شكين دلدار گرفت شقايق كصفت ر خنار
 يار و لون عقيق عفار داشت بزبان باد بهار عاشقان باغام **شعر** اشرب على وجه الشقا
 حسن مثل الشقايق حمر في الكاس ميناد نيلو فركينكو فربود بمعاشرت حريفان در كا
 آبا ز جام آفتاب آبي بر كس كار خود باز می آورد **بيت** نيا و فراز آفتاب كلراك
 بر آب سپر فكندي بي جنبك القوان در اطراف جمن بيارد و رسته نوح لبان سر زندان

سفيد گردانيد مي ترايد **بیت** پيش لب و دندان که جاست و جناب من از بن دندان جو
جناب همه چشم مرزکوش حکایت طراوت مرزکوش جان استماع کرده و کل بر بار در هوای لبنا
سکنت عاشق و **مضارع** پروی تو با زهت باغم موسیقار منقار بلابل از شعبه نورد
در پرده فیروز بی قبول **شعر** نَبْرَجِ الْأَزْهَارِ وَالرُّوضِ غَنَا لَشَقِّ الْأَشْجَارِ وَالْمَاءِ جَارِ
زبان جاری میگرداند و فاخترکان چون نواموختگان از سر شاخسار بید و جناب این ترا
بانوا **بیت** بلبل ره راهری در ساخت ز نای کل جلو حسن میکند در هر جای
در پای غم او فناده ابر از سر لطف ساقی بر نیاله دستک پی فرمانی میفرمود جوانان نو
خواستنه چون سبن بر فرش بوقلمون شراب رزوق رغوانی و سماع ترقی رغبتی در
زمزمه و غروش نوش و کوش میگردند و در قبول این نصیحت غم نابود و بود از دل
فراموش **بیت** بهار زبان ز سران کرد لاله سنان بر ناله می زیار لاله روی سنان
بجهان جوان شد و نامجو و جوانانیم می جوان بچوان ده درین بهار جوان بشادگان
امروز داد خویش بد کجا کسی که ز فریاد پذیرد از تو ضمان پرائی که ایشان از دست از جانی
قدح کبر بودی از پیری اعضا کیر شدن و مشک ناب شنباب به بیضه کافور قیصری شیب
بدل کشت طواجن و مصلح حیوان یعنی دندان فرو ریخته **مضارع** که جرح فلک نان دهم
دندان کو باینات ابن المقرب که مزاج انفاس صبا دارد در نخیل و نذکر حصی عیش صبی
ورعیان عمر مثل نمودند **شعر** عَضُنُ الشَّبَابِ عَصَى الشَّخَابِ فَلَمَّ يَعْذُ ذَا خَضْرَى إِذَا كَلَّ
عَضُنِ اخْضَرَ قَدْ أَوْرَقَتْ عَمَّا لِحْيَاهُ وَأَعْشَبَتْ شُعْبَا الرِّحَالِ وَفُوْدَرَاهِي عَبْرَانِي سَلَوْتُ
مِنَ الشَّبَابِ كَمَا سَلَا غَيْرِي وَلَكِنْ لِحْيَتِي نَدَّكَ زَايَاتُ **بیت** از بغداد بر عزم هدا
براه بقوبه حضرت فرمود که امر او صاحب دیوان در اردو قامت کنند بر آواز شائع شد

که جاسوس بی گرفتارندان خود و ز سرسل بلاد مصری و مکتوبات داشته مضمونش بزور و محو
 متون بداند که نیات ضالمه و نام مصر و قاست با علاء شغارا اسلام و اذلال مغانمان دین خود علیه
 الصلوة والسلام باید که سلطان مصر و امر او متجددان زیار یعنی نامطابق باشند و مغاوت
 پخته اسلام را موافق پس بیب ظهور غدر پادشاه بمواخذن برادران نوروز خاجی و لکزی
 و ساطلمش که نائب بود و سائر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن نابرسید همه را سخن نفع
 یاسا کرد پس چون در آن نزدیکی شاه زاده جهان خیزند اغول را با لشکری بصوب ^{شان} خراسان
 روان فرمود بود درین وقت از ایفنامور و ستای و هر قداق زبانه و تومان لشکر **شعر**
 مشجرتی نظمی الصوارم مبرق تحت الغبار و بالاصواهل مرعدا بخا فرستاد تا نوروز را که از
 خاک برداشته رفت و رحمت الهی است و با فلاک رسید از عنایه خورشید تربیت غازی
 چون امارات خذلان و آثار عصیان او تفریق فناد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام دین
 پرورد بکفران مقابله کرد از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیوان معزول گردانند و خاطر
 غاظر شاهنشاهی از دغدغه شاعلی فراغت یابد قال صاحب کلبیله ذاعرف الملیک ان رجلا
 یطلب المسأوه فی المنزله والرأی والهمه والمال والنبع فلیصر عنه فان لم یفعل فهو المصروع
 نوروز چون از وصول از آگاهی یافت با لشکر خود بکریخت بسواغ و قها او رسیدند و غارت
 کردند پس آن او را احمد و علی بقتل آوردند اما چون دانسان احتیال و کارنامه خنداع او شتر
 یافتند و رفتن در عقب موافق مصلحت نیامد او در اندیشه وقت حال و اسند ذاک کا
 خوضی نمود خود عنقریب از حکم بر لیغ **بیت** فلغش شمشیر زن شیر افکن رسنم جگر
 شیر دل روین ^{کریم} در جوشن چون نیغ هم زن آهن و در مقفر چون زکس همه
 افسر رسیدند و از عقب او روان شد قراولان در ریاط سنک بست مضاد فشدند و هر دو

لشکر در مقابلت در پیوستند و روز کار خود خام دید بفرجام در جام جام جام از دست سنا
 افعال خود در کشید و چون راه النجا بطرف قید و مسدود بود جناح و سائل اعذار در
 حضرت بادشاه مردود با فوجی لشکر خلاصه غانم قلعه هرات شد تا بدان شخص نما آید و چون لشکر
 بعضی کشتند قلعه و حصار مغول فتح عرصه حضرت و عرب نیز گفت حصون العرب الخیل
 و السلاح با وسط الفلاة لهم بیوت مختصها با طرف الرماح مصلحت نباشد خود زار قلعه
 محصور کردن نافع درین و در وقت در بدن با نیست کوشش نمایم بعد از آن تسلیم قضا و قدر
 و زحمتی بد بخداید از خیر و شر کردیم نوروز بدان التفات نکرد با معدود بی اندک باندون
 قلعه رفت **بیت** هر آنکه که خشم آورد بخت شام شود سنگ خارا بگردار موم آورد
 الحکایات آن سأل عمرو بن العاص عن معویة بن اُمیر المؤمنین اریدان اعرف انک تجاع
 ام حبان فقال **شعر** تجاع اذا ما امکنت لی فوضة وان لم یکن لی فوضة وجبان و ترجمه
 کلام داراست اذا حصر وقت التائبه اتی الشرمین حیث کان الخیر منه یا بنی شرمین **لشکر**
 بادشاه محاصر دادند بس فخر الدین بنیر ملک شمس الدین کورت که با هم شیر برادر نوروز
 ترغان خاجی **شعر** ماریه الغیل لخت الطبی فان بها بل ربه الغیل لخت الضیغ الشری
 وسیلت مر اوجت موکد داشت و نوروز بروی اعتماد بچند بر غاده روز کار جنگ جوی را
 جو بهانه بگرفت و بنا اعوان چون دل در دستان در بند داشت **شعر** فذلک وقدم ما کان
 عز جابه ولان وقدم ما کان ینع جانبه بنی عمان او هندو که بنادری شیر دل و صفد
 لبیک جوهر بود بازوش چون چشم خوبان بیغ زنی شعور و کمر زش مانند کردش ایام بکار
 شکنی منفرد بنادیکر برادر بید و برادر زاده محمد سلاح بر خود زیست کردند و چون دود
 هیون آتش حرکت **شعر** ان تقرع الطود الالتم فاجدلک او ترکیب العجز الخضم فنون

اسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
ابن تيمية شرح صحيح البخاري
ص 10

بسم الله الرحمن الرحيم

سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداختند بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشت و خبر
 کرد ایشان ندیدند اما برادران نورو زار ذی غاغان و مسلکی بوقادر خنده تیمور شاه
 زاده بسراجهان بودند میان لشکر و از این چندایشان از جان در تن و سر بر کردن بهانه بود
 هفتم زلفلق شاه نوین بر سید مؤخذت نورو زار مصدق بنی داشت ملک فخر الدین تصد
 سخن و تحقیق ظن را سر و صفا که نانی بود بسپیل حق القدرم از بالا فلعه شبی با نانا
 و خسر خود را بر تیغ کند زانید و خسر ذلک بر در عقب نورو زار بار قضا بخدمت میر میران
 فرستاد و کاتب چون نورو زار در موقف مذلت صوره این معنی در بخا ذاه نظر و آکره که اسناد
 اسناد مغایست اسناد بیت آنکه بادوست نغنی فرس خرم بشب بسند دشن بر دشمن بگر
 اسناد بر روز نورو زار شفاعت کرد تا بحضرت باد شاه رسیدن و سخن بر سپدن بروی افشار و
 وقت شامی که صبح دولت باد شاه خورد مندم پدید قلعه شاه بدست خود چون حکم قضایغ
 زانند و شخص او را بر تیغ خاک نضیف کرد و ذلک فی الثانی و العشرین من ذیقعد سنه
 ست و ثمانین و ستمائس و از که باد خانه غرور و شویلات و شانه شورو و نغیلات
 پنداشتند بغناد بردند و بر در زندان بدسناط اخلاقی را از سردار در آوریدند درین حال
 این دو بیتی زبان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد **بیت** باعیش شها طبع نوا اینج باد
 و زخجرت خون عدو یخ باد هر سر که هم سر مراده باشد همچون نورو زار و یخ باد
 چون روز کار نیر کی آغاز نهاد و بخت خیر کی پیش آورد شجاعت شجاعت و شهنامت بر کلان
 چه کار کنان ی نصر که الله فلا غالب لکم وان یخذ لکم من ذالذی یصرکم من بعد
مضارع ویلعبد ربی الله رب الخازم الجلد باز بردستی تقدیر کفایت خرد مندان و ندها
 فرزندان کجا نافع اند جنندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال روعت که سر کردون

اعتبار صحیح

کردون فروغی آرد و همتش بزبان صدق نشاد میکرد **شعر** **الدُّهُرُ مِنْ جَدِّهِ ضَامِي عَلَى خَدِّكَ**
وَالْمَوْتُ يَرْعُدُ خَوْفًا مِنْ مِلاَقَانِي **بیت** بدوزد خدمتک دل آفتاب کمندم در آرد ز کرون
 عقاب خدمتگی از شست بیرون کند دلپزان و شیران جگر خون کنم چون روز از بار
 و زمان نکبت در رسید دست خوش معدود می رود شد **شعر** **بِحَاكُ الْبَيْضِ وَالشَّمْرِ**
الْعَوَالِي وَكَلَّتْ نَعْوَهَا فَمِنْ نَقْوَلِ بِحَاكُ الْخَيْلِ مَعْوَلَةٌ وَلَكِنْ بَحَاهَا حِينَ نَيْدِكَ الْعَهْلِ
بِفَالِ الْبَيْضِ کجا اند شیران و پوزان کیو یلان و کوان نامندان پیو جو پیش جو زها
 با آفرین جو رسم جوانمندیار کمزین جها از اجضان بهلوانان بدند هم در دشمش میدان
 کنارند در جنگ پیش همال فرازند بر زو کویال و بال از ایشان بجز هر کز شنی نماند
 برایشان بجز خاک و خشتی نماند و کز زانک ماندی زایشان بی نبودن زایشان کپینگی کوی
 و از عجایب احوال **مضارع** و هل کان فی الایام غیر عجایب یکی آن بود که در اوایل باغی
 شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالایی قینسار از مملکت
 غوز بجهت بدش ملک شمس الدین خال که خالی ملک غور و غرجستان و آن نواح است
 و بیضه ملک را خای و رسوم جور را مانجی مجوس بود و دست و گردنش بشود آهن ستور
 و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت فرورزان هر روز دو نوبه طنجی حمت غنای او بنا
 و در صندوقی مفضل نهاد بر دست معتمدی روان کردی و از او کلید بودی یکی خود را
 و یکی برش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز مفضل نهادی و پیش مادر رفتی
 بین منوال دوز کار که اقرار زایشه در پی بیکد است و غور کار او نباید پد هفت سال را
 در آن محبس ریخلاق جواری الکس ساکن گردانید بود نوروز باها پیش ملک شمس الدین
 شفیع شد و خلاص او را از محبس الناس نمود بدش پیغام میفرستاد که در ناصیه او احوالی **چند**

مستقر است که اگر مطلق کردد علی الاطلاق نشانان ملائمت پیدا باشد و ملائم خلعت نور
 و هزاینه از وی اغالی تولید کند که موجب بشود یکی حوال طرفین باشد **شعر** **وَأَمَّا**
رَجُلٌ الدُّنْيَا وَوَأَحَدُهَا مَنْ لَا يَتَوَكَّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ وَحَسَنَ ظَنِّكَ بِالْأَيَّامِ مَجْرَجَ فَظَرِّ
بِئْرًا وَكُنْ مِنْهَا عَلَى وَجَلٍ اثن افسرده را بخلاپیدن و در آید ساکن را نشوزانیدن و در در
 خواب رفته را نیاغالیدن بلامه جواب نزدیکتر است نور و در غایت التماس الحاح بگوید
 و وسائل و ودت را شفیع و وسیط می آورد چون اناس و احسان یار از جانبین بنهانه کشید
 پیش نور و ز فرشته که اگر اطلاق الابد است و در عواقب آن البته نظری نمی نماید نور و در
 المغائی درین باب بنویسد و بخط خود در آنجا ذکر کند که اگر از وی شری ذاید یا خلاق آید
 نور و زنجی نهد و دل مانند کی نماید بل که در دنیا و عقبی عهد آن بروی باشد نور و ز مکتوب
 مشروط بشرط مذکور و قوم بخط خود بفرشته ملک شمس الدین او را خلاصه داد و بخند
 نور و متصل شد دختر برادر خود را ترغان خاجی و عقد زوجیت آورد و ملک فخر الدین
 فی نفس الامر صاحب همت و شهنشه بود و بردگی یافت و شوکت بجز حکم جنسیت و انشاج مضاهرت
 اسباب مطهرت در هم پیوست تا آنجا در از ل مکتوب قضا بود اکنون بظهور آمد و این
 دو بیت از کرده ایشان یاد کار ماند **شعر** **وَمَا بِنِ أَدَمُ إِلَّا ذِكْرٌ صَالِحٌ وَذِكْرٌ سَيِّئٌ يَرِي**
بِرَّ الْكَلِمِ أَمَا سَمِعْتَ بَدْرًا دَامَتْهُ جَاءَتْ بِأَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا أَلَمْ جُونِ مَلِكِ
 فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را زهر وقت از چشم حضور
 در آورد و شاه زاده و خدمت امرامعاف فرماید و بقاعد ایل و مطیع نباشد و کوچ دهد
 و بندگی کند اسعاف ملتزمی او را بر لیغ صادر شد پس خیال استنداد در دماغ او را یافت
 چه مرآة حضانت تمام داشت و او را استحکام بار و وفیصل و خندق سعی بخیع کرده بود

و عوالمی قصر خود را هم خندقی فرمود ساختن مجمل که عرض آن چنانکه بزورق عبور بابت
 کرد و شصت هزار بر دلشکری در قلم عرض آمد غرض که چون بخصایات موضع و کثرت اجناس
 مستظهر شد در آداب مال قرار تقصیر و تعالی پیش گرفت و عند هاست میگفت و بظاہر لشکر
 فتلخواجه و تعرضات ایشان تعللها می نمود و روز بروز توکل او بدو و استقلال و ترقی
 بمراقبت اقبال تصاعف می پذیرفت **و کرماد شدن بعضی احوال مولفیه** و الدهر
 بخلی من سنا حالنا لا یخرج الا قمار من هالانها بعد ما که کار نورد و زمکفی گشت و مستکفی
 ایام بوجود عدل که خلیفه الله عهد است مکفی پادشاه جهان در فطیحه شعار شرع مطهره نغم
 امور دین پیغمبر صلی الله علیه و آله زیاده فرمود و بر شیوه عدل و رافت توفیر نموده بعام که چنان ترقی
 بود سنج گشت **بیت** دستار جو سله داری و روی جو مئه زین روی ترا سله الله گویند
 و امر او مقرران حضرت موافقت را برتی از باب سنک منزین شدند و حکم بر لیغ شد که هیچ
 ناجیک بکلاه مغول شغلیش نکرد و بدین منط در تقویة و غشیت امور شریعت نظاهر
 زیاده فرمود و یا شان یا آنها الذین امنوا الا کما کوا الی ربوا اصنافا مضاعفة حکم بر لیغ
 بجواب ممالک روان کرد تا تجار و انان حضرت و اصناف خلایق که از چند سال باز
 معاملات کرده اند و قباله دین و وثایق گرفته است کثاف و تحقیق کنند و در سالی مکاتب
 معاملات زاده و فزده مقرر دارند و از آن که محقق شرعی پیش از باب بخانه مانده باشد
 استرداد کرده با وجوه زائد بر مقتضی اجل الله البیع و حریم الربوا بعزم بسیار ندو و ذمت او را
 از تحمل انتقال القروض علی النفس نقال وان کان مثقال مبراسازند و الحاله هذین
 ای بنا از باب معاملات که عزامت کش عزیز خود شدند و وثایق را زانی تسلیم و تسلیم و جوع
 چون خرقة صوفیان در وجود و خاله باره کردند و گفتند **مطلع** سه ماهه زیانهاست از این

سود را باز در سینه و سبعمائیر بلیغ بقطع کلی بر اینجاست تا فاش شود و ایچنان هر دیار
سینا را حدی استقصا رفت که در هنر ساکن و اجاره خوانیت و مقدار سکنی و مستغفل
احیاط میگردند و گرایه از اصل هانت حسب میداشند و مستغفل از راس المال
وضع میرفت و تفاوت استرژاد میگردند و اتفاق می افتاد که مستغفل و مسلما جزا بر
مقرض و موجر بیرون از آراء ذمت و جوهی ثابت می شد و در بیع اجناس مختلف همچین ^{عوی}
خسارت آغاز نهادند تا فضا مانع کشند یا از باب ربا که در ثروة انکشت نمابودند
مصراع لمؤلفه كما أن أهلال يشار إليه در فصاحت **مصراع** انكشت كثر عيب ^{سوق} خلا
کشند و الحادث محل الحوادث ای یا غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب پیشی که
منفصله مالی را که و پیش کردی و کوه صریح عوض را از بهر خاک ریکن فانی برخاک تیره
افشانی **لمؤلفه** هستی که بخویش نیست یکدم آن هست بود بر خرد که جلال الذی انکشاب
کنی از کدورت زوال صافی و از تمت ملال بنجاقی تا از بلکی مؤبد و نیمی مخلد رسانند
مصراع جهانی کا نند و مرد که بینی باد شایینی اللهم تشرنا العروج الى ذوق المعاني
الحقّة اللاهوتية و بعدنا عن محبة الباطل و الزخارف الناسوتية **موضوع**
تذیب دیگر بعد از وقوع خاله نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت شهزاده
طایجویکی از نجاهیل نسیسان از روی تطیر و فال بل از سر مالغولیا و حبال فقر بر کرد
که ناچهل روز دیگر او خان باشد بدین القاهره لاجس باندر و ن او زاده یافته و بانزدیکان
برین مواطات اساسی فکند خالی بگرفتن ایشان بر لیغ صادر شد و شهزاده و وجوه امرا
و اینافان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که ^{صنت}
نفس و نصفیه خاطر توقع اینها معنیات و افشاء کرامات میداشت بیاسار رسانیدند

بیت درون قوازه عینا کما بیت **ببین** برده اند تورانه نیست و قد شمی بیدیه
فوق دمه و صار کلما بکلما کلامه **والعلم** لله العلم **العلما** من کلما باطل خاص قائل
قائل و قابل فناء چندین اشخاص شد **مضاع** و در ب کلام **بجرا** الخوف ای هوشندان با حنا
روز کارا اگر ندید ای بین و اگر دید **بخوان** **بیت** طشت است این سپهر و زمین خاند
کر علم و طشت خانه نماند ای بنان **آبیت** بدکار زنج بس طاق و بل سفیدست
ز رنگار و ز میناب ز زبان هم درین نزدیک بو شایطافه ام **راصد** الدین صاحب
دیوان **بیت** ان خداوند که چند آنکه توان گفتن **رز** نکر گفت ز راند کف زانم
مقبوض کردند بعلت تصرف مالی و آنکه از امر بزرگ نورین نوین و قتلغشا نوین بجلا
زاشی در بندگی بخی راند **بلاقت** اسنان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد لیکن بازا
جرین و مخالطه درین عهد همایون کنادی **بیت** بود و نسبت مکیه و تعینه چند ساله او
در نظر اشرف بادشاه غالم **مکشوف** الفناع کشته این نوبه قضاء امنانی بودند موردیوا
نافعیر سیاهت و ترشح کفایت و درایت و ندید برای سبب عقل قبول پوستی **مؤلفه**
اذا فقد قد را لله المناج **فی** المکر و المباح **دع** العاقل مع القول المعقول **فالقضاء** لا
یرده تدبر العقل و الزمان **اذا** بنا باحد لا یظن **الیه** بالاشفاق **بیرون** کیماس روزیک
شبه بیست دوم رجب این سال از حکم ربیع قتلغشا نوین بدست خود او **زایمان** سازسند
ورخت قامت بمنزل رجب آن جهان کشید و ذلك **فی** اویل شهر **سبع** و **سبعین** و
ستمانه **شعر** **رذت** صنایع **الیه** حیویه **فکانه** من **ذرها** منشور خون او که کفوفه
جهنم مکرمت و سخاوت و طلاق رونق **بجد** سیدت و صفای سلیل **نهامت** و بنالت
چون آب روی هنر و وفای خاک ریخته شد و از رشک این سخن عقد ترا **بیت** **بیت**

ای

کل بی شد با صباش بچاه این بود کاغاز به حاصل جبهه شام این بود میکت صبا بکل
 که راحت دل مارا چکنه حاصل ایام این بود از باب حاجات و کار افتادگان دهر بر
 آفات که در سوانح منتهات با اعتماد وجود و رافت او بدین تمثیل بدین ایات میگردند **شعر**
 إِذَا مَا لَقِينَا أَحْمَدَ بْنَ مُحَمَّدٍ شَيْخٍ وَأَحْمَدَ لِلَّهِمَّ الْمُبْتَزَّجِ فَارْبِحْ نَطَقْنَا لَدَيْهِ الَّذِي فِي قَلْبِهِ
 وَلَمْ يَتَكَبَّرْ فِي النُّفُوسِ الْحَوَائِجِ نَبِيَّ مَنَاتٍ وَحَنُوطٍ مَنُوطٍ بِرَمَازِ آمَالٍ وَأَمَانِي مَالِيَدِنِ
 وَبِرَأْيِ مَنَالِيَاءِ أَوْ نُوْحٍ وَنَدْبًا غَازِيْدٍ **شعر** كَانَ لَمْ يَكُنْ حَتَّى سَوَاكَ وَلَمْ يَكُنْ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا
 عَلَيْكَ التَّوَالُجُ لَيْسَ حَسَنَتْ فِيكَ الْمَرَاتِي وَذَكَرَهَا لَقَدْ حَسَنَتْ مِنْ قَبْلِ فِيكَ الْمَنَاجِحُ دَرِينِ
 خَالِ إِنْ كَلِمَاتٍ مَنُوطٍ وَكُوْهُرِ شَاكٍ أَزْدِيْنَ كُلِّكَ مَشُورِ كَسْتِ **شعر** لَمَّا لَقِينَا لَقَدْ سَمِعْنَا
 جَمِيْعِي بِالْجَمْرِ وَيَزْدَادُ شَوْقِي كَمَا دَمَعْتِي بِجُرِي نَزَلَ حَزْنِي مَنَدَحَلَّتْ مَوَدِعَا وَ
 يَرْحَلُ صَبْرِي مَنَدَحَلَّتْ إِلَى الْقَبْرِ نَوِي كُلِّ قَلْبٍ وَمَطَّ صَدِّ حَقِيْقَةً وَمَشَاكَ ذَا الْقَلْبِ الْكَبِيْرُ
 أَيَا صَدِّي سَقَاكَ إِلَهَ الْعَرْشِ مِنْ مَوْبِدِّ حَجَّةٍ مَنَسْكِبٍ وَبَلِّ وَمَشْغِيْرٍ قَطْرِ بَرَادٍ رِقَابِ
 الَّذِي أَحْمَدُ كَيْفَ يَخْدِي اللهُ قَطْبِ جَهَانَ جِهَالَةَ بُوْدٍ وَفَرِيْدَةَ عَصْرِ لَيْكِنْ دَرِغِبَاوَاتِ بِأَقْوَامِ
 الْمَلِكِ هُمْ دَرِوْزِ كَيْشِبِهِ بَعْدَ زَيْكِ مَاهِ بِنَانِ زَاهِ رِفَانِ كَسْتِ سَاكِرِي الدُّنْيَا رَاحِلٌ وَأَنْفَاسُهُ
 رَوَاحِلٌ وَأَيَّامُهُ مَرَا حِلٌ دَرِينِ مَقَامِ بَاهِمِ مَلَالَتِ أَذْكَرِي تَبَانِي رُوْزِ كَارِوْزِ تَامِ مَكَارِيْنَ جَنْدِ
 بَيْتِ رَاخَا طِرْ خِيَامِ دِمَا كَرْدِ مَطَالِغَانِ زَارُوشِنِ شُوْدِ كِهْ غَارِدِ سَهْزِي مَرِجُونِ لَفِ
 بِنَانِ سُرَا سَرِ بِيْجَا حِاسْتِ وَأَخْرُ رُوْزِ كَارِجُونِ عَمْدِ خَوِيَانِ وَرَدِ يَلِيْنِ شَعْرِيَا بِرِجِ **بيت**
 ای حاصلت ذخصل این روز کار هیچ از روز کار هیچ توقع مدار هیچ
 که هیچ بر قرار نماند عجب مدار بر هیچ هیچ حال نکید و قرار هیچ
 از هر چه مناسبات مراد کز قلم دیدی و بودی فلک آن شمار هیچ

ذرات کائنات هم آمدند شدت / داند خرد بز و که ناید بکار هیچ در مجلس زمانه شوزود ^{مستند}
 کز بر آتش نیدکمی جز خار هیچ راحت بخواه و امن بجز زانکه کن نیدد در خیز وجود ازین خوار ^{هیچ}
 کوی که جیست حاصل عبرت بنیابین کاند جواب داشتم بر قطار هیچ
تَفْوِیضِ نِيَابَتٍ وَ وَزَارَتِ اِبْلِخَائِي خَلْدَانَ سُلْطَانَهُ
 از موجبات فتح الباب مواهب الهی و اما زات دوام نفس و شاهنشاهی و دلیل آنکه
 انسان جهاندار و ثمان ثبات دولت و کامکاری و زراعت صاحب زای ملک آری ثانی
 ضمیمه صاحب ندید پند که طایع بنا یغ ندید برایشان بیک لحه سهل و خزن نماند در سخت
 قدم فکر آورد و جمل و تفصیل مضامین عالم و مناجح کافه بنی آدم با معان نظر ملاخطه ^{کنند}
 جز راحت رسیدگان دهر بر آفت ز راهم مزاحم نهند و هنگام ضبط نفور و دفع خصم
 از زای غیب دان لشکری جزا را زانسه گردانند و قلب و ساقه و سینه و سینه از از ثبات
 خرم و میناقت عقل و مینامن ندید و میناسر تجارب ترتیب دهند بنابرین مقدمات
 سعادت نتایج در نارنج سینه شمع و شمعین و ستمانه رتبت نیابت جهان بینی و منصب ^{صفا}
 دینانی برای بار و او در قریبی ری او ندیر پر و بخت جوان و ذالته کفالت و وسبلیت کفالت
 و همت بی مانند و شهادت اطهار چونند مخدوم اغاظر ناظمی مضامین العوامیل صاحبی القرائن
 ناجی ذیل المغاخر علی الاقران فرقدی فلك الجلاله غصن فری غبلة البینة الخاتم
 نفور المغل والحصر ناجی رسوم الجور والخور باسطی العدل والانصاف کاشطی
 الظلم والاعساف عینی بحباب المکرمة قطبی نمانا المنقبة معلیی اقطار السلاطین
 خلاصتی الماء والطين شیری ظل الله فی الارض شیدا الحق والدنیا والدین وسعد
 الحق والدنیا والدین **مؤلفه** رشید بنور الحق الحق بر شد وسعد کل الخلق الخلق ^{سعد}

هما و ابنا محمد الجيد والعلی و عندهما روح المكاره ^{لک} ~~بند آینه و زان یاهو~~
 بصاحب دیوان بفاخر سورد فذالك لفيض العبد عقل شخص وهذا لکانون المالك
 محمد رسوم شعار الدين منه بجعل و خذ عديس الملك من دام سورد
 ومن خليه قد قيس قيس بطائش ومن جود ذافي الدهر بجعل معبد فلم بجعل من شكر
 له من له فم و لم بجعل من نصر له من له يد اعز الله في دولة الغراء نصرها و اذام
 لدوام الغنوة القمصاء عصراهما معوض شد و جمان فرتوت نبوی نور و نو اكرفت و
 حقوق هر كار بمكان استجابة پوست نشویش نماید مكر در شكن كا كل ترکان و فتنه
 برخواست الا از میان شست طر بنان و لكرانی در مزاج ساغر دیدند و بن الو
 فریاد از سینه خبك و لب نای شنیدند فحسب این بند زاد و صفاة ظاهر محمد و ما
 قضاند است که هر یکی خاکی بعضی بخایل و ذای تيمه از شمائل حضرتشان تواند بود
 و از انجمله این دو قصید بارهی اینجا ایراد کرده آمد یکی مذهب بقلا ند مدح و مطیب
 بنواع بنساء محمد و اعظم صاحب قران عالم رشيد الدولة و الدين عزرة اضار که
 مدار و آثار مضالح مملکت و مناط تربیت سلسله سلطنت بر زای غیب نهای و فکر کن
 کتای و مقصود است و در بندگی حضرت قول بخطا و فعل بی خطل و ذای صواب ^{در}
 و اندیشه دور پیش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزم عهد و نصر فدر
 ملک و مال و نصیب کاتب و نائب در بار بطلم کتای بی توفیرات خزانه و ضبط اموال دیوان
 و تنق مضالح ملک عقد حیرت بر فکر عطار و انداخت و بر کلیات اموال از مال ^{مقتز}
 و خراج و قیجور معین و ملائذ بار شاه و رعیت و مراسم امثال و طواعیت و تزیین باغات
 و ساختن مهمات و استکار غمارات و تقریر بلوکات و دفع نقود و معهود و آداء مال ^ن

مشروط بر زمان موعود دستوری مطول برداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که
مخترع آن دستور مبارک قدم است با طرف ممالک فرستاد **لمؤلفه** **والقصید** **همنده**
این زند ببعی ملت جان ممالک از زای تو آراسته دوران ممالک دوران ممالک بر او طبع
ای چشم بدان دور دور ممالک مشاط کلاک تو سپید است چنین زود بروی جهان زلف پریشان
از نفع اخلاق تو بی قوت نامی دردی شکند غنچه بسبان ممالک از زای تو در عهد
آشتیکی نیست جز در شکن کاکل ترکان **ممالک** شد منظم احوال جهان از جز عدالت
در دولت سلطان جهان خان ممالک طبع تو بند بر برون برد کوینها از شش جهت
عالم وارکان ممالک منوی گردون قلم از دست بنیادخت نازای تو شد ضابط دیوان **ممالک**
برنامه اقبال کند منشی نقیدی القاب ترا زبور عنوان ممالک جز فایرین عزم تو بچوگان **ممالک**
کس کوی نبرد است زمینان ممالک خورشید که او خازن خاستت نیارد **یک**
کوه چون تیغ تو از کان ممالک چون ذهاب سر کلک تو خرد گفت
اینست مکر چشمه جوان ممالک چون تیغ نواز خون عدو سرخ بر آمد گفتیم مکر اینست **بنیادخت**
ممالک بی عون غیرت نکند حکم بر اشیا عقلی که بود ممالک فرمان ممالک
در روز سمر پرشت از نعل بغیت در کوش کشد قصر و خاقان **ممالک**
کلدار معالیت زدی ماه مصوناد تا بلبل طبعست ثنا خوان ممالک
و دیگر قصید مشتمل بر صفات مجلس انرد در عمارت دولت مخدوم جهانیان و وزیر جهانیان
سعدی هر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مخیر سلیمان امکان سعد الدنیا والد
خدا لله جلالة و محرمات ذر علیه این جلالة که ناطک بی سرو پای امثال خدمت زار بر خاست
بساط غیر بر خاست است بدین حسن سیرت و بمن نقیبت و اناره رای و اصابت فکر و رجاحت **عقل**

وَاِفَاصَتْ عَدْلٍ وَاِخْلَاقٍ فَاِضْلَاجَهُ وَاَلطَافِ شَامِلَهُ وَاَمْرَاقِ ظَاهِرِهِ وَاَمْكَارِ مَظَاهِرِهِ وَاَكْوَالِ
 وَاَبْجُودِ وَاَقْطَرِ خُوشِ خُوشِ هَمِيحِ وَاَزِيرِ دَرِصِدْرِ فِعِ وَاَزَارَتْ نَشِيسْتِ وَاِهِيحِ نَائِبِ مَقْلَدِ حَكْمِ
 ثِيَابِ نَشْدِ مَمَاتِ اِنْبِاطِ يَافِئَةِ **مَوْلَفِ** دَاةِ تَرَكَفِ جَوَافِ نَابِ بَادِ دَرِ كُوشِ تَوَنُوزِشِ خَبِئَاتِ
 دَرِ مَجْلِسِ سَهْرِ شَكُوهْتِ بُوْمَتْ بَرَمِ مَهْ بَرِ مِثَالِ جَامِ وَاَكْبِ خَبَابِ بَادِ سَاقِيتِ كَلَرِ خَمِيحِ كَلِ اِدِ
 بَارِ خَشِ مَحْتَدِ اِزْ شَمِ غَارِ ضَرْخِ كَلِ بَرِ كَلَابِ بَادِ مَطْرِبِ نَوَا كَرِيحِ اَكْرَزِ مَرِ وَاَدَمِ زَنْدِ
 بِالطَفِ وَاَطْبِيعِ اَوْ زِجَالَةِ مَنَابِ بَادِ شَاهِدِ مَنِ بَرِيحِ كِهْ بُوْدِ بِالطَافِ نَشِ بِخَاكِ
 فَرَقِ آتَشِ وَاَدْرِ دَسْتِ بَادِ اَزِ جَرِ عَدْرِ زِنَاقِ بَرَمِ تَوَدْرِ صَبُوحِ اِنِ بَرِ فَاَمِ خِيمِ مَعْبِطِ نَابِ **بَادِ**
 بِي مَنَتِ صَبَاحِ جُوْدِ رِشْبِ كِي صَبُوحِ اَزْ دَسْتِ سَاقِيَانِ اَفْوَا قِ اَفْتَابِ **بَادِ**
 دَرِ حَضْرَتِ كِهْ مَسْتِ جَوَاهِرِ نِشَارِ فَضْلِ الفَاظِ مَدْحِ خَوَانِ تَوَدْرِ خُوشِ نَابِ
 اَزْ زَايِ صَنَابِ تَوَكُّرِ مَعَارِ عَدْلِ اَوْسْتِ بِنِيَادِ ظَلَمِ وَاَفْتِنِ بَكَلِي خَرَابِ **بَادِ**
 نَيْفِ كِهْ هَرِ كَجَا كِهْ رُوْدِ سَخِ رُو بُوْدِ هَمِ اَزْ رَقَابِ دِشْمَنِ تَوَدْرِ قَرَابِ بَادِ بَحْتِ كِهْ هَسْتِ
 تَايِيْدِ كَرْدَا رِ بَرِ هَجِي زَايِ وَاَعَزِ مَكْنِي كَامِيَابِ **بَادِ** كِرُورِ كَارِ دَسْتِ زِيْمَانَتِ بَرِ كَشْدِ
 بَرِ دَسْتِ اَوْ زَانَهْ هِمِيْشِهْ حَضَابِ **بَادِ** هَرِ اِدِ كِهْ نَيْسْتِ بَرِ خَطْمِ مَرِ قَهْمَادِهْ سَرِ جَوْنِ زَلْفِ نِكُونِ هَمِيْزِيْدِ
 دَرِ نِيَكِ وَاَبِدِهْرَانِكِهْ نَبَا شَدِ مَنَابِعْتِ مَحْتَدِ وَاِجْوِ مَحْتِ عَذِيْبِشِ عَنَابِ **بَادِ** نَاهَسْتِ كَارِ
 جَرِخِ شَتَابِ وَاَدْرِيكِ نِيْ بَهْرِ دَرِيكِ عِيْشِ تَوَا وَاَدْرِ شَنَابِ **بَادِ** رُوْزِ شَبْتِ هِمِيْشِهْ زِلْسَبَابِ خُوْدِ
 خُوْشِ جَوْنِ شَبِ عَصَالِ وَاِجُوْرِ وَاِشِيَابِ **بَادِ** دَاةِ مَدْعَا وَاَوْلَادِ تَوَسْتِ جَابِ بُوْدِ دَاةِ مَدْعَا وَاَوْلَادِ تَوَسْتِ جَابِ **بَادِ**
فِي كَرِ بَعْضِي مَجَارِي اَحْوَالِ فَاَرِ بِرِ خُصُوْصًا وَاَسَا رِ مِمَّا لِكَ عَمُوْمًا
 جَوْنِ اَزْ حَكْمِ رَلِيغِ بَرَايِ مَقْتِحِ مَحَاسِبَاتِ مِمَّا لِكَ وَاَلشَّيْخِصِ جَمْعِ وَاَلتَّخِيصِ فَاَذَلِكَ **لِوَلَفِ**
 وَاِنَّ الدَّمِيْرَ فِي الْمَعْنَى حِنَابٌ وَاَلَيْسَ لَهٗ سُوْيٌ اِلَّا بِلُوْيِ فَاَذَلِكَ مَلُوْكِ اطْرَافِ زَا بَا تَوَابِ شَجَرَاتِ

باد

اعمال و مکتوبات و حج و برزات احضار فرمودند و دفع و استکشاف حساب نوکین را
 استیناف در آخر شهر سنه سبع و ثمان و ستمائة هلاک استحضار ملک اسلام جمال الدین
 رفت ببنده کی حضرت زشرف حبیب هر چند کمال غاطفت و سیور غامیثی بادشاه روی
 بر حسب معهود مشاهده افتاد تا مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بر وی تغییر شد بود
 چون در دیوان عالی آلاء الله تعالی نخست محاسبه دو ساله و عرض مؤامره و برزات در
 بواسطه مخالفت نوکوان و سعایه بعضی ثواب که بر وفق قول مؤلف هنگامه آسان
شعر ننا ساقی لایام فی کل طلب و ذکر فی کالذکر کل شد آید صفت داشتند
 و جواهر فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان
 خراجی استیفا کند بجوی فرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدقات الدین کجا الله جل
 الرحمة و الرضوان و ادر علیه شایب الریح و الغفران با او مواضع ساخته بودند
 استحقاق حجت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند **شعر** کلوت اخلا هذا الز
 و لهما از فهم و قیا و لن فکر من خلیل و تقنایه فكان و کان و لا تسکن و بر جمع مقام
 مبالغه مستلزمه کرد جناحه در منزل جوقی با صد و چهارده تومان زر بر وی باقی کشیدند
 و در بندگی حضرت شرف عرض نامه **شعر** یل و اشان فرمود و حکم شد که بی تعدد و تعین
 مال مختص کرد اندام دست و زیان بوی زنانت چند تومان از موجود **شعر**
 بر حسب احواله اذا کرد و بکرات در باب استیناف حساب که عنان عن جمع منققات المقات
 و تعریف مبلغها رسم آنست و عاده نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت
 تا اخراجات مقرری را چون از حکم برینغ و مؤامره بار باب استحقاق رسانیده بود از جوی
 باقی منقطع کردند و بعد از اقامه دو ساله در اردوا و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنجا در

ارد و بالتون ثمنار سائید بود جمل و پنج تومان باقی ماند **شعر** **ناضیعة العبر الماضی**
بیر **ولا حصلت علی علم من الباقی** و این مقدار بر اعمال شیراز منوجه بود **مصراع** **ولکن**
لیس ترجوا حصول حکم شد تا مواجبه کرده مال زاروی و دل نادین مشخص کرد
 و باز امندا عاطفت از بندگی حضرت متواصل گشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقام
 سال نو تبراجست و استغفا کرد چند آنکه از بندگی حضرت مینالفت حکم صادر می شد **حکا**
دیوان اعلی اعلاه الله و ادام جلال من یولاه ترغیب فرمودند استغانت و الخاج بزرگ
 زیاده نمود پس حکم بر لیغ نکال بر و بجز شیراز در بشارت زده بلوک چون اشکال وصل قیمت
 کرده در مدت سه سال ابتدا آن شهر و سهند عثمان و شعبین و ستمانه الهلالیه مبلغ هزار
 تومان زر و مقاطع را مؤمن بالتون و کاون غاصانه با ال دادند و از زارات و مساجد
 و مناجات جریک و عمده اعمال هشتاد هزار دینار تقیص فرمود و از باب شیراز در بار اثبات
 و اسقاط آن روزها عرضه منازعت و خصامت ببط کردند و از حکم بر لیغ مقرر شد که
 بیست هزار فدان در سائر ممالک حجت دیوان خالصات خاصه پادشاه زار آورند
 از آن جمله سه هزار جغت در بغداد و اعمال مقرر کردند و سه هزار فدان در ولایت شیراز
 بر کار کنند بنسبت فنحوت بلوکات و تمدان **حسب الشکان و المکان** در روم و عراق و
 آذربایجان و دیار بکر بالخم و نقاوی و مؤنبت آن ترتیب سازند و در سالی هر یک فدان را
 عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ مقرر پادپوان خالصات جواب گویند
بدین **ملفوظ** از شصت و پنج دینار یکی نیر رسید افتاده منزه شک از آن شصت یکی و هفتاد
 انقضای مدت مقاطعات فدانات و تخم با ال فلاح و سائر مؤنبت غارقی نقصان و خزان
 تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا اجناس در خرچ ایشان از اجزای شده بنام هر یک کا و حجت

بالتحقيق و تقاوی صد و هشتاد پنج دینار با دار سنانند و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال
معاوضی فعلی با هر روز و فردا طلا جایز و نقره طلعم شلیم ثواب خزانه دارند و شقالی طلا
مساوی چهار دینار راج و هر شقالی طلعم موازی دیناری و تعیین ضرب این نقود در سالی
ممالک الخانی تمت عموم ریافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق
متداول و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانید در معاملات جاری باشد و
صرف و مبادله بحال زیاده و نقصان بدان ندهند و از باب بلوک شیراز چون ولایات را
مقاطع کرده اند اعمال از او و تحت زسانند و خطاب مقدمه و شعبه را غایب کنند و
بعد ما که در اردو یکی از امرای بزرگ با از باب شهرت و ثروة بکماله و ضمان مال موجب
دارند اجازه انصار و تصرف یافتند بدین حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب اراده
موجود بودی هیچ صاحب فطنت غایت اندیشش تقدیم ملتزم بشیر و ادا نشدی مغفرت و
افرا شدند و مضیحت خاقانی را التفات ننمود **بیت** چون غم عززل هست غم زور و زور
چون فقر هست در مال و ملزلان بر امان و باساقی ملک از حکم بر بیاض و رتقا
مقرر گشت و هر چند و جوهرات مقاطع در محاسبه اصحاب بلوک بموجب التون بلکه
شد بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تصدیر بروات
و تحریر محاسبات فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک بمنانی بر اهملکی
و حکومت معین گشت تا آنکه از درگاه مقاطعان بر رعایا استمرد و در بقیل و کثیر در مال
دنازد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که
صوت نغی و معنی اثبات در آخرین دو قرینه بطریق طرد و عکس شاهد افتاد **لاجرم القیه**
خود زبان ملک بخواند جواب شرح آن والله اعلم بالصواب و التی مرجع المآثر

أحوال ملوك مصر وقصار بنو إسرائيل باسنياق ابن اقبوال

در شهر سنه شصین و ستمانه ملك منصور سيف الدين قلاوون المعروف بالفی ذاعی حق را
مؤلفه لیك لیك یا من حکمه حکم گفته بنیاض رضوان خراید و متة مملکت او هشند
 سال بود **مؤلفه** و مناقل ذوالالباب لما مضی الفی مضی واحد منهم فقد عد بالف بشر
 ملك اشرف وهو الاشرف نفسا ولقباً والاروع شجاعة وبجاعة وادبا **شعر** فقی لا یخیب
 الزاد الامن النفی ولا الکفر الامن فقی و سیوف چون صاحب دولة و بخت بود برادر
 سلطنت ممکن شد و در تصدع عشاق ایالت و انار زای و در قوت آثار می نمود که مائتان نا
 اختتام ایام منظرها باشد و هم در او انقلد سلطنت همت نامی ذابراستخلص فلعنه طرابلس ان
 دیار فراغند فربك مصروف ساخت و در که از دو ماه استخلص کرد و ایندیوان کفار فجار را
 الی النار دوان کرد او لثام لثام اللعنة و لهم سوء الدار و اسار فلعنه منهدم و آثار عماره منعقد
 ساخت و بر کنار نهر شهری بنا فرمود و از اهل طرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام کشت و امروز
 البخامثابرة حصن حرم و سخن از مردار در **بیت** در باغ هزار کل بر وید لیکن از شوره اگر کلی
 بر وید عجاست چون بمفاتح توفیق در این فتوح مفتوح کشت مفتوحه فاطمرا بن سعادت
 را با خلاص عزم استخلص عکة فرمود و آن معقلی رفیع و موثقی منبع و فلعنه عدنا و محصنه ای از
 صفح صفا بود زیاده از دو بیست هزار کفن اینجا مجتمع و از ساها و در از باستان استودع خزائن
 عالمه و از مکان جرج و دست برد ایالی تسلیم و طراز مباحات مسکان بدین معنی **شعر**
 لنا جبل یحمله من بحین منبع یرد الطرف وهو کلیل رنا اصله تحت الثری و سماؤه
 الی البحر فرغ لاینا طویل نیمه اسار آن در قرآن بحرفی بیان زاسی و نیمه ذکر بر کازه ساحل
 رابع و در پیش آن خندق عمیق که غار و هم در عمرات آن غاص شدی برین و بار و می محصص

محجر برافراشته و در فازه را در بی از شبناک آهن مقدار سه هزار من چنانکه بر منوال ضرس
 طیور بطلمیات جرات ثقیل بر می کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکری نام زب کرد پند
 که آفرایح آن بر انواع انجاری پی گرفت **تَكَادُ السَّمَوَاتِ يَفْقَطُونَ مِنْهُ وَنَشَقُّ الْأَرْضَ وَنَحْرُ**
الْجِبَالِ هَذَا از انجمله سیزده هزار من مالیک خاص بودند ترکی که از بیم کناد پیر ایشان
 سها و فلک چون سبیل لرزان بود و از کوار در سنان ایشان شهاب بر خود کناد آن و منصد
 جناب فحول خبول و آغرافا غراب بولد هم برق ترا کرد در فراغت با برق و باد مسافت
 جشند و در سخامت با کوی کردن افزای میکرد از زمین و دینار روان چون نزدیک عک
 رسیدند آن ملائین ملائین الزمان سواد هم و خرق اکبادا انجالی عباده هر با نخواست فرعون
 و ثروت فارونی سلاط الله علیهم ریج غادر و ضاعف تمود و خسفته فارون و هلاکت
 مزودان سر استحقار و لذت و اوشهانت و مرزبان را مصدق داد و زاب فدق ساختند
 و بخصن حصین که بخاری السدالامکندی سوسخا و شوئا و نخوتون من انجالی یوننا
 صفت داشت بناهید و برقع دعا جالبق و نصیب نماذج بایق و رشق ناوک و بلارک و جرج
 دور بزباب و غنق قوار بر نفظ و آتش بزباب مجیب و بزباب شدند و وزها مناعت و
 مخاربه را و شکرده بودند و دل بر سرک خوش کرده ناکاه روزی در اثناء مخاربه آن منابر
 اسیری از مسلمانان که در جنس ابد میباشند بعوض سنک در نخبینوها در بزباب کردند و منور
 در فضا هوا بود که اباض او کالعین المنقوش من لانی کشت بعد از آن ملک اشرف از انشا
 آن خاله و وقوف بر استخفاف و جنار ایشان نان حفاظ بنیاد عصیت دین افروخته شد
 بموگدات ایمان و شداد مواثیق مشک جست که ناخالعک بر باد فنا دهد و باب بیغ آتش قهر
 ایشان زنده ست از مخاربه و بای کشتار کشیدند در حکم فرمود ناخاندات بار و اسنان

مرد و نقابان جلد چند بجای آغار خفزی بکنند تا وقتی که از نما و زای خندق اجنیا زانند و بزیر
 بار و دستند از بعد خشاب و اطناب بر بندند و بیکام ایشان با اتفاق ثلثت را منهدم سازند
 و کتک قصر و دله ایشان را منخرم نقابان را از اسادر و شمار زمین نله بی بریدند و از طرف دیگر فرمایند
 رسانند تا چند خانها از جوب بساختند بر شکل مربع تطیل و از چهار طرف آنها بارگاه کردند
 و در میان آن کرد و قطبیه رفت و ظاهر آن را در پوسته آقا و گرفتند تا از آسیب سنگ و غیر
 مامون باشد و از لشکر برانمازان و نقاط آن را کزین کرده در آن رفتند و از اجون کتیبها بخشند
 می راندند و جنگ میکردند از ساختن این اسباب چون فراغی روی نمود یا سا کرد تا هر زن از لشکر
 تفریح از رمل نیاوردند عثمان رفت و دو بیت هزار توین حاصل شد بیکار در رختند و انداختند
 چنانکه عمق خندق انباشت گشت بر فرجهها و زوایا از ابرمل و خاشاک در آکنند بدین تدبیر آب
 بعضی افشار و راهی کشاد و هویداشد و لشکر از عبور و تسلیم و میثاد در مدت اقامت بخواه و در روز
 تربیان طلسمات و ساختگی این جیلهها در تفسیح مضائق و تفتیح مغالط و هدم و تائق و سد
 خندق دست داد تا این حال نقابان نیز از نقب خارج شدند بودند شب جمعی که حقیقت روز
 دلفروز دولت بود و بر غارض ایام زلف عنبر فرامرض آتش در آن جویها زدند که در غایم و قوایم
 بار بود و لا محاله در یک ساعه ابراج شید ایشان **مؤلفه** شد جمله آن عالیها ساقاها
شعر یکل الجبال التمه طول ترا الثاقلاتی الی اهلها و نزول کهن عکة چون ماهی در
 شبکه متخیر و مضطرب ماندند و خوف و فرع و وقوع و جزع غالب گشت و امین و خوشدل و غائب
 فاخذتهم الرجفة فاجتمعوا فی ديارهم جاہلین لشکر مصری از هر طرف قوه کردند و عنان ریز
 در آندند و آتش بلاد آن پنجارکان ریخت فرنیکان سفان پشمار را بر روی آب حجت جنان
 روزی معدداشته بودند چندانکه توانستند و کردار اجل ناخیری بود عنان سار غرور آید

دارند فلما احتسوا بأسنا اذ هم منها كضنون^{مقيد} زيادة ازی هزار کافه بر کفند فمفل مغرطاً
 وسانید شعر عرفانک صیاد الاسود و لکن عرفانک صیاد الاسود من التماجنان خزان
 و جواهر و متع غنیمت یافتند که صیادان از شمار محاسب و هم خارج افتاد و از جمله مؤا
 ساطها بود تا قرب دو هزار سال از اری زمین مقید داشته بودند و در جاهین دزان مجبر
 کرده حافظ و خارس آن کلید بخندت سلطان تحفه می آرد از ابا از و فرزند و خولسته
 متعلقان از جزوبی و سر و نغی از ادمین فرایدان محبوبان که از نور و ضیا و نیش و صیاب بر
 و مجبور بل زند در کور بودند خلاص و راحت بل نشأت نائین یافتند ای بنا کورد که بد و جنبه
 رسید بود و جوان بمنزل که دولت پوشه و کفول در مرحله شیخوخت باز عرف و کوفت بار چنان
 ملکی که راکب و مواکب سلاطین سلف بنواحی و قطاران نرسید بود و خیال نملک آن بر
 سطح متخیله هیچ باد شاه کامکار گذشته متع و متبر کشت و نشان مزید و نوق اسلام و قوق دین محمد
 علیه الصلوٰة والسلام ناذ کوان فتح با صبا و دبور با طرف عمران و عمران جهان روان شد و در
 فی شهور سنه شعبان و ستمائیه و این قصید در شرح این فتح نامند از انشاء یکی از فضلاء
 عصر شتمیل بر حسب احوال مدقہ محاصن و کیفیت احضال جناحه از پیش فیصل ان گفته شد
 افتاد شعر الحمد لله ذلت دولة الضارب وعز بالشرك دين المصطفى العربي
 هذا الذي كانت الافلاك لو طلبت رويد في التو لا استحييت من الطالب ما بعد عكاز همد
 قواعدها دمر او شده عليها كفت فقصب لم يبق من بعدها لكفر از خربت في البر والبحر ما
 عجي سوي الحرب كانت تخيلها امانا لنا وسرى ان الف فكر فيها العجب العجب
 اما الحروب فكما قد انشأت فنا شاب الوليد بها هو لا و لم تشب سوزان بر و بحر حولا
 داران انا ما ناي من العطب خرقاء اذ منع سويها و احصنه غلبا الكفاة واقواه على النوب

مَصْفَحٌ بِصَفَاحٍ حَوْلَهُ شَرْفٌ مِنَ الرِّيحِ وَأَبْرَاجٌ مِنَ اللَّيْلِ كَأَنَّهَا كُلُّ رِيحٍ حَوْلَهُ فَلَمْ
 مِنَ الْمَنَاجِقِ يَرِي مِنَ الْأَرْضِ الشَّيْبَ فَعَاجَلَتْهَا جُنُودُ اللَّهِ بِقَدَمَيْهَا غَضِبَانَ اللَّهِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالشَّيْبُ
 لَبَّتْ إِلَى أَنْ تَرَى الْوَجْعَ عَنْ أَمِّهِمْ يَدْعُونَ رَبَّ الْعَالَمِينَ بِأَنْبِيَاءِ كَرَامِهَا وَمَا هَاقَبَهَا مَلَائِكَةُ
 جَمَّ الْجِيوشِ فَلَمْ يَظْفَرُوا وَلَا رَصِبُوا لَوَاهِبِهِ مَلَكُهُ بَلْ فِي أَوَائِلِهِ نَالَ الَّذِي لَمْ يَنْلَهُ النَّاسُ فِي الْحَبِّ
 لَمْ تَرْضَ هَيْبَتَهُ إِلَّا الَّذِي بَعْدَتْ لِلْجَمْرِ نَهْمًا لَوَاكِبُ الْعَرَبِ فَأَصْبَحَتْ وَهِيَ فِي بَحْرَيْنِ مَائِلَةٌ
 مَا بَيْنَ مَضْطَرِبِهَا وَمَضْطَرِبِ جَيْشِ مِنَ التُّرْكِ تَرَكَ الْحَرْبَ عِنْدَهُمْ غَارًا وَذَلَّحَهُمْ صَوْبَ مِنَ التُّرْ
 خَاصُوا إِلَيْهَا الرِّدَى وَالْحَجْرَ فَاشْتَبَهَ الْأَمْرَانِ وَخَلَّفَا فِي الْحَالِ وَالْقَصْبِ نَهْمًا هَاكِبًا تَرَكَ بَنَانَهُمْ
 فِي ذَلِكَ الْأَنْفِقِ بِجَاغِيَةٍ تَقَلَّبَ تَلَمُّوَهَا فَلَمْ يَخُلْ الرِّقَابَ هَاهُنَا مِنْ فَنَاءِ نَقِيمٍ أَوْ كَفِ شَيْبِ
 أَمْوَاجِهَا فَلَمْ يَدْفَعْ وَقَدَّ شَبَّوْا عَنْهَا مَنَاجِقَهُمْ شَيْبًا وَرَثَبُ يَابُومَ عَمَلِكَةَ قَدَّانِيَتِ مَا سَبَقَتْ
 بِرِ الْفَتُوْحِ وَمَا قَدْ خَطَفَ فِي الْكَيْبِ لَمْ يَلْغِ النَّطْقُ بَعْدَ الشُّكْرِ فِيكَ كَمَا عَسَى يَقُومُ بِالشُّعْرِ وَالْحَطَبِ
 كَانَتْ تَمْتَنِي بِكَ الْيَوْمَ عَنْ أَمْرِ مُحَمَّدٍ شَاهِدًا نَكَدَ عَنْ كَيْبِ وَأَطْلَعَ اللَّهُ حَتَّى الْقُرْفَانِيَتِ
 طَلَانِغِ الْفَتَحِ بَيْنَ الشَّيْبِ وَالْقَصْبِ وَأَشْرَفَ الْمَصْطَفَى هَادِي الْبَشِيرِ عَلَى مَا سَلَفَ لِأَشْرَفِ السُّلْطَانِ بْنِ
 وَسَارَ فِي الْأَرْضِ سِرًّا لِيَجْزِيَهُمْ فَالْتَبَرُ فِي طَرِيبِ الْبَحْرِ فِي حَرْبٍ وَخَاصَّتِ الْبَيْضُ فِي بَحْرِ الدُّنْيَا فَأَمَّا
 أَبْدَى مِنَ الْبَيْضِ الْأَسَاقِ مَخْضِبٍ وَغَاضَ تَمْرُ الْفَنَاءِ فِي ذُرْقَائِهِمْ كَلَفًا شَطْنُ تَهْوِي إِلَى قَلْبِ
 تَوَقَّعَتْ وَهِيَ تَرَى مِنْ خُورِهِمْ فَرَادَهَا الرِّيحُ فِي الْأَشْرَاقِ وَاللَّبَّ اجْرَأَ إِلَى الْبَحْرِ جَرَامٍ مِنْ دِيَارِهِمْ
 فَرَاخَ كَالرَّاحِ إِذْ قَتَلَهُ كَأَحْبَبٍ وَذَابَ مِنْ حَرِّهَا عَنْهُمْ حَدِيدُهُمْ وَقَدَّتْهُمْ بِذَعْرِ أَيْدِ الرَّهْبِ
 بَجَلَّتْ فَسَطَّتْ فِيهِمْ قَوَاضِيَهَا فَتَلَاوَعَتْ خَاوِيَهَا عَنِ السَّلْبِ كَمَا أَرَزَتْ بَطْلَانًا كَالطُّورِ قَدْ
 حَوَّاسَهُ فَعَدَا كَأَمْتَرِ الْحَرْبِ كَأَنَّهُ وَسِيَانُ الرِّيحِ يَطْلِبُهُ بَرِّجٌ هُوَ أَوْ ذَرَاهُ كَوَكْبِ الدُّنْيِ
 بَشَرَكَ بِمَلَائِكَةِ الدُّنْيَا الْقَدْسِيَّتِ نَلَّكَ الْمَلَائِكَةُ وَسَعَلَتْ عَلَى الرَّبِّ أَغْضَبَتْ عِبَادَ عَيْنِي إِذَا بَدَأْتُمْ

لله اى رضى في ذلك الغضب ما بعد عكاز اذ لا تتركها لذيك شئ لا يقه على نصب
 فانضرك الى الارض الدنيا باجمعها من اليك نولصها بالانصب كما قد دعت وهى في العدى منا
 صيد الملوكة فلم تسمع ولم تحب كبتها باصلاح الدين مقيدا بان ظن صلاح الدين لم تحب
 اسلت فيها كاسالت دناؤهم من قبل اعرابها بحر من الذهب اذ ركت سار صلاح الدين ^{عصيت}
 منه لشرطوا الله في القتب وخضها بالمساحين الى رقت امان اسوارها في تحفيل محب
 وعينها بجيوش كالسيول على انا لها بين اجال من القصب مرفوعة نضبو اخفاها فالت
 للجزر والكسرها كل نصيب تعدت صغرها بالتحفة طربت رعبا وهوت بخفة الى الشرا
 وعنت البض في الاعناق فارتفعت ارجاؤها لبت منها مع اللقب ولطخت بالدم الاسوار فاجتمعت
 طببا ولولا دماء القوم لم تطب وبرزة كل خور كاعبر شرت طما الزوين فقد شقت بلا طرب
 بانته فقد جاووزنا نائز افقدت طوع الهدي في يد عجزها الجنب ظن ابروج اليوق التي تقلم
 فاستعلمت فلم تطلق ولم تهب وحرزهم ولكن الشوق لكي لا يلجى احد منهم الى طرب
 وعبالت النار في ارجائها وعلت فاطفات ما بصدر الدين من كبر
 افضت اباهيب تلك البروج فقد كانت تعلفها خالة الحطب
 واقلة الجحشهم من نخز من يقام من قوه بالويل والحرب ومثت الغمة العظنى وقد ايك
 فتح صور بالاحصر ولا نصيب اخناز في ان كل منهما جمعت صلبة الكمر لا اخناز في النسب
 لما رات اخنها بالاسر قد حربة كان الخراب على اعدى من الحرب ان لم يكن لمون قطص صبا
 ظهورها والا السن اللهب فان الله اعطاك ملك البر وبندرت لك السعادة ملك البحر فارقت
 من كان مبداء عكا وصور معا فالصين دنى الكثير من حلب سمالك الملك حتى ان فنته
 على الشراغف ممدودة الطنب فلا رجعت عزير القصر شها بكل فتح قريب النخ من نقب

ودر بهار آید سه احدی و شصتین و شصت ساله و سلمه روزم و است نزل فلذ نشینان آن بوم را
 جامع ابن عزونین و قاططی الجنبین رهنه و نالی این فتوح ساخت قلعه ای که خرین
 آن در زمته ملانک می شود ندو اما ز در بخا ذات آن هر که بر رفت می شود ند و بزبان خان
 کتکه قلعه کرد و ن میسکت **شعر** عطست بانف شامح و ناولت یلای الثریا قاعدا عیر قانیر
 بعد از دو ماه مدت ناخیر و مکت جهت لشخیران سلطان کریم **خیر مضاع** و خیر المر فی کرم و
 خیر ایشاز در قبضه خسار و سا رکشید و الحقتنا بالمناصین منهم الباقین نجعلنا هانکالا لایما
 بین بدیهما و ما خلفها و موعظة للمقین و نشخیر این فتوح نامه که ملک اشرف صلاح الدین بن
 پیشوایان الدین از بانامی خاص نوشته بود در قلم مد **وهی من** بسم الله الرحمن الرحیم
 اخو خلیل بن قلاوون یعلم محلی الامیر الاعمیر الامیر الامیر الامیر الامیر الامیر الامیر الامیر الامیر الامیر
 صابر الدین مجد الامیر منخر الخواص عضد الملوک و السلاطین خصه الله بالبرکة الشریة الخی خنا
 الانیام فی برودها و قائلتها الاینة بشکرها و القلوب باخلاقها و الجباه ببحودها
 و ذلك انتنا ان لنا قلعة الزوم التي مازقت اليها هلم المالك و اطرفت نحو حياها المسالك
 محبسها من اشرف علیها الشجرة فی النجوم و یخاطها الناظر لیهما شایخه كالنجوم کیمها هتوات
 کدهما القران و یخشان بهما سوزان اذناهما الحبال الراسيات فبین اشرف علیها مواکنا
 المصون و جیوشنا المحبون توطأت حضباها و تذلک صماها و طرها من المیتة نظر
 و بانها و لقد كان لهم فین مضی ایة فلم یكونوا من المبصرین و اندر طل محبانینا
 المصون قبل و بانها مناء مطر المندین و یخلی عنهم من كان یغیرهم من النشار و یغیرهم
 و بین لهم الهلاك بعینه اذ لا احد من المیتة یفهم و اذین لهم الشیطان اعلمهم
 و یبجح فی میدان الضلالة اما لهم فلما تراءت الفتنان تکر علی عقیبه و ترک کلا

منهم بعض من التدم بديرة فاصدرناها وقد اشرقت باعلامنا المصونة جواربها وبتجلي
 بالدين المحمدي مناجمها وافضحت باعزازها الممالك لنا الرزوم مفتحة واصبحت لقلبا
 المحروسة اخنا بعد ما كانت لفرط المضرة صرة فليأخذنا عن الله حظه من هذه البشرى
 التي هي نبي الملاحل وانزل المقبر و زاد الراحل و ليحل ايدي الله سمعه لما ردد عليها بعد ما
 انباء الفتوح و ليعلم ان الله تعالى قد جعل سيوفنا على من كفر دعوى نوح وكان القوم لنا
 يوم السبت السابع من شهر جمادى الآخرة احدى و ثمانين و ستمائة عنوة باليقين والله
 اعلم جون عرضة ان ذيارا لوث شرك ان كس ياك شطوانف سلما نازا در انجانا
 كوزايد و مواضع كفر و عبادات صواعق ايمان و عبادات كشت جون ان مقامه مشهور
 بر جرات هامت او سطور شد و ايندگانا نام نيكو و انار سعي شكورا و معلوم و مذكور و كان
 ذلك في الكتاب سطورا نوايض شر و صواب غدد در حر كماند و در و نكار غارت خود
 در همداسار دولة و تكدير كار امنتت و خلع آثواب سلامت و ستا بواب سلامت بنمود
 تانبه و شير و مشار اليه در تقدير اتفاق و نصير يديك بود و ملك اشرفا و اتم ميخواتد
المؤلف و لكن عمر عمر النفس منه بنوهم انكم ملك اشرفا و اقصى خواهد انديشيد بل و از
 مير مقدم ايشان لاجين كه بفرط هامت و كفنايزا اكهائ و مشتني بود و قراستور و اقر سنقور
 مواضعه كرد و ولي نعمت ذكر يوسف مصر يكار بود با غير معارضه و معاوضه زبل ب نظام
 زود نظام دنيا و بفر و خت در بعضي اوقات كه باد و سه غلامان بشكار مرغان رفته بود انهارا
 كرده بر سر و راندند با طعام اشكر اشغال داشت جون ايشان از ايند و سر افكند فومان مي بنوا
 تصور رضون و تحيل تحيل ايشان كجا در حساب بود بيديك مبادرت نمود و نفع راندند انكشت
 قلم بملك نالقام كرد و خود را در غدد مشهور كالتار على علم لاجين تمام كار او را با تمام رسانيد

شعر لمن كان آردى القوم أو كان أشرفا ولا زال هذا الدهر أنفق وأسرفا وقد ملكه هزار روي
 بود **بيت** هزار عشق دهم جرح هر نفس كبريكي بصدق ان كند با كسي وفامركز والذين صبرا
 انبغاء وجهه ربههم وقاموا الصلوة وانفقوا مزارقناهم سرا وعلاية ويدرون الحسنة
 الشية اولئك لهم عقبى الدار جون نندد ومنتسب حركات روح اشرف بضراب امضات
 لاجين ومغلب شهباز قهر وعقد لمرآه صيد شد بيدك باز درش ملك ناصر الذين محمد ابراهيم
 مملكت نشاند و خود سرود و سر بر آورد شد در كار ملك و لشكر جون يك سال برين حال
 بگذشت كتبوقا و غلامان ملك اشرف از لاجين در مواضع سخن جين شدند بعد انك بيدن
 غدار اخفا زدمت وانكار حرمت و اذالت حثمت و اذال الحق نعمت روا داشت و در زمين
 والذين يفتنون عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون
 في الارض اولئك هم اللعنة وطمس ثبوت النار مخطو كشت اكون ثمتي نيابة و امارت و غم
 استقلال او را ترجيح بلا مرجح است لاجين با ايشان شفق و منطبق كشت لشكر كشيده نغا
 لاجين كدر پست سپاه و دوى در زمانه و مقربان درگاه بود ان ميانه كرا نكرد كتبوقا بيدن را
 در جوف دمين منزل آبا دان متهيا ساخت و اضرب و دي و جاه جهان باي بدست فرود رفت
 و در كار سلطنت شروع ميوست لاجين قائد لشكر و مقدم بر هر مير و صفد كشت و جين كو
 كراين كتبوقا كود كج بود كه در عهد ملك مظفر از لشكر كتبوقا بزرگ بوفت بخار بنه باشاميان
 اسير گرفتند و تيمن را بهمه ظا فرت براعدا او را كتبوقا خواندند در عهد كتبوقا در شهر
 سنه خمس و شعين و ستمانه جزر و نزر نيل بغاية رسيد و فخطي واقع شد كه بعد از زمان بو
 عليه السلام بدان صفت نشان بخي ناند در او اول يك ارباب مصري را كه تغاري و نيم باشد از اصنا
 حيويات سصد درم بها بود بعد از ان قوت خود جون وفادر جهان تا يافت شد از تغاه دوله^{است}

که صد و بیست هزار نفر بحرقه مصری از فرط جده و بنوعی سیر شدند و موئی زاد
 هر نواحی و صقاع به مثال حیث و سباع و ضباع در اغوار و کوشنابر سر یکدیگر می نداشتند
 و چون ذلعه و حرثت مصر با بار نیل زخا است نه بر شخه امطار بار می بارید و بعد از آن
 نخ می باشد و بی ثبوت سقی و زبیدی سقی لا کشد و بیابوغ رسد لاجرم اتفاق آمثال و تحال آمثال
 اعیان و قحط انجا زیاد تر دست می دهد و بخت کام استماع این دوا به در ترجیح شیراز بر مصر از املاء
 خاطر بر زبان خامه گذشت **مؤلفه** مانیل نیل که ما غاض نیل که یا اهل مصر قتیبا کمین
 النيل شیراز سقیها از جاده مطر بقول عز ک ل نیل انت معنی الی بعد از
 دونا که منة نظام اطفال باشد از اولش کریان عروس سلطنت مصری زاهر چند نکاح بلا
 و بی بود با لاجین عقد ترا و جت بستند فرقت الیه عقیده الملك و لجمع علیه ارکان الحضر
 و از عن الكل بالتمتع و الطاعة و صرف فوافی مطا و عنیه جمد المقل و الطاعة لاجین چون
 منت کتوفا بای بند بود و متدی در دست او چشم کشاده و از دست تر پیش دست نشین گشته
 و کبر او جنین صیدی شدن از قصد او شهباز در زیر کلاه دید بر دوخت و بواسطه شواغف
 حقوق و ذرائع عمود منقرض نکشت و راه داد تا یک سو کشید بدشت رفت و از انجا بقلعه
 صلحندان بلاد حوزان بنا هید و تا آخر عمر آن ناحیت در نضرفا و بمبند لاجین چون از شو^{علم}
 ساحت اندون باک کرد و بنفید او امر سلطنت و تمشیت امور ممالک برداخت و حقیقت
 صرامتی موقور و شوکت و باسی تمام داشت چون از ناسیس و نوابط ملک ذاری و تاکید بمبا
 شهرایر بفرانغ شد خواست ناسیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از
 طغاة بی باک از من باک لشکری داشتند از موجه انصوب گردانید و بنفس خود که شیری بود
 و غایب بخر خودش نازان بل شمشیری در مواجحه خصم بگوهر ذانی نازان **شعر** غلامی داد

وَكُوسَهُ فَحُورٌ عَدَاهُ وَالْجَمْعُ شَمُولٌ بَجْتَمٍ نَمُودُ جُونِ زَطْرَفَيْنِ مَكَاوِحَتٌ وَنَكَاحَتٌ بِنَهَاءِ
 كَشِيدِ شَعْرٍ وَلَمْ يَنْطِقُوا لِابْتِطَالِ الْإِنْفِطَالِ فَالْتِئَانُ عَجْمٌ وَأَفْعَالُهَا عَرَبٌ مَقْدَارٌ نِيْمٌ لِأَنَّ
 طَرَفِيْهُمَا بِأَفْعَالٍ هَمَّتْ كَانَتْ لِحَدِيثِ سَرُوْنَدِكَ أَحْضَرُ عَشْرُ شُعْلَانٍ نَفِيرٌ وَأَنَاوَرُ كَرْمَلِكُ
 حَضِيْبِيْ غَالِيٍّ وَمَعْلَى أَبِي شَمَلٍ بِرَأْعَالٍ وَشَعْوَنُ بَمَالٍ وَرِجَالٌ بُوْدُ مَسْحَرُ ذَانِدٌ وَأَنْزَابُ
 حُرُوزِ مَمَالِكِ كَرَفَتِ جُونِ بَادِشَاهِ جِهَانِ غَازَانَ مَحْمُودِ بَدِيَارِ شَامَانَةَ لَشَكَرُ كَشِيدِ وَنَاصِرِ الدِّيْنِ
 مُحَمَّدِ بْنِ الْمَضُورِ سَيِّفِ الدِّيْنِ قَلَاوَنِ الْفَرَسِيِّ كَشَتِ جِنَانَكَ دَرِ مَوْضِعِ خُودِ شَرْحِ ذَاوَدِ آيِدِ
 بَادِشَاهِ اَرْمَنِ تَاكُوْرِيَامِ اخْتِلَافِ فَرَضِيٍّ نَمُودِ وَقَمَاتِ دَانِزَاعِ كُرْدِيْ رُوْنِ فُلُغَةِ شُعْلَانِ كَرْدِ
 فُضْءِ نَصْرِفِ سَلْمَانَانَ بِنَانِدِ خَاصِلِ كَارَانِكَ سَالِ اَبْخَرِ نَكَشِيدِ كَبَارِزِ رُوْسِ اجْنَادِ وَوَجُوْهُ اَفْرَادِ
 بِشَانِيْ پَرِهَارِ اَزْدَاهِ خُودِ بِنِيْ اَبُوْ دِيْمَا اَتْفَاقِ كَرْدِ وَرَطَبِ ثَارِيْكَ حَيْشَمِ ذَاوَامِ نِيَا فَنَدِ مَوْتِ
 فَرَضِ كُوْشِ دَاشِدِ دَرِ نَفْتِيْشِ كَرِ وَبِيْشِ اَحْوَالِ اَحْتِيَالِ پَهَلُوِيْ اَشْرَاحِ بَرِ زَمِيْنِ نَبِيُوْدِ نَدَا بَدِيْسْتَانِ
 لَاجِيْنِ زَا اَزْمِيَانِ مَحْضَنَةِ مَمْلَكَتِ دَرِ شَبَكَةِ هَلَاكَتِ اَوْرِدِنْدِ **بَدِيْتِ** اَوَّلِ فُضُوْنِ دَهْدِ فَلَكَ اَخْرِ
 كَلُوْبُرْدِ اَخْرِ بِرِجُوْ اَشُوِيْ اَوَّلِ فُضُوْنِ خَرِيْنِ اَوَّلِ بَرِ فُقُوْذَانِ پِشَانِدِشِ مَرِغِ جُوْنِ صَيِّدِ
 شَدِيقِيْمِيْزِ نَدِ جَنْجُوْشِ بَا اَزْمَلِكِ نَاصِرِ ذَاوَرِ شَهُوْرِيْ سَبْعِ وَثَمِيْنِ وَسَمْتَانِ اَوَاصِرِ سَبْعِيْنِ مَسْتَحْكَمِ
 كَرْدَانِدِ دَرِ مَخْطَا مَرَايَمِ اَز حَسَابِ طَبَقِ اَشْوَ اَشْمَارِهَا كَرَفَتِ وَبِيْنِ اَحْوَالِ وَنَقْلَاتِ كَذِكْرَانِ نَفِيْمِ
 يَافِتِ دَرِ مَتْنِ جِهَارِ سَالِ رُوِيْ نَمُودِ **مَوْلَانِ** اَكْرَجَارِ سَالِ سِتْ وَكِرْجَلِ مَزَارِ مَنَانِدِكِيْ دَرِ جِهَانِ
بَا يِنَادِ شَرْحِ قِرَانِ مَحْضِيْنِ دَرِ رِيْحِ سَرَطَانِ وَنَتَائِجِ اَفَاتِ اَنْ
 سَبْحَانَ مَبْدِيْعِ هَذِيْ الْاَفْلَاكِ الْمُنْتَبِهِيْنِ بِمَبْنِيَابِيْنِ مَحْرُكَاتِ الْاِسْتِنْدَارَةِ وَتَخْرِجِ الْاَجْرَاءِ
 الدَّرِيْةِ الْمُسْتَعِدَّةِ لِلْعُرْكَةِ النَّعْدِيَّةِ وَالْاِنَانِ الْمَصُوْنَةِ هِيُوْلَانِهَامَا عَنِ الْحَرْقِ وَالْاِلْيَامِ
 الْوَالِهَةِ اَجْرَاوْمَا فِيْ شَوْقِ جَلَالِ بَارِيْ پَرِيْتَبَارِكَ اَسْدَرِيْكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ

جعلها في السعادة والخوسنة لعالم الكون والفساد مؤثرات وفي الممازجات والاعتقالات
 عند مدارج الأبراج للخصائص مؤثرات قرأ التمر في وسط نظام الكل علة لكل الجديين
 ومنايع الفصول ومنها يصل كمال الموايد الثالث إلى حيز الحصول تكسوا الكواكب ملايير
 البهاء والأنوار وهي منها كالمليح ذي الأفتاد والمشرى في مملكته منها فاضحة بحكمة الشرع
 الأسير للأصل والفرع بالعدل والإضاف والوعر والعفاف والمترج فوق وأسها صاحب
 السيف المسؤل ذو الأيقام والأجاف والزهر تحت منظرها مؤلفة الأمان ضارب العينا
 والعطارد الفارده كانيا الدينون ونسبي الحكمة والبيان والكيوان المعبر قهرمان العمان و
 مرذبان الضياع الخافض لأسباب الفلاحه عن سمات الضياع والقمير والي الأكون صباغ الأ
 فانس البندان والصلوة على نبي مشرعي فلان الرسالة وعلى صحابته الذين خصهم بقوله
 اصحابي كالنجوم بانهم اهتدوا بهم وسلمت لهما ساجات عرشه فلك وملا^{حان}
 بخار علويات والقلم جفلك تحاسين تكهيب وبخدير ونويل وضرب وتقسيم وكانان وسط
 وخاصة وبعت وتقوم ذنبتان مازجات سعد ونحو نجوم وشناسندكان زيجات وأوصاف
 سهراروي علوم اعني سندان خازوق وبنجان فانق در دستور صنایع انما شورحكا اوانل
 جنين او در اندك قران مخين ذناناير نحوست زيادة باشكذ مقابله وتربيع فكيف جون ضعيف
 خالشد ياد بر روج منقلبها يا ونديلا وانا دار بعد بنارين مقدمات از روي حساب نجوم يور
 تاريخ روز شنبه هشدهم ماه رجب سنه ثمان و تسعين و ستمائة مقارنه تاريخ وزحل بود
 واول كيفيت عمل قران وصوره زائجه ووضع افلاك برهان حسابي انما تيم نار ارباب
 ابن صنعت الحقيقت ان معلوم كرد انشاء الله وحد العزير ارذنا طالع قران المبرج وحل
 في رجب سنه ثمان و تسعين و ستمائة كان زحل في **هكوما** والمترج **هكوس** فتمناه على

المرخ لانه أسرع حركة تحصل **في** ساعة دقيقة ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار
 الذي هو **د** وبقي **مت** وهو ساعة القرن ضربناه في **ب** فخرج **المت** وهو الدائر
 من الفلك من طلوع الشمس إلى القرن أخذنا جزء الشمس لانه نارى وقومنا الشمس لخط
 القرن فكان **ح** ما مطالعنا بلك بليشيراز **كوب** زيادة على الدائر فبلغ **مه** ك
 وهو مطالع الطالع قوتناه بمطالع البلد فخرج طالع القرن برج السرطان **ر** ك ثم نقصنا
ص ط من مطالع الطالع الذي هو **مه** ك فبقي **كب** وهو مطالع الغاير قوتناه
 بالكرة المشيعة فخرج الغاير المعدل برج الحمل **د** ثم أخذنا مطالع الطالع الذي هو
مه ك وأخذنا نظير فكان **كب** وأخذنا ما بين المطالعين فكان **ر** وهو قمتناه على
س هي آخر الساعة المعوجة فخرج **بر** صاعفناه فبلغ **لد** ك وهو الأجزاء
 المضاعفة نقصناه من **س** وبقي **كه** ك وهو ثمان الأجزاء المضاعفة فوضعنا
 مطالع الطالع الذي هو **مه** ك في موضعين وزدنا على الموضع الاقرب الأجزاء المضاعفة
 التي هي **لد** ك فبلغ **كط** ك وهو مطالع الثاني ونقصنا من الموضع الثاني ثمان الأجزاء
 فبقي **طند** وهو مطالع الثاني عشر ثم زدنا الأجزاء المضاعفة على طالع الثاني فبلغ
سد ك وهو مطالع الثالث نقصنا ثمان الأجزاء المضاعفة الذي هو **كه** ك من مطالع الثاني
 عشر فبقي **مذ** ك وهو مطالع الحادي عشر قوتناه من منظر الأسنوا فخرج الثاني **د** ك
 والثالث **ه** ك والثاني عشر **ب** ك والحادي عشر **اب** ك والباقى كطائرها **وا** ك
 لله تعالى صور الزجاجه مقويات ومبتدات مخوشة بنقصنا

فد
لها

احكام نجوم والعام عند الله از
 جنده خاصيل بود

الطالع الطالع الطالع الطالع الطالع الطالع	الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر	الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر	الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر الثاني عشر
--	--	--	--

اولا آنکه هر دو ضعف خال بودند تریخ در هبوط بدرجه هبوط و زحل در وبال در برج سرطان
که منقلب است دوم باطالع عالم قرآن کردند سیوه در طالع سنال قرآن بود و سرطان غلظت
و نداء التماه افناد چهارم قرآن بطالع سرطان بود که هبوط تریخ و وبال زحل است مجدداً
و وجه قمر نیم در روز قرآن زهر و عطارد مقیمه الرجعه بودند و بدین سبب اشاعت برک
جوانان و اطفال ششم تریخ یا خداوند ششم طالع مقارنه کرد و مرض حصه غام نتیجه داد
هفتم هم الخسین در آخر سرطان بود و جرم و نور وی باسد که بیت المال باشد اتصال یافت
و موجب غنیمت عیار و نقصان زد باشد هشتم هم الغیب در ششم طالع قرآن بود و ساقط از
طالع و خداوند خد بخند وجه بدخال و خداوند جرد زائیل الوند و خداوند مثلث اول
زاجع و از آن مثلثه دوم در هبوط بر قرآن غسین اکبر و از آن مثلثه سیوم ضعیف لاجرم
خسرتان خلافت و منافع بوائق و غلظه غلاب و تواز علاب و صنوف محن و نجابت زمین و بواب
انسان و دمنار حیوان روی نمود و اگر نه صلح است این مناظر و اتصالات معود بود یکی هم
التعدین با در برج میزان یافتند که وند تحت الارض است و سهم التعداد و سهم الموت
حوت که هم مثلث است و بر ثلث طالع افناد حکم عام آن بود یکی چهار دانگ خلافت بر پی
شدن پی و ازین تفاسیل شرح بعضی احوال معلوم میشود که در میدانان مذکور ستفاه
تعدادی ریاض زایش دشنامت سخاب سخاوت نکرد و در هر از اضحی احیاء موات زنده بود
امانت احیاء شاهد افناد **لمؤلفه** فی آب شدن سخاب آزار چون خنجر بر قوت تیغ که سار
غور آب بنیاده از غور اولی الا کتاب عام شد در حیون و در جمله وفات و نیل نقصانی منظر
مغاینه دیدند و خلافت ارضیو محل و فرط قحط در غایبه و در ممالک باد شاه خصوصاً
اعمال قاری بر آب از روی کل منازعات برفت و خرمن امیدها بر باد آمد خال فنوا و انهار علی

شپه هزار نمود از شتوی سنوی کمی حاصلی ندید و ضعیف صیف را میزبان سال سکه حیاتی نداد
 مردم در طلبیان بجان رسیدند و خلایق نامعدود بمجموع آفت جوع گشتند عوام گاه و بیگاه خنی
 و آگاه از قضیه المسمر هو الله نفر زان و بر حکام نغزین بکان و مبالغه ایشان در ترخیص آسار
 علائق در دنیا یافت می شد تا مدت جمل روز هیات نان چون نشان عنقا مغرب روی زینید بکان
 بهفت و جز قرض خورشید و ماه از آن یاد کاری نمائند هیچ آفرین زاد و شوارع انواع قوق که قیمتی تر
 از اقطاع یا قوت بود و با قوق حیوق مقابل پیش گذاشتند مگر نشد بکان نا توانی این فریاد
 متعبیه از تراحم نا توانان و بی نولیان سبعمی کشت اشباع تصور نشد مگر در صون قافیه
 و من و ساوی ندیدند لادرسون نماند مردم چون مورد آسای و فلک دانه طلب گشتند و ملح
 صفت مقام درین نوی اندون و کرب گرفت چون نوبه فصل چهار در رسید و قوق حرارت بیخ
 شد و باخی عظیم شتعبان بلا و الیم بظهور پوست و با انکه ملازمت میان قحط و با محسوس
مؤلفه و اذ اغلای العلة و علت العلة عمه العلة و تتبعه الموت و القوت برهان عقلی بر تو
 آنست که غذاء انسانی که قوام قوی و آیدان بدان سوط یافتند چون در طرفی مفقود کرد ^{نقص} طوائف
 بدیکر اعدیه غیر معناد مزاج بل و صرخال و منافی اعتدال علی الاخطار ارتشغال نمائند تا کموت
 رویه و اخلاط فاسد مؤدی بر ارض مختلف تولد کنند قلب و هوا و ان خطه بواسطه مجاورت
 عفونته و فساد مواد فاسد و متعفن شود بل از جرح احتکایر نا اثری بین ظاهر کرد در جنا که اندکی
 مشک در جای می باشد چون هوا بر آن متکلف شود آن را محسوساتی تمام بقوت شامه که مورد ^{است}
 در مقدمه دماغ رسد بآنکه از جرم آن چیزی غلیظ ببرد و لامحالته و بائسی شنیع شائع شود
 تعود بالله من قسار الزمان و بیاینه و حدثان الدهر و حویایه مرض هر خجده که بعینه ناموت احمر
 بود از امثال و رموی سیلا یافت و طبایا از معالج آن عاجز شدند و در نفس شپه از و حویالی آن

در سه

زیاده از پنجاه هزار تن بدین علت درگذشتند و در اندک مدتی جانان کل روی نبش موی هر
قداله رخسار **مولفه** مثل العرعر محلی الاقمار بسن و قوف نار سپید چمن زار در نقاب خاک
کشیدند و قامت زار بر مضع محو خواندند و بر یاد سبز خط شان ای بر که بادین باران باز
خوانند **بیت** چون بر بهاری بروم زار بگریم بر خاک تو نابوک و در باز بر آبی
قال الله تعالی افلا یرون انما نانی الارض نقصهم من اطرافها وقیل فی تفسیر اینها موت
الشیبان و الصبیان و در مرثی این جوانان که بکام نار سپید در کام از دها مرگ افتادند
این بیات گفت آمد **مولفه** ای ادهران الموت قد بیننا ولا شک ان الموت للناس جمع
فلا العلم شاع ولا الجهد ذفع ولا الملك یفدی ولا المال ینفع سواء علی جمع الامار و صناع
ولکن علی الشبان ذلك اوجع فوا حسرتا ان یعزب اللحد و الثری ثموس خذود فی الجحش تطلع
یکمل فی تحت الجنادر لیلته قدود کفصن البان فی الروض تتع و یغیر صدع فاحمد یجمع
وکان له مثل العیر یضوع ای عجبا یتاصل الغریب نمیا و مخضن الا ورا و لیت تقطع
الارجم الله الشیبة حیث ما اصول امانها عن القلب یقلع و جنبا فراد و بکار علماء انما
بنا بقاریحله کردند قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله لا یقبض العلم انما یقبض العلم انما یقبضه
من الناس و لکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا یحکمونهم و لا یقبضونهم
بغیر علم فاضلوا و اصنوا **شعر** و لا ینفع الا ذاب و العلم و الحی و صانجها عند الکمال یبوت
کلمات لقمان الحکیم و لیلته و کلهم تحت التراب یموت و در تضاعیف این خال جزو قامت
مولانا علامه علماء العالم فخر الملة و الدین احمد بن ابی عثمان المشهور بالفیض و الجود و المجد
والاحسان اسکنه الله بجموحه الجنان بشیر از رسیدن سطور این تعزیت نام بخند
مولانا اعظم فاضل قضاء المسلمین رکن الملة و الحق و الدین دام و شاع و ارفظ لیلته و عوار

ولبه وطلبه وجمع موالي قال ردهم الله الينا باحسن قال اصدار كورد موشح بفرير ببايع وطلع
 ونوادر وانهما اسما والقاب ايشان كالورد الطري الحني والوشى ابني العتري وهي هذب
 مستنقة النظم كاللآبي **مصرع** اعز الله اصدار الموالي كابر ناده القرد الموالي
 وبتقى ركن دفعهم ركبنا . ومجدم على الايام والى وبعلي قد من اقمي كويج بهيحي لناعلم الاواني
 وليطع بين نادهم سراج . به بجلاو لناظلم الليالي . فنههم بجبني نمر المعاني
 ومنهم تفتني زهر المعالي . ثموس شرقها افاق فضل . بجور فيضها من صور قال
 سقام في صنادير وونداد . ملكنا القطر ساكنة الغزالي . غياثا من زمان كنت ارجوا .
 بغير الاوبيا وابدى الغزالي . فصرت اذا اصابتني سهام . كسرت الرضال على الرضالي
 الداعي ليلهم دواعيهم الراعي ليلنا وصنعهم يبلغ عبودية ودعاء اصفي من الراج الشمول
 صنعت بريح الشمال ويعرض اخلاصا ابني من ورد الحدود زينت بالبخش والدلال ثم
 النزاع والالتباع الى الآلهة بجهنهم ورفاه بجهنهم لا يسع الاظلام رصفه ولا الذوى الايننا
 وصفه والحال انه في بجزع كثير اشواقهم وترجيع ذكر اخلاصهم **مصرع** كما اهتز من
 رجع المزاج شارب وفي الاشباس بصفو ودارهم ووصفهم كفازا بالمراد في
 الدهر طالب وفي معاناة المفارقة لجنابهم **مصرع** كاري الحينان في دمل علاج وفي
 التكلف على المصابرة عنهم **مصرع** كثر حجة المصطفى بغير معالج لا يشيم على الافق الاو
 برقي من جانبهم غير غرار ولا يشتم من انفاير الصبا الا لنيه علكه **مصرع** وما بعد
 العتية من غرار ان خطر في خاطن سوي تذكر فضائلهم قال هذا خيال وان تمثل
 في خاطن غير تصور بخائيلهم خال انه خيال اما بعد معما اتفق للعبيد ان كان منذ
 فيها من العبر عند يقضي على قدى الزمان في رضاء الفراق ويوقد القلب بنا العضا

مصرع

مِنْ مَضَى الْأَشْيَاقِ وَيَرْجِي لَيْلَهُ بِبِاشِيرٍ غَدَا وَيَرْجِي قَلْبَهُ رَعْدًا فَيَمَّا نَفَى غُرَابٍ حَوْشِيْمٍ بِكَرِيمٍ
 نَعَابٍ لَوْ تَشَقُّ عَلَيْهِ الْقُلُوبُ لَا الْجُيُوبُ مَا نَعَابٍ **شعر** وَقَدْ تَرَ الزَّمَانَ بِأَرْجَوَانٍ وَعَادَ
 شَبَابَهُ خَضَلًا غَيْبًا إِنْ جَرَّ الْفَضْلُ نَضْبَ مَأْوَهُ وَرَوْضَ الْكَرِيمِ ذَهَبَ نَمَائِي **شعر**
 مَضَى مِنْ إِذَا مَا أَعُونَ الْعِلْمَ وَالنَّدَى أَضِيغًا جَمِيعًا مِنْ يَدَيْهِ وَفِيهِ انْخَسَفَ بَدْرُ الْعِلْمِ فِي
 آسْفَانٍ وَأَبَادَ عَمُودَ الصَّبْحِ فِي سِفَانٍ زَلَّ جُودِي الْجُودِ وَالْحِلْمِ وَأَنْقَرَضَ غَالِمَ الْوَرَعِ وَالْعِلْمِ
 عِلْمَ الْعُلَمَاءِ وَكَسَدَتْ سُوقَ الْعِظَاءِ وَالْفَضْلَاءِ **شعر** لَوْلَيْ سَوَّخْتُ بِأَشْحَانٍ حَوْلِي أَحْوَالِي
 وَارْتَجَّ بِأَبٍ عَنْ نِيَامِي وَأَطْفَالٍ يَعْنِي بِقَوْلِهِ الَّذِي يَعْنِي قَدْ قَضَى مَوْلَانَا التَّعْبِيدَ سُلْطَانَ
 الْعُلَمَاءِ الْمُحْتَفِينَ ثَمَّالِ الْأَيْمَةِ الْجَهْدِينَ كَأَشْفِ عُلُومِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ فَخَرَّ الْمِلَّةَ وَالنَّهْدِينَ
 نَجْبَهُ وَعِظَانُ عَنْ مَضِيهِ الدُّنْيَا نَهْمَةُ الْخَلْدِ وَرَجَبُهُ **شعر** كَأَنِّي لِمَا حَلَّ مَعِي نَعِيهِ
 نَصَلْتُ بِسَنُونَ الْفِرَارِينَ فَاصْبِ إِذْ كَلِمَةٌ فَهَيْتُ فَهَيْتُ وَفِيهِ وَجِدْتُ وَجِدْتُ بِمَضَا
 الدَّمْعِ الْمُرْقِقِ وَلَغَى نَارَ الْقَلْبِ الْحَرِيقِ بِنَا مَعِي عَنْ ذَلِكَ النُّبَا الْعَظِيمِ وَالْكَرِيمِ الرَّزْزِ
 الْأَكْبَرِ فَصَدَّتْ الْأَنْسَانَ الْعَيْنِ الْقِيَالَ وَالْبِاسِلِقِ وَمِنْ ابْتَلَى بِهَذَا الْبَعْجَعَةِ إِنْ
 صَادَفَ الْبِاسِ يَلِيقُ بِكِي عَلَيْهِ سُنْدُ الْعَابِي وَسُنْدُ الْعَالِي وَعَبْدٌ حَوْ الْبِكَاءِ وَالْأَكْبَى
 مَعَالِي بَقِيَتْ إِلَى الْحَزْنِ أَوْ يَأْوِعِنَ الصَّبْرَ فَاجْرَأْفَلْتُ ضَيْرًا وَإِيَّا رَاجِرًا **شعر** لَوْلَيْ سَلِمْتُ مِنْ رَجِي
 عِلْمِ الْأَصُولِ بِالْيَأِ إِذْ نَى أَصُولَ الْعِلْمِ وَالْإِحْسَانِ بَحْرًا إِذَا مَا جِئْتَهُ وَبِحَى الصِّدْقِ
 مِنْ قِيَضِ جُودِ الْفَضْلِ قَدْ أَحْسَانِي مِنْ خَلْقِهِ وَخَلْقِهِ يَبْدُو لَنَا مَلَائِكُ فِي صُورَةِ الْأَنْسَانِ
 أَنْسَانٌ لِي مِنْهُ الْعُلُومُ وَالْحِجَى لِمَا مَضَى كُلُّهُمَا أَنْسَانِي لَوْ كَانَ بَدْدِي صَوْبِي مِنْ مَالِي
 حَسَانٌ فِي مَدِيحِ نَبِيِّ عَشَاتِي هَا أَنْتِي مَهْمَا أَقُولُ مَرَاتِبًا إِذْ رِيَدَ مَا لِابْنِ أَبِي عَشَاتِ
 لَيْتَ شِعْرِي بَعْدَ إِلَى مَنْ يَنْتَالُ الْوِزْرَاءُ وَالْفَضْلَاءُ وَقَبْلَهُ هَلْ خَنَامَ عَوِيصَاتِ الْعُلُومِ

مَضَى مِنْ إِذَا مَا أَعُونَ
 رَجِيَتْ وَرَمْ تَطْفَرُهُ بِشَبَابِهِ

وَبُصُوصِ صَوْلِهِ

فَضْلًا وَسَاعًا عَلَى جَلَالِ فَكَاهِتِهِ وَطَلَاوِي بِرَاعِيَتِهِ وَزَاهِتِهِ بِبَاهِتِهِ وَفُضُوصِ صَوْلِهِ وَبَيَاتِهِ
بَيَاتِهِ وَآثَارِ بَيَانِهِ وَذَوَاهِرِ بَحْرِهِ وَذَوَاهِرِ بَحْرِهِ فَمَنْ رَأَى شَقَائِقَ بَدِيهِتِهِ ذَلِكَ النَّعْمَانُ قَالَ
مَا هَذَا الْأَشْقَانِيُّ النَّعْمَانُ وَوَالَهْفَى عَلَى مُقَطَّعَاتِ كَقَطْعِ الرَّوْضِ جَادَهَا غَيْبُ الْمَطَرِ وَرَسَا
كَمَسَلَةِ الْغَيْدِ خَالِطَهَا النَّدَى وَالْعَبْرُ وَغَاظَ لَهَا نَيْمُ السَّحَابِ كَلَامِهِ الْيَوْمَ بِالْحَقِيقَةِ صَادِقٌ
كَالَّذِي يَنْبَغِيهِ وَإِنْ كَانَتْ أَيْضًا تَمَّزَّتْ الْيَتِيمَةَ **شعر** مَاتَ الْمَعَالِي وَالْعُلُومُ بِبُؤْيِهِ فَعَلَى الْمَعَالِي
وَالْعُلُومِ سَلَامٌ وَنَحْنُ قَائِلُونَ لِلَّهِ خَائِعُونَ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ جَبَّاهُ عَزَاهُمْ وَأَعْبَاهُ
فِي الْعَزَاهُمْ وَأَعْلَى قَدْرَهُمْ إِلَى التَّمَاكِ الرَّامِحِ سِنِينَ وَأَصْبَرَ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
فِي الْجَلْدِ دَرِينِ مَدَى تَوَالِي التَّوَابِ قُرْحٌ قُرْحٌ وَمُلْحٌ إِلَى جُرْحٍ رَسَتْ دَادٌ **مصراع** فِي كُلِّ ذِرَائَةٍ وَ
رَفِيءٌ دَرَاهِمِ سُرَيْيٍ نَوْحِ سُرَيْيٍ وَدَرَاهِمِ كَشَانَةِ غَمِّ خَانَةٍ وَدَرَاهِمِ جِكْرِ كَلْبِ لَوْعَتِ مَحِيْبَتِ
نَيْغِي وَنَسْتَعَجِبُ مَعْزِي نَالِهِ وَدَرِيغِي مَنَابِعَتِ جَنَانِ زَوْمِ رَسْمِ ضَمَاتِ مَتْرُوكِ شِدْوَانِ عِبَادَتِ
مَرْضِي مَلَاكَتِ وَسَامَتِ فَرُودِ وَرَأَى مِيَانِ ابْنِ بَدْنِ مَهْمُومِ مَحْمُودِ كَبِيرِ زَنْبَابِ مَضَابِكِ
طَعْمِ عِلْمِ مَضَابِكِ دَأْبَتِ بِي ضَيْبِ نَكْشَتِ بَقِيَّتِ بُرُوجِ مِنَ الْأَلْبَابِ مَجْرُوحِ وَطَرْفِ بِالذَّمَامِ مَسْجُوحِ
مولفه وَصَبْرٌ قَلِيلٌ وَحَزْنٌ طَوِيلٌ وَعَقْلٌ مُطَالِسٌ وَنَفْسٌ تُكْوِبُ بَدْمٌ كَمَا خَاكُشُ نَسَائِمِ
رَحْمَتِ مَعَطْرَابِ وَرَوَانِشُ نَبْنَادِيلِ مَغْفَرِ مَسْتَوْرِ رُوزِ عَجْشِينِهِ بَيْتِ دَوْمِ زِي قَعْدِ سَنَةِ
ثَمَانِ وَتَبَعِينَ وَسِتَّمِائَةٍ اِزِينَ مَحْنَتِ سُرَايَا بِلَادِ مَسْتَوْرِ اِبْرَارِ وَذَوَالِ اَلْعَرَارِ فِي مَقْعَدِ صَنِيقِ
عِنْدَ مَلِيكَ مَقْتَدِرِ وَالزَّبَابِ رُوْحَانِي **شعر** وَمَا الْأَبُ إِلَّا الْأَبُ مَا عَاشَ لِابْنِهِ
وَأَبَتْهُ طَيْبَ الْحَيَاةِ إِذَا بَلَغَ بَاتِزِجَارِ وَانْكَسَادِ بَدِيلِ بِذِيغَرِ بَعْدَ اِزِينَ هُنْكَامِ حَضَرِ
بَابِ كُنْ كِتَابِي مَوْرَازِ زِي كِنَامِ مَشْفُوقِ اسْتَطْلَاعِ نَدِيرِ مَيِّ كَسَدِ وَكَرَانِ فِتَاقِ سَفَرِ اِبْنِ شَدِيقِ
اِمْدَادِ هَمَّتِ وَدَلْجُوعِي وَخَبْرِي **شعر** نَسَائِلُهُمْ كَيْفَ ابْنُهُ آيْنُ دَانَ إِلَى مَا نَسَائِلُهُمْ

بَعْدَهُ لَمْ يَنْقَلْ أَصَابَتْ بِجَهْلِ أَطَالَتْ لَهُ يَدُ الْخَرِّ نَقْضَ أَقْدَمَهُ فَضَّلَ أَنْ يَجَادِرَ رُخَا
 أَرْبَابَ رُقَيْتٍ دُونَ مَانِ وَخَاكَ صَحْتِ بَرَسَارِ زُورِ يَخْنَعُ وَدِرَافِشِ صَبْرَتِ افْتَادِ وَبِيَادِ هُو
 كَرْدِ مَخَالِ مِمُّودِ اَز بَرِ دَوْدِ **شعر** بِيَا لَوْ هُنَّ نَانَا وَبِلَا وَدِيمَةَ وَخَا وَتَكُنَا نَا وَتَمْلَا
 خُونَابِ بِي بَرِيدِ وَامْلَا يَكُرْدِ وَخُوشِ خُوشِ مِي ذَارِيدِ **شعر** أَيَا عَزَّ فَضَّلَ اللَّهُ كَانَ مُؤَفَّرًا
 عَلَيْكَ سَوَاءٌ فِي الْحَيَاةِ أَوْ الْمَوْتِ وَيَدْعُوا لَكَ الْخَيْرَاتِ فِي الصَّدَقِ وَالنَّيِّبِ بِالسَّنَةِ الْأَخْلَافِ فِي
 أَرْفَعِ الصَّوْتِ عَلَيْكَ سَلَامٌ اللَّهُ يَا غَايَةَ الْمُنَى إِلَى أَنْ قَضَى الرَّحْمَنُ لِلذَّهْرِ بِالْقَوْتِ وَجَانِكَ
 ذَكَرُوا رَحِمَهُ دَرْدَلِ فِي كَامِحَارِ مَدَنِ الْعَمْرِ كَيْتُمْ خَوَاهِدُ بُوْدِ اِيْنَ اِيْنَ بَاتِ بَرَسَنِكَ تَرْتِشِ
 تَوْرَ اللَّهُ قَبْرٍ مَنقُورٍ كُرْدَانِيدِ اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ فِي عَرَفِ الْجَنَانِ سُرُورًا وَسِرِّرًا رِيَابِ حَمَامَا
 كَمَا رَبِّيَانِي صَغِيرًا جَوْنِ بُوْقَتِ اذْ رَاكَ اِنْشَاعِ سَنَةِ شَعْرِ جَدِوْبَةٍ مَحْصِبِ وَرَا حَتِ بَدَلِ شُدِ
 وَانْ وَا اِنْطَاعِ بِذِرْفَتِ رَجَعْنَا مِنْ اَلْجِهَادِ اِلَى اَلْجِهَادِ اَلْاَكْبَرِ اَز اَشْرَاقِ اِيْنَ اَسْفَا
 دَرِ مَضَانِ عَذَابِ وَحَرِّ اَنْوَاعِ اَفْتَادِ نَدُوْدِ رَعْمَاتِ وَوَلَايَاتِ سَاوِرِ غَايَا اَز تَكْمِيْلِ صُنَابِ
 بَلُوْكَ وَخَطَابِ شَعْبِرِ نَا نَدُوْكَ سَاوِدِ عَمَدِ دَرِ مَعْرِضِ اَنْوَاعِ مَحْنَتِ وَبِلَا بُوْدِ نَدُوْ اَلْجِيَانِ كَمَا زُوْدِ
 اَعْلَى حِجَّتِ هَر كُونِ مَضَامِجِ وَاسْمَاعِ اَحْكَامِ اِبْعَالِ مِيْرِ فَنَدُوْ سَمِي نَا بِمُخْتَلِفِ رَحْمَاتِ وَخَيْرِ اَنْ
 طَوَانِ فَعُوْدِنْدِ نَا اِيْ اِيْضَالِ حَكْمِ نَفِيْ نَقُوْدِ وَتَعْيِيْنِ ذَرْنَا لِنَا سَبِيْلَ اَسْمَاعِ مَقْصُوْدِ حَكْمِ رُبْعِ
 كَرْدِ رَعْمَاتِ دِيَهِنَا وَمَوَاضِعِ اَعْمَالِ سُنَا جِدِ وَخَامَا نَاهَا كَتِنْدِ نَا بَعَا حِجَّتِ سَاوِرِ دَاوِدِ وَاسْتِجْمَاعِ
 اَسْلِحَةِ اَز جِلْدِ نَارِ اِيْ حِجَّتِ جَرِيْكَ مَنصُورِ اَنْ خُودِ سَلَا حِيْ قِيَامِ بُوْدِ دَرِ اَبَابِ تَحْقِيْلِ مَطَالِعِ
 مَحْصُلَانِ وَجُوْنِ حَكْمِ بَرَا نِ جِلْمَةِ بُوْدِ كَبِيْرُوْنِ اَز مَعْمُوْلِ دِيْكَرِ طَوَافِ هِيْجِ اَز اَنْوَاعِ اَسْلِحَةِ نَابُوْدِ
 نَمَا زِنْدِ مَحْضَرَفَةِ كَعْمَلِ سَلَا حِ بُوْدِنْدِ اَز اَكْتِشَابِ اِيْزِمِيْ مَانِدِنْدِ بِشَرِ حَكَامِ اسْتِغْنَا كَرْدِنْدِ وَنِيْزِ دَرِ
 دَرِ نَاهَا اَز مَسَاوِرِ دَرِ دَانِ وَقَطْعِ طَرِيْقِ جَوَا زِ مَجْنَا اَز اَنْ مَتَعَدِّ رَشْدِ حَكَامِ اِبْطَالِ اَنْ حَكْمِ

انراجات وعلوفات و توقعات ایشان
 از خاسته برغانا و افروغی شد و لا نگو که آن حکام
 که چید کشف و پیش آید بر غلاد و کوه مال را بال حکما
 رفتند

کردند تا بعد از آن صورت خال و وجه تقند در بندگی عرضه دارند و همین فاند داد که آنچه
 از سلاح حاصل شد بود در دست محصلان بماند و بنا بر زبان بهر کس رسید خلسا و کتور
 مع الحسین مستخرجاً و مسترفعان بهر ولایت روان می شدند تا از رعایا استخراج محاسبات
 سنین مناضیه جمعاً و خرچاً کنند و محصلان با ایشان صاحب تا اگر توفیری بیرون آید
 در تحصیل آن توقیفی نیفتد و چون حشم شیراز از این مخاطبات متعطف خال بودند و نسبت
 دیگر رعایا با ایشان بیرون از قویجور مقرر خطابی **مصراع** تا حکم قضیه عام باشد چنانکه
 در مقدمه از روی حکام بخوبی شرح داده شد بواسطه مخالفت و مقاتلت ترکان و شول و غارت
 و فساد در بعضی نواحی که ممالق و قشلاق ایشان بود جنایه زاملترم با بجن تویمان ز رشک بو
 تابا امر آه حشم بقارفت هم محصلان استر داد سلاح تحصیل این وجوه مامور بودند و با ضغنا
 مستخلص شد و اقوام حشم بسناری غلبه و مضطر و اگر همه از آن زو اند و تکلیفات کبری حکم لایح
 بار رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرت شدی بر شانند و دهند اسکان بقا بودی احوال
 رعایا برین وجه بود اما از باب بلوک از انواع انکار و از جناب از همه جهات روی نمود لیس البلاد علی
 ضیقاً و اجداً کار ایشان چون حمی مطبقه و فالج مشکل مرضی تا رجوع البر بود چه بر تکثیر جمع **مصراع**
 و تقبل خرچ مقرر بی صنوف التزامات بانند آنکه غله را سر نمانند سال گذشته باشد ضاداد
مصراع بیوی سود سفر کرد و برین بیان آورد و چون امسال امساک بازان نبود و ارتفاعات **مصراع**
 تمام حاصل شده و دانک خلائق اللهم بواسطه نقطه و ناسی شدن بودند و جلا و وطن کردن
 خرواری کندم که در سال گذشته مبلغ بی نیاریافت نمی شد پیشین نیار در وجه خزانة بر مردم **طرح**
 میکردند و غیره بظلم بفلک می پیدایم بکنکا طایع طایع طایع و محل روح احسان بافتاد
 مقام ضرب و تهدید بی اصول از رعایای بی یکی خلائق نوای زخم محصلان همه آنکه **مؤلفه**

من جان جقرم الطن اجن آسیر من و درین آیم و در آنجا اخراجات مصلان از مصلان و مصلان
و علوفات که ایشان را در هیچ شماری نبود ذناب و دیگر نقصانات می شد در وضاحت طرف آمدن
که دردی ناکرفته می بردند تا صلب کنند یکی او را گفت اقدام بر کاری که موجب جنین غایب بود
چرا کردی گفت ای سلیم معذرت دار که اول در خاطر بود که در مالی او نیزم نایبک باهی بریزم و گرفتار
آویختن در هیچ حسابی نبود و در حق این طایفه گفتند **بی مؤلفه** تبارک الله ازین خواجگان
که گشتند بنا که مالوک اهل لوک همه شقی شد کان در ازل هم مخصوص هم فلک زدگان تا ابد هم فلوک
تا اذات هنرشان بجز ذوات و قلم نه در طریق کرم شان هیچ گونه سلوک نه هیچ باز شناسند صاحب
نه هیچ فرق توانستند مالک از مالوک بجهل و حق ذنات بجهل و سخت شان مثل زندان اولی جز خود و ذک
که از او اطلاعش شان در ضرورت بوجه ظلمشان سیم غم شد مسبوک جز شک حاصل از ارنیت مردم
که عشری طلبند از تکدی صفلوک یکی شد بنسار خزان زمین پهای یکی کون خری جمل عصفتش مشک
یکی جو ضرب بی طام وجود او اصل یکی جو شعر جز بیت عدل او نه نوک کجا که زایغ ندان رعیتی مهمل
کجا که روی نهادین و لایقی نه و شک شد با هم یکی هم خواجگی طموس شد بجز یکی راه ملحدی سلوک
جکوم این را جز آنکه زیت کس زد شیر جکوم از اجز آنکه در یک نوح زد نوک و ما هجرتک فالجیو فیکر مدح
گفتی فیما لک فی ذالزمان ان یمجورک استغفر الله من عثرات الاقدام و مغفوات الاوهام و لجنه
صدور و اعیان و اعمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات ساطا گذشته در معرض امتداد توایب
و در مدد صنوف لایات آمدند ججهی اکابر شیراز در بندگی دیوان حضرت بشفه عرض رسانید
موجب گاه دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه مغاملتی سبع و ثمان و دشعبین دو دست
هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مال مقاطعه در دلا و انجود پست و دو تومان بلم
توفیر کار خزانة نشانیم و در سده شصتین و ثمانین خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده سبب

وقوع خادش از غوغای خان و لشکر آه جلوس کجاست و مال قرار از بخزانه نارسانید دفع محاسبان
 نیز کرد و باز در سنه ست و شصتین خراجی بنیادی جلوس بادشاه اسلام چون از راه نیایش سبک
 الذین مباشرت حکومت نمودند از رفیق که داده هفتاد تومان نفاذ است از نیز مواجبه کرده در
 خزانة تحصیل سانسند برین تفصیل ریغ نفاذ یافته بیشتر از آمدند و در عقب حکم التون بلکامد
 الذین حبش که حبش و اذبار داشت برای شیت این تمامات و تحصیل وجوه اهل اصل مقاطعه بودگان
 و توفیرات نو که بر رسید **مصراع** بنیاد که درین واقعه توفیرات هر کس که درین معامله مذکور
 بر جرین دفاتر دیوانی نامه و اثبات یافته بود باسم تصرف یا غایت و نوعی از کاتبه بعد از استحضار و
 مضامین مالی و عرضی محشّت لیل القبر و دهشت یوم الحشر معاینه یافت و چون دعوی توفیرات
 تفسیر بود با ترفاد عوارضات زائد و تکلیفات بیغایت الزام قبول توفیرات بدست القصر
 در عهد تو چون ذن هباشد دل خوش : و ز ساحت خوش دلی جدا شد دل خوش
 ذاتی که جرات نشان نمی یابم از آن : سیرغ و وفا و کیمیا شد دل خوش
 و درین میان ملک جلال الذین کرد ستانی از حکم ریغ قضا نفاذ برای کاتبه قانون دار الملک و اعان
 و تعیین خراج و استنزاع مواضع دیوانی که در تصرف هر کس باشد و در ساحت مواضع
 دلا و انجور از باب و اوقاف و استکفای آب و زمین و کیفیت تصرف و انقالات چند ساله و تفتش
 کسب محصول و ارتفاع شروع نمود و استتلاب و ثائق و قبالات و تحصیل اغراض خود برین ابالات
 پیش گرفتند و با افراد ولایات جمعی این از غریب که غایت صورت و معنی داشتند میفرستادند و مجرای
 محایا املاک مسلمانان را برای تحصیل مطامع مشوب و ملوث میکردند و با جناس از نفاذات
 بیگناشت برین تشو در مدت دو سال از باب و در غایا شهر و ولایت را خارج از حکم ریغ سلطان و
 فارغ از بیغ نعت سبحان **بیت** نه اندد دیدم از شرم زردان نه اندد سینه غم از ترس غلزان زبانه

انصدتومان اخرجات انماخذ وبعثت وضع قانون رسم قانون دفع كرد وكانون محنت بدد
دطمان با نرد و با شاعمان شناعتم بدد و انان طائفة زاحكم رابع نفاذ یافت و بر بتطيل
متمات و كذا اخرجات و خطا محكامة باز خواشها رفت بارى از نزل اوله اعمال ندامت و از نزل
ملاك اننامت فزود و درين وقت كذا و محنت بهفك رسيد و مردم جون مهن زرد شد
ابلا افتادند اين رساله حسب حال را بخندمت يكى از مخادره فرستاده آمد دانند

هذه رسالة الشكوى لمؤلفه

كُتِبَتْ وَأَقْلَامِي مِنَ الشُّوقِ تُخْرِقُ وَابْنِي مِنْ إِخْلَاصِ وَدِكْ نُحْتِ رِقِّ سَلَامٍ كَثِيرٍ ذَا السَّلَامِ أَرْجُ
رِزَاةً يَقْبَلُ مَاءَ الْحَيَاةِ تَرَابِ الْجَدِّ تَرَايَاةً وَيَذِكُ صَفَاءَ الْهَوَاءِ وَنَارَ الْغَيْثِ مِنْ حَيْثُهَا نَجْمُ الطَّائِفَةِ
صَدَعُ الْبَيْتِ عَلَى خِدَا لَوْرِدِ الطَّرِيقِ وَيُنَاغِي النَّجْمِ السَّهْلَاءِ فِي الرُّوضِ الْعَبْرِيِّ عَجْرُ السَّلَامِ
أَلْحُورِ عَلَى الْعُورِ وَيَجْلُ بِأَنْبَارِ السُّحْرِ عَقْدَ السُّحْرِ عَنِ السُّحُورِ يُعْطِرُ بِفُؤَادِ السَّمَائِلِ رِجَاءَ الْخَائِفِ
وَيَجْنِي بِأَمْرٍ الْآنِ حَيْثُ الْجَنِينِ بِبَيْتِ شَمْسِ رُوحِ رَامِجٍ نَهَائِي لَيْسَتْ بِدِلْفَاتِ سَحَرِ كَارِي
بِإِلْخَالِقِ بَارَانَ مَشْكُ بَاشِي جَوْزَلْفِ دِلْبَرَانَ عَيْنِ نَارِي عَلَى الْخَضِرِ الْعَلْيَا وَمَرْتَبِعِ الْعُلَى
وَيَجْمَعُ الزُّوَارِ مَرْتَبِعِ الْفَضْلِ رِبْعِ النَّدى فَمَا رِبْعِ رَعِيهِ وَآدِي مَوْلَاهِ رِبْعِ أَبُو الْفَضْلِ
أَعْنِي الْخَضِرَ الْبَيْتَةَ الْمَخْدُومِيَّةَ الْفَائِزُ بِالنَّفْسِ الْعَدْسِيَّةِ الْخَائِزُ لِلْكَالِمَاتِ الْأَدْبِيَّةِ الَّذِي شَمْرُ
بِأَيْرِ سَمِي نَالِ فِي الْعِلْمِ رَبِيَّةً نَقَاصَ عَنْ ذِكْرِكُمْ كُلِّ طَالِبٍ كَلَامَهُ نِيكَرُ الْقُلُوبِ كَالْحَمْرِ الْقَطْرِ الْخِ
وَيَرْوِحُ الْأَرْوَاحَ كَالْمَطْرِ الْوَبْلِي وَيَسْلُبُ السُّلُوكَ كَالنَّهْرِ الْبَابِلِي وَيَطْرِبُ الْأَسْمَاعَ كَالنَّهْرِ الْبَابِلِي
رَأَيْتَ الْفَاظِهِ أَرْقَ وَأَرْوَقَ مِنْ مَرْوَقَاتِ الرَّحِيقِ وَأَذْكِي وَأَطْيِبُ مِنَ الْعَسِكِ الْفَيْقِ
وَالْعَبْرِ الْحَقِيقِ بِنَايِعِ مَشُورَانِهِ كَالْفَرَجِ بَعْدَ الشَّدِّ وَرَوَائِعِ مَنْطُومَاتِهِ كَالنَّظْمِ مِنَ الْآدَانِي
شِدِّ حَتَّى بَلَغَ أَشَدُّ وَأَمَّا الْعُلُومُ فَهِيَ الْجُورُ وَالسَّنَائِلُ كَالْمَاءِ السَّنَائِلِ وَالْمَعَانِي كَيْفَ الْأَمْنَاءُ

بِكَرْفِكُنْ لِيَا فِي الْفَضْلِ وَالْإِفْضَالِ وَدِيَانَتِي الْحَسَنِ وَالذَّلَالَ مَعَ الْقِيَانِ نَعْنَى وَكَالْحَسَانِ
 نَعْنَى نَشْرَبُ عِيَارَاهُ وَيَشْرَبُنَا سِنْعَارَاهُ مِثْلَ الشَّبِيرِ نَارِجٌ وَكَالصَّبَاحِ بَيْلَجٍ خَطْمُكَ مَشْكِينٌ وَلِغَيْظِ
 دُرِّكَ كِينٌ **أَوْ مَصْرَاعٌ** جُونُ شَبِّ قَدِّدِ بَانَوَارِ صِبَاغِ آبِئِنِّهِنَّ وَلَطَافَتِ سَحَابِ فَرِينِ نَعْنِيَاتِ جَنَاتِكَ
مَصْرَاعٌ بِرِسْرِ شَاخِ سَمَنِ دَسْتِ أَزْكَلِ بَيْئِنِ لَابِلِ هِيَ الْأَطْفُفُ وَالْحَسَنُ وَالْفُلُوبُ يُنْبِ وَأَقْتَنُ
 جَعَلَ الصَّادِينَ فِي الْعِزِّ مُضَادِّينَ لَهُ وَأَبْنَ الْعَمِيدِ فِي مَجَارِئِهِ عَمِيدٌ وَأَبْنَ الْحَمِيدِ فِي الْكِبَارِ غَيْرُ حَمِيدٍ
 وَالصَّيِّ فِي التَّلَقُّعِ صَيِّ وَالْبَيْكَالُ عِنْدَ عَبْدِ بَلْعَمَةَ اللَّهُ تَعَالَى أَقْنَى دَرَجَاتِ الْكَمَالِ صَوْنًا
 عَيْنِ الْكَمَالِ وَأَدَامَهُ مَوَاهِبَ الْعَزِّ وَالْجَلَالِ وَأَمَّا الشُّوقُ إِلَى شَرْفِ الْمَشُورِ وَعِزِّ الْقَبُولِ فِي ذَلِكَ
 الْجَنَابِ نَجَاوَزَ عَنْ حُدُودِ الْحَبْرِ وَالْحَبَابِ **بَيْتٌ** مَشَاقِقُ بَدَانِ حَضْرَةِ خَلْدِ أَيُّمِ جُونِ غَيْبِ بَادِ
 صَبْحِ وَجُونِ نَشْرَابِ وَلَكِنَّ الْحَوَارِثَ جَمَّةً وَالشُّوَاغِلَ لِلْقَلْبِ غَمَّةً وَمَشَاهِدَ الْحَالِ شَيْئًا
 بِلَا مَقَالٍ وَمَجَاهِدَ أُنْبَاءِ الزَّمَانِ نَعْنَى عَنْ أُنْبَاءِ اللَّيَالِي وَشَامَةَ فَنَاءِ الْعَمَلِ الَّذِي كَانَ شَامَةً
 شَانِيَةً عَلَى صَفْحَاتِ الْحَالِ نَارُكَ تَخْفِضُ الْعَيْشَ وَدَعْدُ الْبَالِ دَاعِيَةً لِلتَّرْبُوقِ التَّمَلُّ وَاضَاعَةً
 الْمَالِ فَمِطَّةً لِأَغْرَاهِ الظُّلْمَةِ يُجَانِبُكُمْ اللَّهُ بِالْكَمَالِ لِأَجْفَى عَلَى رَأْيِ الْمَوْلَى وَلَا كُفْرَانَ تَبَهُ تَعَالَى
شعر وَمَا اسْتَوْى شَرْفُ الْأَعْلَى كَلْبٌ وَلَا صَفَا ذَهَبُ الْأَعْلَى طَبٌّ وَقَدَّارِي مَا الزَّمَانُ ^{صَدًّا}
 وَحَصْدًا عَصَبًا وَتَهْبًا صِيَانَةً لِقَوْلِ الشَّاعِرِ **شعر** لَوْ بَعِجَ مِنْ نَفْسِي بِسَاعَةٍ ذَلَّةٌ أَبْدَى عَيْشِي
 لِأَلَا لَا وَبَعْدَ خَرَابِ الْجَبْرِ وَخَوَاءِ الصَّرَعِ مِنْ وَجْدِ الْأَسْبِقِ قَرِضِ الَّذِي هُوَ مَرِضُ الْأَعْرَاضِ
 وَوُقُوعِ الْأَخْرَاجَاتِ الْمُرْتَبَةِ عَلَى خَسْفَةِ الْأَفْرِ وَمَفَارِقَةِ الْأَوْطَانِ وَالْأَلَانِ وَمَقَارِقَةِ الْأَحْسَنِ
 وَالْخِلَافِ وَخِلَالَ الْأُمُورِ مِنْ كُلِّ وَجْهِ وَجَمَّةٍ وَصَيْعَةٍ الصَّنَاعِ نَحَا طَبَابَاتِ غَيْرِ شَوْجَمَةٍ دَدِ
 وَتَقَى كَمَا وَحَدَّثَ الصَّبْعُ مِنْ لِيَابِ الظُّلَامِ قَدْ تَعَرَّى وَالرُّوضُ مِنْ هُبُوبِ النَّسِيمِ نَارِجٌ وَالْعَنْدُ
 فِي الشُّوقِ نَعْنَى وَالرَّجْرَجُ فِي السُّكْرِ نَعْنَى يَهْتَرُ الْأَعْصَانُ كَيْبَانِ قَدِّدِ الْحَبِيبِ وَصَفْقِ الْمِيَانِ

مترج كالعاشق اذا غاب عن عشيقته الرقيب المحض في الحضرة تترجم والنظر والنظر تترجم
والورد والورد ح ذوات تران ونبجاع والبلبل بجرع وترجاع والنبجاع كالتفت بالفتا
بالساق والورد مواجه للورد كالضرب من وجبة التفات والافحان كغور العواني من حسن
الالتفات والافحان مع انما في جملة الاعتناق والاعتناق والامر من القلب للموم والكافور
ثوب التخم للموم والارجوان ارجوان يدوب من حمرة النجدة والورد يكاد ان يحلى على مقصبة
النجدة والرج في الحمار كانه نار جامدة او مثل هذه المعاني الذكينة ان حطرت في الحواطر الجارية
والانوار شوقا ان العفن في الرياض شوقا لوان الحسن ومخطباء الاطباء رينا واعلى
صونها فانظر والى النار رحمة الله كيف يحى الارض بعد موتها وقلبي يتشبع المديح شعور و
روح القدس يسئلي ويسئلي والطبع يسئلي ويملي العنادل تشدد وتقول **بيت** الموقن
خاك جن مثلك كافر وعبر است برعل لاله لاله مكر لو لو تراست از اسين فشان صباد ^{در}
جون حبيب غنجه دامن كيني عطراست كافر صبح موشك شب سبك سايله خورشيد بين كبر صفت هان ^{زراست}
مشاطه نفس كل شده كل نوع ورن باغ قري نشيد خوانش وبلبل نو كراست در انظار جلو كل
از نيم صبح بز دست ساقان مثال لاله ساغراست بند بنفشه وار سر بر زانوي فكن دارد و لاله
مثال ان دلي سوخته بر رخ فرده ماشك حسن يار دباده زباني جون سوسن صموت كالحوت و با وجود
صاحب نظري جون تركس در ياز مجد و زكار تحير و بهوت هر چند سر و كردا از آه فطر نشسته
خاشاك و اباد پهای و بند هر خفي و كرمه صراحي صورة باك اندون افتاده جون ساغر هر دم
دست تاكسي مي ارغواني نثار د جز در ساغر ديه و ذير ارغون في مي شود الاناله زار از دل جوشيدن
در زير كنبه نيلو فری از كلشن امانی خار مي بيند در عوض شارب معصفي در در و خارگاه از
تنگي قبا و بقا غنجه كردار تنك دل و كماله صوره شسته نام و تنك زده بر سنك و كل خنجر زبان كش

پدشکل منوری دلزایا در سیر غم سیر غم ساخنه **بیت** وز جمله خوشهها چنانی تو جز آب
 روان نیامدند در دین و مع آنه عندلیب ریاض و لایک و بلبل افغان شنائک و عنقاها فاف
 الفساعة و بازی مطار التلامه کالعصفور لیستو کوفی بیت غیره و کاحفاش لایری فی النما
وجا خیر لمؤلفه زده که بدست غم را باخته اند یا جنک که بهر زدهم ساخنه اند
 بی نه غلظم قطن اشک که مرا از دین دوست و دشمن انداختند و لاغرو فقد محقق
 عند العقل السليم قول الحكيم انما يتطبع عمل الذیوان و محبة آریا به رجلان انا رجل
 ینال حاجته بجهون و سیر قیه و یسلم بضاعتیه و انا رجل مبین معقل لا یحسد احد
 ولیکن جرجان **لمؤلفه** نیستم من ایچین چشم کاج اربودی ناز رفت بای خود بواج
 کیوان سودی هم در یعنی خاقانی دست **بیت** امروز شوخ جثمان آسود مخاطند
 من شوخ چشم نیستم ای کاج هستی امروز صاحب ذیل زوری صاحب خیل و وزیر
 شد هر ی قدری صدی و هر بی نظری نظری و هر مندی بیوانی منشی دیوانی و هر ستریل
 الکلابی متریل الکلابی مرتب طلبی و هر ناشناسی اساز و اسای و هر درودی و درودی
 و هر مقامی مقرب و هر معولی فاعلی و هر معمولی عاملی **شعر** عجبت للذهر فی قصر قبه
 و کل احوال دهرنا عجب یبانی الذهر ککل ذی ادب کاتمانا کامة الادب فذا ونا
 نیران الظلمة فیها نظائر و دلائل العتدان علیها نظائر دباط العدل مطویر حواشیر
 و رباط الفضل و ایهة عنواشیه الامن و طاریر عنقا و مغرب و التلامه حجتها تحت اذبال
 الظلال شمس مغرب و قدس الی فی فیه الایام تبصر اهل الفضل و خلان الصفا و هو
 عقدا لورد بائنی یعلق من الاشغال و خیر و غالی فقلت لمن انکر اعلام الافلام و انهد
 ایوان الذیوان و طوی کتاب الکتاب و خزیرة اعمال العال و صفاق مال الامال و انشع

مخاب الحجاب أنا والي ولاية العزل ومشرق لاسباب الخاصة في الجهد والهرول ناظر في أمور
 البطالة ومستوفي ديوان النظم والنثر لا كماله ومستحفظ مساوي الكعبة والعمالة وخبنة
 أحداث الدهر ومن لم يجد في العي كل العي له فقال حينئذ لك طنطنة القطنية ^{مقبية}
 المرئية فثبت بشغل لا يخاف غير الله وأوتيت بملك لا يخشى زواله باعث برصد رين بطول
 وشرح ابن مفصل والإشراق كافية نقشة المصدور دست در عرض لواجب الشياق وموجب
 حوران از حيازت شرف سندن طاق وثانیا امتحان طبع ماول و خاطر غیر ذلول کردن نا
 درین مملع مخترع و طرز مبتدع چگونه عجزی تا ازان شیرین حرکاة از روی آنکه **بیت** شاهان
 باری را خود بخالی دیگر است چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگر است بر جمله افصح اللغات
 بصورت من الاعاجم في ذي الاعراب عرضد میکند و عربی نسیان و فی البدایة حسن غیر محجوب
 دادرایت درایة دربی شرافت بر کردن می بندد هیچ نخل بند سخن سر و زبان داد در یک سخن
 با یکدیگر جمع کرده و خرامی بادیه و نوکل غایبه را بر سر یک شاخ نظر ازین این خود در عوختی است
 شاعرانه و نمایشی تکلفانه **المؤلفه** اگر در آن تو بعین عنایتی تکرری زانت محاسن با محاسن العجز
 نهال دولت صد بهار نازه و برو من باد بدین صفت عم کش و غمخوار و از مقام انس و راحت جو
 از وطن مالوف دور و آواره بودند و ظرافت کتاب جلفات و مخافات سده شمع ذلستانها زدند
 و افسانها برداخت **شعر** وكان الصديق يزور الصديق لشرب القيان و عرف القيان
 فصار الصديق يزور الصديق لبث الهوم و شكوى الزمان درین ناکامی بر امید و کم کرد
 تو لیا ذاتی و کم خطب بجلی جین جلا روزی را بشی بل بشی در شبی می پوسند و مرگ ^{مضروب}
 زانام جنون مقدمین نهادار بندکان چمن عروس نازل و پیرایندکان سر و چین تاویل سقر الله
 تربتم آورده اند که چون زمن منافقان سهیل بین بنوق را با جمع صحابی بعلت قلت ضامنت و نا ^{طوق}

تعبیر و تویح کردند تا پس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بی زمان باد شاه که معنی و منفرد غنی و فقیر
غالی شانه عن الافئدة نزول کرد و کل دسته بشاره ان مع العسر یسر ان مع العسر یسر ان مع العسر یسر ان
و یحان یبسان عصمت علی روجه ذوات الخایاتهاد و تکرار یسر بسبیل استیناف است بخلاف
عسر ای مع العسر یسرین بس طوطی ناطق بنون بگفت و الذی نعنی یدیه لو کان العسر فی حجر
لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر خاکست بحکم حکم انک هدی که لایب الباطل من بین
یدیرو لایمن خلفه صفت خاصه است هر صعبه و اندوه که باینا ادم رسد باید که باضعاف ان
خفا با الطاف الهی را توقع کند و از غم صبر و هو حبل النفس عن حب الشهی و ضبط القوى الضعیفه
عن شدته التائب الکریم بی بره نماید و بمقام تسلیم و رضا و هو مسأله النفس القدیرة و القضاء
بجیت له میا له منها بل پنجهها ترقی نماید تا ناگاه مجنان که کل خار و شقاوت از سنک و نوث از نیز
بدیدی آید از عین بلیات حصول مقاصد همین کشاید **شعر** ان الامور اذا التوت و تقدر
نزل القضاء من السماء فحلها والله مقدر کل خیر و ذافع کل شر و الامر کله سیدیه و التوفیق غیره
و التوکل علیه **فهم لشکر دوا صوب شکر انجمه الله من نظر الالفاظ و حدوث المخافات**
جون مدتی بود تا افتاد هوا چه بسرد و ایام تو مان لشکر **مؤلف** قوم هم الالفاظ فوق و حلال
و جلود هم یعنی عن اللامات قوم اذا اشتد الحروب و فاقصم و ثباتهم بزری علی الوثبات
حوالی در و دخا از عن توازا از تقوایع و ولایة عزین مع کرم خود ساختن بود و ولایة استبنا
جون کردن استعلا ایجا افرخه و ولایة عزین و سیستان و بلخ با مضافات شرفان و جوزغان
و بدخشان و کشم و طایقان و در سیوف و در کز و فیر و زکوه و علی آباد و ملک آباد و مر و بالوا
ان اندخوی و قاریاب و طالقان و مرو و جوق و پنج دره در قبضه ثغلب آورد و هزاره در میان خود
عرضه بخا ذب و هدف شناصل افتاده کاه لشکر باد شاه اسلام را خاضع و طائع و کاه از رو

اضطرار ایشان از امتیاع و مطاوع پیوسته لشکرها را با طرف سید و هند و دیگر جوانان سپید
و غارت و کرب و زاری میکردند و برین نزدیکی که کتبات را دست بردی بنام نمودند و فلی نام کرد
غنائم فراوان یافت چنانکه از حصول خزائن ذرودینار و جواهر فراوان بقایان اقمه و امغه
بمی برداختند و نظیر انواع ثياب ماوون و اصناف مفروشات مذهب بمی انداخت لاجرم قوت
و قدرت و مکت و نعمت یافتند و هیچ طرف را داعیه تقرض و از غناج ایشان در حرکت نیامدند
از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهر سید و شعب و شعبین و ستمائ که در آن نضره روتیت
بادشاه اسلام شهرت بالقره و اولیها استضافت نمالك شام را نهضت فرموده بود و سخن فرد و
جو پیشه تمی که در آن تر شیر شغال اندازید به پیشه دلیر موافق حال آمد یک تومان لشکر
باک را در حکم امر ایاجی کورکان و تو بای بوقایر غوجی و قرغغای و نکودر نهاد و موخاک و ناینا
کرده بمالك فارس فرستاد و چون سرحد خاخرمیان یاغیان و خون فارس کرمان بود و اهالی آن
ببلا و ابونبی یعنی عصیان محمود شاه و طاعت یک ساله لشکر الخانی منبرج و خانه بر اندازند و
ساختان از راحت دور ماند و حوالی از صلاح رعیت و فلاح و الخالی کشتن آن لشکر نیز غنا
بی اندیشه و باک درآمدند مغلا ایشان مقدار دو هزار سوار در ننگ برون میان چهره تیم
بهراره او غایبان و جرمن رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود **شعر** **والمشرفه فی الهجاج**
والاعوجیه فی الصفوف صفون کار چون تیغ در کردن افناد و ایشان از چنگ اجل و زدا
ضروره و الصفوف مناوشت و مناجرت بر آراستند سخت سفر آتیز پیغامها آجال را کوش
کناری میگردند و بحقیقت در آن مرسله موی می شکافت باشد که لشکر او غایبان چون کمان خود
دن می کشیدن سختی کنند و مانند تیر از بر حریف غافیت دوری بخیند اما مفید نبود از طرفی
خبر زبان طعن کشید حد و جگر خوری میکرد و از سوی کز سر کوانی و ناهمواری نمود و کا

در دست همگان می شکست غایت از برای قوت بیخ در میان آوردند تا بصد زبان درازی قضیه
 خنک را بجز که قاطع میان ایشان جهان فصل کرد که یا غیاث مسئله دیگر کردند و نام غیاث بیخ
 شمر چون بنا کام دست از کمر و طاقت هم دیگر میباشند بنیاد بناه با کون بردند و غایبان اسبان بسیار
 غنیمت یافتند و چندین دستگیر کرده و زیاده از سیصدین یا غیاث را **ما و هم جنتی که آختند**
سعی را سپردند چون از ایشان فحصل حوال یا غیاث رفت کشند روزی است ناسه هزار سوار بر
 بیوانات شمارنده در حساب است که این ساعه خاطر از اذان کار فرغ کردند باشند از اینجمله
 حیوة ایشان مشغول شد پس از در پیش کرده بر عزه اعز و قهار خود روان شدند چون یک منزلی
 صحرا یافت رسیدند بوقت که **بیت** صبح چراغ فلک افروز شد کجلی شب قرمز روز شد معلوم
 کردند که دست قضا کسوف بی و غار خانهها ایشان در کارخانه یافت یافت وزن و فرزند و کله و
 برنگها یافت این مصائب مانع شدند که خاتون تیمور بوقا که مردار یک روز پیش از
 او غایبان پیرون رفته بود تیمور بوقا بالشکر حاضر در شب بر قصد شیخون در حرکت آمد که
 شب هم شب از رفتن نیاسودند چون خورشید بر مثال آینه کشید و جلزگان بحر اخضر آسمان همچون
 نمای شد خبر آوردند که هم در قرب یافت یا غیاث نزول کرده اند خالی عنان بدان صوب دارند و بناگاه
 از طرفین مخالفت در پوست آفتاب از عنبار انکحضت نقاب کجلی بر بست و نیزه در خون غرق گشته چون
 نشین در شفق پنهان شد **بیت** دل شیخ گفتی بنالد همی زمین زیر آسبان بنالد همی دین روز
 بسیار و غان که سنین عمرش بر ما چهارده جهان صحیفه در آفروده بود بر اسی مصری نژاد جوانهای
 می نمود که فلک بجز شکل دفع چشم بد از آتش خورشید هم بهین می سوخت کاه بر اندن حسام زور
 ن و کاه بکار دن سزه بیل افکن صغدیههای میگرد که اگر سرخاب هم نبرد او بودی بر دستان پسر
 رسته دستان از زلزله آن حمله طغنه از دی ما لشکر تیمور بوقا بسیار که بر کید اسوز و راه راندند

واستحجام کرده بشت ببادنداری غیان حاصل کار چون از سمت الجای فارغ شدند سه هزار و
 بقصد کرمسیرت شیراز راه جویم گرفتند و باقی بر عزم دارالملک اسلامه در حرکت آمدن اخبار
 موجش مشوش بر سید و در شیراز بزمت بار و و شاخش غرا و ها و استجماع سلاح و التزای طریقه
 حزم و احتیاط مشغول داشتند با غیان در راه به کجای رسیدند بنا بر قول نامباد و میشدند
 اما هر کجا غیان یافتند اهالی انان نیافتند و هر چه دیدند بر جیدند و در تالاج و غارت بجت
 ناز العین اشعلت و علت و ماء السائمة تزد و غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد هم نداشت
 قر اولان لشکر اسلامه منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار می کردند بر باد بایان چون
 ابرو مان ناگاه بر سپیدند و آیه هم اوله علی اثری بر خواند شب دو شبه سیوم جاری الاخرین
 لا یزاء و ند الفان و از فاء الایسته سبل آسا با غیان به بایان بول بنا متجدد شدند و لشها فوا
 افروخت در شیراز شکری بود و بحال الحشا و روزمان استعداد نیز چون رخصت و یاز اوقات
 از مال خزانه نه امیر بزرگ سنا ذاق کمال کفایت و شهامت مشایق بقر تمامت اهالی شیراز نهاد و بر محاظ
 سواد اعظم که اعظم تمامت خالی بود توفیر نمود کاشفا عن ساق الاجنه اذ نافر عن مساق الزاحه
 و الزقاد و رخصت نهاد که شرمه از لشکر مغول و سلمان که مقدار نالفا ایشان بالف نمید
 سوز و خروج و اندیشه قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند **بیت** نغوز با الله از اندیشه
 زدانش دور بر فرمودند در شیراز تمامت با ممانا انشها بلند با فروختند جناح قیبه الاسلام چون
 فندیل زاهب فروزان و چون اندون هار بکنازان شد و در آن هم شاغل از مشاغل کوش
 فلک هزار دین را که ساختند بوقتی که سبیل زلف شب از غرض نترین بهما و روز بزرگ رفتند
 مشاطه تقدیر کلغوز بود بر رخسار نوع و سفلک اندود یعنی **بیت** جو خورشید تابنده نمود جبر
 خزلمان بر آمدنم سپهر جوانان نیز قد کازا چون ابروی خوبان بوقت کوشش در زه آورده بر کش بر
 بشند

و اگر چه روز مقامه مغاانه بودن مجلس مناغاه و هنگام جان بازی می نمودند وقت نظر از آن
 زمانه از غزل کاتب رعایه قافیه را این بیت میخواند **بیت** اگر چه دست خویشم کرد چون جان
 غم تو کان مبر که دل من بیجان دهد ترکش چون بزمه دار الملک روان شدند مقدار پنج هزار
 سوار از آن کفن از راه کفن بنهان درآمدند و هزار سوار بظاهر در مقابله شهر عنان راه
 داده باندیشان که چون اسلامیان از نظر رفتند اعدا ایشان افتد لشکر بمعارضه بیرون روند
 و دیگر مخازیل از مکاسم بدانسان محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام با طهارت ^{علام}
 ماهم بودند و با وجود حسن فرست بر سر صد ثابت و تامل هم باری از طرف جنوب بر سر نشسته
 علم ایاجی برداشند و لشکر بزرگه کائنات الشیطانی است و ایستادند چندین از لشکر سادات
 بحال استقرار و اصطبان یافتند بزم فرج بیرون رفتند و با بعضی یغیان بر عرصه اشخان
 مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سربار و مشاهده میکردند **شعر** و نشان نماین خالها
 طراد الاسود و لعبا العرال بر دوسه زن از یغیان از مقام شونی صوفی فرار آمدند و بی
 ناک انداختن باطن شهر نیز در جواب یک جوابه پنهان کردند چون آفتاب قصد غروب
 کرد بطرف قبلی بیرون رفتند و حوالی قری الاغالی نزول کرد و روزگار از زبان شیراز در گو
 بی محاشی میگفت حوالینا و لکن لا علینا ساداق بیک اسافر مود که امشب در دار الملک هیچ آتش
 نکنند و یتاق داران و مجتهد و محافظان که بر طرف باروانند از ندهند **مضامع** تا خود را پیشتر
 از این خال چه زاید نماسد اهالی را محقق شده بود که چون آفتاب بیغ ضیا برقی افق راست کند
 و طلایه داران شب در بیان از پرق صبح سوزم شوند لامحالته یغیان طاعنی کتب الله اعوانهم بر
 ساز مخصوصه شهر کتب الله سلامتها هنک جنک بلند خواهند کرد و کار بجای رسیدن بود که نا
 کودکان نارسید عزم جزم داشتند که رعایه نام و ننگ و حیا حرم و حرور را ناتوان در زن و هیجان

در جان باقیست کوشش نمایند و بی پروا و کلوخ و حجر اضاف از دشمن بستانند و در غرض
دار روی بدهند با رجا از فضیلت جهاد محروم نمائند خود فضل الهی برکت دعا و محو کاهی
مصراع کمان زمان نبود در ره دغا برده و میامن ابدال و او نادر برج او یاشرا عذارا کمان
کرد و اندیشه آن قوم ناباک را عرضه البطلان کفایت چون **بیت** صبح از افق علالت مصقول
بر کشید در آسمان شمامه کافور بر دید بر راه کازرون روان شدند و دره ضائق آن راه
باد افراه و فراز برا حذر از و نشیب با آسب که و حوش آن متحاشی باشند و خوش خوش نکند زنده
کما از ان معافل وهم غافل من غیر که در دجنان لشکر انوب بگذاشتند هم در ان راه طاقه از بنیادگان
عبدوی راه ایشان گرفتند و بزخم نیر باران چند سوار انداختند و میری صد را بقتل آورد
بس کازرون رفتند هالی اینجا چون مستلح و متهورند ثبات قدم نموده اند و طرق بحالت را
مخافظت کرده ایشان خود مشغول دخول نشدند و مواشی که در صحار میانه نند بگرفتند و در آن
بریشانی سورا ز کوهها جز و مور کله امر از کب نامی و اختکان دیورک آهونک کورسین خیر
ران دمندان هم کوی هیکل هیون شکل آتش منقبت باد بیمای زمین نور داب رفتار بر آید
کنار کما از مندغا باز کوی ایشان جلاجل بحام نشیند بود و پشت احسان ثمانند زمین نکرده
شعر ان لاح کلت آدمی تمام هیکل او عن قلت اسباح امجدل تخاذل الاطراف فی
و بخار فیه الناظر المتأمل براندند بدان اسنظهار ثمان یافت و از انجا در اطراف کوسپارت
نشسته اند نشاء الجراد فی الزروع و انضباب الموار فی العروق و ناطرف دشتشان و زینیا
و خورشیف و از دیگر جانب ناد و ورق و حوالی دستر رفتند و انجا یافتند غاره کردند و من بخار
الاتفاق در اوق هلت که ازانه هجور ان اشکر سپیدند یک ماه اکثر چشم شیر از رکان و کرد
شبانکار و دشتتوق و کوه نره مواشی را در معافل کوهها و مغالاة و جلمهای حصین محفوظ داشته
اند

چون آواز مخافت شد بود و از تنگی علف چهار زبان عرصه تلف می شدند تصور آنکاران آواز از اینجا
 بوده هر طایفه غایم مقام می بود شد اند بعضی در کوچ و بعضی در نزول مصادف و صاد می شدند
 و مویشی و زن و فرزند در قبضه استیلا و در بقعه استیلا ایشان می ماند و درست گفته اند که
 الكافر هر زوق حکایه کرده اند که در هزاره شب را در بار نزول کردند خالی جاسوسی سپید که
 حتم ترکان در حوالی جویم با مویشی بی عدد در مقام خود ساکن اند و از طلا و نقره و نایس فارغ و آنرا بی
 روان شدن اند و در یک شب قریب سی فرسنگ دارند بوقتی که سه خیل حشم شاه بر حشمت کبیر
 نور کشاد بر سر آن حشم رسیدند و نامت داغاره کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکان زن و
 فرزند و آنچه داشتند در دست یکاکنان مشاهده کردند تا ایشان روان شدند علی الجملة خرابی
 تمام بولات که مری ایشان بود را یافت و بسیاری از حشم مناصل شدند و خود بیدید عقل توان
 دانست چنین لشکر بی بونی برک از راهی دور بعوضه ملکی از لشکر شدند و بفرانغ خاطر مدینه دو
 ماه از میدان و ول بی حد تا هنگام مراجعت در اطراف و آنجا آن ناخن کتاکو بر منقش
 علوقه و علف و مانع حاجت گرفتار باشند مبلغ آن فذلک محاسبات داهی که چندی کفک الالاف را
 اصناف غله را آنرا می زدند و از کوفته های عضوی و از کاه و کوشی می گرفتند و باقی بجای می
 گذاشت و بعضی در آستانه آن حالات سقط میشد مع هنر چندان غنیمت یافتند از اسب و ستر و کوه
 و در آن کوش و فرانغ شایخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هر روز جمع
 آمدند و هر روز آن محاصره از دملک بهاء الدین باز که **شعر** **یوم الیهیاج صفاح البیض طلته**
و الجحیم من طیب الطعنات صهار و لشکر خاشوی ایشان بساط محاربت گسترده و مینا لغز از
 ایشان بقتل آورد و در مدت اقامت از آنجا چیزی بدنامی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون زانند
 اند هر روز هیچ نخوردند و درست ناکه نماند **الشیخ اضار به و صراع و ناکل سیف الامت**

چون پیر و نلوک اگر چه با اول هوا گرفتند آخر بر زمین افتادند و هر چند قضا صورتی پاک در آمدند
 غایت خادمشه و از اساحت صاحب دولتان دشت بدادند **شعر** فلا ظفرت تلك الكاه بغمم
 ولا فقلت بالبح تلك القوافل بوقت مقام ارد و در شهر سنه شین و سبعمائه چون مجلدات کاتب
 در بندگی بخند و مان شرف عرض یافت و ذکر اسخاخص و مشق بر دست جریک هم مل ماند بود بر پیل
 امتحان اشان مطاع فرمودند که در کسوف الفاضلی غیر مغلوب حکایت شتمل بر کیفیت وقایع بانواع
 دیگر ملحق گردانند پس بر حسب فرمودمان اشان در محفل خاص فخر و عطا و امثال کبریا با نشانند
 و در باب فضل این دو بیت **شعر** ولولا انی رجل عقیف شربت علیه کاسات العقاد و لولا
 انی رجل فتیر نثرت علیه طباق النضاری از روی آن تحت طبع خواندن گرفتند
سبب توجیه زبایات همایون بر عز و استخلاص دین و صرف شام چون باد شاه افتاد
 منسبت همایون سایه که سایه جبر آفتاب برود و آفتاب دولت سایه که شرف آفتاب و سایه بیضا
 بایند و بایند باد و عز و مات فلک سر عشق مطالب کلی زبایند و بیخ جهان کیش فلجریان قضا
 و حرکت فلک مطیع بایند بر سر دولت روز افزون دشت و غلغله این نشاط از چهار گوشه
 کیتی بغلست **بیت** این که مثلت هرگز از دوران نخواست در جهان مانند و سلطان نخواست
 اینچه حکمت کرد در جمله جهان هرگز از دست سلیمان آن نخواست بدان وجه که شرح داده شد
 در فطر و فخر شعار شریعت و نبیل و نایب دین اسلام مبالغت و اینها میفرمود با اول پیش سلطان
 مصر بر یغ فلک دوران فریاد و از حسن اسلام و اسلام بر روی و مصر دین بخری سلطان آن دین
 زبانه داد و در ضمن او اشاره رفت که اگر بدمان نکوی ما برای نیل کشی آن دیار را متعرض میشدند
 و موجب آن مخالفت در دین بود امروز جهاد الله بحکم المؤمنون کالبینان یشد بعضی بعضا کاتب
 بیگانه بیدار است و منافقت و معاوت معوض نماید که فيما بعد از اندیشه قصد جریک جهاد بصره ^ع

فارغ شد و متغلی خاطر داشت و بخارجین علی الحالیست و متواتر و برخلاف سؤالیست
 مطاوعت و متابعت تا که مضمین صلاح ملک و دین و مستخرج ثبات و رونق اسلام است از بخا
 عتاد ما بدی دانست و یقین تصور کند که جناب این دولت امر و زینت با اقا ^{عنا} الیهم رجحان مغرض ^{ست} الط
 ستماد یار مصر که نمک آن از ملوک با نمالیک افکاره و میان از ناب و ذواب فرقی زیستی نمند و
 سرعده ولایت و عزل بخاتمان مثل در که مشعبدان جابک دست صنعت نمای هر محظدر در ^{خفته}
 نهاده صد هر در تقیه کنند و چون دست بر کینه دست باک و خفته می نمایند البت بازان صور
 برست و آبرورده و تحیل انواع صور مختلف را در نظر بیند که جان دهنده و حاصل آن جز از اثر
 و نمایش نباشد و كذلك یضرب الله الامثال للتار و الله بكل شیء عليم و در حکمت عملی سیاست
 مدنی شعبه آن است برهن شد که ملک تغلبی استقامت صورت نمیدد و کفیه که راه عن
 در آن کفاره کرد و در مواز و مکرو و فساد امانه جبه میان رئیس و مرزبان و مالک و ملوک قدر ^ن سخا
 و امینان مانند هر کس از آن طائفه در طلب اطاعت کوشش نمایند اهرج و مرج در مدینه شائع شود
 و مقتضی که در بعض نظام سلسله و اختلال خال ملک بنا بر این مقدمات اگر زمان مضامح این
 در فرض اختیار و افتاد با دشاهی مشغول عادت باشد **مضراع** بدر بر بدز باد شده ناب آدم هزار و
 شرع که عقلی خارج است **حیت** قال فی صفة الکافرین **صم** **بکم** **عمی** **فهم** **لا یعقلون** و هم از راه
 عقل که شرعی داخل است چنانکه فرمود **فطرو الله التي فطر الناس علیها لا تبدل** **مخا** **الله** **ذلك**
^{طنا} **الذین** **القیم** شرح عواند و فوائد آن پیدا و نهان جردن عاجل جسد را جل هم بصورت هم ^{طنا} یعنی از
 مشغولی نماید چون ریغ بدایشان رسید باستماع این مضامح که ره طابعه صواب و قانند
 رشاد بود باشد طبعهاج نمودند و اظهار طاعت و نیت کرد اما آن معنی از قوه بظهور
 رسید و بقاعد غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد باد شاه با وجود کمال دولت ^{تاری}

واقناع عرصه قند نخواست که برای سضاقت ملکی لشکری فرستد و در میان اموال و متاع چندی
 مسلمانان سفید لالی و هزارانید بر نفاقل سکان آن دبار سایه التفات نینداخت هم جزا شود
 شد سبع و بیست و نه هزار و چهار هزار و سوار ترب کردانید نماند بیرون و در آن العین و حوا
 را بنام بیرون دست بردی نهایتا امثال مظلومت را بالعین و الراس کشته روان شدند بر تری
 سوار رسیدند معدوی از ایشان بزی مغول متری کشته و شعارا ایشان برداشته غانم شهر
 شدند محافظان در بی شهر را کشتند ملای میرسد و اینک ما در مقدمه اعلام را آمدن ^{تحقیق}
 خالی در کشاد ماند و ایشان در آمدن از عقب فوج فوج رسیدند علی هذا نمانت در شهر رسید
 و بنیب و غار و قتل و نازاج مشغول کشت سلطان بجز الدین از این نجیب ماند ^{نظت}
 قلعه ندیری جای دست نماند چون لشکری مشغول حاضر نبود آنچه از نایابی ممکن بود بقدم ^{ست}
 جنانک در پیشگاه جامع بجای فندیل شاعر برداشته و بموض ^{نظت} صحن جناب در دفع زدند و عقا
 و خزان و اولاد احرار مسلمانان را در برید سبایا و ذل رفیت و مقاسات و زایا آورد و دشمنهای که جز
 عبودیت و اصب بخشارت عالی شان با اشاره فصل لربك و انحریر هم نهاده بودند در قید اسیر و خیر مشاهد
 رفت و کرد نهایی که در اطواق اشواق دین داری و حق کناری نعمت باری چون خماه و رقاصه
شعر ^ل **نناهی صعدانی الجید و جبهه فقال الطوق منها بافتصا** داشته بود در اغلال ^ل ذلال
 کشیدند مجنبن در راس العین و حلی و عربان از نواع دبار بکفر قتل و غار و شعور بطریق خط عشوا
 کردند چهره مسلمانان از اسفند فضاحت کردانید آری در ضمن هر جزوی از مکنونات مکنونات وزیر
 نکته از صلل و معلولات کائنات هزاران هزار دقانوس را حکمت و حقائق بازار قدرت و مصالح
 فال ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و معنایست و کمن بیان نه مجال اعراض
 و تیار چون و جز است **بیت** هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی جنانک در آینه تصویر نمانت

این اخبار در نایبستان گاه بیارگاه شاه فلک بایگاه رسانیدند از این جنازه منکر و حرکات
 شیعی در غضب شد و عصیت دین و روعت سلطنت که هزاران خدمت فلک فرمای را
 بر اخذتاران، مظلومان، محریض کرد و درین باب از کابر علما و ائمه اسلام استغنا فرمود و
 خواست با جماع گفتند ذب تعرضات فاسد از حرم بلاد اسلام بر باد شاه عادل که برداشته
 قدرت رخنای و رکن مشید جهان باقی است و لاجب باشد خواست که زاینده هایون نهضت فرماید
 در عت مادی الجی فرستاد که قبحاق و بکتور از لاجین کریمینه متوجه بندگی حضرت اند خندنا
 توقف فرمود که ایشان در عمر و سه بغداد شرف مشول در رسته عبودیه یافتند و در پایه
 سر خانیت **مصر** کز رفعت بر اوج تریا با ادا عرضه داشت که ملوک مصری های از جاوه را
 بیرون نهاده اند و بشرانط اسلام و مراسم اسلامیان قیام یعنی نمایند که بر لیغ با سنهاض زایه
 نصر آیه سلطانی و اشکاب جریک جهانیکه خانی نفاذ یابد مانند کان منعهد می شویم که بیک
 دفعه دیار مصر و شام را مضاف ممالک فتح کرد اینم سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق از ار
 برین معانی همدانسان شد و مقصدی تقریرات قبحاق را از کیفیت نشیبه لشکر و بجزیره
 و قیام در مؤلف حرب و اساع و اسب نظامه و طریقه زمانی مؤلف در مکانی معین دلائل و
 تقریر کرد بخند زای باد شاهانه که ببنده تحذق قلبی لاسد را از افاق سماجون نبات الهوا
 بشب آب و در و بقوق طالع هتساج جان شکر را بکوشه حلقه کنند بندکان سهل و آسان
 کیرد خواست تا سلطان قاهر را که باد عوی صدق عقیده سیلاب بخوع الیسرک ملک
 مصر و هند الاله نار بجزیره من بختی در خاطر جارچی رد بیک رکضت در زمین طاعة
 و در قبه الاسلام دمشق تحت سلطنت را بجایوس بیمون زینت دهد بر لیغ با خندان
 و اسعداد لشکر نفاذ یافت و یاساشد که جریک از هر ده نفر پنج بر نشینند و هر نفر از لشکر

تالیفات

بجای با ساز و عده تمامه و لذوق شش ماهه مرتب گردانند و بجای هزار نفر سرتیجبت نقل
ساز و زیات و حمل علوفات ساخته کنند از اطراف در دیار بیکر جمع شوند نخست مقام اردو
خوانین تعیین فرمود و نورین نوین را بالشکر میوه و بجا فطرت طرف موغان و در بندیا کوی ^{آن}
حدود نامزد شد و فارس و کرمان تا سه چند غزین و سیستان در نظر اهتمام امیر شاداق تیخان
کرد که بکمال شهنشاهت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطه روم را بقاع در نظر آتش تفر
داشت چون از این امور فراغی روی نمود در مقدمه **ملولف** میر میران جهان شیر ^{شاه} یان قتلغ
که از آن ملک خان است بکار در خواه و مع افعی صفت حلقه ربایش در شب بکشاید که از ^{شان} رلف
بی آگراه نیز او هست برید اجل دشمن ملک نیغ او هست کلید نظره و نضه شاه باسه تومان لشکر
روان گشت و علم بزرگ که نضه اسم علم آن بود با هزاران خاص در نظر الغومقر شد و بادشاه در
ششم صفر سنه شصت و شصین بمالی که سعد کردون بدان طالع نفال بیکر دیای بر مرکب کردون
حرکت که خامس آفتاب سلطنت بود در آورد و در بندگی رکاب اینا فان حضرة کور نور و زینار
و ناقولدار و جنو و طلاهای افشاجی و مصصای و طغای بسر شای با نهادن کرای و قتلغ قبایل در غی
و نغمش و یوسف بوکا چون ماند فتح و نظره و بمن و نایب درون شدند و امراء تومان و هزار ^{نمش} و سار
میر زاد و مولای والد و سنانی سلطان و جیلانی و بنتا مور و قور میشی در البیاق و ثبناق و البیاق ^{مش}
و حجاج و طغر لجه و بر طار و یمان **صراع** جوار در مان و جو برق جهان از دیار و بمن در ^{کت}
آمدند زایه فهایون از بیزیر بله الخمر زاغه و لذایخ با زاه کردستان که راه رنگی مرکب و خوانند
همچنین نامشهر اربیل و جانب کشف نهضت فرمود چون دیار بیکر محکم شاد روان سلطنت شد تا سفر
دینادر و کورنغا نهاد از طرف دوم بالشکری در رسیدند و در مقام نصیبین و ذابا سلطان مار ^{ین}
بجای الدین شرق کشمش یافته برانم تند و عراضه قیام نمود و طوی صاحب همانه کرد چنانچه از ^{طنز} اسلام

عهد مهود نبود و لشکر را تغار داد و از آنجا تا امیرزادین العین و قلعه جعیر زاد و قلعه نما
 لشکر تیا و ترب ساخت و خدناه مقبول تقدیم کرد معاطف عواطف بادشاهانه در سیور
 میخی و اهنگریافت چون کار آب فرآه معسکر جریک منظر و غیله شیران جنگی کشت بادشاهانه
 دل کان بخشش و جمله باشن بلا رغوا غول و ناما و سلطان مار دین آباد هزار سوار معین
 فرمود تا هم بجای خود قامت مطنب گردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و با اعلام حضرت
 علیا احتیاج افتند در صحبت مسغان آنها کنند و الا آن نهم را ایشان بر حسب مصلحت دید
 می نازند درین حال بخد و میان آصف صاحب قران و صاحب آصف مکان شیر فرخند و
 و دویت و وزیر عالی و وزیر غرضها مشاوره پوشند که چون بر تخت تازان اربابا
 و مانند سیول و اقطار آب فرآه زیاده کردد بهنگام مراجعت لشکر بسیار از ان عبود کردن
 زحمت رسد مصلحت آن باشد که در خنما و جوی فراوان جمع کنند و خیمه آباد در رسیدن
 زنگیان برهنه زن که بز آب شنا و بی آموزشند **بیت** جو زنگی که بشیر ز جوشن کند جوهند و کاس
 روشن کند در آن بندند و بخیرها از دو طرف محکم گردانند و آن سازند **مؤلفه**
 بجز بیت فکرت تو که ملاح و هم بنا بر تعب خیال نیار کدشت آن سلطان میردین انام این است
 صائب که بر آن مزیدی صورت بنی کتبت مستکل شد بادشاه بهیار کجا آب عبود فرمود و عقل
 این قیاسات شعری را منطق میکشاد و چون آب این شعر چون آب فرو میخوانند **مصراع**
 من بجز ندیدم که بر آبی بگذشت لشکر را اینجا عرض فرمود خواستن نود هزار سوار در شماره
 آمد ز کانی که با نیر و کان چون نیر و کان پوشند بنام بوده اند و نیغ ز نانی چون آتش که نیغ
 اکبون رخساره فیروز زنی چون نیغ زدوده **مؤلفه** نیغ شان ساغر است و میدان بنم
 رخ سیرین قدو است عز از این مقام قتلغ شاه نوین و ملای بیغلی روان شدند **شاه**

از کلاب فرات در مدینه سد و موضع جیل از نواح حلب و ملامت افادی ذاکشاده بود نفس لوانه
لب نزول فرمود آن فصیلت با توان نعمت و انواع غصب و راحت از اسبند دور و آنجا مقام
ساختند لشکران استراحت نمودند هالی روم و حلب و عسایا از پیش چون صیت غراب این
کتاب برخاسته بودند پادشاه کوه و قارای بخار سر بسته رفت و فلعه حلب را احتیاط فرمود در صبح
و عدم الثقات بدان زاینها مختلف شد عزیمت همایون بر این قرار گرفت که ایشانرا از غرض مامون ^{زند}
جهت بر ساختن اصل مقصود است که فرع بدان مشغول شود و نظر در بر ساختن کلیت که خود ^{وی}
ببخت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از نیمه تا میسر و از غلیب تا
جناحین بناحت خطوات ابرش کردند و خرام پیرو و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود درین
خال جوان نوان نیازوی فطنت کویین معانی در خم جوکان اندیشه آورد و گفت نظار شاه در
رسند عرض بر آکب بندکان افتاد اگر سیور غامی شی فرماید هر یک از ما اسبان کزین بار بنمای بران
که در چنین روزی بکاید پادشاه ز این نشانیم این بگفت و اسبی که **بیب** شبیه و کزین نشان فقی
بناک روز یکدشده دریافتی اگر بخت نکر فقا و دلعنان همی خواست جشن برون از جهان در ^{کشید}
نماست امر موافقت ز این اسبان نامی کیشی کردند از بخار و آن کشته جیل الشماق که مقام انما علنا ^{است}
رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود خالی جاسو حی یافتند و از وی مخفی نمود نفری که در کطبنا ^{خی}
امیری از آن دیار سرد روز است نا از خبر وصول لشکر بگنجند و در راه قرانقود میر خا بدو ملحق
شد پیش سلطان رفتند بطرف حمص و صون جنان بود که ملک ناصر و شخند مصر با از حرکت
پادشاه روی زمین دو ناه بود نا از نیب مضاف کرده در مشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی
حمص نظر مستعد گشت یکی از ثقات شعبان حکایه کرد که بوقت مراجعت از زیاده بیت الله ^{مشق}
رسید و چون غالی را اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت و اسرکاب دید توقف نمود

درین خال زد و سستی سؤال کردن از سواد لشکر صریح و کیفیت اہمت و عدد و غنای ایشان اجاب
 کند در جواب گفت همانا اسماں از این لشکر فراخی نیاید چه مشاهده رفت و بعضی از امر لشکر خود
 بیکدیگر عاریت می دادند و بعضی عرض میکردند و است گفتند **بیت** از لشکر سعاد فخری ناید
 وز داعیه خلاق خندان آید بادشاه چون بمعرفه نعمان نزول فرمود و در آن دیار نیز جلازه
 وطن کرده بودند و شعر معری **شعر** لعل نواها آن ترغی طوفانها وان تجلی عن سمور جونا
 بنام سعاد الخلیفه کاہمها اذا زالمها عین سعدي دسینها صورہ ومعنی از زبان هر یک
 مناسب خال آمد از این مرحله بیک منزل بظاهر **المؤلف** سلام علی مرز و من حل بالخی رسید
 قلعه انجان از قرض مصون ماند پس پنهان خبر آوردند که سلطان مصر بالشکر بر این تربت خال
 الوبی مقام کرده و انجانلی هست و از آن بل نصر بخواند سبب آنکه در موضع ایشان زاد و نوبه بالشکر
 مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان عینی بنیامنا مواضع کرده بودند که
 فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از ولای لشکر مغول درآمد و ایشان زاد زمینان گرفته بنام
 جاشنی ظفری جشید اند و صورت مرادی دید بعد از آن تاریخ باز بل نصر را بقال گرفتند
 قلغشاه نوین گفت صلح جنان باشد که عرصه منازل و الاعضاء کل منی زلت جانجی دیگر
 اتفاق افتاد و بل نصر را بد ایشان کون خندان کردیم بادشاه سلطان یا ساول زابا که تو ما
 لشکر دوان فرمود تا ما و زای ایشان را محافظت نمود بر قرار قادر نباشد جواز طرف آب
 غاصی نیایل بود و ما و زای ایشان آتش غاصی حامل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین نماند
 فراغی حاصل شد و زد و شنبه بیست ششم ربیع الاول من السنه عمیق صلوة الجماعة
 بفضل صلوة القذیبیج و عشرین درجہ که لؤلؤ لالا از رشک کوه مران حکمت بالمانس لا
 مساس سفته جگر میکرد بادشاه فرمود تا ثمانت امرا و لشکران علی اختلاف البدجات نماند

صورة باب حسن المناب شرط طهارتی بجای آوردند و اسرار اخلاص عبودیه بقدیم
دستی ایشان در یک مقام بر مثال مجمع عرفات صفت صفات سرتیاز بجای آنکه از کفزارند
و مسامع عرشیان از بر منزه اللهم انصرنا ولا تنصر علينا مرقط کردانند بعد از اذان و مکتوبه
بادشاه روی زمین آفتاب و در روی نخشع بر زمین خراعت نهاد و نطق این تو کلت علی
بر میان صدق یقین نسبت و از حضرت که جهت بهجت فرای ماه و مهر بر فراز بهر کرد و کوه خا
در بجهت عبودیه اوست و اگر میریابنوا و اگر موری نواست در وجود محتاج جناب ربوبیت
بیت انکر بر لوح زبانها حرف اول نام اوست این همی گوید الله وان خدای آن تکریم
انکه خارا زده اندان عقرب نیش که شمشکی دادست بر اقطاع کلبک طری جلی سلطان
بر هاند اسند غایظ و قدده و اسنداد مکتب نصره کرد کرام الکابین در سجه خونی و میل
در موافقت با این آمدن انارت فاستجاب لهم نهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب ولا
تسبوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون اسماع افناد و در ساق این احوال چون از ادمان سیر و بعد
منافست بسیار از اسبان جریک سقط شد و بوقی مزول و نمانوان مانده با مرکبات خاص معنی
شعر و نحن عجبان هذا النیر و الجوی ولا یتسوی منا العیاس الیکم فان کنتم
مشا سیر و اسیرنا و الا و قنا فالسلم علیکم زبان بی زبانی بخواند جریک بنیاده در موقف
بندگی سر بر زمین نهاد و حال عجز خویش عرضه داشتند بادشاه توفیق یافته بدست بدیده
رای این عقد بکشود و فرمود که در خامه مقاتلت و عرضه مساجلت ثامت جریک بنیاده جنک
مؤلفه سواسیه فی الحرب رجیل و فارس تحفظ الله العرش للکمل فارسی بدانکه در ضمن این
تدبیر که نتیجه اتمام زبانی و لطیفه عنایه رخمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افناد اول خلط جریک
بنیاده بدین حسن غاطفت مستمال گشت و تجویض بوقی لشکر بر موافقت موافقت ایشان خوشی

و مستطرد شدند و بر طبقه براننازی و خاننازی ثبات نمود لطیفه دوم آنکه مصریان بفرآ
 و بخوابتانبان برقع منشا **شعر** دجون تمین الخیول و تخمها ریح المبین القوانیر اربع
 فان نقصا هل فالرعود سواکب وان تتابوق فالبورق طلغ در غرور و بتداسی عظیم بود
 و تصور داشت که مراکب لشکر در یک لحظه بسناک خیول ایشان بی برخاها کشت بادشاه
 از سر و شوق کامل کلمات حق و تقوی و توکل بر حضرت بخشاینه مطلق این فرمان رسانید
 چه هم صوت عجز و فروغی داشت و در حضرت بنماز این مناع و واجی تمام ذلالت لاشک برهان
 من تواضع لله رفعا هم شد و در حدیث **شعر** علوتم فتواضعهم علی ثبته و قد تواضع اقوام
 علی غرر در بیط غاله ساز نکتہ سیوم آنکه لشکر صری در روایت و مناخلت مہاروی نماید
 و در حملات متوالی تیغ و کمر مقارعتا مسارعت می نمایند چون لشکر بادشاه بر عرصه مجادلت
 بیاد شوند لا محاله از انواع اسلحه استعمال هیچ سلاح دیگر شغول نتوانند بود الا نیزه و گان که درد
 مکنند شن از مسافت دور بیان متبر میشود **شعر** منهم الفقی افضی مدی من سیفه والرمح یوم
 طغانه و ضرابه و لله در دخی القین الموسوی حیث قال منهم اصاب و لا منہا ینب سلم
 من بالعراق لقد ابعدت و مالک جناخهم درین موضع شرح آن معلوم کرد و بوی تکلف
 اگر اسکندر کشور کسای بناخ باز جهان آمدی در بندگی بادشاه بنادهم جسد غلام بدین نیت
 که از نیزه است نرفقه بود گان صوت پشت خدمت دونا کردی فاوانزه بکوشه ارسائین مانند
 ترکان از دور زمین بویی فاجب دانستی و بر زبان راندی **بیت** نظائر نیراوشدم در تخمیز
 چون زاعگان بمانند ز در دهنم زایت منصور از آن بخادر کر آمدن چنان راندند که بین
 العسکرین یک منزل مسافت ماندم ایجاخیم ظفر انساب را طناب نایب کشیدند و روز دیگر
 بخار شینه بیت و هشتم ربع اول شعر و شعاع و شمعین و شمانه که اخرا لقمه مرغ بود و نماندند

بادشاه از اسباب فتح عنوان و آیات ظفر نارنج بوقتی که سبز خیمه آمان از آن نور تابش بر صحنه
 کشیدند و خورشید برین کلمه کجایی و قیام در خانی سکان معاق و اجرام مطبوعه آینه آکون و
 طشت سرنگون قدم نهاد بجزکر بلوغ ثنات لشکر بجزر خنک سلاح بر خود راست کردند چون
 دریا بی از آهین در حرکت و جوش آمدند زره همین دیدند شادان صوره فتح بادشاه مشاهده کنند
 نیزه کردن بلند افراختن نابغور خال رسیدن در خواندن نام افقال صوره زمان داشت و چون
 سیر در مقابلت شام چپن گرفت نیز چون فرزند خلف دوری بی جیست و کان چون مادر ^{زمان}
 در ناله و حین آمد میخواند **شعر** *تَعَوَّدَتْ حَبْنَكُ صَرِيحًا لَوَيْتِيْنِ وَأَمْلِي طَمَسًا كَيْدِي سِتِيْنِ*
 کر زبردشمن نادید سرگوازی داشت گند در میان بی چید و کورن دستشقا و طبل از آمدن ^{سید}
 چون نزد آب بار یک رسیدند که معقول از انارین سوگویند بادشاه فرمود که امر و زجها ^{است}
 جنک کردن صلح نباشد لشکر هم پنجاه روز بی شرح نمایند بجزکر فرمان ثنات فرود ^{میدند}
 بعضی سلاحها بیرون کرده و برخی اسبان را شتر گردانید و چند بی دیگر ضرورت ایت خالی شغور
 شدن ناکاه قراولان بر رسیدند و گفت اینک سلطان مصر بالشکر سناقت نموده بر عقب ^{سند}
 و باعث بر بنادزه همین بوده که چون سلطان یا ناول را بالشکر دیدند که بطرف کینا ^{فت}
 از نفاع ایشان نوع جنار بی یافتند درین غرور از مقام نغال که از انصرت مجسم ^{ند}
 دور کشند و غرضی که از نغال در حساب بود بوصول بیوست بادشاه و در نیا را بالشکر ^ل
 که چون غلبه در بر مقابلت ثابت باشند نیزه صفت در کار زار و صد زین کردند و هنگام
 مفاخرت چون تیغ بر آید باقران **مضامع** *أَنَا أَنْ جَلَاوُطًا لَعْنَةُ الْإِنْسَانِيَّةِ* سزاید بر پشت
 میمند و میسره که در اهتمام ملای و قوروشی بود هنوز نه بیوشه بودند و ایشان دور ^ت
 مغادر زمان حریب و مقام ارمان ضرب معلوم نداشتند شاهدان حکایه کردند که بخار فرینک ^{رض}

مؤلفه جریاب بود و طول خود در دژ اشعه اجزای می آمدید و موجب بعضی هزاران مختلف افتاد
 اجزاء مصری جمل هزار سوار با جگر فدا و چون بیست و نود و در آن مصقول بهمان شدن و
 مراکت برقی زار سوار گشته که زها کا و سیر کا میر شیا میر البرز که سبک خال را از صدستان بند
 شدی و از هیبتش بغیر از سر و جوشن از بر بل عرض از جویهر شفاک از قبر بوس زین در مقرر
 و کین بر آوردند و چون دریا آتشین و کوه آهنین بر قاع اینان عنان ری زاری یکدیگر
 در شویج و شد حرج فروراندند خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود
 حملات از طرفین مترادف شد **بیت** کمان جبین در باروی شکن فکند ستان چنان ستان
 صفد از زین فکند زین نه پاشه شده رهوا شدت مرگ و از تبر بان کوا فضالجا
 غایت خاک کرد اجل من سیر زندگی خاک کرد غروش چنان دعا آبرو با چمان رسید چون بیخ
 مانند باران از بیخ نزل شد باد شاه در قاب چون کوی نایب القاب لیستاد و با زغال العرشون
 مال مخالفان از نایب قلب عقب بنام و چون نزهت آمد که افتاد لشکر و تصور و مقام صفاد
 مضربان من نزل شد بجمله میان و طغر لجه و بر طمان و شاره باد شاه کامکاران نه سوات کرا
 بر مناکب و زمین قاف شدند یکبار کشاد و خم بسیج تر کابیر ایشان داشتند **بیت** تو کفنی هوا
 ز له بار و همین دینک اندون لاله کار دهمی **بیت** خیر خیر قول قول ما ایستاد بیشتر از کوه
 عروقی بکشادند **بیت** رشقا کا مخاظر العیون رمی بها العشاق قوس من صاحب المقرب
 و نظم آملاد الجاد کانه من کل احویه تقول خدونی درین کز و قران هزاره قتل شاه نوز
 انواع کوس بر آمد مضربان بدان طرف بیرون رفتند و بنیادت که علم خاص است فلغشاه
 فرمود تا لشکر بیاد شوند هنوز تمام اناسب فرود آمد ایشان رسانیدند که سوار شوند بیرون
 التبول و التکویب ترا خنقند درین میان لشکر مصری حمله آوردند و ایشان از مقام خروج

شدند اما نیز هزاره قلغشاهی چون اندیشه ناصواب در دل اعدا گذر میکرد و چون سوزنا
 فاسد مغز شوی می نمود و زبان خال میخواند **بیت** تیرت جو حدیث سر سجد شمن را
 زین کوش در آمد و زان بیرون شد بوشکر منصور چون فیض فضل ملک مغال شرافه
 و شوالی در رسیدند مصریان از زخم نیز باران چون کمان پشت نمودند مولای و قورشی
 از پیمند و مدینه بالشکر خود و بر صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند **بیت**
 شاه فلک جنیبت خورشید عرش هیبت بهرام کوه زهره بر جبین بحر خنجر ابر در رخس بر قبحر
 همنک بیگان قطب سماک نیزه بدر ستاره لشکر جشید شام صولة شام بهر سطوت دارا
 زال همت زال زمانه داوود از قلب بر عیب روان شدند **مؤلفه** کاسیرح الی باز می آید
 کاغضب الزینال بلو فرایش و در هزاره حملات بنیغ خورشید و شاحاد اخصاص غازی را
 نمودار و بیکری ساخت مضاع الارواح شام والقستی و ساقبلها فی المنزوع و ما یقوی کما
 الجبال اهرع منار الاجال جبال والعقل فی حومه القنائل ضال و فی عیش من التبال ال
مؤلفه نیزه چون عضو بر نفس لرزان تیر چون مرغ منزع بران در صفت
 جوطن دلدار که وزد و وقت صبح با دربان سوزند لها نمود بیغ دوروی مغز کوی نموده کوز کرا
 خیل جنکی صیقل زن و زخون خنک اشقر شد سیه بکران اندرون کبر و دار حمل الجبل
 آمد سر پهنه جامه دران حلقها آزره زنونک سناق شد حیران جو چشمه منظران
 امثال و غضب دلیران را رک شران فکند در فونان تیغ ترکان شاه در دل خصم کرده
 چون در عروق خون سیران نادر محض و رو دخانه آب غاصی ایشان را بدین صفت برانند
 و زیاده از پنج هزار تن از مصریان مقتل آمدند در حاله اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز
 بر حسب مواضع معهود از طرف بادیه ظاهر شد اندام لشکر باد شاه زاد در میان کبرند چون این

مضویب معلوم برای شکل کشای با فشان هفت کشوی بود لشکر را فرمود بود تا در مقام حرم و
 نیک طر از امر رضوی و بخت نظر بجای آورد خالی که سواد ایشان مخازی نظر آمد که نفع با اجناب
 هزار سوار با ایشان مقابل کرد و از مسیر قورشی نیز با چنگ مدد داد و اکثر آن لشکر را در
 لحظه از جرین احیاء و در گردانید بوی که نور خورشید بر افق غریب چون طلسم نمود یاز عفر
 انکف باد شاه فرمود تا لشکر از قراع و مضاع دست کشیدند و اجفال و اسراع را بنزول و اسرا^{حت}
 بدل کنند از آن طرف چون سلطان مصر لشکر نهزم بر در حصن رسیدند اهالی که کشیدند ^{جیت} بپیرمانا
 در جواب گفت کارها در کون شد هر چگونه که توانید صیانه نفس و مال و زن و فرزند را
 دانید این بگفت و عثمان بله را و چنین گویند که چون بقاهره رسید هفت سوار صاحب داشت
 تنها چون بیت منصرف و دطا چون رکن شام از آن جمله که دیگر را چون قافیه ردیف خود شام^{خند}
 و موسیقیان ایقان در گوش هوشندان این خوانواخته شعر **لکل زمان دولة و رجال**
تم لکل رجال مکتة و رجال روز دیگر که ایلیان از دو آسمان بر چهاربال آفاق در که جزوا^{نه}
 بر آمد **بیت** چون قرانقور کزین شد براه اقصی و دیدن بان سر که صبح کرک تیان کو اکیان
 انزال بیغ قورجیان ضیا کرانه گرفتار کان دولت و امر ابدین فتح حضرت سلطنت دانست
 گفت و کشمشها کرد و امر که در صف قتال بهادری و صفدی کرده بودند ببلاده و سیورغا^{بیت}
 مخصوص شدند و فتح نامها صحوب الجحیان با طرف ممالک رفان شد و درین خال تین دولت
 افزون لباس مناقب این کتاب را بطراز مائز ظاهر و سنا فیر این دیشا زده نظایره مطرز و مند
 ساخت **شعر** **لمؤلف** فتح بخلد دولة المحمود والنصر عندنا المعبود ولا کانت ایات نصر
 غا فان بطالبع سعود ملکنا اذا اهترت بؤر جنود نثر السماء سعودها لبؤد
 ملک یبقی من دنیا عدوة فی وجه ملک صبغة التورید همم الحیوش و کلها مصیبة

پیر بقیه شیخ من بخار هتود اخذ القسوق وقد حرم طرفها المحاسنین فاهن برکض جنود
 رفیع المنام لکی بنال مالکا جددیدین ایمن مدودین بنانرا محراب الزقون علی الهوی
 واخا المفق علی ایشرا العنقود الفنا الزمناح التمر الملا وقد نبل لا نبال قدود ملک
 تصعب ملک جدد سابق جددید جددید جددید قون الممالک من انارة زاید بالعدل
 والتأید والتأید جنانکه ازضوله کرد البیرنا فکش جمن خورشید زرد و سرب شک شیخ
 سرخ و دل فلک در حقیقت است از مهتابه شمشیر ایدار شغال دوله سرب و خال دشمن سلیمه
 و بنیاد قند ویزان باد تر عقاب انداز تر قلعه شکاف و قلعه کشای سبستان زود کنار شغال
 دور و ستاره رای باد **بیت** کردون غلامت از خطر خورشید چاست از کمر کیوان حیات
 از ظفر برام بیکان باد هم دین رویش ایاست از دود و لذت کوناست از و ملک با تمام است از
 ملک و بنامان باد هم چون نخص شکله مضران بکنام راه و برده هم از کشت مخالف
 شمشادند تا بجز به تعبیر کرد اصول غیر دایمان از انقلع کردن و نود که سلطان با فرجی اندک
 و خوفی بنیاد از نایب بیک بجای مصر رفت و امر او مصری که غایبها ایشان در دمشق مانند
 بود بخار رفت و در خانه بار گرفت از عقب سلطان مشارعت کرده انکار حکم بر ایام امرا و سلطان
 و بجای که با اینچنین هزار سوار بی سلطان گرفت و در آن راه هر کس را که از لشکرش بافتند
 آورد و طایفه از مصریان که براه ده شلق رفتند بود هم از ایدان لشکرش اند و بر طایفه خود را بر
 شعله ذبح لشکر او شاه که شمع بجز طفر بود و در اکثر مشعل شدند و از راه حیره مشعل مجازین نازاج
 کان تاغز بر رفتند که هشت روز و نام است از بخانه مصر بر کار و مل خورشید که سلطان باد و سه
 هزار سوار در رومل و عز مصر چون آب و قان شن است باد شاه دور و زود و خص مقام کرد و فلک
 و غنایه و نایب کیان یافتند بود بر لشکر هشت فرس و در او با بخار به دمشق رفت کرد و در روز

اعیان دماشق صاحب نحو التین ابن الشرحی و سید ذین الدین شریف و قضاة و ساداته و معان
و مشاهیر اعلام و سنیان کلامه و مدو غراضات لائق ذائق و انزال و نزغها لائق استقبالی
بیرون آمدند و از غاطفت سائقة الزلال و غارفت سائقة الظلال سار برده سلطنت و جلال
النیاس را و ایوا کردند و بجان امان طلبیدند بادشاه فرمود که من ابی ذاعیند سنیاد و سائقة
ربیع ذاباره سائقة عنو بارشاهانه کاس ذابینه ناس بر سر مکان دوشق و نواجی ذاباره
صوادی بواطن همه زابزال افضل سیراب که کتبندین حور عنو نای نصیب فرمود تا کنگار
که هیچ آردین ان طایفه را و قرضی رساند ایشان و صاحب کباب علی بنو طه دوشق که عبارت از
هشت است زشتند **مؤلفه** کیتی بر رخ تو کشت جنت فی یک جنت که هشت جنت استانی اینجا
الثمانية و النوان جنة الفردوس و جنة النعيم و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام و دار
المستقر و دار المقامة و دار القرار و در برج زینبیه نزول فرمود بقیة امان الیها سوف یتبع
از حکم ربیع قلع قیا و قحاق و بکتور و ایلیک بدوشق زشتند و استمال اهالی زابالعه و ارجی
قلع قیا بختکی موسوم آمد و بلا زغور بر تفازات منصوب و قحاق بکتور دوشق شغول
کنت و حکم شد که از جمله هفت درب که دوشق بود درب بنماد را بکشاید و بواقی را چون
در ظلم و تعدی در عهد بادشاه عادل و وزیر او منصقل و در بند باول حال محافظت درب را
جنجا و تولک بخش می بین فرمود بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بواجبی ط محافظت هر عی
دارند چه عویلی را فرمود تا ایشان را جوب یا سازده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستاد که
نمود بر اعیان دوشق عرضه داشتند که چون بادشاه سکند همت نعمت امن و امان همه را ناما
فرمود مابا اتفاق جهور طوائف صدقونان زر حجت شکر ترتیب کنیم و بخرانه رسانیم بدین
سید قطب الدین و صاحب صدق الدین بهری و ایشان را محمد و مان را وی این حکایت بود **معین**

شدند و کافر طوائف را شناساند کرده بر اقامت و مرجع بندگی حضرت قوی دل و مستظهر کرد پس
و بناختن و جوهرات مشغول گشت در وقت بیست و هشت روز بعضی سالنقه شد و در انشاء
این حالات بادشاه اسلام بر اجبت حرکت فرمود حرکت کرد تا قتلغشا نوین برك اقامت سازد و
دستی که مخالف کرد اند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی قیام نماید و ملازمی با یک تومان لشکر غزوه
و انخدود و خاک رساخت و بجای آن لشکر بی نام ضبط و دستی و آن دیار نام زد شد و از دستش
حمض برام حکومت در نظر فحاش کرد و در ملک ناصر الدین یعنی میرجلال الدین هرید بن صاحب دیوان
انجام و بود گشت که صاحبی و انشا راست تعنی ملک الطباع و همی فلکی الان بیعاج و حکم شد
که امواک در عهد او باشد و از بعضی طرایب و عکس و سلاطین و معنی العیان که از لشام و سطحی
خوانند با یکی نفویس رفت و حجاب و عتاب و جبل السماق و بزرگوار حبه الشاه که از انشا
سغلی گویند برکت و شامی علاج داران در ان حادثت چون بادشاه بکتاب آفرین رسید آفرین
رسید بود بزرگتر که محقق آمدند بخند و همان عزت و هم بود عبود و فرمود سلطان برین
طوبی تا کرد و انواع خردی است تا انرا نمود و انحال انزال و اقا بانا جهت تمامت لشکر و تسبیح
مشایخ و بهر اوقات شناخت و بیزید عنایت بادشاه که غنایت کبریا خمر را شنید انهم صاحب
انما از ان طرف شناسان و از باب قانع چون از حرکت زابت نظر کرد با انهم بخندان
شدند انک حشارق را فتنید و بیل بوشید از هر طرف بیرون آمدند و اسبان لشکر با ان
همید و از عجایب انحال که آن بود که چون قتلغشا نوین با شغالان قلعه دستش که در بعضی آن
لشکر با ان هیچ نیار است شد از فرجه ذاتی ان حصاران احصیت فرجه ان شغالان نمود انشا بدین
حصار او را در علم و جرات انبیل کامل و ما هر شن انرا نمود که از جنوب صورتی منی از منی و ان
مناقه ها و محلات که در عرفانست بخوبی نشانند بر کار کنند و قلعه را با اسانی مستطقی و مستطقی
کردند

بتحصیل و تربیباختیاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که علی با تمام رسد حافظ طالع مردی نیک
 جهان دین بود و دقت صنعت و حنافت آن شخص دین حرفت معلوم داشت باقوه خود مشاورت
 پوست که احوال بین متوالست و اگر او شیز نماید جزا کو نصیبات سنک بنجینق زیر و زبر این
 وین کند و این قضیه همکاران لغت است هر کس که برای سابقانامون محضه اسلام و استیفا شود
 در عرضات یوم القیامه شرا و زامندفع گرداند صر زده محشوات هزار دنیا را و نایا شد و ایضا
 آن نیا و ثواب از حضرت قاضی محمد روز جزا از زو اشباع شخصی صاحب شطرنج بود از برای
 بنیاب آمد و مشخص کار و شهرت زمان اقتدار شد شی مغاصصه خود را بمجول وارد در خانه او
 انداخت و در گوشه مخفی بود اسناد که اسناد اممل بر عمل کرده بود بخانه معاودت میکند برای
 خانه نهادن همان بود و زخم بر عقل خوردن همان جناحه مغضی تصور و بی آکی باشد برود
 میدارد عوارز و اطفال غلغله و غیره کان او کار و مسلول قصد قرار میکند **تذکره**
 چون در درفت مشغله نایسان حبسود قتال فلقه یافته یاد و سر یکی بر خورشید بلاندر برد
 و یکی بر دشمن برین از گوشه کوش بقلعه مراجعت میکند سناکان فلعه غلغله بقلعه افلاک می نهند
 و درینا ری غیره می کرد در رسته من نریدجوی نرید هزار دنیا با هزار آفرین نثار کردند
 او را از سر نیزه از سر نیزه بر افراشت و شامات را فلامع قلال آسنا و حصون محصون از خارزاید
 از آنست که بر نقد را استخلاص طالع دمشق و هنر در احوال بخا ظاهر شدی ایچمه مشاهیر طالع است
 و از معتبرین آن حدود استماع رفته بدین تفصیل فقط سنک کواکب صلیخه شغیف دمشق **صیغه**
 حسناک زد عکر بعلبک خامحص سمر شیر ز مسید بوقیس صیفون بلاطیس قصر مشغیر
 لبس بقراس تو بیک دینک عناب قلعه الرق و حلبین بهشتا کر کوکخنا هر یکی از این محضه **عند**
 و غیره غرودا و منان شری و این با نش دین با هشتم فلک و با سنانش جایک دن بر اصول **زمینه**

تذکره

تذکره

ملك بروجش آسمان هيات مكوكب بيض قواوتب واطراف آن از بروق شمع و شعله سنان طلا
 شهب ثواب مشون بنعمه خال و همز جنال آباء سيوف و رماح و اخوان جنال و جراح آكدن
 با موال و املح و ذخاير و پراگند از حصا و نعم او همام و ضمائر حقايق نيز در مناخ حيران امون عباد
 عقيد بگردانيد و پيش سلطان مصر پيام فرستاد و گفت تو تجارن اشكر كار بجي آسماني بود و نفع
 و منع آن مقدور من نه چه در زمان سلطنت لاجين ابن مقدمه نميد بافته بود و كوال زمان
 نعددي داشت اما در محافظت دمشق و كهتبن متوق مالايدن در استخلاف طلع آن نظاير
 حيل با كار بيشمار بدین مهوريات عذري همند گردانيد و سلطان بدین غرور خرسند گشت
 چه فتحائيق مملوك بدرش الفی بود پس در عقب زايات عاليه فتلغشاه نوين برسيد و محقر
 و جوهي از بقايا ملتزمت دناشقه بناورد و اشكر الخان که در آن ديار محافظت اطراف امون
 بودند عنان راحت براه دادند و بوقت عبور قرات چون خيگهامت لندار بافته بود ايشانرا
 زحمت رسيد و از غاده دهر بوقلمون اين شيوه نيست عجب **مؤلفه** يا نوش نيش باشد و بار بار
 دائم خارا ياي و خارا است با رطب جل جلاله فنعالي و انهل نواله فتوالی
صا د ر ا ت ا ف ع ا ل س ل ط ا ن ي و م ا ت ر ع م د م ع د ل ت غ ا ر ا ن ي از آثار
 دولت روز افزون آن پادشاه دولتيار که مشار کوكبه عساکرش هر دین روشن کرد و
 پادکي است که در بنياد غارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب آخر سنه
 اثنین و شبعمانه مساعی پادشاهانه و خزان خسر خانه بدل کرد اول در شهر سنه سبع و اثنین و
 استبنا و قبه شام بپرز که شام و پيام روزگار از بي کيد که نه غا قبا بدین رضانت بنیان و زنده
 مکان غار فی نشان نداده اند فرمود نالغمت همدستان خاذق و صناع زیرک صاحب بجز
 از اطراف خاص گردانيدند و استحکام اسرار فتن قبله اسلام و الات آهن و ارز از دروم نقل
 فساد

واز آن ششها و طوقها ساختند و با حجار مخلوط شرط محصین و تحصین و تصین بجای آورد
 چنانکه صاحب حکایه ائمه قدس سره فرمودند خود را در مقابل آن هلهلات حریر شمرده و مول
 و هم بادمان تکلف در اجزاء مصمت آن مکتب تدبیر و تقیب نیاید چون دانم بجز مقدار معینه
 از شاهن زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و بر آوردن دیوار شروع رفت عرض آن می رسد
 آجر و ملاصق بود هر یکی بوزن ده من که با بنجد کز عدل باشد در مسافت هر دوری چهار
 هزار و چهار صد عدد عمل را حساب نماید از آنجا سینه ده هزار من مول و یک هزار و چهار صد
 مکسور وجه **مضاع** آلت شکفت نیست که در کار بشکند و بالای قبه صدوی کز مقدار کیمت
 هشتاد و طول دیوار کذا از هر سو و سبعمائتین و سبعمائت تقریبا افزاشه شد و در مرکز کباب و
 شرفات مقرر و چهل کز طاس قبه که بنگان معاق و سبهر الیکون را بشمقت ملت مبالات آب بخت
 و بر چهار کز کار ارتفاع می پذیرفت و بر مضمی قله توفی الاسباب بتزیب ملقی و سد الواح و
 آختاب که بجمال اقدام صناعات احتیاج افتادی باید توان زد در صورت آن صرف می شد
 انما مساحت منحت دائر کیندیر همان حسابی با صدوی کز باشد چه قطر دایره آن پنجاه در پنجاه
 که عرض و بیان دو هزار و با صد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در آن ضرب و از آن وضع
 کند همین مقدار تقریبا در حساب آید و در و از ده اضلاع بروج انما منطقه کز در بر قبه عالی محیط
 ساختن بقاعی که از مضمون انما یقر و ساجد الله من آمن بالله و الیوم الاخر حکایت کردیم
 خاتماهی نباهی بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع و يذكر فیها الممدوح له فیها الممدوح و الاصل
 رجاء لا تلهمهم شیطان ولا یبع عن ذکر الله سبوم شافیه بل یسکن و تعلیم و تعلم علم الاذیان
 بند ما نام و معظم شافی و من هب فی الدین الشافی للمعنی چهارم در دار الشفای که با شانما آنزل
 الله ذاء الا آنزل که شفا مضمون فی ممالک علم الابن اعنی اطمینا مسیح دم خضر قدم از باب علم

اعراضه بالتحصيل من افعى كرد و اسباب و علامات با وجسته بر قانون المحيية راس كل دفار و اذا لم
 الاله فالعاجلة بالمعاجلة بحسن مذاقة و بمن مذاقة اذ راني اذ رندا جرد سنوارت كل
 ذي كبدت حياجر بود كار دولت و دوا افزون شلاقى يكون و تجدد بيت المتولى كه شديرا
 منزل و سيات مضاح قوم قياه نموده هريك زاده مقام و ما مينا الاله مقامه و حاكم و بارود
تشم بيت الكعب كه مخزن و فيها كيت قيمته كردد هفتم رصدخانه كه رصد حرركات كواكب و
 مقصد طلاب علم نجوم و مجمع نروج حساب و زنج و مقام الحكماء حوادث ايام باشد هشم
 حكيمه الحكماء و رايي كه اطباء اذ فارج اند بقوى عقل و مفاد و فضائل حليته حق و اذ اذ استا فر
 و ذابل و مشايخ و محافظت مزاج بر طريفة اكنشاب مغارف و روحاني عيني فار اعجاز انا ابري
 الاكبر و الارض كه عبارة ازان تخليه ديش بصيرت و اذ اذ تبهات شموات باشد اظها كند
 و نفوس مردم و المقات ابد و نعيم و عذاب و دلالت نمايشد هفده خفي كه طلبه علوم و
 بافادن و اشفاوت فته و اصول بر مذاهب نام يعظم ابو حنيفة حنيفة ايد الله الدين الحنيفة
 بشغول شوند و هم عوض خانه كه معني و شير يون من كبر كان من لجا كاتورا اعينا شير
 بها عبدا الله ينجرونها نفي اجرن صورة اغتاب در آب ظاهر بود يا در هم بيت الفياوة مستقر
 طائفة لذهب منكم الزجر اهل البيت من طهير اين ايد اينا قب ايشانيت و در
 بانقا از اين اسالك بهشت تركيب بط و زلاكي اذ برين نقوش تلافي نمود اذ غمارق و صفوق
 و في الين مقبولة بر دساخته كردد و جون بنانين ملون بالوان رايحين بر اذ اذ اذ
 غير جان نقش بدج و رنگ مزدي نقاشان اذ نشت و صور اين جين و مشاع مشعا راقلم صنعت
 در كار و سكنت و در مخازن آن مغوش و نقوش رونق ايشه و و بنا جين كالهم المنعوت
 نمود و هزار و دويست زوج در هزار جين جيند و اما كن اضلاع و نوابع و مرفق آن كه جيلير

خاتمة وفتحها بواو ودينان وقصر عادلية برهيناني وداخنة شدة ان مندم اشكال زفا
 ان غيرت ان دور خویش بر خود لیسند و غیر برش زده و مسلامه طینه قاصلاها
 خالدين بکوش زفاری دینان و غیر از و سائر اعمال دقت و بنیان وقصر عادلية
 برهيناني بر فتنه شدة ان مندم اشكال زفان و عمدا و اوضاع بهر در جاده غیرت بر افناد
 و بر اول بیت معمور و وقت تعیین ان ابواب تصور منبر بی ساخت و قوس آفاق در شامه
 آن هم قضیان نفاذ از خجالت و بر می کشاد و در جنب آن جیب فلک **مطلع** بکام نظر انظار في
 العیب و القبح بکسک می نمود بی شک طاق کبری ان غمازات جفت کبری شد و از ان سکی صورت
 و غیر از ان شعور ان روح از ریت که چون خامه خود سرگردان بنامد حور زوق در خو و روق و تعمیر
 و سنین بشوید جد آمد و ان ارباب ان خاطر زاده مولف مناسب سخن **العصر** باقی که باقی
 باک الملوان هر زمان غنچه بلوغت لهر زمان با غمازه منبها قد غار علیک ان ارا و خلد في ارض حینا
 فایا کفی الذین اعیم علی انما انما یوجد له من ثاب ان ایت سائمة العباد تحوطة الاطراف
 الاکلاف و البنیان لا زال لایها علی انما العظم العز و الذی جدید الساطان و منعه نادر بخ انما
 قبه و اضع من و یاما سائمة شامتها ای زانما بعضی اهل عصر که بر صفحات آبر زرد زانما
 سیم صفوا از سعالات بغداد و هجت کاتبه نقل کد ندایست الحمد لله العکبر الذی بقاؤ
 قائم و وجوده واجب الکریم الذی تغافل علی العالمین فیما فی وجود حنا ماب الضایع الذی
 دلالات وجوده بمانع الاشیاء و من طبع العرب قایات وجوده بمانع الاشیاء و من طبع
 العرب القاد و الذی دفع الیها من یزید بریة الکواکب و دعا الارض و وظفها من ارج
 الاطوار و الزواجی الزواجی و زانما انوار الانبیاء و المجتبی و من المصطفی المبعوث الی الناس
 و لغار بصلی الله علیه و آله و سلم و من المکارم و المناق و سماع طالع و عرب غار ب محمدنا

لنعم خائب وفضلته وكرمه خائب ثم الحمد لله ثانيا على ما آتانا من الدنيا والدين وأعمالنا الإسلامية والمسلمين
بسلطنتهم من موكل بأرزاق العباد وخائف ذر الأموال لأخيار البلاد وصارت عنيتهم
العليا مقبلة بشفاء وأغاط السلاطين وأضحت شهاب سطوتهم على بناء الملك رجوما للشياطين
وأصبح تراب سدتها المنيفة سجدا للعباد وأسمى ذلال نعمته الهنيئة مورد للافتقار وهو القائل
المعظم الأليمان الأعظم مولى خوفا من العالم ملك رقاب الأمم سلطان السلاطين ظل الله
في الأرضين مطاع أهل الماء والطين محرز من الدنيا مظهير كلمة الله العليا المنصور من
السماء المظفر على الأعداء كصف الثقلين لطف الله في الخافقين الناصر لدين الله الفاهر
لأعداء الله حافظ الأرض والسيف والسنان شامل الخلق بالامن والأمان باسط بساط العدل
والأحسان معين الدولة القاهرة مغيب الملة الزاهرة نصير الدنيا والدين غازان محمود
القائن المعظم الأليمان الأعظم أرغون خان بن القائن المعظم الأليمان المعظم الأليمان
حرس الله ظللال أيام على القريب والبعيد وجعل القصر والظفر خافقين بلوانة عن اليمن
عن الشمال قيدهم محمد ثالثا على ما وفقه الله تعالى لبناء هذين الخيرات وما سبق هذين
المتبرات المنضلة المحيطة بهذين الروضتين العليا الرفيعة البناء والمنفعة الفناء الواسعة الأبناء
كالقبة الخضراء حتى استصغر في جنه الهرمان واستحق كدير النسر والسرطان المحبول
شرفها كقصور الأفلاك منازل وأبراجا وعمولطها من أنوار النيرين سراجا وهاجا وأجما
يساوي السماء وقطرها نضاهي الأفلاك بل هي دوضة من رياض الجنان فيها مغفان ود
مذخرون وقد اتفق الأبناء بآبائنا في قولهم أسباب وآلات زينب أن جسد
قناديل ولكن زدين وسيمين مرتب فرمودند زجله آن فنديل بوزن هزار وثمان مائة
بود که فنديل روشن کنند خانقاه آسمان که باصطلاح عجم افناش خوانند در موازات آن

جزایق و آرد و عیار نمود و جهت غالبه غارض برضا سطح و تکمیل چشمها نقوش میصد و لا زود
 محروف حاصل کردند و از این شوق در دیگرها محتاج زان ارباع متوقات و تنوعات و تکلفات در
 نالون و نذهب و نریب و نریزین قیاس توان گفت پس در عراق عرب و عجم حاصلات خالصا
 و نقاش صنایع در اصقاع بر آن وقف فرمود و نقاضیل ابواب البر و مضارف آن خیر در جرید و فضیلت
 اثبات یافتند و تواتر شریکین و قوف از حکم ربیع با اشاره و آنرا التار با اینها برای زمین و فکر کرد
 بین بخند و اعظم صاحب صاحب قرآن رشید الحق و اللین عزیز و مقروض شد و در وجه
 غار غار مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی زان در عقب مسطور و خواهد گشت از آنجا
 ممالک افرازد و لایات مغرور و معتز شد جناح هر سال زیاده از صد تومان زر و متوجهات
 آنست و دیوان غار جون الثقات خاطر اشرف بدان مصر و فی بود بر اهدا نمود و مان شیر
 حضرت و وزیر مملکت حاکمانه دولتها و امراء کبار کور شیور و ترماناز مقصور فرمود **که**
 در بهار بسند عثمان و شعبین و سیمان استعمار شهر اسلام او جان را اشاره دادند تا کایح دولت
 و نایبشان مملکت بنا کردند **بیت** هم ایشان عنقار را غایط طبعین هم خولکاه خورشید در سینه
 بر چنین نایغ بیرون بل برین طایفه بوش بضا کردون دیوار خط بخورد و اسواق و حماما
 مرتب گردانید طایفه غارت برتر دیکان حضرت مخصوص مقسوم فرمود هر یک بنا خنر بنا
 و دور مایا وین و کشیدن دیوارها و افراشتن بازارها مشغول شدند بانکه مدت نسیب یافت
 و امروز بنکام آنکه سرباز دیماه را ضولت بشکند و طایع لشکر بیع در پیش آید با بخامداد
 اقطاب سلطنت و محکم سادات خانیته باشد چنانکه بند دو لشواره بعضی از این صفات درین
 ابیات مندرج ساخته **بیت** شهر اسلام توانا خطه او جان باشد صفت جمله ممالک چون او ^{شد}
 آب او را طریب و خاصیت باده بود خاک او را شرف اولو بر جان **باید** در بهار از جو و زردبا

بهاری دران

روح برود جو هوای رخ جانان باشد بوی الوان دریا حین وی از تجیید ریاض باد کاردنی خیزد بپشتا
 باشد جرحه ای باغ از مرغ باغ چه ملکی خلدی که در و لطف حق و سائیه غازان باشد
 شیردل شاه بی آهو که کندش فزای مرغ و حش که آوازش غزلان باشد همسر سبز چرخان
 یاد کز و منزل فضل جمن میدوکل سر و خرامان باشد سائیه شاه جو طوبیست کز و سخن چیمان
 منزل حوری و نزهت که رضوان باشد چون فلک قد شو که هیچ محبتم کردد ز حش بن جو بدین
 ایوان باشد این بختی چه که من نبندد ماده گویم عرصه ملک تو جندین شد و جندمان باشد
 شاه چون عدل کند ملک جنین افزاید کار چون بخت کند این همه آسان باشد
 پس در سر عبد الشاک و هو کلّه خیر و میرد در شهر سنداننی سیخا به بر لیغ شد تا دار الملک شیر ^ط
 از خالص موال خاننی خانطی رکن و یار و بی حصبین سازند تاروی قازان را در کز انار بندین
 بادشاهی کرد و چون بپندنی زین خط اسرار آن بر دقتی خصلت کشید فرمود که منا
 آن دامن بر جزتاب و رخاب و بلبلان کوی و تمامت بسائین و باغات صحیط باید عرض دیوار کرده
 مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوب است که نقره با چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش حبات
 باد و پنج درواز عالی بنیاب خولس خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان
 و از آن مرفوع کشت و هشت درواز دیگر کوچک بر میان کوب پنج کانه حجت قریب مساف ^د
 و طارد موصوع و محرک شد که هر کس در فضاء اندون دامن بنا خانه و استغراض کند هیچ آرزین مانع
 نشود و در جرین ملک ابی شویش منازع می قرقر دارند تمامت طول آنف در اجزاء مؤانه و استقامت
 فنوار و استکار سواد و اشهار آن رغبت نمایند بس وجوه غار و کار کتان بر اطراف ممالک
 قیمت فرمود و معتمدان و محصلان منفذ شدند و در استیفاء وجوهان و استحضار علمه و اجزا
 و دیگر موقوفات از و ارباب و اسباب اذاعت آن اجتهاد نمودند و در عمل که سعود الاینها و محمود

تاریخ

الا نه است شروع رفت **مؤلف** عزت بکرد هرگز خاک ار خطی کشد هرگز بکرد آن نرسد **صفت**
 و چون اهالی فارس از معاود و لشکر دوا لار دهم الله و لاد دهم درم و بریشان بودند و لشعرا
 تمامت داشت و بار و شیراز سمت او هن البیوت یافتند از بندگی حضرت الفارس کردند که مقرر شد
 ملک سلیمان را از دست برد دیوان دوا بی در بنا حیاطت کیم و در دامنش غار ایشان از انازه
 دوا بی نافع بخشید مبذول فرموده عذقی از غارفت شامل که با شمال غالبی بنا بی میکند قضی شام
 آرزو ایشان گشت و حکم بر اینغ نفاذ یافت با بار و بی دفع و خندقی عمیق کنند و چون زمان
 بود و بحال غار مضیق بحال الوقت را بیخ تو مان ز راز و تو حجات شه و دست اندختی و سبعا نه
 با همان آلات و استعمال عمل صرف کند و بعد از آن اعلام کتیت مصالح کرده حکم اطلاع و تمته
 وجوه رود و درین حال بصورت تمام آن خیر و نقد بر سکون خاطر از نیت خاطر نین دولت
 روز افزون این بیات بر صفت نظار دشام یافت **بیت** ملک سلیمان ز نومصر فرم نام یافت
 قبه اسلامیان منبتی نام یافت از فراغ نام تو هر که در و بگردید کعبه اقبال دید قبله اسلام یافت
 هر که دلی دارد او خطه شیراز را بیضا بنال خواند روضه اعلام یافت باز و عدل تو چون در عدل یافت
 قاعد دولت نماز کی احکام یافت عز خطاسوز تو قاهر و مقهور کرد زان عدود در حق ظلمت هر نام شد
 کعبه ثنایی شهان زان بمنی در رسید هر که برین امان مکت احرام یافت محبت ملک ترا عدل کند ساعی
 خلق در آن دعوا و جام غم انجام یافت کرچه کرد و بی که در جهان دوره زد کافر را چون نوشا کرد
 آیام یافت عمر تو همچون فلک باد مؤبد که دهر غم آیام او زین اعوام یافت و دیگر
 غمراه بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود بخصیص خائنه همان که امر و زارام جای مقیم و ظاری
 و قد کلم سافلن و مجنا زان آفاق است و از ارتعانات موقوفه آن علی مر الزمان خوان
 یظلمون الطعام علی حبه مشکینا و یتموا و اسپر انهاره و سنن خدمت پیش آیین و روند مغول

و مسلمان چون چنین کریبان با صلا و کلام من طیبات مار ز فنا که کشاده **دیکر** اسان قانون
و وضع خراج ممالک فی وجه منی بر احکام دستور ملک از ای که موجب رفاهیت عامه و مستکنم
مضالح شهور و اعوانه بود مؤکد فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مستطوره است
خاصه آنکه بدین نتیجه عقل و دنیاچه عدل و ضابطه ممال اندوزی و فضول اندازی کمال
رعایا و کافریا از خطاب کثیر در حرز و تقریر و تفاوت تقدم و تاخیر و اولی و آخر اجابت و غیره
معمد سردید که تا غایت شتر در ظاهر بود و انواع نشاط و محکم مساحت و هزار که حقیقت هزار
و نه ممال هزارگان می نمود خلاص کلی ناید و بازار اعدان ایفاق و عنوان بکار کی کاتب شود
و ذوات و حالات بیوقت رفوع و اندیشه محالات از تمام تر دفع و اطمینان و غایت و غایت چون
باز جهان بر خیزد و قاعده ناسی و دستکاری چون نقش در سنگ بنشیند و غایب آید و همچو
و رعیت و لشکر سرد کرد و ممال خراج و جوی العین بنیضه مقدمه و غلبه بحسن تقریر و رعیت
عجز و قصور و تصور بخیر و کسور باضعاف هم بود با خزانة غاید و ارغنون نواز روزگار برین
اسهان از خنایان عکس کند که **دیکر** بیت وضع قانون و قانون مکار و نبولخت در هر کوی
بذات جهان را امید **دیکر** از حکم بر لیغ نقدی چون عقیدت باد شاه تمامه عیار و کمال
خارجی گشت و بی کلف جهان بوده و جهانیان بل جهانیانان نا فکرها کرده اند هرگز در هیچ عهد
بدین صفت نقدی مضروب نشد نفوذ خلفاء نامدار و سلاطین کامکار که مستکدام اعتبار یافتند
بود تا بجز گشت موئی کافری منسوب شد و بوسیله خطار یوسف اعرض عن هذا یافتند
از تقرض قلع مامون نکست و ناصری پیش بر بواج منصور نیامد و مصری باقی بقای خلیفه
نمود و سبکه اناکی در شبکه نخجست مانند **شعر** کافرا و ناپسند از رقصت علی اظفار و محبت
قلوس المفلح و شرح فوائد و منافع آن در وصلی معاش و معاد و عوالم و مناجع آن در

ار تپاش بغداد **مصراع** چه خالجت بشاطه روی زینازا و شاید که این معنی بر وجه آفتاب که
 بقلم بر روی نقش پذیر شود پس آفتاب طلاصوت و ماه طلعه صفت در دار الضرب آفتاب
 نیابتین نقود را چون افزون و زدودر بوته غیره سوزند **لؤلؤفه** نقد عدل تو جوینان فلک
 بود و یازده افزون ز عیار خورشید **دیگر** در این آیام هابون که ابدا عنوان سازد و
 و تاریخ مفاخر جهاندار یازد آیام نجیک بوجهی معین فرمود که در ثقات منالک نامیه از در آب
 آمو تا حدود مصر هر چهار فرسنگ زمین اسبان یام بلج و سر و ج والاغجیان و نه بیان فرود
 شتر الذیل را ساختگی تمامه میا و مرتب کشند چه در وقتی که رکاب زرین از ایلق کردند در
 آویخته باشند و چه هنگامی که اتمام ایان شام لباس سخن را بلاس آخر آدم روز کار ساختن حکم
 رلیغ بنا کید بلوغ نفاذ یافت که هر سواری در شبان روزی شصت فرسنگ و هر سه عجل فرسنگ
 اللم با لام بی صورت و عیان اللم بر و ندم مکتوبی که با ایضال آن مامور باشند هر خنامه مسک
 نهاده بر سر آن بیاض دهان کند و مغایب و صورت سواری ساعی برتند و بطور شپه
 که فلان الاغی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه کرده شد تا بعد از وصول
 او یا بجایان یا مات احیاط کنند بزمان موعود و هنگام موعود رسیدن باشد و شرط مساز
 و اسفجاک و بنادرت و اجفال بجای آورده در زیر صورت بنوک فلان دان کنند چنانکه قطری
 از اوج بمرکز بگذرد و بجز فض سددین صورت **⊙** و اگر بیک ساعه تاخیر و تغافل و تقصیر **⊙**
 نموده باشد نشانه تقصیر از قطر دان بر هیات خط مشرق و مغرب کشند بر هیات **⊙**
 و چون یا بجایان بر چنین احوال و تماون عشور یافتند اعلام حکام کنند و اگر حکام در زمین حکم
 یا سا احوال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند کجارت شوکت و یاس خلفای بنی عباس که برید
 مملکت ایشان هواد می تمام بود و اکثر مسافت منازل ایشان از فصل موصل تا خط بغداد و یا

نخس

تا سخن نارسیدن او را یاسا نشانند
 و دیگری خالی را بجای او بکشند

انکه از دو حقیقت بطریق عین کبوتر بازی بودند قاعدتاً مملکت طرازی شاهین شاه خود را
 بالای کرم ایشان می ساختند و مانند طاوس در جن ملک جلو میناهات میکرد و ^{عقبا}
 صورت سزا اتفاق کبوتر می فرخت در بغا اگر بازیچان آمدند و رسم این و قدره و قدر و
 استحقاق سلطنت و نقادار در ضمن استحقاق طرف اولاد و نایب اطراف و ترفیع عباد از
 دستور سیاست پادشاه چنانکه کشتی و صفی رای صواب آزادی و زنا ثواب صغیر و نسیخه گرفتند
 و استنباط و قوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردند عباد شاه در دست مملکت بر
 گوشه سر بر غاده بخش قرار گرفتند و از تقوی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاد از هزار ^{سنگ}
 باشد بمقدار یک هفت روز بروز ساعت بساعت اجناس و ثواب و بندگان و کج حصر می رسد و بر صنایع
 و مصالح و مہتمات و مہتمات مالی و ملک جزوی و کلی و افاض و مطاع میکرد و مہتمات و
 اخراجات چندین یامانات و لاجچیان از خالصات اموال خود میدول دارد و بار بار سال کوکبه
 الجحیان و خرخشه منعقدیان و تکالیف رعایا و دیار و مطالب الاعانه کندیان اقتار احتیاج
 یفند الله عنہ و علیہ عونه **بیت** دیدم عهد تو زای تو دو صد نور و نوا یافت ملک ^{عدل}
 تو دو صد ناز و نوید **دیگر** بمصداق فصوص خصوص آیت محمد تسکونک عن الخوف والیسیر
 قل فیما انتم کبیر و منافع للناس و ائمتهم اکبرین نفعهما حکم فرمود تا طایفه اسلامیان از سگرا
 یتماخر که خیر نمایه شود و ماده عوار و عور و موجب اضاعه اعراض و اموال و تغرض ^{کل}
 و اموال خال و مال آسنت مجتنب شوند و بصورت همچنان اندک قوق اطراب که لازم در دریدوار
 و ریخ خوار است خود را در مضرت عقاب روز حساب بیندازند و اگر کسی از سر مهاجره رفوع
 سداد مجاهم فسق و فساد کندی توقع اخذات و جنبان او را بازار بسیار بر سر بازار انمار
 اعتبار اولو الاضبار گردانند و حد تغزیر اقامت کرده بر شارع عامه مادر ختی رویا لاکه ^{دو}

شیراز عروس سنانش خوانند معانق سنازند و سلسله ادا بار که زلف بی لغت آن جنان شاهد
 باشد در کردن وی بنمازند تا آنکه بخازانه جنان معاشره جز معاشره جنین حریفی نیست انصاف
 باین شریعت کسری و اسلام پروری نه عجب اگر جن پیش نیاله ملق لاله برکت گیرد و زکری
 که شاقی کلر خان ربیع است ساغر زین از فرق بینمازد و صبار نکار غولقی احراز مشابهت را
 از چمن و عنوان اسرد که فصل از خستیت حبت غازی **مولف** مستخر غزوه و لانا ندید است
 صوة بر بطن نشینند که از ناهید **و** در شهر سینه لندی و سبعا حکم فرمود تا امثال امر
 وز نو با القطار السقیم زاد را طرف ممالک شوهر موازین و هدیل قبانات و صحنات و مکامل
 تا موازین معاملات موازی معیار عدل باد شاه طیار باشد و زیادت آن چون زبان اهل صدق است
 هجزار و بیوه بلی الشراز هنکام عرض محاسب بجا نبکم بر الله در عذار و بل اللطفین الذین اذا اكلوا
 علی التائبین یسوفون و اذا کالوهم او وز نو هم بخیر و ن نیاید بین صلحت هر طریقه نفقات دوات
 شدند و معامی مفرد وضع کرد و مدارع اثواب و سنگها آهن بر شکل مشن از منوی تا قرار بط و مکا
 اصناف حیوانات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی مغاری باشد علی حدی متع گردانند و عدل غا
 که بر او ذال است بر مناظم اعلام سکه و اربابان نفس کرده **مولف** آهن از عدل تو یاسم از ان
 سبب است که ترا وی ذرشت جنین روی سفید **و** حکم مطلق فرمود که امر از این سابقا
 ممالک و الجیمان و صاد و وارد در خانه هیچ آفرین از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق است
 و اسکر او طما خاص و عام طبعاً لا نطبعاً بندگی حضرت را طایع شدند و عقل کل شایع بر انفا
 شایع بخصیص شیراز که دوران از خوش دلی سکان فارغ و کوجها از کوجها مقولان مملو بود و
 چنانکه شاعر گفته **شعر** دهالیز ناضات خوف زوهم کانا بود یدخل الباب بحجدا
 از ناز و نزول مصون کشند در سواد سبب نعمت انعم الله مساء که و بعد عنک مناساء که مینا

استطاع

سوی

یافتند و در صبح صبح من اصبح آمینا فی زینہ از جام کام نوش کرده ضعفا و از امل که کجشک
 وار هر روز بخانه غیری می نیاهند انداز ریخ هر خانه ناموافق بر آسودند و عدل دولت باز
 کلا محاله با جانب مترون خواهد بود چون ورد مضاعف که از تبسم بسیار شگفته کرد و تا ز کرد
مؤلفه نادل نار کھید نشود در عمدت در جمن بر نکشد دست صبا خچریند **دوست**
 مخزعات صغیر غیب دان و مستحذات فکر شکل کنای خانی وضع طاس عدل بود که ناطت نکو
 فلک دوران سپکند آب روی نیک نامان چون سطل بی خاک صنعت می دیزد باری این
 استنباط لطیف از هیچ سلطان غافل لابل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت جنان
 بود که چون در هر دیار بنا سطره نواز عو ندای شیعی و فصل حکومناة متخاصمین و کلام مستند
 و وکیلان دارالفضاها طریق اضافی می سیرند و دبیب کواهان بر تراشیدن و وکیلان تراشیدن
 و عدول فارغان آلام و عدول از باب طمع از دانستی عدول میگردند و بزویات دعاوی باطله
 مولع بودند و این مثل سایر افاضات مشهور است که القاضی محکوم للشاهدین لاجرم حقوق
 مستحقان ضایع می ماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون می گشت مثلا شخصی ملکی خرد
 و بنای رخ مناقب ثلثیک غیری کرده دیار هائی و اجارنی مؤکد یا او فیتی متوید بدان نوشته و بعد از
 متقدم او یا فرزندان او کاغذ زور بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بائع
 بدست وارث افتاده و از راه رفعتی ملوای دعوی مقصودی مصباح و جندان منقودی خسته
 حکم جزا این نزاع و داوری برورد با استحقاق میگرد و انقطاع نمی پذیرد و بالناس و شکوک در خط
 ظاهر می شود بادشاه اضافی بر وظایف اکثر ظلم بر آورد که ناچنان باشد اضافی و مملکت
 یادیر بغیر با طرف دقان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمه شرع در هر دارالملکی و در هر شهری طاس
 عدل بنهند اگر کسی ملکی فرود شد قبالات خرید و منتقلات برین که در دست بائع باشد در آن

طاس چون دست از ناسی فرو شویند و بنا بر این نامه خالی بنویسند و سبیل کرده مشرقی یا
 دهند مشرقی نادره دارا القضا می ضرب کنند شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روز
 نایج خال نبات کنند بعد از آن اگر از این نوع که شرح دادیم نیز پیر بخواهر شود و بر کسی دعوی باطل
 رود قضاة اسلام با اتفاق ماوک و حکام آن شخص با برامون شهر بر کام و چون کردن بگردانند
 و قضاة و سابق زار خصت نهند که در قطع و فصل قضا یا بزرگ و بنا بر این املاک نغین بر جو^ع
 محکمه دارا الملک شروع نمید یکم آنچه شایسته در پیانی داشته باشد و نامی عدول ترکی با برود
 نایج دارا القضا میبست کند و اجازه بخور بر فبالا و سلوک ایشان را دهند و قضاة بر خطوط مجبول
 سبیل کنند و اجرت بخور بر فبالا و حق السعوی کلا بنسبتی مقدم تر گردانند که پیش بیان راه
 نهند و هر قاضی که از این احکام بخاوند نماید بجز که رابع از قضا مزول باشد این احکام روز جمعه
 در ساجد اسلام اتماع و اتماع رفت بین رعیت باد شاه بخال نزویات مسعود مانند و فند غل
 وقت برود و قضا اول بطلان و ابطال منطاولان و نشو و نبات بر روی جهان چون زلف
 بیان عقد نعد گرفت و مدین قطعه این بیت موافق این سیاق افتاد **بیت** ای تر شاه
 جهان ساخته دارای جهان عقل داند که نبودی بریدون جسمید **دیگر** غلغله بشاوه از کتا^{رت}
 قضا وضا با اتماع مکان مالک رسید که در اطراف آن شهر و ولایات با اتفاقان نباشند و کلی
 رسوم مذموم و احداث سخن که بی سخن چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت مرثع کرد
 و نمره خلاف مغزبان دوران خدا و نزویات اهل نیت و بهمان صوت **مطلع** ان الخلال و اضمنا
 لانیم حرفت بندگان باد شاه بر بدبختی در خواب خوش بعبودند و از سر هنک بی فرهنگ و ^{بعض}
 بی عریق و سخن همه روز و اعز آمله و بدآموز بر آسود **بیت** عدل تو کردند در همه عالم که در
 از غم سخن احداث مسلم باشید **دیگر** در شهر سینه سبعا حکم فرمود تا از فواصل صدقات

استطاع

عمده و عوارف چپمه هر سال بیست تومان زردی پیل زکوة که نما بخش مال و عمر است و از
ارکان نبی الاسلام علی حسن زکونی مؤتوف به بر اموال ممالک قسمة کردند از جمله چهار تومان
بر شیراز اطلاق گرفت و بر یلیغ شد که در آراء آن مبلغ در هر ولایت قرای و مزارع و دیوانی مقرب
کردند و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حملان کرده بجز و بیست
ضاینها الله می رسانند و عمال زکوة و شغلندان آن شغل نیل و غیر جزیل بر منقضی امر نیز پیل
ایما الصدقات الفقراء و المساکین و الغاملین علیها بصب و جوب ملحق میدانند و در غایت
روز افزون مبارحت اکیلا لفرق الايام و سبحة لفرق الايام به دل داست و عقیده ناکاست
میکنند **بیت** توخی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز که جهان بخشی و کبر همگان
در یک چون برغن ماه ستم احدى و سبعمائة هلالی صورت **بیت** فلاح هلال شل کنون
آجادها بخاری النصارى الکاتبان هلال از نقل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی
دخواه خبر نیاید در باب درازات و سوغیات و ابواب البر یلیغ تقاضافت و ان احکام بخوار
ممالک روانه داشتند و بخصیص ملک فارس بنی ازین معنی که چون عنایت از بی که متضمن کفایت
ابدی است و مشیت الهی که کنیل الطاف نامشاهی باشد بکمال فضل و انرا لند و حظ عظیم مازا بر
کزید و مقام ابا و اجناد نیکو نارا انبار زانی داشت و دوله مخالفان مطبور و مخالفان دوله
مقهور شدند شکر این نعمت و آذ حق این وهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را با ساسا مبتنی کنیم
و خلفها را که در زمان فترات و بلغاقتها پیشین باحوال را مایافته باشند بهند زلی و عقلنا
فرماییم و درم جود و عدوان و قاعدن ظلم و طغیان از خیر غالم منعی کردانید در اعلام سنا حق
و انشاء انار صدق عزائم باد شاهانه بکار داریم و صدقات دوله و زلفرون را که پیشتر ازین حکام
و متصرفان هر ولایت سجد طعم و طمع خویش در بردم مخاطب فرود گذاشته بودند بر مواضع نا

مر جوال حصول حواله می کرده و از روی ناچینی در عوض نقد جنس بل در معرض جنس نیز عشو
 نقد و زبرد و موظف می داشتند و زبان خال از مال مستحقان معنی این بیت **مؤلفه**
 بانکه یکدیگر کند غم سلحت اوزار جز شرک معین ندین ایم بسامع بارگاه دولت مالار
 مشفق استماع البشاری رسانید و همچنین بعضی از اوزار از بنا این دستوری در قاریت
 می کرده و بخود پیش تن متصرف می شدند و هر چه خسروانه و همت مقبلانه جنان اقتضا کرده که
 بعد از این تمامت این خیرات خیرات بوجوب ایلیغامیشی که در شهر سمرقند و شعبین هلال
 شفق و بالشو غماها یون موشخ شد که ناکرده نقد بدهند **دیگر** در اواسط شهر سمرقند
 اثنی و سبعانه بر بلخ ممالک آرای عظیم و نفیحه سادات مکه و مدینه آن اول بیت وضع و لای
 للذی بکرمه مبارک گاوهد علی العالمین فی آیات یتیات زادهما الله شرفا نقاد یافت و در
 استقرار و استمرار و قوف حرمین بمبالغت حکم رفت و چون از ساطع ایا از بیل تک از طرف
 بغداد متر شیب شد بود امیر فتلغ قما که بحسن میرت و تقاضا میرت اخضا صرافت و چون
 سوا که در جوانی قبا بوش آمد شکوفه وار هم در طفلی بر نهاری غاوت گرفته بلنا از حاج
 موسوم شد و نامین قافلده از سوا یا جناب و نجایب کون و علم و بارگاه و سایر و دیگر اسباب
 مزایم که فرخورد جنین خیری عظیم باشد در کفها تمام او معین گشت و ستر رفیع کعبه مزین القاب ^{منشأ}
 که اطلالی در کنار کون آسمان غاشی آن سرد و محلی مخصوص نامهای یون که بخندان خطاب در آرزوی
 داشتن او خود را از زلمه شهابی از هر قطار در قطار می کشیدند درین صحبت روان فرموده و از ده ^{مان}
 زرا و جوی زکوة را که در وجه از راه ملوک مکه و مدینه و افغانستان و شریفک و جوی عرب و شام
 و بغداد زاد و در محل و دیگر ثواب و مصالح اطلاق و رفت افاضل را خصوصاً من و لمان از بیاد ^{کای}
 بحرم حرم دنیا بوش زادهما الله تعظیما و جلالتی رسانید و بر مفضی نفس و لله علی الناس حج البیت

استطاع

لجان

اليبس لا واثان ووجه سبرون ليس طاب جزء الا الجنة سال بناك موسم الحج شهر معلومة عاشقان جمال
 قوج قوج وقد فد من كل مكان يحوي على كل ضار راين من كل قبح عبق بصوب صواب بخير مقصد
 غلطان مثال بخت وند و همكام قطع غيطان وقد قد طال را بجند **شعر** قدت الرب من كواجبه
 مر احل انطوى اذ اذم را حل در سباق سوق كمت سباق شوق سيد هند ودين از ادت در رافع **شعر**
 اذ انزلت لى بار خي فاهان لال و سنان و يخانها و در برى كز نده طابان مروه مروه و صفه صفاه و عازا
 عازة عرفت كد اعرف الناس ذنبا من و فقه فظن ان الله تعالى لم يقدر له سب غير ما است بر انصا
 در احل و اعبا و مر احل مذا انما نيد **شعر** من غالج الشوق لم يبع بالدار او شافان **ع** انا و اهل
 نبي و الراجلين في تلك الدير ولكن اهل نبي براى سبى نواى **شعر** ابطاه مكة هذا الذي ارا عينا
 وهذا انما سنا زود و راننا سالك و سناك شريفه و سعاد و سعاد شريفه كد صاعده عوارة سنجاب
 و منها بطر بركة مستطاب و مستزل خيرات مرجو و سنازم ثبلة مدعولت جون شرايط فاذا قضيت من
 فاذا كروا الله را بجاي آورده باشد و سنان سنت نبوى و دعاء اللهم اغفر للجاح و لمن استغفر للجاح اغفر
 كرده هتكله ان كد عرشان بانك و قد على النار نبت داخ از خلق تمنعنا و اطعنا شون و صاوق تربيت
 روزگار و ولد بادشاه اسلام را امدا و دعواه صاحب بر صفت اعنا و خيرة و تيزاة او و سلاخى دانند محبت
 من حج و له بر ذنبى فقد جفاني بو فحق كد زمام و طيبه عزيت سوى طينت طيبه كشد از زبان سلطنت
 بانصرع بدكانه نداء **شعر** يا اراكا نحو الحجاز نبيما تطوى القلاب حجاب و نياق فاذا وصلت الى
 المدينة المأ و بلغت غاية نية العشاق ان غابت عينك طيبة ترب و بلغها من بعد طول
 فراق فقل السلام عليك يا خير الورى و اغز مخلوق على الخلاق در دهد بحقيقتا كد در مكر
 حضره اين بادشاه كه بده كومت و جنانك مناسك خجاج انجاست سناك من حاج انجاست ان
 جمت كه بندين دارا نست و ليضوب قبله اميد فاذ ان **شعر** لشرف الخجاج قدما ولكن كعبته

كعبته

المحتاج ذارك وان يكن عشر الحوم افتخارا فانك عشر الكرم اخيارك اكرود زناك كعبه دغا
 مخلصان ذاجا بنده موعود است درين مقام باري كعبه مخلصان در زبان خاليز قضه شكر المنعم و
 ميگويد بروردن كار ناز من والعاكفين والركع التجود سبعة تليل وكبيره مؤطف ميروند و
 طائفه طوفان ركن ومقام شرايط جمع واستلام بخاي ميگردند و زم زم سزاوان كيتيك اللهم لك
 وسعدك در آتش شوق تطواف از دين زم زم افشان مي شنوند باد شاه نيكو كور دار دولتيار دعا
 ايفار عدل انار دين دار فرخ ديدار سلطان محمود غازان ذاباخوانين بلقيس نخت سارير در بيت آ
 منفتت واروغ سيمون او ذن وشاح سلطنه ومثاق سهر خاتيت از جباه وجواني وسالطنت
 وكامراني وعيش مصفى ودولت مهنا وملك كع عريض وحشمت سنيفض منع وبر
 خور دار دار ووزراي ملك آري عدل افتراي رعيت برود رحمت كستره و امر آفرينش دروا
 تمان بن مظفر قرواينا قان قباد همت حسره عشره بهمن صولت زامر بدجاه وجلالت

میلاب ۴

ودوام ناپيد و حضرت كرامت كن

وَبِرَحْمَةِ اللَّهِ عَظِيمًا قَالُوا لَيْسَ بِهَذَا بَشَرًا فَاذْهَبْ

قَالَ الْمَجِدُّ الثَّالِثُ بِالْمَجِدِّ الرَّابِعِ وَيَتْلُو الْمَجِدُّ الرَّابِعُ اِنْشَاءً اللَّهُ

تعالى

المجلد الرابع من تاريخ الوصاف العبد لله بن فضل الله الشيرازي

بسم الله الرحمن الرحيم **الف** ابتسم الورد بنشر النسيم
بشرى بن رحمة وافتح الطير بصوت بهم

عزاً عند ندى حكمة خلكاني دوازه نغفات رواج اسرارنا طيقاً عند ثناء بخصات لوايح انوارنا
بلسان الزوج والفتوح وبناني الذوق والشوق الحمد لله موجود واجب الثبات منيف العقل
الكل متبلا لأمور مكرها الدهور واهب المناهيات سبب الايات معبود يتحقق العبادة من ذرات
الوجود مسجود نظم مشاطم الملك بلحظ عناية وس جود **قطعه** بادشاهي كه بادشاهان ابادشاهان
زبادشاهي اوست عقل در معرض ثنا خوانيش بصفه بي زبان جونا هي جوست حكي كه بيدشاهان
كن در عهد است سلسله انواع اجناس اسباب كلي در كردن اشخاص مميزات جزي كه عباره ازان هر
حكم قضا و قد است نسبت افق باضاف وجود كه فناء المبدأ بان كوي است آنزي نيز نسبت بسلك
كه واليه المصير بان كوا قادي كه در قرع و نثار ايجاد كاكل والليل و ما وسق زابر رخسار و
والقمر اذ الشق جون كل وسبل بطرا زيد فانا بي كه مشاطه صنع چونش بغناق آل والشمس و
فخيمها و ثراك و مر فاريد پيز و لقد ذنبا السماء الدنيا بصياح بر سر و در بر عروس كه چنانداخته
والصلوة والسلام على مؤيد بلبيد اليقين مسد بالثوب المبين كان افضل المرسلين وقائد الغر المحجلين
وادم ملتي بن الماء والطين الطغي رذ و دسواع عن فلوب عبدها بالدفاع وصيرت الملة يعوق
عليهم غائلة العقوق معدن بنتي كه پهلوي مغاذايان مضر زانزار كر دايد هاشمي خمتي كه بهار محان
قرين بصصر مجرات هشيم ساخت دوست روي كه در پيشگاه ان كنتم محبون الله بكاه و بيكاه

نداء فابغوتی بچیکر الله بجهار گوشه جمان رسانید دشمن مالی که در شان پیکر و فقر بخیر او
 ان شانک هو الابر منصور و مقدر کشت بیغامیر لولا که خلعت امریک ناج کرافتاب بیوه او
 ازان دو لاج و التل اذ ایغشی نابان شد سر مه کیشن و لا تمدن عینیک که بکلفونه و الصغی
 جهن منغبت او ازان امار سناک شاهدا و میسر او نذر انفس پذیر آمد مخاطب فتمجد بنافله
 لك كما از زبان ز من ملك ز مرسته ما کان محمد ابا احد من رجا لک و لکن رسول الله و خاتم النبیین
 بفلك بخت است **بیت** از خانه جوید ح تو طرازم خواهد ز دیدن دوده سازم دوده کندم دیدن
 از دود جزاغ جرج خارم و علی خلفاء من بعد الذین باعناهم فی الجهاد طویله و صدور هم بخار
 الحق بوعده صدیق است هر الصبح الثانی فی الافاق صدیق صدق و فاروق عدل بالصلوات فی
 الذین الخیف میز الباطل من حق و حق جمع مثل القرآن و ذب ذر القرآن و حوی قصیل السبا
 فی حلیته هذا الزمان و بطل اشجع و خطیب صفع و کبر اروع ذی الحسام البار و الجود الطیار
 و اصبحت السیار و علی سبطی سواک الله و قرطی عرش الله و ابناهما الائمة الهداه المعصومین ملائک
 یسویب المؤمنین **بیت** بدر بجد غیوث کبوت سیوف سها صقور زاده و علی جمیع صفات
 و احراره و اهل بینة الظاهرین آجمعین **اما بعد** لقد علم الخی الیمانون انی اذا قلت انا بعد کانی
 خطیبها چون در مجلد سیوم ناخر شهر سنه سبعمائة درین فصل الخطاب سخن بزرگ استخلا
 و مشق و شانمات و بازا نقلات آن صید از شبکه ملک خانی غازی منهی بود و درین اندک مدت
 از تا پیر و بدان سپهر حرون و نکار کون و ننا و رکاس ز در نکار آفتاب غریب فراوان و وقایع
 پیکران بر دقت ظهور افتاده **مؤلفه** ففی کل یوم للزیمان ملاعب ففی کل شهرد لانا و مشاهیر
 و شرح بعضی امور که از آن از لوازم این کتاب بود در مجلدات پیشین مہمل مانده اولی آن
 بود که این حکایت طبایع کردار بر چهار ارکان مستکافی اصل منساوی فرغ قرار کرد و چون نخت

خانیت بجهانزایه استقرار پذیرد تا اذ و اذ این رساله و اخوات این مقاله که با حمدی که زبان بی زبان
 میگوید **بیت** مکمل سر رشته محبت که زجان پوستگی تمام ذر ذرات تو آذافت نقطاع مسلم مانند
 و به تخلص تو به جلوس عینون بادشاه روی زمین زینبند نواح و نیکین جسمه تمدن و دل کج خیر نام
 این تا سکن در کسری و ش ذاری فریدون **فر مؤلفه** خورشید فلک هیبت کرد و ن قضا فرمان
 نینان سخا باران در زای جهان لیکر خان بن خان بن خان ناصر العدل و الامان قاهر الکفر و الظفین
 حافظ بلاد الله بالرای المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشیر غیث الدنیا و الدین محمد الغضای
 بند محمد **مؤلفه** خداترین خدا دان خدایا خدایندیش جهان که جهان دار جهان بخش جهان آزا
 اعظم الحجات و سلطان ظل الله فی الارض که ذات هابونش محفوظ حر است از لی و محفوظ سعادت
 لیز لیا دور دست مدت دوله روز افزونش بقویه عطای کبری دامن شمار زمانه کبر در شرف
 فضیلت و لخصاص باید و با قبول از نه با قبول بدان و زرد و مقبول مقبلان جهان و منظور
 کاملان ایام گردد و بعونه نصیبت معدله جهانیکر بادشاهی که صنایع و اکتی پهای شود و بیامین
 القاب در آری نقتب سلطان خود شیدشان شهره آفاق آیدجه **بیت مؤلفه** ذره را آفتاب بگرد
 من اکبر نام زد کبر **مؤلفه** و بعد بالتدی حق الشمس بن استمداد اهل فضل و ارباب کبریت
 که روزگار ایشان از سمت سکاره محروم بنش و سکاره و مانور باد کلکون قله در میدان سمین
 بیاض بر دوان کشت و به لغاب مسکن بناد این تقریر را چون زلف خویان مسلک کردید
 که چون بادشاه عادل شاهنشاهی سلامه غازان خان بر استخلاف مشق و نواحی فایز شد و لشکرها
 بمحافظت انخدود چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت زایه نظر بر لایه لشکران بوا^{طه}
 مخالفت و نفاق نفیاق منزع کشته را رجعت نمودند و بمسکر خانیت پوست بادشاه را خیال عرو
 انملکت ذمه محض بر خمیر بود و از روی معاودت در آینه تویم گاه و بیگاه عکس پذیر **شعر** ولا

نكلمت محزوناً ولا فرحاً الا وذكرك مقرون بانفاسي ولا نمت بشرب الماء من عطش الارابت
 خيالاً منك في الكاس هر چند ملازمتان حضرت واركان دولت بصريح وکتابه ميخراشد که این ذکر
 در کذاب نینان افتد و بنیال کرده بهیات شعر **زاد من القلب نینانک و یا بی الطباع علی التالی**
 بدین وجیات در این نخت احدی و سبها نیز علم حضرت طراز وزارت سب شعار شعر غیانیار
 بر عرش اخلاص دیار مصری خفقان یافت بالشکری چمد و اهی چید **بیت** سباهی دریا و صحرای
 کوه شد نعل اسپان و کمان ستوه بند شیر ذرد را خولجگاه نر کور زبان یافت بردشت راه
 پنهان ز بر سنگ و ماهی در آب مماند هوا بر و بران عقاب همی راه و جشندگی بود راه دد
 دام زار بچین جایگاه جون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خود
 ساکن شدند و خاشیید سلاطین جشند اسناب بمیدان مجادله و عرضه مبارزت باور نخواهند شد
 سلطان مصر کن و هندو از کین و غلو و عوض یافت است و مشاهده غرض خویشان بر بجاهد عواض
 جنگجویان لشکر پادشاه اختیار کرده و خالی نام و عید عید و عید دانسته و وعد و عید بقریب
 بعید در کار نداد عقل بعید شمرده همت غازی که غالیه عوس ملک داغیان مواجب کار زار سیدنا
 و زکس سیراب چمن سن زانغ نیلوفر صورتی پنداشت جنانکه مغفرتا ناج ظفر وزین داسر ^{رد}
 و جوشن را کشتن روشن فرود که بی آنکه لشکر عثمان کش کنند روانه باید شد و اسناب دغدغه ^{طها}
 این خاطر تکرانی از پیش همت خویش و دمد خیلای نفسانی از خاطر ایشان دفعه مر نفع کردانید ^{نیان}
 وارکان دولت عرضه داشتند **بیت** کای بجهان نیکو یافتد ملک یوسفی بر در ص قاهر کوفه ^{قاهری}
 این اسناب بی مثال و جندال مصلحت در زرجعت است و اسناب رسول ناصح و بتک مضایح کردن باشد
 که بجهت قاطع عقل سلیم محجی واضح تسلیم زاساک شوند و از جانبین محتاج بطش و توبیل و کفر
 و توبیل نباشد نیز گفتند جنبای از صف مناصبت و مکلفی باز کشیدند وجه در مقام است

مصالح در

دست مضاعف بیرون آوردن چون طائرین خاله صورت مصاح غایب شد بادشاه عنان اعنان سا
معلوف کردانید بر اخیال سال باخر رسید و بنهر بهار سناشین از لب جوی بدید و خوانان الاران
تقدیر بیت بردند بر نمود خورشید بره بر خوان چمن کبریا بنان بوی آمد در ریاض بازل و بجا و کند
زن و نغمه خوان شدند شعر **فَاذَانْتَسِبَ الزَّيْجُ حَيْثُمَا مَسَكَ نَفْسٌ عَنْ جُيُوبِ عَطْفِي نَقَابِ بَيْكَا**
از هزار و نوع و سنان جمله کلزار برای نغان دست زدن جنار و در نص سهوهای از بر لب جویبار و
بوالهیهای نادر شیرین کار کردند سرها ز در پهنای جوی بیرون و روز کار به کار این بیت منقون
زین پس من و صغری می روشن نو من چون نو و نو چون من و من پس تو ز کس ترکش
ترکش کن گشته عزمه معشوقانه نمود و نایح نایح عشرت را بر آب شکر فربصه خال نکاشت و صفت
تربیح بغداد چون نفس بر بچ نوشت شکوفه زیاد راحت بخش دل سگین و هوا جهت صید و طبا ادا
مشکین آمد و خاطر کا با ملا کنند این غزل نو این **مولف** اکنون خوشست دیدن محرابها غنا
کز کل شود جو طبله عبید نماغها شاخ شکوفه ریخته مردم شمار سپیم و فرو خند ز لاله بهر سو جز غنا
در نغمها مفسر تراست نوع طیر و زبوی خلدن او صدقت داغها کز پای کلشان جو پر زاع شد کنون
طوطی کفاد بال بران بر زاعها ما ز افراق زاع نماذا فراق یار طوفانی بنانک علی فراغها کل
کونیا بر وجه شود هست حاصلم و از دولت جمال نواز کل فراغها پس از حکم ربیع قاضی فضل الدین
بهریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهر سنه شصتین و سیعانه بر رساله نامزد مصدق شد بدین
مراسله که کرد آن دیار شعار دعوت بادشاه باظها میرسانند و التزام خراج میکند و شتاب نفاذ از
درون اخراج ناه و اختلاف و اختلاف سد و است و شرعاً ایلاف و ایلاف مورد و الا **بیت** بجز این
چون سستان کنم به نیزه هوا چون نیشان کنم لقد بلغنا رساله نبي و صحف لکم و لكن لا تخبون
التاصحیح رسولاً در سواد شب بمرد آوردند یعنی بار کفیت تقاریح طرق و مشارف و منها

منازل و قوف نیاید بعد از سه روز ایضا زیارتگاه سلطان احضار وقت و چون مضمون رسالت
 بر او رسانیدند سلطان فرمود جواب این الوکما در صحبت رسولان و معتمدان ایجابند و فانه خواهم
 ایضا از لایق و صلی او را زانجا باز گردانید و گفت **بیت** بیامت شنودم تو باخ نشو بیکایک بود
 بزودی بیو چون ببندک حضرت رسیدند شاهنامه و سموعات را حکایت کردند با دشا شاه بنا بر تقیم
 عزت شغل او را نمود و بسلامت از آن هم رغبت فرمود و حکایتی را که در آن طرف از طرف شاکلی آتیا
 خاک و عزت رکوب پیش کردند در مقدمه خلفشاه نوین و جویان و ملای زانجا بقومان لشکر **بیت**
 سپاهی از کوه ناگویی جای بناید کوبندگی بیای قلوبی بود فی صدور رجال براه کشف و موصل
 روان فرمود و زانجا بیرون بر عزت و شانه واسط و جوقی در حرکت آمد **شعر** اذ اکر وها فالا ناه عظام
 وان رفعوها فالشور عفاها چند روزی در آنجا نشاط نخبی و لشکر را تطییر فرمود و از آنجا
 در ماه جمادی الاول سنه اثنین و سبعمائده بر حله حله زول بمیون دست دادیم در غیله رسولان
 مصحنام الذین یجری قاضی بن سکر بن بندک حضرت پیوستند و در مکتوبی که آوردند از آنجا طریقه
 ادب که رعایان در تن سلطنت جین بادشاهی عملا و عرفا حکم و جوب دارند هم مانند بود نام
 سلطان مصر بجل ز بحر گردانیدن **مؤلفه** ز طلس زحل دوده میخواست قرض و در جواب آنکه آ
 هیون را ز بود پکر نفود و القاب عالییه و افسر و منابر آن ذیارتانند و هر سال اسم خراج و انان
 حلی شرط محمول قضیه مطاوعت گردانند و از تحصیل رضات حضرت عدول بخوتید و بختور ^{المملکة}
 فی جزئیته در صورت مخصوصه اتمال نور زنگه از انبغات نامحسوس باشد عرض داشت بودند ^{حکما}
 پوشیدن نمائند که حاصلات ایمنالک بخنایر هادر منالک خجاد و غزاه و محافظت ثغور اسلام و ذنب
 از حوزة دین سید المرسلین واقطاع امر او صمد و نایبان ز عماء لشکر که در راه دین مزایط و مجا ^{هذند}
 متوجه و صرفت و بجز این هیچ از آن غاید نمیشود اگر الزامی رود بیکو و پیش نبستایم مقدار خلل

مصالح در

در این مقدمات شوق باشد لیکن نقودی که در اینجا جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیرالمؤمنین و
 پادشاه سلطان محمود غازان در دو طرف و معادل اجزاء است کافی بغض نفس کند و در صفحه دیگر
 از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زد و چون نظر پادشاه اسلام در شیت
 دین است اولاً در لیه ایالت دولت روز افزون ثانیاً از این نمالک بدین قدر اختصار فرمود پس در
 مفضل مضمون آورده بودند چون شرف عرض یافت از رسولان سوال رفت که درین صندوق چیست زمین
 بوسید گفتند ما را بر مضمون خالی نچل و مظر و فانی طرف و عرض این جوهر و محوی این حاوی ^{طی} احاطت
 نداده اند چون از سر بخانه کردن انواع سلاح بود **مثل** صرح المنض عن الرغوع غفلت و اذنا
 سلطان محمود غازان که کتبید را از ملا زمان دولت فاهن بر سلطان شاه و قاهره فایق میدانست
 آتش قهر و غضب را جان فروخته کرد چنانکه اگر شری از آن بسوی ایشان نظار میکرد و سلا و نظار
 با انواع هیبت و نور و خاشاک تیار نمیکشند اما کمال نفس الخانی که صولت باس و نعمت نعمت اینا
 و رحمت مقرون داشت و غلظت و شکست سیاست با رفعت و لطافت داشت همچون آبی بر آن ناز و زد
 و در حال قدرت با خراز فضیلت و الکافیین العیظ مخصوص آمد و در سلاک و العاقین عن التناز
 انظام گرفت تا جری منافع ان از ذکر واقع محبت المحسن زینت یافت در ساق این امور سنا
 و الجوی سید و پست ضحی الاغ از پیش نقای شاهزاده برآه در بند رسیدند و صورت چنان بود که
 اول سال مذکور میان او و نقای در حدود سقین و بلغار بخاری سمناک و مقالقی هو لا یکرر ^ف
 بود و در صحرا و معرکه و فضا **ملهم المؤلف** التهم رسل و المنون الوکة و النقع لیل و السیوف بجو
 ظاهر نموده بنمای بقوی طالع فزون آمد و نقای بر شاهن خاک مغر و ثامت لشکر او چون
 بی شبان و غل بی سالار **ملهم المؤلف** فلک ذاکر جز تقوی شمر فکل الصغون بها قد کدد **بیت**
 یکی از خورشید بر کشد یکی از خط نبح بر کشد یکی زاده ملک و کج و سپاه یکی زاندا

۱۰۰ جلد دوم قفس

بجانشیناه جوهره و ولایتی امان از جهان بزد حقیقت جبار و جهان چون بقنای درخت
استقلال یافت و بر قلال غر و قبائل ممکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تنگ
مملکت از آن و در پایتخت آن کشت **شعر** *ومن فرح النفس ما فتكل نظر بران الجناز ابصر*
بادشاه اسلام نبرد کرد ازین و بنا لغد رفت بود که سخن پندار گویند و عروسین مقصود زلی پند
مغایض فرمائید نکند مقصود و عهد مطلوب آنکه مملکت از آن و در پایتخت آن بر حسب شخص
و تقسیم بادشاه جهاکر چنگر خان تعلق بر بانو دارد و مناطقات حاصلات و ارتفاعات آن ^{نظر}
سینما دید و زکند شد راجه توان گفت غازان خان باید که امروز حق را بر کمر خود قرار دهد و
شکر کند و الا بقوت خدای تعالی خود قزاق را ظاهر در بندد و تومانی قزاقان جریک مانا زده باشند
که خیام در خیام دیش و عطنا باند و طناب کشید اند قیاس جهود لشکر از اخبار و هر دو از هیچ
خریدند و بشید نمائند که چنین جریکی عنان عزیت بچنانند و بجز که بکتابت از صیت متوج دریا
سان و جللهای کن کردن ایشان تن دریا چون دل کی افسرده کرد و کن را بجز چون دریا مناشد
شعر *من ذا يطاوله امر من يماجد امر من ياجله امن يكائن و از روی نفاخر بنگار لشکر کیه*
ازین با این بیغام فرستاده یعنی عداد لشکر و با چون ازین ناصح صولت و متناقضای شاه زاده غایت
اندیش بود عسی که در کان را بملکه الجلیان کرد و توصیه فرمودند که توان و دیگر نیتفات پو فوق
با خود ببرند و در حضرت غازان خان سخن برنج صواب دانند و از خواجه ادب نکند زانند و مری
و امر طلق بود این وصلت از بنا نوج کار بست و صاحب الجلیان بخصر نشرف حبت و عرضاً
اندازان ستقوزان بعبید المطار و المطارح سعید المساری و المسارح محبده التواظر و الحناجر
صحبده المياسر و المناسر و سعید الانساب سرهبة الانساب قوتیه الاوصال و لم یلفتا الا الصید و
بالانواع او بار سنجاب صرصری نمک و لغوی قاقور قلابی و سمور باغاری و جیاد اسپان فنجانی و ^ک

بناك نشو قات عمد تقرب و عروه تو تسل ساخت و بعد از اقامت تشییعی در صورت اراد و مخلصی قرون
بناطقت و مجوی خلاصه بر سله و مضمون مفاوضه عرضه داشت باد شاه اسلام فرست غیب کار کا
خستون و ضمیر بر سل و رفیق نقره رسول و خرق و در فو و کد و در صقوان ایشان مشاهده نمود و از کثرت
انباع الجینان در ختم شدن فرمود که اگر الجینان با استخراج مملکت و استنزاع ولایت و موروث می آید
اعناد ایشان زاده از این راستی و اگر به تبلیغ رساله مجرور از رحمت کشیدند اند الجینی را بیخ تو که تمام باشد
از در بند که خط فاصل است میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام حله چندین لایح بر نشین و عطف
و علوف طلب داشتن از سباق نهج با ساق مخوف بنمایند تا جواب طلب ولایت الملک عظیم و دعوا
کیبت بقیتمز یا آنکه از عهد و لا کو خان بن ذیاد و ضاف منالک بسط کشته **ع** در روز گذشته چه
زایم سخن مغول و تاجیک فیادی و حاضر نامه معلوم باشد که ما این مملکت را بونا طت کو هر گانی که
آیند چمن نظرق و خطیب منابر رقاب و وسطی بجامع رزم و ترخان زبان فتح جزان نیست **ملوفه**
ابن یاری بقشکی یاد او جاسوس فتح آب زنجی نار فعلی خاک بوده ما درش یعنی شیخ هندی تا
مستخلص کرده ایم بحث اشزاع آن هم زبان شمشیر انداید که در نا فار یوان بر سر شاهد کنند **ملوفه**
عروس ملک که هر شین برید اند بیغ مکر بیغ مرا و اطلاق بخوان داد چون مقیاس کثرت اجناد و بر
و فورا اعناد یعنی رذن عرض افناد بدید فرمان داد تا چند تا کمان آوردند و یکدم در نظر حاضران
انرا انفاط کردند پس فرمود که بر نقتای پوشید بود که مرغ را حجب بسینار راحت شمع باشد و باز
بندید فلذ سرب کبوتران را فرصتی همی شد و کرم با کثرت کله عشق بازی نماید **شعر** اقصی قلت
بزار بی صدا بلغ المدا و کجا و الحنا و جون موسم کیو تکلامیشی بر رسم مغول بیت و هشتم جاری
لا قول بودیاد شاه فرمود که تمین و شخصص از و زبندگان طائل ندارد باید که در دم چندین
مرا هم طوایت کیو تکلامیشی اقامت کنند **شعر** فقد نشناط السرد عینیه و اما المومر فطوایت عینیه

بیت بیار است جشی که خورشید فناء نغان شد ندانند آن جشنگاه سه روز علی قدیم العاده
طوی بود و امره حضرت و وزیر او ملک و سلاطین زمین کرج و روم و ارمن و المیحیان اتفاق از
خراسان و مصر و شام و خجاق با ملوک و فمالک و مضافان و کثیره اعمال و ارجایه نوین بر سباق و نسبت
کثیره با سپهان طاووس خرم عقابانک و انواع مرضعات و زردی زردی هلاکت ثیاب و نشقات
ذاریه کردند و کاهها میگرفت و جامات مرقق از شراب و شربه و کاهها و صنف نیند بخرج
مینمودند و اقبیه مرقق از عکس بر توان دین خورشید خیز میگشت میبوشیدند بستان
دلکن بشت اقبیه که چون **صراع** چشمه آب بیکاه و کوشه خورده شهاب **شعر** ذی ملتئم عا
و مخط طایع و مریز صبت و تدوین سال مورد الخدمتند الاقداطیف الثمائل رطب المفاصل
احصل البطن عرض الضد طویل الظلم **صراع** با حسن من عین الضبان و افرا ازج الحاجب من کتو
من المساک التیق و یقلع الانسان بایض منقول الرضاب شیت معقربا الاصناع کالبدت و تغیر برج
العقرب **صراع** اذق الانف کیف قد یغلی الضقال و دخان نازن چون جن و لاری در فرودین
ترکان سیم سباق تیرین سیم یا سیم عارض نشد جعد و قد خورشید جبرنا هید طلع مریخ کوشه
مشتری سیمای جوند مطفه قوس اروی حوت اندام سبک کب و کبرنازک قائم در بهلوی سیمان خونا
قدند مزه بطبایحه غیرت شجایه صفت کبود شاید و با غیب اب و زکات ایشان در دل سبب سبب
نار افشاده به عمد در تسمیم عین یعنی تن من کوی و از جبهه قطره و کن بقول عنز کت و تو
بوی عمزه نشان برکی چون قرخان از کشور جان باج خواه و جبهه و شان بلقار حسن و قران لطف
و چکل طاروت فرمانز و چون نیاک و طغاج و طغان شاه هیفا الفاسیله شهلا حمره بیضا و عجا
مخرجه الخدین فاتن العینین ناهده التین ناعمد الکتمین مخرجه السافین کحلیه المائین **شعر**
فات مذی ثاب و طبع مواء و رضاب شایه و ردق غایت تخفیفه در و اوح نقیله الارذاف **صراع** نکا

عند القيام بقصد ما نحن الاقوال في الاطراف **ع** تكاد عند القيام منها بدريا الوجه ذرية الثغر
 ليلى الشعر سيك القش واضحه الغزير منونة الغزير بؤنة التردد **شعر** كالشمس كالعصن مثل الذنفر
 شبه قبا وجمها وقد اوردنا وارجوا اذ يكديكرنا وانوي خذنه بدزين بينها دند **مولف** وثني التو
 عن تلك الثني وانينا على تلك الشيا حقيقت اذ دل ذباب نظر فيا ذيا التي كنت تزايا باثمان سيد
 وخاطر انازه فذلك ما كان يبع انكشت دراز نيكرا يذفكنا عنهم القائل **شعر** نقول عند العنا
 لمثل هذا فليعمل العايلون ورد في نطق من خلفه ههنا ههنا ههنا ما توعدون باز برصت و
 ونرون وشاخ كل ويا من كدهنكاه وزيدن بارضنا درمائل وغانق آيد مديكر **دند** معا فمديكر
 وشعرين هند وحب خال ان تركان خان ميشد **شعر** فلما ان تعافنا نحننا عقود الدد من ضيق
 العناق از مشاهد مخاولات ومناولات منها ايشان وبتن برنيا نها بي فشان سعدنا **بجنا**
 كرخيجه رام حل وجدى فلك نابوست پرون كند و بدست كفت الخضب از بلای ايشان دند سازد
 داندون و پرون باركام غنيان وراسكران اطراف بر انواع ملاهي برده سازي آغاز نهاد
 و درين ذمه بيت ريحانه بيندادي غنيكه **بيت** قطعه فنتقي فلك جاك زندجه فنتدش
 بر سره قواره راز من كند بنا حري ذهن ز رشك خون دل ددين ناخر آورد جون نراختن
 كند بارك جنك نشترى و اين كلمات نيز از كفته مولف ترانه صفات ان غزال قول سرى ميواند
 بود **مولف** ترك الزايدة للزوار اشجاني و ذكر دجلتها قبل اجفاني فكيف اذكر من روج ورا حجة
 بر بيت ريحانه وبت ريحان بر افازد و جنبري كروناي خوش افلاي **شعر** واطفة غزنا ابا
 شجونه اكنها عشر و عنهن تخير لينا الى الامع رجع حديثها اذا سد منها منغزهاش منغز فنجبه
 نيك غنها ورجون آب روان كرده و دران ميان **بيت** شاهدان آب دندان آمد در كار
 فندرا از خواب خوش دندان كران اكنه كرمي الخ صراحي ترك شكر خند لا خوش و شش جون طاز

خواب گران آنگه کشتی زین بکف دریای یاقوتی درو و ز جناب کبید آسایان آنگه روی
 خان جان و ز چمن و کفتار لب هم نمک هم سکه هم خلوا از خوان آنگه سه شیار و ز بدین نظر از بکو
 ناعشا و از سنا اغذا کار طو و نما شام تیا بود و حق عیش و تمتع با ذامی پوست بعد نادوی بلخز
 متهات جد آوردند و حریف هنک فغانمود **ع** و العرمضی خللا لالتجد و اللقب با اول رسول
 مصر را ما بحتاج شاخه حکم فرمود که در طرف همان قامت کتند تا زمان مر لجنه زایر باد شاه
 اسلام و المخیان فبجاق بصلاة و شریف شرف فرمود و بیت و یک سفور که آورده بودند و **شکر**
 خانه خاص برده هر شتر می از خرانه هزار دینار مرزاید داد و جواب شاهزاده بنفشی شتمل
 انواع زبیت و درغایه و تحویص التزم جاده و فاق و وفاده کرد و بنا آنکه عطایا و بندها از مرزاید
 آید صفت و جامه های شوق آتش فروغ بدان منضم شد در جواب **المغول لولفه** و رب جواب عن
 کتاب بشته و عنوانه للتاظرین قیام مهمل نماید و بدان پسند فرمود بر یغ شد المخباز و خجال
 وار بر صاحبان و از ان ان انکرا الاصوات لصوت المحیر خوار کردند **بجسته الغریبی**
 خاف المرفی از این ابواب چون قراغی دست داد لشکر زاکه شیران حبور و پلنگان غیور بودند
 اشاره جواز از جبر حکم رسانیدند و چون اکثر آنرا موضع سکون و نزوع نبود و پزان **شاکو**
 باز داشتند که هرگز بدین سمت لشکر ایجنیا از کرده **شعر** قندا از تاج الطوج عنها مخافه
 و یفرع فیها الطیران طلفه الخبایا نار فنه بود ایرون ساختنکها انواع سلاح و اسباب فکر
 تفصیل آن تطویل است که از هر شخصی از جبرک دو نامه زاد و نفقات بردارد و بهر پنج کفر **شیر**
 جهنم حمل علوفات تریب دهند بیک فرمان جنانکه از هبوب ریاح روی در زیاد در **شیر**
 لشکر در جنبش آمدند و زهاشام رفت که جبر بخصیت چون صراط در روز شمار **شعر**
 کاتما الماء علیها الجسد درج نیاض خط فی سطر مجاز لشکران بود و بزبان قرابت سانیخ شایر

استغاث بگوش ماه و ماهی برسد و ما از يك ماهی چینی نلم و قطری انقسم و چینی انقسم و عقدی
انقسم بعد از عبور لشکر بسیار و چینی لواء نماید پیکر اهتر از انها من جزا من فرمود و برکت
فرازه برزاه غازی که مستحدث ایام دولت غازی است زمان شد و در سوا الف ایام و احوال آن از انسخ
بازایه برعلتی معروف بود و بر وفق فرمان دوران مثال آب قرأت را با انجا استخدا و استطلاع
کردند و در مدت دو سال از کثرت زلزله جان شد که مساحت عرض مساحت آن مربع چون مربع
زار آسمان بر میناس خوانند و یک شیب و غزازه آبشوزان در هر طرفی ناختی که **شهر** جری انوار
قطره علی القری صفت خال مد ریة همینون بزبان شهید مقدس خاری اعنی ایة المؤمنین چون
بِزَعْلٍ عَلَی طَلَبِ الْکَلَمِ و علی ایة بترک نمود و از انجا راه اعمال فرایه انبار و هیت حدیده و غلنه نهضت
و با آنکه هر روز دوسه فرسنگ راه زیاده قطع نمیدد در انحدود یکم فشه زلزله عقاب هیت شریخ
شکار شتر مرغ حرکت کرد و روز کار خود شتر مرغ انسانست شادی زود گذارش چون مرغ زود طایر
میکند و اندوه کون انارش در دل از باب هنرازه معنی لم الجمل فی تم الخیاط خبر میدهد پادشاه در
منزل غلنه نزول فرمود چون بعد از این منزل صفت ما و زاده عبادان فریاد داشت و از ان مقام او و
خواستین و در فخر خانه صاحب دوا وین و سلاطین و ملوک آفاق و رحل و اسقال و اسواق بر اصل
و بخوار روان خلعت شد ارکان دولت در ساخن نتمات نمالک و عزل و نصب ما و ک جوابی
اهتمام مبذول فرمودند و روزها و شبها کینه دیوانه ملازم خود کوفتند و بدین مصاح مشغول
شد بعد از واقعه سلطان محمد شاه که در آن نزدیک فواقع شد بود **مؤلفه** و آیه دوله سلطنت
مملکت کوفتان شتر مرغ و از حکم ریغ سلطنت اضویب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و
آن ریغ و باین روشیف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ اسلام جمال الدین از حکومت بغداد
و شیراز طوعا لار و عاصت عفی بود بعضی کینه معین شدند تا غلبه و وصاله بغداد سنه شصتین و ستمه

ولسعین خراجی را که موافق سنده علمه و سنده حدی و سنده هلالیت استند ذاک کنند و جمع
 و خرج و غنایات و موضوعات و باقی را تحقیق کرده مال تحصیل رسانند چون در ذکر خراج خراج
 و هلالی بغداد نیست دیگر ذایر سوالی قرار است اگر چه آن حشو و موجب انقطاع سلسله حکایه میگردد
 اولی آنکه بنا بر بیعت و علی بن ابی طالب و قول عقال اشکال زیاده و هلالی اکثر طالعان بر او
 شود و اشاره و انقوا مواضع الیهم را استند حال و معتقد مقال ساختن آید بوشین مانند که از تاریخ
 خراجی اعیان سال شمسی تا تاریخ هلالی در ثبات منالک ایزان زمین مناسبات و نفا و نشت و اینجا که گفته
 مثلاً سنده ثلث و سعهین خراجی موافق حدی و سنده هلالیت بر قیاس بود و امضای آن کردی که
 مطابق سنده ثلثین و سعهین بودی بنان ماند ظاهر که یکا از زمین خراجی در بغداد و طفره نظامی کرده
 باشد و از باب معاملات و مقاطعات را باطل غیر موعود منقاصی شد و اهل خراج را با آواز و صوت التماس
 نموده و در برابر عزایافته کلیفان عمل و لا تفعل کرده و در مدینه السلم مؤلفان حکایات را با احتیاط
 کتاب و مهر مختار بنان انجام و دیگر کتب که ملازم حضرت دیوان اعلی بود و اتفاق بخازیه و مختار درین
 افتاد و جزای عقلی غیر متع کشتند و با حق ضایع را در سالی است که در عهد خلیفه عبدالله بن ابی القاسم
 المطیع الله چون سده حشین و ثلثه خراجی را بستند حدی و حشین و ثلثه ثلثه نقل فرمود و از باب
 آن انا کرده و اسباب و منضمات از ابوابی آن نموده خواست که خلاصه از بابی از آن که در
 سواد خراج خود فهمی نیاز داند در عیقا و حجاب شهبه استکشاف و ضباب ذیبت انشاع یابد و هلالیه
 از فواید خالی مانند و بالله التوفیق فانه بر علی تحقیق **رساله فی اختلاف النوازل** **فی** **النجیم**
 متعالی از ذیبت جواهر و اعراض و منقره از جنس و فصل و نوع و ابغاض ذیبت که اشخاص نورانی
 پیرامن این فته دخانی سجد نلیل و توحید عظیم کنند و اهل الذی جعل الشمس ضیاء و القمر
 نوراً مشاطه قدس تعالیه آینه کلمون الله نوراً السماوات و الارض کشید بر جبهه آفتاب و قدس

در این کتاب
 در باب
 در باب
 در باب

منازل النجوم واعداد السنين والحساب در مدارج شروق و عروج و مسالك فلک البروج حکمه
 بزائج خبر داد که الشمس تجری فی شمسها ذلک شب شباب شیب و جمع شیب آشوب نازاد و ابرج
 دوار برسم ندوار منعاقب کر ذیند و مناعکر الذبر و واضح التنا الزان الله یوج التیل فی التیل
 و یوج التیل فی التیل و تحر الشمس و لقر کل یجی الی اجل سنی و الصلوة علی نبی محمد ^ص
 ما یجده طلوع و طلوع یجده فی التمام خرد مندان بوفور دالت عقل و حدس بل جهنم نیر بافضو
 آلت و هم و ذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و مخالفت ایشان درین کرباب
 به بطور سرعت سیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و مستدعی ملائمت ادوات قوام عالمیاست
 و با هر تری حکمتی زداد می ژاد که در ایام و شهور و مرور اعوام و دهور نواند بود و از روی خبر
 و فی این مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یکی احتیقی بود یا اصطلاح سال شمسی حقیقی است
 که اعتبار در دوار آفتاب کنند نه اعتبار در شهور و ایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب
 به کل نقطه اعتدال ربیعی است نور روز کنند و نام اصطلاح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار
 حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان و سال قمری حقیقی است که موضعی از اوضاع ماه
 یا آفتاب میدانند و چون قمر بر آن موضع رسد ماهی شمرند و اصطلاح آن بود که روز و ماه را
 اعتبار کنند نه سیر ماه را چون اهل دقاوین و بختیان که سال سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس
 و سدن و ذی کردند و از اول ماه محرم ماهی بیست و نه روز و ماهی بیست و نه روز علی الموالید شمرند
 تا آخر سال و در هر سال از ده بار کیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج و در هر روز
 بقریب و در بندهت شمسوار خورشید با دم و شب و شب و روز عرضند و فزده از آن سوت
 نابر یکبار پیورده و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدی باشد و آن مدتیست که
 ماه روی جریخ نازده بار با آفتاب ^ع کایا جده عدد اولیها اجتماع افند و تفاوت و ^{قصر}

از آنجاست که در قرون سابقه زیارات سنین را بوجوه مختلف و مناهب مشعب کیسه میکردند
 چنانکه بر صحت آن کلام محمد از احوال اصحاب الکیم بندگانی این حسن اخبار از زانی میدادند که
 فی کفهم ثلثمائتین و از داد و ستعاً انما طایفه فرین که سبقتا تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد
 شهر یازست از غرولک عجم معاملات و محاولات ایشان بر سنین معتدل و سه و شصت و شصت
 و سنالی سیصد و شصت روز بنویسند و پنج روز علی الاقرار در آخر آبان یا آشفند و مندر و ظاهرند
 و از آنجاست که خواننده اعتقاد کجای نباید کرد و در مدت صد و بیست سال یک کیسه کنند
 طایفه روم چون بعد نظر و غور فکر ایشان در حکمت زیاده بود شهر خود را بر ارضاء مرصود و
 معتدل و عرب داشتند و حشمت زاده در رضاء عیفا فایل شهر محصور کرد تا نید و چهار ماه را
 تشرین الاخره و نینان و خیزان و لیلول بی سی نهاده و هفت ماه را بدون شباطی و یک کفند و
 شباط بیست و هشت بر کیسه ربع زاد و هر چهار سال روزی در آخر شباط زیاده کنند تا بیست و نه شود
 و سنالی سیصد و شصت و پنج روز و بیست و یک روز و موافق سنین شمسی و هر چند این وضع را بستند
 نیست همکاران افغان و مشابته ایشان بهوله دست دار و امیر المؤمنین المغضد با الله امثال رسوم
 ایشان امثال فرموده و از اصول و قواعد ایشان بنانها و نوروز را از دم از خیزان ساخت
 لاجرم از آنچه بنور و زهای دیگر در در خواص از زمان لاحق میشد و در آخر سنین هلالی شمسی بطریق
 کیسه شمارک میکردند سلیم الجوانب نماید پس از روی حساب میدیدند که آنچه از فصول سنین شمسی
 تمامی نهای و فای که در سال هلالی را سیزده ماه میکردند و شصت و سه و نود و دو سال را سیزده سال
 اقتضای حساب کیف ما افق تمام میشد بنا برین قوانین اعمال و تطبیق این احوال ساطحای شمسی و هلالی
 نزد ایشان مشقار بود بلی شعوب عرب که رتب فضیلت و منفیت اولویت داشتند از نسبت معتدل
 بخش نجوم و زیارت و بخش و جبر و کیمین و نجوم نراج العلة و مسعود الخطر بودند و در صد ایشان خود

هکذا

اشاره نمی بخوم از انهای قول خطابی نه بخون اهل غیابی از زمان صیام و طاعت ایشان و موافقت ^{عماد}
 و حج و منکام زکوة اهل مکة و استیفاء جن از اهل ذمت بر سال هلالی بنی باشد کما قال علیه الصلوة
 والسلام صوموا لرؤیتہ و لفرطہ و لرؤیتہ و لایحقری حقیق است هم در سال و هم در ماه بین در معرفت
 قرض و دخول و ذمت خاص و عام در محل نشاوی فروذاید و کامل و خامل در حلقه نکافی جمع ^{شوند}
 و حساب حاصل غلات و در نفعات مقسوم و خراج مسوح موسوم بر زمان معین بناسطای ^{شده}
 که عیان از آن خراجی دیوار باشد شک نمایند و در معاملات شرعی و جنایات صدقات و اوقاف
 عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بشا هراة نفاق دارد بنال هلالی رجوع کنند
 و اگر داخل و ناطل میان ساطای شمسی و هلالی شتر و ثابت شود خطاها و البیانات حادث
 گردد چون سال خراجی بر نهانه کنند در شمیه نسبت بماقبل آن میکنند و واجب چنان بود
 که شمیه را طرح کردند و اعتماد بنا بعد نمودند و محاسبان سال هلالی دار و باشد اذنا ایشان
 نمودن در کسبه کردن آن سال بنام سیزدهم چه اگر آن کتاب یعنی نمایند ماههای حرام از مواقع و
 موافق خود منحرف شود و مناسک حج از حقایق منزلزل و جنایات صدقات بحسب استغراف ^{کسبه}
 نقصان پذیرد بن محاسبان ساطای هلالی نظر کنند آن فصل گذرد و سال تمام شود و بر
 سبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی بی و سه سال هلالی که برند چون اطلال این قاعد معلوم بود
 خلیفه المطیع لله سنه حنین و الثمانه ذاب است اخدی و حنین بخوبل نمود و هیچ نیز در معاملات
 و مشارکات جدیدی و غنبت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض
 اضاعت بیفناد و ابو اعحق صباوی در رساله خود آورده که هذا الشان لا یجوز الایة المدد الطوال
 التي فی مثلها یحتاج الی تعریف الناس و ذکار الناس و ان عمده بانالی یومنا هذا در بنیاد
 و اعمال عراقی از آن ظاهر است بناسطای خراجی در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق ^ع

فآورد بیجان و خراسان بحال تفاوت می نماید و موجب این باز نموده شد و الحمد لله جدا بخند
 نهایت علی الطام الشکر و توفیق الهدایه **بیت** تا کی سخن از سخن و بایم هم با سر قصه خود آیم ارکان
 دیوان حضرت اعلاء الله و اذله دولتم چون نسق امور ممالک می نماید در سال آید یعنی در شهر
 سوادریع و شعبین و ستماء خراجی که امر و زبیرف خاص از است ثلث خانی غازی کویند و نواق نو^{ند}
 جلای کوفه بود در بیت و مضمون **بیت** و بیعنا الهالائیه ثمانت اعمال علقی ذاب^{سط} و و
 وحله و کوفه و نیل و اعمال قرایته و ترمک و طرعی و دجیل و بعقوبه و طریق خراسان و غیره
 بعضی از خراجی سخن شده بود و برخی بسیل زمان و سطرعی علی شریطنه الامانه بنام کی از آرا
 دولت و ملکی از ملوک جوان و شهری از شاهر عصر و موسم گردانیدند و شغل غنا و کارخانه و
 خالصات و مقاطعات همچنین مفرد علیحد بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک در مشرفات
 خود مستقل بودند شایع از ادوا صنادیر غیره با سقایی مدینه السلم بقاعد برادینه استرا گرفت
 تفویض چنین شغلی هم بدان زلی روشن بر بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بیشتر از فزیر
 نیاز است این خراب آباد عدل و ممالک جای فضل و نفع نگاه ادب و وحشت سلی طبع مقطع
 آفات مجمع استر بلایات ملقب به نواب و مرغب عهد حوادث موضع نشو و نشوخت موقع ابو
 و لغوبتیا نجه ولای بود در عهد شیخ الاسلام جمال الدین که تدبیر و ن از ابرقو که بدینان غمان
 نعلق داشت و کوه و کلبه و زندیان که آن دو طرف سه ساله بمبلغ بیست و هفت تومان در ^{طعم} بقا
 صاحب طرف قرار گرفت و اینچوهای قدیم و جدید و صاحبی و مطایحی و مفرد و مفرد و در نظر ملوک
 اینچو مقرر فرمود و بتازکی حکم رایغ شد تا متحد قوی می که در زمان اربعون خان بوقت بار از اینها
 قدیم نوکر بوالفعل بود و از زعم او در آن تاریخ سید قطب الدین بهمان از نوکران بعضی املاک را
 باو میفرست و روی دل و دیدن بخدمت و رشوه در می آمد با اتفاق حکام اینچو شخص خلیل املاک

عضنی و سلفی و ضایعی و مقبولی کند بجز بر صفات جزایر سطور بید که جزایر مکتوب سطور
 بنیاد و در فرضه از باب معدود بود اگر مناسبت از آن بکان بصحت آن ناطق اند و ناطق انسانی بصفتها
 آن مطابق بجهت از این بدک حضرت فرستند تا تیر و تحقیق آن کرده شود و بر صفت صحت و قسم رقم حکمی
 مطلق کشید آید و الا بهوار هوا از تصرف میر و ملک و ثبوت غنی و فقیرا و ارتفاعات سه ساله شتر
 گردانند و با هم اینها خاص و موسوم ساختند و کراچیها سازند و ناطق کیش را از ابتدا هم
 سه ساله و شعبین هلالی انفضای سه احدی و بیجا آمدن چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد و
 هزار دیون حضرت در جمع شیخ اسلام جمال الدین بینه بودند و آن حساب بغداد نیز بینه در
 چون بخت آن آغاز نهادند شیخ اسلام نفری که در کمر در غم مذکور بپیل امنیت کار بجز در میان
 و حاصل آن سال جهل توان بود است نور الدین بن ضیاء که دعوی بجز امور بجز میکرد و تا بقدر
 معاذاته او با شیخ اسلام تا کی مذاق بود عرضه داشت که هر سال صدوی تومان حاصل کیش و غنای
 و این کلام التشریح ضلال چون تفاوت میان این سه قضیه بیان نمود و قابل مصالحت از هیچ
 نبود و صلحت وقت مقتضی آن شد که در سنائین و سیجانه نواب شیخ الاسلام از خزاوت بگول
 بگول نماید و بجزئی و کلی معافی نشانند بشرط آنکه جواز آن و بپردازان و فرزندان و پسران
 بر معهود غایات در فرضه کیش عشر کنند و اگر شعور افتد که بد که جزایر رضه باشند از دخول
 مانع شدن عهد آن بملک اسلام جمال الدین باشد برین شرط حجت داد و از حکم بر لیغ با التواضع
 از جهت مخدوم صاحب دیوان ممالک عن صرة بانور الدین بن ضیاء بهم بحکومت بجز و سواحل را
 شد و مقرر که هر مقدار مال که امسال در حوصله حصول کجند شیخ اسلام سالیان گذشته را بهمان
 قیاس جواب گوید و مؤلف این حدیث بید و در لغزاه در منزل خانه روز یکشنبه پیردم رجب سنه
 اثنین و سیجانه بدولت کشمیش حضرت حلب شد و عرض این کتاب که تمت و هذا کتاب التواضع

مبارک دار و اینجاست فارغند و مانا غاظم سپید ملک و ملة و معد آسمان و ذار عن ساضار
 بلقا فلدر بار و هیلات شکر کار برینها میفرودند و در خند پایه و صورتها بر آن بر فرخورد عاقبت
 و غا و غاطفت و فقط فضل بروری و اطف کسری اینجناب شایسته گریهها کرد و لاخر **مؤلفه** نور از
 خور زانکه کل و بوی از عنبر نفع از زرد و عیش از نمل و ذوق از شکر فوی لکه تا تاریخ در کتاب مقدس
 عنوان نالیت در عرب و عجم بدین طرز و منظر در زبور صنایع و کسوف بدایع حکایتی بر طایفه نشند
 تاریخی بر اولیای مجرب و کشته و ناطر چه نرسد و بعضی زانیتان شیخ میسر هیچ صاحب غرض نیست
شعر و فی الحقیقه لیس فی الکرم مثله و فی النار نور لیس یوجد فی الزبد و در انحال از زبان روزگار
 امشاق مع بی فاد که در کوش دولت میگفت و اشاره بدین میگردد **بیت** او همچو خار و خاک و چون
 آفتاب و بار کلهما و لا طاد هدار تربیت کنی باد شام اسلام شرف مطالعه از زانی داشتند از شرح نیازی
 و بنا بر حکایات و سنایب و مفاخر و فیایات اشطاق فرمود خلاصه آن بقدر صلح و وقت عرض افشا
 چون حکم و بیع بر نیل حج و انفاق چند تومان زرد در وجه صنایع لشکر و خفان و خوافل و فاد و افاد بود
 و در ساله مستقل بر ذکران در وقت مقام حله انشاد فرمود و از در سلك صادر از افعال غازی با دیگران خوا
 که بحقیقت توأم اندر بوی که در این در بحال بشر ف عرض رسانید که از زبان بیان ارای بق خبری
 صحیح و اشارتی صریح است که هر طایر دعا که از نشیمن موتمن فناء کعبه و مقله طیران نماید بکنند
 لجا به و قند عرش صنایع خواهد داشت اما درین پیشگاه کعبه بود حلقه اخلاص در کوش کشیدن از حقیقا
 بزبان صریح دعای دولت و ذافزون بکوش طوافان عالم علوی بر نهادن **اشک** **ع** آیین نمیکند که در **استحباب**
 شد این نکته غیر قبول یافت بنیاتی که فلک کوش ظاهر اشاره اوست و کوه خوشایند آب بنوده باغبان
 او بحسین فرمود چون از غرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشته عبودیت مائل کجی از اهل فضل کرد
 بندگی دیوان حضرت بکایه خط مغربی موسوم است و بر انفاق در تفریق الیغوفهای ایشان سخن ازین زمان

وزمین بحکم صدقات سابق و جنتیت طالب علمین کتاب راست گفت در چنین جای فوق فضائی با
کدهشت را بخود زاندهد در جواب کتم حقا که یک شت ناید در جرمه خالی اشخا را کت
اگر از حساب خیال اشخا بکند و در ترفیق عبارته و تزیین اشعاره خاطر مسامحت نماید علی القوی
گفتم آری نمیشد بقول بند در حضرت طور و هیبت غازی بعد از استیناس فلما انش من جناب الطو
ناراجون در نثارانی دیو بیضا نمود بود بی دست ردن ترانی شریف کلم الله موسی بکلمه در یافت
و درین فرزند اثر و افتراق شاق که رضو و جناب آسمان من نفعی خداوندان و استظهار بحصول
دوران بقای زبان و حسن بجا و توحید عیسوی اعجاز افاضل و صدیق کمال ذات قدسی طهارت و موالی
و تذکار منافع مسری سناه اکادم و شوق مواصلاست سعاده صله خانان زیور آینه صوره نمای
خیال و دنیا جلوه معنی کار و هم و نفس صیغه لطیفه آثار شقیله و قوه حقیقت بار غافله و
سکند نامه عیار مذکور و در درج صدق آسای حافظه داشت این مکتوب مغرا از الفاظ عریضه
در شرح غاطفت و سیور غامی و عرض کتاب از بیخ و تربیت بخود و نشان عرضها و شوق
بصوب وطن بر پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد مکتوب صدیق خداوند شاد
ایران ستود نام ستوده انجمله سرفراز کشور مروی و مردم دار علی طمان صد بهار و کرد و دوست
نوازی و دشمن کنازی بنام ناد بخش جو سر و بر استی سرفراز و کارش همیشه چون جن در طهارت کل
و هلد دستان بهر کوشش از روز و نند یکخواه بندگی با نیاز نمندی که جگر نشند از باب و دین
نفسوده را بخواب و دل بخواره را بنیاد ناب طشنه باشد میفرسند باقت و دینار همیون از دار و
کو خواسته می آید بکار دوستان ساختن این بندگی با فرین همکاره از کشتن از بندگی باد شاه
زمین روز نخست از فروردین **موقوفه** کرد روز همیشه جو نور و زیاد نوشته شد از حدیث بهشت
آبادی که اگر بهشت برین از روی همسایه و کن پی سخن سخن باشد در طمانه و در روز ماه نار حیدر شام

پندک خوردید شاهان فرمان فرمای جهان رسید و ناریج را چون نامه نیک بخنان بدست
 و دیار جان بخش از آنست که زاید و هرگز بنام سنايشا فرودند با آنکه در آن پیشگاه کردون کشت
 کند خوی خیمه پشت از دو پای شان بود که برین بن نواز نشین یافت و سخن زبانی از نیز راست
 رفت بود و کان سنايشا کتری دست کش نماند از هر گوشه آفرین زبیر خواست باری نواخت فراوان
 فرمودند و جامه نیک که برهن زربفت خود شید و دینهای فرودیدند آسمان آسار سردار از آن
 و فرمان ز دین نشان که از ایشان التون مفاخرانند برای خواستند زبیر که هر و نایکان هرگاه بیاید
 از آن چون زلف بان پریشان سیدانشند و آن شد بدین چون دید که لشکر سوی شام در شتابند
 بزرگان پرفای و روز و نیک کردن و خواستار شدن از که و پیش از بندگی نایب روی خود ناکاشه
 و هیچ خواسته نخواستند از دستور آن فرخند دستور خولست و نزدیک خرد شدن این شیخ خود
 ناریجی که بود و جوکان لاچوری برجهن باری دلبر لیکن هیچ روی بر بازگشتن بدست همداستان
 نمیدند و میفرمودند که از زبان بادشاه مفت کشور فسانه دیگر بر آغاز و بجزایر مغول میاید ساخت
 و نامه ستا بر بازگشتن لشکر در موصل و شنجار باشد چه هر چه از اباید از شاخیکها فرود آید
 از این با سید و نوید پشمار زبان داد **ع** نو خود ذاتی که چون آسمان کی آنکه فرام آوردن ^{سنان} او
 جناح دین و ذات و روز کاری در از میخواست ناریخی از آن خدا یگان دانش بزومند و بهتر ^{مند}
 نواز دستور فرستد رشت چنانیان نجسته روشن که نایجانست خرد پرو و هر که بیاید از بندگی
 بادشاه روی زمین و میران سال دین رسیدی و براندان خواهش و نمایش ایشان افسانه از او
 کرد باین دست و دل کو این نایب و توان کجاست **مصراع** ابر کار دلی خواهد و ناران نیست
 زندگانی و نیست و پانیدن روز کار کس نمیشود دوم آنکه روی از خداوندان و بزرگان و دوستان
 بار درون و خار دین و کاهش جانست و هر پشه و ذی ساز کار خود با جار است ذات بیانشند

که سخن از این نادست و دلی آسوده باید نه دستی در آرزوی دوی و دستان زبر نخسوده و دلی
 بر اندیشه دینار یاران فروده **مطالع** نم انگاست دل انگاست که جانان انگاست هنگامه **مطالع**
 خود روی بود و دل چون سبزه جوی طمانه جوی جهان مینوش و در گو زمین مینا بوش چنانکه در
 گفت **مطالع** هوا بر خروش زمین پر ز جوش گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و ^{سن}
 در سپید دم ناز دل بر زبان آورده و شیشه باوه چون فاخته بدین دو پستی آواز در کلوغانا خند
مؤلفه یا زابی شادی افزای بد آن دن سددرد فرشی بد جان در سر پادیت جمداری در ^{دست}
 همین زد و دنیا بیار فرمای بد آرزوی خاک روشن شیر از آب از سر چشمه زمین کانی تیره سپرد و ^{موت}
 آب در کباب آتش در نهاد شکیبایی میزد سل بخام کار بصد چشم بدی و فسون خوانی و هزار لایه کوی
 و شیرین کاری بپوشش اعولدار و چنوا و رچی کینال دستوری خواست تا از کار خرده ریزه که
 انگازار در دل پر ناز زبان برین پرده آهنک اردو سازد و بهنگام یافت و پندار شادی بخشش را ^{دستان}
 چنانکه بوده روی بروی چون زلف بنان در درازی گوید و التسم و این آیات که صفت ^{نا}
 شامل است اول طرغزک دوم اخوانیات سیم حسی خال بخیر از ذکر بعضی مشرفات بغداد
 شیراز و شرح منازل بطریق پانام هم در این ایام امور انشار نموده بود و المشا را ^{هنگام}
مؤلفه نقاب غنچه جو شاطن صبا بکناد زمانه روی نه بین زالباس مینا داد فرود در ^{دل}
 خون جو غنچه نور نو زبیر کرد در من بود کار خوار نهاد نه ساز عشق جو بلبل نه برک عیش جو ^{کل}
 به راستی که جو سر و م زینک و بدانند بجشم زکس و زلف بنفشه و رخ گل بغار صحن و لطف قامت
 شمشاد که کو جاب فرانت نماید بخش روان و کرجه روضه خلد است قطع آباد جو آری ناله کان
 هر نفس همی گویم خوشا هنوی مصلی آب رکاب باد زمان زمان دل که کشام دنا ویزد بیاد باغ
 بنفش جو ذلنیار بناد کجاست باختر آن شوخ چشم شیرازی که در جلد زر و چشم روانست در بغداد

حديث ابن دل واهب چون کم که شد بحله گاه جوغانی بر حبه که ناشاد سرشک من شد
 ی کل رویش که ضمیر آن بدله زاع ضمیر آن نهاد اگر چه آن و شکین دست قناده مزایر بدین از
 دین ارغوان افناد بخاک پایش اگر بخنان که نشند آیت نیاز مندیم این دله در آتش یاد و این کلام
 نیز بوقت مراجعت از غانه برد آورده شد شعر وصلنا الی بنیاد هات حدیثا فضکت فی
 اکاف رجبت غاینا اوز من القداح افداح قرظ لفتصاد معی مثل دجله جاریا و ناشغی الی
 العیش اینا اداوی به القاب العلیل نماویا و احببت منشور العراق لایم ذکر فی منشور و شیا غوانیا
 و هو یلوی الورد الطری بنحایا کلمی خد الحیب غوالیا لحدک یا بعداد قلبی ختم فقد
 فقدت نفسی جیباً ماسیاً غزلاً کچیل العین بر می جفونه بنهم قبیل الجلد طی فوادیا و غیره
 الورد اذ هس جالسا و نخل قنالبان اذ دل ناشیا وان کنت فی جنب الفریة و دجلة فانی الی
 شیراز غودرت ضاریا طایفه مطالعان قرن الله مطالعهم بالتعد و الاقبال و تسعیم بالنضا
 و الافضال که این کلمات مراع سوایم انتظار و فیادین کران افکار ایشان کرده که بلطفیم
 و کرم جیب و خلق کریم نمیدند از لای فرمایند و نظویل این طومار را بنشر محیفه مکومت در
 طی قبول آوردند جدیدین میان زبان علم بر غادت مالوف و پیش قدیم فلماش در لای اذ انما
 بیرون برده پی پی **مضارع** او را چه کند حدیث ما بود دراز و لکن فیض الکاس عندا مثلها
 چون باد شاه اسلام عزیمت سیمون بر تقسیم خواست رسانید به قول از منزل غانه لشکر از او
 فرمود بعد از آن بلوغان خانون در جزین **مضارع** مقیم از مرتبیا و التیم که چون **عشاق**
 روز و ذاع احباب در میان آبا افتاده بود برای تقدیم رسم نو بدیع و نمید قاعدن لشیر سعرون
 کاسه گرفت **شعر** و الروض آحوی و الحایه منت والظل المی القیام شوارنی و در میخال از نیا
 روز کار مرده مقدمه لشکر بغداد بطمانی امکار میر سپید شکوفه چون هوشیا از آن از کردش **فلاک**

بل

در سگفت و بابل اغنیه کل در زمزم خوش میگفت **شعر** هَذَا مِنْ الرَّبِّعِ وَالْكَاسِبِ فِيهِ مِنْ بَابِ
الْحَبِيبِ وَالْكَاسِبِ فِيهِ الْقَوْمُ كُلُّ مَنْ يَسْئَلُ فِيهِ وَالْكَاسِبُ يَقُولُ كُلُّ مَنْ تَمَّ سِقَمُهُ بِهَا أَرَادَ وَتَمَّ لَوْ
جَوَّابٌ وَأَتَى بَابَ دَرْنَاخُشْتِ وَكَانَ نَوَائِي فِي غَزَلٍ بِرِثَاخِشْتِ **بیت** نمودی این بت همین ^{بهار}
شفتالو آزان زبان چو لاله نیار شفتالو بر خستی چون در غولان می طلبم ز غنچه دهنست این کار ^{شفتالو}
چو گفت روی توام من بنا بخر خورد زیاد چنانکه کرد معصمه عذار شفتالو جدت است میانقا
بسیب آن ز نخت که بوسه نوب است از هزار شفتالو هزار دندان بر روی کل با ساری در دونه آواز
و خوش آری آمد **شعر** و نناوت رجوع الصغیر حایم غاصت منامیها الی الاغشاء تصدح فی عده
العصون و انما تصدح عن قلبی عن جوارحها بعد ما که شبانوز بر روی ذیاض زکس و نیش و اها
و کل و در یخها آواز **شعر** ایا حیدار و ضار جوس یحیی الکنای بر یخها شریبا علیها کاحدا قنا
عقار بکایر کاجفانها و منامن الشکر ما بینها بخرد ریطا کفضیها بکوش ذهن از عنون خوا
و ساندند روز یکشنبه پیستم رجب بلوغان خاقون از جبر غایب عبور فرمود و با خیل و حشم و حیوان
و سوق کبیر و نجهها و نعلات طوائف براه موصل روان شد و ذایه عقاب بیک که در سرافرازی حکم
درین جریخ نال بهم غیرت ریش میگردانید بصوب رجب حرکت فرمود **مؤلفه** و ما حرکات
ترجمحات الی العطف نان فابج الثمن لا یحرک و زمانه از گفته فردوسی میسر آید **بیت** مباد از اجزای
هنرمان شدن بیره دیدار بدخواهمنان ببنیک اخروین در سخی شدن بقبر و زنی از باز آمدن
روز چشبه در پایان طلع رجب سزای پرده دولت را که پرینان سبز کردون و خیطا بجن صبح
سایبان و طناب او سزای برافراشد **بیت** دیوار عمر رخند ز سیلاب خادوات مانیش عقل بد زخا
کشیده ایم لشکر حوالی از اجون تکین در حلقه ویری در ذایه آوردند پیشوای اهل طلع و ورود
شاکهان بقعه ملک ذریک ذای بود و از بطش و استقامت و شطط و افتخام لشکر باد شاه جهان اندیش

کرد پسر خود را غنی نام را فاضلی و چند تن از اعیان قوم بپندگی فرستاد و بقیه هر ضارت و تجاری
 خدمات ملتی نمود و لشکر را به تقار و نعل و دیگر ما محتاج مدد داد و عرضه داشت که ما بندگان
 رقم اربعه صحنه یک یک کشیدیم ایام بی بوشیدن نمائید که این موضع چند شامات افتاد و میان شناع
 جانبین عرضه ملاقات و لشکر پادشاه در این خلاص اند ما بجهت پند بهر وقت که در فوس و نوالعی را
 در ربقه طواعیت آوردند از ناب و حواشی خود ایشان را واضطرار بر سبیل انفعال بناغ از غان انشا
 بایند و طوعا آوردند در این ملک و ملک جمع آیند پادشاه سخن معتول را شنیدند فرمود
 و با شما لدا ایشان ریلغ داد و حکم رفت تا لشکر بر غریبان نواجا اقدام نمائید اهل قلعه نیز انواب
 معاملات مفتوح دارند و بحسب بار نیاد از نام بیضا سودا کنند و فتح نام رجبه صحوب برغان
 با طرف ممالک روان گردانید از اینجا غاظم حلب شدند و در پایان قلعه مضارب خیمه خاتیت اختیار
 رفت قران مشهور صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت کرد و در شلم قلعه با عذار سکان
 رجبه مشک خود پادشاه چند روزی به شربت و شراب اشغال فرمود و چون امر از اسوای و الغوا
 و باغولدار بالشکر صاحب مدد غلغشا نوین داروان کرد و رایتی فرستاد و از خبر روز شعبان این بنا
 بوا موصل و بخار از جمع نمود و از انظر فسلطه خبر بالشکری موفور در حدود دمشق نظر
 بود و لشکر را فرمود که از ان مقام و مقدار بشری بیشتر و ند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذر
 و از مصریان خبری رسید عاری ظاهر نشد بنا کام از راه عرض بطرف بخاروان شدند و از اینجا توفیق
 ناکرده با دمان پرازم حصن شد و چون واعیان و لشکریان بقلمه محض نموده بودند در آن قلعه
 شامات بکرت بمقول تصور در دیواران رخنه ناکرد و در داندیش حلفه کنند و هم زاد که در کله
 آن بیت کوی که خرد بجهت سیر غی عدد بر کرده اند نیز عتقار ان شیمان و در شهر دو سه هزار نفر
 و فقرمانت بودند ایشانرا قتل کردند و در آخر هم ویران قلعه فرو گرفتند و اهل را چون استیمات عقلی

نقم کردند و جزئی عظیم و کوششی بانگال ویم رفت سه روز جدلیان معرکه کشیدند و شازعت با ذلک
 در میان می نداشتند و زسیم را که غلبه لشکر خانی دلیل باج خواست نمود و بناکان مسئله طلعه نسیم
 کرد خالی بریدی جو خاطر شیطانی تا بموقع و مانند اعتراض جاهل تا وارد بر سپید و نمر که در ذات
 سلطان مصر هنوز بجو در مشق نرسیده است اما شامیان هزاره موجود و رحل و نقل حاضر را بر کف^{اند}
 و بالکرباطین مصر خواهند رفت درین مسئله خلاقی اختلاف در زیانها بد آمد و دست اطعام انشا
 که جز بر نیچه ملک بر نامه نشود دامن که خاطر شد بعضی کشت طلعه حص خود نافه ذلولست و بقید
 انقیاد اسکول نخست انوشیازا که ما ذلم از دام رسید اندر می آید یافت بنویم نسیم نقد حاضر را پشت
 نای زدند و موجود ذهنی بلبر موجود خارجی ترجیح شود دست از محاصره کشید داشت و طاق^{خندان}
 در جید بر صوب دمشق روان شد جوان پیک نمریک که اول کار در مشق نامه باید ساخت و اسل
 لشکرها بجای هر یک واجب شناخت بعد از آن بر قیضانته و عربی نایب و ونوفی شامل و انقیاد
 خلفشام نوین مانع شده کنت بی ملاقات مصریان و دل از شاغل اصلی برداشتن بجزویات و فروع
 اشغال ساختن شهامت و مغایر صلح باشد **شعر** فجدوا و کدنا فی السیر خاسبا و احبا لکمل
 الزجال فذلکا دوم رمضان در مقام برج صغره و روز کار را خود در هر منزلی معذب شده هر سبج^{است}
 و برج **مطلع** وان الذمرد و برج و برج بر سر بشه بزرگ رسیدند چون بهامون نگاه کردند و
 زمین از لشکر صبری و شامی خواج بود و بر بق الحله چون بزم زریق در در جزایح صورت خال آنکه ملک
 بالکرب خالی بخار سپید بود و هنوز مضارب خنیم معین نشد و از انبوی لشکر استعاره خوقی در ^ط
 ظاهر شد زانهادر معرض زرد افناد بعضی کشته صلحت وقت در مراجعت است نام مقام مضارده
 مضان جای دیگر معین افتد جوان پیک کنت علی کل خال از این موضع دست بردارد و چیزی ندارد
 جد دشمن زانم در بنیادی کنت جشاره دادن و از خود مانا راه صنعت نمودن دلیل بدی باشد چون ^{التفاق}

چنین روی نمود معلوم باشد که قلب استر شود و ساقین و جناحین در موازاة لشکر دشمن
 تعبیه کرده آید هر کس از جای خود که در صورتی بر میسر آید اینان جمله بریم **بیت** تا جرح نیازند
 که آید از آن کرد و است یاور می کرد و کوی مزاد برده و نام نیک خصل کرده و **وَمَا النَّصْرُ مِنْ صَنِيعِ الْإِنْسَانِ**
 و اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را از دریا تا آب نیاه و وفایر مدد و مشکوک و دانیدن باشیم و نیز
 زود در میرسد به از ایل استنار و غلبه سازیم باشد که خروجی و مخصوص پیدا شود و **وَلَا تَصْرِفُ السُّؤَالَ إِلَّا اللَّهُ**
 ممکن است صدق کرد نکند اینست، متصرفی نای دست و اندیشه درست **ع** که روشن در فان ادوی
 تن درست جو بان به آیه **وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدَ اللَّهِ** ضعیف است تا غلبه لشکر و در اندیشه باقی **وَمَا**
 و ترسنا و کنش و اجند برای دیگر مرکز از مقام خود موافقت را در حرکت آمدند و غلبه نشاء و نوبت و مایه
 با مقدار دو تومان لشکر و توقف بزرگ هم اینجا غنا کنش موقف شدند از آن طرف ملک **بیت**
 جو خورشید تابان را لاکتت خروش بیدر بر آمد ز دشت بالشکری با سنجون خروس و غلبه تن
 نهفته در درع چون شتر می الذیل لاولی کالسبل تند رین علی بنون الخیل کقطع من الذیل **شعر**
يَسْتَعْلِقُونَ مَنَايِمَهُمْ كَانَهُمْ لَا يَأْسُونَ مِنَ النَّبَا إِذْ أَقْبَأُوا بِأَفْرَؤِ ذِي فَرَاوَانَ وَسَازِ وَسَلْبِ كِرَانَ
 حرکت آمدند و صف کشیده تقا کاهتم بنیان بر صوص از افراش و بغال و بغال و جنایب و اجال نیاوزا
 لشکر تکبیر خواهد که نه پای بگردان شدند در اختلاط فریقین **بیت** ز کرد سواران هواست مینع جو **ق**
 در خشنند پولاد تیغ تو کفتی که الماس جان داردی همان کرد تیر روان داردی دهان خروش آمد
 دار کبر هوا دام کر کس شد از پرتیر بیکدم عرصه جولان لاله سنان نمود **شعر** **رَأَى السَّيْفَ مَبْدُؤًا**
بِالسَّيْفِ وَتَابَتِ الْجَوَادُ عَلَى الْجَوَادِ خَنَكَانِ پیش نهاد شدند واد بنمان در طولیه کشتان آمد با لوق بز کون
 کشت و بکران بچو کجی اشباه آورد **شعر** **مَقْوَدَةٌ عُرِّ وَ الْجِيَاهُ بِنَعْبِهِ وَ جَوْهَرًا مَبْدُؤًا مَبْدُؤًا**
لِقَالِكَ مِنْ وَضَعِ الْحَدِيدِ وَضَعًا طَوْدًا مِنْ رِيحِ السَّيْفِ لَدُنَّا از تیر افهی حرکت ایشان سنان **بیت**

دندان شهاب که همیشه و بزخم کوز قلعه کشای قلعه نمای شاد روی مرتس کردون مقرون شد
 ابرامیکش در لاله یغ آفتاب درخش بر همین ماه غزال صفت مشک دین می آمد از عکس در
 ارغوانی عطف زعفرانی زمین جرم کیوان بزک باقوه زمانی و عقیق بدخشان نمودن گرفت انصو
 صوة نضال و مقرون ابطال زهر و سره آب میشد بر چون مشتری در قون خلی سلنت و ک
 تریح طاری از لب پلک قران کرد و نیز فلک از آن هم ترسالت جوی ترک گفت همه صخرایان زمین و شمس
 و سزای کردن و کردن بی خجرا فناده **بیت** ازاگون نابین دوزخ ذکی بی زبان خاک از فرادید کبر
 ذب از خون گردان چسبید طبر خون داندش در حلق و زاغ جویان پاک چون شیر که در کله موافق دیا
 شاهین که با بغات الطیر از بی کند که چون خام طرف دینار میگرفت و گاه چون ذکر شیخ همین یاد
 شمار می آورد و از هر سوی نلخت و نمالک قالب از سلطنت از فواح می پرداخت نیرش کوی حکم قضا بود
 که به جو به خطانی شد اگر چه پلک کتاب زک می نمود اما خون که دارد در بخاری عروق جزایان می یافت
 کند منی او چون رطل می مردا کنی پیشه داشت از آن روی مانند بار طلاق دوستان دلشکن شاهان
 می افتاد نیزه اثر و عاذه روان بیندازد سنان دشمنان از سر زنده می کرد اگر چه کانش خون بد دلان در ^{حک}
 پشت می نمود و اضاف بیغش و باروی میرفت هر چند فلک کج روی ظاهر خواست کردن با سیخ
 او براستی زاه ناستان پیش گرفته بود **شعر** بر توف علی الظلی و یقی المنايا و یجول الزوی مقل التراج
 حقیقت بلاتفاق بشاق و کردان لشکر خود مردانکی نمود که اگر لشکرش روزگار پیشین **بیت**
 در شهر ایران و پشت یکان بیزاد هر کس گریه بیان زبانی شاه نازندان کشانید شهرها ما و زان
 کشانید از دهای دژم که هشدار کرد بد زدم نایدم در ناند جرم دیوسنید جگر که کولاد غندی و بید
 یکی خواجه صد من شراب خورد یکی کور کرده کباب کوفته بشیرش را چنین سرده و روم و ده بار نوزان ^{زمین}
 برآندن پرن از جاه شک سر جاه خالی کنند ز سنک زبانی شاه افرا سیاب نشانند خون بر آفتاب

کشید

یعنی بعد زوال بر حضرت باز جهان آمدی از آمدن تیغ ایشان سپه هشت در روی کشیدی و چون تیغ
 در نمای تیره کناری هم من زبان شدی گاه از غیرت کان کشیدن تیر لامت خوردی و گاه از
 تیر کشادن چون کان ملک الیمین بخالت و محفل نزاع کشتی و غایت که از منصبهای که بروی عرض
 رفتی جز تغفل از تو قلمی در خدمت رکابش منصبی دیگر قبول نکردی و چون صبح صادق ^{گفته} ظاهر
 آسمان کرد از غاشی از مهر دوست کشتم **شعر** فائبت فی سئع الموت زجله وقال طمان دون
 احمصك الحشر آخر الامر لشکر میسر مصری گیر چون زمان جوان که کله حمله نهزم اکثر بغداد
 و جناب و مقامات ایشان از الحجاز گرفتند و لشکر بغیمت شغول کشند بجز آنکه صاحب بیبر
 بود منظره الی میسر باد و غلام خالص یافتند از واقع این زخف که ارکان وجود ایشان از آموزش
 چون بیت منزه ساخت سلطان مصر را خبر دادند از سوار کاران از او ادعای خود نمودند پس
 توقفی طرف میسر زام رفتند و بدین اسباب قطع مقاتلت ذوقاقین شد و پیش از
 وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی از غلای و طغای و مردم در سبنا شروع بنو تهمی طاری
 لغز و تهمی خایل مانند ذنب برفک بجزکت نامستقیم راجع گشته بودند و سر در سر بدی که
 را سا بر لب کوهی **شعر** اصبروا و الظعن فی القلوب ذرا کما قبل ان یجبروا الریح حیا لاق
 از اینجا گفتند اما ستمون بالموت یهز علیک چه بد دل مرگ فرصت دادند در اشیقای نامرنگ و
 فرصت زام مرگ شمره از خود طبع و دوستی جان جووان پاک و تباقی و برنجین و کشتور و زنا که
 شطرنج مغالبت را بدست طبع رسانید بودند بنده کشنده که فلغشاه نونین و ملای و دیگر امرادر
 موافقت ایشان اعوان حرب و اخوات ضرب و اهل مکان بدجوش خیطب بکار و مانند نینجا
 امام روی بر دیوار در بحال مفاصمه مدد میسر زاعنان کرای بر سیدند و نمای **شعر** اذا
 ما قرنا کان اذنی فی انا حدود الحد و دوا ز غارا المناکب در دادند لشکر را بگرفتن الحجاز

واغتنام فرصت و بخرع شتره نضره نوع نضره زاده یافتند بود بوقای متضع شدند و قذف فی کلوم
 الرعب فریقاً یفعلون و ناکسرون فریقاً جویان بیک بانفاق بمناق و دیگران با انکار از معاون و منا
 متفر بودند **شعر** و همزق النرد ما خود اذا انزل اذ در نهادن با بلوغ زانی و در نهادن جویان
 کوششها بلوغ و سبها و کید تقدیم میکردند **ع** تطعمهم سلکی و مخلو جند کر کل من علی نابل و
 بر نسبت جاش بخوبی نمود و هر عیاشی از طعن و زحف در الحرب واقض من فرار میزد اما کار بزرگ
 و نام بشتند در سید کوشش و احوال نماند **شعر** و ذاحمت ممری و المهند فی الوغاهم بی الاموال
 و قرا با صورت خال نمود و در مذهب بخدمت غدا ایشان مانند قبضه شمشیر در دستها فایز ماند
 بنفاق نهاد که **شعر** ان حاج عظیم الحیبت القریب خیدا و الريح غاصقة و الموج یلطم صفت صرا
 او بود هر چند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراخات **شعر** حرحت مخرج الهم یزفیر مکانا
 للشیوف و اللنیام شبکه غزال سپه نمود منور بنیغ ابکون خاک قف بر سرانادی می بخت او را با او
 و ترشا و کشتو و چند نفر میرد بکریام عقده اسار اسیر گرفتند **ع** اوج که گفتند بجانی بد فسون
 جویان بیک نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر را عنان بر نماند و روز کار سپیدت **شعر** و لیس الفزار
 الیوم غار علی الفنی اذا عرفت من الشجاعه فاما کرم بان هم دل از دست نماند و در تریخ لشکر
 و ترفیخ خال ایشان منزل بمنزل و بناختن موت و بذل معونت جیدها نمود که در عاجل شمر
 اصطناع پادشاه آمد و در اجل شتر نواب و مکرر گاه در حضرت آلاء انشاء الله از انظره خلف شاه
 و ملای باد و تومان لشکر بلناز و عدت بقتت انب لمنا صوره در کوه بکنا شدند **بیت** جویرد
 سراز کوه کیتی فروز دو زلف شب تیز بگرفت روز و زان جاد و غیره بیرون کشید بدندان انبیا
 در خون کشید ملک ناصر الملشکی معاون مغاضد در جنگ خیر کشته و در فتح کامیاب پرامن
 آن پسته چون سوار بر شاعر و کمره میان محیط شدند و از اطراف بخار بید در پوست لشکر کجا

چون مشرف بودند بر ایشان زود حملات مصر نازل بر تیرها طیار نمودار شب بسیار میکردند ^{مصر} ساطا
 لشکر را انشای رانده از کله فایان از او دهنده و قع القریع بر بخوانید چون از مکشوف شد بر مقتد
 فتلقشا نوین با نوق بزرگ و لشکر خود که تهنی قبل از خروج من سبیل بودند کالزنج خاصه و البیل
 نمودند از بالای پشت فرود آمد ملای نیز تالی فاوا از عقب بشب آمد و صوب بلاد خویش گرفتند ملک
 نام دوسوار که اسپان مجاز عاژاد باو یک بولاسم پکان کوش خیران دم داشتند **شعر** ندوس افا
 حیض الغطا وهو هاجد تمقضى ولم یقطع علیه غرار ادر عقب ایشان جاسوس طار بر سادان از صد
 احوال کند سباز اعطفه نمایند با کیتی کتایتد و بطریق اسد نالج سنسند جهم من حیث لا یعلمون قصد
 پیوندند غلغشا نوین خود از این اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در انشاد این حبال بلا ^{غنی}
شعر خباریه بقوان دارها تمشی المونیا مانا انخارها بن لشکر مصری دشامی **شعر** قوم اذ البوا
 الذوع لم یوف لبنتهم الاحباب فیردو ما کما مکار و کامران باقو جند و جند **کمیض** الاق علی جند
 بر سبایای عساکر خان زند و پشیرین ناعبادیدین القتل و الکسر و الاثر بر روی سباط مابا ^{رزه}
 مشاهده کردند **شعر** کل علی قتل العیدان فانه تم طالت فانه تم یطین بزام کاتوا علی الاعذار انحرافا
 و لقمه مهجور ما من الاحرام فوجی کما زید شمشیر خلاص یافتند مغرورانه مزینت بر کردند بجوا
 فقال ملایر بیکه لانتل عما یفعل ان صفات مقدس او بیانی مفتح است مرزبندان لشکر خان در انجا
 مراجعت بر زمین سبخ بود آب مرج در آن فنادند مات لشکرنا از اجل افارساد و مغاضات غاض ^{شدند}
 هر چند خود و مراکب تنه میکردند و در خلاص کوشش می نمودند در ان غمراست معمر و میشدند
 طرفه عقل آید از مقابلت بیع آتش در خوش و در خانی هنر شقلقل میان آبی خاک باش و حث **بیت**
 ایبار که خاک باد بر فرق سده آتش دی اند من از این بی آبی سنا هندان تقریر کردند که اشخاص غریبان
 و حث مراکب در آن مغاص بخلاص و خلاب دور از ناب جنندان شد که مجاز باز ماندگان

امتیاز

تَقُوا

قائله انهم كشت ان هذا الشيء عجب غافانا الله ويا كرم من آية في مؤخره سؤال وجيب حاصل
 از لشكر الخاني بيرون از كشتگان عرضد فنا حومه هجا و روزگار بر كشتگان يكومان مرد و دست
 اخمدن نصف قضيه مضيان آمد و على الزيد قال الله تعالى ان شا الله بكم و آيات بخلق جديد
 ملك ناصر دين پستند كرده افرم كه ميرد شق بود فرمود تا بالشكر كن بر خوب در بر رحيم در روز
 زده مغافيت كرد و آية اينما اخذوا وقتلوا وقتيلا برايشان خواند هر كراياقت دست حيات بر نافت ع
 بر نافت بخت مراد روزگار دست و جند انكه و دي چون مهر مشعبد از روى بناط بر جديت
 جنين آمدن كيندين روز شكني نمائيد نو بنو سلطان مصر دين فتح كرا و از روى نمود مصوب روى
 بشاره نامها با طرف بلاد فرستاد و اسپان لشكر مغول از امير ناكو با لحي و وسا و از نا با دريان لشكر
 ثغور و اطراف ممالك تعبيه فرمود و قلخور خال سب و ساز و سلاح و نان تاره تعيين و بوجود
 ايشان استظهارها فرمود چون حكايه مرزاكي و فرزاني شياق بناد و كوشش او در جنگ
 رسانيد بودند و الاستحضار فرموده الحياط كردند همچون زخم بر اعضا داشت جند انكه گفتند
 خدمت بر زمين نهد تا بي نمود و گفت من سلطان غازان نامي شناسم پس ملك ناصر بواسطه زنجان
 سوال كرده گفت غازان خان رسال از اقطاع و جامكي را چه ميدهد كه چنين جان سپاري ميست
 گفت مغول خان خود را نهد ايت كه هر كرا از او نشود و نيز از ادي نظايد بيت خدمت از بر
 بند كج هموار ميكندي بي زرد و نيار بر بالاي آسمان خدا يته را ميداند و بر روي زمين خانرا
 ميشناسد اگر روز فرمان رسد جنگ در پرده شب تند و كوش كويد از روز اشكار زنگند كه
 باشد نيك است و بر نعمت شكر واجب و اگر نباشد نمان نيك است و در خدمت صبر لازم اما من خود
 كتر نيك ام سر كرده ديد با شنيد دانك در دونه او نايوده ام و ترا هيچ كم نبوده سلطان گفت از ظاه
 جريك سوال كند كه ايشان را جامكي چه بود گفت هر نيك ناي و نعا ميدهند و ميرد و صد و نيز
 ۳۸

نسبت قیاس باید کرد و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بموضع حرب درین سفر زیاده چیزی از
 لشکر یا ز بار کبر مقتضی نباشد و بیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماهه راه آمدن و این
 چنانکه مشاهده افتاده و قیاس کرده میشود با چنین معنی قطع کرد با ایشان راه یافته اکثر جریب
 بار مخیم زیار خود خواهند رسید و بر تقدیر آنکه خاله الوصول فرمان با شکر کاب جریب نافد
 کرد و بی آنکه نمد زین را بر مرکب حرك گذاشتند باید که بکنانید بر سوب اشاره و سمت فرمان روا
 کردند و چون و جزاوی در خاطر نگذاشتند **عندی الحرب کالاشاد زر مفتح و فی السیم**
کالاعناب ذق و مفتح اذا وجدوا مثل الذباب نوغلوا و اذا فقدوا کل من الطیر اقمع سلطان
 و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و اضاف دادار
 مصرايز اقمع و مضمرة دقیق بود و مفتح و مفتح عن الیمین و عن الشمال قمتد و فاعلم زبان پرو
 جوان از دور و نزدیک همه آنکه فی لهم التناوش من مکان بعید و آثار لطف و عنف زبانی
 غالمبلغان یافته آن ربک لثوا مغمرة و ذو عقاب الیم امثال لشکر خانی چند ما هنا لکن
 من الاخرای از هر فوار و پیاده روی صوب مرکز زایه خانیست نهادند و در راه بغاسات
 انواع شنیدند و اضمائم الجوع و العری و برایم الرجل و التری بسیار می از اذخار جریب در مقابل
 سکا از طعام یکدیگر و با سیری خط دارند و یا بخت ناموافق میگفت **مؤلفه** اسیران کوی
 اسیر و چند امراء صد و منرا که بواسطه حرکت ما فخرامین ابلق بدرام آیام مرکب فراد ایشان
 چون عند لیمان لک بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان ننگ از خواستی
 مانند کان معرکه که ای چنانکه ذاین زیر میانه ریز داشتند و بنز و میخ دختران ماه پیکر بار کبر
 میشدند و کواعب را با سلام بدل کرده **بیت** کاهی از ان بیاده و کاهی بران سوار ملجل کرد
 ملجل شد ز لاله مشک عشق که دل را خون کند در هر ملجل کینونان لشکر بیاده بیغماد

افتادند و فرار یافتند کفینا من سفرنا هذا نصبا باورداد بی چند تومان زرد در بجزیره صالح و نفاقا
 ایشان قیمت کرد و ایشان را بصوب اردو روانه کرد تا بدین خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت
 بادشاه اسلام را چون از این واقعه کبر رخاشید محیا دولت خالی بود و قایم چشم بدینا خیر شد غبا
 غم غن غرا را شغیر کرد تا نید در مقام او جان ششم شد صفر ثلث و سبعمائة قور لینی ای مبارک سنا
شعر فی جمع فرق الظلماء عنهم و یجمع التمل فی البأساء والضر و امراء لشکر ایار غوفر مود
 جوان پیک عرضه داشت که قتلغشا نوین با قول و آخر قدم در خطه مقاتلت نهاد و لشکر که
 در آب و آتش و مار و نمال بودند مدد نداد و بر اقدام من که سرور لشکر بود و سیر لشکر صیرا
 متکسر شد اکثر لشکر او بجز دوازده برقی اسلحه و صهیل جنول مدد کردی ایشمیر زانند و سرافشانند
 حیدر سدکار و لشکر ساخته بودیم و دل از این غایله برداخته غایب من نید با اتفاق معدودیدی
 امر او جمع کی جان بازی پیش داشتند بکرات حملات بردیم تا بقدر دولت زمان متد جهان مکت
 بواقی لشکر را از خلاب هلاکت خلاص زدیم قتلغشا در جواب امر بر کرد که جوان بی شکا در
 عرصه مبارزت سبادت نمود و مخالف حکم بر لیغ کرد و من نید استیصال ذاکاره بودم چون کار
 از دست نید بر در گذشت ضیانت ناموس طوق بزرگ را که در اتمام داشت برای اتفاق بر
 لشکر از مداخلت محتاج بصلحت نزدیکتر دیدم بادشاه نمای امر را که بر سر لشکر بودند از خلاب
 تا اخر از اول تا آخر انکه در نیا اقدام غوطه مسابقت و تعجیل خورده بود وجه جمع کی مسکن
 مسکن انجاء و عنان کنس مرکب سلامت کشته و معنی **شعر** فلو کان لی روخان عرضت واجدا
 لکل ردی و با یض ذی ائب مصور ساخته بر نسبت رنبت جاب یا ساهشناد و هفتاد
 هفت نامی و هفت نانی با فنه بر موضعی که کسوة نازر لبار خاص است زدند و چند روز ایشا
 از دخول در اردو ممنوع داشتند جوان هماد را که در نواقعه ظامردی داده بود و جان برکت

نهاده **شعر** اقدم اذ كع كل ليش عن حومة الموت اذ لها فاقم الخيل في غار يفعا الموت لها
 عنت له اوج المنايا فعاها القوم واثنهاها نريف ونواخت فرمود و كمر خاص اذ اذ داشت
 اقاموا فت آقا و ابني لا تحمل ضرب بر جوب كشت و لای تو منانی لشكر باز گرفتند و ارغداي طغا
 تمور را كمر در اول ضارمت از روی بددلی پشت داده بودند بیانا الحق كذا نید **شعر** ری
 الجبناء ان العجز خرم و تلك خلد بعد الطبع اللیم بین مصلحت جنان نمود كذا اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ
 ممالك امثال اذ زار و مسامحات و مواجب عمل اغمال و كبت اشغال و آس زبات حضرت و رسوم
 قوتیجان و بار بچیان كذا نید بخور صدقات عیقه و لطیفه لطمه بخور میراث جسد حضرت علیا
 بسبیل كذا كذا كذا ان استمدادیت چند لشكر تفتیفتی كند بدین مضامح الجبناء نازك
 محصور التویل كذاها بجواب ممالك انخار كذا نازك اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ
 حواله رفت در صحت سنبل و خناب و سی نومان بر بنیاد اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ
 حج مقین شدن بود فرمان نفاذ یافت نامضافات اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ
 بدیكاره صفاع ممالك و جویات محقق كشت و در هر صوفی مصیبتی روی نمود و در هر صفتی
 مملكت صاعقه اذ
 و بدین تعبیر متعاقب از اكاف و خافات دبار یومافیوما الخال نقود و انواع انواب و اجناس
 بلا فصل میرسد ما بدین وصل زیاد و صلتی موصول نشد و از خلیلها كذا توابع آن افراد یکی
 خشان مال دیوان بود و زحمت ملوك و رعایا جرد در شیراز اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ
 حاصل كرده بودند چون حكم استرجاع محضلان نفاذ یافت همین مقدار دیوان از تفاوت
 در استیصال فروختن غله و رعایا را از اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ
 این كیت كه پلو جاست متوسطه منی را اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ اذ
 حنا و
 حنا و
 حنا و

حنا و
 حنا و
 حنا و

نشانانی بقره سینه ناصیه منی متوقع مزید و انعام جدید مقرر فرموده بودند و بران حکم التوت
 پلکا حاصل کرده و در معرض توقع و ترغیب جاه و کمال نایب **ع** رضیت من الفیضه بالایاب بر دل
 خوانند و بر صفحه مناشیر آمال انظر ای شعر الدر بعکس مالی و نفعنی من القسم بعد الکد
 فی الفل طرفی کشید درین حال در ملک مستزاد و جوهرات شیراز اخراط یافتند و در این قطعه
 استعطاق را بحضرة مخدوم جهانیان صاحب دیوان ممالک عرض فرستاده شد **بیت**
 ای آنکه با کمال مغالی قدر تو بر دهنده بهفت ظلم عالی قیاب نیست آب حیاته گوشه و وصله السلیب
 چون جسمنا وجود توقاض زهات نیست از عقد فنا که که سخاوت است اندم نیز از انرا نیابت
 مدوح و نادحی چون تو عجمان ندید و نیک بلند گفتم و هم چجاب نیست بر غرض غراین غمی مدح نشود
 جز قطره های شعله که کما خضاب نیست شد کما سیاب خاطرین بر من و علی بر بخت مع طالع کما نیابت نیست
 تاریخ من، جزه عجب و زیادت حومان بند نیز کم از انکاب نیست با آنکه بعد از این همه آید و چنانها
 ملجاء و مانع نیز از آن جناب نیست شاید که در وفات دیوان لطف تو چون احتساب نام فرود چنان
 نیست و این قطعه شیرازی است که قطعه بغداد در محاذات سلاست الفاظ آن مردم در جمله
 اشک از روی بخت و رشک در دیدن شما ملائیکه میگردانید هم در این ایامین شعر بر قصه انشاد ^{خنده}
آمد بیت خدا یگانا داند خدای عالمیان تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند که در مراتب انشا
 تاریخ بنامش هم بالا لاشین چه عنوانند نفوس ناطقه کاشان مدبر سخن اند درین غراب **بیت**
 حیرتند فحول سخنایان فضل نصیبی نکرده اند بدیشان و نیز نتوانند جو نیست حد سخن زار برون
 از این طوری سزد که خاطر خود زاد گزین بخانند ز کونه کونه صنایع ز نوعها ابداع چه چیز نیست
 بجز رانی و زمانند بهفت سال بر آستم بهر منش چه نوع و س که بر پیشگاه بنشانند بدان
 که چشم بدان دو دباشد از رخ او مشاطکان قدان یکاد میخوانند جو نیکی که در رویش بر افکند ^{رقع}

چه چیز نیست و از راستی سخن مانند

ند

از آن جوطن مشکین او پایشانند جوینها که کشیدم چه خونها خوردم بدان امید که بر حضرت نور خیا
ز فرق فرود بر تشوم بفر و بقدر بدانم ز رو گو مر بسره بافشانند جوینت باقی بر طبع من ز جمع سخن
بزد طائفه کامل فضل دیوانند رواندا که اکنون مخاطبان فلک برات عمرم بر خرج آن میزنند
انشاء الله باری ز قدک وجو عمری باقی آید نام در نهالی محضه بمصرف رسانند شود مر چند عمر
داشت و الحق بلیغی که در تعلق این ذکر و تعلق این فکر او زاق جزای لغار و اعمال زایه نقوش حروف حرو
که عیاره از آن حوادث ایاست مستود کرده اند خود را از ورطات تفرض قیل و قال و بود و نابو
و سود و زیان جهان بخاشید سلامت رسانند و من اشخار الغزاة و الغزاة که مختار اخبار است اختیار
کنند چه و فقی که موس و موسی جمع امثال این حکایات و مناظرات این سیاقات داشت چون زندگانی بیع
بود و روضه فراغت بر بیع و زکات نیزی خانه طبع بدیع سینه باشو و عیش لذت با کوره داشت و دروز
دافرو ز عمر بیعت کور قوام مطنه خال از شکوای اشغال غاطله **مؤلفه** و طرف حدوث الدیر
غافل آتش عشق افروخته و دلم در مجلس سر و قمان شعوف بید و خنده و عود ساختند دل
از شراب غلام سر مست و جازا کلدسته ثانی در دست **شعر** و عَضْنُ شَبَابٍ اَعْضُ و رِيقُ و قَلْبُ
سُرَابٍ اَعْضُ و رِيقُ معنی حروف عشق از حرم عشق محض طالب پیشرد و از مجلس های ایهود و
از هوا و هوس در هوا هوس جانی هوا هوس پر داز بیعت و در وظایف و مظارحات افاضل
آب و هذای معتدل مزاج طرب یعنی زاج دور و فرود **ع** بکاس الزیاب و کاس الشراب همود
باخیال دلیران این کلمات که نوکل کلشن فصاحت و بلاغت و زلال کور زرق و لطافت و نیز
آسمان غمایت و صناعت بر دیده راندی کاه لب و دین را در غم تو بنیاد شد و آب کرم خشک و زردی
و کما ز دست تو و دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر نیزم و می بارم همیشه چنان و در را
بوفاه و بهرت درست و شکسته داشته ام و از جگر زهاب خواب بر دیدن راه خواب کشاده و بیدار گشته

9

تا کی زاحت و اندک من از دیر و زود آمدن و شدت که و بس شود و ناچندن و توان نیاز و نیاز
 دشمن و دوست و وفا و جفا یکدیگر با شیم از چه فراق و امید وصال چون جمن و زلف خودم گاه
 خوش و گاه مشوش میداری و جفا و حق دوستی را چون اشک و کیس و پیش روی من و پریشیت ^{خود}
 می آید و می اندازی چنان را چون آتش در مغز من بر آگند و غوغای عشق در سرم چون زایت بر
 از پای در افکنند این بر کار که بخوان چون آسمان با نماند سنانیدی و در کوی اوارگی چون اشک چیر
 و ناست دوانیدی دل در درخ جوکان غم چون افسانه عشقت هر دو گویند و نغم مهر در دل غنچه
 عجب که هر دو رویند و وصال تو با من چون عهد خوبرویان هر دو بازند و صبر از دل و بخورم
 خاطر نارفت هر دو شادند سینه تا آلود در غم تو چون زلف هر دو میند و دیدن که با هم در هوس
 بالایت چون مقصود پیدلان هر دو جویند شام زلفت با روز و رویت مرا هر دو در خوردند و پیراهن
 صبر در عشق تو با روزگار جفا پیش هر دو بدین کار در دنیا کفون که از سرخ شتاب سرخ می ماند
 و از صفا و جام صبیحی معنی با دل یکویم **بیت** ای دل ز می طرب نهی شد جانت غار صید و پید
 ز دشت کیرم که بختی در گرفت در دلمت کو آن دل و آن نشاط و آن ایاست موی که کون شتابت
 امشب که اوله اسبنا ال غان غار غراب غدا فی آشیانه غالیه بر چین خدانت عز مطیران که در خونه
 کافور و کانه نافع و بیض کنناشت **شعر** قد لاح لیل الشباب کواکب ان امالت عادات الی
 الأفق حاصل آنکه معلم بکتابخانه حیات از طفل عمر مفتوحه خواه از بعین شدانکار که در
 مدد نقدیر شفق است که محتومه طلب در سن شفق نهایت اعجاز تو خواهد بود و مسائل مختلف
 گفتن در سخن گفتن کردن از دهن تو باری پند است **ع** که عمر هر آنچه بهترین بود گذشت **بیت** زدی که
 نقد جوانیت کم شد از کف عمر درین سراج خاکی که دل خراب از تو آباب دین پنجاه خالک پیشویم
 بدان هوس که ز در باز با باز و چون مری می پید بزبان انار در کوش عباد میخواند **شعر**

تَعَزُّوْهُ صُحْبِي بِأَضَاحِ إِيَّاي نَزَعْتِ مِنَ الصَّبِيِّ الْإِبْقَايَا بِسِمْتِي كَمَا مَكَّنْتَ ذَاوَهُ أَنْدُوعَايَا بِمَعْلُومَتِهِ
 دَسْتُورِ مَخَارِفَاتِ اقْوَالِ وَجَزَائِدِ مَشْرِفَاتِ اَعْمَالِ كَنْشِنِي بِاسْتِغْفَارِ نَامَةِ **شَعْر** اسْتِغْفَارِ اَللّٰهِ مِنْ عَمَلِ اَصْحَابِ
 حَظِي مِنَ الذِّكْرِ فِي قَبْلِ وَقَالَ اسْتِغْفِرُ اَللّٰهَ رَبَّنَا اَلْعَرْشِ مِنْ عَمْرٍ اَضَعْتُهُ فِي خَسَارَاتٍ وَتَضَلِيلِ مَقَالِ
 مِي اَيْدِيكُمْ **لَمَوْلَانِهِ** اِيَادِي عَيْنِ وَاَحْبِبْ وَقَدَّرْ وَوَقَّيْفِي وَتَمِيمِ وَيَسِّرْ بِحَقِّ الْمُصْطَفَى سَيِّدِ عَالَمِي
 الْاَلِطْفَانِ وَالْهَبِ وَصَحْبِهِ ذَوِي الْمَرْفِقِ وَالْوَفَا **مَوْضِعِ تَمِيمِ ذِكْرٍ** وَقَالَ اَبْرَهِيْمُ رَبِّي كَيْفَ
 نَحْنُ الْمَوْثِقَةُ قَالَ اَوْلَمْ نُوْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَلٰكِنْ اِحْتَرَبْتُمْ عَلَيَّ جُورًا رَغَابًا وَضَعْفًا فَاَوْجِحُ اِرَادَةَ الْمَلِكِ
 فَاَرَسُكُمْ عَلَيَّ الْمُخْصُوصِ بِرُجْحِ اَوْلِيَاءِهِ وَبِحِضْنِهِ اَزْكَيَا وَخَطَرِ حِلْسَانِهِ اَللّٰهُ وَمَعْدِنِ عَشَقَاءِ التَّوْحِيدِ
 عَلَيَّ الْعَمُورِ بِمَجْمَعِ سُنَّتِ وَبِجَمَاعَةِ وَاِبْحَاوُلِ فَاَوْتِ وَبِجَمَاعَةِ سِرِّ نَبِيِّنِ مَلِكِ قِنَاعَتِ اَزْ دَسْتِ بَرِّ
 لَشْكْرِ وَاِنِّي خَدَائِعُهُمْ اَللّٰهُ وَاخْزَاهُمْ جَنَانِكُمْ شَرَحِ اَنْ اَنْ اَبِيْشِ مَدْكَوْرُ كَشْتِ خَشْتِ دَلِ وَاَسْكَنْتُ خَا
 شِدْتِ اَلطَّفِ وَاَكْرَمِ اَبْدَانِ اَشَاءِ لَا اِيْلٰهَ اِلَّا اَنْ اَعْدَا الْمُنْكَرَةِ طَلُوبِهِمْ نُبُورِ هِدَايَةِ دَرِيْنِيَّةِ شَكُوْهُ صِفَتِ
 وِدَلِ مَصْبِيْحِ نَسْبِ اَبْدَانِ اَشَاءِ زَادَهُ دِيْنِدَانِ سُلْطَانِ غَازِيْ شَهْنِشَاءِ كَشُورِ شَانِ خَضْرُوْ قَدَمِ سَكَنْدَرِ
 نَشَانِ كَيْفِ وَهَمَّتِ سِرْخَابِ دَلِ اَفْرَاسِيَابِ وِشْتِ تَهْنِ وَقَالَ بِحَدِثِ بَرَقِ عَزْمِ اَلْمَنَانِ رَضْعَتِ اَمْنَا
 نُوَالِ اَعْظَمِ سُلْطَانِ خَدَائِعِ بِنْدِ غِيَاثِ الذِّينِ وَالذِّينِ اَحْمَدِ خَلْدَا اَللّٰهُ سُلْطَانِ كَرَامِيْ بِرِ كَيْفِ
 دَوْلَتِ جَوَانِتِ وَبِحَجَّتِ جَوَانِشِ جُوْنِ فَلَكَ بِرِ صَاحِبِ قِرَانِ دَوْرَانِ اِنْدَاخْتِ نَا نَادِيْبِ وَقَرِيْبِ
 اَنْ اَسْرَا اَكْفَارِ ذَا بَرِ غُشْمِ مَوَاكِبِ مَقْصُورِ مَقْصُورِ ذَانِدِ دَعَايِ عَرْشِ فَرَشَايِ وَشِنَايِ جِهَانِ بِنَمَايِ
 اَسْلَامِيَانِ دَرِ اَقْصَا صُوْرِ اِنْقِصَارِ اِيْشَانِ رُوْزِ كَارِ عَدَلِ نِكَارِ زَاذِ خِيْبِ نَسِيْ كَرْدَانِدِ وَزِيَانِ
 لَاطِمَانِ دَرِ اَطْرَافِ جِهَانِ بِسَجْمِ پِنْدَانِ نِهَانِ نَصْرِ نَجَاوِ فَعِيْمِ مَكِيْنَتِ پَادِشَاهِ اَسْلَامِ غَازَانِ مَجْمُودِ
 خَلْدَا اَللّٰهُ مَلِكِ جَيْتِ اَسْتِيْلَاكِ مَمَالِكِ مَحْرَبِ وَاَسْتِضَا فَا تَنْزِيَارِ مَسَافِقِيْ دَوْرِ وِدَاوَزْتِ مَلِكِ
 نَابِ اِسْتِ اِنْدَاخْتِ وَبِنْدَانِ حُدُودِ عَنَانِ كَرَامِيْ شُدِ وَجَنْدِيْنِ خِرَابِ وَعَسَا كَرِضَتِ اَللّٰهُ كَرَمِ

و بخارگان و دور افتادگان خطه شیراز که ملک المین اوست و بی زینت ممالک محروسه
 بل فذلک سرچشمه ممالک جهان و درینجا چه صحایف قابل میشوید بود از نظر اشرف همه کفایتنا
 جنین لشکر پیکانه که خیال اندازد در خواب نمنا هرگز نه پوشند و اقدام او هام ایشان خافا
 این ممالک را بنسوده دو نام در اطراف آن از سرفراقی شامل و سکوتی کامل سببی و سفک و
 نهب مال و سنک محارم مسلمانان اقدام نمایند که غایت ایشان از دست افتادار سکوتی نفرمایند
 و بفرغ بیغ سودا و نظاول و فساد تخمیل بیرون نکند آن عند که عبد ضم لند و معرض از غلط
 قیوم و صد چون مرغ از پی چینه و مانند ذاب بر طمع طعم دینه را لجت نمایند پس بدین مقضیات
 شانرا دیکتی چون از حرکت ان لشکر و نوبت بجانب فارس جزایفت بر قصد ماکن ایشان جریک
 بر بلخ اشکاب و استعداد رسانید و بنکام نهضت زایت شیریکه ترکش که کش بر میان بیست و پنجوی
 کد کنت شعر علی ذرع یلین الم هفارت طمان نضرة الله لا من بیع داود ذاکت ندع منو خود را
 که افر شاهسواران روز رزم جزان نیست بر سظهار و منافع هدایه میگفت **بیت** جز باید غفر
 از آهن مروزا که برزدان دانه باشد مغفرت فر فریغ میغ زکش توسط حضور زادت در کرم
 نصره چون کنند شیریدش بدغال خراک نشبت کرد بر یکان آسمان کور زمین نور دمای فرقه
 در آورد و در خدمت رکاب خاص نوینان هر فداق و سوخ امر او ملایذ بالشکر چون نیره در
 سرفراز و چون کمان از پشت بر کردن بی نیاز مانند بیغ زبان گش نکشیدن الاروق و چون جدلیان
 در قلب نکند دل شکافه سوی بموی که اگر سنجاب رشم و دستان بزم و اسفندیار رو بین نوبین
 لشکر شکن و پش کب و کورد زین و هانان پر کین و بنام جوین که دلشان شجاعت ایشان
 بدستان میزنند درین زمان حاضر بودند پنهان نعل بیکان در گوش کسیدند و از دوق
 کولبجیان بر دوش دغان شدند بی شانرا در بحسب آنکه شعر بشعله الرای نکتی شعله الباس

وَلَقَدْ الْمَجْدِيُّ لَدَى الْكَاسِ دَر زَاهِ بَابِ تَرْجَمِ الْبَلِينِ ذُشْدُو زَجُونِ شَبِ دَوْرَازِ خُورِ بُوْدُ وَ شَبِ جُونِ
 بَحْتِ پِروْنِ چُوْرَابِ آسْمَانِ كِرْدَا زِ حَرْكَتِ نَبِيْ آسُوْدُ وَ كُوْكِيَهْ صَفْتِ دَمِيْ نَبِيْ غَمُوْدُ وَ جُوْرَابِ مِثَالِ نَبِيْ كِرْدَا
 مَنِيْ كَشُوْدُ خُورِ شَيْدِهْ صَفْتِ نَبِيْغِ از كَفْتِ نَهَادُ وَ نَبِيْغِ كِرْدَا رَا لَابَا كِرْدِيْ نَبِيْغْتِ وَ كِرْدَا اَسْمَانِ از مِثَالِ نَبِيْغْتِ
 پِهَلُو مِثَالِ كَشِيْدِهْ نَمَادِهْ شَمْتِ شِيَانِهْ رُوْزِيْتِ رُوْزِهْ مِثَالِ دَر سُوْقِ اَجْعَالِ وَ شُوْوَ اَسْحَابِ
 قَطْعِ كِرْدِ دَر حُدُوْدِ شِيَوْمِ غَانِ بَحْتِ اَمْحَاذِيْلِ رَسِيْدِ پَادِشَاهِ زَاوَهْ دَر زِيَادِ اِلْكَرْ كُوْ مِثَالِ رِقْ
 كِرْدَا رِ بَرِ اَسْمَانِ دَوْلَتِ دُوْنِ نَبِيْغْتِ اَز اَنْ بِيْ كِرْدِيْ نَبِيْغْتِ پَارِيْدَا زِ اَنْظَرِ نَبِيْغْتِ اَيْ لَشْكِرَا يَنْ كِرْدِيْ نَبِيْغْتِ
 بَرُوْوَ طَارِدِ وَ قَتَالِ وَ مَعَانِدِ شُغُوْلِ كَشِيْدِيْ هَمَاتِ **مَوْاَفَقِ** اَيْ كِرْدِيْ تُوْدَا نِيْ چَكِنْدِ مِثَالِ
 اَيْ كِرْدِيْ نَبِيْغْتِ چَكِنْدِ نَبِيْغْتِ اَنْ دَر اَنْدَكِ زَمَانِ اَز خُوْنِ كَشِيْدِيْ نَبِيْغْتِ خَلَابِ شُكْرِ كُوْنِ نَبِيْغْتِ
 وَ اَز غَبَارِ اَنْ كَشِيْدِيْ رُوِيْ خُورِ شَيْدِهْ دَر نَقَابِ اُوْكُنِ اَمْدِ **بَيْتِ** زَبَانِ كِرْدِيْ نَبِيْغْتِ كِرْدَانِ چَشْمِ كُوْدِ هَمِيْ
 اَحُوْلِ شَدَانْدِ نَبِيْغْتِ دَر زِيْمِ جَانِ هَمِيْ نَبِيْغْتِ كِرْدِيْ نَبِيْغْتِ جُوْدِ رَا حِ از اِيْضِ نَبِيْغْتِ اَغْضَضِ نَبِيْغْتِ
 مَوْجِ اَفْكِنِ شَدَانْدِ خُوْنِ دَر اَنْ كَشِيْ سُوْرِ كَشِيْ لَشْكِرْ نَبِيْغْتِ وَ اِيْضِ نَبِيْغْتِ اَرْهَاقِ كِرْدِيْ نَبِيْغْتِ
 وَ دَر اَنْ مِيَانِ جُوْرَابِ اَز مِثَالِ نَبِيْغْتِ بَعْنِيْ سَتِيْ كِرْدِيْ نَبِيْغْتِ فَلَكَ اسْتِ بَكَشَادِ خَدِ كِهْمَايِ شَهَارِ
 اَز مَوْجِ فَرْمَانِ بِيْمَرِ اَنْظَرِ اَسْتِ اَشْخَاصِ خُوْلَانِ سَبِيْلِهْ نَبِيْغْتِ اَسْدِ حَلْمِهْ ثُوْرِ غَبِيْبِ اِيْ كِرْدِيْ
 مِيْ دُوْخْتِ رُوْزِ كَارِ بَا اَعَادِيْ دَوْلَتِ رُوْزِ اَفْرُوْنِ سِرْطَانِ وَ اَرِ كِرْدِيْ رُوِيْ اَعَاذِ نَهَادِ وَ دَلُوْ اَعَاذِ
 دَر چَاهِ بُوْارِ وَ حُوْفِ طَالِعِ دَر شَبِكِ وَ اِيْضِ اَفْتَادِهْ سَرِيْكَ زَبَانِ خَالِ دَر مَقَابِلِهْ نَبِيْغْتِ مَوْجِ فَعَالِ
 مِيْ كَشِيْدِيْ **جَدِيْ كَجَدِيْ لَجَلِ الذِّيْجِ قَدِ جَمُوْا عَاقِبَتِ خَشْمِ نَبِيْغْتِ وَ شَاهِ اَنْ لَشْكِرْ اَمْقُوْرِ وَ نَبَاهِ**
 كِرْدِيْ وَ مَقْدَارِ دُوْنِ اِيْضِ اَعَاذِ وَ تَعْبِيْ اِدَا فَرَاهِ نَبِيْغْتِ **صَبَاحِ الْمُنْذِرِيْنَ مَطْرَعِ** وَ مَوْجِ
 زِيَادِ مَوْجِ مَنِ كِلِ خَافِقِ اصْنَافِ مَوْاشِيْ چُوْدِ غَيْمَتِ وَ نَبَاتِ حُوْرِ پِكِرِ وَ نَبِيْغْتِ حَسَنِ نَبِيْغْتِ وَ حَرْكَتِ
 اِيْضِ اَعَاذِ نَبِيْغْتِ وَ پَرِ اَسْمَانِ اِيْضِ اَعَاذِ نَبِيْغْتِ **مِيْ كِرْدِيْ كِرْدِيْ مَارِ بِيْنِ وَ بِنَكِرِ** فَ اِيْضِ نَبِيْغْتِ وَ مَوْجِ

ودر مقام صلح نیز بغدادت معناد صون **شعر** و بر ذن من ملك العيون اسنه و مرتن من ملك
 القدور و ناخا يا حبتا ذاك السراج و حبتا و فت يكون الحسن في سلاحا ميمودند در
 لشكر آمد و دهنای آبادان ازان پری پکران جون بنوات ایشان خراب جون جهان حسن
 بنان نیکوان آبادان شاهزاده **بیت** مهدی نجال کز آدم شیطان شکن موسی زیا شکاف
 احمد جبریل دم که در زم و بزیم عالمی و اظلمی یسوار ی و سوار ی سباند و بدهد سباز نایه ^{ظلت}
 الفات ثمانت عنایم صوانها و سوانها منافها و ملائمتها نینها و غنها جدیدها و زنها بر
 و لشکر فتمت فرمود و برار غنون مغالی امینکین مغانی **شعر** مالی و المالی ان المالی بحسنه
 و کل ذی مته یسکت الجناحی ان لجمع بین السیب و السیف و التی و الخیم و الخیل و الخیر حیا
 بلند که زانید که از پرده افلاک کز زانید و لحنه ایام زانید که من بعض المالی بحنه الرجال یس
 لحدوثة بانام شمش ناخنه و اخضاصل سلیمان خواسته و بدر جغرا اخضاصل افقه مظفر
 و کما مران عنان سمند کما ساری سوعی مرکز دولت پیچید و زبان معجز میخدی غلر و حار و حیا
 الخیات در میان جهانیان بصوتی و ده صدا و لفظی و صدند و لغتی و هزار دعا و نیانی و صد
 نزارشنا **مضارع** جو بلبل بر سر کل می نایند بکننا هکنذا و الافلا **بیت** چنین کنند بزرگان جو
 باید کار چنین نماید شمش چنر و ان آثار و بند و لغت و راه و یقین حاصل که از وجود باد شاه
 استدلال میتوان کرد که کم و شجاعت خود ادهان و رضیها لباتند چنانکه ابو نماره **شعر**
 ایت ان من التماح شجاعة ندعی وان من الشجاعة جودا و سخن بنی نیز ناکید و شجاست
 هو الشجاع بعد الخل من جن هو الجواد بعد الجن من تجل و در حکمت نظری ایمنی رهان
 ثابت شد **مؤلفه** غلام خطل آن کز بی تفصیل میداند **شعر** زور نالک العافی و صانرک آل
 غاصی میوهیما آید و اعناق **موضع بخندید خال** قال الله تعالی ان الله عند علم الشاعرو

وَيُزِيلُ الْعَيْنَ وَيُعَلِّمُ مَا فِي الرِّحَامِ وَمَا تَدْعِي نَفْسٌ مَّا ذَا كَيْبُ عَدَا وَمَا تَدْعِي نَفْسٌ لِمَا فِي الرِّحَامِ
إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ چون بادشاه قد قدندت فلک دشت در کزیت ثانی از مخان بن بلاد مصری مراجعت
فرمود چند نویزه های غجاج و آنوس شب و روز را بر خم کسبین فلکی طرد با خرامد بنوافق اسباب
و سببات حکم از میان قاضی ضامن منافی و شیخ المسایح محمود که در حضره کرده و در سیر کار
ایشان با وجع مسکات و نهایت قرین رسیدن بود و محل اسرار ملکی و معتمد را مورد کلی شدن طرز کزیت
اشغنا و تغول بر متول جان کشته که وکیل بجز خاصه را بر ریت بر ولید بان ذاج دانند ^{علما}
مواظت و معامدت بنا بر مخالفت و مکایدت مخدومان اغاظم غرضه همانند یافتن بود سید قطب
الذین و معین الذین غایبی منصب الغبتکی و شیفا در دیوان اعلی حضره ^ع لا زال من التما ^{علا}
دانند و در ملایت اشغال اشغال الی تراجمت دل کوفته و خاطر پریشان بودند سیمت سید قطب
الذین که در بعد اخضاص و سابقه عبودیت با بدک حضرت مستحکم می پیداشت و لا بد در آواز ان وقع
مزید قریه و عنایت داشت درین مسازات مساوازه کردند و صفت مغامدت اگر چه خاسر بودند
ازین حکایت بحکم **شعر** وَلِلْجُحُشِ اَذَانٌ وَلِلْأَشْرَارِ عِنَانٌ وَاللَّيْلُ عَلَى الْمُتَوَشِّرِهَا نَ وَالْكَرِيمُ فِي
شأن ارکان حضره تغیر اعتقادی در نواصی احوال نفرین کردند و بخلوت این تفریر چون کوه
در ملک آلمسته داشته بعض رسائیدند که ای طایفه در کوی نفا و خانه گرفته اند و علی سبیل ^{نطاق} لا
ذاتنا ذاتی در ذاه فاده و اظهار شفقت بر مثال بادشاه ملوایح کاز و مساح بازار ساخته قد بدت
البعضاء من افواههم و ما نحنی صدوریم اکبر اکون منحص و ندارک بر غم دمر هرت لازست
جه آتش پست ببدد قروع کپه و بازان طل بنوازدست بهم دهد و بزودی پل کردن شود و شو
المزاج اندک باغفال در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن کرد و جنانکه حکما منافع و طببا
خاوق از تعدیل آن عاجز آیند و از دشمنان کوجک فکیف که بنظر خلاص در ایشان کزند کار ^{بنا}

بزرگ تو آنکه در کستان پشرون از اسد آن آن از مغازل پره زن کمر بناید **ع** بهر کجرات که مورد ^{صغیرها}
جون سخن معقول بود و تو هم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین زاد رخلو فی احضار
فرمود و بست کور بار عقیق مناب یعنی شراب ناب **د** **ع** والشراب الی من کان شربه جندا کما
خنددین عقل لبصیر سخن ریش زدا زوی سوال فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص
تو پدیده در عهد پدید کوی ناو زمان این دولت که با ایدم مدت باد نماز معلومست چنین سخن
نقل کرده اند کای خال بوشید نمانند نقره بر باید که در کمال اخلاص تو حل کرده شود و عوارض
ریبت و بیست در ساحت خاطر مجال نماده نباید گفت **ع** بینات نکم فی الظلام مشاعل از غایب
سلیمی و یگانگی در موضع عبودیت زانورده عرضه داشت که پادشاه بپراکت ضایع زای نقاب تردد
از چشم بختک خفا بر بندگان بر انداخته است و سرعت فهم معنی باش دو اسپ بر سراسر اربع
ناخن چنین طایفه اتفاق کرده ام که برای شفقت بر خزان پادشاه که تمامت عرضه تلف و نه بیست
مدک و هم زبان باشم و تفصیل احوال و زداد در مدت حکومت عرضه ذابیر تاروشن شود که
مال پادشاه بجه وجه صرف کرده اند مصرف آن چگونه نموده **بیت** تو خود نویسی و کوی ^{لید}
من ذم که تو زمره دعا و نماز محرابی بینات نقره صدق انمقال بحال کجا نمیدانادی برای
انور خانی که سطرلاب آفتاب معانیست هونیا گشت که باعث برین مطابقت و تسویر ^{سده} ذاعی ^{سده}
است محب و الامناعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محراب و فو و کما و نما
اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک و شمول عدل و نصفت که سرمایه استعداد و اینها
نیاید و وزاره در حضرت سلاطین بر عقیده نامه مقصود است مانند لالو انوار صبح هیچ دلیل و بی
امتقار ندارد چون جلاد در روزک دهن زانند و از نیام ظلام پر کشید در مقصد صابرقاضی
بمکه نایا حاضر آوردند و کواهی بیخ اگر چه زوجه بین بود **شعر** ری کل ذریع الفریک انما

شتار و سینه عقد قطع قضیه زندگانی او بفصل سپید و جریب اجل ستمی برقم قاضی نقدی متجمل
 شد سید قطب الدین که بر فرض صدور کتابهای بزرگ هر که این معامله برخط نمیکند ناپید و ازین
 روز پیش چشم نمی آورد مصراع ثانی بکسر و معانی گشت **بیت** ای زبان کوش زبان سرخوش کنی در
 سخن زنی معین الدین زبانی از موافقت رفقا عقال در نقابی بهره نکند کنند و ذلک فی تاریخ **بیت**
 انما شیخ المشایخ بواسطه شفاعت ابووغان خاتون و سلیله صلب خائیت بانکه در حال شفیع جوانها
 خوش از زبان سلطنت شنودت بجان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون خودت بر امان ارد و نکرده و تا
 بدو زیاده چون چشم رمدا قدر روی اقبال بدیوادا ذکر کشد و چون در خاله قریب از شاه **صطناع**
 وزیریت و دولتی دولت از چشم انقبای بر احوال خود نکنداشت بعد از این چشم نیکی از روزگار ندارد
 غافلان دانست که در دنیا زیادتی عین خسار است **ع** و قد یخسر الانسان فی طلب الزینج **بیت** آنکه
 نیست امر و ما مورد یکی دارد در روزگار هر ملکی و دولتی ذاتی که حیثیت اصل خاذاه دنیوی امنی
 صفتی و کفاتی و مهلتی هر چه زیاده از این اقسام اتفاق افتد بار دل و محنت جان بلکه خذلان مرد و
 جهانت پس حکم بر این شد که تمامت املاک و مزیجات و مختلفات صنایع در خور و خالصا **دند**
 و در برابر اوقاف که بند خاص ثبت گردانند **بیت** هست دنیا زور و محاسب تو همه که ریختن نار می
شعر و من بجمع مکن اقله تفرق مکن افاصفا لار عین شیریه الاستیبع یوسا صقوة الکرای
 نضیک اغیار بی نیا و دشمن مطلق در دستدار آخر یکی از بچه ایام را اعتباری نمایی و قریب و مغالطاً
 او را اثنار کنی اگر بر اعتباری ذاری نامن همت فرو افشان که از چندین منضادیم غالب و مغلوب
 حساب خواهد آمد و اگر بر تروت مستغادر روزگار کنی و مغربهای بد آنکه بر بعضی آن میخوردی که آفات
 خادرات از کینکاه برخواست و اگر بطراوة جمن جوانی بطری در خواطر می آوری باشد زبیر جوان کن
 لمن فی الارض و حاکمه و شیب ذایای بنسندند و اگر بخواه و قریب سلطان و مشاوق حقوق و خند

ایشان مشطه پهباشی فارغ باش که بنمای چون همان زبان نایب کتایب و چون صاحبان زبان در
 نقصان پذیرد و مانند جزاع بر بر باد شمال بنات نگیرد و چون مسازاه در دل و کوش که میاد زاده
 فاین نماید **شعر** و لغت و بنیادی بقره بعد ما نخلت منابینا و نخلب لکان المرئی ظل الغار کما
 نبوا منها المقبل اضحکت و الحمد لله مفتح ابواب الخیر و منیر سبابه و الصلوة علی النبی محمد و آله
 و من اعزنی به **شرح احوال بایک و ملوک النجاشه** صرافان ضره صروف اعصار و طوافان
 طرایق طرایف اطوار پهلندکان جن مناب اسلاف و از ایندکان صور مخالف شراف لیل نوبان
 افنان رفایه و کلشن نمایان فنون حکایه مشاطکان زلف پنجایح خالات چنان و چمن کتایبان هیچ
 بر هیچ بخویلات زمان عطازان کلبه بخور علوم و جوانان حلیه رقوق و مسمی الله ترکی الماضین هم
 و زار آه البقاء علی الباقین بنامع آیندکان **ع مؤلفه** الذر موقوف و زار و صفا و جزین و سلاتند
 که انساب ملوک شباکان بشجره ظاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت نصیرت شاد اردشیر بایک منهنیست
 و باخلاف ذویات و لغزیر شواهد آیات بنو جبر و مغزیه و ستمی **شعر** من معشر ملکوا فالارض لادم
 و العجم جاریم و العزیم هم پیش از انصاف الویرین و دبار بکوسر و لاله اسلام اسلاف ایشان اصفهیدان
 فارس بوده اند در صفاد شور نایبان از حضرت ابرون **شعر** صفار کیشل المخلد ارضا و ترهه و بنیاب
 فیها الماء صفوا ککوثر موضع اقامت داشتند و بعد از انضام عهد فاروق که زرد جرد با صخر آمد
 بواسطه قدم او اهل فارس سرانجنر اسال کشیدند و بای در دایر ار نهاد نهاد عثمان عبد الله عامر را
 که بعوض ابوموسی لاشعری با ناره بصیرت نصب فرموده بود بفرستاد نامت فارس را بکجا و زرد جرد بر
 رفت و بعضی وجوه و دوشی شبانکاره باو مجتمع بودند چون اسطر مستخلص شد با مریدان ما در جرد
 که خاکم انجانب و طرف مهارت و مسالمت دارغایه کرد و خود غامز مفتح جورد شد و نجاشع بن سعود
 التلی در عقب زرد جرد فان کرد فرمودیم باذن الله زرد جرد زاه که همان قاصد بجهان شد

بنای
 مضامحت و موافقت میان چشم شبانکاره و اهالی ذاراجرد یا این غامر محمود بود بقاعن فارغ
 از غامرت در هر چون بطرف ذاراجرد و نواح آن رحله الشنار و الضیف میکردند و در محال
 امجمل جدا علی فضلوی مذار امور و محل زرار میدونیک هر یک کشت و بر واد ذاراجرد و غم
 ابنو میشد و قوم و تبع ضاعف میکرد تا زمان البارسلان که نوبه سرداری فضل بن الحسن
 رسید که بزبان ایشان فضلوی محسوب میکنند و اسفنا الارض صاحب کلی فی امجمل زعمار بود
 و مخالفت کرد میان شبانکاره و غر الملوک با کالنجار جهنم اموال و منصرفات قتاد و معاونه انسان
 غالدوله بخینار را در تواریخ مسطور است در صفر سنه ثلثین و اربعه مائت و ایش قریش مملوک عضد
 الدوله که فالی صفهان بود با لشکری در مقارن قارعت شعر انا ابن ابی لدا سَطَعَ الغنَّامُ
 کوزار قاصد لغم مراعی ایشان شد مثل و مثل الطرفین من سلمی مع العشاق بالذیل مقاتلت
 در پوست فابغلی التقع عن هزیمه سعد با اهالی و جنود از مقام روان غزم ذاراجرد کردند
 و در حضرت نامه فدار النار مازار و در فی ذار ذار ابانجا ساکن شد بدخار و افر و لشکر تکاثر
 مشظهر و روزگار از منشات مؤلف بر وی میخواند شعر لن نخناج انت الی ادخار فان الذر محناج
 الذخایر بر بحال ماه و سال بگذشت یاد در سنه ثمان و اربعین و اربعه مائة فضلوی بر نواح فارس
 استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب
 کرد چون میر ابو سعید محمد و ماما میر و میر سعودی و غیره پس قاور بن جفریک برادر سلطانی
 البارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بغیریم ندع السیوف سائلا و اناسل ندع الفنا افلا
 از ظاج و اجلاء ایشان از نهضت فرمود و میان ایشان مخازنات رفت و خزان غنم بنوا حو فارغ
 راه یافت غایت فضلوی را داشت که پیش از این مقاتلت و مقابلت با لشکر قاوردی ممکن نیست
 عقلانند که جوهر شتاب زنده دست بر بیغ زدنیغش نه بانا زه درع قصب است منهنم بخندت غنحت

زعمه

البارسلان شنافت و بانواع هذا يا نوتسل جسته فارس و دارا بجزد و مضافات زالمبلغ بيت
هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرر و مرهوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین ^{قاور} سبب
دست تعرض از دیار او گناه شد و بنار الملک کرمان مراجعت کرد و مصلوبه مزید ممکن یافت و
در شیراز ثواب بجماعت و خود در **شعر** **فخیم فی ظلال الغر فرفا علی من العلی ظل ظکیر**
بضرب از زمان و اعوام در نادیه مال مقاطعه و ملزومات منصرفات بقاعد و نقضت و بنا
و نقضت بظهور پوست و از دیوان سلطان سبب شواغل کلیات حدان و فلت منالات
بنان از قدیمی نهاد و امر ذرهم با کلا و یتمت عوازا کار می بست و الحاله هذ ناب رعصیان ^م خطا
مجاهد کرده بقلعه مشخص شد نظام الملک و نا محاصره کرد و با قید اسیر در احوال محبوس فرمود
در کونولان قلعه با اشاره و وزیر و زاد در زیر تودیه بشهرستان عدم فرستاد **شعر** **و من هاب**
اسباب المنايا نائله و لونا لاسباب التما و بشلم انابك جلال الذین خوانشار که کنی بودان
ارکان دولت سلطانی **بیت** **بکر ز آهن سای و بنیزه صفحه کنار به نیرموی شکاف و بنیغ شپا و ن**
با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه که او نام مویه خواندند در ناسلویه سر و نشان مخاربت کرد
و او را شهرم کرد پند بر عقب مسارع و بنیاد در شد بموضع هند آسکانات رسیدند بخاندان
مجادل از تو کسرتند و حساب منازکت از سر گرفت **شعر** **وسیف العیب الالبال فیه عبوس الخد**
فخاک الصقال نادری که کرد نهادند از طرفین اجهد تمام و کوشش در انداز رفت **بیت از**
بانک نای ثار ک افلاک پر فغان و ذکر جنگ دین خورشید بر غبار ناکاه از شدت احضار حرب
حرکت صورت اعراف **شعر فی حومة الموت التي لا یفتی غماتها الا بطل غیر نعیم رطاف برانا**
جاوله اسبیل یافت جنانکه سنان جولان بل مکتب توقف یافت بضرورة مراجعت کرد و هم در راه
و دبعیت روح را سپرد نظام الدین مویه چون پخت از خالت او بود در انشای مراجعت بجای

حصین طلبت کرد که خود با اقوام بدان متخصن تواند بود و از بس و قصدش که سلطان ^{آن} روز
 کند ایند و درین کوه که امروز مملکت خانه و دارالامان ایشانست دفعه یافت بدان بنشیند **بیت**
 انابك جاولی امروز بگذشت نظام دین و دولت را بقایاد اگر چه صحت خال زانداست و نویسد
 ز افشناخت اثنا بقال نویسد که هم اینجا متخصن با اقامت نمود **شعر** نخی الفضل افترجه جلا
 بعصم اوغاله مواضع اما کن جهت خاصه و اشباع بنا کرد و برود روزگار پذیرفت و عمر
 دارا بچود که مختصرترین کوه روزگور بچکانه فارس است در عهد او و فرزند گشت و اینجا نوبه بچکانه نزد
بیت زهی بکانه که در معرض و روی جرج ز جارج نصر و هشتم بهشت پشری و واحد ابعدا ^{حد}
 و کار بر این کار و اولاد و احفاد او موصوله الاسناد بالاسناد متصدی او سروری و سر ظری و
 حاصل اعباد شهر یاری میشدند در شهر سردار ربع و عشرين و ستمائة که نوبه دولت بک نظر
 الدین محمد بن مبارز بن حوسین هزار سفین مهموتی و قضی شده او مردی شریف و فاضل نواز
 بود **شعر** فقی بجز الکریمی شرفی رؤای الملک خال ابعدا خال صقیل عاطف الغرناط نام
 قضی الغور محسود الکمال در تقویت دین و تربیت افاضل و افاضت اذات و شویفات و اذات
 و وظائف طاعات سینهها بهوست **مؤلفه** وقد احسن الى الناس من آمن بزیر و مثل من بزیر
 بزیر تو بیع عرصه ملک موروث را بیدل مجود کرد و استخرد موز و لایات و قضبات زاد و گشت
 ایالت خود آورد و در مسما حدود شبانکاره از طرف فارس جنوب و در نیز و غیرت نار سابق مشکاتا
 و لار و شانک و دیبکی در صفت فرستکی هر موز افناده و نام او کورستان و این مواضع بهوش مجا
 از باب هنر و تمدن و علمان و تجار و مشایخ عیان بوده است **ع** ولا تشك لي ان الرجال من القرى و
 ملك مظهر الدين زاد در موز نفسی و اسرار تحقیق نکات و قواید بسیار است از بواکیر اثنای طبع و عقود
 اشعار را بوقا و نمودار را این دیباچه پیش کمال الدین اسمعیل فرستاد بمبت افناد **بیت** چون نیست ^{ما}

بخندشت روی وصال سردر خط دیوان تو دارم مرسو سال کویم فلک در نوحه نقصان آید *
 که تا که رسانیم زمانی بحال کمال در جواب او این شعر دوران نقصان نبشت **بیت** آنی تو که خود ^{شید}
 سر افکنی نشت هر کوست خداوند منبند نشت جوای کمال در بخان خلق جهان و انکار بخان
 کمال چون بند نشت و این ذبای دیگرم او راست در مرتبه پسر عزیزان الدین پدوملک جلال
 الدین **بیت** ای جان پدوملک ایچمان خوش یاد رفتی ز برم که جاودانت خوش یاد تو ملک بقارا ^{بقارا}
 بگریدی سودی سر کردی که روانه خوش یاد و بسبب وحشتی که میان انا باک مظفر الدین ابوبکر ^{بکر}
 بعناد از حقه منو و ملک مظفر الدین شبانکاره افتاد آن بود که رخا شبانکاره چون دتو زیار
 و مقار به جوار حاصل داشتند پویشیدگی بخن می آوردند وضا و دیگر وضا فاهه را لغرض می پند
 و به وقت که از فارس لشکر می نبرد ایچا سپکشت بقلمه شخص خود شخص میشدند از نجهت پوسنده ^{کل}
 و اقدام شبانکاره را در روز آن و شبانکاره بود با آنکه کمال سلطنت وید علیا داشت **شعر** یک
 علیا لو فوجت غشاء عنان الشمس اطلعها الاصل بکینوبه لشکر فریاد و فرمود که دست نمرود
 عصیان ایشان را مکفوف کنند و بقوه باز و اندازد آن دستی که زان در چون استخلاص ^{شده} طلعه ^{شده}
 و سر بر می نمود و لشکر تمام پای افتخار در نهاده بودند و دستی بنا فبه دست نطا اول بر کشانند ^{مختلا}
 باسقات لها طلع نصید که صفت کواعب از اب عرض قدود داشت با دیگر در خنان ^و اباد
 می بر پند و غلها را میسوختند و از این نوع اغمال و در سابق را خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند
 مقصود ازین ذکر آنکه مظفر الدین را صفت استقلال ساعت یافت و افاضل از اطراف منوجه ^{بیت}
 او میکنند و صنوف صلوات و میرات محظوظ میشدند بر نوجه کار او سمت استظلال داشت
 چون تمت مولاکو خان با سوه یا سای جنکیز خانی بر انقلاخ فلاح وقع شخصان ذباع و مدم موا ^{ضع}
 بتبع موقوف بود چنانکه هر کجا شخصتی از سربکی بر سر تنکی مقام میشاخت بدفع آن سربکی از

لشکر آتش بجزیره فرستاد و نظایر و اخوات آن در نما و آء التهر و خراسان و عراقین و کبستان و حلب
 و شامات و موصل و فارس و کوفان بقره خلافت ندارد و در سنه ثمان و خمین و سمانه کوچکه
 میر تو مانرا از قیله جلابر که الکنه نوین بدین شیکور و بوقا و آفتو قام از انظار ایفادند **شهر** فی فترتین
 لبور الحرب قد خضعت بالمرغبات طم فی الزوع اما فی تعیین فرمود باس نظار و اسنهاب فلعل ما یح
 و آنچه در آنست تکو جبهه صفه شمال مذکور بالشکر مغول و مسلمان که قتل هر هفت هزار بودند در
 بیان قلعه نزول کردند و محاصره دار و ملک مظفر الدین و اهالی را از فرج ان لشکر چون در برای کجا
 و چون کون با حکم و چون رعد پر خروش و چون بر هر طرف نازان و چون برق از جبهت بر خود کما
 دست از کار فرود ماند و کار از دست ندید و در گذشت اما باس نظار حصار قلعه و حصول ذخایر
 و انبوهی و بحال خالی جز بخار بزرگی نداشت چنانکه در پیشند و از بالا و زیر سنک و تیر چرخ
 چون شبازا کواکب صاعد و مابط شد و روز سوم که بمخیر و نقد بر قرصه آفتاب بر گوشه
 ایام فلغه کرد و نمانخت و جنر کواکب در حجاب اخفا خریدند و از طرفین بسجید کار را
 شدند تا که ملک مظفر الدین زاری **شهر** مقوفه فوق المنايا و فضلة علی المرء علی آیه التهر
 و الویل بر چشم آمد و از اسب آن در حال زاسپ چون شخص کرم از پای در افتاد و بروح آبا
 و خانه آبا پیوست کجا و اولاد و اعیان و انجاد و صلحت در تسلیم و انقیاد دیدند و از قلعه شیب
 آمدند و قبول الی و مطاوعی نمودند و تکو جبهه چون شبانگاه مستخلص کرد قلعه سفید را که
 جنوبی قلعه دارا همان افتاده بود و بمباعت اضافی ایفاد خراب کرد آید و صانع آب را که
 آبروی اسنظهارا دشان بودی **ع** چون زلف بنان و پشت عاشق بشکست و شوزانرا با خاک
 شوارع مساوی ساخت نقل میکند که هفت هزار خانه معمور بر سر قلعه دارا الامان باشد
 نماستان بیوات و مشاکم و مطابق بعضی منطقه و از پیران قلعه درآمد **ع** فانت علیه سور و سور

و چندین خلخال آسار پایش افتاده و شمال قاعه فله کوهی باشد که بسطانی مشهور است مشرف
 بر آن جنان که هر نیر و سنک بمحقق که آنان قاعه میخند شود اسن و سلازمه مطهره یکی از خخال را
 الامانت محال نماید و معدن بعضی فلز از چون نقر و زر و شیشای قرضی و ذری و مومنیای
 نمک و نفت رنگ و فولاد موصوف بحورت و منانت اینجا باشد و حقیقت اگر چنان نواحی از قبیل
 کر سینه پشت انا آب و سولای قس ایک باعتبار مالیت و در بیانین و باغچه های سیوه سرد سیر
 که سپهر با لطافت و لذات نمودار فائزینا فیها حیاتا و عینا و قضا و زینا و نخل و حدائق علیا
 و فاکمه و آب حاصل غصص نارنج مناعل و الجوز معسل و شغنا لوی ملون **شعر** کاهن بر الجوی
 چین تری مثل الرضاب و مثل الخد و القبل بر فوا که سار در دیگر اطراف نفوق دارد که چینه
 خزانه که یافت بر گرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز دیر ملک مظفر الدین مقرر داشته
 و شکتان مغول را کاشته مراجعت نمود قطب الدین یازده ماهه مباشرت بر پیشوای بود و بعد از
 برادرانش دشمن آسار قصد پوشند **شعر** اگر دخی از خون عینا صیحه علی آیین بر زمین
 و در دم و پنج سده شع و خمسین و ستمانه او نازیده عیدنا خندع و عند اریا و الملک
 یقرقا الاخ نظام الدین حسیور بر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین بجای او گرفت و در
 الاخر سنه اشین و شین و ستمانه دو فاضله کار زون بوم النقی الجعنان بردست سلجوق شاه
 کشته شد بزادگان نصر الدین ابرهیم شاه از حکم بر ایغ سلا کوشان ملکی را نصب کردند و در
 قاعد یا سانی مغول چون برادرش در کوچ الجعانی سپری شد بود قضا حق او را فرمان شد
 نادر سلجوق شاه با کور شاخ رفعت و کلین غنچه عصمت و کور کان کامکاری و دانندام دولتیار
 در تحت حکم زوجیت او استقر یافت بعد از آن دو برادر دیگر او را خواستار شدند و باز در پنج
 آن محرم اسار در ربیع الاخر سنه اربع و شین و ستمانه نصره الدین را از حکم قضا اجل و عود **نفاضا**

کرد و از این بین خاکدان در گذشت **شعر** فایقن انما اذا الفراق وان بقى بحبل الفداق سم ازین
 جلالت الدین طیب شاه در منکامه ملک قرار گرفت و در شدد ملک بی ثبات خصل حکومت بهفت
 سال رسانید و در عشر جمیدی الاول سنه احدى و ثمانین و ستمائة از حکم بر ایغ سلطان احمد بناسا
 ملحق شد **بیت** هفت و هفتد که هفتاد عمر غایت شدد مرکت کند **شعر** من طاح فی سبیل
 الرزق اباق فلیس کن طریقهم اباق برادر او را بهاء الدین اسمعیل بقید حکومت کردند و هفت ^{سال}
 مدتی دولت و مکتب منحت یافت و در سنه ثمان و ثمانین و ستمائة بواسطه مرضی دماغی که نشین ^{فت}
 شد **بیت** بوی جگر سوخته عالم گرفت کوشیدی زهی دماغی که تراست و ملک غیبات الدین
 و نظام الدین که امروزه مشهور نیست و سبعمائدرین رقعده ملک و صاحب سپاه میدانند
 از فرزندان این دو برادرند و با وجود انقلاب ایام و تراجم دول و انکار امور و تراجم
 که بسبب وفاداری و اطاعت و نضرات فاسد ایشان ملوک از حکومت ملول و غریبان ^{خستکی}
 فافت و تکلیف مالا لطافت نالان و نواهی از بستگی زاه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان
 خیرة و زکوٰة صادر میگردد و هر صاحب دولت که قصد خاندان قدیم ایشان پوست نکبت و ^{خند}
 بی کمان بنان زاه یافت و حریف مقصود را از کار متقی منعقد دید و مطلوبی از و مسلوب شد
مؤلفه ولا یسوی احساب قوم نوزت قدیما و احساب بتین مع البقل و الحمد لله
 الذی ببین آسری و هو سری کیف ماسری بنی سرش بعین ارباب ایمان سرودا و آسری
 الکفر آسرا **و کبر فقیه کرمان و جگونی احوال ان** از باب نجاست و امغان و اصحاب در آ
 و ایقان خداوندان خرد خورده مان نکت زان که دست قضا و قدر داغ بل زان برزان کران
 همه آسمان دوزان ایشان نهاده است و بیکارگی دشمنان این صفا خالسان بنا اثر و ختم
 علی معبود قلبه و جعل علی بصره غشاوة زنگار انکار بیافند اولیک الذین آمنوا بالله قلوبهم

للتقوى بوجاهة واستقلال وطريق قياس واستدلال فاندو شناسند که دنیا غار غیر
 وغرور است نه برای منیت سرور کاشانه غم است نه بجای غم نفس رهون بلا و غمش مقرون
 بل انما یش هم غمناش و مغرور بآمائش نه ای مائش طالب لذات او را جز راحت جز راحت
 و موع را بدان حکمت جز غم است نه غافل را از نوال او منالی منظر و نه ذریک را از نوال او
 منالی متوقع با هر که انی نباید نباید چون روی نباید شرح بخشش در وصف نباید بود و
 و توبه حندان کشند اشرف و بر کشند سفاسف و دهن در و عصم عصم خونین و دلکرا و حکم
 شکاف خروخل و قتل ام جل نه نبات و دوام و نوش و پیش و کم و پیش و نافرجام و زود انجام
مؤلف شریباغی صراف عن کذب و سر بهاغیر معاف عن غیره مخالفه مختلفه عهود معاهدتها
 مخالفه عقود معاهدتها عجوز طراپها غیر زابقه و خلاپها بالتوخیخ لایقه فزوک سوک
 فتنک طول التبره هرها ولا یقبل الابد عند القهر هرها من نظرها السجلی و شی کره رقم
 و من زاقها السجلی طعم العلم جمیع اهل الآداب فیها متنو الآداب و کل الآداب الکمال متنو الآداب
 فالآداب الاستقلال نطلال فیهم ناضال و الا نکال بحیال حریها خیال تعطی و لکن تعطی عطا
 یعطو المطال و تعنی فتنه بتمنی لمجوق الزوال اکو طالعان این نشیب را مخلص طلبند و این
 حساب از بر مذکبی احتیاج افتد و این محل منفرد تفصیلی کرد و دو داعی بیان دعاوی عنان کنی فلم
 و عواید مقدمانی را که احسن من و ذایع الاصداف اصداد شده است کما فی شانه و انفساری
 کند خالی سر دستان حکایت بدست راوی درایت افتد و نقاب فکر ثابت کوسر شایف و ز
 این رفایه بر سر دستان عرض دلایل **مؤلف** من برغبته فی سوم لابی الفضل هد مخیرا آنکه چون در
 کرمان زمان سلطان مظفر الدین محمد شاه بن سلطان نجلیج بواسطه تصرفات بعضی شاهزادگان و
 پوستکان که بملا بس دریت و بخریت نامور نامند در بودند در بعضی فتون شعبه الشباب شعبه

الجئون ناشترع بل انشترع كاقال القليل **شعر** سكران سكر موی و سكر زمانه انی بقیق قوی پسران
 انواع اختلال باحوال ملك و مال ذاه بجايت و چون اكثر اوقات محمد شاه در اردو ملازمت مینمود
 و هر روز خرقه نان و فقهی در ان زمان با و نشاط و خواشانی سیرت میکرد تا حوزة دولت از حلیت نماز ^{طلب} نماز
 مانند ورج و شکر و روعت و بنام ملك باطل بود شوم نیکت در چهار نوا سحری از آغاز ^{نماز}
 بدینوجب تقضای مفرط و تفاوتی موحش در مال مقرب ظاهر و منظر شد و زبان عند و بظا ^{دک} قنا
 قاصد منقار بر صلحت وقت منقضی آن شد که محمد شاه از مذهب سلطنت اعزاز کند و درین ^{جنوبی}
 جراتنه **مؤلفه** رضیانی فی القدر المناجیح پیش کرد و مقالید حل و عقد و زیند و نقد در ^{شیت}
 منجات و دفع معضلات و استخلاص و ضبط متوججات و توتخی مطالب از باب خانجات انملکت
 بکفایت و مکاتب ضاحی و بیع صد و خطیر و صدی صاحب قدر خیر و جبری ضایع فکر خیر
 خاکج حکیم منقل و پیشوای ذنای سبید مفوض کرد در جگفته اند **مؤلفه** هیچ دانی که پیشوا ^{بی}
 جیت کار دانی و کار فرمایست بر رقعین اندیشه قرع انخاب بنام مولانای اعظم علامه علماء
 الایام مفید الائمة الاعلام فخر الملة و الذین اسناد المحققین بنوع الیقین عبد الله بن محمد الشیخ
 قدس الله نفسه و عطره بواج الفردوس و سه کطر از خله جله علماء را اسوه و قبله بود بر آمد و از
 بندگی حضرت بصوفار فاد و اکرام و وفور سیور غامیشی انعام مخصوص کشته حکم رلیع جهان نظام
 بحکومت و نفاذ یافت **ع** کانی قد حکم القضاء و القدر در هفتم ربيع الاول سنه تسع و ثمانین و ^{سنة}
 خطه کرمان بمقدم افندلی بخانه و مکان آن علامه زمانه جنان سرفرازی کرد و زمین آن بقعه
 در رفعت شان با همان دم انبازی زد و چون حکم رلیع بشنوا بد استصلاح احوال و استخلاص ^{اموال}
 و تلافی امور و جبر و مکر و نظم مشددات و بنیدید مواد مشوشات جناجده مخترع ضمیر ^{شیر}
 و مفرغ خاطر خطیر و مرین ذهن لطیف و شاعران خایلی ذان شرفیاب و بودی قیام نمود سنه ^{کذا}

دندان طمع کنند شد و رشت اهل بقی و عدنان یکجا ماند شانه را دکان و منصفان اشغال که بر لب
 و نهب و زدن و کرفتن چون جوارح بر خرافت و معناد بودند منقار کوفته شدند و محمود شاه بر آید
 سلطان محمود شاه پسر سوکناه و ملوک و خواجگان تخت الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن
 طایفه ترکمان کوی جغرافی را خست نخلت و خبث دخلت و بجز یکدست و سوء عقیدت با عت شد
 ناسله مواضع بایم پوشند و جنابل مناجات بر یکدیگر بست و بر اندیشه اظهار عصیان و تمرد از
 دین فرمان پادشاه جهان و اسطه نار محمول عد و عناد و اعضا با عناد و اعوان و ساختگی
 بی عناد و خیال بخشن بقلمه کویان رفعت کردند و صین بنای وسیع فناء اجماع و انفا
 کردند **شعر** و ما یغنی الخسوف علی الصعود اذا مال المجدود عن التعود آری کبک که با بازو
 بخازان بندد شاید که اول بیهوشی بر خود خندد و آه که با شیر زبان دم سارعت زباید که شکست
 خود زاید رستی تصور کند و صوره که با عنقا که محل مشاقت است اگر مشاقت جوید جز وفاتت صرف
 شگفت محض حاصل نماند **شعر** دنا و ریح الفاضل اولیت غایه سفاهت و انتانافه العشاء
 چون روزگار نواج و فجاج آفتاب از قافق بنهاد و بشعار عباسیان طیلان ظلمت بر افکند محمود
 شاه بالشکر یمنانک ناجس و فوجی مرده شیاطین لادن ذیره و آری پیران مسکن قطب معز فضل
 و مرکز و آری علوم فر و کفند و از درد و بام آواز گیر و ناز بر آمد بعد تا که اکثر خدم و حشم زامکود
 و مسور که ز این ندوبی یکمانا قدم نمود و از کفند یاد و پیر فضل الدین و خسر و بیرون بردند و
 نواج با سباب و دواب و انواع مشاع را تغییر بخشیدند تا که زانید و نغایس کتب و علاوق ذواهر
 قمار و فانی **بیت** خطان چون زلف خوبان دلزایی نقطان از خال جنانان یاد کار که مقاطر کلک و
 صافان بلیغ و نهایج خاطر مغلفان سخن از شرح نفاست و زراعت و نوشیح و تصحیح و بلوغ و تصحیح
 آن منقاص بود در دست ادوان و از ذال پایمال گشت **شعر** قوال سقا علی زهر اللالی و والها علی

الذکر الثمین مولانا سعید دهر از روز عیسیه بیست و نهم ربیع الآخر من السنه المذكوره شهید کردند
 و خون ایشان که خنجره ذات کرم و مغالی و ضیاء بر عنصر فضل و مغالی و کله غوره رخسار و مغال و نمونه ^{آنان}
 نماز بود **ع** کنیز دموع الصب عن شوق سائفة بر خاک بی باکی ریختند و از ناز و دین فضل قطرات حسنة
 می بارید و زبان زمان بدین تدبیر می زارید در بیع آن کشف مغال و نازل و حلال مغال و تحصیل و
 نقاد صحاح اعقاد و وقاد و صباح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و طالع طوالع علوم و مقناح
 مغال و موم شفا و سقیم اشارة و نیا یحیئ عقیقه عبا زا **ع** ترکی بار که هر خطه دو صد یار در بیع
شعر و قالوا انما قضی تخیبه و صحیته من قدغناه و عالت و قلت و ما فاحد قد قضی و لکنه انزلت
 و در حق افضل الذین که در طالع ایام جوانی و در بیع روزگار زندگانی خانز و خفا و غواض حکیمات
 خاوی و ذفا و عویضات نفسیه و حدیث و ادبیات شد بود این دو بیت در خیال گفتند **مؤلفه**
 با جرج کز و کشت بخون اشک بدک احرار بزل فکند و اشرار بدک گفتیم که جوانان جهان افضل کسیت
 فریاد بر آورده که افضل افضل چون ذالت حشمت و ازاله حرمت و اضاعت طاعت از محمود شاه
 و ضلال قوم آن صادر شد با ضرورت بر کلمه عسینان اسرار نمود و بسکه کفران اشطنها لاف و دروغ
 موجود و اور نصرت گرفت و شعار دعوی سلطنت اشکانا کردند و در خیال از گفت او اگر چه عینا
 بجرا شعبا بود در شیون نفسین این بیت ثبت افتاد **مؤلف** تا چند شوم اسپر هیا کس دون چون کار
 جهان نیست ز تقدیر بیرون کردیم تنویر و دشمن کشیم تا خود فلک از برده جبار و پیر من حاصل
 کار محمود شاه بترتیب لشکر و اعزاز ارضار و محبین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و ناسیل طبقات اشا
 راند و متوجهات و ارفاعات زادین و صالح مضارف دسانید و متمولان و بخار شهری و غریب را
 در بخت اغصاب در شکوفه عناب قلع اشاس کردند و در عرض غرض این وحشت اعراض و عروض
 مسلمانان بنا و هدر شد از قضا و قدر و مغول با الله من الیم اذا قدر و اذانه ایخالت ^{شامت} بهر مع استخاک

نهم نامت فرس ما و متبع مذموم و مرغیج که از امثال او مطوع نبود چون بشیر از سید صاحب معظم
 جلال الدین شاه از فاصه با قصید یکانه و بولد زان بجهد در کتاب افتاد میکند **بیت**
 دید خون اتمان و جان آتش فشانت از غمت و الحواد اضاغ خواهی جای آنت از غمت انا و
 اخذ نار بود نه لظن نار نار از بخار ساق بیک زایر عالمجرد آء عضال و دفع شر ذاعضال و جزاء
 بتور و تور طکر مانیان و بلند و لخطب ایشان مخرب کرد شهادت نفس و حیت و طبیعت و از خصت
 مثبت و تقوی نداد و ذبا لشکر خاصه مغول و ترکان و اگر در **سؤل شعر** شعری بطریق الصوارم تریق
 تحت الغبار و بالقوا مل بعد علم نهضت بر افراخت و کوس و چیل بواخت تا حادث مکر و مفاد و
 عذر و عناد و تاجم و اسبند محمود شاهی زایر خم نبع دوروی و کوزیک زخم جواب دهد چون
 زایر قحسرات ظفر نیایه نصره انجام و رکاب فلک شای زمین از ام یاد شاه کینه و غلام درین سال تقوی
 مصر و شام نهضت و رکضت فرموده بود خواست پشترا تا که عرض عنیان او بیک اطراف نشینان راه
 یابد در هر ی پنداری پنداشود و در هر سینه ماده کینه رسوخ کرد باب نبع آتش فتنه زلف و نشا
 و بیاد حمله **شعر** اسات موت مخذرات ما طها الا الصوارم و القنا آجام کرد از بیار مخالفان دولت
 بر آورد و در ماه جمادی الاول سال مذکور روان شد و بجوانب ممالک مسغان از کاز نبع طهرین **شعر**
 ضایدار سال کرد و استیجابت جریک و استیجابت اجناد از امیا لغه واجب دانست و بر توفیق و مختلف
 و اغفال و انمال بخذیر و انار کرد و در مدتی که امرای بیور غوثای و خرمیوشن صفایان با
 لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان جوار لشکر او غایبان بورت داشت و انابک اعظم
 نصره الدین پرا حمله لشکر لرستان و آراء حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند چنانکه یکونما
 لشکر و آوار و پیاده مجتمع شدند و منار شهر کرمان از امضام خیار و مراکز اعلام ساخت و مطیع اط
 و نواهی که میفرمود شدند ساق بیک نخست در هجبت ثقات سفر کفالت کبر اضاغ مقبلان و

و مواعظ غافلانه سال کرد و محمود شاه و شاه باغ اتر بر آن کتاب هفت سهو و نسیان و احباب از جنبا
 عفو و احسان باد شاه جهان تخفیف فراوان داد و بدینکشت که این سرپوش بندها و نقاب اغترار از پیش رخسار
 عواقب انکار و روی نکایه عواید اصرار برداشت و پیغام کرد هر چند مرکب کهای خطیر و جباره عظیم
 شد چنانکه دست نمرود و بنیاد افعال استوده او افعال استحالت بر در قبول عذر و اوقات توده و در ^{نواب}
 این خیانت و جنایت و خیانت نفس خود پرست و لوت اعجاب دور از حساب او بطنه از زمزم و غارت
 قلزم و مدتیارتان و موج زخار محیط اذات نپذیرد **اما بیت** بیا که عفو شهت ثبات آن دارد
 که نهم نشود از جنین هزار گناه بعد از وقوع واقعه جباره نیست جز بقدر انابت در پیشگاه عبودت
 ایستادن و بیان ضراحت **ع** ذنوبی و ان جلت مغفوک اعظم خوانند و بوزش نمودن و وسایل
 دیومر زمان بلبس لبس که نظر ایشان از اغوا و اغرا و ترک و تشکیک او بر حصول مناظم احوال
 و نجاح مآرب و آمال خود مقصود است از موازات فکر قاص و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل
 ظلیل دانند و پیش از این در طی بناط عند و نشکرین نکوشیدند و قل نند بیلی ادعوا الی الله علی
 بصیرة انا و من ابغی سبحانه الله و ما انا من المشرکین و اگر چنانکه هنوز شاه راه مصلحت ذاتی بود
 مشبهات و دید بصیرت از خوابان بناب ناسخیر و بقاعن در خائمت کار نظری نخواهد کرد و در
 مراتع این قضیه که خاندان اسلاف او است مواقع بلاقع گردانیدن و سکا زالی یاد و کهای عرصه
 قبلشکر منصور سلخت یقین دانند که شخیر هزار بند که برای و راه و بجای و نگاه و خدم و حشم
 تر از محمود شاه باشند بدست اجتهاد کمزنده از بندگان دولت اذل الله مؤالها و ازل منا وینها
 تند می نندار و چون سلخت کرمان صد شهر فیض رخا محصین اجزاء از مرتست حرم حرمت اگر
 سبب صد فوج لشکر موج بیت سبیل صولة کتر هم الله و ضم شود در کله کوشان ملک نقصان
 آید محمود شاه بزبان بلبل مجرب آغاز نهاد و علی المعهود سر بدینوار شقاوت باز جواب فرستاد که سبب

نقش

اقدام برین حرکتان بود که مولانا فخر الدین در این بیضاال و قمع مناسی محسوس است و اذلال و انما
 این خانمانا ز انما لغت بنمود و دوست و دشمن زبان و قیامت دوازده گانه اند و هر دو وزن برین مثل
 این صنیم و استخفافات و اعضا بر فلت مبالات و کثرت معاذاة طعن ذن شدند و غیر قضاقا
 زمانم این اق و جبل بود و قد دنا بد ساقه جمل و سقاء فی ثبات النور و انقلاب الحول رفت ایچ
 رفت و بود ایچ خواست بود **بیت** کتون بودی ایچ زیادت بود نغار غم و در داندیشه سود
 و من بند دره و وقف عبودیت ایستاده ام و سر زار و امر قد و نفاذ نهاده ام از عذبات غناب و عتبات
 غناب پادشاه سرانجام **المؤلف** و من که بخف عن سطق اللیک هاضرا اگر بر جان من با هم و بعضی
 کردم بصوب خدمت شتابه و سر از جنبه مطاوعت شتابه اما اگر قضیه برخلاف باشد **بیت** بگوئیم
 فرجام کاران بود که فرمان و ذی جنان بود سرانجام نمانی درین باقی بود کوشش در باقی نخواهم کرد
 و طرف نام و نیک را هم عمل کنانست چه فزایح نیز در وقت دج و کج عاجزانه دست و پای میزنند و مع
 از حق نفع و دوستی جان سختی رویدن میگرد ساوا و قیامک دانست که لطفاء لبالب حتی خوف او را نفع
 از نفع غمناک ایستاد ایست و ما لیلویای دماغ خیالی میخیزد او را اطریق فی نافع تر از نفع خطانا
 و تره و طای زاج و کر ز صفا نشان نخواهد و جوه لشکر را بنا خن اسباب دزم اشاره کرد صبا
 کل نفع آتش و ش خورشید بر روی پهن آگون کردن نماید و دید غمزه زن شماره بر مناظر اندازد
 از نقاب ارتقاب مناظر آغاز کرد فرقی بین سیخ و نخار و عزم مناصبت کردند غمزه کوس چون او
 صورت خاکین از صورت حرکت پیماب داد **بیت** دمنای روین و چون بر آید بدانندش از بر آید بگویم
 ساوق بیک لشکر سوار و پیاده را بی تمهید تمهید فرمود و صفوف نماز له دار در تور سلاخ نشود کرد
 و خود در قلبانیت شد **شعر** و کان ثباته للقلای قلبا و میبند جناتھا للجناب و میبند و میبند
 بجزور غولای و غیر منجی و بوقایم و رطغای و دیگر آریاب بعض صفایح و رمناع شوارع و قراکتنا

کوه مشون که زانید و چون دشمن زاد در بای قتل خواست انماخت با قول که رخ در رخ سر برفت
 آورد و شطرنج آن صفت بود که از پیش داشت و فرمود ناسوازان جنگی در عنای این صفت
 خواب یکبار اینهای سرب در بخش برق لغمان آفتاب بخت و نیزهای عتاک صوت شهر با صفت
 نین سیرت بر مرکب عدی شین باد شهر سیرت **شعر** و از رقی مسنون و اسیر زاعف و ایضاً
 و اجرد ضاهل دغان شدند و مقابل شهر صف آنست **شعر** خیل کلیل داس و صفای لاحت
 کعبج اللیل اللیل از آمدن شهر محمود شاه نیز شاهیر کاه شهیر و لاوری داد در دشتها
 در سه اسیرها و در سینهها از کدوره عصیان شینها و دطای بر نقطه و نشان خندان چون شینها
مؤلفه و فانیک اوصاف لیل و نجین با الویر و اعلام بیرون آمدند و پان سور و فضیل علی
 و التفصیل بادیناد و بانواع سلاح و آلات قراح و کفاح دست بازید محمود شاه جوانی معذل
 خوب صورتی عرقامت بود و بیزایه و صف خاقانی داشت نیامد الا بر قدان **بیت** زلف تو
 شیطان ملایک فریب روی تو سلطان ممالک ستان و مع منما سازب اذاب فرویت و شوخ
 با سباب میدان ذاری در حلب زنهان بکرار دستان حلقه هلال النجین جرح برین ریودی و دژ
 سناق بنوک پکان در شب تیره سوی کافی کاش چون جرح فلک دستکش هیچ بهلوان نشد و سیر
 دغان چون سوار بدین خطاب کشاده **مؤلفه** این کانام نو و بازوی تو در مقدمه بالشکر
 عنان مطارده و مخامد سبک کردانید و تمامه شهر و خیران بر بالای حصار نوای غیر و جوش
 خروش کوش فلک از دق پوش میرسانیدند راه کیرا کیر کشاده شد و سباب کرد و فراماد تیر دغان
 و در غلای این معرت بیت معری **شعر** فاذا الارض و حی غیره صارت من دم الطعن و رده کالذمان
 میخواند **بیت** در خشیدن تیغ الماس کون شد لعل و اهار داده بخون بگرداندون پجاری
 بر آب که شکر فیزد بر آن آفتاب تراکم ذره و غبار کار زاعطفی قلبی بر دامن فلک نیلی سبت و از نشاء

در در قطار بغها نیلوفه کردار و عنوان نثار عرضه زمین کلوی و لاله رخسار در نظر آمدند
 صلیب نفع برنجایم و حجام نازی نلذان در ورطه ملازم شاگان طام علوی ناکوش کردند بهرام بدنا
 که جلاد قهر و خونخواز سپهر نهم است در وقت بر احوال کشکان اشکان دیدن چون خون از تیغ باران
 کرد **شعر** وقد كثرت ايناها ام قعبه والموه في وجه الكتي هرگز لشکر محمود شاهي لمخصي صا جمع
 ترا که از وز مرزانی که نام نمودند و صفدیها کرد و بهر نیر کشادی کشادی در باذان هر که انداخت در
 لمح بلبله اعیان حرب بدار اعیان محمول ساخت و خسر که مانی در مواضع اقدام و مواضع اتمام
 نهوزانه و نهاف متغیران کافرا بر علی التان نینموند و چون جاشنی صولات سازا قی میخشدند
 و سر کوبی از دست برد بردلان بیهمال و مساعیر ابطال و جوالان عرضه اختلال مییافت ز خوف
 صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که باشع خورشید متلاشی اجزاشود انکشاف میگرد و با ذبال سو
 و حضار مینوی میشدند و است تار بشور جندان حوائل و اجواب بکام و مضایق متداخل میبود
 و از پس پرد و مخالف در عوض ایقاع راه قراع میزد همچنان سون اختتام و شد اضطرار باقی بود
 تا صاحب بکین مملکت سپهر یعنی مهر کتی فرزند ولایت نیر و زنا بسواد ملک جیش اسبندال کرد و
 الحرب اوزارها مرد و لشکر دامن از مبارزت و مناجزت در جیدند و نای مراجعت از خوده ^{رعت} متقا
 برداشت روز یکباران بوفی که قام نصدیر بغالی صبح بر جبین روزگان یعنی **شعر** الصبح یرو من
 جفون حمر واللیل یقع عن ذیول شمر رقه زد **بیت** سپیدک بدیکر بر میخشد جو روز رقا
 خون می میخشد بر یکون روزها و ماهها چون بر صلابه بشم رنگ فلک صبح غالی نای بر کیش
 زعفران خورشید سناییدن کنهی آفتی که طلایه شام کرد لشکرگاه آفاق جو بر آمدی مخلصه و نکا
 از بیرون و اندون بر قرار بودی و مرا کشت و فرا هضت و مشاحت و مخالفت روز افزون
 حیث الذبح القع والبيض الصوارم والاسد الفوارس والخطبة الاجم لشکر سادای نیر و فرزند

ایشان از نرم و کلیم و کثیر می رانند و بر مضاربت ذایر و مضاربت می نمود و از طرفین قنلی تمام شیرت
 علی هذین الخالات که بزبان استیناس و ایناس و کاه بیستان و عید و یاس محمود شاه ذانیاسلی و یکلی کا
 می بستند که می خرب بلدان و تغذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد و عقد عقالی بهم از پای خیال
 آن مطلوبان ظاهر نماید که شاد شود محمود شاه همچنان بر سر عنایت بود و بر مولای آن که فلان ^{بود} یافت
 شرایط و بیان نویسی که از غنچه و دروغن از شکجه و ناقضاح از منک و درک جنک از بوسه بیرون می آید ^{کم}
 قولوا بافوا هم که مذاق روزهاست مطاولت از محاصره و نای اجنه از آن محاصره در مقام مقاتلت
 کشین می داشت و آیه و یذکرهم فی طغیانهم همچون بر می خوانند و محمود شاه با آنکه حقیقت می دانست
 که کشتن اقبال او و خود کدام کشتن و چه اقبال ششم است و خائمت کار و خیم و مثل نماز است **مصراع**
 کذا بقره و قد حکم الایم بحصول نفقات و ستانده مذاخل و مرتب احوال لشکر مشغول کشتن نام روز کتبت
 که مانیا از شب بجان رسید **ع** کار در روز دست در میان در گذشت مواد ذخایر چون روز دولت
 روی در کم و کاست نهاد و موثر جد و بنایان قوت بجای رسید که خلاقی ذایر جلالت ساخت
 آتش بلای علان بالاکت که غنات وضع و شریف بخت جوع و قلت مجموع مجموع کشتند و
 بوشیدن بر روز زین بشبان که کوشه و هر گاه بیرون می افتادند و معنی فهم می شد و کثیر ^{سقون} فهم
 صورت حال زمره بخت یافتگان و طایفه از ماندگان می گشت و نظام سلک جمعیت انشاد می یافت
ع کجائید البقری تل نظامها و اطراف شمال و جنوب سیر انتخاب خجسته ریح الجنوب آواره میشد از ^{سقون}
 بخت داغ استحوال و دیگر وقت اسم الله علیه با رجین خال داشت تا حمیر و بغال که بخت می ترسید
 مخصوص بودند فحسب پر بیا که ممکن بود پی خریدند و بنان شد از طبیعت و تند و خال و سکن
 ماسک حیات می ساخت خاتونان بر زن در عشق آن آرزو بر می آمدند تمولان و اغنیایا اغنیایا
 قدرین بر سفره می کشیدم که سده شدند شریف با مشرف در درجه مساوازه فرود آمدند و اخبار پیش ^ع

با خراب ذل و عبرت انش گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و نغریفات و سفیفات میوات بر
 جای هینم بسوختند **بیت** بسوخت آتش قهر تو جمله زائر و خشاک چنین بود چه در افتد بر غزای
 آتش ای اوین بآین که بهشت برین بران رخصت بنا و سعت فنانا خوان بونوا که بود چون کلبه سبز
 و کور غیر بی نشان و طلال کشت و ضاقت علیهم الارض منار حبت و ظنوا الالمجان الله الا الیه
 عم التحوط و التخط و شاع المحل و ترک الامل و الرخل و نظرق القصور الی العصور و احببت
 الخیر عن الذم بقایا و بزایا از نگاه نار عالی شهری و لشکری دل بر ترک هستی خوش کردند و خست
 زندگانی زیر کش **شعر** فویل ابن ریحی بدم فموجم الی قوه حیا و نهضة روحه معامد ضا
 احباب و شاهد نماز اثار اب و اصحاب **شعر** ملاعب لو اعطیک من دمری المنی و خیرت ما
 اموی ملک دوا م غراض نزال و خراب کشت و مجالس خراب عیش خراب شد **بیت** آن مصر
 مملکت که نویدی خراب شد و ان نیل مکت که شنیدی سلاب شد و ضرب الله مثلا قریة کانة
 آمنه مطمئنة یاتها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما
 كانوا یصنعون سبحان الله لا حکم لنا علیک و الامر کله بیدیک و لا لمجانیک الا الیک کلام صاف
 آتش محنت درین دیار دلفروز برافروخت بجزایر صر نوایب حدثنان و عواصف حدثنان ^{مان}
 نهال فشاط این حدیقه انش را از بیخ و بن بزاورد این خاک بهشت و شن بدست کلام خاکسار بخیه شد
 و خاک نیل بر سر این خراب آباد که بخت بلبان خوش نغمه این رستان جزا دم بسته شدند و غصه ^{غصیان}
 نار ایشان بر جن جزا چون کل رخ زانجون شستند سر و قدان از جند در جن حسن جزا ^ش
 پی جنبند آبخس هوا نه او چشم از اج چشم رسیده رویان خوبان خطا بطله آید و در آن چون
 زلف فقلیان جزا چنین گرفت آن دستهای تکارین و ساعد های بوردین که از ناز نبی طلوه کردن
 شاهان بودی اگر باز بینی خایل خاکست و آن ابها که از لطافت کارش بو خجای کامکاران کشتی اگر با

جویی چون فلان گل دست فنا جاگت تک چشمان ما زاع و طوطی خطان طاووس حسن کجک خا
 در دلم ایام ایام بستی قید خام شدند **بیت** لفظ یار بجای شد آن همه اسباب خوشدلی ما را از نماندند ^{خوبان}
 فقلی باره نمائند خون دل آمدن ایشان ساعز یکست و دیدن زانکست منلی محمود شاه هنوز چون
 جزایع نمرد که هنگام انطفائید اشتغال کند **دع** و بیست عمل المصباح عند اشغالها جلالت کونه
 از بلاد طبع فرامینود و قاید شقاق از بی زا کطیعه خندان ابدی باشد متبع بود و در دریا
 بخیراض طرازدست و با بی نیزه و از هر سوی کش و بوی غاخرانه میگرد و زک و بوی زانکه میبخت
 و چون شمع سرگشته از سوز دل زبانه کشید غایت سیو کاه که در زمان عفاتیت و نایه فتنان
 طواغیت بود از روعه بنوار قسطلوت و نعت ترادف صواعق لیب و محنت معاودت با سر نواد
 نازا و بیک نجابت خود منقضی شود و استیمان بجا خایه و استند از بطل عنایت بندکان دولت ^{ازون}
 از عواید مکاید صون دانست برین اندیشه از موانعت محمود شاه بطرف سناقت کلاید و سنا
 بر خجالت اختیار کرد و چون روزگار ز نهار خواری آغان نهاد و این خود غا در نیت میان اینان
 شد اول که بهنگام آنکه هنگام حوادث کام بکشاید و روزگار راجع نماید نزدیک دور و دور
 و تمن و یار اغیار و خویش یکانه کرده **شعر** اذ اما استغدت المال ما لوالی بودیم الیک و حالوا
 ان تغیر حال بحق مردم جویی و حرمت مردم داری که اگر از کتاب بر بیچن امروز مردم داری خورد
 ردیف قطعه خاقانی نخواهد یافت **بیت** تک مردمی کجاست خاقانی که در دور مردمی نایب
 نیست مرغی که حوصلش بجهان ذات پرورد مردمی نایب خود بجهان محنت تا کن نیست که در مردمی
 یابی خواست که فرضی آنها زد و اسباب که بخش از ساز دهد و یار نریطالت نجابت طاو
 بل نایل بودن بطرف عصیان در مدت سنا و است محمود شاه بی سایل اعدا زای توکل کند و نقد
 که در ندر اشغال صحران طریق بجا نهاد مسلوک خواهد داشت و نقد ضمیر زانکه اخلاص ^ک

باشد که صفحات مفتوحه او را بار قام اکرام و شمع دارد و لحنان حقیقات باعضا مقرون ایضاً
 از قیقه بفعل نار سید محمود شاه را از اندیشه او کاه می بردند و از کفنه بند کرده در ماه رمضان
 بخند ستاداق فرستاد و پیغام داد که سر درشته فساد و مایه عناد از اول تا آخر او بوده است ساداق
 او را همچنان بصوب بندگی روان کرد آید و در محروم نشد برین از حکم **اسالم الله** و ساقی الذریقی
 طهر و الیسا شریه مجازات بخازانه نوشید محمود شاه را طایف طاق شد و جلادت و وفاحت او
 افسانه شمار آفاق تیار ای شمع بصیرت ذراعت و تقدیر توصل اسباب ممانعت نه محضه
 دو لجه بی ذامید مسکونه در ضیق ازادی مسکه فراد و فرار مسکه خیز از جرح حرون و متعین
 از سیر خنده وارون قال الله صبر و انقوا یوما لا یجزی نفس عن نفس شیءا ولا یقبل لها شفاعه و لا یؤ
 شهاعدک و لا یم یصرون صفت خالنه او را چه دره صطیح سوره عصیان و چه دره یسوق کلا
 خذلان از سموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود را بفر از این بیت خارق می خیزم **شعر**
 وَمَنْ يَشْرِبِ النَّمَّ الرَّعَافَةَ حَقِيقًا يَنْبِئُ الْمُنَايَا التَّوَاهِشُ أَنْ جَانِسُ الْجَانِ عَادِيٌّ مَقْبِيٌّ وَازْدَفَرُ غِيَا
 وَتَشَانُ وَدَقِيقُ بَشْرِ تَلْدَا جِنْسُ الْجِنْسِ كَمَا فِي كَثْرَتِهِمْ مَخَانَةُ نَدَمٍ بِلِ مَخَابِرِهِمْ كَسْتَدُوا لِي نَارًا تَسْلُمُونَ
 رخت رحله بریت چون در رفت ده ماهه محاصره کرمان می بود منطوق از مطلع مطلع صبح با غنیمت
 رفاح و از ستکام نزول قافله اسفان تا وقت منقول داخله نمایان آن میخا پسل بخازیل انفاق افتاد و
 در خواب غم و بود ندبل جوافی عتو و تقویر حکایت نمادی مد عناد و اصرار بر بغدادی از شاه راه
 رشاد چون بار در رسید حکم بر لیغ شد تا از موصل اسنادان بنجینقی که صاحب بهانه و ضایع شط
 و موی تکلف و قلمه کشای بودند تعیین کردند و پیش از آمدند سه عدد بنجینقی بر وجه سبک
 کفنه نمایان بطناب قضا که قدر بغدادی نریب دادند و غازه کرمان شد بدین من دره روز مستحکم
 مجلس کارزار بفلان من مناجیق کاتهاروس الشیاطین اهل کرمان را عیش نیک انداز در صورت انداز

تعلیم کردند بر سبکی کون فرمای گد فلعل لم یسکافند و اجزاء احصار را در زلزله می آورد و
 چون خروشیدن رعد در دیار در نهاد سگان می نخلت جنا بختانه که پیچیدند اصابعهم فی
 آذانهم حد الموت در حق ایشان و صوح پذیرفت هیت اصطکال صاد می بجای سیدک
 نشویر و تویل در فلعه ترشین نه بوشن و قبه مقرین پیئون کردن افکندن و مگم جزا نایرج شا
 که نایرج حمل خیال سامه مجربست باقران زمین موازی گردانیدند چون بخت خصم پایدار و دستگیر
 نیامد محضان نیز با همه سر بلند می فروتنی کردن نهاد **بیت** عقلم جی صراحی را بگردن کیش بود خاک
 که بیاله دید کردن نهاد فضیل انفضال پوست وان جباران بخدا یافت وان سور محکم بنیاد است
 گرفت محمود شاه و افراد اشباع او کف صوت از سول مکانه سرد در خود کشیدند و منافذ شبیه
 و پای کم کرد سازا قیاس ثبات قدم نمود و لشکر را تخصیص کرد تا از جوانب حمله بردند و در شهر اغا
 روز دو شبه دوم صفر هجرت شمع و شمعین و ستمانه محمود شاه و امراء ترا کرده و خواجگان را که کفاته
 و دستوران عهدا بودند مغاول و مشکول در شعار غار و لبان یاس و دذاری و خلعت خلع بنیا
 بیرون آوردند و قابل بعضی علی بنیاد و سون و معلوم کردند که آنکس جنان نیز نکم و سنا
 همین نیکه داد که در الله علیه و لکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که کرم العلماء ستمونه
 جهانین از چون چشمه نوری خود شید روشن شد و فتنی که محمود شاه در ذرات السوء افعال خود
 اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین شاه این دو بیت که جناب زیناب حسب حال بنمود در جواب گفته
 آورد اعلیه نشاکر **بیت** ای خاکس دین بر افکن ای غلظت دون و بی عقل بود در دست هوا گشته
 کردی نو نه توری و دشمن کشتی دیدی قلعا ز بردم جلاورد برون از غراب حکمت آسمانی و عجایب قدرت
 بز دانی هم درین روز پر بیخ دوزان فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود و جوه مخالفان دوز
 نام اغنا فضا صولای میبد نیاسار ساند و روی زمین را از رجس افعال ذمی و قبیح اعمال التیمه

ایشان طهارت دهند ساق اشاره فرمود و واژدهن را از افراد اغادی دین و دولت و نجای ملک
و قرا ارسلان ملک و اغریس ملک و خواجہ محمود و قوام الملک و بہر شاہ و نزاری و طفلی بکیر
و قلغشاہ و کاکام کی با از عقب بک خطاب **ع** اراں ہمد رفتند و ترا منظرند میر سائیدند و بیت
ششون دیگر نامتھی و شست عنہ پر سیاہ اغرقوا فادخلوا انارا امیشوانند و در نزد تختین خلایق
بمنازل بیست و ہشت پر سپید **بیت** از دل و رخسارشان خوردند چندان کہ کمان کز شبہ
و در ریخ زاغہ شاخند و کذالك یفعل الله بالظالمین **بیت** بازی کہی مانند این جرح مست
کہ بازی بر آرد ہفتاد دست زمانہی دہد تخت و کج و کلاہ زمانہی غم و غاری و بند جہاد پر نما
امان در شہر و اعمال فرمودر سائیدند تا ہر کس مصلحت خویش و معرفت معناد روان کردند و ہمت و
منازل قیام نمایند و قطعاً کذاست کہ لشکر بر جزاحت دہ مناسب کرمانیان کہ ہنوز مانند مل بود
غارہ و نازاج سنگی نازہ ہند چون مضالح ضبط ملک و نامین رعیت غمشت یافت امر او لشکر
اطراف ذاجازہ اضلاف داد و خود بالشکر فارین بر عزم دار الملک شیراز روان شد **شعر** و الو
الظالمین خواری فوق تطعم با سباب العدى و تطعم اخبار این فتح عالی منار لاج آنا دظاہر شاہی باہر
مفاخر کہ بعد قضاء الله و القدر المبین مینبای کید و اجہازات بلیغ و زخم تیغ سادقی از بردہ
منود **شعر** **تولفہ** مضان مسیر الشمس فی کل بلد و هبت ببوب الريح فی البر والبحر یدیم مقامات
شہور و اجہازات مشکور در بدگئی حضرت کیوان مکان دوران مکان شہنشاہ چغان تحمل
از اٹھا و اقران یافت و بسیر غامشی فراوان مشرف گشت و بجدید حکومت ممالک فارس و امانہ
لشکر عراق و بوزرک و کوچک و کرمان بلیغ و بانیزہ و خلعت و شمشیر خاص میدول افناد و حکم شد
نانیان خانوں کہ خانوں شہزادہ بیٹم و بود بر معضای الطیبات اللطیبین در قید از ذوالج
بس لطف انظر الذين محمد شاہ جون از نسبت ذلت محض و جفوت صریح برادر بر بود از حکم بلیغ چون

زلف یا نامزد مملکت پریشانی شد و در شهر سهند و سبعمانه بمقر سلطنت پیوست و ستند ملک و
 اجتماع دور ماندگان و استعمار غلظت ذلیل و اسیرها فرمود و باندک مدتی نوع انانی و طریقی
 بخال سکن و مسکن زلف یافت و بیشتر غزاة آینه و مکنه بقرا اصل ناز رفت **ع** و چون برنج بدقیق
 دوران میکرد تا ششم بخاری از وی من ستائین و سبعمانه سلطان محمد شاه سال عمر غالی رسید
 نابر امید او تحسیرة ملک و جوانی نظفانیافته بحکم اصل موعود که بشعور دست همه را مورد و متکلمه
 ملک موروث بگذشت و بجای سفر کرد که باز گشت ممکن نبود **شعر** سکن الدنيا الناس لو قبلنا و حلوا
 عنها و خلوها لنا و زلفناها كما قد زلوا و نخلها القوم بعدنا او از مخالفت او بوقت مقام حلیه بار دور
 ارکان حضرت مشاوره کرد نکه برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر فاته حسن شاه که بعد از
 بگاه از عقیدت در راه آخرت پیوسته بود در حدود حدیثه ساعت یافت **ع** فکل امری یوماهاه الی الی
بیت جهان از اجین است این و ذاد که جز ملک را کس ز ما در ز زاد ازین در در زاید بدو بگذرد زفا
 برود هم می شود حکم بر لغ شد که چون از زاد سلطان کوشان بیرون قطب الدین شاه جهان کنیست
 که مستعد و غایت امور سلطنت باشد و از سلطانی تمسین کند و بشارة این دولت نامیوسان که بقلم
 تیرنگ کش آن بر سلطوح نقش خانه و هم او در ششم جویدی تحمل است غیره و ذاک استمداد اضا در شاه جهان
 رسانیدند در بحد شکر الطاف شجاع رضیه و علی دولت الخانی تقدیم کرد که در انظار عیسی است
 یاقوه احمد ولد زریخت عین آبریز گشت از لطف لیلی پادشاهی که بخارج انوار شمع دلون فرار حمت
 اوست و ضایع اصنوا لمعنی باره حکم حکمتا و جنین زها با فضال بمناقشند و لان روز کار می
 حکانید و دبیار شب منظر نشینان جمع امانی با باشد نور سرور نور کرد این **مؤلفه** اگر چند
 باشد شب دیر باز برعیرگی هم نماند دار شود روز چون چشمه رخشان شود زمین چون کین بدخشان شود
 والله تعالی خالق الاشیا و ولی الاعاداة و الالاشاء شاه جهان **مؤلفه** که نواری الطیور فی الطیران **صوت**

حضرة شرافت و در مقام غایت شرف کتبی یافت و بنیاده و بر اینج و شریف سلطنت مخصوص شد
 باز در ماه رجب سنه اثنین و سبعمائة در جلالت و احسان و کبر و زینتی تمام متوجه تخت کاه سلطنت
 گشت و در ماه سوال این سال خرم طبع و قرح خال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم ^{نمان} کرمها
 قدمه و زار و در وفود راحت و ذهاب اسباب نجات شمرند و شهر و بر زن را چون چمن خونان بر
 از است زامسکران بر نشید و غنا و شعری عصر ^{نمانی} و ثنالب کشادند و حسن بارگاه بنیاد زار و سیم
 نمودار گسوة خان چمن خزان و دار الضرب اینجها گشت و صغیر و کبیر بدین مثل نمودند **بیت**
 شکر حق راست که از فرقه و منام و زکس ترا کند نما است بجز زینار و چون از لهو و عشرت و سو
 و سر و دیشیت امور سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت **بیت** در مملکت خود
 در داد کشاد بر خسته قهر مرهم لطف نهاد و امروز بکام میرد عمر سیر تا با از فلک جگر خواهد بنیاد
 و الحمد لولیه و الصلوة علی نبيه محمد وآله اجمعین الطاهرین **وَضَعُ قَانُونِ مَمَالِكِ قَارِبِ مَنَا**
أَنْفَكْتِ مِيمُونََةَ الطَّرِيقِ قَانُونَةَ الطَّوَارِقِ بِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى بِذِكْرِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا بَدَأَ بِكَ
 و الصلوة علی النبی محمد مناجی سه و بشیر المطفه و بیره نذیر المخذ و قهر چون بحکم بر اینج دوران
 قرمان قد جویان پیر امکان خراج ممالک خانی غازانی مقرر و متبر و اساس قوانین مستحکم ^{دند} میفرود
 چنانکه ذکر جمیل خال صورت او با جمال در مقدمه شرح دان آمد از مینداسند احدی خانی مطابق
 معامله سنه اثنین و شعبین و ستمائة الخراجیه قانون مملکت شیراز **شهر** صقع از اخطرت ^{لغلیب} با
 مَنبِئُهُ عِنْدَ شَاقِطِ عِنْدَ الْمُنْتَفِیْ تُونَ مَفْنِ كَشْتِ و رِوَفِو قِیْلِیغِ قَدِ نَهَادِ و تَعْبِیْنِ دَسْتِوَرِ ^{المملکة}
 از مخترعات قهیران و نتایج زای و در و تیر ملک پرورد مخدوم جهانیان رشید الحق و الذین غرضه
 کسرا بر محض ذاق غالمیان و کتیل دولت جاودان و منجز از شمول لطف و احسان و مشعر ^ع انوار
 ابتاع عدل و امشان بود از دیوان قانون نیز مثلثه شرح مطول و مکتوبه مشروطه مفصل ^{دند}

محتوی بر آنکه بیرون فرغ که غلبان از آن عشرت در وجه و اجیه و رسوم علم و کتب و تحریک
 تحصیلان و دیگر موقوفات و عوارضات ناپسندید و قریب به بیست و اندک در علمات و عیال و انواع محکات
 قلیلا و کثیرا امیلا و مخذیرا خطاب کنند و شخته که سخنه دنیا بخانه مال بدان مصرف میکرد و شخته
 سونیه اول از آن حاصل میشود اصلان فرزند و جنایت که جنایات جلیم است از هیچ مجرم و جنایت
 نشانند بل بحسب اقسام جرایم جزاها بما کافوا کیسین و پیشیح با حسان بر خوانند و اندیشه شریف
 بارغای استلزم در کات سیر دانند و چون العین معین را بقسط مقر و غلات بخشند تمام از نفا^ع
 و اشیاع استخراج کنند و تصور نند و اسلاف مقدمه فیال دنیا و نکال عقبی شریف و اگر توفیری
 ظاهر شود صاحب خراج را مسلم و مؤمن باشد و از دیوان قلم ترض و ترض کونا که دانند و سناک نعو^ق
 و تحقیق در راه نیندازند و اولان عروضا قات نماوی وارضی نظیر جلان سندن دروع مایوف فیالاد
 دین تمت بر شمار که مبلغ قاصد مقصود را ندو علی التناسل و التوالد بطنا بعد بطن این رسوم استمرار
 مرسومه و این احکام و احکام و مقر و سناسند بجهت ایوب من که و الما و من قواها و لا یقطع انفال الامو^ع
 کتبهما و سناها بل یضرفون فیها تصرف الممالک فی الممالک ایمانهم و یترقون رفقا و اب فی صالح الصدق
 عندنا و طایفه تمام عنهم عیون نواز فی الاحیاء فی الاطوار و یستعملهم بطرق عوارض المورثه و کوف^ی
 الاعصار و یستخرج الممالک من ذفایه مطالبات الذیوان و یقول الناس علی تعاقب الامم ان الیوم
 اساس التعداد یغان و در آخر شطنامهها ایمن بیلو بعد ما سمع قائما الله علی الذین یتلون و راعوا
 نامند اندر و برهان بجهت نهدید و تاریخ صحیفه بویج ساخته و ذکر رفت که در لغت و خط آفریدگار^{ظریف}
 ابان ساطانه و بهر بیتینات بر هانه و عناب و باز خواست پادشاه روی زمین خلد الله لک یا مقدمه کرد
 که منافق این احکام و عوارض این فصول قلیله و نواب غیره و تکذیر بشرطی ازین شرط راه دستار ای^{ضی}
 دولت روز افزون بسخار نینان این احسان دایم خیر نماید و بدین طالع سلطنت عطا نمودن حضرت^{خیر}

ان ذلك هو الفضل الكبير كافي بزيادة مقام فهم مقیم بنیبر و رایج نصف عم مقطر و مانع شود و
 اکتاف و توافق باقی بلعده خوردید معدله منور جراع کرد در آن هین ندری قن شاه الخلدانی و بیسیلا
 و الخلدی هین اما بواسطه دو داعیه را رخ نهاد و دو باعده را می و ناد نشویش و اضطراب در کاران و یا
 افتاد اول اصحاب قانون که ما موران امر خطیر شد بد بر خلافی بعضی اغلاطون که مخارج طفا العمل الی
 فی طباعه بفضله الاثر و الاستقصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلم و الرقة علی الضعف از هر حرکت
 و دتیت غاظم بودند و نواب و کسکان بر این **شعر** ان کان اشعث عمده طالبی بما تحیل من انفا
 مطعیر قابل کو بی در علم نیافت تکبیر و زانق منعیین بودند و از علم سناحت در ضرب پیش و بیخ نام
 تشیبه مواضع را چون اسماء نعو و شعین کرا میگردند اما نوشته خود را چون جذر عشره بیکر حط
 میوانند در موضع ما مور تخم طبع می افشانند تا با بار شود اما با بارات را تخم دیوانی پیر نندند تا ذکر کفایت
 سایر کرد در جواب سلام خاص غامد می کشند **تولف** که کی وجیت در زان آیین بگویند است و در
 مرض نهر چند مات **تولف** قنات هارت و بهات لا شوقها سحر قلبی بلدی عاچی شمل بر بخواند **ص**
 درین برده سازی قانون ملک بزخم شوق و ذوق قانون طبع مینواختند تا اواز شفاعت بگویند
 خنیاگر سپید چون نظارین طایفه از بسن خراج خراج ذرد و دیار و اکدن اکیاس بودند اینها هم
 بر این مظاع و اجتماع در زمین اکیاس الناس لاجرم بسیار مواضع که خوب دیوانی داشت یا کج نوبه تمام
 بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع و رشوت یا استناد و مزایده بر کسما رقیم اجنی حاصلات **ط**
 کنشند همچنان در تصرف و ثبث اصحاب سلب و غلبه نماید و اینقدر نماید نشانند که دیار و بهیچ
 اصغاف هیچ هیچ باشد و در مقابل آن نا طرف تقیض بعینه درست و راست آید بعضی امکات مورد
 آن از باب سبب غیبت اصحاب یخیت ایشان از دعاة تکلیف و تعینف خراج ان موازی مقامات دیوانی
 افتاد **بیت** معشوره که در کار بیاید نیست و اندوه که بر کار بیاید است چون مقدمه استقصی که از کم

بر لغت بناست آن موصی بودند بر صفت استئنا از تقیض مقدم و عین الی استنج کناشتند بوقت کشف
 و قصور در دیوان علی حضرت جلالت خوی بخلت و کرد در هشت بر صفت خال و ظامن عرض ایشان است
مؤلفه و مقدم بدالتشور قواری و بر مغز فخریت و تقصیر و مغزوف شدند و از روی شرع مجرم
 نیز هر که که وکیل از شرطات توکل مغزوف شدند و از هیچ تهیدی بندهای او بخانف شرعا از وکالت و نیات
 مغزول باشد و در قول و فعل او از غیر اعتبار مردود و دولت نامی اکثر ایشان از نظر کیمیای خا^{صت}
 تفاوت دارد و نیز شبده مغزوف و زخورید استئنا طنت هر که بر طرف افق نظر این خا^{صت} را سلیقه نمی آید
 و پیوسته از صلب عدلته و غار حق که جهان مشمول شمال و الا شمول آثار و ایام محفوف و شوق عطا ای با^ن
 مقدار است تا محظوظ می نماید و ولایت و تصرفان بر عجاوین از فرموده بخوابد و نماید و اگر بظلم^{ضاف}
 باز بیند و بعضی از اندیشه ضایب در دو صفت آن بیالاینده است همانند که علت نام آن بمقدار ماه عفا^{لفت}
 اعیان ملک است و عمر و وسایه بعضی بکجیان و کارکنان **بیت** چون طر و زلف یار بد ساز چون
 ز بود بوی دوست نماند چون عمر دوست محرکان و همچون لب دوست نشو خواره بود در لقبان بو^ط
 خوی رعنا عثمان زاعنا گوی که در نندید مصالح همه که طمع بندند و از غایه محاسن تصیت
 مائز را بلیب نقلیب فرورندان بهر زای چون بیخفظا طب قطیعت رضا دهند و مانند دوات
 در بند نشود نشوید چون حریف بیاض نشود جمله اعمال ایشان در روزنامه اعتبار تقریر و حشوا^{شد}
 و نقل آثار الوجوه از عویناه از مفصل خرج منافیوم الفصل الذی یکتبم به کذبون عقیدی شو^{ند}
 استناد از مادامند از چون قلم در زمینند و از سرخیز کوی بر نخیزند تا بدستان خود قدم را^{فلم}
 بکنند و صوت اشار این قاعد و اخبار تعلیه و تشدید **ع** کوران جهان بدید و کران بشیند رای
 الاعنی و قد مع اراکم علی فذا از غایه تبکیر قواعدا قوال و تکسیر قوالی بافعال یکدیگر در دیوان
 اعلی حضرت اعلا الله و رفع مقام دولتها قلم اعتبار از ایشان برداشتند و میان ایجاد القوم و لغا^{دتم}

مغایرتی نماید و فاعل و مفعول و محمول و حاصل و پائیه ششای از آمدن و پوی و مجرور و فاعل و تاسک در
 تکافی و وزن شدن و شای و التماس و ملوک و بیکار که علاوه بر نماز و رباطه تفاوت از نظامه کامل
 ذات با صفات ضایب فکرت صادق فطنت مبرور بحاله منصوره ذلت مستقیم فهم قیوم عقل مضبوط
 حرکات معبوط سگان تا فرقه ناقص جبریت قاصر فطرت ساقطه عقد معظمت مکات منخرق فعل
 مستخف نیت مستضعف نیت مبتذل عرض شد المصل مناصل مثل انقطاع انجاسه تا تجد
 کاکر الفرض قضیه منقضی مصلحت ملک و مال بشرق عرض افتران میناید بهیلا خطه نظر الی اتفاق
 و لا نظر الی من قال دم ارتضا و نعت اصغاری پذیرد و قیاسا علی ما مضی رد بکرضیا المحمول می
 لا جره اخبار بواسطه خفت مشارکت اشراع **مولفه** و التماس بین اخبار و آثار ذمه هانم فکر
 و پیوسته شکسته خاطر روز نباید گذاشت و همیشه غم اندیشه و همواره پیغامه زندگانی کرد و با
 نسبت شیرازی چون عین الثغری تحسین بل بحت شین ماند کافلت کفی المرز و اکتونه شیرازی اوان
 کارک فی الفضا و الفزای القاشی ذاتیا مطلوب اذ ابتداء این قاعد و مطبوع از ناپس این میان که
 بر خلاف احکام ربیع و نحوی رضای بخد و میان اعظمان غرضها و اولاده در ولایات بویل آیت طمع
 بر دغا اخواوند و بی اندیشه بقمت دست انداز کر اید و خود را مطعون استند السنه و عرض طعنه
 از من خفاست **مولفه** عمال سوء اذ ان الله دوله هه قد طال بواجزاج زید قمه خراج اصلی کشت
 و محکات و وظایبات زغاید بر مثال نفار ربع و نفار ربع حساب بحق تا کرده حق الحساب بر عین حساب
 باشد مطبیدند و بقری باطل حق الثغر بر لذایبان می ساخت **بیت** از روز که نقریر بحق میگردن دفتر
 نلین بود که باطل طلبی در مواخذت بنو قیر موسوم بقصیر منکر ذنبا نادرن دار کشفه و معلوم آراست
 تغییرات تغییرات بکوش علویات پسر پید شخند و محصل بکراست قیاء طبع و حاصل تر نفعت منصوره
 شدند و قراغ انا ارباب خراج اگر چه شرط ابتدائی بود مرفوع محصل زیاد از ده یا زده باهم ملاندره ^{چند}

مهله آن که دم زیند بر غاده غوايت قدم سیکریت نافع نیز که دست در ظمن وصل اصل زده بود
 فصلی از زواید کشت **تولفه** و ذفرع خراج اصل عم کشت افزون و ذفرع کلام شد نکایز بیرون
 حاصل نشود تجارت کلی ز خراج کندست شفا کشت کار قانون اعتبار قطعا کرده و انظار اذناک
 رنج نامتوره خطاب مقدم و تنویر و تکریر چون معلول از بی علت بی تراخی زمان میداشند و بر هر
 خروانی غله که حکم رفه بود کدنا چهار من بعلت و هر موهامه و مونات نقل و نقصان بخار زبستانند و
 غله زاد در حضور و بکوی قبايض و الله بقبض و بسط با اتفاق و نامواضع ضبط کنت یا انکه بقصد
 زرد و صره بعوض غله در انبار میرفت میستند در همان مثل است بعینه که شخصی در ماه رمضان مطاوعت
 امر قن میدهد تکلم الله فی صبر بمنکره و دوا دامت سنت نشو و افان فی الصحور که بنا لغت نبود و وقتی
 این بیت بر صفت حال سطور کشت چون کس مناسب بر قامت این سناقت لیاقتی داشته نبشته شد **شعر**
 اذا لم تجب لنا اكون سائلا فديك دمع تكليف ما لست اسئل مع هذا كله دقه وجلد ان خسرات که
 مبتلای خسرات هر دو کیمی اندازد اظراف بعشرات الاقنا واجب و توزعات و قنمات سمی ایچ
 موسوم به برت می خراج از خراج اشخراج میگردند در شین حق کوی و سویت جوی فلید زاسخی
 خاک می افکند **بیت** غم بخوان بسویت تازین قیمت کن کین همه در در بجان من نهانند بعد از آن
 بواسطه عدم موافقت اهالی و عرض نکاید در حق کید کینا دانسته نیز و بر سخن توفیر بوقت مقام
 خامه ساری عرضه داشته بودند و از دیوان حضرت مستنار و ابیسیل مقاطعه الزام نموده **مقطعات**
 نیز بحسب مغاوتی خویش انواع تکلیف و مغذیب اضمیف گردند و فون و فون کاذب تالیف و در
 نفیث و ظان توفیرات **ع** و آن که چهارفت زینادینها که جابقد قد کونر داشتند در استگار
 زرع و استنمار و جمع ای که نمایه می کرده و بدان سبب توفیر بینه روی نموده بود عین نقصان
 کشت و مواضع که اصلا خراج آن کران افتاده بود و از ذفرع اشغاع بر کران بعلت بحجور داشتند از **تصرف**

و بهیچور کناشن از رعایه و تحفظ **ع** ملک بر دیش بود و ذاع بر ذاع **شعر** حکمتنا من الایام و الاظیفه
کاحل العظم الکبیر العصابا در اثناء این احوال بر حسب خال یکی از ملوک عصر کهندام **بیت**
نال اگر خواهی رعیت استمالت نایدش ورنه کونیدار نباشیم استمالت نایدش در آخرش و رسته
و سبعمانه که امیر بزرگ مینکلتاغ و صاحب معظم عزالذین القوم **شعر** الفی فی مدی الرحمن اقلنا
لان یفزعنا بخیلت بر جهت یاسی ملک و استخراج سه ساله و عادت نظره و صلح استخراج بشیر از
آمدن بوقت بیخ غلشیات سنه ثلث خانی موافق سنه اربع و سبعمانه خراجی در چند لایه که سنه
ملزم توفیقش بودند بنا لغ مال از اصل خراج مقرر قاص آمد و چون مطالبان علاقه افعال
موجب اختلال رعایا و اختلال اعمال مسمود رعایه و صلح ملک زار در بقای عمال باجری فرمودند
اصون ان عرضنداشن و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی امیر بزرگ استخاق سکوری
از حکم بر بلخ استخاق بلخ رسید و فرمان آسمان دوزان شنواید که آنچه ساختگی چریک منصور
الله و ضرر کم بحفظ ثغور و شعولت در سیل بغور بغور رسید هر ده دینار خراج زار دینار بی
از فرغ مقرر بدهند و نیز شانزده گان و خوانین و امرا خود را از این خطاب معفو تو نکند
بحکم و بر نیجات و مقاضات و مقاضات نمایند و بر اقطاع عیانت و احسانیات نیز این حکم جانم
و نافذ است چون مضمون بر بلخ همور و ابلخ کردند ملوک و حکام بواسطه خراجات و مصالح
البحیان و محصلان بر سرش دینار دیناری بنیم دیگر چنانکه ربعلی زاصل خراج باشد و الله کردند
و عمال زار در افراد و لایات علی الانزاد و منظران نواحی استبداد و استمداد اهانک این نوازاج
دو پستی سزاد بر پافزودند و نامحوی **مؤلف** خوانا بجای الربع حامل ربع و عادت فی الربع بالربع
معلوم مکان شود و خلاق نادر جواب کیف اصحت **مؤلف** اصحت ماسور البلیات اذ فعات
بافات غرض زبان و سخن هنرنامه و فاشی حصرون و احصاء مواشی و مطالبت ثغابا هم برقیما

پیش گرفتند و از در محصله بار ستم خزانة دنیا برکت و بمحصلان در عوض همت که جزناش نمیدادند
 و خدمتی می شدند تا مضاعف مبلغ بغور از رعایا استخراج رفت و خزان تنعیر و تفاوت اثنان اجناس
 بنام مضایف شده در اوایل بحال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان الممالک عهد الحوق و الذین
 عرض در جواب مذکر که دفع شدن بود حکم فرمود حتما جزا که یک نیمه از غنای خود محسوس در انداختن
 حکام مشیر از آن غایب شوی بختری رعایا بسین محم بدل کرده بحجوب داشتند و بغرف آید در دریا کردند و کوفت
 از گاه و خیره نهاد عاقبت موازی مقدار اصل بغور از و اید و متعلقات آن حصار تعالی خراج غنای
 و عطلت دریا و از آثار غارت و تفرقه رعیت از مقام مدنت و سلامت ضمنا روی نمود نقص مال خزان
 و نکایات از بابا حالات سالیانه دست فراهم داد **بیت** دست در هم زده غنهای دل چون حلقه
 بر در صبر هم میزیم اکنون حلقه چون زواید کبدین گونه ذکر رفت بسند حکام بران رسیدن غیر عرضه
 داشتند و التماس حکمی مجدد نمود در طلب سماع عینه بغور این اخبار معنی و کادان بخانین در
 بندگی دیوان حضرت رسید بود برزای مخدوم جهانیان که نباشد صبح بهشت و منایب بیخ خطای است
 پوشیدن نمائند که این سماع بر کار رعایا نخواستند نشان بخاطرش فرین عباره که غیرت زاده صد
 بنماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ بغور که بحکم ریغ مقرر شدن نیست ایشان از زواید مضایف
 که گرفتند اندک اندک از آن زدند و در تغایر این حالات سبب بجای غمال و خرابی اعمال و خطا
 ناصواب و بخله رعایا و اجتماع انواع بلا یا این دفعه در صنعت فراغات مقابلات بر زمین و علیکم
 بالمقابلات بر حسب خلی از اعمال و ولایات نوشتند آمد **رقعه** **مفسر** **الغایات المقابلات** **نافلم**
 مصری معنی از زنجار دولت بر عذار کاغذ و می و من در عبارات عربی و عجمی صفت زنگار خنجر
 مخرب میکند تا اقبال بنام آن صاحب دولت معنون باد و در ولایه کامکار ری پساند مرزاد و شغفر
 اگر حاصل از وجود مشرف و مستولی حفاظ و نظار الغ بیک و کجای بیک و بیک و صاحب بلوک و لا^ت

شیار که از حکم بر بیخ بر سر و لایه نصب دفعتی برین مثال بنیاه کرده است تا در مستقبل نوبت قلم مانع
 منافع و اضافات از ناواجب و قیامات و جمع موضوع و خرج ناواقع و مستهمل که در بر منافع
 والوف بخانه والی چون بابت عامل معزول نماید و زاجع باشد و غیر از خواست دیوان و اندیشه
 تفاوت تشیع و فاضل بود از صمیم دل سخنان چون محصل از در خانه ایشان نقل و تحویل نماید
 و معنی **بیت** بقصد تفسیر دی نزار جان و سنوز بیوس است ترا با من شکسته کسور نزدیک سخا
 منصف خرد عقدهای صحیح نیفتد و صورت حساب و اشرفاع بر ورق عرض می دیوان باز ذکر کرده و
 نتیج و مقابله و سناز الوجوه و معالجه حسو مطلق نماید و سناقت حکم و التفت الساق بالشاق که در
 علی المثل نقص و لایقی که بکثرت سعی و فلت طمع و عین تقیبت و برکت ملائمت منصرف از میزان
 خارج سنال گذشته فرار خوار غله خراجی نقصان پذیرد نارنج کردار در زای حمل افند و اها
 از حوالی خوشدلج در ظلمات بعضیها فوق بعضی چون نور شمع از ماوی خوشیق دور کرده اند بیست
 کتاب اول توابع شهر جو بلذین مفصل یاد اگر بعد از این مجمل دراز کردانند و خوانند مجموع و غیر
 محسوب و طاعات مشتمل اگر یکدفعه دیگر نام حرف حرف حساب بزند و کتابت از اباب عقل شمرند
 یا از من ذلك المال و جیبی باقی با خود نقره کنند و التلم علی من سلم من الاثغال و سلم الی الیقنا
 زمام الاحوال بر غافل جهان پوشد بل مفهوم هر ماده طبع باشد که انظام عقد خراج جنان آید
 که نام هر واختران بر فلک نایب از ام طویل نماید و باید و این معنی وقتی دست دهد که از دیوان ^{شده}
 خطاب نماید و از قبل رغایا توقع استند که مناقص در میان نیاید و چون بیده فکرة و قیسه ^{العلا}
 خواطر روشن است که این کار در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات
 اگر حاصل موضع خراجی با سلفی که از دیوان متعین کرده اند مقابل افتاد ضیعت عمر صاحب خراج
 محقق شد چه ملائمت شغلی یکند که لا ینزال ینح فانین است و اگر قسم نقصانست و پیشک ^{کار} دوز

خردع میلی ذکال سوی نقصان دارد **مثل** زاد فی الطینور نعمة اضاءة عرومان مغارت افناد و
 خرد و اعتبار ذخیره منی و نادیه می باشد کذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع مثل تابع ان خوا
 بود بافعال انسان خراج نسل و عقود احوال منقسم کرد در جملین شخص استمویست که خسارت از انا
 خفته کنار زیان فیه که از عهد التزام خراج مستحق تواند شد و علی کما الخالین بخالی انجامد که انا
 غایب آید و زیان خال بر آید **المؤلف** من از خراج چه ترسم که خود خراب شدم تکفیر اند و ما ان علی
 الخراب خراج آمدم یا قسم سیم که توفیر و غیبت در آن باشد لاغاله محرز نزاوله هر کاری آدمی در ا
 تصور جلب نماید و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بودی فعال انسان عیب افنادی و نظایر
 سلسله مصالح با انقطاع پوستی و کمی ملزم خراجی میشود اگر هم در بنایه تصور کند که بفرغ نقصان
 مغایب باشد و بتقدیر توفیر مطالب چگونه پیران آن معامله کرد درین استقرار استمرار کار خراج که
 امری بدست و بر تقدیر بستیر و فرض غلیظ و طجانچه و طح انظار باد شاه جهان و مطرح انوار ازا
 و ندای کاران است و وقتی بصیغه جریب امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته شود و تشویر
 و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که ضمن این **المؤمنین علی المرتضی علیه السلام** که در وصیت ما
 اشتری رضی الله عنه فرموده نصب العین ضمیر باشد **قال علیه السلام** نفقدهم الخراج بما يصلح
فان فی صلاح و صلاحهم صلاح لمن سواهم و لا صلاح لمن سواهم الا بهم و اعلم ان الناس کلهم
 عیال الخراج و اهل و لیکن نظرک فی غارة الارض البغ من نظرک فی اسجد اب الخراج فان لکن **ید**
 الا بالغارة و من طلب الخراج بغیر غارة اخرج البلاد و اهلك العباد و له یستقیم امر و المنزاع اطلبه
 خراج چون صورت الخراج خراج دوائی دارد که در کار بی بزرگ و بازاری نیز در ریای در فیل
 عقله عقال بنماید و دلیل دلال عروس دعوی و خال خد خلال معنی آنست که کافات آیه و حد
 روز کار و نهایت نیست و استعداد نیست هر کاری و مناسبت خراولده امری در هر نضیبی موزنه

و در عهد خلفای راشدین چون خراج بلاد اسلام مقرر میگشت تا آنجا که عیسی بن سیرین
 ایام و ثقلبات اعواء و نفاری خراج و تقدیر غلظت در مطالب و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر
 میشد و مانده اختلال حاینه مجافانده و اصل دمقنت و ثنایب مواضع ضیاع را مطلقه میگفتند
 و جلای او طمان و مغارمت خویش و پوند اختیار میکردند تمام جزایران ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواح
 در هر دوری و در هر قریب نسبت بزمان سابق ثنایب و موخش و نقصاتی مغرط می یافت **اول** در
 زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض از قادیسیه تا حلقون
 بود مبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم مقرر گردیدند و در زمان معاویه سیرت الای حاصلات
 پنجاه هزار هزار درهم برآمد و چون ثوبان با احتجاج حجاج و موسیرت ساریا و پوست بر محمد بن
 درهم آمد و در عهد معدلت عمری خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت **دشوق** چهار صد و پنجاه
 هزار درهم **طسطنین** چهار صد و پنجاه هزار درهم و در دور عثمانیان و اقدی ذویة کند که حاصل
 آن از عقد سنو فی ایام این مبلغ بار نامد **دشوق** صد و پست هزار درهم **طسطنین** بعد و قده
 سصد و ده هزار درهم و فی عهد المعتمد دویست و سی و چهار هزار درهم و سصد و شصت و شصت
 درهم و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بعد خلافت عثمان از مصر و اعمال چهار هزار و دینار
 زر حاصل کرد و عمر بن العاص پیش از آن مباحثه غارة و جنایات انجام داده و دو هزار هزار دینار **صل**
 آمد پس در بحال عثمان و زاکنتان اللقاح بمص بعد که قدرت البانها ففانک لانکم اعجمتم
 اولادها متصودانین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس حاصل آن بر دو هزار هزار و پانصد
 هزار درهم کشید و هر چند که خراج فارس و دیگر بلاد علی التفصیل بیان نرسید و از هیچ تاریخ
 خواند نیامد الا همین قدر که در فارس شام مسطور است که بعد از فسد محمد امین مجموع مال اقدار
 و کرمان و عمان ذاعلی بن عیسی بر دو هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرر و مقن کرد و در عهد

عند التوله جون غارة بلاد فرود بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان مع عشر
المال و الثمنه
المشعره بحرف و مردان الاحمر العين ثلثمائة الف ثلثمائة و مئتا و دریم **فارس مع عشر**
الارطالمه
نیلف هزار هزار و پنجاه هزار دریم کرمان و تیر و کران با صد و پنجاه هزار دریم شیراز مع
ماله
فناخره و ثلثمائة و ست عشر الف دینار خراسان و سوی الف و صد و سی هزار دریم اما ازان عراق
عرب که کزایه خلافت و قدار که صد امانت بوده و ازان ثمانت ممالک و سایر اطراف مشرک و ذمی
اموال مقرری مشوجهات سنوی بیت المال انجام میدهد مثبت و مسطور است بدین دلیل
نواحی جهان بالنسب الیه و عند القیاس علیه و ثاب فرع با اصل و تقریباً داشتند و ازان انجام
خاله و و غیره و سابق آن توان کرد منطوق ازان ثبات علمای نواحی که گفته اند و اجماع
المقدسه و مسطور در تذکره از جزو سادس عشر ذباب جهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فرود
مساحت عسقلان فرموده دو بیت هزار و پست پنجاه هزار جریب بود مقدار ثلثی نهمین
تلال و اجامه و اکام و بخاری نهار و عناصر شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ باقی
قانون نهاد که در سالی نهم ازان مساحت را یکبارند و غیره و در آنست که چنانکه هنال منقاد و غیره
نزار جریب معنی شد و مری می داد و دریم بوزن مشقالی آن فرمود که مجموع آن صد و پنجاه هزار
دریم باشد و خراج نخیلات و کرم و دیگر اشجار داخل این مبلغ بود اما اموال صدقات و جزیت
اصل قیمت خارج بود و چون انوشیروان انوشه روان بر تخت کامکاری مستحقان را می نهاد
و بجدید استقام مساحت کرد و خواست که بجدید بسوق و خراج نماید در پایه سر و سلطنت
بانعامه زیاده بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستحقان و اصناف غلات و حصص نخل و
زیتون و تفصیل جزئی را بجامه برخاضان خواند و گفت زای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت
بخراج معین و معین شود با آنکه اگر در نفعی از فقور و فقی ظالمه کرد و خزانه را بمال احتیاج روی نماید

اموال که معدنات مناج ملک است مقدما شد درین استنوارت شما از ای چیست بچگونه از حاکم
 نطق از میان کلکون زبان کشادند ناسه نوبه این سوال مکرر گشت بس کجا از میان کرون
 برخاست و قال لکبری اتضع اینها الملك بجزایک الله خالدا مندا الخراج علی الفانی من کرم بگو
 و ذریع هیچ و نیز بیض و عین او فناء نیفتد تا اوها کسری و زانانرا گشت و پس سیدکه از کدا طبقا
 فقال انما جعل من الکتاب کسری کتبنا فرمود تا ضربید و اوت و از از کاتبه عزال بدی دادند و مردم
 بالترام خراج راضی شدند و چنانکه شخص دفاع عیش و صلاح خال رعیت بود وضع و ضایع و
 حصر روس و تعیین جریت دست داد و باجماع کلمه بر اصناف مختلفه که قوه و مسکه انسان و بهایم
 بدین سیاق مقرر گشت الخنطیة العمد الادرین ^{کل مرتب در ارض سهار در ام} ^{کل مرتب در ارض سهار در ام} ^{کل مرتب در ارض سهار در ام}
 الزبیرون الکرورم الطولان ^{کل مرتب در ارض سهار در ام} ^{کل مرتب در ارض سهار در ام} ^{کل مرتب در ارض سهار در ام}
 و آنچه بیرون از این اصناف بود معاف فرمود و در جریت اهل بیوات و عطا و مقاتله و مر
 و مؤاین و کاتب و ملازمان خدمت ملوک و شلیسان اعمال دیوانه مسلم داشت و به نسبت آثار
 نوبت و افلاک مال ذاعلی دوازده درم نادی چهار درم برید کردند و هر کس از این نسبت کند
 از نگاه زیارت بود داخل حصا گشت و هر مال آداء ان به فضل لازم کرد باید و عمر بن الخطاب
 چون فتح بلاد فرس کرد بدین وضایع معندی شد و شرایط از سابق وضایع بناخت و به نسبت
 احتمال نزاع و مواضع بر هر جری زمین فیزی ناد و فیزی غله زیارت کرد باید و عثمان بن حنیف
 در عهد بنی عباس چون شاحت مملکت دامت کورسی و شش هزار هزار جریب بود بر هر جری
 دوی و فیزی معین گشت و قدام بن جعفر بن قدام روایت میکند که بعد از انقضای عهد بنی
 از زمان پادشاهی نوشیروان احصای نواحی مملکت رفت و از نفع آن استقصا نمودند و مقصد
 بیست هزار شقال زد و ششصد هزار درم برآمد با آنکه نظران پادشاه عادل بر تخفیف

وتوافق بود و قبض ترقبه و احسان من كل الوجوه در آنها در و تندق و قد ملكت انوشروان از سندان
 نواحی مغرب بود تا ضیقین **ع** چهارزدان که مستخرضیان و اگر این دو فایده تصدق باشد و این حکایت
 محقق پس فتح نماند آنگاه اعتبار که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان آمدند
 بود باشد چه در عهد فردون الرشید سقی بسبب العباد ابو الوزیر عمر بن الخطاب الكاتب سیاقی **ح**
 شامل بر حاصل یکجا در بیت المال حضرت خلافت از جمیع نواحی و تمام که در فاقین و ارباب بنایب و
 زراعت دست خال بودند و محصول ارتفاع بر نسبت خراج و مقررات اضعاف ضاعف
شعر ولا الضعف حتى يتبع الضعف ضعفه ولا ضعف ضعفه الضعف بل الضعف

ونظره ایا که آن فایده اعتباری مخالفی باشد و مثل آنست که آمده

مناجیح
 نه که در بیت المال حضرت خلافت و مارون الرشید بنام الخطیب

	الدراهم	العاملون	العاملون	العاملون
سما العین	حامل المساعی الفکار	سما العین	حامل المساعی الفکار	سما العین
ابوعالم	ابوعالم	ابوعالم	ابوعالم	ابوعالم

الاصناف
 التي يحول من ارجائها اللمس المفضل

العسل	السكر	التبن	الشمع	المالح
قالبان بطر	مر لا جوار	من اصقاف	والطرح من ارضية	
موصل بيمدان	بل الميرطل	عالميرطل	عالميرطل	عالميرطل
عالميرطل				
حلان اصميان				
عالميرطل				
الزبيب	الاصحاب	الزبيب	الاصحاب	الاصحاب
الزبيب من عمان ورسى	مقر رس	مصو لصاد الشام	مصو لصاد الشام	مصو لصاد الشام
العنق	عالميرطل	لما العنق	لما العنق	لما العنق
		من مصر	من مصر	من مصر
الزبيب	الاصحاب	الزبيب	الاصحاب	الاصحاب
الزبيب من عمان ورسى	مقر رس	مصو لصاد الشام	مصو لصاد الشام	مصو لصاد الشام
العنق	عالميرطل	لما العنق	لما العنق	لما العنق
		من مصر	من مصر	من مصر

الطبرستان	الطبرستان	الطبرستان
السراة من راس	الطبرستان	الطبرستان
صافير بل	مال الف رطل	الورد من راس
القر من صلمان	زاه العبود	بل القارور
ماراس	جبلان اوسد	الورد من راس
	عن ترك	الورد من راس
	صافير	الورد من راس
الساب	السب	السب
على اخلافتها	والا ليد الرومية	الورد من راس
من اهل العاقلة	جبلان اوسد	الورد من راس
	صافير	الورد من راس
	صافير	الورد من راس

الشاخية القانوب

اذا ارتفع مملكت تبدا دبعدا زفت امين فاحرق دواوين در سنه اربع و مائتين ازاخبا

قنامه ايمبلغ بوده العين مع العلم و اضافة الى هذا التكيل

الذراهم

و بازد در سنه ست و ثمانه در زمان خلاف المفتدي با الله ابو الحسن على بن عيسى بن داود بن

الخراج حسابي بر مجموع اموال مملكت و تفاصيل خرج منقح كذا ايند فاسقطنا

الخرج تخفيفا فانه لا يدخل له في هذا المكان و مجموعها مع اثمان الغلات سنه

لوعصا الف الف و عا الف و عا الف

عن النجاك و لاعمال العمون و البلاد المذكور

اموال	مادروبا	الاسار	هرير كوف
السوار و طبا و صدمان	و طواحي هيرين	و عطل بوسه	و الروضه من القادر
اراضه الغري بالجزر و المراكب بها و سائر			في قطن و جوار و المند
ما ينسب اليها و تحوز معها	ما ينسب اليها	ما ينسب اليها	العتق
الغلات من ارضها			طواحيها و سائر
الراي	العلوصه	العلوصه	السور
الاعل و تبركسات	العليا و الاسار	السطر و الهيرين و غير ذلك	الاعل و سوار و
عواصم عمار	عواصم عمار	للاعاصم عمار	الاعل
مادروبا	طبايح العازات	هرموب	سور صاور
سامل	الكو و رانج	لسمه راي	والرب الاسفل
لوعا الامار	ماعا الف الوصله	عاصم عمار	عاصم عمار
			لوعا الامار

الرادمان موسم الارض على النهران لوسط النهران لا فضل
 للماء من الارض وشطها لواء الامور لواء الامور لواء الامور

الضلع بالكرابا فاشط ط الصدر المراكبة
 والذليل وبالشيا ما يكون من الارض لواء الامور لواء الامور

اموال العيار الدم من السلام زور الضرب الحموالى
 ما يشع اعمال اللوه بيت بهما العيار عيار الامور عيار

السور اموال ضباع كروان
 عيار الامور العيار الامور العيار الامور

مقاطعة ارض ضباع الخراج الضباع قربون
 العيار الامور العيار الامور

قناع اصعيان الضباع الضباع
 الخراج الضباع العيار الامور

مسان الضباع الخداج الضباع
 الخراج الضباع العيار الامور

الحوان ادر حوان عنا الخراج والضباع
 العيار الامور العيار الامور

الخراج والضباع العيار الامور

ما يتعلق بالمغرب واجتاده
 لواء الامور لواء الامور
 وفي هذا
 تفصيل وشروعا

مصر ولا ينفذ من حيث الحساب ماله في الامور وهو من الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	تطبيقات شعاع ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	سرور القائم ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	وشرح ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق
مصر ولا ينفذ من حيث الحساب ماله في الامور وهو من الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	تطبيقات شعاع ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	سرور القائم ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	وشرح ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق
مصر ولا ينفذ من حيث الحساب ماله في الامور وهو من الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	تطبيقات شعاع ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	سرور القائم ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق	وشرح ماله في الامور والنقد والورق والنقد والورق والنقد والورق

اموال الاعمال المتناهية واموال المقتونة وغير ذلك

الضمان المستحق اسوه ماله في الامور	اموال الضمان اسوه ماله في الامور	هي الضمان اسوه ماله في الامور	ماله الضمان اسوه ماله في الامور
الضمان المستحق اسوه ماله في الامور	اموال الضمان اسوه ماله في الامور	هي الضمان اسوه ماله في الامور	ماله الضمان اسوه ماله في الامور
الضمان المستحق اسوه ماله في الامور	اموال الضمان اسوه ماله في الامور	هي الضمان اسوه ماله في الامور	ماله الضمان اسوه ماله في الامور

مصر

بران غیرتفاوت حاصلات هر قریب تحقق و معلوم شد و از آن بردوایت راجح آمد و درین
 بصیرت بدید که از سرحد درین ناولایت شپید مسافت چند است و درین ایام خود عینا پیوسته
 از خبر و عین فرارغ از اسدلال مآثر هر ملک و ناحیت را که بنظر استکشاف باز بینندار نفع آن در موات
 حاصلات زمان گذشته اقلی ناکند از اکثری وسطی از در فرج و زایدان یعنی راه طالع خرابید
 جنابات و شامند احوال اعمال مملکت شیراز علی التخصیص در زمانیکه اندک ثناست و بالاس
 اقرب رفایه کند که در عهد الملک سعید ابو بکر بن علی بن محمد غزنه در سالی محصول ولایت کربال تقریباً
 سیصد هزار خرفار غله بود بخیران عضدی چون والی در موفقی استیمال عنایت پادشاه و استیلال
 ملال غاطفتان در کاه و اظفار کفایت و مساعی درین شغل نگاه و نگاه عرض داشت تا بانکه
 استحقاق فرمودی باینکه هم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان عضد الدوله از آن ولایت
 مقصد هزار خرفار غله حاصل شد هنوز بر غنای آن نمیرسد و حال آنست که امروز بکفایت کفایت و سعی
 دناة خراج کربال دلای و اینچون خالصات از باب مبلغ چهل و دو هزار خرفار مقنن شد و ثناست
 معظمان و مختصرات اعمال شیراز هیچ کم دارد **مؤلف** و کم مثلها فادتها و می تصرف و کار دنیا خود
 روز بروز چون ماه که از چهارده در گذرد در صد نقصان و انحطاط و معرض خول و جناب ابو
 و مستع تا بود چنین بود چنین خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون سفار نامحسوس
 ملال آسار منو و بالیدن و چون فاقه است که طالعان تصدیق ایتمقال و تطبیق اینحالند
 بجمع خواهند که درین مثال اختصار کردن اولی شمرده مقصود از ترتیب این سیاقات و ترتیب فیصله
 آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عمود سلطنت و صنایع موددی
 با بطلان **مؤلف** خراج الممال مندر مقنن و تو مخ راجح بل خروج خراج فرمان میدادند و اینجا
 و اقارب در نواحی ممالک رخصت و تخفیف ترقیه میرسانید و با جالبه تار بعموم رعایا ناخواب

نکردند با خجابت عطلت و بطالت ترك دست استمالك نامها میفرستاد و از سر حصول خیرت و شمول
 دریت و بخیریت مواضع خراجی را که لک کوب نخری با حقاب و فرسوده تقدیر با عقاب بود بعضی
 را بحیرت از نانی مینداشت و برخی انواع مقامات بشک و ربع و خمس و صدق و ایتا و آباء و شفقت
 و زراعت مقربیکه دانید و در ضمن آن نوید همت و مسامحت و تظیف و مسامحت در داد و پندار
 نازمانه که باز نامه جفا دارد باز نماند ساز کاری در میان آورد و در غیب مردم در غارت صادق شد
 و اسباب تمدن و اجتماع مشایخ و اطفال خالیات دیار که اطفال بی ذمعه الظل میبود و بطول
 احسان ایشان مطلوب و منازل هول باهالی ماهون پیکت و سخن لایذون الی الله قما هو لنا
 فی الدنیا و الاخره اما ان زمان بخیران مرض دوران و دور جور ساقی فلك بود هنوز نظیر و
 اسلامیان زیر کلمه میگویند و موسی عو سالت را طبعه مغذیان دین کلمه می یافت و امروز
 بین قانون کناسین یافت و تمهید جنین قاعد که شده نازکی بخان خوشدلی رسانیدند و چنانکه
 فریوت فرعون یافت و بهار عیش ناز و وانهار زاجات و فان شد اینک غامه نمالک محروس از
 میندا بیخون ناخسته مغرب طولاً و از خطه اوال الب در آیه قلزم عرضی با کمال بخارید
 نظر حریف عدل جلون نازیکند بغداد **ع** چون قطعه خویش باغ دادست و در سطح شد واسطه
 عمود اطراف حله از خطیت حال محل غیبت بلاذ افناده و باصره بصیرت بصیر از آفتاب نصف
 روشنهادید ششتر از کارگاه مانی خوشتر است و موصل را شاخ بهجت موصل کار شیخا و بخار
 باز آمد و زیار بکر کرد در حسن غایت بوشید اکاف عرفینیم معندک مزاج عدل **ط**
 کمال التزییع ذاق و آه صفت یافت همندان همندان مثال از نیل نشاط رو آوی میکند کاشان بر
 کاشانه حجت قم فاندن بخواند و ساوه بهشت آسانای طوبی نا آوه کلان حسرت میگرداند و در ضیفها
 ظلمت نهاده از پر توفیق شایع صفایشان کشت و خالک بر دوزخ خود بر دوزخست خلد کوی مینویسد

وانبصواش ابروی کوش ریخت برین نیز بودق ذکر خان بالبع رقم خطازد و در شام حق تعالی
 آورد و مصر ناپیل نذک کشید خراسانرا که از نهیب نواب دایم خراسان بودی مالک هراسانی
 یافتند و کرمیان که هزار خادش در نظر آمدی اما این **مؤلفه** کدود کدود القز فی حیثه زغید دید
 اگر در شیراز که شین شرفار در بواسطه مستی اجلاف حلاف همین صورتی روی نمود و اخلاص **مؤلفه**
 چنانکه امر و زجور و زجور و زجور است و بخاورستان امید بهی رود بار زانی و دم از این غصه **مؤلفه**
 بر دو غره بیضا آن از غبار ظلمت کشت و بر رود شتارم نهاد خیل پیدا کین کفاد و از شغب ایام
 آن شعبه دلکش از اینونند جان آمد این بیت مناسب حال و زمان **بیت** زهار ز شیراز کنا
 مطلب کنزیر کن داروان بالابند غنمات رغایای که سیر و سیر می ساحل سلامت از کیش **مؤلفه**
 و در هائغ غیب سیر و سیر ناسپ کند که اکنون شیراز چه مکان اقامت هنرمندان باشد **بیت**
 که کار زین کرد جویم بفال خوب مبر که کشت چمن آمال بمجو قیر هر آینه عقل ناند و عقلا شنند
 که اینمقد مات بر خلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و اینقاد و زرای بر جبین نظر انفاق افتاده و
 خارج مستعدی آن تواند بود و قضیه اینجور منافع مصالح کلی نخواهد کشت **مؤلفه** بر ظاهر **مؤلفه**
 هستم از ما و شهر است یا لیت بودی زد که خانبابا الوطن و چون صورت ایحال بر زمین مسک کنا
 ایشان جلوه بی عرض داده اند بدوی ذیر تراز دون آفتاب که اغیر زانوزانی که دایند و در سنا
 سایر تراز سیر اناب **ع** کشت امید جهانی هم سیر یاب شود انشاء الله و هو الموفق والمعین کوی جری
 کاک بر صغیر این بیاض در نظر بر این حکایت و نایق این حسب حال صون نفسیه نقد پان الله علی
 ما یشاء قدید بود و دغای کاب **بیت** یارب تو دنیا ز کار ما را بر دار بلطف بارها را که بارهاورد
 زبان داشتی بموقع اجابت پوست و لکن الحمد یا مبدع الغرائب و ذاهب الغایب و منجمل الامور
 و مشفق طالب الطالبین و ذافع قضاء السوء و قانع القلیمه کثرت منک الضومنک تخشی والدیک

ترجو فيك نروب واليك المصير فانك نعم المولى ونعم النصير بهان معني وبيان دعوي آنكه در
 شهر سنست و سبانه با بطل خراج ممالك محروسه حكوم ربيع نقاديافت و رقاب بندگي از
 رقاب اذ اكر ذابند و حقوق و بواجب و ضياع خافي و ساير املاك از باب اخطاب از محصور ^{جود}
 رفت دور ماندن از عطن معهود و بر افتادگان از عطن معناد كه غم استر داد با برات ايشان از ايترا
 برابر کرده بود اب با روی كار آمد منقطعان كنج سخت و زاويه نشينان خانه دهشت كه از زبان
 ايشان اين بيت ملايم حال بنمود **بيت** چون كه صد كتم تا بلكه خویش قرص تير از و فلس
 مكس شود با شتر از شمایل عدل و هبوي بنيم رحمت اباد محكم اي عرضه **مؤلفه** انحر كند بنيم
 يادل من ز نازكي بال بنجه شجرا در صبا ميكند ناز كردند بحقيقت در يك فضل اكثر غلظت ملكي
 غلظت شد و طاقبات ملكي طراوت و باقيات اعمال صالحات و دعای دولت روز افزون پادشا
 روزگار اسكند كمار سلطان كسي غلام دارا و شاق شجر شكار خلدانه سلطان و عظم شاه
 و ثنای حضرت ميمون وزير آن قضا اصابت فلك منابه خورشيد مويت عرضها چون رجل املا
 عرش فرساي و چون شمایل نياح كتي آري كشت **بيت** اين دعوى زايگاه تهليل آمين امين بنامه
 الحمد لله حمدنا يستجيب من يدنعه ويستجيب افا و يوكوم به بجد علينا كل يوم بجد بجلان عبيد
 ويهدجنا الى صراط مستقيم فان المعوج لا نهاية له و يبتنا على منهل الذين القوم و يحضنا على
 طلب اللذات الباقية و يدفع عنا بلابل الاقمار في مروده المغنياة الفانية و صلى الله على نبيه
 رسولا الرحمة و خلفائه و اولاده خيرا الله چون فتح نامدار سونات على قريب العهد بدست سلطانه
 عظيم علاه الذين بتير يذرفنه بود خواست كه شهر معجزات دولة محمدى با على افضل الصلوة
 ماهيت الزايح على غرض القنوات ان اسد و زاردين ملك چوندي دهد كجا از فضل اقرح در
 صورة الخاج فرمود كه بر طر زكاتب مني از مقولات اسناد فاضل ابوت العبيتي كناه الله حلال الغفران

ريات

خامه مصري نيس طوطى كركى هند و سنان بلاغت است و خواطر بخارش خضر جوان نماي منبع
 سلامت ابن فضل را سلوب بلاغت و ايجاز و اوصاف شادمانه مي بايد پرداخت با آنكه قطعه ^{خبر} ^{لاسن}
 بر طاق طلسم نغيس همچو زيرك نود و صد ف پارنا و اجزاي خرف نادر و مرض ضمانات يا قوت حمال
 و اولوغرا اخلصه پيش جوهران ناصر همچو سليم حتى تيار در صد صد نشو ويران چند طر بخبر ^{سب}
 از نظر و قهت خندان مومن و مقبول اهل فضل ترون دان شاء الله و تعالى **ذكر فتح سوناب**
 لما تمكن السلطان علاء الدين سلطان دهلي في سنة المملوكه و ضرب فوق الرزمن قبة المنقبة و لما
 بانما دارت عيون الانام و سكن بقوع عدله رايام الايام ترض عرف حمت الاسلام لاستسلام الكفرة
 وقع الاصنام فوجت في ذى الحجة حجة ثمان و تسعين و ستمائة بلوه الشقيق و صنوه الشقيق المملكه
 الدين اخاصه نصره خان الذي كان عماد عماده و قائدا جناده بلدين الباطشة و سيده السؤل و عينه
 الناظر و عونه الماسول الى كجيات اشراف لادن و عددا و افرها عددا و اطفها موار و اعدها مائاه
 و احسنها رباعا و ازينها بقاعا رغبته في الغز و الجهاد لا استكارا من التلاف و سارحت على تمام زاه
 اربعة عشر خيل و عشرين الف رجل ليتموز في عرف لغتهم ذلك معنا و على جمعهم يتم التوايح في وجه ^{الارض}
 الارض و ذلك لما صرح بعض الوصول عن رغبة المسير و صار و اقل من بالمقصد طاليه المصير
 صادفوها حين هم فاق الصبح فباق الظلام و عمل ايدي التميم عن اطراف الاعين برود المنام و صار
 كجيات يمتلي بخصر و صنفوا العسكر له مناطق و السن الاذيال بالها فواطق **مؤلفه** يا نامين عينه
 الذعر موقظة قوموا فمقامت الايام بالحرب فانتبه لا انتبه مندار الكف و مخاذيل العندة من
 سند الفقه و هم اخبر من صبت لا يمتدعي الى حجها و ادعش من ارضاع الطفل من حجرها فحينئذ و اياه
 الذين صدوا صده دهم منها الافلاك النارات و شهد باصابتها الرياح الساربات فاخذوا ^{الهنود}
 بضرب طند و ايات يميننا و شمالا و دشق الشهام الظاربات اذ بارا و اقبالا و فوا قتلته سغاه و شنوا

غاب سماء تجل الأرض بجيش أسانهم وتبع الجياد الضمير في حج دمانهم فاعثتموا من الدنيا و
الفضة ما كسر من زلتها كفتا عباد القياس ومن جنات الآل كالذاري بريقا وروقا وغايا
الحسان ماء ودوقا ما لا سا في نالها نور الانوار عند الاحسان ومن مناقيل الامناس الذرع
البرق عند التماس ومن قطاع البواقيت كفتا الحجاب وجبات الزمان صفاء ولطافة ومن الزم^{يد}
كخطوط الملاح طراوة ونضارة وطرافة الان الحرة فاني خصرة وغضارة ما يترصع به زفافا والوا
وتزين مندنية الخيال ومن متمات الثوب ومفوقات البرد وغراب الوشي ولطائف النسيج
ونفايس التبراج ما تجل رياض الربيع عند غيب المطر وغبر وجلال زاهير لاجلها ندى النحر والشيابا
صبا ياسود حنان كاللعبه البربرية بالقرد والصور **شعر** منطلومة القدس لشبه غصنا
منطلومة الربيع من تشبه ضربا محبوبا كانسان العين في عين الانسان سوادها كسواد الثنا
روقا وليل الوصال دوقا وسوداء القلب شوقا ما ارتب على عشر من الف نغارات عند المنا^{فات}
وهن كظباء الوحش ترذق من سارى الصبيان والعلمان ما نالها لخصائص الحسان في الحبان
واخذوا ثلثه عشر فية ميب المنطق عظيم الهيكله كاشخاص القصور والقوائم اشاطتها بحيث ت^{جرت}
الارض بوطينها وانشاء طينها بل بخاب ثقال ونراطينها كالحجرة في الحجر والعيون تدور في^{قنا}
كغفار الكواكب في التدويره والحاصل من التقرب ان خربوا ودمروا ونهبوا وادارهم وغارهم وبلادهم
واولادهم كان تقسيم القول المبني على حسب خاله مبنين **شعر** السبي ما كحوا والقتل ما ولدوا ولا
ما جمعوا والنار ما ذرعوا فكسر من كتابين كما ويل المحوس الخاوية واليه تلمح بالاذلال والاطروكا
من جملها صم كبريد على سونات تحت من شجر ليلس كل السجبل قامتها سبع ذراع بديع الهبة غريب
الصحة عكسوه كاذان نخره وميشة يوشك ان تنكروا لها الموحد لسوق عليها بل بعند الكفا
في التقرب اليها على راسا كليل لم يدرك النظر حرق الذئب من كثره الترضيع بكل جوده شريفة

وذن ثنية واقوت بديع وعلى اكافه من قرايد الدر خمائل ابي من قلايد الجوزاء وهو الى الجحشا
 فاغار والجوار وان هو على فاع الصنم فاشع للخب الشعادة وغائمة للفتح والزيادة وطفق بقايا
 الكفر في الملح والعلق وتوديع الرق والنزوم القديرة الوفا من الذهب فردوا فيهم وكذا
 امانهم وقلعوا صبورهم المزور وسجودهم المذموم ومليكهم غير مفئد رجعول قهرا كالموت الذفا
 قد فرغوا فرقا اجزاء المقتضى والتدوين العيشة فرغوا وجموا الى دهلي فرغوا في باب المسجد الجامع ^{كنا} منذ
 لهذا الفتح اللاحق لانا لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
 اذ ابدى بن سيد المرسلين محمد افضل الطارين والصلوة عليه وآله المشهدين الى يوم الدين بل ابدى الابن
 يارب ابيهم واغفر لمن وافقنا في التامين والسلم بعد ان منى ان انقلاع بخانه ان كان سكتي بشم
 رنك در غلبي لطافت ولاستين فندركي ان تجار انرا محرابي فرود ساخن نقوش مرغوب وانشكا
 بهمال من محارب وبتماثيل ازان انكحته ودر شرايط اسنادة قبهماى منبت وخرطه مند بلهناى معلو
 وحسن تجاوبت متوق بارها در صدد اسب وخطا فرده وحنافه نقاش چهر دست بدقت صنعت
 رفان آذريت كبر ازار كذاشته و بافلام مختلف برخواستى ان غيرت رق منشور ايك وكايت طو
 ودر بارانوشم غاليه بر غرض حور نكشته بترك راجمة مزاد قطبا لا ولبا، ومن هو بين الاولياء
 كالخليل بن الامبياء الشيخ المرشد ابو اسحق ابراهيم بن شهر بار قدس الله سره بفرستاد وهم در ان ^{دكي}
 اذ كرامت مرشدى قبه غالى بر سر دوضه منين بر افراشتند انرا از طرف امن ركاز كردند و ايرانيات
 سلكه تشرف بزيارت واستمداد از سمت آفتاب انارة كسوة نظره پوشيد **المؤلف**
 اى زخاكت رو شنباهي چشم دو دان يافته خضخان از شيرتو اير جوان يافته در صف با بال اذ اسلك
 دلال مهود بر سر ازار سرخان داره جانان يافته پر ووزان چون مرغان تواند ووجد حال صبح را
 در خريف از خجك دلمان يافته آفتاب زفيره منديل لاقبارت خويشن الجون دل فنديل موزان يافته

خان کید مشت جنت از روی فتح باب از حروف شیخ شد مفت دندان یافته چون که ضرافان فطرت
 نقد وقت میزدند نقد بولسحاقیت راست که خوان یافته در مقام تربیت از کیمیای هست ذره کش مور بهین
 ملک سلیمان یافته ریزه خاشاک سرچراوب فراشان بو زینت سرخان زرین حوزان یافته خوان
 انعامت که لامقطوعه دار صفت ذایما از صوفی بن الوقت نمان یافته مکره بوی دست کن آست
 راستی در کار از وقت مقصود دوران یافته در بجای صفاتی مظهر حقان سبب انچه مکره خوانند از
 حضرت یافته در وضعت شد قد بر سیم فزاید در طواف همچو حاجی دیدگان از مزمان افشان یافته
 در شرف لیک صدق و ز صغای شد عیاض حیوانی بر و ز عید قرآن یافته مصطفی سیرت تو
 من بین حسان عجم همچو حسان کستم اینک قطط احسان یافته و امروز که شهور سنه سبع و سبعه
 سلطان آن دیار بحقیقت اوست و مرید جندی با طرف دیار کفار بندن سخن برد و درجه غرا و غنا
 بی نیتها حاصل کرده مراجعت مینماید و آواز میناهات بدین دو بیت از ابکار خطای پیغ ابو فراس
 که غم شعر بک طراذک و مناقب اوست چون کله کوشه نعمت خود بشعرا یغلاک دانند **شعر**
 و کم بلد کشتنا من فیہ ضحی و علی مشارها المغار و کم ملک نزعنا الملك عنه و جبار نهاد ما لاجبار
نهایت کار قیدی و رسیدن نوبت بشهزاده جبر پسر او در اوایل شهور سنه سبعه
 شاهزاده قیدی و رسیدن نوبت بشهزاده جبر پسر او در اوایل شهور سنه سبعه
 لشکر فانی **المؤلفه** بالشکری زان سر نبی چون لشکری که ملامح را از دلایم ملامح ندانند و غوغا
 الا این الملامون از زبان شیان و غا اواز سیر لوعیا پندارند و ساقیان کوش خام زانچه استقبالی
 و منکامه و مغایرت باقران **بیت** نخواستم جز این زنگه دار کس دل و بیغ و نیاز و اما یار بس برود
 زخم کوس سزایند و در حوش قتال و لخم نزال مرغانه از سر جده یعنی **شعر** و انانها و ابالستوی کا
 هست فناء بقدا و خباب قر قعل تمثل باشند **شعر** یعدون الحرب یجاولها و انهمون بجاولها

يقابلون الأجر ولا يخوضون من المغارك الأجر ويواجهون المنايا طمحا وحرًا از غمهم مكرم^ن
 در حرکت آمدن **ع** که آنرا سطح النهار من عصف دین سفر تو ابر بر باق و مقدار جمل ن از شانه ادا^ن
 صاحب عنان فلک سرعت و رکاب قطب اذام بودند چون چند روز راه از قیالوق که در خدمت
 اوست بگذشت تا که قیالوق عسکرین **ع** چون پیرو کا بیکدیگر پیوستند همانجا مقابل لشکر گاه زدند
 و الجلیان بر غارت ایشان در میان آمد و شد که در غایت قدر عدا پاره برقع قرا تکیات و ضرب شرفی^ن
 یعنی بیع کنند تا پیکر از غوان **شعر** و طعن غطار یفکان آهنگم عرفن الرذنیات قبل المعاصم افتاد^ن
 که اطناب شفق ظلام را فرو کشد و در این خیمه نیکون بجای زین خورد زینت یافت از طرفین کورکا^ن
 رعداوی فرو کوفت و دستویه زک و تعبیه لشکر کرده مقدار برباطال و مقاصم رجال بر باد پایان
شعر و کما نمانحت قیامنا هم و کما ناولدنا علیها و انما در جولان آمدند ترا کم فناء غواشی و لوح^ن
 ماند و تضاد محتام حواشی ارفاح را ند تیر سفارده اجل زاد همان کشاد و شمشیر مهارت عمل را زیا^ن
 نهاد **شعر** صرعی صرعی کان جلودهم طلبت بها الشبان و العلام کاهی اذان سونیزه وار^ن
 نظا و لکردند و ازین طرف سپر کردار محمل و ساعی اینان چون کر زبردستی و ایشان چون درع
 فروئی نمودند **شعر** فاموا الزماح مستکرات و انبا بالسیوف قلا یخنینا باخر قید و غالب آمد و
 شهزادگان کبر سر لشکر قانی بودند مغلوب و نار ب روی بران نهادند قید و غنیمت یافت عنان^ن
 سفادت قرین فتح قرانز که باقرن الثور معتزین بی پنداشت بر دستار دوسبک گردانید چنین کو^ن
 که او بنفس خود در جهل و یکسر که خاض شد و مضاف داده جز بالشکر قان که این کرمه خاتمه الفتا^ل
 افتاد و جباریکه مغانمان و در تمامت حروب دست فتح و قدح مغالیت و سهم نضرة او را بود
 و از اوغ پادشاه کیتی سنان چنکیز خان پادشاه پرو و زحیک ترازی نشان ندادند **شعر** و کرمه^ن
 فی امر غیر نفسیه و لم یرض الاقام الشیف ضاحجا چون بهیچ وقت **ع** ازین مفرین نکار خود درود^{اندوز}

نه صف صاف درین صنف صافی نوشید و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و کردش این خود
کدام عظمت داده که باز نزوده در این ایام جمع مرضی که طایفه کتیبه لجال بود روی نمود در یور
چون اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت آورد پس اصغر اوس زافر بود تا به تکلیف او زانگاه داشت و
بنویسند که دست تقدیر کوس رحلت مافر و کوفت و زمان کوچ اینک نیک نماند
در کوچ در ریف هم بود است در خیال شعری در ریف کوچ در خاطر آمد **مؤلف** امروزه اگر بخواند
کنند کار کوچ پیشک کنند منزل جانم فراد کوچ چون طبل کوچ ناله کلام به محرم زیرا که کرد
زده به یونان کوچ در کوچ بخینا اثر آرد ز باران طوفان و در چون شتر دل من ز باران کوچ هم زاد یک نظر در
بر توان گرفت که لحظه امان دهد و زمینها را کوچ او بر پشت و ولوله از جان من بخواست آورد
رفت ازین شهر در سینه را کوچ گفته شده تو ذاع بگناه که الوذاع کفتم بنار مرکب و کفنت البدار کوچ
سنگار کوچهای ضروری جواز پس است در خون من مگوش مکن اختیار کوچ این ناله هم می کن و ای
اشک هم می ای در دل توقف و ای صطبار کوچ امید هر چه می فرما و وصل داشت پیک ذایمی
نهاد بر دل امید غار کوچ از جمله شاهزادگان که مواجند تا اسرار شد و عقل است و تحمل صفا
امور بیشتر نموده و تصدی اخطار احوال زیاد کرده و ما در مدت سلطنت او زاد رکفتار قاد و
اشیال اروع نماز داشتیم یقین که او نیز اروع ما را قار بونیک یعنی مجازات در بیغ ندارد در این پیشه
کرد که اگر در آن منزل ناگزیر حادث شود تا اقامت فراسم غرا کردن لشکر را از تنگی علوفات دست
رسد پس زانگفت با سلامی یعنی ناهری کرده لشکر را به یورگی که آب و علف بسیار باشد فرود آورد
این بگفت و سلطان جانتر از منزل کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبه عنایتی فضا بیخرا امید
مؤلف من لایفاهه الاعیان فی سیم امسی نیاها الاموات فی ریم **مؤلف** آنکو بجهان کوه نیا بی بود
وزیبت او عدد جوینمای بود کوی که نبود خود نیامد بجهان پندار شوی دل که مگر خوابی بود

نوافر مودنا ابوتی ساختند بصفایح ذر ساق مرقوم کرد روزگار بدین بت استندناک بشود **بیت**
 کبره ز غارت کنی از ذر نابوت نابوت ندر خاک نهان خواهد شد بعد ما که بر این مغول غرور
 نبالک رسانیدی تو خود باشا نزلدگان بر سر نابوت ایستاد و ایشان ان بلیک موجز مغولان و نصیحت
 مفید غافلانه اغاز نهاد که قید و اندامان را نیکو آقامی بود اگر چندین گاه بیاسای و قیام بشودم و پناه
 خود روان شد **ع** الی موضع لایز بچیدر آبا اگر ناغای بیاسای چکنیز خازر غایت میکردم ان یاسای بجا
 خود است **مؤلفه** وان طریق العقل لا شک فاحد در نظر ما لایق نباشد و قیام بقای قید و از جمله
 جمل پرچم بنماید که پس بر ز کزست و در خیال غلب شمارا اندیشه چیست ایشان منفق لفظوا ^{لکله}
 گفتندای خورشید پر نور با صواب توانست **ع** صدقت فانی الحق غیر الحقایق **بیت** زینجو
 پدر جو سدی کم بود جواز راستی بکندی خم بود گفته اند تا از معرض بر مناصرت جبران بود چون پدر
 براق بزلف امیدا زجره حریف زندگانی بر انداخت بو قاتمور مر بنیر جفتای یعنی سپهرم و بنی قان
 بر غارت مغول بخدمت قید و مبادرت نموده اش بر زندنا او بجای میشی فرموده مگر زاکه مصلحت
 داند تقلید کار حکومت کند میان جبر و تواضع و ذریعه موافقتی زیاده از اشباح
 قرابت حاصل بود **مؤلفه** مجاوزه القبول الموده بیننا واصبح ادنی ما بعد المناسبات انرا و ملا زمان
 پدر مواضع کرد که بجای براق بر تو مقرر دانم در دو کب حسن ادب جوک زده امر از زبان او این
 سخن در ایفونی غریب و عبارتی بطبع نزدیک بفر عرض رسانیدند قید و درین باب از امر و مقرران
 خود استقناع زانی کرد ایشان گفتند هر چند نوادگان جفتای بسیارند و چندین پناه از راه
 درجه تقدم دانند اما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شهامت منوط است
 و بیطرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و اجمع در غره شمایل و شهنه مخایل نوالی است
 و صف و کبر و تقدم و تاخر زمانی درین بویه بیک جاشقی دارد چه مر چند با قوت با نازگان نایب و کوا

شاموار از دزد یا خیزد و نبات سر سبز از خاک روید و آتش با فروغ از آه من حاصل آید و این چهار کوفه
 در وجود من از خاک نشاء فعل بر سنگ مرمر و قیصر فرارید از آب شور و لطف و طراوة کل سوک
 در ازای خاک تیر و نمود و صفوة آتش با کدورت و کدورت آهن بر هیچ سلیم حق شسته نکرد ^{ضمیمه} ذبانی با
 منیر قیده که در سیرت از ذات غیب و منبع زهاب صواب است جعفر نماید قید و گفت همچنین است
 هر که استعداد ضایع نیفتد و هنر بوشید مانند کوه بر قیمت خود خود کند و مشک از فریاد مغرور خط
 نیست و نیز جبر علی الملائقا ان مفرح کرده اگر انرا با اسعاف مقابل نماید و پرده آبا و تمتع بر چمن
 ملتس و فر و اندازیم جواست عدل شکسته کرد در بن حکم فرمود تا نوار الجاسی کشی کرده آتش در آورد
 جای براق بر وی مقرر فرمود نو این در خیال بخازان او حق را بر چند جبر غایب بود و از روزگار ^{تظار}
 غایب این مغالت واجد پد **بیت** نکویی زامکن از بهر یادش که خود گوید نکویی نیک با دانش
 باز بر سر سخن آمدیم سر یاد شاه زاده چند تو که ز ابعین کردند نام صاحب نفس بسته تختگاه قید و
 دغان گشتند و هم در آن نزدیکی جبر خیر فاعلم حیرت شپید بود و اخیر در حرکت آمد بجهت سید
 تو با بر اطراف عادت و انشاق این حقوق تغزیت بتوقیت و سوم دلمتور کی بنادیت دستانید و در
 غزای که نیمه غدی بر آن حلاوت رضاب غایبات داشت و نیز ستا طرف طیر ده روضات خجناه بخ
بیت جلوه کلان جمله کلها شمال کل شکن از شاخ کجاها غزال قافل زدن یاسمن و کلیم قافیه
 کوبیل قرع بر هم فاخته زیاد کان صبحگاه فاخته کون کرده فلک زازاه **شعر** اسدی الخیا اللور
 عضات خجلا و زاد الیاسمین غراما و تشفتت قص الشقیق فخلته فی لروض کاسات ملین مذابا
 بارگاهها و حرکاتها از استه چون طارم ابر و قصور فردوس با فرخند و طوبی بر تیب امانند
 وظایف مطبخ دوشاد کونستند و صد سرب و دویست سرفراخ شایب بود و از مشرفیات و وزارت
 خیک شراب **شعر** اذا فاض عن الختم فاح بنجنا و اسرق صبا حوا و نور عصفا و عقل مولع بدین ^{خطاب}

شعر نعم خفاشیم الزفاق لیسنا علی وجه الزفاق قیز و بکنی و سر نه خود کالماء البحاری فی عد
الانتطاع چون قزلخانی بی او کش جریک دوشنان از بیغ الغ خان آفتاب نریت یافت نو که مقدر
بود بجلی وار و دیگر اینان بر نوالی اسبان نرینه و جامهای شکر و صندل بناده و دستگیرها کردند و
مفت زانوزند و توثیق مین و تطبیق قیاس کرده بر خانیست جبر حجت دادند و او زار فرزند
قزاق و قید مقام نهادند و از دوزان کائنات شراب و انواع هند و الی ان کسوت طوطی کی ریاض
دم و قوادم طاوس و ملون نمود و دماغ زمین چون مغز برستان شورید اینرا کشت چون مصالح
ملکی الثغرات رفت تو اعرضه داشت که نامم از نسل جنکیر خفاشیم بر خلاف با سایر این اوقا و اینی
بناط مناوشت و ممازات سپردن و ملک و لشکر خود را بدست استیصال دادن جبر و جبر دارد
الوس و دغایت اروع آنت که ببندگی قان الجی فرستیم و صلحی عام را ملزم شویم **مؤلفه** فان التضر
لازمه الوفاق جبر قید و گفت از منضمای ذای قوا افا الخراف ناممکن است و اشارت اوز از متابعت
متعین که گوید که نفرین بر آن فرین بن ائمانت شهزادگان تراقد و تعاضد جسته و ککلیج و
مشاورت نمود الجی طلق لسان سخن دستان بخندست قان در وان کردند فحوا ی تیب سخن **مؤلفه**
تخلص خیام بدین طرز بود که بر ذای قانی و جهور آقا و اینی پوشید نیست و جبر جای پوشید کست
بیت نمائا که نار سخنی این سخن میان بزرگان نکرد که من که جنکیر خان بقوت خدای تعالی
از آفتاب بر آمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر کرد زانید و خصمان جبار و معاندان قهار از اقوا
و بتارنار اولی السیف التیار و دیگر سلاطین ایام و کرد نکشان افاق را عنوه و قهر مطیع را
حکم و مدلل فایض عنف ساخت سبب آنکه در مبدا خروج شهر سده و خمین و خمسمانه
بدل راست و نیت درست یا سناهای بکونهاد و رسوم مذوم چون ظلم و سرفه و دروغ و نفاق
بر انداخت و اقارب و اجانب را بترک مذاقعت و سلوک زاه مطاوعت متحرک کرد و پیشه

تخم موافقت در دل فرزندان سیکاشت و بعضی بالامثال محسوس و معقول نفس معاوت
و معاضدت بلوح خاطر هر یک سیکاشت و یکی از جمله آنکه روزی در محضر پیران بزرگتر
مؤلف اولتک اربع الملک کانوا طبایع فی امتزاج و از دواج و هم جوئی جغنیای المعنی او کهای
و قولوا ذوالهیناج تیرا از کیش بیرون آورد و شکست دوم بار شتی فرمود و خورد کرد علی هذا
یکان یکان اصناف فرمود تا قوی سیکان زود از نمای بر خجده من فرسای از شکستن آن بجز
بناشتند **شعر** یابی القنجاج اذا جعن کتراً و اذا افرقن کتراً فاداب کت مثل غمار است
این تیر هفت کتذوالفتة بالقنجة دارد اظهار مظاهر است مستبد باشد و بوسایل اتحاد معضد
خصمان از امکنت ظفر باشد و اگر نفرد و انفراد جوید و از این مطابقت بیرون بویید کرد
شماز و دشمنان فل شود و تمامت مغلوب و مکسور کردید **شعر** رسته جو یکا بود از زور زانی ^{بکشد}
جون دوناشد غلجرا بید از کستن پور زال و قواعد مسامحت و مشارکت در مال و ملک میان
اولاد افلاذ و کورا و اناقا و اخوان و اخوات و اغام و اخوال در تضاعف و اغوام و اخوال ناستدی
مطره کرد زانند که هر یک از ایشان دور و نزدیک به نصیب و خصوص و نازمانا خلعت
دیگری و مامون از وحشت مناوشت غیري مخصوص شدند و دلیل بر این آنکه او کهای قآن در
قوریلنای دوم در شهر سنه ثمان و عشرين و ستمائة بخدی یا سا و سفید و صایای پدر کرد همچنین
طول و عرض ممالک که ایل شد بودند بر ثنات انساب چنگیز خان پنین و بنات قیمت فرموده
و بیورت و منازل ایشان علیین معین کرد و این رافت و شفقت نه بر سبیل خصوصیت او ^{ست} و علی رحام
و بس بلکه امر او لشکران علی حسب الترتیب و مقریان اندوینی با خول و خدمت بیرونی هر کس ^{نست}
از دولت حظی مقددی و ذای معین کرد زانند چنانکه وقتی از اوقات در بعضی منصفانیت چنگیز خان
یا فوجی از این اقون از لشکر دور ماند اتفاقاً در آن روز از نوع پرندهکان و جنس و دندان از طوا ^{فان}

طبقه هوا و سنیان ساخت غیر صید می کردند و از دمان رکضت و کثرت ریاضت بادشاه
 و ملازمتان کوفت و کرسند مانند ناکه یکی از قویجیان صعون که مغول از افرجه خوانند صید کرد
 و در موقوف عبودیت جوک زده عرضه داشت و گفت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن عیبت
 ولیکن هنر است از موربی چنگیز خان از افعال کرده بقبول مقابله فرمود و جانور دار را ترخان
 کرد با و در جهان کجشک را چون جگر مسموران کجا بگردند و بخدمت بادشاه عنقا تمت آورد و فرما
 رسانید تا جوی را که در صحبت کباب جهانگیر بودند شمار رفت مضاد تن بر آمد باز فرمود تا اجزا
 آن کجشک ضعیف را بمشایخ لاجوی برخاضان قسمت کردند و روز هم بدین سوه و هم بدین نغال
 این طریقه میان مغول سلوک باشد از آن نیمی بود از نوعی بر محافظت خطوط زیر دستان و
 رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم مضایح مرضی اکنون که عرصه ممالک حکیمانه
 مزید انشاع یافته و از نوع همون او در اطراف جهان زیاده از ده ستر باشد که تحت وافر و کج
 کومر و یورت و لشکر با سفلال دارند جز در احکامه اقامه ایسای چنگیز خانی که ناچمان بود از ^{نار} پنج با
 تمام جهانانی بدین طریقت و سیافت روایت نکرده اند و از نوار پنج شقدم خوانند نیامدند ^{مرد}
 نکتند و مضره قاعد و زده راست او را مبالغت نمایند تا بدان چه رسد که بر خلاق بیسون و غارت بیخ
 مکاشفت در هم دیگر نهند و در چهار سوی کیتی یا غیازا اسوده گذارند کاهی بالشکرا قالنی اولاد قد
 در مقامات طعن و موازات طعن باشند و از طرفی فحی که بیره بانو ایدر شاق است و ترس و شغص
 عیش از ترس و از ندکائی کنند بر ایمان با سلاکو خانیان مظاررت عادت گیرند و نقای و تقنای در
 ممالک با توان سزاساز کاری یکدیگر را پیغام **مؤلفه** من باشم با تو راست گفتم با تو فرستند پیشک این
 حرکات دلائل ذوال ملک و اناراة انقراض دولت خوانند بود و از این جهت خاندان قدیم سلاطین
 ناچیک با چندان سکت و شوکت در اندک مدتی در دست لشکر نزار مساصل کلی گشت جارا ایشان

از خویش پیوند برینند و از نزدیکان دوری جستند بپیر قصد پیر کرد و برادران برادر در تختاوردند
و دست بروردگان آقا اولیای نعم دست بر آوردند و با مالان سرفرازی طلبیدند **شعر** ضلالت ما
از دست بر ضلالت لاجرم رسید بدیشان انجمن سپید و دیدند از عجایب وقایع انجمن ندیدند بار چنانست
کردیم که بعد از این کرده معاندت کردیم و مضمونات با سنانا بزرگ را ضبط مقصور و مثال نکرده و
خاطر ذاریه و از شرعت **شعر** و مقسم بعلی العشره حقهها و مقدم حقوقها هفتادها من مشرب
همه آباؤم و لکل قوم سسته لمانها ایا نمایم بر قرار آنکه هر کس از او غیبی و طریقی که امر و زور
حوضه مضرف و قبضه محکمه است ارنما و اکتابا فاعلم غایتند و دیگر می او را تعرض نمانند
و از جوانب او ایشانات قانقنا منقاد و طایع و منغان و طایع باشند و بخوار و فواقل از اطراف
دیار بد آنحضرت متواصل دارند و از بخانیز بجاهران و اسل بضاعت با صقاع توار دکنند لشکر
قانقنا دگوب و طریقه با تیران و بایوکیان افضی منزه و منتهی چین پیش کردند و قید میان و بزاقیان
که بعد از هندوستان و هند و دهلی شوند و احفاد ضایان اجن تمت بر بنا جزت و اشخاص در بار
و مصر و روم و فرنگ مصر و فرنگند و نقای و نقای ایا ضیان جوانبایل تکویم و سکا و حقیقتند
تا بدین اندیشه خوب و پیش اندیک و زای درست سلسله اتحاد و نوع گستره کردد و فرزند رو
جنکیز خان شرمسار بنایم اگر قانقنا این زای لاجون یا سایشی یعنی پسندید پس نماید بدین اسوة
نقاعه بر بیع دهد و الجحیان قان و غازان خان و نقای و نقای و دیگر شاهزادگان اطراف
الجحیان ماسم بدین تمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا صاحبها را یکی نامزد طرفی شد نو کوی نا
معین کرده پیش ایشان فرستیم و در این اتفاق بظاهر نظام بر کنیم و بدین ترافد توفیق یابیم و اگر کمی
ازین طریقت منقاد می کردد و بر شیوع موافقت مستر نیاشد من که توالم لشکر کشیدن بر بیع قان
آقا اولاد بنو اینر چون ایلی بخندست قان رسید و بر مضمون رساله و معنای الکر و قوف افتادند

زن

توان آفرین فرمود و بدین نهادت همداستان شد المجله سوره غاشیه کرد و برین شرط برین ^{تغیال}
 بمبالغت و افعال فساد داد و در جواب توان نوشتند جنکیر خان که مانند ذات خود برداشته قدرت
 الهی بود و کوی قضا ایتبع و گفته **بیت** سبفی و برکشید حق از همه خلق مرزا تا نکند سر کشتی کردن دشمنان
 کاتبی آینه جینی را بصقله تیغ صقول میزد و دوگاه جنایان قالی بویک و مطالعه کرده خطا پیکر
 با قول جون ذاتی بجا آید کفر فراخت و اسب در میدان روزگار ناخست پیران چهار کونند زامری
 بشغلی خطر فرخورا اینها و ملایم خال و صوب فرمود و جو کجی مقدم بود **شعر** و تجدد الذ
 قنای صفتیه فالجوز بانیه و الصیدا خزارد کار صید و طرز و تعیین شکارگاه و معرفت اوصاف
 آن باز بردست گرفت و او کای جون بعقل و زای یکانه جهان و فرزانه اقرار علی لاطلاق و ازا
 میدانست **شعر** له المعالی ماعا و التندی شیب و الجود ساریة و الجود امطار علاه کاللیل و
 المصباح ستمته و نقله الجود و الامال سمار و نسوق امور ایاالت و ولائیه عهد خلیت تعیین شد و ^{عبد}
 بشمیر جریک و تحریک و نسکین ایشا بر تو که **شعر** نغاس الحریب و الارواح زاقیه الی الترافی و
 طرف الموت نظار صفت داشت مفوض کشت و جفائای فلک منابت زانم پیدلسار سانا و تنقید
 احکام بوجهی تقلید که گفته **شعر** گفته دو عنده امر المصلحة فایدور علی المحذور و وارد شد
 اولایق آمد لاشک دستور تعاطی افعال و قانون نهدی احوال در نیاست ملک که تفصیل او
 یا سانا نامه مسطور است از زبان جغتای مانور شد و بنام پید بس تو اجون شکوفه آن شمع
 و نتیجه آن اصل است درین عهد مجید قاعد ما رخانی و اجبای رسوم جهان بینی کرد و ازین ^{جهت}
 فرست ذهن و ضایع زای پادشاه جهان کنای جنکیر خان اصفون النهار شد و بدین حسن ذکر صحا
 مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد کشت و صفای تیغ در نیام آیه زک گرفت شانزدگان
 و ارکان دولت حضرت قان اسوع باشا طاه و ایشا الاخطاطه تصویر این زای دانست متناسب ^{نشد}

موافق صدیر کردند و الجیحان قآن با الجیحان بادشاهزادگان اطراف بخندت جبر قید و بند
 بدین دستان بختها ساختند و مشرب سرت از شوایب صفاداشد در بخال حدوث واضع غازی
 خان بیض الله عزه ظهور یافتند بود پس الجیحان قآن اتفاق الجیحان جبر قید و متوجه بجهت کما ^{طین} سلا
 پناه سلطان غالم پادشاه اسلام و نجایت و سلطان **شمر** بنا که لازم از زمانه آید هر چه بکباب و آباب
 العظام بر میخ لازم است مسامحة التمام و ضامیه لافلاک کنند و تمام بخال در موضع خود
 معلوم مطالعان کرد و بالخیال شاه الله تم العزیز اللهم و فتننا لیدک مغارفک الحقیقیة و الدو
 من سلسال مشاربها و غایة الفوز المشابهها **ذکر وفات سلطان محمّد و غنائن انا و الله**
برهان قاطبه عقلا برهان حدی مقرر است و زمره جمله از بقوه حتی تصور کرد روزگار کما
 قائم زاینده جای ممکن تر است و زمره زمانه بهانه جوی را صاحب و فانیانند **شعر** سوم
 لاند و لصلحیه نشوز فروک لا یجیب مخاطب دولة حریفست زود سیر **مؤلف** هر روز بر نیاید
 و هر شب کاجی **شعر** یوماً بحر وی و یوماً بالعدت و یوماً بالعقیق و یوماً بالخیاض و سلطنت
 مرغیست سبک سیر **مؤلف** هر لحظه که پند طرف هر شاخه **شعر** فغان نتهی بخند آواز و نر ما
 العذیب و قصر آباء بر شاخسار فطرت کل خساری کجاشکفت که ذبوراد بار خادشات از ابرخاک
 فی انکس زینت و بر کردن عروس منستی عقد خود برستی کی بسند که باز با شان سلاکت آجال **شعر**
 کنانز الجیحان من عقدهتی بوقت امید بهی از هم فرو کنیخت جبه وقت مشاطکان مشیت سواد ^{سبل}
 زلفی از زینت بجمعید **ع** عنایه صدغیه بخندیلستوی دادند که بدست نوایب در کما کن شیب
 چون خال منطوران و خال مهوران بر ایشان کشت آخرتیر قاسمی را بر استی در کمان اغوی ^{کشد}
 که باندک زمان انحناء کان اروان گرفت میان دویم نفس نفسی ترایسان شوافق و شوافق کدام روی
 اتفاق افتاد که این کوریت بی سر و پای ایشان از فرق بنات العشر داده از زبان ایشان بخواند **شعر** و

طورا

کافی اجتماع کالبریا قضیرا الزمان بنات نفس از شامان کیتی کجی زاد رطری لطف و عنف ده روزه
نوبه زندگانی کجی ذکر کرده شاین هفت دو لای سیمایی بناچار ذریعات ثلاث اورا منتبت و معشر
جاودانه کرد **بیت** سرخاک کزیر پای هر زادن است زلفین پی و غارض جانان است هر خشت که
بر کف کن ایوان است آنکست وزیری و سر سلطان است هر چند از نخر و این نشین زلال نخلص راه
بیشب نخلص مقدر میتوان برود علی الاجال حال چیست و مقصود از این ندب کیت اما قصیر
عن طولیة علی الجدة والنقصیل انت که بوقت یام فلاق در نواحی حوضه سزلی غار ضه نبات شریف
پادشاه اسلام اسکندرو زکار فریدون جهاندار اعظم سلطان غازان زام یافت **مؤلفه** جز راه
یافت کنایات که کم کردی نه انواع مغالجت نابع نه مواد اغراض راجع میشدنا بوقت آنکه زیاع آثار
ربیع نبود و شدت سرناجون حشیرا و کی شکست کشت و نهضت زایه میمون توجه ایلانی زانقیم پند
غارض علی شناداشنداد میگرفت **مؤلفه** تو زار و زکار اینچنین است داد که عکین کنی زود و طمانی
علی شناد در ثقیات این سفر کار بجای رسید که قوق مانا که با مساک عنان چون روز کار وفات کرد
از پشت منند که دون خرام ملاکت دوی نمود اخراجی تقدیر که مرکب عالم دنیا بطور مریجات ذلول
حکمه حکم و مراض زین نفسین است جنایب مخدیش کشید مع فذا بکمال قوه روحانی و تجردت
نای و بخلد نفس ناید یافته هنوز کثیر التواب اشفا تیره و رجوعا و قوقا بطریق اغشاب کوچ می نمود **شعر**
والذیر عتاب تم اغشاب تمامت خوانین و عساکر و عشایر و کتاب و مقاب با مستکی از عقبار دور
میگردند و نهایت کل حرکت سکون و غایه کل کائنات ای کون مرض چون اندون مسلمانان سنوی کشت
وقوع ناقط میشد شاقط لاهوراق من الاثجار طمانات ضعف مزاج بظهور می پوست تظا
الاسفان من عقبی الاثجار بنور یقین دانست که کار و پیکار است و دامن مشیت در قبضه قضا است **نخست**
بلغ توکل قطع علایق خلایق کرد بس خواست که به تمیلم سانس عدلی را که میزد فرموده و ارشاد

نسبیه

طریقه تقویة اسلام که مدت سلطنت خود را صرف آن ساختند بود ایندکان از اصبحتی و تذکیری و الحادی
 و مدتی و صیتی از ثانی فرماید تمام خواین عظمی المملکات مملکت و اوائن سلطنت و مخارم حر
 حضرت با ارکان دولت اعظم نوین قتلغشای و امزای عظام جویان و بناید و پولاد و سنای و سلطنت
 و ملای و رمضان و الغو و کور تیمور و نار و نار و شیران شن سخناندارای صاحبین اعظمین خواجه
 رشید الدین و خواجه سعد الدین **شعر** قدیرت فلان را در آبل مطرب فی ال اجناد بل حریرت فی ال ^{سنان}
 و دیگر مقربان و شهرت یافتگان مدت خلایفیت چنانکه از سکور جیان امران اغولنادر و چیتو و نغای و بیل
 الغی و قتلغ قباو شبان قتلغ و اروجی و طاشمکنکو و جارق و سیور غمش و از اخراجیان امر اطولاد
 و خبای و قباغشای و نغای و سنوی و آیشقا و کوز توقا و از قورچیان امیر بالودای و از بورچیان
 امیر مازوق و از الدو جیان امران باغرد و کرابی و پیش بوقا و بیفش و پولاد قبا و بورالغی و اجیبی و ^{نغول}
 و یوسف بکا و بناء الدین پهلوان ملک و از کجیحیان امیر آسون و ابوکان و قتلغ بوقا و ملک ناصر الدین
 و از سوسو سخنان امران شیخ و سلمان و از ایندجیان امران تورانشاه و امیر علی و بوکا تیمور و بوالغی و
 میکاشل و بیکو و تولو و آق بوقا و قباغش و از قورچیان امران زکی و محمد و طابجوا و امیر تیمور و بایبوقا
 و شینا و جی و از اینو غازیان امران بوردوق و اسنیمور و بایقباغ و اروق و از اخراجیان و خراجیان
 امران کتور و خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجهکان امین الدین خواجه کافور و خواجه انخار الدین
 و خواجه ناصر و دیگر کز کتان دور و نزدیک خورد و بزرگ احضار کرده فرمودند از اعترافات
 بنور یقین و دین حقیقت پس که ازین مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهد کرد
 و ازین غار مردم خوار بخوار ملک جبار پوست و الموت شریعت لکل فارد و لا یطلع علی الا ^{حد}
 بعد واحد **شعر** و کان غدا وان الیوم من و بعد غد غدا لا تقینا مکی تمت و قصوی استیت
 آن بود که چند روزی که مقالید ملک بخاری در دست دولت مانده اند و خوات شمشیت مصالح

عالمیان بنما فرموده هر چه نضت نضت و عدل داشتند باشد که نظام عالم بر این دو دو عالم قائم است
 در حوالی خاطر راه ندیم و ماده ظلمتندیان که دفع آن شرعاً و عقلاً لازم است بعبارة مبدع
 مریع که ذمه و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات و الزکات بوجهی کنیم که آنچه
 از سن و سنن او بیرون رود مورد تحریف شدن باشد و بعد محض دیندار و ذاجری توفیق بر در ^{مثال}
 او امر واجتناب از نوایبی نوع جنساری بیضمیر زاده یافته بعد از نادید و شد بیان و تقریر نصاً
 در مضایب حق طریق خسان بر ایشان بزبان شیخ کفاده بینه داریم و بیکر نکست تا مل ددا حوال
 طبقات خلق که از طغای بسته کشاده کردیم نادریچمان شیخ طیبه جهانگامی آب نکامی ماند
 و در پنجهان افطانی تره توفیقی اکلهما کل حین در حساب یکدیگر روز از میان این اندیشه امداد
 رفاهیت اصناف امرا که و ذایع حق جل و علا اند فایض و ذایع کرد و فرط از تنایج این پشه
 باشان قل کل عمل علی شاکت از نایب آفتاب حرمان و تب تبعید از جناب دشمن که دوزخ حقیقی
 است در سایه درخت طویطم و حسن نایب درخت قامت فرو توان گرفت درین اندک مدتی
 زمان سلطنت ما که شست سال و چند ماه بود هر چند کوی **بیت** چون طغی که مشتاقم زاید
 می بکندم و جهان ندیدم بقوه خدای تعالی و میامس تمت مخدی علیه الصلوة و التسمیغها نمودیم
 تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت از استیصال عذاه و تفردان دین و دولت و وضع قوانین عدل
 و نیاست و دفع اقاوین ظلم و بدعت بر حسب از ادت دست داد بر اینها نوشته به دور روز دیک
 فرسار و احکام آن بر مقرر که رسیده قط السماع شد و مثال آن مثال روح در اعضا ساری
 کشت و چون روح در دل جای که یافتند و ذایع غیرت و حیرت رفتگان و مایه عبرت و حیرت
 آید کان اید و بر بنی چون خواست که در ششیتان غرض چونیم عمر و فاکر دود و زکار مسامحت
 نمود و اجل هلت نداد **مولف** اجل لا یدل الله الا ذوقه و الاجل **ع** و کم فی خجاب الارض من حیرت

و این نیات سه مرتبه در زوای سینه با خود بردیم و نعت و رحمت آفریدگار حاصل که با اشاره نیت المؤمنین
 من عمله وان لكل امرئ ما نوى اذا حراز متوینانهم بی مضیبت غنائم اکنون شما را باید که بعد از من بیکدیگر
 بخلاف دیگر خاقانها و اذان نقلیات طریق مخالفت نسپرد و برادر من زاید شاه جهان خداوند محمد
 اعلی الله عهدا کایام من ولایتیه و جعل عهدی رغایة الانام مکفیه بعون عنایتیه که سه چهار سالست
 تا ولایت عهد سلطنت بروی مقر داشتم و بکرات و فرات ایمنی باشما مکرر کرده بودی بر جای من
 بر سر دولت روز افزون بنشینید و مقدار و مدغان فرمان او باشید و لا تنازعوا فی شأنا و اؤدوا
 و یحکموا و انابن فی اساق من تجاوزتمنا ید و فواعدا بن احکام نامطرده و مستحق دیدور غایب بر
 از اینجور مقروضین کرده ایم بزوارید و مساعدت و تکالیف و نایب غور که تا امروز با اسرار نفع کرد
 بودم مزاحم نشوید و رسم محبت تمهید و خیرات و صدقات و تسویفات و اوقافی که معین شدن و عمارت
 که بنیاد کرده ام بموجب شرط در اسبق قرار داشته ام آن کوشید و از اذات که در تمام ممالک فرموده
 باشم موضع از حیث و مال موضوع ناخسته بنام او کمان فرود آورید و بخال تصرف و تصدیع ثواب
 دیوان و منصفان اصقاع مسدود گردانید و در تفریر و امضای آن سعی نمایند و اگر شما را توفیق
 آسمانی رفیق گردد که بدان فریبی واجب دانند فذلک فضل الله یؤتی به من یشاء و ان ینقض
 و انما الجایز شمرد و امننا التراجله بر خوانند چه از دنیا ضعیف نامین خیر است و بس **بیت مؤلفه**
 حاصل ایام تکوینت بس و در جهان هیچ نمائند کس چون این توصیه فرمود و در حد و فریب
 که پادشاه ناسرحد منازل آخرت بود نماز دیگر پرا از روز کیش تا از دم سوال قوه خاصه در
 شده نفوذ روح طبیعی در بخاری عروق و اعضا بنقاد سپید و دعبت حق دانستیم کرد و بیل
 گلستان حیات زابلکش علوی فرهاد **شعر** ایس ملک الذی یوت بملک انما الملك ملک من الامو
بیت اگر نبی ملک بودی پادشاهی بسوی دعوی که رفتی در خدایی صحیح و روز عشر در عالم الصغیر **تجرا**

ندید و غیره و نوحه میر و وزیر و کبیر کوشوان کنکری کیوان کشت **بیت** صد گاه فلک خجانه تی
ماند ز ماه جگر شب رخ خورشید باند و ذبانه چتر عقاب سمنار که با شاهنواز سدن و طوا و پیر فراد
سرمینا قربت فرود می آید پیرایه زانغ ماتم زده دادند ناج با انما جیش چون از سر حسرت دور شد بود ست
خلخال خونان در پای افکندند آکب جنایب زاد بنال چون کاکل ترکان پست بریند و چون غالیه اش
نیل صیبت برال پاشید زینهای که سنایب بقعودستان جوزا و عنقود ثرام و موع و مکوب بود و از کونه
نهادند پلان خاص را ازین شهمات قمر بیدخا خزان بر رخ عرضه مال فرو کرد به بود چون قیل
شطرح کوشن بیکافتند ذریه دولتی که بر کار جدول ضربت برستی سروال فقامت ظفر شناختندی
همچون شکل درخشان در آب کوسار شناختند کوس از الم تر و اقم اهل کاد زاله و اخرنا و واسطانا ^{مکر}
سیکت **مؤلفه** لولا مخاطبته ای که لرزتی و درین فاعله علم که ناخنده شد از غمش چنانکه **مضارع**
اذا طارت الیرح عنده التوب لیرین خوانین زهره چین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی **شعر**
ببغشاق الجبینه والمخیا یسقی الالهلال ولا التریا حین ذابغشاق فار در کور اشک حسرت و باقوت خون
دل گرفتند و عقل بلند پایمردان نشیب و حشت نشیب **شعر** نشیب مکان العقید
دمش التوی فقامت سر و حجت بمشیل **بیت** این طاق اربان بد زاید جفت جفت در طاق نیم جامه
علی الله بر اوید ای روز بکران به بخارده شبیه ناخن جو نامه یک شب دمه بر اوید سر نهانی اخر از
رخ و رخ از سر شکرم چون نقش از زرد جو را ز کبر اوید ماه رویان چون شب بلال بر پوشیدند
و در آن بود و بافتاب غارض چون سایه در خاک نشیند و جای آن داشت زهره زمره چون ^{مطربان}
نوحه کرد در نظرات از حرف نقش او اینک این بیت بر بط زاست میگرد **بیت** شاید در غم این ^{معه}
حوزان از چشم بر رخاک توانا از مسیاه افشانند ^{کوار} زیاده از آنکه خداوندان سوار و کوشوار خسته
بودند از این بیغ باد بیغ و اصحاب دیوان غریبان و جمه و لشکران میل در میل لجر جوشان و چون ^{کای}

شاه در روز کوچ خروشان میسر آیدند **بیت** که چه سوار دهنان وقت نفعان بکنایم کرد و در پیش
 جرج که بریندیم این سید خلمه و سنازاد پرده چشم خالی از اشک جلوه ای که بریندیده آه دور نشای ^{مکان}
 چون ایمان تو بنصب رسید بایمان میرسد و خواب دل از زاده دید چون که بیان روز برکشته
 در خاک میغاطید نوینان گاه نشین و برای خسر و نشان گاه نشین بر شاه مویان و دستوزان مملکت
 غاری مقدم خاک بر نازک پاشان و گویان **بیت** خاکش بر سر که خاک بر سر نکند و اشک از آن دیدگان
 ترکند و عطار از روی موافقت در غرای شاه کیوان زنت کردون سر بر روزگار آن که مشعر ^ل
 دولتهاست تیر تغییر **شعر** اذا قدمت خاتمة الزمان فقد حضرت سونك الملك اذ ان قوس فياس روان
 میگرد پس از تقدیم مراسم تخمیز و تکمین و ترتیب کافور و عنوط و نابوت در عوض ^ن تلخه عقیقین و نفع ^ن
 تمامت ارکان سلطنت و اینا فان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوائف باجاء سوگوار
 در صحبت نعل و که روزگار بدد کتاب و زخا و دفان کرده بود روان شدند **شعر** ما کنت احب
 قبل نعشك ان اری رضوی علی ایدی الرجال دینر ما کنت احب قبل ذیک فی الزمی ان الکواکب
 فی التراب نفور مرقد و از بهترین برینا پندند بتارزه از انتم و علما و شایخ و صلحا و شیخ و شاب و نوا ^ن
 و در پیش در لباس تمام با طوفان آب دیدن دشکین ناز این لشکراش جگر را پذیر شدند و در محو ^ن
 سواد عس و حاکم عرض اگر بود بروی نماز کفاره در کیند خاص دهن کردند **شعر** نریج دمع العیز
 فی الخدنی و صبح لدغ البین و الصنعنا فاعمد مثل السیف خناتنما و الخدم مثل التره و قدامنا ^ن
بیت جهان که کشته کند از خویش نماید بنوشیب و اقر از خویش کارش پزان اجازان بود برین
 زخون سواران بود پراز مردان بود دامنش پراز کلر خان چاک پزاهنش در تمامت ممالک بیطه
 که خبا این زوبت بنایل و مصیبت نازل و قطعه فطیحه و فحیمه و جیعه رسید از سینه ای چون باشنا ^ی
 قلات با دجله اشک جامه درین زدند و از ساجد و مواضع و اماکن در نفع سون سو ^{قعه} اگر از او

عن

الواقعة واذلزلت برهوق نزال واقع التي ندع الدار بلاقع اصوات مؤذناني كمؤذنان نوح ^{بعث}
 محمد ^{الله} عليه السلام ووروزيك سپيد وبعلاذ ناديت فرهم تغزيت اذلي خدمانه شاه وحققات كلام
 کرده وغان بادشاه اسلام را که دولت دنیا با سعادت عقیق جمع داشت و نام نیکو که حیات ابد است در
 اندک مدت مهلتی که از عمر یک که در محضه رحمت و کلمت است و مغفرت فرستادند اللهم ثقل العبدان ^{بوزن}
 حسناته و بقل بالفضل عنوان سنیاة و عوضه من ملکه في الدنيا ملكا لا يبلى و من خزنه وقت ^{الزلزل}
 سرود لا يقى لك كريم بحیب و از ان شاه محرز تاریخ وفات این بادشاه بدین نظیر جرین نظم ^{کشت} سطوی
مؤلفه خان عادل شاه غازان سایر قانون ملک ظل حق خورشید دولت خسر و بیون ^{خضال}
 آنکه زایش در جهان احسن بودی در خلل و آنکه ۴۴۳ شمر عدو زلزل بودی بیقتال آنکه از
 او بود باقر و فروغ و نور و زین تحت طاهر نبع و خنجر کین و کومر ملک و مال روز یکشنبه و قد قیل
 الاحدیوم البنا یا الف بکذشته از شوال سال چهارم و ذال ده تا زین غامه فان العرفنی بعد من
 سوی ان کیتی فان الله حال بعد خال در جمعه رابع عشر فی قعد سنه ثلث و سبعمائة چون احکا
 الی غلبه بشیر از سپید بخبر از وفات بادشاه اسلام غازان نعمت الله بغفرانه و مبشر بولاة ترهستان بادشاه
 روی زمین فرمان فرمای شرق و غرب خدایند محمد خلد الله ساخطان این خطبه که افاضل ترسلا
 باعث بخطبه خطبه سخن و زفاف عقیده بنایع تواند بود انشا کرده شد و بالله التوفیق **و من منب**
 الحمد لله الذي نصر دبالابنایع والاتاء و امات الخی و احیا المیت انشاء ممالک ملک من شأنه
 یوقی الملك من دیشاه و منزع الملك من دیشاه فاض یقضیها اذاد و لا یقبل الرشا و لا یقبل الایمان
 علی اسد و رشا اذ عننت له رقاب الجبارة من کل ملک و ممالک اذ عننت لهم علی صفحات منکات
 الموجزات من المنکات اما کل شیء هنا لک سبحان من و بیوم دائم ملک و قیوم قاهر حکیم
 ختم علی البیت من السلاطین و الرعیة ختم المنون بحیث لا یستأخرون ساعة و لا یستقدون

له ملك يزول وحكم لا يبدل ولا يقوت **شعر** الملك لله سقاً والبقاء له وكل ما دونه فان نجحت
 قد نسأتم لظانم الصلوات ومقاطير مواطر النقيات على غير خلق الله اصلاً ومحمد رسول الله العا
 محمد المدوح نعتة الموقد بعينه الذي ذابوا القلوب بالطيب الروحاني من دروان الزين وكشف
 على بصائر اولي الابصار بمعنى المؤمن محي في الدارين عريض قد يطال في احرار نماز النبوة باعة ولو
 كان موسى بن عمران حيانا وسعدا لاتباعه ورضوانه على روح امير المؤمنين علي المرتضى ^ص
 الصيف المنقى المنقى به في الولاية والفتوة اربابها المشرف بقوله عليه الصلوة والسلام امانة
 العلم وعلى ابنا وعلى شبلي سدا الله سبيل عظم اليسار سبط خاتمة الرسالة الحسن والحسين وعلى
 عمته عمتها دية خال الرضوان وعلى اله وذويه وذرية الظاهرين ما تقاب الملو ان ابنا النار
 ما بالكم لا ابا لكم اياكم واخوانكم فان هيم الدنيا صار غناء احوى لكم اقوى لكم اقوالكم
 انما لكم افعل لكم خاتم نعبرون للرحيل ولا نعبرون وتعمرون الديار وفي تيار الشهوات
 نعبرون والى كم تملون الى الباطل وانتم لا تعلمون انما خلفتم من التراب والى التراب
 فهل يدفع الموت عنكم ملكا واليفاء وتصير ابن الملوك ودولتهم والابطال وصولتهم وابن
 الاكاسرة ويطشتم الكاسرة وابن القياصرة واما لهم القاصرة وابن الفراغ ونفوسهم الرا
 فوا حسرا اذ لم يقع لبقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزائن والذخاير فلم جمعوها فواجبنا لما لم ترفع
 لغواتهم تلك الزمانح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فلم دفعوها اسبدا
 الصور بالعبور والثرى بالنبور والوفور بالفتور والتيف بالحيمة والليل بالويل والارباب بالجرى
 والمال بالزمان والثراب بالثراب والوفاء بالوفاة والذمعة بالذمعة والمناجج بالمراني والعدو
 بالرائي والقياب بالاكهان فك كل من عملها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا تغرركم الحيق
 الدنيا ولا تغرركم ما قبل الغرور ان لم تغفلوا بموت جليستكم او اليكم واخوانكم وجيرانكم وال

الاول

نعتون بوقار ملككم وساطانكم ابن سلطان بلاد المسلمين ابن رهبان امير المؤمنين ابن من كان
 كعدا السيف باسا ابن من كان كعدا الرمح لنا **المؤلف** غانان ابن واين الملك والدول وبن قاعد قدينا
 واين طلعت اللبايع بجبها واين مائن القطاع والاسبل لم يجلس اليوم دست السبر من عن التوركة
 في ملكه شغل ام ام مصطاد نظير جارية ام نام حتى ذنا الاضال والطفل ام لا تخلي بلغان وطلبا
 وخابرة اذا من دوننا الككل لا اقل ذلك ذكرك ومغزقة والحال ذلك على ان حان الاجل لهن
 على عاريل لوقت فاك الى كبرى وجسيد قد ازنا ما الخجل فلبه من موصوس ثاره غير طموس
 ومتبور عدل في الدهر بشور وطور دون الظلم في صريح العدم الى يوم النشور **شعر** فالملك من
 المنشور في جنك والظلم من اسلمه نور في كفن بالاسكان في دس المطر وبع من الشمس و
 اليوم غنا بعد من اس مدفونا في التريل والرأس عهدي بقوام سريه على سناكب مناقب الجوزاء
 وهافم انظر اقوايو نغشه على ايدى المحلدة فوق سارية الغبراء لو كان قبل هذا دفن الكون **مخازن**
 والآن دفن الكون والامل باين اجدي بملاصقه جدان المقابر خروجه بقود البحر والخراب
شعر ابن الذخائر خزن الملة تخشى بولدها وخطب مضلع ابن الخجائب اذا قرعها طعت ذولا
 من ساجدين وركع ونحن نخشا الله الذي جعلكم خلافة الارض ورفع بعضكم فوق بعض كمن
 عماء القوم وسكن دماءهم وجلت ظلمات الليل الهميم واروى النيران كجاء العظماء الهم
 بعد البكاء كالروض بعد قطار الزمان وتور صدورا بانوار البهجة كالالات بناسير الصبح بعد
 الظلام جبر عراة المسلمين في السالف ان الله بهانه بوجود الدولة الزاهرة الخالف ابتداء سلطا
 اعنى زين سرب السلطنة الغازانية بروعة اخيه وبطش ملك الموروث باواخيه فاقصوا
 في الدعوة الخاشية كانه هو وفضل كالمشتر في ارض غرارة لا تثبتوا بوق اليه الملك وهو له ايم
 ويصوبوا اليه التاج وهو له اخ شقيق له مد سلطنة الذي ولي وباسه لاعداء العدوان عن

العالمين صرقت على شمس طلعت على افاق الممالك مطلعها غراسان لكي ينقضي به العالمون بانوار
 العدل والاحسان وبسنت وجوه الدنيا من الانباج بشرها لله ووردت اعواد المنابر من فواج عباد
 لمنيف لقبه وسمها اللهم شيد قواعد الدين الى يوم الدين واتد معاقبا لاسلام الى يوم القيام بقاء
 الخان بن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسكندر الثاني في ايام
 جسد المهدي في جلاله محمود انوشير فان في ثمنه عدله لمقى الخاتم في طي الشبان بوفور في ظل
 في بسط الارض القائم باعيان النقل والفرض اعظم خدای بن خاں اللهم انصر طول العجيبه ونصر
 مزاج عيشه ومهد بساط ملكه الزمان ووطن خيام دولته القاهن واحفظ حوزة المسلمين من
 خائنه وارفع الوية الدين بارفع رايته ما احاط بالمراد في هائله **تغريب التكره**
 سنت الی ولی محمد سنت الله تبدلا مقضی است كما احوال الخمانی بوسه در معرض افتاد باند
 ومقدمات عقال وجود همیشه در صدد انقلابات وحادثات **شعر الخیر والشرینہ خایران علی**
 ماشاء الایله لغنی ولاحد باسباب ماشاهی در بوط و واردات نفع و ضرر بوقوع **ع** فسوف لای
 بما لامل القدر لمشت بادشاهی منوطند در استجاب واستجبال ان بشره لاقدرنی ودر دفاع آن
 اشاعه ازان فکر نامکفی اشاق واطراد این کلمات منی اذ انت که چون تضاعف ضعف و استنا
 مرضیاد شاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شایع شد مرقد اقران اختر بواسطه
 سوائف افعال ذمیمه وسوابق خصال اللیم خودیش از حضرت شاهزاده جهان **شعر سلا لظلال الله في**
 الارض ان حیرت له ذکر بین السلاطین یحتموا خائف بود واز شبح تقاضای الیمن الیمن و سناس
 وسواس و سلطان خندان در کینه مانع اکند بکراف صدای شویلات و غرور انداخت که اگر
 بادشاه واقع کرد در فرصتی که رویان در آینه امکان بجواب بخواست دیدانها نکند و سکت مسافرو
 که بیزیک آن بر نخته وجود زده بود ندا خزان نماید والا فربک را که بحکم الضعیضی و ذوالخدمه غنی

بالافندك و يود را غلوطنه شايه مافاج نمشيت طغيان و دست آموزه اسار كفران سازد و پرين
 انديشه ذميم فاحش و خيم غايت لينات چك ناموضع بموضع الاغ از پنج سر بهمت رسانيد و جاب
 بي ناموس بركاشت و كوش پر در افزه اخذات نهاد و چشم بر طاره در دروازه انتظار نشاند و با امراء مزاره
 و صدق بموكنات ايمان و مؤانق عهود مظاهر تفرود و زبان جريح و اخترنماي **ع** تو را اين كار بزياد
 تو با اين كار بزيادى در بي داد **شعر** آبيد و صوب الحيق تر جوع فحشه و اللع عقد مبرم ليس فسح جون
 علمندان بقدر علم دولت والايجاد شاه زاده جهان بر داشته صنع زيان كه نا جهان با بد طراز كسو
 ظفر يار بقبه جريح اعلى افراشته بودند نو بينان قضانوبه جهاندارى او **بيت** پيش سفيدم هر چه
 زبان ترست از بانك پشه دبسته كوس بخوي بر پشت شير كردون فرو كوفند در خاله تا كوير ياد شا
 مغفور اسمعيل ترخان از جمله خواص سويخ نوين در اردو بود منضماي شهابت تا كار بريست و باك
 عزيمت بر مركب مسارت بگردانيد و عرضه قلوامات **شعر** بمثل ظم الحن متقل بمثل بطن الحجر
 قد دها بجوافر نيون ناموس كندار مي بود و بار كزار نشيب و فزان و درشت و نرم تا كجى شمره و جود
 اين كار تا كجى داشت تا كجى در زن بار كجى حرکت مي كرد از رانند نيا سورد و در دروازه روز بخارسان
 شب هتكاي ناب و فرسنگي اردو نزول فرمود انفا لقا في اخناجي و پيش بوقاي يا و جوا بخار سيد بود
 چه حكيم رابع شدن بود كه شاه زاده جهان بانو گران اندك و بهجمل بسيا بركاب نام مبادرت نمايند
 و هر قذاق نيز در خدمت ركب با سمان سرعت روانه شود باشد كه كظري **اقاع** اقل من نظر از ^{بنا} زو
 بر خواند و روى بنا را كجى از پي **ع** تو كرايى كمن ميدانست اين جريح نكندارى ايشان صوت خال
 معاو كرده هم انجا توقف نمودند و اسمعيل استخار مركب تا كرده روان شدند چون بارود ز آمدن نامت
 امراء خواص حضرت ترغاميشي كه عباره آزان تفرقا باشند كرده بودند جاز و زد ز بار كاه فلاك شاد و
 شانزده بساط طوى و طرب بسوط بود و هر قذاق و جمع امرا **بجكم** **ع** ناو لئى الحرا الاقذاع مترعة بر رخ

441

عرصه مغافرت فرزند سیرکشته از بارگاه بیرون رفتند **شعر** مشوا الى الزمان مشى الزمان ^{فوقاً}
 والراح يمشى بهم مشى الفرائين بلى روزها بود که طبع شیطان شاهزاده نشاط تناول مسکن ^{بود}
 که کسان خاص صورت و وصول اسمعبل و وقوف او در موفع استندان آنها شد خلقت میکنند ^ل
 به قول او اشاره رفت پیشانی زانین فریادی که خاندان قصه فاقعه تقریر کرد و نهنیت نوبه دولت ناظم فان
 صفحه قال بخیر همی زیار که منظر کل اشیا است نقاد عزیمت پادشاهانه که مجبول غمخیزت نمایون بود
 بجای آورد بی توقف از فلان تخت و بشرو و بر عزم رکوب مرکب اثر حرکت کرد و با استحضار و استعداد
 لشکر فرمان جهان مطیع زاد و نوال حکما ناسر العقل مغافرتة الفرضة عند انکانهما و الا فراقها
 لا یبیل له یا قول خواص که شازاد فرستاد و الا فراق که از وجود او قاصر نظران در خیالی بودند ^{آنکه}
 تا خوشه فدر سر کشتی نکتند در میان زراعت کامی زرع حیات او نابد و نند و حریف جوانی بدود کرد و
 سخن سلطان محمود عز نوبی که در حق برادر خود مسعود گفت بود ناست آمد **بیت** که در هم دو بخش نا
 بیاز آمد هر او زیزه بین گرفت و من روی زمین و الخالد وقعت فی لیلۃ الرابع والعشیرین من شوال
 سنه ثلث و سبعه مائه شاهزاده در آن شب تار نیو ترا سر زلف نورد سپیدگان خنجره جوانی بر پشت پاره کوه ^{نخل}
 بالشکر اسلح مسیر الی بیبال و نه ایل لعیکم باسکرا بیتاده سیوخ نونین و ملائک زافر بود متبیت
 تا بنور فرستاد **شعر** فی ذلک الایات المثنویین در غم غرور و فراق و در فقاء او انار سواد الاعتقاد ^{بید}
 و نوزان ناده انسان در مزاج ایشان میشناخت و در سیاق اقوال او استدلال و تعریف همی سخن
 القول میکرد و خبثت او مع لوم طبیعت معلوم نای شامشاهی بود **شعر** کلوب کما مال الجلابد
 و شتر کثیر از نذیرین تجویب اذ اضمروا کیدانکلی علیهم طلم باسرا و الفلوب کلبیب تا حدیچ این سوزانی
 طائل استیلا یافت که خانههای شمارا خود بخود محض کرد بیوزند و قصه انانی بنان سفید کوری ^{محض}
 انما سخن و مخدرات ایغال در نقاب تواری مستور داشته چه نه بر نفسی کینور خزان سزا باشد و نه زانو

سینه صدف استودع کوه شاه هواندیشه افتاد که در انجمنای صحر و سکر از نماق و لا و ضلع ملک ضاد
 شدی و او بر سر آبر و قوفی یافتی و در مکن و مکر هر تیز بپر که از متوق لمیقو کشتاوی سخن
 بر همد فراد زدی و بر تیغ اندیشه که از نیام انقار آختی چون بر قبحا ربفتی بن هم بنض خویس کا
 اعباء این امانت که امانت انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابن ان يحملنها و
 منها و حکماها الانسان بیان ان یکند شدیم اکنون بسجود کار بیاید بود و بر تیغ خورشید معرکه
 زمین را از تنک سایه کران او سبک فرار غر کر فایندایشان زانوی بندگی برخاک نهاده گفتند که کوشاک
 نیست که زای باد شاه هوشمند که مقیاس مقادیر قد و واسطه لایب اسرار غیب است بدسکالی دشمن از لوح
 جبین ناموت بخواند و دل نکلیخ دوست در طی ضمیر و ناخواند بماند و سر گذشت امروز از جبین د
 با کت رشتنود و پیش نهاد استقبال از روزنامه خالک شنوده نماید که حکم بر لیغ شود هم اشک بر آکم
 ظلام میان اعراض و اجسام و معطر نظر نیندگان ایام خایلی ناست و از اجون خیال عشوقان در
 خواب بر سر ناخن بریم و مانند زلف دلبران بر بسته بر یکدیگر بندگان سپاریم شاهزاده ارجمند
 کرد و خوابار و در جواز لشکر چین منکامی موجب بفرقه خواطر باشد شب مناجات و خواطر ایوانخا
 محفوظ باید داشت و لشکر چین مستعد و بیدار بود تا چون برق مرقق روز خورشید رخ اشکا
 شود و غلام شب فغلی حل ماه روی بی ذق ظلام کرد از سر بصیرت صافی و نضری صافی و شهامتی ازخ
 و تینی زامع این عزیمت را با مضامقرون دایم بر حسب فرموده شاه که عین صواب و باور نجات و مظهر
 سزکون بود بل داعی و فاء اما ان متمم اقبال اولیای دولت و بیدعی خطاه از باب تضاد کافلت **لینه**
 و فانی الجبال الامثال زدی و ان الرای بالمرصاد کانی لشکر در جای خود با تیغ ستاره در رخس شاکن
 شدند **بیت** مانند چتر و طالع شاه خورشید طلوع کرد ناکاه هر فداق غازم بارگاه کیوان رفعت
 عرش شگون شد چون نزدیک اردو رسید پنا لشکر پوشید دید بروی پوشید نماز که نری پیدا

شد بدست بدگمانی عنان عنان مرکب را بختیم خود عیبه زاده شاه زاده مراقب و لشکر شاهان بودند
 ایچی زافر بود فرستادن که خبر فاعله پادشاه عادل غافل غافلان رسید است خلصه کرد و دنا سوم غرا اقا
 کینه چون بخت باور نبود و شیخی زندگانی با روزمان حکایت باور نداشت و سرورمانه نزلت
 بنای ازاره تیز و سپردن گرفت جانی نیز خالی انجالی توقف رسید بود از حکم بر لیغ پیش او رفت و در
 ملاقات بر دم مغول غریبند و نباحت بمساع ساکنان صوامع علوی رسانید و دانست که ان
 القول مناقات جنابم اگر چه بخواست که کار فردی در یافتی اما بخلاف ازادت کار روز دیگر یافت
 و ذرات جحان بر خود نوحه کر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا از زانی دارد
 سطر زلات و عشرات این کینه را بجهت صفع و اقات حک کند ترک مذاکره و کرم و بصورت حضرت مبارک
 نمایه و ناوالی جان از اناک شهرستان قالب مغول نکرده **درد** در دادن کوچ بندگانه **بیت** کرمی بر سنان
 جان بندم جان کمر وار بر میان بندم شاهزاده بر منضی توقع منشور آسمانی که ان شفق طم
 سبعین **فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ** فرمود آید و اگر نیاید جوان نام عفو و استبقا نخواهد یافت چه مانا
 محقق است که فناوه ابی الغیر و انفی الشان وجود ان کذاب شر جز در وجود نخواهد آمد و لشکر
 آن شری در حضرت باری تعالی اعظم قرائت و **قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** دع ما ربنا انی ما لا یبرک عوا
 هر صر صون قهر غاصر غفلان در دین بخت عذاه مذاکره بخت چون موج طوفان خشم ان **حضیر**
 ملک باوج سناک رسید بود افقایت کفمان شرک را آینه سناوی **لِيَجْعَلَ لِكُلِّ بَعْضٍ مِنْ الْمَنَابِرِ حِوَالًا**
 یعنی زعمیه شاه پناه با کوه داد با کون بخت ناری غضای روشن چه سود کند و با زندی طالع بریندی
 کوه کجا فایده دهد و چون صنادقضا که بیدانه در **بیت** **لَوْ لَفِي** بصول علمهم من مکام من غنصه و سید
 مطاوب کند و دام **لَوْ لَفِي** و دام له نصبا الشبک فی الوری کسریه باشد عطفات و جیبی
 موجب است حکام بلا **درد** **ع** فی خاوات الذم ما یقنی عن الجبل ذات منصور سلطانی بر عقب

شیطان که در تیره مان بودند چون شاهین از قنایه توان و شهاب از بی دیوان روان شدند خاک کار
 کرد از بار بر چمن روزگار نشسته بود بر شمال باد سر زده پای کمر بر داشت و باد سان کرد بخالی بی
 نمود **شعر** بر زد طرفی صریح الذبح ساججا و برقی فواد فی الغراء مضابا آری نقطه اولان بقدر زاه
 چهار خدیجات بر وجود مردود او مسعود داشته بود نکوه نیز که معاندت بشه زاه جواز ندادند
 منصف شدند زه کوی دیگر گرفت و غول خان و ضایق و مغاطف و مضاعف و منها و بی خیال
 می نمود و شبانه ز برین نوال بود و لشکران از سارعت بر عقب او می نیاسودند جوئی بر دکان
 رزم جوی و فوج از حشم چنانکه جوانان جوئی نام اصحاب حراب و میدان اهل جوکان و جوانان
 ریحال و قتال و نزال کشای مطاردت و تماشای مبارزت زاد ریش افتاده از ان راه افتادگان نهیج
 طاعت و سالکان مسلک طغیان کالذی استهوت الشیاطین فی الارض حیوان که خبر رسان بودند
 او را با اعیان در دامن کوه می یافتند من دولت از دست اختیار زنده و اجل بخون و آسین
 بر زده و سرانبار از جیب خنثیت بیرون آورد هر چند طلعت او چون صوره نویسی مقوت بود
 چون همواره از رونق در بر گرفتند بی نصیب نبندی پیش آورد از نفاق و نامرکز زایت حضرت
 نیکار یکسر مناسفت بود چون آید فافتاؤم حیث یقفتموهم نشیند بودند اممیل بحضرت شتافت
 و کشتن او را اجازت خواست و همان شد که دست خودان کرک سیرت را چون کیش امیر علی حضرت
 شاه زاده را تالی و قدینه بپنج عظیم سازد نگاه یعنی نزد و کار کرد نیامد بر قنایه همچنان ایستاده
 پشت خمید و دست کشید کردن زاست بنیاد یعنی زود تر بار سازد و بی وجود بر دارد و عهد
 امانه از کردن بیندازد و کار میکند اگر پیش ازین در بندگ شاه پشت عبودیت را خرداره بودی و
 کردن انقیاد زاست داشته امروزی برستی پیش تیغ خمید پشت محتاج بدین خم و زاست نبود بی ثانی
 الحال تیغ را چون قلم شتی را ند و حجت و طبعی و ظاهر کرد زانید استاد مسعود زر که کردن او را از باقو

مرغان

مذاب و ذاج که خلط اخلاط کینه و کثور و مزاج مواد جمود و عقود بود عمدی تا فعل بیت **ع**
اینچنین اعلیٰ عقدا بوقان که در دست سروا زایدند در قن شرا نداشت و حقیقت پلین عند ^{نایت} **ع**
افعال و موهبات اقوال و نتوان ساخت **بیت** سرد شمنان توانست غفر الله که خود در شمنان ترا
سرنباشد سخن بر سرد شمنت قطع کردم که مقطع از اینجا خوشتر نباشد جسد او را بر شکرانما ^{خشد}
ناتمامت داخل و فارس بل فاد بر وی بگذشتند و صورت **ع** جنایات الفلوب علی الحبوب معانی کشت
بیت عمر لیت رخسار خادش سیل بل شکن کوش که نرسید سیل از بل و رخسار بگذدی پس او را
ببیندک شاه زاده بردند **بیت** پرغبار فتح ناذا ایمامیدان شاه جز سرد شمن نباشد کوی در جگهان
شاه حکم رفت ناهر و بزاد زان او را که صنوبر ملعون بودند تا الامور زایدان سکنه ملک ^ع
و در مضان که از قبل بدید جز قتل میراث نبردند مجد شمشیر یا ساخت جنایت عصیان زدند **مؤلفه**
و مضرب سیف الله مضرب و یورث و اذ با هر چه بود و هر که بود غارت کردند و نیست ^{شد}
شعر کان لم یکن نهاء بمنعج اللوی ولا فتمهم یوما اطلال جنایم سکر بنیاب و ارضی بلو
اللوئی و شادی سکرنا با سایر عشایر و قوم اتم کانا قوم شور فایقین **شعر** بنوا العند مفاقرن
البحر عنهم اراک و یضا اخلبا و سربا شراب عقاب جشانیدند جنانکه تیغ جلادان شاه صورت
قد استعملت کالاف القطع حرف من شانها البحر و الزرع مدرج منال متصل الاساد فی و اذ ^{حضر}
المغادی فالایما بالید کیفه تجر مفضی الفینال کالمخرج حاد لا یرد عن الحد نثریب و تویج
مدع للیون بجمه فاطعة و یدعو الی التفریق بالدلیل الامعة رکن شعر بحسن فی القبض الطبع
المستقیم یفر عنده خاله الایرام والنقص عضو بر قش بلاطه مستسق من الذل لا یروی غله شریر
ایمانسی بجمع محرم الحیا بنی سکر من الذل لا الحیا حلیم اذ اکان داخل نیام و اذ النسب کان
اطیش من الضغام و ذو و جمین مطبوع علی المرات و اذ انظرت الیه برک سرفا فی کالمراة ضاد

دست

كالمثل يضرب به والذنب يعود الى صاحب **المؤلف** علم بايزيد المنون كما نما على ضربه من انزلت ^{التبلي}
 اكر جمع ناهيك من تراو صارم ذكره داشت از بس لوت خون عاری زن خایض نمود در خلا
 آن خایض **المؤلف** و من عجیب ان الصوارم في الوفا غيضا يدي القوم و مني ذكره و أعجب من ذالها
 انكتمهم تخرج نارا ولا كف بجود و از بسیاری جان ستانی دشمنان کوی جمع حشر و اوح آمد
المؤلف هر چند شاه تابع اجماع و سنت است نیش میدهد بدین نصرت حکم هر کس که مزار نفی
 نیش کز نگر در کجریله نام بود نبود او سپهر در خیال شاه عالم دختر سیور غمش که خاتون ^{قدما}
 بود پی خود بجای آنکه اندوی داشت بر بندگی شاه زاده فرستاد که هر چند این طفل و کجا
 دو طفل یکم پندارد و آب و آتش همزک می شمارد چون فرع او اصل و نطفه و نسل است اگر از پیش
 رخ او را پیر بنیت میدهد و در کار ذایه نام بران خاک بینوا باند خاک براد شاه است رحمت شامل شا
 عادل جان آن طفل را بچسبید و فرمود که چون پیر است و پیر است و عادت تو مرتبی خواهد شد
 شخص و زدن آغوش و قیبه خمایه رعایت کرده معاف فرمودیم و هر چه بخاضه شما تعلق دارد از خزانه و
 صنایع و دو آب و مواشی از غرت و اغصاب تسلیم داشت و او نیامد ^{ذات} ^{قرایه} ^{و معین}
 این حکم بنام اشکر و ابشولینند و بحسن نبرد و از ان ملک غافلند نام فرزند بلند در کار
 حفاظت بنام و هم مال و خواستار زینب و نازاج مصون گشت و خود بعنایت پادشاه پندار نظاما
 یافت و در وقت شمت بر فرزند زبان شکر او بیکر تکرار **المؤلف** و از رزق الامن نوالک بجننی و لا
 الامن عطاياک مؤویب امر او برار و صدو شکر که در ان تمام امانه هر قنای بودند و جابعد قویج
 کاغذار القطار من لاج روی بقبله خلاص می آوردند و در دامن عواطف پدید می آیند و نایب تحت
 قیاض سلطان کامکار معتدل و مستقر و نیافت و بر صفحات احوال هر يك بقلم تجاوز و اغراض ^{فت} طور را
 مسطور است پس مملکت خراسان که در دهان ممالک جهان هو تر لا یجوبه الا لسان الحسام

ولا يند غمر من التبنان ولا زالت المنيا في اهلها ليكسر بانها والخطيب في دور الشرو وكيلاها **شعر**
 ويطلع في كالجو قواضب وليس لها الا الرقاب مغارب وكان ارضه شجر الزمان ومعدن القرب
 والكفاح ومثبت التبع والاضال ومبارين اجال الرجال نامر وشانه اده جواخت جوهر كان جلاله
 جهر دستان بالث لمة الحيو خاتمت حبة القلب ملطنت قرة العين جهان ادي قلعة الكبد
 كاسكارى كخبره كقبادى بهن وانغذيان زلسين هرز نوشير وان عدلا زلى سعود محمود كغزير
 خلف صدق سليمان ووزكار بطام اغواك بنوز كل دولش غنجه وسوه زندگانى كوره وسر واقبال
 نهال ماه جلالت بهلاست **ع** بنوزش آب وخوي زي كاه است فرمود ويزاده بيكوت در الا
 نونين كباستجاع الات سياست ووفور بصفه وكياست اخضر فلان عمد متاز است براه ثابت و **شكر**
 كشي بنين كشت وصار خان اياجودان محمد ومحمد وخاني ونلى بوقبال الشكر كى بهودايشان
المؤلف ومقادير غلب الرقاب ونخبة شوس بخير التهمى ونذنى كبر نبع از ذوق خون نيزه ناز
 ودر نيزه بطبع جون نبع بازند باذرا جون نيزه خود كشتند وخبك ناپوست جون كان در نيزه **شند**
 از نابع نبع سپار دوى درم نكشند واز تواتر نيزه كز داردين برهم نيزند متاعب اعيان
 قنور كند وكرين نازد رخصيه ملاعب شمرند صيحه حسان ابرش وصحب حسان دلگش كسان **داند**
 در صلح دوستان اجون جفانه زندند ودر خبك دشمنان اجون مهانه كزنده وافتخام **اقوال** من و **قت**
 خام واستلام الابطال من وسط لوم هيت عادت دارند بخافقت اطراف نيزه انصوب شدند
 وصاحب علاء الدين هندو پير صاحب عيد وعبه الذين ذاكه متدي از اغراض امور ديوانى اعراض
 نموده بود وديان سخن كارا و جهانى مشغول كشتند كسو عيايرون آورده قباى خاص پوشانيند
 وبتجمل اعيان هتمات ملكى تكليف فرموده ووزارت اتملكت بوى تو سايه شى هينى نفوس روست **ه**
جلوس بنينون باه شاه جهان الجايتوسلطان بر سر پرده دولت روز افزون

چون شهزاده **مصراع** ستاره لشکر خورشید تاج و کرد و نگاه که پایش بر دولت و غرش چون بنا
 عرش استوار باد مرکز دل از ان شوغل غل پر طخت و گلشن آیام سلطنت بانوار سرت دشون
 کشت کلزار خانی باد شاه جوانخت کرد در انواع کمال نرادستان داشت از خوار و فخار و خندار و انما
 بر آسند شد و بسنان دولت که لب غنچه نظر بوس ستان عارض **مؤلف** مقل مثل از هار التیسا
 ضرة و قد شها غیب التما و عوادی بود چمن افزون از عنوان بخت و قامت افزون و شمت و
 دین کنای ز کس بخت و وطن پزای سبیل سعادت آمد بخت در توجه بصوب سده سلطنت و کن
 قوام سر دولت مورد **مؤلف** بغزیه کوان بتنها التریج کر شیت طنا بصب و صلح نمود جمانا
 تقدیر استحال را نداء **مؤلف** بخت جشید و تاج از دیون ارز و سندی و نار کشت در
 و بطالع سعدان مطالع خراسان **مؤلف** بنیادیت قلا و ز ظفر بخت سعادت سکر و باقیان
 فلک بند فرغان ملک مدح خوان فضا کار ساز و قدر پیشکار ز لایید لشکر حضرت سراج
 ز رفعت دار آفتاب کردار بر بند کردون حرکت عنان جهان داری بچینانید و در خدمت کجا
 جهانیکه لازال ترتب الاقبال و تعلق العز و الجلال نوینان حسین پاک و سوغ نوین و این
 قناع و انرا ملاید و جاد قور پیر جوئی و امیر علی قوشچی اکتونان لشکر **شعر** و صبح کجای انرا
 مغا و پر بخت الطمن سندا الصراب ازان لوال البطحا است و انرا نعمنا بئر الفنا و المعزات السلا
 دغان شدند حور عالیه کوش و کردن زان از رضوان کرد مواکب منصور اسند طایر کرد بال اهبان
 فرخان و دغان دولت سرایان **بیت** خورشید بر طلعت تو شاه جدید باشد یا ما هر چه تو خود
 جلیا شد هر سوی بشاره فانتقلوا نبی غیر من الله و فضل لیس هم سوره برخواست **شعر** شعی
 الملوک الصید تحت کابه و یظلم بجناب خیر بل منزل بمنزله و سلاطین آفاق مستقبل را با
 دولت میشدند و خاک تم کچان ملال نقل سهامار و پیشانی زهره نشاط عطار د فطنت ثریا

کلام زحمت

لجام جوزی برآدم جوز اسنام کرد و خرام را اغبر ایت دین و مخلصه و معبره دماغ و اضره بر ^{حسنا} ^{مست}
 پنجم ماه ذی الحجه نخته ششم و سابعه ذی الحجه نیکو که بر عذبات آن بقلم عنایت سمدی مکتوب بود
شعر اذ انشئت فی الزرع لاحت صفائح علیهن عنوان من القدر مکتوب بشهر اسلام او جان ^ل
 مبارک فرمود و در حضور رسوم غرام اقا اقامت کرد و چند روز بر اطراف غارت خویش از
 و عوام جریب و اصناف خلاق ذراتی داد و صدقات روان او را روان فرمود و خوانین را از
 کسوت غرابون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد بر اتفاق مهندسان مقدار اجرام شفا
 و شناسندگان طول و عرض اضلاع قید آینه بوشش اعنی علم نجوم که در قسمت اجزاء فلکی خاک
 نختضربا بوجه حساب بر روان بطلمون افشانند و عطاره منبرج طبیعت در مقابله فکر مستقیم
 ایشان از ذوق دعوی باجمع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محرق گردد و روز ^{شنبه}
 یازدهم ذی الحجه دوم با خورد روز خور جلوس نمون را اختیار کردند بساعتی که سعود در حدود
 من کل الوجوه ناظر بودند و قواطع ثانی عشره مناظر و در عاشره طالع را موافق و لغایش شفا ^{عبر}
 از طالع و سرخیل چکی بستگان چمن ابداع در خانه اصلی بنظر تلبیث طالع را مطالع و دستور ^ص
 او دو منزل حوت مثلثه خوب خالی کنید و پر میزند و از نقد شرف از کفه میزان بافته و قاضی ^{القضاء}
 محکمه ستیارات در مستدبرج سنبله طلیسان مباحات باوج رفعت رسانند و قورچی شام ^{اندر}
 در موسط خانه خورچیک از باسعدک بادشاه بیخ خیره کشتی از میان کشاده و در برفک اگر چه در دیوان
 خانه آفتاب غریب بود و نارنج این روز فرخند را بجل خورشید بر کتاب طاق لاجوردی نقش کنند
 و معنی ظاهر طبع مزمر نواز شبستان طارم سیم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ^{خسته}
 و بر کفته انوری **بیت** که مشتری جوی زوفای تو کم کند در جمله مرغزار فلک خوشه رسیده باد
 آهنگ بلند کرده شاه او را نک طلعت هوشنگ فرهنک نخست در کمال بخشع دو کانه گذارد و پشیا

افتاب طلعت از بند و در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد و بزبان سناجاه گفت پادشاهان
 یامین لایلهای بمالایناهی **بیت** یارب بخدای خدایت وانکه کمال باد شامیت که چون آرزو
 و در خواست من ضعیفند برجل انما جعلناک خلیفة فی الارض کرانبار کردانیدی و سلطنت ملک عجا
 از زانی ناشستی قویق عدل و طاعت کرامت کن و بردست و زیانمان ندان وان که نگران که مستعدی ^{زنی} چنان
 تو و فامیت بندگان و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود و ملک الحمد و منک الحمد الیه برینبار کی
 بر فراز تخت کوه بر کار عرش ایتبت رفعت استارسی الله قوامی که چون تخت طافدین سناکون
 بمسامیر پیمین کواکب ستم بود خورشید شمال بر آمد **شعر** سیرک عرش العز لا زال غالیاً و ^{حکایت}
 اکلیل علی سقر قاسم نواج از و بر کوه خانی که نواج هزار دیناری فلک بر محک محاکمه او ^{میشود} و پهل
 سافران شد و مستند معنی سلطنت که پروبال طاووسان سدره حشوان سزد از تکیه خورشید شاهان
 اشغله ازار فرود بساط بارگاه از اطنابق نثار زرد و کوه مرد نشوید همی که زبان کش قطره ز رفیت
 خورشید و دانیکه جلیباب مریع کردن کشت شهر از دکان بر جانبین چون پروین بر کوه سیه
 یلبسون من سندی قاسم برقی نقابین بر تن که ریش ایشاده کالافات بین التطور و الانفا
 من غیر نفور و خوانین با کمال دلال در طرفینار علی کرانی و لایتم بر صدقیات نشسته و از
 طرف بفتاق ایشان اگر چه کردان بغوله بر چین بر چین بود ماه خوشه حسن جید و از جنبه
 قطره شان زه و فامشک از فرج چون دامن کل بنا و صبادری و نوینان زردک خلفشاه و جویان
 و قولاد و حسین بایک و سوخ و این فتلغ و آراء ملاید و ایلد و سنای و سلطان و در رمضان و
 الغو و کرامور و بزمتان و با لغو دار و دیگران در مقام عبودیت چشم و کون بر مصدر و مورد
 فرمان نهاد و پروین بارگاه اصناف اشکریان اکثرین بوضف صفت چند آنکه قد صیرک ^{بشاد}
 و برای آنکه شوکت و شنان قلک نامی چون همه سلب کردانید و حکم جزم روزگار عنسوم را که ^{چنان}

حکایت

دانند انواع سافح را مرغبات هندی شعر نظام الی ماء الورد و یوانها لطیفیها خندان الماء منزع و
 تیرهای آری **مؤلفه** صواب مثل الخط الغائب و کانهای خوارزمی **مؤلفه** همجواری تیم خند
 هنگام دلال و نیزهای خنوع کهدو الکواعب العید و بلار کهای مغولی و ناخندهای ترکیع
 آخذ من التوائط الحسان و دور باشهای دومی همچون افعد و زبان اخند بردش شاه علامت دفع
 حفصن مضید و جرده و جای جای کوی کوی ذیابح و ما کولات بریم انداخته و مشروبات از شراب
شعر حمره صفراء کالیا قوت و الذمیب و قیزه صفراء لثق للشاربین جیحون قادر و فاضلخته
 و از باب طبع از نظمینات کاتبان قول در کوش کابم انداخته **مؤلفه** ایمن له حقا نصاب مکارم
 یجود ککل الذکر مات نصیب فلا تمس فی شرب الفریز عیدکم فلا أرض من کاس الکرا و نصیب
 و از اسکران جنبرد و آهوسلب که نمودار شکارگاه شاه مجمع بوز و سک و باز و جرج و بخر و کوزن
 بود چون بخت کرمیان بردست گرفتند و بر صلع سر نشت شکل رعناوشن الان سینه و زوف
 ن مقید قد عاشق دم **مؤلفه** نصاب جمیع المال عشر و نجت و زاد علی العشرین للعشرین ربنا
 و این کشتراخن بیست و چهار عروق صنوبر یکشوند **بیت** چنک بر سینه فوق ذابای پش پوش
 خشک دگی کشیدن چون ناله کان زلاغری و نای جون خانون حبش نایج از فی عسکری بر سینهاده
 و بانوش شکر لبان لبالب کشته نخیل خشک ذاد در کوشن اردف یکت **ع** بر بسته و کزاک و بر
 ذکر و کاسه ذباب قرقری بشارکت کابنده ملال هیات چرخ کاسه کزاد در رقص دوری آورده و
 ان میان **مؤلفه** بر بعلی جون ذایکان طفل الان در کنار طفلن از خواب دست ذایکان ایکنه
 و بدنیاری و دمناسازی در پرده راهوی جون وقت ناموا و افضای او بود بر اصول خفیف که
 شاعر خود تغیل نمود این قول زاد بری حسینی نوای دلزای یکشیدند **مؤلفه** طلعت علی السریر
 طلوع بدی مکل من التملک طول عمر بعد از تمیمه خانه و ترجیع موسقانه بفریک حنا جور سپلان

الجنح

و تریجان او تار مانی این غزل خوب طالع شد **مؤلف** چون سلیمان اد بر تخت ممالک پادشاه
 آفتاب خردی ساید لطف آله لشکر او فوج انجم نغمه مع شهاب نایج او خورشید و لاله تخت لکر درون
 قوس و پر او سپهر و آفتاب این جار بهشت ان کان ولایت غایت چتر آن کلاه این کلاه و چتر این نغم
 کان پانید باد ناموالی بر فراز دیده دشمن انداز بجواه ملک بخش آبادم جدم جدم چون بدد پادشاه
 پادشاه پادشاه پادشاه چون نشاط برین جوی زهر و آب دانیدم چون بساط رزم خواجی حضرت ^{سپه} آدا
 کج کجی جرم جانی کاه دنیا جاه می این بخشش و ان بخشش این تیرک ان بجواه بر خورده چون پر خرقه
 بوش آسمان رلق هزار منی ذاتی خود صوفیانه شخریق کرد و در جرح خالت ویم بود که کلاه خورشید
 از تارک او در افندین ترانه که بقول راست در بسطی میمون بل از آفتاب گردش سایه مثل ان بردوا
 بخیل بدین انداز جاک و جفانه با دایوس **مؤلف** ان چتر بود در سایه که قد خور و عماه نانو ز خور
 بود سایه و مکاه خورشید که در سایه چتر تو که بخت این سایه حق جام جرم خورشید بجواه بدین ^{شانه}
 ساقیان چال زنج ناسین قاعد طرب با برکت سوار کشته در میدان عشرت جولان نمودند و بطو
 علیهم و ولدان مخلدون با کواب و بارق فکاکین من عین **شعر** زاح از اح نقوسناش فرج کوره
 کاس کناوب الخلاء کاس هات العی فیها الرئی عتب و مائم و منافع للناس **بیت** ادغوانی میس که
 بر کس دید از عقیق کناخته نشناخت نایسوره دو دست دکنین کرد ناجشید بنارک انداخت
 و خاطر فضلاد در حال خلوص و متلاذ از ان اجزاء لطیف که جوهر کانی نام دارد لفظ فعل و معنی کبر این دو
 بیت بر لوح خیال و در خزانه حافظه نفوس و مخزون می یافت **شعر** نقلت ز جاجات اننا فرغاً
 حتی اذا ملکت بصرف الراج خفت و کادت ان تطیر بناحوت و کذا الجسم لمخف الارج
 علی الزیم المرسوم والقاعد المهدن مناس خواتین زهره غارض و شاهزادگان خورشید بجهت و
 نوینان دارادیت و اینا فان خاقان دینت و ذیزان آصف منقبت با طبقه دیکر انما اوستم رزم

بر

دایوس

ووشاقان پرویز بزم و سکور جیان خوردید مظلک و افنا جیان مجر و افس و قور جیان مرغ با
و ابان جیان شتر کاس و ابان جیان قور قرص قد قد مفتونک شیر بنوبت بحسب رتبت کاسه
میگرفتند در سوم هفت **شعر** فلیهنا الايام انک مالک الذی اوطوع مرادک الاقنار بزبان صدق
طوبت اقامت میگرد و بر موافقت ایشان فذات ممکنات استقامت ایا میمون نام میگفتند حق
جل و علاذات میمون عنصر باد شاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر **بیت** آیت ناید و صورت
امن و امان نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان که لطف ملخص و نور ششخص سانه لغص افینکار
شالیان ابد پیوند بنوید راحت جهانیان در حصن خایه و کف دعا به محفوظ و محی زاد اقبال
چنانکه محیط پیرامن مرکز کرد کرد عین خانیته او دوان و گردون سندی چون خط مستقیم
ساز عمت قطره کرد اندام او را منابع و سکان افطار آفاق چون مدار مابین القطبین منطقه
بندگی بشد مطاوع و بخت نالی صفت که بر عقب مقدم باشد بزنی از ادت دلفان و سعادت چون
عرض لازم که بجو سر قائم بود بر آستان ملازم مقام نمایند و حضرت مانند هیولی که از لزوم صوت
منفک نمایان سایه چتر خورشید پیکر افکارک ناپذیرن امانی دو جهان چون انجای ضروری ^{جود}
و سلب ضروری معد صافق و ذاعی سلطنت در اثنای مطالب کلی چون شکل اول کامل
و موافق بخش در استفعال دشمن کنایه با خیال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلعه
ظفر از طلوع زایش چون علت صوری از غایی مکرر و موالی را اسباب خوشدلی علی الوجوب چون
فیض علت اولی در پان و دشمن با قدرت و امکان چون تحصیل مشغ ناپوشان و دعای دوله و
افزودن در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد **بیت** هر دعا کان بجناب او شنید
دل من کرده باد از دل و جان روح الامین آمینش روز دیگر که درین طشت مشک بنمای آ
زنک دست تقدیر یا الله فوق آید بهم بصابون صبح منیر جامه شب یوه را بست و منجم قدر اسطرلاب

شکل نامه

آفتاب بر اعدای طالع دولت برداشت و در طبقه عنکبوتی بنیاد مکان اجزای لاجوردی نور سبک که
ذراتش خوانند جاوه داد شاه خورشید افروز دست جهاندار که باین باد بفر روزی بای نهاد چون ^{علی}
که زلال کوش بر جرمه بنام ساقیانش زیند و عرف فرود در خاک نشین آسنانش و جمال حور جو کشت تا
دلبرانش و طوفانی **ع** ای کجای فدای سرفروخت شدی خون صنوبر قامتاش زینت انظاره گرفت و ^{ناب}
اندر و سرت چون موجبات دولت و دواعی سلطنت تو ای یافت نهائش معادرت از قول ^{تغیر} ابن
نمای ایشاقی ایوم عودا کما سنابا بایق نایح فی الکؤوس و مقهقه در کوش اهل الجن **ذاد یعنی بیت**
یا قوت بلور حقه پیش آرد خورشید موافق بار درده ان خون سیناوش از تخم جم چون مرغ فراسیاب در
بقاعه در زاد و **ستدع** زالح تریح من الاغزان و الکربب اضا ف از زمانه بجانی و ذاد عیش ضایع
میستند و مینادند بعد از سه روز که عیش و سیوریسی به نایه کشید و سراسیمشی و ضایع مکنی بر
دیگرا مور و مقدم نمود اسباب ملامتی و مناهی از روی بیاض اهل چون مهر و زرد بر جیدند و همت ^{خیز} بر
مقامات موقوف کشت با قول اشغال بر ایغ یعنی کم کلی رفت در تغطیه اوله شرع مخفی و تقدیم لوازم
دین احمدی و الزام طرازی بدن جردن اسلام و اغلام بیان حلال و حرام و لاجستاب علی ملازمه ^{الملا}
و المناهی و ان کان للنفس من جمیع المنی **شعر** حقی عبدالذین من بعد العیون ^{جدلان} بر قل من قمار فی
حلب و باز فرمان قضا امکان داد که تمامت احکامه و ایضا افای کوی او که نفاصل کلیات و جزئیات
ان خود در موضع خود مذکور است از سمت خریف و همت السخیف مصون باشد و از طوارق
معارضات محصون و جهانیان را بوفور عدل و شمول ذات و زید غاطفت و نصفه و توید قوت
و شغقت شده داد فلغشاه نوین را بقاعه منصب کلر یکی از زانی فرموده در مکتوبات ال نام او نقد
داشت و جوان و پولاد و حسین و سوج و این مطلع نوین را با او نوکر ساخت و مخدوم اعظم ضایع
صاحبقران مندرا مور نمالک جهان رشید الدینا و الذین **شعر** اولف ^{قدم} مطلع زانه و زانه

موانعهم من الأرض

نفي الظلام انارة ابن دكابه واذا انضى سيف الغزبية مضيا اصحى القبل مشحدا بمضانه طرايا
نهلا عند الندى تجلت سبعة البحر بخيانه فالشمس دون روائه والسيف دون مضانه والمجرون
عقانه بقاعد ملاك فاعده مملكت وندار دانه سلطنت وشيرة مرشد حضرة او مرشد واز كال كار
ذاني و كار سناهي نفيه هو وانخلفكم في الارض واستهرم فيها ليرتبت كار فرماني وقرمان روائك
تبيح كال حكمت علي تواند بود بر مثل كس خاك او زان مسلم آمد و زاي غيب نماي اضابت زاي و دستو
حل شكارت امور و قافون كشف بهنات احوال و كان نامه ترتيب بهنات مملكت سلطان عالم اعلى
شانه كشت و وزلت و صاحب ديواني بحكم انك **شعر** امة الوزاره ام حجة الولد لكن بملك لم تجل ولم
برقرار خدم جهانيان سعدا كه ايمان و ذارت خود شيدا فاق جهان جلالت جان قالب دولت
انسان العين نخص مملكت و ذير كوان جباه ملك ازاي **بيت** هيون ذات و هيون نفس ظاهر اصل زاي
فرع مخد خلق و حيد بدل سليمان قد الصغ زاي سعد الحق والذين زان مسلم و مقره فرمود
و مكات او در حضرة خايت از انچه بود بره شد واحد و شيكاي و شهابت ذاتي او در روز كار از
علم منصورش مشهور تا مدصفت شاقبان **شعر** و عمائل شهد العبد و بفضلها و الفضل ما شهد
بالا حناء از املاي نفس ناطقه سجنه جهانيان شد مجنين ديكر الما هر كجى نازاه و بوسون منصب
معهود خالت فرمود و مينهات بر حسب مقدار باينه نواز بن دشاهانه رفت و نواي املاك او
بسيطه املاكها الله و زادها بطة در استمام خسر و جوانج حسين پاك كرد و چون ان سال
نيم گذشته بود و غزل و نصب حكام اطراف مشوعيا مقاصر اموال و مستجلب مقاصر احوال بنمود
حكومتها املا و اساقان و ملوك انخلي ممالك كه يابن اهل زايج و خوف بر در جا غالب باشند
بقاعد منبش افعال خود باشند و بر قدر و مستمر امور و شقلا مومنين بدني و جبهات شاك
عواطف عام و انشا لطف بيد ريع باز سر كار و اعمال حاودت كردند **شعر** فانصف مظلوم و اوف
نفس

وشنیده شده و قوم مائیل پس موجودات خزانه قلعه و غیره باد کبر جملها که از اطراف رسید
 بدست ز دیار شعر **لنقبل أفواه واطلاق نابل و نزهة هند محمد جرح عنان** دایم کناده است بران
 منوال که تراکم بخواب سدا از دریا استمداد بخار کند و نیاز یک دفعه بنقاط قطرات بر اقطار بخار
 و بزاد افشاند بر خوانین و امر او اسحاق شکر بیان دیزان داشت شعر **نشیه کفک بالامطار غاریه**
جود لکھان ناله المطر و چون عقیدت باد شاه دیندار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از مشرب
شعر **تسکین قلبی الواله حبا النبي وآله** مرقی به شعر رخسار دمایر کله طینه توحید و انبیا ساله
محمدی صلی الله علیه وآله وعلی و آله در سطر متوازی البغاض متکافیه شعر
 کردند و نامی نامیات اثنی عشر **شعر** **باربعده ائمه کل محمد** و اربعه ائمه کلمه علی و ائمه
 السیدین و جعفر و موسی ابره انشلم و بی برین ترتیب واقع بر امان داین مختص ضلوع مرقوم
 کرد اینند قال **الله تعالی رسول الله والذین معه أشداء علی الیکفار وکرام بینهم**
ترمهم ز کما یجدا یبغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر التیجود و این خود را
 بود از غالی بر عینه جمال ماه رخساری یکدی حسن افزای بر خاشیه غارضه لذاری و اوقاف
 در نظر قناع قیام بنهائ الدین کرد و محبت ستمه بر موجب شرط واقفان حقوق او بصرف رسانند
 و عشر و فرع که بخلاف حکم شرع و لایه و شرفان از قدیم باز خود را نضره می کرده اند و ترا انا و متو
 و علا و مقدر میسرند بر یکبارگی دفع کنند و اگر از این شرایط یکی در معرض اعمال افتد و قوف
 بر احوال اوقاف حاصل نکر دانند یا در تدارک خلاءهای معلوم توفیق جانشمارند در آن مرتبه هنگام
 موقوف حشر که در نظر پادشاهی که رشاد و صلاح بندگان بتوقف و توفیق اوست و اوقاف مقام
 نجلت و تقصیر شوند کوفقه العیرین الورد والصدد و در دنیا بلاست ایمان سرفراز آیند
 الدهر و قف علی ایام ملکک از نمایان طوقی اوقاف تغلید بر رسولان مصرحی

موانع آسمان و الارض

الذین بحیرت و قاضی بن مکرری سیور غامی شی فرموده بمصوب بزرگ الهی پیش سلطان بیرون ^{شاد}
 بشرط آنکه از صراطین نبرد و سوخ نوزین و دیگر از انخلیه کنند و استمال صیران با الهام الهی از
 زبان شاهنشاهی در قلم آمدن روز اگر شناری و نقاری اتفاق افتاد بعد از آنکه سبب آن ^{نفس} مخرج صراط
 بود فیما بعد بیع مقصد و مجاهدین مسالون نخواهد گشت و بر قضیت شافعی کلی و متوعی حکم درین
 حاصل است از جانبین طرفین اتحاد و اعضا مساوی خواهد بود و راه رسل و بخار کفاره و ماده
 استظهار آمانه چنانکه از طرفین فلک رؤس أموالکم لا تظلمون و لا تظلمون کان بنده و مجازان
 در کفالت و فراغت آمد و شد کتبات فی الصلح باخرا الا بحال و رفیع الرجال و تحقیق انما اکا
 و تمیذ الاموال و اگر چنانچه این مضایح در گوش قبول ایشان جای گیر نباشد شمشیر باقیاد **المؤلف**
 الشیف یعمهم قلوبی صولته و الشیف صدق قولاً کما قالوا و چون ذی سلطان که آینه بر تو
 نمای خود رای بود تصور داشت که در ازارت ممالک بواسطه الیغامیشهای متواتر ^{حقیق} متواتر
 زرافات و حقوق مستحقان ضایع مانند بیوساطت تذکری بر این فرمود که در ملک بیست سقا
 تمارک کنند در آن کس علم بر وقت دهند و غافل بخش و بقیر و نقص و بقصر و تحقیق و تعوی
 بعلت تکسیر و تعیین فرماورن و کاتر مراتب من قبل از میان بردارند و ایشان انالموقوم بصیرتهم
 مشغول جمع بناکان اطراف نمایند **بیت** بد که و کلی سخن بی دادن میان شاه و کما قد
 امیازانت اگر دهمی درم سیم مستحق را خیار ملک ترا همچو منج ز زینت **وصف قشلاق**
موغان چون خمیر پادشاه اسلام از نقید یا شای کلی نقید او ابد ملک فراغت یافت بوقت آنکه
 نایب مردم سردی سردی **بیت** نقیض آتش و هم جفت خاک توام باد ستودن عین و سبیل تمام
 روان جسم لطافت و طهارت و طیب قوام روح طبیعی فراخ باذه ناب تمدناده و اصل خوی
 روح سخن اول بلوک و مینویاب بشد و ترخان ایام بدین انبار از گفته شاعر زبان کشاده **نظم**

سزا پرده نرمت کشید سپید تر رخ بطلد رحله بر زد کل و بنفشه دوال کجاست آنکه بدشال ^{مست}
 نادر سنک عذو و عود و عبیر و جز آنکه و ضلال کجوی بفر و زنده بر فرزند بنان بسوزار و ^{موی}
 ز اصفی اعمال زایت ظفر بکبر حضرت نماز الازالت فی الخافین خافق و السنه الامر ثبناها ناطقه
 براه الاذاع در منزلت آمدوان زمستان بشکار مرغان آبی و نمرج اشکوهای شترین بر فزاسک
 محاق **مولف** از سنقر و جرج باز و شاهین اشغال نمود و طبع سلامت جوئی میکند **بیت** بخیز و
 بر افر و ملاقلد زرد دست بشین و بر افکن شکم قائم بردشت و زبان ناطقه بخواند **بیت** جز
 مجلس یار خلد و عود کجاست جز جامه شراب ماء مورد کجاست شدوی زمین جو دست موی
 از برف ان یاده جون آتش نر و کجاست **ورنای العجب** کاب کفمه بارده بر جای نصیحت صنوبر
 ذتب کو و سگ یا غلام فانه یوه و مقضض مناسب و صفت خال عدد و فغال افاضل حجان بود
وهی فند بسم الله الرحمن الرحيم هل أتیک حدیث الغاشیه أسراب علی وجع الارض فاشیه وجع
 یوم ذی غاشیه ترک فی شانیه تضلی نار خامیه افاح علی الریاض نشره مسفره ضاحکه سنبره
 قرأ فی قطی لا یطیب علیه البجوع طعام لا یمنون ولا یغنی من جوع و اصاب فضة جعلت سبأ
 تطلع علی الاراک شهب زارة انقضت علی السهل والحزن ممجورة عن وطنها و اصبحت عن الحزن
 یضعد الامر فانه منبأ مشورا و یقلب الی امل سرورا و و فتح نزل من الحیاة منبأ من شانیه
 الاحیاء ابن سام ساب لیله المیلاد و جمعه ذال الحوج و بلاء الکف نداء بلاسوال مضاف بحر و
 و یقع الخفض سنی ذو نظا قدری الرقص خال یصب علی فحله ساکن اذا ترک ترک ^{لک}
 مبدل یقع فی طرح الطرح بالعبیر فمیر بارز لکنه یفضل عنه ما استکنه مضاعف من الی الناقض
 فی القله نصیف غیر ما لور من العله متحرکه قصیر کنه مظهر وف کالظرف یقع علی الارض ^{کنه}
 ملفوظ لا یعتد به عند التقطیع فاقی بلقی بها الصریح و یقول لکنه یقیم البیت الامجد و ^{ملا}

يكثر بغيره شغف في بلحش المنقول مترشح الوقوف على مذبح الحول لفظ ما حسن موافقة
عند مواظبة الطبع معنى واضح ينفاد من طبقات السبع ايصاح بهم كنه المنهاج منزل
يعارضه التأويجات التسمية للادعاج عرض ولكن لا يلزم الجوز مقدم اليه يتبع اضرا لا
والا كبر منفصلة ذات الجزاء كمنصل الفارسي في الازراء موضوع يجعل محمولاً في القضية موجبة
كلية لا تفكر الجزئية موجود وجوده زائد على ماهية ممكن اشبع عن التامة لوجوب ثابته
دقيقة لفظ الحقيقة الامحاز سعاد يعرفه ترشح المجاز بلعبي مجر مادة ولا يتبع الالهام
الغريبة سدة كوكبا سقام في سيره حق وان في الحضيض ولا يرجع الى الذوق بالضيض قو
بعد ما يعيش به الحوت وسير مع الجدى بانيرة في السبله للفتوت خارجي يمنع عن الخروج للصوت
سلم رتد غامو عليه في الحالات مهاجر لجلس الاضار كاصحاب الصفة ومنعك من محاضرة محاضره اول
البيت اجمعين در زنتا زرين تصحيف الشجابه در زنتا زرين مقابول القربا بجز غامر مؤلفه
افراخ الطواوير بعد حين حواصل حواضن الطواطي على القين حيم نغمته اليد عند اللبر
الى ابي عن الاضرار في الشمس مجاز ف يومه اخر من امس حديثا لي بحوه النهار بر يد يوم يوم
الى الاثنيار شتوي دلسم في الصيف حصرى يقتل اهل البداوة بالحيف صوفي ضا في الغلب الفوق
في غنايب الجب زان نزود كل سنة بلا دعية المحبت لعمه طالفه زرف بالليل وشرح النهار لا
بالاحسان بن الوليد علوى الوكر كالفراش يهاقت سفلى القصد في الانكاش تخافت طفلي الى البيوت
من ابوابها انواب مقصون لا ضلح ان يوارى بها قطن يندف بقوس الشناو على السد ومظن
به ذراعة عري وجبة رعل وكذا يتناقط عن مرتبة الابر عز بزاجع خاله حتى ذلك في نظر الافراء
باود نطل في هو اجر الصيف وعليه من النور عباءة ويمشي ويصيح في الشناو على سطوح القضا
جلس نيل على الجلابين جواد يقط على الراس ناسك بلحمة احلى من الارى السور صفات ازار

تَشْرَبُ فِي يَوْمِ النَّشْرِ وَالْمُحَمَّدِ خَالِقَ النَّوْرِ وَالنُّورِ وَالصَّلَوةَ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْمُحَقِّ وَجَمَّةَ كَالْبَدْرِ
 فِي الدُّجُورِ وَعَلَى صَحَابِهِ وَذَوِيهِ مَا نَغَا بِالْحَزَنِ وَالشُّرُودِ وَيَلْمُ لِيْلِمَا وَجُونَ سِرِّ وَرِيخِيلَ
 اِنْ مَرَّ حَتَّى يَنْزِلَ حَمَلُ كَوْجِ كَرْدٍ وَعَطَارِدِ وَجَنَسِ مَطَارِحَاتِ كَاتِبِ زَابِ زِرِّ لَوْحِ لَاجُورِ دِي
 نُوشتِ كِه بِمَدَاكِ هَذَاكَ تَحْوِيلِ بِيْوَكِ سَنَسْتِي بِهَيْسِي بِهَيْسِي مَنَّةً مَنَّةً مِنْهُ نَقَدَدُ بَقَدِّ بِهَا نَهَا اَنْفُو اَنْ
 تَأْتِرَ اَنْ دَرِ بِيْعِ دَرِ جَبَشِ اَمْدُ مَرِغِ دِطَابِدِيْنِ بِيْتِ اَزْ كَهْتِي كَاتِبِ دَرِ خَرُوشِ **بِيْتِ** دَرِيْنِ تِنَكَا
 كَانِ اَرْدِيْ بِهَيْسْتِ اَسْتِ تَوَكُوِيْ مَنزِلِ اَرْدِيْ بِهَيْسْتِ اَسْتِ عَمِقَتْ جِيُوِيْ اَلرِّيَاحِ اَوْ خَصَّاتِ
 بِاللَّيْمِ اِذْ بَالَ الصَّبَاحِ وَاخْفَرَ شَرِبِ الْمَشَارِبِ وَالْاَهْنَارِ وَانْشَرَتْ اَوْ نَاقِ خَفَافِ الْبَهَارِ
 وَطَابَتْ اَوْ قَاتِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَخَرَّ الْوَرْدِ حَتَّى كَعَادَةِ الْعَادَةِ وَكَانَ اَعْصَانُهُ نَاقِ كُلِّ يَوْمٍ بَرِيَّةً
 مَعَادَةَ نَضْوَعَتْ اَكَامُ الْاَشْجَارِ فِي عَدْوَةٍ وَمَسَاءً وَتَوَاضَعَتْ قَدُودُ الْعَرَاءِ الصَّبَا وَاعْتَدَلِ
 بَرِاجِ الرِّيحِ وَتَشَقَّتْ كَعَيْنِ رَمْدَاءِ اَعْيُنِ الشَّقِيْقِ وَصَاحَتْ لَسْتَكِيْنِ الْعَدْلِ بِقَلْقَلِهَا
 اَنْ هَلْمُوا اِنْجَلُوسِ رَاجِيْ **صَرَاحِ** هَلْ يَكُوْنُ الصَّرَاحُ غَيْرَ رِيَاحِ قَدَّ اَسْتَوَى اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَلاَحِ
 كَالْكُوْبِ الْبَهَارِ وَفَاحِ كَالْجَبِيْبِ مِنْ سَعَادِ الْوَرْدِ وَالْيَانِ وَالْعَرَابِ الْوَرْدِ مِثْلِ الْعَرُوبِ بَعْلِي وَ
 نَاحِ كَالْفَيْتَةِ الْاَزْرَاقِ بِيضٌ وَصَفْرٌ عَلَى الْاَخْضَرِ نَاهِيْكِ بِالْقَهْوَةِ اَحْمَرٌ اَزْ اَبْصِرْ حَرِيْقَ الرِّيحِ وَ
 قَدِ قِيلَ نَادٍ وَاَسْرِعْ عَارٍ وَاشْرِبْ رِيْعًا وَلا تَطْوُلْ فَالْعَرُ لَاحْتَفِ مَسْعَارُ بَادِ بَهَارِيْ اِذَا طَرَفَ اَوْ حَاطَا
 بُوْزِيْدِ وَزَادَهُ نَفْسِ نَاسِجِيْ شِيْعِيْنِ بَرِيْدِ سِيْلَانِ مَرِغَانِ دَرِ بَاغِ وَزَاغَ رَسَالُهُ وَمَا عَلَى الرَّسُوْلِ اِلَّا
 اَلْبَلَاغُ بَرِاسْتِيْ نَبِيْلَانِغِ دَرِ بَلِغْتَرِ اِذْ بِيْ اَلْبَلَاغِ كَرْدِيْنِ فَاخْتِ وَنَارِ اَزْ اَبْدِ مَنَ اَنْ مَوْسِقَانِ زَمَانِ
 نَزِيْمِ نَبَا سِيْنِ اَتِيْدِنْدِ بِلِيْلِ بِشِ كُلِّ جَوْنِ غَاشِقَانِ بِيْ سِيْمِ كِرِيْمَا وَلا بَكِرِيْمَا نَمُوْدِ وَجَنَسِ كَاتِبِ بَرِيْمَنَه
 دَلَاوِيْزِ بَرُوْدِ **بِيْتِ** لِيْشُوْحَكَ يِيْ كِه بِمَدَاكِ صَدَقِ لِحَقِّ اَسْتِ نَزِيْدِكِ عَقْلِ شَاهِدِ كَلِمَتِيْ لِحَقِّ
 غِيْبِ جَوْنِ مَعشُوْقَانِ بَا مَدُنِكَ خُوِيْ دَلْمُوْدِيْ كِه مَافَزُوْدِ سِرُوْ اَزْ سِرُوْ رَضْوَقِ مِيَاهِ دَرِ خَالْتِ اَمْدِ

حی

و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات بگوش میرساند **مولف** کای سر و سرور و خون چمن
ستی تو نمانه قد درین خوبی و شمایل شما هر دو یکپست لیکن تو ذر ذی اوسمین ن ابریکله
کوشت کلبن کله پستانباش و باد برده بر چهره غنچه **مولف** چون دوز کار اهل هنر ز با فرو گذاشت
ساقی طبعت بدست چمن از لاله بیاله نهاد و شتاب در ساعد شاخ عقدا لای از لاله افکنند آب
تاله روان میگرد و یکت با جاهلی که غم جهان بخورد **بیت** هر که غم جهان خورد کی خورد از
بر رو تو غم جهان مخور تا ز خیات بر خوری سرخ سپید از سده دموی عروق شیران بکشود کل
رعنا چون زر قلب اندون و پروند دیگر فرود **مولف** اهلای ارباب غم ابدال کوکان من کش
قد کان عطارا کما کتب بفتح و جتنا جمل قد حل عقد سارویل و از زارا و از قول مختاری این
غزل مختار اختیار روزگار آمد **بیت** کتون بنار و من فیا و مجلس و لب حوض شراب و رود
سماع و عناب و بوس و کفار کبی بنار بساز و کبی کوی کوی کبی بکیر کبیر و کبی بیابان کبی فشار
توساز و کبی کوکوس رود کبی کیر شیراب کبی بیار کفار درین میان تر کس همه نظر بر زر داشت و سوس
کره سینانی در بر و نقشه تمامه عنابی بر سر و نیل و فر از فرق تا قدم بغزات آفتاب و غزات آب شکر
وتر و عند لیب را از اندیشه بر خیال کل هر لحظه آهنک نوار برتر **مولف** تاکی من ازین فسانه خوا
مقصودم ازین حدیث ذاتی چیست درین هنگام پادشاه فیروز زایت منصور دوله میمون نهضت
امضا عزیمت منازل و مراحل البلاغ را از معسکراتان عنان شمالی شتاب و رکاب زمین در
بر غفلت غانه نور مطلق و سیرم کرداپند و در محکاه او جان نماندالت السلطنه بقوانم قائمه و
عیون التوازل عن خافانها نماند چون آفتاب در حال حلول فرمود **مولف** باجل اقبال و ایمن
مقدم و اقبال لیب در قلم در ماه جمید کلا قول من سنه خمس و سبعمائه در حدود چغاوز تفاتر
بروز دولت جوان و اصابه تدبیر که ناهالال در جوانی انخاء پشت بران دارد و بوی در جوانی پر از نا

قوه دهند جان بخت و پرنده پند حکم فرمودند افع تو تمامت بی خطران و قطع اغشا که کونه نظرا
 بهند پند بیع یا سا که بجعل الولدان شیا از آنا زانست پری از ان جوانی دور گردانیدند بر بخلا
 روزگار که جوانی تا به پری نزدیک سپردند **شعر** اسباب الصغیر وافق الکبیر کرا العداة و ترا العشی
 وصول الجوی آن نایک فال یلیغ در باب مضامحت غام میان ارفع بانا جنکیز خان کردون غلام
 بی مارات از مارات طالع دولة روز افزون و بی مشارا کارا زانار عهد سلطنت فرمان ده ربع
 سکون نیانی شاد و بنیانی زاخ ان بود که در بنادی جلوس همیون الجیان قان با سیزد
 الاغ و الجیان شاهزادگان جیر قید و نواست صفا مشارب مشاکت از شایبه کدوره والنو
 نفاذ یافته بود آورد شحون بتوصیته میان اقا و ایخی از ارفع جنکیز خان بعد الیو طریق موافقت
 و موالات هموزیاشد و بساط مسامت و مضافه منشور چنانکه پیش از ان شرح موجبات آن
 نقره افنا دباد شاه فرمود ترتیب کردن تا گردون نزار دید بدین اعتبار و سیکرد بدان زینت
 و روعت و شوکت از خنان پیشین و کامکاران چنان دیدند بود اردوی ذرین که از تر
 حیاة و تصبیع جواهر زر محسوس نیکشت و از رشک لغمان ان ترکا جرع کون سپهر کپازانک نمود
 بزندان شاه در وقتی که جرم یا قوی بر قبه ز بر جیدی قدم نهاد و در روضه بنفسمی کل جزاء الله نکفت
 بر سر بری که **ع** تکیه کاشن بخت و دوله پایه رفعت منقلبت پای کردون شای نهاد و در پیشگاه
 شیهای ذرین عقیق ذنک یا قوت بریق مزین با کواب و اباریق با اقتداح بریح بکر ملان شرا افنا
 اضمات ترتیب دادند و شاهزادگان و خوانین و بنات بر جانب دینار در صورتی **ع** نتوان گفتن که
 جب تکو تریا راست بر سر صندلها چون اوزنک بر زین و کل بر شاخ یا سپین قرار گرفتند و پیر
 اردو کیومان لشکر با ساز و سلاح از سیوف در فلاح ذیره وان بهم پیوستند **منزل** کالتور و حوال
 الثرا و الکابن حوی الحیا و سکور جینانی که بسایه دامن جتر ماه پیکر برقع خجالت بر چهره افنا نیت

طوقی

واخنا جیانی که جهت جناب خاص بجام مرصع پرین و ستاره بکوب هفتوزیک در کباب بزرگ
 بهلال زان سبز خنک دور فرو کشاید و قوشجیانی که از بال طوطیان طوطی قشیر قلمت سازند
 و در طایر نامتکام اطعام خیا نوزان از فلک البروج فرو آردند هر یک در مقام خود با اهت ^{صیت}
 ایندگی نمودند برای بخار کشیک سلدوز و او زیاد و قورچی و متور طبايع کردار بزجاج ^{سقیم}
 اخلاص ملازم عبودیت کشند و پرین سز پرده هزاره خاص نامر از استکی و لغزیه بان ^{بصافه}
 چون کواکب صفت کشیدند و در جیان قبای مرفعات قواطع در دست گرفتند چون قطبشان کن
 و یا ساوان بقرنالی چیله زان بنوالی در صحن بارگاه زامشکران ^{برع} صوت دف و چنگ و نعلنبو
 و سرود سرود کویان و پیران و دختران عبیرت غول با فانی لیلیم دست زان و پای کویان ^{بیت}
 صف زده در طوطی میخوسر و نیاره جزع ایشان بلا بلای حزیست و ز سر موی میانشان شده آواز
 کوه بلورین که در چین قتیست ساقیان بمغاطات تمیز و قراقیز غالیه بر کافور می بینند و زلفت
 بر غارض روز می کشیدند و از جرمه در شراب زین نار ذای ارغوانی بر می افکنند و از ترشح ^{لینیات} فرو
 بر سقاۀ دائره مجمر پی نمود و بنا و لیت اصناف بندهات افنام و البای لیلیم بندهات چون آید در بند
 مینا کشند در بصون الجیاز از ان طرفی بین با غراز و اغرامشی و جیلاشی کان بار دادند و بر حسب
 مراتب بنشاند و از کف دریا موج کان ینار سلطانی کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند و بیسوی
 میشی شامانه اخفصاص یافتند و دیگر که بخوبک یام نام در باره افق نام جهت الاعم هر روزه ^{بازرک}
 یکسواره جابلجوه هر یک کنت و صبوح پرستان نمای ^{شعر} سخن من قبل ان دکا الصبح صرابعلا
 تقریبا الصلوة در دادند در بندگی خمنون بر لیغ اشرف عرض پیوست و بر سران لوکها و لیکها
 پادشاه زادگان و نظاهر و توافرا ایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بدو و حسن اعتقاد ^{بقره}
 رفت پادشاه اسلام برین حسن انفاق و عین وفاق که بنازکی در افاق چهره کشاد و سبشار بعد از ^{سفقار}

واستینار که در عقب استخوان دست داد باشد و بیخ و هشتاد و تروح نمود و فرموده مزاجی
 مزاج این معاضد است از دست زیاد از تمامت آقا و این خاص است و پوسته یعنی نفس نکرین
 و خط جبین تفکر و ذراع و آن ذهن و شمال خیال سلطنت طنت فی الامناع از کارها بود **شعر**
 اليوم انجزت الاعمال ما وعدت ولو كذا الجود في أفق العلاء صدقته انبتدای صرا امیر
 طولاً و از سیستان تا کرمان و نبالا کویر عرضاً و از انجانا آب انیسل و فنجاق و لادن و آس و دروین و
 و باغار و از طرف ماوراء النهر و پیش از این تا قیالیق و خان بالیغ و بلاد خنای و از جانب کیم و ^{خشان} وید
 و طایفان و ظالقان و حصار شبان سیستان و غور و غرجه نازلی و از خطه خوارزم تا چند
 و با یکدیگر با چندین جند و خول که مست و از انجانا میورد با تو و خانی که سنایک خیل نثار از
 زمین آن غبار انگیزند و از ایل قنچی و ترسویمینا و شمالا گانانهای ایل مغول همین جلوس میون دشتا
 اسلام و بجای و سلطان اعلی الله شان و خلد سلطان حدود بلاد مقدوم بود و داد مناکند شد
 از این اطراف و کاف مذکور و دیگر یورنهای ایلهای آدوغ جنگیرخان که نه تعداد احفاد او در
 میراست و نه تفصیل انجالی ایشان مقدوم تا بر کرم خانیته قآن قوافل و در داخل منازک ^{نل} امینا
 و مزاحل بر محل متوال شد و از انقضای زمان او کما قآن **بیت** نابا کنون که فک در وین و فاکر
 نبوی زایت اسلام معنی ترک کرد بهفت اقلیم زمین شش جهش مسکون ساخت الجنوشاه چمنان
 اسکندر کرد قریب هفتاد سال باشد که در تمامت سهول و اوغار و انجاد و اغوار سنالک شمار
 خیل خیال دلبران بی فراول یا زالی کند نداشت و با لحنی کتوم بی فلا و عنان کرای نمیشدند
 نام پیام الامه بالامه فی ملال و ملام آقا و اینی اعلام و اسنعلام احوال زد دور و نزدیک و حشمت
 دهشت میتوانند که در بجای و سلطنت تیغ و سفار تیر و بیلاک بیلاک و بیلیک بیلیک ^{شد} میسر
 و بعضی باج و کینه قدیم طریف و منو قات از یکدیگر میخواهند سلطان عالم الجوز از انقضای

دیاری

وخواخت پادشاهانه فرمود مصحوب ایشان با نشو و نما و طرف و غرضات و مخفی بخدمت ^ن قائل
 روان کرد و آنحضرت را بر نامین ممالک و تکین مسالك سنايشما فرمود و مواد ^{عضاد} تضاربا
 متبدل گشت و نفس دور کجی آمد و زانهای دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان
 و بخت در خواب پندار و عقل برست هشیدار ^ع و الامور نهانیات و اطوار و الحمد استحققه
 و الصلوة علی خیر خلقه **ذکر استعمار سلطانیه** در بهار سنه اربع و سبعه مائه **مؤلفه**
 شهر لده بنسیمی و بنسیمی صفت کجی جنة الرضوان غارة الامک ذکر کید زکیوی پادشاه سوس
 فرموده بود و چون بنزل موعود بی خیل و خول کوچ کرده تا تمام زمان و بعد از آن بنوا ^{عضار} ترا
 و نقاط و ابل و طلطلل آن نیز حلال خلل خواست پوشید بر لیغ مویک نفاذ یافت و از اسطانه
 لقب نهاد و وجوه غارة و مؤنات و اجناس آلات بر مشو ججات ممالک کربنا و مهاره خواله ^{فت}
 علی التفصیل و الجینان بر صهوات بجهیل تحصیل زار فان گشتند و قهرمانان کافی و قیطان ^{بینه} دا
 و بیایان خاذق و مهندسان جالب که شتند از بدست بجهیل عرضه شفا جرفی هار سازند
 بعمل اشغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع و انواع مخترعه و اهل سکن برای ^{طن} تو
 و تمدن در اینجا با هم نارق جی دفان گشتند و قهرمانان کافی و قیطان ذاهج که قبیده هاه و قومه
 کفاته جهان بودند و صبغت و برایشان مغاران و سرکاران امین دقیقه بین نکته کبر حرف
 شناس مشارف عمل و اسند زاک هر خلل با بگشتند و هر با مذا که مغار کوه زمین اشعار ^{لک} نما
 خاک زاب سردیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص شروع نمودند و بر
 مثال فلک از حرکت نیاسودند و بهنگامی که کف افنا بذباز از عمود معیار معتدل النهار ^ط نما
 گشت علی التدریج بر سطح افق عرب نشستی ترا زوی ذلی اجرت بر از وی احراز مشوبت ^{شدی} برد
 و همه شاگردی می شود و عمل برورد دولت پادشاه داد کومضو و بنمازل خود رفتند

خود ظاهر و بواجب شد و زور مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان **بیت** مانند کفر شیخ مجدی
 مقرون قلبی و غیر مجدی معلوم و بسین بادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان
 اسکندر دارا غلام جمشید فریدون قردامت ایام سلطنت و سامت الشماک اعلام دولت و لشکر بلوغ
 داد تا زمره مخالفان بعضی بجنیف ضرب الرقاب و بعضی تهدید ضرب الاضباب مخصوص
 گردانیدند و عالی درجه و مزید احشام مخدومان اعظام از اعلا اعلام بضر تمامون ^{طفت} عا
 و سیور غامیشتی رزانی داشت و فرمانهای بیشتر بدیخال فرخند قال باغهای ممالک متوا ^{صل}
 کشت در سیاق این اتفاق بند و لغزوه کتافه کنای غامد و تناظر از مناسبت و مجمره گردان ^{نار}
 دولت و مخدومان غرض فرماست این رساله فق مشتمل بر کمال احوال و کیفیت ماجری و ^{سخ}
 بیات بنیاد و مرتب بعد در فصل الخطاب انشا کرد در مجموعی شعور بخون علمای عهد و ^{سلاطین}
 قضاة روزگار که ز فایده ایمان فضل و از اهر بوشان علم و عقل بودند عرض رفت استرار
 طبع افاضل در قبول و استنساخ بر حسن غرایبان زاج نمود و حاضران در صدق و برآ ^{عت}
 این فرید و شایع فصاحت و فاسطه قلاوه اعجاز بدستی که **ع** انما من جملة الضراب بحر بکلی که
ع حکم طرافه منقار الحجام از نطقی چون شعر این باکی **ع** چون نقش سحر بردل جویان با بلی ^{دع}
 کنوا در خاتمة الغالب الخالک بخطی که له حسن بصید بر العقول علی طریب کوفراق الشراب
 نقش کردند امیدوار است که بنیامین دولت مخدومان و اثر صدق اخلاص این کیمیه چون نظر
 اشرف کاملان و سامع علیه مناملان مشرف شود بی کلفت زحمت آرات این بیت از کشف ابو
 العلابر زبان زانند **شعر** ما را اینا منطاطا قط لکن قدر اینا جیفها امثالا و در زای آن
 ترکیبات نضیبی که چون اجزای آسمان از عیب فرماست بانفاق تصدیق کنند **بیت** که آما
 اگر سخن آورد جبرئیل من بردمش بدعت صاحب بر آسمان و اگر شعری آگشت اعتراف ^{صفتی}

بر حرف این مدعی عهد و رعنا گویند معانی را حمل بر دعوی نمیشد که جواب حاضرین
 غایب است که مقصود آنست تا اشریف و لقد انزلنا علیک القرآن نزول فرموده و
 در عهدت افاضل ایقا و مشاهیر فضحا و مضاعف خطبها در بطون مصیفات و محاولات و مضامین
 خطب و محاورات از کلمات نامات نصیحت و انقیاس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد
 اعجاز و دزای سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و صحیف کریم پزیر بسته اگر کسی برین
 صفت رسالت سناخند و حکایت پر دلخنده لطف فرماید و نسخه انرا بیدند مؤلف مخفف فرستد
 تا این کتاب را در رجله بغداد یا عین فرات که عذرت هر دو اب معلوم همکانت غوطه د
 و بعد از آن ترک سخن زانی کرد و الا اضااف دهند که بعون ربیت اکی خاصیت و عین را
 خورشید فاضلت مخدومان دولت بنیان عزیز نما **بیت** بر این کس نکند و نتوان گفت
 در چنین کس صفت و نتوان صفت **والتسالة منب** بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ
 الَّذِیْ لَمْ یُخْذُوا لَهَا وَلَمْ یَرِکُنْ لَهٗ شَرِیْکٌ فِی الْمَلٰئِکَةِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهٗ وَ لٰی مِنْ الدَّالِّ وَ کَبِیْرٌ کَبِیْرٌ
 مَنشیان دیوان هو الذی جعل لکم ما فی الارض جمیعاً کما از مضمون آیه انزلنا نزل ربنا
 نزل بر الروح الامین ستر ستر و در مزی ذرات منشور میسور و اذا اراد الله بقوم خیرا
 فلا مرد له در زمست جای قل شاع الدنيا فیل بدست نصیحتاتی میدهد که چنین مثال
 است نهال او را طغرای فضیلت آری آن مناظره و الفضل المبین کشید اندونزانه داران و آن
 مِنْ شِیْءٍ اِلاَّ عِنْدَنَا نَزَّانَهُ نَشْرِیْفِ اِخْخَاذِ وَعَدَّكَ اللهُ مَغَانِمَ کَثِیْرًا تَاخْذُوْنَهَا فِجْعَلْ لَکُمْ مِنْ
 وَ کَفَّ اَیْدِی النَّاسِ عَنْکُمْ وَ لَتَکُوْنَنَّ اَیْمَةً لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَ یَهْدِیْکُمْ صِرَاطًا سَیْمًا کَمَا اَزَّحَمَکُمْ عَلَیْهِ
 شَدِیْدًا الْقَوِیْ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوِیْ کَرِیْمًا مَنَعٌ شِیْعٌ تَوَانِدُ بُوْرٌ عَمِیْرٌ عَصْرٌ ذَا کَرَامَتٍ یَسْکُنُ
 کما از بنای از ادب اتی جاعل فی الارض خلیفه و مستهل حال سوال اجعل فیها من یفسد فیها

وَدِينِكَ الدِّينَ وَتُحْنُ لِنَبِيِّكَ بِجَهْدِكَ وَتَقْدِيرِكَ وَتُحْنُ لِنَبِيِّكَ بِجَهْدِكَ وَتَقْدِيرِكَ وَتُحْنُ لِنَبِيِّكَ بِجَهْدِكَ وَتَقْدِيرِكَ
 كَوْنِهِ وَجُودِهِ سَعُودًا وَدِرْسًا وَمَا الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْحَيَاةِ بِالنَّظَرِ بِإِفْتِاحِ قَلْبِهِ بِالْحَقِّ
 النَّمُوتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَمَا نَبَتْ نِيَابَتُهَا وَوَارَتْ بَتَاتُ مَبَارِكِ سَعُودِهِ
 أَصْفَى كَمَا رَسَدَ **مُؤَلَّفَهُ** أَنْ كَرَّمَ شَأْنَهُ حَقًّا وَرَشَدَ صُورًا سَتَ بِرَكَاتِكَ عِيَالِكَ
 مَعْنَى مَقْرَبَاتِ رَشِيدِ الْحَقِّ وَالذِّنْيَاءِ وَالذِّينِ وَصَاحِبِ جَنَّاتِ **مُؤَلَّفَهُ** سَعَدَ التَّعُودُ
 مَلِكِ سَعَادَةٍ بِنَاءِ سَعُودِهِ وَوَكَيْتِي وَمُخَدِّمِ رُوزِكَارِ سَعَدِ الْحَقِّ وَالذِّينِ ضَاعَفَ
 جَلَالَهَا وَإِبَادِيهَا وَأَضَعَفَ حَسَادَهَا وَأَعَادِيهَا مَازِينَتِهَا فَتَدَارَى لِي شُكْرًا بِإِدْرِي أَذْكَرُ وَأَعْمَى
 الَّتِي أَفْعَتُ عَلَيْكُمْ كَمَا يَجِبُ قِيَامُ تَعُودِهِ أَمْدًا وَنَفْسًا مِنْ عَمَلِ صَالِحٍ فَانْقَسِبَ بِرُوزِ نَخِيلَتِكَ
 وَأَشَارَةً وَأَبْعَجَ فِيمَا آتَيْكَ اللَّهُ الدَّارَ الْأَخْرَجَ لِي بِقَدَمِ إِخْلَاصٍ مُتَّبِعٍ بُوَدِهِ وَبَطْرِ بِي أَحْسَنَ نَكْتَةٍ
 وَأَحْسَنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ عَمَّنْ مَارِبِ وَعَدَمِ مَطَالِبِ شَرِّهِ وَلَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَهَيْكَلُ فِي
 الْأَرْضِ زَا أَمَامَ قَافِلَةِ صَغِيرٍ وَأَمَامَ مَخَابِئِ سَلِيمٍ وَحَرَابِ ذَانْتِ لَانْتِكَ دَرْمُورِ وَصَادِرِ أَمُورِ
 وَمَنَازِعِ وَبِحَازِ بِأَحْدَاثِ رُوزِكَارِ عَوْدِهِ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ رِيَازِ وَيُقْبِلُ بِسَلَامٍ
 وَبِحَرَانِ شِيَاظِ وَيُسِيرُ بِعَوْنِ بَاتِ كَمَا آتَيْنَاكَ مِنْ قَبْلِكَ بِرَأْيِ عَرُوسِ تَشْيِيبِ عُنُقِ وَوَسْطِ صَدِّ
 أَشْبَاحِ مَقْدَمَاتِ فَإِذَا مَدَّ وَبِحَسْبِ شَرِيطَةِ مَنِّ أَمْنٍ وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
 بِسُوسْتِ أَرْخَافِ وَمَنَارِ مَامُونِ وَوَصُونِ بُوَدِهِ وَبِوَيْمِ لَامِيكَ نَفْسِ نَفْسِ شِيَاظِ وَالْأَمْرُ
 بِوَيْمِ ذِي اللَّهِ بِوَأَسْطَةِ قَصْدِ مَالِي وَجَاهِي بِحِجِّ مُسْلِمَانِ بِإِسْتِجْالِ هَمِجِ خَانِمَانِ عِبَارِ دَهْشَتِي
 بِرَازِيَالِ حَوَالِ إِشْيَانِ نَشْتِ بِرَهَانِ إِيْنِ مَدْعِي وَنَفْصِيلِ قَدْفِصَلِنَا الْآيَاتِ لِقَوْمِ نَذْرُونَ
 أَنْتَ كَمَا عَلَوِي كَمَا سَرَّخَ كَمَا زَمْضُونَ نَسِيَانِ وَلَا تَنَابُزُوا **مُؤَلَّفَهُ** لَقِبَ دَرُوفِ خَاصِ نَجَاحِ
 دِينِ دَاشْتِ غَلَطِ كَفْتَمِ نَمَاتِ نَاجِدِينَ دَاشْتِ وَدَرِ زَمَانِ هَرِ قَدَاقِ زَاهِ كَلْبَةِ أَوْ مَوْسُومِ بُوَدَا

باجتماع اشرار و آنک اخلاق کم کبیر دنیا سفید با طلاق اسم کتاب بر ایشان بخاز الحقیقه
 صادق آمد و ملحوظ نظر تربیت محمد منان شد یخرفون الکلم عن مواضع حریف ^{قت}
 زای خود ساخته بودند اسباب مناسط و مخالط و مشاراة و مذاجاة در هم پیوست ^{تک}
 معنی اجعلنا الشیاطین اولیاء الذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد و ما انما الحیث انادر
 فضولات سخن مالی و ملکی ترا و خفیه خوضی منوره اند و اندیشه ما یکون تجوی لثبته الا ^{تو}
 زایعهم ولا تستر الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم در دل ^{ند}
 فاذا لقوا الذین امنوا قالوا امنوا واذا خلوا الى شیطانهم قالوا انما معکم مدبری بین برآمد
 و یحسبون انهم علی شئ نادر و ماه شوال سنه خمس و سبعمائست بد بخدمت سوع توبین ^{فت}
 و بدست غرض سفا بغير علم سر بوش از طبق نذا انک قدم بر انداخت و عرض داشت که نایب
 سلطنت و زیناها للناظرین بجا یون مانیوس و مزین شد و وزیران بادشاه بر حضرت
 و یشار که فی الاموال تو مانها بخاصه تصرف کرده اند و حساب ممالک بر استی ثانی نموده و لا
 یبعون عنها حولا اگر از حکم بر لبغ با عنضاد سشد عضدک باخیک متاید کردم و بقویه از اقوا
 دل شوم و ذلك هو الفوز العظیم موجد کاه داده و مواجه کرده و جوهرا بر وجهی ثابت کردیم
 که اواز و تحسین ان مندا الا شویبین بکوش ناگان صومعه و التما رفعمان سد رفعا از این
 ببیل نتمیه لقت احصیهم و عدم عدا کنت این ظایفه نیز دیر و اهل خبرت و تقیر اند و متنها
 در ملازم تارد و بعلم علم و مایضهم و لا یفعمهم مشغل عمد و بوش نوز ویزات بخادلان و لکن
 بالباطل لیدحضوا بالحق و در اظهار بلاغت سعایه فصیح سخنان یخلفون افکاد رشوه ز ^{نهار}
 خوار و ترک حوکناری صاحب منقبت و یخلفون اقبه ما قالوا و لکنهم هم الکاذبون
 متکام مذاکر نلبیسا و فضیلات یاد دازان فاذا ذکره و الا یذکرون و دما مورزک آمیز ^{میلان}

ظاهر من الحيوق الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون برین شرط خطمیدهند و این خدمت را سر
 بهنداکفون در بندگی حضرت قائما علیک البلاغ وعلینا الحساب سوخ نوین و زانویدگان
 لکم جزاء داد و بمظاهرت وان قولتکم لنضرتکم مستظه کردانید به در حلوفی پایه سر بر علی این
 زار بجلد جلوی تقریر عرض داد و اغانه علیه قوام حرون هر چند محال ینقال چون بیاض و النهار
 اذ اجلتها زیارت تو صیح و مضریح افتقار نداشت پادشاه ناتراک غلبن انا و علی اشکارا شود
 صورت و لاکم نفعی علیکم عالمینا زانما یدیر بیغ فاحکم و لا ینتبع ذاکر قتلغشاه نوین بانقا
 نوکلان المرابلسون در مجمع فجمعنا تم جمعنا تتبع بنائید و بدقیق سخن بر سندا اشارت و لا
 نظرد و قول الحق کاه دارنا حق اذ باطل روشن کرد در بین الیقین و لتسبین بسیل المجبین
 و بعد از فصل زار غوغا حال عرض داند فان یک کازیا فاعلیه کن به وان یک صادقا صیبه کم بعض
 الذی بعد که علوی در سفاقت داشت و در قحمه ملاحم ان هذا لکم مکر مکر مکر مکر مکر بود
 در یار غوی بزک ممتحه شد همچنان با کازیب قول مضر و در ضایل فعل لمع والله یعلم
 المفسدین المصلح مصداق دعوی حیاتی مضبوط اصل مخیط شکل محطی چون فعل نام
 لکم فاعله مجهول و سیاقی مانند اساطیر الاولین معلول پیرون آورد و گفت هذا کتابنا
 علیکم بالحق زبان روزگار نقرین فویل للذین یکتبون الکتاب باید هم تم بقولون ننما عن
 لیشر و ابیه شفا قلیلا اغان نهاد بس زین ارا المناقضین فی الذک الأسفل من النار در
 مواضعه و تصدیق محاسب بر شهادت کرد ایشانرا احضار کرده خطاب وائل علیهم نیا الذی
 ایا نار سنا پند و گفت شک نیست کس یدیدتم و می بینتم و ما یدتم الشیطان الاغورا
 علی راستی زان بیان باید آورد و ترا ذریعه نخبه که منها و من کل کوب شناخت ایشان در مقام زرد
 مطعین منعی دوشهم لایردا لیهنط فهمه و افندتم هوا ما نند فصبحو علی ما استروا

خاصه

مناعه قوام

في انفسهم ناديين جون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود نظایه مصلحت نهی ولا یلتبغوا الهواء
 قوه قدضا و زایش نظر اعتبار آوردند و دهان غیب نداء یا قوم انکم ظلمتم انفسکم استماع
 و ضایعات نزع الشیطان را از مطاوعت فاسد بعد بالله جنه و اقیه ساخت فلما جاءهم کفر و ایه
 بانفاق از غرور و فاق و فرقه فلما تم فی شقاق بالسنة حنوا و نفي انکار انما الذکیر فی سفاهاة و انا
 لنظنک من الکاذبین بر آوردند و ندیده با و یلی لی بینی لم اخذ فلانا خلیلا کجور خاصه ان رسا
 و هر یک ترانه ای بر حق منک سزیدین گرفتند و زبان شناعت مناعه عنانها فی ابنا الاولین
 در از کردانید و استغاثت لمن کشف عنا الرجس لتؤمننک در بارگاه حجابان پناه داد و لما
 سقط فی آیدهم تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و اذوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب سید
 با یکی از مسنونان ذایر مخالفت گفت سیاق این و ذاق از املا توبه جند انما الشیطان املطهم
 بر شش جهات و صادقت و چهار حد بطلان بدان پوسته نخر کرد ام چه نخر کردی که بماند
 بخد و مان جهانبان عمده یفوضون عهد الله من بعد بیثاقه بسلمه که هر که مخالفت در لغو امان
 ایشان نکم و متابعت و الرجز فاجر لازم دانه بنا بران و ما کنت تتلو من قبل من کتاب ولا تحفظه
 بهمنیک بل متعدي فاد روی در دیوار او من و را جوار سبقتی و ما یحجزنا باننا الا الظالمون
 الشخص ازین نسبت ای و استکبر سید بقاعد متابعت سپرد و ما زاد و هم غیر تبتیب ارجا الماعذ
 از مبتدای طوع و کسب تا غایه ظهور پرچم شبناط منازعت و لا یزالون مختلفون کسره در بند
 و در حلقه نار غومند و ما یخذ و لا یسکت ندو باز و ما مدحور اربیحوا لست فی ذکیر ذک و کما
 فتوری پوست و نه سوره سورتان منسوخ میشد چون ازین می رسیدند قالت اخرتم لاولکم
 ربنا هولاء اصطلو فانهم عذابا عظاما من النار و چون ازان شخص رفتی تکذیب کردند و قات
 اولهم لآخرهم فاما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون در رفتنای این

مفالات

مقالات و مقامات حین مناصر که چنانچه از ابوابی بوده جمعی گفتند بعضی منکران مطا
 شونده ایم که بادشاه مغفور غازان فلما قضی عجزه و از این آستان خاک بایوان پاک رسید
 هزار تومان زرد در خزانه معذب بود و نصف آنستهم الکذب مخدومان با اتفاق فلغشاه
 نوین و دیگران اولشکران خود بخود قسمت کردند که الله لست لئن تمنا کتت نفرون بر این سخن
 تمت بر آن طایفه مزید پذیرفت و انارة ائی تمناکم بالف من الملائکه مردفن و ما جعله الله
 الا لبرئی و لظلمین به قلوبکم در حق مخدومان و ضوح یافت و معنی فیکم و ان الله موهب
 کید الکافین در شان مخالفان خاکسار ظاهر گشت و ان الله مع المؤمنین برزای نور حجاب
 که مشعل خورشید از نور آن مغتیب است شبهت و لبتنا علیهم ما لیسون همانند کمران نقر
 چون سلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و گفت ایشان شکست ایاست
 بل تم فی شک یعبون و محض آن محض اغراء حساد و صرف تضلیل الضناد بوده و ضیت انما
 جزاء الذین یخاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا أو یتولوا
 أو یقطع ایدیهم و أرجلهم من خلاف او یقوا من الارض محرك آمد و قائلو تم حتی لا تکلوا
 فنته و یكون الذین کذبوا عن سفید حکم بر لیغ قدم مثال دوران مثال شدت سید را
 بگفت ماخذ عین مقنند و جزوان کان کفر از جسم سار بیغ ناسا که یکا دستا بر قید با ایما
 جرمه زهراب تجرعه و لا یکاد یسیغه و یاتیه الموت من کل مکان تجرعه کردند لیدوق و بال
 امره و یترف بحال مکن و طانقه منهم را که و قد مننا الی ماعوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
 حسب حال داشتند کمان مخدومان کفان کفان کافینا المجرعون الی النیران علیهم عبرة
 الطغیان ترهتهم قرح الخذلان بزبانیه اله ترا انا اولنا الشیاطین علی الکافین نوزیم
 از سپردند بار مقضای کل جار حترنا و ذنا اللسان وهو الکذب و حکم بت فاجلدوا کل

فاحد ما تجلده اقامت تلك حدود الله مما يندمريك زاد رزله انما استرطه الشيطان
 ببعض ما كتبوا خواربا يندد ويخزون للاذقان يكون در زربناط فصب عليهم ذلك سوط
 عذاب بناله سوا علينا اجر عينا ام صبرنا ما لنا من محض محض شد جزاء بما كانوا يعملون
 ضربات خشب صدكونه بانك لطيفه **شعر** فان جرت في عدها غلظه فاربع من الراس الى اذنه
 در میان آوردی عضوهای مخصوص نازک ایشان **مؤلفه** کلن نام جون جویبان بر گرفتند
 نمودار خشب سست کردند چنانچه ما احادیث و مرقنهم کل مرقق و غاقت خال بقول
 تیرام نبات نمودند و به نیت بیئت الله الذین امنوا بالقول الثابت و رحمت محمد و منان بجان
 خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد ملک و سلطانه محمد و منان که در حلیه انما بوشایع **خطبه**
 انما و من انبعثوا الغالبون استماع کرده بودند سیور غامیسی لا تخافوا انی معکم امع و اری
 و استمال فلا یتمنن بما كانوا یفعلون واجب دید و خلعت خاص با عطایای نامحدود عطا غیر
 بخود و مواصل داشت اختر و انا اخترتک بر آسمان و در عذما مکانا علینا نور کسره شد پدید
 محضر تمامت مقرران حضرت از بقول لصاحبه لا تخون ان الله معنا و کنعلن علوا کبیرا
 بر زبان سلطنت دانند که ما ساعی ایشان الا ابغواء و جددیر الاعلی نیافه ام و جز بر غبطت **زکار**
 سلطنت ما نهدت قواعد بنیانه خالصه من دون الناس صرف نمانتت حکم بر بیع آنت که
 بعد ازین هر کس که از این نوع دشوالات در خوار ایشان القا کنی نمید سوال و ناهیل جواب
 بی بیع آب کردار صاعقه با جلا دان جزاء و لیتر قواما هم مقتر فون بدور سانس نا جانان
 افسانه و کذک بخزعی الجوهین از صحیفه شهامت پادشاهان ما که مدتش معنان دوران یاد
 یاد که بدان ذلك لمن عزم الامور محمد و منان در خداه فضل خدا تعالی جدر بنا و غاقت **دشاه**
 وقت در مقام تقدیم سندان فضل ربی ایسوی اشکرام اکفر امثال فتیح محمد **کن**

الساجدين بحجة عبودية نازه کردند و در بندگی سلطان روی زمین شاکر الاغیبه سبأ
 حضرت زانقوش بوسه رطب الحواشی کردانیدند و اسنادت دولت پادشاه خوشناس ز پر
 هرتناس بدعون نهم بالغذاة والعشی یلون وجهه طائر مرده و قطعنا ذرا الذین کذبوا
 بایاننا جون در هوای ممالک زادهما الله فصحیح سبحان الصبح والرواح پرواز کرد و معشر
 عظام قضاء اسلام و علماء العلم الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یفکرون
 فی خلق السموات و الارض لازل الذین بوجودهم فی ظل تمدود و صاحب نمودند باخماس ^{عشار}
 یوفون بالتند معشر سخند و ملوک و حکماء افراد مخلصان و دولخواهان عموما و خصوصا
 یستبشرون بعبه من الله و فضل زایم بشارة کثیرتک بالحق فلا یکن من الفانین بخانی آوردند
 حق غایتها و کافر خلیق بنایع هذا بلاغ للناس ولینذیرا لعلهم یتقوا و الله واحد
 لیدکره اولوا الالباب متوفی شدند و این کینه که در نظر تربیت و عاطفت محدودان شرف
 و لتضع علی عینها فتاز ذان مستبشرون بشرت و آتیه لندو حظ عظیم مخصوص کشت و ستا
 رخسار ز با شک خروچ از دیده که فیض من الذبح صفت است ترشش کردانید برید بهار و
 بیت فارسی بر صفحہ انشا کاشت مؤلف چون کرد توسطی خجیر شاه شد سید کور سراج در خان
 سیاه خورشید باب ز بر افلاک نوشت هر کس که خدا را بود کان الله امین صادق و یقین
 کد این رساله که لاغویها و لا نایم الاقیدلا و صار صوب الصواب طامقرا و مقبلا مشغرا یات
 انا فقتنا لک ففما بیننا جون بجز طالع خاصا یبار خلعیت ففقبلها ان یقبل بحسن محرم
 نماند و مقابله افتباس چندین غرایات از کلام ملک الناس الی الناس که هر یک بزبان اعجاز و
 امسوخ هذا ام آتمه لا یصرون پیکند و مغول سخن سزایان الزام ایونی بکتاب من قبل هذا
 آو انان من علم ان کنتم صادقین منیند محدودان نیز در خلال منشآت عواطف بیدفع

دع

بنده زانقصين وكان سعيكم مشكوراً اذ زان في ذانده وترى الملائكة حافين من حول العرش يسبحون
بمجدنهم وقصبي بينهم بالحق وقيل الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله اجمعين
هن جميع موالى که در مجلس نشا حاضر بودند هر يك بخط اشرف گاهه قال لب كل هووى فكله والمنى
على قد جرين مكارم را بار قام اين اكره بطرا زبند طرايف اطراف و بكار افكار که بر نصد
اين اوزاق جلوه داده و ايات بنيات واسطه فلاده انشاخذ بر صنوف كمال و وفور استعداد و
اسنهال منشي ان دليلي واضح و برهاني لا يخ است رفق لفظ فضيل خمر حرام زاق معنى فجيل محلا
و هذا خط اسمعيل بن يحيى خاندانه و صلياً على نبي و سغفرا نتايج طبع لطيف و نظايف
خاطر شريف صاحب عالم عصر و نبيج و حد مطالعه كرد بكل عن وصف كاطا الالسن و فيها
ما تشبهى النفس و لئلا العين زافت بغير الاحصى ثناء عليك انت كما ايت على نفسك جيزه خالفت
كفت و مندا خط فضيل الله بن عمر الدين محمد الياريجي مبينا و سغفرا **اخلاق السلطنة والاحكام**
فلا تمشيه شكر و منت بينايت خنداير انعم نواله و جهر افضاله که روزگار ما ذا بقدر دولت زمان
متد و بمن سلطنة دوزان عدت و فيض رافت دريا منوج و شمول نصف طوبى ظلالات شاه
عالم فرمان فرمانى بچادم ذوالقرنين ثانی جشيد مختكاه جهانباني جهاندار صاحبقران سلطان
كاسكار كامران عادل جهان غياث الدنيا و الدين خندانند محمد اعلى الله شان و ابد سلطنة
منور و مزین كمر زانپد و سنایه چتر آفتاب دوزان فلك دوزان او زامقرو مطلع نايب و نصرت
کرد و زخم نبيغ آب سيلان النش هيجانش زامسطلع انوار فتح و ظفر ساخت شكوي كه امداد
و قودان بنغاقب انفس مقرون نشد و اعناد مقرون او بانقراض حركاة افلاك موقوف كركبه
فضول که بر زبان خامه ميكند دواين كلمات که بر آستان آمان ببطت و عنبه فرقد رثبت سلطان
لا زالت بشغاه السلاطين مقبله و باشاره بجياه الملوك منقست و عرض مينارد و صورت نذكري و

از بی ذرد و از سر حد التزام مجازه ادب متجانف ننماید در نظر آید چه هر در رضایح که اصدا
 خواطر افصل از اساطیر بیت کتد و هر نکات و فواید که بر صفحات افهام بلغاء ایام از شام باید از
 مبارک شام نشاوه تا که لوح ثلویجات فطرت و دستور غیبیات قدر جزان نمیشوند بود از ملقن
 هدایه آسمانی و ملتزم عنایت رخساری اضعا فآن معلوم و مقرر شد باشد و انواع فضایل زبانی و خصا
 سیاست پادشاهی خود ملکه بیان خاطر و بحاله وقت ذهن و علا لک رب فکر و منصوبه غیر شرق
 سلطان مشرق و مغرب آمدن و اما کینه بند دعا کوی دولت ذامت متدها و زادت مکتبها باجا
 نامه قدو فان الذکر فی نفع المؤمنین باغبان آنا از حدیقه ایقه اخلاق معطر و افغان زبان محاسن
 شیم پادشاه ملک بخیر غیاوه نماید تا افضلاف میکند شعر فلا بار و بشتام الامن الحیا و لا عمل
 بشتار الامن الفحل باز از ابا دعای اجابه پیوند و اتمینیت انت علیها الحقایق ان الهدایا علی
 مقدار مهدیه بار طبق عرض غمضه حضرت بهشت زمت میسازد شعر زقیم الباع قد هدی ملک
 برسم خدایتی با عده التحفا بکند در بحال مثابه جوهری دارد که کوه های کمانمایه از خزانه خاص
 پادشاه کیوان پایه میسازد و در ملک تقی و ظم و زقیب یکشد و زقر و با قوه امر زار در شسته
 ز سپید میدهد و بخانه جبان میسپارد لاشک چون نایح آفتاب منقبت بدان موصع کردانت بنا
 بعباده عام پادشاه ان خوشه های در خوشاب و علاق جواهر نایاب به بندکان رسانند و از ان یکدی
 غارض خوبان و پزیره کوش و کردن دلیران سازند ببندکان مدح جلالت و ثناء عظمت دوله
 قاهره لا اله الا هو خواهند گفت و ذکر صنوت مراد بدو استحسان جواهر مکرر کرد و البشاره
 لال و جوهری بیخورد نیل و در بعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی و تمهیدان قواعد محقق معا
 صورت این سخنان تخفیف نمنه اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر در میانها **مؤلفه** و لیسر
 الی مدحی لوصفک خلجه فذاتک مدوح و خلفک نارح **مؤلفه** صنع مشاطه که باشد که در خزانه
 زاید

حسن او خود مگرش جلو کرمی فرماید و هم در بعضی معیار فی دیگر گفتند **بیت** عربی لفظ و
 مدح تو کلام مشاطه است مشاطه زانسانید حسن ذات **تثنا** للمادح المجرول من ذی المدح ^{نقیه}
 اذ مدحک وصفه فقد مدحتنا بر امید فائق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم
 بلا دلیل و یاغی سلم و دی کلد شه جهان و نیز یک نفس صحیفه روان و شمامه سخن فضلا زمان کرد
 و اساس این سخنان که نادر و اخر الزمان ملوک جهان را نصیحت است بصحیح صبح محشر که محور ^{نیات}
 خیر بخارود و مدعی ارکان نشود جهانیان بزبانها مختلف آیام سلطنت همیون زالا اخلاصا ^{الله}
 من التعود و جلایها بانوار المیاسم الی یوم الموعود و مراسم اخلاص در اسنادت دولت طاعت
 و طالت و استبقا و طروق روضه شاد کای اعضا نه با ریاح الاقبال استرت و نکالت با قامت ^{تند}
 سطر دنیا جگر بر و فائز لوح تذکیر و اول صیف لیل دولخوای و سبدا نطق طوطی تا خوات ^{بنت}
 کز باری عز و علا در عهد ازل و التبعید عید فی الازل ذات همیون قطع بادشاه جهان را ^{سطه}
 از ادت او بحال عنایت و فضل نام علی ^{کثیر} من خلقنا نفضیلا مخصوص فرمود و هاندهش با کلیل
 یوقد بصبر و مکمل داشت و قبای مغاخر و جعلناکم ملوکا من رقعناه ارفع و من وضعناه ارفع
 ز ابروین مبارکش کسوفی بر قدرت و مقدور کرد ز اید و مطاوعه او ز اید بر اضافت السطان
 ظل الله فی الارض بر فاصی و اذانی فرض عن ساخت تا خاک عیبه کیوان اناسی او بوسه خجای ملوک
 جهان آمد و خاشیه دیناط فلک سایدانن سجد کاه سلاطین ابرمشد کاه کاه بنوک فام نشیانه
 ذلیل ز ابر تو آنکری و عزیز ز اید بقدر رسانند و ساعی بزبان بیغ جلالت جهانگیری و جان
 سنانی فرماید و این صفت از صفهای خدایست مگر آنکه در سلطنت قدر و شتر که هست و مملکت
 بقاممکن نیست پس سبیکه فکر در بوتره ذکر باید انداخت و ازان جاشنی اختیار نیاید که در آن ^{صفت}
 و کرامت نه از بهران فرموده اند نادر بادشاه بر اشقیاء اطالبتات و استجلال من مجالس این ^{خات}

جن

من بشاه

ولوع فرماید و بخزاین بسیار و جواهر آیدار و لشکرهای جزا تمتع و اسطفاها را فراید و خصب کامی زبر
 و کوه چون تاج سرفراز شود و زلفی در چمن مملکت سروا سنا بیگجانی نازد **مولف** لالا و الا لاف
 این معنی من الشرح زیرا که ذریعه نلذد و تمتع و وسیله نناع و نفع خود و نیست ملازم جوهر
 و لازمی تابع ملذوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفصل و ترجیح است کرد
 عهد عهد ایالت او بحسن سیاست خرد و بین دزابت ذای و ترجیح عدل و فیض باران احسان و ^{تهدید}
 تیغ برق درخش و علو تمت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و زلفه دین حق افراخته
 کرد و چنانکه مستحق دولت چند و زه کشته سنا بان مملکت جاوید و الاخره خیر و باقی شود
 و انگاه غیور سعاده بخازی بصروح دولت حقیقی پیوندد و درین جهان از عروس سلطنت بخورد
 بیند و در این جهان بقریب حضرت مولی که غایبه غایب است سنان کرد و انقیاده بر غایه کلیات ^{فضا}
 و جزئیات آثار که جزئیات خالص یاد شاه ناپیدا باشد با خرازان امترا ز نمانند منوط باشد تا کلیات
 فضایل باری تعالی ذات همیون و نفس قدسی پادشاه دولت یار را که همیشه کامران و دولتیار یاد
 مجمع اجناس فضایل و منبع انواع ثنایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام سلسله ^{دات}
 و نافع مواد جهانیا است در عزیزت او مرکوز گردانید چنانکه در زمان دولت او ^ع بر او سنا
 کوه کرسنه شد سیر شیر و بکواهی فریش هر یاد شاه نوبی یافت که این موست او را از خزانه زبوت
 کرامت شد هر آینه بای تمت و نثار کاقبال سپرد و دست نهمش بر کما مکاری چپند و کت هر
 ساری چون ساینه پر و احوال او باشد و صیبت نکوکاریش در میدان روزگار با مسرع و بنا معنائ
 کرد و الاغاله معموری ربع مسکون جز بفاری عدل دست نمیدهد **قال بعض الحكماء**
العدل عمود الملك كما السيف عمود العدل وما استنزل الظلم وان جفا كفتند پنج چیز بود
پنج چیز دیگر از سمت کمال عاطل باشد ترازوی زیاده شاهین مستقیم نماید و شمیرا بناد بی ذلتک

کارگر نیاید و سخن پزیرانه صدق از ایشان بگردد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل با یادمانند
 بیامست امر بعدالت میخواهند مثلا در زنان و از باب مناظره که میان ایشان ^طمشاورت
 و مسافه نباشد که روزگار ایشان به پیوجی نظم نشود و اسباب ملاقت بمقارقت انجامد دوم در
 صدق الهیاد روزگار جوانی و غیره و زندگانی که منظم طلب لذات جنمایی و مطیبه از تکلیف امور
 شهوانی باشد بر زانت حلم و موامنتك النفس عند بیجان الغضب از استیست و بر زینت احسان
 پیراسته و این دو خصالت بادشاهان از دنیا جدا و فخر و روزی و دیگر مآثر تواند بود سبب آنکه اگر چه
 التزام طریقت عدل جناحه کفتم موجب قیام عالمیادنت خواص ام بجز عدالت راضی اند ^طبلای او
 و عموم بواسطه مطامع و مطامع خویشین که در احراز آن خواهند از دیگران بفضیلت و ^{حج}حج
 امتیاز یابند انرا گاه باشند و صدق آنست که از عرش کایه کردند و گفتند که ما بعدل تو خریدیم
 و آدمی زادان حضرت حق بیخانه و تمام بحض عدل راضی نباشند و در اثنای دعوات میکونید
 اللهم عالمی بفضلك العالمی بعدلك بس چون پادشاه حلم زاکار فرماید بقدر مانی بی در تحمل
 و موضع خود جرم بجز من از اضعیحیل مقابل زار دعین بفضل و احسان باشد و هوا و قلوب
 بمناعت و اخلاص کرایند و در رسنه هوا خواهی بقد صدق پیش آید از اسکندر جهانگیر ^{حک}حک
 کنند که نگاه کارزایان را که ما صاحب دولت حاضر آوردند در مقابل افتراق جرایم دل از جان بر گرفته
 و دست از زکامید شسته اسکندر ایشان تعفوا و تصحوا و هو خیر لکم از صفحه کتاب سعادت برخواست
 و او را عفو فرمود یکی از مقربان ستم اسکندی بر امانت انیست شریعی کرد و گفت لو کنت ایاک
 لقتلتا کرد در قدت مقام تو داشتی این تنه و زانکار را از نعمت حیات محروم گردانیدی اسکندر در
 جواب این لطیفه در ضمن تعیین او بیان فرمود ان لم اکن ایاک لم اقله لاجر من چون در حسیض
 نقصان مانند تو نیست بر قتل و اقبال کردم و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم ^{است}شعیت

جن

من پشانه

و در مذهب سلطنت رعایه سنیاست واجب میباشد اما حق عزائم با طفا یعنی دقیق تینیه ^{مورد}
 و جزا سنیة سینه یعنی مجازات اسات با اسات هم صوره اسات دارد و این کتبی دقیق است
 از اسرار قرآن و از نایب مذمت ضدان اعنی غضب غایب بصورت این خصالت معلوم میتوان کرد
 و هیچ شک نیست که غضب و تدمر مبدی مقابح و مغایب و منظر مساوی و مثال است و ملوک ^{حشمت}
 از این دور زلیت که غالبان به دردمنا و تلف نفوس مضی میگردند و از ترند جنا که هر شیخه
 علیه الصلوة و السلام فرموده لایقضا القاضی و هو غضبان اسد الله الغالب علی الزلیت طالب علیه
 روزی با مشرکی از ابطال عرب در بر بود از طرفین کوششها رفت جنا که دنیا رحلت ضا
 قبول ولایت حق زد شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوازه غلب کرد ذوالفقار ایاگون بر کشید
 حلقوم او را از او و طعام و شراب و نیاز می دهدان بی دین آب دهان را که خاکش در دهان و
 در دیدگان با در دنیا جفتوت سیمای میخند نمای طلاق فرمای شهسوار مضار شجاعت انداخت از
 قتل او اعراض فرمود نهایی بر کب و حرکت خاک نورد در آورد و از میان میدان بیرون ^{نظاره} ناخست
 اسلام از نضیع زمان فرصت و افلات جنان صیدی عجب و سوال گردند تقوی علی علیه السلام
 فرمود که از اب دهان ان خاک را از چشم فرو نهند شلندیدم که مثل او نصیبه نشی و ^{نفس} نشی
 باشد و طلب رضات حق از اینجست او را غلی کردم و حکمت است که چون قوه غضب در نفس انجاست
 یافت و در مانع و شرابین بجره و دغان نظم متکی گشت انارت زای بخواب ظلمت و ضباب جرت بود
 مانند و نمین میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل شسته کرد و علی هذا الدلیل حیت که از لوازم قوه
 غضبی است در نفس چون فوزان یافت از حرکت ان خون دل در غلینان آید و از سه حالت ^{نباشد} بیرون
 یافت و حرکت سوی کجی شد بر ترازو یا مانند آنرا و ترا حرکت سوی کجی افتاد و افق ترازو
 و ظن قدق بر ان مقام نباشد انقباض خون جرع از ظاهر پوست تولد کند و در دل مجتمع شود ^{مخالت} کما

ز احزن خوانند و اگر حرکت سوی فائل و مساوی باشد و شک قائم که بر این مقام قدت هست یا نیست
 ان خون میان انقباض و انبساط متردد گردد و این صورت را حنفی گویند لکن اگر حرکت بطرف باشد
 از ریت و نازله و قوتور قدت انقباض حاصل این هیات را غضب نام نهند و آنکه این سخن بر هر
 عقلی مؤید است و شریعت مؤکدان عرف و عادت نیز تصدیق میکند که یاد شاهان آس و جبر
 بجزمان و ترک شتاب زدگی در آن چند آنکه صورت غضب است کین پذیرد جدا که توقف کند
 امکان عفو یا قیست و اگر مشارعت نماید پیش دست از ادب بدامن بلا فی زسد و پای تمت ^{سط}
 تدارک نبرد و قال — بعضهم اذا تمت بحیر قیاد و اذ اتمت بشرف منوف فان انقضت الاکرام
 والشاغات علی ذلك غنمة در مکافات نیکو کاران و یاد امن حقوق خداوندان اصطناع ^{تجمل}
 از آن سبب ببندید تراست تا بحکم و سار عوایب الخیرات مشابعت انبیا و اولیا کرده باشد نیز
 منضم بعد ندامت در عاقبت نیست و مامون خلیفه گفت است لوعلم الناس ما تدک من کتب
 العفو لفرعوا الینا بالحنایات اگر مردم بر لذت و خانی که نماز استکام عفو که از آن حاصل
 و قوف یافتند یکنه و صیلت قریبه و وصلت زلفت مناسختی هر آنی عالی ممتاز لذت
 عفو از لذت انتقام و خشم راندن زیادت باشد از برای آنکه لذت عفو مستحق محبت است و
 لذت لغتی مورث مذمت و ندامت در غم منند از آنکه از این هر دو کدام مستحب و کدام مطلق است
 سدیکر سخاوت غریبی بلکه نفس شریف شاهنشاهی کشد در میزان همت بلندش که قصه مهر و وفا
 و خط بجزم گفت و عمودان سزد فطار و قیاط یکی استکام عطا پائی پیش او خیرین بسیار بسیار
 گتر از آنکه دستی چون بر نیسانی بیخا تو آنکه و دلی چون بجز عغان بکم توانا نانی بجزش بسیار
 پایش چون آفتاب همه جهان رسید وصیت مکاره فایضش چون بر کران ناکران گرفت از
 سبعا عفو ان سن یا اکنون که نوبه جهان داری بهمد عدل گسترش مزین شد کدام سلطان و پادشاه

وملك والمجى الكونالجي كخروس فار بکلاه مفرقه قباي جکن از خزانه خاص سرفون نيارا ^{شدند}
 وکدام ميان رهين حلقه کمر او نشد کدام دوش اسروذا دخلعت رفعت بخشش غاريت کدنا
 فقير از دولت آنحضرت توفير و توفير نديد و کدام ناييل نيافت در مجلس بزم از خوان ^{نعت}
 کترده اش مکر بر بط تهي شکم ماندوا ز خدمت دستبوشس مکر ساغر رهنه ن باز کشت از عدل
 کاشش کن محروم نماندان از دو سپم و از زبان مبارکش کلام لا انشود الادريتيم قبض و امساك
 از کف کافش کن نديديز قبضه شمشير و دوال عنان **بيت** زهي بعدل تو مهور کشته کشتور چو
 لغای دولت توجير نايه کستر چو اميد چون نشود بر سر توبه مراد نترنج بخت نناج توست
 اشد چو خدای از ان بوذا دست ملک دوی زمین که چو در خور ملک است و ملک در ^{خور}
 چو در کمين غلام اسن نمناع تو کسری عمد کمين کلمی نفاق دست قيص چو در کرم بجای و در ايد چه
 نوع و می از آنکه عطای غلام شهنشاهی است ز بود چو وجود شاه گرم چون بيك شکر زانند
 نرد که عقاب نامشان دو پیکر چو در فاذ بضة ملک جهان باسحقاق نهای همت شه کسپريد
 شه پر چو در همه ممالک عالم مستخر تو شود بدولت تو کار است است لشکر چو در کلید همت از فضل
 بخل کشویی مقلبتی نار و ز فاپين در چو در حقیقت آنکه سر نبع دشت مظهر عدل ^{براستی}
 که سر کلک دشت مسطر چو در دعای شتر کبی میگزورين موضع بود که هر دو کند مستجاب ^{بود}
 جو حلق دشمن سلطان بی بیغ ناکامی برید باد سر فقر من بخیر چو در و اما جز نيات نضایح
 که هم از ان کلیات مستخرج ناپشد و این من هم از ان اصل مستحصل هر چند در نحضرت صوة
 زندق دارد نامثابه قطن در در زای زندق شوخی نکر تر نخبه بن که ببغداد نخبه برده ام و تر ^{بخیز}
 بیم نندان معافی آورده اری کل بیستان و سنک ریزه بدخشان وزیر بکرمان و لؤلؤ نعان
ع جز شيفتگی سوه نامان بر د بنابر نید عندی که سبقت یافت نفاصل ان بدین مخط

چو

صواب نمود **توحید** جهان پناها توحید توحید را بتوکل و من توکل علی الله فهو حسبه که
 حسنه از حسنات است از آنست که از ناشی سخن سخن بر زبان قل من یکلّمکم باللیل والنهار
 و باغبان خرد با نامل فکر با نامل مژده و این صبرتم طویخه الصابرین انظاف کرده سخن احوال را
 نیازید **بیت** جو من بونم و تو بخود تویی مطلق من ان منم که نهم من توان تویی که تویی **اشعار**
 فرمان بر ذاری خدا تعالی بحسب فرمان دی خود بر خود واجب باید شناخت و شکر نعم مطلق
 عظمه سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موسبت که روزگار دولت دوران صوت انشمال
 فرونگداشت و شکره همین باشد که کفمن عند لب نواخوان زبان یکله الحمد لله مشتم دارد و پس
 شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع قبول باید و بدرجه الشاکر استحق المزیه مشتم شود
 بدون سیاقه باید شکر سلطنت عدالت بر عموم و رحمانیان و احسان از یردستان شکر صفت مملکت
 طمع در املاک رعیت تا کردن شکر فرمانروایی فرمان بر انرا حق خدمت شناختن شکر لبندی
 بخت بر نژاد بخشان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات و ارزاقات بخشیدن دیگر پادشاهان
 دیگر مقرر داشتن و از خود عیتمه و نعمان ساختن شکر کردن بر عاجزان و مستضعفان بخشیدن
 شکر صفت تن چهار دکان ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر لشکر فراوان آسایش
 از دیار مسلمانان دور داشتن شکر ناکاه فلك شاد روان و قلاع کردن حضانت و ریاض
 رونق آمان رعیت خود را از محنت نزول و سخن معاف و مسلم گذاشتن **بیت** از نغز که قاصد در
 شکر پیش جوکان فکر چون گویم خود گرفت که شکر حق گفتم شکر توفیق شکر چون گویم **نمایش**
 چنانکه پیرغ طعم از مور طلب حرص پرست نگیرد و شیر شکار بجای از فضل جانش در جابه ^{صعق}
 انفت نماید عیان بلندش بصید بلخ فرو نماید اینرا نکند و مویب صرصه زجاج تعرض کایها
 حقیر ز شاند سلطان عالی همت نیز بمال رعیت در ویش النغات نغم نماید **بیت** همت شاه فلك

طعام

قد کوا

قد کواکب لشکر که همیشه فلکش نبند فرمان باشد در زمانیکه از این کردش فارون اختر نشند
 چیز گمان غایب احسان باشد مال چون دارد مد ظلم جوغم محو کند بدو دست که هم تجر و هم
 گمان باشد اینچنین شاه جو خورشید زلفشان نشد تا فلك نامد و دست دوزان باشد
حکمت حله نکوست بخند آنکه حمل بر عجز رود و به بیت سلطنت میناید بخند آنکه لذت امن بر زیر
 دستان منتقص گردد و ضبط مال پسندید ذات اند بخند آنکه دظان از ضبط طاعت پرون روی
 و عقوبت باشد نه ناخدی که بر گاه دلیر شوند و دفع ملال با هو و شکار من خصلت بخند آنکه
 از ضرورت ملکی باز مانند **بیت** قضایا از آنکه کن خدا وسط کنه بار کاهنای فر و زبانی مرینا
 غارت خود کن تو دایم عدوانند از و ملک اند و زبانی بخجای رحمت و سنگاه نعمت کمی مریم که جان بزد
 باشی **نسیبه** پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعد اشغال پادشاهی تقصیر در انداشته
 از بهر آنکه ارکان دولت هستند که ثنات بسغنیات و اسباب منفذیات مینا و تنها داشته اند
 نیز از بعضی بندگان خود زیاده میناید آوردن که با وجود آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات نعمت عمر
 مصروف میکردند درون جای شرط عبودیت بر عیسی دارند مطاوعت پادشاه بجای آرند و طاعت
 حق فرود نیک دارند بر هر وقتی در دل بشی نماند طلبی ای بی نیازی بخیناند و از فراز تخت کردن
 محل فرود آید و سر تضرعی بر آستانه عجز نهند و گوید پروردگارا اگر بروی پادشاهی میکنم ببند تا
 سر بر عیسی بندگی نهادم و دست کنای کشاده و چون ناج بر وضع سلطنت همه روزه بر بار کس میوه
 نهاد دست قدری بی منتها اوست یکدیگر همچون مشتری سنا را بر سفینه های اشک لولو پیکر چون باج خود
 بر وضع فرماید و تا شمع دولت که فروخته فراشته خانه عنایت اوست از ضرورت بکت محور من مانده شع
 و از دل مشکوه صورت سوزی بنماید که بمثل گویند از جزای غنی هزار شمع بتوان افروخت **بیت**
 پادشاهی و بندگی کن اگر حکم بر بندگانت میناید ناخوشیهای روزگار بخش که خوشی جهانت میناید

نسیبه

ملك فخر اطلب نام روزی اینست خود مست است بجز این **نکته** سل باد شاه ابرست که بر تو خشک
 بنیاد و افتاب که بر ایندوزند سایه افکند کوه است در سحر اعبا اخطار در ریاست در توفیر اخطا
 اسرار **بیت** ای بوده در معارج اقبال کلبجوی وین کشته بر مالک آفاق کامیاب تو ابر بحر موی
 بر همه نیار تو افتاب رحمتی بر همه بناب **فائد** بندگان سایه ذابنواز و نوا اهل از ان حضرت
 دور اندازد که اگر نیکان از بیت نکند و بنام مالش ندهد منت غیر از میان برخیزد انگاه نیکان
 نالید و بنان بالید شوند و در ملکی که بدینکی بیند و بینیک بدرسد امید یکی از اینها منقطع **د**
بیت در زمان تو نیک منت شاه که ترا چشم بدی هر شاد نیک زا هیچ بدینا زانیک نابد و نیک هست
 هر دو بنیاد **خلق** علما و مشایخ را از بر تقرب حق تر حیب و تقرب فرماید که ایشان اهل شناخت
 و قرب اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تبار رحمت باد پوشیده عقال سلسله کال برای
 سمند تو هم داشتی یکی آنکه علی تحقیق و پیل صلب سبک کنین است یانه دوم در آخرت مستحق مغفرت
 خواهد بود **سید** حدیث العلماء و اولیاء الانبیاء منقول و منقطع نیست ساطع در میدان این بخیر جواب
 میشود و غواص فکر را در بحر محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از علمای وقت بناگاه با تیر
 نمکین او خاض آمد از صفة عقیدت او ذنا هیل و ترجیب زیارت از حد نظر ذاتی فرمود و در
 صد دین صفا صطفی اعلی الصلوة و السلام بخواب دید که بلفظ در بار عنبر باش فرمود بان
 سبک کنین اگر مک الله کا اکرمت و اینها این خلق صدق و جگر گوشه سبک کنین از جناب الوسیت
 بخلعت تکرم موسوی زاری و چنانکه وارث ما را نمونه اکرام و خورده نواضعی در نفع نداشتی بر کنان
 نواضع مشکل چند ساله روزگار و حل شد و در جا و اثا است که سلطنت دینی و دولت عقبی **جمع**
 خواهد آمد **بیت** خرد گفتم با من که مطلق بگوی بفرخندگی شاه و الا طلب نمانم که مرطالبارا **مذام**
 رساند بطلوب الا طلب جو ذائق که دانش بران چیزهاست همه چیزها را تو ذانا طلب **خصلت**

ثبات در کارها مالوک و بهترین ملک است از ملکات نفس و سلیم تر سفینه در نجات از مهلکات
 ملک و نبات و اسبنداد نا حدی باید که اگر باد شاه بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بر آن ند
 واجب دانند و در آن مترجع نشود و آثار زدند تا بدید که اگر چه اضرار بر آن فعل خطاست ^{حصول}
 ملک ثبات نفس را مانو از ای چه صواب است بر آن خا قیاس توان گرفت که در چه ثبات در فعل
 جمیل و اصنام خیر است که باشد و این کینه را بعون دولت ازل عنوان ابدنار بخ این معنی در ^{طرحا}
 سناخ شد که از پی زادم در ادای وظایف طاعتی که و ما خلفت الحین و الا لیس الایعبدون
 با پنجاب ان تعویف میفرماید و هم در تقدیم اذاب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه ^{المؤمنون}
 اخو شرعا و عقلا اقتضای محافظت حدود حقوق آن نمیکند و هم در شریعت مطمانه نفس خود
 که اذ لکل ذی حق حقه بیان بر همان نمای از شارحی صدق آثار است بخصلت ثبات منفرد
 و الا بر هیچ فعل و عمل و خلاقه ان وسیلت طلاق اسم خبریت و اولویت توان کرد و بوی
 ان شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شوند چرا که کسی در طاعت حق تعالی
 حدیذ از حدود بنی الاسلام علی حسن کاه مرعی دارد و کاه مهمل گذارد نام کال اسلام قطعا از وی
 مسلوب گردد و اگر در تعیین ابائی جنب عدل و عندنا بضاعت در سه احوال سازد و موافق و
 نفاق را یکی از عقید دیگری بر جلوه کاه عرض فرمائید با نهال دوستی در ساحت زمین دلجی غیر
 کند بعد از ان از سعی و سعی فراغت نماید تا عرض زبول گردد البته دست خوش صدمه است شود
 و انکشت کش منار عوار آید و اگر در حق نفس خویش زمانی حفظ صحیح را متابعت قانون طبی لازم
 داند و باز پس نفس در اوقات بر مخالطت اقوات ولوع نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف ^{شود}
 یا کاهی فضیلتی را از فضایل ذانی آکشاب کنند و در مقابله ان رد بلیق را نگار نماید که مناسی طولوزان
 منفعت و موجب فوزان منفعت شود بجهت مستحق مهربانی کرد و جزا توقع اجتناب از ^{بشر}

آرد و نسبت فایده اولی معرفت مضرة ثانیه چگونه انظار برپوشی نماید **بیت** در امور زمانه تا
 باش منغیر مشوهر تغییر قطب چون ثابت است و بار بجای دست بروی منار هر دو بر قطن
 ابر چون ثوابت یافت در دل سنگ پیکند نایر **اشعار** لشکر را چندان مکت مد کبری نیاز کردند
 از ملازمت خدمت و چندان حرمان منمای که فرومانند شکام حاجت **بیت** در افراط ^{رومی} وجود
 گاه می بند و گاه می بگشای بسیرت کام و ذاد جهان گاه میگیر و گاه میفرماید زبرد ویش جرم
 ز گاه می بگش و گاه می بگشای **بیت** نیت با خدای تعصافی و اعتقاد در دست دارد و در ^{کجا}
 توکل حضرت عز که در درخشم و رضا جانب حق ز بار بجز میتر کرد در فر و گذارد و اعجاب
 بملاک دیار شاه نکند که باری تعالی غیور است **بیت** اسید ذاری کا ندر منارج احوال
 حفظ ذات تو باشد مستی اسباب بعد و بذل توکل کرای خوشخونی بری شوا از غضب
 کبر و غیره اعجاب **بیت** احیاناً اگر مظلومی صاحب حاجت خود را در نظر اشرف که خاصیت
 کو کرد احمر دار عرض کند کوی کامکاری زایل کخط استیناس نموده بخود سخن او را اصغاف ^{نماید}
 که بزرگان مکالمت با خوردان هم از خضال بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوٰة و التحیة کرد
 موکب سلطنت با شرف توبه استماع سخن مور ضعیف بطریق استغفارت کرده ارشاد می بود او را
 از حضرت افریقا غرامه **بیت** ای دشت تو بر تر از سلیمان دشت و سخن ارجه کم ز مورم زین سخن ^ت
 شاه هر چند که نیست در زورم **بیت** ملوک دانست باشد پوشیدن از عقاید خواص بندگان
 تتبع فرمودن و نقد کینه طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا باند که در ملازمت خدمتی که
 نمیشد آن مامور زبرد و فوق ذلی و مشیت پادشاه زندگانی میکند با بر خلاقان چه بسیار باشد که
 ذات پادشاه چون چمن خورشید بافاضا توارد عدل کند و نقدی و اخلاق خدم و حشم نامند با
 کوزار بخوابان گردد آورده اند که دو پادشاه مغاصر بودند یکی به پزایه عدل متخلی و دیگری به پزایه

زدی ظلم متزوی میان ایشان بجزک صفت که داعیه مبنایت نباشد مکارحت و مخاربت ظالم شد
 اما پادشاه عادل روز بروز انارات خرابی برنا صید امور مملکت خود روشن بیدیدها و از خزانه
 موفور و نواسی همور و شکر غایب سرور از دارالملک ان تمکار علی التواتر و التوالی بوی سید
 ازین دو معنی موجب متخیر و متعجب شد سولی از ان خواص که حافظ دقت آن راز بود پیش او
 فرستاد و این نکته یا او در میان نهاد ظاهر جوابی داد که نور صدق از جبین خال او مثالی بود و
 لسان صدق فی الاخرین به شفاء او ناطق خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما ثواب و
 کارگان متمکن نکشته و عدل و انباز که ظلم ایشان وجودی ندارد لاجرم خرابی مملکت لا
 ان باشد و من نهها ظالم و خواص و پیشکاران باضاقت عدل کوشان سرانیه غایب ظلم خا
 من باعداید عدل غام ایشان قدیمی بخار **بیت** من بگو که ظلم در عالم جیب جو خواست
 ان کشتی کرم در کله مار اندر جیب خاک در دیدن آب در کشتی **ضمیمت** پادشاهان را جود
 باشد از ناواجب خزانه همور و مال انال و دل رعیت خراب و ملک با اختلاف کیف اگر نظر بخورد
 حصول منالی نباشد نه ملک با ازان کرد و نه خزانه حاصل و نعت و نعت بر سر و اگر مغروران عدل
 بر کار و وکیل اضااف نصب کنند مملکت اباد و رعیت دلشاد مانند خزانه بالعرض مندر کرد
 و نام نیک ازین سرمانها سود کند **قطعه** زبان رعیت بی سود خویش بقیمت که سلطان نخواهد کند
 چرا آنکه فاند بنور خرد که سود از زبان در جهان کس ندید **نکته** ناخمان هست پادشاهان
 بودند و هستند و باشند تا دولتی از ان هوشمند که شاهین همت ایشان کیرای صیدهای نایب
 بود در ان کوشیدند تا در هر دو ساری پادشاهی کند و الاغبی بزرگ و حیو فظیع باشد در حله
 زود کند فنا پادشاهی و در مملکت خانه ار است بقا کنانی **نظم** اگر نخواستی نامدراج علنا
 حرف دولت تو نفس هر کین باشد **مبک** فاتی همان ملک بقا طلب که پادشاه جهانیکه انجین ^{شد}

تذکره چون در احیای رسوم و ابقای آثار پادشاهان گذشته اظہار صدق و غبت فرمود
 و خزانہ باندگ کرده و از غمارہ شہرہا خلایق بھرہائی بندیقین کہ دست آثار ماثر این دولت بمان
 ابد پوسٹہ کرد و مانند مرغای خیر بندگان از روزگار دور و لیلیار ہرگز کہستہ نشود **تطعمہ**
 پادشاهی کہ رفت و خیر کناشت نام او زندمانندنا جاوید و اندک او هست و خیر می کند **پختلا**
 بی اثر چون پید شکر پروردگار را کہ تراست عدل کسری شکست جمشید اثر روزگار دولت تو
 هست مسطور بر رخ خورشید عبادت جو سلطنت بمراد مستجابت دارم این امید **سیاست**
 اگر چه پادشاه بذات خود کامل و عادل و غنثیت مضاح سلطنت را مستاہل باشد وزیرای
 کافی کار دان کار ملک غنثیت و خال رعیت غنثیت نہ پذیرد **شعر** فَاَصَابَةُ الْخَلْفَاءِ اَخَا
 مَقْرُونَةٍ بَعَثَتِ الْوَزَرَ جہا اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند انکاه وزیر باشند
 نہ پادشاه و چون از وزیر ناگہریاست و وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه است باید
 کہ در ہمگی مضاح ملک و مال و لشکر و اسرار نظامی جناجہ بر اعضا و جوارح مبارک خود **عقاد**
 دارا و وزیر معتمد علیہ و موثوق بنامند و بحال آنکہ هیچ آفرین از مقربان حضرت اندرون
 و طایر پرونی در حق او بغایت و ارباب زبان کشانند نباید داد کہ طعن در وزیر بنا بر مقدمہ
 مذکور طعن است در ذات پادشاه و ہر روز وزیر بی ذانا وزیر کہ دست نهد و نایب شایان
 امور مملکت یافتہ نشود و نیز وزیر از دشمن و خاسد پیش از خدا اتفاق افتد بسبب آنکہ ہر خود
 بینی کہ بر مرکب صلف سوار گشتہ در میدان غمی بخراشد بخورد توقع ناموقع ترصدان رتبت
 نماید و خواہد کہ بانواع جزیرہ و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوہ دهد و انواع مخرقہ معصم
 خال و معضد احوال سازد و فواید از نیمغنی بخیر باشد کہ اگر چه در چہان بعد از پادشاه
 هیچ منصب سرفراز تر از دست و ذرا نیست عقلاً نیز هیچ کار مشکلترازان ندانند برای آنکہ

اغالی

موازی این شریعت و ملائمت و طبعی جواد و منطری بهی و مخبری چمیل و فنی نزدیک و غور
 دور و سیاقی ماثور و ذلافی مشهور و قولی بکلال و استماعی بملال و ذیانتی بپیش و عقی
 بی نفاق و لطفی بجز و عنفی بی غشم و حللی بجهن ببطیش و تواضعی مقرون بنها بته و تجریدی
 حساب و کتاب و نغنی در اصاله و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات ذاب سلطنت
 حضرة و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجوه اصلاح در استعال ایشان یا انحصال منضم نماید
 و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان انفاق و تقصیر و وقوف بر احوال غبطت تصرف
 دیوانی و استداد کار غمارة و فلاح بی توالی در هین آن شاید و هندی بشکاه قبول در تحصیل
 اموال متوجهات و موسم مذاذات بار غایا و رعایه و قدت تقریک عضاه و مکتب ثلثیات انفا
 و امکان تربیت و تهدید از باب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب و شایب بخواج شوابع نوانع
 این مقدمات سر دو چون این مقاصد بر حسب آرزو در کار و روزگار آمدن توقعات و استجاء
 پادشاه زادگان و مملکان حضرات و امرای بزرگ و اینان عبثه خانیت و ملتسمات و مقررات
 از باب خاجاه علی تغییر الدراجات ذنایب از رخات و منمات شود اگر در غایت اطراف کند دست
 زدن برینده هیچ مل پیشه القاسم اندیشه باز نهند با وجود آنکه فضای خواج و اسغانف ناموالات
 طوایف در خیر سهولت متخیز نشود و طوایف پادشاه مهمل میمانند و اگر در محافظت اموال طریق
 و ندینق مسلوک مینماید بجد و معاذات مقربان حضرت و شکایت بجهن و رام ملتقی میگرد و بعد
 از توقظ در ورطه این اخطار هایلده و مباشرت و تشبیب این اشغال بسیار غایله اگر مصلحتی بجز
 از اسباب و مقدمات سلطنت در حجاب امتناع افند در حاجتی از اسخاه منالک که نام آن جز در حجاب
 توقع بر صفتی میشود و سطور نشد باشد خللی واقع و متقی ظاهر شود مسهدف غناب پادشاه و
 اعتراض معرضان آید بجز اینهم در دسر و نشویش فقیر و کدغفن اگر چند سال امور مملکت را
 منظم

و منشی گرداند و رونق و طراوت جهان داری بحسن بند پر او روز افزون باشد هنوز از آب ^ض
 بجفانه بیاضانی این ترانه سزایند که دولت پادشاه جهانان و وساطت غیر این کار مار ^{خت}
 چه مقایله حکومت در فیض و بسط و رفع و حط با هتمام او فیوض فرمود و هر کس که بدین ^{مست}
 مخصوص گردد ساعی و بنجاح موسوم گردد و با وجود این دلایل واضح و شواهد صریح اگر ^ن
 نداشتن ظنهای بالای حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی او هام و وثوقی نالج بر مقدار ادراک
 افهام و عنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد یک شخص را بوحدهت ذات از عهد این کار بزرگ ^ن
 دست دهد و نظام کار مملکت و قوام خال سلطنت بجز وجد و فلاح بجز بد و خدای است ^ن
 بقیان که سلطان غالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که و ذری ^ن
 و روان آصف بر خیا و بود زجر بحکمان و پیدای فیلسوف و با روز را منکام ^ن
 و دیگر نهنات سناج غرقه بحر محبت و حسرت میگردانند و اگر نظام الملك وزیر ملک ^ن
 مضاد کاوسعت ده او شتهار بدیه و خنک و افتخار بقوه رای و عزیمت درین عهد بودی ^ن
 شغل خریطه کشتی نواب ایشان عاشق و آبر بر جای دستار سرانداختی و بکاتب ^ن
 دارد مباحثات نمودی **بیت** و هم عقاسی شان از صعوه سازد شاهان تا بود از جزیره ^ن
 شان صیبت این دولت بگرد جمله اقلیم جهان تا که باشد کار ساز ملک خرد ^ن
 طفل روز افزون بود در عهد نماند یکی فکر اصابت زایشان ^ن
 عدل ناکند شاکی کلک جهان آرایشان هر یکی هستند ستون ^ن
 جهان اسکندرو ذرا ایشان **نصیحت** بغور کاه نارسید عقوبت ^ن
 بصیر و زاق قدی است در روز قیامت بند مجرم ^ن
 او مقابل فرماید و صحنه خیر و شر بد نماید اگر انکار کند ^ن

بنا و نماند هر يك بر افعال مخصوص شهاده با دارساند چون عذر نماند و معترف شود انكاه كاه
 با عفو فرماید **بیت** هر بند را نهمت صاحب غرض مکن فی قصد نال و عرض نه ابطال اجزاء و اجناس
 در شرع و عقل ثابت در عرف دم است اول بیان جرم و پس آنکه جزای آن **حکمت** اگر در امور
 مملکت که مکت خلود بنیاد چیزی موجب مشرت و از نیاج بیند بر زبان راند الحمد لله حمدا لا
 یحق الا کمال انعامه و اگر برخلاف باشد بی آنکه تغییری بنات بزرگوار زاناید گوید الحمد لله الذي
 لا یجهد علی المکرر من الامور کلها و ما هو حق تعالی که روزگار دولت زانایض و مشاغل
 یاد فرماید اندیشه ان جزئی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای شیناست شغیر نکر دانجه خط ملوک
 نظر اطمینان باشد بر غباری دشمنان که زانک پذیرد **تظفر** تغییری ضمیر منیر زان من زینک و همچنان در
 هر آنچه ای تو که ذره باشد که مضطرب صفت باشد ولی معاینه بالذات آفتابی تو **حکایت** در عهد
 سلطان سلیمان سلجوقی پیر زنی بزرگی داشت روزی بر سر پلی بیکدشت که دست مضاریف جندان
 اجرای غارت از این پایه اندام رسایند بودند ناگاه پای کوفتند در رخسار آنان چون آید هنر زندان
 در آب بن فرو رفت و بر صفت پیمان ایمنان درست شکست پرورن هم بخوابت و فریاد و السفا
 از درون او برخواست ناگاه بخت عنان کشای شد و کاب زمین بنات ایمنان سالی لکهای در کوبیده
 از لشکر جهانگیر رسید بخوار برخواست و عنان مرکب نیز انک سلطان ایدت نضرع و آب دید بگرفت
 و گفت این پسر ایار سلان داد من در سر این پل بن و الا و بویکی السرا رکبی اعوان و انضار جهر
 محشر حاضر آبی در سر پل ضابط دست از دامت نماند رسید که حال چیست و نفیر از کیت گفتند
 عی ریاضت ضاحقه ای چون تو کی در و انباشد پل را که بخاز مواکب منصور و رعایای مطیع تو
 بود چنین منهدم انار و مثل اطراف کفکشان و ازان غفلت نمودن امروز حیوانی ضعیف که
 بخند و غاش و مسکه انغاش من بی سیم و طفلی بتمه در این روزگار نذیر بشیر آن سنوط بودی **شکسته**

بد

پای و مختل اعضا کردد ملکناه از این سخن آتش باز ایدار بردشت باره آب رخسار چون پیل خمید کشت
 و سیلاب آب دید بر سر پیل بر وجه بر اند پس گفت این زن **ع** مردی کن و مردی بجای از ملکناه را
 در سر این پل بچل کن که او را طافت جواب و ناز بانه عتاب تو در سر آن پل نخواهد بود و بر نازیا
 فرمود تا هزار کوفتند از حلالترین وجهی بدان عجزن دادند و روان شد پس زن فارغ البالی
 و زافع الحال بدغای دولت پادشاه نیکو کار مشغول گشت چون ملکناه از منزل ناپایدار کوچ
 کرد و بیکدم با همه کنایان کاروان مهات بر ابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که این پادشاه عادل
 خال چیست گفت اگر نه دغای نادخواه سر پل دستگیری کردی ملکناه بخواجه در خراب غنای پند
بیت ای سر کردن کفشان از دست قهرت پیمانال دستگیری کن جو ذاری با بگاه سروری
 کانیقدن معلوم شد آخر که از دور فلک ملک جمیدی نماید دولت اسکندری خورده هست
 اگر پادشاه بزرگ منش عیب نغز نماید بزرگ سخنی است اگر خورده نگیرد یعنی بزرگ نباشد کارها
 بزرگ بخردان دادن جناح خرد تمی باشد کارهای کوچکند از بزرگان نفویض فرمودن از
 بوزر و چهر بر رسیدند که مملکت ملوک سلسان جزا زد نه زوال و شبیه انتقال آمد و همچنان تو
 حکمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ را بخردان و نا بخردان نفویض کردند کار ایشان
 بد بخار سپید که رسید **بیت** بخردان مفرمای کار بزرگ که نماید ز رفاه پکار کرک اگر چنگ
 منقار رو بین کند کیو نرگ کجا صید شاهین کند نباید جو خورشید جرم نهان باشد جو کلرک
 بوی کجاه **ر** در اموز پادشاه یک کار است که پادشاهان با نغزاد نفس منباشان باید بود و آن **حفظ**
 است راست که گوهر است از ملوک راهی مخزن لایقتر از صندوق ضمیر ایشان نیست و هیچ **زن**
 امین ناممکن است اطلاع بر آن نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شقیق نفس و توأم وجودان تواند
بیت نباید گفت از خویشی کسی که احداث زمانه در کین اند نباشد از زامحرم به از تو و کس

ابد

پیشکاران پس این **فصلت** خدا را جان یکنه دان که تو او را یکنه باشی نطق توحید بخوی
 آورده باشی و حق یکنه دانستن او است که بایندهکان او یکی از دو کار کنی عدل افضل **بیت**
 عدل آن باشد که در حالات و علات جهان خیر و شر را در جزایر یک بحق گیری قیاس لیک اگر
 بد را کنی یکی و نیکی نادهی بیشتر از حق و فضلی بود عالی **انصاف** اگر بیت نفاق و شائبه
 انکاری در مزاج یکی از بندکان مستعد نظر کند و در جمع او مثال نباید داد از برای آنکه
 کالات نفوس انسانی و فضول استعداد فطری سمت صعوبت و غرارة دارد اما اصلاح دشمنی
 در بیشتر حال به بدل رغبت یا امن از رهیب میسر شود و پادشاهان را بستعدان مذهب فیرا
 کار ساز سناس خلعت زیادتان باشد که انصاف بندکان را بقرت و خدمت ایشان از پرور
 حکایت کند که او را از مزاشیاع و جریب اتباع امیری قوی نای نایند عزم بود عهدی و تطاول
 در سلک تربیت یافتگان حضرة مرتبه قریه یافت بآب شندیب و ترشیح نهال وجودان عمر آنا
 بنا لا کشیدن و مجلبه مساعی و مرغبه دواعی افزان شدن بجمع کبری رسانند که در روی خرد
 ایاری و عاطفت پادشاه کان خلاف خواهد کشید و دراز بقدر فرمان برداری بیرون برد اگر این
 ذکر بیکر پیوند و این پیش نهاد بظهور رسد و روزان خدمت پانمال از جاوه طاعت بیرون نهند
 و دست تطاول دراز کردند و درین مملکت و ذهاب دونق سلطنت تابع ان باشد کبری **خوا**
 حضرت و محرومان دولت درین باب شون کرد بعد از نذیر قرعه پیرزای چه در ان استقرایا
 او ز بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز دیگر که کردون ترجیحی شکل تاریخ
 زین را بکوشه فرق سرق نهاد کسری بخت سلطنت برآمد چون **الصمصام** علی الزیم مبارک
 کیوان مرتبت خرامید او را در درجه سنی و موضعی شریف که بر ترازو نسبت آفنا و نظری او
 جای داد و ذکر مقامات مشهور و کرمانات مشهور او در مدت ملازمت عبودیت حضرت **بمنا**

پای رسد

بر زبان راند و بشرف خاص اختصاص داد و از نفوذ ذخایر و نفایس خواهر عطا باشی کرد که
حاصله باز از او بدان منطبق شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بجای نخل کشت ثقیه حضرت نجف
عرض داشتند که هرگز صفحہ آینه زای ظلمت زوای بادشاهی از نقطه موهوم تر در زنگار دنیا
و نور آفتاب ضمیر او بزرگتر غم شہت نبوشید سبب مخالفت در امضای عزیمت جب بود و
اختلاف میعاد برخلاف ایقاد بکدام داعیه رخ جان یافت بادشاه فرمود که از مضمون اجماع
مخلصان دولت نقادی بخشایم و مقتضای مصلحت دیدایشان از کار بسته اما چند آنکه شہنا
ناممل با در شیب و فراز سالک پرواز داریم بر عضویکه بندی نهادیم بیرون از آن عضو در
لشکر تجلید پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتی و قیدی محکمتر
از نیکویی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که مشابعت خدمت و اعوان دارند بنما
در بند آیند و نیز بند آهنگین بیک عضو مخصوص نبشوند دندان سوهانی سوده کرد و بند
رفق و کرم که بر دل بجای آدم استوار شود هیچ سوهان فرسوده نکرد **قطعه** دایست نکویی که
بدان صید توان کرد مرغ دل انسان و جفا باشد بر این صید چون قید تو داد و در صید
کشاده است ز نهار بدست آرتو این صید بدین قید **اشاره** هر چند علم عدل سلطان از
آفتاب الیتر و مشهور تر است و درین دورا فسانه سلسله نویسی فانی را چون مسئله تسلسل
باطل گردانید اما معتقد باشد که از تمامت اطراف محروم از خان حرور جو را بسطلال آن
ترویج و تیریدند پیری جوید بر کاه و سیکاه ملازمان حضرت زان فرمان قضا مطاع رساند که هوا
مفخص باشد و از افواه و ضمیر بر نبع و نسیم واجب دانند اگر کسی ستمی رفت باشد از بهترین
مخفه شمرند و بارگاه عدل کسرت این سخن از زبان مغربان و اینان در گوش دیگر
امرا و ملوک ممالک و حکام نواحی جایگزین آید و از ایشان تقی عن نفع ثواب و منفعتان و غمال

ارجا و رعایای سیخار سد و مکنان بدین سیرت موصی و مامور گردند و لاجمانیان از اکابر
 عقیدت پاک سلطان دادگرا ضایف پرور و موید اکرود و ثانیاً اکابر و اصغر شخص کار مظلومان
 و تدارک خال زکار و افنادگان و اعنیدار بناخن کار بخارگان ملکه گردانند و بنا لغت
 ان میرود که از نواک اهد و دینای پر زنی مظلوم که در سوکاه از شصت مجز و کان پشت دو
 کتاد دهد و اخرا و لاجب است که از سطاوة بیغ زبان فرقه طاعنی و جلالت جهانی لشکر باغی
نظر اگر چه شاهى و اسباب سلطنت همه هست زاه سینه مظلوم سوزناک بترین جهانیا
 خواهی که از تو میرسد تو نیز بی سخن از کردگان پاک بترین عزیمت سوانح دولت و نتمات
 مملکت و انسان بگرد و صلحت امر و زبافرا خواله نکند که فردا نیز اکر در یابد نتمات خود
 با خود می آورد و تواند بود که این همه فرزند در عقد تقدر و پرده تقدیر چمن غبار کند و ازین
 غارت مال بر نفس شریف مستولی گردد و از این غارت باشد بیت کار ساز مالک شاهان کارها
 زابوقت خود مینازد و دستا از اجویغ خود برکش دشمنان را جویرد و در انداز خلق سلطان
 در حق بندگان خدای آن فرماید که خدای در حق بندگان فرموده تا مخلوق با مخلوق خود کرد
 باشد و اگر از راه تحقیق نکرند غرض از بیان تعظیمه لامر الله که با اینجاز لفظ شرح بعضی معانی
 بروز کارها در سلك الیقینند و این توان آورد و در قرینه ثانی که الشفقة علی خلق است محصور
 باشد و از چنانکه اندر هر چه نیکویی نطاعت و هر چه ناز از نه معصیت **بیت** بجای بند
 ریش طافتی بحق و موبت آنکه نه اوئی کن خدای عزوجل بی سوابق خدمت جو کرد با تو کوی تو
 هم نگوئی کن **عادت** طبع لطیف بادشاه که ناچرم بسبب ميسو طست نشیط باد اکر و فعی نشا^ط
 تناول مسکرات فرماید بر مقدار یک خوراکه غریزی بدان منعش گردد و قوه مطربز باعث شود
 اقتصاد باید که درواز حدسکرا جناب نمود چه سکر از عوام بر اطلاق مذموم است که یکبار شاه شما

که شبان زمه و با سپان هم دوست و خراست و پنداری درین دو کار ضرورت خالی نماند
 سکر منافی این هر دو مصلحت است **بیت** نیافرید خنادر جهان ز قدت خویش بلندتر کسی
 خویتر ز آلت عقل چگونه پس نکند شاه هوشیار اعراض که سرچنان بطیبت کند آلت عقل
آداب مداومت بر لعب شطرنج و خوردن از سیر ملوک جهاندارست و نیست مگر احیاناً انما
 الدنيا لعب و طهور ز که از لوح کرم کلاه قدیم بصفحه کتاب نازل العزیز الرحیم نقل کردن بر سر
 عظمه و مطلوبت یعنی چون جد و حقیقت دنیا بازی مجازی است پس او و طهور و چگونه باشد
 صحیح این داهر که یک فاضع لعب شطرنج چون از اسنباط و ضعیفان برداخت پیشتر است
 هند نخند بر دنیا آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مجرب بود گفت نماز که در عرض مملکت
 بخدای شاه میباید کردن و از صد مضروب همزات که در صد آیم یکی زانمیستواند کشادن پروری
 لعب شاه جوین شطرنج خواهد بود **بیت** من تکوم چون بنماز این شاه شطرنج خورد و شمشیر
 در شطرنج ارج براد افراهن کن بیدقند پیران و اسپ در میدان مکن قیل چکی ز ابدار و
 هر بدخواه کن دست قلع فتح جوی خرم فرزین بند ساز خصم دولتت خواجه رخ بعد از شاه
 کن **لعب نرد** اگر خاطر بود سلطانی یا معنی قر القهر روشن شود میل ملاعبت نرد فرمایند
 جاز فاصله فضول بناط ملک و شش جهات بیوات اوقات مبارک منزه ممانت شش در کت
 و دست ز ابدل چون شهاب بناران کشاد دهد علم **لؤلؤ** و ذوا و جعد سکه و ضرب الممالک اندک
 ناکبواهی خاهران فضا دست بردار در نرد و ازابا شد **بیت** قاروی از جمله شاغل عبادت در
 چون سه نانا لان عدو با ده هزار اخران ایف خانه کیم عمر شو قری طولی او در کار نرد
 بکشاکش بود نردی شکر عرصه ملک من عدل و حقه دل طاسکش ذابند و کعبه نرد
 و توقیف حریف **شکر** ملاعب و طهور ملوک که منافی منافذ سلطنت نباشد شکار است جان

منزلت جفادان مضمون و چندیت هر طایفان مقرون ز پر اکبر بنام و خشی و سباع هاید
 که خلیع العنار بحکم طبیعت بهیبت دره خضبات و عرضات سیزان پیکند از مذاخل شواهن و
 اطراف براری طلبی نشان و ایشانرا با کله و اجله مناسب سنان کردن و مرتس ترتیب و تعلیم
 باظنار خاصیت محبول ایشان دست رس کرداپندن و برصفت اولی العقول مطواع او برود
 کیه و دار خود ساختن عقل دانند که کار پازنی نیست و مراسم قبض و بقصد و مذاخل حلقه شکار کرد
 اِنَا الْوَحْشُ حُشْرَتٌ مَفْزُوتٌ وَ تَرْتِيبٌ رَافِعٌ بَرَكَةٌ وَ عَالِيَةٌ تَقْدِيمٌ وَ نَاحِيَةٌ تَأْتِي وَ تَعْمِيلٌ وَ كَلَامٌ
 بیکه و محافظت زانها و سنگام شروع در دو نیدن و زمان امتناع از زمانیدن بعینها مشاب
 تعبیه کار جیش و کپن کشادن بردشمن و لشکر کشیدن دارد و تقود بمطاردت و حرکت وار
 بناخن و پیرانناخن لامحاله موجب ترن در فروتیت و وسیلت بخدت در کار بسیار ز و محاب
 تواند بود و جوارح و ذوات الخالب بری و بحر یزاکم طینازات طبقه هوای اند بو قی تعیین در
 مراسم آوردن و از او کار معشعش مهم و تجربت حاصل کردن و بعد از آن بدینمیزان این حرفت و
 متران درین صنعت سپردن تا ایشانرا اول دو بند ز پای نهند و چشم جهان پهن برد و زیند
 نفوت فیهی از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون از باب نیازت و طلب معرفت از نقلا ایشان
 و فرج فرج بقره کردند و نیک و بد از یکمن عین بینند و مطواع و مرتذب شوند طعم و ذم آن
 خوردنکه دهند و از پی آوردند که ایشان فرمانند لاجرم بقبول این استعداد و تقلم این رشادست
 ملوک مرکب خاص ایشان گردد و قیابوش و کلاه دار شوند و مانند خخال عروسان ز نکل زین در
 پای کنند پس هیچ دانا تقوید و تقود چنین حیوان ضعیف بدین اخلاق شریفی اغو و عیب نیند
 اِنَا اِنَجِدُ تَعَالَى قِسْمَ هَزَلٍ دَارِ جَنِّ سَلِيمٍ وَ طَبِيعَ لَطِيفٍ كَوَالِي تَمَاهُجٍ فِي دَرْجَتَانِ هِيَ تَفْرِجُ مَا
 وَ نَالِي اَنْ يَسْتَكْبِرَ هُنَا مَقْدَمَانِ طَرْدٍ وَ شَكَارٍ حَيْثُ كَالِحِي عِلْمٍ دَر قَلْبِ كَوَيْبِي نَدِ جَوْنِ دَسْتِ

عاشق شوق کردن و علی نام قول کردی و با روفال بوزی شکاری بر عرصه صحرائ قبیح در سر و سرین
 غزالی معشوق ثنائی **مؤلف** کردی چون تیغ شاه افراخته غزه چون ناوکی انماخته بحد و لکا
 بدست از دست سلطان باز دهد و همچنین بارشاد اشکره داران خاص شاهینی کبوتر جبه بقوت
 برویال جنندان برده در نظر صوره نماید پس بزخم چنگل و منقار و مخلفات اثرات کلکی شتر
 هیات از معرفت کفر و ذور **داشان و اعظانه** سلطان که متع با نام خود را خوانده محمد
 چون سکه بزد نشاند است یعنی نیک و ادا و امان معرفت خدای و محبت محمد ^{شده اند} بحکم فاشتم راست با
 و این اشارت است بدانکه نامشیت و عنایت خدای تعالی نباشد نیک به پیروی محمد توفیق نیاید و همچنین
 نامشایست محمد صادق عمل نکند بند بهر حد سرحدت خدا نرسد پس حقیقت باشد که صورت دل
 بر مخالف صورتی باشد که خود فراموشی با از توفرا نموده اند زیرا که اگر خلافان با حق که فراموشی
 نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلافان نمایی که از توفرا نموده اند همین نکند باشد
و الله لا یغیب الیکذبین پس اول خدای دان این بند و دوم محمد شناس و اولاد آن و سیوم در دنیا
 خود زار بر ذات دینی و دنیوی کامیاب بین **و العنق لله و لرسوله و للمؤمنین و صلی الله علی محمد**
و آله اجمعین و فات تیمور قان و افضا و نوبت بدیکران تیمور قان مدت نرسد اشیت
 امور جهاننداری در صحت مزاج و استقامت خال کامیابی نمود بعد از آن امراض مختلفه مؤ
 سد و مدت همادی کشت ناشه و سینه است و سببانه قهرمان مزاج از موازات اطباء بکلی تکول
 کرده مرفوع الطمع کشت و چون بعد از گذشتن بزادش تر به بلا اندیش داشت که خاتون ^{اولا}
 زا کفری مناد شهزادگان خیشان و بر بی ثنوی بر این مغول نیکه کرد خاتون و بلوغان که ^{عقله}
 خائیت و ملکه مملکت بود بر مقتضای طبیعت **مؤلفه** ان النساء کثیرة العذوان با ایشان
 متغیر شد از انجمن در سال پیشین خیشان زباله شکری در سون مقاتلت خبر زبایل قید ^{شد}

بود و بر بانی و کفری خاتون بولایه کوسپسیر کرد این اتفاق میان امرا جنگسانک و پچا
 مخالفی واقع شد رخ جنگسانک عرضه داشت که امر باطایفه حوجانک یعنی تمولان شهر نیزی
 ساکنان ناحیه سجوه مشفق اند و در جزیره انجانجا میرند و کشته ها را اجواز و فرمان روان کرد
 نمانند و بولوغون خاتون فرموده تا امرای نای نخص و تحقیق کند و ایشان بتکلیف
 که خادوات یومی و بار غوزا که امرای شنگ بقیصل رسانند ماه بنامه تفصیل از الحیاط کرده
 نقد و زینت نمایند و موارد اعراض و مظان احتیاج بازینند که حکمی جزئی یا کلی از قانون نمانند
 بر این معنی باشد باز نخواهد رود و فرمایند تا منشور غزل دهند بعد از تحقیق را ایشان خورده
 گرفتند و پایان پچان و عبدالله پچان و نماندشی پچان و میر خواجه توجیه را بگناه کاری سوی
 که سیزات فرستاد و او بجای جنگسانک در آن غصه وفات کرد تیمورقان چون اندک افادت
 یافت غیبتش از آنکه بسند پایش از استحضار و سیور غامی می فرمود و اشتغال مهور را بسند
 داشت از جهت دفع مکریت بولوغان خاتون بقدم خدمتی ندارد خاطر و دلجوئی
 دیدند و اتفاق عرضه داشتند تیمورقان بسر کوجک طایفه که از بولوغان بود و ولایت عهدت
 و اما **قطع** ز روزگار چه پیمان و عهد داری چشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند ترا
 ز پای دلاورد پهن غم تو بدست جباری چنین هزار کند طبق غنچه پیا از این عهد بد عهدت
 در گذشت بولوغان بر امر غضب دادند و گفت باندیشنا راست شما پیران تعیین ولایت عهدت بنا
 نمانند بدین جریمت امیر خواجه را میانار رسانید و پایان پچان بهفتاد و هفت جوب خطرات یافت و **کمان**
 نیز از این بوته جاشتی برداشتند در بحال ملک تمور دیر بر بغ بوکا با جغ غاصی شد و روی او را
 بقصیب و هنب بر کفره جناب شرح انالی این ذکر از یاد رود بر سید و او ماند بولوغان **خاتون**
 انسابی داشت چون بولوغان تیمورقان زابرف هلاک یافت در خیل المی فرستاد و آنند **سپه**

غمت

منقلای نیر قبله آن را با ملک متورا استحضار فرمود بعد از نگاه تیمورقان ببلبل عرش آشیان
جان از نفس قالب و مانس فرشی پرواز داد و چون ناز پرورد درین مغاک مردم خوان نهفت و
روزگار از خاطر پناهی نگار مولف این اخبار فضال وار **مؤلف** فرخواند این فارسی معنی
کوت گوش و موش است هم بشنوی جور خاک خواهد شد هر چی جلا ز تخت شاه چه از کلخوی
جهانی اند جهان گر خوش است بین کین جهان چون جهان ان کثر است کجا بد شامان و فرما ^{نهمان}
کناکم بکنانند این جهان کیومرث و فحاک کوفیون جیشد بک کوف کجا ارج و سلم و تور هر
کمی بکنانند نیزه زابر منوچهر چون سایه پوشید چه ز کتی یکار برید هر جو کا وین و کیش و نواج ^{خیر}
جو رستم ایال و کوبال و رخش جو سرخاب و سفند یار کزین هم از در و تخت و نواج و کین جو
له راست گشت و چون گشته اند از خاک سرشان یکار است هم آکوار د شیر است آکوار دون جهان
مرد و گستا ز هر دون نه برآمد غافبت کور کیز نه پرور پرواز کرد از هر پر سکنده که بکشد کتی
پرنیغ رها کرد و شد با هزاران دریغ ملوک طوائف فراوان بندند بهمت بران جرح کردن بند
نزدیشان نه از ملک و فرمانشان کمی میدهند بکیر ایشان ز ساسانیان و ز اشغانیان همی
چنین بنامانیان یکایک شد دامن عمر خاک فرورد سر هادین تیره خاک ز محمود غزنین شد هم ^{تبی}
چندانند از و فرمانش سلطین سلجوقی با جوق جوق نه بر زد به تابو نشان هر ک طوق جهان ملک
بافر دلی تو کتی که بد ساغر کیدی نه در روم قیصر نه در هند دلی نه در ترک طغاج بگرفت بجای
نجان هر کرا جوق بر کشید بدین نام پوند جانش پید قضا اوج قد قدر خان شکست بر بند فنا
دست خاقان بستی قراخان فایلیک جو بغرا گشت تو کوی کوی کوی به بصرا گشت جهان سیر شد هم
ز خوار زمینان که بودند در زم بینه میان جواتر جوابل ارسلان و تکش جو سلطان محمد ^{منش}
گشتند آخر جلال و غنیات بر آمد بخرج بلند الغنیات نشان نیز از آل سلغور نمایند فلک جهان ^{شان}

موشک و

بدینغورستانند جوشدنیغ جنکیزخان آشکار بدیدیکه هم شد جهان آشکار جو خوار زم و دروم و
 سقین گفت بزودی رخ ملک او جین گرفت ز جو جی و تولو منگومز سمانا کار زمین کشت پر
 جغتای ویاسای او خود بجاست او کاتای شد گویک و رفت دست نه منگوبار نیغ نبله همانند
 جهان اندرک الغونجواند براق از جهان هم برقی گذشت ز قید جهان نیز اسوده کشت هو
 کوا باقا وارغون اغول جو غازان کر کشت مؤمن مغول همه کشور و کوچ بکشدند بشیر
 جنباشد نبرد داشتند جبر جرشاهی ز سر در فکند نواشد بدست اجل بی بند نمرخان جدلما
 از اضراست ز مشکوی مشکین بخاک انداست بدینسان حداز ارغسان شمار همین راه رفتن
 دهنزار نه کوی که تو خود از ایشان کنه جزای کما فی کجا رجعه چنین بود و باشد چنین روز کار
 تو دل بی چنین دوزیست و نزار بیانا خوردن بلندی دیم سر از زود ز ترندی نیم به بینم اغاز
 انجام خویش بنایم ناکام از کام خویش اگر پند من ساز کار آیدت درخت سعادت بیار آیدت
 کنون این سخن زانم یاد کنی دگر چه بینی هم یاد کنی از این نام چون هیچ ذالبعثت مدن تو کوی چه
 ساغر بدست روز نابر قاعد ایشان سیور میثی کردند آتش داد و روزگار صحت فرای زابر گوشه
 ساغر یادش **بشرفه** زان می که تو از روشیش نشناسی کور در قح است یا قح اندروی **شعر**
 فکار خمر و لاقح و کاتنا قح و لآخر ناعمین خانی از اروع قان بولوغان خاتون بقاعد تنظیم
 امور مملکت و ندیر مصالح سلطنت قیام می نمود پس ملک مغور شهزاده و اغونای جنکسانک از قیل
 و قزاق امیر اردوی او بود و فاشمی بخان اغور و ترخان جنکسانک ذابکن کاج در آورد و در دست و طاق
 میرم کردانید که اندن قان باشد ترخان جنکسانک لذ کیفیت ما جزای پر بر نازی با آنها کرد و گفت بود
 بدستان زانم جین زکی می میرد و بوی فتنه زان می آید الفتنه شد من الفتنه نخت باوری و لقبال
 زامبری خواست کرد بر بر نازی بخان اغول پیرشادی بنیره احمد فر بنیره بوری از احفاد جنکیزخان معا

جون

و مشاوره کرد و گفت استحقاق خاندانیت بمقتضای ایشای قالی ندارد است و یکی بجای شهبال و کدنام
 استعداد متعرض شود فکیف ایشان زمان که ضعف نامی و سخافت عقل ایشان معلوم است **شعر**
 سیوف خداد بالوی بن غالب خداد و لکن این الشیف ضارب قدم بخدمت در کار بنیاید نهادن و
 سحاب از دم دست تهور از میان برداشتن اگرند بر موافق تقدیر آمد حریف مراد در کار روزگار آورد
 باشد و اگر مطلوب در پرده تقدیر ماند با وجود خیشان آقا که امر و زبر بر لشکر است بنا تکافی تواند
 رسانیدن انگاه مخلص کار را و جی توان اندید بدین زای خازم و عزم مقیم صنفه و عامدت زد
 و شهرزادگان و بزرگان از بخاندان خیشان و شمول احسان ایشان نوید داد و عریضه **شعر** و کدنام
 لایستناح تکاسها الابجیش تطلق الامار از لوح شهابت بر خواند با اتفاق تراغول و ترخان
 و ذانمند جنکسانان رغو و بیکر و العنور و محمد شاه بوکا پس جدید بوکا و میلو یا فوجی که اعداد ایشان
 صد نفر سپید پیش از وقت شولان در راند و پرون قرنی لغوای جنکسانان و کرای و یا شمشیر **الثانی**
 آنکه منکام مرض بود آن بچکر رلیع او را قصد پوشه بودند که قدر بار دوی بکین فرستاد کشید
 ننان جون خال خان جنین مشاهده کردند بخال مخالفت و مکتب متع کجا یافتندی که ایشان
 بخدمت ایستادگی نمودند هر دو کشیک بن نام صاحب نوکران خود با حضار از امیر فرستاد بچکدام
 سامان متر و یازای نفر نبود چکان بنی افتاد که بر بدیده بطریق تهور و بیا بک بر چنین کاری خطیر
 اقدام توان نمود یا بسنظاری و وفور و افتداری شامل دران شروع کرد بدینوال ثبات از ازا
 در زنجیر نام پر کشید و زد که طغان خان آفتاب در قیالیق افق نیزه اشعه کرد زانید و کوبید
 سارکان از ترس او در مکاس و طامینلی و ز فایلی جواسغانی که برینند لغوای و کرای و یا شمشیر از
 مرئبلیند بنی و هستی بر بنی خول و پستی که عبارة از ان عدمست رسانید و صد و مئثادون از ازا
 که شمیر ایشان اطنابی دارد بموافقت دیگران معروض بیغ یا سا کردانید و باقی از شرف تخطیه و تشریف

موشک

تسلیم مبدول فرمود و در قرشی بگوشه تخت خانیت قرار گرفت **ع** احنت زعی چشم بنان دوران
شعر فلم یجد الا انسان الا ابن اسعیه من کان اسمی کان المجد اجدنا ما سیم از وفات تمورقان
که ترکان و زواج بگویند در رسیدن و زیاده هزاره برین نازی طوی کردند ملک تمور و آیدند
بصورت خاص شدند و کشمی یعنی پیشکشی کرده در رفتند ملک تمور و نقوری داشت در دست ^{نازی}
نهاد مبارک باد گفت تا اغول و دانمشد بخان از بین وینار دستهای او را گرفت و دست بد
بجوگان سپرد **بیت** یکی غم از دل من پای باز بن کشید که دست بدیگر غش نینار ^{بیک}
بر سوابق اخلاص مذکر کرد و ذریعه مخالفت جبر را برو شیعه موافقت قان دلیل آورد ^{شدند}
ع از ایقام علی الدلیل دلیل اندن نیز بگری کشمی کرد باشد که ببول و مگری خلاص اید بر نازی
تکناشت از راه آفتابی که زانوی خدمت بر زمین نهاد و او را کاسه گرفته و بر فراز تخت پیش خود جای
چون استراحت ناعزم و نفاق کردن رفاق فرود و مانند زاد تو کین نداشتند **بیت** ارم بر آستانه
تسلیم سر فرود چون هیچ در سراج نهدید باز پست اندن تصور بشد بود که بمظالمه تا عنوان آنرا
عوارض ایالی مصون مانند مارای دو بین انسانی دکا بخندید پیر الای مشیت از دی تواند بین
و سعی راناب نمودن مغالطه پود خریدن و بزبان فروختن باشد **مولف** و لیس لما شاء الاله
مذافع و الحمد لله ذافع الذخبات و ذافع الذرکات **جلوس خیشان قان در سنگ خانیت**
خیشان پسر ترمه بلا بنیره حکیم قرنبره قبل قان است **شعر** اقا رانمیر غیورک مواهب اجبال
ایته ایوت کفاج برادرش برین نازی چون کار او بر غلط از ادت سمت اطرا دریافت بیکوفا و بدشرا
اغول زابله ایلی چون ابر و بناکب ریاح و بصفت طپور در نیادین هوار فان کرد ایند و صو
احدوشه بزنجانی از طائر غره دان بیدهان **بیت** دوزبان بر سر دوان بشه میان الاله ککان
زرد پکر سر برین روی تیره اشکبار اعلام کرد و بزوال معارض دولت و انظار عروس اقبال ^{رض}

موشک

استقبال نسبت گفت و در عجلت نقلت بمبا لغت استحضار نمود پیشان با او جاجو طاسی و بر بوقا
 جنکسانک و قباغریخان و دبش طرفای **بیت** دولت و ذوقین و اخیزار نصرت او زامین و بخت
 ندیم با هزار الایع متوجه بختگاه شد بر بر نازی بقضای بخازرا بجا فظت نصب کرد و بانفاق بادشاه ^{دکان}
 و نوینان چند دوزخه با لشکر **شعر** یا خضر و مثل البحر ليس أخضر اذ من الماء ولكن من الحديد
 تقدیم مزاسو تلتقی **راع** مستقبلین تجلیل و تعظیم مبادرت نمود و تمامت شهر را مثل نکارخانه
 چین و بنکد خطا و فرشی آن بر رخسان جانان برانستند و مطاریه بر صنف بر قصور از آنک
 دیدار **ع** چون بلبلان که بر سر کلبن توانند و سازید و سناری کرد خیشان خان خورشید را
 بمنزل حمل در مستقر عز و دولت نزول فرموده قوریلینای شاخند از پادشاه زادگان قبادقت سکند
 دریت و امری بزرگ سال بجوی خال سوال کرد که راه خانیت براسوه یا ساقانی کرامت رسید یا بقا
 عرض داشتند که قبلا قان پدید بزرگ خویشان یعنی حکیم زاو لایزه عمده داد و منغلی بدو آمدند
 سامبی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف خاکه کردی منازع خانیت زاه نشست و بران نفر بر موی جگاه
 دادند خیشان فرمود نام دران بخت ذکر ولی عهد بر نام برادر دو لیتاران بر بر نازی موی که کردند
 باز در ابقا و افنای ملک نمود و انند خویشی پوشند چون بخلاف با ساقی جنکری خانی و شاون
 و انطباق آقا و پنی بر تطبیع بولوغان قصد بختگاه پوشند بودند تمامت گفتند در نگاه ایشان
 اشباه نماد باری نمود دولت بزانند از بخت رو آید **بیت** ای بخت تو از همه رو آید
 مانند قلم کاتب بیدر آمد و سزایمانی بنیاض کشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام
 لولا مطعم آدم من مطعم و ملبس ارفع من ملبس و وجه اصبع من وجه و مائل سيف و مائل وقع
 حیف ملک تیمور نیز ملک دما ریافت بر اشاره اهل تخم روزی بطالع سعد مطالع مطالع
 بخیار پی اختیار کردند و طوی و نیکین تاز باغ فروردین بل فرودین برین بمحض خوانین نازین **شعر**

يدور ذمه من الملاحه ان يرمى لمن نقاب فالوجوه سواقر اذ است واذ البان اسبان نقره خنك
 اعدادان هزار هفتصد و اندسرو كو سفندان سفيد بشم هفت هزار اندسركر بغدادت قدیم بزرگ
 و نقالی نادر كه نام فروز داشتند و مغولان از آنغول كویند و هر كز كوشتان كو سفندان و اسبان
 نخورند و بران اسبان الاخانان سوار نشوند اطراف اردو را كه پهر رطبت بود چون راه كو كسان
 مرشش گردانیدند و بر شوق معهود خیشان برفشیدند سفید زرع نشست از جمله شهرادكان هفت
 تن كسر آمدن اقران واجلاس خانان سفین بودند چهار تن اطراف هند و دو تن از سوی عادت بزرگ
 پادشاه گرفته بر سر پیر بخت استقراد دادند و يكين ديگر كاسه شراب مؤلفه رخسند جو افشار در
 آب گرفت و قامان دعاها گفتند و اسبان بزم را كه مقولات كلام اديبان باشد تكرار كرده او را
 كلو خان نام نهادند معنی كلو خان دادگرونيكاه باشد امراي حضرت او ترغی جنكسانك او شين كو كا
 افا جنكسانك از جلایر هم تر بود افا جنكسانك جنسا و سون جنكسانك از جلایر سنبول جنكسانك از ايفور
 و نبر جنكسانك او شين ذاید و جنكسانك مسلمان مقتای بخوان از جرجه طغلق بخوان از كوايب عبدالله
 همچنين بود تا غانت نمالك چين زيارت از د و جنكسانك نصيب فرموده اند كلو خان فرموده تمام
 از باب خاجات بنهائت است و تمامت عرضه انمال و تقویق ميكردد پیدا باشد كه در دن در روزی
 چه مقدار از مصالح ملكی كفاية كند بدین سبب چنين از ای جنكسانك نصيب فرمود و بعد
 ناسا مطيع و غاصی را اسوده و فرسوده داشت و از داستان حلم رزين و عقل دورين او چنين چنگ
 كند كه كینو بزرگكار يكاهه نشاط ركوب فرمود مؤلفه بر سمندي همچو عراند سرت زود رو
 باقايي جيجواني در تمنع سازگار از عنانن نافه رضوان دو كيسه سونبد حور و زر كاشن سلخته
 سلطان اجم كو شوار چون تمامت سلطنت با نمال انمال منمود عبدالله همچين كرايسی بر داشت
 عقب آن مبادرت كرد در حلقه تركه بحضرت قان رسيد جنايخو و منضای طباع سلاطين شد

بفرج کبر و ذار و خوش مشغول بود یوزان در بی آهوان یا زان و کلاب یا از اب در ملاعب و کور
 بتغایر خنکان و یوزان از کاه افتاده و پیکان از کشاد شست سواران چون در کجا در کام کوزنا
 مانند و بازان و جرخان افالند و غزالان بی آرام نالند و غول از یاج مغول در عویل و طبع
 قآن در هرت و کشاد از لجنهای طویل کاه چون آفتاب در قوس سینه تیر بر باب میگرد و کاه
 احسن بزه آورده در مینات دیگر از آفرین میخواند ناکاه عبدالله مجیب کهن در کردن انانح^ن
 بکران امان جوان بگرفت قآن در چندان هیات مستکثر شرفش از صفی کمال و قار مضمون^{لین}
 للملك ان بعض بک ان القدر من و ذام خابجه بر خواند و از باعث بر چنان جرات در چنان^{لین}
 سوالی کرامت آیز فرمود عرضه داشت که قآن بر وثابت پدر و مادر و شفق است و عموم خلا
 بر صفت اطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند و نیز قآن ممالک عرض
 بسط در نظر مابندگان کرده و مصالح روی بنماید که بی مزاجت حضرت تمشیتان معتد^{ست}
 و توقف در آن سلازم اختلال پیشودند دست از عنان امان ساری ندارد تا قآن بفرغ و فرما
 مزاجت نکند یا کمر بند بیاسای خای مخصوص کرد و قآن لحظه نامثل نمود چون این سخن
 زهاب حقیقت بود از منبع اخلاص و شفقت بود مترشح شد خالی عنان بخاخ دولت بضعف
 فرمود و زاده بالش ذرویی بالش نقره هزار بالش جاو سوره غامی شکی کرد و وفور در تب و شمول
 اشفاق و زابریان خائیت ثنای شیع را ندود و دیگر از آکره و در تب از وی پیش بود بر افعال آن
 تذکیر و تذکر توجیح و لخطبه کرد بر عینوال مدع چهار سال در نفا دامر و جلال قدر و مصالح^{نیت}
 میناخت و دطای پوستکار از بکندا صطناع جذب میکرد و سایر معالمت بر مفارق نام میکشد
 و در بین میان بمشامد بر پیکر کان خنا و استمناع از معتنیات زود کناد از لشکر و کج و دینار و^{عشر}
 و خلع عناد اشغال نمیدود غایت بواسطه مرضی و کقدرم صفت داشت ساحت ممالک^{نیت}

بگذاشت و ذلك في الخامس عشر من رمضان سنة عشر و سبعمائة **شعر** بآوت اللبالي فلم يترن باد
 الاناة اجسانها فلا تحمدنا على وصلنا فغنى الوصل مجازها **ذكر جلوس عادت مانوس**
بوانيسوقان بعد ما كه جانب اخوت را بقديم رسوه عزرا اعزاز فرمود و چون در زمان آتند
 تحت خانيت پيغمبر ابقار گرفته بود و بزاد را مسلم داشته و ولايت عهد بنام او هم در زمان جلوس
 خيشان مقرر و معين گشته در بنوق بني قريظ آرا و ثيران او مملکت حق سيمود بمسخر رسيد
 اجتماع قوريليتاي نا الجحيان احضار شهر زادگان روان فرمود و ثيران ميخاد اند و روزيك قرايه زاد
 چهار صد و اند شتراد بقباد نهاد او زيك زك دارا راي كه جمله از لخته مفرد و نواحی مفروز داشتند
 و هريك هزار الاغ خانها مقصد بنسبت رتبت بر چشستند در مجمع قوريليتاي ماه ذيقعد
 عشر و سبعمائة مجمع شدند **مؤلف** كصه قيفيا الكواكب حول بدد و دريخال باد بهاري در و زيرين
 و شاخ سنبل در طراز بين بود موافقت اعتدال يافته و زمين از سبز رنگت و جمال گرفته نسيم
 لطافت عيني دم و صحر از حضرت خضر قدم و جمن از كاهها يوسف صوره نمود و زبان آبلذ قول الاله ^{سكنت}
 بناله كه بناله كودانم و سوسن و ياسمين بخجيف منظم و مضطرب باد لواقح را بپغام ميخادند **مؤلف**
 شوشن صدغ البقيع فلم تأس بنخي و روح ناميد در تفسيران تركيب غريب بود و وصلت نغف بنه نضمة
 الى بزجيب يد كرمي صدغ العتيق و مضطربا اذا زاليت عن عين الرقيب غنجا زجيب و سنان
 ميگرد و افاضل ظفار و ابله نظمه و ترتيبه كتاب چون گوش و سلسيل در زواني ذواته **بيت خيز ابله**
 جكي غنجا صفت شكدي بازة ناب سنان از كف ترك جكي كه جهان بهشت وش و اطراف جن حود
 اجف طاووسان منقش و روی كيمي مانند روی دنوازان خوش گشت شكوفه در حضرة از ^{ضع}
 باری سركشت شاخ كزيب و صاحب نظران از انواع نغمات **مؤلف** مطرب بپاوه و دلدار و صبح
 كزيب صبا مخطوب بجا بدستي مرغول بنفشه و سرغوش كل و كلاه لاله ر بود و موه يقبل زان آينه

۴۴۴

مؤلف همی روی کتی زدوده زدوده و بابل در زرمه و جبین غلغل کمان که در وقتی چنین

مؤلف از روی می کند سنبل نیرین سائیت سر و قدورخ خوش نظر خلد ازایت کل سیراب رخ

نازک خوردشیدوشت زلفه بست بر صبح افکن شب سائیت زکون مستکش دلکش غلش کوش تو

لب جان بخش رفان پکر عراقرایت لفظ سخار که بریند لطف انوارت چشم شمش منون شیوه جفا

زایت طره طین طران شکن بر شکست غمزه غمزه نماز شرف فرسائیت ناکم چون زلفین تو جان

افشانها ناهم چون سر زلفین تو سر بر بایت در آشنای که گفته طوی بود و مردم اسیفای لغات نا

در جستجوی و زیانها بدغای دولت و ثنای حضرة بر کتکوی وظایف اش هر دونه جمل نهادان و

چهار نزار کوه سفند دوات کرده اند بیرون غرابها ذبا بح دیگر که در وقت است فخری و جگریم آن

روشن و کیمت تعداد نامعین است و کثرت شراب و قیز و اصناف یسند و البان بر نسبت ان قیاس

توان کردین با اشاره غلغله نجوم ساعتی که طالع با نظار سعود منظور بود و سهم سعادت از شدین ^{چین}

موقور جاوس همیون را اختیار رفت فرشی چون ساحت فرادین بفرشهای ملون از حریر و ^{سپهر}

وز رفیت مفرق برین ساخته و بخت خائیت که طافدین افلاک که کوی آن سز در اشکال الهیید

و کو که نادر را کین پر داخند چنانکه اقبال بر طرف جنوب کرده بود و پادشاه زادگان از صلیب کیکرینها

در جوانفاری یعنی دست جب **مؤلف** بسنه کمر و کله نهاده چون سر و بنای ایستاده خوانین عظمی

شعر بقصر خطوها دل النجفی و یخفص حفتها کسک الذلال الف الخصر ذیان الحوائی و

فوز الزرف مذعور الاغالی با جهرهای خرم و خندان چون گل بر صندلهای کلین مثال نازه تر

از شبنم نشسته و پختانان و نوینان و امرامه بن و اعیان لشکرین بن در مراتب خود بیرون و ^{ندرون}

دور و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلسین طراوت بهشت طلائع شبر و بز با کلمات و اولی بجوا

تمین تصبیغ یافت نهاده چنانکه از شرم بریق و بلا لوان زرمه و مشهیری از باره چرخ خبری بر روی ^ط

اغبرخواست تمامادناگاه بزمان منظر بریناثری فریدون قورگاه فلک منظر **بیت** کشاد چشم بدینا
 اوزمین وزمان نهاد کوش بکفتار و سپهر و سپاه چون خورشیدان نور برآمد و از زبان خاخران
 زمان دولت روز افزون ز این دعا لایق و درخور **بیت** بنای و بنال و بنار و بنیاب جوکوه و
 جوسر و جوارب و جوخور مراد و نشاط خزانه سخنان بنیاب و بین و بیاش و بخور او را بویا متوق
 قآن خواندند و جمع بادشاه زادگان و امرا را هم معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا گفتن
 و کاسه کردن بنادیت رسانیدند و هر کس بر جای خویش نیاز امید علاقه جنک دود سازان کوش
 عیوق مطن ساخت و ساغر آبگون انشهای که **بیت** لطف آب و زنا آتش دارد و در پندار او
 آب سوی جان و آتش سوی دنیا آورد **هم** عن عطف خنثا الفاصل سرف خنی التماول بیت
 الأعضاء میبندند و می نوشیدند بعد از منفذ کرد کار طوی سپری و جستیوی عشرت مفضی شد
 قآن حسره و معاشرت بمصالح جمهور و مناسج امور و اشاعت عدل و بدل پر ذاخت اول نصب
 نیابت و جنکسانکی بر متو داران زانی داشت و دوازده امرای شنک در اتمام او فرمود و دوازده امرای
 کشیک تعیین کرد مقدم ایشان بر نقای و اور کمتور و بر زره کتیر از خطا بفری و خطایی و تنبی
 و غیرها کو کبجی و انشهای پناحاکم گردانید و فرمود تا از خزاین کردن و نهایی باش و انواع بنای آوردند
 و بیرون فرستی کوه کوه بریم انداخت و صندوقهای بر فرارید دراری بگر بر بختند جناح زده و
 ستاره نمای شده بر افارب و اجانب از جوانب بر حسب اندازه و مراتب تمت کردند و بچگونگی **بیت**
 بنامند و حکم فرمود تا سیاسات پسندید قبل آن **ق** شخص نمایند آنچه تا غایه وقت بتبدل احوال و
 تعرض احوال بخور شدن باشد بقرا اصل باز برند و در ساخت مملکت جز هیچ بضعه و راستی
 نسپرند و جنکسانک و امرا و شنک و بختانان از باب خوارج زاعلی اختلاف طبقاتهم که از اطراف
 بحضورت توجیه نمایند مدت سه روز بر حسب صلحت کار بنیازند و سخن ایشان چون هر در **ششد**

دنیان نیندازند و اگر از این میعاد بگذرانند در کتاب باشند و بر لغتها با طرف شرق و غرب چون
 نقد عدلت روان گردد شتمل بر شهر جلوس و ضایح اقا و اینی از اروع جنکیر خان و حد ایشان
 بر التزام معاهد معاهدت و قیام در موافقت موافقت از انجمنه ایچی و جنکسانک و دولتشاه ایلی
 باشد صد ساله معتمدت پادشاه جهان سلطان اسلام و نجایو سلطان خلد الله ملکه نازم ^{بود}
 و پلاکهای او بنسوبات ارض و بیاتون دل نمود که با ان ضم کرد المیحیان در رمضان سنه احدی عشره
 سیجانه بوقت مقام در مشلاق بغداد رسیدند و ضمنو بر بلع و پلاکهای برض رسانیدند سلطان
 اسلام در باره المیحیان تواخت و غاطفت بیدریغ از زانی داشت و همه را که هر وضع و جامهای تمیز
 سیور غایتی فرمود و کوچک و بزرگ را مغور بخال نوال از کشتند و در صحبت المیحیان که از سده
 سلطنت متعین شدند چندی تفریح حسابی چند ساله و تحصیل وجوه حاصل ملک خانی در ارض ^{صانتم}
 و پلاکهای ای فرستاده شد و در مقابله لوهکها قآن سخنهایی را ند که زبان ناطقه با الهی آن غرض
 و کون عقل بد بدان تقریر شفتکشت و این چهار بیت از شاه آمد مؤلف چون صیت معدله قاسم
 چه عجب اگر جهانگیر شود **مؤلف** بویوق فی الدنا اذ صار قانا خیشان جاشاطا باسا و احسانا ^{لصین}
 صین من الافات مثل حظا و بحر انعام ارزت بخچانا و صبر الدهر لا یمتال منقبه فقال ادمه المیمون
 یجانا فی الشرق و الغرب یسفی الناس کلهم الیه کالتمل از ولجا و و جنانا باری تمیز این پادشاه جهان
 دار زاساطهای پشمار در رعیت پروری و عدل گسترده مدته دولت و مکتد دهاد **بیت**
 شاه جهانگشای را از شب و روز در جهان یاد هزار سال عمرایت دعای زاسپین آمین سخن البتبی
 و روح الامین **ذکر بعضی ملوک عصر** چون سلطان اعظم فرمان فرمای نجادم خلد الله ^{سلطان}
 و نضر عوانه بر سر پر دولت روز افزون مستقر کشت و شکستیکهای در جاقی بریم مر حمت فیاض **بیت**
 ازان شد اندرین کهن فرش کالسلطان استونی علی العرش در اخر شهر سنه ثلث و سبعمائه شیخ ^{سلام}

جمال الذين **شعر** ملك اذا لحظ الامور بفكرة رفعت له سائر العيوب المسببلا واغترشيق بالفعال
 فعاله كوما ويكره ان يقول ويفعل متوجه حضرت جنان بناه شد و بشرف كشمس مخصوص
 سيور غامبي مخطوط آمد چندا نكه ار كان حضرت اعلاها الله تعالى و خلد ظلام بر نقلد حكومت
 بمالك فارس و خلاصه اقاليم سبع بل رشك مراع بهشت جنات لاذ الله بحميد الخافات من الخافات
 و اعتناق امور مدينة السلام صبت عن الافات و غيب و نيشيط كردن آستين استغفار بجهر و عقيله
 ملك زد و دامن حمت از غبار تصرفه يار در هم گرفت و مصور استقامت خال **شعر** و سلامه
 موصوله بعوايد و مواب مشغولت بخوايد غاز مرد و نغمة كيش شد و در اقبال اين سال ملكا ^{عظم}
 مرزبان الهند نقي الدين عبدالرحمن الطيبي **شعر** خايم الحقيقه مهدي الطريفة محمود الخليفة
 نفاع و ضار يعني **ع** سنان زد شمن بخشد بدوست بازانكه ساطاد ر بناه بناهت ذكر و و هجا
 قد و اشاع عرضة ثروت و استمناع بمناع غرور كذنانيد بود از ملكت هند بر عبقرنا كذركر
 و بازانك فردوس كند كرد و ذلك في شهر سنه ثمانين و سبعمائة **شعر** كل دولة و امر و طاع و مشاع و
 عسكر بقرار ملكا بر همة فساد و اوقادوا هم ضاروا احدية التمداد بادشاه معبر بر مال بغداد غولبة
 معهود و طريق ضلالت مشهور و خواست كه بر مال و مخلفات او دست اغتصاب در آفكند ملك معظم
 سراج الدين ابن شيخ الاسلام جمال الدين كرد ناليف و نالف خواطر بوستان بر آمد و دويت فرار
 دينار زر الزام كرد تا ازاين خطاب بانكال كوكل كود و منصب ملك ماضي نقي الدين بر ملك معظم سراج
 الدين مقرر دلشت **شعر** و انتم نجوم الارض مجدا و رفعة اذا اولحد بخفي فيظهر واحد و اما ملك ^{معظم}
 نخر الدين احمد از حكمران پادشاه عادل غازان در سن سبع و ثمانين و ستمائة از مدحضه قميورقا ^{آن}
 شد و در صحبت او نقاي الجي بايلا كهاي بادشاهانه از دانهاي دزاري درخش و خوشههاي مشرقيا ^ب
 و سنگبار مای عيش جگر كوشه كان بخون دل پرورده آفتاب و جهانهاي زر نكار خاني و يوزان بازن ^{بن}

آموکیر و دیگر نشووقات و طریقی که از خدمت چنین پادشاهی دولیار حضرت جنان پادشاه
 با فر و مقدار فرستند مرتب فرمود و در تومنان زردان خزان بزرگ بر سبیل بضاعت و شرکت بخداد
 با او ضم شد ملک فخر الدین ^{نعمتی} اسباب قزوین و شرب مصالح جهازات و جنگها کشت و از انما^ل
 خاصه خویشین و شیخ الاسلام جمال الدین و غیره عشر خزان بیکران از جواهر عثمان و لالی در
 فشان و انواع متاع لایق اندیار ساختند و پند و لشکری را از رجال ترک و فرس پیرانما را از آنکه
 که بتولک تا و ک در شب بره خال از رخ زکی زیاید و زهره را به ننگه تردی بکسوه کسوف بر صفحه
 جرم نوزانی خورشید بشکافند بجز جرج در کف تیر جرج قلم کاتب شوق دهند **شعر** قانون هم
 فی مضارنا انشعروا فاما هم فی تمامنا اعتلوا در جهازات برود در قضا عیفا بر سفر انجنا^{وف}
 بخار و مثال طوار معانات خطرهای مالی و جانی معاینه دیدند چون بسجد و لایه چین ^{سیدند}
 ثواب اعمال و قراولان اینجا بر وفق بسای قالی منزل بمنزل مراسم عیوفات و انزال تقدیم بنمودند
 و بعلت باج و رسوم قراولی منعرض بیکشت در طلبند که نزدیک خان بالبع است بار روی دوران
 پوشند درین حال مزاج قان غرضه داشت بعد ما که حیازت شرف کتشی را به پیشگاه قرشی
 خاص آمدند چکسانک از عنون ترخان و تو عجمی طایفوق و طائفه از راه بزرگ بیرون قرشی بر صند
 زردین آفر و تکین نشسته بودند نقای در مبادی التفتا بجز در سلام اکفا نموده ذاتوی خدمت بر زمین
 او را بدان ترک ادب در معرض اعتراض آوردند نقای ترک زیرک سخن دان بود در جواب گفت بر لغ
 غا زانت که ناول روی مبارک قان که فهرست کتاب سعادت است مطالع کنتم از ارکان دولت
 امرای حضرت کسبی را بنیتم مخانی از اقامت رسم خدمت خالی بنابر آن رفت بر بدولت کتشی مخصوص
 کتشد ملک فخر الدین نخست بیلا کهای خانی در رشنه عرض آورد و مالی آن مخف و طرایف کتشیها
 خاصه در نظر اشرف بگذرانید بسندید حضرت و مقرون بفرار رضا آمدن بدست شاه و اد ^{کاس}

عقار مؤلفه حرکات جبری خجای مغز داد و غیر یلیغ باغرا از خجای واقامت ازال و علوفاه و غیر
 کسوت خاصه و خدام نامند مقام مناسب حصول اربعه نقاد یافت و چهل و پنج سرالاع اطلاق
 فرمودند عیبی بخجای منقلد ملة عیسوی بود و طبعی سوی نداشت پیش از آن در ذهن تا آن نشاند
 بود که از ناغان ذیبار و بازگانان اصدار و صغای و جواهر ذاسلعت از اراج ساخته اند و در
 ان بحال مخالطات مست و حکم نافذ شد که اصلا حاصل ترصیع در معرض تضییع آورند چون
 اکثر متاع مستحب ملک فخرالدین از این انواع بود داخلها را ان ملایم مطبوع نمود تا ان عن برای
 الرای نقص فرمود عرضه داشتند مقدار چهارده تومان هر تومانی ده من را بایش و هر نالشی مواز
 شش دینار یا خزانه بزرگ معامله رفت و وجوه از لجا و جاری العاده خوات کردند باقی ر^{خت}
 یافت که بر وفق از ادت یام که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف افتاد چون امور بر
 متممی ساخته و پرداخته گشت و سگامه مراجعت آمد فان نقلی الیحو زا بعطیات وافر مخصوص
 کردند و ملک فخرالدین را بر یلیغ و بازه و دشرفیات خاص مشرف فرمود و در خری از پوسنگا
 زبان حضرت سیور غامبی کرد و در جواب بادشاه غازان بر یلیغ سفین دلفرودگی و شفقت
 برد و اعی الخاد و صادقت و مشعر الزام طبقه اتفاق رونع جنکیزخان مصدک گشت و پلا کما
 بادشاه بنه زبان یار شد و چون از عهد منکوقا آن یاز و جوینات کارخانه خانی بر بییل استراک
 بضاین اجر هلاکو تعلق داشت ماند بود اظنار و فور عدالت و اعلان کمال شفقت را آجضه
 بر حسب تفصیل مبین از ابریشم و ثواب خطائی و بکار جنک با الیعی صاحب ایشان روان کرد
 و در سنیاق تقریری موجز جنایچه در هم مقول باشد تیب پلا کما جنکیزخان با الیغوی از
 محاص مقرون سلخ ملک فخرالدین سرور و مؤید با اتفاق الجیان با سزای جنک بر اوبان
 دریا حوصله فلک حصانه و دیگر جهازات خاصه مشحون بفتون نغم و مستطرات عالم بیچ سفر

سفر کرده عنقریب الی قی آن سپری شد و متوجه ملک آنسری باز مرکب کوه پیکر باد عنان آب
میدان که بر فوجکش خوانند غرقه کشت و نقای بنوک خوشن من ملحق **بیت** شرم درین طایر از
نماند آب درین خاک مطبق نماند مسافت دور و زاده نام ملک معبرمان بود که بشما
اجل خلقت نقاضا بر در جرح وجود ملک فخرالدین زد و غار بیت دهند کسوة منظر اقبای
بقای بخازی زایدست و یکل قد استر زادر دینا کام جوهر روح زادر سلك نقاصیر و اح
بجز در نظم زاد و جندان خزان حیات و لابی برایشان گذاشت و در بیخال خاطر زاوی حکایات
بر جبهه انشا نکاشت **بیت** امروز بر از زر و بر بیچ پیوند کاین خاتم کار علی القاطع جنت
جون کج زرد و طبله در می نکتند سود مسکین دل من ضایر و قانع بکدایست چون تیغ
آنکس که زند بنصه بر دزد از روی خرد آینه گردار برانست این بخشیمان در سر زرد رفته و در
خان از بی زرمید هداین کار خداست موافق اینحال سخن با نظام نظامی است **بیت** خاک شد
آنکس که برین خاک زیت خاک جزدان که درین خاک کبست هر ورقی جرح ازاده است
هر قدری فرق ملک زاده است تربی او زادر معبر بخاور و مقدم ترتیب ذاند **شعر** لئن عیبوا
جثمانه یغیبوا مکاره الای الی الحشر نذکر و ذلک فی الاخر شهر و سنا ربع و سبعا چون
بقی فرزند عزیز بعد از انظار چند ساله بشیخ الاسلام جمال الدین رسید کمال تقوی و زهدت
و براعت نفس و انبیاستان صاحب ولایه بر نزع شربت ضایرارت علم جاشتی نسبت واصطفا
کار بیت و با آنکه **شعر** یعنی علی المکروه اصبر خایمانا من این بی صبر علی المحبوب صورت حال
منور و درین واقعه صفا بکلمه اشجاع مراجعت کرد مخب در مذاج این امور چون نداشت
احوال و خیاط مالک فارس بواسطه نقصان خراج اعمال و تردد اهوائی مشرق و اطاع کار
کمان نامستعد از حد قیاس بگذشت و ان فیق شد عی آن شد که در سال ایند با وجود عمد

وعلقه خالی کار زراعت عرض اضاعت باشد و نام غمارت در خبر عبارت نیاید و سمت فلاح
 از دم فلاحت بر خیزد بل برای امتناع اسباب زرع و انقلاخ اصل و فرع رطوبت منانی از طبقه
 عنکبوتی حدقه خاکی بگریزد و در اول طشه و در سنه شمس و سبعانه حکم رایغ شد که شیخ الاسلام
 جمال الدین از دوله خانه کیش غزیت دار الملک شیراز سازد و سبب بضعفی بر حکم نفسیدگان
 ظلم اندازد و چند غار صدها است و در دوه و معنی مناسب خال نمیدانست بخازیه هم افراد و د^{عه}
 نفوس و نادم عنان غزیت بجنبانید چون در کاخ دوله نزول کرد باول دفع تطاول امر او شگن^{ان}
 و قطع احداث فرمود طائفه که سماران ساقی کردندی خانم صفت با مانده داری موسوم گشتند
 مثال باغمال فرساده تا بنظر امغان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و سهلکات را در حرف و قف^{فت}
 و معوز ثبت کنند و مطالبت ننمایند و در غایار انجم و تقاوی عدد دهند خلا بوق از ضایق و ح^{حت}
 و اندی بمغاهداتن و راحت پوشند هر کاری را بخاری و هر دیوانی را سامانی و در خالی را
 مالی بپنداشد هنوز کس داز راحت از دست ساقی حقانوت یکدور داز نکشته بود و بجلالت^ت
 شکر عدالتش هزاره طلا مات منکر گشتند که غار صدها از اکت یافته کسی کرد و شب یکشنبه بیست و یکم
 جمادی الاول من سنه ست و سبعانه روح لطیف او که صفا و تقوی و نقاوه طهاره بود عینش^ا
 قدسی از رفعت شیراز بان که معمول بحال عطا یا و شمول فواضل تبارت او بودند زهاب خوباب
 از فواره دل که عبارت از ان سرشک حسرت بود بر عنباره دین بر اندید بحکم و انخد و اس مقام ابر^م
 مصلی هر قدر مظهر و هم در کاخ اقبالش انخیا کردند و غارتی دلپذیر و ضافان کرد اندید جناخته
 امروز در قبته الاسلام موضعی این فرج بخش ترا از ان مشامد نمی افشود در بحال اتفاقا از ش^ا
 افتاد شعر ای اخیر من اعطی وعدل و اتقی و صدق بالحسنى و صام و قد صلی جمال التقی^{نی}
 ذالمقام و شاهد حکایات تروی و ایات تملی و چون رقبه مؤلف بمقلد انعامان بزرگوار کرانبا^ا

بود و سابق حقوق خلاص ارثا و اکتسابا بلوا حق با رنجم این مرتبه دل غمزه داشتی واجب
 داشت **و می هذب** بوفاتکم نفقت علی الأزمان شیخ الشیوخ سبب الشبان کما لله یفتی
 اعلام الوری رب المنا رب سغان الخابی عم المصاب للمنا لک کلها والذین والأسلام و
 الایمانی الذهر بعدک لیس یجی خیره والعدل بعدک بات فی الأکفان فی البرجودک و
 بحر آخر قدقین البحرین یلتقیان فی البحر کفک و هو نوط الیغ ارب علی العظما فی الوکفان
 ینکی علیک الجود و التقوی معاً بالعطر و السکاب و الهملان بحال ابرهم صار مؤنسا قد
 الخلیل و روضه الرضوان یا نالی القرین یا نالی العلاء یا واحد الاعصار بالایقان یا من
 غدا فی العلی ضوالقی و اوج الهدی و مغالمة البرهان من طیب محمد کم تطلع زاکیا ^{فکر} اخلا
 لطنارة الارذان لصریح یتریب کل یوم قد مضی تسلیم ناسیکم رضی الرحمن فاسمع من القا
 بطیبة یتریب عشر من الصاوات کل اوان و لکم علی الدیان عم نواله بالالف لاق من الا
مولانا اعظم قطب الملة و الذین الشیرازی نسلیت نام بخذمت ملک زاده اسلام نوشته بود
 و بر سبب افتناعیات منفذ فواید در وقوع مضایب زیاد کرده جواب از اذانشاء مؤلف این ^{می} کتاب
 با صدار پوست **مکتوب فی جواب مکتوب کتبه المولی قطب الدین الشیرازی** از زاده مفسر
 سخنکار و نایب ذم بنایع آثار و عفو الساعة صغیر و فیض المید عقل فیاض و مساوی القلم
 انامل در زیار و جرات الحد خاطر خاطر و ثمرات المدة کلک تنجار مولانا اعظم ملاذ الائمة
 فی العالم جبر نجر بر شجر کامل مبرز کل فاضل فضل منقن منقن شیخ خاوی شمه
 الفضایل و غواربها مندی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق و ابن بخندهها ابو الفضل
 و اخوند رثنا اسناد المحققین کما الواصلین قطب الملة و الحق و الذین لزال قطبا ثابنا لنا
 القریش بل محلة العرش جند سطر که مسطر نشانی دل و جان بود و جند حرف که حرفت غمزه دانی روان

داشت شعر کمالی فی حاج بل کروج جوت فم جنم معتدلا المزاج بهین معتدلا مختصر
 شخص و مشاوتی نفاق رسانیدند **ع** بوسیدم و بریدم خونبار نهادم فاقصر من عیشی
 الذي كان ذابلا و يقص من خالي الذي كان خالكا تمهينه خراشيد و كحل الجلامد **ع**
 و تقويدل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن مطلوب كند عیافت و گاه از انوار
 معانی آن منظور کینسروی مشاهده کرد در عقبا در عیال خلاص بودندش فرمای او **ع**
 امیر کیتی بنمای زبان خال گفت **بیت** بنانا دان دوست کو دوستانا شفای دل و راحت جان **ع**
 و نصیحت و تقنا در فواید مصیبت که بنوک خامه مجز بنای در سلك نقر بر عقل آفرین کشید **ع**
 از اغیرت کلم قتی بل تخفد ملک قدیمی شرد ابراهه که ان مضایح منفه کانه نزد این مخلص در **ع**
 بروفت و نشان فلان که و بالجم هم **ع** بشدون عبارة از آنست و در سپنکاران کانیات اغنی عقول
 عشره مزج نمود و بهفت عضووش حبهت و چهار طبع رهین ان منتهاشد و فایده بیدم که
 نفس سه شش که بنین مقصود در دست بر ذابره نظر جز آن نمیداند و در مشابعت و مشابعت آن
 اشاره شریف و عبارات لطیف شناخت بی دعونه درین غزای جانگزا و مصیبت هایل کاتب فرنا
 اگر نه مضایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه میشود بود دستگیر و پایدی نمودی
 نشان صبر و سکون و نیت و استقران زمینان منزل عدم بر سیدی **ع** **بیت** حبیب در زمان و
 جیانشد نبر الحکم لله العلی العکبر الحکم لله ان الامر لیس لنا و ما یفیدس و کالتسليم للقد
المؤلف **ع** از دور فلک جور نخشنین این نیت توقع نیات از ندر فلک سرگردان پایانی بر جا
 که حاصل اجزای افات جهانیانست و مایل باضار الحرار مثل نماید بهلاست و سفامت **ع**
 و اناحدیا الشوق قد طلال شرحه جوامع تمت و قضای نمت مقصود است بر ذکر **ع**
 و مشافت مولوی که کوی خونهای ایام شباب بود و چون وفای غایبات بی ثبات و مانند **ع**

و برق خاطر زود کز بدین واسطه غبطتی حسرت آمیز و نیتی خیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد
و عاشق دار **شعر** قلب الوصال عامر نه غاید لعل الجوا دسلوا و نیتی الحراق بگویند فاندان
و نهار میرسانند **بیت** ما را مراد ازین هم یارب وصال اوست یارب مراد یارب ما را ایمان
انک ولی الطول کمال احسان در باب اشعار ملک فارس اشاره علیه فرموده هر چند پیش نهاد
خاطر آن بوده که دامن از ملائبت اشتغال دیوانی کشیدن دارد و بر سر دوشه و عطر میخورد و سعید
احمد الله بچو خجسته معکف کرد و دست و ابغ ملة ابرهیم زاد رسکتن اصنام سوا و طبیعت
درست کرد اند و بطرف اشتغاف و افادت علوم و عیش نماید چه با سباب و علامات ظاهر معلوم
شده که اختلال کلی احوال آن زیار تجدید است که صاحب معجزه اتی از بی الاکده و الارض از معانی
و ندرک آن عاجز آید ما چون فرمان دوزان مطیع بخند و مانا عاظم غرضها را بچند نغمه نغمه
از انقیاد بخاره ندید و جهد المستطیع بذل می نماید **ع** ما میگوئیم و دیگران میگویند انشاء الله
بیواست تمت آفتاب تربیت انجناب عواقب و خواتیم بخیر میرون کرد دانه اگر مستول و محیب
اغداد شهر زادگان از آب آمونیه بصوب خراسان و موجبات آن مبادی چسبده و از غنی
و منافقت که بر مقتضای سخن ارسطو تر داد حرکات الفلك بتخیل الکائنات عن حقایقها **شعر**
ومن غادته الایام بخرب ساکن و تقریق مجموع و نغیص شمی در سر شتادی زاد تعبیر است تا
دیروز و دوزیان و سود در اکتساب مثنیات ناپایدار این دنیای دنی غدار چون زغن مراد خوا
بیت ان من رامین زندمطلب وین مرور امین ندمنقار در اضطرار آمد تا میان پیران قید
خان جبر و ساریان اغول و شاه و کمره و بیکه جراغول و بیکان اور که تهور که سیه و جنبانی نیز
بای قافرنیسه قنایان پسر و کفای قآن و احقاد جفائای تو او دیو را غول پسر او که تهور بنیره بوفا
تهور فرنیسه قنایای که او بیورنیسه استو کای فرنیسه جفای برد و نایا اغول و تهور پسران
ایکان

نبیره بقا فرزند جوجی قاسارای جنیکرخان و ملک تیمور پسر دینار بوکا و توکال و قندو اغول
 و پسران ابوقاقدغان و طغرل و ذوالقرنین پسر قوقونبیره و قداقای پسر بوی و دیگر شهزادگان
 مشاجرت و مکا و حجت قائم گشت چنانکه در کم از کمال هجری در هاجون کاری ندیران در پای افغانا
 و اموال جهانی برداخته شد و از خونها بویها بر صفت ناموس کرم و رونق و فا و اب روی منزه
 و دو پتی هستی کاتب که خنهای عجم است مؤلف زایا آمد **بیت** شهاکه بناز بانو خفتم همه رفت
 درها که نیوک دین ستم همه رفت ارام و دل و مونس خاتم بودی رفیق و هرا بنجا بانو کفتم همه رفت
 تشبیه این ذکر بینی ازانت که قید و خان در حیوت خود سازبان اغول زابالای آب امور بورت
 و معین فرمود و پنج تومان لشکر پندک جو مرد در زیر زایه خایه او مقرر داشت سه تومان از لشکرها
 خاصه هر تومانی موسور پشاه زاده سازبان و کرسبه اغول و نمود اغول نقلی و دو توتمان از
 لشکرهای تو قاید ایشان خمانخواج اغول و امیر بشای و این تقلید ستم بود هم جز آنادر سنه
 و سبعمائة علاوه موافقت میان جبر و تو آکیخت جناخه تفصیل ان در عقب این ذکر شرح داده شود
 توایه خود زابالای سبوقا اغول که آثار دولتیاری از غر خال و نایان بود بر بورت و لشکر نقلخوا
 حاکم کرد ایند هنوز عزیمت بجانبیم ناپوشده سازبان بموضع مرزانشاه بالشکر اندک نهضت کرد
 از تو ایچکودر راه الجی پیش سازبان آمد بتمی بهم چون سپاهم بگذار بطرف طراغای رفت که لشکرهای
 زامیدانت عنقریب طراغای بر قصد سازبان لشکر جمع کرد و در افواہ افتاد که منانایچکونوا
 این تعرض مینماید سازبان در طوی بود و فارغ از این گفتگو که خبر هجوم طراغای بالشکر بوی رسید
 خالی بالشکر حاضر شده شد شب زاهر و لشکر در موازات هم دیگر زول کردند چون باز قول
 خورد پیداشکان شد و سواد لشکر زنک از جنک روم و فرنگ مشرق گشت هر دو لشکر بر یکدیگر
 حمله بردند و در مینانه قتل شمار رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود جدا بقوی اغول پسر **مضام**

داشت ساربان با هزاره بصد شواری از خامه مکایدت عنان پچد طراغی ایل و لشکر او را
 غارت کرد و قنهای ساکن شد ز انارت نمود لاجرم نهال معاذات که مشربان از چشم سار شمشیر
 ابدار بود بالیدن گرفتار لشکر ساربان برآون قول یعنی دست راست مقدم ایشان نهادند
 و کوجک و جوجکو اتفاق کرده بر طراغی ناخند و بزخم تیغ او نار بر پانها بر ساز جنگ بنواخند
 و اخاطت به خطبته طراغی زاه هزیت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان بانقا
 اغول و غول غول بنازل خود رفتند و رای غول و غول و نهاد در قزان را بالشکری از عقب طراغی
 بفرستاد تا از کار او بجلی دل فارغ گردانند و مقام انداز و اصل او نازه حرب دست داد از طرفین
 کشش و کوشش تمام کردند غایت طراغی زخم یافته بشکست و غارت و قتل مفرط بشکرا و زاده
 نیاک نوکر غازم بواطن هندوستان شد خواین قبله خواجه انجا بودند و از بسبب عصیان از پادشاه
 ساربان زاده ندادند بقر و ناس ملحق شد در اثنای این حال داود پسر نامیله از لشکر توالتن رفت
 و لشکر و قول ساربان را یعنی دست معافصه فرو گرفتند و در قتل و غارت منالالت کردند
 ساربان باز لشکر فرستاد و لشکر داود را سر کوب بخازانی دادند و ایل ساربان را که او بجای
 برده بودند از ایشان باز گرفتند و در همانا غارت کردند حاصل لشکر نامیله هر زوم و مسکود
 و اعوان ساربان سرور و منصور با اماناکی خود مراجعت کردند چون ساربان عزیمت ^{مشی} ^{میشی}
 کرد یعنی نوجوشتی نمود اسبوقه اغول با داود پسر نامیله لشکری بغیبه داد و از آبامو عبیره کرد
 بر ساربان ناخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه بینا گرفت غایت اسبوقه طاقت ^{و میت}
 نیاورد و منزه شد علم از دها پیکر ساربان بالای پشته بر افراختند و لشکر بغیبت و او بجای
 مشغول شدند خالی اسبوقه با پر دلان لشکر **شعر** مناچید کتاسون کل مغاصه کان
 غدیر افاض علی الجحیم عطفه کرد و چون ناد غاصف بر لشکر ساربان زد و مغاطف و درود ^{وزا}

خامه کارزار متجانف ساختند و دوس و نواهی را بر شمشیر کردند و بموضع بقلان نزول
 کردند ساریان از منازل خود منزع شدند باز متور اغول و منقان اغول و لشکر فرید و پوسند
 ایستوقار غوث شاه کورگان را با پنجاه هزار سوار که روی رزمه کار و پشتیوان روزگار زار
 بودند بفرستاد تا پیش از آنکه جراحت ایشان لثامه گیرد یا کار را نظاره پذیرد از اندیشه ایشان
 خاطر بردارد فریقین عرصه محاربه را بباط دادند از وقت ظهور تیر اعظم بر منظره ^{فق}
 تا وصول نقطه استوا صولات صفت شکن و حمارت جان شکر رفت و هر دو گروه از محاربه
 مظارده ستوه شدند و بر یکدیگر جز کوز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی چیز بیخ بر سر
 نیامد آنچه از آن کارزار مکرر بدوی مایل شد و کان پشت نمود و زه کوشه گرفت و علم بجنگی
 کرد و سپهر چین در چین آورد و مراکب از حدت بهلو کشید چون انواع اسلحه نمایند و ابر کبران
 ناتوان شدند دست از حربه باز کشیدند و ساریان اسباب بشویدند و تفرق بجمع نیافت
 و مقاومت ممنوع جز استساک بجناحهای سلطان جهان و النجای بچو پمملکت خراسان و
 نیافت در ستمل شور ستمست و سبعمائه با متور اغول بسرایکان و منقان پسر ملک متور و
 پسر خویش بننگای و بچو وار و کتور و هر قداق از احفاد جو چو قاسار و امر آبر بزرگ نهادن قران
 پسر کور کوزن بین و منقبوقا و اورای قران برادر نوروز و امر آبر و پسر کور و ایدک بای بچوی و
 شاری کور کلانش و امر آبر هزار کوجک و طغلق و ابرانا مورزچی و بکتومان لشکر قراقراس و امر
 متور اغول ارون الیکتورالشان آمدند از سمت خوارزمی کرای و لشکر مغول عنان عزیمت بر صورت
 خراسان سبک گردانیدند و نخست بلجی فرستادند بخوارزمی و خال و نضابق عرصه بخال و
 قصد دشمن حقوق و از علاج از پیشین معهود و آنکه پناه بیرون حول و قوت بر ذاتی درگاه ^ن
 پناه سلطانیت نونین دیاول از خالی که بر پیغام پادشاه ازادگان و مجوه جنان لشکر ^ن

عبور افتاد سلوک منبج احتیاط و در غایت دقیقه خرم زانرا و فراوی از پیش روان گردانید و
 با ناخکی تمام با اتفاق رمضان و بکوت و بجای پسر دانستند بنادر و محار و لثای سائین
 ایچ و لشکرهای معبودان بوردتهای خود در حرکت آمدند بمقام فندز بغلان از حد و آتو
 اتفاق مضار منافذ در ریناری ملاقات بعضی قراولان جوانان کارنا از خوده بودند از سر
 شطارت جلی و شطط جوانی در وقایع سنکاف بر اوای سهیل نازی نژادان در سنا فشان ^{دند} کرد
 باز محقق شد که قدم ایشان بنا بر یکن خدیعت و تلون طبیعت نیست بل چون افصاح مصفا ^{دست}
 موشن اگر که در کلبه آمدن باعث بر آن ضرورت وقت و صیانت نژاد بود و نیز از شایسته
 و شیوع نخل افتاده امرای لشکر ساطانی که مرید خسرو فرج فرمان بودند بکناره روچی
 ناز خوبی مراد حسن تلقی با استیناس **ع** وارد تع فندانم شع الاحباب بجای آوردند و شرایط
 تقریب و استنزال و ترجیب و استبشار تقدیم نمود اگر چه با بصره قح و قهر خروشان بودند
 نا بخر دن و قدح نوین کشند و در لقیه اولی سخن ناکفته را بگوت کوی و سوغات جوی آمدند و
 این مثل راست است که ترکان دوستان از دوز و بدست آرنند و دوز و دست بنامند نظر
 ایشان بر احراز لث و طمع است و این تقریر تقسیم عقلی و برهانی معنوی دارد با اتفاق حکمای شش قدم
 و مشاخر محبت که مینات اجتماعات بنان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بران مرتبه کرد
 دو نوع است یکی طبیعی و دیگر از ادی طبیعی چون محنتی که در طبیعت فالد و مولود مقلود ^{شد}
 بلکه در جمله حیوانات عجم بزاز وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی مادر فرزند از تربیت و ^{فرزند}
 مادر المناهبت نکردی و مؤدی بوی بفتنای نوع اما ارادی شدی وجودان سه چیز باشد
 لث و خیر و نفع از ترکیب این سه کانه و مزاجت با هم دیگر قسیمی تابع تولد میکند که تمام و کمال
 این انواع بنان مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت از مسامت فضایل سه کانه یعنی حکمت

و عفت و شجاعت که از نهدیب فوق بهی و سبعی میل بطرف افراط و تفریط حاصل میشود
 انالذی مضمی محتی باشد که زود بندد و زود کشاید **مؤلفه** کتغاق الاعضان عند زلیج سبب
 آنکه لذت هر چند شمولی و اشاعی دارد از غیبه سرعت و انتقال و منحنی نظریه زوالست
 و چون سبب بخواست مستی خالی خت بر بندد **مؤلفه** دل بردی و بس بست بخوان داد
 آسانت بدست آمدن آن داری دوم نفع باعث بر محتی باشد که در بندد و زود کشاید بر
 بستن لموجیا آنکه مکت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود کشادن چنانکه باعزبت
 وجود سرعت انتقال لازم است **بیت** چون شیشه کرپست بوت و ما پوست دشوار توان
 کردن و انسان بشکت سیوم خیر و آن محبت است که چون کن زلف خوین زود بندد و چون
 در وصال جانان بردوی جان غماشکان در کشاید سرعت انعقاد سبب مناسبتی بالذات که
 میان اهل خیر واقع است **سراج** و الجنس للمع الجنس کفیل و بطول الخلال بواطنه
 اشخار حقیقی که لازم ماهیت خیر است و داعیه عدم اغلال **مؤلفه** ناخان باشد عشق و
 ناخان باشد چون جان برود عشق توانان باشد چهار مرکز از این سه قسم افضای محتی
 کند که در بندد و در کشاید چه تحصیل این اقسام با جمع ماهی لذت و نفع خیر بر وجه اتم
 و اکل در در دست دهد **بیت** که دست دهد و وصل چه بود ایندی الیه از جمله ^{کنند}
 و همچنین در در کشاید زیرا که غیرت وجودی که مطلوب بالذات است افضای اشاع انتقال کند
 مؤلفه در آمدن و در دیرت دارم **مؤلفه** چند از مثل و مثال و چند از مثل ای خال تو
 و ای قال توقیل یا ساول نوین باد شاهزادگان علیحد بود نهاد مفرد و ثغار و اذوق جریب
 بر حسب صلحت وقت و فراخور حال تعیین کرد و اعلام با جرای ذالجمیع **ع** کالبی یخطف
 و الشهاب یسیر بیندک حضرت فرسناد و چون سال باخر کشید بعد ما که از شده ^{بشر} ما

جهات ربع مسكون را آثار بلاد النج كشفه بود آشکار و حشر عدو برق بر جان جن چو پیک
 و بار خمر رده از پیره زقی و شمشیر از پنهان هزار نهار بهار بدید و با اشاره **ع** در عیش خویش
 ندر عمر دزان بلیل در شاخ گل او پخت و ذراع از باغ بر پید **شعر** کسب حکم و ماء عصب
 و طبر قوول و عصبن طروب **شیرازی** مزه دل می ملی از نلغ بلیل از چشم تراوی دیو
 حکم بر لیغ با سخصه را ایشان نفاذ یافت من فضلاء الله سان بان از خراسان در نکت شست
 نادر گذشت بی شک درین کاشانه بر بهانه و ریاضت بی ریاضت و ذارد و دو غار غور و سر
 محنت زای و خوان مردم زان **بیت** هر آمد و زمانه خود میگذرد نیکی کن جوینک و بد
 بس شاهزادگان نمود اغول و منقان و پسران سازبان بر نکلی و بجز **شعر** شفیقان صنوا
 من مغربین هلالان بخان ما افلا و امرای اردای قران و قران بهادر **بیت** یلان کنند
 تیغ زن جو خسر و بد چون نمان بین بعضی لشکر زاد ریور نهان و علف خوارها با باشند
 مصاحب گردانید با امرای هزاره بصوب بندگی توجه نمودند بو فقی که **مولف** خسر و ابلق
 سوار کعبه گردون نشین جنب تابند تن ز زم آتش ز نواب قرصه روزی در شان چشمه **نخور**
 مغفر خنجر کذا فلک ز درین طناب یعنی آفتاب بر سطح این قبه شفاف و جرم دروار و صرح **تمرد**
 و قصر ز بر جلد که از روی معنی **بیت** هم کلبه قدرة الهی است هم قالب فطره نماند است **هد**
 کردند شهزادگان او نجاشی کرده بر بندگی حضرت مسعود و بغا طفت و استیذان تمام
 از انعام سلطان گردون غلام محظی شدند هر یکی از اصلاحت کرامتیه و عطیات بی منالآ
 بادشاهانه بنواخت و کردن مفاخره ایشان چون رایه دولت بر افراخت و ایشان بزبان **سپا**
 داری گفتند **شعر** و فلذتی طوق امثالک منعا و کم لیت اطواق منک اعناق بر نکلی
 شهزاده زابانغاف امیر بزرگ سونای اخنای حکومت کرجهستان از زانی داشت و **موجر** و هر قدا **قدا**

با هزاره از جویا بقرا و ناس در اتمام نمودم چنانچه ان رشید الحق و الذین عن نصره کردند
 اغول هم در آن نزدیکی زاه کرایس باس اثنان جهان بود **ع** ان الشراة قصبة الاعمار و اردا
 قزان و قزان نهاد در زیورت مفرد و لشکر و لغار سانه مقرر فرمود چون ساریان و شهراد ^{کان}
 از مالک توانمند شدند بر بلوغ تو اش که شهزاده ذوالقرنین پسر قوقا با لشکر معهود در ^{رت}
 متور اغول مقام کند و از لشکر کرسید اغول سه هزار سوار مقرر و در اتمام زایه او مقرر
 گردانید چون ذوالقرنین بمقتصد رسید کرسید مطاوعت نمود و ذوالقرنین ذوالقرنین ^{سینه}
 بالشکر در قید مطاوعه آورد و قاصدان شد کرسید با استعداد جریا اشغال نمود و آنها
 اشغال را ایلی پیش بسور اغول فرستاد بسور بالشکر پیش ذوالقرنین رفت و در ^{عد} بمیدقا
 مصالحت و نشیطه داعیه موافقت فصلی برداخت و منافع و مضار و فاق و خلافی ^ن آنها
 و هویدا باز آمد ذوالقرنین سخن بصرح در باب صلح قبول کرد و لشکر از گردانید و کرسید
 و مطمن بالشکر خود مقام گردید بسور و ذوالقرنین سلسله مطابقت در ^{نشان} بمیدقا
 نزد جنگی گردان ایلی فرستاد بمعاضدتا و اظهار و اشظهار کرد جنگی استعداد ایشانرا
 استعداد لشکر کرده است و فرشتا بموافقت هم دیگر بر قصد کرسید در حرکت آمد غم ^ل شوا
 سندست و سبها در شهر کش این خبر کرسید رسید و بالشکر اندک عنان کشنا کرده عاز
 بسور شدنا او را پیش از انطباق یا زمره مخالفان از دست برگیرد طعاق خواجه برادر ^{کرسید}
 مخالفت کرده و بسور را با نخای اشغال منت نهاد بسور عزم کرد که بجنگش چون بر رخ زد
 متصل شود جریای مکا و حوت و روی و زای مصالحت نداشت کرسید از این اندیش ^{نشان}
 بود سه روزه راه او را تعاقب واجب دانست درین حال ذوالقرنین پسر ^{ستعد} ایلی بالشکر
 مشرقتانها از فرصت کرده **ع** خروشان بمجوس پلست و جوشان بمجوس نیز اردوی ^ل کرسید

بناراج داد و نظرو کما نیاب مراجعت نمود اما کرسیه در موضع سرک در یور جنگی
رسید و بعد از مکاوحت تمام یور را زخمی زدند و دندان او را بکشد و فوجی تمام از
لشکر کشیدند غنیمت ذات او را غارت کردند و زاد کرسیه غلغله بود که عند کرد و با یک
قشون یعنی جوقی لشکر بطرف یور رفت و قران و قرانچین هزار اعوان کرسیه پیش از ^{بنا}مقا
صفوف فضلائه مقاله الزحوف مراجعت کرده بودند کرسیه بدین وجبات خائف شد
و باز گشت یور و جنگی هم پیوسته چون و من حال او معلوم کردند عنان ساریت در
عقب او بنمال و دیور سپردند تا بهم دیگر رسیدند و بخار به در پوست غایت بروی ظفر ^{فند}یا
و از اخته او را او بجای گرفت مقصود از این مقدمات آنکه ذوالقرنین از ضعف کرسیه ^{فت}قویا
و برایل نمود و غول خاک که گشت و مدت دو سال امضا به روزی و فیروزی شرکم بود و در سبنا
شور سنه عثمان و سبعمانه از دژن مختلفه شهرادکان سیمان عثمان کون که چون رکن ثبات او
اختر بود انفراد یافت و مانند خاقیه مترادف بر اندیشه ایلای غانم مملکت خسوی گشت
با سوال نویین چون قضیه معلوم کرد با ساق را تا که امرای تویمان هر یک از منازل خود ^{توجه}
نمایند و بیعادت رسد بهم دیگر پیوندند و زود موجب ورود او با لشکر معلوم گردانند که بر
دیناط انبساط عثمان ممان اندیانه **شعر** و ممان راج قوتی ممانا فلما جاء فاجانی ممان
صوره قضیه خواهد بود و چون بورت بکوت و تویمان او در انحدود بود پیشتر ایشان ^{بنا}بنا
القرنین رسیدند از مضمون ضمنا بر تفرغ نکرده و از مکنون سرازیر نشقی ناموده که از ورود این
این و قود مطلوب چیست یاد در میانه غالب و مغلوب کیست بانیغهای اخته بر ایشان ناختند
و ذوالقرنین با شاه زاده قوی هیکل مهیب تمامت بود و هنگام کار و روزگار از انقبض خود
روی سپاه و پشت لشکر **بیت** سرگزا و چون بر آورد سر نیار در خط کشیدن سری

بعضی لشکر مختلف بودند و حاضران از مجموع لشکر غیر واقف ذوالقرنین بالشکر خود رعایت
 طرف نیفتاد پس آن لشکر باز آمد و صف کشید خالی طغان و ضرب متوالی شدن آگاه بار
 کبر ذوالقرنین را از کشاد ذراع کان تیری عقاب بر او زد سپید چون اشک روان بود را ^{مد}
 کونالجی در حال چینی **بیت** منازم هر طبع فلک سیر خالک صبر شب سه روز لطف سنا ^ن
 کوش در قهر پیش کشید ذوالقرنین با سلاح و بوشی کران از زمین برخانه زین جست ^{نشست}
 هنوز قرار نگرفته بود که باز هر کوب و زانیا سیخ مغلزانه سر کوبی دادند و از پای درآمد درین
 میانه طرغای مرغاول میر هزاره پشاره کردار چون آتش سوزان بریاد پای روان در رسید
 و از کرده تیغ ابکون برق و شرف فرق او را اندخ کار کو آمد اما چون سخن در پی کوش کنار
 پیش کرد پس تقریباً اواز دادند که یاد شاهزاده ذوالقرنین است لشکر طرغای از جواب ^{محیط}
 شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون بوز بند نهادند **مؤلف** جو رو بهت کند فلک از خود
 غضب فری بر بندت زمانه و گر خود سکندی در انهای وقوع ایحال است نه از این انجبار
 دوستی یا مؤلف گفت کرد در بار غوی بزرگ با بیکوت منافسه رود که جز ذوالقرنین را گرفت
 در جواب چه گوید گفتم آنکه در بنحال همه کس را بیکوت سپکند تا ساول نوین چون بر کیفیت
 این ماجری وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق گردانید و مرا هم سلطنت و این احشام او
 نگاه داشت و موضع اردوی او معین گردانید اما لشکر را بمحافظت نصب فرمود و اینجا
 انجای بندگی حضرت کرد چون استحضار فرمودند ذوالقرنین بشرف او بخامشی شرف
 شد و نصاب عاطفت و سیور غامبشی یافت بعد از یکجندی بمغظات ایمان توفیق عمو
 کرد که از جناده مطاوعه نفاذی بخورد بنا بر این او را با بعضی شزادگان اجازت اضراف
 چون صلوات و الطاف فرمود و شمسون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم برلیغ منقد که این

تومان بیکوت دران دوز اذارد وی او گرفته باشد تحقیق کرده چون تو در طومار برگرداند
ملوفه ذکر من که چه جو طومان بهم در پی که نخوایم جو طومان بر سر او کردم و شغسون او را مکنو
به سلامت بار دور نمایند مرا جت نماید ذوالقرنین بر مقتضای یسئلوک عن ذی القربین
قل سألوا منی ذکراً ذاکر مناج و مواسب پشمار و شاکر عواطف سلطان دین دار **بیت**
در جان وی از کثرت احسان اخلاص در گوش وی از منت سلطان حلقه مراجعت کردو
در خراسان استحضار اعیان مجتهد بیکوت و شخص کیمیت غارت فضلا عن الاسترداد دست
نما و بجانبارد وی خود نهضت نمود در راه باد نخوة در بارخانه دماغ او تحریک یافت و اظهار ^{نکار}
و خلاف عهد پیش آورد و بر اندیشه انتقام لجنه یاو سبقت یافته بود شغسون را صد سوار
موکل گردانید با باخانون او هم در قلعه محبوس دارند شک نیست که هر دلی که به خارا از اخلید
شد کل خوشبوی و فایز کلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت هر سینه که تخم کینه باشد
و نهال جنالی استغرا و رفت ریع تو در دونه مصادفات از آن بر نتوان داشت چه استیناس بعد از
رسوخ و حش و تملق بر از سبق آزار علی الاطلاق مفید نیست شغسون راه مناص بسته
و در اوقات کشته یافت در پناه زای روشن و حزم شامل که بخت باخانون خود شاوره و موا ^{ضعه}
کرده موکلان را شایه های کلان و رطلهای دمام در پی بودند تا ازستی خراب افتادند و از زیر
دستی خواب دست بسته چون زیاب با بنده نوکر مردان کار اسبان براق رفتار کزین در زین ^{معد}
داشته بودند چون آتش بر زین بران باد با بان سوار گشتند و فی قلاوز و دلیل را با بنی **بیت**
جو پیشه پیشه در و در زمای خار خشک چه باره باره در آن جلمهای رنگدان جز با اقدام بود
و افغان قبول و دیور صفحات و عرضات و زانپه مرده و بیرون مشاطین و غول بحران و به
او فاردی نرسید در از کفش چیست **ع** چون زلف نکار من در از و دلگیر پیش گرفت و درین سفر

خطرها دید و در مقامات و مقامات زخمت کونا کونا متعرض شد تا بخدمت بخت سلطنت
 که برایش فرق فرقد بود رسید اما ذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دامگاه رسید
 خالی فریخ لشکر بر شغف و طلب او از عقب فرستاد تا یافته مطلوب و نادید مقصود
 مراجعت نمودند پس خائون و بنه شغسون را با عندی بخت آمیز بصوب خراسان روان
 و روزگار در حق دولت و روز افزون بخوانی **بیت** اقبال تو سر سبزیمان ادا رقی هر سال جو
 کل هنر آید و روند الحمد لله فی الخالات لما ضعی و ما و آت **ذکر مختار لفت جبر و نواوا**
کار ایشان چون تضاريف زمان به تبدل احوال و اخلاق مولع است و تغایر آیام لاز
 قطب و محور فلکی گاه عداوة عرضی بحیث عرضی میرساند گاه موافقت مؤکد بخالفت متحد
 باز می آید کذلک بالناس بحری المقادیر میان جبر و توانضربا قارب که حکم در بیابا قارب
 اثر خود نمود تا مصادقت محض مضاد کشت و مضافات مضافات نتیجه داد بحر مواج
 فن در جویش آمد و سیل تجاج کینه از فله تجاج اخذ یافت در شهر و سنه ضمن و سبعا
 با ابا اغول از طرف جبر و دیور اغول و جنگی نوین از جمله امرای توأمیان برقه و حجن داد
 اسنای قراع و انارت نوایر مضاع را متعرض شدند و لشکر پتاره اثر در یکدیگر او بچند
 و آتش سنیا ل از بیخ آب سینما بفرار بچند **بیت** پشه شان نیزه را آتش از آتش ستان
 شیر دکان نیزه های پشه فرای معرکه مغز بلان کدوی خشک اشک بلان ذر شک تر زین رو
 سبع در غمک بخت ایامی معرکه از ظهور شعشع فلق ناصدور شعله شفق بر تو سنان در شب
 قیام نیابت صباح میگرد و دائره افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق می گرفت عاقبت بسور اغو
 و جنگی پیروز طالع غالب شدند و خصم از مدارغ ظفر غاطل لشکر جبر را منهرم کرد اندید غارت
 کردند و اسیر گرفت عنقریب برای اقصا ص شاه برادر جبر شواری **بیت** عنان پر و اسب کف

اصلی

لعل

کردار جنان کس نیند بکیتی سوار باغی فکی و دلی قوی و فتنه نوز و نعل علی الهدی
 فتنه **موقوفه** و طائفه حوال المنیه طائفه قاصد بسور و جنگی شدند و در آن موقوفه شاه ^{بنفسه}
 چون بحر مایح و نخل های دل و پریا و صدف بهمانود **بیت** حصه دیدی که و جگد
 در معرکه بین بلذک وی خوزیز و رخیز **بیت** مانند ننگ وقت سنگش بکان ^{شاخ} دو
 بر خدکش خطا نرفت در حلهای سوار بسور و جنگی زانیمت کرد بحضار محمد ملتی ^{ندید} کرد
 و از طرفین جریک بسیار عرضه شمشیر ایدار شد توایشن جبریلجی فرستاد و دقیقه خوابی ^{سپاقت} بدین
 رعایه کرد که این پسران از فرط نخوت و خن خوابی یکدیگر زاجین قصدی پوشه اند ^{چند}
 از اخذ شباه کرده بذایع اخلاص جنان لایف تپاشد که امرای صاحب تجارب و نوکران شفق
 غایت اندیش بروند و بار غوکند تا باده اقدام و سابقه اقتحار بر هر طرف بی توجیه ^{ند} توجه نما
 سزایشی یعنی اعمال ناکرده نادیب و قریک واجب دانیم باشد که چشمه مصافات و اتحاد از کد
 غیر صفی و مصون ماندن مقریر در ضمیر خاک آید از طرف جبر سولد نای و از جانب تو
 ایشان معین کشند و تو کجا میشی رفت که در مد یکباره در مقام شانس که ترکان از انانگیت
 گویند مجتمع شوند و با شفق نای تمام سخن بر سند شاه اغول بزاد جبر جریک را اجازت انصار
 رسانید و از جوانب منظر اصلاح مجدد و اصلاح موعک شدند بس ایشان با جبار ثوما
 لشکر مستعد کار زار و زبان نیششان کرده بدین بیت تکرار **شعر** و مغیر فی کل یوم کرمه
 و جبهی و عرضی ما علی غبار بر خلاف موعود بموضع میعاد حاضر آمدند و شهر از کان بسور
 و جنبای بزاد که سیه و امرای بزرگ جنگش کورکان و اروق مقارن انحال برسیدند با اغول
 که میر قول بود از قبل شاه در شانس براه فراوی نا هزاره نشست با اتفاق خواجه بوقا ایلی فرستاد ^{بخت}
 شاه که لشکر باغی انبوه رسیدن همانا میعاد صلح و اصلاح اغاوط و ملواح بود و بزودی لشکر ^{خسته}

کند دست توانی بر نابد و بنای عزیمت بر نهد و کار زار داری بد شاه سخن خرد مندانه او را
 نهاد و جواب فرستاد که بی بریغ جبر استجماع لشکر چگونه میسر گردد و نیز قافوانی سخن تمام کرد
 بنابر صلحت تمام مجتمع میشوند تو هم باطل از لوح دماغ نموی کنی یا مزاج وقت نامستقیم و عا^{قت}
 کار و خیم میدیدند با لشکر خود بجانب نقشای خان روان شد و بحرم خایه و ظل ان رضایه
 او مستقیم الحجام نمود مع ان الحزم عن مذاذاه با با باناع یا اکرم اخلاق و احسن دیدن از
 ان طرف شهزادگان سیور و جنای و پسران آبقو قافغان و طغرل قافغان شعر مغاقرم تھا آ
 و جنابهم خالیه و الصرع غمی الی الجذیم بانفاق جنکن کورکان واروق و دیگر امرا با لشکر
 چون سیران مان در امان سرعت در عرصه جو قیالبع قاصد شاه شدند آنش کارزار
 بناد حمله بلان بر افر و خند و دید خورشید زار درین برده غلام شار بنوک سنان شهاب نشا^ت
 برد و خندند شعر عوالم الخضاب عرفن حتی کان کعبه بنین کاعیب از بیغ میغ کون
 رشاش خون بر صخرای لحوه باریدن گرفت و نوک پیکان چون اطفال نادان دیدن رنداره را
 خاریدن تیغ از کرم روی در سر میسند و نیزه فروغی و شکست از بالا می گرفت و سپر طغنه^د شمنان
 بنا کام پیچور و گمندان از خشم کردن کشان در نای میشد و تیر از کهنه دست بردنای عام اجل
 رساند کفاده دهن میرفت و کان دزدی کینه کشیدن بی بود و علم بنای جوین در بلان ز^{فت}
 بر ضرب کوس آشین فشانی بنمود و گرز در غایت سر کرانی از دستها سر کوب بجایفت شاه بعد
 که درین معرکه جعبه لجنها برداخت و بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار که کوی
 بیت زمانه در کمرچنک رازاده اند بی کینه چون نیزه اسناده اند بر قلب زد و از بجای برداشت
 و از ان سوپرون رفت بر عزم آنکه ما و زای ایشان زافر و کیرد باشد که قضا موافق آید و یهو
 کاری بر آید خود ناگاه او بجای تمور پسر بوقایم و شهزاده و امیر اند بوقایم غوجی شعر فی فیئیر

صَدِّ الْحَدِيدِ بِالسُّمِّ وَخَلَوْ قِيمَ عِلْقِ الْجَمْعِ الْأَجْمَرِ بِالْشُّكْرِ تَوَلَّى ذُرَاهُ أَرِيضِيَادِي كَمْ مَشَلَا ق
ایشانست بر رسیدند شاه را پیش روی با شیدن نمائند بنا کام پشت بر کرده پینکه جرافول سپر
قید و کبر نواحی قنچی بر سفتای نپین اردان الحفاد جوچی بورت داشت متصل شد و الحریب
بجال چون شاه را کو کبا قبال رجعتی نمود و از کار انعکاس فاك جوعه ناکامی چشم پدید ^{لشکر}
مکور کم سور و شیون گرفت شهرادگان فرمودند ثامات ایل و زانازاج کردند و اردوی
زین را که سیر اردو خوانند بسوختند و خاک طراز و نیکی و کجخل و بکل زیاد دادند و آنها
در شکجه کشیدن انچه توانستند برداشتند باقی را آتش در زدند **ع** و ارجف الارض بالغازات
و القبل در بخال ثامات دیار ترکستان و ماوراء النهر را ظلمت ظلم و بردشانی خال چون ^{لف}
خوبان و کاکل ترکان خایل بود شهرادگان قبوس و توانی بجا برفقت یکسوز نهادند و راه ^{شارت}
کشاده از طرفی میان ساریان و طراغای و ذاور دینامیله اولاً و ایلینوقا اغول نایب انصار ^{طام}
بود و از دیگر سو کرسیه را با بیورو و ذوالفرین مشارفت از زمین تا آسمان آنکجه چنانچه در ^ک
پیش شرح دادیم و ایلینوقا در این ایام امور بطرف هندوستان رفت و با لشکر فلتقوا احدی بنا
مخالفتی که ظاهر شد مکا وحت نمود و طراغای در جنبک کشته شد و معظم وقایع آنکه ^{تصا}
این بردشانی یاده نومان لشکر در مقام از پیش و اولشای کشش ماهه مسافت از انظر فی ماوراء ^{النهر}
افتاده معسکر ساخته بود و اروس برادر خود را با یک نومان لشکر مقدم ایشان خیشان خان
منقلای داشته و لشکر قانی باشا هزار دکان باقی چند و زه راه از ان سوی و التالی باغرا و توانا
و مواطات او رسید و جبر از این مواضع کانی نداشته شهرادگان با لشکر قانی قاصد ^و
شدند چون بسیج مقاومت کردند تمامی لشکر او بسوی لشکر قانی رفتند و او را چون ^{طل}
مهمل گذاشتند و در بنام معدود بیابکان کورگان که بزرگترین او بزنانان بود پیوست و از انجا ^{الحج}

بخدمت جبر فرستاد و از قصد لشکر بکانه و عند لشکر خویش عرضیه نکات آنها کرد ^{شماره} جبر
 نکره و ملک تیمور و ارا و دیگران ککاج کرده مدافعت لشکر قانی را در حرکت آمد ملک ^{تیمور}
 عندی پیش آورد و گفت بشته لشکر من بخلف اندا که زای جبر صواب بیند و آینه شود نامن ^{روز}
 هفتم را بالشکر بخنده رکاب زمین ثبات پیوندم نکره عرضیه داشت که ملک تیمور دل بکوی
 و بر صواب جوئی نداد بی تکلف بخلف او برتری منطودیت جبر از قبول این نصیحت اعراض نمود
 و او را اجازه بخلف داده بالشکر روان شد لمولفه و حقت من بای النصح المناایف بعد ما
 کانه روز زده لشکر قانی را تعاقب کرد ملک تیمور ضمیر را باظهار رسانید با امر او لشکر خود ^{ضعفه}
 کرده فرصت اغنیمت شناخت و توفیق را قهرم الرقیق شمر در اردی جبر ساخت و اینم خانون
 دیگر خوانین و خزاین و همه و کله مفصل جیبیت هر چند یافت با هر که بود بر گرفت و منوچهر قان
 کشت چون جبر را منظره ذوق انک انت العیز الکرم بجبر سپید انقشاه خاطر او را شورید ^{ند} کرد
 میان دو قضیه مشافص و دو کار مشاین اشغل من ذات الخبین بماندو لشکر جبر عنان بجز
 ناخن آورد با خر جیبیت زن و فرزند بناموس ملک و قهر دشمن غلبه کرد و بزی ملک تیمور ^{ها}
 شد **بیت** مراد دل در می و کراسب من پیش زندگامی شود زان جان من دیش **شعر** سواها و را
 و التری من انما هنا فن صحنات النواظر حول بعد از سه روز باد شاه زادگان باده تومان ^{لشکر}
 چون حریف دولت از جبر نفاعش کرده کوی چون بناماب در خاک ریخند و غار سنازل ^{سنا}
 خود کشت جبر با کما بیا قریبه سید سوار دران بی نوالی نوالی عزیمت بر پرده صحبت تو اگر استک
 مخالفت او ساخته بود است **بیت** کورت جوخک ببر در کشد زمانه دون هم اعتماد مکن ^{کن}
 دست زندگه نواخت تو او را یورنی نمین کرد و انواع شلیه و امید داری میندول ^{علی} داشته
 النعاقب و التراف باد شاه زادگان بنویا لشکرها بخدمت تو اپوشند نادرگاه او بر جرخ ^{برین}

سازاری کرد و اعزازش کرایان با بنجوم شواقب انباز می پس نیکو اغول را انجوهای هر و نیکو اغول را
انجوهای کیوک خان داد و فرمود که الغ قول هر جا که باشد برقرار بشاورد و کنگاج اقاوا
مصلحت او میسازم اما جریک قیدوی بعضی مالک تیمور بطرف قان رفتند و چندین ^{تکه}
و نیکو بودند و باقی را در نظر شاه اغول کرد و او را از امثال و نظرایز بد عنایه و تربیت ^{مخصوص}
میداشت چون طرف مالک قیدوی منزلت نمود شهرادگان را بر طبقه موافقت ^{جستار}
از مخالفت و وصیت کرد و همه را خوشدل بسورتهای خود روان گردانید چندین خوادش
که تفصیل او را بر شمرده در مدینه کمال دران مالک روی نمود آری از شقامت احوال از
فلك كوز پشت خیالی گز و اندیشه دور و توقعی بر خاست **بیت** از دایره جز کوی جراید و
کرمی راستی تیا بد و کیسه بر وفای ایام نمیتوان دوخت **بیت** کین حقه و مهر نایجانید سر کعبه
میکنایند و چشم بر بهبود جهان غنیشاید انداخت در آخر سنه ست و سبعمانه توابعی نیز من
مملکت تغلی **بیت** گفت **بیت** چنین بود تا بود جرج کیود ازین جرج دلشاد یکد که بود
پسش کجیک بر ایل و لشکر فرمان روای یافت در زمان او کوسیه اغول نظر بر آنکه بدوش او را
در خالت طفولیت بیفان داده و با انحضرت مزید اختصاص متصور داشت مرتبه کیند
با بسور اغول و جنگش در موضع بود پناشی یعنی سر کک عرضه مجادلت و مهاوشت بسط کرد
در نیاردی قدام قدح مغالیت او را بود اما لشکر بقدر تقیاد خلع کرده بطرف خصم زدند و کتر
منکر و از حومه کارزار پرون کویخت و لشکر از عقب متتابع شدند تا او را زد یافتند و پس
بنجه قهر دست حیات بر نافتند کجیک چون سال با آخر رسید نزدیک بورت پدر منظر ^{ری}
گرفت و ذلک فی آخر شهر سنه سبع و سبعمانه هزاره بالیغوبه قداقای نیزه یوری ^{در شهر}
دختر ترکان کرمان بود عقیده اسلام داشت تنبیطا و نشاطا مملکت بدست فر و گرفت و او ^{شهراد}

بود از راه امداد سن در صواب خطوب و مضائق حروب مجرب شد و چند در چند
 حوادث ذلول گشته چون خائیت یافت در ساعت سفار دین مساعی شکور پوشه برین آمد
 بعضی از آن توانی ناندیر کرد تا خوشون با او مستفیض شد پس المچی فرستاد و شهرادگان را ^{شخصا}
 فرمود او را از غول پس آجقی نیرن بوری با اتفاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما توانا
 اقامید انستیم نه ترا چون تو از ما خود رفت فرزندمان او زبیت بخان دارند چنین گویند که
 استخانات ایشان بر بجا هر خلافی جبر میگرد بس اردوک و شاه باد و تومان لشکر نامور ^ض
 با مورگر و فرقه مدنا لغو حرکت کردند چون صفوف مله از هر دو سوی بتوت پذیرفت
 و بر اکب در دزیر شیران جنگی همچو آغاز نهاد قلب و جناحین در موازات همدیگر حمله کردند از
 مضارستان دو کوه آهنین و در زبای انشین موج بر روی هامون مشاهده افتاد و ترا
 کرد چنبار قع ظلمانی بر چهره خورشید فر و کناشت و جرمه کیوان از عکس خون کشتگان بر
 یا قوه نمودن گرفت با خرد میب فلج نالیغوزا بود اردوک با ایشان در آن صدمه طعم نمانک شمشیر
 کشت و شاه اسیر **بیت** بشنو تو حدیث بوست کنند نامست فلک چنین روند بسند کشتا
 کشت و سرور بس شاه اسیر کرد و بند کار نالیغوزا چون سخن و مضایق و قامت یار بالا گرفت و در
 آن نزدیک برادر زاده خود بفرغانه فرستاده با همد و اغول و اروق بخار به پوست و ایشان را
 شهرم گردانید بر غنائیم و افراز مر اکب و جواش و مغا فظا فرزند و نمانت شهرادگان از مهول
 انتقام و فرط افتخار او در مانکن خود برخان هر انسان بودند لاجرم از کوهها و صدهای پوی ^{شدند}
 از انجمله سیور اغول که در سرفند مقام داشت با اتفاق جنگی لشکر کشید تا با نالیغوزا ^{سکند}
 علی اغول را با چند تومان لشکر با استقبال ایشان فرستاد و در فرغانه قراولان مضاد تو شدند
 و از کشته لشکر علی با غنائت اتفاق کردند که مراجعت اولیست تا الحشاری عام کنیم و الاستعداد

موفور روی بکار اویم بدین پیش نهاد بای از جنک باز پس نهادند خود اتفاقا بعد از اتفاقا ^{ملك}
 بعضی آراء تولاکی ملازم نالیغوب بودند با شامزاده کیک پیکرین تولاکی شدند و در طوبی آنها از فر
 کرده با سپه سوار بر سر نالیغور اندند چون عمر مقددا زال رسید بود و چشمه انان تکند
 خواست شدی تحمل زیارت کلفقی **ع** متیس از نور توکل فتی او را مسخر کرد ایند از دست بر
 گرفت و ناماروغ او را از روز نایجی وجود محو کرد و شاه از آن مجلس از دلایمانان ^{ند} اقبال ^{ند}
 و ذلک فی شهر سنه ثمان و سبعه چون کیک نالیغوزا برداشت و اروغ او مسناصل کرد
 جبر و نیکو و نکه دار لا واروس اغول بر مخالفت و شقاوت او اتفاق کردند و بالشکری موفور ^{ند}
 او شد **شعر** میشود قد کسر و الجفون الی الوغام تبسمین و فیهام اسبشار کیک و شاه و علی انو
 بمرافت و مساعن مدد کرمذافت ز الشکر کشیدند و در اندک مدتی میان ایشان بخاریات
 افتاد و جریک بسیار از طرفین کشته شد هر نویه مستعد کشته از شراب شطارة ^{میشدند} مستعود
 پایان کار کیک غالب آمد و بر نادر خود از قتل و غارة بالغ جلا سباب سلطنت جون جریک ^{میشدند}
 دید و امندا انکار معین و وفود اند و مشطر قیافت هر کعبشین امانی که بر سباط اند ^{میشدند}
 نفس مخالف نیامد و در ششدر عجز داو بنداری بخت می افزود با خوجون مهره فار در ^{کناد}
 پیدا افتاد اتفاق کیک بالشکری آذاب یلا بکنشند نکت بر حال ایشان اسبیل یافته و در هر من
 حریف بخت و سعادت در کوجا از پیش ایشان شتافته **بیت** بگرینخه آمد و اسپ از پیش غمت
 و زمین بدو منزل غم تو پیشتر است مع هذا الشارة راندنا الی کیک ز اغارت کردند و خود غم ^ک
 قان مصمم گردانیدن و خاطر از دغدغه امکان ترا جعت با ملک موروث برداخت **شعر**
 فلم یبق سلطان ولم یقید العلی ولم یفیع الأجناد غیر اغنیالیه کیک چون بالشکر اندک از جبر ^{بخت}
 بلخیار در بعضی منازل با جریک کیک صاقت افتاد و کشت شد از سخنان این المفع است

الجبن مفتلة فانظر فيما رايت وسمعت من قتل في المثال مقبلا اكثرهم من قبل مبدرا بريد
 بر حسب وقایع که شرح داده شد پیشتر از ممالک ترکستان و زیار ما و زاء التهر و مضافات
 از بخاری و مجاذبت افراط و فوط و تونر و تفرض باد شاه زادگان و تردد و توارد لشکریان
 مستقل و خانه بر انداز شد **ع** ای خانه بر انداز سلطانان و اصحاب مناصب و از باب دروان
 در کار خود چون بر کار سرگردان و چون قلم کاتب در خطر و پریشان آمد و بخارا از مشار
 و مناخره جریک بمسافره و متاجرتی پردازند و دهاقین و ذراع از طالت علوفات و ^{زیاد}
 کندم و از پاسبان شگفته مطون دست بر آید کشته و از بهر جو جو جو جو جو من جو جو جو جو
 یافت و بهر خوشه چون خوشه زوینها بر سر دین جلا کردند و باقی زبانشان در کاره ناکافی ^{دید}
 و میگفت **بیت** مر از بخت بدستان و خود عجب دارم اگر چنان بچنین بخت برین کرد چون
 هر کاری نامقداری مقدر است و هر اسایی نامقایی مقدر است که کج و شکر از دکان درو مشتمل
 نتع و سبعمانه قوریلنای ساختند و ز ناد مشاوره و اسفنداج و لقاح کنگاج و اسفنداج
 کرد بر خانیته شهر زاده ایستوفا که بستن از کیک پیش بود منطبق التمه کشند و او را بخانی نشاند
 بلاد و عباد را بعد از غلب و سلب شرط نامین و نامیل بخای آورد و بر خستیکهای در بخانی هم
 لطف شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت پناهند بود هزاره خاص و یورت داد و ^{بیت}
 منالک قید و بیاملك تو ای حکم انضمام گرفت و افتاد او بختها رسید و كذلك فعل الله
 ما ایشاء و بحکم ما یرید و اشکر الله تعالی علی نعمه ^{مطبع} مستجلبا للبر و الصلوة علی محمد و شافع کل
 و ذافع کل عینید **حیبت سلطانی** در شهر سنه سبع و سبعمائه **شعر** شهر و فصلها الا
 تیلوا علی الذنیامین الافضال انان انا عالی در بند ایلی بر بندگی سلطان عالم قرن الله بالخلو
 سلطانه رسید بخیر از آنکه در نضاعیف بخاریات شهر زادگان تقای و نفعای انفاق و بلغاق

المشهور

در آن خاق بوقتی که بیغ دوروی و سنان بکن بانی میگرد و پکان بادل داز نهانی میگفت
مؤلفه ز خون دلیران زمین لاله زار ز تپسوزان هوا زاله بار بود دخی ز ازار و غ
مؤلفه من الا و این کالو حتی چون زنت نصید قلب الاسود الصید بالنظر مانند بیدار
بغازه برده اند و چون رواج و فاو رونق هنر در جهان نشان نمیدهند ان نیز قلت کوی
تیر بانی بود که از کمان جدا شد و از ایان چون زه در گوشه های بانی نایف ماندند یوسف کم
شد در جاه غریب نیست اما ترک یوسف بگردنا مگر چون خواه بر زمین فرود رفت یاد و در لانا
در فراموشی چون منار بر آید و با فتاب طلعتش جهان روشن بر همگان سایه خواه است
همانا ماه برج خانیست از منازل درینکه جوز ستر مالک خانیست بران تمت اجنبیا ز کرده شد
وان کوه نغس که غیرت بقیر است در دست مغلی خیس افشاره و بهای یوسفی که بناتین
در معرض من زید آورده اگر حکم بر لیغ شود تا کج شاکلی از کج هر ویزانی نخص نمایند و غیبه
نوشکننده باز کلستان خود و ماه نبوی نهفته باز شبستان محمود فرسند از اذ و له سلطانی دانند
چون ان معنی بردای غیب ثانی ظلمت ز ذای لالالت شععه الانوار جلوه یافت با وجود سکا
در دین و انتهای سلسله منا و شت و کین بر لیغ بنا کید و نشد بد نافذ شد و ارکان دولت و
حضرة مؤمنان کافی و معتمدان ذاهمی را نصب کردند تا باینکه گشت جزاغ افروزند و مجمع جمع
باز دست آوردند چون دست دیش بل بر هم دل ریش کاه دازند محافظان حرم سلطنت و خوا
سزایان سزاد و خانیست نیز تمامت بیونات صنادید مملکت نغیش کردند و در میان سزای
ان که شد تا چون درمان دردها از هر در میطلبیدند غافبت او زار در دو باز ایاقتند
مؤلفه اروش کانی زه و زغزه و زانا و ک دویش جن جبت و زمشک و زار چین بر خاه زرخ
خالش هند و لب جاهی بر غارض ان طن همچون شب صبح این القصه ثانی یوسف کم شدن زاعن

داشته با الایع و تزیینات و نما یحناج از صومعه مملکت الخانی بصوب ممالک با تو که مغرب نبال
 آن صورت قامت بود روان کردند و بر وی خواند **شعر** اعیدک مستشقیین اینی الخاق علیک
 من نظر الحسود بدین وجبات حکم رلیع شد که بعد الیوم در اردو که مرکز نایات سلطنت است
 و دیگر ممالک نایه سلطانی زادها الله بطة و نما و ضایف و مراد مجاز از ارد مغول چون جا
 بی بها نخرند و نغز و شند مکر حرم حرم سلطنت را و طوائف مسلمانان از ظاهر بفسق و فجور
 و مجامع در لغو و شرور اجتناب نمایند فوا حشر و مطاریه بازارد و وسایل بلادندای ثویلا
 الی الله توبه نصوحا الیك اذرت زنت و خرابی مسلمات ملازمت مساکن عفاف بخوده
 از زرد و اختلاف در مجالس و عظم و نذیر نماید که مخالف جبرسد ممنوع و مهور دارند و اگر
 از ایشان در شوارع بمکالت بکانه یادر مجلس نه هم بخاطرات غیر انکشت نمای فضایح شود
بیت ناسره شر کرد در در کرده شهرش چون زهر خنیا کر برکا و بگردانند و تخار خانها
 و مصطنها از فضل ابطال کلی بردن نمند و نمایان از قلم روان منخط و مسقط تصور کنند
 و در هر ناحیه و ملکی کثیر ایخانان از دایره سواد شهر بیرون حبت ایلیان مرتب دارند مغرب و زیبا
 و اسباب ان کار بقدر ضرورت مزاوله هم ایخانهای دهند و از مخالطت و مجاورت مؤمنین و
 مومنان منع کنند و هیچ آفرین زار خصتا نکند از حدقه عنقی خون ارغوانی بزد و دخنر زنا
 عنقریب خمریت در حجارت دن محصور دارد دهند ایلیان اشاعتان حبت پین برورد و اذ
 امر معروف و نهی منکر را باصقاع ممالک و انحاء ممالک بخند نمودند ای بسا عاشق و معشوق
 که صورت الخبیثات الخپشین داشتند بر قضیه اهل الله البیع و النکاح و حرم الشفاد و الشفاح
 عقدینا کحو او کتروا که موجب مباحات نظر بزجرین کانیات علیه الخبیثات الزاکیات بود
 در بیست و آیه الطیبین اللطیبین بر خواند **بیت** کان ملاهی جو نهای گرفت ملذحق و نغوشا

گرفت چون خون ریخته در آنرا انحصار طلبیدند شکست کردند و آنها را کردند و دندان ایشان
 در خاکدان فتناریخت و اللون لون الدم والريح المسك و معاشلان صاحب طبع از آن
 باره چون قصبه لبق شوق نیم کاده داده فریاد بالینگی کنی ترا با کوشش زیار سائیدند شیشه می زانند شیر
 دلی دل برداشته کرد و صراحی تهی چشمی از دین لیمان بغاریت خواست شراب خیر آب شد قوه نای
 گیاه زاد و منابه خویش پیش بیا به حشیش سائید جنک شمع منشق ابریشم ازین خود دور انداخت
 دق دودوی حلقه زرین از کوش جدا کرد در باب طریقه زاهرنی زک داد **مؤلف** بر بط زکاز
 بط با ده زدند و آن هر دو جو عهد دلبران بشکستند از باب مناهی جنک در دامن انابت زده
 سجد کردانی پیش گرفتند **نظم** زان و دود سرودم بدل صلوات و صلوات زهای سویی طریقه
 کورمانده هایاها بجای بر بط اندک کار صحیف هست بجای زخم بدستم دعای نجیثا حال
 دین محمدی بر سه مفصله و اند سال از دوله محمدی نور و نو گرفت **نظم** ان محمد ختم شد برو
 پیغمبری وین محمدی شد در جرد دین پروری آن محمد از حق آمد و منهای خلق را وین محمد
 شد منابع بهر زحمت کسری آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق وین محمد بر خلق بوقظ فضل
 نایود از آن محمد دین نازی بایدار ازین سخن بیاورد از آن بر سر پروردی **نصبت ذایه سلطانی**
بقشلاق مدینه السلام نصبت ذایه سیمون الغسلطانت نور ایدد منجر و فک انابا
 کیستان کوجو سلیمان همه نامور ویند شاه کسری صفت و خرد و جم فرمانت هست کج خرد
 و کین انجیش پدید برن بنو و پسر ستانست ناله کوشش در کوش ظفر چون عنقا درین علم
 باد صبا چون خجانت ابرو یار ملال علمش ز خاک است زلف برجم صفت بغله زکانت تیغ
 نیشان اثرش در کمر قرچید نیزه لرزنده از آن برن خود نیسانست در شه و دست شع و سمانه
 که مشاطه الطاف الهی عربس صنایع نامشاهی بر جمله زرین بدیع پیکران دینمای جلو و کوی پیکر

آب خط سر سبزین بوفاداری نهاد بنفشه چون خط خوش پیران از غیب ساد و ترنج غیری
 افتاده ناری چون بروج آفتابی ز دوج گشته و مشتری فلک بنا و تعدیل روز و شب را
 در نماه عیار مغربی در کفه ترازو افکند **مؤلف** انکور ز تری ناپست در پرده عنکبوته دین
 بر حصن چین ز ناک کوپی خون دل کم شد جکید ناع آمد و جازبان زن شد تا بلبل است شد ^{سد}
 اکنون که شد آفتاب مصروع در فروه نیلگون خزین بر روی ورق نقوش ند داشت **خط**
 مغرمان کشید با چشم بنان چه گفت ز کن ای دین ندین چون تو دید در فصل ^{نثر} نثرین ^{بنا}
 کل و نسرین حقه ارغوانی بر دانه های با قوه و نانی در برک پیروای خزان آونک شد ^{اکل} نفسیرین
 در نماه انار الله قلبه میگفت و می شاهد عروسیان که سبذ نخ و نادر بیتان و عناب لب و ^{بسته}
 دهان بودند حریفان ظریف و ظریفان حریف بطریق کتایه **مؤلف** خوش بود خوش شراب
 عنابی که الف در میان خود با شیم نمنا می نمودند و زبان زلوی دوز کاران شعر اندازان
 نتیجه طبع بخار و خانه شیرین کار مؤلف این غریب آثار بکوش احرار میر نمایند **مؤلف** در ^{صحن}
 باغ از یارین او زاق پیر ریخته بر بیک مینا کون نسبت آب زعفران ریخته آمد و زبان ^ن باد خزان
 تدبیر غم نبود جز آن کاند که کئی خون رزان از حلق ساغر ریخته و نفس بنیان کار کا طبیعت
 در انکشان رنگین اعناب نمود از فندقان جناب است کواعب از آب مظالغان اشاره لطیف
 درین عبارت شریف می فرود **مؤلف** از برک خزان چمن پرازیب نگر می در قدح ^{ست} و قدح بد
 از بهر خدا خوبی ترکیب نکر درین خال بر عزم بغداد کور کای دعا و ای فرو کوفتند و ^ن
 همینون از فخر الانا که هنر از نهضت فرمود عرض عضات و تراخت شنزها و انواع
 فواکه و شوموات مدینه التمام چون حسنی از است در نظر قبول باد شاه اسلام آمد ^{حلب}
 چون طبع پادشاه سلس و چون زلف بتان سلسل و چون نوای دوشان موافق و چون

سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق با غرارت و چون رضان عشوق غدو بر نمود
ع نفسی الفناء لئناک الباری الغالی **مؤلفه** دجله زکفت قطن از دریا بیت بغداد و کج و
 دجله از دریا بیت نارنج یعقوبی نارنج عشره بخوبی نازه کرد ز کس برک پر ابانوی جنک هم
 برداشت **ع** کوی زعقیق زدم ساغر داشت کل منشور در حضرت سلطان منصور از پهلای
 و عنایه زاد و مرز کوشن دینقا فیه نیک بنفشه مدکل نیوفردر بخاوره آبی به نمودنی شکری
 شکر لب شکرین شیرین بنان برد و در معرض نوباق نخل که طعم زاده نخل داشت از باب طبع **ع**
 استنداک میخوانند **مؤلفه** از رطب نوع کسوان سپید کرچه گویند ستبر و خواه خوا
 ای جان ز نخل است تو رطب اعل و کسوان سیاه سلطان با خواص وندار روزها در **ع**
 موفقات **ع** و جنات طعمه فیه نغمه مقيم مقام عیش و عشره شد در اثناء آن تبعی ایام ربیع
 انام و غنیه گذش زاد بغدادی میلاد **مؤلفه** حضرتیه مثل البداوه حسنها ماکان نخل اول
 بجای و با نخدمت مجلس بزم احضار رفت از این دل بندگی لاری ساعد کار نین به **ع**
 نازا بروی عاشقان قطره قطره چون آب لطافت از دست دست ریخته غزه نهاروت و شوش
 به بندگی سودر چاه نخلان چون غنغیب خویش آویخته و عقل کل در کارخانه نخل از نفس بند
 طبع مؤلف یعنی خوب آنکشته **بیت** در مصحف حسن فال فرخ رخ دست از لطف سوال
 کذبا رخ دست در قرانغ اختراع و خان بالغ حسن اضاف دهد عقل که نمنخ رخ دست
 مویدین بازی ناز مشاطه کوناه کرد و رویش در دل نوازی قبله اسلامیان داد و گردانید چشم
 غزال گوشه و گردن آهویا و و شپردلان به بند زلف کردن بچید و سرین همین لایمیز
 و نکش کوزان را بر کفل ذاع تبیین بران کشید و از غایت خور پنی کن چشمش در تالیله که نخواست
 یاسه و کمان بروی او را کشتایان کوشن کشیدت الا دست کش و همه **بیت** بخز باد و شان که کرد دو
 زلفت

خنك وقت باد و خوشبخت شانه چون عمره و زلف خویش جز خیره کنی و سر کنی و از این
 و در عشق باز بی خویشتن پوسته فندک آب و آینه بر مرکب زاموار بهر احسن از زلف ^{غنیب}
 دستار جبرشکین و طوق سپهرن بپسند و بولک ناوک غمزه و بیغ بیدیع کرشمه **مؤلف** ^{نها} **همچنان**
 ر بوده همه قبلها شکسته لب شیرین لوح با سخن یک ترش روی ناز شود در جهان انداخته و از
 ارزوی بسته دهان و لب عناید نکش حریف خرداشکهای عنای بی چهره شمشیری چکانید
 وی بسید خسار و نازدانب شفا انار و پمار دلان عشق بوی بهی نایقه ناسخی آفرید اندک ^{فیه}
 ننگه از دهان او نیافت و نایقه جویان سپکتد معنی یار یکتر از میان و سرین او معلوم شد که
 کوهی بوی توان کشید و از نور غارض و در دندانش روشن شد که بروز سنازه شود ^{بد}
 چون قامتش روی در اعتقاد داشت که قامت برخواست از سز تطف چون دست بساز ^{شده}
 بردگان میر که صبر دل و از ام جان پای بر جاست جفته طاق اروانش بطاق اجفت کروزان
 فلاک که هم جفت جفاست برده و زلف عنبر یار او مشک ناز و از فر داری مجازات بسته کل که
 از حسن او خار بخورد بدست رشک صده لعلی زاصده جاک زده و سر فزان با نازکی اندام
 و بنمایان لاریش از آتش غیرت سر نیار داده و بای در کل مانند و بدست یاری چنین بری بگری
 غزالی دیگر در مجلس قول و غزال سزایی و بر فلاک حسن غزاله صفائی ناز سبیل خود چون ^{شکر}
 با قدم ننگ ناز که از من نازه با کل خوش رنگ در بری خولان مجلس شاه با اشاره و شافان
 او برهنه فرق پوشیدن پای بر بسته تن کشاده زبان پر خچید قد طقل لعلین نبوش زاهد آمو
 بویش لایصد ناز چون معشوقان در بر گرفت و ده فندق ناز ز کین بر بیست و چهار رک چنین
 در حرکت آورد و چون کار صاحب دولتان بساحت **شعر** کان ترنمه الا و انار فیه این ^{شعر}
 دگورت فحنت و بر پستی که ساده تراز غنار از آن بود رخ نموده و سبیل بنان ساز غنچه ننگ

برداشت و از حلقی اندی من الفرات غنما نازکتر **مؤلف** نغمه الطیر تجاویز علی الرضات روا
 کرد **مؤلف** جنگی بریدشکن ساختن زاه هوی و از نغفات تن بن بن اندمقنن بکوبه نما
 مرتب با حسن ادا و نغموت غنابرز دو گفت **مؤلف** فورت العین آنها اذن دتمع والاذن انما
 حدیق روان عبدالمومن اواز حسنت وار بیت علی الزهراء جون علاقه جنگ مجلس بصوق
 بر آورد **مؤلف** اواز ان جنگ نوایین هم اواز کوش زهره زار شد پس خواست و بر سازد
 رقصی **مؤلف** همچون سخنان بند مطبوع همچو حرکات جریح موزون آغازید و زهره زار
 کردون نقاب اعجاب بریدنه و چکل حسرت فرو گذاشته از گوشه مجلس خانه سینوم قانده جویا
 و خوشه پروین بانتره شام میگرد و آهسته میگفت **بیت** اثناب سر زلف دلاره نوخوش ^{شعب}
 چشم جویا دام نوخوش ای گردش رقص طرب با کنز توجبت وی محش الا با ندام تو خوش
 بحقیقت افسانه فردوس مطهر و همستی کاتبه چون دست زده شد و چون دامن او در رقص
 پایمال گشت و الحاله منده **مؤلف** یکی روز کان بود نوروز عمر بخوبی و خوشی دل فروز و طبع
 لطیف پادشاه از نشاط دجله و نترج قطعه عث شد و در بیخالی صاحب اعظم ناخالدین
 علی شاه ترخان زید قدده که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلالت بود از جمله
 غرضها پادشاهانه سفینه ساخت در کمال از استکی و ثمانه اسباب مالا با از سر بر سلطنت و
 بزم با افانی ذرین و فریهای شهر و ستور مقور و مظهرهای مطیر با موضع سقاط و مظان
 و العقیل مظاریه دران برداخت برین هیهات کشتی چون ذورق زرانند و وهلال بر پشت
 دجله نشین صورت روان گردانیدند چون پادشاه در نیامت با کوکبه اینا فان بکار دجله
 دجله بطریق مد مرکب خاص را شریطه با یوسی نعیدم کرد و در خانیت آب وان الماء ملک
 خواست تا دجله را بسیل تعریض و در تب تعریض ابلغ من بصریح در معرض اعتماد آورد گفت

تو کستی که روان روان آبی و قوایم صرصر حرکت مند سلطان سانی دجله گفت من اقطاع
شاهم بی اقطاع نماده طیب و طهارت بی از نواع در اخلاص خدمت همه من روان و بی ثناء خضر
خارجت بان برید فهم بیک از حدود موصول با صبره بدر روان اینار فاسط و ابروی بغداد میدان
نچک نام قطعه انام بدست یاد جهت جریک منصور بر فضیلتی ان عمل نایغات و قدر فی السرد
مزاره زره **مؤلف** که کس جو سر زلف و حلقه حلقه جو زده مینازم بر آنکه هر کس خون بر روز
خود فرو تر خوانند دشمنان دولت نالد در خود سر نکون می اندازم کارخانه فردوس را نیز از لایق
و اگر شعلی معین تر و خدتی روشن تر از این میخواهی اینک تو کو میر زاده طغای اختناجم جنیق ^ص
آورده مرکبی ساق حلبه بخوری بهم فی الموج کالجبال بعد از جریان منبائه و مباحثه یاد شاه از
بازه کردن حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد **بیت** کشتی کند در بر سر دریا بسیار کشتی که در آن
نشیند عجبت بچکر فرمان مغنیه معهود و منظور ان بزمن ز الخطاب اربک معنار ساند و مجلی
از است که حور و ولدان در بزکاه رضوان از شاهد ان در عرق خجالت چون شکر در آب
بکناخند **مؤلف** بدور علیهم بالکون هه هه علی قن للذل قدت یلامق و شرابی حمراء
صافیة فی جوف صافیة بیضا تعیها خود من الحور حسناء تحل حسنا وین فی بدنها صاف
من الراح فی صافی القواریر بر صفت مغول جنک و مطالع الغنقش از رشک در میکشیدند
دجله از شیرینی بجهان شکر لب لبالب چلاب میکشت و هوا از نغزات نکمت عنبر نش مجلس ^{عد} آقا
بجهره کردانی همید بیکر در معاطات زاج و موانات از تیاج از روز بر فاح رسانیدن چون
شب بر غط خط شاهدان سایه نمود و نور غار ضانما در خسار برفک شعله کشید قرصه
از شهر در آب افتاد و بعرف عجم ما سنا بش خوانند و در آن میان میکشند **بیت** مستند
تو شب تیره و آنکه جو شبی هست در خسار تو میناب چه خوشی مینابی اطراف کشتی را بشموع ^{عل} و شام

نمودار قبا همان بانوار کواکب نوابه و شیارات برآراسته کرده مرکب نشاط و طرب یاد در دو
 آوردند از زبان سلطنت افترا ح کرده آمدن براوازه معبود ملاحان که کشتی بون صفت را بخند
 لام هیات تعجیلاً و نه سلاً نسیر میگردند یعنی برده سازی و بلیل آوازی کند **مؤلف** هلا
 يقول لئن انسانی للدماء خذوا اقول ما نحن اعش و انعم من سلا خالی بناط ببطی بالاعمال
 خود ناز که از بیط آب بر وزن این غزل که او بزرگ طرز را مخترع و انشاء بدیع کتاب است
شعر کاتی ما عنیت برسواها و فاها اللنی و الانس و اها بناخت برده بر آهنگ جنک و خوش
 بر گفت **مؤلف** مسلمانان از آن دو لعل بر نوش جمده هوشم جمده هوشم جمده هوشم
 زلفش همیشه مشابله شد بر آن دوشت بر آن دوشت بر آن دوشت که زیاده کوشمال تنه در
 بنا گوشت بنا گوشت بنا گوشت که باز آرد بیوسه عمر فنه لب نوشت لب نوشت لب نوشت کویم
 از کجا طالع شود خور ز شبوشت ز شبوشت ز شبوشت فکنک ناه خورشید از سر
 سر آغوشت سر آغوشت سر آغوشت مرا چون قد بود و روز نوروز شب دوشت شب دو
 شب دوش جو شاگرد در کشد ناهید گوید هم نوشت هم نوشت هم نوشت رساند ناله زارم مگر یاد
 فرا گوشت فرا گوشت فرا گوشت شرف بنیاد توفی که چه مست او فراموش فراموش فراموش
 بحقیقت این غزل در صنعت دید و حسن تکریر و این بیط در صورت تطبیق و ترفیق تازانها
 و سجع بیانه اش **ع** و من یمل من الانفس تردید باد شاه در یاد باز مرده نام شب بر غلات
 خلفا برین نوار روی دجله و مناب شرای صافی تاز مناب در نجای لطیف تراز جوهر آب
مؤلف مع وجود آب نمائید فروغ اختری نوشید و جوعه ناقوت مناب کله غونه چمن دجله
 می ساخت **شعر** حتی اذا الصبح دنا ضوءه و غایة الجوزاء و المیزم فی الجملة کار آن شمع طرا از
 چون چراغ در گرفت و زمین منعیب در مرتب را بعد نبات فلک شد و صفت این بیت از گفته

مقررات **مؤلف** در ذنات بوسید ام کار من از ان بتر بار سپید در حق او چون بالی و زان
آمد و کرات از بندگی حضرت چون جنک بی دست منت غیر نواز شهنایافت و لا محاله چند آنکه
طبع لطیفتر و مزاج سلیسه تر میل بدین بکرهای نغز و شابل مطبوع و حرکات و سکات ^{زود}
افزون تر و ثنات خواص ظاهر نسبت بامدکات خود همین حکم دارد چه قوه ذایقه را غایبه لذت
برادرات مطعومات شئی تصور باشد و لاسه زار در ملا مساجس از ان لطیف و شامه راد
استشماره و رایح عطر زکی و سامعه زار در استماع اصوات فرقی نبی فیابصره زار در ادراک بصیرت
مونی جیل و انکار حسن بختی باشد بلکه متخفان و اگر کسی از مرده دلی و شرع طبعی و موقفا
و انبار حسن بشر آید و محسوس که در حیوانات بحکم نیز اثر دارد مغیبه ندارد کویا و کوش دل
دلیل بقول بنو و بون جان بر این معقول ذیاباری در رحمة نام مجید ادبی را که بدیع ^{نظرت}
و خلاصه عالمین بود چون در معرض تمدح آورد احسن تقوم خوانند و سوره یوسف را در نقص ^{نزل}
احسن القصص گفت و خاکه عقل کواهی افزین حکم میکند که مدح حسن جزو زبان حسن نتواند کرد
زیرا که هر چه بغایه کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کند بن حسن را الت تمدح جز
ذات او نخواهد بود **دع** زهی سخن که جور خسان نیکوان حسن است نقلت که غایب بن طلحه ^{بن}
غفایف عهد علی اطلاق و اوزانندی در طواف کعبه بود تا که نظر آبی ذوبیت که از کنار حجاج
رضوان الله علیهم بود بر دینا چه مختار او افتاد سطر توقع غبار که الله احسن الخالقین از لو
خلقت او بر خواند و جریب زده از سر تقب گفت من انت یا مندی **بیت** چه کسی که هیچ کس را بنو
بر کند نباشد که نه در توان ماند مگرش نظر نباشد جواب داد **شعر** من اللذی لو یحیی بنی حنیبه
ولکن لیثمن اللقی المفضل امثلك یا عبد الله گفت ضان الله هذا الوجه عن النار افرینید
جان و دل در آب و گل این سخن آیه صفت اش صفت را از میس و چیس آتش ایچمان نگاه دا

غایب گفت هل فتنتك هیچ ترا فتنه زده شمایل خود کرد ایندم قال الا ولكن الحسن بر حوم مغنون
نشدم انما سنا نباشد نه دل که روی خوب بیند وقت نیارود و از بخاست که چون مظالم
بشرایط شرع مقید و از هوا جبر و ای نفس مجرّم میگرداند حکمای ربانی و علمای خفائی و
مشایخ بظریقت از این نقش ضعیف الهی که آینه سر حکمت نامشاهی است ذوق و تعلق و کشفی و توحیدی
بوده و نظر ایشان بر آنکه **بیت** بر نفس خود است فتنه نقاش کس نیست درین میان تو خوشتر
عین القضاة میگوید ما تا قادری حق از راه مغفولت روشن شد و مریدی از وجود بر آید
چمن کشود بن خمال لطف لیز لب لذت سیریم ایاننا فی الافاق و فی انفسهم در صورت های جمل
مشاهده توان کردن **بیت** آینه زهر او نباید تا چمن در آن مصور آید لاجرم سالکان آن
و فاضلان این شهر با زبان بیت این سر معلوم کرده اند **بیت** اشکی ز چشم من فرو بارید است
در گوش کشید که مر فارید است از گوش برون کن تو که بدنام شوی کان بر رخ من جمله عالم
دید است این ظاهر بین صورت پر است ذوق تعرف یعنی چون ذرات کائنات خود در شحات فیض
جود وجود واجب الوجودی مست توانم گوهر وجود از کجا بر خود بی بینی مگر کل شیء لها
الوجهه ترا غمزه ز دست پس بنده پندار شرکت انبیت از گوش هوش برون کن تا بداند
ان الشکر لظلم عظیم کردی که ذرات مکنونات در خطای امکان حقیقت از ابر رخ ضعیف او
و بقی وجه ذک و الجلال والاکرام دیدند مؤلف داشت **بیت** آینه صنع پادشاه
حسن است رونق ده ملک پادشاهی حسن است در راه بچون که باشد که دهد بر صدق
بچشم خواهی حسن است زینا تنگ آن تنگ طریق حسن المنقلب و حسن العاقبه و معونی
باک من خزی الدنيا و سوء العاقبه **تمت فتوح و احوال سلطان علاء الدین دلی**
سلطان علاء الدین مؤلف آنکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت بر سر پادشاهی زینت آن

افسر گرفت از برای خدمت جاهش که ناخا و بیاد رسم تولید و ناسل روزگار از سر گرفت در
 سلطنت کمال استقلال یافت و بسا از غزوات و تواتر فتوحات در جهان زاتی شد بل آتی شد و تا
 دهلی بود هرگز چنین ساطانی کاسکار بجهت دیندار بر کوشگاه کوه زین ندید در شهر
 سمنان و سبانه علی بیک کروکان با سه تومان لشکر توانی اطراف غرض و بیرون زان
 جنام الفخام و بر اگر اعلام استعلا ساخت و در خیال صورت کرد که در کوی سرسری خانه سوان
 گرفت با فرسیه از جنگال شیرزیان اسان اسان برون برد و سلطان خادم نزار دیناری را
 که ملک نیولقب داشت و من التماؤ نزل الاماؤ باهشتاد هزار سوار دشمن سوز فزاید
بیت تیغ اختکان پاک عنصر بر تیغ نوشته یار بیاض بمذاقت ایشان فرسناد چون میان
 ان دو لشکر بگروه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلابه غالیه سالی نمود
 شپخون را **بیت** عنانها فکندند بر پشت زین کشیدند گردون هم تیغ کین مغافصه
 سر لشکر یمن از طلا به و پاس و فارغ از احترابن سپیدند **شعر** جث الشمال من العنان
 والسوط لب قطن من یمن الفارین شمیر صطلام از نیام انتقام بر اینچند **بیت** بر آمد
 ز هر سو و و دار کبر در خشدن تیغ باران تیر ن از در دل زان جواز با سپد دل از جا
 شیرین شدن نا امید اکثر لشکر مغول از مملکت دهلی نهانخانه فناء کلی عوض یافتند **بیت**
 لشکر کش خورشید که نامش محمد آمد اعلام صبا بر سر این سبز خیم زد ماندگان عرصه و غارا
 در حلقه گرفتند سلاحها از ایشان باز داشتند و علی بیک را با بقایای امر او ز علی لشکر
 که زاید ایزدایر ظفر بودند در قبضه اسار و طویله خسار به دهلی بردند سلطان علاء الدین ^{فرمود}
 نامشیر تهدید و کلمه توحید برایشان عرضه کردند بنا کام سر بر خط اسلام نهادند و از ^{ملهم}
 سدابیه تلقین کردند زبانه کل طیبه و هدو الی الطیب من القول لا اله الا الله محمد ^و

عبادان

عَلِيٌّ وَكَانَ اللَّهُ كَرِيمًا فَاتَّخَذَ كَلِمَتَهُ إِيمَانًا وَذَرَعَتَهُ صِدْقًا عِرْفَانًا وَشَهِدَ شَهَادَةً كَرِيمًا
 وَتَعَادَةَ سِرْمًا وَمَحَطَّ اسْمًا دِينًا وَهَبَّ بَطْنَ نَوَارِ عِلْمِ الْبَقِيَّةِ وَعَيْنَ الْيَقِينِ وَحَقَّ الْبَقِيَّةِ اسْتِ
 بِنَارِ اسْتِدْوَعِ وَمَعْنَى عَجَبِيَّةٍ مِنْ قَوْمِ بَقَادُورٍ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَامِ مَرِيدًا وَصَوَّحَ نِيَّاتِ **شعر**
 وَرَبِّهَا كَانَ مَكْرُوهَ الْأُمُورِ إِلَى مَحَبُّوبِهَا سَبَابًا بِأَمْثَلِهَا سَبَبٍ مَخْجَابِ رَنْبَابِهَا زِينَتِ بَرَانَا ^{خست}
 جَدَارِ كَلِمَةٍ تَتَمَنَّى بِرَفْعِي عَوَارِضِ نَسْوَتِ وَأَبْنَاتِ عَوَامِضِ نَزَارِ لَامُوتِ مَشْتَمَلَتِ **بیت**
 نَابِجَارِ وَبِلَا زَوِي زَاهِ كِي دَرِ سَرَايِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَكَأَنَّ فِي ظِلِّهَا خَانَةَ طَبِيعَتِ وَوَحْشَتِ أَبَادِ
 خِيَالِ وَشِبْهَتِ سَرَايِ وَهِيَ كَمِي زَا صُورَةَ رَيْبِي بِشِ نَظَرِ آيِدِ نَابِشَهْدِ شِبْهَتِي دَرِ دَلِ افْتَدِ كَوْنِ
 مَحِيطِ ذَائِرِ نَمَائِ مَعَانِي شُودِ وَجُونِ مَرْكَزِ نَائِ بِجَايِ اسْتِفْلَالِ نَائِتِ ذَارِ وَدَرِ مَرْكَزِ ذَائِرِ
 نَائِرِ نَمَائِ كَمِ نَقْطَةِ مَرْكَزِ بَاقِلَتِ مَسَاحَتِ وَضِيقِ نَائِحَتِ مَدَارِ ذَائِرِ اسْتِ مَعَاكِرِ بِرِطْحِ ذَائِرِ
 صَدْرِ نَائِقِ نَقْطَةِ بَصُورَةِ مَائِنَتَانِ بَحُورِ مَائِنَتَانِ نَائِفَتِ مَجْمُوعِ دَلِ آدَمِي صَغِيرِ مَائِنَتِ وَقَلَّتِ
 جَمِ نَائِنِ مَدِينَةِ فَا ضَلَّةِ حَسْبِ دَقْمِ مَائِنِ كَارِ خَانَةِ وَجُودِ افْتَادَةِ وَنَقِيبَتِ اسْتِ فِي حَسْبِ دَائِرِ
 لَمُضَعَتَانِ صِلْحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ دَانِ مَسَدَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ دَانِ مَائِنَتَانِ
 نَائِقَةِ وَعَدَسَةِ حَدَقَةِ كَمِ مَجْلَةِ نَوْرِ بَاصِرِ اسْتِ نَائِحَةِ حَدِيقَةِ نَزْكِيْنِ وَكَلَشَنِ زَمْرَدِينِ وَقَبْرِ مَائِنَتَانِ
 وَطَارِمْ خَضِرِ ادرِ نَائِمِ كَرِيمِ مَخْضَرِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ
 الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُنَا بِالْإِحْيَاءِ لِقَظِ وَأَيُّجَابِ مَعْنَى مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ
 وَمَنْ تَوَرَّعَ عَنْ شَارِقِ نَفْسِ بَرَارِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ
 فَرُودِ وَدَرِ جَمَامَةِ ذَارِ وَلَشُكْرِ مَغُولِ دَرِ مَائِنَتَانِ لَشُكْرِ هَائِ سَلَامِ مَعْنَى كَرِيمِ دَائِمِ حَسْبِ مَائِنَتَانِ
 نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ
 نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ
 نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ نَائِحَتِ مَائِنَتَانِ

فرمان شد تا ثمان کرده شصت هزار سر برآمدان بر در روانه بدون منانه بردارند
و عبره و نظاره آیندگان ساختند **شعر** شسته اقبلت مع الاقبال و زمان من الميامن خال
در آمد و سمت فلک و سلی با سخر اهن بند و سنان و قهر کفن مزید النفاذ داشت و در آن
مملکت مالوا کثاده بود ملک نیو و ظفر خان و بابک هندی ز بابک لشکر سوار و بنیاده
ع فیالک من جند بخر بچند نامزدان بلاد کرد ایند چون بخت حدود نلنک رسیدند زای
زای انجالی زاست داشت و ایل و منقاد شد و باج و شحت قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره
و لایه معمور و باج از افواج اهالی و الوان نعمت نامشاهی **بیت** چون غار ضد و ستار گوی
در وی سمارند و وجه کوی در مملکت اسلام افزود رفایه کنند که شش هزار خوار زر برده
نقل رفت **ع** و کم من نعمه صفراء فی سود الجوالیق در مملکت اسلام افزود و درین غنیمت
المانر جنان در حضور یافت که منقالی داسه دینار ز باج بهما آمد از نیم مقام لشکر قاصد زیار رود
و بمن شد زای با بنده امتناع نمود و از معین استمداد لشکر کرد و چون میان برادران برین
و سندر بندی بعد از قتل پدر امتناع نموده نزاع قائم بود پیریندی مظاهر ت زای نلنک لشکر
زاجل و فارس بفرستاد باز زای شاه راه سعادت زاسالک و خطر خویشین داری مالک شدن
مملکت و ولایت بی احتیاج بهر که تسلیم کرد و ولایت عمر بکشته بطریق جزیه و قدرت خزان که خزان
او هام بضبط اوضاع او قیام نتواند نمود با بیخاه و پنج ربط قیل از اوجب اقبال که مضبوط
اقبال روزگار و کامکاران اقبال یار تواند بود عراض خدمت سلطنت ساخت تا ایالت **مملکت**
هم بروی مقرر شد و دران دیار نیز بر جای ناقوس و ناموس کبری و رسوم بت برستی دعوت کبری
ایمان و مراسم بچکانه ازان و اقامت قامت یافت و بدین احد و ثنهاذ کو غزوات هند کشای
زاسنین یعنی سلطان محمود سبکتگین از صفحه تواریخ منتهی گشت و امروز چهار صد و هفتاد

نخیزد از رباط غازی ساجی ایشان در قام دیوان عرض آمد است و شام و نان باره در دست
توایب از زاق ثبت شد کوش و چشم بر هر صد فرمائی که دهد نهاده اند و در زای دین برای جان
بازی و سر اندازی بقدم اخلاص ایشان داده و چهار صد زن پهل جنگی **مؤلف** یقین اساطین
و بلعین شعبان علی بن نجاف کشته شدن بالوان بر مرابط اصطلح مربوط داشتند و حمل
نفر چهارگان بیابان نورد که کوهان **شعر** و هنر میقات اذ الحین و ادیا تو متشانهن فوق
جبال که شمال و دیور در مسارعت با تکمان یکسان نماید و دست مسرع اندیشه خفخال
قوایم ایشان بنساید برای روز حاجت خبر گیری طرف و بشارة رسانی اکلاف زاد و خوالی
مملکت مزهوم و مخطوم گذاشته وصیت شمول عدل و داد و قیام بر اسم و مؤاسم اجتهاد
مدت دولتش قدس در البلاد پسر الزیاح و طار فی الافاق بغیر جناح در رجب سنه عشر
صغیران
مع بود بالشکر متعین استخلاف معبر زار فان کشند و بنابر معاند که میان اخوین قایم بود
بعضی قضبات را ایل کردند پس از معبر بمظاہر ت مجاهرت نموده لشکری ابنوه بار خال و
فراوان منافعت را مستقبل شدند ملک نیوک خود را کیوان مجلی می پنداشت و منازرت
راجع شد و لشکریان باز گردانید و هم در اثنای این امور از حضرت پادشاه جهان او نجایت
سلطان قرن باخلو و سلطانه خالویه الجوی و محمود شاه نامزد مملکت را کشند تا حکم بر بیغ
مشمول بر آنکه سلاطین انجام در عهد پادشاه جهان که چیکر خان و هم در زمان خاتم آخر
الزمان او کتای قآن در موافقت و مطاوعه زده اند و بزبان الخیجان علی الخالات صو
اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب مینماید که ناسریر پادشاهی بجایون نمون نامیاه کشت
واقاب سلطنت سلام بر افاق عالم زانیات ضیاء افراشت سلطان ضیاء التین هرگز راه
قدیم و حدیث بنشر حدیثی و اعلام خالی نکشود و اظهان تجلی نکرد اکنون باید که بعد از این بر

استحکام قواعد خلاص و مباحث متوفرا شد و در ضمن این الوکه بخطبت کریمه از بقول سلطنت
 ذلی اشاره رفت سلطان علاء الدین با وجود شهامت ملک کبری و ملک ذاری و لشکرنا و بخرا
 موفور و لشکر مطیع که عنایه از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پوسته در قتل و هراق و
 بر لشکر و نفیر از ذاق چندینان بخا و زت حدیث نماید و تهور و بخت بر مزاج غالب دارد علی
 الجیازا بندها و بحد تن از رفقا در پای پیل انداخت و گوهر نیکای درد زبای نبل ریخت ^{سول} جبر
 در عهد مذهی تعرض سائیدن از قضیه شرع و عقل و عرف نیک مشبع دانند انشا الله تعالی
 ظاهر که ما موریت بی ثلثیه کلاه و عرف لکه از طرف غالب و مغلوب دوست و دشمن در صلح
 و جنگ بر است و در سلخا چند و عقل برید به میدانند که بقتل یا کتن یا دشمن هیچ و ^{قصور} و
 در ملک ظاهری نشود و خود بنقد مرتکب محظوری شد باشد و پیوجی دشمنی ظاهر کرده و انفع
 خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود **بقیه احوال ملوک معبرنا البخاری کتاب** ^{کشد} رای عبر
 یور پر مال جهل و اندسار در کمال ببط و قدر و نظم امور و ملک مدد زندگانی یافت که اندک
 معارضی و مقصد دشمنی او را شاغل از شاغل ضروری نیفتاد و بعروض مرضی طبع الفرائس
 و فرط کامکاری و بر خورداری از خرابین و افر و حصول شهنبت و استیفاء لذات اینجهمانی
 بدان پوست جنانکه در خزانه شهر مردی هزار و دویست گوری زر و مودع ساخت هر کوب
 هزار لک هر لک صد هزار دینار و اقطاع زواهر نفیس و اطلاق جواهر نیش از درهای ستاره در ^{خس}
 و لعل اب صفا و یا قوه آتش فروغ و پرده آسمان کون و زمردان نهای چند لکه ذکر اندک ^{سوار}
 و عشری از اشاران یسار زر عنایه عنایه خواهد تا انفسا این نفر بر بدان ترصیع پذیرد و ازین
 روی صدق حدیث نبوی **صلی الله علیه و آله** الذی یسبح المؤمن و یختمه الکافر محقق شد و شجر
 خوردندان صدق که هیچ نشاط چون نندستی و هیچ زاحت چون امن و هیچ بشنوان چون

مال و هیچ وسیلت چون زندگانی دوزخ نیست و هیچ صیقل چون دینار دوستانه چنانکه
هیچ محبت چون پنداری و هیچ ناکامی چون تند و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون
مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر دنیا که علی الحقیقه کل نفس ظلمت و ^{شیان}
ادبار و بلاست در حضرة عنق مقدار پر چشم داشتی جرعه آب قراع از وی نصیب هیچ کافر
نکشتی و آنچه در حدیث آمد بسبیل کلی آن الله لم یظلم فی الدنیا من خلقها بغضا لها و فی
قیامت بوی خطاب رسد که اسکنی الاشیء و الدنیا و ما فیها ملعون بنا بر آنست که طافند و
فنیات و زخارف لذات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذات دانند و مقصود از کارها
وجود از ایشانست لاجرم سباع شکل و بنایم صورت بر زدن و خوردن و شهوة را ننگ بکار ^ل
کنند و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بلدست در تفصل بخسایم طبیعت و نقابین قلا
خذتکار شهوة و غضب و حسد و دیگر ذایل نفسانی سازند تا نگاه دنیا بچجب زاه معرفت
شود و بابتکار حقیقی و انتیخ از صورت انسانیت اذاکند و روزگار بر وی خوانند **بیت درو**
عقل چه خواهی توان که تمت او علاج خوک کند از دم سیحانی و اما آنچه بر تفصیل جزئیات
تلفست مثل ما ذنبان ضار یارب فی ذریرة غم باشد فیما فساد امن حب الشرف و المال فی
دین المرء المسلم نسیب بر وضرة محبت مال و جاه میفرماید و الاصول نکال و استکمال نفس
ناطقه بنی بر عدالت است و حصول عدالت بنالتمال و حسن تقاطعی آن دست میدهد
لاجرم صورت پرستان کرم از کوفتند باز نشناختند و نفس عبد الدنیا و نفس عبد الدنیم
یعنی نبت دینار را این صفت دارد که المكاتب عبد ما بقی علیه درسم اما مالک دینار را آنچه
باشد که در بند خود سازد نادر ساختن تمام عاجل باثارة وانی الممال علی جبه ذوی العر
فلسطه و معین او گردد و در اجل منتج مژه مثل الذین یففقون مواظم فی بسبیل الله کمثل خیر

انبتت سبع سنابل في كل بنبلة ما رحمة الله بضعف لمن يشاء شود واز مقامات قدوة
 الغارفين شيخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله من نقل کرده اند که سمار طولیله اصطلح از زرتا^{خت}
 مسکنان طریقه عرفان و دور مانند کان از عالم عیان که دید بصیرت ایشان سبل خیل داشت
 حل بر سرف و اظهار شرف کردند و زبان ملازمت لاشرف فی الترف در از کفر دانید از حقیقت
 لاشرف فی الترف غافل بوده شیخ در جواب گفت ما میخ زرد در کل فرو برده ای و دیگران ^{دل}
مؤلفه سخن کنجان بر و ناید نشیند لاجرم در دل و عینا و دیگر که از راه حقیقت در لید عا^ل
 آفرینش با آفریدگان تقدس و تمام در سه قسم شخصی نمایند اول بخشند ناپذیرند چون عقول و
 نفوس و ملائکه مقرب که از دین بیول و عوارض جسم و حیوانی مقدس اند و در نشوز^{منفعت}
 ایشان لایعصون الله ما امرهم توقع شدن و بوساطت ایشان فیض عنایة از فیاض الصور^{زات}
 مکنونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در قباب غن و حجاب نوریه مست نیست غمائی اند
 قوم پذیرند تا بخشند و ان اجسام ظلمانی و اجساد در خانیت در عالم کون و فساد که وجود
 آن در هینه غیر و انتقال و دست خوش فنا و ذوال بود بحقیقت نیست هست غمائی از خوانند
 سیوم پذیرند و هم بخشانند مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این
 طبقه نوع انسانیت که فیض عنایة از فوق قبول میکند و بنا دون خود میبخشد بر معرفت
 اله بخانه و تمام و مقربان حضرة او اگر تشبه بنیادی کند و مرتبه خود در سلسله آفرینش نشینا^{سد}
 و روی تکمیل جوهر نفس او در دستحق جلایای قدس شود و در صد صد صوامع بالابا^م
 قرینه و زلفت از جنس ملائک بر کند و دست هست غمائی شود و اگر باز مانند باندن صورت که مایه
 ده نوا و هوس است کرد و دست از معارف روحانی بنارد و سهیمت بلذات فقیب و ذبیح
 فرود آرد لاجماله جز بایمال صفا النعال بل هم اصل نباشد و نیست نیست آثار شود چون محکمت

زبان اعتلاقی و ارتباط نفوس اشکالی با البدان و قوی جنبانی بین و مفهوم شدت تاثیر این در
 و تاثیران این معین و معلوم و جنبانچه انظام امور بدن بحسن ایالت و عدالت نفس شوی است
 حرکت نفس در کتاب کمال بالذات بدنی مربوط تواند بود تا نهایت کمال مقدر برستد پس تراوله امور
 جنبانی و استعمال اسباب معاش در دنیا بقدر ضرورت و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و
 رخصت شریفه که دنیا من عند الاخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است
 بل واجب و مفروض و نقص و لا یشئ تضییک من الدنيا و اشارة شعر خذوا نصیب من نعم
 و لذت فکل و ان طال اللذی یخرم مؤکدان و چون بسط اصول و تفاریع ان در مقام
 تقدیری در مبارک مثال بر پیل الفضا و افضا انما یم بدانکه در عقل و شرع بیخلافی مقربا
 که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس متوقف
 چه هر کوی شناخت نفس خود را بشناسد و ارب خود را و معرفت خالق نفس در تحصیل علم
 و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل علوم و اذای عبادة بقولم بدن صورتی بد و بقا
 کالبدی غذا که بدل نماند از آن حاصل شود قرار می پذیرد و غذای شهوة که باغی باشد
 بر تناول مستحیل نماید پس معرفت ربوبیت بی شهوة ناممکنست بلی مقید بقدر ما ینفع در
 خود و سعید متمول اخرا از اخرا رضای نوع محروم نماند در راه طلب سد خیر ایشا
 باشارة الصدقة تطفی الحطیبة کاطفی الماء النار و اعمی و اعمی او شود اگر چنین نبودی خلق
 که در هر جزئی از آن نزار دقایق و صلحت بلکه مندرج است از این حکمت بیرون شدی
 و نقص ما خلقنا که عبثا عبث افنادی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا در جمله کلمه
 در ملک مخازی حکومتی امن و عمری یا تمنع و مدنی با فراع یافت و او را دو پیر بود بزرگتر
 که مادرش را بحکم خطبت و نکاح بر حسب تقارفا این خویش در قید ذو خیت آورده بود

الغیبتم ان جنبین

و دیگرین بندی که بنیت نبال وجود آن از خضراء الذمین بود یعنی مادرش در علاقه زنا شوهر
 حریف بکش و این مجلس و مصطبه بودی چه عادت ملوک انجا داشت که هر روز بعد نماز
 مصالح ملک و سوانح بوی چون از فراز تخت بشیب آیند و از دخانه بارگاه سلطنت بشرف انجا
 هزار تن از ملاح و صباغ فواخس و قحاب در کشیک ملازم در نگاه بادشاه باشند و بناوی
 خنده های جزئی را متکفل شوند چنانکه خلج و زرخان و ساقی و یاقچی باقر اش در زبان
 طایفه باشند و روز و شب هر روزن بهمدی که مختلط و بذله رایت ایوان و انرا حائنا
 بدین ترتیب مربوط **مؤلفه** چون جاد در ظلم جهان در سرفکند کیتی قبالی کجی شب در
 افکند بادشاه بر حسب از ادب و احسان قرع تختیاب بر هر که اندازد ضجوع بیت و این
 همه کرد و مقصود از این غیر غریب غادات ایشانست چون پره بندی زانها آورد
 ممانند داشتند و لایحه مد بنام او موسوم گردانید زاندرش نند بندگی از بنحال غیر
 و نیز جوشد و دست غیرت سر هر حد در چشم تورا و کشید تا عقوق اظهار کرد و در
 آخر شهر سینه شع و سبعا نه بیغ عقیق سلب **مؤلفه** ان کنندنای که نباشد زهر کرد
 محلول لاله پیر و اوراق ارغوان هم دست گیر مرد شود بهر که وزن هم قاطع تر آمدوم
 قابض روان بدد افتل کرد و در شهر روی بر بیغ زنی تابع بر سر نهاد و لشکری که در
 حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانه انجا بشهر منگور نقل فرمود **بیت** ایان و بانای
 روین و ضجع ابانا زنی سپان پیلان کجغ عزیمت نمود بیره بندی بارجال واقیان طلب تار
 پدر از عقب برادر مبادرت کرد بر سر غدیری که بافت ایشان بلاجمی خوانند **شعر**
 میناه کو طرح بنها بجینا و شبهها المیزت انقادا انفاق مصادقت و مصادمت افتاد
 و تیغهای بندی **شعر** کجودل ملاء علی خضرة نجان المیتة فی قعره در یکدیگر بیستند **بیت**

در کتب

جو در زبای خون شد همه دشت و باغ بجان چون شب و نغمه با چون چراغ دل مرد بدل
 کویان زن دلیزان ز خفتن برین کفن مرد و برادر از کیفیت حال همه دیگر بجز پناه بر
 گرفتند بر بندگی ز بخت نیر بندگی نمودن از کشاده زمانه ز خجایقت و مفت فی اوار ز غنیمت
 در دست لشکر شدند بند بخت ناد سخن حکاست من اطغاه السعد الاثقی اذاه النفس
 الاستحقاقی درین زحفا الکی منار برمال دختر زاده کلش دیور که از اغوان پیره بندگی
 بود بطرف کلم جی از حوایل قابل افتاد او را بمال و رجال مدد کرده بخدمت پیره بندگی
 رسانیدند از خدمت موقعی شکور یافت اما سندی نوره مملکت بدست فرو گرفت
 و لشکر و خزانه در تصرف آورد بدین وجبات بین الاخوین دم الاخوین افتاد **ع** دم الاخوین
 عندی سنباج و او انجی اخوة منقاع شد و قاعه سلم و سلامت مرتفع چون در مملکت
 کیش بدکار بی بینی ندارد و این معنی از تذکاری بی نیاز است و غائله عند پیره و متوقع باشد
 سند بندگی با وجود اسباب سلطنت و اینلاف عقاید لشکر از رذاه سفارت و بصورت محرم
 بود و طبعی خام در دریا کشتی بی آتش بخت می بخت و از خواب پندار پندار عینش در انکال ^{عقود}
 واضاعت در روی سپید در اواسط شهر سنجانه پیره بندگی احشاد لشکر و اسبنا ^ف
 بخار به آغاز بد سند بندگی منزع و کویان شد و در دامن خجایه لشکر سلطان علاء الدین
 دلی آویزان پیره بندگی در مملکت موروث نوبه سلطنت و استقلال یافت ^{غیر} لهذا وان الظا
 لشکر **مؤلفه** نابذاتی کرده از دکن بیار دیکوشش از نور بود و در نخواهند عالمی ^{شود}
 خواست او بخلاف خواهد بود در این ایامات بر ذکر یکی از دوستان گفت ملوک ^{حکایت} پند
 و فطانت موسوم اند چرا کلش دیور و لایه سلطنت در حیوة خود بر پیره که مکره جودین ولد ^{الکلی}
 صحیح النسب بود مقرر سیداشت و پیره بزرگتر که زکاء مغرب و نزاهت عرق او معلوم بود و

میکزاید تا ملکی چون عروسی ناسند در معرض پریشانی آورد در خواب گفتیم از برای آنکه
خبت شملت و فساد جلیت و اسپهال مغانقت امور سلطنت در ناصیه مرد و بانای قضا
که بر جنایای بلطن دلیل باشد نفرین میگردین و مقتضای تدبیر و قیاب تقریب و تبعید ایشان
بر نیوجیه که بر همان واضح کشت عین مصلحت دانست اما دفع مقدور که در طی دستور
و قد دستور بود نتوانست **بیت** تدبیر اگر بدستانان بودی هر دم خالش جراد گویا
بودی و در لاف تم زیاد دادی تشویش باروی جنان جراد پریشان بودی **تغلیب حالات**
مملکت مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر لشکر خانی صیت کمال مقدور و استقامت
امور سلطنت که با هم بود در جهان سائر و مشهور گشت و لشکر و رعیت و طبع و مسرف
و ولایت و خزانه امین و هموزاد شهر و سرسبز و سیمانه چشم بد و زکار در کار آمد
و عند الشایقی تقصیر المظالم سیف الدین سالار و حسام الدین بیرون جانشین که منصب
امیر الامرایی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست در بند مرفوع
خود شدند تا مگر چون زبان بگام رسند **بیت** اینک ز علامتی که پنداست از ادنیان
حفاظ برخواست انصافی نهان شد و فاسم هم چنین نمایند و آشنایم سلطان را بر اندیشه دشمن
نا بکار و پیش نهاد دیو مردم فنان و قوف افناد و زود اطراف کار فراهم گرفت و در پناه حرم
گریخت مستعد گشته **بیت** شبی بصبح سغادان و نخ آستان که روز نامه دولت بدان توجیح
بود ولی نقوش انانیه ز روز کار اندم جو خطهای معانوشنده برینج بود هفتاد هزار خرقا
خزانه از زر و جواهر پر داشت و با اهل حرم و فرزندان و صد و هشتاد تن از خواص علمای
بندکان مؤدب ترکان جرج انداز نیغ زن **مؤلفه** سوارانی زره پوش و زره موی بجوگان

برده از ترك فلك كوى از قلعه قاهره بشيب آمد و غازم قلعه كركه شويك شد وان قلعه ^{است}
مؤلفه برى از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخسار چون گردون والا ابتعا ^{كثرت}
 ذخاير از اخوات و نظاير ممتاز و كركه فائى آن باشرفات سدن سمران و طابرين ذكر در اطراف
 مغربا كاف بايال شهرت در پرواز و حفظه مشفق امين و قيمان زيرك كارزان دوزان منطون
 و ساكن سلطان البناع انجنا مطمن و متمكن شد و قاهره را باغادى مقهور باز كذاشت و
 باز بجه الافصيه السماويه مسكن للعقول سبطلة للثنا بمر نظر كذاشت و روزگار برين
 مهتد معنده پيكر **شعر** توقي البدور الفص و تى اهله و يدك كما النضان وهى كواكب
 بر در صحبت رسول بق سخن دان محضى مرقوم بشها ذات اعيان و مستعمل بتجلى خضاه ^{شتمل}
 بر اخلاص ان غلام و رسالتت و ساوك مسلك ترك و بخره و دنك و زهد بصر فرستاد ^{لها}
 و پير نجاشتى كبر پير خليفه امير المؤمنين معتصم قضاة و ساذاه و امر او كبر او كاه عسكرا ^{حضار}
 كرده محض بمرض رسانيدند و روزها در تعيين امر سلطنت استقداح سور و استطلاع رأى ^{كرد}
 چون طالبان ساعت سلطنت و خاطبان عروس مملكت جزايشان نبودند و ترجيح بكي بود ^{بكم}
 و واحد نهادون اخرو مقدور و ميسر نه غافيت سالار بر سلطنت نجاشتى كه منطبق شد ^{و با}
 بر تخت نشاند و ملك مظفر لقب نهاد و بر غلى و فخر اقا زانبايه كل داد و خود صاحب ^{عقد}
 و تميز بهمان حال و محل شد **شعر** اذا خالت فانت كطائمين وان نطقت فانت كطالبيان ^{بن}
 نمط عقيد احكامه و اماره و ضبط خزان و عساكر پيش گرفتند **شعر** لما الله ندا الدهرين ^{شهر}
 يا اشر عصافين تروى و نظى قساعمة فقال السبع از ممالك الفى و جمال الدين و صليغلا
 بدد الدين لولو و علاه الدين بغدادى كه امر اى قديم بودند باسى مقدم و لشكري **ع** بلنك جو
 شيد و وزن نهنگ آهنگ بجد حلب فرستاد و جمال الدين اغوش افر مرزا ثابته دمشق داد و

المستعصم

ساری ز اماره حص و فخرناق ناخا و قرانقور را طرابلس و ذردکس و افرم و اهرسنی و طغانرا
 و چونکه در قلعه صفه سفید لیا و با هر یکی لشکری از اسب و جنانکه مصلحت مقتضی آن بود
 نازد فرمود بلی از طرف ملک ناصر اینی صورتی بنیست و اندیش آن هر وقت خارنقاری در پای
 حریف ندید پیشکست **بیت** نرم دو جمشید مقابلی دید جای دو شمشیر نیامی کردید و نشاط ^{کوب}
 در روزهای مویک که معهود سلاطین مصر بودی بجلی فرو گذاشت بدفعات پیش ملک ناصر
 رسول فرستادند که چون سلطان بموجی اغترال و انزوا اختیار کرد و ملک و لشکر شمر ^{گنا}
 و خیاط باحوال و اوساط راه بی یافت باجماع طوائف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقا ^{عد}
 محافظت مقور و رعایه جمهور و مصلحت غزاه و جهاد و نشد عدل و داد را میان اخلص در
 بستیم و قدم اجتهاد کشاد اکنون چندین خزانه منسحق سلطانست و ما را جبهه نخبه عساکر
 و دبیل تیج احتیاج تمام بنیان حاصل و همچنین قلابه دو دست نغز غلامان که هر یک روز
 معرکه **ع** اذ انقلص الشفنان وضع الفم سفید بنام دار و دست لشکری جزا ندیدند در زوایا
 حجرات موقوف گردانیدند و در باب مغافرا بجمل زیات معاجز داشتند از خورد در میخورند بیرون
 معدود یکی از عهد جزئیات ضروری مناسب چنین از زوایا مقتضی توانستند بود دیگر از ای باید
 فرستادن ناقاره لشکر غزاه و سرور و موقوف همچو باشند **بیت** همی گفت از این سان بخت نمانیم
 نه آرم در دل نه در دیده شرم ملک ناصر جواب فرستاد و گفت متحقرا از خزانه که مضاجرا
 در وجه معاش خود و آرنیاش قوم مقین عشره مشار خزان مورد و مکتب نیست نباید
 خزان و بیت المال که در مصر یکدانشند هر چه رسد هر آینه تا از عمر هلتی خواهد بود و چه گفتا
 از تکلف و سد ضرورت هر روزه از در بوزه نتوان ساخت و ما فوجی اندک از غلامان که
 ملازم اند غیبت ایشان را در معرض غیبت غیب کوی و عیب جوی فرامی نمایند غایتا انصافی و ^{تت}

بی از رعیت جمله روزی از دوازده هزار پند و بین زاده ملک الهیمن اشرفی و منصور
 و ناصر بی ذاع کفورد و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در صورتی که در زمان مخالفان
 دولت نشسته و ما اختیاراً او را خطرا دل از آن برداشته ایم و ایشان را نابود ما کاشته و دیگر
 عالم در صدد استخالت و طاعت روزگار با دایر دهند ملک مظفریان لایقتر ^{کند}
 از رعیت زود و سلطنت از یکانی از غنیمت عمر و کج غایت و زاویه فتناعت بر دانشورانند
 برین ماسله چند ماه بگذشت ملک مظفر پدید بیج غلامان اشرفی و ناصر بی ^{شکار} ایشان
 میگشت و در نیل غوطه دمار میداد تا منکوتیمور از ممالک ملک اشرفی که بنیادی بود
 از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد اول دانه که از عقد جمعیت ^{بود}
 منحل شد او بود باز در دمشق روزی یک پسر بصحبت از اقره بیو بی آزرده و سیزده گشت و پسر
 غلمی بود و ملحق شد با اتفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند چون هنوز و توفی با اخلص ایشان
 و فراغی از طرف خصمان نداشت و توفی از کاید که با دظواهر و باطن واجب نمود ایشان را با عزا
 و استیناس لقی فرمود اما در نفس فاعه راه نهاد پس منکوتیمور بمصر رفت و در پرده با چند
 امرا الهنک معاهدت بر ساز موافقت ملک ناصر بناخت و بنات متغالی **بیت** فرازند ^{شد}
 نه پسر فروزند ماه و ناهید هر تغالی شانه سوکت داد و پدید بیج امرای حلب و حما و طبر
 و صفد و بعضی امرای دمشق چون بنیاد آس و اخلص نهاد و علاه الدین ایدغدی و ابن خطیر
 ملک موافقان ملک ناصر بنحوظ شدند منکوتیمور مواضع بعضی امرا بر گرفت و پیش ملک ناصر
 رفت از امانت فووحات و خطمه بلنات شناخت چه نظام کار سلطنت جز بیاید و دشمنان
 نالف دوستان صورت بنیدد **شعر** و فدی بی صغیر من کبیر و نبیت من توی القشب اللبان
 و این سخن در افواه افتاد و عقاید و اختلال یافت قران مقور صاحب حلب خواست گفتار

السبع وجمال الدين ووصلي وعلامة الدين بغدادی زادین مطابقا خود متحد گردانند ایام نورند
 و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر ز اخبر شد حقی شکر بر بیل تور بر سر زاه فرستاد تا برین
 بگریختند و خزانه و الخمال و نوق و جمال ایشان غنیمت آوردند و درین میان اقرم فرستاد در اس
 زانهمت مطابقت با اعوان ناصری گرفت بصرف فرستاد ملک ظفر خواست تا او را از دست ^{کرد}
 تا کردن معانیت نواز دامن او بر جیان شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که بر جیان دل نازد که
 کون کنند و عصیان آغازند بر جس او اشاره رفت و بر غلی زاباره فرار سوار فرستاد تا در ^{صفا}
 مصر محافظت در وب و دفع نواز خطوب را نزول کرد و ملک ناصر زابیر ز بخون و بیزر ^{علی}
 و منکو تیمور و فوجی مقدمان با اعتماد **شعر** وَحَشِيَّتِي سَبَّحَ عَلِيَّ بْنَ الشَّوَيْهِ نَهْدًا رَاحِلَةً ^{بنی}
 الصَّعْمِ مَحْضُ شِدْدَتَا خُرُوجِ كَرْدٍ وَدَر مَرَجَلَةِ زُرَاعِ مَحْتِمِ سَاخْتِ بَرَانِ اَنْدِيشَةِ كَرِجُونِ اَوَازَةِ ^{سخت}
 و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و نوارده مواضعات دولا زود ترمیم کرد
 از سر اسبزاری تمام و دلی قوی و درویتی صافی کار دشمن زانندیشه ملکانه کند **مؤلفه** و
 السَّيْفُ لا يَرُوعُ اِنْ لَمْ يَزِدْ بِخَالِ رَسُوْلِي بِشِ جَمَالِ الدِّينِ اَقْرَمِ فَرَسْتَادِ وَاوْزَانِ ثَمَنِتِ وَاوْزَانِ لَكَ
 زاد و در ضمن او التماس کرد که ملک ناصر بدشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و اینجا
 مرتب کار مختل و پیوند عقد نخل سازد از غیرتی تمنع و نای فرود و جواب فرستاد که اول تختگاه
 مصر از وجود معاندان دولا بردارد که ما خود سهل الماخذیم از این الوکه سلطانز الششعا
 خوف روی نمود و مؤلف اعتماد بر لشکر تصور پذیرفت فرمود تا دهلیزه و سارده زافرو کتاند
 و علی الفور باز بقلعه مراجعت نمود امر او قاده لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و
 انتقال توپخ نمودند و گفت تمامت عقاید از راه مصر زاباطراف شانامات و حلب و خاومر
 چون اینات قضاید بروی مطاوعت سلطان مقتید است اقرم زار کن افرم نکارد و وجود ^{خود} او

در دمشق چون تقطیع مصالح چو زن آرد مبادا طائفه که در متابعت نلی و نایب
 سلطان بر عزم جان بازی و سرفشانی اند چون از فتح عزیمت گاه شوند شعله از اوت ایشان
 منطفی گردد و کارهای ساخته مثلانی شود ملک ناصر یعنی **شعر** فلا کمن الله منافی صدور
 لیخفی و منها یکم الله یعلم بر خواند و فرمود درین کار سکون و نانی بر عجلت و ثمنی من حج است و از
 خروج ناکاه و رجعت هموجب و قوف بر عقاید موافق و منافق بهوله دست دهد **شعر**
 ومن لا یضایع فی امور کثیرة یقرین یناب ویوطی همیم اگر هیچ مقداست که افسر و نخت
 موردت نمایان رسد از تعجیل در ادراک مطلوب و توفی از بغات محذور و تفاوتی پشت صو
 نخواهد بست شما بروی توکل معتصم باشید که ایضا از ناصر و منصور خواهد بود و هو القند
 بکل خیر و موکلان در حالات بنیاید بانی زبانی بنایند و خلاق مساهل ان رثبه انانی استوار
 صحیفه انانی نشوند و اما تجلیه حق بر لوح نفس هدا که هر مرغ هر ترقی درین اشیانه اشنا
 و هو قیام الکل و قیام الاشیاء به در نکشید که امرای مصری بکتور خاوردار و ایک شامی و بصر
 قرامانی از ترا که روم با اقوام خود از امان کن در حرکت آمدند و بنایه زایه ملک ناصر الدین اشظلا
 نمود فوج فوج که میر سپیدند مفت جلی زمین بارگاه زامرام **شعر** یباون ترابا فوج اعظم
 کا قبل وسطا الکعبه الحجر یغنیه و یگردند باز عهد ذراع علی کل حال من یحیل و میر هر موکد حکم
 میگردانید جمال الدین فرم با ابن الصبح جلی والنون غوش و علاه الدین چکلیک اخذار بصر
 اختیار کردند ملک ناصر فائق لطف قادر مطلق عزیمت دمشق با ضار سائید و در قصر ملک
 ظاهر نزول کرد در نیکام امرای طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند سلطان خود شید
 منظر بلند اختر لیس میدان اختر زیر برج قریب استقبال ششم نمود خاص نهاد و قتلغبل کبیر
 قتلغبله غیبی با چند افراد مقدمان اشارة فرم در حوزان خیمه اقامت مطنب کردانیدن بودند

عساکر و مغایب از جوانب و طوائف محطی و صیبه ناجی و خائف متوجه ذلّه سلطان دیدند
 ایشان هر یک گفتند **ع** من نیز بآنکه همه خلق برآیند مسافرت نموده شرایط استیمنان و استیمنان
 بجای آوردند و ذات سلطنت ذیل عفو و امانت بر صفحات مغفوات ایشان می پوشید بر غلج
 ناب احد و یاب شد ملک مظفر بود جز منباده در تظلم ایشان در هر رب و ملازی ندانست سلطان
 دوازدهم رمضان سنه ثمان و سیه مانده از دمشق عنایت مصر تجسیم رسانید در امتی و
 هینانی که **بیت** ستان دوزباش از خنده بی نعت فلک زاد دوزباش از دور می گفت علا
 و صنایع و طیر زین افراغ و زیاد بکوس غلغله در اجزاء کوه و صحرا انداخته و لشکر
 چون کوه روپن با بیع و خیر و نواک و زوپن **بیت** زوپن دارش نمک زامع سبأ
 کمپه سعدیاج در خدمت رکاب روان چون ظفر شدند چهار صد جنیت زابان
 و ستام زین بردست جو قهای یوشقیه یعنی کونا الجیان از بسیار و همین می بردند و مرکب
 یاد رفتار برقی بخار ملال حرکت پروین بخام قرانام **شعر** وقور اذا خلیه و طباعه و
 ان هز من الارض فوطا انفاضه یخفی اصطفاق الرعد رجوع صلیه و تخفت صوت اللش
 بین غیاضه که ادم و اشهب شب و دوز در حبله بخازا ایشان کودن از جل و قوقا
 از دل می نمود از پیش می کشیدند در نیم مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرساده و از ابر ابقاو
 اعضا از افترا نام نمینتی واجب دانست در جواب گفت که جو چشم که بکر دبان روی در **مقا**
 عند خود و پتی اقبال سلطان از مشیه و صاحب ند پر خود سالار استشاری کرد و بر
 صواب دیدن پنجاه خوار از خزان بر داشت و با چهار صد غلام خاص در صفت آگفتار
 سعید چون دل از سر گرفت بن بشاره مواکب منصور ناصر قاهره زاد در از ایش
 نمودار و ائمه فردوس ساختند سلطان شب عید فطر که **ع** ملال مثل ما انعطفت الشنا

بر روی پهن تکار کون معاینه بود با لشکر بر ظاهر قاسم نزول فرمود و هم در شب بقلعه
روز دیگر چون سناط عید ذاع بمجور ترکان دل عشاق برینما دادند سلطان بنا عتی منظر
و طالعی سعور بر تخت سلطنت نشست **بیت** مهر و شادی نشست و ششده برخواست
نفس سش برسد زخم کام برآمد داد طرب کن تمام خاصه که اکنون عده خانون ختم
بر آمد امر او ارکان دولت بود سلطان که عید چنان بود لابل العبد عبد بنیت
گفت و روی بساط آسمان رنبت ز از شار ز و دینار شعری شمار فشره آثار کرد و چون
عید و نوروز نولمان بودند و از نایب عندالباد بهاری بویار از مشک داری بوزید فاش
با عندلیب نوای نشید بر کشید و نبات نور شد چون طفلان شیر نما از دستان مادر
علی الزید بیزید و آب شمر دامن قرطه آسمان رنگ چون شمع شاهان در عنابر جید و
بلبل بزبان بهلوی زای این غزل معنوی بود و کل رخ بر آمد و خوش میخندید
بیت آمد زمان دلکش نوروز و عید و کل درکش شراب پغش نوروز و عید کل از شکست
اعتب فرد و می شد نخل از صورت پر یوش نوروز و عید کل دست صبا ز شهر ظواهر
کستر در صحن باغ مفرش نوروز و عید کل اندر عروس جهان خوش کند اندر ایزد
نفس نوروز و عید کل بر باد رفت خاک دلمه سافیا بیار فای بزین برانش نوروز و عید
جای جو آفتاب ده اکنون کسب شکست از طن مشوش نوروز و عید کل خالی مجلس نیم
بر آستانند و بدین **بیت** باره اندون فکن در جام که برون زک اندون دارد
از سافیان کل رخ من ساق شراب صافی براق در خواست چون کار جدد پیش بود از مذا
طوم لالت فرود و قراش قور و منکو تمور ز ابالشکرای فرساده بود تا نابین غره و خلیل
مخافطت نمایند و راه تجاوز نه جاشنی کیر بشد دارند چون پر و جاشنی کیر بنزد خواجه انا که

موسومست به سخودت پیکانک سلجوقی رسید به غنه میکشید که سلاح از خود جدا کرد بودند
 اشراحت از اسلحهها بگشادند و انبیب بگذاشت **ع** چون در اندیشه فرط شب بیدار گذشت
 و دست تقدیر **ع** برق زد کفش خورشید معنی برداشت قرآن شعور و منکوتیور بالشکر رسیدند
 و ایشان را در حلقه گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون عنبره و باروی خود در کار آورند
 جاشنی که ممانع شد بنا کام او را بند نهادند و خالی رسل هوایی را نظایر کرد سلطان بفیلید
 حکومت دمشق نام قرآن شعور بفرستاد و حکم فرمود که جاشنی کبر را صاحب لشکر بصر
 فرستند و خود بر سر قلید برود بر حسب فرمان جاشنی که را بدینگاه حاضر آوردند و در **قف**
 حیرت سر بحال اندیشه از خجالت در پیش انداختند و از پشت باو پشت دست مسح نظر و مطرح
 ما حضرنا خنه **شعر** و ما نالت اللحم کفی مطعماً و لا زفت الا مائاً یعنی شرباً سلطان او را
 ای بی حمیت از بختی روی چگونه رخصتی یافتی که با آنکه ترا از حضیض ضعت بندگی با وج **فت**
 امانه رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و جهره و قازان باخن بنیان بر کنی **شعر** ان الالهة شر
 ما وقعت من بعد احسان و اجال جاشنی که از این معنی که مراره شم خنطل داشت جاشنی
 گفت **مؤلفه** جاشنی همواره سابقات بزبانی لال و عبارتی با کلال گفت **بیت** از گفت خودم
 خجالة الود رخ در خوی ذرد ز بیق اندود سالامزیرین اصدرد لاله کرد سلطان گفت او
 از قتل و جسد بیغنی که صادر شدن است مغلف داشتیم و با بقا منبتی رفت اما اتمال نادر
 چنین ناخفاظی نادر مستدعی تو همین قوا عدین و دولت و مستبوع آفات مروت و ذیانت
 خواهد بود او را میل کشند که دین نعمت من نیستند باینبار و نوری که موجب هدایت کرد **دنا**
 اولی جاشنی که را اشغافت کرد و پوزش نمود که او را بکشند و میل کشند سلطان فرمود که **منا**
 کشتن را رخصت نمیدهم شما دانید و اسغاف ملتزم او بزرگان او را که با ولی نعمت چون **دنا**

نداشت در قبضه اجل قرار دادند و خزان و غلمان و اسباب عرضه اسلاب فرمود ای بار
 خاقل و دوست مشفق گوش من دار چون آدی ندازین برابر طبیعت و نراب خدیبت **شعر**
 دار ما هم باقی و لذتها نغنی الا بفتح غائبك من دار بهر حال گذشتی و دیگر کنایه کنایه
 و هنگام رحلت نامعلوم و مقصد نامتین **بیت** زمانت اندک و کاره بسی است و ای دینغ
 که خین میکند در روزگار بنامی چه واجب کند در کاری شروع کردن که بر فرض غیر شپتر
 مقاصد میان مذمت دینی و شامت عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب خالق
 بروی کند که مرگ بار زو طلبید **ع** بخشای بر آنکه ز احش مرگ بود چنانکه جانشی ^{بود}
 بصرنا الله بعبوب انفسنا و تهنا عن دونه الغافلین چون نوبه بسا لار رسید **شعر** لارا
 بهم لار جل توایه و کیف بخلص من محی و من یبه ملک ناصر انوی پرسید که گویم که چون ^{دیان}
 هم زن پایه شدی و خود را بنهات تصور کردی از غمد و غایه کل شیخ آن زولاجرا اندیشه کردی
 آخر معلوم است که هر طبعی ز اجزای و هر کاری ز مقدری و هر بازاری ز خریداری در نظر
 عقل مرتبت **شعر** الخلل للزجل و الناج المیف مافوق الحجاج و عقد الذل للعقب از خجالت
 شانان ان نداشت که تیغ زبان از نیام بر کشد بر وفق ملامس و زانقلید فلعه شویک فرمود که
 انخافنا ع فتاعت بر افکند و اندیشه فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب ^{شد}
 عرضه داشتند که صد خرفار زرد و نقره صاحب است فرمود که خرفار نقره او زاکه ^{شد}
 باقی ز انسلیم بیت الممال کند چون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت چنانکه ذکر ^{سبوط}
 تازین خواهد آمد قبحاق زانقلید حلب داد و دمشق زابر قرانت قور مقرر فرمود و خواهد ^{شد}
 ایستور گذاشت و اقطاعات منقلب بزرگ و لشکری که در اتمام زایه او بودی در دمشق
 بایستور مفوض کرد بایند و دیگر لغوز نامزد نام بافتگان آباد دولت کشت لهما اقم زاکه ^{شد}

داشت چون بقره رسید کتب و قای کوچک بالشکری در عقب بفرستاد و او را گرفته در
 شقیف توفیق کرد بر سر خود از آن و اینیغ و کفن بخد مت سلطان آمد و در باره
 بد شفاعت کرد و گفت اگر سلطان بخشن و اگر جلادی بکش **شعر** این بگفت سلطان انا لله
 واعفون وان كنت جلاذا خذ السيف واقبل سلطان بروی بخشود و جان اقدم
 بخشید و مخلص گردانید اما فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و جز بر مرکبی که **شعر** است که
 کورها و شرفها ز نامها و الشوع مقودها مغر فاست سوار نکرد **مولف** زین الملق
 نیز رو بیدان امید بس کن کبینه کشت از سب مراد چون مخالفت که بلند قیمت **جند**
 خولی باشد بنجول در دهد و بواعث تقود و نعم فر و گذارد امیر حال الدین اقر الملاء
 فی الوطن غریه متصور خود ساخت و بهتیل سنیاب اغراب شغول کشت و الیک یناق
 الحدیث **شعر** والحمد لله حمدا دائما ابدا اذا سار لطف رسول الله لی سندا **موضع افرا**
نکر سخانه من کابل ما شان یقضى ثانیة له الکمال و حدیث سخانه سخانه من حکمت **نغم**
 آفرید کار که و کل شیء عند بقدر اول سطر عیاذ من شور آفرید کار بی اوست جنان انفضا
 کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه مغامرتی که میان توابع و اتفاق افتاده بود
 سر رشتان موافقه بدست شتر ناج الدین آویزاده با اتفاق مستحق نکال شدند از **نغم**
 در یار غوغوغن رسیدند و در مقام خول روز دوشنبه دهم شوال سنه احدى عشر و سبعمائة
 از حکم پریغ مینون خواجه معظم بدالدین اولو و امراء کبار قایر بوقا اخراج و بوی **اول**
 باکریم و ذاد شاه و زین الدین لری و شماب الدین مبارک شاه و ناصر الدین بخی علی التناوب
 عرض تیغ یا سا گردانیدند و در عوض انصد تومان زر توفیل موال ممالک که **نغم**
 بود خانهای او و نواب غیبه اسلاب شد و املاک و اسباب در اطراف داخل انجو کشت

صدق رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من جمع المال في مهادن قربة الله في نهار
 ودر شب و شبه غنم ذی الحجه من السنة امرای عظام و مخایم اعظم ابد الله معدنهم ^{محصن}
 قاضی القضاة في الممالك ذات ظلال افضاله و جمع ائمه و سادات سیدناج الدين
 که افعال و حرکة او بر ابطال نسب و اغترال او بخل موثوق به تواند بود و بروز نامه
 نازنامه این در ذایل نکاشته **شعر** و گنت فتی من چند بلیس فارغی بی الخال حتی صار البیسر
 من جنیدی ولو عشت حتی مات أحدث بعد طریق فسق لیس یحسبنا بعدی در دار
 الشاطیبه نار غو کرد ند چون بی اشباه بزرگترین نگاه وجود او بود و نیز زیادت از سجد
 هزار دنیا از مال سادات و دیگر طوائف یفصب و بهیب و بختگر گرفته بود و قصد ^{زم} محاسن
 علویین پیوسته و اتلاف نفوس و انارات انواع شرور که تفصیل آن مؤدی بطویل میشود
 رفا داشتند و این آیات که بر سطح دیوار مدسه در فول بوقت نزول مکتوب یافت
 شارح مناقب اوست **شعر** یارب فرج عن العبد الضعیف وهو محتار ان السجدات
 العلوی و زد غریبه و اعضد منصر علی زینم الیه قد ساء غوی فراق و الدین من
 اجل مرتبه یارب عجل علی الای الی البندی البغری یارب دکد دنیا را ظل بیکها و شبه
 بقاع المشهد الغروی فالعرض نهنک فالاصل منبیک والفرع اخب ذای فی القلوب و ی
 از حکم بر لیبغ یاد و پیر نیادات شهید مقدس سپردند تا الشیقا و حقوق کرده مجازات او
 باور ساند ساداة او ذاقا محه سعاده شمرده بر کنار شط او را بضر نهی متوالی فتل کردند
 جناحه از مباررت دران زحف دوسه ن بجر و ح شدند و اوازه بکیر مسلمین و مسلمات
 بل جهود و تقابکوش فلک علی سپید و سایر طرایف فنای او را مستلزم بقا و نقا و مساک
 ملة دانستند و حقیقت چنین بود و بسیار که شرح شجره خبیثه و ذمه زینم لا ینخرج الا ^{تکلیف}

بودند از عقب پدید بهین زاه رفان کشتند و امیر محمد زکر و وزیر الپدین کیم حاجی که در ^{شان}
 خدمت جهانیان عزیز و ارکان دولت شبانک افزای نام مقول و خیال اکاذیب نام قبول
 از قبل لاعقل و لاقران سخنانک فضا بهن انضیک کرده بودند بدست خود **شعر** لهم ابد ^{علی}
 الحالات شلت بران اغلو طه خطوط مزور نوشته هم اینجا از فن فنن زمین شمر دست ^{نشان}
 خود چیدند یعنی بیانشار پیدند و سید عماد الدین غلام الملك را که در مواضع اتفاق با تو ^آ
 خواج سعاد الدین شریک و سهم بود بر کیفیتان نزویر و اصف بل صاحب صاحبان دور ^ن
 وزیر افلاطون ارسطو و اظننت آف ندین بوزر چهار دقت رشید الحق و الدین که ^ن
 در زیارتش نامید ریاض معانی و خاطر شکارش نقاش صحایف معنی است اینجا خوان مکتب
 ارشادش هزار صاحب دی و عبد نویس و کجل خرچش و صد خاتم طیار نیل اوصافی ^ن
 غنی و باد فاء او اوصی اضم غی بر طریقه شعارف در خلوة و انجمن سندان و مؤتمن حضرت
 حلت کشت و حکم بر ایغ شد که در ترتیب قواعد جهاننداری **بیت** عقل را رای تو ندید کرد
 وجه معاش طبع را کلاک تو تعلیم کند در زاری کلاک تو نیست مگر غافل جهانی و ز کس
 کلاک ندید است بدین سخاری و با حصول این مناقب ثواب اشهار و صفات زاده خاطر ^{شرف}
 زاده الله اشراقا موضوع بد مجلد هر مجلدی دو بیت من عدل تقریبا که مجموع آن هزار
 ورق باشد مشعل ریاض عاف قطع بقادر که زیادت از شصت هزار دینار رایج در اجرة نسخ
 تحریر و نقش و تصویر و جلد و تزیین صرف شد شتمل بر آیات قرآنی و توضیحات بر ^{ها}
 و مباحث ساطنی و لطایف صاحب قرآنی و اسوله و اجوله متفرق و اخبار و آثار در فلاح ^ن
 و غمارة و ابطال مذاهب ضایع و ناسخ ایشان در منع و معارضه سند لال باایات **بیت** ^{کانه}
 از صحیف مجید و بیان الحقایق و صفت اقاله ربیع و علم تواریخ و انساب مبسوطی بر جدول

انشعاب که برین منظر در هیچ کتب دین نیامده است و بدین طرز وضابطه در هیچ عهد
 بر داخله نشد تا اوایل شهر سنه اثنی عشر و سبعمائة جامعاً بین الترجمة والتعريب ترتيب
 و تدویر کشت ابی من نثر الورد و در العقد و زهر الزوض و شبل البکر که تهاز و ببالعقل ^{صوب}
 الفضل و کفر الزین و طراز العلم و عنبر الثیر و ورقية التوحیدین من سنیاق تینینا ناطقاً ^{طراف}
 و طلاق اللطایف و عرف من اشاق تینینا ناطقاً العبارة و بضاعة الصناعة ثلثاً ^{علیها}
 سیماء الملك و رفاه الجلاله یملی لسان الخزاله من یحفظ من الرساله اصل الفضائل
 له یجار المشاتل فیها ای و ذایع فضل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نقشات کلم ازهر
 حکم و سنیاقات اعداد قیاسات قن اباد و سبایل الرشیدة ام و سبایل التوحیدة ^{حقیق}
 ایم الله ان یکتب سواد العین و سوبیاء الفوارلا المذار علی طر و من خبایه الحور لبق الرحمن
 من تلك التطور **بیت** عروش لفظش بر بسنه از حروف نقاب بوجه بر زده از لطف کتبه
 نقطه خال به در فضل مقطر نموده کوش سخن سز که عقل در افند پیش چون خنخال
 عبارت نه سحر است فی مکر و حیاست که بی بیهر و جبریل که دست دلال مشاهیر علماء عصر
 و اکابر بلغاء دهر هر یک از شمول فضلی بر نکشند و در میدان استخوان از سوخ ^{علی}
 علی افراخند و بمغاطر حروف عنبر فام از مغاطر کلام منیف در کمال مضاف و بزاعده ^{نیف}
لمؤلفه کتبه عالیة فی خد غانیة رقی زدند و ان خصوص فضول باسما و انشاب ایشان در
 مستهل کتاب مثبت و منقود کشت و اگر چنانچه ان بنظر اضاف کردند و بی توسط و افراط ^{نقده}
 خیالات و معنی و سبایل سزند روشن و معلوم کردند که با وجود اشغال به نسبت مناظر ملک
 و مناومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان فراغت مهتیا یا از شوایب مضاف ^{نست}
 بحسب و جوی چنین تحقیقات پر داخله و تیر نقد بر مرقطس این مقصود انداختن جز که

فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و وار ذات قدسی بل فیض لدینی و ابید الهی تواند بود
 و آنچه علما در هر قرن در معنی آن الله ببعث علی رأس من کل مائه تجد بطا دینها آورد
 که در مائه اول عمر عبدالعزیز بود و در دوم شافعی در سیوم اشعری و در چهارم باقلا
 با ابو سهل صلواتی و در پنجم غزالی السمرقندی و در ششم خواجه امام فخر الدین زازی
 با شیخ سیف الدین باخرزی و در ستم سبعمائه شان بوجود سعودین وزیر کما مکار و کما
 روزگاست و بی شک تا انقراض عالم طوایف نام با نظار مختلف و استعداد متفاوت از
 معارف و اخصاص فواید خواستند که در مشویات آن عاجلا و آجلا بر و ذکر دولت
 متعلق گشت انشاء الله العزیز و **حد نفویض و ذرات سلطانی** بر مقتضای قدره فعال
 مایشت که تغیر من تشاء و تبدل من تشاء صفت صرافت حکمت و مایم تقوت الهیت است
 چون بیغ یا سالی سلطانی دیشان سزای مملکت را باغبان انسانیشان پیرانی کرد و نهال و
 جودی چند که بر لب جوینار تربیت بالا کشید و شجره خلافی خواست شد و ^{طسعت} مضار
 ایشان لبلاب باد بیکران عدوی نمود منقطع اصل و منقطع فرع کردانید در بندگی
 جهت تعیین صاحب دیوانی که متمات ممالک کفایه کند و مملات مسالک ذوا و جراتانی
 اندیشد مشاورت و اشارت رفت بخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید ^{الحق}
 و الدین عزضه در بیغنی بدکار بی فاجب دانست فرست باد شاهانه که نمود اشیاء ^{کمیا}
 و اشکال غیب را جام جهان نماست فرمود که صد در وقت بخش و ذرات جز بر قامت ^{مت}
 علیشاهی با اشاره سواه مغرض بدعی علی شاهی جیت و زیبا نینماید بنابران از حکم بر بیغ
 قضا کنند قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان مولف در دستور بخیر
 دست قدر قدگان بسار اعظم وزیر مملکت سلطان روزگار ناج الدوله و الدین ^{علیشاه}

لآنکه در صد العوالم صاحب اول رفیق توفیق الله صاحب اول بحر ذبول المعالی علیها
 التمام صاحب اول اخیاء مائة الکریم علی من احسن او انا و خیام مقرر کشت بوفتی که از
 آثار ربیع بقنادر و ضد بنویسم و در شبیم بر ورق کل بر کطری میشود و در وجه و ریا
 بچشم ترکس جاش و بر صفحایام بقلم حسب حال سطور **مؤلفه** هو اشک بار و چون کل فرود
 هوا پرده دار و زمین سبز پوش خاک آنکه نوشد بی در غمی خوش آنکه بوسد لب از بی غمی
 مرانیست ذاتم کران بود همش عیش و هم راحت جان بود مشاطه شمال شاخ سنبل بر رخ
 کل سر زلف ترکان فلفل شکست و اگر چه بنفشه را قافیة فاقیة نبود قمری مجمع موزون
 بر نترن و آذر یون می بست اقداح صیوحی باقداح صبا حی معنان و شربار غوا
 پرو چو ناز انصار و اعوان و جلا اند و اصل نشاط و راحت جان سطح دجله ازین
 غذایت و سلامت استغارة میگرد و صبا از رفایح کل و غیر شمامه عنبر شیم میساخت
مؤلفه ز بلبل ناطای زند میساخت صبا از عشق کل نیارم بود من رخ زایا ای تبر
 مشت و لیکن چشم ترکس بر درم بود دل صبا غصهای خویش نبود اگر چه صبح اول
 شتم بود چنان زان دل شد آشکارا مکر کل بر مثال جام جم بود چمن شد خوش تاز تنگنا
 جین عنادل چون من کل ضم بود چون سلطان کل داشت اندر غماری در انواع
 چون خدم بود جو کلک صاحب اند وقت توفیق بنفشه بر رخ نسرین رقم بود در مقام
 تحول که رضوان خطاب **مؤلفه** والی المحول یا قصور تحویب رسانیدن بود نمید طوط
 هشتابین کرد و از جمله منسوقات دکه ترصع بوزن چهارده رطل از خجالت لالی و
 اقطاع جواهر بقرنک شمشیری ساینده و کلاهی مکمل زواهر که قطع لعل مسوح بوزن
 چهار شقال در فیه ان بقرنی بود برین صفتوه که شعشعه عکس آن بر صفت شرب از قد

بلورین بود بر سر آن عراضه عرضه داشت و نه غلام شتر می طلعت سبیل کبوی حوت انام
 با کمرهای زبرجد نکار در لباس و ضاربه بر اسپان عزیز ساخت و ستام زر در رشته عرض
 بگذرانید بدین عنایت ملحوظ و بسیر غامبشی پادشاهانه محظوظ گشت چون نویان اعظم
 انوشیروان زمان جوانی که گمان غایب بود مکتوبات با ال در توقف داشت تا در سیلاب
 سلطانیه عمرها الله تعالی بدولت سلطانهها بنازکی تکمیلی دو حکام ربیع مؤکد و اسباب
 دولتیاری مجدد گشت چنانکه این ذکر بحسب مشاهده احوال در قلم آمد و در اجلا
 در مدینه سنیا بحضرت محمد و مان غرضها و محض اساطین علمای جهان و مغول
 فضیله روزگار با نثار در ساینده قال الله تعالی و الله يدعو الی دار السلام و قال علیه الصلوة
 والسلام لکل شیء دولة حتی القیام بتوفیق ازادت همچون و میامن دولت روز افزون اذنا
 جهان فرمان فرمای زمین زمان سلطان آسمان سر بخورشید ضمیر شماره اشکر شتر ^{مخبر}
 عتیق بنحوق غبات دنیا والذین خدای بن محمد خلد الله سلطانه غمارة کارخانه فردوس
 و دیگران کن که غیرت کارخانه فردوس برین است از استحداث زلی زمین محموم ^{نمان} جمعا
 دستور و نظام جهان نایج التوالة والذین علی شاه زید قدده بانمام پوست و چهار هزار نفر
 صنایع بنا یصنعت دقیق حرفت با اهل مسکن از بغداد بر پیل طوع و رغبت با ^{نقل} اینجا
 و اصل طحال بینی سبیل کز طول و صد کز عرض در پیشکاران بسنکهای مهر منجر ساخت
 و انهای فرات غدویت زمره صفوت چون کار مقابلان دولتیادان جاری که طیند
 عینا شرب بها عبدا لله بفرح و نهان فخر او سفینه خاص خبیبه لتركوا فیها ناص کشته و منجر
 الفلك باهره **مؤلفه** عنانش قایدی دارد که بسم الله بجزینها مانند ذورق ملال مطلق
 و بانواع زیب و زینت محلی بر روی آن بناشت و این دو بیت در باجه سلطان **بیت**

دجله کوچک که موضع حیوان شمر نخته حیوانش دان کوز تانیش خوان مناسب آمد و آضا
 در عهد چشم پیدار چند که بانی رسوم جهانانی بود الی یومنا هذا بنیان ندید اند و بخیر
 تواریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع ارکان بیع بنیان هرمان هیات ارم صورت
 بتدسیزده روز فراشته شد و در کم از چهل روز نفوش بنا بکاشته آمد پس روز جمعه
 بیست دو ماه ربيع الاول سنه اثنی عشر سبعه **شعر** الیوم ضارة ثموی الراح ظالعه
 اکوا بهما فی بناء الحسن اقام درین زایل جنت زینت بندگی حضرت زاطونی نظارت کرد
 چنانکه بهشت زانوار زوی فردوس اطینیه آب کوثر در دهان آمد و حور انجال خوان
 بقصور مقصور شد و او از هر دو در سنازان حلقه کوشن هر اغنون ساز گشت و در آن میان
 ساغر نا جان بلب رسید و این قول بر استی در زبان زاوی زمان افتاد **بیت** نا جان
 در جهان سلطان مملکت کبر و ملک پرورد از غم شمال انبالش مغر کرد و چون جوشک
 کرد تم بندیمونش روشن از روز غبار کتی از جود او مستور گشت عالم از عدل او
 یاد ذایم از برق جوهر نا جش بر سر نهام و مهر افشاد بخت او بر مراد مقصور است تیغ او بر عدو
 مظفر باد هر دوش و نیست روز افزون هر زمانیش ملک دیگر باد در جهان نابود کرد
 نوبه کوس او مکر بنا د عالم از جود شاه یافت نصیب بند هم با ضیاء فریاد در مقام کشفی
 او کارخانه فردوس و مدینه عنایه و مقصور شاطیبه و ساکن طیب فخر جنات عدن
 مدد سه ستیار کردین کواکب جرج منخیز بود عرضه داشت باز خراکهای زمین مرتفع بجو
 مثلا که قبه بنسبی و طارم ز بر جدی و جوسق اکون و قرن پستون و زرگاه مکوکب و
 خیمه و قله یعنی انمان در مقابلمان چون الاجوق ترکانان حضاری و بیخاه لوزیان هر جا
 نشوید زده بنمود بر فراشت و قبای زد کش چون دکل نیلی ماه مرصع به در در آری آفری

ز برجد نگار ز با بشره جو ز اطرف شعری علاقه که خراج مصر و شام در تصیغ آن صرف
 شد بود بر منصفه عرض نهاد و در مناسب برقی زیاد ابراز یاد نکند و در شبهه برق شیمه ملال
 برین لکام جو ز هر بار دم هفتوزک ستاره مد پشانی کردون خرام **شعر** عرض ز و رو
 بلق وصلاً رحیب صدر و منح و معاً بر بیدل مد کشید و فرار جاده اشرف رونق ^{نشد} سببا
 برین نماز از کسوف ز رفعت خورشید و مهله لافنی رفیع ترا ز حریر سبز آسمان در نخبه نماند کرد
 کالقرطیس المذبحه و کالتیاطی المذبحه دران پیشگاه روضه صوره چون حلال جوزا
 نشکر کند و هزار اخذ فراخ سینه کشید دم پیکان کوش پولاد تم و هزار شتر هیون ^{هسکل}
 هاسون نور **شعر** نسیم الصبا یکتیبه فی منزل سیره و رهبر و یح التمال الذلجا ذنابه
 او بجاییشی ملخت و ده تومان نقد در ضرات چون ضرات مقابل خون دل ملان از
 متدر متون از کز کین کوجبک بز کس این مطبوع موزون دیر آید دست ^{بست}
 نقش بر پیشانی نوشته بروی افتاده یعنی زر طلا نسیم رفت و بر سر جبین اقراب بملیک ^{ملک} ما
 و ما سیمکه مستجل بتجل قضاه اسلام ببرد و خوانین عظمی و نویسان بزک و اینا فان دو
 بر حسب ذلت و مقدان پایه خدمات بسندین نمود و بکرهای رضع و ابیه مفرق و آ
 و جامه دل نمود که با فرمود که بجز در بندگی حضرة کمال خلص و بنک بندگی و بندک ساهی
 و یکدیگر او موقعی تمام یافت و فور سیور غامیسی و غارفت و انواع تربیت و عاطفت کرنا
 غایه از خانان پیشین در حق هیچ وزیر صاحب نمکین فایض نشد بود مبدول افتاد
 حکم او در مالک علی الاطلاق چون نقد مدله جاری کردانید و با منقبت صاحب ^{شده} بوا
 نصرف خزانه عامه و نظرد را خنکان خاص و کار کارخانه های مالک بسیطنی مشارکت
 نظر غیر اصمات یافت بدین سیور غامیسی خوانین بزک که عقایل خانیت و ملکات ^{اند} مملکت

قتلغشاہ خاتون و شاهزادگان کرد و چین و لو و بجای با اتفاق نوینان بزرگ که عقایل
 خائیت جو بان کورکان و حسین و مویخ و این فلغ در موضع خدمت ایشانده امیر ^{من}
 عقیده رعده ساز بر کشاد نفاصیل طوی بعض رسانید و دانوزده کاسه گرفتند **شعر**
 بگفت غزال ذات دل معشوق و سده غین کالغافین فی طرفی سدر بدین موجبات بخند
 جهانیان چون لقب همیون خود از نام یافتگان جهان بر سر آمد و بیت مناقبان در
 بسط غیر بر یاد بان جهان نور دین و مظلوم مسایقت جست ظلم از مهانه او چون ^{بگفتند}
 احسانش در بند آمد و کار ملک چون نیر از شست و زاست شد از نشستنش دو چهار ^ش
 و زارت غوغای **ع** الافاشر حنا و اشراحت دکابنا بصره و عوایر خواست و از برخواست ^{ستن}
 علم دولت منجوق سایش فتنه باد ب چون کار دشمن بر زمین نشست الماس یکان نین و ش
 غلامان بنان فطه دل مخالفان فعل زقر در بارید افعی نمود و الف سنان شماره زیاد ایشان ^ن
 آه دشمن خاک کار حلقهها از بر زره بر بود وجود و حلقش باشند و پوشند عطا و خطالت و
 خاطر و شمش در تربیت محض و سخنان ایب دم سنجها و دیدیضا در بردست زادگان دینارش کار
 بحر کرد و در بحر اواز ترا و کان ندارد مستی ناضقی در شمال و جنوب پیش گرفت فکرت دور
 پیش در سخانات ملک سدقتند زار نخته سین و انخنا زال داد و در اول شروع چون قلم
 توفیق رسم محدث از جهان برداشت و بر غم فلک سیه کاسه شیشه که بخل زانها غصفت خون
 بر نخت **مولفانه** همانست چنین صاحب دیوان باری ملک ادای جهان بخش و سخنان بان یاد
 و الصلوة علی نبینا محمد ما خدا الحادی و فی الاخذنا و خدا الحازی **صفحه مدرسه سیار الخطا**
 الحمد لله الذی علمنا مفاتیح الغیب بطوالع الورد و کشف التسمیم و عرفنا دلائل الاعجاز
 لصحاح المعتقد بنایق لطفه العیم یتبع الله ما فی السموات و الارض و هو العزیز الحکیم

بحكى الزوض المعطر بفيض نعمة المذار عن رابع ربيع الابرار ونقر اطوار الانوار في
 اطراف مندر الانجار بطراف طرف الاسرار بحوي يشكر نغم لسان دجلة والقرات واما
 والاضابي في المراسلات ويدين بلبل وذاق ابناءه بافصح اللغات والهمزات بعيدها زاعبا
 في المحاضرات القرية في التجميع نقدية قص الطيور كابي الفرج البغاة خاسنة عنها البيا
 الالباب واذهان البغاة والصلوة على رسوله محمد العزى الايطي وعلى آله الطيبين الطاه
بيت ناصبار جنبي جملة كل ازايديا نيازان جنبي جبر كل بزايديا **شابعد** منت بغيات
 خدازا كه عرصه غاله وساحت كيتي بانوار معدلة وازهار نضفت بادشاه جهان فرمان فرماي
 دوران سلطان سلیمان نخت فریدون نخت سکندر ملکت کسری معدلة سنجرموهبت غناث
 الدنيا والدين او جانوس سلطان نياز است تا بشمال اقبال وصبا اعشاء او در رياض اسلام هر
 روز غنچه بختي ميشكند و در صفت زمين هر ساعت نهال اقبال ميشكند و رياض علوم زاهر
 از كف دريا مقدار شبنم لطفي نازه ميرسد و بستان شريعت زار بجاي شقايق النعمان شقائق
 النعماني دين ميشود و اگر كسي اين مقدم زانما الى طلبد و اين تشبيها نخلص جويد ملهم خرد گويد
 اين كه جوي دليل معرفش بحراغ افق تاب بحوي اينك شاهد كن كه از اوضاع هر مجله متحد
 اغاظم ناظم مناظره مالك دستوزان عادل ووزيران دريادل رشيد الحق والدين ونا
 الدولة والدين عن ضرر ما مدسه چون صيت مبرت سلطاني ستار و چون كرد خيمه **فلك**
 عالم مقدار **مؤلفه** فلك اكثر از قصه و ز خط صبحش طناب منج و جرم كواكب فزون از شعري
 شمار في بيوت اذن الله ان ترفع عطفاه على المحلعات نصيب يافت و نقايب كيت شتمل برا
 و فروع معقول و شروع در صنابير محمول و موضوع سناخند و افراد علمای اعلام كه شرح
 و نيم و عدو علامه دور و شياق حلب فضل اند بندرين و افادت و ترشيع و افادت تعيين شد

وَعِلْمٌ مِنْ عِلْمِ وَعَمَلٌ مِنْ عَمَلِ وَعِظٌ مِنْ عِظْمِ فِي مَلَكُوتِ التَّمَاوِازِ قَبْرُهُ شَاهِدٌ لِلدِّينِ وَمَمَارَةٌ بِهَا
تَقْوَى وَجَوَابُ فَتَوَى أَشْيَانِ رِضْوَانِ مَرَعٍ وَهَيْسَنَةٌ بِجَوَاهِرِ نِكَاتٍ وَذَوَاهِرُ كَمَا أَشْيَانِ تَقَاصِيرِ ^{عقل}
وَوِشَاحٌ حَكْمَتِ مَرَصِعِ وَطَلَابٌ تَجَدُّ وَتَحْصُلَانِ سُنْعِدْرِ خَالِ لَالْمِهْمِ تَجَارَةٌ وَلا يَبْعُ عَنْ ^{ذكر}
الله **مؤلفه** جو صبح نوم جملناك اندون قليلا من الليل ما يجمعون ملازم ليل و نهار شدن
نفس العلم لا يعطيك بعضه حتى تقطيه كلك بلك هل ينوي الذين يعلمون والذين لا
يعلمون برصحه صدق تكاشنه واز فواضل انعام شاهنشاهی ما يحتاج قوه واسباب فرار
ورفاع از دشريف و تسويع و مياومه و مشاهره و الاغ جون و وظائف درس و تكرار ترتيب ^{شسته}
هَذَا ذِكْرُ وَاِنْ لِلثَّقَيْنِ كَحَسَنِ مَنَابِ جِهَانِيَانِ ذَانِكَ مَا جِهَانِيَانِ تَا زِهِيَجِ سَلَاظِيْنِ كَمَا مَكَارِ
و خَلْفَايِ جِهَانِيَانِ و و زِيَادِي و و رِبِيْنِ صَاحِبِ ذَهْنِ كَمَا شَعَارِ زَمِيْنِ بِمَجْزُوقِ عِيُوْقِ اَفْرَاخِيَانِيَانِ
و دَر كُوشِ فَلَكَ جِنَاكُوشِ اَر غَتُونِ قَتُونِ فَطْنَتِ قَوْلِ خَيْرِيْنِ اَصْطِنَاعِ وَاخْتِرَاعِ رَوَايَتِ نَكْرَهِيَانِ
و نَمَثَالِ اَنْ بَرَاوِجِ تَحْخِيْلِ صُورَةٍ بِدِرِيْمَانِ لَاشِكِ نَالِيْفِيْنِ مَآثِرِ و نَدِيْنِ اِيْنِ مَفَاخِرِ هَزَارِ
سَالِ زِيَادَتِ دَر مَدَةِ مَمْلَكَتِ سَاطِرَانِ دَر اَفْرَايِدِي و اِيْنِ اَحْدَثِهِ مَوْجِبِ تَحْخِيْلِ و غَيْرِهِ كَذَشْتِكَا نِ
و غَبْطِ و حِيْرَتِ اِيْنِ دِيْكَا نِ اَمْد **مؤلفه** نَا و زِيَادِيْنِ بَعْدِ اِيْنِ ذَانِكَ نَتْمِ مَمْلَكَتِ مَنَابِيَا مَوْزِيْنِ شَاهِيَانِ
رِيْمِ رَحْمَتِ كَسْتَرِي بَارِي عَزِ و عَلَا بَادِ شَاهِ خُورِشِيْدِ مَنظَرِ بِرَجِيْسِ نَظَرِ فَلَكَ غَلَامِ جَمْعِ اَعْلَامِ بَارِوِ
مِيْمُونِ سَاطِرَايِ شِيْمَارِ اَزِ سُلْطَنَتِ و جَوَابِي و دَوْلَتِ دُو جِهَانِي و خِيَارَتِ نَامِ و مِثَارَتِ غَامِ و مَمْلَكَتِ
آبَادِ و دَر غِيْتِ دَلشَادِ شَمْعِ و بِر خُورِ ذَارِي دِهَادِ و مِشِيْرَانِ حَضْرَتِ و و زِيَادِي دَوْلَتِ اُو زَا كَذَبَا
مِنَابِي عِلْمِ و عَدْلِ و مَهْمَدِ قَوَاعِدِ فَضْلِ و بِيْدَلِ اَنْدِ دَر شِيْوَه **مؤلفه** نَسِيْقِ اَمُورِ مَمْلَكَتِ ذَارِي
تَوْفِيْقِ زِيَادِي حَقِ كَفَارِي كَلَامَتِ كَادِ و نُوِيْنِ اَنْ كِيُوَانِ مَحَلِ تَرْجِيْحِ صَوْلَتِ و اَمْرِ اَوْ غَضَبِ فَرِيْتَمِ
مَكَاشَرَتِ و اِيْنِ اَقَانِ مَنُوجِرِي جَمْرِ حَسْرَتِ و مَعَاذَرَتِ زَا بِيْمَنِيَايِ عَزِ و اِقْبَالِ دَر سَائِرِ عِظْمَتِ و جَلَالِ

برساناد و چشم بد برناد **شعر** من قال آمین بقی الله بحجته و الحمد لله الملك العلام و التویل
صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانی قاف البقی علیه الصلوه و السلام
 بوزن لایمتی فی بکور سینهها و خمیسها روز پنجشنبه پست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر
 که مینامند **مؤلفه** آن مخمس المنج الامثال شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی
 که بر مرصداقبال جای صدخانه مبارک اختیار میفرمودند بند به بندگی حضرت پادشاه سلا
 سلطان علم پرور **کستربیت** زینبند ملک پادشاهی مخصوص زلفت الهی ضاعفا لله
 ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر آصف روتر سلیمان زاید رشید الحق
 الذین عزیزه کتاب تاریخ زاکه نامه سعاده معنون خواهد بود چون منشور فرمان روا
 بدست میون گرفته بند زاجون کار ملک پروری پیش برد و بر صفت سخنان خویش با
 رسانید و عرضه داشت که فلان بند در تدوین مناقب دوله و تابد مفاخر حضرت تاریخ
 برداخته و در اسلوب بلاغت و سخن زبانی بدوله قضای اطباتی قدری ظاهر و برها
 با هر دارد و درین باب بانان عاطفت مشفیض آهنگ تربیت این خاکی برار غنون بند نوا
 بند که نداید و مخدوم جهانیان سلطان الوزنه العالمین صاحب دیوان ممالک زید ^{نخده}
 دم عنبر نپیم شعاون شد پیش از رسول در حضرت کردون مثال التماس فنه بود که اگر ^{مضیق} مجال
 باشد که در نشانهای منطاب فضل مشیع زاند همین فکده از دعا های سنجاب دوسه قرینه
 موجز خواند مامولست مخدوم جهانیان فرمود اگر مجال فند عرضه دار و الا قصت انشا ^{بنشاست}
 زار بجلی دیگر تصد کند فلیس ترک میسور بمسور جدر اغخال پادشاه جهان چون ^{ضمیمه}
 خود بر حقایق اشیا واضح بود و افتاب علام وار در کمر جو زاپی بر آمدن کسوه زربفت اشعربنا
 و هاج سلطنت در عوض چتر ساری کسترده باری سلطان عالمه خلد الله سلطه ^{سیت} فبراً

بادشاهانه و در باب الدول میمون از دیدگاه خیمه این کمترین سطر خوشخوان آرزوی دیرینه
 روان بر خواند و فرمان راند که از این کتاب فضلی بر خواند خالی عقین خود را با رجل ملائکه کش
 رسیل ساخت و بعد زمان اغاظم غرض نما و نام یافتگان دولت که حاضر بودند امیر زاده
 علی و جنر و جوانخت نغاق و امیر محمد هرزه و امیر الغو و نغای و نولک و جلجلی و صلحی و معظ
 امیر جوهری بنکر بر لفظ آیین کوش عرشینا از مقرط سیکر ذایتند و بند و غانی که در زمان
 میمون انشا کرده بود برین سباق میخواند حق جل و علا ذات میمون عنصر بادشاه عادل ^{معتمد}
 ملک بخش جهانگیر **مؤلفه** آیت ناید حق صورت امن و امان نفس کتاب نظر مهدی آخروما
 که لطف ملخص و نور مشخص و سنایه لخص آفریدگار است سالیان ابد پیوند نبود از ^{نیان} حیات
 در حصن خجایه و کفد غایه محفوظ و مرعی ذار اقبال جنانکه محیط پیرامن مرکز کرد در
 غنیه خائیتا و دوران و کردون مسندیر چون خط مشی هم که سر از تحت نقطه کرد اندا
 او را منابع و سگان افطار آفاق چون مدار بین القطبین منطقه بندگی بنده مظاهر و نخت
 نالی صفت که بر عقب مقدم باشد برنی اذیت روان و سعادت چون عرض لازم که بجهت
 بود بر ایشان ملازمت قیام نمایند بلفظ سعادت بخش سوال فرمود که مقصود چیست خوا
 جهان بعبارت سلس عرضه داشت که موجودات ماسوی الله جوهر است یا عرض و عرض ^{چون}
 سفیدی و منایه باشد که با حمله قایمست درین طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را
 بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سرپوش طینو ایهام و زیور پیکر نیشیه ساخته ^{صل} جا
 آنکه نا عرض اجسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایشان کی خواهد نمود پسندید ^{فناد}
 قرینه دیگر بر خواندم و ضرة مانند هیولی که از زور صورت منفک نمایند سایه چتر خورشید ^{سک}
 افشاک ناپدیدند و اینجا باز سوال فرمود مشیر دولت عرضه داشت که هیچ چیز از جنم انیان نخوا

عالم افلاک و خواه عنصريات از آتش و باد و خاک و آب بی صورت و هیولی نباشد و صورت
 و هیولی هرگز از هم جدا نمیشوند و اگر نفر صورت بستی جسمیت نمادی بعضی صورت
 هیولی اسباب صورت جز میمون اختر همیشه قرین و هم نشین است تخمین و اعجاب فرموده
 میشود بدین قرین شیفت در استبحال دشمن کدازی بر آجال ایشان چون علت مادی
 فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع زایش چون علت صوری از غایبی مکرر از توافق علل
 و تلیق سخن استخباری کرد مولای اعظم قاضی قضاة العالم نظمه للملّة والدين عبد
 الملك که نعمان در مقابل تحریکاتش می آید و نعم لفظ تعامی الی الله گفت که هر چیز در خارج نشان
 هستی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون جوی مثلا که از آن
 سازند دوه علت فاعلی چون بخار که آن جوی را از آنست که طاند سیور علت صوری چون
 نختی که کمال از استکی پذیرد چهار علت غائی چون جلوس پادشاه بخت و هر چند نشین باشد
 بر تخت که غایب و عرض است بعد از این علتها که یاد کردیم دست میدهد در صورت سابق بود
 و عنان کثر این علل کشته نخسین فطره بسین شمار زبان سلطنت الماس تخمین لؤلؤ و
 سفین گرفت کلام مودی شد بدینجا سوالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی بنیان
 و دشمن بقدره و امکان چون تحصیل تمنع ناپیوسان اعادت سوال رفت قاضی القضاة
 هر قضیه که دعای صورت کنند از سر چیز بیرون نباشد با البی باید که موجود باشد و از آن
 گویند یا البی باشد که نباشد از تمنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد از امکان خوا
 بر این کمینه در حضرت سلیمان نسبت چون مندره ذره نهادن زبان رب و زعفران اشکر
 نعمتک التي انعمت علی بک کشاد گفت در مقام تقسیم خوب رعایه زعفران یعنی بجز البی و
 که باشد اسباب سلطنت و کمالی پادشاه عالمست که در تضاعف ناد و انچه البی و اصلا

حسب
 شاید

که وجود داشتن نباشد دشمنان دولتش کم و کاست نباشد عظیم ببندد آمد و فرمود
بمخین میناید بنام مقربان حضرة فرمود ببندد می کرده باشد تا چنین معانی آنکس بخند
دولت پناه استینای تربیت و الطاف فرموده عرضه داشت از زاده خاطر غیب کار سلطنت
که درین هفتاد نایب عقل زاید در غایت موشح ساخت یکی ان بود که سخن بگوید و دلش
و چون تمت آفتاب خاصیت باد شاهانه مقصود است بر تشریح حکمت و تربیت حکما مستعدان
اطراف و متصلان جوانب محمود زاید یکسند و اوقات خود را سغرق تلیق و تعلیق
اوصاف آن سیکر ذلت لاشکال بخندان معانی که باد شاه دولتی از عقل فعال سفارت کرد
باشد چون در کسوت این عبودیت مندرج کرد و چنانکه این ساعت باد شاه نایب یافت و میناید
باشماع این سخنان اهتزاز می نمایم چنانکه این ساعت باد شاه نایب یافت و میناید
و بدین واسطه هزار سال ذکران بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات جا
نثار سلطانی که از قبول بدیهیات بایرادان انعام فرموده درین منتهی باین بند گفتند در
که بر آن رساله بدین منظر پرداختند باین بند عرضه داشت که تلیق این سخنان مینامند
روز افزون دست داده و الاموالی عظام میدانند که این شیوه در کتب مترسلان و سخن
مقدم و مناسبت صدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریق مینافتم و مسبو و نیست
خاتم دعا که ختام مسک بود بر خوانند و دعای دولت روز افزونش در اصناف فضا یا چون
اولیات واجب القبول یاد **بیت** هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان
روح الامین آیینش از غمهای آن استنطاق فرمود قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم با
یا بوجو حجت و برهان قبول کنند و از برهانی خوانند سر یا از غایت روشنی برهان جان
نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت باد شاه هر در اول و ملت بی حجت و علمه سموع و منبوت

نیشم و تحسین فرمود چون از تزیل دعای استجاب فارغ شد پیر عظیم بنام ^{بعقوب} ^{بن} ^{الدین} ^{مقرب}
 مصحف جمایل و سجاده که عرضه در و پیشانت زانورده عرضه داشت مقرب ^{الحضرت}
 خواجه مرجان سجاده برداشت و خسر و جوانمخت ^{ثقیق} مصحف را سر یکجا داد و بدست در
 مثال کان نینار که بین الله کلید رزاق خلایق تواند بود دار و خالی سخن قاضی القضا
 میخشد بود بآنکه چون سخن خوب را در جهان بقایست زیادت از نمانت ^{مغنیات} ^{است}
 طلبه علم اگر برده در دست در یافتند کبابی خریدند نام بنام سفید داشتند و هم ^{خیر}
 که غاصبان و دزدان قصدان کمتر میکنند و اگر اتفاق سرفتی یافتند باز یافتان ^{آسان}
 تراست پادشاه ملکی ملکات قدسی وارذات مصحف در دست داشت بطریق اظهار فرمود
 پس چگونه جماعتی قرآنرا که کتاب خدای تعالی است میدزدند یعنی احکام بوشید میدارند
 دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن ان باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند ^{آنکه}
 بمصحف سوگند یاد کنند که چنین کنیم و چنان کینه بعد از آن فرمود که این بند ^{فصلی}
 از تاریخ بخواند یا هستکی و دقویت در خدمت بخند و مان عرض افتاد که در وصف ^{سلطان}
 قصید مطول سمی نظم یافته است اما از ملال خاطر خاطر شاهنشاهی اندیشه می رود
 مخدوم جهان پناه فرمود رکاب عنان ساری سلطنت استینا بر صد و شصت شهر ^{سلطانی}
 زانجشم فرموده است از این مناسب توجه باشد احوال ناطق و القال صادق ^{پس در قافیه}
 از رمل ششمین این قصیده بانشار رسانید **بیت** وضع سلطانیه کو پی که سپهر بیت پرین
 یا بهشتیست مشکلیش بر روی زمین خلد و کرد و نشو چه خوانی تو که در زین و علو خود
 قیاسی نکند عقل نه بر آن نه بر این فلک از کمن قلعه او زان کرد که زرکشش از فرق در ^{شد}
 در چنین از معنی این سوال فرمود آصف ملک بمرض رسانید که مقصود در رفت قلعه ^{غدا} ^{ست}

که فلک را هتک کند پس بنان کلاه آفتاب از فرق در افتد این تقریر طبع زهر و بی آثار
 سلطنت را چنان نیشیط کرده و تعجب فرمود **بیت** باغبانیش اگر زانکه نیاید رضوان
 در وضه اش فلک انداز غمزه خون بر چین و وجه مناسبت پرسید دستور عطار در دست
 تقریر کرد که در وضه محل اینهاست و معمود باشد پیران چنهنا از خار بر چین ساختن و
 خویان از بخار و سنان و پیکان تشبیه کرده یعنی اگر رضوان بر شیده باغبانی آن رسد چین
 از آن غمزه خونان کلمه سازد بغایه مستحسن داشت **بیت** شهری از اسنه چون کار که
 انگلیون خاصه چون باغ شود از رخ کلها رنگین ارکان دولت از معنی انگلیون پرسید
 کتم در دیار علی انگلیون ملون باشد بر مثال بوقلمون در عربت **بیت** همه اطراف چنهنا
 سزایشانهاش سمن و یاسمن و زکس و سرو و شربین این دو بیت چون ارکان حضرت ^{سهمان}
 فرمودند مگر خواند **بیت** سنگ بر دل نهاد از غیرت حشش هرمان خاک بر سر کند
 طیره حشش سقیم باد شاه از هرمان و نسبت آن سوال فرمود خدایگان مملکت سخن
 بل هرمان مملکت معنی فرمود هرمان که از سنگ ساخته اند و اهام سنگ بر دل نهاد
 از رشکان و خاک بر سر کردن سقیم که بانو خان انخاطر بسزای ساخته بغارها ^{سند}
 بغایه تحسین و اشغراب فرمود **بیت** دید از رنبتان جرخ مقرن نشویر یافت از صو
 آن صرح مژده بچین فحوی بیت را اشقاسا فرمود دستور ملک از ای گفت مقصود
 از جرخ مقرن استنداره آسمانست و صرح مژده قصر آینه بکر که سلیمان چنه بلقیس ساخت
 یعنی این هر دو پیش سلطانیه شبغه و سرافکنند **بیت** آب زو زل بر دبار خطا بنشانند
 مصر زانیکل کشد بر رخ شام آرد چین عرض افتاد که نام فرخ شهر مشهور بطریق اینها در ^{بیت}
 با صنعت براعات و مزاعات صنعت لغراق از آرد کردن دولت باد شامست فرمود که زو زرا ^{حیث}

قاضی القضاة گفت بغداد است که امیر المؤمنین اسد الله الغوار کرامت غیر فرار علی ابن ابی
 طالب علیه السلام از روز خواندن است انحراف قبله **بیت** بجزین جنت دنیا است حقیقت بی
 شعب و معش ری و خوطه و بلبت رهین سوال فرمود قاضی القضاة فرمود اتفاق
 که بهشت دنیا چهار است یکی شعب بون فرمود که نجاست عرض داشتیم که از نواحی شیراز دو
 عدد فرمود سیوم خوطه دمشق چهارم بکه بصره یعنی امروز سلطانید بهشت پنج شد پس
 عرض سناید که گفتیم سلطانید بهشت پنجم است اما ان چهار کانه از ایند اندطبع طریقی
 باد شاهی از این سخن اهتزاز می نمود گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما لازم نیست که همه
 مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانید از ان چهار کانه بهتر باشد **بیت** عقل کل بود همانا
 مهند در عقل بودش الله اسناد مکر روح الامین قاضی القضاة گفت نفسیه عقل کل
 توان گفت وجود خواجه جهان رشید الحق والذین است از بی دستوره آلت طیان هر روز
 خیط ایض کبند صبح زوی جبلتین بیان بمعنی طلب فرمود عرضد افتاد که بنا بر این عادت
 باشد از برای راستی عمل رینمانی ستاره وار بر روی کار دینش فرمود که معلوم است پس
 رشته سپید هر صبحی از برای راستی کار سلطانید پند کرده آورده اند تبسم و استنجاب فرمود
بیت تا که بنابر داند سر او افش بکار جرم خورشید نمود است جو خشتی زین سه فوئز این
 بیت را آغاز کرد و زبان سلطنت دائره وزارت درین مبالغه لطیف سخن زاند **بیت**
 جوسق خاص و زامند دنلدن سور شعری و شامی و جوزا و نمالک و پروین از توجیه معنی
 سوال فرمود سلطان الحکما خواجا صیل الدین طوسی **بیت** سنار کان نایب است که
 دنانهای سور بنان کرد **بیت** عرض ساخت و زانوم مساحت چون کرد طول همون
 آفاق نهادش بجزین مخدوم جهانیان فرمود اینک تمت فلك قرهای بر استازون طول و عرض

ان مقصود است **بیت** گزیده در ضمن جهان تعبیه بودی خلقت مدتی است ایام نکرده ^{تعبیر}
 صفت این اغراق بحضرت و ذرات جلوه زادم عرضه داشتم گفت مگر تا جهانست در قیاسات ^{شعری}
 چنین مبالغه زفته باشد پس نفسیر تنه ایام که در رحمت نامه آسمانی آمد و تخریج ^{مفهوم}
 بندگی حضرت کشت و شرف تحسین از زلفی فرمود **بیت** بر اقالیم جهان یافت شرف فخر از آنک
 تا که شد تختگاه بادش دوزخین صاحب جهاندار فرمود بی عونه زاست تین پستی درین
 مقصد اینست **بیت** بحر خورشید لقا کسی نفقور غلام شاه جمشید توان خسر و ذرات
 شاه اسلام خدایند سخن که خدا بیغ و ساخت تجی مظاہرات بین با اشاره مقربان حضرت
 این دو بیت زامکر گردانید **بیت** در خم پرچم او پیکر فحست عیان مجبور ظلمت شب لعمه
 انوار یقین پادشاه فرمود که چگونه نشیب کرده است مرشد و لقا قرین گفت در نار یکی ^{نور} شب
 جزاع بغایت روشن است شک را که روی حقیقت می پوشد بنار یکی نسبت کرده و یقین را
 کشف معانی میکند بنور مشابہت داده باز میگوید پیکر ظفر در پرچم سینه جانان مقبالت
 که نور یقین در نار یکی شب شک عظیم مستحسن است **بیت** زخمه کوسن همانکه شمشیر ملک کشا
 کوش کردون جفا کوش دزاد بطنین همچنین از طینین سؤال فرمود قاضی القضاة فرمود
 طینین او از کوش است یعنی بنکام توبه خروش کوش در کوش فلک ازای اندازد **بیت**
 عدل او بسکی از کار جهان برد و نماند جز زرد در کوه و بند قبا اندر چین استفسار معنی
 فرمود بردای مخدوم سخن کتر عرضه داشتم در صنعت بدیع این تا کید المدح گویند و اجناس
 و مبالغه زام شامل است بدین وجه تفهیم کرد که بهمد عدل پادشاه بند و کرد در هیچ کاری
 نماند مگر در زن و چین ^{برش} قبا و این هر دو خود محبوب و مطلوب است **بیت** نابروید زوا
 سلطان خلشاک زلف جاروب کند در سره حور العین وزیر بوزر چه زرد بر رخسار ^{چهار}

بنای خاطر شاهی عرض کرد که حورالعین کیسوی مشکین را بخار و بسازد تا خلشاک از ر^م بگذرد
 مرکب صحر حرکت سلطانی رفین ببرد فرمود که مبالغتی نمانست **بیت** حاصل ملک^ن حجاب
 بخشد و مشت نهند در که از مدت جنان که تو کوی چندین چون این تقریر در ضمیر منیر^{یک} جا
 آمد پسندین فرمود که همچنین است اما در مدح ارکان دولت بجز استماع اکفان فرمود **بیت**
 این پندار که کرک از رمه براید موی ناکه جو یافت بود برامز امیر کزین جنکسا کنر جو بفرید
 در اید کرد از ابغوی بلکه ناسخ مجل در زمین میرانجوی حسین است که از رایش حکم ابوق^{سن}
 افلاک کشد اندر زین دیرنه زود غلامان اسن فخلع او ذاع خرگوش ضد بر کفل شیر عربین
 از وزیرانش که دستور ضالح جویند عرصه ملک جهان یافت هزاران نژدین پادشاه
 معنی نژدین رسید گفتیم زبید از ایش **بیت** از رشیدش هر رشداست جهانرا شامل
 نابع او بر سر ملک است بحق ساین دین چون بیدج و نژان دین دولت رسید و حجاب^{نان}
 فرمود از پنجا بکند بلی دویا با عادت کردم و بموقع پوست **بیت** بشکر دین فاک میر علی
 قوشچی و چونکه تطیر کند ستور و جرخ شاهین پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود ج
 تو میخواندی آخر که از آنکه کاسه کیری سیر زاده کاسه گرفت و گفت هر دعا که امر و زفلا^ن بند
 استقامت دولت روز افزون را بعضی رسانید سنجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خرد
 میخواندی **بیت** جو ساغر در کشتی ناهید گوید همه نوشت همه نوشت همه نوش **بیت** میر تقی
 که ان خسر و پناقا است تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین ارکان دولت درین دعا^{مین}
 گفتند و تقریر افتاد که در بندگی حضرت این بیت موضعی ابیغ یافت **بیت** بند میگوید او را
 ملائک در عرش میسرانید دعا را با زادت نایین تا بود جرخ معلق بسنون قدده تا بود
 کعبه معظم زره مله و دین شهر سلطانید در سایه جبر سلطان باد همچون فلك و کعبه^{مین}

بانفاق آمین گفتند و زبان سلطنت موافقت فرمود **بیت** سال برهمنه صد و ده از کتب
 این شعر گفته شد روز پانزدهم فروردین عرضه داشتند که در یک بیت تاریخ خرو
 و ماه و سال هجری با اصطلاح فرین به پنج تفاوتی ازاد کرده است بحسین فرمود
 پس امیر جوانبخت نفاق گفت کی سال است تا این مقصد تمت نظم یافته چه وقت رسید
 گفتیم سه ماه است تا در مقام تحول بار دور سپیدم نمود و همچنان فرمود: اینها فرصت نا
 متناهی شد بلی بمقتضای الامور مهوتی باوقایها استعداد او بدین فرقی تکمیلی در چنین
 روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد در صدخانه و باروی سلطانیه میفرماید
 پیش از این استیصال را جبهه ناشر بودی چون از انشا د فارغ شد ارکان حضرة از جوانب زبان
 به ترتیب و تحسین برکشادند و درین میان امیر زاهد ابوبکر بهری که از بندگی حضرت
 عزیرالدین لقب یافته است در آمد و بر دهان بند که بحال و مجرای شای سلطنت بود
ذاع اقبل ذالجدار و ذالجدارا این کلمات من اوطنا الی آخرها حسب خالست واقع
 بی زیادت و نقصان مکرر در صورت عبارت تغییر یافته باشد جهت سخن پیرای و الله
 الطاری والیه یتیم المبادی والستام رب اخیتم بالبحر بعد از عرض کتاب این اثر نشه آثار و شعر
 شعری نمای مشحون کثیفون نجینس انیس از نتایج خاطر غریب از ای امیر معظم و امام مقد
 اروع اربع اوحدا مجد فلاق المعانی سباق الغایات عزیر الدولة والذین القاسم ابو علی
 لازل معانی المعالی معمورة بمغانیه بر جبین مکام اثبات یافت تذکار الامتلافة الفاضله
 بسم الله الرحمن الرحیم رب اخیتم بالبحر والحسنی الحمد لمن من من افضاله علی الذین
 الذین یؤمنون ولا یؤمنون فینبیهون ولا ینبیهون حمما خد بوحدانیتیه نیران الله
 فاخرق فاخرق کانه مشک المسک والصلوات والصلوة ویتخب الخیات علی تنبیه

اورع

وبسبب النبي محمد العزيم الذي بعث على الخلق ونعت بالخلق حبيب ديب العالمين صلوا
 بالمجلى وجلوا بالمصلى وبعد فالعبد الرابع تبه والرابع ذنبه ابو علي القاسم بن علي الجبائي
 الطوسي مولدا والترقندي محندا يقول بقول السعد والاقبال بسعاده الضناد يد وال
 حيث نشر في الايام بشر ف الامام سلطان الافاضل برهان الامثال الجمل الخبير الفاضل الفنا
 بين الحق والباطل عبد الله المشكور عند الله بجل المولى المولى عز الملة والدين فضل الله
 الذي فضل الله بل الخطاب والتب بذاه اولو الابواب شعر الامام بن الامام بن الامام
 والامير بن الامير بن الامير لا زال لا زال عنه نعماء ولا ال عنه آله فجاز فجار المكابر
 علاه واباحه ابته مناهة وذلن جيد العلم بجيد دراري الذكاة فانار كالذكاة وتار اذكاه وكان
 قد ذلن فجلده وصاده فاسقط ما اسقط زنده منه الذي من بولتر نور خاطر النبي كل من قبل
 شعر طلعت طوع التمس وانكف النبي وجمال الدنيا في ابطها اذ هم فضيفك الخزون
 فيه لطائف تطاعن حسنا في ثماثيل من اريم وخطك يري العين من كلف العبي ولفظك عن
 التمع من علة الصميم فمن جملة ما حمله على طر هذا السطران الاسناد العظام ذو برذر والخد
 الاسناد بالعظام وذكر واطرفا من طائف فضائله وطوائف فوائده ولو كانت لا تقدر
 لا تحصى اذ هو نجم كالحصى فائران ينفوا آثارهم ويعطوا الاخبارهم واخبارهم ولو لم يكن من
 اعداد الائمة بل من اخاد الائمة شعر احبا الصالحين ولست منهم لعل الله برزقني صالحا انما
 تعداد علومه فلا يحتاج الى البيان اذ قصر عند لسان البيان ان قيل نحو فوذا زجاجه او قيل
 فقه فوذا ناعنه فاكفى بهذا الابيات الغرا وكانت منابيد الغراء شعر خيال العجيب ذاقا
 كضار عجب الضخماح الاري العينين ساكبي دماء الهما لا يفود ذلك الا خيال الاخيار
 انهم اة بدت في حندن الظلماء خالا بجل القلب متروك الامالي وبخلى العين للتسكبا خالا

وفي قلبه جمرانظي جهم احرقته سنة سبعا لا سوى ذكر الحبيبة ليس سلبى يومه في الشغلا
 فمن برز بربز برق ترائى ساطعا والذمع سالا اذا ما اهناج زاد له كسبا ومن خال التي
 بجره سالا امينا فالناخا نيلى برب البيت آل وقال لالا فقال انت تسمى قال يوما هنا
 وجهي سنازل على لالا براع الحن من دم عين حجب يحط على بعضها مائلا بان الناس قد
 هنا طنا واجهها ودامنا لا وقالت يا عديم المثل قرم برى فضاله يتافضالا ولوصار الدفا
 علما لدية كقطر فاض في بحر فضالا امانه للورى شرف المعالي آله الخلق اكرمه تعالى
 اهالى اهل كل العلوصاروا عينا لا في ذراة لذالك غالا سوى كل العذارا وكسبا اناح الله
 اياه جلالا بدم على ندم كل وجه له تمت بلى منه على لا معنى الاذن لما نخط طرفا وكاد
 اذنا حين فالاولا ناعلى بيت قرضا به احمى الذي في التحدقا ولا وامل على خراضم كاذما
 صار بالارجاء مالا واين اليوم افسس كاد ينجو بيد الروح ان ما قال مالا به اشتدت ارق
 للمعالي قباع للمكارم رمنة نالا وعن اوصافه قصر المعاني وفي آيات الانشا مالا بطرف
 الوهم لما تم برنوا فصارى مجيب العالى فحالا بنات العنكر كانت خاليات بمدحبه جاون
 وطين خالا علاه فوق ناقص الاماني نهائيه فوادى ليس الا فلو جزرت الكلام على دعاه
 قصرت القول ليس الطبع نالا اطال بقاؤه رب البرايا فعادى في شربيه وقالا ومن و
 فاح وكل قرن فعادى عن ما انفك والا در جواب ان لطايف افضال وثنائى اقبال
 باوجود ريشاني خال وضيق مجال ووفور ملال ازين قبل وقال بن فضل در صنعت
 مطارحات ونجيس ترصع باسظها رخصين اهل فصل ازاد افتاد وهو هذا الا الا الا
 الآه الا الآله وصل وصل الباب الالباب وخصل خصل خصال البلغاء من مقاطع الافلام
 بى مواشط الكمال على الاطلاق ومعايط كلامه بى خلق مكارم الاخلاق المولى المنعم امير

اورع

الفضل بل بحجج الامير على الفضل حتى العلم فيسبى الحليم كفى الجباري محسود الخالد الذي قالين لنا
 فادم لم يدحك والفاخ خاة لدى الذي جده كوالين على قائم المربع والصفيا الفضائل
 والمزاي اقل ضمني عند اودق شجر بل عتبه اثباتا اودق محرر عتبه اثباتا اودق فضل نفعها اودق
 فضل نفعها شرح مفصلا ففرغ في قاله وسرح مفصلا ففرغ من قال به بنجره بنجره ان نحي
 ارجي لو دعي لو دعي مفضل مفضل كتابه كتابه كتابه كتابه كتابه كتابه كتابه كتابه كتابه كتابه كتابه
 اذى جوابه جوابه جوابه هذا هذا هذا هذا هذا هذا هذا هذا هذا هذا هذا اياه اياه اياه
 فضل فضل فوافها فوافها فوافها اثار اثار منها جاء منها جاء وضع وضع وصحة اية برهان
 برهان برهان حلية بسبق يتبع على على المتأخرين المتأخرين علم علم تعلي تعليه
 خلق خلق بوقبه بوقبه كلام كلام غالبية غدار غدار كيف كيف كماله كماله فسلام فلبه
 وآله وآله على نبيه وعلى نبيه وآله والحمد لله رب العالمين **مقاله كوي وچوكان**
 توان شاهي كه حوز عرشيا انت پس از بسبح حق والله اعبد الع الجانيوسلطان اسلام
 غياث الدين خدابند محمد برغضاي الدهر باعب الوصي لعب الصواعج الكوروزي موكه
 جون الع خان افتاب در اردوي آسمان برصندني منظر اثار نفاع ممكن بافت باسا ولا
 تقدر بقوا اليها اشعه خطاب قوا اليها به نيك چشمان جبين اخراع وجكلي بسكان بالبع ابا
 يعني سئاركان رسانند تا در مكان اين وطائيل و شقه كحلي و سز اورد مطبق وجوسق ^{معلق}
 بهان شده ازاق سنقور روز بر فرا سنقور شب سكت افناد و پنهان همين سلب ذرات
 برين رسن ثابتن بن برين رسن بازان معلق زني اغاز نهاد **بيت** سلطان جهان سنان
 بخش برجيس ركاب آسمان رخس كه مركبش ابلق دور و چوكان شكل هلال و كوي جرم ^{مشمري}
 وسيدان فلك جنبه ي زيبه نشاط بيران ناخن و چوكان باخن باعزم ركوب فرود ^{بيت}

از عنان نافته رضوان دو کیسوند حور و زرکانش ساخته سلطان نجم کو شوار در انمای جوان
یاره جوکانی جوکان شرف دشواریافته بخدمت سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثنا گوی شد **بیت**
جز بفارس حزم تو جوکان نهامت کس گوی نبرد است زمینان ممالک بس گفت من بند از
خاک بر گرفته عنایت شاهم و از دست جوکان پیکر یافته دستگاه طاق بروی خوانم نیمه یاره ^{نافته}
خاک هلال سینه طره قوس و قرع زانمانه فواره زرکش ترک ترکان فضل عند سلطانم
نون بر یغیبدین طغرا کشایم گوی چون از جوکان سخوت سرافرازی در مدحت طرازی دید
بر صفت اندیش باطل در سر جوکان افتاد و سر از پای کم کرده پیش وید و درم شد و خود را
زینهنان زد و در مقابله مغاوله جوکان گفت بر زای انور جهان داری بنوشد که من خاک پای همه
فکند کی فضل الاشکال بر هیات مستدیرم منانه غنغیب بنان کیمیرم مرکز قوی از محیط
ندیرم تسلیم میدان تقدیر **بیت** جکند بند که کردن نهند فرمانا جکند گوی که عاجز نشو
جوکان از آگاه از غبار موکب منصور مصری چنه کافور قصورم و منانند آه منشی و کان ذلك
الکتاب سطورا جوکان الف ممدود من هاء مقصورم آری زخم ناجسانه نامراض
و محول نه همچون دیگران **ع** که دکنش و سرفراز کفر طبع و فضول المنته که چون مدعیان بی
بیت حواله نینارم برین نکنند و هم در مینا جوانی برخواستیم چون پیران جز بدست نیست
جوکان از نشویران فریض چون نخلت زدکان سر در پیش انداخت و بزبان جوانی گوی ^{طغنه}
زن شد و گفت از خودی زبان بدشتی بر مکنشای تا از زیر دستان آسیب سرگردانی بزبانی من
هر چند کرم سلطان برابر است بر سیکره اذ احب الله عبدالله رضی عنه مردان میدان ^{مثل}
فرویت بمن زنند و بوساطت من قصب المسبق رهان چون نمنه نارنج و صاف دست ^{بیت}
زند در انمای ملاحظه گوی و جوکان و مجاوبه نازک دل پذیر ایشان منسی منسی در میدان ^{نمنی} از

اسب را دینار بود و بدین جوکان بازی خیال کوی مخنوری از شهسوار میدان بیان میر بود با
 پدک خود این داز در میان نهاد و گفت مندهاست نا از زخم جفا سپهر جوکان صورت باستی
 چون جوکان شکسته و دلی چون کوی خسته پیوسته سر کردن و در طبطاب بل در بفتا
 روز گذشتم و برین کس خاکی چون اثر باد و در دل باد در کف و چون آینه ناله پنجاه
 در بر و چون جوکان با چنین خوش کوی خاک بر سر داشته هنوز کارم چون کوی میسر و
 شامانست و چون جوکان جز معدلت باد شاه دست او پزی ندانم **ع** دل گفت نوشتار با
 اندوه مخور زینتی که جوکان نا اول دست خوش طاعت نشد و چون فلك بحرکت حمالی
 زیر و بالا گشت از دست باد شاه و الا نید و کوی نازم جوکان نکشید و بروی غبار خوا
 نشست در میدان در کیت بادک سلطان مکت مسابقت یافت زود باشد که در فقیه
 المیدان این سفرم بجوکان عنایت باد شاه و ز بیت مخدومان اغاظم کوی این جنبجوی
 بهوی مقصود رسائی انشاء الله تعالی جوکان بدین اشاره سر صدیق بچینا کوی نیز
 بصورت انجاز و عدل امتزاز فرمود و در نشاط و مجوی از جای برآمد و این داستان بدستیار
 کوی و جوکان و ثنای دولت و روز افزون در جهان یادگار ماند **ع** بادشاهان بکمال لازما
 بادشاهی و سر حکمت نامشاهی و قضیه از ادت هر چه تو خواهی چنان بود که تو خواهی کرنا
 کوی غیر زین در خم جوکان اسفرار دارد و جوکان زلفکان مجعد بدستکاری اویا
 کوی زرخندان بنان می یازد و نقطه مغرب خضاب مانیم دانه و غالیه بر کنار چمن دلیندا
 از کوی و جوکان خبر میدهد کوی از روی دو جهانی زاشعبه جوکان از ادت سلطان **ع**
 فرماند هفت اقلیم بانی مبنای جهان بانی فروع اروغ جنکیز خانی **ع** بادشاه ملک بخش ملک
 ملک دار او نجایو سلطان کردن **بیت** وین دعا بیست کبریا امین گفتن همجو بر اختر
 رخسند

اجابت فرست است اگر نکوست چون جنم بصد نوانواز و کرد است بچوکان مزاجون کوی
 بزین و الحمد لله الملك الوهاب والصلوة والسلام علی نبيه و ذوق اهل الصیام والمحلز
 تمت **أحوال مصر و موجبات توجیه جریک منصور بصوب رجبه شام** سخن پر است
 از و خواست که نماز اخواست چون نخواست پکاست **مشوی** پروردگار آموزد دان پروردگار
 روز بر آرد روزی خوردان لعل طراز کما قناب حله کرد و بر حلی بنداب نهالی جناب قدس
 عن الانقلاب ملک ناصر بمالك مصر و شامات باز مالک شد و کار سلطنت ^{بمورد}
 بازر سلیند **ع** نعوم بنیاد و غا و ذالیله و جنین مملکتی که هر سال بجزار و باضد تومان
 دیوانی با وجود سهوله و رفاه سکان آزان حاصل میشود بدین تفصیل قاهره و اعمال پسند
 هزار تومان دمشق و مضافات هزار و باضد تومان حلب و بیرو و حمص و حما و سواد
 باضد و پنجاه تومان مانند عروسی زور بسته هر هفت کرده در آغوش نهاد سلطنت آورد
 و دلایل جمال آغاز نهاد با قول که سخن خال از غبار فقیرات اغیار بشت بقتل مخالفان ^{دو}
 نشلی جت نخست صد و هفتاد زن آراء مصری و شابی بدین اسامی از اناصره ^{الملك} موسی بن
 صالح بیزر جاشنی کیر سالار بلار غوی یکوت بیجان نکوز بکتمور جاندار اندر خاطر ^{طستورد}
 بخافدار قبایطغان جار سلیمان خانی آخور سالار ذو و آخور سالار کوری پولاد بکتمور
 نکری از دماشقدا یستور قتلغیک لوی منصور یقای پرز علالی بیزر مجنون بیزر ^{دی}
 بالئون بوقا علائی طرطای محمدی قسلائی محاق سالی بخار و جابن الصبح العوش فرج اوجقی
 مغلنای غازی بخاسق طوغار نایب مرمون دیگر از ابرسیبیل منا و بر از مانس خیاة بجهیب غمات
 فرستاد و گفته و صاف **بیت** بنزد خرد این سخن دور نیست که زندان دشمن بزرگور ^{نست}
 برهان نمود لاجرم از اندیشه بطش و نکال او ملک الامرا قراستغور خاک در مشق و جمال ^{بن} الد

اقرم و الى حلب و امر انزرد كنن سنقور اقرم مسيرد و سنوخن كشته اهل و نيار زابكناشند
 و با مقدار با ضد سوار نمايد ظاهر و نفود حاضر **شعر** غرام لوالق على الارض ثقلها سكت
 منه ما لم تسك من حيا طارا مقسم داشته بربندك حضرة سلطان النجاشي و در طول الليل
شعر دعوتي لصل ارقاطا بدبيلها و اطوي التبخ حتى ارضي صبحها الملقى خوانان و در بخانه
 النهار سباب و تفار بخطوات مركب خوش رفتار قطع كان در مقدمه سلطان مسيرد
 رسول فرستاد و از صوره حال آنها حضرة جلالت كرده اميزان فتلغ قيا و او دوجي ضا
 يرليغ و خلعت در حدود ديار بكر ديشان رسيدند و در ماه جمدي الاول با طابره كبر
 سر سلطنت بود پوست ارکان حضرة شرايط اجلال و انزال بمراسم استقبال بر غاير
 شرف و نجاشي نافتند و انواع مرحمت و سيور غايشي و تشریف كوانمايه از قبا و كلاه و كمر
 مرصع سبزو الفناد و شانزده تومان ذر انعام فرمود و در تشریف شباغ ايشان شانزده
 دينار صرف شد **ع** ملكنا ملكنا طرية المعالي و جون قرانقور بخافت شب ناصر **ع** صبا
 امن و امنيت سلطان رسانيد بود و از حضرة ثفال بلقب آق سنقور و شرف شد و امير
 الدين ناصر **ع** مناسره و اعراب شام بزاز مطاوعت ملك ناصر بخافي كشته رسول دين
 سد طاق سلطنت اظهار ايلي بطاعت و لين سقادت و عراضه اهل و بزاز مر كجان صر
 حركت و جوارح عنقا سمت رفان كرده مزاج ساطني و عولطف الخاني اثار قبول و اقبال
 و القبول قربان با ظنار رسانيد و يرليغ شتمل را سنعطاف و اشرا غا با خلعت خاص **بنات**
 اقارب و سه هزار طغان غله خواله به عراق و ديار بكر مصحوب دله ايلجي فرستاد **ع** سواد
 الحياطل و عقباه و ابل امراي مصري كبريات حكايه ملك ناصر و علو و انغال او در نيل
 و از هاق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند علومت و شمول مرحمت ساطني كه كميل الضا

صورت

باملك عربض و خاها و فون آرش

مطلومان و موکل بر اخصاف ظالمان تواند مناصرت ایشان از زبان داد و جویای بزرگ
باشد کباب و اسعداد و اسنهایض و اخشا در ریغ رسانید و ایته ظفر پیکر بر عزم برادرشاهی
شسته موصل گشت و در ایوان مینو بخت ارم زینت خورنق نکار سلطان بدرالدین لؤلؤ
نزول فرمود و در هاجشهای پادشاهانه کردند در خیال امیر سلطان پسر امیر حسام الدین مینا
از راه بغداد بر سپید و بیعدت تکمیلی و فیض انعام شاهنشاهی سنسعد و مخصوص گشت
و شریف نامدار با کمر کوه نکار پوشید و بکوتومان ذرا از عطیات ناپی در دامن ریختند
قوم که ایشان نیز علیحد جامه و ذرا انعام یافتند بودند ذرا نوزند و کلمات رجیق مزاج
نقاب پوشید از حکم ریغ حله و کوفه و شفاخانه اعمال که زیادت از تحمل ثومان از شفاعت
بر سبیل اقطاع بنام امیر مینا مینا گشت **ع** اذما جده ماتخ الغزال بر ارکان حضرت
بناختن آلات حرب و اسعداد توجه اشغال نمود و آنچه مشاهده افتاد از امانت و عدت
این سفر بخواه پنج هزار درینار در ثوبه جسد و کتک و آنچهها و مجانبی در سنجار و میرین ^{شد} صرف
و مخفیها که در بغداد بودند بدان نضم شد و در اثناء این امور نزار و با ضد دست زره و قتلغرق
شعر طالح خلق خریق لوان و ضینه فواد که لم یخطر بقلبك هاجس از شعلات دیوان و ذرا
ذامت جلالت که در فرائد ساخته بودند در نوار ریغ مستورندین ایم و از رفاه ^{شهر}
نیامد که در هیچ زمان حجت پادشاهان صاحب قلان در بلاد باغی سلس و سلاح جانیست
ترتیب بافت است و در دست و شصت سرب بخدی ترا دبا دنها در بخش پیکر هامون نورد
باجل و بر قهای کونا کون از اطللس و اکسون و ذین بر صرع ستام و روی بند شکل برین
و ذین بوتههای زد کش بدست غلامان بر بوش جنای کش رفان ساختند و در ^{ضد} و در
نفرشته کون شغل بار قوام بر سپید حجت حمل ساوری در بد بقه قطار کشیدند **ع** قد می و شخصی ^{المطی}

مَقَطْرٌ وَنُودِ جَرِيحٌ دُورَانِ نَازِ فَايَزِدُهُ هَزَارَ كَمِيرِي تَبْرَانِ نَازِ بُولَادِ كَنَارِ حَضْرَتِ كَنَازِ وَهَنْدِ كَنَازِ
 الْحَزْبِ قَلْبِ شَكَاةٍ فَاغْدِ دُورِ وَصَدَقَارِ وَنَفْطِ اعْدَا سَوْزِ وَصَدَقَارِ كُونِ بِلِ هَيَاتِ عَد
 اَوَزِ هَيْبَتِ وَصَدْعِدِ عِلْمِ غَالِي قَامَتِ غَالِي قِيمَتِ زَرِينِ مَاهِجِرِ بِرَجْمِ كَيْسُورِ نَبِيتِ شُعَارِ
 مَرْتَبِ كَشْتِ وَكَلَكِ وَصَافِ ذَا اِبْرَا وَصَافِ دَرِ خِيَالِ مَرْكَبِ **بَيْتِ** اِي نَادِ ظَفَرِ طَهْرِ زَدَايِ **عِلْمَتِ**
 سَعْدِينِ فَلَكَ مَاهِجِرِ سَايِ عِلْمَتِ كَسْتَرِدِ بَعْدِ دَوْلَتِ سَايَةِ فَحَجِّ بَرِيضِ مَمْلَكَتِ هَايِ عِلْمَتِ وَ
 سَيْدِ وَصِصْتِ مَرْدِ تَقَابِ بَا كَلَنِكِمَا نَبِيْرُ مَنَقَارِ مَارِ كَرْدَارِ وَبِخَاهِ هَزَارِ بُوَسْتِ حِجَّتِ نَارِ هَايِ
 مَعْوَلِي غَيْرِ كَرْدَنِ اِنْقَالِ جِرِ كَيْجَانِ زَا ذَنَابِ اِيْنِ سَاخُنِكِي شَدَايِ دَرِ سَلْحِ رَجَبِ طَوِي نَا وَجِرْفَا
 مِشِي وَتَوْفَهَارِ اَبِيْغَلَا مِشِي كَرْدِ زَا تَرِيضَةِ فَرِيْنِ بَرَاهِ سَنَجَارِ نَهَضْتِ فَرَمُودِ وَرَاوِي قَدِيمِ
 بَرَاهِ طَخَابِ وَاسْتِيْدَانِ رُودِ اِيْنِ دُوبَيْتِ مَيْسِرِ وَدِ **بَيْتِ** كَايِ جَرِيحِ فَلَكَ بَارِخِ كَلَكُونِ
 آرَشِ **دَر** اَبِ جُومُوعِي وَدَرِ آرَشِ جُومُوعِي كَرْدِ رُودِ اِيْنِ خُدَايِ پَرُودِ آرَشِ پَادِشَاهِ
 بَانُو مِيْنَانِ اَعَاظِمِ جُويَانِ وَسُيُوعِ وَابِيْنِ مُنْلَعِ وَبِخُدُومَانِ جِهَانِ وَابِنَا قَانِ حَضْرَةِ خُسْرُو جَوَانِ
 تَوْفَاقِ وَامْرَايِ طَغَايِ اَجَلِي وَبِخُدُومَانِ وَامْرَايِ تُوْمَانِ شَايِ وَتَرْمَازِ وَامِيرِ زَادِ امِيرِ عَلِي
 وَطَغَايِ وَبِخُدُومَانِ وَبِكَانِ تِيْمُورِ وَارْذَايِ قَاذَانِ وَامْرَايِ مِصْرِي وَبِوِيرَانِ هَزَارِ وَنَاغُو
 وَنَوْلَاكِ وَنَمْلَعِ قِيَا وَاسْتِيْفَاقِ وَدِهِ تُوْمَانِ لَشْكِرِ اَهْسْتِ حَرَكْتِ مِيْفَرَمُودِ وَفَضَايِ حَكَاذِ
 وَغَرَاضِ بَزَايِ وَآجَامِ وَهَضْبَاتِ اَزِ جُويِنِ وَخُرُوشِ لَشْكِرِ جِهَانِكِي دَرِ اَضْطَرَابِ اَمْدِ **مُلُؤْفَةِ**
 زِيْرَةِ هُوَا كَرِجِهَ پَشْدِ نَمُودِ زِخْمِدِ زَمِيْنِ هَمِچِ پِنْدَا بُنُودِ اِيْنِ رِسَالِهِ دَرِ رُوزِ عَرَضِ خِيْبَةِ تَمِيْتِ
 اِسْتِيَا فِتِ بَرِ مَقْضَايِ **مُلُؤْفَةِ** وَفِي الْجَمْعَاتِ اِجْمَاعِ السُّرُورِ رُوزِ اَدْنِيَةِ سَخَارِ دَهْمِ شَعْبَانِ
 سَنَةِ اِسْتِي عَشْرَةِ وَسَبْعَمَاءَةِ جُويِنِ زَا تَرِيضَةِ نِشَانِ سُلْطَانِ سَخَانِ بَا غَالِي سَخَارِ كِه مَوْصُلِ اِيْدِيْ
 رَسِيْدِ لَشْكِرِ زَا جِبَةِ كِه چُنْدِ فَا قِيْدِ رَضِيْتِ اسْتِ عَرَضِ وَ قَسِيْمَتِ مِيْفَرَمُودِ وَخُودِ هَايِ مَصْفُوعِي

صورت

باملك عرض و خواجه افروز آرش

از میان السحر بر سر آمدگانهای خواجه در خدمت شاه جمشید این دشت عبودیت خرم کرد زره
به هزار دین نکران شد تا تربیت اشکر منصور از نیت امرای جهانگیر و ند پروردگار و بی نظیر
مشاهد کند مو از پرقها سرخ لاله زار نمود و در انندی نظاره ملهم عقل در کوشش
گفت جرادین سفر پر صوت چمن بر جبین انداخته و در زوشب ناله زار اوای نغیر و کور
نوبه ساخته فان ساعقی چون نیزه نشزه زار بخود در جیس آی و مانند علم بقدر راستی
استادگی منای برای وقایع بر او ن قار باز و بند و ماتوفیقی **الابا لله** ترنیب کن و جاو ن قار نا
از آیه **اذا جاء نصر الله** تعویذ سازد نیاز اشکر فکره عرضه و جبهه اخلاص در بر افکن **فلب**
نابت دار و یکران بیان در میدان امغان بچولان در آور و پیران دعا بر هد ف قبول جنان
که چون **کان** **مؤلف** آواز زه ز کوشه با بر خیزد **بیت** **ما جهانت** شه نشاه جهان سلطان باد
جوخ سرکش جوکان دست کش فرمان باد نهضت زایه سیمون های انایه زایه فتح سز در قاع
دوران باد ناصر شیعه حق تیغ تو آمد کزوی بدعت آباد خوارج همگی ویران باد جیش منصور
تو کوشو مریک خجاست گرفت قاهر قاص و شایه ده ایمان باد هر که در بند کیت زلت نشد
همچو نیز پیش کیشان غلامان تو هم قبان باد و آنکه در نوبه نوبه نیر از د چون بوق چون کور
بر اوای نود در افغان باد تو ز هیجا که جمداش بکار از شست ن شود خاک و جگر اید **سکیم**
جان باد از بی هار و ز خون که با عذات رسد بورشان بغرل و قلبون هم چون بکران باد
هر که بالشکر نوز و مقابل دارد مغزش تیغ دوروی کفندش خضشان باد نصر از پیشروانت
ظفر از جیب و زلت در شدن و آمدت خار بر جان یزدان باد سلخ شعبان زاد در کار فراه
اتفاق نزول افتاد در بکر و ناز کشته های متصف بمعالیق در هم دیگر انداخته و صنف جری
بشد و چون آب قرابت نقصان پذیرفته بود از سفاین ثلثی بکار نشد و ز کیش غنر **مضان**

زایه عقاب بنیامی نمای سالی شیرین سالی اقبال جریب با فوجی خواص عبود فرمود امیر زاده
 اعظم امیر علی قوشچی و امیر جمال الدین اقرم و حاجی ذافندی به رجب رفتند و اغریر بلوغ
 ع اغر حدیث بل اغر کلیم رسانیدند که رکاب زمین قرار بر عزم اشخاص این دیار از خراب
 گذشت و مکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بکشاید و بقدره و طاعت بقبل عبیه جلال
 مسارعت نمایند تا هر یک بغایت بغیت و امانی برسند تا این بازیچه قضا در رکاب بود و مقدم
 ایشان بدر الدین موسی بن اورکشی کرد غزوی بدیناغ بدیناغ خود زاده و اهالی عوا
 مواضع رجب را در قلعه آورد و پیل خراب کرده و مستعد این شاد در جواب دست بر تپها
 کشادند و در آرزو بر بسند و نذینه ششم ماه بوقت جاشت رکاب آسمان مزار رجب
 و ثامت لشکر خالی رفته قلعه بایستادند و از کثرت پرقهای ملون شبهه اکمب و احمر و
 سخن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از صحیفه حافظه بر خواند شعر **لیکون هذین**
التلیکة سان و سیجمع علیها آیات بنی الاصفی بر طریقه مغول غریب و فواذ کما از سور میشی
 کونید در هم پوشند و عریوکوس شاهی چون دعای سحر کاهی بقهر فلک اخضر رسید مقصود
 آن بود که چون سواد موج ثعاقب لشکر جوار مشاهده کنند و آیات منصور بخاذا ت اینان
 در اهتزاز باز آید ترک عناد گیرند و سمت عناد پذیرند بهنات در یکحال نخاه نخاه در اغراب
 تیر جرج و سنک بمخنیق ز اعمال غاملین زدند فرمان شدنا و ثاق و شوق دعایم کردون روا
 مخاذه قلعه نصب کردند و ثامت لشکر از جوانب مهاوی و مضاعد بر شمال سواد برینا
 محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندق عمیق آن سی کوز و عرض
 کوز داشت و بر سه طبقه مبنی بود اسار دیوارها بر سر سنک استحکام تمام یافته و ذوا و ابوجنا
 مضلعات از انجا ک افشان منهدم ساخته چنانکه بپندکان زا وضع ان سدن و ضرر در

در نظر می آمد و شاه در پی حصین از خشت بخت که فاقه دبی یا همان علی الطین خاکی
آنت و از چهار سوی نیز و سنک را خابل میشد فرشته و مع هذا بد خایر وافر و مردان ^{مخرب}
ماه و اسلحه تر با زجر و نیز و ناوک و منجیق و غلده و عروسک مشحون داشت و وصفا
آبا حلی من رضاب الاحباب و اصفی من کون الحجاب ملان گذاشته و ایشان از اسقی ^ع
من کل فایه شعیر و طیل بی نیاز گردانید چنانکه در وصف قلعه کفلام ^{شهر} صغرت و لکن
من شاعر حصنها فکانه من کل یوم تکبر حکم بر لیغ نفاذ یافت تا لشکریان سد خندق را
از بسا این رجب و فادی فرات بنقل هیزم مشغول شوند و توارهای غنی خرها سازند و رود
شبان جنبک نیاساید و روز دوم معاینه دیدند که کنار بار و از بسیاری هیزم ^{حط} حمله
ساختند و نهیب میصلی را از آن تهب رسانیدند و صورتی بخانیق که از اطراف برافرا ^{شدند}
فی جدیدها جبل من سده نمود سه روز بخار برپوشیدند و لشکر بترب دور رجب که در ^{ان}
قلعه افتاده بود و نفیس تحولات و بیرون آوردن مواشی از خندق اجتهاد نمودند قاضی
رجب نجم الدین با سه تن بشیبا آمدند و با ایلی ترض رسانیدن شفاعت نمودند خلعت ^{حجت} ساقه را
کردند باز دستار ج خاص و خانم زنها را از حضرة سلیمان امکان خواستن نمود چون ^{فناد} میدول
شروط بنزول جمله و بشیبا قلعه در عقب بوسه دیو مردم فنان مسئله اشیناف در جنبک
پش آوردند و چند تن را از شیب و بالایت جرج رسید از حکم بر لیغ خراسانیان و فرج ^{در} آسان
نقیذدن قدم فرزند و زاه جند نزدیک رسید که نقابان از قلعه مغاوضه زنان ^ن باشوها
اشراق کنند و مغازله عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی ناچهارن بسط بساط ^{عت} اضرا
و بجد قاعد شفاعت را نزول کرد اجازه اضراف نیافت و ایشان را بخواجه چغان رشید ^{الحق}
والدین عرضه سپردند عویل و بخیب اولاد بهوستانگان او از بام قلعه رجب کوش ^{قلعه} کنگر

کردند گفت در شب سلطان اسلام برایش کردند خرام بزمان قلعه طوافی میفرمود باد صبا
 صیاح عوزات و اطفال بجمع اعلی ملت سرور را نباید دواعی سفت و رحمت سلسله ^{عفو}
 و اغراض را بچینانید روز دیگر مشیر فی نظیر دستور آصف و غیره عرضه داشت که اگر سلطان ^{عالم}
 دوام روز کار سلطنت را فرمایان فرماید تا کار این بخارکان را بر حسب مراد و ملتقر فیصل کنند
 و مشکل روزگار ایشان را بکن کتشی رحمت حل دولت روز افزون دانمان تقریر موافق ^{مستند}
 میون آمد و صلحت آن بصواب بداد و مقص فرمود رای صایب دستور ایستاد و مصالح ^{صلح}
 و اصلاح و نیتد سواخ بسخ و انجراح اشغال نمود و در آن فردوسی می سراید **بیت** کلید در
 بندیشه قوی جهان را سر و شتر خسته قوی هر چند تو مان و از آن بزرگ و طوایف جریک نگاه
 و شناعه می نمایند که بنا بر ملتقات و تعلقات و مشروطات بطایل ایشان قرعه قوی
 کردانیدن و لشکر را از جنک سر باز زدن منافی رسم بخان به می نماید اما خواج ^{صلاح} نظر الی
 الجمهور و انجراح الامور و از خار نواب یوم الجزا و انجسار نقاب الافوا بکتابه عطار داضا
 و درایه بوزجره اذالت انواع لطیف و مقون حکم کار بست و بعد از توارد و ترافد و ترجیع
 و نازع قرع بعد از خبری بر آن مقرر شد که او ز کبشی و هفتاد و یکین از امرای بحر و مصری که بجهت
 قلعه حصنانند **مؤلف** بدیومیت ذاتی که هست از نیستی فارغ بوحدانیت فردی که هست ^{نش}
 ثانی سوکنند یاد کنند و خط شرط دهند و بر این امان بستانند که نابوی با شک و نیک با کل
 اضطرار با شراب و با شراب مثلا زمانند بند و ایل و مخالف مخالفان دولت و مؤالف ^{لغان}
 حضرة باشند و از حضرة باستزال قوم و پر دامن قلعه تکلیف نفر نمایند و اقطاع ^{عظمت}
 و نان پاره و مشاهرات ایشان چنانکه ناغایه مقرر بوده باضعاف موفظند و قراغولان و از
 و لشکران علوفه و اتزالی از ایشان نطلبند برین شرایط نوزده من دیگر از اهل قلعه نزول

مخبر

با سپان عربی و نجاشی کردند و جهت جریک ثغرها آوردند و ایشانرا بشرف مشرف نشاندند
و چون مسجد جامع را لشکریان تعرض رسانیدند و عمارت آن در اصل با تمام زیوریه ^{بغین}
عرض افتاد سلطان اسلام بجزاردین را از خزانه انعام فرمود تا فاضل محمد الدین در عمارت مسجد
صرف کند و غیره و زیناگان و نوای اوای مطربان از یام قلعه کوش زهره و کیوان رسید
و دعای دولت سلطان رحیم باصوات بلند و در چه سجده ناکت ناکاه از جوانب لشکریان
آتش در همین محلی جمع کرده بودند و در صورت و برزقه الحی الغاوپن اشکار نمود شعلات آتش
مشاعل فرام بالای قلعه زینا میزد و دیوار قلعه چون مزاج بخور و ن محسوم و دل همو
گرم گشت هم درین روز که بیت و چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود بنیاب کی از فرات
عبه کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را بر سر جبهه چون خلاق و در شش بر سر بلراط
بجمع شدند و در آن مضایق بوابق آثار زخمها رسید و در خیال یکی از افاضل شپاز صفت
بدین عبارت نوشت آمد هر چند قلعه رجه چون فجه رعدا عوی عذابی بگرد و اللجه الرجبه
ناره نازی و ناره نابی اگر لشکر منصور بگرد و بگرد علم منازلت برای بگردند و شیر بگرد و شیر بگرد
استبدال مینیاقت بل چون زان خامله در طلق مخاض افتاده سکان آن جنین صورت بقوت قوی
از شیمه توار پیرون می افتارند و از مغول مغول مغول بجزاء رجه رخنه رخنه پیشد و لکن
الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حدود هیت **مؤلفه** هات الحدیث عن الزوزاء او هینا
روز عید فطر از نثر و نظم در صفت هلال و هینت ساطنی اتفاق انشا افتاد چون در بندگی
حضرة جز و انشا در کف گرفته غرض شول یافت باد شاه بر صندلی چون خورد شیر بر مطنه ارتقا
نشسته بود و نوپندان بزرگ و دستوران فرخند و اینا فان زینبند هر یک در موقف خود
ایشاده باور بخیان علی الزم شیرهای خاص مشتری کاس پیش آوردند و از او ایلتجیان بمغاطا

نواح اشغال نمودند تا معنی نظر بود تا بعد از آن چنانچه در وقت با نشان دادن اشاره فرمایند تا گاه
 نظر افشاید تربیت سلطان از وجود کینه بند خود مطرح شعاع ساخت بی لایحه مذکور بلفظا
 این خطاب استنطاق فرمود **ع** بیانا بعد از این و در بخون باز با خواجیه جهان بلفظی که غیرت
 در نشود و بنمودند که کتاب تاریخ و استخوان آن بدین سبب فرمود که کتابی که بنام ما ^{نسخه}
 در سلطانیه آورده عجب قیامت کرده این عبارت از زبان هر یک از سلطنت **مؤلفه** در حق صغیر
 جمع نمود و قطعه اشباهی افتاد عرضه داشت که سلطان عالم ان کتاب تصنیف کمتر بد است
 و متع العریانه مناقب شاهنشاهی که چون اعداد ثواب نامنهاست قیام خواهد نمود ^{فرمود}
 که میدانم که تو ساخته میگوئی قیامت کرده خالی بدست در اعطاء از شیر خاص نکه که ز ^{قطعه}
 ریاض سده شایستی فرمود سجد بندگی نازه گردانیدن بوساطت بغیل بر روی خاک ^{العبد}
 نکاشت و مایل گشته خالی آغاز کرد و در ^{چون} خاوری که التغ خاتون کرد و دست بر ^{جگر}
 غروب سزاغوش نورانی از سر میهد بنهاد و لباس زینت میلی از دست افکنده در ^{سید}
 در اطراف این طاق مدور و فواق طابق مقورا خزان چون دختران بری پکار از و زان نقاب اغیر
 در شکفته آء عالم سفلی نظاره سپردند **مؤلفه** همه در کار جو بر کار بخود سرگردان ناگاه از ^{شکر}
 گاه شاه نظر کردند ماه عید چون بروی مقوس عید **بیت** ^{بیت} جو عین فعلی از ز رحل نوشته
 برخاشیده لوح سینانی شاهد افتاد هلال نمایان باشان سرانگشت سوره ن والقلم و ما یطرون
 مصور دیدند **مؤلفه** طال المظالی ای ماه زبیدی و ذک الله بر آورد در میان بند و ضاف
 این اوصاف بر هم نهیت عید در سلك دعای دولت باد شاه جهان سلطان عالم غیبات دنیا و
 الدین خدای بند محمد **مؤلفه** و او بجواب ارغون ابو اباقا ابن ملاکوان ثولو هو ابن الشاه ^{جنگیز}
 خان قیل ^{طلعت} نخبه فی شهادت العقول که صد عید دیگر از ضامن از نظر داد **مؤلفه** عید

سلطان جهان بیون باد **دولة او جرمه یکشنبه روز افزون باد** ناملاست کی نمیه خلخال شکل
 نعل کیران تو نواج سر زه کردون باد **هر زمانی که در سب از روز ترا اندان کام دل**
 بخ امل مضمون باد **در پناه کتف معدله مفت ایلم از نصاریف خوارت جوفک مامون باد**
 روز عید است و بگوید با اجازه و ضاف که جرمی باید و جونت جو چیزش چون ناد **نصیحی**
 توان خون شفق بر شدود **دل صنغر ز صراحی می پر خون باد** سخن موزون طلب و بد
 ناموزون بخش **ساقی بزم درین جشن تبین موزون باد** روضه ملک جواز سر و بقیاس
 سب است **چمن بخت توان جام طرب کلکون باد** هر چه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی
 هم درین ساعت و هم ایندم و هم اکنون باد **بالبقی الرضی و علی الوالی و آله و احوایه رب ارحم**
بالخیر الذی یبیب کتابنا خوال جهان کنشای **بسم الله** نتم فواج و رواج الرحمن و بنیم
 لواج مناج الرحیم چون بنموی این حکایه برین نمط نسیق پذیرفت و مختصر این سینه
 بدین شیوه ترتیب یافت ملهم سعاده برا عاده بکام اشارت زانند و ملحق عاقله اندیشه بر شرح
 فکری کار بست یعنی هر چند تاریخ و ضاف که صفت ذاعت از اعطارد بقلم زرین شهاب
 و حل دوده زحل از دوات سحرین ماه بر لوح لاجوردی کرده و نخر پر کرده و کتاب جهانگشا
 زاذلی مذابت استیغاب انبایان کتاب نیز با چند لطایف و نکات دیگر که معلوم شد در خلا
 این مجموعه بعباری سلسله اشارتی لطیف پیشک فضل منقل تواند بود تا مزه افاضل گردد
 تو تل بلبل طالع ذیل زندهم اینجاست جتجوی شرشاد از جیب معنی غیب آری اصل بر آید
 و دست نذر عقل نذیر از آسین ایضاح و تکلمه بعضی ذلیله کند **ملوفه** خالی که این حدیث
 در اندیشه راست شد طبع بطوع گفت که آری جهان کنم که محققان از اعزاز فضیلت نشان
 و احراز انقضیه در لافی معادین روی نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدوه ^{ضله}

تذکره

مشامد رود که از ظلم محض اشعه و بخرجه من الظلمات الى النور چگونه میزاید و از مرده
 مرده دل مرده حیات بخرج الحی من المیت بر چه صفت بکوش دطای ذنن میسدا کواش
 هبت جهائیکه چکنیز خانی در بنیایه خروج و نظایه کفر لغی سنده شع و شعین و خمیانه شعله
 بر کردون فالاکشید و فضا دهر هو القهار ذوالقوة المبین بنیش خون **مؤلفه**
 ان المراهف العناده مباضع شران جانها کشودن کرمیت بحمد الله تعالی انوار عدلت پادشا
 هفت کشور فرزند لوا و بنه او بخانو سلطان در سنه عشر و سبعه مسموره و جود ذرا علی الاطلاق
 سوز ساخت و مشاط و مو اللطیف الجنبیر بر زینه کوانیا **مؤلفه** وان الله امر ان من النعم ترا
 از اب و اوش مملکت زازیب و ذیب داد و میران پریان روزگار خون خون زافت و ^{حسان}
 پیش پر و جوان جوان مطلوب بود مانده نهاد آری **مؤلفه** آغاز سخن چون کیم اند فم آید
 کاغان هم از نو و انجام ز من نیست طوائف نازان ذایعنی مغول که بیان به جز آرای تنوه ارضف
 صرامت ایشان جین اخبار کرده لانتوم الشاعة حتى نغائلوا الترك اصغار الایمن ^{حوه} حمل تو
 زلفا لانوف کان وجوههم الحجاز المطرقة و کثیر البحر قبل نارسوا الله وما البحر قال
 القتل القتل جند قبایل و شعوبیت شهران قبایل که اجداد جنکیز خان انجا قبایل سرور
 افرشته اند و امثال اروت منغوت فناعین بلجوت سوغانوت تومات بیوت بارین خویا
 بنات بار و لاس در قین دو قولات که انما فرایه داشتند و اویات فنقورات قوزالسانا کران
 جلا بر زانیا غوت سلدوز ثوبات لو تکوت از لات که پیران و ذمانا دان بودند و دیگران چون
 اکیرس مؤنان کوهن ساقایت پنجین لنگر بر و یکین قران بنا فن قنعت بناوت اندکت جز عن
 نایمان ساق و در آن عمد مقدم قبیله نایمان و کرایت و ساقره و جند قبایل او ک ^{شیت} خان دا
 و جنکیز خان نام بموجبین بود بدرش دیوکلای نهاد برین بزنان بن قبولخان و مشت ^{شیت} پیرا

جوج جفائای او کماي قولوی کولکان جور خدای خاور او را جوغان بدو اعمی عون سعادت
 و بمن نقتبت از جمله اتباع او کماي خان در گذشت بل او یکجان درد منمورد **مؤلفه** یک
 پیرهن است کور و من پاش جنا که در کیله و در مننه داسنان شیرین و شغال و محاسن
 نظر او امثال آمد خبايل خدیعت لمواج و شایه دشنند الو کخان شهم و منوم شد کلاک
 و باید از قصد و جیکر خان را اکاهی دادند بنگاه را پکاهی باشد زنه قوم خود روان کرد
 سر چشمه الجوتی صنی بکل انکیر او کماي خان بال شکر بر سپید و بخار نه در پوشند بجم سابقه از
 والد هر نامساعد و نامعاند نیز جیکر خان ظفر یافت و لشکر او کماي منکر و شرف شد
 و ذلك فی شهر ربيع و شعبین و خمسانه دین دور ظفر اندوز صاحبان قوم را از یک
 ترک کوچک و بزرگ اسامی ثبت کرد و در پند کشید که هر یک از ایشان مناصب رفیع و
 مناصب پنیع یافت هر شایع صاحب نیاستی و هر خاملی ناصب ذابقی **مؤلفه** تمت در
 از خاک سازد کیمیا و زشمول اصطناعت صعوه غنما میشود کلاک و باید از خان
 وان در نیت بر اولاد و اخفاد ایشان مانا ساوا و نوالد و موقوف کرد پند لا شک دو لیا را
 بزرگ تمت حقوق اولیای دولت و اصطناع و حسن یاداش مقابله کنند چون
 بر عهد که نخم زایکی ده ناهنصد عوض میدهد و نیمان بداصل و بخیان خود پند
 مساعی پیشکاران و خدمات زیر دستان بهیج بر یکزند و از الحق بزرگ خود شناسند بر
 شوره زمین چند آنکه نخم در دامن او دیزد و بر بیت کند ضایع و بفایل باشد **بیت**
 نیست تاوان بر سر شک بر و نور آفتاب کرد شورستان و غارستان بر من ناید کجای
 بر قیابل دیگر قریب و اصناد و اندازا بر ایل و طواعیت دعوه کرد و هر کس که در دامن
 امثال جمع شد امثال قبیله او بیزات و مقنورات و جلای بنظر عواطف ملحوظ آمدند و

یا سافر بود نا از قبيله اويزات و فقوزات و جلایر بنظر عوطف فضای حقوق ایشانرا
اکثر اولاد و احفاد او در خنخواستند و طایفه کردند ایشان اغلال دنیا را بدی داشت
سر بچینر قهر پیرون میکردند تا کلی قبایل او بزرگ بلکه چون قبایل يك شده شدند **بیت**
طبع بیع تو سر دو خشک آمد زان شدش خون کرم و تر در زمان فان المعالجته بالصد
و شخصی تبشکر بنام داشت از اصل قنعن جامهای سفید بوشیددی و بر اسب خنک سوار
گشت و بر سر شنبه بر آمدی و نماز ابله دعا ساختی و گفتی اشراق الهام میکنم و بی خود با ^{خدا}
سخن میکنم یاری بخرد و اغنیر الذاشت و میگفت الهامات بمن میرسد او زاکفت من فرستاد
تنگری ام بادشاهی زان گشت و زانام جنکری کردم معنی جنک محکم باشد بعد از ان لفظ ^{حکری}
بجنک که صیغه جمع است بلکه کرد و او را جنکیر خان خواند و ماند جنکیر خان را در حکم ^{خویش}
آورد و گفت نباید که بنجوئی سر سازی و علم جهانگیری را بر افرازی و درین حال آنرا گویند جنکیر
خان بیست شب سواری در ایننای منامات افرازی میشود **مؤلفه** چهار سوی جهان ملک ^{گشت}
رو بستان و حقیقت مخایل اقبال و آثار فرست از حرکت و سکااة او ظاهر بود و بحساب ^{نیان} خطا
که ساطط بود شبی شمرند و دورها ب نام عقید که دانند اول ناد دور شانک و گویند و میان
دور چونک و ن آخرین ناد دور خاوان از بسنا آفرینش عالم نا اول سالی که جنکیر خان بادشاهی
گشت هشت هزار و هشتصد و شصت سهون هر یک و ن ده هزار سال گذشت بود و از ^ن
ناقص یعنی شصت و چهار سال منقضی شد بود چنانکه سال هشتادم نویز بادشاهی او بود و
زبان ایشان و زاکونی خانی خوانند یعنی سال آخر از دور چونک و ن چنین گویند که در ^{سواد}
بادشاهی چون تبشکر پی در صون و معنی بود و حکمش در ظاهر و باطن جنکیر خان روان ^{شد}
مبالات نزدیک و گشت و جزئیای تقابل برینخواست بزرگ سالان قوم بخلاوت عرضه ^{شدند} داد

۱۲۷۹

کاین کار بست بزرگ دوی بنیذرد چنانکه سر دو قوج در یک فرغان بخوشد بر خست
 خان او را بهمانی قدم لکد کوب عده گردانیدند و اینجا گفتند **بیت** بت شکر می مانند انا
 بچین بت شکر می جمن باشد از اصل فوغن بر وضع پانسای امور ملکی از جزئی و کلی در پسا
 نام بزرگ که از آنو بچین گویند و معنی بچین احتیاط کردن و بچین دانستن باشد بر وجهی
 که گذشتگان از سایه نشوید و ایندگان از عنائش نذکر آمد و ضبط لشکر و بچین شمار از
 صده و سه و هزاره و ترتیب انواع سلاح و زاه و دیون و تقدم و تاخر در طعن و اقامت
 و طاعت و مناعه خود مخترع صغیرا و بود چنانکه سنگام لشکر کاب و میعاد و اسبها ضابط
 روز و روز شب و عذر ذاهست و شاخکی زانیت و بر کم و بیش و بتوقع اقطاع و ان
 پاره نعل و تخلف بخوبیند لشکر در رکض و اتمام مانند شهاب ساری و ضغم ضاری
 و سنگام رسکان و مقام فلانات و عوارضات طاری زایش دیدن بهوله چون با جبار
 بجنه معاش چون پلنگ در جنگ خود ساخته و اندیشه سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش
 دور انداخته **بیت** شاهین نگاه نخورد در جنگ چون عقاب در آنز چون کبوتر و در حلیه
 چون غراب و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بهر جای بلر کن فیکون صاحب قهرانی
 دولتاری دشمن مال چون او بدکا و دریت و مضا و سیاست عنان سمند کماکاری
 و لشکر می چون لشکر مغول جتن و مهاتر برای در کاب فروست و سواری نهاده و هرگز
 صاحب قیاس از ابراط و مبالغت حمل کنند بل جلیتی باشد موافق خاله و مفرغ در قالیبا
 و خود چه محتاج سخن فروشیت تفصیل کردن کشتان جهان و اعناد ممالک اتفاق بر
 دست لشکر خود نثار مستخر و مدمر کشت و درین اوزاق محروم و مقرر از کربا حوال پادشاهان
 سلف از طبقات فرس بسدازبان و کیمانیان و ساسانیان و اشغالیان و از دیگر طوائف
 ن

نکویند

صفت

شد و قیاس روم و خوافین چین و خانات ترک و اقوال عرب قرابعد قرن مطابقت کشت^{حضرت}
شعر *وَأَنَّ الْمَائِمُونَ لَمَّا أَرَدْنَا وَإِنَّ النَّازِلُونَ بِجَيْشِ شَتَا وَإِنَّ الْعَاصِمُونَ إِذَا أَطَعْنَا وَ*
إِنَّ الْغَائِمُونَ إِذَا عَصَيْنَا از روس و افعال ایشان روشن و معین گردد و مانند ابوالمعالی غزنوی در ^{خان} کتاب
 و در نوع نامی و زبان خامه از تخریر و تصویران قاصد است و بیان و تخریر بر تقصیر مقصود و بر
 دو مثال فنانا عذافنا نامطالعان بران قیاس و از آن استدلالت کینند ابوالمعالی غزنوی در ^{چند} کتاب
 کلبه دلیل بر اشاع عرصه مملکت سلطان محمود که بجهت همچون فارت منالک سامانیا ^{جند}
 بادشاه دیگر کشت چنین آورده که گاه گاه کهرناران بادشاه رفتی که مملکت نارایک حد ^{ست} ساما
 و دیگر مدوسیم خوارزم و چهارم آب کک و هر کس که کتاب منالک و منالک مطالع کرد
 باشد داند که مساحت ساحتان ملک چه مقدار بوده و ابوالضرعی نیز در معنی هم طرا
 منقبت سلطانان این بذایع از اشعار بدیع ابوالفضل ممدانی باشد که از او کرده **شعر** *امن تاء*
الطندي ساحة جرجان ومن قاصيته السند الى اقصى خراسان فيومئذ يرسل الشاه فيومئذ يرسل
الخان بالانك توارد رسل وطى سبل ريعت مملكت رسل اليه دليل نتواند بود بدن و صاف
درین باب رعونه بر غایه نیرنند و اعجاب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی و رجوع بکتاب
منالک منالک میکند و بقیاسات خجیل شعری از قبیل احسن الشعر می نماید بل قول حشاشا
شعر *وَأَنَّ أَصْدَقَ بَيْتَانِ قَالَهُ بَيْتٌ يُقَالُ إِذَا انْشَدَهُ صَدَقًا مُصَدَّقٌ وَمَعْبَرٌ يَسِيرٌ*
 و همین حسب حال باذامیر نیاید که از مبداء شری اقصی چین از منالک شرق تا دیار غار به شهر
 آن مصر و از کبار دریلی سند و ظاهر هندی باطن روم و بلغار و قوقر و شتمل بر بالایی خنوا
 قرین و لنگای و نکوت و نبت و قراقرم و بغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم
 خراسان و غور و غرجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فلان و قمشان و ^{عراقین}

و دیار بکر و موصل و جزیره و نیا فارقین و میردین و حلب و شام و کرجستان و آس و روس
 و ناکلار و باشغرد ملاصق فرنگ که طولاً و عرضاً در نکر چمنزار فرنگ زیادت باشد در کم
 از مدت پنجاه سال بقضیه المقدوره میسور در قضاة تیسر و پنجمین حکیم خان و دروغ میمون ^{مد}
 و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او بگذشته هنوز آنک زمانک کنای برین از تمت
 بلندتر بیکرند و دم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابل این احدی حکایات ^{شاه}
 هوانامه حشوی بنیادند و تاریخ طبری اند مغالطه بری نمی نماید و کتاب ناجی از وقعت نامی ^{بود}
 و معجم البلدان معرب البلبین لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعین
 منفع چون ماه منفع باطل گشت و عقد بواسطه ماند و غرابین الجالس و ساوس الجالس شد
 و این الاثر از تاریخ کبیر آثار نامت دید و این الیدیع از تاریخ بدیع بار پنجدهمت زبان جاوید
 کشید و صاحب تجارت مغارب خطر هاشد و دیگر فاسانهای هر صنف چون سرگزشت
 باستان ضحکه جهانیا آمد **بیت** عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک آری سخنان بیغ زدن
 آفتاب و دلیل بر بار یکی باساق جنکیز خان حکایت است که از او میرود چون قصد کرایه ^{ان}
 کرای شد بزادش جوچی فاسر که از او تکین کوچکر بود بموضع اجتماع بقدر زمان آن شخص
 دیرتر رسید بر آن قاعد خشم آورد و گفت مویجان توانی قصور سعادت ^{ضباب} چنانکه
 اگر چه بر روی هوا بنوه نماید چون شعاع آفتاب از دور بدید نماید شد و قطن شبنم باغا
 خوردی دست در رسن زین آفتاب میزند و قصد بالایی کنند بر باساق کرد که هرگز ^{او}
 واروغ او را شایان خانیت نماند و چون بار دود زانیدایش از دست جیب زاده دهند
 و هنوز این قاعد مطردست و بدین یک منزلت منزلت اروع او با امرای قراچونشا ^{ند}
بیت هر که باد دولت او پشت بر پیکار کند بی پیکار و پیکار او بحان کرد آنکه او شرح ^{ظفر}

تکونید

نشان

افریدون گفت و آنکه او وصف هنرنامه تو سر وان کرد مشک کشت کزین پیش ظرفی یافت مغز
 کشت کزین پیش هنر توان کرد و الله اعلم بالصواب **استیضال کوجلك بسطوت چنگیز خان**
 کوجلك سپهسالار نمان بالشرک و نیک خان در مصاف ما لجویر منتهزم شد و بجایزه کورخان
 فراخنای تعلق ساخت و لقب کوجلك خانی یافت چون میان کورخان و ساطا انجمن
 منار بار یکبخت شد بود از کورخان لشکری سندی و مایل قبایلیق و امیل شد با شاعران
 اواز و ناساعه و وصول فواج متعلقان او از فراخنای بد متصل گشتند چون لشکر تو آکر و
 انبوه دپد و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد **بیت** سر ناسالان بر افراشتن
 و زاریشان امید به پیشان سر رشته خویش که کردنت بحیب اندرون مار پروردنت
 با ساطا انجمن مواضعه کرد که سلطان و کوجلك از طرفی غزنی و شرقی متوجه کورخان شدند
 اگر سلطان مسابقت نماید المالیع و خشن و کاشغر سلطان اقرار باشد و اگر کوجلك بشیر
 مستخرک داند تا ابفناکت و زانسان باشد بین شرطه از جانبین قاصد فراخنای شدند و کوجلك
 سبقت یافت و لشکر کورخانی هزیمت گرفتند **بیت** کرد متاندر صف جنگ امتحان کرد
 العبر احسن الاسود خزنها او ز کند که خزانها او ز کندن مملو بود غارة کرد که تانی در پلا
 ناقون با کورخان مصافی داد و ساقی زمان کوجلك نادر دی از بی ضافع نادر دهنمان
 خورد که ضافی خورد دست لشکر کوجلك **مؤلفه** چون نوبه فاسقان به یکدم بشکست و بدین
 زخم از جنگ محنت بی برد و سوز و نوا باز گشت و در استیناف جمع رجال و اسباب قتال
 سعی پوست چون لشکر کورخان باز مقامهای خود رفتند کوجلك مانند برق که از بیخ بچد
 ناسیل که از فراز متحد کند بر سر او ناخن بد و لشکر و ملک او را مسند و مستخلص کرد
 و کوجلك ترسنا بود و بواسطه خطبت دشمنی که از کورخانینان **بیت** آتش برست رویش جان

هزار زدشت بینه صلیب زلفش عقل هزار عیسی بت برست شد واقامت صلوات چون
 آیین عدل براناخت و در عهد او نواز اذان اذان اهل اسلام زانو نواخت و در مباحث اذیان
 با نامه علامه علاء الدین محمد بن یحیی الحسینی دفع الله روحه ملزم گشت و ذابار نداد از دین حنیفی
 تندی بنمود سینهات ظلمت وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوت جبر کار دارد چون ^{حقیقت} سخن
 در زمین یقین او ثابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت برد در ملک سلیمان و معصوم بر آن که عمر
 هزاره لو کشف بود چون برده چهار میخ فرمود خاقانی **بیت** ای مشرعی زانند اقا
 که طیلشان در کردن محمد بن ^{سرخ} طناب شد چنگیز خان طایفه از نوینیان مقدم ایشان
 جبه برای دفع تراویا لشکری روان کرد و متمک منالک اینور که باصطلاح ایشان ایدی
 خوانند مصاحب ایشان بود در کاشغری اتفاق مضاف افتاد صف تا کشید پشت بر کرد
 مغولان عنان تعاقب سبک گردانیدند و بر موضع که رسیدند اجازه اذان واقامت ^{صلوات}
 داد و منادی کردند نوادی بر آمد که هر کس قاعد خویش همند دارد غایت او زار دین از ^{خشان}
 بگرفتند و بمقراض فناسر او زاجون زیانه شمع برداشت و نواحی کاشغری و خن نالیر تمدن مملکت
 سلطان پادشاه جهانگشای نامسلم شد **بیت** بحمد الله از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان
 مسلم **ذکر المالیغ و قبالیغ و فولاد** حاکم این نواحی ارسلان خان بود و شهنه از قبل کور ^{خان}
 با او در آن مملکت شریک چون کور خانرا عنقریب خانه خانه کور خواست شد و اطراف ^{مغان}
 جزیره و چین کشته بودند **ع** سلطان خن بساط طغیان گسترده و لشکر کشید و ارسلان
 خان با او موافقت نمود باز از نهمت متابعت خائف گشته شیرینی زهر هلا اهل ملائمت بفرج
 کرد و در گذشت کور خان جای او بر سرش قرار داد و از سننکرات غادات سخن رسامت
 فرود و بر فتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه جهانگیر ملحق شد و اوزار نامی از قرقان ^{توانا}

بظواهر جمعی متوزن باک المالیع نامتحرر کرد و مانند کل بدان باد غرور شوکتی یافت و بیخ
 آهنین دل هالی فولاد زاجون موم نرم گردانید و بارها با کوجک بخار بر کرد پس بخدا
 جنکیرخان رفت و انطا و ضمیر بخلوص مطاوعت نذر کرد از حضرة بیاطقت لخصاص
 و دختر جوچی بحکم تزویج سیور غامیثی یافت یا المالیع از حکم بر لیغ مراجعت نمود و بر فضیلت
 عادت جون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته در شکار بودی ناچشم کوجک
 او را در صطاری شکار کردند چون وزار با ازار و ازار از دار غرور بگذشت پس سفاقی
 تکین بقلید بیلیغ بنا بر نادیت حقوق پدر جای پدر گرفت و بصر فذو جیت دختری دیگر
 از دختران جوچی **بیت** جور شک بنان همه چین بر بر که هر مانی زاع و سیت برد و
 الحمد لله العالی اکبر **حکمت جنکیرخان با طرف ممالک سلطانی تخت کنس** در ممالک
 سلطانی ابتدای خروج جنکیرخان آب من و امان در جوینار باغ رفاه روان بود و نظا
 کار تجار و رعایه حقوق ازار و بخار و توانا و ناتوان با توان و نثار را خود مسکینی معین
 و سترقی مقر نبود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات پشتر ایشان چون **خال**
 بردوی خوبان عالی بود و مکاسب معاملات منافع داد و ستد بی غایله شدن از ممالک
 سلطان اتفاق کرده بضاعتی از مذہبات ثبات و دیگر انواع اسلح فرام آوردند
 و غزیت بلاد شرقی نمود در نیوفت قبایل مغول از معاننان عضاة و معاذیان طغاه
 خالص کشته و جنکیرخان قراولان کاشته بودند تا وارد و صادر در کف سلامت سوار
 و متواتر باشند ایشان مناع تجار را صاحب خود بخدمت خان بودند قاشق بالبحر نامی
 در رسته عرض مقدم داشتند چون از شن سوال رفت بر عاده اطماع ناجرانه بکسب بجهل
 بردار در ذات جهل داد و بنظر عقل خود بهما مضاعف گفت آتش خشم بیادان جبر و کوی

اشتغال یافت فرمود همانا نظر آرند جامه که طرازند کسوة محال میباشد بر آنت که هرگز
 جامه در خزانه نمانمت عرض نیافند و ذر بفت شاهی و خز کجایی با هم متکافی میشود چنانچه
 هرزه لایمی میکنند مناع او زاد در قلم آورده نازاج فرمود از دیگر رفعا چون بقاء قماش
 پرسیدند گفتند به آن ان نظر قبول خاستت نظر ایشان بارضا پیوند یافت هر جامه
 ذر بفت ذابالشی ذر و کرباسی ذابالشی نقص فرمود دادن و بهین نسبت جامه های الجوج را
 ثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان بشارت جنکیر خان از قبل پسران و دامادان
 و نوینان اجتماع طرایف اطراف را چهار صد و پنجاه مسلمان جمع شدند جنکیر خان سلطان
 پیغام فرستاد که مستحیی نازرگانان از صوبه نائیز طایفه اونا و دهاته معین کرده اندیم تا
 نسوقات و محمولات اندی از طلب ذرند بواسطه موارد طرفین موارد موقوفه مصفی
 و موارد زغات بشد مانند چون بشهر اترار رسیدند غایر خان از اقربای مادر سلطان خان
 بود شوقیفان طایفه اشاره زانند و بحضرة سلطان رسول فرستاد سلطان بی آنکه
 نظری غالب در عواقب کار کردی با نمانت خون و مال ایشان مثال داد غایر قنات را ملا
 کرد و مال ایشان را که سودی سه روی پنداشت برداشت شناعت اینحال بخد مت جنکیر
 رسید تا آن غضب از نهایت آمد و ذهاب از ازا دید در انضباب بر سر دشته شتاب
 نضرع نمود و از قیام بیدد مدد نضرع و قدرة انتقام طلبید پس بیدر زد میر سلطان مشغول
 کشت و نازمان حرکت در انملی فراغت لب جزیدین سخن کشادی در شهر سنه خمس
 عشر و ستماء شعر غزوات کانه اقدار مقتم شد با بیزان جوجی و اوکلای و جغنائی
 و نولوی که او را الغ نوبن گفتندی و لشکری از نازار کین و در بیت غضنفر جوش آهن
 کردون کوش لشکر کش مضاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ آور عنان جهانگیری

بچنانید و صدق این حدیث نبوی که الفتنه من بیننا و اشار الی الشرقی چون آفتاب
 از شرق عالمین از روشن گشت در مقدمه بی سلطان ایلچی فرستاد که بنیادن و حقیقتی بنا
 شایه منا و شتی آب سلامت زاد در نهیل زندگانی شوزایدی و آتش بلایا یاد خود زانی
 خیر خیر خلائد عکار ز ساختن و جنگ ز اماند باشد که بر قطن از خون آن بیگانه
 جوی جوی جوی جوی جوی روان خواهد شد و بهره بر اطمینان بارها بل فطرهار باردا
 گشت سبحان الله ایمن محض فراست و عین کرامت بود از المایع لغتفاق تکیه و انزیش
 بالیغ ای قوه چون با پای تکی نموده بودند معاونه زان بنفش و رجال بلقی کردند سخت
 بقضبه نثار رسیدند و بارگاه فلک شادروان زایش حصار برافراشت سلطان پنجاه هزار
 سوار در زبانه غایب خان مجتمع داشته بود قراجه خاص زان باده هزار دیگر مدد فرستاد
 و حصا و فصل و باروز استعجابشان کرده در باطن شهر بسجید بیکار شدند **بیت**
 بی چید در چمن کل زخار کنون خار داد از کلت روزگار چون تمام لشکرهای خان
 مرتب و مشکره شدند چغشای و اوکای لشکر بیخاصه انزار بکناکت و جوی نایب
 خد چند و چندی را از امر ایجابی بچند روان کرد بنفش خود غازم بخان اشد از جوان
 عساکر و مقاتب با یقادران حرب و انقاد برین مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنجاه
 کار انزار با اضطراب رسید بوفتی که زان شب دران یوم جناح ظلمت بکسترد **بیت** نبات
 نقش نو کفنی که باشکونه می نمود صورتی صادی زهفت دانه در قراجه حق و لیسعت کیو
 نهاده بالشکر خود از در دوازده جوی خانه بیرون رفت و زان ابناء از چشم سار بیغ ابنا
 شیره طوار جشانیدند و لشکر در شهر اعالیدند **بیت** چون صبح بقا ز نیک روزی برزد
 علم جهان فروزی اهالی نازن و فرزند چون زنده کوفتند صبح را اندند و خاک شهر را

بر باد غارة دادند و گشش عامه کار بست غارن خان کردستم ثانی بود باهشت هزار مرد بخصار
 پناهید و چون دل در سینه نیاز امید و از تکابوی نیار میدرو و ز بروز فوج فوج بیرون
 می آمدند و بر رقصه حرب جاننازی می نمود تا غار نهانمانند هنوز از اظفار بخلد می کرد
 تیر میباند و کان چون کار در دست شکست نخست بجمع مدافعه می نمود تا از عقب رفته
 روان گشت و سزای خصار را بصور بخراپی محصور شد بر بعضی از باب حرف ابقارفت
 و طائفه بچشمه درآمدند **بیت** حشرم کبریا کفایت مرا صبر من چون حشر یا و کیان بر من زد
 و الله الباقی **ذکر چند واقعه و رخداد** از حکم ریغ پادشاه الواسیدی قوه باس ضفآ چند واقعه
 شد و از قبل ببران و ذامان امر و افراد لشکر صاحب رفتند اول قصبه متساق
 که بر شرط جیمون چند افتاده محاصره دادند تا شهر را گرفتند و اشخاص بنهار سفید مار
 گردانید روان شدند و او رکند و با خلیع و کیت بدان خار سوی مضاف ساختند
 چون بای در خطه معانته نهاده بودند از قتل دست کشیدند و غارم اشناش شد
 سکان خود شناس بودند و بجهالة معامله پیش گرفتند لاجرم مخوابی عدم کشند پس
 از حضرت جنکیر خان خیمه بر راه ایلی بچند دفت و از وصمت نخاصمت سپهر کرد چهارم
 سفر هندست و عشر و ستمانه با اتفاق ایدی قوه ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر
 و غارة کرده اهالی را بجان مسامحت فرمود **ذکر چند واقعه** از پیران الغ نونین
 در رکاب و طغای سوکونیا الوفی لشکر بتوجه فناکت شدند تا بلیکوملک از قبالت زای
 تا جماعت فقلیان سروز مکا وحت نمودند و ز چهارم را خدمت استیمان بردند و با
 در بکشادند لشکر بازر داشتند و پیشه و زانرا ده و صد بچشمه بر آمدند و غارم چند شدند
 تیمور ملک که بشهانه تیمار ملک سلطان داشتی بخصار بخصار اختیار کرد چون تیر جروج

فرق قوه

الیه

سنک منجوق از فضای دور قلعه منقاص بود حشیران چند و از ار و بخار او می رفتند
 بمد آوردند آنها فناد فرار مغول و حشیری جمع شد بر سر هر دهه از نازیک ^{بک} مغول
 وقت تابان کانی از کوه مسافت سه فرسنگ سنک میکشیدند و مغولان در ^{مخند} همچون میرا
بیت بر زمین از خون اگر همچون برانی بی عجب زانکه در همچون کبی از پشته کشته نشینا
 تیمور ملک بعد از آنکه روزها کوشش نمود **بیت** شبی تیره تر از دل برنگاه نذر و کوی
 نه ناهید و ماه نفس زالب بر می نمود بجز غم زاهش کس که نبود هفتاد گشتی تعد
 بود تا چنین خالی موجب نجات کشتی با نقا و بنه و مردان بکشد و ششون کرد آید و چون باد
 برآب زد و آب آید معاندان چون کرد بر باد شدیدی قوه از هجوم او یا خبر بود لشکر با
 یا همچون از جانبین از اسه بداشت و از سفاین پل بیت تیمور ملک بلان زد و از کار یا
 بگذشت و چون بخار از آب بیرون آمد و در خان کردار برآید ایان سوار شد لشکر مغول
 بر عقب روان شدند مجادله مینمود تا غرق از و باز داشتند و از کوشش می آسود و در
 تاب و تها آنها مانند چوبه نیر داشت تیرنی بیکان که چون دعای نیکان خطا نمی رفت کشت
 داد و از سه مغول که در عقب بودند یکی زار کینه دید در حدیفه حدقه برد و خست
 گفت من تیر دو کانه در بیغ میدارم شما نیز بیکانه جان خود را در بیغ دارید بصر و زه چون
 کمان نافه ن کوشه گرفتند و او بخوار زم افناد و با جوقی پر دلان لشکر سلطانی بشهر کیت
 و شخه مغول را قتل کرد باز بر عقب سلطان راه شهر تناله در سباله روان شد و خند
 سلطان در یافت و مدتی که باروز کار غدار در تکابوی بود نیک بند کمان نمود و فرزند کما
 فرود **ع** و من بفرستند ایشان بحسابه **ذکر ما و زاء النهر** جنکیر خان چون همت بر
 ممالک سلطانی مقصود کرد آید و از همه جنود و تربیت و فود که نامزد اطراف می فرود

فراغت یافت از نفس خود از راه زرق و نقد بخارا کرد و نولو در خدمت رکاب ^{کتاب} چها
 بود بالشکری ^ع هم فلک ن و کیوان دل و شهاب سنان سپید دبی که بر کف فلک
 کبود جامه از قرصه آفتاب علی و خند از میون در کنار اب بر افراشتند اهل ^{تارا}
 و فرغان در در بیستند دانستند خاجب برای ذیل آیات نفع بخارفت و گفت جنک ^{جان}
 نامواکب چها کیر رسید است و حقیقت دانند کمین نمودن نامقبل و آفتاب اندون
 بکل کار ذانیان و کار ذانان نیست بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت نیازن و فرزند
 بصحرا آمدند و شماره رفت جوانان از بخش معین کردند و دیگران از اجازه مراجعت داده ^و
 قلع میایغ نام نهاده روان شدند در مقدمه ظایر نهاد با اعلام حرکت اعلام غامه که ^{سناد} بود
 و منوطنا از بر سلوک جاده انقیاد ترغیب کرد ظایر بغال نیک بگذاشت منارف تور رسول
 بانزل و برک و نوا و طاعت به بندگی جنک ^{رقم} خان فرستاد بر لیغ شد کمیندای پیرسیدان
 بوی نیشله کیند امثال نموده خانها بگذاشتند بالشکری سیدای نور را بظلمت غار پیره تر
 از کلبه و سکین ساختند جنک ^{رقم} خان نیز بالشکری چون لاطم موج هابل برانجا بگذاشت
 و متوجه بخارا شد اول محرم سنه شص و عشر و ستمانه بظاهر دروازه قلعه نزول کرد خاکم
 از قبل سلطان کول خان ترک و امرای دیگر چون جمید بود برادر براق خاجب و سوب ^ن
 چون سبناه سبناه بوش شام بزبور بر نور روز سبیلاب دراز کرد با اکثر اقوام از ^ن
 آمدند در کنار جیون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و عشری نگذاشتند روز ^ن
 کردوی چغان از شغه خورشید کفون یافت دروازه را بر صفت دل بزار منشرح کردند
 آمدند و مغارف و بخار بر بخارا مصاحف برداشته بخندت جنک ^ن خان رفتند مطالع
 و حضار زاد و مسجد جامع آمد بر سید کاین خانه با بسطت برای سلطنت و سرور ^{ست}

بست

گفتند نه خانه شکریت بس بدو سه نایب منبر برآمد فرمود تا از بخار ز غلات می آوردند و در
 صندوق صاحب میر میچند و علیق و فاب میساخت و ذاق کر اس مرین باعتبار و انجا
 اغشته بقاذورات و بی سپر کشته قوایم انعام بود و ساقیان با کلمات ملان از شراب در
 قعود و قیام و مطایبه شهری با انواع ملاهی و مغولان بر عنای مهور و اوز بر کشید و ساق
 و اتمد اعلام و بکار و کرام چون سید جلیل جمال الدین علی الترمذی و رکن الدین امام زرا
 بخافظت ستوران مشغول و دران عجایب نظر اعتبار کاربرد در همه کرمی کر پسند
 و میگفت **ع** سامان سخن گفتن با الهان پست بس جگر خن پرون رفت و دره ضلی غید
 برآمد و با حضار عامه شهر فرمان نفاذ یافت و اغنیای از تفصیل خواست و در بیت و هفتاد
 تن معین شدند بواسطه ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین سلطان بی گناه آمد
 و نباه کرد زانند و بیضا طیس غدد و غرود این بلا را بخورد کشید بناید که پیشک بزنگان
 مرکب کاهناشد و بر خوردن ستمها کرده اند تا خدای با قوه مرا که صورت غناب آملی ام
 بر شما ساط کرد زانید و بعد از انعام خطبه اندازید بر ستمولان ایشان مغولان اشیتقا
 مال را بجا شد و آتش در محلات زدند بچند روز اکثر سوخته گشت **ع** در سوخته آتش
 زدن آسان نباشد اهالی را بخاص حضار ریغ رسانید از بیرون و اندرون بخیقهها
 راست کردند و کاهها را زخم داد تیر تران چون قطن بازاران و سنک بزباب چون نزول غنا
 شد کوه خان و اکثر اعوان از انطاق از اعناق حمل ما لانطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند
 تمامت ارکان دولت و اعیان خانان در اغلال از لال بیارگاه خانیت و جلال آوردند
 و بیاسا مخصوص شد درین واقعه برین رقصه سی هزار کشته در شمار آمد **ع** تو ذائق
 بزندان و دود شمار اهالی شهر زانکور فانیس کوه و احداث بقاعد در صحرا و صلی

سلطنت

ص

اسرافیل شیطا طین شکل مسیبه بیات هیون همکل نهنک آهنگ نجایف و انواع الحه
 آراسته داشته و از دخال خلاق و اجتماع طوائف زیادت از شرح و بیان بنا بر این مقدر
 جنکیرخان با بنده عزم استفتاح بخارا کرد و کفخت نخت کار خوالی میساید ساخت باز با
 سر فند بر دخت چه کرد نیمه بزرگ بی آنکه طناب انرا از اطراف فرو کشاید نمیتوان اینها
 و در تضاعیف نهضات هر جا که با بلی بقتل می نمودند و مطاوعت را تقبل کرد بقتل و از آنها
 مبادرت می کرد و بجائی که قدم تمتع می فشردند چون دلو سر و سر بل از شرک اخوات میگردانیدند
 و بجهت دفع نهریک یک بقاع بخاص لشکر می نشانند تا بمر فند سید او کتای و جنای
 نیز از کار انزار دل برداشته و دیدن معاندان دولت برد و خسته بخدمت بدو متصل شدند
 بارگاه فلک مهتابه را در کوه سالی افراشته کردند و ز چهارم که بخران غار صخره فند را
 بجزان اشاره عنوان کرد فضای عرصه آبخا انجا از اعداد انجاد تضایق گرفت البرخان بد
 خانان و لشکر می سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته با حشم جهانگیر در مقابله ایستادند
 و از طرفین سر هادر خاک و غریب افلاک شد تا که سلطان دین روز غم نمود در سبیل
 مرز آنکی جولانها نمودند و فوجی را از لشکر خانی شمیر آورد و برخی دستگیر کردند چون
 شایر زلف مشوش شب هند ووش بر عمارد و می رخ روز افناد هر کس از لشکریان چون
 جمع شدند بیکان باز بس رفتند و دیگر جنکیرخان بنفسم خود بمحتم شد جریک مغولان
 بیرون و انجاد سلطان از اندون جنان در هم پوشند و راه مغال بر بست شیخ الاسلام
 و دانشمندان و دستار بنیان بضاعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عضو
 و انجان مواعید نمودند انرا قبول ساطع شد نیمه روز در وازه نمازگاه بگشادند و لشکر
 چون مواد فاسد در اجزا و اعصای شهر انضباطت و تخریب که عادت نهاد آورد انشا
 مفعول
 نسبت

مشغول شدند فضیل از غمارة فصال جست بار را و روز دیگر یاری دیگر گذاشتند آنها
 را از دستار بند و عجم پوش **ع** همه در خور و لایق بوی و نوش با ناله و خروش پیران را اند
 پس بحضار روی آوردند البرخان با هزار تن روپین تن پیران از حضار بیرون ناخندند
 بافت اعوان بر قلب کوه مشابه مغول زدند در آن حمله بسیار تن بر رفته معرکه افتاد
 و خود سلامت بیرون رفت تا سلطان پوشند و بیرون یگانگی و فتح خوان اسفند ما
 در شش جهت جهان منسوج کشت لشکر سواران حضار را چون ساعد در میان گرفتند
 در باب لقیه در فازه بستند و دیدن دوزان از دوران شیر مردی پدید آمد و **ب**
 حضار خراب و کار اسلام چون چشم لیمان می آب شد ساکنان از قلعه حصنا که عند
 حنا بود بر رفته صحراراندند و قاده سلطانی با جگر و قاده امثال بر نماز خان و غار خان
 و الایع خان بایست و پنج تن از اعیان امر که گریه جو را چون حلقه فترک بر بسته خود
 میداشتند با سایر قفلینان اعداد ایشان سی هزار بر شمشیر خوانوار گذاشتند **ب**
 جستگان از زیر خنجر فرود درون خستگان از کردش بخت فرای دهر بر غارت شمار
 کردند و سی هزار نفر جهت حشر اختیار و بر بقا با که بخت پندند و بیست هزار دینار حکم
 فرمود که از اغنیای بنانند و راست گفتند **ع** هر چه جان بخرد شخص را یگان باشد
ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانی است چنانکه مولع بصحیفی این توصیف کرده **ب**
 جرجانیه جنکیر خان خواست که بنفس خود بی سلطان گیرد و خجاب معانندان از عرصه
 خراسان بر دار درین حال از مظاهره خوالی خالی بود و چون خان بی در بل شخص
 پسر پنهان بود جغتای و اوکلای **المؤلف** جوارزم خوارزم در دل نداشت با لشکر متوجه
 اینجا کردند براه بخارا جوجی نیز از طرف جنبد مدد فرستاد در خوارزم بخارا یکین با اسم

سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق واصناف ام در اینجا تمدن نموده و سواد
 اعظم شد اهالی غافل از باز بجهتلك دغاناگاه روز عظیمه مغولان از دروازه ربه
 اسپان چون ایمن آسان برانند جمعی اخذك كوته نظر و او با ایشان شمشیر منی مخصوص جا
 سوار و بنیاده از عقب ایشان روان شدند و غلبه عوام زادف و ضاعف گرفت
 نایبایع خرم رسیدند جریك مغول از مکامن بار و افتد ارباندار نمودند و شهر بران بد
 نشان غفلت از نایع خرم میوه نم چیدند **مؤلفه** دشمن خندید بر من و دوست کرهیت
 سی هزار مرد بدرجه شهادت رسیدند روز دیگر اباد شاه زادگان بالشرک مورعد مار
 غادت چون یاد رتخد در رسیدند خوارزم چون نقطه مرکز بود و انحصار ك كرمغول
 چون محوطه این بر نیر جرج و سنك بنجیق و قذف نطف و نقب و مدم و خرقه اشفا
 مدتی برین سیاق مکا وحت رفت غایت لشکر خانی سه هزار مرد بر میان جبهه زدند
 ناب همچون از شهر بران باز دارند ارباب ایشان از جهان در میان گرفتند **مؤلفه** کز بجز غمش
 یکی بناحل ز سید خوارزمیان برین جنساره بر صبارة مبارزة زیاده نمودند به مات موج
 دنیای دمان بدم چگونه ساکن کردند و دروخ نافه قطرات شبنم کجا نطفیه پذیرد **بزم**
 مستخلص کردند و صد هزار ارباب حرف بلاد شرقی فرستاد صبا باد صبا از ابرده کرده
 شیوخ و کھول و سنان و عجمان را بصحراراندند و بشکر قسمت کرد و هر یک از لشکر زی
 بیست و چهار تن مقتول رسید شاه زادگان بر آه کاشغرعنان مراجعت عطف و کردا
ع در خرابی کاشغرخوارزم ثانی بنا شدند **واقعه نخب و ترم** چون سه فرزند مستخلص
 و لشکرها استقضای نواحی را محصص شدن ربع کرد باع مینو و سبزه طوی و نیا بود
 در کنار سمرقند بنیاسید **ع** خوش باش که خوش نیست بجز خوش بودن نایبشان که جهان از

محرک و چون سید دریم

مسموم هموار آثار تابستان بود در غزار نخب بچسب میل خاطر بکنند این صد
 سوی تمدامد از بابان بقلعه که همان نیل و فروار در قران همچون بود استظهار
 داشتند از تسلیم امشاع نموده روزی از دهم ز بقبر و افخامه و قصر و اخترام بگرفتند بر
 پیشین **ع** مرد بر دوزن بز خانه بخانه کو بگو کشند و بردند و کنند و سوزند ^{خان} جنگند
 بجد و سمنان راند و در قمع دشمنان از اربیع سیلاب خون فشاند چون زستان ^{مد} ذرا
 و عقلا را **بیت** زمستان بیامانکه درده شراب بر افروز آذر بناور کتاب مقام کرد تا از
 عذابه ان نواچی بگوئس کس ز سپید بر معبر تر مد استخلاص بلخ را عبیر کرد و در مقدمه ^{الحیا}
 روان اهالی قبول اپلی کردند چون بواسطه سلطان جلال الدین و توفی بر طاعت
 ایشان نبود و توفی از مغانده او وارغ شد خلافتی ز ابر لشکر قسمت فرمود تا تمامت ^{کشدند}
 و دران دیار جز من و طلل کنکاشت عزیمت طالقان و بصره که که اهالی زاضه ^{کا}
 خواست شد فرمود چون تولو کار خراسان زامکنی و چغانی زانجا اپلی ملتی ساخت نظر
 نیز مشخص کشت قلعه و حصار شهر رفت طالقان و بار و ویرای کون مناعب ناجر ^{کند} گردانیدند
 و انار حیوان از ان قصبهات برداشت بس خیر آمد که سلطان جلال الدین استعاض یافتند
 بر صفحه نخیل او صون ابانی انقاش پذیرفته بره که که کوز فان قاصدا و شدا اهالی زاشقا
 اصلی بر تمنع و نابی دلالت کرد بجاچی قامت نموده سنت قتل و تخریب بقدم پوست و براه
 نایمان نهضت فرمود در اثنای مکا و حات انجا تیری از متوق نقدیر بر پیری زان جغانای
 رسید و پیری شد تمامت ز اربیع مناع سایه برداشتند و با چنین جنساره با چنین در شک
 مادر زنده کنکاشت انعام نیز بمواقت خاص و غام بکشند و در زان خراب و نام او ^{بالع} مادون
 کرد از انجاد و کوجه در طلب رسید مقصود بالشکری **ع** در غضب چون باد و در ^{جون} در عدل

مثل ورود میرفت ناغز نه محظور حل جویک جهان آشوب شد قاما را باسقا فی نصب کرد
 روان شد در کنار آب ذخار شد بی سلطان جلال الدین رسید جغتای و او کای نیراز
 طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان از اسیر محنت از سر یکدشت و سنک تهویل در ^{قندیل}
 ندید بر افتاد سبک نیا کرد کوان چون شیر زخم یافته بجز و شید در خزینه انچه ز روغن
 بود در آب ریخت و هر اکسیر مانایی که داشت با خاک بر اینخت حرما و اولاد صغار و بکار را
ع بادید نادید رخ نیار بگام و ذاع کرد مقدار هفتصد سوار از فرزندان بکار و بندگان
 هشتاد داشت گاه بر قلب و گاه بر جناحین **ع** بمینا قد جفی جیناز و امانا میدوانید و در
 آسبای فلک آسبای معرکه را بخون دلیران میگردانید امثال فرمانز امیکو بشدند تا او را
 چون آستین دستگیر کردند چون دازه لشکر جهانیک از حلقه تنک تر نمود و فرج پلا
 فراخ تر گشت سلطان کرمی دیگر کرد و بر جنبیت سوار گشته عنان بر یافت خود چون ^ل
 از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود ببرد و از ابر منال هوس سلطنت پس
 پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از رودخانه نال آب عنان درین تازیانه زد و اسب را
 در آب افکند و چون ابر و بادان دریا مقدار کوی جگر نانی چون قطن آب و سپری بد شکل
 جناب بر روی آب بگذشت جنکیز خان شکفتی را دست بردهان نهاد و ابران گفت ^{بیت}
 پس اینچنین نباید آن پدر پدر زار روان شاد باد از پسر چون از این تیار خونخوار پلا و ^{بیت}
 اصطلاح عنان را خلاص یافت مرد عاقل نا او را دست دهد در طلب او از بای نشیند
بیت اند طلب قوم ز پانستینم الا که مکر از سر جان بر خیزم نهادان مغول خوا ^{سند}
 که در عقب بروند و عنان فرا آب دهند جنکیز خان مانع شد بین مسکر سلطان و ^{بیت}
 پرده فلک سائبان و اولاد و پرده کبان در پنجه قهر مغولان پانمال غارت و دست زده ^{مانت}

شد و بر مقتضای آن یفتلوان آبناء هم و لیستخون نساوه از مردان خرد و بزرگ بکشند
 و از نسوان عوایق و صنایا برده کرده و بجزرهای دیگر ملحق گردانیدند و بر باد شاه زادگان
 قیمت رفت بعضی را بجعل ساری بداشتند و باقیات ادفان بخشیدند پس بحکم ایخان ^{صان} عوایق
 در آب ناهی سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از میان آب بیرون آوردند در بحال او کتک
 به غزیه فرستاد تا خلایق را بصحرای راند بیرون صحره و صنایع تمامت را هر چند ایل و مطیع
 بودند بر خالی قطیع قتل کرد و باز برای نفعی باد و تو همان لشکرانشند که کار سلطان جلال
 الذین را از آب سندی بکشند قلمه سپه را که یکی از امرای سلطان فیخرالدین کورمانی از نزاع
 بود بگرفت و کشتش بشیع کرد از آنجا بمولتان رفت و محاصره داد عفوئه موافق مقام
 مولتان و کما و در روز سوم غارة و قتل گامی ضروری میدانستند و در عقب جنکیرخان
 از راه غزیه رفان کشت جنکیرخان در بند که مورخیم اقامت اختیار کرد عفوئه موافق انخط
 موجب عقوبت بعضی از لشکریان شد همچنین از بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و
 زاین را بعد از خضوع و استیمن بواسطه ظهور عصیان بر یاسار سناپد بل زاده هند ^{ستان}
 خورشید خوانان عزم نکوت کرد چون ماه در سرعت دوسه منزل رفت راه بیرون بزرگ
 بر رخ و از رجعت فرمود و بقر و شادی بفرشاد و آمد و عنان کامکار بی از دراصلی از راه
 با میان معطوف ساخت و تابستان در مزایع بغلان بگذاشت چون باد خزان که بزرگ زد
 در سیماب بود و زان کشت و زان **بیت** بوستان از برك و کوی از برف و کرد و در انعام
 کشت زدن فرش و سمن حلبه و سبکن بسفاد بر جیون عبوه کرد و در زستان در برفند ^{مقام}
 ساخت و ایلی باستحضار جوچی دغان کرد جفانای او کتای بقرا کول آمدند و نمکهای صید
 پرندگان اشغال نمود هر هفته چند چند شتر و ارفوق و **اصراع** قول من جعل الاجازیا ^{قوانا}

نشانه شکارگاه میفرستادند چنانکه ساکنان روی زمین ایل و باغی از حرکت ایشان دروآه
 و ناپروا بودند شیخان ساحت قضا و حیالان میآیدین موازیک برزدن نمی آسودند چون
 سیزه بر لب جوینار و مجویان **مؤلفه** نغز و تر و نازک و کش و غم پرداز شد و بر نیشان بر چون
 گفتند ایلخانی در افشان و برق بهاری چون برق نانا روی در فشان آمد جوی بشارت کشی
 مستعد گشت از جمله غراضات و پیشکش بیت هزار اسب خنک نیز کوش دراز کردن کوناه
 کتک **بیت** ز غلهاشان سطح زمین گرفته هلال ز کونهاشان روی هوا گرفته سنان ایلخا
 میثی گرد زای شیر پیکر از ایلخا نشاط آنهاض نمود چند دوز شکار کور خور از کور بر تر کور
 گرفته میراندند و از آنکه هم فرسوده میگشت فعل میباشند در موضع موت و اماند تر که نیک
 شد با قول چکنیز خان و دیگر بر سنیاق رتبت شاهزادگان و از اولشکران بر دقت مانشا آ
 فرود آمدند و کوزان خوش می خوردند تا و ک خوش می دادند چنان چون از ناخن ملول
 شدند و بقایا ملزول بودند هر کس داغ خود بر می نهاد و بله میگردد در سال نخست از
 نقطه پهن زانرا **ذکر جبهه و ستبندای نویان و آثار قهر ایشان** بوقت اقبال خان بر
 استخلاص می رفتند چند سپید که سلطان محمد از معبر آمد باضمیر می متوزع و اندونان
 ان مجتمع بگذشت و خانان صفد و ناموزان لشکر در قلاع نمالک و بقاع مسالک منبند
 نظام بگذاشت از نویان بزرگ و بهاداران سترگ کرده حیانت را کورک بودند جبهه و ستبند
 با سه قومان لشکر **بیت** جو ضرغان درم جوشان جو عفریت حرون کوشان جو شساح د
 هایل جو ثقیان سید زمین تعیین رفت تا از معبر پنجاب چون بر قاز خلال پنجاب نفوذ
 کردند اول بیلخ رسیدند از باب ایلخا شهنه قبول کردند و بی تعرضی بگذاشتند و طایبی نهاد
 با هم منقله دفان بود از آن اوازه دروازه دروازه در میشند و زبان بر شتم و قبایح بر کشاد

نانوان و

لشکر بر مدار حضار ترک کشیدند و روز سیوم اهالی را قتل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمودند
 نخست مهر جفای که حریف دغا آیام نفس کعبین فلك بر عرصه کیتی کشاد دادان بود **ع**
 ای دردی در آرزوت اول دان چون هلال ربیع الاول سنه عشر و ستمانه **بیت**
 چنانکه کبری در زحقه فعل ستور چنانکه مالی زینج در سوی غزال بر صفح جوق
 از دق مغایه دیدند نیشابور رسیدند تا ک ساطانی بعرفی الی اعتصام نموده علوقا
 و انزال پیش فرستادند ایشانرا از ریغ باسای چکنیزخان مکتوبی بال دادند در غایه
 اختصار و نهایتا مدار خلاصه آنکه سر و زان دیار و رعیت بسیار بیانت که خدای باقوع
 روی زمین را از آفتاب بر آمدن نافر و شدن بچکنیزخان داد آنکه ایل شد بازن و فرزند
 امان یافت و هر که بعضیان و غرور پیش آمد ما جگویم از خدای بزرگ ذاند چید براه
 جوین و شبندای براه جام روان شدند ستندای بطوس سپید طرف شرف ایل کشند و
 خالی سلامت کونیه یافت چون از نفس شهر جواب الی نی بر وفق صواب دادند شهریان و ^{هل}
 رنایق قتل مفرط بقدم رفت از انجا عزیمت زایگان زایگان شمر آسبی نینانید و شخند
 کاشت در خویوشان و اسفر این خروشان کشت تمام کردند باز چید چون عنان به نماز ^ن
 پچید در آنحدود و خطه **املع** و **املع** الحیر لا یامل ان قتل و غارت هیچ دریغ نداشت
 و قلاع مشحون بجهر سلطان محصور و مناسور گردانید و بخدمت چکنیزخان فرستاد
 پس از این غرض داشتند و عوزات را چکنیزخان فرمودند از کوچ بر ملک ^ن
 نوبه میکردند **بیت** از تو که لاف زد که نالی دزار زار و ز تو که راه جست که کرب ^{هلی}
 نمای سبندای با قوش از راه قوش هم برین سیاق استافت چون بدامغان رسیدند با
 ان بگرد کوه نولاجستند ابتدا مغان در استخلاف نمود و او غاد و فثاک در پرده شب راه

جنگ میزدند از فریقین بسیاری کشته شدند عرصه مجازات بقایه برافشاندند و ^ن
 شد در عمان و غوار و ری و مضافیات قتل عمینا کردند و عالمی سپردند شیخ اجل با ^{صفا}
 بخمالتین ذابره جزاء الله عن المسلمین خیر الجزاء در دنیا جهره صناد العباد ایزاد کرده که
 لشکر شمار در سه سبع و عشر و ستمانه از شهر ری که مولداوست و نواحی قریب به مقصد
 هزار کشتند و اسیر گرفتند نفوذ بالله من الخزری و الخذلان و این دو بیت او راست در ^{نجا}
بیت شاهان جهان بچلکی بسناید تا بو که بیتی ز دین در یابد اسلام زدست ^{فت}
 بس بچیدن بگرفت جهان کفر و شهادت در خوابید از حد و در پی جبهه ز بی سلطان رکاب حمله
 کزان و عمان عزم سبک گردانید بطرف همدان شد و ستندای بخت از زمین اشکر کشید
 از بیوه و جنبه باضوب علامه الدین خا که همدان با ابناء اظهار ابناء فرمان قضا و را
 کرد و بچند مراتب تقریب نمود در خیال خیر آمد که از اعوان سلطان تلتکین سلاخدار
 لوج بوقاخان ناد فرمان اهل یاس در بخارا و ان زیاع و یاسان سمت اجتماع یافته ^{بش} ^{اند}
 دفع ایشان از اعنان کشاد رفت و همه را چون رکاب در یای ملاکت انداخت و اکثر بلاد و
 قضبات را تاراج کرد و قتل مفرط بجهان و اسند زاج از انجا بر قصد اربیل حرکت نمود
 و قلعه را بمخاضات مسلم گردانید و بدیگر مجازات منضم بر فصل شناستاب کرد **بیت**
 و ز برف رخ زمین سفیداب گفت در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین این ^{بیت}
 با جوی و ز بر کشتگان اظهار دین پروردی را شهنه همدان بکشند و علامه الدوله را سبب
 مطاوعت شان با خود مغول ببرد و در قلعه کربت محبوب داشت بر خیال از ستان خنک
 مراحت دوی نهفت و از هار شیرین مشامه بشکفت و فرایش ریح یعنی صنایع ا ^{خضر}
 چمن قدوم و کب کل ز ابرفت **بیت** زمت ز ماهی بیون چشمه آتش فشان شمع فلک از ^{صفا}

سفر نهاد آسمان جبهه نوین بالشکر ترکی بفرق راند و جمال الدین آینه زابا اعوان
نیار قتل کرد و شعله نکاشت اما مراغه و نجوان و اغدود را بمرغ غارت و از نفاق فرود
باز آن ابریاران چون قطره باران در سرعت و انحدار باران رفت و پلکان از استغفار و
نواهی ز خراب کرد و پند و سخن بخیر بخیر آمد از خال مضاعف و بیار تباب **بیت** بنا
حجم خلوع درین ضیق خراب که روی صبح سعادت بماند زیر نقاب هر دو نومیدان در ^{بخال}
جون آتش و باد بالشکر شخیر آثار بهمدیگر پوشیده بودند و آثار کور کور شده در دست ^{سند}
و باز چین در کله پهلوانش سوزان در پیشه خشک نموده از راه شیروان که شرفان ^{شکر}
متلازمان بودند به در بند رفتند و در دشت قحطی بجوی آب جوی ملخ شدند و از غنا
رفتن ایشان غبار فتن از زمین تا آسمان آلیخند بس منوچهر خبکیز خان شدند سبحان الله از
انگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط اغیر بر قضیه و جعل لکم الارض فلیشاکم و
مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این افسانه عجیب بواسطه لغاب مذا و بیچین این ^ق
مخطوات قدم قلم رقمی پذیرد در هیچ عهد و زمان از کرد نکشان جهان و جهان بهلوانان
انام نشان نداد ماند در هیچ کتاب سطور و نشور نیافته و بتواتر و اتحاد رسید که در اندک
مدت از قطری قطری و از بجزی نهی و از لشکر صغدی چنین در آید و بیک رکعت
غالبی بر هم اندازد و جهانی از خلاق پیر دزد جنا که تا انقراض دوزان اگر نوع هم باشد
بر ^{شمار} شهری موقوف باشد با اجتماع مردم بر پایه ممدود نرسد عاقبت بر مثال برقی که
بدرخشند ناچیز کرد **شعر** و کائنات باریق نالقی بالحنی ثم انطوی مکانه لم یلمع خراشان
اسم جنس است و عبارت از آن **بیت** خار شهر است در جهان مشهور بلخ و مرو و هرات و ^{نشا پور}
بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولو خان

دست بردایم یافتند و دیگر قضبات و عرضات بمینا و شمالا لشکر فرستادند و بنیاد ^{جود}
 همه را نیست کرد اینند اما مثال بیورد و باز و طوس و خلیج و جوی و بهق و خوف و خرس
 چنانکه شرحش بفصل مرزاده باشد باطناب و تطویل و از طرف هزاره که شرف ^ن سزاه چنان
 یا غیر اقلان صحیح بود تا بحسنان و سیورغان و انحدود و عرضه غارت و قتل کرد اینند ^{ذکر}
مرو مرو دارالملک سلطان سجزین ملکاه بود که شصت و سه سال عمر یافت از آنجمله ^{جمله}
 سال زایچه چناننداری انجا افراخته کرد چون ممالک خراسان بر قضیه از آن زال سلجوق ^{طین} بیلاد
 خوارزم انتقال یافت بسمت رقصه و کثرت ضامت و فاطق و طارق و طالندار دیگر
 بلاد خراسان بل از سازا و صابر چنان ممانا شد و وقتی که ساطات محمد از معبر ترمد بجناب
 انهمام بگذشت توقیع فرستاد که از باب اشغال دیوان و متجدد بفلمعه بخشن نمایند
 و اصحاب دهفت و عوام مقام کنند و لشکر شمارا مراسم استقبال و انزال و ایشا ^{مشال} از
 واجبه دانند بدین سبب امور بشولید کشت بنام الملك و جمعی مغارف که در فذالک
 شهامت سراسر حشر بودند بجناب نایق باور پناهند خوف و هراس بر طابع مستولی
 مستعلی شد در عقب جنبه و مستبدای بر سیدندار باب و اظهار ابلی از رسول فرستادند
 اما طائفه بنسلیم شهر زاغب و جمعی زانندیش عواقب زاهب بودند سخن مخوم سنثمان
 و عشر و ستمانه تولو یا مفناد هزار حشری و لشکر بی مغول **شمر** کاه از لاعراف کافوا العنة
 قیظهم حسن النبات عن اللجم بر سپیدند و کرد مرکز شهر از لشکر محیط مهانه دایره زد و از
 اندون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند و بر مینوال که لغان صورت چنان ^ن آورد
 از صند و قجه شعور بیرون آوردند و محاب بکونه را بعضی سزای دست افشایی کشند
 مطاردنی غلجانه چون جران توانستند بمودند با منادی که مرغ سحر خوان مرده با منادا

وافعال

در معرکه پوست و بقر که شکست **ذکر نیشابور** سلطان محمد چون از بلخ با عیش تلخ و غن چون
شب سلخ روان شد ظاهر او برانقسام باطن دلیل زاج بود و در اقوال آثار انکسار با هر و لا
دوازدهم صفر هشتاد و پنج و عتمة نیشابور درآمد و اهالی زار نغز بوق ذات البین بحر
میکرد و میگفت **بیت** شما هر یکی بخاره جان کیند خرد زار برین کار بچان کیند که کار لشکر
بلا آسمانی و قضای آنکه انیت با ایشان نه حضانت حصار و فیداست و نه کثرت جیش و
ناگاه برید از آن رخ آن روز بر سپید که خبر و سبندای بالشکر نهنگ آسای از آب مفرق کند
و چون آنش محرق میرسد سلطان بنوری شکار پروان رفت جمعی اکابر بخصیصن بچرا لملک
کافی عمر رنجی بگذشت نایباده ندید پر فرزند بندگی سازند و بفرس نفرین منصوبه آنکه نهنگ
که فرزند روزگار شاه را بقیل بشویل علیا زنی نهدد خبر غن ربیع الاول من السنة بر
و بهدم فضیل و سورا ایشان را وصیت کرد و بگذشت روز بروز لشکر که غلوفات بود میر
و غلوفات میگرفت سهیل رمضان نغاخان کورگان با یکی تومان لشکر در مقدمه تولو
بر سپیدمانالی بخارته آغاز کردند از برج قرا قوش پری دغان کشت و نغاخان از آن بچان شد
برخی از آن لشکر غازم طوس شدند و حصارها که ماند بود خراب کردند و باقی بطرف نغا
رفتند در سه شبانه روز مستخلص شد و هفتاد هزار مقول در دل خاک دفن گشتند اینها
در بیست و هشتم رمضان بود **مؤلفه** نیت و هشتم ای فلک در کار نو ز نوقان و قار را که
در جنک سیم کرده بودند همچین بخواب شاهین قهر بگرفتند و اهالی نیشابور بر بخاره و مظل
میکردند و او باش و دند از اغروق مغولان هر چه خواستند و دنیار بود میر بود چون
بهار سندان و عشره زامد تومان بالشکر طول و عرض آن گرفته میل نامیل عنان
بطش و پنجه کشاده کردند **مؤلفه** پیش بود لقی نیشابور با وجود حضانت تمام سه هزار ج

برویم صغار بیدار
زیر که درین است و بخواب
دعوی وجود و غیبت
لا حول الا قوة الایا

بهر کس عدل و مهر و انصاف
لا حول الا قوة الایا

بر باروی آن برافراشتند و سپید بخیق و غراده برای داشتند نامهای نهادند روز
 چهاردهم نوزدهم صفر چنگ جیک ز آهنک از خرنجک بکنند ایندند ناخندد انباشته شد
 و از اطراف زله برداشته اعلام نانا بر سر دیوار جبر و کوشک چون کوشک خضر و برافرا^{شدند}
 و تلو نیز بر سپید نکوم مغولان شهر گرفتند ثامت شهر مغول گرفت بعد از غاره بانظام
 نفاخان بیرون چند نفر اهل حرفت که از حرفت بیغ انز بار خلاص یافتند و بزرگشان ^{دند} بر سنا
 از حیوان اثر کناشتند **ع** جوتوان کرد که چون پیشه دوزان اپست پشته شهر خراب ^{شد}
بیت شهر گرین نماد با گرین به نشابور ماند و نشابور **خاتمه خال چنگیز خان**
و جلوس خاتمه آخر الزمان در عالم ملک هر فرازی نشیبی و هر زاحی آسیبی در پی ناز
 چون باندک مند تفاوت و صف او ربع مسکون مسلم و مستخر کرد ایند و چهار گوشه زمین
 از عدوان طغاه و طغیان عدا و پزاست از اطراف بمالک غربی بتره نخکاه ^{شهر}
 و از انجا بیخانب نکوه لشکر کشید و از شوایب شنان مصفی ساخته گفت و ضاف و صف
 خال جهانیان آمد **مؤلفه** ز جور بودی احوال دهر بر آشوب ز فتنه کشتی مغیون ^{خسبی}
 حر اگر نه هم تو کفتی بدین که همان شکت و کور نیغ تو کفتی بنان که همین آلت در انماضی
 قوی طبیعی ضعف قوی پذیرفت اشکال پیشه خانتیت زاکم لازم ارد و بی عمان ^{دند} مناد
 جفای و اوکلای و تولو و کولکان و جور خدای پیش خواند و ستمهای قدیم زاناز کرد و او
 ز ولایت عهد نفویض در رمضان سنه اربع و عشرين و ستمائة **مؤلفه** اندوی زمین ^{بدل}
 سندی بر زمین وین زاده نواز آمد زاهست همین بعد از نادیب مراسم عزادار شاهزادگان
 بر بیعاد اجتماع در قور بلنای و نهمیه اسباب الشقا از مراد و ههای شدند چون روزگار
 پزای جوانی بر خود ساختنای فاخند بریناز چنگ بلبل بناخته و سار در مایه شاخسار ^{خار}

خود

ساز مویک کل در گوش پل کوپن یاد شاهزادگان در حرکت آمدند پسران جوجی هر دو و زانو
و سننای از صحرای فنجاق و جفانای از ائیل و قنای و لو تکین بزاد و جنکیز خان و بیلینای نو^{بن}
و او بجای نوین از مقام خود علی الترادف بار دو پوشند روزها طوی نهاسان خند و طوینها
از غش و غل برداخت در سنست و عشرین و ستمانه **مؤلف** روزی سه بود نیک خالی ^{حالی}
ز هر بخوس خالی او کهای قال بر بساط فردوس زینت پای فرقتنای نهاد مشیر او در مملکت
زای و عقل بود و نماز یاس و عدل و شغل هم در فن عیش و بندل نضت یا بنا بر قاعد و ^{ضع}
جنکیز خان مقرر گردید و باقالیمر چنان کران ناکران لشکرهای کران در صحبت بزاد دران
و نوینان نامزد کرد کولکهای و سننای نوین زابای هزار سوار بخواب فنجاق و قسین و
بلغار روان گردید و جور و مانعون بطرف عراق و خراسان باشند ان لشکر بفرستاده
سلطان جلال الدین هنوز بار و زکار عناد بردست گرفته بود و در خاله انقاد نظر بر
بایناس اناخت و فرمود که کار سلطان بدست تو مکنی کرد و همچنین بود همچین مجبود
نبت و سلکای از جب و زاست متوجه گردید و چون بلاد خنای بکلی ایل قبول کرده بو^{دند}
بنفس خود عزیمت انظر فیا مضار سائیداری از برادران جفانای و الغ نوین و از بران
کبوك و دیگر شهرزادگان در خدمت در کاب ملال هیات رفوان شدند بالشکری که از خطو
و قطرات این خول و صول اعطاف سهل و جبل منزل کشت در ایندایشهر جو خایه و ا^{ست}
رسیدند لشکر بران زمین محیط چون اجزای فلکی محیط کشتند از وقت اسفان تا هنگام آنکه
ساده رخ روز بیواد شام محیط میشد جنگ می پوشند در متن جمل روز بگرفتند و
طائفه نام محیط کشتند و دختران کس حرام و پسران سیم اندام از قبته در رفتند
آوردان بمقام تولو و کبوك زابا کتومان لشکر چون از دهای دمان بر قصد بلاد النوحا^ن

روان فرمود از طرفان عفریت مخبر قلاهی رنگو و قرنگو در باده توومان لشکر **مؤلف**
 همه نیزه قندان بیخ کنار همه سیمین بران آهن پوش بمعارضه از خلی بجاییدید بالغ نوین
 نملیا از ابر علی ای اشاره را ندان ما و نای لشکر خنای ابرها متراکم و بارانها مناسبت شد ^{سهای}
 خنایان چون آب شمع کرفت بهیات کوزان در شیخ و مطلقه اسناد رخ بماندند مغولان
 دست پیغ بردند و بای مضارت غشرد **بیت** جو خواب اندر سر مردان کوفته بیغشان
 موضع جو و هم اندر سر گردان کوفته زخشان سکن قایدان از کوز کوزین داشتند ^{بیت}
 نبودند **مؤلف** ای پشت جهان روی تو ان روی بمن کرد خون پری پکر ز پوش و سر ^{قندان}
 در خود آغوش بشمارا سپر کوفتند و حکم شد تا با ایشان سنت اصحاب لوط جناح خنایا
 با مغول در خیال بود کار پسند بانفاق در صحبت رکاب دوزان حرکت قالی ^{ملیک} بشهرها
 که دارالملک بود توجه نمودند و روز کار پیکت النون خان جان کجا برد با فرزند ^{سکنان} و پو
 در خانه رفت و فرمود تا اثر زردند و سوخته هر دو آتش دنیا و عقبی شدند لشکر مغول ^{در}
 شهر ریختند و غنایه و نعم نامشاهی یافتند چندان ترک خنای بیغبار دند که جهان باروی ^ن ایشا
 ترک خطا گفت و اطراف دیار از حسن ان لعبتان کلعنار چون جن دراز ایشا ^ن قاتا
 خاتم عطا دریا سخا عزیز بلواج را بمحافظت بمالک خنای منصوب و عرض توجه بار روی
 خاص مقصور فرمود و بطرف منزی میری بزرگ و بجانب نیت و نکوت و سوم مغول لشکر
 از مغول روان شد نامت شاهزادگان و لشکرهای اطراف مؤید و منظر مراجعت کردند
 و رای مالک آرای قان افضای قوریلینای کرد سنگار انکار جلول غزاله بر غزار ^ن حمل چنبا
 لباس فشیقی در بر گرفت بجایه بروی بنان ماه منظر و الحان معنی و را لشکر **مؤلف** از
 دست ساقیان امن ساق سیمبر باده احمر کوفتند و احکام یاشای سابق و لاحق درین سال

چون ماه نو کرد و خزان غنایم بر آقا و اینی و خاص و عامه نفرقه فرمود و لشکرها بدگر نواحی
 که ذاع اذعان برجهت خلاص نموده بودند نامزد گشت و خود با شیفاء لذات با ازایب عشا
 و تشیر عدک و از خاز نام نیکو بیند خزان و ذخایر کامزایی و کامزایی گذارد **مؤلفه**
 زغبان جبرائیل بهاری کند ز خلعت بود بزم او شسته ای جو فرخند بز شش هشتی شود
 شود دست او سخا کوهری جو عنبر دهنده بوی خوش خلق او که بفر و ز دش چشم در مجری
 تا پنجه خدای الاخر سینه نشع و ثلثین و ستمای الملی اجل نیر کبیر پید و این همه عظمت
 سلطنت و کج و لشکر و عطا و هبات مینات هبا گرفت **مؤلفه** در جهان بی دنی بهار
 نیست ممدی کبر چون طهارت نیست و این دو بیت در تاریخ وفاتان یکی از اصل عصرها
 و ذلالت فرستاد **بیت** در خلط خلط فزون کرد ز هر سال او کجای روز و شب ناد
 بمستی خیزد پنهان اندا فساد مزاجش اثری کرد تمامه مشتهی در دربان و از تبار در آن
 و از وی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قناتان توشی اغول و الحمد لله الحی الذی لا
 یلاموت **ذکر کیوک خان** پیش از وقوع خاله قان الیمیان باستحضار کیوک با او
 یاد معنائ کشته بودند و از قنچاق مبادرة زاروی امثال بحضرتش آورد خود فلک فر
 ملاقات نداد و چون این سرگذشت در گذشت تو را کجا خاتون که مادر پسران بزرگتر
 بود بانفاق خوانین و شهزادگان ناسمین خانی امور جهان بینی را غافلانه نمیشیت میکرد
 انا از جوانب هر کس یاد شاه زاد را متوسل و متمسک بود و هر یک را هوا و هووس معشوق
 دلکل چون کیوک خان بار دور رسید بقاعد او را مادر را مطاوع بود و در مصالح
 ملک و مال و کم و بیش لب نکشود تا مجمع قورلینای تمت اجتماع یافت و تفصیل جماع بر
 لالی موالات و حسن انظلمه گرفت با اول از اردوی الغنوبین سر قوفی یکی و فرزندان او

حدوده

نیز

در زینت و اهبتی **ع** که هیچ دیدن در باره آن نخواهد دید و کونایی و لو یکین با فرزندمان
 او بختی و اعلم و بنی عثمان و از اردوی جغتای قزل و بنسور و بوی و بلیدار و بشتیو
 و نوادگان دیگر و از اردوی بانو هر دو و بر بنای و بر که و بر بخار بر سپیدند و سلاطین ^{لا}
 و از آن بزرگ و ضنا دید ایام و نجوم هر نجوم و بزرگان هر مکان از خنا و خن و ترکستان و منا
 و ذاء النهر و خراسان و عراق و از ریخان و شیروان و سیستان و روم و کرجهستان و ^{بنیاد}
 و حلب و موصل و قمشان و فارس و کرمان جمع شدند با اتفاق عملنامه و هر علم ^آ
 و انطباق خوانین و پادشاه زادگان با فر و نام روزی که تاریخ اقبال بود کیوک خان
 بخار بالش فرخی و دست دهنه بخش شانشاهی قرار گرفت بای طرب در میدان ^{عشر}
 و از نیاج نهادند و در شامند ایشان نصیحت مؤلف چون نوی جنک و خرویشای در
 کوش گرفت **بیت** داد دل خود ز عیش ای فرد جهان چون ساغر و بوسه هم بد هم بستان
 زیرا که ندیدیم بر از بزرگی کوی کوی آمد و هیچ داد کا همی از آن پس در معرض بحث از اعمال و
 شخص از امور و احوال یلیغها و بایرها که یاد شامند از آن در او ان قدرت پاره داده بودند
 از زیابان استر داد نمود و فرمایند زبان نجیل و تمجید و مسوزانجلی جغتای
 از زبانی و قرار غول که نواد بود از مناخلت دور داشت و اقصای چین یعنی متری ^ج بخنا
 می پندادی بودند شای بنادر و جفا نوبین بالشکری مشوجه ایجا که دانید و مثل آن
 مستحب ایجنای فرستاد و یا آنکه جرک بزرگ در استمام او بود حلب و موصل و لرز ^ک
 هم بنان مفوض فرمود و بمالک خنای بصلاح عظم بلواج سپرد و امیر پک مسعود پک
 بلادنا و ذاء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر او مقرر داشت و امیر ارغون بر طول
 عرض عراق و از ریخان و لور و کرمان و هندوستان و فارس حکم کردانید و سلطان ^{کن}

فلجبه

الذين اذا زال السجوق ملبطنت روم موسوم کرده و رسول دار الخلافه را بنا بر شکوه شامون
 پسر جورد مانغون جوانهای خوش گفت و پغانهای دلکش را دونا الجحیان سنه الموت الثغاء
 زرق و نقید احکامه خانیته بطریق لسط و شطط اغاز نهاد چنانکه در حضرة او عرض
 سخن و مجال نطق مقرران بوقت و زمان معین بودی و در مخازات ان بذل و عطبات
 ناختی که با نماحت و کرم پدید میخازات کردی و منقاد بالش بیک لقبه ناکام بخشید
 و این بیت شامل شمایل ان تواند بود **بیت** بیک ربیع اجل نایه یاسای اوست خالص
 بچکان قطن در نای اوست بدینوال بودنا غریب بلا دغری نایه تماض فرمود و در ربیع
 الاخر سنه سبع و در بیین و ستمانه مجدد و سمرقند رسید **ع** چون قند و سمرقند کاشت
تهجد جلوس منکوقا آن الغ نونین یعنی تولو خان پسر خود تر جیکر خان بود از سر
 قوی یکی زاده او نیک خان و پسران بزرگتر تولو خان از بزرگترین خوانین برین
 تفصیل منکوقان قبلا مولاکوار بیع بوکاموکان و یاسای مغول منفضی آنکه جای پدید
 اصفرا که نادر نیست بزرگتر باشد میهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و باقو
 هر قوماندند و مادر سان اغول غانمش خاتون در بخال که فاعده او حادث گشت و در آنجا
 ممالک مزوق شد و الجحیان بر باد با یان مشتاق باقو بر عزم خدمت کیوک خان مجدد **ع**
 رسید بود چون افازد رجیل او شنیدم انجانو قف کرد و باستحضار دیگر شهزادگان الجحیا
 رفان کرده خوانین او کهای آن امیر قراقرم را بفرستادند و حجت داد که یا تو خاکه و آقا
 بهر چه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و باقو نیز بخدمت باقو پیوستند
 و تیمور نونین را نصب کرد نادر قوریلینای بر وفق اطباق از اجمه و از قبل ایشان خط **هد**
 بدین تمحل توقف ناکرده رفان شدند بس خوانین بزرگ و شاهزادگان از پسران **ع**

قداقان و از احقاد جفائای قرا سولا گو و از پسران الغ نوپین منگو خان و اربع بوکا و کوا
 و تولو و از آما سرور و بینه و قاف و دیگر نوپینان جون پروین در جمعیت نزمین یافتند و در
 از جیب صبا نازامن رواج دست قدح کبر در دامن عشرت زدگان و سر خلافت ^{جیب}
 فراغت بیرون آورده و در خلال آن همین خانیت نامشاهت پیوستند علی الزیم این
 از آن استقاله و آن بدین حواله کردند ناخورد را اختیار زای با تو را تحکیم کردند که خود خان
 شود یاد بگریضیب کند او گفت زاه خانیت زامسک استحقاق منگو خانست و نقد
 این منقبت در ذوالضریبات نهال او مسک کشته پس برخواست و شهر زادگان بموافقت
 او کاسه گرفتند و خانیت زاد در مرکز خود جای داد بر اندیشه که سال قابل جهان زانایر
 ربیع نا قابل شود و ببلان بر سر شاخ گلستان بنوای عشاق قابل قوریلانی کنندان جمع
 نذوق یافت جون زمان میعاد در رسید شیرامون و بینه و قاف و اقول زاد در قراهولا کور
 خلافت آن زای وفاق کردند و خواجه و باق و قوعه تقوی میگردانیدند و بجای کردن نیز
 حرکتی بجای چون فاک هشتمین می نمود و ایلیان بخدمت با تو میفرستاد که ما بر خانیت منگو
 قان اتفاق نکرده ایم با تو جواب میفرستاد که نقص میاق خلاف میساق چکی خانیت ^{تمشیت}
 چنین ملکی چهار سوی جهان شامل به باز بچه کوردگان نامتدب و منعی طالبان ^{منقده}
 کجاست دهد جون حوصله کجشک طعم باز بر ندارد و از اشیاء خطاف نشین عقلمنا ^{خشن}
 محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب معناد از خدا عندال بگذشت و سال باخر کشید از
 ابر کلها برفرق کلها راست داشته و از بنفشه بر غفار من کلها نهاده و مع هذا کلها بلبل ^{زیر}
 خوش کلها در گوش غنچه گفت هم ربیع الاخر سنه شمع و اربعین و ستمانه بطالعی که معود
 بمقارنتان هم سعادته یافت و دشمنان را محسوس نخبین از خربک جز خربک خواست با فرقی

منکوقا آن بر سخت خانیت نشاندند بر که اغول و بوقایمور و پیلان او تکین و اولاد کولان
 که بیریگان کیوک خان بودند برخواستند و بر موافقت ایشان نوپیان و امرای تویمان کلاه
 از سر چون غل از دل برداشتند و در اندرون اردو ازین کوش کمر زاجون غاشیه بر سرش
 افکندند و عاکفت و زانورده کاسات شراب گرفتند و آفتاب زانفت نوبه بر صفت سر
 پیاده صف زده **لموافع** چنانکه سر و پهلوی از شمال خم کرد چو ک زدند چون بر سر پیکین
 پنجم و کین قرار گرفت و اواز را مسکران از مجلس خلد نشان بفلک بخواست فرمان شنیدند
 که هیچ آفرین درین روز دلفروز مغایبت نماید شکلی و سرستی کی بر غنچه و بار صبا مقصود
 دارند و خوردن و زدن بچک و ساعرا باز گذارند **لموافع** مانا نشوی و موجب آزار
 ز پر که نبرد این جهان باری دطابق بدست آروم دل زد دست باشد که ترا کند در کار
 دلی چون نوع انسان چنانکه صاحب دل گفته میان انا انا افتاده بر نعم و نایب شغو
 اصناف حیوانات که قوی حس و حرکت ازادی دارند آنچه مرکب و جمولات انداز عقال و
 نکال و حمل افعال مخفف دارند و آنچه لایق ذیایح و ماکولات باشند از جزندگان و پرندگان
 وحشی و انسی خاکی و آبوی سبب تیغ قضا بان و هنیب تر صبا دان بخلق و اعضاء اینان
 ز مانند چه کنند لا تو ذین بنیة فعینا القیم کمالنا لیک نالها چون فیض انعام بر انسان
 و انعام فایض شد نباتات نیز که روح طبیعی ایشان منقش نشو و نبات و النجم و الشجر
 کیچندان اشاره بدان اذافات مصون دارند زلف سنبلی و غارض من چون کوش بجهان
 نینسایند و بقوه بانو و بجه صبا بتکنند و خنجر پیکند و خون ارغوان بزیزند و
 همچنین اصناف جمادات که اول مرتبگی از ترکیبات طبنا یح و بدنهائیرات و تارات علوی
 و سفلی حاصل گشته و بهیشتی و خاصیتی اختصاص یافته و هر قسمی از آن این صانع همچون

نمودار مکن میگون گشته هیچ دماغ زمین را بنویس و محقر و نجیب صغیر آشوب و تصدیع
 نماید و فان صافی آب یعنی آب صافی دماغ بر شاش قازوات مگرداند و در دنیا
 مدور شده روی بضر و نفس مکه مضروب و مجدد نشانند و نگذارند که مقلض برین
 بیپدن رک اثراب نیز دنیای کمدجون و فود را خات جنین شواصل و شامل شد و منفه
 در بناط طوی جنت من اسباب یعنی شاعر کیدی که **شعر است ندی لزیفة و صفاة نخی**
 کاسها اه الکاس فیها مرتب بود من غرائب الاتفاق قوی و شجری در میان لشکر شیرامون و باقوان
 کردانهای پشمار با انواع اسلحه معنی یافت از معنی احشیاک ترف کرده معلوم گردانید که در دنیا
 ایشان اندیشه مخالفات مستحکم است این عرضه داشت خلاف یاسای جنیکر خان در تصدیر
 نخی آمدار کان حضرت صدیق نمیکردند باز از راه خرم منگسار نوین را با لشکر کشم ضماری را
 فرودند در آن وقت که سوار معشوقان از دم سرد عاشقان حکایت کند و لعل افرازند
 چون نعل در آتش دلگرمی از معانقه دست نیاز منندان خبر دهد یعنی پدید درمی خواند
 ایشان فرو گرفت و پغله دارد که او از چون زور کوشها افتاده که دل را چون کمان جایی کرسا
 فنا و کندی از موقوف اندیشه انداخته اگر نیز این تقریر بهدق صدق و بلصافی دارد چون
 فاق بن بزه صدیق بکشاید تا بدست کش سلیم و اعتراف طرف عفو یابد شاه چون قبضه کمان بد
 آرپه والا که بر صفت تیر بردیران تیز بری از زو کند و بال نکال گیرند و در بی جنال و نخی
 باشند لامخاله شست یاسای قان بمساعده ساعد اقبال ایشان از اپکان و از خاک نشین اذینار
 گرداند شیرامون و باقون چون ماهی در شقه مضطرب شد دخالی دفع را بجالی نبود
 بانفاق از او تو منان غریمت بندگی نمودند نه تکلمی کردند و انواع سلاح از خود جدا
 کرده باره و در آمدند از ابار غوغوغن پدید بر کرده اقرار فرودند و مکنون ضماری بخاطر آنها

نوینون را که خیمه های ایشان بودند چون الجندی و سوال و قلیجی و سرغان و طغون و
 والا و نغلق و قوج و ارغنون پسران الجندی و خینقای اخل بنا و برخان هر یک در چشمسار
 نغ با ساغوطه ملاکت خورد اغول غامش و قداقاح مادر شپامون را پیش سر قوتی مکی نشنا
 یعنی پسران ایشان معترفند بر کشته آینه و ضافات ایشان بوده اند که اولاً گو فرمودند
 حضور سینه خاتون او لغاشی را اعضای بی صفوة حریر بصلوات مذکور و مالید کردید
 و بعضی شاهزادگان در خفیه کار بساختند اما شایر امون و باقو و جغتای نوین و سبنوقا
 در صحبت قبلا اغول بولایه منزی و نکوت و پلکهای فرستاد نابشید مقرب نادری ^{بنا} تندری
 و خواجها از اعیان و عنای فر مغاف داشتند در حدود پلکهای فرستاد بورت ^{فرمود} معین
 پسر شاه قیجور در ما و له التهر و خراسان متمول زاده دینار و قتل را یکدیگر و در خنای ^{مندی}
 مری را از یازده دینار تا اصفاب مسکنت یکدیگر بریدند کرانید و بساط عدل گسترانید و بسا
 نکوناد چون در زمان کیوک خان و بعد از آن اغول غامش و خواجها باقو با ارغون ^{دینار}
 سودهای بزرگ کرده بودند و اخالات بر آن شده بعضی از آن خصل و واصل و برخی غافل
 و باطل گشته و چندین بموضع احوالت ناپوشند در بحال استغناء کردند فرمودند که بخوا
 و جز انجیان احتیاط کردند مقصد هزار بالن نقر بر آمد بی توقف و تدبیر استشارت از
 ارکان دولت بر بلوغ داده از مالک اطلاق کردند و از هیچ نارنج مطالعین فرستاد که یاد شاه قرض
 افادی دولت و مخالفان مملکت کناره **شعر** لنا الدین بذل الخیرین طرا و دین علینا ^{معنی}
دگر جوجی چون جوجی از خدمت تخت جنکیز خان باز گشت عنقریب باز گشت ^{شهر}
 بر مخالفان داده بود راه اخوة کبر در بزرگ جزان نیست پیش گرفت و از وی مفت پسر ماند که
 بر ائمان خانیت مفت گوید بودند و شخص مملکت را بمشایه مفت اعضا ترکیب هر دو با تو برتا

منکوت بر که بر کجای بوقایم و از ایشان با تو که بشهامت ذات و پیرت عدل و محبت عظامنا
 بود و ازت مملکت بدگشت و چهار هزار خاص جوچی که از انزل الغوی که زیادت از کتو
 لشکر شدند بودند در نظر بزرگتر هر دو بود و معسکر نامق نواحی ابا عیسیل بود و
 شهری کرد عرصه او چون نمت و فسیح و انوضع طر برای ناسری بخواند و هر چند نیت
 داشت که نضرتا و خلاف خرد زان نماندیت نایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و تحل نشد
 و از تعصب و تضلف دور بودی چون عصر غام بجلوس خاتم آخر الزمان کلشن و جشم جهان
 بین فلک بانوار عدلتش روشن و این بیت ورد زمین و زمان **بیت** زمین روشن از تا
 تخت دشت زمان کلشن از بایه بخت دشت در قوریلای ثانی زانها بران و مار گرفت که شمیری
 از قهر بر سر و زان روس و اسرینند جدم بخاراه در صف مبارزه نهاده بودند از شهر
 منکوقان و کیوک و قنایان و کورکان و بوری و بایار و هر دو منکوت که هر دو در صف
 بایار بودند با سنتای نهاد این کار نامعین شدند سنگاه جنبش ایدر بیج که **بیت** کلین بکان
 در صف سببان کشید خنجر مینا برك نیزه سر نیز خار حرکت کردند در حدود ابلغان همدم
 پیوستند و بیاد روس لشکر کشید **بیت** یقین تیغ هند دین هند و ستانی علی روس در آس
 الان نماندنا شهر و ماش ماولیشکری فروفتان جزاد و موج ترا ز ذباب و هو از ذاب سخال
 کردند و قتل و غارت بر غرضای غارت بفرمان کوشهای کشکابریند **مؤلفه** یکی نمایون تو
 کوشها قیاس تو کیر دستم کوشها دو دست و هفتاد هزار کوش در شمار آمد **مؤلفه** تو نیز کوش
 کن که فلک کوشمالی داد پادشاه زادگان با امری بزرگ و زادگان منظر و کازمان **مؤلفه**
 فلک بهر و از لدت قدر بجشم حقارة نکران و زمان ملک بدین سبق سرایان **مؤلفه** بودا
 که در این تو کرد و محظه غاصی بود از آنکه در ملک تو خواهد ذره نقصان بجشم اندیشه تو

چشم اندر غضب خنجر بگام اندد زبان ناخ بجلو اندر نفس چکان باز کشند با تو را هم ^{تصفیاً}
 کلان و یا شغری که ملت عیبی داشتند محض آمد چون زستان از پیم خرید روی زیافت و کلها
 چون بخت مقبلان با صد روی کتاب یکی روی نمود و بلبل از گفته و مقرب برود **مولف** ^{دا}
 فیند را که جزا صوة بلبل است یعنی کبکی رخ تونه کل کل ز بلبل است تو کلغندار و زلف تو
 نهاد سر بران یعنی که بر غدار تو بجای تو کل است باد شاه زاده دولتماب **ع** بهر زری عنان ^{مانند}
 زور رکاب روان شد **ع** جو رکاب تو روان شد چه عجب بدوان مانا ایشان نیز باشظهار
 مناعت حصان با چهار صد هزار سوار هر یار بست لشکری جزار روی بکار آوردند ^{بناگاه}
 فریقین آب ز فی در میان خلیل بود یا نو پیر ز با یک تو مان لشکر فرستاد تا عبه کردند خود
 سر پشته رفت و در حضرت بخشانید مطلق تضرع و بخاری نمود بادی سوزان چون جزاع شب
 زند داشت و یا قنبری سرد صبح آوار بشی برو آورد روز دیگر که خسر و کیسوار بر جهان نور ^{نور}
 روجخ از کوه بیغ پنداشد لشکر از جانبین از آمدند و سراق در مقابله خصم با یک تو مان جمله کرد
 فرقه عبیه تیر خون که از طرف شیب درآمدند مانند قضای نازل که هیچ چیز نافع آن نباشد
 و دوی غنیم دشمن نهادند و بشمشیر طناب سز پرده ها چون جیل موتد ایمان پار کرد ^{غیب}
 بر اهالی کلار شناس و ش غالب شد بیشتر ان لشکر را طعمه سباع و اکله ضیاع ساختند و انما ^{لک}
 نیز با اخوات انصهار یافت در شهر سنه ثلث و خسپن و ستمانه که منکوقا آن قور بلینای ساخت
 سراق نال بخدمت تخت کردون رفعت فرستاد مراجعت ناکرده بانوع و سر خانیست نال تطلقا ^{کانه}
 بر کوشه خاد در بست سراق بمغاطف عواطف و ذقار ف عوارف مخصوص کشته بخشگاه اصلی بود
 بی زیاده مکتفی انتقطاع کلی اضطرار را روی نمود از حکم بر اینغ منکوقا آن بر لجنن خانون که بز کترین
 خوانین بود امون مملکت نال شیت والا نچی بهر سراق نال تربیت میکرد الا نچی نینباید **ع** سراق

خات
عمر خود بیابان آورد بر که اغول قسرخانی یافت و لشکراوزبالا لشکرهواکو خان بدغانت میگوید
افتاد و چون نوبه خانیتم بمکوتیمور رسید با اباخان طریق منگوشت مسلوک بود چنانکه
شرح داده آمد **ذکر رجفانای** جفانای خانی بود در سائیه منازله او کرد و پیش بجمع در
آبشخور بطسرفتنه را حصین ترازند سکند و سناستش دیدهازا هول آنگیز تراز موج در
اخضرانیم بیغ آب دنک انشبار او کس زانبار نبود که بر وزد آب نشستی مکریدان آب در زیر
سطل ملون آگون دست از جان شیرین نشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه ازلان صورت
تولد کند **مؤلفه** چون صاعقه است خشم تو و بیغ تو جو ابر آری بدیع کی بود از ابر صاعقه
عرضه مملکت او ناو زاه التهر و خشن و کاشغر و پیش با بیغ بود تا حد قبایق بعد از واقعه
خاتم آخر الزمان یعنی اوکلای قآن در کاه او سلاطین بافاق و ملوک سخنان مقصود و مقصد
و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود **مؤلفه** تا از سر نخت نخت تا بویه گرفت و ذراره
جهان سر آیدن **بیت** آنکه در آب بنیرفت کمی از پیش غرقه در بحر محیط است که بر اینها
خاتون او بکون و دیزان بزرگتر ماسر کو و پسو بود در عقب پدید ماسر کلن مانسکه حیات را
ترک گفت قرا اغول در حال وفات پدید پای در سراج و وجود نهاد قآن و لایه عمدا و از مقرده
بسکون خاتون با حکم عید بخافظت مال و جیش اشغال نمود چون کیوک خان بر نخت نشست
با بیسو صادقت داشت گفت با وجود پسر نواده چگونه قادر باشد تختگاه بروی مقرر کرد آید
در عهد منکوقا آن بواسطه ظهور عصیان از بیسوقرا اغول ذاقاعن خانیتم مهند داشت چنان
فنون اعزاز از حضرت بازگشت در راه بریدنستی صادقا و شد منکوقا آن مملکت بنام پسر
که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هر چند مقالید حکومت در قبضه رضه نهاد و
احوال جفانای در موضع خود سطور است خامدانه **ذکر سلاطین خوارزم** اول ایشان

محمد خوارزمشاه بود پدرش لاجان پسر خواجه غلامی بود آخر عمر مد سلجوقیان با هم طشت داری ^{سور}
 گشته و خوارزم در وجه و ظایف بیت الطشت معدود قطب الدین محمد پسر بزرگتر ثانی بخت
 سه اخذی و شعبین و اربعه خوارزم شاه شد و در مدت بیست و دو سال مدت سلطنت نفس ^{خود}
 خدمت سلطان سنجرد ریافتی و یکسال پسر خود انزلی فرستادی در سنه عشرين و خمسمائة ^{فتی}
انست بر تخت خوارزمشاهی پسر آلجی انقرازیافت خاقانی راست **بیت** کرد و در مکر و ^{مش}
 شنوده بود کاتب نوشت نامش را بج مشرعی او را مقامات شهر در خدمت سنجوری ^ت
 شد باز بر منقضای **مؤلفه** سنجری با لاسه کل ذنب بزدان نظهار شجاعت نژد نمود سلطان
 بکراهه قاصدان شد انزلی در شفع میکشاد و بخت سلطان عفو و اغاضه کاری بست ناد
 نهم جمیدی را از سنه اخذی و خمسين و خمسمائة گذشته شد **سلطان ایل ارسلان سبزو**
 رجب انسال الفخر خوارزمشاهی بر بغداد و بزراد را و سلیمان شاه معید را بانکه اغلبك دانست
 فرموده بود متوجه خان سمرقند شد از قراخانی ایلک و کمانزاده هزار سوار بیدد خان فرستاد
 و لشکر بر جانبین آب معدن زول کرد ایلک در مقابله شوکت و دو عتبه خوارزمشاهی شمع
 نفل نمود خوارزمشاه باز گشت در شهر سنه شمع و خمسين و خمسمائة از خنای و ماوراء
 النهر احتشاد لشکر انبوه کرد و متوجه خوارزمشاه شد عیاریک از قراغان ماوراء ^{النهر}
 در مقدمه دفع ایشان را با مویر فرستاد عیاریک هم در غباریک دستیکه گشت و لشکر ^{شد}
 چون ارسلان بخوارزم باز رسیدند نوزدهم رجب انسال بر ریاض **عقنبه پوست** **علاء الدین**
تکش انلیل ارسلان دو پسر مانند بزرگتر علاء الدین تکش در چند بود خورد در سلطانان
 براه ولی عهدی در نخت نشست تکش بدختر خان قراخانی که اسم خانیت داشت شمول
 گشت فرمان فرمانی ملک شوهر او فرمان بود ایشان را بخوارزم و اموال خوارزم و عد ^{دا}

تا فرما از ابالشکری در صحبت نکش روان کردند سلطان شاه با ماندن و مکه ترکان بکنجت و نکش
 پست دویم ربع را خرسند سنین و خمه ماه بر خوار و مشاهی کبیر زد **ع** کبیر بکاه که هرگاه بنیاد
 کم کن فرمان را خدشات تقدیم کرد و مواعید با بخار رسانید پس مدتها میان اخوین محاربا
 و مضالحات رفت تا سلطان شاه در گذشت و مملکت با استقبال کنز نام مسلم گشت در ایگانه
 طوس مجدم جدیدی را اول سنه خمس و ثمانین و خمه ماه بخت سلطنت را بفر خود فرخندگی را
 و اواز جلوس او در جهان منتشر شد پس پسرانک محمدانک فضلغ اینا ^{شاد} از عراق رسول ^{شاد}
 شعربانک سلطان طغرل سلجوقی از بحسب خلاص یافتند است و استنراع مملکت عراق را در ^{که}
 آمد در شهر سنه شعبان و خمه ماه قاصد او شد و در سه فرسنگی ری سلطان طغرل را ^{وت} لوی ^{وت} بقا
 از اخته بود اینجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با کرمه رفتن متی در پیش صف
 با هزار مائوینی گران بود نگاه اسپش چون اندیش خط خطا کرد و قتلغ اینا ^{سد} خ در وی ^{سد}
 و یکضری روح وین او را بعد اصلی و هبط سفلی سپاند جسته او را بر شری با فکند ^ش
 سلطان آورد ندان شد دلی کرد و خیر چشم کرد و خراسان ماندان ^ش شیو سنکر نیت ^ش و ثمان
 الدین ابوالشرف الحیراد قانی زاد در رینه او قصید ایست این دو بیت از آن ثبت افتاد **شعر**
 فجعوا بربنا الله و عبید و جنوده والله حسب الفاجع ترکوا بمفک الملاحم سلوه حیران
 بین منافع و منافع سلطان در ری در ری عظمت و جلال توقف نمود خلیفه الناصر بالله
 التماس بعضی عراق کرد نادردیوان عز بن مسلم فرمایند حاجت نکرد و مؤید الدین ابوالفضل ^{را}
 از سد خلافت با خلع و کرامات پیش سلطان فرستادند و ز بر ارسال رسولی کرده و ^{التماس}
 نمود که سلطان مراسم استقبال رعایه کند و بنیاد پیش مرکب وزیر برود سلطان نامه ^{از}
 استماع این آلو که کرم ساخت و لشکر با از استقبال فرستاد و لشکر را مشرف کرد ^{بکنجت} تا بند و وزیر

و ابروی ذار الخلافه بل خون بی سلطان بر بخت سلطان بهندان آمد و اصفهان را در نظر
 قتلغ این پنج وری بر سر خود یونان و میانجی با آن یکی او مقرر گردانید و چون ملاحت ^{نظام}
 الملك را کار زدند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین محمد را لشکر کزین نامزد قسطنطنیه
 کرد ایند اول بر خاصه ترشین و هدم خندق و اقبال نمود نزدیک بود که شخص خاص کرد
 اما روزگار بر شین بر سر خویش مانع آمد چه سلطان بعد از زوال غرض خناق نظر ^{معین} للثنا
 شد غضب و سوره طینتی او را بر حرکت مخرج کرد و در منزل جاه عرب یک اجل کرد ^{وال}
 جاه و عزت کند فلان سپید و در نوزدهم رمضان سنست و شعیب و خیمه ^{نمود} رحلت
سلطان محمد تغک در بخشبه شوال سن لته **بیت** بیدر نهادان پدر داده ناهج
 جز میند باشد بر داده ناهج سلطان غور را و بنا و من خطانی در حرکت آورد تا با تمام
 آن اواز لشکر ی فلان با نود هبط قبل شان جنبه بخران آمدند و شاونان را غارة کردند
 و ارکان دولت خوار و شاهان را عقوبت و نکال رسانید ملک ضیاء الدین در نیشابور ^{نیشابور} سپاهور
 و غیاث الدین به راه شد و شهاب الدین بجانب قسطنطنیه لشکر کشید و لغز غوریان در اطراف
 شایع گشت سلطان محمد مقدم ذی حجه بظاهر شادناخ آمد و بر مدار لشکر و صف بنامست غوریان
 امان خواستند فالت عثمانت بعفو شامل حواله کشان غور را بولخت و پیش سلطان غور
 فرستاد بعد از آن پنج و هرات را مضمی گردانید و غور و غر جستان را حرد مندوشان بجناد
 و کرمان در سنه سبع و ستمانه بی ضاف ضاف ملک گردانید و بر عزه استخلاف خنای
 از حیون عبره کرد و در جمعا ذی ربع اول سنه سبع و ستمانه بخار بپر پوست و لشکر خنای چون
 زلف خنایان مسکور گردانید و نایک و کسور و لشکر خنای بودند نایک و احتیاط کرد خود را بقید
 در حضرت سلطان دیده و سلطان را در القاب سنج خنای ظل الله فی الارض در آوردند که از ^{سل}

شیراز

عصر گوید در پرخال **بیت** غالمه چون باد صبا بگفتی و در پشت ماک لبها بگفتی چون بخند کا
 دارند تو نیکوین بریدی و خطا بگفتی آنجا کوی دولت در افنادان یعنی و بال بود و متوجه
 ان دفاعی اقبال هر چه روی نهاد و خود نباید و بخت نای و قوتی او را استقبال نمود و فلک از
 حلقه ماه نور در گوش میگرد و غمناش از هر بردوش میبرد چون ممالک اندک می مقرر است کل
 بر حمله کلین از تجاوزت مسلم نیافتند و ماه بر فلک از وصیت محاق و خسوف بوده منور و در
 از دور مان کمی کمی دیگر مشعل خواست شد از عود فلک بن او نخوست بود و از سود و زیان
 نصیب او زیان رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم جریک چنانکه چنانکه خان منور
 و دل در فانی بررگزاندیشه پایا بر جای بود هر کسی از ارکان دولت را بی مختلف و اندیشه از
 سمت صنایع مختلف میزدند و بر حسب هوا میل هر چنان میگرد و برای احوط و تدبیر اضطرار
 سلطان آنکه میزنی اختیار کند یعنی **مؤلفه** جوهر مست کوناج و افسر میباش بر سر سلطان جلالت
 الذین **شعر** هو الاسد الضغام والصیغمة الذی بنی بحد فوق النجوم الثواقب ان زبانه
 انها چون سنگی در میزان اعتبار می نماید و پیکت احشای غام می نماید کرد و استقبال
 از سر پیشین تمام و بخندنی شامل واجبه دانست که کارها در فیضه از ادن اوست **مؤلفه**
 ناصحه کردیم بر دشمن و دوست غایت هم بر اندیشه فراد از بلخ توجه بصوب غلغله کرد در کجا
 آب تر مدخبر فاقه بخازانیند روز سپید بر چنان پیش سینه شده و کار بیامان نیا باز کردن
 سر فند دردی آن دور و پیوندان جو آمد **ع** کار در از دست و در زمان در گذشت و آقا
 فند چشم ماننی را بچجاب ظلمت بر دیت ناکاه برید محنت رسید که جبه و شبندای از آب کن شدند
 وصول سلطان بروی و نزول پیک خزانان معلم از وصول لشکر مغول مقارن افنادان
 از ان رقصه فرورین شو وجه قلعه فرزین شد بر سر سلطان رکن الذین با یو فرار سوار
 بخندت

استقبال مبادرت نمود در روز سلطان غیاث الدین اقبال و دیگر حرمها از بخت و ازون
 قارون روان کرد و با ملک ضال الدین هزار سفید و ازای عراق در نازک حال تابانان
 مشورت و مشاورت پوست زای نهاد در خیز اختلاف افتاد و متخیر و از بر عقب حرمها عزیمت نمود
 در راه لشکر تکرانه باوی دو چهار زدند در قار مغالبت بگشیدند و غانفش سرشش بازی پی
 سبق معرفی عقاب آهن منقار را که **بیت** مرکبست ذبلغار و هند ذانکه همین سرشش دهند
 بید آمدن از بلغار از میرجه کیشها طیران دادند و بار کیر سلطان زخمهای افتاد از آن **طی**
 پیناک مهلك بکوشش بلیغ خود را بقارون انداخت در بنیت خود سامان مثبت نیافت
 بیت ماندن از راه کبلان بگذشت حرم بزرگ از خوارزم رسید بودند و بقلعه ماندند
 رفت سلطان از انجا بر جزیر ابسکون تحویل کرد و باز بر جزیره دیگر تحویل رحلت سلطان
 و نزول مغولان معامدست داد بمحاصره قلاع استغال و در خنک صنعت انغال رفت
 بعد از سه روز مستخلص کردند و بنات حمال با نیال کشند و با کار را ابا کار از روی
 عصمت رفت خبلین فاقده مشکل و نازله هائل با سلطان رسید چون مار زخم یافته بر خود
 می پیچید نا جان نیز تسلیم کرد و هم درین جزیره او زاد فن کردند و از سفوده و مخرقه قلاع اطال
 کش شیطان پرورد **ع** کاند فذککش همین نوع بار زاست **سلطان جلال الدین** چون
 بدش را زین کلبه عناکه کلبه مقاصد او کل بخار بد کردن و نوش زای بنیش عوض **ساختن**
 بگذشت و بار بقایبار نمود و او یاد یک برادران از جزیره ابسکون از جگر زنده **نیط**
 آمد بخوار است برخلاف ذی پد انخام با اقدام بد کند با خود میگفت اگر کار برونی و برونی **زاد**
 باز آمد و بر بویق نوبیق کار اعدا است **شدع** بر دی بر دی دولت دو جهان بر دی **والا با**
 از در چاهها دی بصب نمانی در بخال از جوان مغول بر جوان عراق خبر دادند مردم خوارزم

است

نمودند و سول بشارت و وصول بشارت کرد از لاق برادر کوچک سلطنت انجام موسوم بود و در نوبت
 بود هزار ترکان فقیلی و تیمور ملک که بنفس خود کم از لشکری بخار نبود اسطفا از ابا فدا بشکارت
 دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی مشوخت شدند جز دانستند که سرکاری در
 محل خود قرار گیرد و هر قاعد ضابطه پذیرد بر اندیشه عذری متوافق شدند عقیدت سلطانی
 بران مکیدن و قوف یافت پشت دست **ع** وانی از اوم لکم و ضالا بران مملکت بزاداری حاصل
 جهان پیش از آنکه در نعت بغایتی رسیده باشد لغابتی نیز در بجز از الرجال بصوب شاعنا
 بازان شد من الاثناق در اشنوای ممول ایغال حرب دست داد با فوجی اندک در و صاولة
 کوشش بسیار نمودنار و زکار بظلام بر ابر انطلام پوشید سر خویش گرفت **بیت** جو زاغ شب
 خار سپید از حد جالبنا بر آمد مهر رخسند جلاز یا قوت عنقابی از لاق و وجوه خانان
 مشرق که بر عقب سلطان می رفتند در جنگ نهنک اسامه شاکر گرفتار آمدند سلطان جلال
 الدین غزین که بطرف عرش ان خطه بمشیت رب العرش از عهد پدش از بر سلطنت او مقصود بود
 توجه نمود و چنانکه گفت در کار اب سندا لشکری دریا متوج مکا وحت پوست و جردین برآ
 زد و بگذشت باندک مدت فوج فوج شهرت ان معرکه و مشرقان لشکر بجز من متصل شدند
 تا جمعیتی یافت و غازم دهلی شد سول سلطان شمس الدین فرزند او التماس موضعی کرد
 که چند روزی اقامت نماید چون صرامت سلطانی با صبادر فضای کتی بچولانی بنمود از غافل
 ان اندیشه کردن سول با نزل پادشاهان و عند آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت بجای نیست
 بفرستاد باز حدود بلاله آمد ملک خلع زانبا لشکر بکوه خود فرستاد و عنایم فرزان آورد پس
 خطبه دحضری کو کار سنکین مناوشت قدیم داشت شهرم که زاید و قلعه بلاله را **بکشود**
 و انالی بلاله را سبب نیری که در آن واقع بر دست سلطان زدند قتل فرمود و بطرف **ل**

بمقام

رفت و مسجد جامع بخانبنا کرد و جمعیت لشکر سلطانی بر هزار کشید براه کرمان فرستاد
 بلف خاجب چند منزل براه استقبال و اعتراضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد از دروازه سلطانی
 کرده و کلید حصار بجزیرت آورد سلطان بحضار برآمد و روزهای مضایق شب زفاف عرو
 یافت و قلعه عندا بکشود بل حصل طرب درین نوبت عندا ببرد از آنجا بخانقارین رفت
 انابک مدتی خود را سلف شاه نامزکب و مقابله و بغال و خجال و زنا در خانه خاصه و بیت
 الشراب و صرغها از روزند نهایی خجابه و اسبان ناپی تا مرحله بسیار فغان کرد و چون مغالطه
 یافت بود که بنفس خود هیچ کس نداشت قبول نکند عندا این نصیحتها را نخواست و فرمود سلطانی
 ان عندا مقبول مقابل داشت و سلف شاه بلقب قریناس خان مخصوص گردانید و در رمضان
 رعیت فرمود انابک دراز و شاح در عقد ترا و جت سلطان معتقد گردانید سلطان عازم
 شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهر سنه احدی و عشرين و ستمائة غریمت بغداد نمود و الجوی
 بهانوزاد در مقدمه باد و هزار سوار براه شتر برک فادر فغان کرد و حلیفه بخندت خلیفه
 الدین الله فرستاد که لشکر تار بر بلاد و عباده استیلا یافته بدان سبب استیلا و استیما
 بنیایه دیوان عزیز بخون الله کرده شد که بظاهرت خلیفه مشظم گردم و اطراف نشینان
 بمالک اسلام از راه سخات با اردوی حیت هر یکی بعلی و فوجی لشکر مدد کنند مذاقتان
 ع کاریت فرغند از من ساخت و لاجون من کانه کم پای مقاومت ایشان کمی ندارد و دست
 از رونق اسلام نباید شست خلیفه از آن اسلاف او هنوز در دل خلیفه داشت و خدشه
 همی براتی بود در عوض مدد قشور نیلست هزار مره از برد لال اگر ادمعین کرد و در سلطانی
 بطرف اربیل فرستاد تا مظفر الدین باده فرار کرد توجه نماید و از طرفین در ایندو سلطانی
 از خاشیه بمالک و برانند قشور و انظار لشکر اربیل ناکرده مشظم بشوکت خود برسید و سلطانی

دایم

با فلت عدد کین کشای کرد **مؤلف** باشد بود که عصفور زه شیری و دشتی از آهو نامت را
شهر و منش ساخت و نادوزه مسافت بغداد از عقب رفت و از انجا عنان ریز بر قوق زد
و انشل سبیل بر افروخت در بحال ساعتان از وصول لشکر اربیل خبر آوردند مغاضبه
بر لشکر مظفر التین دو فایده از اردر قبضه افتد از او رد بس سیرت عفو را ملزم شد مظفر
التین از کرده شرمسار آمد و از عزیمت استقامت کرد سلطان انواع خلع و کرامت ^{فرمود} میداد
و او را اجازه داد مظفر التین در مقابل این بدره حملی با انواع غراضات بخدمت سلطان
فرستاد و سلطان عازم ادریا بیجان شد تا بیک او بیک که خاکم انماک بود بکریخت و ملکه را
سلطان تعزیر که جلیله ان بود در بریز بگذاشت سلطان بخاصه اشاره کرد ملکه دانست
که نند و زنگین لبان را با آهین جنگل زردین زنگل منقرت تواند کرد و در فواید ماده با ترو
شیر ذایر بچند معارضه نیارد زد در ستور اخفا معتمدی سلطان فرستاده و فواید ایامه
قده خاوی بر وقوع تطایقات ثلث که اناک تغلیق کرده نبود و التماس کرد که ملکه را با انبیا
اجازه دهد تا به نخوان رود و روی شوهر زاد در خوی بخت مرغه زن گذارد بعد از ان
عزیمت نخوان نماید و عقد مناکحت بنده ناست گفته اند که بر چهار چیز اعتماد شود کرد
جوانی و فن در شنی و اسب و وزن سلطان ملتمس میبود داشت نشانه **راع** یعنی که بیان
کردن دائم و نو کوهی کاتی امان بخش بچهرمان یاد کار معشوقان پر فواید دستور نشان کنجود
صاحب بسار **بیت** بجای سینه دهان و بجای کردن چشم بجای نازک دیدن بجای کف **عنا**
یعنی کشری بفرستاد و ملکه را با لخیل و خول الحازرت دار و در او آخر شهر و رسد انشین **عش**
و ستمانه در پیرز آمد هالی واعیان ملک بنامی زرد ریزی و جان افشایی کردند بس **نحو**
خوابید و ملکه را ملکه کرد فایده اناک در قطعه الخیرین شکوه و عض خان نیز تسلیم کرد **فتح**

کج کفن کج بر طمع از عاج سلطان و مملک ملک شد با بجان سی هزار لشکر بعبیه دادند و
 حرکت نمود سلطان با لشکر حاضر پیش از جاست ایشان از تبت شامی کرد و در دن کزخی خلقی
 تمام بتل آورد و مقدم ایشان را سلون و ایوانی سیر گرفت و تشریف داد و مطلق گردانیدند
 استخلاف یوانی نمنون بکشد و من بر جوانم السلالة ارشاد ارجاس کفر باقر ملک کلبتیر
 و از خاکم ان ممالک بود سلسله مفاصلت بهم پوشیدند ان مکان بدین سلطان در دن ما^{سکان}
 فرود آمد و جزا حرکت سابق بدیشان رسانند بخندت سلطان این معنی آنها کردند تا شکار از
 حضرة فلك شکوه سلون بی شکوه و ایوانی زابی قولتی احضار کردند بعد از ایشان راه موا^{ضعه}
 در نظر سلطان جلون دادند چون عذران کشیشان بی کیش بدکش واضح شد بدست جوزا
 پیکر خود مجوه نمای شعر بجلی الهرد بحسبه رزی بخوم الليل و انشعل الهلاله از نیام بر کشید
 شلو و زادن بارگاه فلك مقدار نمودارد و پیکر ساخت و ایوانی نیز بنیغ سلاح داران خاص ضعیف
 رفیق و توفیق گشت سلطان خالی با لشکر بنشست و دران مغارات و مغافل که شیخ
 او همام زانجان شدند بودی دران شد خورشید شاهان چون خسر فلك بنیاده روی کرد
 و لشکر بان کواکب صورت بر مداران خود علی الموازات در حرکت آمدند و خرفی رفت کرد روز
 مثل ان مسطور نسبت غایت ملک بچیم برد و بچیم غالب گشت والله غالب علی امره اکثر ان فخر
 بنیغ بر آوردند و قضا دیشاره رسان تیل مقصود را و ان رَبَّكَ لَمَّا الْمُرَادُ در اقطار ممالک
 شایق نمودند و در مواضع نفیلس که مواضع کفر و بدینس بود مساجد اسلام و معابد اعدا
 بنیاد نهاد در خلال این احوال نهیان اعلام کرده تندر براق خاجب بر هوس استخلاف غرق اظها
 عصیان کرده سلطان با خواص و امر ابدت شدند روز از نفیلس مجود که همان راند براق خاجب
 ز براق خلعت لشک شد و بخندت لاق و حقوق سابق قولاجست و از ان اندیشه نرینود

سلطان ابازا صفهان مانند و طوق جبروت و شوکت و عورت او در جهانی شهرت یافت و کمال
 الدین اسمعیل زاست در مدح سلطان **بیت** براق عزم تو کای که بر گرفت از هند نهاد کام
 دوم براق صی ازان در غیبت سلطان که چنان بغلیس آمدند و لبس و ندیس ان المیس نهاد
 بدکیش تقدیم خیر و تقدیم با مل اسلام کرد ز لایه سلطنت نهضت نمود و در حوالی اخلاط زو
 فرود معان ایحال جز وصول لشکر جو راغون مقدم ایشان تا بنامش نشانی و انبال
 بانکال بانکال سیوف و نبال بر سپید **بیت** ای عشق کمن باشد تو کردی دست ای محنت ناگن^{شته}
 زود آوردی باز در عزیمت بصوب صفهان بجد شد و اسباب جنگ را بنویستند و جوی^{لشکر}
 واعیان دوله گفت کار دست افتاده و نهنگ بلاد هان کشاده **بیت** کتم مور ساعدش
 نکم اکنون که نکر دیر آمد حکم در نظر خرد مکاربت بر مذابره را بجا است و کمر ناز پیش قضا
 بهر حال تا منجم است بکند و بکزیان گفتند این نویز خا ز **بیت** بگوئیم و ز کوشش ما چه بود
 که انار بود آنچه نایب بود چون نشوید صوف در موازاة خصوم کردند با اینا بر ادش^{غیاث}
 الدین که صاحب مینه بود زاستی را بجز زده با الهی بلوان چون دور کار عنان بر کردانید
 سلطان زانما که جنات مشرخی شد و آهسته میگفت **بیت** ای بخت شیر و کار هر دم با من
 بیکانه تری باشنای مانی و فقی در اثنای سخن دوستی این بیت از گفتار سدی بر خواند **بیت**
 برادر که او بر زاد و ست نیست چنان دان گنا اثنای کپیست علی الفور این بیت بگفتم **بیت**
 جو بیکانه باشد ترا دوست دار تو او را جو جان و خرد دوست دار سلطان بخدمت غریبی در
 کار آورد و خود را چون غمزه خوبان بر قلب زد لشکر فها هم مختلط شدند و روی میدان از
 خون مبارزان رنگ طبر خون گرفت و جهان از غبار جاد در قیر کون در کشید سلطان
 کونالچی در میان دشمن بنکر و از افتاد و کسی را از حاله او جز به بختی نماند مخلصی طلبید و بپو^{شان}

افتاد لشکر مغولان صفهان آمدند و توقف نکردند تا نانشا بود رفت سلطان بهستان و سرشتا
 خلاق بقدم او پیش و پیش کشیدند اما از اعیان لشکر و خاندان صفدر که روزی معرکه جنس
 زنانه هم کرده بودند در غضب بود بفرمودند ایشان را در از لال شام بیار که ما وردند و بر صف
 غوانی عجرهای ملون بر سر انداخته و بفضایح کرد اسواق بر آورد و طائفه اوساط و اسقا^ط
 که بقدم اقدام تقدیمی و بر عرصه مشاجرت نبستی نموده بودند بلیق خانی و شریف سلطانی
 مشرف گردانید و چون لشکر مغول را از اخی افتاد سلاطین روم وار من از انتقام و افتخار^{نشان}
 بودند **ع** جمله چون شیخ بکریان کشند و بمکاشفت سلطان لشکر از کرج و اربین و الان و
 فجاج و لکرانات و شام و از روم جمع کرده فاصد سلطان شد چون روز معرکه صف^{ند}
 سلطان رسول فرستاد که ایشان خالا از راه رسیدند و اسپان عقال انجام دارند امروز
 بمطاردت و بجالش افراد کاه و مخازبه او نادر حماد قناعت کنیم **بیت** خروشیم در خیک چون
 شیر فلک تا که اردن بالا بزیر از دلاوران و سروزان کرج سواری که شیر کردون بافر
 و سبت او بنیاد مینمود در میدان آمد سلطان بر سبیل تویر باره چون آتش چیدن بل **شعر**
 کرمی اعیرت خاقان زبجد لها التبرجیم و اللحن خلاخل **ع** بئقیب صدق الکهور
 مقوم او باشد مات کرده بدو رخ فرستاد سپاه بنا و بر در می آمدند و بجایت جنابک
 و لبعهای نادر ایشان را میجانی که باز گشت ممکن روان سپرد چون انوار ظفر من لالی دید
 بسنازبان اشاره فرمودند لشکر بیکارگی جمله بردند و شیخ دمار بر ایشان بستند و صفوف
 کوه مشابه زاذره ساپرا کنند اجزاساحت و عنایم موفوز یافت و بشاره این فتح الیاب بخوا^ش
 ممالک فرستاد ملوک جهان نیز بر دولت سلطان دلنهادند و از روزنامه سعاده او حسا^{ها}
 بر گرفت **فتح خلاط** در سدهست و عشرين و ستمائنه عزم استخلاص خطه خلاط کرد در **مقد**

رسول فرستاد و احضار امر او طرف دشمنان فرمود ابا نمودند و بجزای آن حضار و رضایت
 بار و دینوار و کثرت جنود و نبود که موجبان جز غرور شیطان نبود پناهیدند لشکر
 مدار شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند و بیست ماه مبارک و مخصوصه رفت و در ^{غمدت}
 اخلاطیان زبان اطالت بفضای کشید بودند عاقبت کبشوند سلطان فرمود ناسا
 لشکر قتل را مبادر شدند بعد از ذهاب زحمت آبی بر ناز و غضب زد و از کشتن و غارت
 منع کرد و فتحنامه از انشاء نور الدین منشی در اکثاف ممالک مضاف شد **خاتمه کار**
سلطان در شهر سنه ثمان و عشرين و ستمائة بموغان توجه نمود غنچه پاشک کفول
 انجار سپید معسکر خالی گذاشت و بکوهستان میان رفت مغولان زمستان در آن قیام
 مقام ساختند و باز کشت جور ماغون امراء لشکر را بر عداست قضا و تقصیر در طلب سلطان
 خوب ناسازد بر نایبانش را با لشکر پی نافر کرد سلطان بدین عذر روشن که **بیت می**
 کلکون کند کلکون ز جافه ز داید زک اندیشه ز جافه می کلکون ز رخ بازار دم زک
 می کلکون زد دل پر دازم زک جو باشد زک رویم ارغوانی تماند دشمنم از غلانی رو
 بمغاطات شراب ناب و مناعات بنان پر بچهره چون آفتاب مشغول بود بر خلاق عادت
 ترکان سلاح صیوچی خان و صراحی جوی شدند کمند کردن و حشی طری از طره بر بیخ بند
 بی یافتند از بخامد غبار و قباغ مشامد عذار و مقانع عوض گرفتند بدین صراحی ^{شک}
 خونی میر بخت **ع** ولیکن زاح روح افزایش گشتند جنک ناله زار میکرد سماع پشت خرکا
 خواندند نای بوجه نوحه نوحه بخت **ع** نای الاقبال و افریالمیتی میشنوایند نو ^{بیش}
 دلکشایش نامه کردند چون شب از پلاس لباس کیشاد و پاسی از شب بگذشت ارکان دوله و
 ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون کار سلطان خراب افتادند نایبانش را لشکر

همداموس و لباس برپیدند **بیت** از بحرچه نامه که م اول شب وصل این روز جز آفتاب در
 پشم بود اورخان بزیا پس سلطان آمد و بکلینف او را ننبیه کرد و گفت **ع** بر خیز که خفتت
 بی خواهی بود از جامه خواب چون خامه دیران سر سیک برخواست و اندیشه ملک و
 لشکر از دماغ بیرون کرد و با فوجی از خاصکان روان شد ثمامت خانان و اعیان و
 سردان بر تیغ معروض گشتند و خائمه احوال سلطان مشبه شد بعضی گشتند در
 موضعی شب را کرد گردان در آمدند و طبع در ملا بر وی سلطنت کردند و او را بکشند
 و طایفه بر آنند که خرقه پوشید در لباس رضوف تظوف نمودن باری بحرچه بود **مؤلف**
 از جرح ضعیب این جهانیش نماند سرمایه عمر و زندگانش نماند بروی غم و محنت جهان سر آمد
 و آن دولت و کام و کامرانیش نماند **توجه هولاکو خان بدینامه مغرب** پادشاه زاده جهاننا
 و دولتیاری جهانیکه بود و موربش جهانرا کشانید بکر کشای زای و دیر او را ضااحت
 این گشتند و در پیلک خانه اخر الزمان او کشایان آمد که ثمامت پادشاه پیران مازا
 بمنابت دورغاند یعنی قبای الاثی که موجب از این و نمایش با ثماما هولاکو و اولاد او
 بجنگانند یعنی پراهن شغاری کبوی فاسطه نمانس وجود است و محل از فرمان منکوقا
 بران نماند کت که با سو قبلا غول جریک زده و نفر در کباب نمان مزار پادشاه زاده
 روان شوند و از پادشاه زادگان برادگان خورد تر بر سهای غول و پیران با تو بلغای و بنا
 و تو مار و از قبل جفانای نکو دار پیر مورچی و از جانب خنجرکان بیک بوقا تو زیال شکر کله
 او برات و از جانب دامادان و نویسیان و از اعلیحد معین شدند و از دیار خنای کت از خانه
 علم تحقیق که از راه تدقیق بحر ثقیل اجزاء یلم زابدیق مشابیهت دهند بیاوردند در حمید
 الاثر سنه حنین و سمانه کبب بوقا باور جی نادر در مقدمه روان فرمود و المجریان مسارعت نمودند

با مجاز لشکر منصوب از سرحد دوم و بمالک ترکستان تا اقصای کرجهستان قور و یوکند و یو
 انبای دواب را از مزایع منقطع گردانند بجهدی که عین بجایه عین و گناه باشد پادشاه زاده
 و چهارم سنه احدی و خمین و ستمانه از اردی خاص حضرت فرمود و از بستان جو مغول و غول
 که بزرگ و جگر بود در اردو و قایم مقام گذاشت و بستان بزرگ را با قویمت بیست و یکمین و یکمین
 صاحب گردانید و از شاهزادگان تو مار و بلغای چون طلایع بصره و طبرستان پیشروان شدند
 در حدود المالیغ خوانین تولو با هر غنه خاتون بخندست استقبال قیام نمودند و صاحب اعظم
 سعود پیک و فرزند او زاده التهر بربندگی پوشیدند و روزها جشنهای هیبت از اساختند
 تا تیان سنه ثلثین و خمین و ستمانه در ایلاق مقام رفت چند آنکه حرارت اقیانوس ^{بزرگ} قور
 شعبان سنه ثلث و خمین و ستمانه برود و فرزند تولو فرمود و چهل روز خوالی ان مقام ^{شهر}
 کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل که کنعنان ارغون و صاحب غم الدین ظاهر وزیر ک
 خزانان رکاب دوله پای بوین یافتند بل زمین چون بر جیحون از مغال بستر بودند و ملا ^{خان}
 موقوف داشتند لشکر که کون روین بود ببلات از آب بگذشت بوقتی که مرغان نواخان ^{مجان}
 مختلف در جمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان برک و نوا یافت و چهار ایان قوت
 گرفتند **بیت** جو بود لاله کوی لیک ذابشر جو بود سوسن جزئی نمد و نابالین قلع طلوع
 و هدم رباع اصل الحاد زاد در حرکت آمد اول ربیع الاول این سال کوکالما و کید بوقایا
 لشکری بقصبه قرب فرستاد چون روز بیستم رسیدان غیرت ملک فرزند بک کردند
 در حدود استورکن الدین خورشاه برادر خود را شهشاه با عثمان قهستان ببندگی ^{مستاد}
 و اخلاص در ایلی و طاعت قرار نمود با اعلان ایشان و حضور خورشاه و تحریب قلاع ایشان
 رفت دکن الدین خورشاه مناظرت و شویفانان نهاد و امر روز را فرذا و بجاست تا لیل نام ^{سک}

از روی مهادنت دوسه قلعه را که حصانه و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه را مغالطه
 و مخالطت او که سلسله و بناوس حمیات مختاطان بود معلوم شد از حکم پریغ جبراک مغول
 که حرب السوریشی و ضربت اسرامیشی بنیازند با لشکرهای خراسان و عراق از آن ^{سند} کرده
 از جوانی در حرکت آمدند رکن الدین در سیاق این امور اول وزیر و ثانی الخال بزرگ
 و ثالث کوردی بنمرا که پسر است متعاقب و اقتراب می نمود که یکسال با او مهلت دهند تا ^{مسل}
 و هزار از اندرون او کم شود و الموت و مسر را که خاندان قدیم ضلالت و جهالت است
 از خالی کردن متعاقب دارند و بلخیان با بهانه معلول و بهانه های نامقبول مراجعت ^{می کردند}
 به مقدم سوال این سال جز همینون اخضر بر قلعه کیوان رفعت که مخازن قلعه بیرون در
 افتاده یعنی مختصه اهل بخور و انضاد الحاد خانه چند ساله حسن صباح ^ع جناک ^ع
 صباحی غنچه بکناید بکشاند بو قاتمور و کوبایلیکا از پیمنده و بلغای و توار از میر ^ع
 بالشکری از مباره و مکاشه ایشان روز دهم ^ع مجوس زلفین دلاویز توار ^ع رفان ^ع اکبتند
 و از پس پشت یکدیگر که از کید و توفی ناممکن بود و پادشاه از قلب خروشان و کوشان
 شدند لشکریان چند حلقه بر مناران قلعه پیندازات بله هزار خم ^{بیت} این زلف تو
 صد حلقه و هر حلقه دو صد خم مسکین دل من دزه و در زن دو صد خم قدم کنار دندان
 صراخ بردلان و صهیل اکشان و غوغو و غوکوس و نای و غلطایندن خرسنگها از فرق قلعه
 تا کمرگاه قلعه کوش آدمی زد کرد شد ^{بیت} بنین کرده سران چشم بدسکالان کورد بنیره کرد
 بلان کوش خاکشان که غایت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع و حسین و شمس
 با تمامت اقوام و هر که بود و مرچید داشت بسپامد و مسل عبید خانیست اسعد نمود و
 بافراف جرایم در موقوف نامت اعتراف کرد عواطف شامل امانه و عوارف کامل حیرت افرا

خوف و باس و اذباستغطاق و استیناس زایل گردانید و سولان خود صاحب الجحیان بقلا^ع
و بقاع دیگر فرستاد کونوالان الموت زوال را ستانی و نزول را سناپت شدند شتراده بلغا
بمخاص تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن بر اطن ایشان بستند و بنیاد الحاد بر کتد
انچه موجود بود برداشت و اسلامیان میمون نقیبت ممنون شت و مرهون نعمت پادشاه
جهان گشتند **موضع ذکر** چون فتح مملکت الحاد بدست اجنه پادشاه بار و عت و
داد دست دار صاحب علاء الدین زافرمان شد که کت خانه ایشان از انقیاب کتد مجلد یافت که
با مضاحف مضاعف ساخته مشتمل بر باطیل مدعیات و اضایل معتقدات حسن صباح
که با اطلاع زمن اقتضای انرا سرگذشت سیدنا خوانند اسم بی مشتمی و طلسم قحی او الحسن
علی بن محمد بن جعفر بن الحسن بن محمد الصباح الحیري علیه لعنة الاعدین از کان معتقد
لقبه الاعدین مذهب بر شغب و من حیث الظاهر بقتل شیعه اثنی عشره بود علیهم السلام و
الرضوان و ظاهر شریعت ذاباطنی و احکام تنزیل زانا و بی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت
عشور حاصل شد اگر در بقید نظوا بر اخلاقی روده ضربه یافتند و معرفت ربوبیت بوجود
معصوم منظوم است و مجرد عقل در هدایه کافی نه اما قلعه الموت معنی ایشان عقابست
حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلث و ثمانین و اربعه مائه و بیست و هفت هجرت با بطبر ایجا
ضاع شد و از عراب انفاقات حروف الموت بحساب جمله موافق تاریخ معهود است
و لیضویره بر زیدت و ثنات بی ظایل گشت حسن برورد و حوالی الموت دعوت بدعت آنرا و
اضلال جهان قوم به خوزی و فتنه انگریزها آغاز نهاد تا سلطان ملکاه المجرقی و فتنه
نظام الملك طوسی هنر بر ابطال و استیصال ایشان مصروف گردانیدند و فرزند سارح ^ص محمدا
او نواجی سارح شد پیش از استخلاص خبر وفات ملک شاه رسید و ان لشکر متفرق شد ^{حسن}

صباح کار در نینوا فریب داد شب آدینه دوازدهم در رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه نظار
 الملک اذاکه خانه و زرا بود در مرو کار در زد و در گذشت و لقد صدق من قال **بیت هر**
 و زپر و غاله و ساعر که او طوی بود چون نظاره الملک و غزالی و فردوسی بود و پس از ^{نظار}
 الملک احمد و غزالی الملک را در بغداد و نیشابور باندگ متهم کار در زدند و این سنت موضوع
 شد و از قتل و هتک و هتک و فک ملائحه امن و امان از میان مسلمانان بر فروع چون
 میان بر کبارق و پیران سلطان ملکناه منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات تواریخ مستطاب
 رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در ازادت جنان را منع بود که حسن صباح علوی شد
 را صاحب قلعه الموت بجای شهیدی رساند چون بوی سپید بوسید و سخن ناگفته
 زر پیشگام کرد در بحال رئیس مظفر امیر زاد جیش بن التوتیاق را نشیط کرد تا قلعه کرد که از
 بر کبارق الفاس نمود مبدول داشته بخارفت و در استحکام عماره او خرابی برداشت و بجای
 معقل و کثرت مال مستظرف شد و چند سال در مشابعت حسن و مشابعت مذهب قبیح ^{سیر}
 برد کار حسن بمطامن او حسن و تقوی یافت و از اتباع خویش کبار بزرگ امید را بالشکر خواند
 ملائحه بفرستاد و قلعه مسر را که در و در بار الموت افتاده و دعوت بی اجابت قبول نمیکردند
 شب چهارشنبه بیستم دققه سنه خمس و شصین و اربعه بگرفتند و کازا قتل کرد و بزرگ
 امید بیست سال در انقلعه خاکر بود و حسن صباح بنیاد الحاد بر زهد و شرف نهاد چنانکه
 در مدت سی و پنج سال زمان حکومت آن در انملکت کسی نپاظر شراب نیاشامید و پیخورد
 محمد بن نهمت بگشت و الحاله مبد تا نوبه سلطنت بر سلطان شیخ منقضي شد از غایه سلیم
 ترا جوی و پاک اعتقادی کار ایشان گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در
 چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاخر سنه ثمان و عشرين و خمسمائة تا که **بیت** جانش که عطسه

فرو

داد و جسم بر ذاخت هم ملک الموت گفت ای معنک الله بزرگ امید از خردی و بجزدی در نزد
 سلعت صباحی الخاجی می نمود نافدانیان مایین و ملاحد مطاعین فرضی یافتند و امیر المؤمنین
 المسترشد زاد در مقدم شمع و عشرين و خمسمائة کار در زند بزرگ امید در پست و سبوم
 خادی الاخر سنه ثلثین و ثمانین و خمسمائة و ملاحد اباد از المحدثان که فایده بسیار از محمد بحکم و لایحه
 بجای پر بزغ خافض نصب کردند **مؤلف** بدد مزدک و زن کاده و بپنج جلست چون ^{مست} ^{شد}
 بدد و مسدد در عهد قتل مسترشد مقتد بود فاعلم جلوس بخوس سپر متبر ذاعیه قتل ^{شد}
 و سلطان سعور بلجوی نیز هم بدست ملاحد در اصفهان بگذشت مخدین بزرگ امید در
 سیم ربیع الاخر سنه سبع و خمسين و خمسمائة رسوم شوم الحاد را ترک گفت **حسن بن محمد بن**
بزرگ امید فلدت دار الملك ضلالت شد و اقاویل اسکاف سو با نکات حکمی یونان چون
 ظلمت باضو و مزدوج میگردانید و کلمات ظاهر تصوف در آن زند قها تصرف می نمود قوم کرام
 او را نسبت با بدندان امانی شقوق و عالی مبرز نبدانشند پس بظاهر مع شعاع شایع کرد
 و در مقدم رمضان سنه شمع و خمسين و خمسمائة در بلای فاعلم الموت منبر عی شیری از عهد
 ضلالت نسب کرده **مؤلف** من برای ام از تو گزناه او را من بری و حجار علم ملون رفع چون
 غشوی بنبر آمد و چون مرغ شوم بر درخت ذقوه نشست و از تخمیدی فراخور مغفند
 فارغ شده زده داد که ابواب رحمت بمفتاح سنایه کشاده است و قیامه موعود متفقد شده
 و قیوم مندم اعنی حسن بن محمد امام بحق و خلیفه و طالق است و مولانا فاهما بیه ایشاز انجنا
 رسانیدن انواع کلیف بداشت چون از بنبر نزول کرد سناط عمید کتبه و از اعبید قیام خوا
 و بشری جنور و بشر طهور و در اشغال نمود و این حسن نابلس طاهر بی اصلاح علی ذکون ^{السلام}
 کشندی غایت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه حدی و شین و خمسمائة در قلعه شرا و را کار ^{زدند}

و با سفل الثافلین شناخت پیر او محمد در بدعتخانه و جیم بدو قیم شد و جهل و شش سال در
 مملکت قهستان نیز داد و اما با ضلال مردم و اخلاص قواعد سنت و جماعت مملکت یافت
 و کلمات فلاسفه کفر با انکار نیز کفر مستعار نیز مجرب بودند مرشح در خلال الفاظ با اخلاص
 و معانی از حرف درج میکرد هر چند از ترکیب الفاظ خطی نداشت باز در مبع ربع رسول^ص
 سبع و سمانه خانه خیات پرداخت نزد کترین پیر او **جلال الدین حسین بود** و او را نو
 سلمان گفتندی چون بدرجه بلوغ رسید بطریقه الحاد را منکر بود و رسوم نامیهون^{باحت} از
 مشغول بین واسطه میان او و پدر بساط مغایرت ممتد گشت چون مملکت بد یافت
 اظهار شعار شریعت کرده و قوم نامحود را با انواع زجر و تهدید از تبع انار اسلام^ف اجلا
 مصروف گردانید و کتب خانهای حسن صنایع و طوایر مدلول ناپدید ایشانرا بحضور^{طاقه}
 از صلحاء فرزین بسوخت و بنحوظ خود مکتوبی نوشت مبنی بالترام قاعد اسلام و بقضا
 فرزین داد و از دار الخلافه و دیگر نامه بر صدق اسلام او محض همان نوشتند و اشاره دیوان^ن
 عزیز از وجوه کیلان چهار زن در خیاله نکاح آورد و در سنه شص و سمانه بسبیل حج با ما^{دین}
 روان کرده و بسبیل او بر بسبیل سلطان خوار ز شاه مقدم داشتند و یکی از وجبات و^{حشت}
 میان او و خلیفه الناصر لعین الله او بود و جلال الدین در خلال رمضان سنه ثمان و عشر
 و سمانه لانات در بیع عمر زار بر خود محرم گردانید پیر او علاء الدین نه ساله بود که بر جلی بد
 نشست مادی و تعلیمی نیافتد با ذریه سنائی مشهور و هر سماعی که بدش در اصلاح قوم
 صنایع با پنج رخ رسانید بود و عرضه بطلان گردانید و از طریق الحاد پیش گرفتند چون در
 زعم پرور غم ایشان آهست اما راه سن صبی و شباب و شبب متفاوت نیستان کود که کو^{دن}
 غنی هر حکم که بر فقیر و غنی کرده می مثل بودی پس فی الإشارة اطبا فصد کرده خون بسیا

که مرکب روح طبیعی است مستغرق شد و در عرض الخیولیا نبتی داد و روز بروز غلظت غالب و
 چنان مستحکم میگشت و چون بحال رد بر قبول او نبود باطل لاحق می بنیشت و حقیر با ^ظ
 میگذشت نیز هیچ مشفق را قند بنیست و هیچ ذانا فرصت ندکیری بود مشغول مد روز ^ع
 مواجی و تطواف در زراعی کوفتند داشت و پس خود را رکن الدین خورشاه پوشت و ریختا ^{ندی}
 و بعضی نخواست به نهمت متابعت رکن الدین ملقی کرد این پس رسول بفارس فرستاد
 و از انابک مظفر الدین ابو بکر طلب طیبی ماه کرد چون از نرس فدایان الحاد ثامت ^{ملوک}
 منقص عیش بود ندانم بهاء الدین بن ضیاء الدین الکاز و فی زا که خدائی شامل در شطرا
 علم و عمل داشت بفرستاد و انار هزاره او در مغالجه ظهور یافت و تجیب و نواخت کرد اما
 براجت قطعا رضاینداد چون دران جاهل بخون سخن غافلانه اثری نداشت حکم
 خاقل بر بخون بر آورد **بیت** خرد جو رفوق دیوانگان عشق تو دید بصد نهانه بر آورد
 خویشین بخون **مؤلفه** لا یخفی علی الجن منی **ع** من دای هدی الثمائل خبا بین با
 خلاص یافت علامه الدین شی شراب پیچورد با دوسه غلامان و شش بان هم در اصطبل کوفتند
 مست بخت بود بر دست ناکشاند **ع** رخت خربند به بنگاه شبان آرند روز دیگر ^{کشته}
 یافتند رکن الدین را با قوم در قتل پید مواضع بود و الله یعلم ما فی الضمیر خورشاه چون ^{قائم}
 مقام پدید گشت لشکر نیز که در عهد پدش نامزد ناحیه ختال بود بجهیر کرده و قلعه شان ^{زود}
 بگرفت و نازاج و قتل فرمود و ازار مصافات با اعیان کلان و دیگر ملوک اطراف چون
 اظهار سلطانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاه زاره جهان ملاکورد بقتل بخیر آمد بر حسب ^{ملتمس}
 او را بحضرت منکوق آن فرستاد و ان همه را موجب قتل و تطویل بود بحکم فرمان ^{شور}
 سده خنوش حسین و سمانه او را بنیان سزایند و شعله اقبال صباچی چون چراغ نمرده ^{نطفه}

یافت **مولفه** و آنک سراج بالانوار لطفی و شمع دولت محمدی صلعم لا زال نور سلطه^{شغال}
 از سر گرفت و کان ذلك ما دامت الشمس طلعت **ذکر سوانح غیبی در انجام کتاب**
 چون این کتاب در بندگی حضرت **مولفه** و کم بجایه الزاعین لیدی من مجال وجودی بجای
 بود عز قبول یافت بعواطف یاد شاهانه و خلعت خاص و لقب و ضافی الحضره انحصا^ص
 دست داد و اوازه تربیت مخدوم جهانیان **بیت** رشید دولت و دین عنصر جهانانی که
 اصل حکم و حکم راست در جهانانی جهان ندارد چون او وان جهان دارست حقیقت
 آنکه ندارد در پنجهان ثانی دامت ظلال دولته شایع شد و اقوال و استخوان موالی
 عظام و فضلاء ایام نالی ان کشت بعضی از افاضل منشیان در حضرت که ذکر محاسن این کتاب
 میرفت تقریر کرد که در غریبه ترکیب و بزاغت تصنیف شیون سخن کسری و معنی زانی هیچ
 نمیتوان گفت همین قدر پیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بیایع و صنایع دیر تر بفهمند
 هر چند جواب این بنام زن خوب روی و کرم ما به تمام است که پرسیدند چه عیب داشت یکی از
 جوانان گفت از سحر و جادو بسیار میریخت **شعر** اذا محاسنی الالهی اذ لها کانه ذنوب اقل
 کیف اعند لنا انحضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب
 بنا بر زسل و علم معانی و سخن زانیت و حکایت بالعرض بهلر اضویر ساخته و چند جای
 شرح داده بدین وجه در آئین این سفر چند مسائل مخترع چون مدد سه شیار و رساله ضا^{نیف}
 خدایکافی و رساله تکمیلی و رساله مقاله کوی و جوکان و رساله پیش در آفرینش و رسا^{له}
 عرض جبر و تنبیه العید و غیرها با نشا و انشا در سائید جناح زهاب سلامت از بخاری
 الفاظ ان جاری بود و باندی له بنک موسیقار معانی آن بعلاقه جنک ناهید می رسید
 و مع هنافون و نجینات و اینها و بلویح و بصیریح و ترصیع و لتجیع و توشیح و ذقیقات

شعری و تخیلات شعری را شامل می‌شود **شعر** از اجزاء و مویشی با آنه **فقد جلال التجر والاشا**
 و بی شک مطالعه آن در سبیل بصورت ابعثی دلیل تمام باشد عرض که چون رساله کوی و
 چونان بر ذاخت یکی از افاضل عهد بچوگان استخوان کوی اطفی می‌بود و میفرمود ما
 و ذام این عبارته در ظرف حرف کجند و همین است حد سخن پروردی **بیت** ختم است بر نحو
 بوصف تو شرف اضاف ده که ختم سخن پروردی که کرده گفتیم میدان قدرت ازین فسخی و زیان
 بیان مضحک است **المؤلفه** و لا ترتب لغوی لان رقبی علی مقدار ایقاع الزمان اگر در واقع
 ترتیب و اشارت نماید باشد می‌توانم که در خلال الفاظ و تنوع سخن طریقی اصول علم بیان
 مجاز و تشبیه و استعاره و کنایه و فصاحت که معظم معانی و اعجاز قرآنی نبی بر آنست با ^{مثله}
 باری بر سبیل اخبار و مهمل متنوع مبسوط و مضبوط ابراز کنیم و اصلا نیما تکلف و تعقیبات ^{بیاض}
 عبارته کناره بوجهی که در هر صطلحات و مسائل این فن شامع را از صرف فکر کردن و نیاز
 دهد و چون بنیید رود از غایبه و صنوح بسیدان از اصول و فروع آن هم معلوم کرد و بدین
 سباق اقسام مجاز **بیت** و **چکانه اول** اطلاق علیه بر معلول **دوم** عکس آن **سبوم** ملزم بر ^{لازم}
چهارم عکس آن **پنجم** خال بر محل **ششم** عکس آن **هفتم** اطلاق احد المنشأین **هشتم** احد
 الضدین **نهم** اقامت مخدوف مقام مذکور **دهم** مذکور مقام غیر مذکور **یازدهم** مضاف مقام
 مضاف الیه **دوازدهم** تمیید باعتبار ما کان **سیزدهم** باعتبار ما یؤول **چهاردهم** باعتبار ما ^{تعلق}
پانزدهم اطلاق کن بر عموم **شانزدهم** معرف بر کن **هفدهم** استثنای بر ایجاب **هجدهم** استثنای بر نفي
نوزدهم اطلاق کل بر جز **بیستم** عکس آن **بیست و یکم** مطلق بر مفید **بیست و دو** عکس آن **بیست و سه**
 عام بر خاص **بیست و چهارم** عکس آن **بیست و پنجم** وصف شخص بصدور و آنکه مجاز یا لغویت و آن
 در مفر باشد و مجاز فی البتة کونیند یا عملی و آن در جمله باشد و مجاز فی الایجاب خوانند

جون

لغوی مفید یا غیر مفید مفید است از اشعار و اشعاره مصرح یا مکتفی مصرح تحقیقی یا تخلی
 و احتمال هر یکی اصلی و تبعی جمله مجرد یا مصرح یا غیر مجرد و ترشح و عقلی تقسیم و کلام غیران کلام
 خبری یا انشائی هر یکی را از آن با طرفین حقیقت یا بخلاف یا مخالف اما کاتبه یا مقصود و منقول
 معرف موصوف تواند بود یا تصرف و این کلیه در نسبت باشد یا اختصاص صفت بوضو
 و این کلیه در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و بعید یا بواسطه یا بواسطه
 و موصوف یا مذکور و انرا المویح و ایما و دزد و اشار و خوانند یا غیر مذکور و انرا عرض گویند و انرا
 تشبیه یا حد و قریبه و جهت و علاقه و عرض و اذاه و اقسام سازند و کانه عینی طرفین که مشبیه
 مشبیه است هر دو جوهر را هر دو عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس آن باز جوهر و طرفین را
 محسوس یا برعکس دیگر ملحق بحسوس خیالی و ملحق بمقول و همی و وجدانی و شرح ترکیب و
 بناط جهت و طرفین و امتزاجات آن و مراتب هشتگانه تشبیه و کیفیات چهارگانه محسوسات
 مخصوص الکیات کیفی استعداده کیفیه نفسانی آن و اما فصاحت که عبارت است از صناعت
 اشتیاط کرده از احوال سخن مبرا از آنچه موجب سخن شود و معنی بلایچه افادت ز نسبت کند
 معنوی و لفظی معنوی و خلوص کلام عن التثقیل لفظی بشرایط بعد کانه فرج داخلی و
 خارجی محسوسات ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر و بلاغت اینست که و ضاف بواسطه
 حسن عبارت بکنه مقصود از سخن میرسد مع اینجاز بلا اخلاص و اطاله من غیر املا و عرضی
 فصاحت مبنی و ان هر دو یعنی بلاغت و فصاحت بر علم بدیع مقصود یا از عرضی معنوی لفظی
 معنوی دو نوع ترتیبات و تنبیات اما ترتیبات مطابقه مشاکله منرا وجه مقابله لغوی نش
 جمع تقسیم جمع و تفریق و تقسیم یا یکدم المدح انباء اغراض کلام طرد و عکس نتیجه از وجه
 اشاره ارشاد المثل انبلا و حسن مطلع حسن فضل و وصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه

در بیان کلام و اشعار و اشعاره
 در بیان کلام و اشعار و اشعاره
 در بیان کلام و اشعار و اشعاره
 در بیان کلام و اشعار و اشعاره

در بیان کلام و اشعار و اشعاره
 در بیان کلام و اشعار و اشعاره
 در بیان کلام و اشعار و اشعاره
 در بیان کلام و اشعار و اشعاره

فبليق قسم انجازه نضمين اذراج ساواة اسند ذاك مراعاة بخاهل عارف ابداع تخمين المشهور
 وانبار وفق بروج اثني عشر حسن بيان تغليل ايضاح تفرع افعال متم اخرا ناكيدا ^{ستطارد}
 تكميل تهكم تذييل محسنات لفظي محسنات عشر مفردان مفتاح تام ناقص ابيد نظر
 مكر خط مشوش اشارة وتركيب سه مشابه معروف مرقورد العجز قلب وانواع جوار كانا
 تجميع تصيع توشيح توديع عطف تعديل حذف بخره تشطير نظير ترميط مؤصل
 مقطع خيفار قطاموارد احداث نقل ملح منخ فصح منزل اطراد نسوق صفات اغياب
 ذوطرفين ذوقافين نضمين المزدوج الثقات تعويضا تصحيف جون سخن بدخار بيد
 تاساختر بين ترتيب تخمين فاقربين كره وانفراج در صورت الخاح فرمود القدرين ^{تقضي}
 ذامن ضمير گرفت بس بر ائبت خاطر وخام اين رساله بي شبير در تشبيه تشهير فصل و تشويق
 افاضل جهاز اخامة كتاب ساخت والرتالة المنذ **الرتالة التشبيهية خلقت بها الكائنات**
 شكر وسپاس بسزا افر بكاريزا كه جناب عنق او تبار است از تدو نظير وشريك وشبيه ازا ^{بجست}
 كه علاقه طرفين اعني المتساويين في القوم وقرينه وغرض از تشبيه كه اشارة بدان حكيمت
 بموافقت خبري مرد بكاريزا دريك وصف يا بيشتره قطع است بس مناسب صفات او بلي امد كه
 ليس كمثل شئ قادري كه نوع انسان از در تشبهات معقول ومحسوس وبخيل وموهوم وقو ^{جهات}
 جهات جوهر وعرض بلای علم معاني رنبت علم الباقى ذاد و در بيان انسان اشقر ابرنيا
 نبیان ركلك جارى اللسان نهاد صانعي كه ان قطن آبي ذير اين كلن نيلو فرعي كمي رخسارها
 جون كلبه كطري بر فراز قاشه اى عري از اسند داشت **بيت** هر دم از اين غري ميرسد
 نازه تران نازه تري ميرسد وجاهنها نابسته بگردش موش شايسته بر ملكت زن فرمان روا
 كذاشت سيوم آفتاب زر كرداع **كاتها بويفتة احيت** بحول فيها ذهب ذائب جهة حقيقتا ^{سناد}

حتی در حوض افلاک روح آشا حیات بخش جهانیان کرد و الشمس کالروح فی اجسام افلاک
 چهارم جان پاک را در تصرف مرز خاک کسرب بقیعة بحیه الظمان ما بحیة حقیقة
 استاد عقلی افتاب و شمس مکتب مملکت زای داد و الروح کالشمس فی اشخاص انسان در صح
 مسرات صبا وضع او پنجم از نکته مغیرة غنچه مانند قوجیب عروسان چون غیرت ^{حک} بد
 نافه خشن انداخت وان للغبیر لشجره و در شب مسازات طیب الطاقش ششم اخلاق دلتوا
 دوستانرا کطیب الامان و نبل الامانی مرهم جزالت سینه بهجوزان ساخت وان من ^{الناس}
 لحوار ان شان مشیت او هفتم قبله غسل معشوقان کوی معنی لطیف است در خاصیت
 روح انزلی و از فضای برش عهد و بیان دلبنان بر قبست در خشنند و بادی جنبند
 بای بار بجای هشتم نسیم نسیم عهده چشمه چون نفوس قدسیان صفا کسرتیم و بخورشک اندوز
 غیر آلود چون اخلاق بهشتیان سطر بر دوضه شور غیر زاهد صطفی صلی الله علیه و
 کلفشان صناعات نامیان و بحر کردن بخیات زکات یاد هم ماطلع الصباح کوالغید
 یازدهم و بدعا بحیا الجباب کصباح الیهد دوازدهم نقاد نقود فضل نامعلوم باشد که نیرتم
 سخن خوب کوه خوشایست کلمات ادحلاق و لطفه تضاعف ثمنه ناینجای رسد که شرح
 محاسن آن در حوصله عبارت نکند بنما که چهاردهم طبیعی بر قوش روح صفت از آیه
 عقل حیوان منقبت در کار و اغوش زهر پرورده باشد انجما این کتاب در مقام تحول و مقام ^{دنا}
 خود تحولت صحن چو عذار دلتوازان مرغش جوهر و درود سازان ان صحن ^{نمای}
 برج هشتم وین کبسه زبای عقل ستم از اسفندان مذناه دست داد من سنه اثنی عشر ^{سبع}
 بوفقی که غار ضیان لشکر بیع بخیا لکس هم خواب اعلام باقوت نشر اعلی ^{ز حد} مباح من
 بر مغانند و بقیه و می خا سر نیز خشن خوی دامن کیزا کخالی المیت در گوشه ^{شبه}

مخاکاه و نمشیل نازبان خال در جواب مقدمه مقابله سهات مذکور میخواند **مؤلفه** ^{نقش} **عمد**
 سزایست و لله الحمد مستامیندن و وعده توشش و باد و جون یا قوه سبال در ساعی
 جون مؤلفه **بمنجد** آب فدره که در فائش تراست ترغیب عشره ز اخضر آوردند و از روی آقا
 وصف بلوغ بدست ساقیان کالبد بل اجل و کالبان بل امیل زین زبانه اند و عقل ^{امکان} **چمن**
 و وجود این خطاب **بیکر** **مؤلفه** کلبه کلی و بدت از اب و کلی در جان و دل خوشتر از جان
 و از فی الحزم معنی این فی العیب و در بخاری طراب که نازکش از لطف نخیل و حسن ^{اشطرا}
 بود آبی صافی از ناز زین ابدان **بیت** کوی زرد بخند می بوست بکنند شعبان سیم **بیکر**
 پروزه استخوان بر غزازی موج از شقایق **مؤلفه** کانه کان حین لویظنا بحرین المسک
 موج الذئب و الحاله هن و مندی خالت نعت لطف حق من حاصل که چون ^{لعه} **بیطا**
 اضا ف بجن افاضل مشرف شود و در نیک امیزی الفاظ و نقش بندی خیال و معانی ^{خانی}
 شمایل این کلمات معانی کنند اند که **بیت** ز کرده بر رخ ز کارش نبود جز از این که کارش ^{نمود}
 بتاری چون نقش از د بید سناکت حیره بدنان کنید و اضا ف ذاد که کلدسه کلدسا
 تشبیه زنی خار شپهت مشابهات بر شاخضار لطف تقریر عرضه دادن و بچین عبارت ^ل
 آسار در خلال خطبه و حدیث و سنیاق و صاف بیع فنون صنعت بدیع از لپناه و اغراق
 و تسبیح و تمثیلات مؤنث و تعییمات بی بدل بر دامن ذکر خود و تغزل و مجلس نرم و سناقا
 دین کواچی امین است بر خط طحرا فرین بل اعجاز بین و تیر مصداقی باشد بر آنکه نا این غایت
 این طریقه مقدم سخن دانان جهان نبوده و اگر فاضلی طریقه ای معنی و مینالغته و رعوت ^{حیل}
 کند و گوید تواند بود که بهترین ساخته آید اما تا رسیدن جواب آن باشد که هر آینه متابعت ^{حق}
 سلوک از اخراج طریقه بر مجل انسان تر باشد التماس نمایند تا معجز نمایان سخن و فضیله ^{عصر}

کفار سنان حلیه علم معانی باشند چه شباهتی یکی با پیشتر از اقسام بحکمت که در صدر رساله
 یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز بر فایزند **و قد قبل زعمور و صبا هم**
 اگر توانست ساخت تا این در دنیا که با وجود بدیتمند باری از اخوات جدا نمائند حکم ^{مکان}
 مثل آن در نالاف توان کرد **مؤلف** و الا فانی غادر و شکور بناختند و بنام خود ساخته
 نیست آری و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و التکم رب اخی و الحسنى **خاتمه**
الکتاب و الحمد لله الوهاب چون فاند علم تاریخ و تخریج احوال گذشتهگان ^{بست}
 کذب و خردمند بنان پند کیمد و از وجیبات سراج بناب کیمد خواستم بار وواعظ و صانع
 که دین و دنیا را سودمند باشد ختم کرده شود و از عواید حکمت و فولید سخنان انمده
 مخطلمها من الخصال خالی نمائند و در تالیف و ان جلیک علی غاریک بر مطیه قلم خواند آمد چه
 نظر در مشانه معنی است و سهوله در یافت و استفاده سائر طبقات و الله ملهم بالخیر و التفتا
 پس تمین ز الفتحاح بالفاظ در در بار پیشوای امت که اگر بنا بودی در پیش و ای امت کرده میشود
 چه در موعظه و ارشاد که نه از صدق بجز خیرتو زاید یاد رسط مطایبان ^{اشلاک}
 یافت بود عقد کردن عقل و زیور و یقین زان شاید **قال علیه السلام** لا مال اعود
 من العقل ولا و احد او حسن من العجب ولا عقل کالتدبر ولا خرم کالتقوی ولا قرت ^{کحس}
 الخلق ولا میراث کالادب ولا فائدة کالتوفیق ولا شجاعة کالعمل الصالح ولا ربح کالتواریب ولا
 و دوع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر و الاحسب کالتواضع
 ولا شرف کالعلم و الامظامن کالمشاورة فاخظ الراس و ماوعی و البطن و ماخوی و اذ
 الموت و طول البلی **از ترجمه الفاظ رضوی** این کوه خوشاب حکمت بنوک قلم الما
 و شمشکست هر که عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران و هر که شمشیر کشیدم بنان ^{کشته}

شد و هر که بلد خود را جاهی کند ناچار در آن افتد و هر که هنک پرده دیگری در آستانه
 در کشف عورات حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر کرد و خوری یافت و هر که سفاک^{بسته}
 ساخت خود را هدف دشنام و سخن نافرجه کرد و هر که بحالت علمان بر کزید متورکست
 و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود نیست با قطعه رحم افزون^{شده}
 و نه با جور توانگری سر علمان فواست و خوشخوی یافتان خفاست و سینه جوی هر آنکه^{حساب}
 نفس خود کرد سودمند شد و هر که از آن غفلت ورزید زبان زده گشت و هر که ز پسیدمان
 یافت و هر آنکه اعتبار گرفت پدید و هر که دید یافت و هر آنکه دریافت دانست و بدانکه در شی^{نشی}
 از جمله بلاست و سخت تر از درو شی بیماری ن و سخت تر از بیماری ن بیماری دل و توانگری
 از جمله نعمت است و فاضلترین توانگری ها صحت بدست و فاضلتر از صحت بدن رهبر کاری^ل
 پرسیدند که عدل فاضلتر است یا جور فرمود که عدل نظارن چیزهاست در موضع خود وجود
 بیرون بردن چیزهاست از موضع خود دیگر عدل فضیلتی علم است و سخاوت عرضی خاص^ل
 شریفتر از سخاوت از سخن فکانه نونا و بستان خلافت **الحسین بن علی علیه السلام**
 این سخن فواید لطافی کرده اند یکی نشناخت هر کس طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که
 خود را از آن دور نداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار شتمل است جمع معرفت اشیا و
 قلم است اول موجب منفعت دوم موجب مضرت و حق تعالی مردم را خرد را در دماغ از انچه
 و دینیت نهادن را در طلب منفعت سعی کند و خود را از مضرت و منافی نکر دارد بلکه ساز حیوانات
 را در قوه این تمیز انواع ایشان مشارک است و انسان را اسباب دفع مضار و جبرئیل و جبرئیل
 صلحت و وقت و قدر استعداد ساختن و بهیاز عمر بن الخطاب روایت کرده اند که از آنکه گشتند که فلان
 بد را غیب شناس گشت شرا و با باشد که در آن افتد از فلاسفه افکار محمد **بن علی علیه السلام** این فرمود^{شده}

یافتند چه زشت است بدخوبی نزد ظفر یافتن بر مقصود و اندک آنکی در خاله نزول بر آید و
 بر درویش و سخت دلچامسایه و مخالفت با یار و بدخوبی با اهل و دوازده کفن در قدس ^{عبد}
 همنشین و دروغ در سخن و سعی در نکالت و غدا از سلطان و سوگند خوردن از لایق و
 از ما ثورات اقوال **محمد بن علی بن موسی علیهم السلام** نوشته میشود این معانی بتین و الفاظ ^{بی}
 بهشت از بهی کنند است و نیکوتر از نیکوی گویند آن و افزونتر از دانش بر آید آن و بدتر از
 بدی خواهند او و زشتتر از ترس از کتاب نمایند آن از خوان حکمت **لقمان** نواله این نوال
 نصیب جان طالبان آمد نشناختند حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز غمگین و
 برادر را جز در وقت خلجت بدان و مؤمن را جز تحصیل مکار و اخلاق از علم است بر اضداد
 جنات که معویر گفت آفت مروت کبر است و آفت خلق همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم
 خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت
 ظرافت صلف و آفت حیاضت جلاوت کاملی و آفت خاموشی فریادندگی ^{سخن}
 صاحب کلیله این لطایف حکم در ثانیف کلم درج کرده بهترین باران و برادران آن باشد که
 در بیخوت مبالغه کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود و بهترین اخلاق آنکه برین ^{هنگام}
 معاشرت نمایند و بهترین سلاطین آنکه بطرد روزی نیاید و بی نیازترین توانگران آنکه اسپه نام
 حرص نکرند و عاجزترین ملوک آنکه بهتئات ملک انسان که در و نظر در عواقب کم کند
فر فریوس که وفور فر و وس حکمت از الفاظ است و مستحصل است فرموده که اگر چیزی با باشد ^ل
 و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ باید دلی یافتندی و ناست با بر دلی و فن انسانی با نگو ^{بی}
 و ظفر باری و خوار بی اغرت با فناع و امن با عفت و سلامت با نهانی یکی از نقاد نقد ^{حکمت}
 غبار انبغی بر حاکم بخیر زده نیکوی نیاشد در کشتار جز با کشتار و در صورتی با معنی ^{حکمت}

مثال جز با سخاوت و نرد در دست جز با وفا و نرد در علم جز با عمل و نرد در خدمت جز با حسن ادب
 و نرد در زندگانی جز با صحت و امن و شادی لذات دنیا منحصر است بر شش قسم اول لذت کمال^{عنه}
 و ان میانه نیست دوم لذت بگروزه و ان مجلس شاد است سیوم لذت سه روزه و ان اشراحت^{نست}
 بعد از استقامت چهارم لذت بگامه و ان نشاط بدنت بهرین و تمناع بچشم لذت کماله و ان آنها
 و فرح است بفرزند شمر لذت همیشه و ان ملاقات بلدان و دوستی است در سعادت^{قله}
خاطر فیلسوفی نایب از شاد ستر شاد از آب و گوهر شاد و نایب مناصحت نیاز است بسیار
 باشد که بفرین و معین خود سودمند بعبید علمی و در حفظ عقل خیال بی ملاحظت حسب
 ادب شادی همان بی عدل اعتمادی بخریب که بگر بگر کند و صفاق است چندین به صفت
 مظارحات و تیشلات و بعضی سون با مواعظ و امثال بحرن میگردد لعل ضیال الناس عند
 الخواجه هر که نزل کند نماند زمانه بنید دیگران از ازا ازا و چون نیاز نیاز
 شمار دیگر هر کس که نیک کرد باید هم روزی جزای خودیش نماید دیگر چون دوستی بخواست تکلف^{خولت}
 دیگر هر آنکه بزد کمتر بخرد بزرگتر بخرد دیگران نیک دل بازین و بیک نازین هر چند شود جوین^{خوبان}
 بسیار مباحش و الا تترك برك غافیت غافیت جواهری خواهی کردن **بیت** کردن دن زن مگر غل
 جو قله در کلاب رخت بساغی چند جگر عدل بخشن دیگر نمانند یا بنده اثر ابر احسان^{شد}
 خداوند جاوید نشود در بندگی دیگر روز کار از سر و یا همین مهزول یا همین حری و خشک^{ست}
 و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز است که وجود ان لازم چهار چیز دیگر^{کرد}
 نکوکاری کمیند تا گفتار بگردار خیال کرد تواضع شعاع خود سازد تا در دل خلق شریک
 و خود را ببودد و نماند تا خدا را بر بویبت بشناسد و نبات در کارها اختیار کند تا بر مردم^{ظفر}
 باید دیگر آنکه چهار چیز که ان رهنه لغد چهار چیز تواند بود حضرت شادان^{ستوار}

حکمت

نشود و دوستی نیارد دل نیارد تا غم برپوشد تا سخن نیارد و از یاد حق غافل نشود تا چراغ
دل فرو نبرد در کارها تا حاجت نرسد تا در خوشی بر خود نبندد ثبوت چهار چیز است
انفعا چهار چیز یافتند تکبر زاپست دست تمت زدن پای در سنگ منتهی نماید و
در زمین برومند نشاند تا مرغ پشمی بخشد و مزاج را با افکار مزاج بخشد تا غصه
تا بخامد و طاعت را با خلاص نیاید تا سعی ضایع نیند تا شفاء چهار چیز است یعنی توبه و
چیز دانستند بد کنند تا من زید ترک فحشاء نکند تا توانگر بماند دیگر درم نشود از
ایدنا شود بد بخیزاید و دروغ نکوید تا وفار برقرار بیند دیگر طهیه از کرمی بخیزد کرم
و مقیه بنوا الله جز فتنیم نباشد بجهنم زامن میجووندان و او فوا بهدی ضامن علقه
بههدم شناس ادعوا من طیس وقت استقبالم آمد و رضی الله عنهم رضوان زانمای و
عند شناس و متن شکر مصلحت وجود لازینکم شناس نشاط من بطع الرسول جبهه کشای تا
فقد اطاع الله است و من رأی اینه زده و صدق آلی الحق دست و متن جاهد و افینا خورد
کردن فلندینهم سبیلنا حلقه نشود چون من کان الله غره دلال زد و لنوا کان الله له
جمال وصال درمه خال از زانی داشت **بیت** مرد باید که بوی ذاند بد و نه عالم بر از نسیم
دیگر فحاشت در امور دنیا صعوبت و فضال از ما نور و قطره از مالوف دار داناید و چون
دیگر کارها طبیعی باسانی دست میدهد نه یعنی که بخراغ از خوردن سپید ترسند میتوان بود و
شیمی از طبله عطار و حدیقه کلزار استرواح **اشنان** ده خصلت مذموم است و نسبت
باده طایفه مذموم تر مضایقه در مالوک و عند در اشرف دروغ در قضاة فریب در عالمان
خشم در نکوکاران شره در توانگری مصیبت در پیران و بیماری در طبیبان خود پسندی
از غافلان کسالت از جوانان و ده چیز محمود است و بنسبت باده کرم محمود و طاعت از جوانان

شفقت از خویشان فروغی از بزرگان شکر از درویشان بی تکلفی از توانگران حلم از پادشاهان
 صبر از مصیبت زدگان نیات از دوستان زانسی از ناجران هرگز از در دنیا غاده پیرایه
 احوال و سرنایه ماثرا قوال باشد یعنی با حق صدق با خلق برفوق دوست با وفا بادشمن نفاق
 با ذنان با وضع با نادان بحلم با همسران بخدمت با فروزان بشفقت با سلطان بمطاوعه با ظالم
 بممانعت هر که از کردش روزگار بخروشد و ناخن ندامت رخسار جان او را نخراند آنها
 الناس قد جان کنه و عظمة من ربکم و شفای لما فی الصدور و هدی و رحمة للنور
 بوفیق رب العالمین تمت ذریعة الضایح و لسان العقل لنا بالایقان ضایح و باثنا
المولف تم کتاب و زبنا شکور و له لدینا نائل و وفور ثم الصلوة علی البتة محمد مائة الحسن

والمسطور و الحمد لله الغفور الشکور ثم المجلد

الرابع بالمجلد الرابع ویناق المجلد الخامس

بعون الله وحسن توفيقه

انشاء الله

المجلد الخامس من تلخيص الوصاف العبد لله بن فضل الله الشيرازي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هر سبب کساحت و ضاع و اضلاعش مضمون از مساحت خیال و اوهم تواند بود
و هر سنایش که انوار سنایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب
عقود الوهیت را که عنق و جوب وجود و القن الواجبه جلالت آن نندک الافتره الاذرا
الواجبه صفت حقیقت اوست سجدی که چون فیض جود او ذوات ذرات کوان در
جهات صفات و ألوان است جود جود که ذانید صفت اضافی سر پرده جلال الوهیت
که الخالق المصور له الأسماء الحسنى و چون ذات مقدس شخیص و تقسیم نیست و از اجز
نباشد پس او را جنس تصور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود و چون
جنس فصل هر دو مدرك نکرده او را حد توان گفت و چون او را موضوع نبوده پس
منداود زاینده وجود چمن نماید و چون نوعیت وجود او را جز مننع نیافند اندیا و
اطلاق نکنند و چون عرض شوند بود تصور تغییر جناب صمدیه را نشاید لاشک صفت
سلبی که یلید و له یولد و له یکن له کفو احد مشابه نفوة الطهیت و مشاکل صفت
هویه او آمد و چون ثنات سبغات و سموعات معلوم علم شامل و مقدور قدره کامل
اوست و در همه تمکات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی اضافی هو العالم
القادر لیس گمبلیه شیء و هو التبع البصیر و ذانوان گفت و بس **مصراع** ترا ندانند کس ترا
نودانی و بس و چون سنا باء کانیات از جواهر عقول خالاک و ارواح تجرد باک و اجزا
کرات افلاک ناکن اغبر خاک و ستکان آن که از کان ارکان آمد اند هیچ بر روی مکتب سبقت
نداشت در صفت مرکب از حقیقی و سلب از بی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق توان

بود و چون هستی او مبدا همه هستیهاست و بروی هیچ هست سابق و همه ممکنات از وی
 هست شد و کس بدو لاحقند در صفات ترکیب از سلب و اضافت و السلوب و الاضافات
 لا توجب کثرة فی الذات **مصراع** شد نور یقین ظاهر و برهان امر که هو الاول و الآخر
 و غنی عن الكل فی الاول و الآخر قوی صنع از صانع بیند چون شعاع از آفتاب بیند
 آینه ای فی الافاق اشاره بدان باشد قوی صانع بیند پس صنع یعنی آفتاب بیند پس
 اوله کیف بر پیکانه علی کل شیء ثم یدبر ان قوم قاصر نظر اند که اول را آخر بیند و
 را اول زیرا که موجود اولست و عالم در ذات خود آخر و عالم اولست و موجود آخر در نظر
 از پنجا کتنام **شعر مؤلفه** خورشید بیدیم و ندیدیم شعاعش القصر توان گفت که
 قاصر نظر ایم خورشید جوینیم و شعاع از بر خورشید نگاه توان گفت که صاحب بصر ایم
 باز قوی صانع زاد در صنع نیافتند و قوی صانع زاد در صنع کویافتند ما فی الدارین
 الا الله **مصراع** در کوزه ترا بینم اگر آب خورم لاجرم ای همان این قوم را سوفظائی
 نام نهاردند و ندانستند که در نظر شان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد و کل من علیها
 فان خود را و ایشان نمود و بقی و جبریک با ایشان غمزه زداری کی از نا یافت خبرها
 و دیگر کی در یافت از خود خبر ندارد پادشاه اگر بت معبود منع بود بیدار زن مرد و تو
 اینجا که سر خدهم کیست از سر خدهم کیست **طبع** سر یقین خویشتم کز ترا کیست **شعر**
مؤلفه چون بنابستی که عالم جمله اوست باد نهایی مکن چون زلف دوست او بناند لونی
 او گوشود دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست نغمه غزی ای که بنا دامت فناد خوش
 بود خوش که برون ای زیوست هر که چون ز کس نشد بنیاد را و راستی چون غنچه کل
 نیک خوشت سرو میناوش که در رقص آمد است خالش از نغمه های جویست طبع و

از صفاتش بدجنین بار خ کل بلبل اند کفنت و کوست فیض لطفه زیل از انکال به منلا^{است}
 و بدین نظر هر چه هست و هر که هست متعلق باید بنداشت چه هر دل که حقیقت خو بود
 باید است یقین شد که حق او را از مقام بنداشت دور بنداشت **بیت** هر که او عاشق و دل
 لب و رو باشد هم از وزن بدو باشد و هم او باشد درین حال صورۃ انالخلق بنصوری هر آنکه
 در آنیه وقت معاینه کرد و در آیین بی جتی سوی الله سر از غیب لاری آورده در نظر
 نماز آغاز کند و معنی خالق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا أشبه به من آدم ذرات مکوناً
 از روشن و هویداشود و از بحر سخن ببطای سخنانی ما اعظم شبانی که بحری بر طلب است
 غوامخ از اگوهر که انما به توحید بست آید **بیت** چه میگویم بنیدام تو میدانی که میگوی
 چه من گویم ای نام تو خود میگو که میدانی عقیب این حمدی قیامی عدد تکمیل نفوس و کمال نقا
 از بحیات از بحیات حیات بخش و از صلوات صلوات متواصلت بر روان مظهر صد
 صفة صفا و تنطه ذات او طفا محمد مصطفی و اهل بیت و ایزان و پروان او را **بیت**
 سلام کفر المطر و المطر هابل سلام کفنا الورد و المزن غاسل **انما بعد مصراع** و فضل
 الخطیب بفضل الخطیب رعایة ما لکان حدائق علوم فضائل و خاتمة ما لکان طرائق نحو
 دلائل و أسبالی و اذبال فضل بدر باب فضل و فتوی و ادلال نوال تجمل با اصحاب عقل و فتوا
 بنماط ایفه که حیاض معانی بعین عبارة غرنا الامال داشتند و ریاض نبانی بنسبت
 زهرا با جمال کدناشته کامان زهار منشآت دلفریب و انوار بصدقات با فریب ایشان **بیت**
 جهان روضه را آنک جنان نموده و کاه بانار نثار خامه عنبر شربت بازار کارانه هشتاد و هشت
 در عنایت پیش آینه زمان مورود و شریعتی در آرزای جهان مودود و طریقتیست بمکارم اخلاقی
 معور و حقیقتی از مغایر اخلاق معجور و نابر توکل حین توکل صبا بوده و بر بلبل زین قلقل

صباقر وده سماه پنهان اذاب و مخاریر بنایع البایب خالین علینا جن من الفضل کرمه
 و خالین الینا ذره من البذل بتمه معلین اسرار الصباغ فی الصناعات معلین اسعاد البلاد
 فی البر اعطاء عین فی العدی و فی فناء ضاربین للعلی بانفاظیة و جاهیه صنادید ایام و
 شاهیه رسید نام شهر یازان عاقل جهاندار دولتیازان کامل کلمکار یعنی **مصلح** هان بکنی
 بود اذکار بر نخته سیه سفید لیل و نهان نقش کرده و مخاطبان عرائس فرمان دهم و خالین
 آراش و زبیه بر مضمی **بیت** مرور عیشک فی الخاق المطاب دهمی و الخیث نعمت و الذکر غریبه
 از الطیر عطره مایع و بینه سطر بلاغ و تبحر و معارف نیکبای و عنوان خلاق شاد کای و تمت
 ذایع زان اذهان و نهت باغ جان احسان و کتابة فضل یقین و اصابت بر نص مراهم دین و ^{مدینه}
 بر صدق و امانی و زمره خوش نوا و مثالی **مصلح** ان الثناء کفیل عمر ان شناخه و دانسته **بیت**
 دانسته اندک بلوق ایام نوسنت در باغ دهر سر و کل و سر و سوسنت ابن مقدمات برهن دعا ^{وی}
 و ابن کلمات کلشن مطاوی بنی بران و بنی اذانت که بند و ضاوی انک زاده اصنافی اصناف
 داده اومت و هموار با داود دعا و عرش فرسای سماع ملائک قد علیان اطمین داشته و در ^{نشاء}
 نشاء فرس پماری مجامع ممالک قبه غبار بن کمر دانید در آراء اوصافی اوصافی رفیق ضا ^{نشاء}
 رفیق ضا بنی نموده و از انواع ابداع بختیسیل این و تصبیح بدیع و نسبیق انیق و تمثیل ایل و مجاز با ^{اعجاز}
 و کتابة ببال و صحت نکایه و استعاره معرا من ازاله و بتجمع فری بجمعات و ترجیع موسیقی ^{جفا}
 و ترشیح توشیح آرای و تبیین نجسین نمای و ایجاز انجاس امیز و اطراب انکیز و اصنام اظنار ارا ^{اد}
 و کبر بر بقا قادت و لبقی الثغاب مخره پوند و تعلیق صفات بجزمانند غراب معانی باطلون
 الفاظ جون ملاحت غواپی در خلاست الحاظ اتم الله که ابو الفتح بستی ابو الفتح بنی لقب یافت
 و صاحب و المالیب کنت **مصلح** ذین الش فارسی مراتب کرفت و ابن القری النری در محاضره ^{کلام}

طیاب

بِالْجَاهِ مَحَاضِرُ بِنْدُ مَكَابِكُشْتِ وَضَبْنِي كَابِ صِنِي مَكَابِ آمِدْ عَبْدِ الْمُجِيدِ زَحْرِي كَابِ
 عَمِيدِ خَمِيدِ بِنِ الْعَمِيدِ زَعِيمِ وَكَابِ عَمِيدِ سَبْدِ مَعْنَى لَعْوِي بِقَمِي لَعْوِي مَعْنَى سَبْدِ
 وَبَعْوِي بَعْوِي شَهْرُ كَشْتِ وَذَانِ ابُو الْقَمِي عَمِي بِنِ ابْنِ ابْنِ عَبْدِ عَمِي وَدِ جَنَانِ بِلِ وَدِ جَنَانِ
 بِلِ بِلِ لَفِي قَمِي كَمَبْنِ دَارِ فِضَائِلِ بِنَارِ بِنَارِ دَارِ **مصراع** بِنِي لَعْمِي ثَلَاثُ بِنِي اِزْ قَوْلِ تَمْرِ
 اِنْ خَوَانِدَنْ كَرَفْتِ وَجَرِي دَا اِنْ مَقَامَاتِ صَنَاعَتِ جَزْبِي نِيَا فَنَدِ وَجَرِي دَارِ مَقَامَاتِ صِنَا
 جَزْبِي جَزْبِي مَتْرِي قَدِيدِ وَدِ كَمِ مَتْرِي لَانِ عَرْضِ زَمِنِ وَتَوَسُّلَانِ بِلِ مَعْنَى وَتَبَاهِي
 بَحَارِ مَعْنَى وَبِيَانِ وَتَبَاهِي اِنْ قَطَارِ مَبَانِي بِنِيَانِ مَعْنَى فَضَائِلِ الشَّائِنِ وَصِبَاحِي الْبِيَانِ
 هَرِ كَمِ زَادِ فِضْلِ فَضْلِي وَدِ رَا ذَابِ كَبَلِي وَدِ رَا عَتِ شَاعِعِي وَدِ رَا غَدَا سَاغِي تَوَانِدِ وَدِ رَا
 كَلِكِ وَبِنَانِ وَتَبَاهِي سَلِكِ بِنَانِ خُودِ دَرِ جَنَانِ اِنَا اِنَا مِي تَوَانِدِ كَمَانِ اَكْرَدِينِ بِنَا زَا اِنَا
 وَدِينِ مَنَاقِلِهِ مَقَاوِلِهِ وَبِنِ مَقَدِمَاتِ اَعْرَافِي اَعْرَافِي اَعْرَافِي اَعْرَافِي اَعْرَافِي اَعْرَافِي اَعْرَافِي
 تَصَيِّفِ بِنْدِ خَاضِرِ وَبِنَانِ مَنِ اِبْدَمِ هَرِ جِنْدِ اَبُو فُورِ حَسَنِ اَعْرَافِي وَوَقُودِ مَنِ اَعْرَافِي وَوَقُودِ
 بِرِطْرِي مَعْنَى رَا بِنِي وَرَا مَعْنَى بَرِ عَقِيدِ مَعْنَى دَانِي تَصَيِّفِي اَفْتِ بِلِ كَمِ اَشْرَافِ مَتِ شَعْبَانِ بِنِي
 وَبِرِ عَطِيَّتِ اَسْلَافِ صِبْتِ اَشْرَافِي فَرُودِ وَخَاصِلِ اَزْ دُورِ جِرَاعِ خُورِدِنِ وَدُورِ دِمَاغِ اَزْ
 دَرِ مَنَاجِ اَبُو عَقِلِ نَدْوِي مَنَاجِ جَمُورِ فَضْلِ اَمُوزِي كَمِ تَحْصِيلِ اَكْثَابِ اَزْ جَزِينِ بِنَانِ
 وَاسْنَادِ **مصراع** هَا نِ جَفَلِي پَدِ بُو دِ وِ سِلِي اَسْنَادِ اَمَلِدِي دِي نَا جَنَانِ مَوْجُودَاتِ خَوَاجِه
 كَاتِبَاتِ عَلِي مَنِ الصَّلَاةِ اَزْ كَاهَا وَبِنِ التَّحْقِيقَاتِ اَسْنَانِ اَسْلِي دِلِ مَهْمُومِ وَبِحَلِي كَلِ غُومِ سَاخِ
 كَمِ دِنِي حَنْقِ فَمِنَا عِنْدِ هُوَ مَحْسُوبِ مَنِ دِنِقِهِ وَبِنَا اَكْبَرِ شَاعِرِ شَاعِرِ فَضْلِ كَمِ دَرِ عِبَارَةِ
 بَرَاةِ تَكَارُفِ غَائِبِ اِنَا اَشْرَاعِ عَقِلِ رَا صَافِي وَبِنَانِ مَنَاجِ نَقْلِ رَا صَافِي دَا شَسْتِ اَفْتِ اِنَا
 اِنْفَاسِ خُورِ شِيدَارِ وَغَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا اِنَا
 اِنَا

ور
مخازات

عريفه

بناز و یقین بدان کن لطف و طبع بر تو بروزی نوشته اند آری **بیت** در هر جویم بحرن
 عین هنر نیست زین بس نیم و عیب تو ای عقل تو دانی **و الله الموفق لاسباب التذانی وهو**
 من الوائق المتيقن في الحاحالات و لسان الصدق **ذاتی مصراع** غافل از تو شود دل مکران
 مابین قصیدت با من محمد و گداسان این بنا و بجد لسان این حساست **والقصیدة هذه** صبحی که
 گویش جریح بکچر ز بغیر من کرده و ز اشک دامن من آکیر من **رقاصه فلك زاد در قصص آرد**
 آهسته نا طاهر خوش و ذار و نید من از او بر سازم از شخص خود گمان نامخرق و در فلك از دم
 از گردن فلك همه زایر اند هست با هر چه اند هست همه هست پهن نا امید و ناه و تیر ضعیفین جزا
 دون پرواستان سونا هید پهن **نوم ز در کورت و لجا زعد و نماند** بنام من نند ز سخت
 خطم کم از گت چه سودم ز پیش پهن اینست در زمانه قلیل و کثیرین در کوشن زمانه من آن بلیکم و عقل
 چون کل در بد جگه عقل آنصبر من بیار ز عطار در توین کشد زرد چون بکدم کشد ککاک در پهن
 مضمون و باز عقلم از در فرود آرد و در ز فضل ازین عویش خانه کیر من **فرزین صفت اگر چه از لخت**
 بر خط استواست رخ آسایید من سلطان نشان **فضلم ملک سخن** ز راست کج روانست فضل غالی
 آن ملک که کردین و درین که خراب ملک است جاودان سخن ز لیدرین من اسکندرم کوه جهان سخن
 جام جهان نمانست حقیقت حکیمین **عزم عزم و مال ذلیست** مقدان عقل غریز و اند فضل عزیز من
 مزوج دارد گوئی لشکر هنر در عهد عهد ما در ایام شیره من **در فطرت هم هزار فضیلت نهاد لایک**
 نخته نکست نان اسپد از فطیر من بر کردن خان خاص لاطین کند فوسین از فرقه فناعه زان بنیرین
 من نشت جبهه بیاضم ز باض این دور جراعان همه شبان عین من **لفظ شرباب و سما عم صبر**
 معنی کبر مولدنا کز پرون کور بلیق تمت خود من **شوم سوار** آرواح قد سینان سره آری غیر من
 روحست در سالک معنی آری فقی عقلست در مالک **صورت و نیرین** جرح ارجه است ایند کون **بجد**

کوه است

دامن یقین که هم نمایان نظیر من بهم ز نعت نه نیست بوالی لید هم بالطف و عنفاست بشیر و نید
 کو کار ساز و یاورین نیست گویند این نعم الوکیل اوست و نعم القیرین مخلص این نسیب
 و مخلص این نقره زات است که در عالم اسباب هیچ سببی بی سببی نمی نماید و هیچ کاری بقدر
 حصول نمی بوندد و هر شغلی از صناعات صورتی یا بخیاطت و صیانت سدالتی و ذاتی
 که آن صورت مفروض در آن ماده مخصوص بی آن آله معلوم بمظهر نمی رسد و حق کسی فاعلی
 باقوة قابلی مقارن اقتد وجود فعل نما شود فیکف الخه تعلق بلیق سخن و انشاء ما بی دار که
 نیت جانست و از انسان متصور است و معلوم است شعر یادم باره بنا گویند احسان از کس
 کل ز خا و چون گرفتند کاتب کردند دست تربیت بودی و فیوض ماه و خورد زاله کی کشتی در
 مدنی مشک ناب تربیت باید سخن را از آنکه دست تربیت خا که زاردم کند والله اعلم بالصواب
 باری اسباب ظاهر آن که از فراغ بال و رفاه حال تواند بود و الا اوقات از ثواب مشروبات
 داخلی و خارجی مصفی نمایند و غافل می ضائع روانند چون در مجلد چهارم آن تاریخ و زمان
 توفیق انعام از حضرت ملک علام روی نمود و شرط اقوی الفی و تصنیف مانند سیرغ و کعبه یار
 در پرده توارعی ظمان کرد و گویند آید از درق شرف رجعه گونه آغاز نماید و در شاعر خوش روی
 باده امانی با جرعه فنا در مطاع و آتی بکون الشکر من جرعه الطلا بین رصه و رعه افعل
 و لا تفعل می تردید میگردند و ذره وار میان رجوع مجبض و عروج بدو و تردیدی بخود
 و از جدول غالب و مغلوب نقالی میگردد تا غایت صورت عقلی استعلی شد و خاطر فایز را
 مقبلانه فرمود و اشاره رانده که لاضطرب من کما در سوق الفضل و عوی تمها واضطربان
 الامور بخواتیمها بحمد الله اسباب ذاب و قد کمن زانی و بلاغت سخنانی روز بروز افزون
 در عهد و وله بادشاه و بادشاه زاده جهان سلطان جوانی که از ان ساعد ساعد و لکه محمد

مُرَافِقٍ مُرَافِقِ مِلَّتِ أَحَدِي أَبُو سَعِيدٍ نَادِرِ خَانِ بَابِي مَبْنِي جِهَانِ بَابِي فَرُوعِ أَرُوعِ جَنَكِ خَانِ
 نَضْرَاقَةِ الْوَيْبَةِ الدِّينِ بَرَفَعَةِ لَوَائِدِ الْمُنْشُورِ وَأَنْخِرَ أَمَانِي الْعَالَمِينَ لَوَائِدِ الْمَيْسُورِ دَعَاءِ نَارِيخِ
 دَوْلَةِ خَانِي كِه بِطَرْدِ وَعَكْسِ نَارِيخِ دَعَاءِ دَوْلَةِ خَوَانِسْتِ وَعَنْوَانِ مَضَائِلِ وَبِرَهَانِ أَفْضَلِ جَزْ
 آن نِستِ جَوْنِ نَظْمِ طَبِيعِي وَفَاجِبِ دَانِ جَمِيعِ نَزَانِ رُو كِه تَوْخُودِ نَهْرِجِ خَوَاهِي نَبِي اَز دَوْلَةِ
 اَوْ هَرِ بَارِيخِ خَوَاهِي بَابِي بِنَامِنِ اِيْنِ عَذْرَتِ شَكِ مُنُودِ كِه تَمِ اِيْنِ نَقْطَةِ وَحْدَتِ وَأَدَمِ مَعْنَى مَعْلُومِ
 عِلْمِ اَوْلِي اِشَارَةِ نَاقِدِ وَفَرْمَانِ مَطَاعِ شَتِ بَا مِثَالِ اَوْلِي بِلِي دَرِ تَجْلِيدِ ذَابِعِ مَسْطُورِ اسْتِ
 دَرِ سِتُورِ حَافِظِهِ مَسْتُورِ كِه اَقْصَامِ اِيْنِ كِتَابِ عِنَا صِرْفِ اَرِ بِرِجْهَارِ مَذَارِ لَاقِ رِي مَبْنِي اِيْنِ
 وَضَعِ خَاسِرِ اَبْكَدَامِ مَلُوحِ مَتَعَرِّضِ شُومِ عَقْلِ كِفْتِ مَعْجَبِ مَطَاعِ جُوبِي ذَابِي كِه مَبْنِي دَانِ مَبْنِي كِه
 وَبِنَدَانِي كِه دِلِيلِ عَصْرِ عِنَا صِرْفِ اَرِ بَعْدِ اسْتِ كِه حَرَكَةُ عَضْرِي اَز مَرْكَزِ يَاشَدِ بِحَيْطِ اِيَا اَز حَيْطِ
 بِرِ مَرْكَزِ اِنَا اِنْجَزِ مَرْكَزِ يَاشَدِ بِحَيْطِ خَفِيفِ مَطْلُوقِ يَاشَدِ مَعْنَى اِنَا اَخْفِيفِ اِيَا ضَافَتِ يَاشَدِ مَعْنَى
 وَانْجَزَانِ بِرِ مَرْكَزِ يَاشَدِ بِحَيْطِ ثَقِيلِ مَطْلُوقِ يَاشَدِ مَعْنَى خَالِكِ اِيَا ثَقِيلِ اِيَا ضَافَتِ مَعْنَى اَبِ وَحَرَكَةُ
 حَرَكَتِي سِنْدِي اسْتِ بِرِ اَمِنِ مَرْكَزِ وَاِصْطِرَاحِ حَكْمِ اَز اَطْبَعَتِ خَاسِرِ خَوَانِسْتِ وَهِي وَاِصْطِرَاحِ
 اَز اَقْبُولِ تَغْيِرِ وَتَبْدِيلِ مَصُونِ اسْتِ وَتَرْكِيْبِ اِيْنِ اَز عَيْبِ تَعْرِي جِه مَانَدِ هِي وَاِصْطِرَاحِ عِنَا صِرْفِ اَرِ
 اِنْفَادِ هِي اِيَا تَبْيَابِ وَصُورِ اِيْنِ بَاهِدِ يَكِرْدِ مَعْرُضِ تَبْدِيلِ وَانْقِلَابِ جِه نَكَا اَلَشِّ كِرْدِ وَاِصْطِرَاحِ
 وَخَالِكِ اَبِ شُودِ وَهِي وَاِصْطِرَاحِ اَبِ اَكُونِ جِه وَضَعِ عَالِي تَرَا اِنِ مَبْنِي خَوَاهِي كِه وَضَعِ اِيْنِ تَجْلِيدِ
 زِيَا اَز اِنْجَزِ تَجْلِيدِ بِمَوْافِقِ طَبِيعَتِ خَاسِرِ اَفْلَاكِ نَاشَدِ وَمَوْسُومِ مَبْنِي الْقَابِ ذَاهِنِ
 يَاشَدِ اَز اَدَمِ عَالَمِ كِه دَوْلَةِ رُوزِ اَقْرَبِ وَنَشِ جَوْنِ اِجْرَامِ فَلَكَ اِيَا اِيَا رِ بَاقِي خَوَاهِي بُوْدِ **بَيْتِ**
 نَافَلِكِ پَرُوزِ كُونِ يَاشَدِ بُوْدِ پَرُوزِ نَجْوَتِ نَا كَوَا كِبِ ذَا قَرَانِ يَاشَدِ بُوْدِ صَاحِبِ قَرَانِ وَ
 كَلِمَاتِ وَمَعَانِي كِه اَخْتِرَاعِ كِنِي اَز نَيْتِجَةُ عَقْلِ فَعَالِ عَيْنِ حَقِيْقَتِ وَعَرَفَانِ يَاشَدِ شَرِيعَتِ مَعَارِفِ

و دلیل برین مدعی کاین بادشاه دولتیان را باشد و از کمال عمر طبیعی تمنع و بر خود را نشت
 که عهد نمایون در سلسله نسب ارفع میمون نامند اوله جنکرخان هفتم درجه خانان
 هفت از روی حساب و برهان ان شاطیعی عدد کامل باشد چه عدد که منفصله و منافعه الجمع
 در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد باز زوج باشد محمود و که اول عدد است و یکی خود عدد بنا
 بلکه عله عدد باشد زیرا که عدد آنست که نیمه مبلغ هر دو حالتیه باشد و یک از اینها
 پیش نیست پس یک عدد نتواند بود با فرد باشد همچون سه و آن اول عدد باشد فراتر از
 زوج همچون چهار که اول عدد مجزوست باز زوج فرد همچون شش و از این تقسیم روشن گشت
 که در عدد هفت اقسام چهارگانه حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در روی خود
 سبب آنکه عدد یا خفت نماند باشد بر اجزاء صحیح او چون دوازده که نیمه او شش باشد و یک
 او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شش باشد اجزاء
 ناقص باشد چون هشت که نیمه آن چهار بود و ربع او دو و هشت یک او یکی و مجموع آن
 باشد یا مساوی اجزاء صحیح درجه شش او یکی که چون شش که نیمه او سه بود و شش دو و یک
 یکی و مجموع آن هم شش باشد و میان هر دو عقدا از عقود اعداد معتدل پیش از یکی
 باشد و القرض من لوازم القلّة چنانکه در احاد و در عشرات و در مئات و در الوف و اگر
 با عقل حواله رود با اشاره بالعدل قامت السموات و الارض بنا برین مساواة تواند بود و از
 جهه حکمت بالغه حکیم مطلق و ذانا بر حق عظمت الاوه این کیند مقررین مطلق از روی حکمت
 اسم آنست و این جملی است که جین اخراع که در عرف عجم از اسناره ستاره و نماند خوانند این
 قرین بسط از کلیمون آثار و الارض فرشتها هفتیم الماهدون که زینش دانند هفت آفرین و
 زمین یعنی فالیم هفت آمد و دریا های بزرگ و فلزات معدنی یعنی جنات سبعة که نظام عالم

بدان سنو است و دوزها و هفت و اعضا و انسان همه ز هفت هفت از هفت خانه ^{صغیرا} عدد
 وجود آورید و مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در درجات ^{عدد}
 هفت و نظم قرآن که فهرست کارنامه از است از این معنی چنین عبارت کرده فقال قل انکم
 لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و یجعلون له انما ذلک رب العالمین الی قوله
 فَصَبَّحْنَسَبْعَ سَمَوَاتٍ فِی یَوْمِیْنِ و اگر کسی نالتوهم افند که الفاظ این آیه اعجاز آفرین معطی ^{نشسته}
 کرده است و دوز هفت عالمه تمام شدن باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل
 عدد فی اربعه ایام یا بدانگشت تا تحقق کرد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه ^{دو}
 شنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سرایستان کن فکان است آفرید و در ^{شنبه}
 و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع باسناغ و مضار و ازلق خلایق همه خلقت یافت و در
 پنجشنبه و آدینه این سر پرده خضرا بفرمودی مدد غیر بافرشت و مثال آن چنین باشد که
 کوی بدان موضع مهور تا فلان منزل بعد و زرقتم و نام مقصد چهار روز رسید یعنی ^{روز}
 اول و قرآن مجید بر هفت لغه منزل شد قریش و همدان و طی و حمیر و هذیل و تیلو و هوا ^{دن}
 و الین و قرآءة مشهور هفت است و صاحب ماثور هفت آیه و مجموع قرآن هفت سبغ از
 چون این سخن برهن گشت نائین سبغات در ادعیه و اثورات و وضع هیاکل و انواع ^{مخنا}
 کرد و عقدا جمله فرق تا سبغ است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین چهار از روز هفتم
 بهترین بخارین باشد چنان بخارین تمام باشد یا استفرغ و بی صعوبت و لطباع اطباء منطبق ^{است}
 که بخارین روز چهارم پوسته از بخارین دوز هفتم خبر دهند باشد اگر چه دلیل روز چهارم در ^{غایه}
 بدی باشد و بنا لغت در آیه ان نشغفهم سبعین مره و حدیثی فی الاستغفار الله کل یوم سبعین
 مره و خواب و لیدیان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا بغیر کرد سبع بقرات ^{کلمین}

سبع عجایف و سبع سبلات خضر و الخرابیات و مانند آن از غرائب امور هم برین قیاس
قیاس باید گرفتن و اجبار از راه صورت و عرف و درم خواب از هفت آتش معهود باشد **بیت**
که تو هر وقت کرده این جوج در تو این هفت ذب بود اندازد و خوب روی همه کشید نظر ^{علی}
اعنی ماکم بدو هفت تمام شود و اگر طریق نقل معبر می باید داشت و بقال نغال کرد آن
روی که روی آنه کان البقی صلی الله علیه و آله وسلم بحیب الفال و قال المرصی کرم الله ^{وجه}
بیت نغال بما تهوی یکن فلما یقال لا یمر کان الا بکونا معبرترین فال آنت که بی ^{طلب}
و تعیین مطلبی افازی شنود یا وضعی کن پی بند چون سواخ صید که از نیاسر پیمانند
و مانند آن یا اشکال شانزه کانه که بر نخته ریلی مر نسیم کرد دو با اشاره کان بی من الابیاء
یخط خطا من وافق خطه خطه فهو ذاک بر مطلوب ذال باشد و کلام حال صادق و کجا
فال لاطق تر از این توان یافت که لفظ فال افعال تمثال اعجاز و ما یطوق عن الهوی و اشکا
بی اشکال افعالش بر نخته لوح محفوظ بمیل تا میل قدده از تمام یافته و در نصره الداخل
سویا دل بجز حره اجتماع طریق توفیق جماعتش بر بیاض نقی الخ حقیقت کشید بایند
یعنی غایت اجسام غاله اکبر و اصغر مطابق این خال همیون و موافق این اشکال و وزون
عدد اکبر خاصیت افتاده و فضیلت ذاتی و خارجی از بی هم دیگر مظاهر کثرت از اخصیایست ^{است}
چنانکه مظهر و مظهر صفت قهر الهی بوده ذات هما یون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف
نامشاهیت لاشک چون دو دفتر نه پایه رسید و در لطف آمد و بالعرض از سیاق این ^{بهر}
فدایک مجموع سبقت رجعتی غضبی بی ترقین کشیک بر بارز بقین روشن و محقق کشت و ^{هم}
سوف ظاهری انکار حسن نتوان کرد پادشاهی هنوز در مطلع نهار لذت جلالی و تبرع به از آن
و کار از بی جبلت همیون او بحلیت حلم و وقار پنهان چنان دید از است و بشجاعت صفت آن

جگر خان

و کرم حسین پسرانده و نفس عفت و پاک دامن بر یکین عقیده شاهانه نگاشته و ذراته بخا
 و عدالت با انقباب زر فشان افراشته تا بحدی که عدلش در ذکر کبری گمراهی آورد و بدین کرم
 خانم زاد رطی بنیان انداخت چنانکه از خوان افراش مگر بر بطی شک ماند و از خدمت ^{شیر}
 مکرناقر برهنه بازگشت فوض و مساک از کف کافش کین پدید و انامل امل روشن ^{شمسها} بخفته
 و دغال عنان نکرفت مری و سخن چین در حضرت او بحال مواجعه و مشاوهه نیافت
 بجز کاغذ دوروی و خامه دوزبان جو و نیاهی در مدت پادشاهی بر کس بغا نداشت الا بخوا
 جگر کوه تکان کان و بسین ماندگان بجز عنان در راز و فیه بی هم نایز قطار و قیراط هر
 یکی و در مقابله بخش و بخشایش بی نهایت خزان و جرایم بسیار بسیار که از اندکی
 مطالعان این تاریخ فرماید که پادشاه جهانیکر چکرخان بخانیت نشست که بخواست
 نو و هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس و تا این عهد
 که بیامن آخر زمان موصو الاید تقریبا صد و بیست سال است و این عدد هم بر وفق طبیعت یکی
 افتاده و هم فال با ایشاره و بشری آمدن و از عهد خروج و عروج چکرخان بقعه جهانیکری
 تا امروز هیچ پادشاه از اروع با فر و غ چکرخان بعینه در سلسله نسب و او به چون او نه
 مرتبه یعنی درجه سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می
 پادشاه جهانیکر چکرخان چهار بر داشت که شرف خانیست از چهار قائمه و شخص مملکت را بجا
 عنصر و خانه اقبال را چهار در و سانس چناننداری را چهار حد بودند جوچی جغانای او کما
 تولوا **شعر اول** اولیک أربع للملک کانوا طبايع فی المنزاج و از دواج و هم جوچی جغانای
 المبتغی او کانی و تولوا ذوالهیاچ چون طائر روح چکرخان با شیان آسمان باز شد
 خادم تانی او کانی تا آن در تختگاه خنای از حکم بر لایع چکرخان ولایت عهد یافت تا کاه ^{لش} دو

باقتضا پوست و پیرش کیوک خان بخانیت استظهار فرود بعد از آن بی اغام او بنویس آن
 ممالک را داشتند نخست منکو خان پسر تولو خان که با اتفاق بر خانیت او عقد انجم شدند
 دیگر آریغ بوقا برادر همین که بمواضع بعضی شاه زادگان در سر ممالک بر تخت نشست
 قبالا قان که او را از زمین برداشت و چون عمره تقدیر سلطنت بکنانیدم در حال خیر
 او خانیت بر زمینش مور پسر حکیم مقوض گشت با خرمبورا از سکوی زمین و فرقی از این
 فرقی دیدار خاکستر بر تخت بالین جیشان پسر ترمه را بنشین حکیم تخت خانیت ^{تملك}
 نمود چون روزگار نام او را از صفی احیا بشد توفیق معاہد بر بویق لقبش کلو خان برادر
 خیشان اتفاق افتاد و بعد از آن بر پسر او شیدی لاقان و امر و زان شهر و سبب و غیرین
 و سبب آنرا سیمور بن کبیل بن حکیم بن قبالا قان است و ممالک چین و خشی تا اقصی منتر ^{مقا}
 معدلتش چون ساحت چنان آباد انما جوجی پسر زکرتی که خان که ممالک قسین و فحما
 و خوارزم و بلخار و قره و اوکاک نار و نداشت بعد از آن پسرش **تولو** لقب چون نویس ^ت
 که گویم باتور پسر بیل ارث شایان ناج و یکین آمد دیگر پسر او سناق بچکر بلخ منکو قان پسر ^ق
 سلطنت فرمان روزی کرد و ازین دیر تا بالیدار زود بنزل ناکو فری کوچ چون او بمطوره زرفا
 رفت آفتاب خانیت بر زادش لاجی هنوز نام نانا افش نتجیل نام اجل ناکام از بود بدینسانست
 بر که اغول برادر باتور بیع سلطنت خراسید و در عقب او منکو تیمور پسر توفان نولد با نور ^{ست}
 چناندر پای نهاد قبا بقاء او نیز در بهستی او نکی چینی گرفت برادرش توذای منکو تک ^چ
 زرد بنابر شاک او الغویر منکو تیمور و تولا بوقا و کجک بران نار یوا و از چون زراسر
 دین سر غزل بهفتند و پنج سال بشارکت هم کردین الوین بر دقت شاه قعدار و نوی
 انماخت نهاده نقشای پسر منکو تیمور ایشانرا بخراب آباد عدم سیرد و عروین خیمه مست ^{دشاهی}

تقای

یکنه در آغوش کشید از تقدیر خدای بهر با ناز نین جوچی که لشکر اتو بر که بودی بود
 آغاید و اطراف الور او را بقلب از امن و استقامت بر دخت عاقبت طومان اغال و اغا
 تقای ز بدست تقای در نوشتند زود ندر و پزاهن عمر تقای نیز بخار اجل موعود چون ^{من}
 کل یاد صبا بدید شهر زده دین دار او زک بن طغلق بن تقای بن منکو تیمور که او زک صبا ^ط
 و او زک باد شاه دارد بجوگان استحقاق کوی شاهی برد و اکنون زایه خانیت چون اعلام
 اسلام بر سپهری میافزاد اشجانای که جیکر خان مملکت ما و راه التهر و خشن و کاشغور ^{حدود}
 پیش البغ و قیاس اغاچی قمرم بنام او موسوم گردانید بوقتی که کله گوشه جبار یاز ^ت
 بنین او بر یو بوکان قراهولا کو اغول را راه و لایحه مدار حکم رایغ منکو و آن منشور ^{نیت}
 بر خوانند که کو خان او را مصرف و مملکت برسون منکو بر جفانای مقرر فرمود یعنی او ^{جود}
 فرزند صلی نواد جکو نیز باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت سون در بناری جلوس ^ش
 خانیت او را بسنگ غزل خرد بست و منصب سلطنت بر قراهولا کو قرار داد چون او ^ش
 مبارکشاه طفل بود مادرش هر غنه خاتون بنایکان طفل سلطنت در مهلاد زوی برورد تا ^{الغو}
 بن با یار بن جفانای در عهد رایغ بوکا بکلید تغلب طلسم خانیت بجشاه و غنه به خود را
 مبارکشاه از غایت ممکن بردست بادشاهی نشاند بزاق برسون نوابیر مو اتو کان بمعا ^{خطت}
 و مبارکشاه را مقدم بار جیحان خود داشت و در آن مملکت بخانی استقر پذیرفت بعد از تو ^{خت}
 توالی چند سال سلطنت کرد چون توادر گذشت از میان فرزندان کجخل کردن استعلا ^{خت}
 و چمن استیلا افروخت سال با نتر کشیدن از عقب بد پرتو پرون ناخت بالغو ^{خت}
 بیخان بیژن نورجین مو اتو کان بن جفانای اندک مدتی آن مملکت را بفر و شکوه خود ^{ست}
 بر کار او روع بردست شهر زده بر تو با بنجام رسید و شهر از کان قیدوی و توانی ^{ست}
 با بر خانی

اینست و قاپر تو ابعث با سحرکام او نیز از این خاکدان زود زوال قفأ رحلة بخارید برادرش
 هزاره کبک که فاسطه عقدا روغ جفانای کشندی بکنند آن مملکت را با مملکت قدوس
 باضمام رسانید و امر و نازش و رسد عثمان و عشر و سبعمائة برادرش هزاره الجکدای هندکا
 و جهاننداری زدر زبرزان فرمان دواپی بر هواری میسند اما شاهزاده قید و برباز غازی
 بین او کهای فان که عرصه مملکتش فی البقوان جوانب تا سرحد ماوراء النهر تعیین شد
 چون از میان ملک مجازی کناری جبت جبر قید و کما و از ان جمله جمل پیر و نواده بریادتا
 فاردشردندی بر سباط سلطنت منصوبه اغلوطه جبت خانگی بیاخت عاقبت از زخم کردند
 کعبتین فلکی چون مهر ز دازشش دره قرار گرفت و بدست اشیمان در دامن دولت نمود
 فان او بخت و شهرادگان توای این ممالک را بخرید آوردند و الحالته هذاکون بدین ^{مقدما}
 عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت فال برهانی و فال قرآنی از قبل قبلند و ضاف الحضر و
 و روشن شد و کلام دلیل واضح تر و روشن تاز شاهد حال در خزانه وهم و خیال توان
 بل معنی ما الغنی الضباح عن المضباح و من لم یضیضی بمضباح لم یضیضی باضباح بر هیچ مسلم
 بوشیدن نمائند **بیت** و ما انفعاء اخی الدنیا باظن ان اذا استوی عند الانوار و انظلم علماء اعداء
 و سخن شناسان ایام نطالعان نار بخر و ضاف کبری رعونی عنوان تواریخ جهان است از دنیا
 منظره دانه ارتفاع یعنی قوس فوق شرقی تا نهایت منظره دانه الحظاط یعنی نقطه قطره
 و از مطالع نواحی شمالی و شمالا تا مقاطع جوانب جنوب طولا و عرضا دانند و شناسند
 و ضمیر آفتاب بر تو جهاننداری لازال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق فرماید
 و توفیقان فریدون فرزندان کمال سخن چون تیر از جوزا از هر شان راست ترمیرود و بخند
 جهانیان دستور جهانیان غیبات الحق و الدین که نا جهان باشد در جهاننداری و جهانکا

بنام خدا خلعت اضاف بخشد و ارکان دولت امر آه ترنج شهابت فلك صولته و اینا فان
 زم افرا سیاب در زم این کلمات صدق پوندن بحسن تصدیق و قابله نمایند و دستور
 دیوان که عطار در کتابه و شتری بنیبت اند درین محض و ضایقی از سر نیک محضی **مقاله**
 انی هدیست نما اجری من القلم کشید و ذرات کائنات کواهی هم دریغ ندارند شاه زاده
 که هنوز کل دولتش غنچه پیکند و روز اقبال بناشیر کور دارد و عمر شاخ عمرش با کوره
 در مدت یک سال کم ناپوش فتح نامدار بر روی روزگار باقی میایدار دار بی آنکه ممالک را
 از دور و نزدیک آسپس سدا خزانه مریدان تقاضای اتفاق افتد از اجزای نیمی عنایه آله و قوه مطا
 پار شاه امری نیک کند است که حل بیان توان کرد اول قصد شهرزاده او زنک و لشکر دریا سو
 او را که عقد چون قضایم بود از راه در بند که حصین ترغزی از فنور ممالک بسطدا
 بگذرد و بر کانه خیمه اقامت زندی جنال و نزال **بیت** بی آنکه در بند فروزند **جسام**
 بی آنکه در و صافی درخشند شد ستان در کیش عنان بر لجمت در اجسام و انزام و السراع
 و اجفال نثار و مطوف گردانید چون آتش آمدند و چون دود شدند در آمدند و زود رفتند
 و غیور این صبح قضیه بیکدت و با تو عقیده یا غیایان بزرگ و گردان سترک قورش و ایر
 حسن است که بر روی نسبی با حضرة جلت خال بود و قارون ماک فرعون خیان با دگر اعوان
 بی چون یک خجاست که خورشید خوانان در کمر جو زانی چون سنبله ستان کین بدست و تیغ هر
 کنار کشید همه را چون خیر او کی سنا رکان از تیغ کتی صبح صادق شرف گردانید و اگر سنبله
 دست زوال و عرضه تیغ اغنیال کشتند و پوندن فتوح در درجه و الثالث خیر بیور
 و پیکوت بمقوه که در دشمن خیره و دوشیره صورت بودند و لشکر تیاره از ایشان که در **دل**
 غل و در جان غائله عصیان داشتند و بجاهن بی حکم بر تیغ بشماره از ایشان که در **دل**

کور

و احتیاج بسی بندگان دولت فاهن **بیت** و آنکه شد کشید یکی خنجر از نیام و آنکه شد کماره یکی
 ناوک از گمان شهزاده بک از آب اموی که گشته ایشان را هر دو بر ساهن زمین خراب سکنی آباد
 برداخت و اعوان و اتباع زاد را فطار جهان چون ایات قضاند مشرق ساخت و ساخت مملکت
 خراسان مغرب هر زاحت و ن آسانی شد **بیت** از بهر آنکه بصره زاید بلی تو هر روز بخت
 بد شود و الزابع زهمة المربع چهارم از قضیه قضه دمشق است که زبان بگفت ایس
 ملک مصر و هذ الأبنار بحری من بحی أفلا بصر و ن جاری میگرداند و بچم این احوال
 خوان و الحس مع الحسین که بای از سر نخوت بر قته تارک فلک می نهاد و امثال این احوال
 بظهر رسید **مصراع مؤلفه** جنانک فال ذابن بند مبارک فال بنسبت با انچه منظر و
 موعود است جز باشد **بیت** بائن شاخ عدل بر بدهد کین بخشین شکوفه تراست
 صبر کن تا علم فرازد هر کین بنایش صبح را اثر است بس مقرر و معلوم گشت که ساطع ایاظ افک
 بی سرو پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر زند مکر بعضی از این اسباب و مستیبات
 توافق نماید و از این نوع طالبی از مطلع توفیق طلوع کند سر که بدین مرده جان دولت
 درین مملکت چون کل بنسیم سخن نیاز و بدین موهبه سخنی بر تو و عاطفت باد شاه کامکار
 بقی بحال نوال صدقات بر عالمیان چون زاله نینسان نیاز روزی روزگار از گشتند
 و صناف این بیت آرد **بیت** عالم از جور شاه یافت نصیب بند هم با نصیب و قیاد و خوان ^{عظمی}
 ملکات مملکت و ارکان دولت و ایاقان حضرة و اصناف بندگان علی تغیر اللذجات هر
 بقدر قدرة و اندازه توان ناتوان آذامسکر و شکرانه باد شاه ولی نعمت را بر خود فرض عین بند
 و بدین مرده تحسین و احسان در نغ ندارند و از حکم ربیع نوید عدل در مقابلت ابر فضل
 از حضرت ذوالجلال و الا کرام کرامت گشت بضعفا و رعیت باضعاف رسانند تا چنانچه آن

واقف گشته در محبت شکر ز بیان و هبت نامشاهی بدعا **مصرع** کز بای مرد بود زلفت
 الهی زامطلند و امید و آبتند که بنیامن دولت ازین پادشاه صاحب طالع سعاده بناه سخنان جز
 خراب چون بخت مقبل و دل غافل جوان و آبادان کرد و بر و صدق خال **بیت** بقول الذی
 مطواعا دلو لا کفی للعالمین **بیت** سخنان از دست چون بخانه چین بر از زین و تکار
 قرآین **شعر** زمان انت فيه لفرطین **بیت** علی النعم الوفتن **شعر** سخنان لفظت و
 حکم چون بلاغت جاد بلین لبلا بلفت بوگون ار کن جاد و صیفن بی لجنش اشکراجه
 فان بن بی اگر دین خال و صاف زبان مثنی بر حسب گفته شاعر در پشپی **بیت** مساها
 بالقرض ولودنی بانک تروی شعن کناها کوید **شعر** مشغله هبازاه والسنة ففنت
 کالزایض الفتن الوانا اهدى الی لغة الاعراب بجمها و ذاق بالمنطق التزکی خاقانا هانانا
 بیغ پادشاه سرخ روی باشد و بدین بیان عذرا بن سخن ازانی توان خواست باری چون سخن
 نغز معجز نمای بدین مقام بخرشد در جواب نیر عقل **مصرع** و مناقله عقل فذلک معقول
 کتم عن الله علیه و عون الله دائما **بیت** ز عمر کم شد و در غم فرود عشق چه شد من این
 توبیر نکردم برای بشر و کبی علی هذا بنا بر اشاره بشاره فرای بعد از استخازه از نقل عقل و
 استخانه از راه فضل در شرمه و الوف والمؤمن الف ما الوف **بیت** نفوسنا محل المجد **شعر**
 فلو نزلت اسنانها علی الابل هم بان حرفت معهود رفیت والفقیر اونی بخر فیه و انا قول
 المناهر صیر عرفیه ان الله کذو فضل عظیم طائفه که با ما بن بر این کیند قوار در رفتن
 هشیار بی بدل و خانه در یافت دادند دیدند و ذلتند که در او خور و صان سه ثلاث
 و عشر و سبعمائة سلطان روی زمین از رجنه الشام عنان اضا رف بدین السلام که در کرا
 و انصاف بود بر صفت اوقات خود در عدل و بیل مصر و فرکر دانیدن و جویک منصور **بیت**

و یورده نهادند نمودند چون موسم ربیع قنایع امتناع از سخن کلمه نایع بر داشت **بیت**
 و ز شکوفه نایع شدند مانند رخسار دوست و ز بنفشه نایع شدند مانند زلفین یار و روزگار
 بدین غزل آهنگ بر کشید **شعر** هنگام نزع و نماز است کز لاله سخن جو روی حور است
 در نایع عشق کل ز بلبل در صفه صفیر رخاست بر عزم یلاق سلطانیه مخضت همایون
 فرموده هنگام خریف **بیت** شست بنداری رخ آبی آب ز عفران یا جودستی ز عفران آلوده
 دست جنار امور ممالک روم منززل بود و قروم آن بوم زمانغول و لشکر که اینجا ^{شستند} مقام
 درین مدت بمدد و عدل و عدد محتاج نوین اعظم جویان پاک را بزم بدعواطف ^{شد}
 عوارف مخصوص داشت و چون دران نزدیکی شزاده سخنان زهن برج سلطنت و در
 درج مملکت ساقی بیک نازید عظمیها نامزدان در فاج او فرموده حکم بر لایع شد تا بالشرک
 که در اهتمام زایه فرصت نکار او انداخته ان نغمه مبارکه نمایند و ساختن ممالک را
 از عبث و عبث و عناد و فساد ترک آن فرمانی که بهر وقت بای در خطه نافرمانی ^{دند} میماند
 و سر از جنبه فرمان سلطانی میکشد بک کرد اند و امیر جوایخت حسین را با قامت آن ^{خط}
 در بند شرفان ما مور کرد آید عنان سار عذبان صوب سبک ساخت و درین ^{خا}
 الجی سپید از پیش سلطان بنیاول که شزاده کباب دیگر شزادگان توانی لشکر که ^{حذل} جلد
 و زاجر و زاجر یکی بنیاند بر قصد استهلاک خراسان از حیچون بیرون از قبضه نجاشی
 سریع تیر و مانند کار از دست ندید بر گذشته و هزاره که در مقام بقا ولی نشسته بودند
 تقاعس نمودند و با سلطان بنیاول در موضع بخار تیر پوشند و غالب آمد بنیاول بک
 سوان نهر بطورین سید و اهالی در فازه بکشوند و از طرف احتیاط یکسوزند و در ^ک
 چون هزاره بوی ملحق شدند و صور حال معلوم گشت در فازه کشنده اند سلطان بنیاول

ملك طبرستان با محمد شاه حمید پسران پانید از بندگی حضرت استمداد لشکر نموده **مؤلفه**
 و باسل للإعداء قد جرت فليقا از حکم بر بیغ امیر علی قوشچی و امر اطغای که در کان طغای بیرویا
 نوین قوشی بیالینان از برادرینا اول صفغان ایلیچی ذکی امیر زاده سور غمش پسر ایشامبار
 برادر زاده بجای طوغغان با چهار تومان لشکر صفغان فرستاده که در رمضان
 سه جزیر خط نیزه خطی نهند و در مقابل قارعت چون بیغ خود جز در زدن دم نهند **بیت**
 میسون قد کسر و الحنون الی الوغاش شیمین و غیرهم اشبار و در اول فرستادن سالن کور
 سلطان هفت کشور **بیت** شهنشاهی که نامش در خورامند شاه **ن. د. جوفرق** ملک
 ناج و جودی ناج را که هر نفس خود بانو بینان الوری را بر آرزو و چهار کشیک و اینا قان
 دولتیار و دیگر امراء و تومان و هزار **مصراع** کردن کار دین و مردان کار دان نهضت فرمود
 در هیاتی که شیر فلک بن بروی نهاد و زبان ملک بر او بی و فرقی بخواست و میگفت **بیت**
 مفتاح نصرت و ظفر و فتح در کف ان سر شکاف تن شکر چان شکر آباد چون زایه سلطان
 خاققین بر حدود جلوس خاقق شد و آواز مکره عنان عنان سرعت و رکاب زمین آلام
 با طرف خراسان **مصراع** آواز تو کار دو صد لشکر کرد در انثناء ان متشان کوشان
 انها مشرات بودند بر سینه و عرضه داشت که لشکر تو اثنی بواسطه آنکه نکونهاد بر سینه
 و از هر طرفی در طلب غنیمت ناخستی کرده بود و در ان خال خراسان از شیران لشکر او خا
 کشته بر سبیل مغافسه جبار کونته یافتند و چند روز راه از ان سوی هراة در مناخلة
 توغل کرده اند **مصراع** کنتفی الضیعی عن عریسة الاسد و با سلطان نیا اول مطاردت اتفاق
 افتاد و چون در ان نزدیکی آواز مزاجت بکوت و وصول امر ابجریک ملک کین غضنفر این
 از دو طرف شکر چارهان و شکر کاعنان بدیشان رسید و باز خبر چو کز پادشاه جهان پیوند

ان قرينه و ضمینه ان تمه شد سر از پای نشناخته و دست کبر قران از دست عامل اندیشه
 انداخته بنا بجانب راجعه نموده اند **بیت** آری جوانک جمل از اید از هوا کنشک زودیا
 کریند با شیان **بیت** کلاه گوشه خورشید چون نمود از دور سنا کاران هم از سر فرو نهند ^{کلاه}
 فَاِنَّكَ تَسْمَعُ مِنَ الْمَلُوكِ كَوَاكِبَ اِذَا طَلَمْتَ لَمَسِدَهُنَّ كَوَكِبَ امرا و لشکر سلطانی در عقب ایشان
 از چگون عبور کردند و از آن سوی آمدند در فوق مضامنت دست داده و دلاویز
 نهادن بنا نموده **بیت** کردها کرده چشم کیتی کور گوشها کرده گوش کردن که سینه چون ^{نفت}
 کور در جوشن مغز چون گفته غنچه ذره مغز غایت شهزاده کبک و جگسون شهر شدند
 و نا جلد که بگروزه بخار است از عقب غنچه کرده و او بجای گرفتند **بیت** کذا فاعلم
 من طلب الاعادي و مثل سرك فليكن الطالب سلطان غزیت نقرج متضيدات ^{زنه ان} ما
 و قلاع آنجا با مضار ساید چون بباشر بهار سهار بع عشره و سبعمائة **بیت** از دل بلبل ^{شنا}
 شد غوغا برخواست سبزه همچون دل سگین من از جبار خواست غنچه بر حمله کلین بنشانند ^{ناز}
 قامت سرو سپهری نمائش برخواست زایه درین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت
 فرمود نایع سلطانیه خود بر بی بی کرد نمود با انواع انواع از تری بل بستی تصور بود رو ^{باب}
 شنیم و کوثر معین و از جمله غارات بخند که مخزعات ضمیر هند کشای صاحب اعظم نایح
 الذین علی شاه غرضه بود ایوانی خورنق تکار کردن در فاق مقرر سلطنت افرشته بودند
 که نطق نطق فک از غیره ان جفت خفت و خجسته و ندیم زد و دهشت میکشت و در ^{صوت}
 سقف رفوع و نقش موصوع از دین روشنان چون چشمه آستانک زرنیش از حیرت باز
 ماند و جناح بخاج کسترش صریح صریح مترد از خاک نشین جناح میگردانید و از آن ^{غرف}
 بر طرف شرف تصور فردوس علی شفا جرف می نمود و در و طالع ان مناظر بخت فرای

ارا آنکه جنة المآوی آفا و حضرت نمای حوزا این بیت مانند بود **بیت** بکاخ وصل چون
 نیست دست رس بهم سر بر استانه که دائم فرشته ناست بر زمین مقام و ایشان دست و حجاب
 یاز بند و ضافین قصید غزا اوصاف از ادر جویه انشا اثبات کرد **مطلع** و آنها هدی
 الله رفیع و غیر **القصید** این کاخ سده پیکر همچون بهشت بکر خاکش فئات عین این فرات کو
 غیره نمای جنت خیر النساء عالمه بیت السور اعظم دار الامان اکبر چون طبع دلفروزا
 چون عقل دور از آفت چون عیش غم ز دای است چون عمر روح پروان ایوان هشت جنت
 میدان هفت کدو خراشانش شمر خاشاک شاخه او بر اماندار فرزند حوزان بکشتن جبرائیل
 انجازه بهشت بزندان موعود بود ناز اینک بهشت سلطان حاصل نمود یکسر نفسی که بی کار ^ش
 بر طوخن از لطف می پذیرد هر خط جان دیگر ان شاخ و برگهای این چون برک شاخ ^{طو}
 شاخ و برگ و نازک سیراب و ناز و تر بارفت بنایش ادراک و هم قاصر و زلفه
 هوایش مغز خاک معبر کوی نموده الحق در خم صوت و نجای زین نطق طاقش نه قبه مدور
 ثانویه پذیرد آله زدست بنا ان خط صبیح کرده نقد بر خط سطر نایانده نمایی زنت سرای ^{نا}
 هرگز نهید باشد وضعی چنین صور در وصفه جو فضا و از بحر اند جیران کهنه خورده ^{نا}
 زانی سخن تبتیر با کعبه است دروی تا کن شد تجم یا امان جبارم شاه آفتاب انور
 خاقان خسرو آیین جمشید نام سولت خورشید شتری فرماه ستاره لشکر
 خان زمانه سلطان اولجاتی و محمد دارا ربع سکون کسری دوه سکندر
 سعور هر دو کیتی مختار ازین سه مولود تصور دجار عنصر سلطان هفت کشور
 فیض محیط جودش از روم تا بقصدان عرض بیط ملکش از شمارش انجاور
 ناب خم کندش در حاو صد جور ششم نعل هم بندش در گوش صد جو قیصر

نظاره شان

جوانان درم سوزش طبرام دشمن افکن **توقا** بزم سازش پرویز عیش کستر
نیغش جواب جاریت اندر عروق دشمن **تیرش** جو خواب خوش بود در دین غضنفر
هر کس که بر کشیدش چون تیغ خود زبانی **از بای** تاب شد چون تیغ غرق کوه
وانگر که دور راندش چون تیر از بر خود **دارد** مثال پیکان از خاک تیره افسر
تا عدل شامل او ظل امان بکشد **بایان** از عشق آزد نه سو زار مضطر
حکمش بر نیم اشارت از بهر امتحان **منفک** کند عرض را از التزام جوهر
از جمله مواهب در عهد شاه عادل **اینک** وزیر شفق دستور عدل کستر
کز بهر نظم دولت چون ناج است بر سر **وندن** منالک چون روح هست در **خور**
فکرش بکار سازی چون عقل کل **سندس** زایش بکار ذاتی چون پیک قدر رهبر
سعیش تمام کرد این ابوان خلد **این** بی ذال و ذال دفته از هجرت بیمبر
ناکبه است با دین ابوان برین **کیوان** تا جرح هست با سلطان در و معمر
بر تخت کامکاری از جارجیز دلکش **پوسته** جارجیزش خطی گرفتند بی
طبع از شراب احمر جان از نشاط او فر **چشم** از جمال دلبر کوش از نوای زهر
و پیوندین غمارة در قلعه کردند **رفاق** از طرف فلان بر وضع چهار خانه و چهار صنف
ارائک این بر افراشتند از سقف **تاخت** و از زمین تا کوهی و تخت و بخت و ابواب و شبان
و میزاب از زراب برداشته برهباتی **که** خازن بهشت هست در در محازات آن جزا در **مخلت**
و دهشت در نمی آید **مصراع** اینست چهار در که از آن هست در بهشت و در صحرای **لکنا**
حوضه مدون ز دین ساخته و در میان **قطعه**ها بر شکل منک و زاویه قائمه نصب کرده
و از هر کران درختی طوبی دینار بر مقدار **قدر** و بالای شاخها مشعب از سه ساق **مخوف**

بهمد که تصحیح یافته و در رفواری بر آن کفحه **شعر** ز شک و عبرت و باقوة و لعل بر فواید
 نهاده بر سر شاخ کونه کون باری ازین جواهر وین عطرها فراری یکی ندین هرگز کوه فرقی
 عطاری و بران اصناف مرغان و انواع میوهها صورت گردانید و بوشید از زرد بوار با ^{هارا}
 اریخان سرد آن حوضه نهاده چنانکه شراب و غیره و نیز لذت الشاربین از آن نازها روان
 در مرکز حوضه بخاری ساقها سرکانه در اجواف متعین تضاعد میشد و از آن شاخها
 باریک و نوازا استه ترازو شاخها که چون مناسب شاهین احوجا جود داشت تارشان مانع
 را از تفرق منافات باشد بهر قسمی از حوضه سرخانه نصب یکست و ساقیان چون مورین
 با کباب و یاریق و کاسین من معین آن زلال کوزاژ نشین نسیم سلیبیل سلاست بر روی نشینند
 و عقل را نکشت جبریت در دندان تجعب گرفته میخواند **صراع** این ان صفتی دان که جو ^{صوف}
 خوش آمد و اگر بخای آب بنقلخ دمی در آن نماند دیدن همان منافی مرغان و اجواف اعضا
 اصوات مختلف همچون نغمات مؤلف با سماع حاضران رسیدی سلطان چشید هیت ^{طیش}
 و یاد شاه برویز عشرت و عیش شهاورد روزها **شعر** آوخ از ان وصال دلفروز روزها
 مجلسن عود دیدن بی ساز و سوزها بر من بی جوز لفظ و رخ نیکوان گذشت ^{زها} شهاورد
 در آن کاخ سینه و بخت عیشها کرد و ز اشکران اواز ^{نوا} العیش العیش بگوین هر روز مرا که یارید
 مجلس اعلات رسانیدند **شعر** با طیب لذة ایام لنا سلفت و حسن لذة ایام الضعی عود
 ایام احمی ذیل من بظالمها اذ اتر صوت انهای و العود و قهوه من سلاف الخوضافیه
 کالمسک و العنبر الهندی و العود نساک عفاک فی این و فی لطف اذ اجرت نساک بحری الما
ذکر التجار شهاده دیور پاپلی سلطان عالمزاد شاه و یاد شاه زاده **تجمان ابو سعید خلد**
ملک بصوب خراسان ددا وائل نهور سنه ارج و عشرین و سبعمائة چون شهزاد ^{دل} ملک عا

فی العود

بس تو بالشرک بی نواز خزان و آن الذم بالترجمه زانی براه مخالف در بدو انتم
 چون نیزی حسنی از کشت جنا که کینویان قول با اصول بلسی در مقام پیشین گفته شد
 هزاره بسور بسور کتورین بوقا بمور نیر و قنای از اولاد جنانای و هزاره ای بسور
 با سبایی که سبقت گرفت علاوه موافقت بکشت جنا که باز توان پوست چون رشته ^{نظا}
 یکاشد و با دیگر هزارگان توانی نزدل هم سری و سر یکدی نداشت بل اساس مخالفت مؤکد
 وقاعد مناوشت مهند بنمود در او اخر این سال عرو و وثقی بندگی حضرت معصم ساخته
 غرو مشلی الی و من علی اندلی متمک و بلخی کشت و بر جیحون جبری بست و با یک تو
 لشکر خاصه که از لشتر جدید بستر حریر بردارند و مغفر مغفر از اضا فر قصد دست بردارند
 کتاب چون کتابه رفاع پیش ایشان کیون نماید و در زدم سر بردست چون در بز دست
 نهادن آسان و رحل و نقل فراوان و انواع مواشی بیابان که از سرقند با و نجای و غار و ابد
 بود بدست سه ماه از امویه عبور کرد **بیت** کانه ما تها العبره موعنی يوم شوق الجود
 شبورغان یوررت و علفوار اختیار کردند اتفاقا و بائی که بلفت ایشان یورت خوانند و
 نمود جنا که من آرد بهشت لجه یافت می شد و معنی این روی مناسب حال آمد **شعر** فاذا
 نئی علی ترکتہ فیکون اخص ما یكون اذا غلا الا الذوق طانه هو قوتنا فاذا غلا یوما ^{الکلام} عظم
 در کوهها انجا علفی باشد که مغول از آن تن کونید عوام از اسکه معاش و طمنه انتعاش ^{خند}
 بر قوشق منانی خلاص را الی با الوکها و اخبار انجا بجزه سلطان روان کرد **بیت** کسیر الیک
 الوقد من کل لبتة فرادی و از ولجا کانه المثل مغاطف نوح سلطان اسلام بدین ^{در} بشارة
 اهتر از آمد و الی اعراضی معنی اعزاز و مرسل ناسور غامی شی و عاطفت فراوان بندول فرمود
 و بنوا خرخلع و کرامات و فنون سوغیات و لغانات ایشان مخصوص کرد ^{مصیف} دانید و علف خوارند

و مشتاد در حدود باز غنیمت که یازده عیش دوزان روضات بهشت آسنا و زان بود و زوزا و
 ان نواحی بخا و سرخ و حکم را ندکه از نامت مملکت بر سبیل مساعدت و کرمک ^{حومیا} نراق و
 استعداد از نغازه لشکر و لیکن مفید از انرا اجات مقر باطلاق کردند پس حکم بر یغ غنا
 یافت که شهر از غنا ^{مختکاه} خزان از اطاعت خود شید بجهت متور و مزین گرداند سوخ
 نوین براه سلک یکی و سیلا و سون در خدمت رکابش روان شود و امیر زادگان حضرت
 و نام یافتگان دولت هر یک موسوم براهی در بندگی رکاب آسمان نای قیوم رفت ^{فصل}
 سالی قتلغ بی قشاه سرور تومان بر آون فار نوین زاده حسن سرور تومان چون نهار
 توکال پیر ایستقناع بانفاق رستم پیر ولای بر سر دیوان و سامیشی و عبداللطیف ^{جوا}
 رشید الدین براه صاحب دیوانی محمد پیر پاتیش نایغلا و و بیل پاتیش نو یک براه قوشچی
 بکر و زبیر نوین براه انداجی علی پادشاه بستر خجاک بشارت که تا اینان ش بر سوخ غنا
 جزایحی حکمتور پیر ولای شادی براه علم ذاری این پیر سلطان براه یسا ولی مصر خواجه پیر غلا
 قرا محمد بسترهای نوین بانفاق سیور عثمان پیر غنای براه اخنای شیخ علی پیر رحمن براه قشقا
 اخنای نوین بوز اخنای تضم بقربانیاتی دستور جهانان خواجه ناج الدین علی شاه بسیار ^{خیز}
 مصالح امور سلطنت و شیمیز عساکر و صرف خزان و ذخائر چنانکه لائق شاه نور و تختگاه ^{باشد}
 اشغال نمود و با اختیار پیر سعور **بیت** سر پرده شاه پرویز زدند سه خیمه از ان بهامون زدند
 چون زمان حرکت رسید **بیت** فرمان فرمانی ربع مسکون بطالع سعد و قال همون تو دبع
 فرزند لیدقن العین جهانانی حبه القلب جهاناناری زار کاب کردن نای متجشم فرمود
 دنیاچه جهن سلطنت نازل الله اشک شفقت چون عارض کل ^{نا} پینم محری از ان زده ساختنما
 بفرست بادشاهانه و نور قیوم ^{نا} دانست **مصلح** دیدار تو این دوست مکران از بسین است **شعر**

دل من بجزد کوی گواهی کن باشد مراد روزی اندوختن بلی خوشکی هر چه ای مردم بر آن پیش
 از آن سید مدد گواهی جنای خان مردم ای دوست ایکن بخندان که یک سوئی آشنای بر
 پادشاه زاده دولینار مینارگی و فرخندگی **بیت** قد چون برنجی توفیق بولباش قیاسش نظر
 دولت جو او نباش روان شد چون عرصه خراسان بخیم جریک شاه زاده عالم گشت ایلیان
 دیور بخندت نخت ندر فجهش او بخامیشی کردند نه زاده لشینار و غاطفت تمام از آن ^{فرمود}
 و جریک او را با نغم جزیل و اسریشی مخصوص کردانید و کارها را نسقی رونقی میآید
 و هر چیز در جز خود قرار گرفت و سودای سبند از دل و دماغ قاصر نظران از انذیافت
 و دیگر آنرا تو مان زاهر یک در مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجاء اعین طواعیت
 طاعت باشد نباشت و در غایا و لشکر در بهار مهاده خوش بر آسودند باندک زمان غرض
 خراسان و دینار ربع اسما آن بار و ضات جنات دم بنازی زد و در دولت روز افزون بود
 بی گفتار شیرین نمود و تپه و بستی شاهین بازی کرد شب و روز در آن طرف خیال معشوقان ^{فشد}
 فحسب و کاکل زکان در فغانی بر سر پیشانی بود و پس در حضره شاه زاده ملاک امور ملک و
 جریک مغول و تلجیک و صلحت مال و حال در دور و نزدیک بر تیغ نیار شهر و ملک بخار
 نوین زدک سوخ و صاحب معظم علی الدین هند و بود **بیت** ان لم اقل القاب القی بر سماء
 محل مناقب الالقاب چون سلطان چهار گوشه ممالک ذای غطا و لان حزم و دای مضبوط
 و محفوظ فرمود شاغل در ملک او نماید مگر شاغل طو و طرب و کمتد افکن و خون خوار
 بود لاد لبران وان نیز نیاب دوزلف و غنابد و لب خون ریز نشان نداند بخردست ^{ساق}
 اما از دین صراحی و ذاه زن ندیدند مکرک جنک ایکن در صبوحی **شعر** خورم در افکن
 ار شاغری باز نکرد لاشک از دست غلامانت بخون رنگیست جنک اگر ذاه زنی ترک ندانست ^{لیکن}

در کفنی و فضایی جودل نمکینست گاه در صد آنک از ای و گاه در این ایوان روضه بزم
 پروزی آذستی و جام جینی **بیت** وَ قَمُونَ فِي الْمَعْنُوحِ صَافِيَةٍ كَأَنَّهَا عَصْرَتِ مِنْ خَدْرٍ
 خولتی و کفتی **بیت** نماندند دیری درین شک دام نه بریز و بزم و نه جمید و جام در سنه
 حسن عشر و سپه از چون ترک خیل شتارک جنک داشت تاب کرد و جناب شیشه کری روی
 اب **مصراع** و بکت بحائیه ابلا لخران خنایط قد قباای سماپی در بو شید و آفتاب در قون
بیت وَأَفْرَطَ الْبَرْدَ حَتَّى الثَّمَنِ مَا طَلَعَتِ الْأَمْرَلَةَ فِي فَرْوِ سَجَابِ **بیت** زهر فوینا
 کس قر تو خزید حکم بر لغ شد ناد در سلطانیه ساز اقامت چون برک و ستان سلخند و
 این دو بیت از گفته امیر مغزی که در مشهوره مغزی داشت و شاهد اسناد بر این خال مغزی
 می نمود **مصراع** مغزی به کل مایه و آء انسان عرض خال پر و جوان گشت **شعر** دو کوه را
 درین وقت شرط مجلس ما فینتیه معدن این و نون مسکن آن یکی جواب ذراند و بیان
 قدح یکی جو برک کل اند میان آتش دان بر قاعدن ما لوف غزیت میون قاعدن نقا
 عیش و عشرت بود و عدل و منتهی بعد و بدل و فاض بر شرف و نزل و در تضاعیفان
 خاطر شاهنشاهی بر تمام غار سلطانیه و خیرات جاری و ابواب الی سلطانی شتمن
 نینتیه معطوف آثار و زکار چنانکه عادت وارون اوست بعکس مطالب و لوجی دارد
 یاقوت احمر امیدها را اینک دلی سنگ سینه کرداند در نوین همیش زهر آلوده دهد
 مهر و مهربانی از فقر و هوانی کند و هم در شب وصل مشور فراق نویسد و هنگام کام
 یابی نگذارد که کام فرا پیش نماند شراب طهوری است و نماید در اظهار مردی دل نهد و
 بستاند در طرف طرف همه را پیش آورد و هم بغم زایش برد بوسه بر سر نگاه دهد که چون
 مقراض شمع سر بر ذار آب بر روی و فنی زند که دست بخون تر شود دست در اغوش ناز

و آغوش شی کند که کارش چون آغوش بر آید از فرجه لب اهل دلبندان ممان داد
 روزی نماید که جان بلیان رساند ذراتی باشد که دام غم انجام گسترده دم آن دم دم که در دم
 بر برد **بیت** *التران الذهریهدیم نانی و یکخذنا اعطی و یسیدنا سدی بیت*
 اینست همیشه غارت جریج بود چون پشمی دید فال آرد زود **وفات سلطان اسلام**
انا لله برهان چون محاسبات جناب الحساب محاسبه محاسبه محاسبه مشغول بود
 ایجاد از داد او احسبا که در دفتر خانه ازل با فراغ محاسبه محاسبه مشغول بود
 وقلم بجری و لا بجری بر جری کائنات می داند در معامله اعلو علی مکانیکه ای غامض
 مستوفیان جمع اعمار بر وجود آدمی زاد درست گردانید او زاد در مباشرت بیت العمل خیاخ
 روزی نظر اشراف خواطر وضع روزنامه خال بر قانون عمله خواطر ظاهر و باطن بنیادها
 و در قطع مفضلات اموال اعمال ذاکر حاصل از جمع افعال او و از رفیقان الما
 اختیار نیست بابت بابت مساعی و جبهه اش جز در حشو و طوقی از زنده و زمان غزل کوی
بیت *دفعه دفعه ایام حرف زد بحکم خیر قضا سکنت استنزال و در مقابل صد خون*
 حکم هر عقدی که از منها وین ذلک امانی بر کرد با آنکه کارش هنوز قرار و اشرف از بند پر
 و از تحویل و تبدیل این نباشد هر دم از سازالوجه حوادث روزگار هزار کسور غم اند
 بروی تخریب و توجیه رود و منفذات قوی فغانی زاد در سیاف ذاتی و فراوله ملکات
 فاصله شمع ناکرده و مجمل وجود هیولانی بر الاء تکمل عقلانی نیافته در ازاد بر وار محسنا
 جمعاً حرج انقاس مقدور حرف اطلاق عمرت و ربا با اوارجه دستور قضایان اندازد چون
 نشان متصرف عقل الفعل کمشور مشهور فقرب الیه بعقلک شیههم بالبدخا
 والذلی عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الاخره دارد زرسید باشد محسوب شمارد و

متوجهات حقایق و نفسانی که بر سوم رضى الله عنهم و رضوانه مشروطست و آنجا
 حقائق بجزارف و جویب و استحقاق رسانید مسترد فرماید و بارز وجودش که نامکت
 دینار یافته زیر عین عنا بوده و از منافذات نواب داخلی و خارجی مبلغی بر روی گذشت
 تر قین کل تقیظ آنکه الموت بسرخی کشند و عاقبت معنی **بیت** حاصل شد بدین ^{عین} **بیت**
 این جمع نکره که نداشت با نیت در وجه باقی **مضارع** **و الله لقد جعل قديم باق فلكه**
 این حساب و حاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست و عشرين و عجمانه
 از دار الملک ساطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه خغان ناورد و مدت بیست روز
 در آن حدود ساغر بی زد و نخی می نداشت و بر کیت سوار گشته در عرصه میدان **مضارع**
 حاصل زخمان عشرت و بجای میدان در می غزلان بی آهو می نداشت در عشرت آخر شعبان کا
 جهانگامی در وضعه بیست و سه **مضارع** **كان فاسقة من طيب جنات من اجبت فرود**
 و جمع مفاصل از جن سرب دست بر روی نمود و سبب آنکه در آن سفر رکاب اعنان سائی ^{مخه}
 گشته بود بند در قدم شاه سرافرا افتاد و از آن درد کافه خلاقی در ماندند ^{مخه} **مضارع**
 الخضيب بصلایه فلك صندل سالی شد و خاتون پنجم نشین منظره سیوم در دین آمد
 طیب خازق و اذامه **مضارع** **فوقه یفین باد در گفت مضارع** در دین برای شاه ناجند دهم ^{مخه}
 که قدش فرق و قدی شاید و خاکی که از آن خص قدم او ^{مخه} **مضارع** شود فلك اذا که اخلص خدم
 اوست در ورید می شاید چون درد نختی از پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت ^{مخه}
 فرمود تا گاه با سهال دموی مؤدی گشت و درج از دست معالجت چون آستی ^{مخه} **مضارع**
 در گذشت سلطان بخالت مجوسان و دنیلت مایوسان و افاضت خیرت و اضافت
 مبرات حکم فرمود وزیر مملکت که در غرقاب توجع غوطه بینورد و از شفقت در آن ^{مخه} **مضارع**

خ

بی بود صدقات و زور فقر و سنا کین و منقطعان و گوشه نشینان بر زبان داشت
 و بر بیغ شده در مالک بسطه آسای خلفا و راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الخیر
 الدین در خطب جمعات و مجازات و ختمات بر ترتیب واقع اراکتند و اگر بعد از این
 متعصبان بی خبر و مقلدان دور از نظر که دشمن سکار و دوست نادانند در صورت نقد
 و تأخیر یا اظهار استحقار و ضعف نام ایشان بر زبان زانند انکار از اخباری تطبیعاً لاصول
 و ظروف حروف و کلمات یعنی دهان از سنک و خاک بر کنند و این آیات مغفد ضمیر
 یا کجمانداری مرا تصور **شعر** لعلی عندی زری حجب و لخب الصدیق و الفاروقا
 و العثمان شری فی فوادنی له یکن اجنا و لا مطروقا ما اری بعضهم لبعض عدوا بل اری بعضهم
 لبعض صدیقاً چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در خور کفره وقف کبوا یا ایها
 فرموده بودند درین حال سلطان تذکره فلجب دید و اشارة فرمود تا نیمه املاک بر زبان
 او صدقه کنند بر ناست که کار نوعی دیگر است و معنی **شعر** و ابو علی نبات فی ائمه اله
 و تبرها قد مات افلاطون ما ان دواء الموت الا عند من قد قال للمعدوم کن فیکون
 مانند دیگر اسباب مشوعه در نظر عقل تصور بخط اشرف که پوشیده خطه فرعی
 بودی و صیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهدیار شاه زاده عالم ابو سعید و غیره و زار
 بر منسق کار دوله و مستحق مدار عاطفت و تربیت خواجه جهان نایج الدوله و الدین علی شاه
 و هر دو گوشواره فرقد درخش چون سخن سریری و حکایت ملک و سلطنت این سریر از
 بیرون کرد و با خانم خورشید نیکین و فتویض ولایت عهد در دستار خیر خاص بی خبر
 عادل این متعلق ز اسپر دنا بر بیل و دیعت فارت نایج و تخت و خارت نهاد ابو سعید
 سازد و نوین اعظم جویان از دوم مر لجمت کرده ایض رسانید که کوچ اقا نیکوی ملجنان

که در روزنامه مفاخر جهان مآثر و ستمستان برایشان که در استان پاستان کشت
 و در زمان دولت مانیز بخند مات بسندید و بندگی نامه کنین تو تسل بل تحمل نوردی بعد از
 ما جلیت مرذانگی و طوقه فرزانگی و حقوق تربیت و اطمناع چند ساله افضاء ان
 کند که شرف القواد خانیت یک دانه عهد سلطنت از بر سر پادشاهی اشقرید و محافظت
 ملک و لشکر با عاف همود نمای و مدت العرس و الف حقوق و تربیت از بر وفاد و عبودیه
 مجدد داری و خدمت سیدان و ایوان **بیت** جور محش نستی نام کر بندگی دل بر جان
 جو پیش بر خدمت تو در بندگی باشی این بگفت و زبان بگفته طنبه دائر و دل حاضر در عین ^{شود}
 بالاق قرآن و دپیت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح تسلیم کرد شب
 جمعه بیست و نهم رمضان **مصراع** از روضه بروضه رفت و ذکاخ نیاع **بیت** انا الی
 فی انبی عاف و انا فی جوده ان یجمع الموت خائبا **بیت** اندر عجبم از ملک الموت که او
 از چون تو کسی جان سندی شرم نداشت صاحب اعظم نواح الدین علی شاه با ظهار واقعه غم
 اندو شادی انداز ریخت نداد تا بجمیز پادشاهانه از تابوت زین و مر اسیم ندقین ^{تکفیر}
 اقامه کرد تا گاه از گلشن بهشت شاد روان غریب و اختر تا و اولاد و اساطان چون ناله کور کا
 شاه بکوش خورشید و ماه رسانیدند و طریز بر زم کاه نیلوفری چون جنک خود در آن زمانه می
 بر ساعد بشد و دفعه و من طبا بخیر بر چمن روان داشته اربابیات از انشاء بند و ضافت
 حجازی اذامیکرد **شعر اولفیه** بر جانت کرد جرخ ستم کرمه در ریغ کوجر در ریغ می کند سودم ^{ریغ}
 دست تویم بین و دله کان دینار بود محروم کشت عالم از این کان ویم در ریغ صداه و صد فرار
 در نیست درد لاری در ریغ واه منار ای دله در ریغ بشکت روزگار جفا کار تا کهمان ز اسب
 سنک حاد ثارین جام چم در ریغ میغی بندان پیش و در ناک ملک بی هر طلعت تو بر صجدم در ریغ

از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب

از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب

از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب

بیاورد بخت سلیمان عدلآه در خاک گشت تعبیه شخص کرم در بیغ بی زخم جان فرای بود
خرد گشت بر جاک زهر مزه هر نعم در بیغ جرن بجای هر پایش رفت و بدست و پیر این و پیر
اسباب بجهیزان ابوت و تکفین ساخته شد تا جاییان تقدیر در عرض نمود و رخس هر کجا
و فتن در کشیدند ثنات خوانین و شاه زادگان و از آن دولت و وزیران ملک و اصحاب بود
و از باب ابوت و عموم رعایا و مشورتان و لشکریان مملکت خشاک چون چشم و آب ایمان هر
ترمانت کف قیاض کریمان با کرم نوح و نوح کرم **مصراع** بس کوش که از نوحه کردی کردند
در صحبت آن کتاب که باز رکوب بران نامتصور بود چون اشک خود روان شدند و نماز کرد
در قبه قته دینار ابواب البر که بر ابواب جنت درشت می کشاد ابوت زین دفن کردند و تاریخ
این واقعه بر صفحه جریه ایام بقلم ام از زاده خاطر فاطر و ضیاف بین غط سطور گشت **شعر**
مؤلف خدا بجان جهاندار او بجزو سلطان که کبر اندا با فتح مملکت خم کرد بسال مفصل
وی و آخره زمان ربع عمر قضایم بر آن مخرم کرد و در ذها علی التوالی در نفس سلطانیه
فناز ملک تراوید که نقی این وفات بر اوقات رسید بعد از خیمها و توان مجالس و غط
مذکورند در غای حصه الرحمن بر وجه و در بخانه فایه ابی بن مملکه و سلطانیه است
الله عز و جل شایه و اجزل ثواب و نفع بفضل خلفه بما خلفه فانک الکریم المنان و
بانواع الاحسان و الله فی کل شیء حسی و نعم الوکیل **حلبوس هما یون سلطان**
سلطان زاده اسلام خلد مملکتی سلطان چون سلطان عالم بیت سبایه لطف
خدای و ممالک دقام خای مملکت جهان و مزاج هم ستم صورت آوردید با خلف صدق
روزگار کجسته و کینی کیشادانی اسکند بختر و زوال بی مثال حدیقه خاتیت هلا و جلا
فان سلطنت هلال بن بدیع بن غامه و یقین بن بحر بن شعاع بن شارق غلام

از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب

از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب

از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب
از آنکه در این کتاب

این کتاب در علم نجوم است
مؤلف آن کاتب است
که در کتب کهنه در دسترس است
که در کتب کهنه در دسترس است

مضام و فخر بن بصره و شیل بن ضغام و لمع بن اریق شعر ابو سعید بن الجابتون از غون
سلیل شاه اباقابن هولاکو خان که بود نویر توکو و اولاد شاه جهان کشای غازی کزای
جنکرخان شعر وفق مختصم نهوی فوالتماک علی و سع الزمان حجامل الندی ندی
آفاد عرفا و نرفا و غار فة کالکوکب السعدلهدی اشدی هندی خلد بالرافد و
بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که طالع آفتاب سلطنت است چون آفتاب
از بعد ابعده و سه ساطینه حلول فرمود و اقامت مراسم غرا و لذت مؤاسم دعا سلطان
سعد نقل الله میزان حسناته و انزل له روضات جنانه کرده روح او را خدمت اجتماعت
قران کلام الله عز و علا تقدیم افاد و دوزها در ابواب البیتر و روضه ایوان تمامت امر او
و اصناف مردمان را از دند بوقتی که در محکم سلطان خیل ربیع تیسرین رعد نو بهاری فرود
گرفتند و نلیه آتش رذایه برق خطاف برنج کوهساران بر افراخت اجواف اصناف از تقاطع
ایر و کاف چون اصناف الاوصاف از ذوابع طبع و صاف بدر زای و لو خوش است
انصاف یافت چون یار بر دینار یا یار بر یار سینه مرغزار نیاید در بر ابره دیل رسیل
از تیسرین مرغزار نیاید از شاخسار کلزار بلبل و هزار و در ریاض همه کشیدن چون مکار
جکا و ک و سان بنقار قال از نوای موسیقی حرکتی که در خطبات طباطبای بلاغته صورت نو
در انجمن جن سنبل و سمن و مجلس حسن فروش کل با قوت عذار و سر و پر و زلف بیت
علی قضیب الزبجد شاهدات بان الله لیس له شریک خواندن گرفت اعضان زبان
و افنان قتان و کل دوروی و لاله خود روی از زلاله کوه رنت مضاع آراسته هم سنا
هم کردن و هم گوش با اشاره و فرمان شاه زاده جهان کرد و جین و دیگر زبان حضرت و انفا
و اطبا و ارکان حضرت طلبه علوم و علمه نجوم بنسین طالع و تقسیم طالع و نسب و مطا

اشغال نمودند در سده سابع عشره و سبعمانه که **بیت** غن غرا و بخت طلعت ذرها نمود
 چمن حسنا ملک جلوه رعنا نمود بخوبی از درجه طالع نما یون یعنی برج حوت چون
 چشم باز روزگار سلطنت دور و زین چون کید واهی حسنا بصورت و معدن زمام سعاد
 بخش باد شاه مستعد شد از مناظر ثلث و شدین مناظر و خط هم السعادة و افزون
 کل الوجوه قوی خال و بدعا یعنی مشری نیز نظر را از قوس مشری بود **بیت** قد چون
 بندگان داعی فرعون سرغان ساعی زهرش مهر فرمان بر عطار دکایت دیوان رسد
 مطران ناهید بر چپش ثنا کسرت و بی بهرام ترکش کن زحل جوک زن ایوان بر فراز
 میمون بخت قران یافته بر فرق فرود قد شاهنشاهی نایج دولت نایج بادشاهی نظام و عقل در
 اہنت و بیاور و عت و در اختیار ماند از زبان زاری و ذکر میخواند **بیت** بر ازین سخن چون
 فریدون بود تبرورده اش از فریدون بود هم قضا در حکم رضا بوکا لایالت و ولایت
 و هدایه کفایه ابدی کنینجه سعاده لیر زلی تواند بود بجز کواھان ترکج عدل و عدل
 عروس هر هفت کرده ملک عقد زوجیت هست و هم قدر بر مقتضی جمع الشمس و القمر و
 قرن التور و التمر کار بد مشاطه صنع الھی عقیلہ عاقلہ بادشاهی لیلہ صلیب غایت سلطنت
 بنت السلطان العادل غازان خان ز افضل الخطاب شطاب خطبہ خطبہ کرد و صدق
 صدق صداقت و مهر مهره باری بید بحکم کفالت کفالت و دلالة و صایر شریعت محمد
 در ربتہ امتزاج و از دلج شاه خورشید نایج قراداد **بیت** قد بجز ترین آفتاب بنو
 ستار کجا بسندوان یکاد بخواند روز کار بر لوح محفوظ بقیام جف القلم و حل خورد
 نام وفاق در محضر کتب بیان نبوت و بسجل عنایه خدای عزوجل متجمل شدن از زمین
 بادشاه هر روز نور و بود و همه شبها قلمت شب قدر گرفت و عید خود نبود و اگر بود بخوری
 عید

می یافت و مویشی قدر زمانه زینچه مرغان خوش سرود و بقاع نغمه رود در مجالس خوش
 سرود **شعر** نکاز درین جشن همچو بهشت بنید جوان نوش بر طرف کشت جهان خوش
 شد از دولت بوسید چه خوش باشد ازین دولت بوسه عید بند و ضاف که قریب
 در سایه سر آسمان سای تم نکو کار غازان خان و بد جهاندارین حضرت او و نجیب سلطان
 انارقه بر هاتمه احسان از اقب ط از مدحه خوان و و ضاف اوصاف آرای سخن زن بود
 عربستان دعا با آسمان رسانید **مؤلف** چو باد شاه جوانخت بر بخریز است خدابست
 داد جهان پر نهاد جو سال مقصد و هفت جلوس میروست سنین سلطنت تو بهشت صد
 بر ناز و مطرب بزم مطار رسوم یعنی هر در برده راست بزخم مخالف نغای از قول نوای
 بر ساز جنک صبح آیین بساخت **بیت** جو کهنه زمان نابود شد و غمی چه کفنا فضا ^{بلغی}
 چون نظر در نظم امور نمالک و ضبط قواعد سالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزئی
 بر احکام یرایع سلطان سعید مقصود آمد نوای اعظم نتمن آفاق دین پرورد علی الاطلاق
مصراع خسر و کسری صفت آرش جشید صیت جویان **شعر** میر لشکر کلش کر کلش کر کلش
 افزای شیردستم دل عادل دل مضرا آبی انکا و زار برون قار ز قمع و نظرت وانکه
 او ذات جو ز نایب خدای که بحقیقت حامی همه عالمیان و ذاعی نه اسلامیان است
 بقاعد قدیم بر منصب بکر یکی تو فر فر زده و بر مضمی اساق سلطان سعید ^{نقده} **تولاه الله**
 بغیر این عهد بوسان خائیت غنچه کلش مملکت و دیت بدیع لطف حق اظیفه ^{نقده}
 صنع مطلق ساقی بک سلطان دامت عظمها که در عقد جهانماری بود در عقد ^{حت}
 او انظله گرفت و کار جریک منصور و تند غور و رونق امور و جبر هر مگسور از آ
 عالی و ذاب منصورش بر قرار اسبق از یافت **شعر** در پامشی مملکت شاه خورشید ستاره ^{لشکر}

آمد

در دم بدست برده می مانند بیغ بر سر آمد امر از بزرگ بویخ نوین و این سخن و چنین
و این متلغ بقاعد باخذ من بنو نوکاری و سایشی گرفت و امر از نومان و هزار صد
با جر یکی که در هتما ایشان بودند و بوزنها و غلفخوارها در هر تیر و هر که در هم بر آن نوق
و هم بر آن و تیر مقرر و مهندکت و کویق براق سیور و جریک او در صوب خزانان و در
لشکرها جوانی که در اطراف مالک مقرر کشته بود و سبب وقوع خاله سلطان
عقد استخالة یافتند از مستر و اخراجات مقرر می بنای کی اطلاق رفت و صاحب اعظم
دستور جهانان نواج الدنيا و الدین علی شاه غرق اضاره بوصایه سلطانی بل بخصایه
عنایه زردانی بحسب معهود منبأ من صاحب دینوایی کشت بی مشارک و غیره و کار خزان
بزرگ و دیوان غارة و کارخانه معهود و اختکان خاص و کویق براق و مناس که بشت
لامناس بر روی زرادخانه میخ تواند زد بر زای ملک آرای او مقوض کشت و ملازم
حضرة جلالت لیل و نهار اعرضه این جمله و غراض این جمله آمد و فود عواطف نادشها
رفعا قیافان منانه منعاقب و سور غامیثی کویا کون روز افزون مترادف **ذکر شبنا**
که باعث شد بر اظهار مخالفت و تیرد یکتوت در خزانان چون همگی سعی کرده
زادی مغاوتی بهر قبالت و اسباب بی ازادت حق عرو در سزای **مصراع** و اکثر سعی
العالمین ضلال و وسائل بی مشیت او هرزه و بوطائل **مصراع** و عینک فی الدنيا محال
و باطل درین حال بی زادی بر زبان خلمه کدشت ای دل اگر باغبان قضاء انسانی
شجره هزاران شاخه بل بر لب جوینا ازادت بنسبم توفیق بروردی بی زید کلفتی ثم کلام از
اکامه نظار و امید دل خسته تیر از زردی چنانکه لیل طبع سعدی میسرایا کلین این سخن
که گفته **بیت** کوی با آمدی محبوب سیم اندام ستکین دل کل از خارم زار و روی خارا زبانی از کل

نشیب سخن مینوی بر آنست که در شهسونه سبع و عشر و سبعمائه سلطان یساول از خطبت
 دختر ذوالقرنین برادر زاده یسور استقلع نام **بیت** دل نشان و دلکشای دل ز دلای دل زبا
 دل نواز و دل فریب و دل فروز و دل نشان **بیت** نغیر علی القلوب بسیف لخط بر لبها ضامته
بیت قد روی زلف سرو و ماه و مشک مشک بجان ماه تابان سرور است دامن خاطر
 بدست اشیا محکم گرفت باز نیت و نلختگی اسباب شغفات که معبود جنین داعیه تواند بود
 متوجه مرغزار محبت که ارد و بود شدن در آن خال یسور بشکار چند دوزخ بر نشسته بود
 آتش شوق یساول فرو نشسته نار صد و نظار و نصیر و اعتباری کار بند و خاتون علی
 الزیم او بجا میشی و دختر را کتبی کرده طوی کمال تکلف و از استکی و فتوق و دل نمودگی تر
 داده دل خاتون بزد منافطش کردار جدید کرد **بیت** از گوش تو خود قیاس میشاید کرد کا
 که در است باه نریم تر است باری عن داد و ساز و عن جوان همین باشد که بسور را عرض داشت
 کرده کار صاهن و مطامن با نام رساند یساول بر نفسی من بصر بقع شعر و اعجاب ان
 الطباء بطرفها تصید جبالا و الضیاء تضاد خیمه اقامت هم انجار افرایش و نقش و ضال که
 مخواب و بیایست بر صفح خیال بنکاشت **بیت** بدال بیان الوصل طیف خیاله و همات طیف
 من لید و ضاله و بیت القصید خال آنکه بیکوت مدنی بود نالین شماره برج ضایت را
 بر صدائید و زنج زویج تصدیکر چون از این خواستاری و پذیرفتاری نگاه شد بد
 رفتاری که بر نفس سبلی استعلا دار و تکلیف با طرف دشمن همه تحصیل لذات نفسی و هر دو
 کار چون مرکز و کار بند در کار آمد و آتش غیر قدود بسیف ناز و اندود رسانید و دست
 سر به پندای در دین بنفاری او کشید تا انجار کپرت کیم بر حق پادشاه و بی نهم زد یسور را
 در کارگاه احمی که در بیتی عرضه داشت که سلطان او بجا یو بهشت عدن پوست پادشاه را

زلف روی قد و جوشان ماه سرو

ابو سعید هنوز در مرتع صبی خزان است که ریسور سورغامی کشید و اندرینها دو بار ^{طرح} ^{صن}
 ترغامی و این شعلع را بر بند از زانی فراید متعبد میشوم که با شاق دینا اول بذاریم و
 خزان خالی بسوزد مصطفی و منتهی کنایم از اینجا خود با شال و عصبه و اشاع ^{بیکر}
 و مشعله دولت اشغال می پذیرد **بیت** فحش عثمان الرذی نسلم و عجل الفصی ^{صت}
 فالخزم فی الجبل بدین شرط حتم سخن ختم کرده مبارکگاه را با لشکری معین گذاشتند
 نادر عوض موازست مہمفات ملازست مہمفات و زانماید و مادی بر روی منند
 مافکر دینا اول فارغ و مطین منظر سرور و سوز داشته و دل در مطوب ^{بسته} بحال
 و با خیال محبوب چون خام از غم سرگذشتی بخواند غافصة **بیت** اخذنا باطراف الکفا
 بیننا و سائله باعنا و المطی الاباطح ان لشکر کینه در بر سپید **بیت** آخزیدیم ای جان در
 روز خوبی تو دست خطا کشاده پای صواب بشد با دینا اول مقدار دو بیت سوار بود ^{جون}
 ماهی در شبکه اضطراب نمودند و صید کوشش بر مرکب سوار کنند راجل مانند تیراز
 سوزدهان کشاده و کار چون تیغ در کردن فناده حاصل ثنات عوار از اعن آخزها بقتل
 آوردند دینا اول **مصراع** دران کیر و دار و درو کمر و فرجه مفرغ یافت و عنان بر یافت
بیت یافتند از دشمنان و شیفنه دوست سوخته روز کار خسته کردن و با خیال ^{بند}
 و بخت زنده خویش میگفت **بیت** جون خط تو بارخ تو میداره صاف بر تاب من از بر جفتا
 شکست و زبان حال بدین بیت جزاب داد **بیت** اذا کنا کنا الحرب البصر و الفنا حبلنا
 المنا عینذ النطلانها مبارکگاه چون صید خسته و نگاه او را صید یکد جسته از قید ^{جسته}
 دیدن یاد نهایی که ز زبان بر سرع صبا و بورد عوی زبانی بیکر امه انامه و سوطه
 عنانه **بیت** باد کرد و سبیل هبیت بقینما جوش صناعت رخ ابرد بان نشود یافتان

زان

با جوقی بر فلان از لشکر که مرا کجا ایشان نیز **بیت** فکنا نرفعن ماله یروضع صنعت کت
 داشت در عقب چون دود بشتافت و چون باد بدان کرد می شکافت بعد از دور و زمان
 بخت ذولقناب در پایان هر آه نزدیک آب جیحان که قرا سو خوانند در وی رسیدند ^{دی}
 که صاحب بودند هم از آن کج حکم علی نماند ماند و عرصه امید از مهر و حیاه بر افشاند ^{نجا}
 او را گرفت و فرود ناچیل امیر صد تجمیلا لانا جیلا بدست خود دندان زرد را سر او ^{ضد}
 زبان بیخ کرد پند و لله ذوالقائل **بیت** المرء ساع لا کر لیس بدر که والعیش تخ و اشفا
 و ناسیل مبارکشاه غدار بدین خدمت محلی موق و بیور و بیکوت یافت و از کاهوا ^{مثال}
 ممان شد بیکوت چون تیر میکند از ست سوء عقیدت بیناخت و از کار دنیا اول دل
 برداخت بر موجب شرطه که ذکر گرفت بیمار کجی است قتلغ را از بیور چون داد خود از
 کامکاری بشد و از آن روی که بشنود مظاهر مستحکم یافت نمیل زان خود میگفت
بیت بیتی قدم و پیش غامت و اضاف نسو باغ کل نوبهار بستانم بیل الحی بید
 حضرة فرهاد و ملوواح این الحجاج و مزاج این الحجاج و اعذار این عثمان را نفر بر که ^ص که بیا
 عم خود نمود در این قصد پوست و نیز فضا جبین دفته بود **مضامع** ائثار دگن در بخوانند
 سود و در بندگی مقر باشد **مضامع** بندمان بند است و فرمان بر و کوچ دادن و بند
 کردن **مضامع** در میان بشه جان بطوع کمر هر چند معلوم بود که از حکم بر لیغ سلطان
 نمود در ابولا قیاسب و اخذ شهزادگان ساربان و دوالقرین و غارة لشکر ایشان بیا
 رسانید جناح در مجلد نابع اشارتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس نمایون بود
 و خزانان خالی خالی ماند و وجود بیکوت در آن صوبه لشکر چکانه راستی سدید
 و در کفی شد بدو شیر می شکرند و شمشیری پزند **بیت** خصم حیا و هر بر طوا و سیف ^{سنان}

صدع می نمود غایب مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابقا و عفو و اغضار و فوار زانی افشا
و آن کد در اصفه و مقابل کرده شد بل بیور غامبی و از احم مخصوص کشتا و نیز ظاهر از بیخ
استمرا پی نمود **ع** **ع** استم التیمیر البنازل ذکر در اوائل شهر سنه سبع و عسرو و سبعمائة چون
بادشاه زاده جهان سرین خانیست را بجاور غلام پناه که نادر و قیامه غلام پناه بادی و بیست داد
بیت و نیز خرج دولت اخرا اقبال دو نمود و ز شاخ خزی کل زامش بیرون سپیدامیر **ک**
این فتلغ خط مملکت خراسان و در ضلع آن میدانست بی آنکه از حضرة جلالت شان
رفقی نامند که بر نذکی آن توفیر نمود التزام با سایشی و محافظت انجام نمود چون تهر و ترد
بیکوت ظاهر بود و تعلق بسبی مظاهر بیور پوندن شد عرضه داشته تکل کرد که
بند او را بر جاده بندگی و ایلی مستقیم بنام این خدمت در بندگی حضرة موقعی عظیم یافت
و ثامت امر او را در کان دولت بر نادی حقوق اخلاص درین صورت نمود منت شدند حکم
برایغ شد که در خدمت او امراء و تومان بکان متور و امیر زاده سور غمش و بزنگی و طوغا
بلا در شادی کورکان و زمناز و شیخ محمد بسلامند و طغانک **بیت** فی خمیس کثما التمر
والابطال فی غیل حمته اسود روان شدند در اثناء این امور شهر زاده منقان کون
خراسان با امراء و تومان حاجی بهلوان بلاد بخای و اوای قران و سائغان ایلی و ری **ملک**
بیر سلطان دینا اول و بهرام شاه بسلامند و کدای و امراء هزار و کال وارد و بوقا و جبریل
بیر قرا بهادر و پغونای و حاجی ببارنجور و شادی و سلیمان و ابوبکر و علی شاه و حریک
خا و بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهد و مواضعه کردند که بیکوت را تا کنون
بقصاص دینا اول امیر بزرگ این فتلغ را این معنی معلوم شد خالی ایلی محمدک نام پیش شهر زاده
منقان کون فرستاد که بعضی بیکوت انجام زید شد و بآن حکم برایغ نفاذ یافت باید که از این

اندیشه مفاربی شود و قرض نماند بدین واسطه بجای زبیده کین از امراد رانما
خود ساکن شدند چون امیر این فتاح بخراسان رسید بیکوت نمانی المی فرساده و پنهان
وصول لشکرهای حاج و اشبشار باظهار رسانید و خلعتی بر جامان بود که ما انشان کون
بالشمی توایم کرد کار دیگران سهل است امیر این فتاح با طاعت و مواظاة کرده چون کوزین
از سواد شب غوزار کلبه بسکین نمود شقان کون را کار بلانند روز دیگر که هر کتی فروز
بر فراز افق قدم نهاد شبست غوز که این معامله بی حکم رایغ بوده باشد والا از آرزو اجوا
نلقا و نض خود برین ندره اقدام نتوانند نمود غیر بیکوت فارغ البال غریب خدمت امیر
این فتاح با مضار رسانید و در مقدمه او را از وصول خود اعلام کرد با ضد سوار بالانقبیا
فرساده تا او را محافظت و مراقبت بوده در مخالفان شکسته و زده خطرات در خاطر بیست
بیکوت چون نخدمت امیر این فتاح رسید او را بزنجیب و کیم نلقی نمود و طونی مقابل فرود
آزادین و خلعت از قبا و کمر ترصیع و اسب با زین و ساخت ندین دارد و وجهی که از حکم رایغ
در وجه جریک خراسان معین شدن بود مقام بیکوت و جریک او را از زانی داشت و از آنجا
بر سار زبانه از کت و الله یقولی الشاکر که امیر این فتاح را بر مخالفت نوین جم فرمان جویان
بیکوت با مکتوت نوع موافقت و مساعد بود **مضارع** و اوله کن هذل حیت کان قد
بناشدین از طوفان جی باشد نوع کشتی مان چون از ضبط امور فرای روی نمود و لشکر
یا سایشی کرده در یورتهای هم و مقرر کرد دایم دار ذای قران را باند در نوروز که خلایق هنوز
سبت او و برادر به نوروزی پیسوند در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز
بشرف کشمی رسید بود که متعاقبا اخبار عصیان بیکوت از افواه اشاعه یافت با اردت
بار ذات نصر انضمام و بار ذات افعال با ذلت کون نفس این بیت می گفت **بیت** الاله ارضی

فی فواید

بِحُجَّتِهَا الْأَيْبِدَادِ قِيَّتِهَا وَقَالَ الْمَرْفُوعُ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ مَا أَخْرَجَ حَدِيثًا إِلَّا طَرَفًا فَلَمَّا
لَسَانًا وَصَفَاتٍ وَجْهَهُ بِمَا فِي أحوالِ أودر موضع خود ایزاد کرد مشورا انشاء الله تعالی وحقن الله
بِضَرِّ عَيْنِكَ حَتَّى يُوَافِيَ حَدَّ بَحْرِ مَنَاجِيهِ بَعْدَ تَشْرِيقِ مَنَابِقِهَا زَادَهُ جَهَانُ كَرْدُوجِينَ فِي
ذِكْرِ تَجَلُّلِ جَارِيَةِ خَلْدَاءَ اللَّهِ دَوْلَتَهُ وَتَقَبُّلِ مَبْرَأَتِهَا فِي حَالَةِ خَدُوشِ خَارِثَةَ
مَالِ الْبَيْتِ سُلْطَانِي تَوْلَاهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ الْوَالِيعَةَ بَارِشَاوَهَ وَبَارِشَاوَهَ زَادَهُ جِهَانُ أَبُو سَعِيدِ سُلْطَانِ
خَلْدَاءَ اللَّهِ سُلْطَانَةَ وَضَرَّ حَيْدًا وَأَعْوَانَهُ فِي خِرَاسَانَ بُوَدُوسِي وَبُوَسِيخَ نَوَاسِي مَلِكُ مَنَاجِيهِ
أَشْيَانِ وَخَرُوسِي زِينَتِ نَيْغِ وَنَيْغِي عَظِيمِ حَيَاةٍ فِي رُومِ وَأَمْرًا بِزِيَارَةِ بَرِجِي فِي كَرَجِ
وَحِينَ بِيكِ فِي بَغْدَادِ وَشُكْرَهَا بِالسِّيَابِ خُوشِدِي فِي مَشْرِقِ وَخَلَّهَا بِأحوالِ أحوالِ وَأَمَّا
أَعْمَالُ مَشْرِقِ وَبِرَانَ زَامِيرِ بِيكِ أَيْسَ فَمَتَلَعُ وَصَاحِبِ عَظِيمِ عَرَّةِ أَضَارَةَ رَا عَظِيمِ تَدْرِي
خَالِ شَاهِ وَشَاهِ زَادَهُ جِهَانِ بَلْفَيْسِ وَزَانَ مَلِكَةَ كَرَايِ عَمِيلَةَ جِهَانِ بَحْرِ عَاقِلَةَ عَدَلِي وَرِ
سَارَةَ مَلِكَةَ أَيْسِيَّةِ عَصَمَتِ صَفُورِ صَفُورِ مَظْفَرِ الدُّنْيَا وَالدُّنْيَا كَرْدُوجِينَ **مؤلف** افسردود
سَلَفِ كَرْمَايُونِ نَاشِ فِي رُومِ رَا سِيلِ رُومِ وَرَا سَطَةَ زِينِ اسْتِ نَانِيَارِ دِكْرِ نَظَرِ بِرِخِ مَشْرِقِ نَكْتِ
دِينِ خُورِ نَاشِعُهُ مَهْمَهَ بِرِزِينِ اسْتِ عَصَمَتِ اسْتِ جُورِ كِييَ فَلَكَ دُورَانَ عَيْبِ رَا سَتِي فِي مَشْرِقِ
مَشْفَقِ جِيرِ اسْتِ اَبْرِشِ مَاهِ سِيرِشِ جُوهِنْدِ كَامِيَنِ خَاجِي رُوشِ كَرْمِي قَوْلُهُ حُورِ الْعَيْنِ
نَانِيَارِ كَرْمِشِ جَمْعِ خَاجِ اسْتِ دَرِ مَتِ حُوشِدِ بِرُومِ وَرِخَا مَطِي تَرَقِينِ اسْتِ حَضَرِشِ رَا
دِيَاوَلِ صَدِيكِ وَبِعَرِ خَانِ اسْتِ نَبِيهِ الْخَجِيشِ صَاحِبِ قَطَنِ طِينِ اسْتِ عَنَفِ لَطْفِشِ
بِحُجَّتِهَا قَانَدِ فَمَلِ اسْتِ وَغَفِي خُشْمِ وَخُشْتِ وَدِي اَوْرَانْدِ كَرْمِ وَدِينِ اسْتِ بِرِ تَبِيَابِ سِيَابِ غَرَاوِ
دَشَلِيهِ خَوَانِي عَظِيمِ تَبِيَابِ زَادَهُ رَا سِينِ دَرِ وَشَاحِ سُلْطَانَتِ مَنُوشِ خَانِيَتِ سَاقِي
زَادَهُ عَظِيمَتِهَا الْجِهَانِ شَاهَانَةَ فَمُودِ وَدَرِ مَحَامَلَاتِ سِرِ دَوْلَتِهِ وَغَايَةِ جُورِيكِ وَرَغَبَتِ

حبان هرج و مرج بد مجرود که روان تو را کینا خون که بعد از وفات او کای آن بنین
 خانی و منکن جهانانی رعایه لولوش و اولش جریک جنک خانی بواجب نمود و آن احد و نه عنوان
 نارنجها آمدن زلی و رفیقه در خوی بخت غرق گشت بل از دست سلطان ایام و خواقین
 فلک غلام با صد هزار عنان و سنان عشره مشاران بر نیاید و چهار کوه نفعه که نفع **مصراع**
 قد فاق ابدیه الزجالی خازنها می تواند بود باظهار رسانید که تاج محمد سوزان عالم
 یاسر بلندی چون خلخال خونان از دست طغنه زان دریای شمشیری افتاده لاشک ^{زکار}
 از زبان بند و صاف میگوید **بیت** هر که ز ما در این باشد بد نکو تر خود اطف ^ل
 حق بود منظور هم مشکل ایام بر زایش شود حل لجرم وین جنها کی نماید و چنین کرم دور هم
 اول اعلام واقعه هو انکیز و آنها خاله رتجیز نمای المی بیخاک ایام در تحصیل تمام بندگی
 باد شاه زاده ایام سوی شرق روان فرمود و در رسارعت بر سر ریاضت مینالغدی کرمان
 و همچنین بصوب دوم استحضار اعظم نوین جوان و دیگر اطراف احضار از اراکلیان
 چون و افندان سب و روزنای برق بروق خواطف و رماح ریاغ عواصف هم عنان ^{هم}
 گردانید و فرمان امان بلیغ باخا مالک زاده ها الله ببطه و نمانه بران کرد که باسفاقا
 و ملوک بمالک در نواحی مغارب و مشرق بنامین خلایق و دفع طواریق بوارق بر زان
 قیام نمایند و در غارة بلاد کلی مصالح عیاد است اماره نیک بندگی و اخلاص بظهور صدق
 رسانند و هر کس شغل معهود جناخه پیش ازین بود استمرار فرمایند و از دستور خیال ^{فضول}
 فضول بر نخوانند و بطاوعه حکم برایغ مستحق مزید عنایه گردند بدین مقدمات خیالات
 فاسد از دماغها بیرون شد و چهار سوی ضالک نالاستقامتی روی نمود و روح سافقا
 از صد هشت **مصراع** آفرین باد آفرین باد آفرین میخوانند چون سر رخانت بجاول

مناویون مانوشد در هفتصد و شصت و شش و سیصد و بیست و یکم بر لیغ قدر قدر قضایا بلوغ حکوم
وساطنت مملکت سلیمان بر او بجز اگر ملک الیمین آل سلغور انار الله بر اهلین المناضین منهم
و اذام دول الباقین بود بشان ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و ستم و اخی مولوک
طرق الحق خزینها و سهاها ان حضرة را مسلم داشتند فاموال بریدیل مغاطعه ایدی مقین
جناخه باسقان و مولوک و از باب بلوک و کبیده و عمله اعمال و محصلان اموال و بر بیان
از خدمت نواب آن حضرت شخص کشت لاشک بحکم یک رنگ و دعا علی الطاف نامشاهی
ان بمالک بخدا فرها از عمول عدل و صفت و قول بذل و عاطفت زینت و نور و نوا ^{گفت}
خاکم فارین فرین قاری بنیاط انضای شد و آب صواب شام کرد با در سخن جین خطاب بشاند
و فاک الذهر شفها بنجاب العدلی الکامل ارقو ابرقو ارقو ارقو ارقو ارقو
الامن الشامل باری جناح شفقت و رافت ساینه خدای بر قوی و ضعیف خالی ظل ^{ظلیل}
آمد و باران احسان از ابر تر شاها نه بر کشت ذار امنای کافه رعایا و عموم بنایا از غواری ^{نیسان}
درین کشت و با وجود آنکه ناظراتنا انخاص بقاع نفع در نفس ذار الملک شیراز و نواجی
بعضا له ایادی خانه وادی مغزی که اشرف اسلاف این شهر زاده کامکار توفیق دولتیارند
از ایقاع ساهن ارتفاع یافته امثال عالی بنیاط یافته امثال سنقری و علیک اما انها
سنقری و دیباط انس بخشن این و مسجد جامع نور روشن تر از لامع منور و دیباط شهر الله
شهر الله بالقبول و ذار الشفاء مظفری شقی الله ساکینها و سقی صوب الرحمة بانها و ریاط
خائز و الشفاء علیه خائز و دیباط سر بند که الدنيا اذا اباک و اذ ذاک اذ ذاک زبان این
که آتش و در دل این منافقان دولت انداز دظاهرت و سقایه جامع عقب و مآ و ملوک و خد
و خان دودر و حقیقت همچنان خود خانیت دودر و دیباط عدلی و باقیه عدلی بانها و مدینه

زیب

عَصَدِي وَهِيَ فِي عَصَدِ الْأَعَادِي طِينِ الْعَبَةِ الْعُلْيَا وَرَبِي مَلَكَ وَقَفَبَدَنَ زَادَكَ كَمْ
 أَمْ وَنَحْوَهُ لَنْ مَوْقُوفَةً زِيَادَةً زِدْتِ هَذَا دِينَارًا شَدَّ مَتَدِيًا مَقْدَارًا شَاهِنَشَاهِي
 إِذَا مَقَرَّ وَمَوْفَرٌ مَوْفُودٌ مَعْنَاهُ فَيُرْعَفُ بِرِعْوَةِ غَيْرِهِ وَضَابِغٌ اسْتِجَابَ بِي مَحَلِّهِ وَاضْطَرَّ بِسَبَبِ
 وَثُوبٍ وَنَشَأَتْ **بَيْتٌ** إِنَّ النَّأَى إِذَا أَرَادَ وَنَشَرَهَا مِنْ بَعْدِهِمْ فَيَأْتِي النَّبِيَّانِ بِأَضْعَافِ
 الْخَيْرِ دِكْرًا يَأْتِيَانِ مَوْعُودٌ وَنَسْطَرَّ بِبِي أَنْكَرَ إِزْجَارًا أَيْ بَانَ جِزِي كَمْ شُودِ رُوزِ بَرِ وَرُوزِ
 شَهْرَادَةٍ لَمْ دَخْرِي كَرْدِ دَرِ عَمْدِي كَمْ بِشْتَرِ أَوْقَاتِ مَمْلُوكِ إِزْجَارِ زَمِينِ كَمْ خَلَصْتُ أَقَالِمِ جِهَانِ
 وَسَرْدِ قَائِمِ زَمَانِ تَوَانِدُ بُوَدِ سَعْبَتِ ائْتِمَارِ وَعَرْضُ ائْتِمَارِ اسْتِ وَجِنَانِ خَرْدِ دَاكِرِ بَقَاعِ
 وَنَدَانِ مَدِينِ تَقْدِيرِ دَرِ سَرِ ائْتِمَارِ **بَيْتٌ** ائْتِمَارِ بَقَاعِ الْخَيْرِ قَاعًا مَقْصُوفًا وَعَدَمًا
 إِزْهَامًا دُونَ مَا يَكُونُ وَيُجْعَلُ دَارًا مَسِيئًا ضِدًّا **مَضَامِعُ** الدَّهْرِ فَجَعَلَ الْبَقَاعِ بِالْقِيَامِ
 مَرَامِ ائْتِمَارِ بَقَاعَتِ مِيرْطَانِ مَحْرَابِ دَرِ ائْتِمَارِ بِجِسْمِ رُوشَنِ قَدِيلِ مَرَكَزِي نَبِيْدِ
 جُونِ ائْتِمَارِ جِهَانِ كَبِيرِ بِرِيخِ نَمَازِ خَوَانِ بِنَجَاحِ مَامُومِ دِيوَارِ وَسُقُوفِ دَرِ رُكُوعِ وَبِجُودِ
 مَوْذِنَانِ اَزْ يَكْدِي كَرَاوَزِ خَرَابِي بَقَعَهُ بِنْدَاءِ خِي عَلَيَّ الْفَلَاحِ بِشُنُودِ مَعْلَمَانِ غَرِ كَبِيرِ
 وَبِحَصْلَانِ فَعِيرِ عَيْلِ وَبِسْتَقْدَانِ مَجْدِي نَوَا اَزْ حَصِيلِ عِلْمِ وَبِحِجَلِ نَفْسِ اَزْ مَانِدِ وَبِمَامَتِ
 مَوْقُوفَةِ مَوْقُوفَاتِ سَتَاكَلِ وَبِشَغْلَانِ ائْتِمَارِ وَبِثَقَاتِ بِيْلِيغِ بِي ائْتِمَارِ وَبِاِذْعِ نَالَةِ
 عَمْدِ عَزِي نَائِمُودِ وَبِحَكْمِ بَرِيغِ خَاطِي وَبِاِغْوَابِ ائْتِمَارِ اَنَامِ جِنَكِ خَاطِي نَائِمُودِ وَارْوَاحِ ائْتِمَارِ
 كَبِّي فِي قَلُوبِهِمُ الْاِيْمَانِ كَبِّي وَفَاقِي دِيَاوَكِي كُنْشَايِ وَبِسَبْكِ عَنَانِي عَمْرُ شَتَا كُنْشَايِ بُوَدِ دِيَاوَكِي
 حَلَالِ خُودِ دَرِ نَظَرِ دُورِ مَثَانِ خُودِ جُونِ دَادَهُ خُدَايِ بُوَدِ مَرِ اَزْ بَرِ خُدَايِ بُوَدِ بِرِخَلْقِ خُدَايِ
 كَرْدِ اَزْ تَخْطِي اَيَّ اَلْاِحْضَرَةَ وَاَلْاِيْتِمَارِ نَائِمُودِ وَبِنَبَانِ خَالِ سَكَا لَنْدِ كَمْ عَفَا اَللَّهُ مَوَالِي اَلْاِيْمَانِ
 دَوْلَةُ مَقُولِ كَمْ جُونِ ثُوبِ مَرْدِ رَا اَلْبَسِي سَرِ جُوبِ يَكْتَنُدُ اَزْ اَقْوَالِغَانِ بِيخَوَانَتِ نَامِ اَلْاِيْمَانِ مَوْزِ اَلْبَسِي

هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نگیرد **بیت** همه باز خشن بر تو زانت که او هد
 مرد و شکر اعمی که در جزا موالیان ملت رسول علیه الصلوة والسلام حکام نام و مالک
 عظام و امر آرا کم و قضاة اعظام و اکابر کار و زهاد کوشه نشین و عباد مرقع پوش ^{ضع}
 و شریفی و ذاه در ابطال این غیرت و استهلاک این میراث کوشند و بنا حق صرف لقا
 بقب و لقا و وسیلت خجاه و حره و مزید زینت خود سازند و نیندیشند که هر ذی
 اذن خیر اگر بر شرطه و ائمه بصیر استحقاق نه پیوند بویانظ نقلبات ارفاح و مباح
 خالات آدمی گردد **مضام** برك توست که گشتت بنیدیح اطلس و هر دم که اذن آدمی
 بر آید ملکی مقرب شود و نیچ آن ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذا الخیر
 وارزقه ریاض خلدک و موانیه قریب بقضاک العیم و حره و جهمک الکریم و الخالده
 بنازکی از عقیدت اخلاص و بند و نمت آسمان مانند نظر آفتاب فیض و احسان بر باش
 و توفیق سعاده رفیق مدد سه شاهی **مضام** این عاقله خرخ بنام تو بنیاهی در جوارد و قنانه
 استعداات فرمود **بیت** ان البناء اذا تعظم شأنه اضفی بک علی عظیم الشان بقعه
 چون حوزا غرق زو زیور و چون حوزا مزین بفرود در **شعر** چون قبه کبری تصاو
 مزین چون نام نایم با اشل نقش چون چشم فلک روشن و چون خلد بین خوب چون
 بیت حر مفرخ و جور بانجام خوش جنبانجه بکمال آراستگی و فنون پراستگی و فصاحت سباح
 و ذوق صنعت و طبیب هوا و زین بنا نظیر آن در رقعده ربع مسکون شتمل بر هفت قالی ^{قلین}
 آله هیچ دیدندید و هیچ زیار نشان نداده است و از طرف قلی قبه شمانوز ارفقه نماود
 زهت غیره جنة الماوی چون زایر دولة بر افراشتند یعنی چنانکه شاه فلک با یکجا را بارگاه
 کیوان رنبت در دار دنیا بکار آمد هر آنکه بعد از استیفاء عظمت کبری خواجگاه بشت شست

در عالم عقیبی ضرورت نماید و عمل ساعات و وقت حجت میقات صلوات خسر و معرفت مقادیر
 شب و روز و نزول و عروج ستاربات سبع در منازل بروج در صفا صفا صفا از جانب
 زمین و آسمان مقرون بالهمین در بیگاه ساحت ذات قرین شتمل بر ذقاق علم و عمل مانند کما
 چین بر آستانه و از آستانه بند و ضاف که علی پیل الارث و که کشاب برود و اصطناع
 و ذائق و بر آورده نظر هر چه را و نه دولنیا از سلف نیست این آیات بر طر آن ایوان ^{است}
 ارکان یاب ز و تکمیل از و در چون نقش مانی بل صورت امانی بر دیوار نخیل مسطور گردا ^{شدند}
مؤلف وقت ساعات تو دلفروز است شب و قد و روز نور و زاست ساحته قبله
 جو خلد برین محنت انداز و زاحت اندوز است از بلند طاق بار کت دل فندیل جرخ
 بر سوز است بر سطوحش جو روز و شب بی هم باز به و آهوی و یوز است پیش آن بندگان ^{العل}
 کمترین بند جرخ پرو زاست باز وی ظلم از تو بی زور است عدل زانجست از تو پرو زاست
 پیش خوان نوال بای جت جرخ باقی عه به در یوز است طبع و ضاف در ثناء تو شاه
 خوش باقبال بود دلفروز است کرد جین باد در دود دنیا شاه حافظش خالق شب روز است
 و این دویتی هم بر حوائی ظالمی که هر نزد وقت در آن خین شود نوشته آمد **مؤلف**
 و ضاف گفت ظلم فلک میکند طین از مرده سعاده و اقبال که در جین دنیا و دین سخن
 اهل کمال شدند با دستخو تو کالات آن و این و در حوائی آن غمان سلسله شای چون سخن از بو ^{است}
 خرم غریب است که از شاهد آن در سخنان سایه پرور و زمره مرغان نوا کردن شام و بجز در
 لذت سمع و بصیرت برای ستانی و از طرف دنیا و الهمین بالیسار همین الله سقایه رفیع ارکان
 بنیع بنیان سقایه الرضوان رضوان الثواب که آب روی دجله و فراه انجا بخینه شود و
 آب طاهر ظهورش متوضیام که خینی در روز محشر عظم غر محجل و بی غیر محجل شوند تا ^{است}

کمر

آن مواهب بنی کشت و خمایی **بیت** رکت به اثوابا فی عقاب و زدت بها نعمانی حجیم
 در مقابله آن اریکه جنان بر صفتی بر زانند که از غایه غریبه و حسن **مطوع** قیامت
 که در روی برهنه نیاشیم و سزد که طشت سیمین ماه و سطل زرین خورشید کمتر به آن
 تیمان آن باشد و ماهی فلک در حوضه کوش زهاب آن سیاحت آموزد و شانه صبدان
 سجانه ما اعظمه شانه دقیقه **بیت** طاب لنا مقامنا ثمانا خمانی بر جمع راند و چشمه
 که آب خورشید بسبب تغرب فی عین حیمه شاید که در انجالی طهرت جنابه ضلی و
 شمر و بدست نیاز کل خوشبوی انجان بر سر کند ناچنان از روشن کرد **مطوع** خورشید
 بکل می توان آمد و در و حور العین از سر چشمه سلسیل و ماء معین چون ملائکه فرایند
 از رضوان بمانند آن گواید **بیت** اذ برزن من الخمام و مائله اولهکن صقیلات العراقیب
 امدا شکر **شعر** محجر الخمام عندی بد و منه لست اودینا بهوار حلح صقیل الانبی عن
 طبع فی الزجل یوذینا از دست منت شتر اذ نیکو کار در یادل کان یسار کوش زمزمه
 خوانان عالمه بالانبی ملئکه لیل و نهار رساند بن نوای املاک ارنایا و اکشایا موازی افلاک
 من معدلش توغان و از قصر حمتنا بجداعنی قرآن کلام ملک ذیان من جاد بالحنه
 فله عشر مناهم تکفل شود مشوات آن والله مضاعف ان نشاء مصدقین بیان
 تصدقا و الحسبا با طلبا لوجه الله تعالی بران خیرات نجایات وقف بخلد فرمود **بیت**
 هدی المواهب و الزیاح ذخیر هدی المکارم و التیاح یمانی و مشائرات و میناویات
 طلبه علوم و عمله و حفظه و تصوف و مرثیه و مقیم و طاری چون دعا بانی از مینا
بیت ز نور بر توی بر خال من ناب بکوانی لغفار این ناب بر زبان ساکنان غیرت
 مرتب و موظف کشت و مقرر گردانید که از صاف این خیر جمیل که کینل اجر جزیل
 خواهد بود

غارة

وموتة رقاب وموقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمسا
 والعاثلین علیہا والمولفة لہویہ فی الرقاب والغارمین فی سبیل اللہ وابن السبیل
 فریضة من اللہ تفرقه کنند تا چنانیان از کتفه وضاف بخوانند و بدانند کہ **مولف**
 در معدنی غار که روح این در مملکتی مالک روی زمین بلقیس دوم زابعه فریضت
 شهزاده آفاق الغ کرد و چون در آنجا این خجالت و احسان نمود از خجالت احسان ملهم
 سعادت از بی که مضمین منایه ابدی است تواند بود در خاطر خاطر شاهنشاهی ^{ساز} نیند
 پادشاهی انداخت تا اعداوت مکرر و اجادة نظری فرموده فرمان داد که مقابلہ بارگاه
 فرای دینی خواجگامه و در ای عقبی زاد در حرم حرمت فرای مدینه رسول اللہ صلی
 علیہ وآلہ وسلم **بیت** قدیت لتریب المسک یرب اذله شیم رسول اللہ ما زال انما
 بقعه بہشت سرشت ملاصق اب الرخمر از مسجد سید المرسلین علی روح من تحت العجا
 از کافا وین نجب الصلوات انما ہا جون کرد و مباحات سرش ناکبوان بر افراخند و
 اموال از حلال ترین و جوی با شعمال ان صرف کردند و نوای املاک املاک بر انجا و سفر
 ظاری و مقیم و فی ہائیم مقیم و تصدقہ اللہ زیاض الجحان علی من فاض عنہ العدل
 الاحسان و اذام ملکها ما انفا برا الملوان ماثور و مشہور است کہ چون ان ملک سعید ^{نظیر}
 الدنیا والذین ابو بکرین سعدین زکی بفض اللہ عنہم و اذام فی معارج الاکین عنہم بغا بقا
 پیوست یکی از مشایخ طریقت او زاد در واقعہ پیدایس بنز پوشید و بر سر کوهی از ازل ^{نشسته}
 بر پیدای پادشاه عادل خال جمیت جواب داد کہ خطابی و عثمانی نیست بل حساب این کوه از
 دانہ دانہ میطلند کہ از کجا آمد و بچہ صرف شد باز سوال کرد کہ وجہ عااش نواز کجاست گفت
 رابنہ هر روزہ دو قرصہ نان است از سفایہ کہ بر در مسجد عینق باخند اندین مقام بند و ضا

میگوید چون خیرات و تبرات زاکیه شمراده توفیق یافته قدمها و حدیثها برین قرار ^{شد}
 و اخلاصیست که خلاص را عشق در جزان نیست بدین عیار بر مغضی ان الله لا یضیع أجر
 من احسن عملاً ولا یخیب من رجوا به املاً امیدوار باید بود که محض آنکه در عالم غایب شاه
 و سرور است در عالم حقیقت رتبه او از ان زیاده باشد و از ارباب تم رأیت لعمراً و ملکاً کبیراً
 یاری غایب این شمراده عالی تخت فرخنده بخت عادل دل خاتم بدین دار اسلام پناه
 سلغی فروغ جنک خانی اروع **بیت** کوه ناهج دوره سلف بل فروغ اروع جنک خان را
 بانواب عطار دزای ملک آذی مال اندوز و بندگان ترخ مهانه دشمن سوز و دروغ و لغو
 نماظر از مدحت فروز بقضای مطالب و جهانی و مغضی زای انسانی برساند و چشم بد
 مرید **بیت** دایم دعا و دولت تو مستجاب بود دانه دعا و دولت تو مستجاب باد بخیر خلفه
 و مظهر حقیقه و اصحاب البرة الکرام المظهرین الانام والسلام ربنا ختم بالخير والسما
 والتمائم بکی اذا فاضل خلان الوفا و اصل اخوان الصغارین ترکیبات عشور و یاقوت ^{سلوی}
 مواظب غریب و شوق تمیلات بدیع در صناعت لفظی و براهین عنوی آفرینها را ندانند ^{نظر}
 اذ انکه از کنه حقایق آن قاصر بود پس از لوح حافظه این قرآن در طرز موعظت از
 کلیله و در منبر بر خواند که با فضلاء اسمانی مقاومت تواند پوشتن و در عالم غیر ^{لئے}
 رسد در معرض خطر نیفتد و از نعم دنیا شترتی جسد و بویاک نشود و بر بی هوایان نهند
 و در مقام هلاک نیفتد و یازنان بحالت کند و منقون نکرده و بجان خلعت دفع کند
 و خائب نشود و با شرف و فغان مخالط کند و در حسرت و ندامت نیفتد و صحبت مطمان
 اختیار کند و بسلاطه بجمده مقلدانه اعجاب بسیار کرده که پاریسی خلل بین طرز تفسیق
 کردن دلیست بر کمال قدرة و محض بلنی و شاید که از قرآن پاریسی گویند در جواب ^{هلا}

و سهلا **مصراع** مهلا فقد جاوزت كل حدود سبحان الله سخن باخلل بش سخن زبان سخن
 نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد از گاه بجلل بنافع خالی نباشد و لا
 تلم بآمدن کفتم **مصراع** وليس كذا ولا ذاك عليه اليك بينا الحديث اول بشنو
 بدان پس سخن باین میان انضاف دادن و تقصیب نمودن حسن اصغاری کار بست کفتم
 بیدینه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه در زبان
 نظراً و ثراً معنی است و درین معنی تردد را بحال جولان نیست و معانی کلید و ^{شنباط} دست
 حکماء هنداست و مضافل بندبای برهن از زبان وحش و طیر و تنوم و قوام ^{وز}
 حکمت و کموز و معظمت در صورت امانه جمع کرده پس با اشاره کسری یا فوشه روان بر ذوق
 طیب از زبان و کتبت بر همان بر همان و تین استملا و استنساخ کرده در کسره الفاظ بهلوا
 بقرع رض رسانید و در عهد همون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن
 العباس رضی الله عنهم جمعین چون کتبت حکمت از زبان یونانی باغته عربی نقل می نمود این
 المفع کلید را نثری کرده و روزی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه از نظم
 پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابوال
 بهرام شاه سلجوقی زبان در پی چنین ممتقی سخن مبتدلات آیات و اخبار و آیات عربی
 و فارسی برین طرز شناخت اکنون صورت لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران و لاجد ابعده
 واجد ببیل نفع و نقل بر همان نسق و نهج ایزد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد ^{فحسب}
 مع هذا تو از اقران پارسی سخن و در عوض قواع قران حفظ کرده پس قرانی ^{شد} معنی یا
 و اگر بر جای این قوائن ایه الله نور السموات والارض حفظ و در است کردی پارسی نفس
 بدان زند جاوید کشتی چه مشکوه مثال عقل هو لایست و مضباح عقل بالفعل و زجا ^ح

بشاند

عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد و یکاد زینها بقی و لوله کسسه نار صاحب حدیث
 مرجع علوم بحس ضروری تواند بود و دوحی مزینونه و زینت اشاره بر این و مراد قیاب ^{فکر}
 و نار عقل فقال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکثرین بیان که ^{غزنی}
 رحمة الله تعالی در تجارب مواعظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف ^{تشیق}
 کرده و در قرینه آخر راه مرد و مثبت دانند و میان اخوان اجنبی مانند اما از انجمله تکرار هیچ
 نشینع از کتاب نموده روابط است جناح گفته بخاست کند و حاجت دفع کند و مخا ^{لط}
 کند و اختیار کند و بی باک نشود و خاست نشود و در سه قرینه معانی با سه ها و پیشتر ^{لغظ}
 تکرار بی طائل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت
 و نماند نیفتد و چون از اول آخرین قرآن بر تشیق عطف دانند و معطوف و معطوف ^{علیه}
 حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل شرح ان نکند از روی علم معانی وقوع عن المقصود بهر ^{بینه}
 و بین المطلوب الف منزل و از راه آد اکا کاتبه مرسم و زینل و شیون سخن زاین و سخن ذاتی ^{تکرار}
 نیز عیب و عوارض آنکه باز نموده آمد و اینک خامه قضای در مقابله ان شصت و هجده
 قرینه بدو قسم شتمل بر بی و دو مثل بمثال سموع و معقول که علی مر الزمان ساز تراز
 محاب و آثار تراز آفتاب ستواند بود و تلیق میکند در قبی حصر مراتب نفی و اثبات را و
 و ثانی مرعی دارد در دو قسم دیگر التزام برین طریقه اما بر مثال بخینس کر جمع مرد کار بند
 و در هر دو قسم ایندابطه مکرر نکند از زیر که بر مذاق طبع لطیف کران جز در ترجیع اقوا
 مرد و بخیر مع سلیمان مورد خوش عناید و با این خصلت لفظ و معنی زاده خاطر باشد از افتا
 و قان وین نیز منصب است که از لطایف بخینس و ترجیع و استعاره و دیگر بدایع خیالی نباشد
 ولیکن در سلاست و روانی بر غرضی البلاغه منافعه الغامه و رضیده الخاصة بهر

و مقبول خواص و عوام گردد انشاء الله العزیز انکاه مطالعان که شاهین نیز بنظر ایشان
 کبوتر خنجر و قین باشد بدانند که تقض انوری در شان امیر مغرب و شناعه انحال او دیوان
 ابوالفرج روی و سعور مدلمان حبیب خال و صاف و غیر نویست چنانکه گفت **شعر**
 کن ذله از اکبر کردن کفشان دهر کوز صبر بح خون دود یوان بگردنت باری نه است شعرین
 هر صفت که هست کز نامرئی است و کز نامرئیست و لا ازید علی الحکایة **تخدی و صاف** **حضرة**
با کلبه و دمنه بیت برداشت کلک و کاغذ فرو نوشت منشور فضل صاحب **صا**
 برویست **نوع اول** مقدمه و تالی مرد و مثبت اول و دوم مرد و اثبات آن که است که با **قدر**
 مقدمه در عرض شین تواند آمد یا طبع در طغرد نیا کرد و عرض او بر قرار ماند و با **سفله**
 پیوند کرد و کار او اشقامه پذیرد و بدینا طبع تخم بدی بکار در وانگاه ربیع یکی توقع
 و در مقابله نعت لیاں کفران بوشد و از دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد **مقدم**
و تالی مرد و منفی تا از بهر کار دین و دنیا فر و نکندارد و انگشت حسره بدنمان نبرد و اثبات **طایفه**
 خود نماید و با خرمپایان تمامت ننماید و سر کینه مزه نکاید و در آفرین بر خود بنندد
 بترک عمل و قریه سلطان گوید و مال و سر بر آن نهند **مقدم مثبت و تالی منفی اول**
 اثبات و دوم منفی یاد ز آتش هوار و د آب و روی بر خالک بویاگی دیزد و با دیور دم **لطف**
 فراید و نویسد و بدنام نکرده و در کار همیشه بناط جهالة سیرد **مصراع** و ذکر در ایام
 جهالة نخورد و بنده بر خود واثق باشد و از نقد و نجالة نکشد کما قبل فی المثل **عز**
 الثاق علی الخوض **مقدم مثبت اول** منفی دوم اثبات یاد در دنیا غدار غایت اندیشی نوزد
 و از ملائت هر کس سلامت بیند و روزانه خاله خود مقابله نفرماید و وجه باقی عمر صرف
 و جوی رساند و نیال همت نبرد و بر شین مقصود نشیند و اضافه از خود نهد و کام از زما

بشناند

نوع دوم سبج مرد اول مثبت و دوم منفی همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از
 خیری بغیر است توان بیان رسد و طالب ذاتی که بدان دستکار و جهانی شود که
 و یکی با هر که تواند و اگر چه او بکند کند و او را طبع و فاکه شخص را بهترین خصلتی بود
مرد اول منفی و دوم مثبت با دست از تیمار داشت آنکه جز صداقت در دل ندارد ندارد
 و بدی کسی که جز یکی زنانه برساند و در دل اندیشه قطع از آنکه بریدن از وی نیاید پس
 و حاجت از بخیلی که نیک نامی بخوبی بخوبی **مرد هر دو منفی** با دلش بر حال کسی که دلش
 کسی بنورد بنورد و با بد خوئی و اگر چه با کسی نشازد نشازد و مشوره پیش دانانه قبول
 بد برد و در هر کاری هیچ هر چه خاسوس و هم گوید بخرد خورد **مرد هر دو مثبت** یا تصور
 بند که نهال سعادت بی آنکه سازد جوینا لذت زار در آرد و با بل طبع بی آنکه می در
 بناید بناید و تمتع از باطل و اگر نیز معصود بناید بناید و ترک صحبت ناصح هر چند تلخ
 بگوید بگوید چون سخن بد بخوار ناپند امید حاصل کمطالغان از اساطیر حکما و باغدان
 و از باب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی ساز طبقات ملل و نخل خاص و عام فاضل و منقول
 انصاف دهند که این کلمات بیان نکار غائب شمار اعجاز پیوند آخرین باری سبب مجاز
 حسب که بر همان علم معانی و بیان که مفسر هر اعجاز قرآن عربیست قرآن باری توان خوان
 یا محض غزنوی نابل ذله شرع مظهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن
 بن کند ترخص باشد و آن چنانست که قرآن ذاتی از قرآن خوانیست اللهم اقض علی نفوسنا
 العلوم العلوته القدسیه الاصلیه الکثیفه الفیضیه واعصمنا من المیل الی هذین الرخا
 الذبیوت الذنیة الجهمانیة السفلیة الزانیة این آیه مستول و اجل مأمول **صفت**
بعضی ظلمت افرا بر و قتره خواطر در غمارة و ذراعه که قیما للقصر تنهیل اللغصیر

بیت

ایزاد کرده آمد در اکثر مالک بسطه بواسطه خراجی که گذارده شرط مؤکد کی بود ^{نیویست}
 و بربک محظور و موهوم در محظور معلوم تصور و شاهد آمد فرع با اصل یکشده و در
 باز بوزاخجاد رعا انفق رکنه و انفق برکنه مستجاب گشت جناب خود شهر سبوع
 عشر خانی موافق سنه ثمان و عشر و سبعمائة خراجی که مملکت شیراز که با اول معین فرزند
 خطاب موحش و حرز قلاش بر رغانا خاطر مستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند
 اکثر تو فی موهوم تقصیر محقق دین آمد اعتبار خوص بر قلا نکانک و حاصل بکلی زیاد
 و در دیار انار غارة نکانکست بعوض شخی که در دل بین زمین دین نیابت تمام بخشش
 کل سبلة ما ترحمة والله یضاعف لمن یشاء شود تخم غم در ساختن با باشند و از آن
 ربع تمام حصاد رفت و نمودار را صورت ولایت فیر و آباد که از حکم ربع خراج انجانبند
 و صانف الحضره معین گردانید برهان ایمنی و مصلحت این دعوی ساخت در معامله این
 مذکور این ولایت داخل بولک صاحب سعید علا الدین هند بود نصر الله و وجهه الکریم
 و از نیابت او یکی ذال بهمن **مضاع** من نه سهارم و بیانی جورستم میکند همین با وجود
 در تقریر و بطلیل بخدمت و افر رعیت باذیر و خطاب رسمی الحرض و الامنا طلبی الحضر
 و الخلد که در عین خراج عین می تواند بود و اجتماع سه خاکه و شش آب مقرر بود
 سوار و نیاده بحکم واجب علیهم بخیلک و در جلیک بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را
 مال با اخراجات مستخلص کرد و محصولات را حصه دیوانی بجنس بداشت و حق ^{التی}
 با معتقدندیم محدث خرفار سمن و علاوقه را ار به و سمن بر نخته بچ نکاشت در لغز ^{خان}
 و خرافان باد نهی بی منشا خان دروغ آرای و مقرانی که لاجن و لاعین و ^{عقل}
 ولاین هفت دانشند **بیت** نه فکر و نه تقریر نه تدبیر و نه تقریر هم ظام هم جاهل هم ^{مفلز}

هم غود

بودند بنا لغ توفیر که سر بسیر عین تقصیر بود تخریح کرد **شمر** در وجه خرابه باز آمد
 اینت شکی که ساز آمد توفیر غم آوردن توفیر تقصیر نمیکند تقصیر اما محر جلال درین حال
 خود نامزارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلان داشت و بنا بر غبطت مال حکما
 شرط محصول جنس احکام داده بودند و بعضی ملاک غائب زمین اجحافات کار بستند
 حضور قیم و وکیل زراع و مالک غلّه زار در بخارند کردند و از دیوان بمصرف رسانیدند
 باز از راه توفیر انگیزی بمساحت فروردینی از بر زمین و فروردینی تقریر رفع و همی و تفاوت
 قلمی کردند لاشک توفیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود از راه خدا تری بعضی **بج**
 تخفیف ثبت شد و بر سبیل محکم ثواب العظیمه لامر الله در رعایت عدل اولاد و برکات الشفقة
 علی خلق الله در اقامت بدل ثانیام جمع کرد باینند و از آنها اجتماعا **بیت** ظلم تو عدلست و
 تو ظلامه چشم بنان دور و رحمة و کرامه بر باقی شیع را از رقم خذلان ابدی بصفحه عریا
 مالک و مزراع چون هیچ دیگر نداشتند کشید و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی و الله هو
 الباقی با هر چند تحصیل آن منعی نبود بر سبیل تقیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعیین
 و آنچه بخاصه تصرف گرفت عفو اصفوا و از اینها ما ندا اللهم عفو اوصفوا و عفا و ان
 نکتة غافل و ازین زیور زیبا غافل بودند که در صورت مالک و مزراع محروم و محجور
 دعوی حق الزراعت و حصه مالکی از نسبت این توفیر کرد دیوان بر حصول آن حکم مینماید
 حکم جزو مایه سداب دعوی باقی جسد و محض لال انکه با بخدمت هزار دینار در عوض
 باز از حکم التماس غایب از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان از دین فراموش روی و
 مطلقا مجوی داشت و در فذلک ابی محسبای بنام ان جمع فرود نیارده هم جواده تومان
 بانواع اجحافات و جرافات مستخلص کرد و درین ابواب از بالا بار خواهی رسید و نالدهی از

بیا فجه

هیچ طرف در کار نیامد بعاقت در مفاصات که بتحق و الاضافات رنگ مضافات بنا
 تخفیفی که صورت تخفیف بود و در خارج از آن حیث الوجود تحقیق نه در خوشی بنا
 و نشو و باز بی دید **مصراع** صادر هم تکرار این صادره بود زهی اسامی کجاست تصیری
 و غایم الحسن بن محاسن با مولف این تاریخ که از حکم بر لیغ ترخانست و وصاف حضرة
 الیخان و حکم و فرمان شهزاده جهان با مضافان قضایان در لایزال خال خال
 زنج بنان **مصراع** فَمَا حَتَّى غَلِقَتْ مِنْ نَاعِمِ الْعُصْبِ وَ دَعَى فِي بَنُو الْمَلَايِكَةِ اعْجَازَا
 خطاب این اقسام اقسام افزای کار بست اما از نون خامه سیاقه بر انداز بیک نقطه موم
 جمع که فریجید و نکته غرار حسانی تخریج فرمود چنانکه بیان فصل تمیز و صاف
 از دیگر رعایا شرف امتیاز یافت و بر فکن قن اعد و سیاقه مغز زای ترقین هجین کشیدن
 آمد اول یک دو موضع در ملکیت اوقاف خلوص و مشارکت داشت و خود کدام کوا از
 دیوان پادشاه مغیرت در حساب ابد حصه دیوان اوقاف خلوص را هم از نسبت این تکثیر
 جمع بر بیانیها کرد و آنچه از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف خلوص بود در خرج
 بجری داشت تا از حصه اوقاف نیز توقیری توقیر بزرگوار خاصه نشاند **بیت** که نوحول از
 حساب نماید دست بجل نویسد یا مفصل این تضمین نجیبی انجام مناسب بود **بیت** الغار لو
 هم بعد اعدله سوا ای خوبتر ز خوبی زین خوبتر مشوا و الثاني نغمة المثانی سید محمد
 خدمت با حکام که خاک خیا که سدوم بود ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع
 بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شد و اذکار و مسامحه مقرر در موضع فرود
 آمد و زاعین موضع وکیل و صاف الحضرة میگردان و محصول جواب با صاحب خراج
 میگفت در بحال سید غائب بود و من غایب غایب نتیجه نبود بقاعدن شعاع و حصه دیوان

جون ۳

شوی و صیغی الیانه بحسن در بخارز کرده دیوان برداشت و وجار دار بر صفتی رخ نکا
در ساحت زمین این موضع را نیز بر روی می تقدیر کردند چون عرض نمودم از سعی و بجای
میباشد حاصل موضع سیصد دینار بود برکت تمت عادل شصت دینار توفیر از عالم
غیب هجمن نمود پس وجوه ادرا رسیدن غائب از ان دیوان عدم اطلاق کردن عین صلحت
نمود تا مظنه شناخته بر خیزد و نفس حق بنیت حاصل خراج مالک و توفیر را که بنا بر الوجوه
در قلم آمد داخل مضرفات و ضایف الحضرة گردانید و تمته توفیر موهوم را بر بیل ^{تخفیف}
لا تخفف الله عنه بنام مالک از اصل بعد کرده و وجوه ادرا در خرج تمام و کمال ^{تسکین}
تفصیل و نایب تفصیل مجری داشت و سید از دعوی وجوه ادرا و تخفیف که در خرج
وجوه محاسبه بنام او محسوب و موضوع شد بر وکیل و ضایف عقلا و عرفا باقی و متوجه ^{شد}
و تفاوت و نقد اعقابا الخراجات محضانه مستخلص کرد و حقیقت غافلین ^{ظلم} ظلمت
زدای بر نسبت با مملکت باد شاه با ضایف دعا یا سله نمود جری و سه موضع از خیار ^{مرا}
که خراج انرا از حکم ریغ بر سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل یا نابل ^{ظلم} و عا
ماند و مشتق ناطق و ماهو انجانان نشان نمادند و چگونه حال بدین مال رسیدی ^{کلیت} کلیت
در ساحت حجت اتفاق افنادی رضوان خازن فردوس که در بیان از رضای الله الا ^{عظم} عظم
از روضه بهشت برین و حوضه ناه معین نیای ^{تجلیل} تجلیل که بجای اگر مالک خازن نیز ان
از سر گذشت مالکان این دیار خیر یافته از دین هم نامی ایشان در اسفل الشاقین ^{تصرفات} تصرفات
خاصه یعنی حجه و غسلین و ناه حمید نظامان کشتی لاشکام و زلبان ولایت که در میان ولایات
فارس صاحب خواجه افتاده است و باضد تومان بنشین و ضایف ^{هجا} هجا ان و ایشان از ^{ظلم} ظلم
ظلمات و غم و غم و ظلم و فلووات بر رخ و در کات دوزخ حکایت میکند و احوال ^{اخر} احوال

این بلوک معور بحمد الله و منة منة همچنانست که گفتند **بیت** رخ و زلف و لب ^{بهر} بنا
 هم از یکدگر لطیف ترند و چه بجای این حدیث است **مصراع** هر عالم بدین حدیث درند
 این ابیات شارح حالات می نماید چنانکه حکم بر لایع قارح **مخالات مؤلف** از ^{تا بعد} زیور
 بی آن ناکسری برداز باز از عهد شاه نوشروان ناصب فارزان کشد بنیاد بعد از آن
 دیلمی و سامانی تا زمانه یغزنیان شد شاد بس تاریخ ملک سلجوقی تا بخوار زمین افغان
 همچنین از زمان جنگر خان تا بدین دور کان بخدا یاد نازه با داروان بخت نصر
 آفرین بر وجود همامان از حرز و محصول و فرع خرج و خراج هر نام کمی ندارد
 خص و انکور و ماه فرودین زاستی زانچه می مر ذاد باز آنکه طلب کند توفیر از ذکر
 کز بی بکار اسناد قلم اینچار سید و سر شکست طشت و حشت ز با م ظلم افغان چون
 درین سال خال و لایه فیروز آباد و اخواتان یکی بود از موجبات جمله انشای رساله
 استغاثی این دو بیت مناسب آمد **شعر** این سر غزوه تو کرده مرانجان غارة طرفه کن
 نماید ز قراخان غارة همچو چشم و رخ و ابروی تو مر دها را وقت آنجا کن لشکر سلطان
 غارت و اهالی ز کار بظاقت رسید و حال بغاوت کشید و العجب **مصراع** مکر این غم
 با فاقه بکشد و حدیث شد بی نصرتی اثر ظاهر شد و معنی دعوی المظلوم لا یرد برها
 بنمود و امر انقوا بخانیق الضعفاء تقویة ضعیفان بگرد و تیراه مستمندان در پیره سحر کا
 چون تیغ جلادان شاه کار آمد و سخن افلاطون الهی لا یرال الظالم مستورا علیه
 ظلم حتی یجاول بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصر سوی الله یجینهم
 ینقمه منة قیم العالم و یجازیر الطبیعة بانخاصه بخصیق پوست و دعا یا انقم
 انقم والله عزیز ذو انتقام بیست ضایعتهن بکشد تا اثر آن داد که در سال قابل

قباد

قارح

صفحات خطاری از زیور غارة شنوی غافل ماند و در اندیشه نماند انجان بدید چنان
موسوی و برهان دم احیاء عیسوی کا نخط علی صفحه المیاء متغیاباطل و اکثر غایب است
چون مثل ناز و آواز و خرابی در اقطار زمین چون فلک دائر برین حکم فرمان شاه زاد
جهان خلد مگر کماند و ضایف الحضره که سناها بودند از عهد سنا شریعت اعمال دیوانی
تصرف مال ثغاری چشیده نماند کمال و استجماع رعیت و استعمار و لایزه در سینه
ثمان و عشر خانی بخارفت هر چند بعضی وان غارة صیفی فانت شد بود و تحصیل بقایا ^{منوجه}
سده سبع و عشر خانی که از سبع عشر خانی حکایت میکرد منرا لایزه و رعیت آمد و نفس
دار الملک سلیمان بنی و منقته عوارف آسمانی بود و او با شکر حکم بنام و انعام داند بخانه
برفتل شیخ و غارة قطیع خود بخود اقدام نمودند و خاک میسقل نه که بحسن ندید با سوتند
و تیرایشانرا منجز کرد داند و بفرمان سوه شولان و اگر او دیگر همدان که چنین روزی
نابند و بیستی نمایند و بی نماع در رخص آید عصابه و قاحت بشد در انجا شب و روز
دست تقدیم کشاده داشتند و باز باران و آبیازانرا شله می کردند و آب از مقام می انداخت
و آتش در خانهها و خرمنهای زد و باسفاق قوه دفع و مقدمه منع نداشت در چنین حال
بتوفیق حوتقانی و میانس دوله روز افزون از راه نجره بحسن ندید و لطف حیلت بد
اسباب شرمنازه نموده رعایا حاضر را از مطالب شناقص و خلاصه داره تخم و نقایب ^{تصین}
میکرد و چون تصرف در مال بولاطه عهدی که سبقت یافتند مستعد بود از دیوان ^{علم}
متصرف و جوه تخم معین فرموده بودند رعایا و ثائق مستعمل در عوض براه شکل بوی بیگم کرد
و جوه از نقد ثمان بلیغ و دقیق میگرفت اما مواضع بآز که اصل رعایا نداشت ترارعا
اجنبی از نفس لایزه و فواجی بدست آورد و ایشانرا بشطر محصول و جنس رعیت و نشیط کرد

بر سر عمارت داشت و در کمتر از یک ماه بمائت و نولایت مسکون و معمور گردید مواضع باران است
 که باران بدشت بخا و زان بخا و زان بودند کم زردی از خضرة و نضرة بر میان بست و در ^{قطر}
 اصغر و اصغر و عسوقانه نمود و نمناها و الطمع کان الفاها از باران از مقر خراج با حق
 التقریب اما جهت دیوان در ربت و در تقریر شتوی بحضرت صرف مال بذل محسوب در فایده
 تعلق بمغلبان داشت بر وابط حفظ و احتیاط و ضوابط خرم و اعتبار محصول کرده بلند
 و بسیار بحال تخطیط و تغلیط نگذاشت **بیت** و ما کان عن خلق بضیق بطلاق و لکن لا
 باحتیاط علی خالی چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف بیت و مظنه شناس
 بود و نبود برخاست و عموم را بعد از امان در مساحت و ربع میان حرز و محصول بخیرت
 لاشک حقوق دیوان و مقصود را با راستی موقوف گشت و غلات زابی خطاب اشلاف و غیر
 فاقع مستر و قواعد دفع و تخفیف احوال و تراکم دفع تخوف و احوال من کل الوجوه تمهد
 ساخت و رسوم مذموم چون زیادتی اجعل و مسامحتان و سفلی مهر روزه و اولاد ^{منوبه}
 و در خور المی خانه رفع کرد و ماده نطاول ثواب باسفاق که معظمه اسباب خرابی و گناه
 و فقر و رعیت تواند بود قطع و ذرات کائنات کواهی در بیغ ندارند باها الی جبرسد و
 الصدق هم بد قبولی حتی باها الی که بر حسب عادت متعارف **بیت** و اتی اعطف عن ^{مطام}
 جنة اذ انین الغشاء للنفس جویمها پرون حق التسمی که در وجه خراجات ضروری معین بود ^{قلیل}
 و کثیر و صاب از مال دیوان و رعیت با حق الحساب و تقریر که این اهل دوا بر اشرفی ^{خود}
 رسمیت مشتمل بر بل بخشی شمر بخود راه ندارند و این اخذ و معنی بخندت شاه زاده جهان خلد
 ملکه ارسیدن و نقد مات فرستادند شامل بلکه ساعی اوقی بعد از خری و ترق بعد از
 در پایه تخت کیوان محل عرضه داشته بسندید افتاد و سیور غامبشی فرمود و هر این در ^{حضرت}

حق عز و علاجات آن بخیرند خواهد بود و چون اولاد این اعمال و تصدیق ^{بمقال} عهد
 میشود و این معنی در نفس او ناسخ می دانیم و لایزال بقاطعه دارد شد و الا چگونه خواله بدی
 رفتی و الحاله هین مع ما کان ذلك الامر كذلك چون زندگانی بین مبط کرد و الحکم للتغلب
 فقد اجرم از هر طرف کین مکر بر وی کشاند و از هر گوشه گمان قصد بر وی کشیدند
 و آخر الامر بغیاطه افترا می دوران عقل و نقل کنند یک هفتاد و دو ماله باز بچه بود گمان
 و از عین بطلان بهتان ظاهر بود مبالغه خرج و قرض افتاد و باز صاحب قاطعه که بعد الله
 بیند مساعی و ضایعی قرابتی هزار خروار صیفی حصه خاص برداشت و منت یک جوان ^{شیت}
 بخلاف حکم بر لایع سابق و فرمان لاحق کثیر صریح و قصد صراح کرد و خطاب تمبر زاند
 و فرع بعد از دفع خراج و با واجب واجب دانست و مشرد حق التبع رو داشت که منت زد
 روانند و زکار میگفت **نثر** خضبت شیا کبت شینا **مصراع** حفظت شیا و غایبه
 عنك شیا این کلمات بر بیل اجمال و تفصیل غایب این خال زاد رقم آمدن من التعلقات
 الوصافیة معروضه علی الامعیة الصاقیة و الصافیة بنا بر کلام راع کلم طری انما
 حکایت یعنی طری از مغایر شکایت با مدار بندار با مدار بصحیح همین بیاض نکشت که حقیقا
 عنقا جانب مرغی خائب مرغی نماید نام عنقائی بل بزبال که زینت خال و زینت بزبال
 اوست بزبال آید تا بدان جبر سده که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک و عالم ملک ^{ندند}
 و مساواه فهو عرفان در حکومت بخاندی و مزاوله امور بخاندی چنان مغرور شراب دور باشند
 که بچشم چشم نظر بطری بخال تر خال نال و امان مظلومان و ملهوفان افکنند و
 عمل حلقه امل جز در طبع طبع نزنند سبکین شخص زروه و وفا که وفات یافت و در ربع ^{جان}
 مردی و حیا که از نعمه حیات محروم ماند زهی باز ز محرومه و نفاق که نفاق تمام گرفت و شکفتا

محاسن نهاده اخلاق همت اندلس پذیرفت و هذا لا ينقضى اليوم **الفصل مضارع** که
 روی فضل سیه بادخان ومان کرم واینک مثل بمشال الوصاف فیروز آباد است وقصا
 که بکجات وبلیات ایام انام بایت نائب باسفاق شقاق انجاست و قد قبلت فیک قبل ما این
 و شوم الشوم وجه العشوم جبرائفاق دروغ بانفاق او در پنداء بهشان و پنداینها
 دل اصحاب ولایت جون ولایت خراب حراب روز کار زو کار کشت و رغبت رغبت در جلاب
 وطن پیشک فظن صادق آمد مسلمانان که در قناعت نام مسلمانان بر حسب قرض بلینغ بلینغ
 آسمانی و حکم پراغ خانی بدک راست بدک سماعی کردان خجسته آن تمام سماعی پراغ افتری
 انه خاب من افتری فارغ از روز جزاء معاد ناگان سیغاد ناجه مایه خساره مالی و خانی بکا
 خاسد خانی کشید و خان مان بر سر این کار کرد و در زیر جند قرض طرفی ^{ضایقا} تولید
 و ^{تغییر} قرض طرفی تولید باک و تولید موار و زنجی بومایوم و زنجی قوم با قومه و دم بدم
 و ما بدیه صورت خال دار در فخر الامر چون دران معرض معرض نبود از بی طبعی و ^{عنت}
 داری و با دانی و شوق سنت با دانی در عوض آن با شوق التمی و اجاف مسامحه و
 احتسابی خاک زای درک و درک عقلی نهانها و بهشانها بهانها بیک استر داد و البغلی
 لغائب الکریم و لکن اظهر لغائب الکریم و هنوز درد ریای بخوابی غوص میکند
 زبان زبان عقل بروی پنجه اند در نوبه بنی این زمن زمن توجه توجه لیوس و معانله
 و نظرف بطرف باطل ممکن بود که نکردهی مهل است رب عتد عتد عند رب اهل الکفر
 ظلم ظلم درین ملک و ملک تماشای از جنین قوم ظالم بوقت مظالم بر اسد درین ^{ظلم}
 مشاعل عدل فرورده برافروزد و علم علم کنش برافرازی با دفع بلاه الا و اذاع لواء الا
 ادركنا لطفك الحنفی و کرمك الحنفی بنحی النبی الابطحی اکنون معلوم و مقرب و مفهوم ^{مضور}

گشت که در عهد دولت بادشاه سلیمان بنقت و وزیر آصف رتبت این قضایا نام خنده
 نادر ظلم و مطلقه عامه دانند بر موضع این حکایت بالضرورة هم مجیب و هم مجیب
 وقت هیچ عند معمول نکرده اند و نماند که حکم تغییر درین شرطه خاص ^{نشد} بین
 همه در سلب این مقدمات نامنتج محصور دارند و خالی این شیوه را چون ممکن است
 نامغیث شمارند و بنا بر تصور تفکیک حکم بر ایغ بادشاه سخنان و دستور صاحب قرآن کلام
 آنرا تصدیق کند و در حق ایشان بخدا و مط کفاعت اضبط اکتساب این صغری از ^{عوا}
 کبر و بجز خواه بادشاه جزا قیاس نکند و از تحصیل این چنین وجهی ایشانرا بعد از انجم
 نفرمایند و بدین حجت رابطه مباشرة اشغال دیوانی نامسکن باشد بر ایشان ^{شش} مجیب
 نمانند تا قیاس ایشان ملک طرد و عکس آنچه دوام دهد و مطاع طامغان جاهل که ^{موت}
 خرابی ملک و دین است چون عکس نالیه جزئی صادق نیاید **هجو شاه زاده اوزنک**
و لشکر دیرسون بصوب ازان در قالب شتاه سنه ثمان و عشره و سبعمائة که ^{شش}
 در خور بود و بنامیر کن زهریر **شعر** پنجه سرو و شاخ کل کوی دست مغلوج و بای ^{ست}
 برک نارنج و شاخ بنداری بطوطی و ساق عصفور است **شعر** کاغذ خاش و خورما
 وارضنا فرشته قواری و شمشه خرم مخدک کین طمان ضیانه انور بوقت مقام
 قشلاق کاو باری بر قضیه حکم باری و بخاری قدیمی منازعت بخاری و بخاری شهزاده
 اوزنک سپر طغلق بین نقنای از حد و تسپین و فجاج بالشرکران پکران اسبان یا
 ناخنده و بیغناه براق اخنه هر یکی اسبه الاغ ناخشد کالتیل الماخ والضعیف الطماخ درند
 بخوبی از در بند آهنین بگذشتند امیر و نشان با هزاره خاصه بخافقت این نغمه امور بود
 چون اقوام لکرانات سلطان الله علیهم لکرات از خبث نیت و رجس طوفیر آن اطراف ^{دست}

انضمامی داشتند و از وصول لشکر ناپیونان حسن اخبار بخبر کردند و لاجرم با دست برد
 بسیار بای ثبات نداشت و بناگاه سرخویش و زاه اردو در پیش گرفت در زاه این نکی استعلام
 صدوقه خال زامصادف و صد و سه کشت لشکر معلوم گردانید اما توقف نمود تا حوالی
 هزار پرحین بر ویان که رحمت بردوان آن واصل موصولیاد مراکز اعلام و مضار بخام
 جریک پیکانه کشت و از آنجا بر جناح سار عنبر صوب بندگی را جعه کرد شهران او زین ^ن
 نری اسلام شری بود و کردن اخلاص و بقود حسن اعتقاد شریف زاریت زایا نواضعی ^{سار}
 و قوجی اندک از اینان بخانقاه فرستاد و پروردگار می گفت خان و قان در خانقاه ^{ویشان}
 بازنه پوشان بکیت ساری قتلغ برادر قتلغ تور پیش از آنکه جریک مورعد را این ^{دیار}
 و منقلا و کجکادر خال خود فرود آمد ندی زیارة از کلاه غصوت و سلطنت از سر اختیار ^{بنا}
 و متواضعانه سر بی استان استکانه واقفکار بعد نا که علی اسم الصوفیه رسین سفر ^{باستان}
 سلام مقارن افتاد ساکان بقعه از آسیب و فقرض ان لشکر که طول و عرض او بهروله افلا
 کتاب و هندسه او هام حساب مساحت پذیر نبود استغاثت بردند و عرضه داشت که از
 متعلقان و مشوطنان واقف شیخ رحمة الله چندین از مرد و زن اسیر بردند و هر چه ^{فستند}
 غازه کردند چنانکه می هزار کوفتند و مقدار بیست هزار کاو و درازا کوشانان طائفه ^{ضنه}
 نازاج کشته بود از جمله دو مغول از روزنه خانقاه نیزه فرو کردند که برده نفع زار ^{بکشند}
 ان بر حه یعنی نخ زانما دهید با باز کردیم ساکان و عوزاة تغیر و عوبل باوردند و اینها
 برقتند چون در خدمت او زین خان ابن عرضه عرض افتاد بر اینغ شد استختان دون
 که از بهر برده به ^{الحق} کرده بودند یکی زایناسار سائیدند و دیگران مسئله کرده سر برین ^{را در}
 کردن او آنچه کرده لشکر گاه بلوردند و عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق مخوابه مطبون

عدم گردانیدن از سر خشم با آنکه او را منعم و عینی از بر بلوغ رسانید که هرگز اگر فزاید
 با هر چه برده خالی بر زبان شیخ سپارند و بعد از این کم و بیش زحمت رسانید و اگر هر ^{میشی}
 و نقصی کند زو جان ایشان را بصد و هبط امان و زمین رسانم بدین هم ^{رفت} خسته قیاس
 چون حکم بر بلوغ از آنرا تو مان بر آنرا هزاره و صد و ده رسید علی الفور برده و غارت
 برده را حاضر کرده ببردند و تا یک کوفتند و یک از غمی که در میان تلف شد بود ^{عوض}
 آن بولامبشی رفت بل بر غاصبان تو لاشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعه لشکر و سپاه بدین ^{سافه}
 باید پس بجهت عدت ششگانه نفع که هر دو طرف آن شمع باشد و از اسوم خوانند هر سوی ^{مغادر}
 بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک پشت همور و قاقم در و شتر نواز ^ک
 و خر قهزانی که روز پیکر ^{یعنی خورشید رخشان در فشان نور}
 از گوشه قلعه قلعه مینا کو با فراشت کورکای شد و ای کوچ زدند و عزیمت تو غل آلباب
 که ^{بامضا پوسیت جنا که روی دریا محیط از جنبش باد}
 و بگذار بموج آمدن با خیمه ختمه الله بالخیر لانا و جعله علینا مطیبا مطیب کرذ اند
 جنا بجهت رو بین الفریقین مانند خطی سقیم میان دو سطر قیوم جاری بود ^{نیز هزارا}
 باب رسانیدند و مغول از اسرویشی خوانند و این معنی است بصلف و دعوت او رنک
 با مریدان پیر حسین قدس و حقه گفت که زمان از جنین عرضه داشت که جوان فرانسوی
 پادشاهی فرید اکنون نمی نمایند که او خود بگاست و روی از ما کشید داشت است در ^{نیز}
 بنون اعظم جوان بیک که ^{ز پکارش نفاش رسید ز پکارش دل آهنگار}
 ز هوش بجهت آه سر زه شیران بستنی بجهت شاخ جبار است قیاس لشکرش توان کردن
 که در مردی یکی نان چون هزار است با جریک ذجال شکر که جریک دلی نمایند در حد ^{ود}

بلفان بود و امیر حسین الشکر معبود حبه دفع غائله بسور و یکنوت که درین سال
 حکم ربیع در نمازندان مشایخ کردند متوجه آن نواحی گشته و امیر ابی قتیله با توان ^{لشکر}
 که در اهتمام داشت در بنیادی عزیمت بصوب آزان چون از یورت سلمی ز راه از غنا
 کوچ کرد از غنا و فلک یغنا به بعد از دوسه روز مقدور بعضی رضایان ظاهر و معدود
 بیابان آورد و آزان خیار و خیالات جز در بیغ و حصره و خصره چیزی نماند و دیگر آراه
 توان و هزار در یورت ظاهر بود و در مانند و جریک حاضر بطاسطه تراکم باران و بر فها
 و تضاد معدود بر فها که هرگز مثل آن شاهان یغنا در بیشتر مواضع قطشند و بخلا
 معناد آن دینار غلامی تمام دست داده جناح بکین جو و شلتوک زاسه لجه بهاء معند بود
 و یک خرفار کاه و جریک در مساوت نکرده ندی بجهل و پنج دینار خرین اند با وجود این مقدار
 بدیع و اوضاع غریب صاحب اعظم ناج الدین علی شاه عزیزه بکمال فرزندی و غمته نامی
 بحد زای همان آزای شمران ناموس ملک ذاری دقائق احتیاط و پنداری و غایت رسانند
 و ایلیان چون آهوی رسیده و یاد رنیدن با حضار جریک از دور و نزدیک در آن فرمود
 موجد کاه گرفت مقید ببط **شعر** و ما انما غیرهم فی هواء بیود و له یجد فیهم منساکا
بیت من جو تیری کا ناخند سوی هوا رسیدن و فواکشم کی باشد میان اهل ^{نظر}
 خلافت که تیری را چون سوی هوا اندازند اندک زمانی پیشی کند آنکه دیشب باز کرد
 صفقان گفته اند که قطعا هیچ توقف و مکث متصور نیست چنانکه قوه محرکه که از کشت
 شست و قبضه کان تقاد یافت منتهی شد بالضرورة میل بخند کند پس آخر زمان رسیدن
 او بنوا بینه اول زمان بازگشتن او باشد بر زمین و در یافت این معنی معیت ^{همین} دقتی دارد
 خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشاره حتی نیست و نه بوه و نه بقفل در مساحت نماید

مثال دیگر آب سردی که چون در هم آمیزد اعتدال محسوب می شود یعنی چون
 در آن زنند همچنانچه از کرمی تکلیف شود از سردی نیز تکلیف گردد باز سخن دوم چون
 الجیحان مناکب در باغ روان گردانید لشکر حاضر را با ناسی می کرد و سلب و ساز و سلاح
 و اولاد و غنای و عناد تریب و آراسته داشت چنانکه ماورای رود از انواع حبیه و بریق^{المص}
 در نظر خصمان کوهی آهنی مستی می کردی نمودن گرفت و زاوی قدان زبان و آزار
 در بندگی حضرت سلطانین بیت خوانند ^{بر نایب مصو}
 بادشاه جهان ^{که هر که دید گفت} روز ^{نشاط نهضت}
 فرمود و در کنار آب بفرخندگی نزول کرد ^{از آن طرف چون الجیحان مجذبه رستم آخر}
 زمان جوانی نوبان رسید با امراء لشکر و رزم جوان صفد کنگاج کرده غم جزم فرمود
 که از راه بول شهرزاده سکو تیمور زاده در بند برایشان بزبان یغ کشاده بسته دارد و شدند
 مملکت از زخم شش بند کهنین الحرب خدعه کشاده گردانند همچنین از اطراف ممالک جز^م
 مصور روی بگرز نایب سلطنت خفها الله بالنصر و التائید نهادند فوج فوج چون در^ن
 در موج رسیدن گرفت باد شاهی که وفود نصر او برض سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جنا^ح
 و تقیه طایفه و بزرگ و تویر پیمنه و بیسره پیشک خاچه ندارد نگاه او امر عصمت فری^ک
 او را اوار عنکبوت را حص حصین دوستان سازد و نگاه عواصم قهر خجاری او بجزکت بر^ش
 نیم مغلوبی و مار از دماغ هستی و شمشان بر آرد نفرقه قاصدان مملکت و خاندان دولت
 روز افزون زاه داد و سبب ظاهران بود که دو مغول از جریک سلطان عماله گرفته بخند^ت
 لوزک خان بردند بخود از ایشان استعلام خال امیر جوان کرده گفتند جوان با ده تو^ن
 لشکر براه فرجفا از روی کین کشای بس بیست شما گرفته اوزک خان بمغول^{عینی} نامشغور

کورگان گفت انگر چه مطلوب ناست در بر نشت ناست ناروی در کجا دارم صباچی
 شیاف آفتاب بیغ لماع بر کله زانند و بنور شعاعی بخواب ضیاب که میان دانی و مرغی
 خائل بود بر گرفت غاص صغار بجای زخمه و شیران خیمه نشین نشان نمک است و زنگ خاک
 بان لشکر منکر نهزم چون دل عاشق از دور و فراق و منکر چون زلف بنان در شب ^{صال}
 مزاجت نمود مانند کان جنک ناکرده پشت بناد و چون وفادار چنان ^{فنا}
 نمودند در اغفال و استغفال دور و ز راه یک دوزخی میبودند و منازل در راه حل ^{کست}
 و شب در دوزخی پوست جریک بادشاه در لیلیار نادر فوق مناهت نموده او بجای گرفتند و ^{بیت}
 فضا آستی بمنعنه این آسپیدی رسانند که چون این حسن و فاق علی
 الافاق بالاتفاق و میان اینجناح که مفتاح ابواب فتوحات و صباح ستره و اینجناح بود ^ک
 نمود بشاره نامها بر اطراف ممالک بران گشت و خلافت زانند و بوقاسوت و قال بند و صف
 صدق مقال نمود بر زبانها از شکر حق ثناها بود و در دها از فتح شاه سرورها **بیت** ^{حجته}
 وَقَوْلِ الْاَنْبِيَاءِ بَعْدَ تَوْرِهِمْ وَالْحَقِّ الْاَيَّامِ فِي شُغْفَارِهَا لِيَذُوبَ نَاحِي الثَّقَاتِ بَعْفُورِهَا وَاللَّهِ
 تَمَكُّورٌ وَعَزِيْزٌ وَعَفْوٌ اَللّٰهُمَّ زِدْ كُتُبًا وَّبِرِّهَا نَافِي بَصَائِرِ عَقُولِنَا وَّسَوْقًا وَّهِمَامًا فِي جِوَاهِرِ
 اَرْوَاحِنَا وَّشُهْرًا وَّعِبَانًا فِي حَقَائِقِ اَسْرَانَا وَّنُورًا يَسْفِي بَيْنَ اَيْدِيْنَا وَاِيْمَانِنَا حَتَّى تَوَجَّهَ اِلَيْهَا
 جِبْرُوْنَا الْاَعْظَمِ غَطُّوْنَا وَّخَطْرَانِنَا **ذِكْرُ دَمَارِ اَعَادِي دَوْلَةِ قَاهِرَةِ زَادَ مَرَّةً**
دَمَارًا وَّعَادِي اَخْلَافِ اَخْلَاقِهِمْ بَيْت در مضامین قضا و قدر خارته زای این
 قوی و قدر خلق هبنا و هند است قیل الغوی أنت الغوی فقال لا والله انک لغوی قضا
 برف لغوی حکم قاطع و امر جانم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقدار اطلاق کنند ^{لغات}
 همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و برد ذات مقدار بر بعضی موارد و نیاز که تقدیر ^{کنند}

در کمیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند از سطوح اجسام و بر پیل اشعاره و بجایز غیر
مقادیر و ذوات نماید نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم
معارف و آنچه بدان مانند که از طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بر
تضاوت و قدر عبارت باشد از هر چه بود و مست باشد و رفت و میرود و خواهد رفت و میرود
ملکوت و جبر در عالم کون و فساد بمقتضای حرکت افلاک و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی
سابق بوده پس اسباب کلی را که مستببات بدان مربوط باشد قضا اول و حکم مبرم خواهد
مصراع قضا اول حق حکم که لا یتبدل است که صورت و ما امرنا الا واحد کلح البصر در دو
مستببات جزئی مرتب بر تفصیل آن اسباب خالفاً لا یتبدل و ترتیب و ما انزلناه الا
بقدر معلوم قد است و خالی مثال غائب قضا و قدر در روشن تر و محسوس تر ازین ^{قضیه}
حقی ذاتی که در بین تشویش شمرده او نیز و لشکر تیاره از او حکم بر لیغ جناح در مقدمه ^{شارح}
بدان کرده شد ایلمی استحضار قور مبینی کبر الیناق نیز گفته بود و بخلاف نمودن جوان نوین
نقاری از آن در خاطر داشت از حکم بر لیغ ایلمی فرستاد و او را حاضر آوردند در بار غوغا چون
سخن بر رسیدن جوان نوین گفت ما لشکر بحکم بر لیغ آمدیم ترانیدیم گناه من جنب شد ازین ^{تقریب}
خاطر جوان یک بهم بر آمدناری حکم شد که او را صدمه خوب یا ساق علی از تم هم ^{ضع}
از آن زنند باز از امر ارفقت کرده ظاهر او و صدمه ضرب زدند از باب و شاید عرض داشتند که
روی دل دین ضرب معذور بر موضع معهود نزنند مانند حکم بر لیغ میرزاده جوان خفت ^ص
خواجگ لباس معین را بیرون کرده احسیاط نمودند و آثار جراحت نبود این نصیر بضره
شمس چه مشابقت داشت نیک معنی گشت **مصراع** و علی المرید شواهد لا تنکر عمد ندیر ^س
که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که معترف از لجان اعضا از اذعان ^{لطف}

از این معنی و از خاطر تشویش چون در جبین معلوم بنماؤ
از آنکه میگفت زانورده بر امیر الخالدین ابو بکر و دیگر
بیان توان عرض الا که در او از راه اشتد است از آن
و شرب نوشیدن شیک اضافه خستگنهاد یکشد
و بدین حالت القامت شد و متوجه گشت مع

و عنف آمیزند چنگاه باشد که بر حسب نفاق امرجه اعراض از نادید نافع تر از اقبال بر آن
در حساب آید **بیت** جو خیا طان در زندیاز دوزند سز در هم دو جندانی که سوزند آید
باری تخم کینه در زمین پینه بیاشید و بنیاز یاری و آبیاری قیام نمودن بار و بندگشت و من
این داد که با اکتفا مواضعه و مواطاة کرد و با نفاق سرخیل نظر ابل سرخیل اشقیاء بر نجر
و دیگران بر مخالفه و قصد دستم آخر زمان خسر و امر جهان جوان پیکان نظایاق پیش
گفت هلم جز آن از حکم بر نیغ این بقا الی الی اولاد امیر معظم نجم الدین ابوبکر آخر براه الی الی سخن
بمات دایطرف کرجستان پیش قوریشی فرستادند خواست که من اندیشه بار بباطلجا
شدد کرد اندوه رشته مخالفت بدست حریف روزگار دهد و سر بوش از طنو نطا
بر اندازد و جفائے عصیان زبانه او نار بوزد از و فور فوران مانده معاذة علی الفور
اندیشه او بلند پیش فرعون پشه ایشان زاد در کوریه ترین صورتی و شنیع ترین صفتی مثل کرد
بر آن غنار طاعنی از باب مواضعه لشکری ذاتعبیه داد که در شبی چون دل نازان نیز
مغاضبه بشنخون و از خون کشته **مضارع** همانرا نمودار چون کتند ما و من حق خلا
نباشد و هر که زاعون حق کهنان باشد که شود دشمن او جمله عالم چه شود از نزدیکان بود
میپی قراطعی که حقیقت بر پدر رحمت سلیمان بود صورت حال معلوم کردانین مانند غا
نیک دافع قضایا بد شد پگاهی بنگاه خود اینجا کفایت بخندست نوین دین دار ملیح و ذادار
در حوالی بیاتق افسار کرجستان شنافت و انطباق اصدا و میعاد بشنخون تقریر کرد
جون ناصح مشفق بغرض بود و سلوک طریق احتیاط مغرض جوان پیک
توفیق زاد و بیورت بکناکت و با نفاق ملک اعظم ناصر الدین قراطعی که آق طغای شد و
امر از بناس فشتای و کرجی و چند عدد دیگر از خدمت سکر و اد پرون رفت **بیت**

مضارع

بین تو منکر و از خال روزگار برین که روزگار این چنین بارها کردست خالی لشکر
 عفریت اثر پیر این خانها چون دامن محیط شدند و ناخن کرد معلوم گشت که شیر در پشه
 و میر در خرگاه نیست پس دست مثل و غارت بر کشاند و راه منازات بر بست توقا ^{شان} و با
 پوست چون دور این دخترا بر همین توقا خطبت کرده بود سجت بر خود باز از حکم بیخ
 او بخایو سلطان در سلك از دواج نوین زاده اعظم دمشق خواجه انظام یافت ما را
 ملو اوج نام شقاق و مصباح شام نفاق ساختند بنا کما اتفاق باز من نفاق اختیار کرد
بیت اختیار مه نباشد آنکه در عقرب بود که خیار او را بدی پوسته در جواز استی و اگر
 تخفیف نکرد نمائست اختیار آدمی زاد اضطرار است سخن مجبورون علی الاختیار کیف
 علی الاضطرار مانند کسی که از هب بیخ دشمنی خون ریز خود را از سطح پای بلند یافته کوهی
 تند پریاب کند و در بحال مذهب جیرا ز یاد مظالم آید و اینجا جای تحقیق و ابطال
 این سئله نیست چون شیوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز بر کردند و بنا
 انعامی که دشمن ملک باد شاه و بدخواه دین اسلام بودند تتبع حال جوان نوایان یاد و توانا
 لشکر مشایخ بار فیکر و فیکر هم عنانی نموده شب و روز چون جبر چرخ از حرکت ^{نیاسود} سرعت
 در آن نزدیکی نوین زاده اعظم حسن و امرا فرغان و آشتو و قرا باغ و سوار بخندست
 رکاب بد متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مسافت در کنار کله دیکر از
 نواحی بخجوان قور میشی و ما ما خواجه و سانی بر تپه و قبا و ارس و غوار زمی و قرا و قبا و جویا
 میر هزار و امقول باد و هزار سوار در مقدمه رسیدند و جبک در زمان جبک زدند و از
 طرفین کوششها شیع رفت **بیت** زنیغ کشته هوا مجموع آتش از زبزه کشته زمین ^{مجموع}
 باغ آهن بر ناما خواجه و جنددن دیگر از طرفی اغیان بقتل آمد و غریب و قبی از قور ^{زخم}

یافت سیری شد چون اعداد اعدادی ضغافا ضاعفه بود قورغان و بولنار و جندار
 و اعوان هم بدان زاده رفان کشند و طوفان باد برخواست و زمین و آسمان نمود و تراکم ذرات
 که مفعول از انقوشان خوانند میان زای و مرغی بخوابی مبرم باشد و نوبان اعظم را از خمی رسپد
 بر رسته مجتمع شد در خدمت رکاب پنجاه سوار پیش نماید **مصراع** رستم آخر زمان خسرو
 پرویز جنک که پیوسته در حوضه فنا و عرصه تزلزل باصفه دزدان رجال و سابع ابطال
 اهنک مفاخر **مصراع** مزادید در جنک شیر و نهنگ فشرده همی پای روی جوسنک تیغ
 آسار کشید بود و زبان صدق دعوی بگفت **شعر** حرام علی ارحامنا طعن مدبر روند
 صدقانی الصدور صدورها سله اعجاز خیل فی الوعی و مکوتمه اعجازها و نفور
 چون تیر کشاد و صد کرده که جمله خائمه الفعال نماید **مصراع** ناجر رخ کرا کرد و فقیه که
 سازد ملک اعظم ناصر الدین تذکیر و واجب دید عرضه داشت که در دین بجهت و بند
 فرزانی و شجاعت محند است و بحکم شرع و عقل محذور که بجا نماند و فرار دشمن
 مغایرند که دستها که اماند خصم متعاقب می رسد غافل دولتیار وین دل هوشیار در شکار
 زکات و رواق نام که موجب تلف نفس می بدل و جان پیعوض تواند بود بگند و می و واقعا
 بموقع و هنگام استدال کار دشمن کار بند تا باستد توفیق حق هم شرط رعایت گذارده آید و هم
 دشمن را بکلم دل دید شود مصلحت خال مغضی است که نوین زاده اعظم حسن ساعتی
 درین مقام بار و بار حسن ثباتی در مقاومت و منافعت نماید و کار افکار تحیل برایشان
 بنماید چندانکه سابقی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا خصمت طلبم روی
 دشمن کردانیدن و فرزندان را در اسطه بلا و بجهت عناد گناشتن **بیت** جز نکور
 از نو شیر زبان بر پیش بدست جان در میان بل ای معنی را باغوبین زاده باز راند عرف کیم

والفرق نزاع و سخن رای و شهوت ذات والولد شایسته صدق رغبت در الترام این شانه
 بظهور نماند و در فلان فردوسی بدین طرز می سراید **بیت**
 و غزیرا الاضداد لیسها با یارانی و الخاب بارانی نمائیل کوزار علی شریطه التفسیر
 مضب کردن بمصحت نزدیک دیدن انکام نوایان جهاندار با چندین که رکاب نادر امثال
 زندهاده کانه فراسیایی و دست برد هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر روزیم ^{ذات} کران
 بودند ^{شکر} کیو دویم بهم اسفندیار ثانی با ان فوج معدود در مقابلان
 نامعدود عنان کوش مقام توقف گشت **شعر** لم یلک الشیوف بوجه و یخین و یقیم هامة
 مقام المغفر و یقول الطرف تشام الفنی همدت رکن ان لم تعقرنا خالة حیولة
 کن مضربین بین شبیه چون بخت هنر مندان سایه ظلمت انداخت و از عقب خسر ^{کامکار}
 تعقب نمود بوقتی که قوروشی و اعوان پیعون چون از مطلوب خود جز یاد در دست ^{ند}
 یاز نامها با ال که در بارخانه دماغ بی دماغ ایشان جای گیر آمدی در صحبت ^{خوب} الجیان
 جناب شمال نجاب بخواب ممالک فرسندند محشود کار بر یخین قوروشی سوزندین ^{شون}
 بخنایلات و مخالات دور از عقل و دین و خالی از سن ز با بس صد سوار کزین که نیانجه ^{سند}
 بخصیف عدد بر چمن امنیت معاینه خواستند دید جویشان بر زمین از عقب جویان ^ن
 و بویان گردانید بعد ما که معظمه مسافت مابین بقبل خطوایه قوائم مراکب قطع شد ^{نشته}
 مریدان کربی ربه در خوی تب بر افتاده سر بر آوردند از بعضی مجنازان استعلام ^{فت}
 داشت که عقاب قلعه مغالی بجناب بخاج بقرن نشین و ماندن دولت پوستار سن تا کام ^{نیا}
 خاسر در دم باز گشت **بیت** جوالوندش غمی بدل و لیکن ز چشمش دین می شد آب آرس
 در بحال صاحب اعظم ناج الدین علی شاه در نیریز ملازم بندگی شهزاده جبکر خانی ارفع

سلفی فروغ زادت عظمیٰ ہا بود و بنا بر تصدیق و توفیق و القاء از جیف **مصراع**
 آری جیفا جمیع المرجفینا شیطان تسویل در بعضی مشن مانعها چنہ و سائون نظام **مصراع**
 وهل لئلا الوسول الال النواہبنا جون قضیہ من تبع یحل مقر است و حکایت من بصر
 بقع واقع شیخ علی بسا بر محن قصد نوین زلد اعظمہ دشمنو اجر پوستہ بود چنانکہ
 نظاما راجہا زاد عین قوریق مطیع ز اسفند غار اہ و عرضہ نازاج کردانید در رضا عنیف
 امور انابک الیچی از اردو اسعلا ک کیفیت خال ذمہ متوجہ آن صوب کردانید بنیر رسید
 مژدہ وصول رکاب خسروی شریکار همان عنان ریزد سائید صاحب اعظم لشکر خا
 از استرا اہبت و عدت تمام از جناب و مقاب و صنایع و اعلام و کور و کور کا و خیمہ و خرا
 و زراد خانہ و سنان نامی و کسوف ہاد نامی و ز طہا آباد شاہانہ مرا ہم استقبال و حسن البقی
 بنادیر رسانید و حقیقت ذکر این احد و جمیل بر تخیل لیل و ظہار نار و ز قیام انشا ایلالت و
 جمہور خلایق وصول او از حصول مقاصد جہان و زوال مصائب نواب حدثان و درونق
 بازار اسلام و اسلامیان دانستند و انابک بقوام ہوا دی طویر بہ بندگی حضرت کہ مورد
 اذات قدر باد طیاران نمود بادشاہ جہان بیخ و اہتہاج و تفریح و ارباب فروردہ او از رخا
 فرمود و بر اثر زادت عظمیٰ ہا و زیدہ معدائتہ و عنقہ انصارہ بشرف کتبی بندگی حضرت **خلد**
 سلطانہ شرف جہند و از حضرت جلت در اسراہشی و اجلال و اغلاہشی و غلال **عظم**
 توین غلو و افعال رفت یاسین اسینان نیک دہشت ورنک و حش از صفی خاطر
 سحہ خال الو باطل و زائل کردانید و عنقریب با عنیان و ارون اخبار الشکر بولاد جکر بوا
 زنگان رسیدند و انجا تخیم ساخت بادشاہ **شعر** زمانہ غم قضا فو قد قد قد ستارہ نیت
 خورشید مذی جرخ آثار زمین توان ہوا صفق ایشویب جہان مکاتہ دریا نوال کورہ و قات

بیت اذ افوق الشدب جانباً لیه علی تکلی قد دام أقصد ما رنی فرموده صلوات
 که ما مسند و زردیم را یعنی خانه دین بر کوشه تخت با فروزین مزج داریم و آنس این فتنه را
 بای حسن ندیم و نشانیم چه اگر جوان آقا با این لشکر بر تقابل و تقابل اقدام نماید بواسطه
 غیر عقائد و تقاریر زایه این کار بیج چون زلف بنان دراز گردد و دنیا را راخته بنا شود
 و حقیقت اندیش صائبین بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهانماری انداخت سبب آنکه
 تو هم بر شمار اکثر خلائق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر ازین لشکر بشمار فرمای
 بر شما با چنین نوعی حسرت و قهرها نادر برده مانند **مصراع** اواز کل در جن خیر هست
 که طائر فکری دیگران بر فکر اذناک ان می تواند نشست تکلیف که بر بعضی با وجود انما
 قرابتی می و ای اثباتت بس زایه مسعود مقرر بطراز هو الموندی **شعر** و بجیش خیر
 نحو الاعادی بقا و ب علی الخوف حراجن مطیع لشر الفلاة کحوماً بالمواضی طویها
 الخواص نار کج افرین الاعادی کبض فی اراحم العمام بالاذعاص نهضت فرمود بدون
 قارش ازانسه بوده اعصمت بحبل الله چون قارین قارین از اجزاء ضلله پیراسته با صلح
 و ما توفیقی الا بالله کجگاه او سظله بظاهره و ما النصر الا من عند الله از کشک چهارگاه
 سلویش صاحب تصرف کشته در معوق بصرف السوء الا الله او برادش بزکین یقین
 تکلمت نفس و ما لک من نعمه من الله قورجیش در کیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معانی
 والله یصمک من الناس درش دمار دشمن بحقوق دانسته که ان الله لا یدعی القوم
 الکافرین روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازاله کفر و طغیان
بیت و چهار روز جمعه را در غزواته شبع عشره و سبعمائه بخاره دیر میان **مصراع** خندان
 کبی که گرفتار ازین میانه کار عسکرین مقابل صفت کشیدند و عجب که بر حفاظان کافر

سخن خارجی که با قطری گفت در تحریض بر مقاتلت **تجّاج شعر** **أَنْتَ لَيْلُ الْجَحّاجِ فِي إِطّاقِ**
بَيْدِ قَرَبِ كُنْهَامُولَاتِهِ ماذا أقول إذا رفعت أرائه في الضيف وأحججت له فعلا تترد أم كبر
 نیامد بادشاه اسلام در قلب چون دل بزرگ در کاشف اسرار مستقبل نور و جبر زبانه
 مطن و جویان نوین جویان کین با هر دو و اخلاف صدق **بیت** شیران شیر نجبه که در
 شیر از پیم نیشان به نیدن بر روی در مینه با مین مین الله و کلبا بدین مین چون تیغ
 روی در روی شمن کرده دستور سرافاز روشن **ضمیمه مصراع** فرخ آثار مبارک بی همون
 با هزاره او کوران و بهادران خراسانی که **مصراع** رستم دل و روین زن و پیزن زخند را
 و هر کوب از بای تفرق در آهن غرق **مصراع** هم به زن و خالک صبر و کون جگر در میوه پستان
 بر سر جان بازی ثبات قدم نموده و اما بزرگ او کرج رزم سنج و آغوشنک جو و ستای
 ستای و پیزنده هم نام اسد الله شیخ علی هاد و سیور غمش بزرگ منس و دیگر آرزو تو
 و هزار هر یک در مقام اشقام بر عزم سر اندازی پستانده و از جانب یاغیان کجنگ دختر
 سلطان احمد با شوهرش ابریحین **مصراع** شوهر توجه خواهی زیدی روی خواه از فلک عقل
 کثرت بدبختی در قلب چون قلب عقربه معقر بای طغیان پش ظاره و قوروشی ابر و اثبات
 در مینه نامتینه از منادی منادی قضا او ان **مصراع** منادی درین کار خلجت دوا می
 شوند و یغینس نمیک بمتیک ولا تترك شريك و تترك شريك هلاكك هلاكك فلنا اولی
 ما اولی لك از خاطر زاده و ضاف مناسب حال ایشان می آمد و توافق و ابر و دیگران
 در مینه نامتیره کبیره از نظر ناسر با سره مرگ خود در آینه شیخ مغاینه می دیدند از حکم بلغ
 الطبی پیش ابریحین سارعت نموده که بموجب دروادی غولیت بونیدن غایر غباوت با
 و نمت کفر از در مقابله نعت غفران بمغناطیس تجّاج بخود کشیدن نهان شقاوة ناهجانا

باشد شاد خند مخالفت با ساقی و غائله مجاهرت بر صفحه خا و باقی خواهد بود مکن و از
ضلالت نکول کن و از فریبش عود این دیور در مان بحال اندیش بر هیز و بست احتیاط
در دامن مغازه کلی نیا و یز و کار زایش از واقعه در باب و چشم اعتباری بکشای و بی رود
بیندک سابقت نمای **مصراع** که زاه و جاه و تواز آنچه بود افرو دست شیخ عبدالله ^{رضی} اضا
گوید گناه پیش کرم ز بودنت زیرا که قدیم و گناه اکفونت **بیت** بیا که عفو شسته بنات آن
دارد که نه نرم نشود از چنین هزار گناه هیهات **مصراع** هیهات منافی التمر في الازل
فضائل بر رضای بر بر کرد و بد بخت بخت قبل چنانکه زکی بیستن سپید نشود
کافر جز کفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد فسانه چیست و طمان از بر کیت حکم
برایغ را مطاوعه نموده و جز راه شقاوت نه پیورده و همچنین اصرار نمود برین و قال عز و
ابی و استکبر و کان من الکافرین **شعر** یا لیت لی من جلدی جرمک دفعه فاقد منها
خافر اللشهب لا جور فرمان شد ناسر بر شمشیر شیخ علی که هینکام و معارضة با ماه هفت
نظار کیان می گفتند **مصراع** چون نیک بیدم از کجانا کجا مانند ما همه علم شاه بر
نیزه بر افشاند و گفت **شعر** اذا حی حیاه بذاك فقل للبدیع غیب طلع فذلك منا
و بد چون سر بر کمر بحقیقت بر پند دست خجالت ایشان بود در سر علم جوین در عوض
سپین مشاهده کردند لش غضب شغل کشت لشکر زار جمله بی محابا اگر کردند درین جا
قول که جای پادشاه و قرارگاه توفیق بزرگ باشد در جنک تعین رفت و براون قار و جوان
قار و منغان و کجگاه معبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تنویر پذیرفت و
بوزاچی یعنی فوجی بدلان از هر صد نفری با پیرون کرده مفرد از لشکر نصب کشند
علی شریطه التحذیر لا التفسیر از حزم نگاه دارند و صفدانی کزین خود و اسب پوشید که

که

بایلقومقول جبرآسان فافاقو کونید در مقدمه لشکر روان شدند ناگاه در کارزار
 پویند باول لفظ و بر سخن و توقفاق وارین باعصبه شقاوت مسابقت جنبه عصایه
 کفران و خود کفران بود بر چنین نامیین بسته ناخن آوردند نزدیک شد که صفت قابل
 چشم زخمی سنازند بنیامن دواته قاهر و ذر غادل و دستور شیر دل
 و میرزاده بزرگ شیخ علی هادر **بیت** جوانی جهانی جهان بهلوانی برش بود دستان کمر
 نیانی مسابقت زانیر کشید و عنان کشاده هر یک از مقام خود بالشکری کرد در اهتمام ^{شدند} دا
 چون شیر کمر سینه که بر آهوی خسته نازد یا شاهین کیرا که با کوز برین بر باز و جمله بردند
 آن زحف را چون کرد متلاشی کرد و در میان جندن عرضه شمیر کشند باد شاه جهان
 بزبان **بیت** جرخ گردش زهر زامش نیر دانش ماه میر مهر فر کیوان منش زلم کین ^{چین}
 فال عنان آسمان دور و در کلب زمین آرام سبک و کران فرمود و نوین زاسین از طرف ^{است}
 و باقی امر از جوانب **مصراع** هیون پیکر از ابرای کشند و جریک منصور یکار کی عنان ریز
 راند **بیت** زمین جو جرخ شد از خشت فجاج و خضر هوا جو پشه شد از کرز و نیزه و زوز
 نیغ از دست بردیلان و بردلان بر سر آمد تیر بر استی از قبض ناگردد و بر آن شد کان از بی کنه
 توی در نزع بود زه چون غافلان در کشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کور در استقا ^{اطلبی}
 نفیر آبهمان برداشت جان دژن علم نیاد آمدستان مانند جراحان ماهر بقور جراح
 نیکو میر سپید گشت درین میان از نغان در خود پی پیچید نای رویین را چون دشمنان دو
 روز آفرود دم فرو رفت از نهب جان بلب بخیر سپید خود پی خود از سر خود برخواست ^{سکان}
 چون لیثمان نومصب بموض خاک در صد دشت پیشانی سپر چون جریک جنگر ^{خاک}
 و زلفی در پردیشانی چون گرفت زره هین چشم بود **بیت** شیر لیکان شکر صغیر ^{شکن}

شماله

خسرو بهمن بنشستم آخر زمان سلطان جهان را نظاره شود تا چگونه درین مقام ترسین
بیت اگر دو آید پیشش کند نیز یکی و گریاید پیشش کند بیغ دو نیم کرد تاورد گاه
 صیانت لشکر کشی و دشمن کشی بفلک و ذلزله از سنا بک عنان و زان بکوش همک پو
بیت ز کرده و یک توروی با بر خاکست ز نقل مرکب توروی ماه است از ریش خون
 بر این خاص کون پیکان باد بای بر قذفار عدل وای بوز بعل و قلیون کلکون متور
 قلعه سعور و سینه بجرده اشباه آورد حکمی بقادری در کوزه ن آب درون بی لشکر
 سلطان عادل زار انباع شیطان ظالم منصور گرداند بر نحین با معدود کوفتار آمد
 و دیگر بخاذیل راه انهرام گرفتند او از محبین ملائک فرشت بکوش تکوان و حفت الملائکه
 حول العرش پویست و بدل بی بدل از باب نظر و خاطر و صاف از ملائکه قدسین
 اتمامی رسید **مؤلف** بوسعید است که از روز چهار رخانت آنک عالمه در مانند
 او جانست شاه خورشیدوش ورستم انجم جیش است بش او گری و ذل او قباد افست
 چون هلال رجب که در عهد متواست و متو عقل ناند که بخیق الغ سلطانت با سخاوت
 شاه و عنان باشی او سخن خاذه طی در شکن نیانست بیغ خون ریزی اندک کوه بر
 چون سخا بست که باریق و زابا زانست بند و صاف که یافت از بدو عم نوشاه شرف
 غمیشان و لقب بر هانست ننگ شد بند سی از ستم و جور فلک سایه حق جو تو پی بر که نانا
 از انل عضو نام تو جو سعور آمد تا ابد ذات تواند کف بز دانست چون سرور
 اشقیابا سر هم در بند هم زانوشند جریک منصور بیغ در لشکر نهرم نهادند و قتل ناموست
 از بر بردن ان حسن و حسین و جوان و باسوق و نواب سکا نه سله و مکتور و قراونا
 همه در خنک کشته شدند با شاه عادل از بر زافت بازان عفو و احسان در زبان کرده اند

خاک برت

فرمود بیک کلاه جریک خود را بناه کردن از لسان قانون جهان داری ناسرا باشد فیکف کرد
 طواعیت مخبر ایشان از انواع تسویل و تضلیل از راه راست و طواعیت دور انداختند **بیت**
 و جرم جن ستمها قوم و محل بغیر خائنه العذاب نادیدان کلاه را نظر بر آید حق الله بنا
 داشتن جریک تیغ در نیام کرده بنا را ج مشغول گشتند و آیه زینا انا اطعنا سادتنا و کبرانا
 فاضلونا السیلا زینا و انهم ضعیفین من العذاب و العنم لعنا کبیرا در شان این بخارا کن
 واضح گشت و بواسطه این نوازندگی **مصراع** نوازندگی اندر کردند **بیت** یاد شاه جهان
 خان مهر و پش او نهادن خان عالی را فکند در یک دم بی تیغ با نهادن جان مردی
 مردیست پشه شاه و آله فی العلی نهادن جان مؤید کاران **مؤلفه** حفظ خدای و تقوی
 جریح سعی بخت بوده و زانها و معین و نگاه بون عنان کامکاری بجای جهان داری منعطف
 فرمود علی التقاب رفقا باغبان که از معرکه معرکه را بهم گنجینه بود ندازه گوشه در کند
 جاره کشید بیکران ملحق کرد اندیدند چنانکه خواج معظم و مقر بالحضرة لشکر کشا فاقید
 البین اولو **بیت** انما بدین عثمان بحاب هطل فی ثواب و عقاب قورمیشی را از حد
 کرگنشه بناورد بسترش که بختش عازم ایل هزاره او زیک شدید از حکم بر ایغ اربعین بدین
 و دقیق و توفیق و قورمیشی بگردید و ابقا برادر زاده بیکتوت و توفیق بعد ما کبریا
 و اذلال در ساسل و اغلال که دهر بر آوردند و علی التخصیص قورمیشی را از دست کزله
 خاص بر بند بر بنیه بر کینه آمد با یوسف بوکا و برادرانش فیروزه و فلغم تور بر یک شکل **مصراع**
 بنان صفت که بود بشه بر هوا برده شمشیر کرده چون کوشی بر ملاق کردند **بیت** بلغ الذ
 فردا و ان کان له شاغل عن الله تنید و بعضی زلم بر مبالغه آتش و فغظ زدند بر وفادا
 بسیار عین جفا کار که کردی کردن فرزند و بهادری صفت شکار بود با بسیاران توفیق محمد

وحسین و بیهوشا و بیخود و نابا و بارق و خورد و بیجان و جوان میر هزار و قرآن
 و تطویل و بیچیل چیست **بیت** هم اسپریت و ما لهم من اولی هم ندیم نمانه و ما لهم من اولی
 بر بیغ با ساق گذشته زاه ان جهان کوفند اما بیغ آب صفوح تور جیان که اینده صورت
 نمای ظفر است بخون ناباک کجاک ملوۃ نشدان سک سیر کما از دانک سار ساخته
 برهنه ن در فضاحت غم بر غم غم بی سیر ذاب و انعام گردانند **رباعی** باز بچه رفت
 عذار کرد در یک نفسش صلح و پیکار نکرد در فوش شریک قدر و در لطفش دان دباد بخار و
 در کفش خازنکر چون این فتوح نامدار و غیور این صیوح انانی نکار در روم با آسمان
 ابرحین و قوروشی که بعد از بخار بیدر کله دیکر نشیبات ظفر نادید و فتح ناکرده را پیش از
 فرستاده بودند که بوقا برادر بزرگ است قتلغ و بر نیای بسر شای نوین و محمد به نورین
 نوین و عرب بنین و ثماغ نوین و اخیل بوقا و ایثار و طوعان و خضار و از بی و دیگر اعوان
 بیعون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوین معظم خضر و کامکار
 بنمای ایشان تفریح فرمود بغزبی درست و دلی قوی و ذانی فارسی از ناد و در
 فانی التمر و لشکری **بیت** بیغ شهابت همه ملک دار زجام شجاعه همه شیر کبر بیاطن و بی
 رفت ایشان مدتی هیچ روز کشف سده شش محنت زده بودند با ممالک زور و حکومت
 مده و فعیق آیام و اغلوطه روز کار در مقام غر و افتادند تا ماسونان سلامت ذات اعظم
 که خای ملک و مملکت و مباحی رسم به عدالت مشتمن قهر اعاذی دین و دولت معلوم کردند
 نمانه در جوان خذلان آوردند اما کار از دست تدارک گذشته بود و از بار کبر عند ذک
 امید روزی نماند عن بادی الرای میان کربوقا و اخیل مخالفت افتاد و با انفعال در ک
 سله کرد هر کس خواست که بنام استیمان نوین زاده اعظم و نمانش تو سل جوید و بر آبت

ساخته خود و بجای بر غیر ثابته کردند از همه بگریست و حشمتی تیره تر از دل جاهل است
از دشمن ناپیدا و خوف از کردار و هزاران یکدیگر بر جان استیلا یافته بیغ بی بخا براهید بگر
بشنید **بیت** جو بیغ رو ز شد از کله کب و دیدید زمین ز خطه ز رفعت کرد کرد شعار
بعضی از اولش گریان گشته شد بودند و بعضی بر بیغ بید بیغ نمز نایشی عنقریب زاه شهرت
عدم کردند از اطراف بشارة قطع دار بودند فتح و امر الذاب بر مصوب الجحیان با کثاف **لک**
چون مثل سائر دآثر شد و خلایق دست بدعا و صالح برداشتند بشاء فایح بکنوند
و بخانرا صدق نیست خالص نیار است و چون دستور عادل عزت انصاره اوله صف اعاد بی
شکت بود از حکم بر بیغ بر امجد و یعنی اگر که اول شکاری زخم ز ند اطراف و اعضا
بشت و سر و دست و پای و پوست او نبال شد در قسمت او بجای حرم بر بحین با قبول فرمود
قانع شاه خاتون با ز ما میر بولاد قیامت و المیغ خاتون تو قماق را بیکمی از او سناطه سوم
کردند بد به پنج هزار دینار خود را از شین همنشین خلاص داد طمیر ناده سیور غمش که
نعم البیدیل بود عدیل او شد و درین حال بند و صداق الحضرة را صدوقه قال سابق از
سفاده نامه بوسیعی بی و صداق خال لائق یاد آمد و گفت **مؤلف** ثانیغ از ملک تو
یافت کار که نامک از بیغ توان یافت استوار چون با از بیغ توان ملک ندور مند چون
کون با ملک توان بیغ با بنار **تخت المختار و آله الاخیار**
قدس رب السطان علاء الدین المملک بدیلمی سنه خمس عشره و سبعین خادمه البخان
المشهر بقره دیناری الی بلاد معتبره فی عسک جبار و قیاق فلاق کالسول مدد او الی
عددا و الجبال عددا و فیها طرائق قد اعدادهم الذر زنی علی اربعة الک و لک
ان تحبها اربعة الف فرسنا و رجالا بظاء و عجا الاخفافا و ثقلا **اشعر** حیون از از

علی عددا حیوی

تقتضها قيعانها والخصاص مع الأسواق وازاب الحرف بخلفها الصور والشيء لا يظلم
اعلام الاسلام في اطرافها واكافها ونظهير تلك الخواب وارجائها من انجاس الكفر
وارجاسها ولان يفتنهم كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السيف والايقنهم الي
الحنف والحيف ولا يسئل ولا يسمع له ولا وكيف فلما شامع الاخوان سيما الكوجنا
وانتمه عند الفرس خلال زاده بمجوز تلك العساكر الذي شربياض النهار عنهم بمعالجرا
فما رأى دليا الحوط من الاخفا في شور الاجام والغياض تسمى بلغتهم جنك وكيف بقا
البعوض مع الرياح العواصف وانى يسلم بغناك الطيور وقد نشر الجناح العقبان القوا
فدخل العسكرتة معبر ووقع القوم في سلاجل لا مهمل فاخذوا البخان الغنائم و
طرف الدهر منهم بالزئج ناه بحيث حمل عن خزائن الضم الاكبر من الذهب الاكبر مصراع
والله اكبر والخليفة جعفر سبعة قبيله وقيل بلغ خضه كل جندي ثمسة وعشرين مئنا
بالقبان ليؤدون الي دهلي قبا وافيما وغنمة عظيمة وضعة من عند الله كريمة وكان
الملك المعظم راج الدين ابن الشيخ الاسلام جمال الدين ابرهيم طبيب الله بطنيات خيرا
ماواه وجعل بياض القدس مرقه وشواه في اقل الوهلة لما ان اخبر حرر الغم المقيم
لنقل الخزان وتغائن الجواهر الي بعض
سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبهم وربع الجانب فوكل على الكل جاني خرم
وكل به قواضب غنمه فاما له امانه واعماله اعماله وقعد كما كان والتب بالمكان
فاذا نسوا في عين غفلته غورا عرايا لفرار واخسوا بدار اهلها بدار الاغتراب كسوا لغاة
ذره وكسوا عن العفلة ذهبه ونضاره وازاه الافذار قداره فمض من هذا الغائب
اللهم والكافور القصورى وهو ستم قائل كانه سمع الصورى فاعناض رياض العقبان

قابل وقته ذر القاتل فانصرف العساكر الاسلامية ظافرين فافرين ساجدين خاضعين
 ذاكرين شاكرين غامقين ساملين قائلين نعم اجر العالمين شكر الله عز وجل على ما اولاه
 في اخراه واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان بنا الفتح الميسور و
 المقدور ابني الحمد الاثيل واقفى للصيت الشهير واعتنى بالدين القويم واستقبل العسكر
 الميمون سيرة يوم و ليلة لبعض الغنائم وضبط شواردها واخذ زلال المنا من مصب
 ونجح الفتح الشهير والغنى الكثير وذلك يوم الكبير ثم شكر على الخادم البخان وما
 أهل من ادخال رقاب الكفرة في ربيعة الاسلام واشاعة الاذان في مترا اذان عبث الا
 ليزيد روق الدين و طراوة الاسلامين الى يوم الدين وجاء في العسكر الملك نظام
 ابن الدين بن الملك السراج الدين مستغنيا من سوء حاله وسنصر خا من نهب أمواله
مصراع كقيم ام سادريم واليه فآرمه وآواه في مربع كرمه ومرتع جدواه اذا كان بين
 السلطان التقامه وحين شيخ الاسلام خال الذين ابرهم الطيبي الطيب مولدا ونبيا
 الشرفيا كرمه وحسبا الجميل احدوة وكشبا مولات كريمة ومراسلات قدسية
 قام بزود بعض اخاين والتقديم بتقديم نصر فانه وابل وفين وملي فين عليه ونفوذ
 زمام الحل والعقد كما عمدا ليه ولج عند التماع بهذا الفتح المبين كيض الاديه وسود
 ايام اعاديه بيت شعر يوازي بيت **موقف** سرى بحر الفيلق البحر والجننا اضا
 الى موروث ملكته هندا فغاش السلطان مستقيم الاثر مشعل البحر رفيع العمار مشعل
 الاوامر في البلاد والعباد شهبان ايات باسه شرقا وغربا مشير ايات اسناسيه بعدا وفرا
 وعلى هندا في ارغد خال واسعد فال وانصر جيش وانصر جيش حتى قضى نجبه ولقي ربه
 وذلك في شهر سنة ست عشر وسبعماية والخادم البخان الذي هو ركن وثيق من اركان

فَلْيَسَّرْ عَيْنَ أَعْيَانِهِ وَيَدَ الْعُلِيَّا فِي مَلِكِهِ وَسُلْطَانِهِ أَخَذَهُ مَوْنَاهُ الْمَلِكِ بِأَطْرَافِهِ
وَنَزَلَ سُلْطَانُ الْوَسَاوِينَ فِي سَاحَةِ صَدِينِ بِرَجْلِهِ وَخَيْلِهِ فَأَخْفَى خَالَهُ وَفَاةَ السُّلْطَانِ
مِنْ أَوْلَادِهِ وَحَرَمَهُ فَضْلًا عَنْ سَائِرِ جُنْدِهِ وَخَدَمِهِ سَبْعِينَ يَوْمًا وَكَانَ يَحْتَالُ وَيَتَحَلَّى وَيَسْتَلِ
وَيَتَعَلَّلُ بِأَنْ مَرَجَ السُّلْطَانِ خَامِلٌ لِعَرَضِ الْمَرَضِ وَالنَّجَالِي وَالْإِسْرَاحَةِ وَالْهَدُوِّ وَالْهَدُونِ
وَأَرْسَالَ عِنَانِ الطَّبِيعَةِ فِي هَذِهِ الْحَالَةِ غَايَةَ الْغَرَضِ فَطَفِقَ يُقِيمِلُ خَوَاطِرَ الْعَسَاكِرِ وَجُودِ
الْأَجْنَادِ وَدَرَّتْ الْقَوَادِمُ بِالْمَالِ وَالْقُلُوبُ لِاسْتِمَالِ مِمْلِ الْمَالِ فَيَعِدُّهُمْ وَيَسْتَهْمِلُهُمْ بِأَنَّهُ
أَهْمَةُ السُّلْطَانِيَّةِ عَنْ تَغْيِيرِ قِطَاعَاتِهِمْ وَتَوْفِيفِ التَّسْوِيفَاتِ وَحِرَافَاتِهِمْ وَمَشَاهِرِ أَرْبَابِهِمْ
يَكُونُ خَاصِلَاتُ الْمَالِ بَيْنَ السُّلْطَانِ وَبَيْنَ الْأَجْنَادِ بَعْدَ الْيَوْمِ عَلَى سَبِيلِ الْإِسْتِمَالِ لِئَلَّا
رَوْنَقَ الْمَلِكِ وَمَنَاءَ السُّلْطَانَةِ بِهَذَا الْإِتْفَاقِ وَالْإِسْتِمَالِ فَالْتَرْتُمُوا مَعْرُضَ طَاعَتِهِ وَأَقْدُوا
فِي الْإِصْدَارِ وَالْإِبْرَادِ وَاجِبُ مَتَابَعَتِهِ فَلَمْ يَرَوْا لِنَيْلِ الْإِسْمِ الْبَاصِرَةَ وَكَلِمَاتِ الْوَالِدَانِ
الْإِبْرَادِ بِأَدْبَارِ الْمُنَاصَرَةِ فَذَا انْتَفَعَتْ مِنْ تَرْكِيبِ هَذِهِ الْمَقْدِمَاتِ الْغَيْرِ الْمُنْتَجِعَةِ طَلَبُ الْبَيْتِ
الْأَوْسَطِ بِالرَّأْيِ الْأَضْبَطِ فَوَالِخِذْ عَلَى ابْنِهِ الْكَبِيرِ قُطْبِ الدِّينِ مَبَارَكُشَاهُ الَّذِي وَالِدَتُهُ فِي
مَالِكَةِ الْبَخَانَ فَلَمْ تَقْدِرْ أَنْ تَشَافَهُ بِكَلِمَةٍ وَكَلِمَةٍ لِيُفَاعِلَهُ فَضْلًا عَنْ أَنْ تُنْفَعَهُ أَوْ تَرُدَّ
فَعَيْنَ الْغَادِرِ الْكَنُودِ أَرْبَعَةَ أَهْسِ مِنْ مَثَاكِ الْأَهْوَودِ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ وَقَدْ مَاقِلَ اللَّيْلِ
أَخْفَى لِلْوَيْلِ وَالسَّيْلِ أَذْهَبَ لِلنَّيْلِ وَأَمْرًا بِأَرْقَمِهِ غَيْرَ رَاحِمٍ عَلَى نِقَاقِ نَفْسِهِ وَحَشَاشَةِ
كَرَمِهِ فَارْسَلَهُ وَالِدَتُهُ مُفِيحًا إِلَى الشَّيْخِ نَجْمِ الدِّينِ مِنْ أَوْلَادِ الشَّيْخِ الْوَالِصِلِ الْحَقَّانِيِّ لِحَمْدِ
تَعْرِفِ بِالْحَامِرِ وَعَرَفْتَهُ صُورَةَ بِلَاكِ الْوَاقِعَةِ الْعَظِيمَةِ وَالنَّاهِيَةِ الشَّيْبَعَةِ فَأَجَابَهَا لَا
يَجُوعِي وَتَعْنُ بِكَلَاةِ اللَّهِ تَعَالَى فَإِنْ عَوْنَهُ عَلَى الْقُلُوبِ أَطَافِ **مَضَاع** وَتَعْنُ فِي التَّعْوِينِ
لَطَائِفِ فَعَلَسَ عَلَى أَمْرِ لِسِهِ طَاقِيَتَهُ وَقَالَ قَوْلَهُ لَا سَوْيَا حَقِّي سَيُوجِبُ بِنَاكَ عَلَى سَائِرِ

الملك وبتببالامر ويضع الغشوم المشوم تحت شبر الهلاك الاله الخلق والامر نبارك
 الله رب العالمين فراقب وقته وقارب سنه بمناجاة نورية قلنية واشرافات لاشرفية
 ولاغربية فلما اتى فتاك الهنود الى الملك قطب الدين وهو ابن من برد الخجوة وبدا
 ناظر في مآلة الحال بلا من ايامه صون الممات فاعطى طمعة قلاوة الذهب من جبين وذكريم
 حقوق الوالد واستوفهم بالتخلف وناكيد بان ضرب عن سيفا فاطعاضرة ويجوعون
 كاس الحام شبة لستيج من حل الارس وخوف معرفة الباس قال ابو نوار عليك بالباس من البار
 ان عى نفسك في الباس فقت تلك القلوب القاسية لذلك الساطان الرحيم حتى صجوا على
 المظلم وناووا عن التوم واللوم وخافوا اليوم المعلوم فالتوا عن ايديهم الحديد وقبلوا
 يمين الصقيد فاذا اكلوا كود جنائهم وكفوا قيود ساظانهم اسرعوا في خدمته الساطان الى قتل
 من قباعدرو نفوذ بالله من الليم اذا قد قتلوه حيث نفقوا في بيته بناك السلاح
 المجدد والبار للحدد واستحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نغم الدين وعلاء الساطان
 الدين على بهر الملك فلما اضاء الصباح وادى المؤذن بحج على الفلاح والديك الصبح
 صاح على ديك الاصبح تبادر اركان الحضرة واعاظم الايمان لهنية زفان عقيلة الملك
 اليه واعلان الثمالة للعدو الشقي كجران البعير في المهلكة لدية فسكرو والله نعم على نضرة
 الاسلام وبهجة المسلمين اذ صاروا من بناد استيلاء المماليك مسلمين فاشتغل الساطان باقاة
 زيم المماليك وحسم موارد الممالك وضبط الخزان والاموال وديبط المصالح والاحوال
 بلي قدي وجد علي وقلبي جري وعيش هني وكان وذر وكافل ندين قاضي خان ودار
 دولته واعيان مملكة فترك هبذ ارجان وخسر وخان وهو امر دسواء عند قبول
 ذوبحال ذابغ مناظر وحسن ارج بار ذفكان نظور اليه حل محل الناظر مسطورا فوق

جيبه العلق لا يفلح والله ساطر فواظا ذر فمة من الغدان النارية وانفرا وقصة
حين كان في مجلس الانس والحواء متمليا بالورد والاس والورد والكار طلبا للدينين
وحلبا على اليناس وقتد خسر فخان حجة لرب السلطان وقد حجن بشيخ الشيطان
فججوا وقتلوا بالتيوف المتلاية والضروب الشالية ونفوذ بالله من نغاب سنس
وكلبا سنسد وقتلب تليث وقران نذب تجلس الخان الغادر والله على ما نباء
فادر بالعلو والشيطنة في علدست العلو والسلطنة وذلك في بيع الاخرسنة
تبع عشرة وسبع مائة ونجى بالسلطان ناصر الدين خسر وخان وكان طغلق من محان
يقول اخذنا من السلطان علا الدين مباحة اوجه وحوالي سندوسا مانه فبدله
عرق الحمية وانظر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة الاف من
العسكر وخيرا التريا اربعة وهم الاف القراع والمضاع صار فوا الثبات في قراع القرا
تكنيات ويسقون من مشرب المشرفيات ولا يترجون الا بطلال الردينيات فاذا
خسر وخان بجوجه طفق يخص اعيان الامارة بفوا اخر الخلع والكرامات ويضبط عليهم
بجبال العظايا **صراع** طابا في مظايا في مظايا او لم يقصر على ذلك حتى نصب العاقبة
على شريطة البذير لا التفسير بلقي على جوانب العسكر يبدد الذخيرة ويكسب النصار و
العساكر لا يظار الذمب نظار بحسب الجاهل المغرور ان قضاء الله يقبل الرشي او يغير
بين الاسد والرشا او يهدى الى مرد القدير بيلا او يقبضه المال فيلا لا ولا يجد لينة الله
بديلا فلما سوا واصفوف المناجزة من الجانين وكاد ان يتوسط سفر التبال والشبوف
البين قبل ان يتطاردها سيم الثعبان ويخا كدم سا عيرا الفرسان رفض العسكر خسر وخان
في حوية السفة كاهال الفرق الاسلامية مخطورات الغلا سفة فاخذوه وسلكوا

فِي أَسَارِ الْخَنَارِ وَشِعَارِ الْعَارِ وَأَنْزَلُوهُ فِي دِيَارِ التِّمَارِ وَجَوَارِ الْبَوَارِ وَأَظْهَرُوا الطَّاعَةَ وَالْأَذْعَانَ لَطِغْلِقْ خَانَ فَعَلَسَ بِرَ الشَّرِّ وَنَظَّمَ شَوَارِدَ الْأُمُورِ وَجَمَعَ أَوْلِيَاءَ الْجُمْهُورِ
 أَقَامَ يُقَافِ ذِيهِ الرِّزِينَ أَوْدَ الْمَمَالِكِ وَطَبَّ بِالطَّبِيبِ الطَّاطِنِيِّ مِنْ بُدِينِ مَرَضِ الْمَمَالِكِ
 وَمَلِكِ الدَّفَائِنِ وَالْخَزَائِنِ وَأَذْهَبَ الْحَقَائِدَ وَالضَّغَائِنَ فَحَافِظًا عَلَى كُلِّ مَوَالٍ يُرِيدُ ^{مُدَّة} وَرَدَّ
 عَلَى كُلِّ سِنَاوٍ يُرِيدُ وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ وَكَانَ لَهُ سَبْعِينَ كَلِمَةً
 فِي مَمَاءِ الشَّهَامَةِ تَجْمَعُ سَاطِعُ وَشَهَابُ لَمَعُ وَتَوَامِنُ الشَّقِيقَانِ الشَّقِيقَانِ شَادِي خَانَ
 وَضَرَّ خَانَ وَكَانَ شَهَابُ الَّذِينَ أَلُوهُ يَجْمَعُ بَيْنَ الْأَمَارَةِ وَالْوِزَارَةِ وَلَهُ حُجَّةُ الْمُضَاهَرَةِ
 وَحُرْمَةُ الْمَظَاهِرَةِ وَمِنْ أَمْرِهِ الْمُتَقَوِيُّ لِيَلْبِسَ نَهْرَامَ الْمَوْسُومِ كَيْلِكَ خَانَ وَمِنْ الدَّلِيلِ عَلَى
 كِبَارَتِهِ وَضَبْطِهِ أَنَّهُ نَبَعَ أَمْرَ الْعَسَاكِرِ وَكُلِّ مَالٍ صَرَفَهُ وَابْتَدَأَ لَهُ خَيْرُ خَانَ فِي ذَلِكَ السَّنَةِ
 وَالْمَرْجُ بَدْرًا وَسِرَافًا وَضِيمًا وَاجْتِافًا اسْتَرَدَّ مِنْهُمْ بِالتَّمَامِ وَأَسْتَوْفَاهَا بِحَيْثُ لَا يَفْقَدُ
 صَغِيرًا وَلَا كَبِيرًا إِلَّا احْضَاهَا فَنُتَاعَ انْفَارِ بَأْسِهِ وَاسْتَبْنَيْتِهِ فِي الْأَفَاقِ وَحَدَّ لَهَا الرِّفَاقِ
 عَلَى الْأَطْلَاقِ فَفَضَى طُورًا وَأَسْتَوْفَى عَمْرًا فِي شَهْرِ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَعِشْرِينَ وَسَبْعِينَ فَانْفَضَتْ
 التَّوْبَةُ إِلَى وَلَدِ خَلْفِ صِدْقِهِ وَقَدْرَةُ كَبِيرِ الْعَنْ خَانَ وَأَظْهَرَ حَسْنَ الْوَفَاءِ الذَّهْلِيَّ
 فِي ذَلِكَ الْمَرْجِ وَالْمَرْجُ وَقَدْ دَعَى الْأَخْوَانَ وَالْأَعْوَانَ لِنَافِذِ أَحْكَامِهِ وَتَخَضَّتِ الْأَخْيَارُ
 وَالْأَخْيَارُ بِمَرْيَةِ أَحْكَامِهِ أَصَابَ فِيهَا قَالِ وَمُصَالِ قِبَلًا وَرَأْيًا وَافِقًا بِالْبَحَارِ الْمُعَلَى وَالْمَلِكِ
 الذَّهْلِيِّ قِبَلًا وَرَأْيًا **بَيْتٌ** تَجَنَّدَ طَبِيعُ وَامْرُوطَاعُ وَسَيْفُ مَضِيعُ وَمَالُ مَضَاعُ وَمِنْ
 أَهْبَةِ سَاطِنِيهِ أَنَّهُ يَطْفُئُهُ حَوْلِي فَتَطَاوَدُ لِنَيْهِ الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً مِنْ الْقَبُولِ
 كَالسِّيُوفِ مَهَابَةٍ وَكَالْجِبَالِ فَخَامَةٍ الْمَجْلَلَةِ بِالدَّبَائِحِ الْحَبْرَةِ الْمَجْلَلَةِ بِالتَّجَافِيهِ الْمَشْتَرَةِ
مَضَاعُ يَسْفَرُ بِالْوَالِدِ وَيُطْعِمُ بِنَعْبَانٍ فَأَخْضَى الذَّهْلِيَّ مَلِكًا مَوْرُوثًا لَهُ بَعْدَ مَا كَانَ مَلِكًا

مكتسباً وفي حسابات الوهم ما لا يكون محسباً فافضى الدهلي ملكاً ولي فيه بيتان فإ
 سنان حين وأفاني الخنزير جلوسه والزمان أذن ربيع ووثني الروض **بيع مؤلفه**
 خبر آمد که الغ خان بجهان سلطان شد بلبل زمره خون بر سر کلین زان شد بدالو
 مکرمت خاتمی طی کرد عدلی و طین در قصه توشه وان شد و مستکب فی موضعه
 أخواله ماهومین الغزال الأخوا وغنار احوی له

این استغنا سبقتاً و نیک نامی و استیفاً بجهانکامی حضرت مخدوم جهانیان مازاد رقید مخیر
 آورد هر سوال بزبان سالف فارداست اما جواب در انفاذ آن جناب مامول تواند بود
 زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همزمان بود که زمان دیگران دین باشد و از انفا
 کبر و بجزیره خال گذشتگان را سبقت آینه زای خود سازد و از انجا گفته السعید من اعظم
 والعاقل من تمنع بحیر فاسرده مقولاس معقول و منقول فاقول مقبول بشکامل
 قل العلة یعنی و اما من امن وعمل صالحاً فله جزاء الحسنی خاتم حکمه ولا ینبع و کجل
 مطلق ولا تطرد و قل الحق قدی ملکات فلتقی آدم من زیر کلمات ناظر و معامله قله
 حافظ مال اجعلنی علی خزائن الارض اخی حیض مستوفی سناقه بین و کفی بنا خاسبین
 سگسته نواز و ما انا بطارد الذین امنوا معامله شناس فمجر اجرا العالمین علم مقابله
 خوان بل نقد الحق علی الباطل توفیق افتد ان احسنتم احسنه لانفسکم متخلق
 باخلاق و ما ربک بظلام منشی طغراطرا از الحمد لله الذی صدق وعد و نصر عبده
 شخصه جنایه سنان معاذ الله ان ناخذ الامن وجدنا متاعنا عند من کل فذلک و کذلک
 بخیری الظالمین یعنی مخدوم جهانیان نائب سلطان و کجل رحمان که هدیه هدایه از
 جناب همدیه در شان ذات همایون او ظاهر و منظر اهرست و حسن اشفاق بر خال مال

مملکت بادشاه و بی نعمت و تزلزلت عرض جنت زهت و بناه اخلاق فضل مامت مانند
 نباشد صبح مشهور و بر صفت مناسبت عطار منشور و از آرائش و نمائش هر سخن کمتر بود
 می نماید چه فرماید در حلیت انجمنه و صورت این مقاله که درین چند سال پیشین خزان
 شتمیل بلوف سخنان و تویمان اولاد را نشاء دار الملک سلطنته عمرها الله تع بدو لعل
 سلطانها صفتش با جنین مصری جامع بل نور علی مع در ظلمه خانه سخنان یادگار ماند
 و نامشخص غاله و مختم کار بنام مؤمن و مؤمنه انجمنه توالد و ناسل می نماید و بر
 مفضی خلافت خواست خیرت و بکاه نامشاهی بل بر سر آله ازان
 حاصل میشود و ثواب و ثناء آن برفان سلطان سعید موفق بناید **مصراع** بادشاه سخنان
 نهاد رخنان ابو سعید خلد ملکه می سد و با وجود این خیر نام و نقبت عام که مقصود بالذات
 اضعاف آن مال که در استحقاق آن اتفاق افتاد بالعرض خزانة بزرگ را واصل و متوا
 شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر بشوق متدین روشن ضمیر شلی شود
 چون از در آبا موینا حدود مصر در تحت تصرف و قبضه ملک او بود بی مانع و سناز در
 بدل ما یخلف اندیشه آسایب کارستی و استعمار اعمال و استعمار اموال و استندک احوال را با
 غارة ایوان مقروض و کارخانه منقش را در زینجه نخج و بازار جده مشفق می آید **فرموده**
 و الخالة هین بر صفحه تخفیه این نفس مریم و صورت و در ظاهر خانه ضمیلین مخر و مقدر کشت
 که در استنباط سجوی همد تویمان تشهیر آیات مغالی زاصر فکت و با غایب و قریب با صدو
 بمصرف پست و چون در حکمت روشن شد که ز ناموس اصغر است و مصالح و مناسج سخنان
 بر آن مقدرین مقدار در نظر عقل و شرع اندک نباشد که بساطها باید تا خازن کان یعنی آفتاب
 زر که کرد و پیکر در میان بست بر سطح مطلقه البروج بمقنطرات ارتفاعی و انحطاطی بالاوزة

اوج و حقیقت نماید و خلصیت تا اثرات اجرام غالیه و آثار اجسام ناقله در هم اصلا ^{حجاز}
 باظهار پوند باشد که این مقدار در نظر عقل کمیند باز آن در وجه تخم و تفاوتی بر ما
 بادشاه عهد معصوم کشتی با بعضی از آن بر غایه در وجه حق التقریر میبود مساحت زفق پاره و کرا
 فقر و فاقه نرفته صدقه کردی ایشان همل طعمت جانها همل کسوت غار اباذنی خال و لایه
 شادمانی بال رعیت ماص و مکت حق جل و علاذ اند که درجه ضباب بودی وین شوی در ^{حضرت}
 حق جبر مشابته داشتی مع هذا در آن غار غایه سوق و نهایت غنق کار بستند که در نقل سنگی ^{نصبت}
 هزار دینار در خرج شد و چون غار طاق پسر نطق بقرب تمام پوست بقصور آنکه در ^{نعت}
 بنا و سمت فناطق کسری را جفت کسری باید کردانید باطل و استیناف از تو مانها با خاک
 آمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع شد و آن غار تمام و ناسفیع بیامد و عکس شعیر الدین
 فاریابی **بیت** جز آن حسن عمل بن که روز کار هنوز خراب می کند بارگاه کسری را از لایق
 یکی از افاضل شیاریه عرضه زبان و غبیه ناسنان پر و جوان آمد **بیت** جز آن جمع عمل بن کرد ^{دکار}
 هنوز تمام نماند طاقی همی کند ویران آورده اند که هر و ن الرشید در دار الخلافه ایوانی را
 بکوان برافراشت و فضلاء و شعراء عصر را در شان آن بنا فصول و قضا آمد بر دانشند عقل
 المجانبین به اول در آمد و آن خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی بنویس
 نهمان برداشت و این کلمات نکاشت رفعت الطین و وضعت الدین ان کان من مالک فقد
 اُسرفت والله لا یحب المسرفین وان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین و ^{حقیقت}
 استعمار مسلجندتص انما یعمر مساجد الله من امن بالله والیوم الآخر و حدیث ما ثور بن
 لله مسجدا و لو کفخص فظانه یحی الله له بیتا فی الجنة ^{ضناء} مندوب و مستحب موجب قریه و
 حق عزایمه دانسته اندنا بجدی که محققان گفته اند مردان محض از میان ایشان است

بل از خص مشتق است یعنی مقنا و آنکه این مرغک حقیقت منقار لام هیات خود را بنویسند و انون
 زمین رساند بر غیر یعنی صدقه و صدق و خلاصه اخلاص باشد **بیت** صدق پیش آنکه اخلاص
 به پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از بناء حرم دین باوش کعبه و اخلاص ابو الانبیا از امام
 خلیل الله علیه و علیهم الصلوات الزاکرات این حسن اخبار را در ذی فرمود و از رفع بر هم
 القواعد من البيت و انما جعل ربنا لقبنا منك انت التميع العليم والابا انتی که بنیان کعبه
 از سیم وزر و در دیوار مرصع نیافه و در روی و از نظم حرم نامه از جلال بر آیه هدایت
 بخش مدعی زاد لیلی ظاهر است **بیت** ما ذان یفقیون قل ما انفقتم من خیر فلیوالدین و
 والیتانی و المساکین و ان السبیل ظاهر جواب در سیاق این سوال مطابق نیست زیرا که سوال
 آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده و خط این اشکال آنست که ما
 نرا درین سوال لایق حال و ملازم مال ایشان آنست که چون موقوف انفاق چیزی نباید **بیت**
 رسانند تا قبول موصول شود و بموقع انضا بوند **بیت** ان الضیعة لا تكون ضیعة
 حتی یضاب بها طریق الصبیح چون درین سوال انچه مقاصد بود افعال نمودند حکمت
 یافته در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرمود و بمقصد اعلی هدایت فرمود و از
 جهت این مسئله زاد علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ زبانی بخارج القوا
 شیخ قفاری المغاری حیدر الزمان اعشق جلساء الرحمن شرف الملة و التین محمودی
 اذ ان الله بركات انفايه الشريفة رواية کرده اند از زبان صاحب عقیدت نقل الله میزان
 حسنة که فرمود بسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفن فحش دیری را بجهت معبد ضم
 مسجد و شتم بر صدق و شصت قائم و هر دو زانق در رعایت تکلف و از استکمال نام برد
 و غزاق حجام در آن مدینه ما خند نایز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات از کا

در بلاد اسلام زید نسبت اسلامیان از چند معبد خان احمد عبود چنین عمارتی ساخته شود
شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و کسب حلال خود در دیوار و مقوف مسجدی تصوف ^{مست}
وار آن کار بندد و تصور ثواب کند تصور نباشد اما سخن در عقاب دود و الحاله هین
در مقابله ان اسراف و بجز کرک براق سیور و ندرک آفات شکر در صون بلخ و اقطاع امر اولیا ^{قان}
حضرت از ستر صدقات دولت خاندان پشپن یا وجود پشپنکی در پین تیسپرا فقه و بعد از آن
بادشاه عالم غازان محمود و بان بهمان اسوه سلطان مغفور را بخوانی و محمد نقل الله منیر ^{تیمار}
عقباً من فیض زیدی فرمودند در مواضع ماموما هول بلخی از اصل مال سقط کرد ^{ند}
در خوشوار زید چنانکه در دستور المملکه از منشاءات مخدوم صاحب سعید خواجیز ^{شد}
الحق والذین نور الله مرقد در شرائط قانون سطور است و این احد و شجیل در شرق
غرب عالم مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و حیف لم و کیف کنید و بعلت یا سایشی و الیفا
میشی و جالبی و دیگر مناشات دیوانی منقرض نشوند و منصرفان اعمال و منصرفان از اعتدال
در اذالم روز و فرزند کنید و کمین بند و ضاف الحضره بروفق فرمان در ولایت قهر و آبادی
و کار زین بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرائط مذکور نصباً علی
شریطه التذکیر فرشت لاشک چون حکم استر داد اطرا دیافت رفار و عوارف شاهی از
صوارف کونا کون نامشاهی مامون و مصون نمائند طامغان بخوار تصرف و رخصت ^{خلفه}
یافتند چنانکه در شهر سنه ثمان و عشر و سبعمائیکلی زال بهمن براه نیابت صاحب سعید ^{علاء}
الدین هندو مینا شربو کجی از شیراز بود و ذکر جیل واحد و شجیل او فرد سطور است
با آنکه ولایات ذغالیهها سافلها کفناشت و آیه لایفی ولا تدر بر صفی حال رعیت نکشت و
ادارات از دیناری چهار دانگ خواله کرد اما از توفیر و هووم یعنی عدم مطلق که بر منذهب ^{منزه}

اطلاقش بر آن هم نتوان کرد و بسند این سند تکیه غفلت نیز دو نکته دور از عقل و نقل
می باشد و ولایت را مقاطعه کردیم و خسانه و اخراجات فاحش افکاره و فرایند نپید مال و تقوی
حال از اخراجات مقرر توان آنکست ایمنی دانند و اینقدر نمانند که لامحالته اینچنین گمان در
المی و بندگی قصد و له باد شاه بوجهی که در باشند که دست یابند و طایفه ترک بنان نرسد
سبب آنکه یغیان در آله بر فرض اخلاص فرستیم ایشان را مباد در وقت از گوشه قصد می نماید
ظل مائل و عرض نائل شوند پوست و در اکثر اوقات خائب و خاسر باشند باری هر حال شلای
منبت نیکنای و قطع تعلق چندین هم و خواطر و لغواط مآثر و لطمه آثار که خرات شدت باد
و دوام دولت روز افزون زالشکر محکام و سلاح نهانی و صلاح دو جهانی اند و موجب نیکی
ارکان حضرت و امراء دولت تواند بود اکنون در نظر اشراف جهان بانی این سوال متوجه آ
یانه و چون امروز عهد و له ابو سعید است که مدتش از من زمانه کبراد و در میزان همه کیوان
نظاره و قیاط بکمان نماید و وزیر بی نظیر صاحب ند پر که **بیت** ناچندان چنین
دیوان باشد ملک آرای و جهان بخش و جهان بان باشد تو توان در آشنای آبنای صفت نیکنند
از صدقات دولت روز افزون استمداد رود بند و ضایق الحضرة از زبان بند کلن دولت قاهر
که وظیفه خواران انعام شاهنشاهی و خرابه سبابان دیوان عواطف ناخشاها اند جواب
استغنا چون دوام عمر و سلطنت باد شاه دین دار نیکو کردار بجهت و میگوید اگر در بری خوان عدل
و احسان باد شاهانه شه فاشی فرماید و مخدوم جم فرمان و وزیر اصف مکان در یار غوث شفت
سرایشنی نماید در موهبت توفیق یار غوثی بات کرد تا سر قوه صدقات عمیه که ناشی قوه و مسکه
مغایر و عن انعامش چندین هزار خلایق است از عملا و سازات و مشایخ و صلحا و نواک و در درویش
و زبان پی و اطفال نار سید سو فرماید بر لیغ جهان کشای و آل ثغما و مال کازاری بفار بوند که

بعد ازین ستوفیان عطار در ذراتی مشتمل بر اقیانوس علی حضرت و بندگان و جواهر دیگر در مجموع
 شطرت دیوانی صفای دولت و رفاه و نیکوئی که هر چه می شود و موسوم شد از دراز و سانس و استنسا
 و نافعند و نیکوینب الهی از قمر زین کنند و در حرف موقوف و معوز نویند و منصفان اعمال
 بقسطی تقوی و تقوی چون از مال و مال و منوجات سقط است تمام و کمال باشند و چون
 مکتوبان طلبند و در کتب معانی طواف نمایند بدین رزق مخلوق را نوع از اشیا و اسبابی است
 و کوی طالع این طائفه کوری چشم فلک بود از درجه اخلاق بیرون آید و بر آرد و دولت قضا
 بادشا جهان بنام زاید است و ساعی و ساعی شکور و زین جهانان دست و بجم فشان در شمار
 و مغارب جهان علی تر الزمان هم کرده و بعد ازین عرفاء در از سبق خوانان مکتب وجود **لغز**
 از نغمه ایام بخواند که این بود کوزان نظری بر نطق ملک و دین بود و عقل بر هر که جنوه است
 جهات همین بود همین بود همین بود اللهم وفق السطان الاعظم و ذی المارضا فی فیضیه
 وارزق له العیش الرفیه الذی شرفه و صلی الله علی نبینا محمد و آله الطینین الطاهرین
 اجمعین
 آفتاب شایه کسرتین که آفتاب
 در شایه اوست و شایه آفتاب بکری که آفتاب هم شایه اوست تا آفتاب ایمان نور و شایه زمین که
 نایند و نایند است نایند و نایند باد و طالع کاسیابش در طالع باد شایه بیشتر توفیق و توفیق
 عطا کرد و نایند و کردش جریخ انحصه و جنبش ماه و اخر فرمان قضاضا از اجا کربانین
رباعی ای چمر تو در سایه کوفه خور و ماه ناسایه خورشید بود سایه نگاه خورشید جبر و
 جبر تو که نیت ای سایه حق خام جو خورشید بخواه بر ضمیر آفتاب بر تو نمودم جهانان اعظم من
 دین و دولت غیاث الحق و الذی باو الدین غره بالثابیدان و حله بالثابیدان و اذها
 مشکل کشای موالی اعالی سلطین علم و حکمت و سلطین فضل و فطنت که هنگام در کسرتین

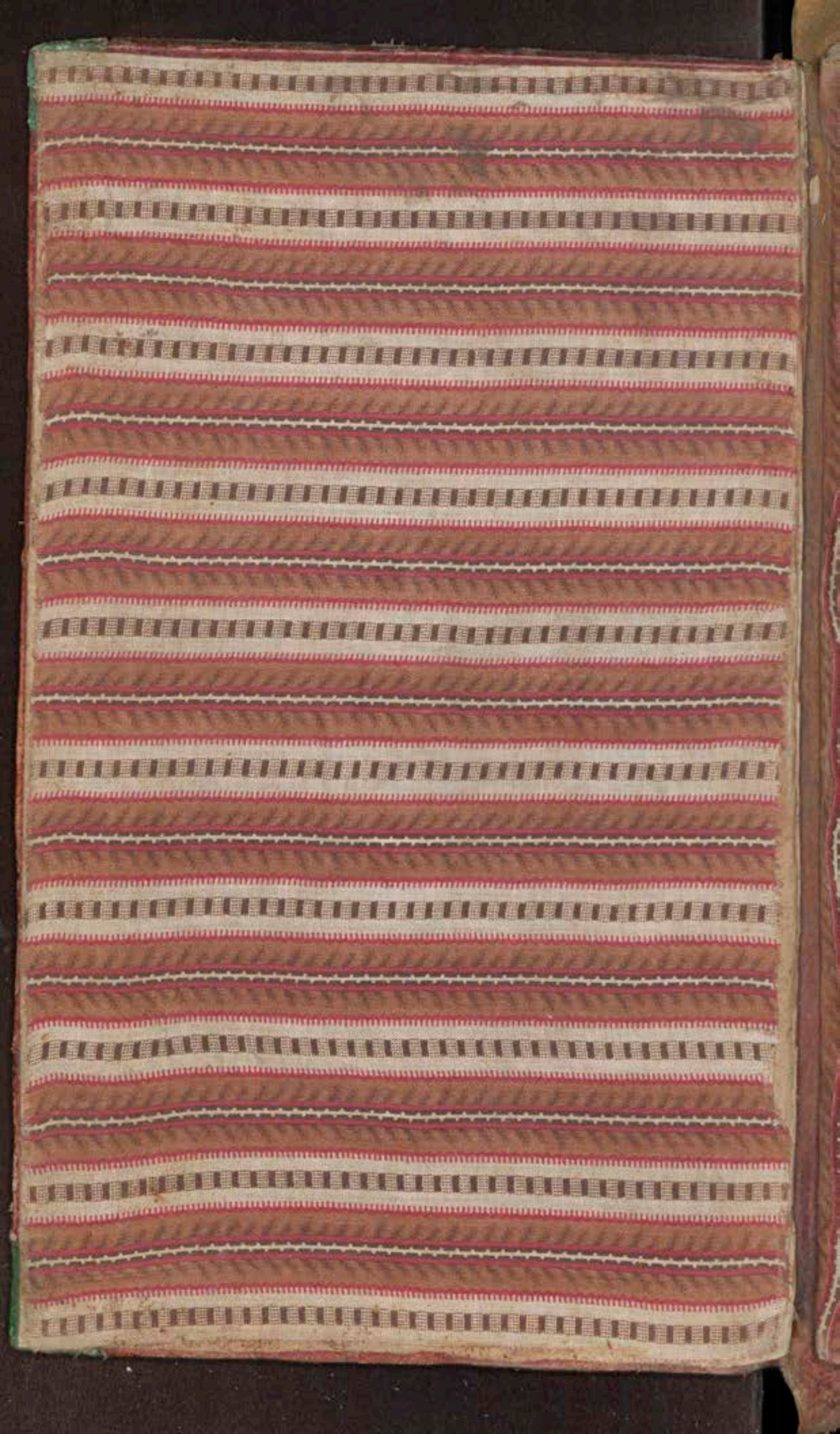
مانی و قانق الفناظر کن و عقند تعقد و عقیده عطار و انما زیند پوشید نماز که روز
 پنج در بایر بر اعلیٰ نمیشاید به قول در تمنا بحسب خود شد اعنی دواتی موی از جوی خنوع
 نابعی و ذمه مهان که اعی بر داخله بود و بجایک سستی و خرده کاری زنجین و عقلمه ان با
 نیت و اشکال صورت از اصل پیکر آن آکنجه و بنوک قلم صنعت نگاری پارها در معرض خطر
 ال آورده از انبغ عرض ساینده بر رفت که این جو بیان پیش از این لائق گوشت خوار و باکو
 لده می نمود این صاحب حرفه بوساطت حسن عمل و شادای بدین منبیه رسانید که بسبب
 غیر ان لخلال پذیرفته و از رطل که بر زان تجوهر و مشانه و غرقه وجود نامور اصغر است
 زدن رفته و از اهرع عیب ناو زای و صحت این نقصت مستدرک نیست که کفون بند و خنا
 مضرة با مدو له و در لغز و من و نارنج منار عهد هما یون یاد شاه ربع سکون را موضوع علم
 مانی و بیان که بیان معرفت فصاحت و بلاغته و مجموعه و لا رطب ولا یابس الا فی کتاب
 بر خزل نیست ساختن و از در عمل جنان آورده که در نظر اولوا الالباب و خداوندان
 بر تن برهان ادوات معقول از مشاهده دوات محسوس روشن تر و هویدای باشد زیرا
 در حکمت مبره است که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم
 و نمودن من الکثرة الی الوحده و از محسوس معلوم مسموع صعودا من الوحده الی الکثرة و
 کلامی بیان و باقیه الشریق درین دعا که بمطمان اجازت پونند یاد و قرینه پاری و زره غن
 التنازل سبیل المنازل میان خاص و عام اتفاق افتاده مشتمل بر بی کلمه و بیست و سه اصول
 و مقتدر و ابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق مفید صنعت از اصول فصول
 و خصوص خصوص بذات آن کرد و چنانکه ستم آنکف برخاشیه غارض عروس و خنوش
 غمبار تصلف بر دامن ازین خواص ترکیبان که از ترکیب آسمان بی عیب تراست مشاهده

محسوس

نتوان کرد اطرده و عکس طریقی چون قاعد عقل مظهر و عکس صورت و صورت حسن ^{تکرار}
 بوجهی که اگر یکفظ مکرر مقرر نماند نظم و نسق سخن و ذیبت ترکیب کلی خلل پذیرد ^{۱۰}
 تشبیه بلوغ همچون خرافات بکر که مانند حضرت فردوس حضرت و طاعت مشرکین است ^{۱۱}
 تشبیه گفت آمد یعنی چیزی که بگردد چون بخرافات و حضرت که در حضرت همچون ^{۱۲}
 و طبعی که در آن همچون شدت بخلاف تشبیه ساده مقبول چنانکه در عربی گویند ^{۱۳}
 کالاستی فی الشجاعة و در بارسی گویند و بیش نماند در و شنی از بجهت در بیان ^{۱۴}
 کانه تشبیه زیاد الکل انشاند و در بارسی بنده و صافین نوع تشبیه را کند و شد ^{۱۵}
 و تطبیق کرد و در هر ضلعی درین درسا و بارسی از عهد این تشبیه بواجب بقضی ^{۱۶}
 اغراض الكلام قبل الكلام که صاحب بناد از الحشولوزنج خوانند ^{۱۷} همین شوم ^{۱۸}
مصراع اسهام نازگست کما اسهام نازگست ^{۱۹} نغمین مزدوج که در آثار سخن ^{۲۰}
 و اطواقها و انظر انوارها نگاه داشته ^{۲۱} دعا و باین ^{۲۲} مطارح ^{۲۳}
 باین و باین باین آمد ^{۲۴} لغو و شکر آفتاب زانند و زمین بلبلین ^{۲۵}
 صفت کرده ^{۲۶} مسافره در دعا باین نگاه داشتن و کهن کما افتا و سایر خیر است چنین در ^{۲۷}
 در عجم و عربی اکثر و اغلب غایب لطیف کنبدل عربی گویند ^{۲۸} الله یاکونم فی ^{۲۹} و علی ^{۳۰}
 الی غایب الابل و در عرفان عربی کهنیدای و مورد باقیات ^{۳۱} عرض و حمت ^{۳۲}
 در رضا عقیق و بلغاد اند که میان این دو مرتبت تفاوت چند و چگونه است ^{۳۳} ^{۳۴}
 و ملازم آفتاب و سایر که گفتیم آفتاب ایمان نور و سایر زمین کرد ^{۳۵} ^{۳۶}
 آفتاب و سایر ملازمان بودند در رعایت این آفتاب ملازمان ^{۳۷} ان و سایر ^{۳۸}
 کرا و این جان و معنی در شاسق و شاسب علم باین که بر ملازم نیست ^{۳۹} ^{۴۰}

بکر

لغز و نواب کسر اب
لغز و نواب





Ms. Pers. 116

TAGZIYYAT al-AMSĀR VA TAZĠIYYAT al-AŠ'ĀR, ou TĀRĪH-i VASSĀF. Histoire des Mongols de Perse par [Hwāḡa Šihāb al-Dīn] 'Abd-ullāh b. [Izz al-Dīn] Fazl-ullāh [Šaraf Širāzī, dit Vaṣṣāf-i hazrat] (663H./1264-5 – 735H./1334-5). L'ouvrage est divisé en cinq tomes ou *muḡallad*. Dans cette copie le début du premier, qui manquait – avant le f. 2, par suite d'une lacune – a été reconstitué ultérieurement (f. 1v). De même la copie est incomplète de la fin (lacune après le f. 579v).

Incipit du *muḡallad* I (refait) f. 1v :

Explicit f. 132 :

Incipit du *muḡallad* II f. 133v :

Explicit f. 232v :

Incipit du *muḡallad* III f. 233v :

Explicit f. 352 :

Incipit du *muḡallad* IV f. 352v :

Explicit f. 530 :

Incipit du *muḡallad* V f. 530v :

Fin f. 579v :

Autres copies à la BnF : Supplément persan 208 1641 ; extraits dans Supplément persan 391.

Bibl. : S.B., II, n° 655, p. 770 ; A. Munzavī, VI, p. 4280-4286 ; *Türkiyye Yazmaları Toplu Kataloḡu*, III, [Ankara], 1981, n° 411-413 ; A. Munzavī, *Fihrist-i muṣṭarak-i (...) Pākistān*, X, Islamabad, 1987, n° 15, p. 156-158 ; A. Munzavī, *Fihristvāra*, II, Téhéran, 1375h., p. 918-9 ; édité (Āyatī, Téhéran, 1346H., etc.).

1670 (1^{er} janvier et 8 avril).

L'ensemble du manuscrit est de la même main, celle du calligraphe 'Abd-ullāh Dizfūlī (cf. f. 132 et 232v), à l'exception du f. 1v, refait ultérieurement dans un Nastaliq plus cursif (fin XVIII^{ème} ou XIX^{ème} siècle). Le premier tome a été terminé le mardi 8 ša'bān 1[0]80h (f. 132) et le second (f. 232v) le 17 dū l-qa'da 1[0]80h. Écriture persane Nashī de 19 lignes à la page, abondamment vocalisée – surtout au début -, avec titres rubriqués et réclames ; surface écrite 120 x 230 mm. Ms. de 215 x 340.

Papier oriental vergé perpendiculairement à la couture (20 vergeures occupent 26 mm), sauf le f. 1 et les gardes (papier oriental avec 20 vergeures pour 37 mm). 570 feuillets, numérotés 1-105 puis 116-579, avec un f. 417bis, plus une garde non foliotée au début et deux à la fin. Le volume est constitué de quaternions du f. 7 à 232, puis 236 à 577 ; les f. 2 à 6 et 578-9 font partie de cahiers dont le reste a disparu. Il existe une lacune d'un feuillet entre les f. 421 et 422. Les f. 132v-133 et 233 ont été laissés en blanc. Des sarlawh de frontispice enluminés figurent aux f. 133v et 233v (style safavide ; rectangle inférieur à cartouche doré central vide ; dôme supérieur renfermant un fleuron ; le dôme du f. 233v n'a pas de cadre. Aux f. 2-132 et 133v-232v, puis 233v-579v, des encadrements sont constitués d'un filet bleu, d'un trait noir et d'une bande dorée. Un schéma figure au f. 323.

Les marges des f. 123, 218, 243, 253, 274, 289, 294-5, 344, 349-50, 354, 384, 404, 410, 414, 422, 428, 440-1, 443, 449, 465-6, 472-3, 479-80, 485, 495-526, 538, 543, 556, 562 et 568 sont mutilées.

Le copiste a effectué des corrections dans la marge en de nombreux endroits (une marque de collation – *balāḡa* – figure au f. 40 ; ailleurs certaines corrections sont accompagnées du signe *sahāh*, d'autres de *nushā* ; au f. 32 une inscription *buyaz-i sahīh* justifie la présence de blancs).

Au f. 2-4 de nombreuses gloses lexicographiques ne sont pas de la main du copiste. D'autres notes également, en marge des f. 41v, 49, etc. De même des poèmes ou recettes aux f. 506v-7, 525 ou 546v-7. La note du f. 70v est signée Muhammad Hā'il.

L'essai de plume du v^o de la garde finale est de la même main que le f. 1v.

Un cachet en forme de flamme a été gratté aux f. 45 et 579.

Provenance inconnue.

Reliure orientale à dos de cuir brun, dont les plats sont couverts de papier vert avec, estampés à froid pièces de papier bleu, une plaque centrale en mandorle polylobée à décor d'arabesque et, sur des pièces de papier jaune, des fleurons et des écoinçons. Doublures de tissu imprimé à décor de bandes, brun et rouge.